

PER
MSS
297.8
Too

M96

جبال المومنين
از
محقق لوتى

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باینجی نموده اند و بواسطه ای اعلام احوال کار بر و اعلام این طایفه کرام را با اقدام اعلام نه چوده اند بلکه همیشه احوال خود را از احدی بیان
نمیدادند و تخم نفعیه دینی و دین آسایی در زمین دل محبت منزل یکجا نشسته اند که در جمیع اسمی رواه و احوال که چون استنباط
الحکام از این دست سید الانام و اخبار اید کرام موقوف بر تحقیق است بنا بر ضطرار دین باب تالیف نموده اند و جهت هزار اظهار
تفصیل احوال نشان را عیار طبقه احوال و مختار میبوده اند و مع هذا اکثر آن تالیفات بختن و شستن دشمنان معاند موقوف گشته یا رجوع
حجرت فرموده ایشان در جایای ارضی و زوایای بیوت بعباد روضه و عینکوت فرموده و فروت شده یا بار علی نهاده است
درین ایام که غنایت بی نهایت الهی ظهور دولت روزافزون شایسته است متابعان خصوص و وفوت شده یا طریقی
مرآتوی را قوی حمت و دست لایزاله در ایوان عدوان اکاسر عده ای و قصر طغیان صفا صر عثمان و اموی انداخته
را با اقدام شیعه شایسته رتب یافته دولت علیه شایسته صفیه موسویه نار الله بر اینهمه محلیه بمن استظهار آن دولت ابدی بوندان
بنیه نفعیه شوند و از قدم قلم بند و رونو و بدگر احوال بعضی از مشایخ شیعه علیه ارضیا به مرضیه و با تبحر طریقه مرتضویه از مجتهدان احکام
و راویان حادث سید انام و حکم ای اسلام و عظمای انیه کلام و سایر علمای اعلام و صوفیه که منت مقام و سلطین حبش یافته
و وزرای مملکت مدار و امرای عظم و شرفی فصیح الکلام اتمام نمود و زبان وقت را با دای این چند بیت گشاده شد که
بمن نظر بر کنار نه فرستد مزار کو به سخن در دمان لب خاموش بصوت چنگ بگویم بسی حکایتها که از بختن آن یک سینه میزد و جو
شراب خانگی رست محبت خورده بروی می پوشیم بآنک نوشا گوش بعد از استجازه و استغافه از باطن فیض موطن
حضرت ایدر این بین ترتیب این بزم خرم نمود و از اینجایس المومنین موسوم گردید و بجه اعتدای قدر و خدایتی ناظران
مشرح الصد صد مجلس و پیشگاه بزم را غزین با خت بنام نامی محبت پروردگار و امام روزگار لقب غوطه دیت خاموش
و نهایت خلیفه الرحمن ابوالقاسم محمد بن الحسن المهدی صاحب الزمان صلی الله علیه و آله بانه بشرین بخود وجه و صور و دیدار التاب
و المعارب من یوزعده و بخیلی ظهور الحق بر می چون ضمیر مل محبت خالی از از دحام ارسته و محبتی فاند غلبرین محلیه فیها ما استتبه
الأنفوس و لذللاً عین پرسته راحت مجلس را شقایق حقیق و لطایف طریقت حیرت فرای حدیقه حبان و غیرت فرمای حدیقه
حبان و غیرت فرمای روضه صوان گردانیده و هوای محبت را از برکات رواج انفس قدسیه ایضا نفعیه علیه با علی درجه طاعت
رسانیده که شتی احقاق است محبتی بر شقایق است محبتی غنچهای حقایق نازبت تازه کلهای گلشن زاربت نعت شوق
جا کند لولبت زاده طبع پاک زلفت آفتاب چشم زبده و آسانیت بر کواکب نور نازبت اهدی بری از عیب جلوه کرد
ز عالم غیب یارب این نخل زند کانی ز آناه رس میوه جوایز که بخوناب دید و پرور و است آب از جویا رد دل خورده است
چون غنچس روح پرورش داری تا ابد سایه کمرش داری است که عبور لطایف این محال نور که چون بزم شود و روضه خود

تغیث و کشتی جبه و نجات جانهای شایسته که از قسب شمال اعتقاد و مصیبت زلال انعام و جبرین و غیره و غیره و غیره
معطر و مختصر زد ملازم حدائق جود و حبب الوجودیت که نهال مال مجاهدان راه و مخلصان درگاه راهبه و غیره و غیره و غیره
وصال و اذن دخول در سرستان رحمت و فضل اثمار متابعت رسول مختار و مکتب با ذیال ال و عمرت احاطه با درخت
برجت فطرات ایشان را از غبار تود و اغیار پر دخت و مخالفان بی بصیرت و معاندان شیطان سیرت را بعد از چند روزه
استمدراج و احوال در سلوک طریق ضلالت و ضلال مضیق عذاب ابد و مملکت عقاب محله ابد خست و نسیم عطرسای درود و نسیم
و نسیم کشتن آرای تخت و کبریم که از چمن طره عین و سحاب فیض قرین من بایستیم بیا معین هوای خلوت بسن و فضایی علم
درست و معتبر و مختصر در اندام مایم روضه رضوان فریب کلمه ستم چمن رسالت نکتو و بستان حبات محکف خلوت لی مع آنده خطاب
کریمت من بطیع الرسول فقد اطاع الله مقصود و ایجاد و کتوبین مطلوب خطاب طه و کسین عفا و قد فاق قبول های هوای و
و ما ضحکنا لا رسول و آل نبیان و که بعد از رت و عصمت از لی مخصوصه و تبصیر امت مفوض و در صفوف و ضیانت و
کریمت گاهیم بنیان مرسوم علی مخصوص و صبی حقیقی و خلیفه حقیقی میر کل سیه و وصی روز غدیر و لی سید فخر قریم نجبه و آناه
شماره که نافتی مبارک سید بن ابی طالب بنبر سلونی صاحب منزله رفیع مارونی باب مدینه علم و عرسای سفینه علم مودعی
و دای الدین امتنا و حاجرو امتدی دای الدین امتنا و کفر و مضروب نفس سید علی علی باقره المومنین مغز و آن
و آن از مومنین و لا اراکم فابین معصوم و کلمه صل اللهم محمد و آل محمد علی ما ایتهم قاتل باغیان تعصب شر قاتل
اللهم فی ستمه یک علی و شری و الی عای اللهم و الی سراج الاله راز دار ما نجیته و لکن الله نجا و اقات عتاب و دفعنا
مکانا علیا بدر عا یقدر و جعلنا للیقین اما ما که حکم فایده پسین مر قلی که بسکه محبت او بر سیده مردود روز
بازار از ابدت و سر مدبو که خاک پای او را دره شج سرمدی خست و رکننده دست رد و پایا ل غلبه و دست
روان برای سر و پنج شیش تاجی ساز ز خاک پای جوامد و آل من و لاله ز دل عداوت و دور دار تا نخوری بر شمع لفظی
زخم عا و من عا و کواه پانی صلت ولای شای دان که بر کمال معاشی است کواه بر ضمایر ضمایر
ارباب عرفان و صبی ب بصیرت و ایقان پوشیده بخون بود که از زمان خلافت حضرت علیه مرقنوی علی الصلو و التجهی
ظهور دولت بدید صلیح صفوی موسویه نار الله بل با نهم جللیه در میان شیعه علیه تلیه تقیه شده اقام داشته و از ظهور و
بر سوال و خروج فاجره علی و نفعهای متولد و اشاعره بوده لاجرم سر یک از فرق مختلفه جمهور در مشا را حوال صدور و اکابر
خود سخی نامشور نموده است بسیار در باب تالیف فرموده اند و چون علمای شیعه اید هم الله بنصره بعلت خلق و مادی
استیلای اصحاب شقا و شقاق و استغلاهی اهل لغت و نفاق همواره در زاویه تقیه متواری و مخفی بوده اند و خود را شای

از برای شما چیزی نویسم که اگر بران عمل نماید سرگمراه نشود گفت آنرا قبل از این که می دانی و می بینی و می بینی که در غیبت بر زبان می آید
و مال هر دو رویت است که این مرد از کتابت و نوشتن و وضع بیان و ریش آن میگوید نمی که در غیبت بر زبان می آید
اعتقاد آنرا بدو است که کتاب خدا را و احتیاج نبوده است و بر متفطن خبر واضح است که غرض از افعال این عباد
تر ویر و قیسی بود که آن کتاب بر قم در نیاید تا مسافر و آنحضرت امیر را که روز غدیر صد و هفتاد و یک نفر و یک نفر فرماید زیرا که
بر وجهی که مولانا فیاض عارف طلب الدین انصاری شافعی در کتاب مکاتیب ذکر نموده راه بی راهی می توان یافت که
آنکه چون کتاب الله نوشته رسول در میانست بر شد چه حاجت بآن اند که بعضی گویند چون کتب است که طبع نوشته اند چرا که
محبت بنیاد کرد که این سخن خطاست برای آنکه نه سرس را فهم کتب صحیح میرسد و استنباط بیان میتواند کرد و محبت با اهل بیت
می باید کرد که ولود و و الی الرسول و الی ولی الامر منهم علیهم السلام کتب بنطونه منهم کتاب حقیقی صد و اربع
که بل هو آیات بقیات فی صدور الدین او تو العلم یعنون و فارخا کما می بینید می بینید و ما کلام
ان طوق و هذا کلام الله الصامت نهیت تمام کلام ضعیف مذکور و این نیز اصل انصاف ظاهر و واضح است که قطع نظر از رکاکت
عبارت و نسبت بدان پیغمبر صلی الله علیه و آله با وجود آنکه جمیع این و سبب خصوص حضرت زین العابدین علی نبی و صاحب کرمه و ما
بنطونه عن الهوی ان هو الا و حی یوحی در هیچ حکمی از احکام شریعت الهیه که نصب امام از جمله است بی و حی حکم نمی فرماید
اگر او را پس گفته و خلاف گفته بود بایستی که از طلب آنحضرت کاغذ و دوات را برای آنکه کتابی بنویسد که بعد از وی است
آنرا که راه نشوند خوشحال گشته با سایر صحاب در آن موقت میوزید بلکه اگر جمعی دیگر از اهل نفاق در آن امر متذکران جانیستند
در آن باب سعی را تمام نام مبدول داشته آن نوشته را از حضرت میگرفت تا فاروق میاید حق و باطل بر وی از روی حقیقت
صادق می آید چه جای آنکه با وی منع آن او باشد بآن غلظت و رکاکت عبارت که مؤلف و مخالف از ادکت خود روایت
نموده اند چه در هیچ صحاح سنده متیمان با اهل سنت و جماعت که فی الحقیقه اهل سنت و جماعت اند مطهر است که چون پیغمبر صلی
علیه و آله دوات و کاغذ بعید و عمر در برابر عبارات را یکبار گفت میانه صحابی که در آن مجلس حاضر بودند نزاع و خصومت هم
پس بعضی از صحاب که غرض ایشان عدم اختلاف و انطباق است بود و این غیبت داشته در مقام آن شدند که
و کاغذ را حاضر میاید سخت و بعضی دیگر با عمر موقت نموده از آوردن دوات و کاغذ مانع شدند تا آنکه نزاع میان ایشان
بجایی رسید که در مجلس شریف آنحضرت آواز بلند کردند و چون حضرت را وقت فراغت و محل توجه بدرگاه ایشان
بود و نشینان آن یکبار ایشان که ایشان در شای نزاع با یکدیگر مکلفه تنگ آمد و از روی غضب و عرض فرمودند که
تخو اعنی فانه لا ینبغي ان ینزع ههنا اشرس من و رشود که این مجلس نزاع نیست روایت که این مجلس هرگاه ذکر آن حکایت

[illegible]

به استقامت قلوب ضعیف العقول و جهالتی نثری و نثری خلفا و طراغیایا است برده اند و میاز میان برداشته اند و احکامات
را که ضرورت نبوت و حقانیت است بر آنست بود و در بدست خستند و اکثر مردم بیرون طلب جاه و حب مال نبایست و
و مباحث ایشان علم معاد است اصل الیت در میدان معاد است و معاد است بر او استند همچون باقی صحابه که چون خلافت
بسیر رسید جمهور ایشان از متابعت آنحضرت عدول و زدند و موفقت طوطی و بر سر و معاویه باغی بر متابعت او استیاء
کردند تا آنکه در کتب سیر آورده که پنج نفر از قبله قریش در عرب صفین با حضرت امیر معاوی بنو ذند و سیرد و قبیل ایشان
بگو خانه کوچ همراه معاویه بودند و نزد مائل عامل موفقت جمهور صحابه بر حسین باطلی در او و خردیل جوار موفقت ایشان است
آن در اوایل همچون محاربان حضرت امام حسین از اولاد صحابه و اعیان تابعین که ملک پایدار چند روز دینار بقتل جگر مصطفی
و لوزیده و قرضی و بنی ذریه و اولاد سرور سپید زمر علیهم افضل صلوات اللک الاعلی استیاء کردند با وجود آنکه نزد
ایشان محقق بود که این نوع روسپای موجب عذاب است و عقاب پس خواهد کرد دید و شری که از عمر بن سعد بن و قاض
درین باب بقولت بر خیزی دلالت تمام دارد و فواید ما در این واتی صدق و فکر فی موی علی خنجر آن ترک ملک و آری
و آری نیستی او صبح ما تو با قتل حسین و فی قتل آن النبی لا طبع لک و لکن فی آری و غمینی و توتلی لاری ملک مغل و عامل
باع الوجود بدین و ترجمه این کلمات این بهیاست گشت واقع من از شد و مرد و کار که این مرد و بکارم بخند من
آن کی تولیت و سلطنت ملک ری و آن که گرام و عقاب و خط قتل حسین قتل آن موجب نوبت و عاصفت آن نبوک
زری مت مرقه همین آتش قتل حسین سیه وری دولت نقد بسج عاقل ندید دولت موجود بدین و چون از تعویذ
که نشاء انشاب مذنب انام و اختلاف رای که و اسلام بود فارغ شدیم شروع در قضی که ضابطه اصول جمیع مذاهب
اسلامی اختلاف تواند بود و نمود میگویم که جمعی که قائل به محسوس و مقبول و حد و احکام عقلیه و جمیع شرایع انبیاء و شریعت حضرت
رمالت سنا جنتی علیه و آله شرایع التجات و معتقدان آنست که شریعت آنحضرت مانع ادیان و شریعتی است از مسلمانان
خوانند و شعب بد و کرد و بشوند زیرا که اگر طریق ایشان در محصل معرفت مبدء او و کمال انانی در نهایت بلکه عرض از ایجاد
احکامی است طریق فکر و نظریات انجاعت را محکم گویند و اگر طریق ایشان شیوه ریاضت و تصفیه باطن است آن طایفه را صوفی
نامند و سر یک این دو طایفه در زمان هفتم میشوند بشبه اشاعری و سنی با شوی و ماتریدی و تمیمی و مکیان از متولد و باقی
و قی شیعہ و غیر هم قریب بسید مالت که متعوض شده اند و در زمان ایشان اثری نیست اما شیمی کسی است که خلیفه حق بعد از
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله امیر المومنین علی بن ابیطالب و سنی کسی است که ابو بکر و اند و اما شیعه شیعہ اثنا عشریه و شیعه ایدم
تعالی جمعی اند که قائل به ازل و امانند بتفصیلی که مذکور خواهد شد و ایشان بر وجهی که انشیش گشت گویند که چون عالم متحرک و

برنگایه مینو و چند سیل ارگش از دید می بارید که خاک و شکر زده که نزد او بود از آن تر میگردید و میگفت که مصیبت
بزرگ آن بود که نگذاشتند که رسول صلی الله علیه و آله وصیت نامه املا نماید و مهت را از غواض ضلالت و غوائل غویت
پستخص فرمایند پس حقیقت از آن وقت الی یومنا هذ استخفافا و دوت ساهی ضلالت و کمرا سی که در میان مهت محمدی
ظهور نمود حتی واقعه نایب که بلا سبب و علت آن او بود که کفاه هذ انما وعد و انما و آنچه در تاول آن عبارت و سیکم
از تبع و شیاع ایشان بقولت بعینه نامه شبهات ابلیس است که موجب اضلال عقول ضعیفه تواند بود و هدی الله لی و الله
مزیكاه و من لم یجعل الله له نورا فالله من نور و علی هذا یقتضی حال مافی قوال و افعال خیران مال شباه و نشان
اوست و نسبت بال عدم المثال سول متعال پس اگر نزول بعضی آیات قرآنی و کلمات شریفه فرقا نیز ایشان خود منسوب
سازند یا بعضی احادیث در اثبات حقوق خود و از آن حقایق بیان حضرت رسالت پناهی بجمع نمایند
یا معانی بعضی آیات کریمه و احادیث شریفه را جهت فریب عامیان بطریق تاول و بیان بر آنچه خود و خویشان حمل کنند عاقل
مستغف را جای تعجب نیست و گمانی که بنور هدایت و شوق درایت بر اخبار و آثار امیه اظهار و تاول و تفسیر که از این پنج خواطر
الهام پذیر ایشان صادر شده صورت مخفی و تحت و برآور روشن و ظاهر است و تا و بنا بر آنکه محبان و اتباع این طایفه
و اقوال قباحت ایشان را خاصه نسبت بال البت عظیم تمام نمایند و دلائل و حجج که بر بدعتیات فاسده خود اقامت
میفرمایند بقیه نشان اول علی وزیر عظیم الوزر و القصر حجج بر بی فایست عیله لغوه حرکات ماصوب او را و تحت آوردن بران
که حجاج شرف بر موت بود و میکربیت چه وزیر چون از و پرسید که سبب گریه میگردید چیست حجاج از شرف تمام گفت بنابر
ظلم و ستم که بطریق محرم خاصه بال بیت مطهر مکرم و ذریه خواجه مرد و عالم کرده ام وزیر بر سیل لایق و خوش آمد با او گفت عمل که
ایمیر جلالت عمر خود نموده و بر جمعی و رخصت که همه محبت و دلیل بوده و حجاج در جواب گفت اگر فردای قیامت نیز من میر خوارم
و تو وزیر مطلق العنان خواهی بود آن تحت و دیوار و اج خواهی یافت و الا چنانکه زدن مال ظاهر مشو و من سیر و وزیر در بوی عباد
ایم و عقاب مقیم باش سوزن حجیم اب الا با و خوابد که تحت و سيعلم الدين ظلوا آتی منقلب یتقلبون و با لحد مکتف
ایشان بآن اعتیادت فاسده و دیلات کاسه و بنابر است که چون اظهار جار جالیت را که نصب العین خاطر ایشان می
سوا هم و او استحقاق خود و ریاست امت رسول متعال می پذیرند لاجرم تبه حفظ طایفه اسلام خود بهانه چند نمیختند و بر
چند میر خوارمند و بوسل آن جاملان قوم و غافلان ایشان را در جاه الباس و شباه می خوارمند و آلا بر عقل مستغف قابل
شبه نیست که آن حرفان غا و ریام حقیر حضرت رسالت مسمواریه متظار این فرصت داشتند تا که بعد از حضرت علم مخفی گفت
بیت او را فرستند و بنا بر طمع جاه و غلبه مواجحه از و دید و شنید و بودند نادیده و نه شنید و انگاشتند العقبه خود را بر ترقی

بگویند که بعد از ایشان بوجوب حدیث ملک عضو است و ایضا ظاهر هیچ مسلمانی قایل بان نشد و میشود که بوجوب زید
 بعد از چهار که حضرت امام حسین و اهل بیت و اصحاب و اصحاب و تابعین باشند که در قتل اهل مدینه طبع نموده و امر بخت حضرت
 امیر بر مبار فرموده و همچنین بن زید و بنی فز بنی که در دوازدهم خلفا شیخ سوطی است اسلام غم
 و کرامی باشد و اکثر ترتیب را هست با کنند و تمهید و از ده خیفه را با انتخاب منکس از بنی امیه و بنی العباس که ایشان را قریب به صاحب
 دانند و بهت سازند همانا دایره تشیع را بر خود و سیر خواهند ساخت و بنابر ظهور و تصور این و تاویل عمل و توضیح و تفسیر
 با آنکه از علت اصل شت است و بعضی از ریال خود اشارت بانها نموده و گفته که هذا ما قالوه و کون لا متع فی و دلیل بر آنکه
 مراد از خیفه قرشی در آن حادثه و قشی و قشی است از من است رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با عم ملک من لدی اثنا عشر خلفه
 نیم مخرج المهدی من لدی یصح الله امره فی لید و احده شیخ ابن حجر مآخذ در کائنات صوفی و خود آورده که اخراج الملائه فی سیر
 حدیث فی کل خلف من امتی عدول من امتی بنی یقون عن هذا الذین تحریف الضالین و انحال المبطلین و تاویل المجاهلین لا و ان انکم فکم
 الی الله سنه و جل فانظروا من توفدون و ازین قیل است حدیث مشهور که متفق اند بر تحت آن جمهور یعنی قول حضرت رسول الله
 الی خلف فیکم ما ان مکتم بن یضو اک تب الله و عمری من امتی و انما لن نفرقا حتی یرید علی محض زیرا که این حدیث مجرب است از آنکه
 زمانه خالی است از کسی از عترت او که حافظ کتاب الله باشد و چنین کسی اهمیت و از جمله اخبار صحیح و روایت صحیح که طایفه امامیه
 اثنا عشریه در انحصار خلفا کرام در دوازده امام از ذریه حضرت سید الانام علیه السلام روایت نمایند که روایت نموده
 سید اجل بن ابی له و الدین علی بن عبد الحمید السنی النخعی قدس سره نیز در شرح مصباح المتعبدین شیخ اقدم علم مقصدی القایفه الخفیه
 بین الامم شیخ ابو عبد الله محمد رحمه الله که ارفع میناید با امام حاکم بحر الحقایق حنفی بن محمد الصادق علیه السلام که آنحضرت فرموده

که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود حدیثی جبریل علیه السلام قال من علم ان لا اله الا انا و احدی و ان
 محمدا عبدي و رسولی و ان علی بن ابی طالب خلیفتی و ان الایة من و لدی اجمی دخله الجنة و نجته من
 النار بعفوی و انجت له جوارى و اوجب له کرامتی و انمت علیه نعمتی و جعلته من خاصتی و خاصی
 ان نادانی لبیته و ان دعائی اجبته و ان سلنی اعطیته و ان ینکس ابنته و ان اسماء رحمته و
 ان فرمونی دعوتیه و ان مرجع القبلته و ان فرج بابی ففتحته و من لم یشهد ان لا اله الا انا و احدی او
 لم یشهد ان محمدا عبدي و رسولی او شهد و لم یشهد ان علی بن ابی طالب خلیفتی او شهد و لم یشهد
 ان الایة محی ففقد محمدا نعمتی و صغر عظمی و کفر با یابی و کتب ار قصدی حجتیه و ان بالنی حجتیه
 و ان نادانی لا اسمع نداءه و ان دعائی لا استجب دعاءه و ان رجائی خیبتیه و ذلك خراؤم منی و ما

اعم و قتل تازع و تحاد صنف نبی آدم است نشاید که خالی باشد از لطف و جود یکی از جهت های خدای تعالی که بعد از انبیا و صلوات
 و ایام بدی یا خاصه مشهور یا غایب ستور تا خط کتاب خداوند تعالی و سنت رسول مجتبی ای و صلی الله علیه و آله الا و بسیار او نماید
 و بندگان طریقه حس و محاش و معاد و بر پنج حکم الهی که در نسبت عبارت از نسبت یقیم فرمایند و از نعم و مناسی و نقودی و ستای
 بخواج و احوال و نواهی حضرت پادشاهی جل شانزه و عظم بر مانده باز دارند و صدق مقدم شرطیه مذکوره نزد عقل سلیم غایت
 ظاهر است و ثبوت ملازمت میان مقدم و تاالی و با آنکه در ظهور تاالی مقدم است مولانا قطب الدین انصاری شیرازی در یکی
 از کلمات خود در معرفت بیان نموده و گفته که چون باب نبوت مدو شد و وحی از ارض منقطع شد زمین بجدای مانید
 حق جل و عز و جی بر زمین کرد که ساکن کاشک من اگر نمی بر تو ندانم جاعلی بر تو بدارم که قلوب ایشان قلوب انبیا باشد لا جرم و خبر کند
 که زمین بگوید من شیعی و عیسی و خانی علی طهری تحت آرائش منقطع نشود و همیشه نور آسانی در زمین باشد که چنانچه آیه الارض امتحان مومن و
 کاف است و امتحان مقل و مدبر باشد ابراهیم بن علی از نبی فرمود که انا آتاه الارض انشی کلامه و چون و جوب وجود جهت های الهی در
 میزان بدلالت عقل و عقوف خصم حاضر نشد مگویم که ایشان بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و علیهم فصل صلوات الله علیهم منقطعند در دوزخ
 بر این عقل و نقل که از جمله وجوب عصمت است تا نبوت او تواند بود و او را و نواهی او عقل اعما و تواند بود و او را و نواهی او
 که مستغرق عقل است چنانکه در وجوب انتمای سده ممکنات بوجه گفته اند لازم نیاید غیر ایشان با اتفاق موافق و مخالف
 معصومیت و دلیل صریح بر بخصار مذکور قول حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و است مسلم و حمیدی و غیر ما را که بر محمد ثانی است
 که آن بعد از انقضای حتی میضی لهم اثنا عشر خلیفه کلمه من و ریش و در حدیث دیگر لایزال بعد از امیر قایم حتی یقوم الساعة و مکنون پیغمبر
 اثنا عشر خلیفه کلمه من و ریش و در واهی دیگر لایزال لاسلام و غیر لای نعیث خلیفه کلمه من و ریش الی غیر ذلک ان حادثیم و در این
 احادیث تصریح است رانچه اتمیه بر آن زنده اند که خلفای بعد از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله و سلم و از دوازده اند و آنکه امام از دهم
 و اعمری در آن باشد که باندازه بقای زمان تکلیف امتداد یابد زیرا که ممکن نیست قیام دین باقیست امامت بی وجود
 خلفای اثنا عشر الا بقدری که در واصل است لال است که احادیث مذکوره دلالت میکند بر امامت دوازده کس از قریش
 و قائل بخصار در دوازده نیست الا طایفه امامیه اثنا عشریه که حصر آن در دوازده امام معصوم قرشی از ذریه حضرت پیغمبر
 صلی الله علیه و آله نیاید مگر چنانچه سابقه مذکور شد ممکن نیست حصر آن در غیر آن دوازده که ایشان میکنند و اخبار صحیح و و آیه
 صحیح در آن باب دارند و بر عاقل منصف پوشیده نیست که محل احادیث مذکوره بر دوازده کس از شیوخ ثقه و حضرت امیر
 و امام حسن و امام حسین و بنی امیه ترتیب چنانکه در فصل خطاب و تاریخ خلفاء شیخ جلال الدین سیوطی و غیر آن کتب
 اهل سنت مذکور است عدول از منج مد او بلکه عین کفر و عناد است چه ایشان خود اطلاق اسم خلیفه بر غیر چهار یار میکنند و

پیوسته آورده اند که عمر او نود و چهار سال بود و در مدینه مشرفه وفات نمود و موجب حدیث نبوی و اخبار مصطفوی
 عملت یافت که بخدمت حضرت باقر علیه السلام رسید و امانت سلام سعادت انجام آنحضرت باورسانید الله حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بعد از بیان اسم سامی حضرت باقر علیه السلام و بشارت ادراک نفسش بجا بر میفرماید بعد از و جمع
 محمد الصّادق بعد از و کاظم موسی بن جعفر بعد از و رضا علی بن موسی بعد از و تقی علی بن محمد بعد از و زکی حسن بن علی بعد از و بر
 او که برخواهد نمود بحقی مهدی است من و نسیب خواهد ساخت خدای تعالی بسبب اوزین را از سوره و رستی بجا که بزرگوار
 باشد از نظم و عدوان این گروه بندگان جابر دوستان خاص پاک من و وایان و و لکان امر من و مخصوص من نزد یگان و
 خویشان من و گنجه که نافرمانی من کرده است و گنجه که انکار یکی را نشان نموده و انکار من نموده است بوجه حجت وجود
 ایشان خدای تعالی آسمان را نگاه داشته که بر زمین میفتد و فرو دنیا بگرداند و باین اجازت آنحضرت و بسبب جلال کمال نفس
 لعنیه ایشان که محض لطف نامتناهی حضرت الهی اند باز داشته شده است زمین که بخش در نمی آید و اهل از ابواب و نکال از

کفر قریب و لحد الله الذی کرما بولایم و من علینا با تباعهم و جعلنا من الموقنین بالحق و معهم

و میم و بهم فصل اللهم و سلم علیهم و عجل فرجهم و جعلنا من اعوانهم و انصارهم و احینا علی محبتهم

و امتناع علی مو دینهم و احسننا فی زمرتهم بحکم و حرمتهم لعلک و حرمک لدیهم ^{العالین} من رب

و از انجمن این حدیث متواتر و مشهور است که حضرت غمضت صلی الله علیه و آله اشارت با هم حسین مود و فرمود که هدا اینی

امام این امام اخو امام ابوالمنه لعدت ما سعم قائم یعنی این روز بخت و پیرام و برادر امام و پدر نه امام

که نه ایشان قائم ایشانست و مراد بقایم ایشان پیشوای زمان ما محمد بن حسن الله است خاتم الاوصیا صلی الله علیه و آله و سلم

و شرفی ملی یوم الخیر و آنحضرت نمی قایم است با مر خداوند تعالی و بواسطه حکم و مصالح که فتنی از آن بر مردم ظاهر است و باقی اسرار

آن در پرده خفاست و چون دیگر مایل بقبضه از تصور متصور و دور است بعینت و غلت از جمعی بخدمت مخصوصه و بر سر حجاب

ماورست و با وجود آن میگرد که در ارکان شریعت و دین اصول و ثبوت هیچ وجه غلطی واقع نشود و در احکام آن یکسو

زمنی است و ده چنانکه بر یکی واضح است که در دست داده است این غیبت با کثرت مخالفان ملت و قلت موافقان ^{فرضی} هیچ وجه

در بین متین واقع نشود و فتوری بابرکان مذنب حق اهل البیت راه نیست و در عصری چنانکه مذکور خواهد شد محبت

و فقهایی عظیم ایشان بوده اند و تجدید بنیان مذنب شریف ایشان نموده اند و اجماع که قول امام در آن محبت است در

انصار و مصداق بکر اراد و انصاف شده و لحد بعضی از آنکه کرام علیهم السلام فرمودند که انتفاع مردم با او و وجود فایده

مهدی موعود و در حال غیبت و خفای او مانند انتفاع ایشان با فایده در دربار بمانا جناب مولوی در شنوی

اما بظلم و الجسد مقام جابر بن عبد الله انصارى فقال رسول الله بن ابيه من لدنى بن طيار فقال حسن و حسن
سيد شباب اهل الجنة ثم سيد العابدين فى زمانه على بن الحسين ثم الباقر محمد بن علي و سنده با جابر فاذا ادا
فاقر على التلوم ثم جعفر بن محمد الصادق ثم الكاظم موسى بن جعفر ثم الرضا على بن موسى ثم النقي محمد بن علي
ثم النقي على بن محمد ثم الزكى الحسن بن علي ثم اسد القايم بالحق مهدى امتى بلوا الله به الارض فطا وعد لا
كاملت حورا و ظلموا هولاء يا جابر خلفائى و اوليائى و عترتى من عصايم فقد عصانى و من انكر واحدا
منهم فقد انكرنى بهم منك الله السماء ان تقع على الارض الا باذنه و بعد منع الارض ان تصيد باهلها
يعنى فرمود حضرت رسالت پناه عليه و اله الشريف صلوات الله كه من گفت جبرئيل عليه السلام از رب العزة جل جلاله كه بدستى كه
فرمود ب حضرت كه كنش دانت كه پسر خداى جبرئيل است تنها و محمد بنده يا خلاص من و رسول من است و على بن ابي طالب
خليفة مننت و اما نيكه فرزندان او نند تجتهائى منند و اهل كرد انم او را در پشت و رشكاري دهم او را از پشت و فرج بعفو و
امرش خود و مباح كرد انم بر و عيالى خود و و جب و لازم سازم تنه او كه رحمت و فضل خود و تمام كرد انم بر و نعمت بخش خود
و بكر دهم او را از بندگان خاص خاص خود و اگر او از دهم را كويم لبيك و اگر بخواند و دعا كنند مرا جواب كويم و اجابت كنم
و دعائى او را و اگر چيزى خواهد از من يا دهم و اگر خاموش شود و پسر كنويد من است كنم يا و لطيف و عطائى بى انتهاى خود و اگر
بدى كنند و مقابل رحمت كنم و و اگر كز دامن بخوانم او را و اگر باز كرد و من قبول كنم او را و اگر در رحمت مرا بدست طلب كنيد
رو باز انم و كنشى كه كواسى ندا كه خداى جبرئيل است تنها يا كواسى داد و كواسى ندا به نبوت محمد صلوات الله عليه و اله كواسى داد
و كواسى ندا و كواسى بن بطيار خليفة مننت يا كواسى داد و كواسى ندا و اما ن از فرزندان او تجتهائى منند پس بدستى كه انكلا
كرد همت نعمت مرا و نور و شمره همت غنمت و جلال مرا و كا فرشد همت با همت من و كتابهاى من اگر قصد كرد او را
محبوب و ممنوع از لطف خود و خواهم نيت و اگر خوشى نايده او را و محروم خواهم كرد و اگر او از دهم را نخواهم شنيد او را و او را
و اگر دعا نايده است بجا نخواهم نمود و دعائى او را و اگر من ميسدى داشته باشد او را نايده خواهم نيت و آنچه بدستى بخراى و است
از من و من ظلم و ستم كنند نه ستم بر بندگان لغى آنچه ما يثان ميرسد بخراى اعتقاد اعمال و پادشاهان افعال اثبات
پس رخواست جابر بن عبد الله الانصارى و گفت يا رسول الله بيا ن فرماى كه گيستند انيم كه فرزندان على بن ابي طالب اند
آنحضرت فرمود حسن حسين سيد و مهتر و بزرگ و بهتر جوانان اهل نبوت بعد از ان سيد عمار و كسندگان زمان خود
ابن حسين بعد از و باقر محمد بن علي و بعد از ان او را خواهمى در نيت تو يا جابر پس تو اى جابر سلام من با و برسان و برسان
آنحضرت و قى عليه السلام كه اخراى كسى كه از صحاب رسول صلى الله عليه و اله مانده بود و جابر بود و از همه بریده و با اهل البيت

صلوات الرحمن ورحمن ورحیم که در کتب ما و اینان مطهر است و در روایات ما و اینان مذکور و مرجه در بیان
این استبعاد طایفه مخالفانجا میگویند جواب است اینجا و ایضا اتفاق است بر آنکه حضرت پیغمبر گفت یون فی امتی کل یوم
فی الامم الا لفه خذ النعل و النعل و القفذه بالقفذه و بقره یراکذا اگر عمارین است دراز باشد چون موجب این حدیث مذکور بر این
سنه الهی تحقیق بعضی از عمرای دراز درین است و جب باشد مناسبت که حصول آن در اثر و اثر اصف آدمی باشد و سج
ضمنی مشورت و شرفی از صنف صاحب الزمان نیست پس تواند که سنت عمر دراز در و جاری باشد و از جمله آنچه سورت است
ایشان باینکه شکر میکرد و دلت که بسیاری از اهل سنت بر آن رفته اند که در حال موعود و پیر صا دیه و دلت که در زمان حضرت
رسالت پیغمبر صلی الله علیه و آله در مدینه متولد شد و بخدمت آنحضرت رسید و او اوالان در بعضی زخایر موجود است
و منظر وقت است و محفی مانند که سر که تواند بود که درین سبب نه باقی باشد که متظار وقت مکشده باشد می تواند بود و نیز که
در مقابل او می باشد که منظر وقت باشد و با جمله استعداات از امور ممکنه خلاف عادات منظر عقلانیت و چون امری در حیطه
امکان باشد و دلیل عقلی نفی بر وجوب وقوع آن و آل و صبت نزد سایر عقاید تصدیق بوقوع آن بهمیه حال و الله اعلم بحقایق و احوال
و اما علت حصر در دوازده امام است که امامت منتقل میشود و الا بعد از موت امام سابق چنانچه حضرت امیرالمومنین بان شایسته
کرده و فرموده الا ان شال محمد کل نخوم لهما کل خوی خیم طمع نجم کما کلم فکما کلمت فیکم من الله الصانع و اراکم انکم نالون
پس ممکن باشد تجا و زامامت از امام دوازدهم و بعد از موت او و چون خدای تعالی آن امام را عمری طویل کرست فرمود
ماقت م ساعت خواب بود و لاجرم انبیه کرام از آن عدد و تجا و رنخواهند نمود و تحقیق است که وجهیست درین حضرت بر ماکول بعلم
خداوند حکیم است چنانچه در و غنیت امام دوازدهم نیکو گفته اند و علم ما بین دو امر از مقوله علم است براد خدای تعالی در تشابه است
توان که علم اجمالی داریم که از او جو و صحیح است و اگر چه تفصیل از ایندینم و باینکه اگر دین و مطلب بعضی از وجود مذکور شود و از او
تبرع است نیز برین وجوب و از جمله وجود آنکه صاحب شریعت از زمان دم ضعیفی که فتح شرایع و احکام و ادیان بوده تا زمان
پیغمبر ماک خاتم رسل است صلوات الله علیه شش پیغمبر بوده اند که سنت الهی بر این جاری بوده که هر یک از ایشان را دوازده صلی و
که حفظ شریعت که آدم و نوح و ابریم و موسی و عیسی و داود و داود و وجه مذکور جاری شده باشد باید که طر و دلیاب عدد
او صیای این بسیار است و شریعت که آدم پیغمبر ماک خاتم رسل و شریعت و مانع شریعت کل است بران وجه باشد و چنان
تغییر و تبدل چه از آنرا شد سنه الله قد خلقت من قبل و کن یجد لیکن الله تبدل و یقینل سامی و صیای
دوازده گانه هر یک از اینها سبعة را که بمنزل نخوم سبعة اند و دوازده برج ولایت باشد که امور ایشان بران دوران نماید
و محی این جهت شریف و نکته است لطیف و برکتی اتفاق اکثر شایخ کرام صوفیه مثل شیخ اعظم محی الدین اعالی قدس الله سره چه

مستی آثار بنیت و خدای آن امام شبر و آفتاب بدست اثر نموده و گفته نخست در بشر و پوشش از آفتاب فهم
کن و الله اعلم بالصواب از جمله حکم و مصالح غیبت آنحضرت یکی است که مومنان موقن از طر منافع آن و کافران و مخالفان
معاند مدانشوند چنانچه در بعضی حیان معاینه و مشاهده میروند و چون آنحضرت بشیر ظهور خواهند کرد و نهامت را که پیش از آن
ایمان نیارند بوجوب آیه کریمه یَوْمَ رَأَىٰ عِبَادُ الرَّحْمَنِ لَآ يَنْفَعُ نَفْسًا أَلِفًا لَّهُمْ لَمْ يَكُنِ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ
و خواهند رسید و آن نوع مومنان که مرکب از ایشان انواع درجات عالیه نزد خدای تعالی خواهند داشت مدانخواستند
و هر چند نفع وجود آنحضرت در حالت غیبت اندک باشد که نخواهد بود و از نفع حضور قرشی فقر حاصل عاقل فاقد تصرف عاقل
غیر از حکم شایع منافعه معتبر و را موجب خروج از محله و موجب و وسیله نقصی از مضمون حدیث مشهور من مات
میتة جاهلیة پیشتر و گفته اذالم یوجد امام علی شریطه و تابع طایفه من مل التحل و العقد و شیانة بعض الشریطه من غیر نقاد و حکام
و طائفة من العامة لا و امره و شوکه بهای تصرف فی مصالح العباد و معتقد علی التواضع لمن اراد مل کون ذلک آتیا
بوجوب انتی کلامه پس قدحی غیر ساد در مطلب با آنکه بعضی زایدی غیبت است امام محب ظاهر ممنوع شد بهشت در حلال
و منصب است که خدای تعالی جهت ایشان خبر آن فرموده بود و دیگری غصب آن نموده چنانکه قدح غیر مانند در بوش
انبا علیهم السلام که کذب ایشان را که کذب نموده اند و در نبوت ایشان شک واقع شد بسبب آن خوف جمعی از ایشان
منحرف بودند و از خلاف معاندان و عداوت منافقان و غیر انفعان با ذیال فضل و شرف ایشان رسید و الله
امیر المؤمنین و علی المؤمنین من عضد الله فی ان کون مظلوما ما لم یکن شکافی دینه و لا مرئیا یقینه و قال عمار بن ابی حمزة
یوم صفین و الله لو غاوت زمره در بر اطراف و کانف دنیا چنانکه باید جاری نشود انتم و کنه آن در کردن متمرکان
و معاندان ظهور است بوسطه محنت و عدم نصرت که یکی از اسباب ظاهر غیبت است و اکثر انبا و اصحاب اصدوق علیهم
السلام واقع شده و این غیبت دست داده و حضرت رب العزة جل شانهم مقدار امتداد مدت این غیبت بحسب مقتضای
حکمت در هر زمان معتد فرموده و ابتدا و امتحان بسد کان خود بان نموده که مدتها از میان قوم خود غایب بود
و او امر و نواهی ایشان بحسب ظاهر بر جماعت جاری نشده و استبعاد طول حیات آنحضرت در امتداد این مدت ناشی
از غایت معاندت که دیده بصیرت را باب مخالفت را بغا و عصبه و حمیت جاہلیت پوشیده و الا کافه مخالفان
به مدت حیات بشری در اکثر از مدت این غیبت پیش از آن و بعد از آن قائلند مثل مدت حیات حضرت نوح نبی و مدت حیات
آنحضرت است که از زمان حضرت موسی است تا این زمان که از سال تجربه پیغمبر صلی الله علیه و آله منصد و نو و گذشته است زیاده
از دوسر سال است و یکی معتقد بوجوب آن در این غیبت است او که اطول است از مدت غیبت حضرت صاحب الزمان علیه

نشان رسید پس حضرت پیغمبر که مرکز دایره باشد نسبت بدو سه مقابله و شش و اقامت سر یک زان و دو سه نیت
 و خط اند که از مرکز محیط منتهی شده باشد و منتهای یک خط مالک بن حضرت و منتهای خط دیگر اخوانه و اولیای حضرت و کما
 اخای خط متصاعد از مرکز مهدی تا مالک دوازده باشد بر نوجوه که محمد بن عبد الله علیه السلام بن ششم بن عبد مناف بن قصی
 خطاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن سعد فهر بن مالک پس باید که اخای خط متنازل زان مرکز شریف نیز دوازده باشد
 و با مام دوازدهم که محمد بن حسن صاحب الزمانت علیه السلام منتهی شود زیرا که محالت که دو خط خارج از مرکز محیط متفاوت باشند
 و بالجملة میگویند پیغمبر صوات الله علیه و اله منتهی شریف که شرف و شرف زان متصاعد میگردد و همچنین بعد از شرف که شرف است
 زان متنازل میگردد پس باید که آیه نیرد و دوازده باشند زیرا که این خط نازل خط نازا باید که مطابق خط صاعد باشد چنانکه
 که نشئت و بعضی از متخیرین فرموده اند که اگر شیا را بنویسد و رفاق و نفس شمل برین عدد واقع شده و همچنین اگر اسماء را بنویسد پس
 باید که مناسب است که عدد آیه هدی که از لعن و دایج خدا بلکه از جمله اسماء جانی او بنده چنین باشد و تفضل من عوام الله الله
 دوازده خفت و همچنین الرحمن الرحیم و همچنین الحمید الحمید و همچنین الزوف الرحیم و همچنین النان العنان خالق آسمان و زمین و همچنین
 الفت و همچنین الطاهر و همچنین التواب و همچنین الفتاح و همچنین الرزاق و همچنین الرحمن و همچنین المفضل و همچنین الباقی و همچنین
 و همچنین دیان یوم الدین و بر نوجوه است آدم خلیفه الله و نوح خالص الله و اسمعیل علیه السلام و موسی کلیم الله و عیسی روح الله و محمد
 رسول الله و محمد حبیب الله و البشیر الذکر و همچنین امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و همچنین العروة الوثقی و همچنین فاطمة زهرا بنت محمد و همچنین
 و همچنین حسن و همچنین حسین و همچنین علی بن الحسین و همچنین امام باقر و همچنین امام صادق و همچنین امام کاظم و همچنین امام جواد
 و همچنین محمد بن الرضا و همچنین علی بن الحجو و همچنین حسن العکبری و همچنین القائم المهدی و همچنین مجتبی فی الحجة و همچنین عد و هم فی انار و از بدین اتفاقا
 آنکه چون پس از خاتم الانبیا دیگر بابت نیت کلمه وصایت و اوست است حرف لایمی بعد احمد دوازده است و شد این
 باب بسیار است و کذکک یضرب الله الامثال و له المثل الاعلی و بر طایبان طریق تحقیق و شاربان حق و سنیق نمغنی نخواهد بود که اگر
 هیچ که شش جام انعام ساقی از سواقی ناز فیض حضرت باقی آسای عذب صافی و جود اول لایل لبریز وافی چنین این فائحه پرفروش جاری
 و مفتوح گردانید و لبشکاکان بودای حیرت و ضلالت رسانید اما مقلدان انقضای حبش و برنمان صنی ویش با وجود آنکه از
 تشکی تفرزند و آب تحقیق در جگر ندارند معلوم نیت که لب بران نهند و هوای تبا ن خود را در ان غوطه دهند و نغمه های
 بر میگردد و مخالفین ایمان خست این تاز نخت در کار همین خست محض است و ذکر بعضی از اماکن لطیفه و موان
 شریفه که از بانیه طایرین و شیعه با خلاص ایشان خفص خاص حاصل است که چه بحسب حقیقت تمام عالم طفیل ایشان مخلوق
 و جمیع ارض در تحت حلا و حقیقه ایشان و قوت بلکه در صدق حضرت فاطمه علیها السلام دخل حیا که در مجموع فذل اند که خواهد شد

و فتوحات فرمود که من العکس ان من الناس قهر له اتی عشر بر و جاعلی مثال النبی و الاله الاتی عشر و شیخ نور الدین ذری معنی را
 بنظم آورده میفرماید: چنانکه هست فلک را و از و مثال که آفتاب بران و میکند و سال برسان و است
 و از ده بر خیزد حوائف تب نبوت همه بروج کمال قصه چو این نور احمدی میرخت بر خیت زاینه او و از ده مثال مثل دوازده
 و از ده گوگرد بافت نبوت موزه استقبال سارکان سپهر و لایت شرفند که اینند نقصان استرق و و بان آفتاب
 نبوت صد و این بنظم مثال صورت تفصیل انداز جمال و شیخ کامل سعد الدین محوی قدس سره العزیز بعضی ارتقا صیف خود ذکر کرد
 اسم و لی صادق نبی مالا برایده شاعر ریاضه غیر ایشان ولی و امام نیستند بلکه ابدال او تا دند و این مضمون را تمیذا و غیر از الدین
 نفسی در اکثر یاسیل خود از نقل موده و اگر تبت کتب صوفیه بنشیند این تصریحات خواهند یافت و بعضی از ادکیا انحصار و صیبا
 در عدد و مکرر بچند وجه مناسب بیان نموده اول آنکه اسلام منبیه است بر اهل شهادتین شهادت و حدیثه و شهادت رساله و شهادت
 ازین و وصل مرکب را و از ده حرف است و امام حافظان و اصل است پس مناسب است که عدد یک نیکو حافظان و وصل
 باشند و از ده باشد مجموع و همین هه الی انحضرت که ائمه اثنی عشرند در صلوات با او شریک بخلاف الی اولاد و دیگر غیر
 که چون بنشیند در عرض نسخ نور و الی بوجه خط آن بر الی ان اشیان واجب نبوده تا در محسنی پنجم خود شریک باشند و صلوات
 بر ایشان و حب با محبت شود و یا میگویم که هر یک از کلمات لا اله الا الله محمد رسول الله دوازده حرف است و درین اثنا مرتبه
 که ذکر این تسبیح علی قیامت و کمال ایمان اسلام دوم آنکه عدد نقی بنی اسرائیل منقرض است و از ده است پس نه اول است که
 عدد و جمعیه است و نقی است محمدی نماید و از ده باشد و همچنین بر تلبیه العقبه که بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله موده و از ده
 نقیست بود و اسم آنکه سابط و انما در بنی اسرائیل دوازده بوده اند پس مناسب است که آنکه بدی که انما و سابط پنجم اند
 صلی الله علیه و اله دوازده باشند چهارم آنکه نور و لایت راه نماید و لهار البوی حق میخانه نور آفتاب و ماه را نماید خدایا
 مبالک و مضایق و محال نوریکه مادی بصارت دوازده برج است پس مناسب است که محال نوریکه مادی بصارت
 چنین باشد و از بنی که شریفه مفهوم میشود و آن نیست که قوافیت و و با حاشیت و در احادیث وارد شده که حال ارض و
 و حوت و بروج پس معنی حدیثان نباشد که حال ارض و بروج است که حال انتقال مصالح ادیان الی الان است
 تا قیامت و او ممدیت علیه السلام پنجم رتبه و مقدمه است یکی آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله است که الیه قیامت
 و حاصل آن نیست که ائمه و اولیای آنحضرت را قریش اند و از غیر قریش نیستند و دیگری آنکه محققان علمای سبب برانند که هر که از
 اولاد قریش نباشد او قریشی است پس اول کسیکه او صفت قریشی ثابت شده و بالاتر از و تجاوز نماید مالک بن مکرر
 که شرف لب قریشیه با و رسیده و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله مخدّر گردیده و مکرر اگر چه فی الحقیقه شرف قریش را حضرت

گفته اند که گفت قال رسول الله اذا كان يوم القيمة يعقد على بن ابي طالب على الفرس ورسول الله جل قد علا على محبة وفتوحه
 رب العالمين ومن تنحى عن محبة الله ورسوله ورسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ورسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ورسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
 برارة بولاية و امامه و ولايت اسلمته بشفاعة علي بن ابي طالب فدخل الجنة و مضى النار و ابن حجر متاخر در کتاب صلوة حق خود نظیر
 حدیث را از ابن سنان به سند او از ابو بکر بن ابی قحافة از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نقل نموده که قال سمعت رسول الله لا یجوز
 الاطراف الا من کتب له علی الجوار و از نفایس اذات حبت و شریف عطایای و هب بی منت که از بسید بشر و فایز محشر عطا نموده چون
 که شربت که حضرت امیر از ساقی و میرابی شاربش ابدالا بدقی خواهد بود و دوستان خاندن از ان نصیب بی اندازند و دشمنان
 ایشان را دردم حسرتی تازه است و آنحضرت در جوی که در ایام عرب صفین گفته بشربان نموده فرموده اند - انما علی حساب
 الصمصامه و صاحب محض لذی القیامه اخو بنی الله ذی العلامه قد قال و عثمینی اعلمه انت اخي و محمد بن کرامه و من له من یوی
 الامامه و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده - نحن علی محض واده ندود و لعد و راده و ما فار من فزالنا و صاحب
 من جباراده و من سرنا مالنا السرور و من سارنا میداده و من کان غاصبنا حقاً فیوم القيمة معاده یعنی ما یم بر خوض شراب بخندگان
 ما یم دشمنان از خوض و دوستان را یاری میفرمایم بر خوض در آب و دن و شکار نشد بکنش که شکار شد مگر بوسیده و نوشید
 سخت از خنجر ترا دوستی است نوشته و و سر که شادمان ساخت ما را باید از شادمانی و سر که غلین گردانید ما را با آنکه بر ما
 خنجر کرد از بدی و ناپاکی میداد است و سر که غضب کرد حق را پس روز قیامت وعده که او که خنجرای آن بنید و
 خنجر در انگارای که حضرت امیر ساقی آن خوض است کسی از مخالفان خوض نموده و شامعی در شوخ و بدان شاعر فرموده و گفته
 ربیب لی من البغیة سنوی و عفی عنی بحق آل سولی و اتقی شره کف علی سید الاولیاء و زوج تبوی و عداه سنوی
 که لظا شامعی مذمب بود در رباعیات مشهوره خود گفته - روز خنجر طلب بانی که کیش و کوشش و کوشش می و حدیث کیش
 لایطی اصدادش را به از غلبت دین می ارتوانی درش و از لطف معلقه درین صفت است که محمود صبیح نیا بوری که
 یکی از ادکیا شیعه است در ایامیکه بر ناریت حج رفقه بود روزی شریف مکّه او را با جمعی از مردم ناهل یعنی اهل و راتنیز در بغای
 بضایفت طبعیده بر کنار خوض شانه بود در ان شایکی از اهل ماوراءالنهر با صاحب خود گفت که خوض کوثر نیز مانند این خوض
 که بر کنار ان شستیم مرتب است و روز قیامت چهار یار ر چهار کنار ان خواهد ایستاد و ما آب خواهند داد محمود چون
 این سخن شنید بیقرار گردید و از جای برخاست و گفت ما معقول گوید که خوض کوثر مدور است و ساقی آن حضرت امیر المومنین
 حیدر و شمار یک قطره نخواهد داد و مستقر سفر خواهد فرستاد و در کتاب روضه از جامع کافی تعضیل اقام حیات و شهادت
 او بر انواع لذات و مختصات و بومنین و مومنات مذکور است که خواهند بان رجوع نمایند - قال الله تبارک و تعالی

الحمد لله الذي جعل هذا الكتاب من رزق ربي وقدرته وحرصه على نقل موده که مراد از عرش و کرسی در قرآن مجید است
و روایت بر سر المیزان محمد بن یعقوب الهمدانی از زاری در کتاب جامع کافی بمیزانی دلالت وافی دارد و مراد بان فلک ششم است
که آنرا فلک ثوبت میگویند چنانکه از روایت اصح میآید که یکی از خواص شیعه حضرت امیر المومنین علیه السلام است متفاد و میگوید و این است
که اصبح گفت که از حضرت شنیدم که فرمود ذل السموات والارض ما فیها کائن مخلوق فی جوف الکرسی یعنی آسمانها و زمین و آنچه در
این است همه در میان کرسی است و مضمون این کلام موافق است بمقام حکای علام و فخر قاضی بیضاوی و مثال اوست از
عمای اهدام و آنچه در بعضی از اخبار واقع است که ما السموات والارض عنده الکرسی الالکلفه فی عناه نزدیکیت بان و آیه وافی
به است و بعضی از عمای تفسیر بر آنند که مراد از کرسی در قرآن مجید علم و حبس الوجود است و بعضی برینند که مراد از آن قه است
اوست و الله تعالی علم تحقیق بحال و چون تعریف عرش را بر کرسی ننهادیم میگویم که عرش عظیم را تحت ضخاص بر و اصل خلاص
صحت چه در باب ثالث از کتاب قاضی عیاض مالکی مذکور است که روی بن قانع القاضی عن ابی محمد قال قال رسول الله
لما نزل فی النبی انی انزلت فی عرش محمد رسول الله ایدیه یعنی لمحدث و در مناقب ابن مردویه اگر بگویند حدی
روایت نموده که قال قلت ذل یوم قاصدا لى النبی سئل الله کیه و انه فقال لی یا ابا سعید فقلت بکیت یا رسول الله قال ان الله
عمود تحت عرش نضی لاهل الجنة کما تفضی الشمس لاهل الدنیا لانیاله الاعلی و محبوبه و در بعضی روایات را روایت که بر شپکا و عرش
نوشته شد که لا اله الا الله محمد رسول الله علی فی الله وناظر بمیزانی میگوید که بعضی از فقاهیه و درین حضرت امیر المومنین نفهم
نموده اند که در سر لوحه لوح وجود خویش نقش عرش اعظم نام و ما اعظم الله بهر نام و بعضی از فاضلات اهل سنت که نصرت
بیشک کذب بر خدا و رسول میدانند نخواسته اند که خلفا و ثقات ایشان را مثل فضیلت مذکور و خالی باشند لاجرم از حضرت رتبه
علی الله علیه و آله روایت نموده اند که قال فی ربه علی بن ابی طالب عرش لا اله الا الله محمد رسول الله ابوکر الصدیق و عمر الفاروق و
عثمان و النورین لمحدث و صاحب عقل سیم و فهم مستقیم مخفی نخواهد بود که این روایت از جملة نوایات شیطان و محض افرا
و بتانت و چه گنجایش که که خدای تعالی جل سیده اسم سامی خود و نام نامی رسول مطهر را بر عرش محید تولید با ایشان نام کیا
نویسد که سالها در عبادت ضام و کفر ملک عمام عمر که را یزد باشند و در بهشت غیر شریعت و جانیان در و
دل که بانی پادشاهی بانی جهانی کاندرو سر جان که بانی شادمانی بانی وجه ستمیه او بدو السلام سلامت اهل اوست زافات و دیگر
وجود غیر کفر اند صاحب کشف الغمه از کتاب غالدین عبدالرزاق بن زرق الله بن ابی بکر محدث حسنی شیخی کمال صلی الله علیه و آله نقل نموده
که قال ابن عباس قال قال رسول الله لما انزل فی النبی انی انزلت فی عرش محمد رسول الله علی حبیب الله الحسن بنحوه
فاطمه الله علی محمد بن محمد الله و علی باغضیم نعم الله و از کتاب مناقب ابوالموید خوارزمی نقل نموده که گفت حسن بصری روایت

فضل عین غیرنا فانتم عن الصراط ان کون محبت و توفیق این رویت حدیث عمر بن شیبہ و دیگر راویان از صحابه کرام در آنکه
حضرت امیرالمومنین فطمت کند جنت و ناریت و عمر بن شیبہ رویت کند که رسول علیه السلام امیرالمومنین را گفت یا علی کافی
بک یوم القیمه و بید که عصا عوج توق قوما الی الحبه و اخرین الی ان رکعت پذیرد که در تو میگویم که فدای قیمه عصای از چوب عوج است
گرفته باشی و گوی میزانی و گوی ربد و رخ و باد و رخ مقاسمه میکنی که بدالی و ذلک خدیبه فایده من اعدای خود
فایده من اولیای من و دار که از دشمنانت و این باز دست بدار که از دوستانت که گفت و الله که تشش علی را مطیع تر باشد
از آنکه بدستیش را شافی گوید ^{شده} علی حبه خیمه انار و نجبه و قتی مصطفی حقا ^{اه} م الامن و نجبه و در خبر است که حارث محمد بن
امیرالمومنین علی را گفت یا امیرالمومنین من از دو حاله میرسم یکی از وقت نزع و یکی از صراط و سر دوراه امیرالمومنین او را گفت من
که دوستان من نجای من بشوند و کس از دوستان و دشمنان مرا انجا نمیند و من پیش از این به نهم و ششامه و ایشان مرا بشنیدند
اکنون میگفت ^{شده} یا حارثمدان من میتیری من مومن و منافق قبل یوفی طرفه و اعوفه نجبه و اسسه و ما فله و نه غلصه
معرضی فلا تخف عسره و لا زلا ^{شده} اقول لنا حين توقف العوض ذریه لا تقربى الرجال ذریه لا تقریه ان لا حبل بل الوضی مصدا
استیث من بار علی هذا تخال فی الحما و العلاء ^{شده} بدان خالص شیتنا عطانی اسد فیهم الاما و از جمله حکایات دایره و انبار
که نسبت تمام ماین مقام دارد است که ابو الصلت مروی گفته که روزی حضرت امام مامم مبطوحی و الهام علی را
عبد الله محسن موان رفت و او را جمعی از مخالفان مباحثه افتاد و آخر سوال ایشان این بود که از حضرت پالت پناهی صلی الله علیه و آله
مرویت که فرمودند یا علی ان سیم نجبه و ان رجونه باشد فطمت است و دوزخ حضرت امام فرمود که فطمت چنان شد که محبت و
موجب چنان باشد و عداوت بسبب دخول درینان پس انقام من است و دوزخ بطریق افتد ایشان در محبت و عداوت
اوست مامون مایراولیا و اعدای که مجلس و حاضر بودند حسن تقیر از حضرت رحمتین بنده و زبان شای او گوشه اند و ابو
گوید که چون از آن مجلس پروان آمدیم من کعتم باین رسول الله امر و زید پضا نمودی و ان سله را قهر و پند فرمودی و دلها می
زنده حسی حضرت امام گفت یا ابا الصلت کچکفتم ترو فی اصول مذمب ایشان کعتم و اننا مذمب اهل البیت چنانست که فرمودی
قیمت حضرت امیرالمومنین در کنار صراط که بر سیر جهم است بایستد و گوید یا نار خدی بنده فایده من اعدای و ذری ذلک فایده من
و از جمله فضیحه اهل سنت و جماعت آنکه بعضی از علما ی ایشان در کتابیکه از انضاح الرافض نام کرده اند گفته اند که شیهه منوطه
زیرا که گویند که خدای تعالی در روز قیامت بعضی از کارنا یعنی بن ابطالب منقوض نماید و ازین سبب ^{شده} و سیم نجبه و ان را گویند و
حال آنکه خدای تعالی میگوید ^{شده} لَعْنَةُ مَنْ يَشَا وَ يُغْفِرُ لِمَنْ يَشَا مَنْ آوَزَ مِنْ آوَزِ الْخَوَاصِمِ مِنْ غَدَابِ كُنْ مِنْ خَوَاصِمِ رَفِضِي كَوَيْدِ
علی چنین کند و چنان کند که ابو کبر و عمر تا جان شازاد و رخ و خستند و کفر الی و کلاه کران ^{شده} و جودان قم و سفیان و من

اعراف رجال يعرفون كلا بسيماهم الآية بدانکه اعراف جمع عرف باشد و آن بلندی باشد از زمین چون باره و مانند
آن و از اینجا خودست عرف الیه یکی یعنی تاج خروس و باینست خود و ما خود منه نیز اقسام کونا بادی در شاه نام گفته
ست همه برج و بار و سر تا فوق و تاج خروسان بخونشته غرق و بعضی اعراف گفته اند که اعراف باره باشد میان
بهشت و دوزخ چه گفته قَضْرَبَ بَيْنَهُمُ يَوْمَ ذَلِكَ بَابٌ وَبعضی گفته اند برای انش اعراف خوانند که مردمان آدم و همد
و بعضی گفته اند مرد اعراف صراط است و اظهار احوال مغیرین است که در تفسیر فاضل میثاقی و مجمل و در تفسیر شیخ ابو الفتح
رازی و تفسیر ایراد یافته است که تعجبی هم صحیح حدیث در غیر خود آورده باشند خود از جوین سعید افشاری که از عبد الله عباس
که گفت مرد اعراف جایها باشد بلند از صراط و آن مردان که بر اعراف باشند حمزه عبد المطلب بود و بنی سوس و عقی بن مطیبه
و جمعه طایفه و از اینجاست که دوستان خود در دشمنان باشند بعلانی و عدالت آن باشد که دوستان ایشان بنفید روی باشند
و دشمنان ایشان بسیار و وظیفه است که مراد دشمنان بسیار و در حدیثی است که در کتب معتبره است و در کتب معتبره است و در کتب معتبره است
یعنی همان حدیثی که بخلاف آنست که در حدیثی است که در کتب معتبره است و در کتب معتبره است و در کتب معتبره است
آن شریف است و جوین را در حدیثی است که در کتب معتبره است و در کتب معتبره است و در کتب معتبره است
خود را از ضعیفان مجتهدان میدانند و تمت محبت اهل البیت بر خود میکنند از بقیه مقلدان تا قواهیهم ما لیس فی قلوبهم
خواهند بود و از این صفات وجه و فطانت لسان و جود و فعال ایشان بخلاف آن کوهی سید مهند تا که جمهور ایشان در روز
عاشوراء سر می نهند و برسم ایام عید مبارک با فتح و پیروز می گویند و اکثر ایشان پیش من و در اندیشه است و بعضی حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام سر می بیند و بعضی او را در رویت می بیند و بعضی صدوق و ثقه می خوانند و از حدیثی که ایام
قوم با صبی و از او و از او اندیشه حاجت مشورت که می گفته اند از اهل البیت که چون خیمی بغض علی فیتدا و قاضی ابن حکان که از بکا
ایشانست در کتاب و فیات لایمان در آن می بیند حال علی بن جهم و ششی نامی صریح گفته که محبت علی باطل است
جمع نمیشود و از اینجاست که اگر چه ظاهر نمیست و این صورت است لیکن باطن ایشان پر از کبر و است و کفاحم بهذا فی الیه
عزراونی لاخرة تا از اینجاست که از شیخ اجل محمد بن یعقوب کلینی (رحمه الله) در کتاب جامع باشند خود از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام روایت نموده که آنحضرت فرموده که این کوار و زی نزد حضرت امیرالمؤمنین آمد و گفت یا امیرالمؤمنین و سلی الا
عراف رجال يعرفون کلا و بیایم فقال علیه السلام و نحن الا عراف نعرف انسابهم و نحن الا عراف لدی لایعرف
غریب و نحن الا عراف یعرفنا الله غریب و نحن الا عراف علی الصراط فلا یصل لنبته الاس عفا و لایدخل انرا الا انرا
ان الله تبارک و تعالی لو تبارک یعرف العباد و لکن جعل ابوابه و عراط و سید الوجه الذی یؤتی منه فی حاکل من و لاینا و

در مقام که بکجه موسوم است و آنکه مردم قبل از آن در حج خود میدید که موضع بیت بود توجیه مینمودند و دیگر خصایص و فضایل او
در کتاب بحکم البلدان و غیر آن مذکور است و بجمعه بیت ابراهیم را نیز اختصاصی خاص با امام اهل خلاص مجلس است زیرا که تولد
آنحضرت موجب شایسته فیضی و الهام لایزمی در اندرون آنخانه طایک شایسته بوده و پیش از او و بعد از کسی در بیت ابراهیم
تولد ننموده و این فضیلتی است بی نهایت که حق سبحانه و تعالی آنحضرت را از غایت عنایت بآن مخصوص فرموده و اظهار کرامت
و اعلای لوای سیادت و امامت او بآن نموده و در کتاب بشیر المصطفی از زید بن قعب روایت نموده که گفت من
عباس بن عبدالمطلب و جمعی از بنی عبدالدار نزد یک خایه کعبه نشسته بودیم که ناگاه فاطمه بنت اسد مادر علی بن ابیطالب که زنا
بود که بعلی حامله بود و آثار زاییدن بر او ظاهر شده بود و زاریت خایه عظمه آمد و دست بر عا بر او زد که یارب آنی نموده
یکت و با جارس عنده که من یسیر و کتب وانی مصدقه بکلام جدی ابراهیم مخیل و انه بنی البیت الحق فحق الذی بنی البیت
و المولود الذی فی لطنی الا ما لیرت علی و لادتی زید بن قعب گوید که متعارن دعا فاطمه دیدم که دیوار خانه شکافت شد
و او خانه درآمد و ارشیم غایب شد و دیوار بهم برآمد و سرحد پنجم که به تحقیق حال فعل در یکجا نم نشو پس دینیم که در آن
سریت ز سر آلهی و چون چهار روز بگذشت فاطمه بیرون آمد و علی بردست او بود و میگفت انی فصنت علی من تقدتمنی
من النار لان اسیمه بنت خزیمه عبت الله شرفی موضع لایحی الله ان یعبیه الا اضطرار و ان مریم بنت عمران نزلت الخ
الیاب سید با حنی کلت منها رطباً حیاً وانی دخت بیت الله حرام فاکلت من ثمار الجنة و از رزاقها از دست ان خارج به
بی ثلف و قال فاطمه سیمه علیاً و علیاً الله العلی الاعلی یقول شققت اسمی من اسمی و ادبته بادی و وقفته علی غرض علی مولد
یوزن فوق طبریتی و یقدسی و یجذبنی فطوبی لمن اجبه و اطاعه و یل لمن انضبه و عصاه و دین باب سید حمیری رحمه الله علیه
ست و لده فی حرم الاله و امنه فی البیت حیث فانه و المسجد بضیاء طامره و الثیاب کرمه طابت و طاب کرمه و المولود
فی البیت غلبت نخوس بخوبها و بدت مع القدر المیزان السعد و یلقت فی خرق القبول مثله الابن انتمه النبی محمد و بنا بر طهوران کرامت
خاص در باره آن فیه اسل خلاص بعضی از اهل تولد آن قبله جان بسل را نیز بحجاب طوفان خانه آب و کل داشته و در آن
این بیت العقیده را باید کار گذاشته سه طواف خانه بکعبه از آن شد بر همه و جب که بخا در و جو دام علی بن ابیطالب
و از جمعه و جو نه خصایص بیت ابراهیم بآن قبله طواف انام است که با آنحضرت پروردگار و دوبار افتاب و ابر بر برج
سید فخر رضو دنود و حرم محترم را از لوث اصنام دور فرمود و چون به آسمان نبوت نهاده پای
اصنام را بکین زده چون سنگ بر زمین و کیفیت و قه که اصنام در مبادی ظهور اسلام بر وجهیت که آنحضرت علیه السلام
در بعضی از احادیث صحیح خود بآن اشارت نموده و فرموده و نطقنا و رسول الله حتی تنال الکعبه فقال لی رسول الله

را بهشت و تسبیح عبد محسن رازی در جواب گفته که اگر تفویض معنی مذکور باطل باشد قدح در بسیاری از افعال و احکام الهی لازم می آید
 زیرا که اجماع اهتدای الهی بر توفیق است و در دنیا و در روز قیامت که احوال از احوال عباد و احوال مختلفان و حساب
 قطرات مطار و مانند آن به بیانت و چنین بعضی امور بر شکران رحمت و زبانیه دوزخ مفوض است و شریعت و کتاب در دنیا
 بانی و اولی مفوض است پس این خبر بر غفلت و سفلت خدای تعالی بخت و کویا توان مجید بخواند که خدای تعالی مواعظ
 دنیا و آخرت بنماید و انبیا و ائمه و علمای تفویض فرموده چون معروف و نهی از منکر و پیش یکسان شکر که با خدای تعالی لازم
 می آید از آن امکانات نماید و حساب قطرات بر فیل بکشد و اعمال اگر کمالاتین نویسد و از وحی حکم عزرا یل باشد و بلکه اسلام
 نبات من حواله کنید کسی را مفوض و آن معنی که این خبر تصور کرده لازم نیست اما اگر تشریح دوزخ موجب حدیث صحیح که گشتی و
 شیمی بر حجت آن مفقود بجز ابراهیم و موسی باشد مشارکت با خدای لازم آید و شیوه مفوضی باشند و چگونه تصنیف کند کسی که نه از بد
 بد خو و جز دارد و نه از بد نبی است معنی آن که با شد نه عرف و نه شریعت و نه اشتقاق و معانی تا از بعضی تصنیف
 قلم در میدان ندان کند و پندارد که گشتی که آن سودای طبع خوش و راحت زایل کند آری پس يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَ يُغْفِرُ
وَسَتُّ که غلبه خدای تعالی فرماید اما در دوزخ زبانیه باشند لَا أَحَدَ لِلْبَشَرِ عَلَيْهَا نِجَّةٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ و فعلوه
 خدای تعالی فرماید و شکران کنند بجز خدای تعالی باشد اما در فرمان ماضی کنند پس اگر ابراهیم و موسی علی علیهما السلام
 و سیم بار باشد همان که در انصاف پیش و در دوزخ که مفوضه مجرب است که جمیع قرآن قدیم را تفویض کرده اند بجهان
 و اوست که در این عظم است تفویض کرده اند چنانست امت بلکه با حیات عمر و شریعت را تفویض کرده اند بجهان
 استخوان فضا و خدای تعالی را موقوف کردند از این جهان بجهت مفوضه باشند پس خواجیه خبر باید که لغت خود بر دیگری نهند یا بجهت
 گشتی که گویند علی صی به و بعضی را بدوزخ فرستد و بعضی را بی و دیگرانی بدوزخ که بدی نام برده بهشت بر دوزخ
 که این منبستیه باشد بلکه علی بهشت از فرستد که خدای تعالی فرماید و آن مل توحید و عدل و تعالی نبوت و امانت و
 باجانب شریعت باشند از سر شهر که باشد و هر چه که کند و بدوزخ آنها فرستد که مگر این اصول و فروع باشند اگر چه
 بزرگ صورت و محترم دیدار باشند إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُوا أَمْرَهُ وَ تَحِبُّوا لِمَنْ رَزَقْتُمْ مِنْهُ فَتُحِبُّوا اللَّهَ و شریعت ندارد
وَجَزَاءُ مَا كَفَرُوا أَنْ يَأْكُلُوا لَحْمَ الْبَاقِيَاتِ و در این کتب و واقع شده است و او بر وجهی که قرآن
 مجید بیان مطلق است اول می است که خدای تعالی جمیع عبادت و عبادت بندگان خود را وضع فرموده و جمیع اعم سابقه نیز مرسم
 عظیم آن بای می آورده اند و معروف و فضل و تقدم او بوده اند و بیان که در اصل ماقوتی احمر بوده یا غیر آن حضرت آدم علیه
 السلام را نمیزد که کسی بود و در وقت طوفان آزار با آسمان بودند و بعد از آن حضرت ابراهیم علیه السلام را می شد موضع بیت

کرد و گفت روزی بر در مشد مقدس رضوی یکی از شیعیان آنجا ملاقات نمودم و با او در اثبات حقیقت مذنب
اهل سنت در بحث و مناظره کشیدم و با او گفتم که تو معتقدستی که کعبه بیت الله است و نیز اعتقاد داری که قبله همه است
گفت در هیچ رتبه و هست که من نسبت اسلام و لیکن مذنب شیعه را بعضی بر پنج طریشان کرده اند که مذنب حق نیست از آن باب
این مذنب را چندی بار کرده ام و با او گفتم که چون کعب قبله اصل اسلام است در این بیت الله مقام و قبله حقیقی است و مقام شامی
است و مقام مالکی و حنبلی است هرگز نشنیده که مقام و محراب شیعی در آنجا بوده باشد ازین استدلال کن که این مذنب
حق نیست که اگر حق بودی این مذنب را در خانه حق مقامی خوشی بود ازین سخن آن مرد شیعی متاثر شده از اعتقاد آن مذنب گشت
مذنب اهل سنت و جماعت خستیا کرد و محفی نماید که جواب این استدلال نیز اختلاف در بیان احوال شیخ مذکور بر سبیل استغفار خواهد
آمد اما خلاصه آن نیست که فرقه ناجیه شیعه امامیه ایدم الله بنده تخصیص ما خود را بر یکی مخصوص از ارکان کعب که واجب میحت
باشد نمایند و بنا برین هر یک از ارکان او که اتفاق افتد توجه نمایند و در عبادت خود بر مصطفی و مرتضی نمی افزایند و چون
تخصیص رکنی مخصوص نمایند و حال آنکه بر وجهی که سابقا ذکر شد شرف ولادت مقتدای ایشان و سبط کعب جمیع ارکان آن
رسیده و پرتو نور وجود با وجود او بر در و دیوار آن مکان شریف بنظر گردیده و دیگر ظاهریست که تقسیم ارکان رتبه کعبه
بر فضیلتی از رتبه اهل سنت را جانب حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله واقع نشود و نه از جانب خلفای ثلثه و از جانب امیر المومنین و باقی
ایمه طایرین و نه از جانب ملوک طایفه بنی امیه بلکه بعد از سیصد سال از وفات حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در زمان خلفای عباسی
که علی رغم ائمه اهل بیت و شیعیان در مقام ترویج مذنب مستقیم اهل سنت و جماعت شدند از تقسیم تقسیم اتفاق افتاده و
من نه ادراک خلفاء فاطمیه اسمعیه رنوب و شام حلب و حجاز و دیگر ممالک عباسیه متولی شدند و مدتی بچگونگی اهل سنت و
جماعت انگار که مخطمه و بدینه شرفه میخواست رفت چه جای آنکه در آنجا نام مقام خود بر زبان آرند یا نازی با سلوب نامرغوب
خود گذارند و پس صاحب شوری را دین زد و دی نیت که اگر نشد تعالی حرمین شریفین را دهم الله شرف در تصرف
اولیای دولت علیه شاهیه صفویه در آید و راحت اندازد یا فیض الانوار از لوث وجودنا محمود و متغلبان سلاطین و
عثمانیه پرداخته آید سرایه جمیع ارکان کعبه معظمه در تصرف شیعه انداخته شود و از اهل سنت و جماعت در یکجایی ظهور
نخواهند نمود و القصد انقیاد مات و اهی که آن مرید مرید مرید و دنا محمود و شیخ و صاحب شود و منسوب خست سخنان
بی اصل و منزلت که خود را بکشت عصبیه و حمیه حایله در هم باقیه و بدسته که برف بسیار ملک باران پس کند و شبه را
آنجا اثر باشد که حجت نباشد و سر که آنجا خوش باشد که بکنین نباشد و تیمم آنجا جایز نباشد که آب نباشد و محمد صلی الله علیه و آله و
در قدم الا یام نام او شرب بوده و رسول صلی الله علیه و آله آن بلد را بدینه طایفه خواندند و در عجایب البلدان مطهر است که

[illegible]

عقاید از حاکمان شهرت و پدران خود نموده اند و بعضی از فسادهای مایه در بعضی از میان کلامیه حال ماصدا ان انجاء از کتب
 دلائل حقیقه مذنب دهم و گفته که گشت میت که اهل بیت رسول الله اعرف اند مذنب رسول از غیر خود و همچنین که اهل بیت
 پادشاه اعرف مذنب او و افعال اقوال او از غیر خود بواسطه شدت ارتباط ایشان با او و بعد از اخبار از مباشرت و محاکمه
 او و سرکار عزت پادشاه اعرف باشند بپشت آن پادشاه و عدل و ظلم و دین مذنب او و همچنین اهل بیت که اولیست
 علیه السلام پادشاه اعرف خواهند بود و بحال و از آنجا که اجداد بواسطه کثرت و مصلحت اخبار و برز و یکسان و سهوله اطلاع ایشان بحال
 و چون این اصل ثابت شد ظاهر شد که اهل مدینه رسول اعرف مذنب رسول از غیر خود خصوصاً که مرکز الیاد مایه مدینه باشد
 نشده باشد و اهل او تمامی فانی نشده باشند و همیشه تا زمان مسلمة اسلام با انجاء با خلاف متظلم بوده و احادیث مرئیه در بحال
 مجاورت آنجا وارد گردیده تا آنکه مالک بن انس بنابر آن احادیث اجماع اهل مدینه را تحت دهنده و دیگر آنکه نور اسلام
 یافت و ارکان دین در آن یاریمت کمال و ستواری پذیرفت تا آنکه بعضی بنابر آن گفته اند که مدینه شرفستار گشته و چون ثابت
 شد که اهل مدینه اعرف مذنب رسول از غیر خود و اطلاع ایشان بر سایر آنحضرت پیشتر از دیگران است و اجماع ایشان بر مذنب مالک
 جنت و دیدیم و دانستیم که آنجا که مدنی کامل اند از ادوات و اتباع و غنی فقیر و عزیز و اهل بر مذنب اهل بیت اند و مسیح مدینه
 اهل بیت که در بر طریقه ایشان باشد پس باید که مذنب اهل بیت عظیم است که فرقه با حیه مایه بان میگویند مذنب حق باشد
 و دیگر مذنب مکرر فاسد و باطل و از حقیقه عاری و عاقل و فاضل طهرسی در کتاب تحفه الابرار گفته که در روی زمین دو شهر
 بزرگ بود که مبطوحی و مستقریالت بوده اند و ساکنان این دو موضع شریف و ماصدا ان ایشان یکی شیعیه شیعی اند در مکه
 شیعیه زیدی و در مدینه شیعیه ثاغر و اگر ابایی نیاثر معلوم بود که حق خلافت از آن صحابه نموده و وصیت بانبار زیدی
 و میراث طریقه آباد ایشان رسیدی چنانکه در شهرهای دیگر که از بابا به بار رسیده، خاصه مدینه که مدفن اصحاب بیت و آن
 طریقه و حقیقه اهل مدینه بر تیره و ضوح یافته که مالک و بسیاری از علمای اهل سنت کونید اجماع اهل مدینه حق است و در مع و
 شر و حلال و حرام و موازین و مقادیر جمله با اهل مدینه و عرف ایشان رجوع کنند پس شهریکه بدین صفت باشد چگونه شاید که
 اهل آن شهر که فریاد فاسق یا رافضی باشند پس باید که شیعیه بر حق باشند و الحمد لله الذی هدانا لهذا بطرفه الموفور و اخراج من ظلمه الضلاله
 الی النور و من لم یجعل الله له نورا لئلا له من یؤدیه یرشد صاحب معجم ابدان گفته که خم نام موضع غدیر است که در
 در میان مکه و مدینه در حقیقه و بعضی گفته اند که معتداریه میل از حقیقه دور است و خوازمی گفته که وادی است میان مکه و مدینه و
 حقیقه و در انجا غدیر است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله خطبه مشهور در آن خوانده اند و آن خطبه بر وجهیکه مشهور است و بر سینه مذکور
 و در حقیقه اوداع در عین مایه خلافت حضرت امیر المومنین واقع شده و آن آخر مواقف و بهار حضرت سید محمد زبده که در انجا

از خواص مدینه طیبه است که غریب که بد بخار سد بوی خوش نشود و عطر در آن هر پشتر بوی خوش دارد مواضع دیگر و در محله
مکوه است که مدینه را قیام دوم است و در زمین شور و زار و قنات و درختان خرم در آن دیار بسیار می باشد و آب نخل و زرع آن
از آب چاه و بار است و مدینه را سوره سجد در قرب بوطان واقع است و قبر مطهر و مرقد نور حضرت پیغمبر در آن
مجاست و بر آنجا است مرفع که میان آن سقف مسجد اندک فرجه است و الحال آن خانه مسدود است و در ندارد و در
مسجد جمیل از حدیثین سید انصاری روایت نموده که چون صاحب پیغمبر مدینه آمد سبب آنکه خانه داشتند
آنجا می آمد پس آنحضرت بایشان گفت در مسجد خواب کنید که محکم می شود بایشان رفعت و در حوالی مسجد خانه ها هستند
و نه های از مسجد باز کردند دیگر بار حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در آن فرستاد و پنجم داد که نه ابواب نماند
آن را بگویند و چار شد و با و گفت حضرت پیغمبر فرمود که از مسجد بیرون روی و در خانه خود را مسدود و نه های
ابو بکر است شافعیان نموده مد باب خانه نو پس عمر از آن مر خبر داد و گفت نه باب می کنیم اما التماس می داریم که در
فتح روز دهند و ما التماس را بعضی رسانید و قبول نفیاء و همچنین بشارت و بجزه خبر رسانیدند و همه قبول کردند و چون
مسدود خانه را می بینید مقرر شده بود و تر و دهنده که آیا او نیز داخل نجاست است یا نه تا آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
خانه که در میان خانه های آنحضرت بود و همه او نام و فرمود که گفت اکنون علی بن ابی طالب و چون بنی نخل بجزه رسید
آن محمد را مسجد سپرد و آن گیتی و کو دکان نبی علیه السلام را در آنجا ساکن می آری آنحضرت گفت اگر نسبت به بدت من
می بود غیر از کسی را در آنجا می نمودم آنجا سوگند که بخایر خدای تعالی با و داده است و عاقبت تو نیز نیک خواهی بود
و بشارت تر بهشت و بهمن نزدیک حرمه در غزای احد شربت شهادت رسید و بهشت عمر شریف را خواست و بعضی از
خویشان در آن بجزه می آمدند و در شمشیر شدند و چون انصرون بسج شرف حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رسید
و خجسته آغاز کردند و در آن خطبه فرمود و آن را بحاجه و آن فی الفهم فی ان سکنت علیا فی المسجد و الله ما خرجم و لا یکنه
ان الله عز وجل اوحی الی موسی و هم ان یقولوا لکم بمصر یوتا و اجعلوا ابوتکم فیتلوه و اقموا الصلوة
و امر موسی ان یسکن مسجد و لا یکن فیہ و لا یخل الا مارون و ذریه و ان علی بن ابی طالب منی من لمارون من موسی و موافق
ابن ابی و لا یخل مسجدی لاحد ان ینکح فیہ الذر الا علی و ذریه فمن سار فمنا و اونی بیده نخواستم و احادیث صحیح درین باب
بسیار است و جمیع مخالفان در آن باب موقوفند و پوشیده نخواهد بود که مردم اصل مدینه طیبه از سادات رفیع اندر است
و غیر هم همیشه بره نماییه بوده اند و آنکه مردم نخل و غریب و نخل آنجا مذنب دیگر دشمنه قدحی در معصودا می
نمایند چه ظاهری است که نسبت به حال آنست که پدر بر پدر تا زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از اهل مدینه بوده اند و اقبالی

پیش بر وجه یحیای فوری آنچه سابقا نازل شده بود بر تو از امر منصب علی بن ابیطالب و تو بان را مورو دی بطریق امر
نیز فوری و بواسطه مصیبت وقت تاخر آن نموده بودی **فَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ** و بعد از آن خدای تعالی حجت
نسبت به تو طریح خاطر حضرت رسالت پناه و عدم مبالغات او از قوم فرمود که **وَاللَّهِ لَعَلَّيْكَ مِنَ النَّاسِ وَبِرَّ**
عَاقِلٍ مَصْفُوحٍ که عقل و وجدان و تمت بکند مخفی نخواهد بود که فحاشا خدای تعالی پانجمه در آخر عمر و هنگام وداع دنیا بعد از آنکه
بتبیین اسلام و صلوة و زکوة و صوم و حج و جهاد و غیر آن از احکام دین نموده بودی بقول خود که **فَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ**
رِسَالَتَهُ و نزول حضرت پنجمه در زمانی و مکانیکه نزول سابقان متعارف بوده و بالافتن او بر منبر مرتب از پالان کوفتن
او در حق ائمه پسین من گننت مولا فاعلی مولا و دعا کردن او بر وجهی که مناسب نشان ملوک و خلفاست نخواهد بود و البته
امر عظیم نشان جلیل القدر مانند نصیب و جته امامت و خلافت نه از برای مجرد اظهار محبت و نصرت و نظایران خصوصاً
پنجمه در آن خطبه که الت اولی کلم من العلم صریحت در ریاست دین و دنیا چه اولی نفس مردم از مردم پنجمه است یا امام عظیم
و بعد از وقوع این خطبه و بعد از نزول آیه سابقه و آیه لاحقیه یعنی **الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ** الاء لابد است که مراد از نوبی متولی و
در امور مسلمانان باشد نه ناصر و محبت و غیر آن را معاینه در نه مقرر شد به چه جمع مؤمنان در آن تشریکند و علی بن ابی طالب
انحضرت این میشود که علی بن ابیطالب ولی تهرنت از حقوق مردم و تدبیر امور ایشان بعد از من الحال ولی تهرنت در آن معنی
امامت پسین است پس بعد از تواتر حدیث مذکور و وضوح حجتیه او بر وجهی که مسطور شد اقدام بقدرح و منع در آن تاویل بآن
بطریق تاویلات بخدان چنانکه صاحب موقف و مثال او از متاخران اهل سنت از کتاب آن نموده اند بنا بر سود فهم و استعداد
یا تورات در عقیده و عبادت خواهد بود و چگونه قدح در آن تهنند نموده و وادی انگار از آنرا تواند نمود و و حال آنکه از جمهور آیه حدیث
بر وجهی رسید به بلکه تهرنتی بر تواتر و بالاتر کردیده تا آنکه شیخ مفهر محدث علماء الدین ابن کثیر شافعی در تاریخ کبیر خود در
ترجمه محمد بن جریر صبری شافعی ذکر کرده و او را کتبیت مشتعل و مجملد ضخیم که احادیث غدیر خم را در آن جمع کرده و کتانی دیگر که در
طریق حدیث بطرز مذکور نیست و نقل کرده از ابوالمعالی جوینی شافعی که مشهور با نام حمیدین است که او تجت مکیده و مکینه محمدی
در بغداد بدست صحافی دیدم که در بیان روایات خشیخ غدیر خم بود و در طهران مجلد نوشته بود که **المجلد الثانی** و اشرون من طرق
من گننت مولا فاعلی مولا و از ابوالعلی عطیسی محدثی منقولست که میکفته که من این حدیث را از دولت و پنجه طریق روایت دارم و
شیخ محمد خوری شافعی را که از اکابر متاخران آیه حدیث رسالت است متداول مشهور که تواتر حدیث غدیر در اینجا از چندین طریق کوا
و بالمجلد این خبر بدست بر غم انفس منافقان متواتر مشهور و در شیوع و ظهور چون نور بر شاهق طور است و مگر آن کسی تواند
بود که از تبیین احادیث دور با از عیقل و انصاف محور باشد و آنچه سابقا مذکور شد از توقف حضرت رسالت پناه در تبیین

انهارنوده از جانب پروردگار باظهار آن مامور شده بود و از قرب وفات و انتقال خود ببلای عذاب نزار خجسته
و آن در روز سیدم بود از ذنوب محرم و باقی ذی الحجه و محرم آنحضرت در عید حیات بودند و در او ماه صفر لغو است و توبه
فرمودند و گویا شب آخر در آن اقامه نماید این بیت فرموده است سرگزنده صفت در نبود گویا که قسمی به محرم گرفته است
و تفصیل قصه غدر خرم و تقریر آن بر وجهیکه در طریق مخالفان و بعضی از روایات ما واقع شده است که چون حضرت با آن
از حجه الوداع رجوع فرمود و در وقت شبی که مواد در نهایت حرارت بود و جبریل علیه السلام را به او گفت و این آیه وافی بایه آورد که
يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ لَأَيُّسَ دَانَ قَتِمْشِينَ كَزُولِ مَافِرِدَانَ وَ قَتِمْشِينَ قَتِمْشِينَ
و در چنان موای کرم که مردم از غایت کرمی ردای خود را در زیر پامینها دند حضرت رسول در آن مقام نزول فرمودند و
فرمود تا بگویند که در خلق جمع شدند و زیر درخت میخاراز خار و خاشاک پاک کردند و از پالان شتر منبری مرتبت شدند
و چادری بر روی آن خنثی کردند و آنحضرت صلوات الله علیه بر بالای آن نشست خطبه آغاز کردند و در آن خطبه ذکر نمودند که خدا
مرا مبعوثی بعضی از احکام فرموده و بواسطه قرب من بقای پروردگار تا کسی در تبلیغ آن نموده و در توقف از آن وعید فر
ود بلاغ آن و عده عصمت از سبب مردم داده بعد از آن دست امیرالمومنین علی را گرفت و بر دشت حجابهای علی بر سر
حضرت پیغمبر سید و گفت انت اولی بکم من الفی کم یعنی ایستیم من سزاوارتر باشا از صفای شاهی سمانان قالوا بلی یا رسول الله
قال من كنت مولاه فقد علي مولاه یعنی هر کس که من بدو سزاوارترم نفس او این علی سزاوارتر است نفس او انگاه او را این عا
کرد اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و ادخل من خذله و ادخل من خذله و ادخل من خذله و ادخل من خذله
نازل شده بود شد اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام دينا پس حضرت سالیان
فرمودند محمد بن علی کمال الدین و اتمم النعمه رضا الله تعا بر سالتی و بولای علی بعدی انگاه صحاب آنحضرت تمنیت امیرالمومنین
نمودند و مشهور است که عمر بن الخطاب با سبب عبارت تمنیت او و انمود که هیچ تیج لک یا بن ابیطالب صرت مولای و مولا کل من
مومنه و در طریق اصحاب از عبد الله عباس زید بن علی بن ابی طالب نقلت که در حال توبه حضرت با این به جانب حج و
نازل شد باظهار صفای حضرت امیرالمومنین و ولایت و امامت و وجوب طاعت او بر کافران نام پس آنحضرت بواسطه
وقت و عدم فوریه امر را اظهار آن توقف فرمود و گفت ای پروردگار اندک روز کار است که این قوم از این جا بهت برگرد
و سنوز در اسلام رسوخی پیدا نموده اند منی بدیشم که امثال اینها نمایند و اذعان لای علی بن ابیطالب میکنند که اگر غریبان
اینان در دست غل گشته که دیده اند و بنابران از ورسیده اند انگاه آنحضرت منوجه حج شدند و چون در وقت منجه خجسته
رسیدند و حی الی طریق بحباب فوری مشتمل غایه مبالغه نازل شد که يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ

اهل سنت از روی عصیته و عناد بران حمل نمند بلکه بابر فقهی اہمت و ادلی تصرف بودن آنحضرت چنانکہ صحابہ دیگر کہ همه
 از اہل سن بودند و مشاہد قرین حال و متعال می نمود و اند فہمیدند و از جملہ ظہیف بہت کہ بی از جملہ غلات اہل سنت و جماعت
 در بعضی از ریال خود در حدیث غدیر ایراد نموده و گفته کہ چون حضرت رسالت را بر خلافت علی نص میکرد و چو بطریقہ احکام نہایت
 دیگر در میان جمہور اصحاب کرد تا پوشیدہ ماندی و پیکس انکار کردند و دروغی است و بزبالای پلان شتریت چنانکہ کسی فریاد
 کاری کند کہ بی بود مہر کی بود و چون اس کل رز و شیعہ بانبوت برابرت پنهان ولی قبالہ ولی کو اہ نامی کو بد نشیند و بیک
 کوید حاضر نمود و دیگری کویدین چہ اہمت میجو بہت و اگر چنان بودی کہ ایشان میگویند بستی کہ تصریح نمودی و توضیح
 آن بروہی منع فرمودی کہ این سخن پیکس از حوزہ و کلان و میر و کیر و غیر محفی ماندی و ہبل خلافت و اہمت بویطہ سنی
 چنانکہ خدای تعالی میفرماید مَا كَانَ مُحَمَّدًا ابًا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَحَاشَ الْكَبِيرِينَ وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا
 مُحَمَّدٌ سَوَّلَ اللَّهُ وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ
 هَارُونَ أَخْلَفْنِي فِي قَوْمِي وَچون در واقعہ غدیر و دیگر آیات و احادیث کہ در شان حضرت امیر و بیست میکنند تصریح
 و جہت ظاہر شد کہ قول شیعہ باطل است و جواب پنجم در منع طنواریں حدیث غدیر ختم در خلافت حضرت امیر کفہ از مقتدا
 کہ شتہ نبوت ظاہر است و اما پنجمہ گفته کہ تقریر اہمت آنحضرت در انای سفر و بر بالای چنان مہر منافی منصب است
 جواب آن شرح جل عبد الحیل رازی بروہی لطیف ایراد نموده و فرمودہ کہ ان ماضی علی بستی کہ این اعتراض اول برخندہ کوید
 کہ در شبی تاریک و باد و باران بر خاستہ بوسای غریب در بیابان انداختی کوئی کہ اتی نا اہل چنانکہ کسی کاری در دید
 کند بی کہ مہر سنی نہادہ باشد و اہل عالم تمام حاضر باشند معنی ندارد و همچنین کہ و کعبہ را کہ شتہ بی ہاشم و سایر فروش را نمود
 انکاشہ محمد را بر گیری و بکوہ عرابی و با او را از کوئی چنانکہ کسی کاری در دیدہ کند و بی ندارد و اگر تقریر آیات موسی است
 در کوہ و بیابان و تقریر نبوت مصطفی بر غار حرا نقصان نبوت ایشان میکنند تقریر اہمت حضرت امیر و بیابان بر بالای مہر
 پلان نقصان اہمت او نمیکند و اما پنجمہ کہ است کہ خدای تعالی اسمی بعضی این نام مصطفی در قرآن ظاهر کرد پس بستی کہ بنام علی نہ
 تصریح کند و کوید کہ بعد از مصطفی اہمت تا اہت را در شیعہ مانند دیگر بارہ ماضی دست افضل اللہ باشد و خود بد شتہ و از اہم
 و شتہ پزار شدہ و مالک الملک را مغرول کردہ چنانکہ شیعیان کہ نیکوید کہ چنین می مالیت کرد و نمیداند کہ قیاس است
 در صورت باقیست نبوت ہاشم الفارقت کہ بہ معرفت نبی ہمیت و معرفت اہم معنی و عجب است کہ با خدای تعالی عنایت
 نمیکند کہ این کشمکی کہ میان از اہل شری آری و بر سبیل اطلاق و جمال میگوی اقیوہ الصلوۃ و مصرح میگوی کہ فایضہ چند بہت و سنت
 چند بہت و معنی وقت میکنی و در قرآن یعنی نیمہستی کہ خیر کثرت و دروغ و خضر کلوزہ بخارند بگو بہم میگوی اقیوہ الصلوۃ اہت مصطفی

امر بر روزگار در اول بار بر بصیرت روزگار و خوف مناقبه اغیار موبدست بآنکه این چرخ را خود کتاب موعود خود و خطی
 از روایات آورده که دلالت و صیحه دارد بر آنکه در پیش با حضرت امیر المومنین علیه السلام که وعدت بسیار بود و نفس آواره ایشان
 بامارت و خلافت و رضی نبوی و غلبی که از روسای میفرستاد اهل سنت و امام فن حدیث ایشانست و غیر خود ذکر نمود که
 بعضی از کینه و ان غویایه میر عبد الله استماع حدیث قصه عذیر اظهار که همت خلافت حضرت میسر نمود و مذکبه طریقی انکار و حیل در آن باب
 می نمود و فیصل آن بر وجهی که در تفسیر شیخ ابو الفتح رازی مطهر است آنست که شخصی از عیسان عتیه پرسید که سال سائل لعذاب
 واقع لکما فی بین لیس لک دافع من الله ذی المعارج در شان که فرو داد و آن سائل بود که از خدای تعالی عذاب خواست
 و خدای تعالی در پنج مدت سفیان گفت از من سوالی کردی که پیش از تو از من کسی این سوال نکرد و بدانکه بدو هم رویت کرد
 از باقر علوم نبی محمد بن علی از پدرش از پدرش که چون رسول بعد از خیم رسید دست علی را از رقه او را بر ممبر برد و گفت من گفتم
 مولا یعنی مولا این خبر در احیا و قبایل عرب منتشر شد و چون خبر بحارث بن عمن فیری رسید بر خاست و بر شری نشست و روی
 بشکرگاه حضرت رسول نهاد و چون رسید از شرف و داد و پای او را به بت و روی بخیمه رسول نهاد رسول در میان مهاجر و
 انصار نشسته بود و خطاب با حضرت نمود و گفت یا محمد اقرنا الله ان نشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله فقبلنا
 و اقرنا ان تصلي خمس صلوات فقبلنا ه مک و اقرنا ان تصوم شهر فقبلنا ه مک و اقرنا ان تاتي اموات فقبلنا ه مک و
 اقرنا ان تخرج البیت فقبلنا ه مک و اقرنا باخبره فقبلنا ه مک ثم لم تر من بعد حتی فیت بضع اس عک و فضله علی فقلت
 من کنت مولا فعمی مولا و هذا شی مک ام من الله یعنی ای محمد بیامدی و ما گفتی که سیصد و شصت جو در ماکند و بگوید نه کفایت کنم
 گفتی بگوید که من رسول و عیم و عیم گفتی پنج نماز بجا آرید رسول کردیم گفتی ماه رمضان روزه بدارید بفریم گفتی زکوة مال بدهید بفریم
 و حج فرمودی و دیگریم جبار فرمودی قبول گفتی کردیم پس از این همه رضی شدی و بان گفتا نمودی تا آنکه بازوی بر
 رافستی و او را بر مردمان برافزستی و بر تفضل دادی و گفتی سر که من مولا و خداوند کار و عیم علی مولا و خداوند کار و است از قبل
 منیم و این خبر است که تو گفتی از خود یا خدا فرمود ترا پس رسول صلوات الله علیه و آله در جواب او گفت و الله الذی لا اله الا هو ان
 یعنی آن خدایکه بخدا و خدای نیست که این بفرمود خدا کردیم و گفت حارث که این شنیدنت کرد و بجانب راحه خود در و نهاد و
 در آن راه گفت اللهم ان کان هذا من عندک فامطر علینا حجارة من السماء و انکنا لعذاب الیم ما بر خدا یا اگر اینکه محمد بگوید
 حق است و از نزدیک است بر ما از آسمان سنگ بار یا از نزدیک خود عدلی الیم بیا این نور تمام مکتبه بود که سکنی از آسمان
 بویاید و او را ر جای او بگشت و خدای تعالی این را به فرستاد که سال سائل لعذاب واقع و طهر است که آن همه عباد و کفر
 و لدا که حارث مردود در و قوه عذیر اظهار نمودند از برای مولی خست حضرت میسر و معنی دوستی و نصرت و مانند آن که

خشاکی شد و بر سر برآید و خطبه آغاز نمود و گفت ارفعوا الستم عن علی فانه خیر من ذات الله غیره همین دینه زبان را علی برد
که او مردی در شنت در ذات خدای تعالی و دانه کند در دین خدای مردم چون چشم رسول و ماله او در آن باب بدید
در بان کونایه کردند و چون رسول حج بگذارد و در وقت محبت بعد از خیم رسید و آن منزل بود و نه صلاهی زول شبت
و آن متفق طرق بود که مردم بپسند هندی جبریل آمد و زمام ناده رسول گرفت و گفت خدای تعالی میگوید که اینجا فرویدی
تا اینجا می رسم با حقیم بگذاری پس از آنکه متفق شوند و سرگروهی برای روند و این آیه آورد و رسول خواند و منادی در قوم
آواز داد که ^{ایجا} فرود آید و کس فرستاد تا آنها که رفته بودند باز آمدند و آنایکه رسید و بودند رسیدند و درختی چند بود و
فرمودند تا زیر آن درختان رفتند و رسول علیه السلام اینجا فرود آمد و فرمود تا پالانهای شتران جمع کردند و بر هم نهادند و
چیزی برافکندند و رسول را بخاریفت و در حضور مهاجرین انصار خطبه بلند نمود که آن خطبه معروف و مشهور است و بعد از
ادای خطبه و حمد و ثنای الهی قوم را وعظ و زجر کرد و ایشان را از قرب ارتحال خود خبر داد و گفت یا قوم نعمت الهی
قد جان منی خوف من بین اظلم نعمی خرم من مان من اذند و وقت رفتن من از میان شما زدیک آمد و قد عیت و یومک
ان حبیب و مرا بخوانند و زدیک که اجابت کنم و انی محلف فیکم ما ان مکتم به لکن تصلو اکتابا و عترتی اهل منی و ان الطیف
الخبیر خبرنی با نهمالن تفرقاتی بر دای علی لحوض من در میان شما میسکنم و و چنانکه اگر شما بان نمک کنید که از نویدن خدای تعالی
و عترت من اهل البیت من مرا ندای لطیف خبردار کرد پس که ایشان را یکدیگر جدا نشوند تا بر کنار حوض پیش من آیند انکا گفت
اللهم هل تعبت بار خدایا برسانیدم من و فضلی دیگر گفت و در عتب آن گفت علی بمنزه مارون من موسی الا انه لاتبی بعدی علی
از من آن منزلت دارد که مارون از موسی بزرگتر است بعد از من پیغمبر است انکا گفت اللهم هل تعبت بار خدایا برسانیدم و فضلی
و دیگر حضرت ذکر فرمودند که در سیر و تاریخ مشروح است و در آخر فضلی در حق امیر المومنین جدی مکفیت و مکفیت اللهم هل
انکا امیر المومنین را بر بالای منبر صید و بازوی او را گرفت و بر دشت و مردمان غرض کرد و چنانکه عروس را جلوه
دهند تا آنکه مردمان پسیدی بغل برد و را بدیدند بعد از آن عسکی خاموش گشت انکا گفت انکال اولی یکم نفکم من ارثنا
اولیترم قالوا بلی تعیرینو تا اقرار کردند بی فضل و تراخی گفت من کنش مولا و فعلی مولا اللهم وال من الاله و عادی من عاداه و نصر
نصره و اخذ من خل که هر که من مولای اویم علی مولای است بار خدایا مرا که او را دوست دارد و دوستش دارد و مرا که او را ناصرو
باشد ناصرو باش و مرا که حاذل او باشد محذو ش کن انکا گفت اللهم هل تعبت بار خدایا برسانیدم بعد از آن اصحابی گفت که شنیدیم
که انچه خدای تعالی گفت برسانیدم کفتم علی گفت اللهم اشهد علیهم ما رجا یا کواهش بر ایشان پس از منبر فرود آمد و چون وقت نماز
پیش رسید نماز بگذارد و در خیمه رفت و علی را فرمود تا در خیمه دگر گرفت و برار خیمه او انکا صحابه را فرمود تا فوج فوج میفرستند

گشته شوند ایگاه بهمان اسلوب میگوی و اتوا لکوة و تعین کنی که از بیت دینار نصف دینار دارد من کن تا فتمت را حیات
 نباشد شریعت تو فراموشی و اجتهاد بر فکری تا منقاد و سه قول مختلف پیداید و همچنین در باقی ارکان شریعت پس اگر درین
 اجمال رویت تا بحث مصطفی عبث باشد و بعد از وی فرق میان عالم و جاهل پیداید و مسئله امانت خود عقلت اگر نام علی
 بصریح باشد نصیاتی از آن روی نماید چه عقل عقلا و کونیت که امام می باید که جایز محظ نباشد و قرآن پیغمبر ما باید و گوید که
 این شخص کدام است و دل خوش است که نام علی در قرآن مصرح نیست نمی پس که نام دیگران چگونه ظاهر است بلکه آنکه در میان
 در حق غیر المرئوسین رویت نزول آن نموده اند بدروع و ترزیر و عقبت است و تفسیر شیخ ابو الفتح قصه غدیر و جوی
 پذیر بطور گشته که ایراد آن اگر چه موجب نخوی از کثرت است اما چون از قبل موکد آن گرفته متصوّر مشتمل بر فواید و اشارت
 بسیار است نخوت که بمقام از آن فایده و اشارات خالی ماند و تقریر او نیست که حضرت رسول پیش از توبه توحه اوداع با
 ترسایان بخوان بد و نه مرحله مصالحه خود فرمود و حضرت امیر المومنین علی را به محصل آن خطاب فرمود و چون جواب
 ام المومنین متوجه چ شده نامه نامه حضرت امیر نوشت که من بجانب کج فرستم و چون کار خود تمام کرده باشی از راه من
 غمیت چ بکنای که اینجا ملاقات خواهد شد چون نامه نامی حضرت امیر رسید اینجا را حتماً پوشیده حاصل شده بود در
 و با قوم خود متوجه مکّه شد چون نزدیک مکّه رسید خلیفه بر قوم مقرر است و بتخلیل خدمت حضرت شتافت و چون نام
 و بدر کت خدمت حضرت رسول رسید و آنحضرت کیفیت احوال از او پرسید گفت یا رسول الله آنچه فرموده بودی تمام کردم
 و حتماً بستم و در کتلباتم و پر دم و چون نزدیک رسیدم از روی دیدار تو بر من غالب شد با بران بیشتر از رفیقان
 خود آمدم آنگاه آنحضرت کیفیت نیت احرام او پرسید گفت یا رسول الله شبان منوشده بودید که چه نوع حج بمن مقرر است
 و نیت شماست نعم اللهم اهلا لا کاهلا لا بکیت باز آنحضرت از او پرسید که ای زانیدی گفت بل و چهل و چهار بیشتر رسول الله گفت
 الله اکبر شاکتی فی حجّی و هیتی با من شاکت کردی در حج من و هدی من بیشتر است و شش شتر اندامم بر احرام پیش و باز کرد و قوم
 خود را بر کمر و نیز من آی امیر المومنین چون نزدیک قوم آمد دید که کتلی عده را کشاده و حلقه را در بر کرده اند برینب خود شمشیر
 گرفت و او را ملاحت نموده گفت که چرا حلقه را بپایان دادی جواب داد که مرا شاعت کردند و خواستند تا خوشترین را بپایان
 و در آن احرام کینه حضرت امیر گفت سبحان الله بنور این حلقه را حضرت رسول ندیده چه وجه داشت که را کردی تا آنها بپوشند
 و بتدل بازند آنگاه او فرمود تا حلقه را از آن مردم سبند و بپایان دهند و در کتلباتم مردم را آن خوش نباید از آن حضرت
 آرزو شده و چون آنحضرت باید و آن حلقه را بخدمت حضرت پالت سیم نمود و انجاست کاتب حضرت امیر بخدمت
 او نمود رسول گفت علی صواب کرد و چون ایشان همچنان اظهار از آن حضرت امیر نمودند و نمودند گفتند رسول

هر گز هستی در حق سخن گفتن و در تقوی رای او گری نعمت نما را خوش بناید و زبان طاعت دراز کردید و نور سبزه تا حدی
 در حق او چه نمود و او را چه پایه نهاد و چه نذرت داد و فضایل روز غدیر بسیار و خصایص ادبی ثابته و اگر هیچ فضیلتی
 نباشد او را بخواند خدایتعالی درین روز این آیه فرستاد که **الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ** آیه فصیلت و کفایت و آنحضرت امام
 جعفر صادق روایت کرده اند که گفت **اليوم الغدير** عید الله اکبر و ما بعث الله نبيا الا غفر عنه و انه عید فی السما و الارض
 یعنی روز غدیر عید خدایتعالی است و عید بزرگتر و خدایتعالی هیچ پیغمبر را نخواست الا او را معلوم کرد حرمت این روز و بعد از آن بنام
 روایت کرده اند و در حدیث امام که گفت پیغمبران مقدم اوصیای خود را در مثل این روز نصب کردند و درین روز نصب
 رسول مصلی را نصب کرد و بر جای خود نشست و تفصیل فضایل این روز در کتب زیارات بطور و نظری از ان تقدیر **الفجر**
 رازی مذکور است اگر خواهی با بنی جرجع نمایی صاحب معجم البلدان گفته که فدر کت قریه است در حجاز که میان او و
 مدینه ده روز است و بعضی گفته اند سه روز و آن قریه اگر کفار خیر بود که بطریق مصالحه در تحت تصرف آنحضرت
 درآمده بود و بموجب دین الهی خالصه حضرت یاسین شده بود و در اینجا چشمه آب روان و درختان خرمایی بسیار
 و محفی مانند که این محدیده منافعی است که صاحب کتاب طرف بسند خود از حضرت امام موسی کاظم را و اینکه از حضرت
 حد و فدرک پرسیدند در جواب گفت حد اول عرش حضرت موسی و حد ثانی دو تمه بمعدل و حد ثالث نیامده حد رابع با
 احد از مدینه و لاکن ان صاحب البیت البصری است و بر مقتدای مراد فدرک قریه است که حضرت پیغمبر در وقت نزول
 این آیه کریمه که **وَإِذْ ذُنُوبُهُمْ حُفَّتْهُ** از حضرت فاطمه بخشیده بود و نزد وفات حضرت یاسین در تصرف او بود
 چون ابو بکر خلیفه نخستند و کل حضرت فاطمه را از اینجا اخراج نمود و چون آنحضرت اظهار نمود که حضرت یاسین بخشیده
 ابو بکر بخلاف قانون شریعت از کوه طلبیده و با آنکه او حضرت امیر و امام مسلم را بگوئی بر تصدیق ایشان نکرد و خلیفه
 شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ خلفاء مذکور است از جموده و خالصه خود ساخت و حال آنکه بی کوه و بنیه تصدیق ازواج
 حضرت رسالت پناه در دعوی جبر مانود و غرض ابو بکر و عمر و از بازگرفتن فدرک آن بود که اهل بیت رسالت درویش شوند
 تا مردم گرد ایشان مگردند و جمعیت ایشان پریشان و از هم بشکسته گردد و چنانکه پیش از ان بموجب قرآن **لَا تَقُولُوا لِمَنْ كَفَرْنَا أَنْ هُوَ كَذِبٌ**
 آورده اند و در کتاب طرف بعضی اعیان مخالفین روایت نموده که چون فاطمه در فدرک ابو بکر سخن کرد و اظهار نمود
 که پدر بزرگوار و سید ابرار از این بخشیده ابو بکر گفت مرا که ان بود که تو علت میراث حضرت پیغمبر فدرک را مقصود شده
 و آنحضرت فرموده اند که سخن معاشره الانبیاء لا تورث ما ترکنا صدقه اما سرگاه آنحضرت قبل از وفات از این بخشیده باشند

و تهنیت او می نمودند و بر و سلام میکردند و بامروزه ائمه اربعین با جمعه صحابه و حاضران تهنیت میکردند و آنگاه زنان خود را فرمودند
ما قسند و تهنیت کردند و از جمله آنکه درین باب خطاب کرد و عمر خطاب بود که گفت پنج یا علی صحبت مولای و مولای کل
مؤمن و مؤمنه و حمان بن ثابت انصاری نیز ذی کت رسول آمد و گفت یا رسول الله دستوری ده که درین باب پیروی کنیم
که خدا و پیغمبر پسندند رسول گفت یا حمان علی اسم الله بگو نام خدای حمان بر لبندی برآمد و با و از بلند این بهیشتان
گرفتند و نیایدیم یوم الغدیر بتهنیم تحم و یسمع بالرسول منا و یا یقول من مولاکم و یکنم فقا لاولم سید و اینها کالتقا دیار
الک مولانا و انت ولینا و لن تجدن هنا ملک الیوم عاصیا فقال له قم یا علی فانتی رضیک من بعدی اما ما و ما دیار من
گفت مولاه فمذا و لیه و کن لانی عادی علیا معا و یا فحضر بهادون البریه کلها علیا و سماء الوزیر المؤمنین رسول گفت چنان
لازال مویدا بروح القدس ما نصرنا علیا ملک و شاعران درین باب اشعار بسیار گفته در عهد رسول و بعد از او و سبکس بر و
مکروه حضرت رسول دو بار علی بن ابیطالب را برد و کرده عرضه کرد و در برابرش دشمنان عرضه کرد و از برابرش
مصلحت اندند و روز غدیرش بر دوستان عرض کرد از موفقت بجا گفت شدند شیخ محمد بن ابی جمهور در شرح کتاب
جمع الحج گفته که قبول اعمال بوقوف بر ولایت و لهذا خدا بیجا بعد از شرح تسبیح احکام علیه فرمود فان لم تفعل فما لقت ربنا
و بنابرین نیز بعضی از اکابر شورای تقدیم نسبت حباب خلق در روز نماز و حضرت امیر المؤمنین حیدر نموده و گفته و الله لولا سید
ما کانت الدنيا و لاجمع البریه مجمع و الیه فی یوم المعاد حمانا و هو الملائه و الغدیر و المرفوع و تفسیر شیخ ابو الفتح مطهری که در روز
ار و روزهای غدیر ششلی بخدمت یکی از معروفان علوی رفت و چنانکه سنت مومنان بود او تهنیت کرد و آنجا گفت که ای
اشارت در آن بود که جدت دست پدیرت گرفت و برداشت و آنجا عیسی سخن گفت سید گفت ندانم شئی گفت اشاره
آن بود که زنا که از جمال یوسف بخرید و دزد زبان ملامت دزدان را ذکر دند و گفته امیراه العزیز را و دقتا ها عل بقیه
قد شغفها حبنا انا لکواها فی ضلایل مبین او خوست تا طریقی از جمال او پیشان بناید مجلسی باخت و از آن زمان از نجو
و در خانه دو دیشاند و یوسف را جامهای پسته پوشانید و گفت برای دل من از در این خانه درای و از دیگر سپه و ن شو
و انیا را گفت من خواهم تا این دست خود را یکبار بر شما عرض کنم برای دل من کس با او نیازی شس آید گفتند چه کنیم زنجار میری را
کاروی و برنجی بدست داد و گفت چون او در آید کسی پاره ترنج ببرد و با و دهد گفتند بچنین کنم چون یوسف از در خانه
و چشم ایشان جمال او افتاد کار دبر نهادند تا ترنج بزد از غایت دشت و حیرت دست خود را بریدند و چون رفت
گفتند ما شش تبه ما هذا بشر ان هذا لا ملک کریم را بجا گفت این همانست که شما برای محبت و زبان ملامت من
در آن کردید قد الله الذی لم یستخف منکم محض حضرت رسول صلی الله علیه و اله اشارت کرد بان که این مرد همان است

او میخواند و بعضی روایات واقع شده که چون عمر بن عبدالعزیز فدک را به حضرت امام محمد باقر تعویض فرمود مردم باو
طعن علی الشیخین و او در جواب گفت ما طعن علی عثمانی ایشان خود در آنکه غضب فدک نمودند ابواب طعن بر روی خود
کشودند العصبه عمر بن عبد العزیز بر غم نف منافع فدک را به حضرت امام محمد باقر تسلیم نمود و در دست ایشان بود تا عمر بن عبد
وفات یافت و بعد از آن خلفای عباسی آنرا که فضیلتی و انصافی و معرفی توحید اهل البیت علیهم السلام داشتند مانند مأمون و
معتمد و واثق فدک را با و لا و حضرت فاطمه علیها السلام رد نمودند و چون بنوبت تبوک کل مصلی ناصبی رسید از ایشان گرفته
بجای خود داد و بعد از و معتقد رد آن نمود و گفتی باز گرفت و معتقد رد آن نمود و در کتاب لطایف الطوائف مطبوع است
که روزی مارون اگرشید با امام موسی کاظم گفت فدک را محمد و کن تا تو بگذارم که میدانم در آن ظلم را به اهل بیت زرقه است
امام گفت اگر محمد و کنم خنچه اوست دانه ترا دل باز نه بد که بن باز گذاری مارون گفت یا در که میکند از ما
فرمود اول عدلت رکعت مارون ازین سخن بگشت گفت دیگر بگوی امام فرمود و حد ثانی سمرقند است رکعت مارون
زرد شد گفت دیگر بگوی امام فرمود که حد ثالث افریقیه بنوبت رکعت مارون از روی سرخی گشت از غایت غضب گفت
دیگر بگوی امام فرمود که حد رابع دریای ارمیه رکعت مارون از سرخی بسیاری گشت از بس که تیره و غلیظ شد و مدتی مدید سرخ
افکند بعد از آن سر بر آورد و گفت ای کاظم تو حد و دمالک ما را نام بردی یعنی آنچه از ممالک در حیطه تصرفت حق نبی
و بنی العباس غضب و ظلم کرده اند امام فرمود ای مارون من اول ترا عقم که باخند و در ضی نخوای گشت و تو از نشین
بعد ازین قضیه مارون با امام دل بد کرد و قصد قتل او میان برت و رویت که چون او بگریخت که پیش گذشت این
موضوع را که سخن معاشر الانبیاء لا یوزن تا رکن همدقه بر حضرت فاطمه خواند حضرت در جواب فرمودند که الم ریش سیمین
و او و لحد جنت شیافریا و چگونه آن حدیث اقرار باشد که مودی با مال و تعصیر خیرت یالت است در انداز اهل بیت خود و
حال که حدیث فرمود که **وَ اَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْاَقْبَرِ** و قال تعالی **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِبْكُمْ نَارًا**
الایه و بالجملة با وجود و این و او چون تواند بود که حضرت یالت انداز عیثرت خود که موجب نقص و انداز عیثرتک الا برین
برو و جیب بود که ده باشد و قایده ایشان از عذاب نماند و باشد و بایشان نطقه باشد که میراث از غیر نمی رند تا آنکه
حضرت امیرالمومنین علی و عباس یک از بنی هاشم و از واج خود را از آن جز نداد و باشد و سح اهدی از ایشان
حیات حضرت پیغمبر از آن و شنیده باشد و برت از آن حسی نچهر باشند که بعضی از ایشان طلب میراث کنند و بعضی بان
طلب راضی باشند و حرامی را بر خود حلال دهند و خلاصه کلام آنکه عاقل منصف محال میداند که مسند میراث خود را با بگو
تنها ظاهر سازد و بر کراهت از آن کرده باشد هیچ یک از بنی هاشم و از واج و نبات خود که با و زیاده از دیگران حصص

ترا از آن منع یکم و خوست که در باب رد فک کاغذی جبهه او نوید عمر بن خطاب و در از نوشتن آن منع کرد و
اوز می پیش نیت از کواه باید طلب کرد و او ام این و اسما بن عیسی با حضرت امیر المومنین حاضر کرد تا کواهی دادند
ابوبکر کاغذی جبهه رد فک جبهه فاطمه نوشته بود و چون خبر عمر رسید آن کاغذ را از دست او گرفته پاره نمود و گفت
زن علی بن ابیطالب و او را در آن کواهی بر نفع خود منظور است و کواهی دوزن کافی نیت حضرت فاطمه چون کلام عمر را
استماع نمود گفت که آیا شما از حضرت یالپ نه نشیده اید که ام این و اسما بن عیسی از اهل خبت اند و سر کار چنین باشد
چگونه کواهی ایشان باطل خواهد بود ابوبکر و عمر بن خطاب و القات نمودند و آنگاه آنحضرت فریاد و آه و آه و آه برداشته
بجانبه خود رجعت نمود و بعد از آنکه ندک زمانی بجا شد و در آن بیماری حضرت امیر وصیت فرمود که گذار که ابوبکر و عمر برو
نمار گذارند و بخانه او حاضر شوند و ازین توقیر ظاهر شود که آن ظلم که در باره فاطمه واقع شد از پیش عمر بود و لهذا گفته اند که
عدل عمر تقدیر است و شاد طاهر علیه الرحمه در بعضی از قصاید خود گفته ... عدل تقدیری و تقدیر عدالت غلط است زیرا که تحقیق
شد این مسئله در باب فک و در خروج اسرار صحیح بخاری و جزو ثالث از صحیح مسلم مطبوع است که حضرت فاطمه در آن قصیده از
ابوبکر آرزو شده شد و بر خشم گرفت و با لکمه از و الفطی و زریه و در مدت حیات با او سخن نجفت و چون وفات یافت
حضرت امیر المومنین علی او را در شب دفن کرد و بر و نمار گذارد و ابوبکر و عمر را خبر کردند بنا بر وصیتی که فاطمه در آن باب کرده
بود و روایتی که شخصی از او را در آنکه از حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در آن باب سوال نمود که چه میگوید در باب
ابوبکر و عمر آنحضرت فرمودند که سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر پس سائل الحاح نمود و در کشف جواب آنحضرت فرمود
که بفرموده منم که ما را در صلح بود که وفات یافت در حالتی که از ایشان آرزو شده و خنک بود و بعد از وفات او خبری
بما رسید که او از ایشان رضی شده باشد و پوشیده ماند که بنا بر صحت آن ظلم و صرفت آن جور چون خلافت عمر بن عبد
که صالح بخجالتیه بود رسید فک را با غلات رسید و او با و لا حضرت فاطمه رفت و نمود و روایتی که معاندان خویش
و منافقان شام که در حوالی عمر بن عبد العزیز بودند و گفتند که در باب رد فک با و لا فاطمه مهر نیت از تو بر فعل
ابوبکر و عمر و طعن است بر ایشان و نسبت کردن است ایشان را بظلم و جور عمر در جواب گفت که نزد من شما صحبت رسیده که فاطمه
و خمر بنمیر بود و دعوی فک فرموده و در دست او بوده و ایشان او نبوده که دروغ بر بنمیر گوید ما آنکه علی و ام این دویم
بر فوق دعوی او کواهی دادند و فاطمه نزد من صادق القولت در هر چه دعوی کند و اگر چه بران کواه نه داشته باشد و او نیز
نما اهل خبت است و من امروز رد فک بر وره او میکنم و بان ترتیب میجویم حضرت بنمیر و امید دارم که فاطمه حسن و حسن
علیهم السلام در روز قیامت شفاعت میکنند و اگر کسی بگوید که فاطمه نزد من آن دعوی میکرد و صدق

از صحابه خود و او را بر استیاب فدک از برای فاطمه نماید و چون این بیعتی نمودند و در ازار خاطر آنحضرت اصرار کردند و اقل مرتبه از مرتبه ابرار و در تالیف صورت در سنه چهارم و هشتاد و هشت و در روز قیامت که خدا حاکم باشد و فاطمه بکلمه ختم نموده که حال بچه دستور خواهد بود و در بعضی از روایات واقع است که حضرت فاطمه چون از ابوبکر بازگشت در ذیل بعضی از محالها خود را با کفایت فدا کرد و اینک مذکور شد بخود تلقاک یوم شکر فخرکم الله و نعم المواعظیه و نعم محمد و نعم اهل بیت و نعم رسول الله و نعم الخیر المطبوعون و کل من یستقر و سوف تعلمون و از جمله تعقیبات و نفوآت قاضی عبدالحی است که در نیکام از خدا و رسول شرم داشته و خطاب روی ابوبکر را بهم بدشته و بجهت عیبت جانب او کلف بقبح در عصمت حضرت فاطمه نموده بلکه ترقی بقبح در عصمت حضرت رسالت نیز کرده و از جمله واهیات مخرج مقاصد آنکه گفته اگر فاطمه را در فدک حتی می بود و بر وجه شیعیه روایت میکنند حضرت امیر نیز بر آن می بود باینکه که در ایام خلافت خود از تصرف میفرمود و جواب این کلام وی که از روی کلامی صادر شده در کتب اصحاب بوجوه متعدده مذکور است از جمله آنکه آنحضرت امام حنفی صادق علیه السلام است که بسبب چه بود که حضرت امیر در ایام خلافت خود در فدک تصرف نمود و جواب فرمودند که در امر آنحضرت رسول الله بود که عقل بن ابیطالب خانه آنحضرت اقبل از فتح که بعضی فروخته بود و چون فتح شد بعضی از اصحاب در آنجا آنحضرت رسالت گفتند که الحال بخانه خود نزول نماید فرمود آنحضرت فرمود که اگر عقل جبهه ما خانه که داشته ما از آن اهل بیتیم که باقی که از ما بظلم گرفته باشند بآن رجوع نکنیم و دیگر آنکه ایشان کاره بودند که فاطمه علیها سلام غصبه خبری پیش خدا رود و او را او بدان خبر سرور کرد ایشان نیز آنحضرت فاطمه کردند دیگر برای دفع تممت تا بر علمیان واضح شود که کوای میسر برای جرف نمودن چنانکه ابوبکر بر او قرار کرد و دیگر آنکه چون حضرت امیر در ایام خلافت خود دید که اکثر مردم سیرت ابوبکر و عمر را معتقدند و ایشان را بر حق میدانند قدرت بر آن داشت که کاری کند که دلالت بر فدا خلافت ایشان داشته باشد و حال آنکه اکثر اهل آن زمان را اعتقاد آن بود که امامت حضرت امیر المومنین بنی بر امامت ایشانست و فدا امامت ایشان را دلیل فدا امامت او میشوند و مشهور است که حضرت امیر المومنین بنی بر امامت ایشانست و فدا امامت در ایام خلافت خود مرد و از غار تراویج که بدعت عمر است منع کرد و ایشان لغویان آمدند و او را از ما بلند کردند و اعزاء و عموها و تا آنکه حضرت بنا بر مصیبت و فدا ایشان را بحال خود داشت و حاصل کلام آنچه آنحضرت را در آن ایام نام خلافت پیش خود و همیشه غصبه میفرمود و منازعه منافقان صحابه را از ماکش و قاطین و مارقین که معتقدان سیرت خلفای ثلثه بودند گرفتار بود و همواره از نقد و تقاعد انصار و تجاوز اهل اعوان کثایت می نمود تا آنکه چون قضایات زمان او از او پرسیدند که الحال بچه طریق قضایای مردم را میسریم آنحضرت در جواب فرمود و قضایا بکتم تقصون حتی کون ان شئ عاقبه او بخت کامات اصحابی یعنی میسرید قضایا بدست

داشتند خصوصاً حضرت امیر که شب و روز با حضرت می بود و از ایشان گاه گاه فی اطلاق داشت و بخوای او متفرّد بود کجا
دارد که انجان نهمیه در آن بصفت شفت و نیت بر مومنان مکرست ترک شفت بر دهنم و از و اج و سایر خوش
خود نماید و این را از آن سنده ضروری آگاه فرماید و از جمله کلمات ماصواب که ملا علی قوشچی بوقت اشراج خود از ذوی الانبیا
در مقام جواب ایراد نمود هت که حاکم را غیر مد که حکم کند بحد کواهی بگوید و یک زن و اگر چه مدعی محصوم باشد و حکم کند
میتواند کرد با آنکه حضرت فاطمه ام سلمه و ام حمیمین را نیز کواهی بر دچنانکه در موقف مذکورست و بیک کواه و سکنه می مال با
میشود و فذلک مالی بود که حضرت خیرالتا متصرف آن بودی مناعی پس منع از آن نمودن و کواه از و طلبیدن و قبول کواهی
او نکردن محض ظم و ستم و خلاف حق باشد و از جمله آنچه دلالت میکند بر آنکه مدعی سرکا محصوم باشد جایزست که حکم از برای
او کنند بی کواه و بیت مشهورست که روزی حضرت رسول دعوی کرد بر اعرابی که این سپ را بمن فروخته و اعرابی منکر
بود پس حیمه بر وفق دعوی حضرت برالت کواهی دادی و حال آنکه تو در وقت بیع سپ حاضر نمودی و خرید گفت که در
انتبار یک از خدا و اهل سموات بامیرسانی ترا تصدیق میکنیم بسبب آنکه علم داریم لصدق و عصمت و پس بهمان علم مدعی
که درین دعوی سینه صدق آنکه حضرت او را نوشت فرمودند و شهادت او را بشهادت دوس برابر نمودند و کج
غیت و آنکه حضرت امیرالمومنین علی و فاطمه علیهم السلام متفقین ای ابطمیر و غیر آن معصومند و اقل مرتبه بوجوب آیه کریمه
کو لوامع الصّادقین که باتفاق مغیرین در شان ایشان وارد شده در اقوال خود و معاد و مندرج ایشان در کواهی
درستی کمتر از غنیه بن بابت بخواند بود پس باقی ماند مخالف را درین مواد الاغناد و مکابره و ولداد و اگر مسلم داریم
که حضرت فاطمه دعوی فذلک را بابت شرعی نتوانست نمود میگویم که چه شیوه احسان مروت با حضرت فاطمه نور
و فذلک را با و بخشید و سرکاره ایشان را میرسد که بشاکلت خلافت حضرت برالت فذلک را جوده و خالصه خود سازد
چنانکه آنحضرت فاطمه از روی مروت و حسان و گذارند و خاطر شریف او نیاز از اند که حضرت فاطمه در مرتبه کبریا
نوامر و دزیم بود که چون شوهر و ابی الحسن دیگر گذارد و روز بدر گرفت رشند و خلاصی ایشان فدیّه دار گرفت و پس
نیز همراه فدیّه دیگران همه فدیّه ابی العاص مالی فرستاده بود که از آنجمله مقدم و آری بود که حضرت خدیجه با و داده بود
حضرت برالت را نظر بر آن افتاده متاثر شده و بآنکه از آنان در آنوقت عمرت تمام داشتند از ایشان استیجاب مال
نمود و استعدا نمود که از ابا و بانه فرستند و انجاعت حضرت بر جان خود نداده و از طیب خاطر آن را بر نی بخشیدند
چنانچه تفصیل آن در شرح ابن ابی الحدید مغربی در کتاب متوابع نهج الباعثه مطورست پس تقدیر کرد که ابو بکر فذلک را خالصه نمود
نخستی و در میان صحابه شرک بودی بکنجد که تاشی آنکه آنحضرت مصطفی نمود و در آنجا حضرت علی علیه السلام و شش مال

وواقفتمو ما وکذبنا الناس وصدقتمو ما فاحکم الله واما کم قمانا فاشهد علی انی انک کان یقول ما بین احدکم و بین ان یری
تقریه عنیه او یحفظ الا ان ینفع نفسه بکذا و انوی بیده الی حلقه و قد قال غزول فی کتابه و لکن اذ سلکنا دسلکنا من قلبک
و جعلنا ثم اذ واجا و ذریة المراد بابیه مولانا الامام محمد باقر علیه السلام فممن ذریة الرسول و باجمعه شیخ اسل کوفه حجت
باقامت دلیل دارد و مستنی بودن کوفی الاصل خلاف اصل و محتاج بدلیل است و اگر چه او حقیقه کوفی باشد تا آنکه ابن کثیر در بیان
احوال جعفر بن طاهر و زید عراق گفته و کان نسبت الی تشیع و هذا کثیر فی اسل ملک البلاد لا کثیر الله اما لم یتمی کلام ابن کثیر لا کثیر
امثال صاحب معجم گوید که آن بکر حاکم تشدید لام معنی قومیت که جایی نزول نمایند و در ایشان کثرتی باشد و علامه
نام چند موضع است و مشهورترین آنها حله بنی مزید است و آن شهر بزرگت میان کوفه و بغداد که در اصل انوضع راجعین معتمد
و اول کسی که از عمارت کرد و در بخار نزول امیر سیف الدوله صدقه بن منصور بن علی بن فریداسدی بود و منازل پیران او
پیش از آن در حوالی نخل فرات بود و چون در آنجا میگردیدند کوفی مدافعه میکرد و شتغال داشتند و او را مال و سپاه و ترقیات
بهر رسید در محرم سنه خمس و ثمان و اربعه هجری بمین آمد و بخار که پیشه پرازیع بود و مضرب خیم اقبال فرمود و باندک روزی
عمارت آن نموده از نخلس یاد عواقب شد و شعور در مدح حد اشعار بسیار است و تشیع اسل حله حجت باقامت اوله دارد
و بسیاری از متاخرین فضلا و مجتهدین مائیه از بخاند و در تصنیف این کتاب نظری از احوال ایشان مذکور خواهد شد و الله اعلم
صاحب معجم گوید که آن در اصل مام بلندیست در ظهر کوفه که بنه زله سدی بود و مراتب سیل را از خوابی کوفه و قبر مشهور حضرت امیر
علیه السلام آنجا است و آن مشهد مقدس را مشهد غروی نیز گویند و بنا بر آنکه در حوالی آن دو کسبند بوده که بر سر قبر مالک و عقیس که یک
خدیجه بن البرشل بودند ساخته بودند و بنا برین از غرضین نام کردند که غزالوده کردند و دنت و لغمان بن المنذر که یکی از ملوک عرب بود
چون کسی بکشت میفرمود تا آن دو قبر را بچون آن گویند و بجمعه نجف شرف بمیثه محل حلوان خیار شیعه مائیه و مقبر نزول صلی الله علیه و آله
آن طایفه علیه بوده و دست و امانی بخار سادات و اتباع از سیل و خیل بمکی شیعه مائیه اند و مقبر نزول صلی الله علیه و آله و سلم و مشهد
فی زمرتهم تحت لحد و اهل و در فضیلت ماکن مشهد مقدس غروی روایات بسیار واقع است و سید اجل مرضی رضی الله عنیه علی بن ابراهیم
قدس الله سره را در آن باب کتاب مستطاب موسوم بفرجه النوی فی فضل ماکن النوی اگر خواهند با بخار رجوع نمایند صاحب
معجم گوید که بار آمد مصیبت که حضرت امام حسین را در بخار شهید کردند و در طرف بر کوفه و هت و اشتقاق و از کربله است بمعنی حاکم
و سستی که در قدین می باشد و می تواند بود که از کربله مانو ذهاب بمعنی پاک کردن کند و مانند آن از سنک ریزه و خاشاک پاک
پاکیزگی آن زمین از سنک ریزه و مانند آن و کربله نام علف خاص نیز است و می تواند بود که بواسطه کثرت آن علف در آن سرزمین کربله
موسوم شده باشد و چون روایت است که چون حضرت امام حسین را در آن زمین کربله رسید و او ایستاد و سر خند امام علیه السلام تا زمانه

در زمان خلفا شش بر وفق آرای ایشان میسر شد تا آنکه همه مردم بر متابعت من موفقت نمایند یا من نیز بر مردم حاکم باشم
و محض آن شیعه من نامند من و مقدار و ابو ذر و اشال ایشان از روی ضرورت در بلای قیقه روزگار گذرانیدند
این چنانی رفت نیست برای جا و دانی کشیدند و از طریق مناقضات مخالفان نیست که موفقی بن احمد کی که درین
ایشان بفرج حارزم مشهور است با سنا و خود از ابن عباس روایت نموده که قال سول الله علی ان الله لیس فی رزقک فاطمه
و جعل صدق الله فی منشی عین منفضا لکشی حواحدیت سرگاه تمام ارض در صدق حضرت فاطمه بشد زراع کرد
ابو بکر و عمر با و درین محقر فدک غارت میرونی و ظم و بیاضی باشد و سيعلم الذين ظلموا انی متقلب بنقلبون
از مهمات بر و سلامت و اول شهریت که در مبادی شیح دیار عجم باشد و چون ملک از بنی امیه بنی عباس
انتقال یافت و هل کوفه بواسطه تشیع و محبت خاندان مقتضای رضی مخالفت اولاد عباس بودند و در ایامیکه مضمون عباسی
کوفه مستقر بر سلطنت و حکومت ساخته بود و نزدیک بان رسید که کوفیان شکر او را بر وعصی سازند و خل در
سلطنت و نذرند بناچار مضمون از ابن عباس سر و ن آمد و طرح بنای شهر بعد از انداخت و بنی را در الحذف رخت حسب
معجزه البدر در احوال خراسان آورده که روئید محمد بن عبد الله بن عباس و اعیان خود در هر جانب میفرستد و بان
مکلف که کوفه و سواد بنی شیعه علی و آل او نیز بشما خواهند کرد وید و اهل بصره عثمانیان و درازایند و اهل جزیره خراسان
حلفند و اهل شام غیر از آل بوسفیان بنی امیه کسی نشناسند و در محبت بنی امیه عداوت ایشان بانی باشد ریح نیست تا
که و مدینه محبت ابو بکر و عمر برایشان است لکن بر شهادت که از اهل خراسان غافل نشوید و اشیای را بجا بیاورید
کنسید که مردم سپاهی اند و دهی ایشان را تعجب خلفای بایع جایت و سنوز با سوا می مختلفه و خل متوجه ناروغ و
منته نشد و در کتاب احتجاج شیخ طهرسی علیه الرحمه و غیره مذکور است که چون عوبه بعد از وفات حضرت امیر حسن در
مقام مقام شیعه ملالت شد و هیچکس از آنقدر تمیز بر نرسید که با اهل کوفه رسید زیرا که اکثر مردم کوفه شیعه بودند و چون
زبان بنی امیه خون ملال آن دیار را می شناسند لاجرم موی حکومت عرقین کوفه و بصره را با و داد و آن موی شیعه را بدست
آورده در تحت مر جرو و نکشت بعضی را گردن میزد و بعضی را دست و پا میزد و پاره رابر و آتش میزد و قومی را
میگذاشت و بعضی را زخا میزد و اواره می ساخت تا چنان کرد که کسی در آنجا از شیعه طاهر نماند و شیخ بزرگوار ابو جعفر طوسی علیه
السلام در کتاب مانی با سنا و خود از عبد الله بن لید روایت نموده که گفت در زمان بنی مروان بخدمت حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام رفتم آنحضرت از من و رفیقان من پرسید که شما چنانکه گفتیم اهل کوفه آنحضرت گفت در هیچکس از بلاد آنقدر دوست
نداریم که در کوفه بعد از آن فرمود ایها العصابه ان الله بدکم ما وجهه ان تنس فاجتنبونا و انفضا ان تنس و با عیوننا و خالنا

خستند و در روضه الصفا آوردند که بعد از قتل امیران بنی امیه عبد الله بن علی که علم سخاوت بود و فرمود تا کور معویه و سایر ملوک بنی امیه
کشاکش کرد قبر عمر بن عبد العزيز را که تعزیتی بآن رسانیدند و در قبر معویه نیز خاک ناپاک چتری ریختند و کاره سر عبد الملك بن مروان
نیز بر زمین کمان در آمد و صورت همه را به تمام بن عبد الملك دست کردند چه جند و عضای او را یکدیگر ریخته و جدا کرده بودند تا زیاده
سبب از دند و بعد از آن جسد او را و نیمه ریختند و خاکش را با دانه و از جند و قاتل اهل سنت و جماعت که حجاب
بهم زد کردند و بهت که بعد از صد سال که حال آن قبر بران ممال کشته بود و بعضی از اهل سنت بجای القبر زمزمه علامتی نهادند
و نعم البدلی از سنگ و کلوخ تربت دادند و با الحال زیارت آنهاست میکارند و از خدا تعالی توقع ثواب دارند و شواراد
روح و دم دمشق بسیار است و چون دم آن در طبع حقیقت شناسان است بدگرشود که در آن باب استم بود و قصار نمودند
از فخر و اقا و امایه مغزیه عذاب و لطافتی سلاف مروی سلاف و کفن البرجین مرزها فخرها منظر مشرق و قد قال
قوم خیر جلد ملت و قد کذبوا فی ذالمقال و غرق فی لایة جامعیه تبایکة فی حیات الفریقین فجهنم حوون فخر اذیت و رسالت
المصطفی فی علق و بالجملة در ایام حکومت سلطان سیف الدین که از سلاطین شیعه امایه بود و همچنین در ایام استیلا خلفای طایفه
در آن دیار سالهای بسیار الوار و تشعشع از در و دیوار بنجامین است و بنجامین که شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ خلفای بانیان
نموده و گفته فی سینه بنی ثمانیه علی بن اذنون بنش فی الاذان بحی خیر العمل و محزون فلاح نایب دمشق لغزبانند و لم تخیر احد علی محض
وفی اربع سنین و ثمانیه و بعد از علی از رض و فاش مصر و الشام و المغرب المشرق و نودی بقطع صلوة الراویج من جهة البسیطی ایضا
ذهبی ذهب الله بنوره که از علمای شافیه شام و قد وه سنیان بصب ثمانیه بان یصرح کرده و در کتاب میزان رجال
در ثمانی احوال ابرسم بن یعقوب القدر بن جاز بن عدی نقل کرده که ابرسم مذکور شد بدلیل بود و بدست اهل دمشق که عبارت
از نصب عداوت حضرت امیر المومنین علی باشد و بعد از آن انکار سخن این عدی کرده و گفته بصب در بعضی اوقات مذمت اهل دمشق
بود و همچنانکه رض نرد اوقات دولت بنی عبید بن مسهرشان بود و الحمد لله که نصب اهل حال در بنجامین است و رض خفی و کتوم
ما سید اجل فاضل محدث ابرسم الدین میراث علی حدس الله روحه در خلو اهل شام از نصب عداوة اهل البی عظیم استم در بعضی از
ایام نیز ناقصه فرموده اند و در حاشیه انقیام از کتاب میزان بنجامین نشان دید که نوشته اند قلت کلا بل جمیع اهل شام
با بصیون و لم یعدم الی یوم القیمه یعنی در وقت بنجامین که گفته که اهل نصب در ولایت اهل شام نیست بلکه جمیع اهل شام با صبیانند
و از نصب خالی خواهند بود و تا روز قیامت و محققانند که کلام سید اجل از روی مبالغه و تعجب است و الا برکنان ظاهر است
که ساکنان محله غراب که یکی از محلات شام است کس اهل مومنان خالص الاعتقادند و بنجامین که کس از شیعه عراق که در طریق حج
شام میرسد و به طبع بوجوهت مذمت در آن محله نزول نمائند و مردم شام نزول ایشان را در آن محله دلیل تشیع میبازند و در

بروز و قدم از قدم گرفت امام حسن پرسید که بپس میداند که این چنین نام دارد گفت این را برضای ما گویند امام فرمود که این
نام دیگر داشته باشد گفتند که با نیز میگویند آنحضرت فرمود الله اکبر ارض کرب و بلا و سکت الله ما این چنین کرب و بلاست و این
محل تجنجن است و این محله حال آلت عبادت است که نام این زمین یقین کرب و بلا بود اینجا ضیبت مامه کرب و بلا بود اینجا بود که
تنه بر آلت نمی کشند اینجا بود که تمام آلت عباد بود و محال میشد که با از اعظم مصار و مجمع خیر مرد یار گشته و آب روان باغ و درختان
فراوان گردیده و در فضیلت میگردید و ثواب زیارت هر قدمی حضرت امیرالمومنین امام حسن علیه السلام روایات بسیار قوت که
که شعر مضمون که از ادراک نظم کشیدند مانند این بیت مشهور است آنرا که گردان که از است با شش و خوش چه کار است و مانند
بانی مافضولی بخدا می آسوده گردید بر حال است که خاک شود و منی و قدرش پست بر میدارند و بهش میزنند میگردانند
از شرف دست بدست و ملاجی با نهمه لعنت و خامی این چند بیت نیز گفته است که دم زدیده و پای شهید حسین است این
سفر مشهد عشق و فراقین کعبه گرد و رفته و میکند طواف رکب الحج این روحون این این از قاف تا قاف پست از
گرفتار آن کیم حبه جوی کند ترک شرک و دین صاحب بجم گوید دشمن بکراول و فتح ثانی نزد جمهور کبر ثانی منعل است
و ان قسبه تا مرست و و و طوطی عمارت و و و فضاوت و کثرت آب روان و و و ف میوه و درختان و و و بهشت این جهان
گفته اند و ربانی آن خلافت و خیر و امان است که از دشمن بجم بن آرم بن نوح بنا کرده و او برادر طین و این و حوض و ارو
بوده و سر یک از ایشان شری بنا کرده و بنام ایشان مشهور شد و از جمله عمارات نفیسه آنجا سجدی است که از اولین
عبدالمکاب بن مروان علیه السلام خسته و در عمارت و زینت آن بهای مسلمانان را برانداخته و معصودا و ازان محرو
نماز اقدار و کشتن با و کار بر صفحه روزگار بود و اینجا که درین زمان که ورت نام عبد الله خان از یک مرز کار نفا
مساجد و رباطهای بر کار سلطین با ضیعتی را که در بلاد ماوراءالنهر واقع شده خواب میزد و در وضعی دیگر با طاعت
مسجد طرح مسجد دیگر داده و محقر می اندازد و بعضی گفته اند که خراج بیعت ساله ولایت شام در آن صرف شده مردم حسینه را
طعن در آن باب کشودند و او را با سراف و اتواف و خیریت و در بیت المال مسلمانان نسبت نمودند و تورنیت و همچنان در پیش
و طحاکاری آن سلفه می ورزید و کوشش نامه مضمون این قطعه در شان آن از دین بپایه می شنید به محنت تنی سجد
انجانی بهت بحمد غیر توفیق کشفه انا حال من فرجها لک لیل لا تزل و لا متصدق و لهذا چون بخت ریست بهر بن عبد النور
رسیدن تکلفات را پسندید و در ر و طلا و جواهر آن بیت المال تمام تمام و ورزید و قبر بسیاری از صحابه و ائمه در آن
سرمهین و قوت نام خضای عیسی و لیل و ولت خود و قبر بسیار از ایشان را که نبی است بودند یا در خلعت حضرت امیرالمومنین
تا عبت معویه نمودند از اینجی کردند و آنچه را بجا میهنده بودند و با و فدا دادند و موضع آن قبور را شجر زده و مزارع

و سبب بسیار خوش موست و از این بعد ان نقل نموده که در اینجا مسجد جامعیت و شمس مع و بیارستانی منیر و قهقاری بر مذنب ایام
قنوتی میدهند و آب خوردن ایشان از بزگهای آب باریت و بر در جلب ندرت که از اعراف کونین و آن در نستان است
و در ماستان آب ندارد و در اینجا میوه و بقول نیز کت مکران از ولایت روم آرند و نزد اب لجان مشه ایزد کونین
علی بن ابیطالب است که آنحضرت را بعضی از صلی در اینجا بخواب دیده اند و در اندرون باب عراق مسجد غوث واقع است
و در آن سنگیت نوشته شده که عتقا دهل داریت که خط حضرت امیرالمومنین علیه السلام است و این کثیر شامی در تاریخ خود آورده
که در ایام سلطنت امیر سیف الدین الدوله بن حمدان مذنب نفس در جلب روحی تمام داشت تا آنکه چون مرگد و له این بود
در بغداد اعراف نمود که متب صحابه محمودین را بر دیوار مسجد بغداد بکشید و نیز همان اعراف نمود و در احوال سند سبب و خیمات
آورده که چون ملک صلاح الدین ابوبارهمم ولایت مصر خا طر جمع کرد و متوجه بلاد شام شد و از اینجا بجنب آمد و بر طایر جلب
نزول نمود و والی حلب مضطرب شد و اهل حلب را در میدان باب الواق طلبید و با ایشان اظهار محبت و ملائمت کرد و گویند
بسیار کرد و ایشان را بجنب صلاح الدین ترغیب نمود و بمکی تعهد موقت نمودند و روفض بر و شرط نمودند که اعاده
اذان تجی علی خیر العمل نماید و در مسجد و اوقاف را بکونید و آنکه جامع جانب شرقی که جامع عظمت ایشان باشد و آنکه اسباب نفقه
آمدنی غیر عظیم هم در شش هزار بکونید و آنکه ربحان و پنج کثیر بخوانند و آنکه عقود و آنکه ایشان شریفی الی الطاهر الی الکرام
خمره بنی زهری حسینی که مقدای شیعه حلب بود و مفض باشد پس والی اینجا جمیع ممتات ایشان را استول نمود و ایشان در تمام شهر اذان بجای
علی خیر العمل گشتند و بجله اهل حلب در آن شیعی بودند و اند تا او از زمان خلفای عباسیه مذمب یا تیه اقدیمین و ده اند و ظاهرا
از آن زمان که انولایت در تصرف سلاطین رومیه عثمانیه افتاده مردم اینجا را بقهر و جبار مقتضای اصل و ظاهر بار داشته اند
و رباطن ایشان نیز نقوش و تمیه مذمب باطله نگاشته اند مگر جمعی قیل که بایه الهی بودند و بقتال تقیه معینند و عمارت صبر و تحمل
پیشند و انتظار فرج آل محمد میکنند اللهم صل علی محمد و آل محمد و عمل و جهیم صاحب محم کوید که آن کبر اول و سکون ثانی و صادر
مصلحت ندرت بزرگ قدیم مشهور که در میان دمشق و حلب واقع است و در اینجا از مشاهد و فرات مشه ایزد کونین علی است که
در اینجا بعضی از صلی آنحضرت را بخواب دیده اند و در آن شهر عهودیت که موضع کثرت آنحضرت در و نمایانست و قبر فخر عظام
و قبور اولاد و خفر بن ابیطالب رضی الله عنهم نیز آنجا است و محفی مانند که اکثر اهل حمص در ایام بنی امیه ماضی بوده اند و سبب ضلالت ایشان
بر وجهی که کتاب فتوح اعظم کوفی مستفا میشود است که مویه ثمر اجل بن سبط کندی را که از رومای شام بود ضلال نمود و او اهل
حمص را در ورطه شبهه انداخته ضلال ایشان نمود و گفت علی بن ابیطالب عثمان را که امیر مومنان بود کشته و **و این است محمد**
مصطفی تفرقه انداخته و در بصره چندین نفر کس از صحابه و بنین را هلاک نمیکند اکنون روی شما خواهد بود و تا شمار از آنجا

و بعضی از تفسیر اصحاب مذکور است که چون لقب الامیر نام منزل تحت عمر س و ستاد و گفت برآمدند در نیای که مباد
نصار رسول مختار در اینجا مجتمع گفت در کتب و ایل خوانده ام که شام کنج خدایت در زمین و خدای را اینجا بختیبت از بندگان
کوید ظاهر آن کنج طایفه اینست که کان مومن اند که در محله خواب می باشند زیرا که کنج در خواب می باشد و الله تعالی علم بجای تو است
صاحب بجم گوید که محال نیست بزرگ مصر و دارالملک و لشکرگاه اینجا است و اول کسی که از احداث نمود و جوهر علم
مؤیدین جلوی فاطمی سجلی بود و سبب آن این بود که چون کافور خشییدی که از قبل خلفای عباسیه والی مصر بود و وفات یافت
و قحط و عنا در مصر فراوان شد اشرف و همان بنجر مولان و نامها در ستادند و از مؤلفانست نمودند که خود بدلت و
اقبال با نولات حرکت نماید یا از امرای دولت شخصی را که ریاست ریاست باشد فرستد و چون خبر برین قضیه اطلاع یافت
ممت بر تخریر مصر مقصود کرد و پسند و جوهر مذکور را که سپهسالار گزید او بود و با جمعی از ارباب سلاح و کشتیهای سخون با نواع
اطعمه و هبات اغذیه که برائتی آن مملکت صدقه گذار سال و جوهر در سنج و چنین و تنهایی با کشتی هر چه تا متر بعد از قطع ماک
بصر رسید چشم امالی اندازد بیدار او روشن شد و سورت جوع ایشان بعد فوات المؤیدین الله لکین یافت جوهر ریشبان
نزول نمود و به موجب فرموده میان قضا و مصر و عین الشرح بنای مصر جدید که بقاعه مغریه شستار یا قه مشول شد و بالجهیزه
از سیصد سال در ایام خلافت خلفای فاطمیه مدبر امور و بر فرد و یار مصر بر طایفه شیعه بود و اهل سنت و جماعت که فنی
اهل سنه و جمعی غنود و مخدول و مطر و دبو و دند چنانکه سنوی مصری در فاتحه کتاب مهمات فقه بان تصریح نموده و گفته که
وقد کان هذا السیتم عقیب ان فی مجمع علمی اثاث فیه و محط رحانهم فیما استولی العبد یون المعروف و فویع لیا طمیون علیه الله و الی العین
تقتله البعض و فو بعض و عوضوهم بعد الرض و ستم لعل علی لک قیر با من ثمانیه سنه انتی کلامه شیخ جلال الدین سوطی در ذوالحج
کتاب تاریخ خلفا آورده که الدین قسطنتم عبد الله و بنو من العمار و العباد و اربعه الاف رجل لروهم عن الرضی عن الصحابه و جماعه الموت
و در احوال سنه سب و چنین بنیایه گفته که فنی هسنه جاز العبد یون فاخذ و امصر و قام و الا فی الرض و الا قایم العرب و الشرق
و المعز الحراق و ذلک ان کافور الخشییدی صاحب مصر لما مات ختل النظام و قلت الاموال علی محمد فکلت جماعه الی المعز تطیبون
عمر السیوا الیه مصر فارسل مولا جوهر القاید فی مائه الف فارس فملکها و نزل موضع القاهره الیوم و حطها و بنی دار الاماز و لم یغزو
الی المعز و الا ان بعضین و قطع خطه بنی العباس و لیس التواد و السی خطب البیاض و امر ان یقال فی خطبه اللهم صل علی محمد المصطفی و علی
علی الرضی و علی فاطمه البتول و علی محمد بن حسین سبطی الرسول و صل علی الایمه ابا و ایه المومنین المنزهه و ذلک کله فی شبان ثمان
و چنین ثم فی ریح الاخره تسع و عین اذ نوا بمصر تجی علی خیر العمل و شرعوا فی بنی الجامع الارمر و فرغ فی رمضان سنه احدی
و ستین عام شد کلام سوطی و مضمون آن در تاریخ فاطمی و غیر آن نیز مذکور است صاحب بجم گوید صاحب شندی

الکرج صاحب مجمع گفته که در محله کرج اول در وسط بغداد بود و دیگر محله بان متصل بود اما درین زمان آن محله است جدا و در
میان خرابه و فحش و در حوالی آن عمارت های آبادان متصل نیست و در میان شرق و قبله آن محله و باب الکرج محله است که
از باب المحول گویند و مردم این محله یی هستند و اهل کرج یکی شیعه امامی اند و در میان ایشان سرکرستی پدید می آید و صاحب
تاریخ مصر در وقایع سنه احدی و اربعین و اربعه هجری متوالت ذکر نموده که در بغداد میان شیعیان و سنیان واقع شده گفته که
اهل کرج طایفه اند که بر بن صحابه معهودین نشو و نما می آید و ارغایت کثرت و جلالت حکم خلیفه بغداد بر ایشان ترجیح
جاری می شود زیرا که سلاطین آل بویه که بر خلفا مستولی بودند حمایت انجمن است بواسطه مشارکت مذنب می نمودند و این کثرت می
در کتاب تاریخ خود گفته که در سنه احدی و خمیس و ثمنیاه عامه از رو فضی یعنی عامه اهل کرج بر در خانهای بغداد لعن معاویه
ابی سفیان یصریح نوشتند و لعن کنسی که فدک را غضب از فاطمه گرفته و مراد بکنس ابو بکر است و لعن کنس که عباس از ثور
اخراج نمود و معصوم داران عمر است و لعن کنس که ابو ذر را از مدینه اخراج نمود مراد با عثمان است و لعن کنس که از دفن کردن
احم بن شمس جدا و منع نمود و مراد از آن مردان بن حکم است و چون ابن خیر مؤلف و له رسیده او را خوش آمد و تغییر آن نمود
مؤلف گوید که مراد از مانع دفن امام حسن علیه السلام نه تنها مراد است بلکه مقصود اصلی از آن عایشه است که فرستاده آن ظلم بود و همچنین
ابن کثیر گفته که در محرم سنه تین و ثمنیاه زاعی واقع شد میان اهل سنت و رقیبه و اهل سنت غالب آمد بعضی از خانها
باب الکرج را نوشتند و چون علیه اهل سنت سبب تحریک ابو الفضل شیرازی سنی بود که وزیر عwald و له بنسبیار بن مؤالد
بود و غضب سنیان می نمود و عwald و له او را از وزارت خود عزل نمود و محمد بن بقیه را بجای او نصب فرمود و در احوال سنه
و ستین و ثمنیاه گفته که محرم این سال فتنه عظیم واقع شد در میان طایفه شیعه و اهل سنت و جماعت سبب آنکه اهل سنت نیز
از روی غضب و جل زنی را عایشه نام کردند و او را بر شتری سوار کردند و یکی از مردان خود را بر نام کردند و دیگر بر علیه
و با جمعی بسیار سر شیعیان باب الکرج فرستاد و گفته که ما صاحب جمیم و صاحب علی بن ابیطالب مقتله می کنیم تا آنکه خلق بسیار
از طریقی کشته شد و مردم دست با راج شهر بغداد را آوردند و خلفه بعد از کشتن آن فتنه نمود و حوزة صاحب مجمع گوید تصنیف حوزة
معنی کرد و آورده شده و آن موضعی است که از احیاء نمود و میر و بنسب از غضب سنی در ایام خلافت الطایع بابتد و با
قوم خود در اینجا زول نمود و خانها خست و گفته که ابن بنسب آن بنسب است که از بنی فرید بود و بنای شهر را نمود اما از همان
طایفه بود و گفته که بنی موضع میان و هط و بصره و خورستان واقع است در میان بطایع و در بیان طایفه گفته که جمیع طایف
و بطایع را محسنی واحد است که آن پس شدن آب سبیل است بر روی زمین و موطود در وجه سبیل بطایع و در مصالح و هط
معنیست زیرا که در اینجا آب بر زمین مستولی شده و موطود دیده و بطایع واسطه منبت و وسیع واقع در میان و هط و بصره

آواره کند و در گرداب بلافت اندازد می باید که در مدینه و مکه او با مویه موقت نسید و در دفع شر او را خود اتمام و احباب
 دهند لاجرم اهل آن دیار بخیل و رقیه شده با مویه موقت نمودند و بعد از آن چون حق بر ایشان ظاهر شد از مذنب باطل بانی
 برگردیدند و بد مذنب شیعه گردیدند و مویه موقت است آنکه صاحب معجم گفته که از عجب آنچه من در حصص دیدم از فساد و اب و
 انجاک عقل را نیز فاسد میزدانت که بدترین مردمان در عداوت حضرت امیر که در حرب صفین مقتضی شد و مدتی بران گذشته یکی
 خدا شیعه شدند تا آنکه بسیاری از ایشان نصیری اند و صاحب کتاب ایشان میانه اند که بت سلف میکنند پس در سر د و مرتبه ترم ضلال بودند
 و زمانی بر ایشان گذشته که بر صواب باشند نیت کلام صاحب معجم و بر سر جابل غم مخ می نیت که لیس نه اول فار و زه کبریت
 فی الاسلام زیرا که سابقا کتاب میزان نبی پیرمانند این در باره اهل شام نقل افتاد که گفته در سر مرتبه ترم صواب بودند
 علی الاطلاق صواب نیت و سر که امیر را بر صواب نداند قابل خطاب نیت چنانکه در بعضی از فضول ابواب این کتاب شمه از
 عیار ترمیز میان این موطئه عالمیخاب و ستیان نوی لا ذناب لیسج ارباب اباب خواهد رسید و بانه انوشیروانی است
 بفتح میم و ضم آن غنصیت مشهور صاحب معجم گوید که آن یکی از فواید بلاد سلامت و از اباب عراق و فلاح خوان
 گفته اند و بواسطه آن را موصول نام کرده اند که وصل کرده است میان جزیره و عراق یا میان دجله و فرات و بعضی گفته اند مکی که
 از آن ناموده موصول نام داشته و اول کسیکه از احداث نموده زواید بن بویزج نام داشت و نام آن در زمان ورس
 نو دار و شیر بود و بعد از آن در زمان اسلام مروان حار از اعمارت کرد و طحی بمصار کبار خست و در بنج آب روان و
 درختان و باغ انگست و گرمای انجا بنایت کرم و صرمانجیت سردست و بلبله در اکثر از منصوصا ایام طمنت ال حمدان
 آن دیار شیعی بودند و تا الحال یک محله از آن شیعی مذنب اند و در ایامیکه امیر عمارالدوله رعاشی که از جانب پادشاه صفویان
 مغفور حاکم و ز قول بود اظهار مخالفت نمود و آخر و م فرست و سلطان سلیمان والی روم او را حاکم موصول خست چون سده سال
 در ماه عاشورا میان دو محله سنی و شیعی که در موصول بود و مذبحی واقع میشد و ایام حکومت امیر عمارالدوله مذکور که شیعی مذنب بود
 شیعه موصول متضرر گشته با وجود آنکه در جنب اهل سنی و جماعت اندک بودند و بعضی از ایام قوم تبه مقابله اهل سنت و جماعت
 نمودند و چون اهل سنت بوی برده اند که جوات شیعیان درین مرتبه بابر ستظار موقت مذنب حاکم مذکور است مال بسیار
 دادند که حاکم در میان ایشان مدخل نماید عمارالدوله آن مال را ایشان گرفت و در وقت ملاقیان دو طایفه جمعی کثیر را در
 بس آن دیار میخ ساخته بدو شیعیان فرستاد تا در آن واقعه زیاده از هزار کس را اهل سنت را تیغ پد رنج گذراندند
 آنوقت سیف ستیان موصول نزد والی روم نگاشت و قند و غضب عمارالدوله را در تشیع و امداد او را با شیعیان
 در آن واقعه بعضی رسانیدند تا آنکه والی روم او را انجا فرستاد و حکومت بعضی از دیار عراق عرب فرستاد و

روئیه غمانت در آمد و بعضی از مواضع بخار نیز بواسطه سوختن قایل آن تصرف روئیه در آمد و اخود مدافعه مخالف با هم
شدند و من بعد راه تصرف ایشان در آن دیار نداد و بعضی ثقات شنیدند که در بخار نیز بواسطه سوختن قایل آن
تصرف روئیه در آمد و اخود مدافعه مخالف با هم موافق شدند و من بعد راه تصرف ایشان در آن دیار نداد و بعضی
ثقات شنیدند که در بخار نیز یاده است صید هزار گانه از پلنگی بهم میرسد و یکی قوی یکل و در نهایت قوت و توانایی بسیار
و دیر می زند و اهل فصل خصوصاً عمارسان فقه امامیه در اینجا بسیارند مخفی مانند که صاحب محکم البلدان این خبریه را در باب بخار
ذکر نموده و در بابی دیگر نیز بنامی علیجه از ارباب دلفرموده و ظاهر از آن در بطایح خوزیه که سابقاً ذکر شد داخل می شد
چنانچه از یروایت خوزیه مفضل است و در آب و زرعیت و ترب و مذبح متفق اند و متماثل شد صاحب محکم کوید که آن
درین زمان اعظم مدینه است از خورستان و تسر موب است و بعضی گفته اند که وجه تسمیه او تسر است که یکی از بی عمل که تسر
نام داشت بخار فتح نموده بنام او دسوم گشت و این روایت خبری نیست و صحیح است که حمزه صفهانی گفته که موسی بن مالک
سین مدینه است در خورستان قریب شوش با عجمی مشین محسنی او در عجم خوب و یکو است و چون مدینه شوش را بنا کرد
بنا بر زیادتی خوبی و لغت آب و هوا و این نام کرد و دلالت زیادتی تا وارد کلام ایشان محسنی زیادتی
مطهر است چنانکه دلالت صیغه فعل بر آن در لغت عربی مطهر است و این حمزه گفته که شوش را بشکل باز ساختند و شوش را بشکل
آب و خند شاپور را بشکل رفته شطرنج و در خورستان انبار بیست و اعظم آنها شوش است و ملک شاپور را در روان از
ساخت آبان مرتفع شد و در اندرون شهر که در مکان وسیع واقع شده جاری کرد و دید این شهر در آن را عجیب
نمای حالت و طول آن نزدیک یک میل است و از آن سنگ و نوز و عمودهای امن مرتب ساخته اند و فاضلهای
بر ب مسدود کرده اند و گفته اند که در عالم نابینایی از آن محکم نیست و این منقطع گفته که اول شهر که بعد از طوفان نوح بنا
موندند شوش و شوش بود و بنام آن معلوم نیست و در شوش قبر تراش مالک واقع است که در روز قیامت انجا شمشید شد و
در انجا جامه های قیمتی می افتد و از اهل شوش است سئل بن عبداللہ بن یونس عن عیسی بن عبداللہ شیخ صوفیه که صحبت ذوالکلیب
رسیده و صاحب کرامات بوده در سال ولایت و ششاد و سه در بهره وفات نموده و بعضی از تواریخ مذکور است
که حوش شاپور ذی لاکلاف بروچی که در مقام خود بقصر فقیه و مرا سیر کرد و بعد از آنکه او شاپور را سیر کرده بود
بیاورد و ما با و لطف کرد و گفت دل خوش دار که من زنگشتم اما در بندن خواهی بود تا و فیکه و لایتهای مرا که خواب کرد
آبادان کنی و بعضی در حتما که بریده درخت بستانی و شا در روان شوش را به بندی و چنان کنی که در آن زمین مزارع
صنعی بد شود و زرع مایه در انجا بونهند که در آن چون قصر بر جان خود من شد کسی فرستاد تا صنایع و مهندسان را

و فصل قریبا بود بهدیکر متصل و معمور و چون در ایام کسری پرویز اب و جلد طینان بسیار بود و فوات نیز مختلف حالت
زیادت شد و از بسن راهان عاجز آمدند لاجرم اب در آن سیزدهمین ماه فیتان قرار فرود گرفت و مردم از آنجا جدا
و چون آب کم شد کسری محکم غم امارت آن نمود متقاضی اجل هلت نمود و شیر وید که بعد از و پادشاه شد بواسطه قلت
در سلطنت فرصت تعمیر یافت تا آنکه دولت اسلام ظاهر شد و عجم را اشتغال بحرب و اداری پیش آمد و مسلمانان را در
مبادی حال صارتی در عمارت زمین نبود لاجرم مدتی موضع خواب ماند بود و چون دولت بهرام استوار یافت و احوال
بطایح نزد سلطان بهرام مذکور شد عمال انگبشتی شاند به موضع فرستادند و ایشان در میان آن موضع طبع پیدا دیدند
که آب بدینجا رسیده بود و صلاحیت عمارت و درخت و دشت پس در آنجا قریبا خستند و جمعی در آنجا ساکن شدند و پنج فرزند
بخستند و در اول ایام آل بویه جمعی از دیالیه که قوم ایشان بودند بر آنجا مستولی شدند آب و کشتیهای آنجا را غنیمت خود دانستند
و از اطاعت سلطان پروین فرستند و چون دولت دینم نقضی شد و بوزاری ایشان دولت بوقیه نیز منتهی گردید و خلفا عجمی
را قدرتی بهم رسید آن بطایح در حوزه حکم ایشان درآمد مؤلف گوید باینجا هر چند که موطنان آن دیار در بعضی اوقات
طایفه دیلمان بوده اند و در بعضی از منته طایفه بنی سید در آنجا توطن نموده اند و این هر دو طایفه شیعه امامیه و از غلظت
سادات عتیقه اند و در نامه تاسع سید محمد بن سید فلاح موسوی واطی که تلخیص شیخ اجل احمد بن محمد الحلی الامامی قدس سره
بود بیان انقراض یافت و ایشان بقضای مفای عقیده او را برخود حاکم خستند و او انجمت را که الحال مشغول موند
نمود و باندک روزی استعداد سلطنت بهرسانید و جمیع ولایت خورستان و جزایر بسیاری از عراق را تصرف نمود
و از آن زمان بهب نامیده در سایر بلاد خورستان انشا رفت و شش و شصت شش بر در و دیوار انولیت یافت و ناچار
اکثر آن دیار را بولایت سید محمد مذکور منوط در موطت و شش صد و شصت شش از ایشان درین کتاب مذکور خواهد شد
از بعضی ثقات شنیده شد که کشتی سیمه و شصت موضع است و دارالملک آن مدینه نام دارد و معمول
آنجا جوین و خرما و ابرشیم است و ناریج و لیمو و انکور نیز در آنجا بسیار است و مرغ و ماهی تجار و زار مرتبه نامیت و جمیع اهل آن
دیار بذهب مایه اند و یکی مد اوم و موطب و فیض و منن شرعیه اند و شراب و خمر و زنا و لواط و قمار و هتد آن را رفوق
ایشان مغفود است و تعب ایشان در مالیات بر تربیت که زکوة مال خود را بیکو و بریض و رتی در خانه خود بکار بندارند
و از اهل موده هر جا که اصح و فقه فقهایی مایه آن دیار باشد میسرند و سیم او میباید که او متحان رساند اما با وجود اینهمه
طاعات و عبادات در خون ریختن نمیسانند و خود را از آن محاف میدارند زیرا که اکثر اوقات میان قبایل آنجا
و کارزار واقع میشود و در آن حرب خلق بسیار قتل میرسد و در ایام پادشاه مغفور که عراق عرب و بصره در تصرف سلطان

ان دیار بوجود ایشان مستظهر گردید و در دعوت بقوله اهل نوشته مذنب حق ایمه ای عمر تو چه ستر است بر و نمودند تا اکه
الای آنجا بالکلیه مذنب حق ایمه که گردیدند و غیرت از ای اهل قم و کاشان گردیدند و چون آن دیار فیض آثار مولدین
نماک رست سینه دیار باطل اشیات قیمتی و اول ارض مسجله ی تراها اگر بوجوب کلمه شریعت حب الوطن من الایمان بد کرد
شتری از محمد و محسن انجاستغال نماید و نخواهد بود بداند دارالمومنین نوشته عله بیت و کث چون نام خود در حق
خوب تمام خطه بیت جانفرانتخاب از ریاض دارالسلام از مفت اعظم ربع مکون چون فصل بهار مطبف مزاج و عدال طبع استیفا
دارد و موای بهارش لطافت باد سری صد جلوه کری و ناز دارد و خدا شتر نوشته کردی مرجه جزا عدال محبوبیت
معدن عالمی که همچو شربت زفت بهمن و خزان دورست و کث روضه که همچو سپهر شمش بر شاعل نورست در نظر ما کسب
را هر طرف صد شربت و صد حوریت از فلک طالب مرائش انفس صد هزار منشوریت شیخ نظامی در کتاب خمره حید جا
تعریف نوشته کرده و تشبیه با بعضی زبانه بهار انجا فرموده چنانکه در کتاب نعت پیکر کفنه همه عالم بهار نوشته
جایگاه تدر و کبک دری و از انهایس بقاع او که در غایت لطافت و ارتفاع استیفا امام زاده و حبس لا باعیت که بهمان
از عبات عیده او استیفا بیت و کث ان زنجیا بان کوچه باغ اوشانه کرسی عمارش را اگر غش کیم رویت و کند فاضل الفیض
او را اگر طور خوانم سرست و موای و کثایش چون رواج انعاس عموی روح فرا و فضای صحن جانفرانش چون ید بیضای
موسوی بخورنا دیگر قله سلسل که حه از فلک را حسیض خندق خود شمرده و میدان مقابل او که کوی لطافت از میدان سعادت
برده صفای صلاهی و صلاهی کلکنت کلشن شیراز داده و هوای صحرای او در دم عموی جان نهد مصر را ز نور فراق روز
غریبش حابه دیزل کشیده و نیل را از غیرت زلال و سک در قیدل آواز و دقلم و رویش سرودی تازه و اعوان بلند آواز
که در جلد از ذوق آن دیوانه وفات از شوق آن در حرکات متانه بد میزان که قطعا را در وان عجیب ایشان اوست چون نه
الف بر سر بافتاده و نهند سد گذر در دفع با جوج طغیان ثابت قدم استاده بند برج معیاش از منزهات روزگار و عبا
اقدار سلطین کامکار آب فوات را با زلال انباش معارضه نمودن و با دهرت را با شمال انباش زباین تحدی کشودن با
بکیال آب بخرمال همو دلت برج آبی و چرخ دولابی اوترانه فوس قرح از غیرت دایره سوش فوس غر در گشته و فلک البروج
از رشت منطقه فوش بجای منطقه زمار بر میان بسته قدس از ان عسکروا هواز بخشی شکر اعلی و باقیه اند و جد برد از ان تمام
و جاز نهند دیبای زیبای او باقیه اند صحرای درب کشش لکرها ریاحین و از مار و فضای صحرای کر کشش و سکا بط
فروشان بهار آب انباشش کوچه از قد مکاه خضر پیدا گردیده با از سر بخت معجزه موسی چکیده میدان شانش با عت عرصه خیال
در جولان لایقش با ایوان کسری همخان و بخت سیمان نوا مان از صدای صدای دای که توله و هوای خوش فضای سرخ

از روم بایدند و مال فراوان بیاوردند و بشارت ملک ایران متحول شدند و ولایتها را بدان گردانیدند تا چنان
شد که اول بود و بعد از آن بشارت مآذروان شوشتر پخت و مندان و بنایان بیاورد و بدان متحول گردانید
و قیصر فرمود که هر روز هزار کوفته روان کنند در گردن هر یکی حدی زیر یا تفرسته یا این سرب یا از زیر چاکه یا از
ساز کوفته بپرسید و شب هزار کوفته و شب کوفته مار و ج و کل از آن میکردند و میرانند و سنگهای محکم را دو دو بر یکدیگر می
و بطوقای آهن سرب می چسبانیدند بر یکدیگر و در کار میهادند تا آن مآذروان بر روی آن رود و خانه ها معطم بر بستند و برا
معال بر دند و در رزق انداختند و بتانها و باغهای خوب بگردند و چون اینچنین پخت قیصر گفت که شکر تو درخت نیاید
نیز خرده کرده اند آن شکر را از خاک قطنینه مندر کرده اند فی اگر خواهی که خلاص شوی و او را الزام گردانای قیصر بختار و خاک از
قطنینه بیاورد و آن شکر را در عمارت کرد و آنگاه او را خلعت داد و از بند خلاص گردانید و ولایت خود فرستاد و بعد از آن
و بدین این دینا و دیوانا کرد و او را بخارا و الملک ساخت و از جمله همیشه خیر و برکت شوشتر است که در تاریخ عسکری آورده
که چون هلاکو خان بغداد گرفت برادر خود و بنام تیمور را بوسط فرستاد و بکتیور را بطرف شوشتر تعین نمود در و بطل قتل و سب
کرد و بکتیور چون بوشتر رسید حاکم شوشتر که از قبل خلیفه بود شکر خود را در گرفت و بطرف بصره روانه شد و چون بکتیور
شوشتر رسید کار شهر را بشهر نگذاشت و استقبال کرد و پیش اقامت و عوفه بردند و اظهار طاعت و انقیاد کردند و
هر چه فرمودند حلف کردند بکتیور مسیح المی با ایشان رسانید تاج الدین که تا بابت او چاک بکتیور نوبین بود گفت الله
من دین شهر فلانم و عمارت نایم بکتیور گفت ما این شهر مخالفت و نافرمانی ندیدیم الا همه طاعت و طریقه ای گفت من حجتی
بر اینم که بدان حجت این شهر را قتل و عمارت کنیم بر صفت و حجت که داشت بگردانیده داشت و بکتیور او را منع نکرد و او
پنجاهان بر سربلج خود بود و آن شب بختن الا بفرم آنکه باید او شهر را عمارت قتل کند نمیشد بکشاید و از هر یک چنان کرد
که او را زاجیه شکر بشنید بکتیور و خیمه او درآمد و او را در آن است بگفت که این از شومی لجاج او بود که بدو رسید و شوشتر
ر شهر مبارک نام نهاد و روز دیگر سکر را گرفت و از آنجا حرکت کرد و نهایت آنجا کتب سیر و تاریخ در بیان احوال شوشتر نقل
افتاد و تحقیق عقیقه اهل خورستان بر وجهی که از دیگر کتب بنظر قاصر رسیده است که در زمان امویه و عباسیه اکثر اهل خورستان
متغیری بوده اند و در اوایل مایه ثمنه رسید ابراهیم بن محمد الاثلی از دارالمؤمنین اهل شوشتر آمد و ذکر تسبیح عهد الدوله را
که نفیث سادات حسینی آن دیار بود در حباله نکاح خود در آورده در آنجا اقامت فرمود مردم اند پارا بهت و اثر
فرمود جمیع که دهی ایشان معده بهت بود مستحضر گردیدند و کروی در عقیقه عفا بآب اهرار ورزیدند و بعد از آن چون
ولایت در تحت تصرف سلاطین موسویه شغفه درآمد و روزگار قهقهه آمد سید اعلی فاضل کامل امر نور الله عرشی که نفیث

و چون نوبت بمر رسید ابو سریره را حاکم انجا کرد و ایند و ایستاد در مال انجا خین بسیار نمود و آن خایه پیش عمر ثبت
 شد و او را مواخذ و مصا دره نمود و بعد از دشنام و اناس بسیار دوازده هزار و نه سوار و کوفه به بیت المال فرستاد و این
 حکایت بر وجهی که محمد بن سیرین از ابی هریره نقل کرده و ظاهر است که در تفران خط ناموس خود را رعایت نموده در کتاب
 معجم البلدان مابین عبارت مطویرت روی محمد بن سیرین عن ابی هریره قال استعفی عمر بن الخطاب علی البحرین فاجتبت لی نافع
 فهدیته علی عمر قال یأید و الله المسلمین او قال لکن به و کنتی عده من عدا و اما قال فلیست لی حقیقت لک هذه الاموال قلت خیر انما
 و سهام حقیقت قال فاحذ منی شاعرا فاحتمی و اکان بعد ذلک قال لا یا باهریره قال قلت لا قال لم و قد عمل من هو
 خیر منک یوسف قال یغنی علی خراسان فی حقیقت عظیم قلت یوسف و ابن نبی و اما ابی سریره ابن امیه و اخاف منکم ثمانین
 فقال لا قلت فما قلت شئی ان تضر بواطری و تسموا عرضی و تخذوا مالی و اگره ان قول غیر علم محفی مانده که محاطه عمر ابو سریره
 بنحی ان دشنام و ملامت و او را دشمن خواند کتاب کفایت و مواخذ و او منج مذکور نمودن و القات بعد از او ماکردن اگر
 بنا بر ثبوت خیانت ابو سریره و استحقاق او مران دشنام را بپس ابو سریره در د و فاسق و دشمن خدا باشد چنانکه عمر گفت
 و اگر خیانت او ثابت نبود چنانکه از آخر کلام ابو سریره معلوم میشود و وقوع آن دشنام از عمر و صد و مواخذ و مصا دره و
 بآن منیع غایت فوق نهایت ظلم باشد و بر سر تقدیر فوق بی زین و صحابی لازم آید فاخترا تها شئت مگر آنکه بطریق مختص
 و تاویلات ملاحظه باطنیه تاویلی رکب از کتاب فرماید و اما در تشبیه عمر حال خود را بحال فوعون مصر و حال ابی هریره
 حضرت یوسف در الکاش علی مصر نموده غنی و لطیف است لایستی که بر ازکی اهل ایمان محفی نخواهد بود و تشبیه اهل بحرین و نصبت او
 مانند طیف و حصا از قدیم تا این زمان شیوعی تمام دارد و ظاهر امر است و او این خواهد بود که لطف الهی شامل حال این دیر کشته
 در سبای اسلام مدتی مدید عامل انجا ابان بن سعید بوده که از جمله محبان اهل البیت بوده و در تحلف از نوبت ابو بکر حضرت امیر و
 سایر بنی هاشم موافقت نمود و در زمان خلافت حضرت امیر ایلان انجا بر وجهیکه در مختصر لا تجا مذکور است مدتی بعد بن عباس رضی
 عنه مخصوص بود و بعضی از اوقات سلق عمر بن ابی سلمه بود که ما در او هم تلمذ رضی الله عنهما بود و در علم و فضل و عبادت و عیال و معاد
 و طبطنیت ایشان قابلیت عبارت بود و در عین رازد و دند و مشهور است که عربی بحرینی را که سه خیفه را دشنام داده بود بر خر
 نشاند که دشمن مکر داند که کی پرسید که این کج گناه کرده است مردی گفت ابو بکر را دشنام داده است عرب مذکور را بخان طینه
 تاب تقیه نیاورد و از روی در و بان مرد عتاب نمود و گفت یا نه اکنس عمرو عثمان یعنی ای کنس عمرو عثمان را فراموش ساز و
 بر من نعت تقیه میسپند که من تقیه نمودم و بشا را نیز دشنام داده بودم بین تقیض احوال من و خوبی آب و هوا است
 در سبای اسلام مدتی مدید عامل انجا ابان بن سعید بوده که از جمله محبان اهل البیت بوده و در تحلف از نوبت ابو بکر حضرت امیر و

چه گویم و در مصعد مناقب معالی گوشت علی بکدم قدم بوم مقام خضر و نه تازا از اسلامی و فرار شیخ شمس الدین و ما در سل امر و
 و اگر اعی بابا اما محال نیست که ساعد و کس محالی و مغاخر آن دیار بی سوار و مضار مکارم و ما شران خط بی سوار مانده چه بعد از
 پادشاه صاحبقران مغفور انواع قصور و نفور و فتنه مجبور اهل ایران رسید و بانی نیازی حق بر بنیامیر و زید و نقی بر بنیانی آن
 دیدار طاهر کردید روز کار خدای قهرمانی بکار برد و کشتار بنوه بلاد و اندوه و اینک آورد و سبب بکار به با هم مصفت و مفت
 نو دندکی فرستد و دیگری محول کرده کی جای خود گذرده که دیگری خبر زول و ستاده چنانچه نمود و بعد گوید بملای مراد
 روز کار بزیاید مراد زمان دختر نخورده کی عیسه از غم ماتم و ما دم فرا آورد و دیگری حوادث من بکشد زانکه دست کی رسد
 اندر دم دیگری و از جمله سبب طامری آن حوادث بر طال احتمال حال سادات رفیع الدرجات آن دیار است که دین من
 رکنی استوار و مشرع متین را چون فتنه سلاسل محکم حصاری بودند بر توحسان و رعایت و سبب بهیت حیات ایشان مجبور
 خصوصاً انالی آن دیار شامل بود و کس نوب روز کار و اورا بکار چندی اورد و دگر دندی و بر سر کار بردندی و چون
 صاحبقران مغفور حلت فرمودند و بزرگان آن سلسله علیه ما و مفت نمودند و ارث ملک ایران بدافعه فراغه او
 و روزم مشغول کردید و ظل حامی تماشایان مرز و بوم رسید لاجرم نوب روز کار چون بر دیگران دست یافتن ایشان اورد
 و سبب که دندی بر ایشان دست یافت و ترک زانواب خلاف آن کف فاکت شکست اخلاف آن سلسله بزرگواران
 قصر حلال شب زاعین احوال رسید و رقبات و سیورغال ایشان سرخالی کشید و مرض و مرض کز دست کریمان کای و مرض
 و از قبل تصیف موت بطریق باندک حرکتی نوئی غریب در طول و عرض سکند و در بر خستن خاندانها دستی قوی دارد و دلا و دانه
 نوب روز کار کردید لاجرم از خلف زادگان ایشان اکنون کاری نمی آید و شکلی نمیشاید بآن صاحب معجم گوید که بزرگ
 نام جمیع بلاد است که بر ساحل دریای هند میان بصره و عمان واقع شده بعضی گفته اند بحرین قصبه بحرین و بعضی گفته اند
 و بعضی هر کدام را قصبه بر سر خود داشته اند و در اینجا چشمه و آبها بسیار است و بلادی نبات و وسیع است و بلاد مشهور بحرین
 خط است و قطب و آره و بحر و بنونه و زاره و حاو و جوا و ثابوا و داین و غابه و در سال ششم از هجرت حضرت رسالت
 عباس بن عبد الله خضرمی را حجه دعوت انالی اند پار و ستاد که اسلام آوردند و قبول حریه نمایند و مانده در آن باب پذیرای

و سبب مرزبان هجرت و چون نام نامی بزرگان و پیش رسید مسلمان شدند و جمیع عرب که ما ایشان بودند با بعضی از
 مردم عجم اسلام آوردند و اهل قریه در رعیت انجوس و یهود و نصاری بنصف عده و غرام مصالحه نمودند و علا در آن سال از
 اینجا مشتاد و تزار دینار بخدمت حضرت و ستاد و بعد از آن حضرت علا را عزل نمود و حکومت اینجا را بابان بن اعمش بن
 بن اتمه داد و او تا وقت وفات حضرت رسالت حکومت اینجا را بر عهده داشت و بعد از آن ابو بکر علا را در اینجا حاکم خود ساخت

نسبت به بجل و این نسبت بسیار است در علمیم بعضی بحال محمدان منوبند و بعضی بخراسان مرث مانند عبد الواسع حبلی شاعر
مشهور و بجله نیز این نسبت واقع است و آن بدیه است از بلاد شام نزدیک بمصر ما در محم البدان بعنوان کوه از و تغییر نموده و
بوسطه شدت اتصال او را داخل در اعمال عبیک داشته و بنا بر قریه فرز که محال از اصول قریب بجل عامل است از قریب عبیک شمرده
و گفته که آن قریب است بزرگ آبادان در غربی کوه و در اینجا مویز حبی بید میشود که از اجواری گویند و در اینجا قومی باشند که
بنی رجا گویند و مکرم و اکرام ضیف بجل ظاهر معروف و مشهور اند و همچنین بقایا و بقایا که بقیه است از اصول با بجل مذکور است
لغته که آن زمین است وسیع در میان عبیک و محض و بشق و در اینجا قریب بسیار و آبهای روان جو سگوار بسیار است و آب
اینجا حسیه که بهیت که آن چشمه را عین الیونید و قبر خضر و ایس علیه السلام در آن قریه و قریه و بجله تجلی او ارحمت الهی همیشه
شامل اهل بجل عامل بوده و نور محبت خاندان از ناصیه ایمان شیا حن بارقه نور از شاق طور ظهور مینموده و هیچ قریه از این
که جمعی از فقها و فضلاء ائمه در اینجا نباشند و جمیع ائله اینجا از خاص و عام و وضع و شریف در عظیم میال اعتقادیه و حکام
و غیه بطریق مناسبه مبالغه تمام می آورند و در تقوی و عروت و فقر و فاقه افتد اطر قیه مرضیه صاحب و مولای خود
دارند با وجود و تظن و تیه تمت بر شرمند خود و حکما رند و از جمله تعصبات عوام شیعه اینجا نیست که اگر با ایشان می گفتند که
در جواب یاد کوزه آب شامت میرنهند و خاک پراری بر سران میسند و این ستم ظریفی مدتی در اینجا ستمگر دید و ازین ضرر
بسیار با ایشان رسید تا آنکه روزی سنی از طار زمان عامل اینجا یکی از فقهای شیعه اینجا دو چار شد که از سبامی آمد و جواب
از اینجا میر و انگاه بطریق معهود از روی ظرفیت با و گفت که ابو بکر فی جرابک یعنی ابو بکر در انبان آرد گفت آن فقر چون خاک
از زیر کی نبود در جواب گفت با کی نیست و او را همراه پس از آن در پیر و پنج اسم کرد و بعد ازین این جواب لطف در میان مردم
کردید و آن ستم ظریفی با خبر رسید از آن روح قریه است قریب بجل عامل که قبر حضرت نوح میگویند در اینجا است و حضرت
و حضرت خاتم النبیین علی بن عبد الله قدس الله روحه که از متاخرین مجتهدین ائمه است از اینجا است و در محم البدان آورده که
بفتح اول و ثانی و کاف و کیر نام قلعه است و در کوهستان شام از احوای بقایان ایل و بحر قلم و متب المقدس و این نام
و بهیت بزرگ نزدیک عبیک و در اینجا قبریت طویل که اهل آن نوحی میگویند که قبر حضرت نوح علیه السلام است
در این جزیره است در سرزمین ولایت بربر در میان دریای مدلس که حضرت صاحب الزمان علیه السلام و اولاد و اصحاب او
در اینجا می باشند و از این سنان کنایه دریا پانزده روزه است و از ابتدای آن رفت دور و راه معموریت و آب
در اینجا نیست مینماید و باقی مسافت معموریت و آب و اینها با یکدیگر متصل و دیده بپوسته است و در ساحل آن دریا صفت
بشکل جزیره که اهل مدلس از آن جزیره دفعه میگویند که ساکنان آن ساحل میگویند که شیعه ائمه اند و قوت ضروری ایشان را جزیره

و در فضل او احادیثی وارد شده و او را بواسطه این مین میگویند که مین بین است و شام شمال زمین است مولف گوید و لهذا اکثر
اهل مین مومن و از اصحاب مین بوده اند و اکثر اهل شام نهی و از اصحاب شمال و بنا بر عادت ازل که اهل آن دیار را شامل بوده
حضرت بروجیکه در احوال غدیر مذکور شد بناچار رسیده اند و از انالی و بسیاری از آن دیار مین قدم به پای لزوم او قسیدی
کر دیده اند و از کار و لایای اندیارسپیل مین اوس قرن است که موجب الحام غنی و اثار ت لایمی در جوب صفین حضرت امیر
موزه در آن واقعه بدرجه شهادت رسیده و در فوج ششم کوفی مذکور است که چون حضرت امیر رسند خلافت نشست اهل مین
و رغبت تبه تقدیم مراسم تنیت روی بخدمت امیر المومنین نهادند و اول عارفیکه ازین مدینه رسیدند رقا به بن اهل الهدانی و رقیه
بن و ربیع بن ابی جهم و در آن وقت پیش از وصول ایشان حضرت امیر المومنین خبر یافت شتر نخعی را بخواند و بفرمود که با
جماعتی از شما میر مدینه بقتبال ایشان رود و شتر را بگو که انبوه پروانفت و چون ایشان رسید اثنان را مر جاکفت و بگو پرسید و
مرعات بسیار کرد و گفت در زمان سعادت و طالع میمون فال خبر بخدمت امام عادل و خلیفه باذل که تمام مهابر و نهضت
او رسیده اند و بر خلافت و اتفاق کرده رسیده اند خوشدل و سرور باید بود و کهم ما شمار دوست داریم و هم شما شمارا
و در پیش ایشان میراند و چون بدینه رسیدند فرمود و تا ایشان را در جائی فرود دارند و نفوتم بگردانید و بگویند و دیگران را
ایشان را بخواند تا در یاید و سخن ایشان بشنود و شراف نفوتم چون فیاض بن حلیل لازدی و رقا به بن اهل الهدانی و کیوم بن سلمه
المثنی و روبیع بن ربیع و رقا به بن شداد و خلوانی و شام بن ابرته النخعی و جمیع بن خثیم الکندی و حسن بن قس کنندی و عقبه بن عقیله
و عبد الرحمن بن عجم المذاهی این ده مرد معروف بخدمت حاضر آمدند و شرط سلام و محبت بجا آوردند و هر یک از ایشان در مدح امیر
علیه السلام قطعه شری گفتند حضرت امیر در جواب ایشان بطنی مرجه خوشتر باز داد و ایشان را از دیکر خوشتر نشانید و لطف و نوازش
بسیار فرمود و ایشان را بخیال شدند و گفتند امیر المومنین را بیکو واضح و لایحت که با محبت و مردانگی و مبارزت و فرزندی
آباد اجداد میراث یافته ایم و در میدان محاربت مردان کار و مکار و حمت مبارزان روزگار پرورده شده و هر یکا که ما را
فرستی مظفر و منصور بشیم و هر مهم که ما فرد فرماستی در اتمام آن بذل جد کنیم و اثار و فرمان ترا بسیع طاعت میباش
و حب و انیم امیر المومنین ایشان را شکفت و بواجید خوب ستطر کردانید و انفا هم داد و شتر نفیاز زانی دشت و بخوشدلی و
نعمی باز کردند و در تحفه الاحقاد مذکور است که آنحضرت حکومت مین را بچین مقدم عید الله بن عباس بن نب و نیت داد
و از بعضی ثقات شنیده شده که درین روز کار بسیاری از اهل آن دیار خصوصاً ماکن جبال و قفار شیعه زیدی و یعلی اند و
از ایشان ما میبند و باقی بدمب اهل سنده کردیده اند و صلاح معاش خود در جهان دیده اند و الله علم بجای حق و کسار
تسلسل و لایست را اعمال شام محمور و مشهور مشعل برقی و ملاذ محمور در کتاب اناب سما مطور است که حنبلی

مرده انقیاد حکم کردند و فرقه موجب ظاهر که کذب المنجئون و رب الکعبة علم کردند و موجب اتفاق در نوبت زلزله واقع شد پس از
پیل هر کس در زیر خاک ماند و روز دیگر حکم آذر با بجان مقصدی عمارت آن بگذشته ابو طاهر را می خنثی کرد که طالع وقت
برج عقرب بود و وقت چون درین ساعت آغاز تعمیر نمایند تیریز زلزله خراب نشود و استادان انجاء در این ساعت بنیاد کار کرده
اعداد آن بویط زلزله اندام مبانی آن خط راه یافت و در زمان ملاکوخان و اولاد او تیریز در لنگه شسته خدا علی علیه
در اینجا خستند که شرح آن تعمیر پذیریت و در زمان باد پش ه مغفور تیریز محمود ترین ملا در برج سکون بود و بویطه و فور عمارت
وزیریت غیرت افوی فضای صرخ بوقلمون بود که با کله ا دخلوها یلوم اینین تبت در شان او و کریمه خبته عظمیا
السموات کما تبت انجست حجت شان شهر آب حیوانت اش زلال سبیل عصه چختش با رشت جان
آب و باد است چون باد مسوایب خضر باد جان بخش جان آب لجوش روان و در تیریز با غنای فراوانت کثر
امار و شجارش در لطافت رنگت میوه بوستان جانان ماهوش در نستان لغایت سدهت چنانکه در بعضی سنوات تیریز
هو اکثرت بارندگی بدست میرسد که دوسه ماه مردم بولته تر و دمیونند که دنیا بران در نستان تیریزیان اذوق
و سایر ضروریات آن فصل را در خانهای که در زیر زمین ساخته اند تربیت می نمایند و در وقت دم سردی دی در این سالها
نشسته بهر غنای اوقات میگذرانند و چون اکثر مردم تیریز را فوج نموزند در صبح کسری ایشان سخن میگوید درشت می شود
و بعد از این که کفایت ایشان رسیده باشد اگر کسی صد دشنام شنود بزبان تو اضع و ملائمت جواب گویند مشهور است که
تیریزیان صاحب نخوت و تکبر باشند و برعت خلل در مبانی مودت ایشان راه یابد بنا علی نه یکی از شعرا این رباعی نظم
آورده ای سرگرفتو بطبع تیریزی دوست نمونده جهان و تیریزی پوست آزا که بدوستی نیابی صادق گزیر غریبت که
تیریزی غمت و خوابه تمام الدین تیریزی در جواب این رباعی فرماید ای تیریز که هر چه از نجاست کونست نمونده پذیرا تو
ایش از پوست با طبع مخالفان موافق شوند سرگرفتو در شسته با دیوان دوست نیست تمام کلام حبیب البیر مؤلف گوید
که شاعر مقدم که رباعی ذم اهل تیریز را در انواه السنه اندخته ظاهر انظر بر عوام و بازاریان اینجا اندخته و مغز پوست خسته
یا بنا در دی ایشان زو محبت باخته و حولی و فایسی از وفایت از غایت از ارملکی را در پود و تار ذم در هم فست و
شهادت خوابه تمام اگر چه تممت آلودا و امانت با موفقت جمعی از ادکیای نام و علمای اعلام معدل گشته زیرا که علامه تیریزی
در شرح کلمات قانون نامه تمام در تالیف تیریز و خوبی آب و موای آنجا نموده و غوث الحکماء المتأخرین امیر غیاث الدین منصور
شیرازی در رساله خلافت خلف صدق خود و غیر صدر الدین محمد نوشته که این حسن الناس خلقا و خلقا اهل آذر با بجان و آن
بلده تیریز بلده طیبه فیهما ما تشبهی الا نقض و تلذذ الاعین و فی وصفها کل الناس استی کلامه و مخفی ماند که در کتاب

[illegible]

بعد بود و او پسری دهت که در میان شیعه کوفه و مائیت بود و امامی مذیب بود و مقدار آن حال از کوفه بقم انتقال نمود
 اهل اندیاری قبل از آنکه لغش غبار غبار در لوح خاطر واکسید و در متابعت مذیب ایام طهار و التزام احکام طریقه ایشان استوار
 و هذمه گزینی را بنیاد نمیشود و نیت کلام صاحب معجم و اخباریکه در فصیلت قم از رسول و ائمه علیهم السلام روایت شده بی نهایت
 و از امام جعفر صادق روایت که گفت لا آن سعد و ما و موکله لا آن رسول الله و ما و موکله لا آن امیر المؤمنین و ما و موکله
 لا آن حمی و سلم و لدی من بعدی قم لا آن قم که و صیغره الا آن نجته نیت ابواب ثلث منها الی قم تقبض فیها امرای
 من لدی و بهمن فظمت موسی تدخل ثغما یستعین نجته باجمعهم و هم از آن حضرت علیه السلام روایت که گفت دعوت البلدان
 الفتن و البلیا فعیلکم قم و حوایها و نوحیها فان البلیا یا مدفوع عنها و ان حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده اند که فرمود
 النجته ثانیة ابواب ثلث منها لاهل قم فطوبی لکم ثم طوبی لکم و سعد بن سعد الا خرم روایت کرده اند که حضرت که فرمود یا سعد
 دار یا فله النجته و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت که فرمود سلام الله علی اهل قم و رحمة الله علی اهل قم سعی الله بلادهم الغیث
 و تنزل علیهم البرکات فیبدل سبائهم حنات اهل رکوع و خشوع و سجود و قیام و صیام هم العقما العیال الغفار هم اهل الدین
 و الولایة و العباد و صلوات الله علیهم و رحمة الله و برکاته و از طرف حکایات که صاحب معجم در باب تشیع اهل قم ذکر کرده است
 که در زمان ابتدای سلطان اهل سنت و جماعت یکی از شیعیان متعصب را در آنجا حاکم بنامند و چون او شنیده بود که
 اهل قم نماز عدا و یکدیگر صاحب نشسته دارند و در میان ایشان کسی که موسوم بابی بکر و عثمان و عمر بنید نمیشود حکم جزاران آنجا
 نمود و با عیان ایشان خطاب فرمود که من شنیده ام که شما صحابه سه کاذب را دشمن میدارید و بنابر آن برادران خود را می کشتید
 می گذارید بخدا گویند که اگر از مردم خود کسی پیشین نارید که ابو بکر یا عمر یا عثمان نام داشته باشد شما را مواخذه و عقوبت نمایم انکار آنجا
 سه روز ملت طلبیدند که اگر از مردم خود کسی پیشین نارید که ابو بکر یا عمر یا عثمان نام داشته باشد و از روی اتهام بخانه هر یک از اهل شهر
 رسیدند و غیر از مردمی مغلول مکتوب سر و پا برهنه روی شسته احوال آنچ خلق خدا بود و موسوم بنام ابو بکر ندیدند و این هم
 اصل از قم نبود بلکه پدر او مدی غریب بود که در آن روز از شهر قم حل اقامت انداخته پسر خود را بان نام مکرّم و نامی نخست
 العقصه ابو بکر ندکور را بهیستی که تعزیر نمود و شد در حضور حاکم بکبوه در آورده و چون حاکم یک محضر بر ابو بکر کریم نظر
 افتاد و نهجعت را دشنام داد و گفت که بعد از چیز روز که ابو بکر نام تبه من آورده ای این چنین کسیت که آنچ خلق خدایت و
 انشای خطاب و عتاب او یکی از طرفای قم عرض نمود که ایها الکاسیر مرجه خواهی بکن که در آب و هوای قم ابو بکر نام بهتر از این
 پرورش نمی یابد و چون این سه کار لطافت طبعی نمودنی اختیار بکنید و ایشان را بخشید و این حکایت بعینه در باب شیعیان
 بنبر و انیر مشهور است و حضرت ولوی در شوی معوی بان شایوده و فرموده شد سبخر و است این جهان بیدار با جویم

معجم البلدان شرح عقاید اهل تبریز که کورنیت و از کتابی دیگر چندی بنظر رسید و اما این متواتر معلوم شد که مانند اصل
قطب الموحید بن سید حیدر تونی قدس سره بآن دیار بسیاری از امانی و آنجا که ببلک راده او در آمد و اندک مدتی
انتهی کرده و شته اند و چون در طریقه سلوک حضرت میر معز بود که در وقت زیارت مریدان یقین یمن فراموش زمان اهل بیت
علیه السلام بنا بر تئیه بطریق سرکوشی سرکوشی نمایند لهذا الحال تئیه بر طرف شد و غفای و یقین یمن او بهمان دستور نمایند
و نمی بینند که از طریقه مرشد خود تجاوز نمایند اما جمعی دیگر از اهل تبریز که خود را حیدر سید نعمت الله قدس سره میدانند بآن
آنکه سید مذکور شافعی و شته نشانی بود و اندک حال در آن دیار غیر از ادات لاله و حافظان زاویه خدایم و
کسی که متهم تبیین باشد منت لحدند و ایضا پوشیده ماند که نزد این بچاره بوضوح برسید که حاجت حیدر تبریز در اصل
میشود باده اند و بهمان علاقه در سلک راده میر حیدر در آمده اند یا آنکه سابقا سنی بوده اند و آن سید توحید صاحب
تائید الهی شایسته و ارشاد نموده و جمال اول نظر بحال فانی اصل تبریز که زبیده خاتون بوده و ظهوری تمام دارد زیرا که
زبیده شیعه فدایه بود و خاک پند شیخ اهل عیال رازی در کتاب نفی آورده که چون مارون اگر شیعه غلوئی زبیده را در شیخ
بدید بگویند خور که او را بد و کلمه طلاق دهم و پیشتر بکاغذی نوشت که کنت فنت یعنی بگو بوی آنچه بوی و بریده
و از زبیده فرستاد و زبیده از حاجت محبت مرصفی و زهر ادرکس کاغذ نوشت که کنا فاحمدنا و بنا و ما ندنا یعنی بگویم
بگویم و بدان حمد و سرگردیم و بریده شدیم و بدان مذمت و پشیمانی ندایم و احتمال دوم نظر بحال حمد و عمارت تبریز که
موقوف عباسی بوده و حاجت ظاهر است چه معز و مشهور است که موقوف سنی و با صبی بوده و نعمه الله علیه سه شهری عظیم و بزرگیم
و از جمله ملا ولایت که همیشه دار المومنین بوده و بسیاری از کابر و افاضل و مجتهدان شیعه امامیه را آنجا بر جسته اند و از آنجا
بنا بر این بدی از اقوی دلالت عقیده منسوب الیه است و در کتاب معجم البلدان و غیر آن بطور است بلاطیه قم از بدین شرح است
و اما آنجا همیشه شیعه امامیه بوده و اندک و ابتدای بنای آن در سده ششم و هفتم در زمان عبدالملک بن مروان علیه السلام
شد و آن جناب بود که عبدالرحمن بن محمد شمش بن قیس که ارباب عیال بن یوسف علیه السلام سیستان بود و چون بر و خروج کرد در سمرقند
هنگام کس از غلامی تابعی عیال بود و چون پسر شمش از حجاج منور شد بخواست بجا حیدر با حیدر قم افتادند و از آنجا پسندیدند
نام آن بن عبدالله و حوص عبدالرحمن و بختی و نعیم پسران سعد بن ملک بن عامر الاشوی و در آن موضع حیدر قریه بود که یکی از آنها کنده
نام داشت و برادران مذکور در آنجا بقدر غلبه نزول کردند و بنی عامر ایشان از عراق عرب بر ایشان جمع شدند و آن حیدر موضع
را از کثرت بهم متصل ناحیه نام کندان که یکی از آن موضع بود و نیمه نو دند و بعد از آن مقتضای مثل مشهور که غلبه بر داشت بعضی
حروف آن نام را اسقاط نموده اند و روی تعبیر نموده و ایضا در کتاب معجم مذکور است که معتمد برادران مذکور عبدالله

عبد الصلوة و السلام از پسر سلطان شاه اسماعیل صفوی نازند بر نامه که در آن مان فرمان لایت ایران حامی سادات و شیعه
خانان ایشان بود و ملاحظه تمام دهشت شیخ الاسلام را که فی تحقیق شیخ الفخره و پسر الکفره بود از مشاهده نامل میرزا نایر عشیه
جائیه اشتغال یافته میرزا خطاب نمود که ای سلطان منجوبی که در امور دین تها بیده و مدینه غایبی و چون میرزا در آن زمان
مضبوط شده بود و اولاد و ارکان دولت متبعات و کاین معنی ننمودند و با بصورت آن معامله را برای شیخ و آنکه دهشت آن
معاند مقصد از روح مطهر حضرت رسول شرم نهشته حکم قتل آن سید مظلوم نمود و بعد از شهادت آن سید خوشان او نجات
سلطان شاه اسماعیل قتل و غرض نظم نمودند و او را پیش بر تندی داده حکم فرمود تا فرمانی ایشان دادند که هرگاه و تالیان
در تحت تصرف اولیای آن دولت در آید شیخ الاسلام را ایشان بقصد خون برادر خود قتل نمایند و چون عبد از آن زمان
سکین میرزا وفات یافت و شبیک خان والی خراسان شد و پادشاه مذکور توجه بخیر النولایت نمود و شبیک را
بفضل درک روانه ساخت و بدین نقطه هرت نزول جلال فرمود و خوشان آن سید مقتول که همراه اردوی معنی بودند
شیخ الاسلام را گرفته نظر آن پادشاه دینار در آورند و موجب آن عهد و فرمان بابق او تسلیم انجاعت نمودند و چون
آن سید مظلوم سکن خراسان در سر چاروی بازار خنوشند و خاکسار و ارباب دادند قطع دایر القوم الدین ظلوا
و الحمد لله رب العالمین صانعدشان اهل عماشان در کتاب معجم البلدان مطبوع که گمان شریف است
باصفهان و در زبانها با شهر قم مذکور شد و در اینجا طبق و کاسه کاشی می آوزند و مردم اینجا یکی شیعه می اند و در مدینه
خود سوخی تمام دارند و سمعانی در کتابان گفته که گمان شهرت نزدیک بقم و از و تا اصفهان سی فرسخ است گفته
که من آنجا رسیدم و دور در آنجا اقامت نمودم و مردم آنجا همه شیعه اند و اهل فضل و علم دیدم ایشان بسیار است
و در آنجا محمدمت قاضی ابوالرضا فضل الدین علی العلوی حسینی الکاشانی رسیدم و چند حدیث از او شنیدم و نوشتم و چند قطعه
از شعر او نیز نوشتم و چون بدر خانه او رسیدم و توجه بظفار خروج او ساعتی برد که خانه او ششم دیدم که برکت به ایوان او
ایه نوشته بودند انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و شیخ عبد الباقی رازی قزوینی
در کتاب نقض نوشته که گمان بجهت منور و مشهور بوده و است بر نیت اسلام و نور شریعت و مساجد و مدارس عظیمه را که
از جمله مدارس نیک مدرسه صفویه و مجتبه و فخریه و عزیزیه با نیت ایت و عده و اوقاف موجود و معمور است و مدرسان
مانند سید امام ضیاء الدین ابوالرضا فضل الدین علی حسینی که در علم فضل و زهد بی نظیر است و غیره از ایه قضات و فقها و مفسران
و مؤلفان در اینجا با شمه و مناظره و ذکر و فکر میگزینند و عمارت مشهده امام زاده علی بن ابی قریب برگزیده که محمد الدین نایب
آن در آنجا خود نموده بر نیت و عتبات و رونق و وفور رکات قبله مرادات سلاطین و وزرا و سایر اهل آن

در وی خوار و زار بهر حال داده سرکش این و شهران چکایت را حالت و محض کفایت و دگر یاریت بجهل و در
تیرنج این کیش می مطهر است که در سال سیصد و چهل و پنج قمر عظیم واقع شد میان اهل اصفهان و اهل قم که با یکدیگر
رفته بودند بسبب آنکه اهل قم در اینجا سبب صحابه بودند و دند تا آنکه اهل اصفهان جمعی کثیر از ایشان گشتند و موال تجار را غارت کردند
و چون آن خبر ملک کنالده و له بویه رسید و به طیشی که داشت در غضب شد و اهل اصفهان را مواخذة و مصا دره بابل بسیار
و شیخ عبد جمیل رازی در کتاب نفیض آورده که اصفهانی از قمی پرسید که از کدام شهری گفت من از شهر دندان کنان مرد فروماند گفت
حسنی مفهوم نیست قمی گفت حسنی انت که چون من بگویم از قم کسی آه و از اینجا مفهوم میشود که قمی باشد الا شیخی و اصفهانی نباشد
سنی و محمد بن و المنه که در ایام دولت سلطین صفویه موسویه انار الله را نهم بختی انوار هدایت و ایمان بر تبه برد و دیوان
ولایت تافته که صد قم در اصفهان بکشت و با دارالمؤمنین قم کاشان در برابر کوی و ششم و مولانا عید زاکانی در بعضی از ریل
خود آورده که عمران می را در قم میرد کسی بکشت چون عمر نبی چرا او را میرسد دیگری در جواب بکشت او عمر نبی را
نوز از عثمان زد و دید و بران فرو و و از جمله اثر جرات و شدت اهل قم که در او کتاب کف الغمه مذکور است که در زمان بعضی
خلفای عباسی از عاصمت حاکم استماع نمودند و سر که بکومت ایشان دست و پا و محاربه و مقاتله نمود و مجال تفرقه نمود
مکرانگر ما بر سرشان فرستادند و مفید نفی و آخر میر ناهار له و له بن حمد از که اسیر الامراء خلیفه بود بر سرشان فرستادند و چون
ناصر له و له نزدیک بهم رسید اعماء اینجا با حجت و هدایا استقبال نمودند و گفتند ما بکومت مخالف ندیم خود رضی بودیم حال
که تواند به بالظوع و الرغبه متشال حکم تو کنیم و در ان سال اهل قم زیاده از مال و جات مالهای گذشته ناصر له و له رسیدند
تا و بخلیفه فرستاد و بعد از آن خلیفه از موفقت اهل قم ناصر له و له را ندیده بود و او را نزد خود طلب فرمود و اینها را بر حرا
ایشانت که در روزگار سلطین میزای علی خراسان یکی از دات قم در شهر هرات بر سر و اتفاقا قاروری در میان جمعی از ایشان
مرا نهشته بود و بخشی در باب خلافت صحابه که کاندک و کشیدند که در مقام ابطال خلافت ایشان درآمد و بان سینه
اگفتا نمود و زبان طعن و لعن گشت و انجمعت او را که رفته نزد شیخ الاسلام اینجا که از اولاد ملا محمد الدین تغلارانی بود و در دوا
شهادت بر بخش او کردند انگاه شیخ الاسلام مذکور او بر دوشه بخدمت سلطین میزای برد و صورت حال عرض نمود و میزای
محبتهات در مقام اصلاح شد و بان سید خطاب فرمود گفت ظاهر ادوات ترا اسکاری کاری و یا خوبی ادواری
طاری شده باشد سید در جواب گفت مرکز در دت عمر مرکب تا دل بکرات کردید ام وقت حنون و حریت پر من
رسیده بلکه چون عداوت خلفای ثقه را با با واجدا و طهارت و عین دارم طعن لعن ایشان از روی قصد ثواب بر زبان می آید
و از از جمله دات میثام و چون میزای انجواب شنید سر در پیش خیمه متامل کردید زیرا که با قطع نظر از محبت در پیستید انام

شمارسمانی و آثار شریعت و سنت و تقوی در جامع محبوب گیر و ضمیر همیشه مراسم محبه و جماعات بجای آرند و برترتیب عیدین
و غدیر و عاشورا و برات و قنات و آن تمت یکا زند و مدرس و الملکی و عرب شاهی بدرسان و نشاند چون سید ابو عبد الله
اوسید ابو الفتح الحسینی و دیگر علما و فضلا فرین و محلی است و مشهده افراد و عبد الله موسی و فضل و سلیمان اولاد امام موسی کاظم و در اینجا
مشاهد منوره است که می نمودن عیسا و فقها تهر متدین و رویت کرده اند محمدان رسیدن اولین و آخرین لما ان عرج لی الی السما حررت
بعض فیضا کا فوریه شمت منها راجحه طینه فقلت یا جبریل اذ البقعه قال یقال لها به عرضت عیسا را کت و ولاته ذرتیک فقلت
فان الله لم یخلق منها رجلا تو لونک و تو لون ذرتیک فبارک الله فیها و علی اهلما حسنی است که مقرر اند فرموده و شب
سراج نظرم بر بقعه افتاد نورانی که بونی خوش آن بقعه بدماغ من افتاد از جبریل رسیدم که این که ام بقعه است گفت این بقعه را
آیه خواهند یافت تو و ولایت تو بروی عرض کردند قبول کرد و باری تعالی از وی مراد اینرا فرید که متابعت تو و فرزندان
را میاں بسته دارند بربک و بران شهر و پیش ولایت و مودت شما و اگر چه بخار و فضیلت بسیار است ما درین کتاب
انقدر کفایت و دروضی دیگر کتاب مذکور گفته که عفا و اهل بی محبت که الاشیعی باشند و گفته اند که ما و طایفه اند که شیعی
و اهل الاخواند شیعی نباشد و از اکابر متاخرین انجائیش الدین محمد اولیت که از جموده صلی و فضلا و مقربان ملک خواص و صلح
مویه بوده و شیخ اجل عالم ربانی شهید عید قدس الله روحه کتاب المعه و متقیه را با هماس نوشته و محبوب و مطاع
و ستاده و مراد بعضی اندین که در خطبه کتاب مذکور قیمت میسر الدین محمد مذکور است . حفت بالامر و لا غرار
فارس و ارباب بلاد عالم بهریت و حاجت متاخر است . چه مصر و چه شام و چه تبر و چه همه روستایان شیراز شهر و درین
مطهر است که بانی شهر شیراز پیر عم حاج علی بیف محمد بن جاسم بن عقی نقی و دوشیراز بوسعت مات و تکلف بانیه و عارت اقص
وارد و در زمان عضد الله وله دینی . و حام خلیق دران طبعه بر تیره رسید که کثرتیان را جای شستن نماند باریان عضد الله و له
نزدیک شیراز قصبه مات و سپاه را در انقام که موسوم نفایس و کرد و مشهور بوق الایر بود ساکن که رسید و اکنون
آن موضع خواب و باری است و هوای شیراز در غایت اعتدالت و شش از قنات جریان می یابد و بهتر کنیزهای انجائیش
رکن باد است که رکن الله و له حسن بن بویه احداث آن نموده و خواجه حافظ در شمار خود بطافت و عند و است آن باب را
نموده و این بیت را بجهت سیر از و اب رکعی آن باد خوش نسیم عیش مکن که حال رخ مفت کثورت و در شهر شیراز
بقاع حیر و خواق و مساجد و مدارس بسیار است و مسجد عتیق که بانی عمر بن لیث صفار است از بجهت و مخفی ماند که نال
اصلی اصل شیراز همیشه نسیم محبت اصل البیت در امتراز بوده و نایابان فطرت ممتاز سلمان فارسی شرف خطاب سلمان است
اهل البیت سرافراشته غایه الاما که اوقات سبب سینای مکن و روسای اهل سنت نوزایمان در نهاد امانی

و دیگر آثار در نجاست که کمی دلالت میکند بر صفای ایمان و زهدت طاعت مومنان کاشان عمر ما الله بالعدل التوبه
الرساله و اثبات العصمة فی النبوة و الامامة و میر محمد و مثنوی شیرازی علیه السلام در کتاب نوافض از و فضل آورده که اهل کاشان با کاشانی
آنست که بولو کو که قابل عمر خطاب بودند و چون در کتب کریمه کاشان آمد و از خوف اعدا در اینجا پنهان شد امانی کاشانی
محبت خاندان او را تعظیم و تکریم نمودند و از شر اعدای طاعت فرمودند تا آنکه خود در اینجا وفات یافت و فرار او در خارج
شهر کاشان واقع است و بنا بر آن از و معتبر باشد شجاع الدین میکنند و میگویند که هر که او دشمنی بین رفته باشد شجاع دین است و
و بیا که چه در اصل نعت عجم نام بدست اما کاشی طلاق او بر سیکه کاری عظیم کرده باشد میکنند و جمله عوام و او باشد کاشان
در و نسبت ششم ذی الحجه که روز قتل عمر است صورتی از خمیر میازند و یکم او را از دو شاب سرخ بر یکدیگر دهند و او را غم
نهند آنکه او را بر دوشته بکشد و در حق در می آرند و مقارن آنج کات طل و دهل و غیر آن از آلات طوطی بکار میبرند و درین
لحن عمر را بجه بسیار بجای آورده فریاد و و لوله بسیار میکنند و از آوا و زنا آخر این گفت میکنند و چون شب در بر
و میخوانند که از سر فرار بای مدکور بخانی خود و محبت نمایند بعضی از اذل و او باشد ایشان کار دی یا خجری بشکم بصورت
میزنند و دو شاب رنگم او پرونی آید پس آنجا است آن دو شابر از جهه اند را که بخون عمر نشسته اند و عمر در نظر اهل کاشان
چون ابوبکر در نظر اهل سمر و خوار و بی اعتبار است و لهذا اهل حیرتی گفته خوارم اندر ولایت توین چون عمر در کاشان
کاشان چون مولوی در شوق بهمنوی گفته است سبزوار است این جهان بیدار به جو بکریم در وی خوار و زار و در بعضی از
ریاض مایه سید زکائی مدگوید است که شخصی در کاشان در از کوشی بوخت تعاجلی خوبست که کاغذ مغالوب رسید که
چه نام داری گفت ابوبکر گفت بخت عمر گفت بخت عثمان تعاجلی بخیر ماند گفت چه بگویم لال گفت که من خود
نبویس خداوند خد و زده بهار مود صاحب معجم گفته که ابوحید از حافظ ابوبکر بن موسی بن مردویه نقل نموده که ابوبکر
قریه است از اعمال اصحاب دیگر گفته که قریه است از ساوه و جری بن عبدحمید ساکن شهر ری از آنجا بوده و من میگویم که ابوبکر
در مقابل ساوه مدکور میشود و عامه آنرا آوه بوا و میگویند و امانی آنجا شیعه اند و اهل ساوه سنی اند و همیشه بر سر مذنب میان
ایشان جنگ واقع میشود و در بیان تشیع اهل ایکی از شورای اهل سنت این قطعه نقل نموده است و قائله بغض اهل اترام
اعلام خشم و انکساف غلبت ایک غنی ان نشی عیادی کل من عادی الضحیه نیت انچه صاحب معجم در ترجمه ایک گفته که نزدیک
مدینه است که آنرا آوه گویند و امانی آنجا شیعه اند و میان مرد و بقدر و فرخ است و همیشه در میان ایشان
فرخ واقع است و همواره همور بوده اند تا در سال ششصد و هفده که لنگر تار باجند و رسید شیندم که مرد و شهر قتل عام
کردند و شیخ اجل عبدالحل رازی در کتاب نقض گفته که شهر ابوبکر شهریت بصورت کویک ما محمد الله و الله بقعه بزرگوار است

بر زبان راند شعر اترک ملک آری و آری رعیتی ام ارج مذمو با قبل حسین و فی قله ان الرالی لیس و ننا حجاب و ملک آری
قره عینی و اخوت دنیا و ریاست بر و غالب شد حکومت بخارا بر قتل حکمران مصطفی و قرضی حنیف ارمند و از حضرت امام
صادق علیه السلام روایت که آنحضرت فرمود آری و قزوین ساوه و مهنات و مهنات و اهل ری در اصل اسلنت و عت
بودند تا آنکه احمد بن حسن المازنی به بخارا غالب شد و اظهار مذمت شیخ نمود و در مقام تربیت شیعه شد پس مردم تنصیف
در مذمت شیعه باو تفریب شدند و از آنجمله عبد الرحمن ابو حاتم در فضایل اهل البیت علیهم السلام و غیر آن که با تنصیف نمودن
در زمان محمد عباسی بود و استیلائی احمد مذکور بر ولایت ری در سال دولتی و منقذ پونج بود و او قبل از آن در خدمت صاحب
خود کونین بن یحیی بن ک بود و از آن وقت که او بر ری استیلا یافت و مذمت شیعه را رواج داد تا الحال آن مذمت است
یافت نیست آنچه از کتاب محمد نقل افتاد و معنی مانند که آنچه بعضی از عقلا در بیان سبب ظاهری خواری ری روایت نموده
خلاف ظاهر است و ظاهر آنرا در عاقل نجویش آمد صاحب محمد که شافعی مذمت بود و تفریق خواری ری بر وجه مذکور نمود و الا
بر وجهیکه از کتاب نقض مستفاد میشود و شافعی در ولایت ری از آن کمر و ناچیز تر بود و اندک طرف نزاع مخفیة واقع شوند و شیعه
حقانیت بخارا را شافعی با شیعه موافق بود و اندک شافعی را بنا بر آنکه در اصول تابع اشعری مجرب بود و اندک همیشه خواری را ختم نمود
در بهشت الزام کرده بر بالای منبر و ستادند که اقرار بطلان مذمت خود نمایند و در کتاب نقض شرح شوکت شیعی
و بیان مواضع و اماکن متعلقه بایشان نموده و گفته که اولاً از مواضع متبرکه ایشان در اینجا مدرسه بزرگ سید تاج الدین محمد
کیلی روح الله مشهور بکلاه دوزان که قریب نود سال است که در اینجا ختمات قرآن و نماز جماعت هر روز پنج بار و مجلس عظم
مکلفه دو بار منعقد میشود و همیشه مشون بعد از وقت سادات و متردین میباشد و در عهد طغرل بزرگ بنای آن نموده اند و
دیگر مدرسه شمس الاسلام حکما بابویه که پراستیفه بود و نزدیک ساری یال است و در اینجا نماز جماعت و قراة قرآن و مجلس
وعظ و طریق فتوی و تقوی ظاهر و معین بوده است و مت و در عهد سلطان محمد و سلطان ملک که دند دیگر مدرسه میان
حد این مدرسه است که تعلق بادت کیلی دارد و آنرا خانقاه زنان گویند و مصحان در آن معیم باشند و در عهد سلطان محمد بنای آن
سازند و دیگر مدرسه در وازه همین که منسوبت بسید راهب عبد الفتوح هم در عهد دولت ملکشی ساخته اند و مدرسه علی جاشنی
که بگوی اصفهانیان خواجہ میرک در عهد سلطان سعید ملک ساخته اند و مان تکلف در سحر تقویت و سادات دارند و در اینجا
مجلس وعظ و ختم قرآن و نماز جماعت همیشه منظم است و مدرسه خواجہ عبد الحجاز مفید که چهار صد مرد فقیه و مکمل از بلاد عالم درین مدرسه
مطالعه و مباحثه اشتغال دارند و در عهد مبارک ملکشی و روزگار بر کبارق کردند و الحال همور و مشورت و مشون بدین
و طلبه علوم و نماز جمعه ختم قرآن حضور فقها و اهل صلاح که بانی آن شرف الدین و قاضی است که مقدم سادات و شیعی است

و یا مخفی و پنهان بود چنانکه در زمان ملک عضد الدوله و پهلوی شیوع و ظهور تمام داشت و از جمله امالی آنجا سادات رفیع الدین
خصوصاً سادات نجو بقدم تشیع میشوند و همچنین طایفه خاکیه و مانند ایشان را خاندانهای قدیم در ملک اهل ایمان مذکورند
و از جمله خاک اندیزان فاضل الانوار محبت اهل المیت بی نصیب نیست که سعدی زین عبادت نیست بی بهره و امالی آن حوالی معتقدان
خاندان نبوت خالی نیست حافظ از معتقدان کرامی دانشی صاحب محکم گوید که ری نفع اول تشدید ثانی مدینه است مشهور
زادگان بلا و اعلام مدینه علی السلف و من بهتری رسید هم و انجار اید هم و ان شهریت عظیم لطیف و عجیب که بنای
آن با جرم حکم منع یکبارگی بود که ده اند و آن شهری عظیم بزرگ بود که حال اکثر آن خراب است و من در سال ششصد و هفتاد و هجرت
که از خوف لشکر تارکیر نجیم چون آنجا رسیدم دیوارهای عمارات آنجا برپای دیدم و منابر بجال خود باقی بود و رونق و رونق
به سطره و بعمد بخوابی بر طرف نشسته بود و از یکی از عتقهای آنجا سوال نمودم که سبب خرابی این شهر چه خبر بود گفت سبب حقیقی آنرا
علیه حضرت الهی بود و سبب ضعف ظاهری آن بود که در شهری سه طایفه ساکن بودند شافیه که اندک بودند و حنفیه که
زادگان بیشتر بودند و شیعه که سواد عظیم بودند زیرا که نصف اهل شهر شیعه بودند و اهل روستا اکثر شیعه بودند و قلی از ایشان
حنفی بودند و در میان ایشان شافعی مذمم بود پس اول عصیته و نزاع میان حنفیان و شیعیان واقع شد و حرب و قتال
میان ایشان امتداد یافت تا آخر شافیه و حنفیه بر شیعه غالب شدند و ایشان را برانداختند و بعد از فتنای شیعه حرب و نزاع میان
شافیه و حنفیه قائم شد و بر جمیع سادات با وجود وقت شافیه ظفر بشیر را بود تا آخر بحسب تقدیر الهی حنفیه بکلیه فانی و تبا
شدند و این پنج باب همه جای حنفیان و شیعیان است و این یک محله صغیر که ابدان مانند محله شافیه است و اکثر شیعه و حنفیه سنی باقی
نمانده مگر آنکه مذمم خود را پنهان دارد و مظهری که که شهری بزرگتر از صفهان است نیز گفته که در شرق زمین بعد از بغداد شهری
محمود تر از شهری نیست و اگر چه عرصه مشهور از آن بزرگ است و گفته که طول و عرض آن یک فرسخ و نیم است و در خارج آن
قریب است که هر یک در بزرگی برابر شهرت و فتح آنجا در زمان عمر بن الخطاب بر دست عمار یا سر شد و از جعفر بن محمد زاری نسبت
که چون مهدی عباسی در ایام خلافت منصور بری آمد شهری را که حال است بنهاد و بر گرد آن حفر خندق نمود و مسجد جامعی ساخت
و با تمام کی از کاشتهای او در سال کسید و پنجاه و هشت صورت تمام فیت و مال و خراج ری همیشه دوازده هزار درهم بود و تا وقتیکه
مامون از خراسان متوجه بغداد شد و چون بری رسید امالی آنجا انقضای و خراج خود را و شکایت کردند مامون و فرار
و همه مال ایشان تحفیف داد و منقول است از بعضی علما که گفته اند که در توره مکتوب است که از باب من ابواب الاضرع الیه من خلق و معنی
وصف ری گفته که از ری عروس الدینا و البه تجوال نسج در و قیامه عبد الله بن زید و علیهم السلام حکومت ری را تا مرز دین محمد
مؤذ که کثیر داشته بقا حضرت امام حسن علیه السلام مگر بار و دهم در اول او مرز داشت و در خروج وعود و این باب است بر

برسم تحفه فرستاده بود و در دست مبارک داشتند و در لطافت جوهر آن آمل میفرمودند و بخاطر شرف رسید که آن شیخ را
آویزه کردن یکی از اهل مجلس سازند و از دور نظر گرفت صفای آن اندازند اتفاقاً قاضی که جمله المکی و از جمله بدفنان عالم و مکان
جهنم بود و در برابر نشسته بود آنحضرت شیخ مذکور را آویزه کردن او نمود و از دور ملاحظه لطافت جوهر آن میفرمود و مقدار آن
قاضی محمد مذکور این بیت را در مجلس مشهور بخواند بنسب شیخ خارجی که نه در ذکر حدیث است در کردن مکان جهنم طاب کن و شیخ عبدالحل
زاری در مقام تعداد بعضی از بلاد شیعه گفته که اما در این دیه است بنزد ارشهر ما باز مانند از آثار شریعت و انوار اسلام از طاعت
و عبادات از نماز و خیرات و جهاد و نجای طایفه است از برکات رضی الدین ابو سعید محمد الله فی الدارین نه من بعد جامع و مدبر رضویه
و غیر آن با وقایع بسیار در آنجا مدرسان عالم متدین و فقهاء متورع بدرس علوم اشتغال دارند و در حرمین کعبه و مدینه و منما
ایم خیرات ابو سعید از شمع نهادن و تبرک فرستادن همیشه جاریست و در و این در سمره رمضان همه طویف اهل احنفی و
و سنی و شیعی از خوانان عام همایشان محفوظ و بهره و مسیگردند و در کتب دین مان و اوراد و شت فیه دال و سکون پیش
معجمه میگویند و در کتاب معجم گوید که دوریت بستم دال و سکون و او را نیز با بقا ساکنین و بعد از آن با مفتوحه و سین مملکه کینه
و تازی که دو نقطه بر بالا دارد از جمله قریبای ری است و از جمله نسب آن نجای عبد الله بن جعفر بن محمد بن موسی بن جعفر ابو محمد دو
که خود را از اولاد حذیفه بن الیمان میدانست و او یکی از فقهای شیعه امیه است و در سال اقصیه و شصت و شش مغیرا داده و
در آنجا اقامت نمود و از احادیث ائمه اهل البیت علیه السلام که از جعفر بن محمد بن موسی فرار گرفته بود و در آنجا رویت نمود و
بعد از آن بوطن اصلی مرجعیت کرد و بعد از سال شصت و هشتاد که زمانی وفات یافت - حق - صاحب معجم گفته که آن
نام دو بلده است یکی در خراسان و دیگر در میان قزوین و آبرو آن چند دیه است که نام طقن را بر آنها اطلاق میکنند و از کجا
طقن صاحب بن عباس مشهور است و پدر او عباس بن عباس ابو الحسن الطائفة است و مخفی ماند که امالی و لایه طقن
قزوین همیشه از محبان شاه ولایت بوده اند و از ائمه اهل البیت احادیث بسیار در فضیلت این طقن و امالی آنجا وارد شده
و در بیان احوال صاحب الزمان از کتاب کشف الغمّه مطبوع است که روی اسن غم الکوفی فی کتاب الفتوح عن امیر المومنین علیه السلام
آن قال و یجاء لطقن فان الله تعالی با کوزالیت من ذمیه لافقه و کن بهار جال مومنون عرفوا الله حق موقه و هم
المندی فی آخر الزمان کجیان ولایت مثل بر جبال سپهر آثار و عقبات بسیار در پیشانی آن تشابک آنجا بر تربیت که
مناقصها و مثال از فرود و فرزان افغان و خیران میگذرد و آن لایت منقسم بدو قسم میشود و همنی بلجیان و توانج آن و
رشت و قوم و لو حق آن و والی لایت بلجیان و مضافات آن از قدیم الایام سادات رفیع الدرجات اند که در کربلا
در مجلس سلطین اهل ایمان مذکور خواهد شد و امالی آنجا از زمان ناصر محیی که پشاسلام نشین بود تا ظهور پادشاه

و مدرس کوی فیروز که در عهد سلطین مذکور بنا گردید و خانقاها امیر قبال که در عهد کریم غیاثی گردید و خانقاها علی عثمان که همیشه
شمار اوقات عالم زاهد متدین بود و در اینجا نماز بجایست و ختم قرآن مترادف و متواتر می باشد و در عهد سلطان کشته بنای آن
شد و بسوزن معمور و مشهور است و مدرسه خواجه امام رشید رازی بدرواره جابربندان زیاده از دولیت داشتند در اینجا
اموال دینی اصول فقه و سایر علوم شریعت مشغول دارند و در عهد دولت سلطان سعید محمد گردید و کتبت خانه دارد که با انواع کتب قرآنی
و مدرسه شیخ جنید می در مصلح کاه که هم در عهد سلطان محمد گردید و پیرون ازین شرح داده آمد دردی چند مدرسه معروف است که در اینجا
درس و بحث و تلاوة قرآن و نماز و طاعت ستم است و از مشاهیر که در عهد سید عبد العظیم حسینی شهید سید ابو عبد الله ابن
و مشهید سید حمزه موسولت که شرف لب و جلال فضل و کمال غفت ایشان ظاهر است و در کتاب فضیلت الروض و نقض التبعیج
واقع است باینکه شیعه ری پشترانستین اینجا بوده اند چه صاحب فضیلت در مقام تعین شیعه ری گفته که مذنب شهر نایب
و دشمن بلکه مذنب حق باید دشمن و باینکه در ری اغلب رفیانی مذکور باید بودن که بعد از استبانت و صاحب نقض در جواب گفته
که این سخن از قایل مذکور محض بکار است زیرا که اینجا سلمان و ابو ذر و عتد و عمار و جابر و ابوالیوب و خویه و زید برائت از شیعه
اتفاق می نمودند میگویند که آن وقت را قدری ملت و عتبات برکت مجاور و انصار باشد و اینجا که رازیان پشترانی باشند که بعد
بر کثرت اعتمادی و اتقانی نباشد تا اینجا هر چه در اول میگوید باخر باطل میگرد و باشد و این مذنب و اتقا و شیعه است که قتاد
نه بر کثرت و قلت بر عقل و اندوه و فتنه محقق باشد و اگر چه یکی باشد و مطلق مطلق باشد و اگر چه صد هزار باشند آن اتقا و لایف
بالرجال و اما الرجال یخون یحق و محمد صد الذی هدانا الی طریق الحق و تحقیقه و حبیبنا عن اباطل الذینم و صدیقنا صاحب معجم گفته
که آن بلد است نزدیک شهر ری و اما فی اینجا شیعه اند و این صاحب معجم گفته که آن مانند سابق خود است و زیاده و این عمارت
دو احتمال دارد یکی آنکه نام او مثل اولت باز یا دنی یعنی زیاده و دنی حروف دیگر که مثل اولت در آنکه اما فی اینجا شیعه اند و مراد او زیاده
غلو در شیعه باشد و محتمل است که مراد هر دو باشد و ایضا صاحب معجم در ترجمه نو بهار که قریب است از ری گفته که در این قریب است
مدینه و در کتاب انساب سحانی مطهر است که در این هی برکت شبیه بشماره و از اینجا بسیاری از اهل علم سپردن آمد و اندوخته
بسیاری دارد که عمارت حرمین شریفین کرد و مال بسیار در آن صرف نمود و بر او حسین و علی و سید بنیاد و در خیرات
و صدقات رغبت تمام داشت اما شیعی بود و در آن باب غلوی عظیم داشت مؤلف گوید که از قدیم الایام سکی اهل درین صاحب
میں و در دوستی خاندان این اند و از اعیان متاخرین سادات ایشان سید فاضل محبوب العلوب فاضلی محمد است که صاحب
و مذنب پادشاه صاحبقران مغفور شرف و امتیاز داشت و در بدیهه لویی و حاضر جوابی نظیر خود داشت و از جمله
مقامات او است که در مجلس شتاب این حاضر بود و پادشاه صاحبقران مغفور شیخ مروریدی که سلطان سلیم عثمانی والی روم

از جمله اهل سنه که رافقا و روزی در خارج بعضی از مساجد آنجا بول برار کردند و در از روی تقيه پشت و برخاست و وضو
ساخته غسل رجل کردند و افرایشید و با اهل مسجد دست بسته بنام خجالت موفقت نمود و لیکن چون آن چهاره معاوتی در باب وضو
نماز اهل سنت پشت بر حاضران ظاهر شد که او در آن کار نوا موزیت لاجرم از روی تعصب بغیرش متهم ساخته در مقام مواخذ
اوشند چهاره چون آنحال مشاهده کرد بزبان مازندرانی گفت سبحان الله کونوا خوشترم به و پشتم به و او سار خوشترم و دستم
به مگر تبریز سنی ملک بواسطه صاحب معجم گفته بضم و لام زبر که مدینه است در طبرستان و در آنجا دمای طبری و کلیمهای خود
میافند و در اول اسلام دو هزار سوار مسلمان را بنجا پیروان می آمد و بسیاری از علما آنجا پیروان آمدند اهل طبری میگویند نسبت
ایشان بنو طبرستان اندکست و از آنجا است ابو جعفر محمد بن جریر طبری صاحب تفسیر و تاریخ مشهور که اصل مولد او اهل است و همچنین
ابو بکر محمد بن عباس خوارزمی که اصل او از اهل است و ابو جعفر طبری را خال خود میدهند و در بیان اصل و نسب خود این شعر گفته
بیل مولدی بنو جریر فاختوالی و یحیی المرخاله فاما انما رخصی عن ثراث و غیره فخصی عن کلاله اما در دعوی نسبت خود بای ابو جعفر کاذب
ازیرا که ابو جعفر رخصی بنو و لیکن خاندان از روی حدیث تمت فخص با و کرده بود و خود خوارزمی مذکور که برخص و نسب صحابه می هر نقض بود
ان تمت را اصلاح خود داشته اظهار رخصی بود و خال خود ننوده و عتقا و مؤلف است که خوارزمی در آن مقاله کاذب است
و مراد او بنی جریر محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ و تفسیر است که از فقهای ثافیه بوده و نوادی در کتاب تندیب الاسما
مدح او ننوده بلکه مراد محمد بن جریر طبری مکتب که از اکابر مکتب انامیه بوده و شیخ علامه جمال الدین حسن بن مطهر حلی قدس سره
سره او را در قم مقبولان کتاب خلاصه الرجال ذکر ننوده و کتاب مترشد و کتاب البصاح در امانت از جمله تصنیفات است
و بالجمله بروحی که محققان علمای رجال با آن تصریح ننوده اند صاحب تفسیر و تاریخ محمد بن جریر بن غالب طبرست و نسبت و بخصوص
اصل معلوم نیست زیرا که اصلی الاصل نجابت نادرست است که سنی باشد و صاحب کتاب مترشد و البصاح محمد بن جریر بن رستم طبرست
که مولد او اهل است و مثل این غلط از خواجهمای صاعدی ضعیف در شرح کشف المحجوب و نهج الصدق واقع شده و پس از او قاضی
کبریت الاسلام و الله اعلم بحقیقه الامام ساری الحال دارالملک ملوک طبرستان و محبت اهل بیت علیهم السلام چون روح در
ایشان ساری و لوح خاطراتشان زلفوش اعتبار عیار است ارم صاحب معجم گفته که آن بضم اول و فتح دوم نوزن
زفر یا لیکن دوم مدیه است نزد یکباری از نوامی طبرستان مالی بنجا شیوه اند و در کتاب نقض شیخ عبد الحلیل رازی نظری
از ماثر شیخ مالی ارم و ساری مذکور است که خواهند بنجا رجوع نمایند در جهان و آن استرا با است صاحب معجم گفته بضم اول و فتح
فتم و هم بنون در اخوندیه است مشهوریم در جهان طبرستان و بعضی او را از خراسان بشمارند و بعضی او را داخل طبرستان میدانند
و گفته اند که اول کسی این نام را میزدند بن ملب بن ابی صفه بود و در جرجان آبسار و قوی و ضیاع مشاهیرت و در ملاذرق

صاحبقران مغور زیدی جبار و دی بودند و بعد از آن سلاطین انجیا با اکثر امانی لاجان بدید فرق با حیه امانیه درآمدند و مخفی ماند
که طایفه جبار و دیه و قح خلفای شیه و ابطال خلاف ایشان با فرق امانیه شریکند و بواسطه این مناسبت و قرب که در مذمت خود با
اهمیت دارند فقهی امانیه در محبت و قف اکتب فقهیه گفته اند که اگر کسی قف کند بر سلمان اطلاق آن منصرف میشود و شیه
و اگر ایتن کسی نباشد منصرف میشود باقی فرق امانیه و اگر ایتن کسی نیز نباشد منصرف میشود و جبار و دیه از فرق زیدی
فرق زیدی و اهل سنه در حکم ماوندینان بدید ایتن حجت نشان از صفات کیلان که سلاطین و خواص اهل لاجان و بعضی از
فضول رویه کیلان عرصه دکنی انجیا را وای خود میسازند و امانی انجیا از مبدأ دخول در اسلام تا حال مذمت امانیه دارند و نقش محبت
خاندان بر لوح خاطر میکارند و در ایامیکه ناصر الحق اهل کیلان را باسلام در آور و امانی بمان بواسطه همبازی قزوین و اعرار بخد
که اکثر سنی بودند تقیه می نمودند لاجرم ناصر الحق بجان اکتفایشان نیز مذمت اهل سنت دارند لکن بر بیان کشید و کار بقال کشید
و چون بشکول که میر اهل دیلمان بود از کهاییکه سکران ناصر در تمانی بک شکفتند ایشان را بقال تعین نمود و فریاد بر کشید
اظهار مذمت حق جعفری نمود و از آن امر آن طلبید ناصر گفت اگر پیش ازین مذمت مذمت خود را در مضامین اظهار میخواستی از ورطه
تقرض من خلاص می گشتی اما اکنون نایره حشر متعل کرده و با دلفت بر اعلام ظفر انجیا من در زیدیه بی گناه تو نزد من ای
و خود در تبیین نایه خلاصی مقصود نیست و چون بشکول التیم خود را مصلحت ندید بمحجان جنگ میکرد و گشته کردید و باقی اهل دیلمان
امان طلبیدند و خود را در طایفه امانیه کشیدند و الله علم تحقیق الحال - نفع اول و دوم و بکر را صاحب محم البلدان گویند
بلادی وسیع و شهرهای بسیار است که این نام شامل آنست و از آن ناحی جماعت پشاور اهل علم و ادب و فقه برخاسته اند
و از اعیان بلاد طبرستان و بهتان و جرجان و ستراباد و امل است که بای تحت سلاطین آن دیار بوده و ساری کثرت
و شاکوش که نزد کیتان و بعضی جرجان از بلاد خراسان شمرده اند و طبرستان از بلاد معروف بازندان دشته و در
نیمه آن دیار طبرستان و جوه گفته اند و آنچه حق است و شاید احوال آن دیار تویدت نیست که چون در میان امانی آن یا
عرب و قال بسیار واقع میشود و اکثر اهل ایشان بلکه همه تبر است تا آنکه صغیر و کبیر و غنی و فقیر ایشان یکی تبر در دست میدارند
پس از بنجه کثرت تبر در آن دیار طبرستان نام کرده اند انگاه از روی تعریب تا رابطا بدل کردند و طبرستان گفته
و حسن بن زید و محمد بن زید در امل مقام داشتند و از روستای امل است ارم خاست اعلی ارم خاست ادنی و مروان
اصبهد و نایمیه و طمیس و در کتاب ابانه که از مولفاته علمای زیدی است مطبوع است که از کنایه بعبودیت و انجیا که از آن
سکابن است تا جرجان طبرستان نهند و از نظر سفید و دنا و من جلیان گویند و اکثر امانی بلاد طبرستان و جرجان
و در بعضی از بلاد انجیا مانند امل هرگز نیستی نبوده چنانکه بعد ازین مذکور خواهد شد ان شاء الله که ما زنده ایم و ان شاء الله

و اینک من نماز ظهر و عصر را در سر من رای گذارد و نام و نزد شما اندام که تجدید عهد با شما کنم بنمایید و چون و میایل خود را
بر من عرض کنید پس اول بار نصرت بجا بردم مقام عرض حاجت خود شد و گفت که پسر من که نام او جابر است بنمایند من خودم
دعا کنید تا بکرت دعای شما بنیاد شود و آنحضرت پسر را راز خود طلبید و دست مبارک بر چشم او کشید تا بینا گردید بعد از آن
یکیک مردم از چین و میایل خود سوال نمودند و آنحضرت جواب میفرمود تا قضا میخواست و ایشان را دعای خیر
همان روز معاودت فرمود و بحق بسبب این که اهل حرجان آن اختصاص نیست اندیکه که بر اهل قم و کاشان
زیادت می جویند و بر امانی مشد و سبزواری طریق افتخار پویند رستند و لایمت مشهور مثل رابله و میایل خود شوگو و در حان میوید
و کوههای فلک مدار و قلعهای بلند و استوار که دست و هم از دهن آن کوتاه و پای خیال در سپردن مالک و کمر بست قلع
نور شرع امانی شایع طور و حصن کجور شحون بیت المعمور از حوادث دوران دور و امانی انجا در شجاعت نامد رستم مشهور و
مذنب شیخ فحایت رانج اند و محکم و از متاخرین از کیمای هنرهای آن دیار مولانا محمد بن محمد الدین علی رستم داریت که در مشهد
رضوی منصب خدمت روضه منوره و مدیر بعضی از مدارس آن استان ملک پاسبان با وفوق بود و در تاریخ که
عبدالله خان اوزبک مشد معتمد را محاصره نمود و او را یکی از قلعهای مشد معتمد کاتبی بخان به کور نوشت که حاشا این
که جناب خان و لشکریان ایشان بچه دلیل و برهان محاصره مشد معتمد و استیصال مردم آنجا که در تیره حضرت پیغمبرند زحمت
ساخته اند و دست منصب و تاراج و قتل بر جان اموال و فروع مردم و اوقاف سرکار فیض آثار گذاشته اند و چون این کتاب بخان
رسید با فضل ما و الله که لازم رکاب بغی انتاب بودند و فتوی بابا بت قلع غارت متهم داده بودند گفت که جواب کتاب
اهل مشد بوسند و ایشان را حلالی مثل بر وجه فاسده و دلایل کاسده در بیان اجماع خون مال اهل مشد رقم نموده ایشان را
و چون نوشته اهل ما و الله بنظر مولانا محمد نذکور رسید نامه نامی مثل بر دفع عامی دلایل آن فاضل نوشته فرستاد و چون آن نوشته
بنظر خاں نذکور رسید نظری اجمالی بر آن انداخته با فضل نذکورین آمد و گفت که جواب بوسند و چون ایشان بعد از مطالعه خود را از شوق
جواب آن عاجز دیدند در جواب خاں گفتند که گفت و شنید باین مردم موجب ضعف اعتقاد دیگران میشود و باینکه آیات قرآنی
که در آن نامه نوشته شده متعارض بیرون آرند و باقی را در نظر حاضران بپوشند و بگویند که بخان آنطایفه قابل جواب نیست چنانچه
و آخر بخان کردند و مؤلف حبه عبرت را باب است با نقل صورت نامه ما و الله و هورت کاتبی که مولانا محمد نذکور در دفع
آیات نوشته مبادرت نمایند که ضمیمه این مشد معتمد شده اند پوشیده نیست که هیچ مومن عالم که تعرض با اموال و نفوس
نکند و الله الا الله و محمد رسول الله اند ما دام که ایشان افعال انوالی که موجب کفر است صادر نشود و عمل بطریقه مرضیه سلف
و ائمه اثنا عشر رضی الله عنهم ننموده باشند جایز است اما و قیله با حکم باین کلمه مذنب اهل سنت و جماعت و طریقه علمای و تقی را

ارواق گذشته بهتر از جرجان در جایت حسن خوبی نیت و با آنکه در اینجا برف میبارد انواع فواکه پیدا میشود و مردم بخا
بکم و فروت و اسحاق محمود و آهسته اند و در اینجا بسیاری از مردم صاحب سر و نجار و پیر و نمد و اند و از آنجمله عسکرت کجاست
نار و عسکرتی بود اما هوای اینجا اختلاف عظیم دارد و لهذا صاحب بن عجم و در مدت هوای اینجا این چند بیت گفته سخن خدا
هوایک با جرجان فی خطر و کرب شدید و خرمای منجی و فان هبت شمالا لا تکتدرت بر کو و کجیب نافی من هم بصل حاله با
و با آنکه اصل جرجان در شیع مشهورند و در سنه چهارم و مئید نیت آنچه از طاجا می علیه نقل میکنند که روزی مردی
غریب با و دو چار شد از و پرسید که تو چه کسی آمدی گفت که سیدم و طالب علم و استرا با دی طاجا می گفت اختصار در کلام مطلوب
می نیت گفت که مطلق و خود را و ما را از نیمه گفت و شنید فارغ رخت و در کتاب کشف الغمه از کتاب امام قطب الدین را و دی
نقل کرده که او پسند و خود از جعفر بن الشریف جرجانی رویت نموده که گفت در سالی که متوجه جرجان بودم در سفر من دای نیت
امام حسن عسکرتی رفتم و چون اصحاب بعضی اموال همراه من کرده بودند که با حضرت رسانم لاجرم غم آن نمودم که در آن باب
سخن گویم آنحضرت پس از آنکه من سخن در آمدم بر مانی الضیم من اطلاق نمیت فرمود که آن مال را مبارک خادم من بسیار من بخان کردم
و عرض نمودم که شیعه جرجان شما سلام رسانیده اند بعد از آن آنحضرت فرمودند که چون از جرجان فارغ شوی بجرجان معاش و
خواهی نمود که من می نیت آنحضرت گفت از امر و زمانیکصد و نو روز دیگر در اوایل و زمجه سیم شهر ریح الاخر بجرجان خواهی رسید
و چون آنجا رسیدی باینکه شیعه آنجا را اعلام کنی که من در آنرا آن روز بجرجان حاضر خواهم شد آنگاه مراد ستوری
و گفت برو که خدای تعالی ترا و سر چه بابت بسلامت منزل خواهد رسانید و پیر ترا که شریف نام دارد و پیری متولد خواهد شد او را
صلت نام کن که بدو بر وجه بحال خواهد رسید و از اولیای ما خواهد بود پس عرض کردم که یا بن رسول الله ابریم بن اسمعیل غلبی که از شیعه
شاست و احسان و با ولیای شما بسیار میرسد تا آنکه سالی زیاده اشش هزار دهم بقولای شیعه صرف میکند فرزند ندارد و
فرمودند که خدای تعالی مکتور خست احسان بی بحق ابریم بن اسمعیل را در حق شیعه ما و از زید کنان و او را و او را پیری در
عطف که یاری دهند حق باشد روزی که رسید با و بگوی که حسن بن علی ترا پیام فرستاد که پسر خود را احمد نام نیمی لکاه
را و داع نموده بچ فرستم و بیکرت توجه حضرت امام خدایتعالی را در آن سفر بسلامت و همت تا آنکه بروی که آنحضرت خبر داده
اول و زمجه مذکور بجرجان رسیدم و چون اصحاب تبیه من آمدند نوید و عهد حضور حضرت امام با ایشان رسانیدم و عظم که قیام
عرض حوایج و مشکلات سائل خود نمید و چون ایشان نماز ظهر و عصر گذاردند یکی در خانه حرمین جمع شدند و منتظر قدم
از و حضرت امام معصوم بودند که ناگاه آنحضرت چهره با ظاهر شدند و بعد ابلام ما نمودند پس پیش و دیدیم و مبارک
نیت را و رسیدیم آنگاه حضرت با جماعت خطاب فرمود که من وعده کرده ام بجعفر بن الشریف که آفرین روز نزد شما خواهم آمد

دشمنند و آنچه نوشته اند که حکم آیه **وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبُيُوتِ** و حدیث لایحل مال امر مسلم الا من طعنه بکونه اثم
محصولات و زراعات شده مقدس حال باشد خویش آنست که در آیه و حدیث اموال تخصیص بؤمن و مسلم میت و آنچه تواتر ثابت شده
که جماعت شیعه میکنند و مکنید از زمره اهل اسلام و ایمان نخواهند بود و این آیه بابر مفهوم مخالف که بعضی علماء استبرار کرده اند
و آیات و احادیث دیگر که احتیاج به توضیح نیست دلالت دارد بر آنکه قتل و غارت اموال نجس و ویران کردن بناغات و زراعات
و غارت اموال کفر جایز نیست و سپس درین خلاف نیست و ایضا حرب با جماعتی که تعیت پادشاه اسلام و خلیفه نمایند و بعد از
میت عصیان و زندقه جایز نیست با اتفاق علماء حریصان و جماعت گویند که کلمه تو حید و مسلمان باشند و برین الت حروبی که
اسد اللہ العلی بن ابیطالب در زمان خلافت خویش کرده اند و ازین قیل است حرویکه عالم حضرت خاقانی بعضی از
منو و ده اند و آنچه نوشته اند که زراعات و بناغات اطراف شده مقدس و قتل سرکار مراد قایض الانوار است که آباء و اجداد حضرت
خاقانی وقف کرده اند چون این دیار از حربه و زلزله و شکر اسلام موقوفات ممتاز و معین نیست آن نیز حکم سایر بناغات و
زراعات دارد و بر تقدیر که تعیین و امتیاز یابد مصرف آنها از مسلمانان خواهد بود و و قیاس بر مصرف رسیده باشد خلیفه را جایز است
که از این اعیان و اهل شکر اسلام حلال کرده اند و آنچه نوشته اند که اکثر ساکنان این دیار ذریه غیرند بر تقدیر تسکیم کو یا آیه **إِنَّهُ لَكُنْ**
مِنْ أَهْلِكَ **إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ** نشینند و آنچه نوشته اند که همه ضایع اند صلاح فرع سلامت و آنچه نوشته اند که در مکه و
مدینه و شام با علم صحبت داشته اند سرکه او روی به یهود داشت دیدن وی نیکو بود داشت و آنچه نوشته اند که علمای
ایشان نمودند مانند مجموعت و بر تقدیر تسکیم نابراطلاع بر عقیده و اسامه ایشان خواهد بود و آنچه نوشته اند که جبار حمله اشهر حرم
و قتل و حرب در آن جمعی که در مقام حرب نباشند جایز نیست خویش آنست که حرمه اشهر حرم منسوخ است بنا بر احادیث صحیح
و بعضی از غزوات امیر المومنین و رفتن آنجناب بر سر عادی درین شهر دلت برین آنچه نوشته اند که آیه **وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ** انجمد محکمت در آن گنایت لکن نیست گنایت که جهاد با کفار عاظم عبادت و ای بر عبادت
ترک عبادت نمودن و تب و لعن اکابر نمایند و از آنکه ظر ذنوب و باعث ثواب میدهند با آنکه متعین و متیقن است که در لعن کردن
شیطان که نصوص بر ملعونیت او ناطق است ثواب نیست و عجبست با آنکه در میان ایشان جمعی هستند که معانی ظاهر آیات
و احادیث را میتوانند دریافت و در ترجمه آیات و احادیث مکتوبه اظهار معنی نموده اند ازین غرض ظاهر الطلایع برنگیرند و
و بر بیکر دهند و تعیت آیه **ثُمَّ سَفِهَ نَفْسِي** و قد بنی آیات **لَقَوْمٍ يَعْقِلُونَ** و اگر بعضی از فضیلت او را نموده
از بعضی آیه و سلف در تقویت معتقدات فاسد بر ایشان چیزی رسانیده اند یا در آنچه ذکر کرده شد کمی نمی باشد که ترسند و
را برون فرستاده تا امان داده بعضی از طایفه را که باطلون مناظره نمایند که مذبح حق بر کس ظاهر کرد و السلام

بالکلیه مجبور کرده مومنان با مان اول گذشته اظهار طریقه شیعه نموده است و چون حضرت شیخ ذی النورین بعضی از
ازواج طاهرات که کفرست بخوگرفتند بر پا دشا اسلام علیه بر سایر نام مبارک ملک علام قتل و قلع آنها اعلام الدین توحید حب
لازمست و تحریب آمیزه و اخذ امتعه و اموال ایشان جاریه و اگر پا دشا و زمان غنیفه و دامن خلد الله کما ظلال جلاله علی رؤس المسکین
الی یوم الدین در جهاد که با اتفاق و اجماع علماء و جمیع طریقی حضرت سالت و اصحاب کرام و اولاد عظام است با وجود عظمت
و قدرت قاتل نماید چگونه از عهده جواب و سوال ملک تعالی تویر لا تجری نفس عن فیشر شیا ولا یقبل منها شفاعه
ولا یؤخذ منها عدل ولا یم یضرون که بایه کرید و کنتلن الدین از سبل الیهم و غیره ثابت شده تواند پسرون آمد و بر
عاقلی که مقتضای عقل رفته در آیات و احادیث و اخبار تامل نماید مریکیرد که حاجتی که شرف ثبوت صحبت حضرت رایت شده
طریقه تعبت و خدمت معنی داشته سالها در اعلام کلمه حق در کتاب آنحضرت متعالیه نموده باشند خالی از شوب نقصان و مستحق
جنان نجات دهند و خصوصاً آنها که مقتضای آیه کریمه لقد رضى الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة نرفضون
حضرت ملک منان شرف گشته اند اولیک الدین هدای الله فیه هدیم اقدید و شک نیست که خدایت شیخ ذی النورین
از بخل اند و بصارت و فحاشا آنحضرت معزز و مکرمند و صدیق اعظم را حضرت عظیم در کلام قدیم صاحب نامه کما قال
اذ یقول لصاحبه لا تحزن و مقتضای و ما یطوق عن الهوی ان هو الا و حی یوحی جمیع اقوال و افعال آنحضرت بوجوب
وحیت و آنحضرت کما یبغی تعظیم و توقیر ایشان میدشته و در توصیف سرکشا حدیث کثیره وارد شده پس مکر کمال ایشان
در کمال کرامی و خدلان و الحقیقه مکر قرآن و سبب کنند نقص بر و رس و جان بوده باشد و معتقد ایشان مرضی و متابع از
بوده باشد و بنا بر موده قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی بحبکم الله و لیغفر لکم ایدیت که ثبوت محبوبیت
و غفران برسد و ایضا شجاعت و ایستقامت امیر المؤمنین علی در اعلام حق از ان مشورت است که بر کسی پوشیده ماند و بجانب
متابعت و مباحثت حق ایشان بوده و خود نیز متابعت و مباحثت نموده اند پس آنحضرت که اثبات نقص با آنحضرت کنند
خافند از آنکه ثبوت نقص با آنحضرت لازم می آید و ایضا چگونه نسبت کردن صدیق با کما متفق علیه است که شرف و شمس آنحضرت
باقیه و محبوبه آنحضرت بوده بعضی امور شیعه مایشندن آنجا ریشه و در قرآن مجید واقع است الخبیثات للخبثین و
الخبثون للخبثات و الطیبات للطیبات و الطیون للطیبات پس ملاحظه باید نمود که نسبت خبث با و بخرمیت
خبث کجا میشود و ایضا زوجه کینه بازاری را که نسبت با شیعیان کنند آن بازاری در کمال خشت میگردد پس چگونه صاحب فرشت
خیر البشر را مثال آن چیزها که بعضی از طایفه شیعه نسبت میدهند نسبت توان داد و نمود با الله من ذلک فاعبروا یا اولی الالباب
و اگر بعضی گویند که از ما مثل این امور واقع نشده و نخواهد شد شک نیست که این محلات میشوند و منع نمیکند پس ایشان بر حکم نبیا

در مرض الموت فرمود که اینونی تو طاس کتب کم شینا لا تقصوا بعدی و غیر این باطنی نشسته که گفت که ان الله اعلم الخیر و عندنا کتاب
حسین پس صحابه اختلاف کردند تا او را بسیار شد حضرت پیغمبر از نمی آید و شد فرمود که برخیزید که پیش من نزاع منرا و انیت و این
حدیث در ابواب صحیح بخاری و دیگر کتب اهل سنته عبارات مختلفه مذکور است و مخالفت دوم آن بود که بعد از قضیه فرور حضرت پیغمبر
جمعی با حضرت نشست که همراه اسامه سفیری روند و بعضی از انجم مختلف نمودند و بعضی حضرت رسیدند حضرت مکررا مبالغه فرمود و پیش
اسامه لعن الله من تخلف عنه و مع هذا ان بعض متابعت کردند پس کیم امر که حضرت پیغمبر در باب نوشن وصیت فرمودند و تقضی
ایه کریمه مذکوره و حی است و منعی که عمر کرده منع و رد و حی است و رد و حی کفایت علی اعترفتم به و علی دل علیه قوله لا و من لم
يُحِبَّ بِنَا اَنْزَلَ اللهُ فَاُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ و کافر قابل خلافت حضرت پیغمبر نیست و مگر که کفر و ملک ببت از و ثابت شود
بنابر دلیل شایسته که ابوبکر و عثمان نیز خلفه باشند تا خلاف جماع مرکب نشود چه بد مذنب جمهور اهل سنته سره ایشان خلیفه اند و بعد
شیعه بچند نام خلیفه نیستند ای که عمر خلیفه نباشد و ابوبکر و عثمان باشند موافق را می چکس از اهل اسلام نیست و نیز تخلف از ایشان
بمقتضای دلیل مذکور کفر است و تخلفان خلفای ثلاثه با اتفاق و از سر یکبارز و این مذکور است بوجه مکرره اثبات نیست چه
و نفی خلاف آن لازم می آید تفصیل آن درین صفحه مکتوبه و الله تعالی حق و موبد بی سئل و چون حضرت در صفحه شریفه اعترفت نمودند
که فعل حضرت نیروی است و الواقع ایضا که لک پس کیم اخراج حضرت پیغمبر و از از مدینه به بصره و حیت و آوردن عثمان
او را بدینه و تفویض امور با و تعظیم او کفر است بدو و جاول دلیلی که حضرت فرمودند و چه دویم قوله تعالی لا یجحد قومنا
یَوْمَئِذٍ بِاللّٰهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ یُؤَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ وَاَبْنَاؤُهُمْ وَاِخْوَانَهُمْ
او عَشیرَتَهُمْ و دلائل متین ای تحقیق حق و زریف باطل در مسئله اعانت بر مانا و جد بسیار است لیکن در خراسان نیست که
بوسه به پیغام نمی باشد اگر ملازمت میسر شود و موقوف اید شد به جمعیتی و صل و توجیم فعل آید بمعنی و آیا که اما بشرط آنکه مناظره
بمقامات علمی باشد نه بشیر و کجده و قلمش نیز در مدح خلفای ثلاثه حضرت پیغمبر متفق علیه و یقین نیست چه در کتب چه اثری از آن
نیست و آنچه دلالت بر ذم کند مثل روایت مذکورین و غیرهما در کتب فیه حقین مطهر است و نیز بعضی از اهل سنته تجویز وضع حدیث
کنند با عدا و ان باشد و خبر متفق علیه دلالت بر خلاف آن کنند و مخالفت خبر واحد سیما با خصوصیات مذکوره لایتم که کفر باشد و الا
ع پس در همه دهر یک سمان بود چه مخالف اخبار احاد از مجتهدین واقع شده و توقیر و تعظیم حضرت پیغمبر نسبت بخلفای ثلاثه
قبل از حد و مخالفت از ایشان دلالت بر حسن سلالت عاقبت میکند چه عقوبت قبل از حد و عصیان با آنکه معلوم الصد و باشد
لایق نیست لهذا حضرت امیر اعلی بن محمد خبر داده و عقوبت ننموده و روایتی که دلالت بر حسن خصوص فعلی که مفید مطلوب نیست
چنانکه در آیه لقد رضی الله عنک و ما یؤتیک تحت الشجره

علی من اتبع الهدی ... انما یتبعون الذین یحکمون بآیة ربهم وایا نبیل الرضا
 وخطیم وایا من العتق وایا دوقوف پوسته ودر این باب پنجه صواب و موجب جو قبولیت مکر میشود و بر آرای حکمت آری
 حضرت علیات محلی نیست که سید المرسلین و جی که در کتب اهل سنت و شیعه مطبوع است امت را متابعت کتاب الله و سنت
 ظاهره مامور هستند و چون حضرت امام محمد باقر علیه السلام بن علی بن موسی الرضا علیه السلام و اثنا در بلاد عجم غریب واقع شد و رفیق
 محمد خادم برای احترام خدمت آنحضرت و بواسطه فیوض و ربکا یک از روح مظهر آنحضرت یافته و ذکر آن درین صحیفه مناسب
 از سایر عتبات خدمت و طاعت ایشان را نسبت کرده نه با قریش الفت دارد و نه از اوزبک گفت و بی میل و غنا نسبت
 بطایفه بعد از تقی و تحقیق در امور دین بحصل یقین کرده و پنجه مقتضای حدیث و قرآن و موافق با حضرت ملک فرانت
 اختیار نموده از روی انصاف کلمه چند بعضی مبرماند اگر مقبول انظار افادت آثار حضرت عالیقدر شود و هو المراد و آن
 پنجه شرط بلاغت با تو میگویم تو خواه از ختم پسند گیر و خواه طالع فیسزین محبت کسی که صاحب ادراک کامل و انصاف باشد
 میتواند بود و پنجه از طبعه مادر الرضا که متر و پنجه و دود و مذموم شد آنست که نواب علیحضرت خاقان و از ایشان باین وصفه
 حمیده آهسته اند و از امرای ایشان کو کلماتش بسیار در جمعی دیگر نسبت تیز و فضایل پرستانند اما تصدیقی که الی الان از ایشان
 بحکایات عدرا و الرضا واقع شده بنابر اهل خراسان که چون تنها بقاصنی روی راضی آهی متبرنت چه فضلی بدست
 حضرت نه نمی بخشید و ای ایشان شریفند اند و علمای اهل سنت چنان خاطرنشان کرده اند که مذمت شیعه بدست و فخر است
 واصلی ندارد و اگر بعد از تحقیق حال و تقی و اصول و احوال فریقین در دستیار احد از مذنبین امری فرماید حکم کلام الملوک ملوک الملکام مطیع و
 منقاد خواهد بود و مجددا در طریق شیعه و سنتی کتب کثیره در حدیث مضبوط شده اما احادیثی که متفق علیه سرد و فرقه است نموده است
 و نسبت مقتضی آنست که پنجه متفق علیه بشود برای منافات مختلف فیه متروک نشود زیرا که اهل اسلام منحصر درین دو فرقه اند چه اگر غیر
 بحق بعد از حضرت پیغمبر با فضل حضرت ابو بکر رضی الله عنه ان لم یؤد رسول الله رسیده اند اهل سنت اند و اگر حضرت امیرالمومنین علی
 بن ابیطالب را میدانند شیعه اند و قائلانست نسبت پس پنجه متفق علیه فریقین بشود مجمع علیه اهل سلامت و ترک مجمع علیه برای
 باطل بعد از تمهید این مقدمات گویم پنجه مرقوم قلم افادت رقم حضرت علیات شده بعد از تفریع و تخیض حکم کثیر شیعه اهل سنت
 بدلیل معوده دلیل اول آنکه حضرت پیغمبر مدح خلفای ثلث فرموده و سخن آنحضرت مقتضای آیه کرده و مَا یُطِيعُ عَنِ
 الْمَوْحَى اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ نُّوحِیْ هُت و شیعه که مذمت ایشان کنند مخالف وحی میکنند و محی کفر است جواب آنست که این
 دلیل مدح خلفای ثلث و بطلان خلافت ایشان لازم می آید زیرا که در شرح موقف از آمدی که از کابر علمای اهل سنت است
 منقولست که قریب بوقت حلت حضرت پیغمبر در میان اهل اسلام مخالفت واقع شد و مخالفت اولی این بود که حضرت پیغمبر

و اگر نه قدح آنحضرت لازم می آید جواب آنکه قبل از آنکه حضرت امیر از تخمین گفتن حضرت پیغمبر فارغ شود و خلفای ثلث در سقیفه
 بنی ساعده اکثر اصحاب را جمع ساخته برای ابی بکر سمیت کردند و جوی که ذکر آن در اینجا نمیکند و آنحضرت بعد از اطلاع برای
 اتباع و بیم هلاک اهل حق یا بحث دیگر مباشرت شدند و این حالت بر حقیت عتایشان نمیکند چه حضرت امیر با کمال عجا
 در ملازمت حضرت پیغمبر بوده و حضرت پیغمبر در شجاعت و قوت و آنحضرت که نبوده چنانکه اخبار و آثار برین اکت و حضرت پیغمبر
 با حضرت امیر و سایر صحابه با کفار قریش جنگ کرده و آنکه معظمه مهاجرت نمودند و بعد از مدتی که متوجه مکه شدند در حقیقه
 صلح نموده و محبت نمودند پس و همیکه برای جنگ کردن حضرت پیغمبر و حضرت امیر و سایر صحابه بکند برای جنگ کردن
 حضرت امیر تنها نمیکند مع شنی آید چه طاعت است که حقیقه کفار قریش مطلقاً مقصود نیست و زو اهل تحقیق این نقض در بالا نیز
 جاریست چه فرعون در دعوی خدای چهار صد سال بر ستم سلطنت بود و سر یک ارتداد و فرود و غیر همانند سارها
 درین دعوی باطل بوده اند حضرت امیر با کمال قدرت ایشان را هلاک کرده تا خلق بسیار با اعتقاد فاسدی که از ایشان
 حاصل کردند باخت رقت و سرکاه در ماده حق تعالی تاخیر در دفع خصم بکند در ماده بنده بطریق اولی نمیکند و آنچه فرمودند
 که حضرت امیر ایشان بهیت کرده و وقوع آن بلا کرده و توفیق منوعات و تحقیق آن درین صحیفه نمیکند غرض که شرح عقاید شیعیان
 که سبب تخلف کفر باشد اشکال کرده و صاحب جامع الاصول شیعه را از فرق اسلامی شمرده و صاحب موقوف نیز بدین رقت
 و دجوبی که برای کفر شیعه توهم کرده اند رد کرده و زو اهام محمد غزالی سبب تخلف کونیت و سبب سبب شیعه را شرح کرده و جمع قلم
 کا فریاد شیعه پس بچند حضرات در کفر شیعه فرموده اند نه موافق تسلیل و نه مخالفت و نه مطابق حدیث و قرآن با آنکه مفهوم شیعیان است که در
 صد صحیفه معلوم شد و تب و لعن در معتزلیت نمیکند که نام خلفای ثلث مطلقاً بر زبان اهل شیعه جاری نشود و لعن ایشان و جنیت
 اگر جا هلاک شیعه حکم بوجوب لعن کنند نمیشد ایشان معتزلیت چنانکه جا هلاک این سنت حکم بوجوب قتل شیعه نمیکند و این حکم اصلا
 مقتضای فکار خلف و خلف نیست و اما آنکه فرمودند که کس استماع بعضی حکایات کند و منع نکند کافرت عقلا و غیر
 و بسط برین نیست و قال الشیخ ابن سینا من تعود ان یصدق من غیر دلیل فعد ان یخرج عن الفطرة الانسانیة و آنچه از خست و فحش در ماده
 عایشه نسبت بشیعه کرد و حاشا و ثم حاشا که مرکز واقع باشد چه نسبت فحش بر کافران میان حرمت چه جای حرم حضرت پیغمبر
 اما چون عایشه مخالفت امر و قرآن فی بوکین نموده بهر آنکه و بحرب حضرت امیر تمام نموده و حکم حدیث حاکم حربی که در عقین
 در مناقب حضرت امیر روایت نموده اند حرب حضرت امیر و حضرت پیغمبر است و محارب پیغمبر تعقیب استبول نیست باین
 موعود و لعن شده و این ضعیف در کتاب حبشی اگر کتب شیعه دیده که عایشه در خدمت حضرت امیر از حرب توبه کرده چند
 قتیله حرب متوازیست و حکایت توبه خبر واحد اما بقصد رد وقوع بعد از خوانی بصره و قتل حمل بر نفس خجایکه گفته اند از صحابه غیریم

خلفای ثلث برضوان حضرت ملک زمان شرف شده اند پس بایشان بخواند جواب آنکه مدلول این عند التوفیق رضای حضرت
حق تعالی است از آن جهت خاص که معیت کسی مگر این نیست که بعضی از افعال حسنه و فضیله از ایشان و جهت سخن در نیت که بعضی از
افعال قبیحه ایشان بوجود آمده که مخالف آن عهد و پیمان است چنانکه در امر خلافت مخالفت نص حضرت پیغمبر که در کتب معتبره
مستور است نمودند و غضب خلافت کردند و حضرت خلافت کردند و حضرت فاطمه علیها سلام را از دست برداشتند چنانکه در
صحیح بخاری مستور است و این عبارت در صحیح مذکور آمده این روایت است فضیلت فاطمه و جهت علم حکم معنی است و غیره
در صحیح مذکور شده که در دام و نیز در صحیح بخاری در مناقبه حضرت فاطمه مذکور است که من غصبها فقد غصبنی و در نگاه داشت
آنحضرت منقول است که من اذا ما فقد اذانی ومن اذا فی فقد اذی الله و کلام صادق مضمون ان الذین یؤذون الله و
انعم الله فی الدنیا و الاخره ناطق است محال که بواسطه این افعال یعنی میوه و منع وصیت حضرت پیغمبر و تخلف از جانشینان
و غیر امور مذمت شدند چه سلامت عاقبت بحسن خاتمه افعال و وفا کردن بعد و معیت حضرت رسول تعالی و سرانجام
و سلامت عاقبت مستعد نشود بواسطه بعضی مخالفت حکم حضرت پیغمبر استوجب عقوبت میشود و چنانکه آیه کریمه فَنُكَتْ فَانْثَارْنَا
نُكْتُ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ اَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللهُ فَيَمُوتْ بِهِ اُجْرًا عَظِيمًا بران باری است دلیل آنکه حضرت خداوند
ابوبکر را صاحب پیغمبر خوانده و صاحب پیغمبر قابل ذم و لعن نیست جواب آنکه آیه کریمه قال لصاحبه و لکون بیا و ده
دالت برین که مصاحبت میان مسلم و کافر هر یک از همه ان نسبت بدیگری و همراهی است خواه مسلم و خواه کافر هر یک و آیه کریمه یا
صَاحِبِ الْجَنِّ اَاَرَبَابٌ مُّشْفِقُونَ حَسْبُ اَمْرِ اللهِ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ نیز مؤید معصوم است چه صاحب کشف و نصیای
تفسیر آن بصاحبی فی الجحش کرده اند معنی ای دو صاحب من در زندان پس حضرت یوسف علیه السلام که پیغمبر است و کس را صاحب
نمود خوانده که بت پرست بوده اند چنانکه تمهید مذکور دالت صریح بران دارد پس ظاهر شد که محمد صاحب پیغمبر بودن دلیل
خوبی نیست و نیک جاری شد بهنیم حجت بر حق حضرت در صحیفه شریفه که هر که او روی به یهود داشت دیدن یهودی
سو داشت اما از خضرت که بالغ و جوه دعوی در آن دقایق توان مجید نمودند و نیت بستند بود که در نیت مذکور بجای که
هر که او نوشته اند و رابط مصرع را بر داشته مصرع را فی نفسه نامقام گذاشته اند و باطنی متغزل نشد روح حضرت ملاج
از دست نهند و لیکن چون غارت و مالان بر کافران و اهل خراسان واقع شد خانه خراب شد و حضرت مولوی نیز
از بخت است اگر یک بیت او خراب شد باشد باکی نیست البته از بخت طابت و از اشعار عرب نیستند است
لیکن صلاح در ذکر آن نیست اما التماس از خضرات است که بجز اینها مطلقا نامالی و معنی هستند لال نفرمایند و این حکام
آنکه حضرت امیر را وجود کمال شجاعت در وقت معیت مردم با خلفای ثلث بودند و منع نفرمودند و این دلیل بر شجاعت است

حسب ما یکن الشهاب ان ائمه خاندان ما سوره کورده که با قیامت ان ائمه متعلق سازند و اصل و فرع نهال اعدا و مال
نیز کان خدا را خست بخاک نکست اندازند بیت چشش شوتند و کسرش مباد که دو دوازدهل متیایم برای طاعت که این
بملاحظه برای سپاسی بهانه اهتمام استیصال نیکان ملک عظام بهم میرسد و استیصال ایشان اگر چه کافر باشند و عظام حضرت
که در کمال علم است نیست چنانکه روایتی شرمندگی حضرت نوح در روز قیامت برای هلاک کفار خلیق و آثار و اخبار دیگر نیز برین است
و تفصیل آنها درین صحیفه میگوید و سرگاه سپاسی تقوی علی این کارها کنند و معظم جواب آن روز قیامت بر علی خواهد بود
در آن روز که فعل پسند و قول اولو العزم را دل برزد و زهول بجای که هشت خوردند انبیا تو عذری گشت راجه داری بیا و
مغنی نباشد که اسطاس از اکابر علی شیه در صول و فروع مجتهد بود و مع هذا در قه تصیف لغزو ده نابرا که حضرت
در ماده حضرت پیغمبر که دوست آنحضرت و دنیا را طغیان و خلق کرده و گفته که و لَقَوْلُ عَلَيْنَا لَعْضَ الْأَقَادِمِ وَخَدَّاهُ
مِنْهُ بِالْجَبِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ كَمَا فِئَكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِيزٍ و سرگاه در ماده حضرت پیغمبر این تیه
و مبالغه واقع شده باشد اگر دیگر را در فتوی غلطی واقع شود چون از عهد بیرون آید پس اگر حضرت علیات طریق اتقایی
سلوک داشته شود چه سیاط را مرعی دارند ظاهر اصح خواهد بود و چه در عرصه عصات جواب مظلومان خصوصاً اطفال را که مظلومان
رفع القم عن الصبی حتی یبلغ ممکت شوند بغایت صعب است مجرم عشق را اگر کشی چه خواهی گفت جواب خون رقیبان کی گمان
امراد از اینجمله گنجانی است و گرنه این همه کتایخم چه مقصود است چون اگر مفاسد عالم بلکه تمام آن بطله اغرض فاسده و بیوایا
و منار بآلت که ارباب فضل ازین اغرض منزله باشند لایق آن بود که بعد از عمری که فاضل ما و را از انهر بحوالی شده مقدس شریف و
فقیر از شرف حضور شرف سازند و اگر بوطه قناری نواب خاقان فرید و نشان از شهر بیرونی نبوتند اما ایشان نوا حرم
حضرت امام بجا آورده بعد از زیارت حضرت امام بجای آورده بعد از زیارت مستعد شوند و فقیران شهر بیرونی
بیرکت صحبت ایشان فیروزی یابند و انجمنی بوجو دنیا مد فتوی قبل داند بارک الله عظم الله اجور کم و اصل امور کم که ممکن که خور
کناره نباشد بکش که پشیمان شوی و چاره نباشد توان صاحب محکم کوید شهریت از ناحیه قستان خراسان نزدیکی
و مخفی مانده که تون از قدیم الایام شیعه امامیه شاعیریه بودند و اهل قاین و اکثر بلاد قستان در اوایل حال شیعه امامیه بودند و
نزاری فرستاد که در خلص شریعت خود تیراری نموده که یکی از پادشاهان سمعی بود از آنجا از انظار لغت و بعد از مدتی اکثر
امالی نولایت ببرکات ارشاد و افاضل و اولیای صاحب کرامات بنده شیعه امامیه درآمدند آری و کل نم دیده را ابی مات
و خصوصاً قاین که تیراز وقتی که سید اجل پادشاه عبد الله الحی وی که والد ماجد نور الموحیدین سید محمود و نور بخش است نور الله قدس
آن دایره بنو حضور خود متورخت و بیدست و ارشاد امامی آن یاریر دخت آثار شیخ در آنجا شیوع تمام فیت و انوار

اگر آن تو بمقبول باشد من و از برای حوب نباید کرد و الله اعلم بحقایق الامور و موکلم بالحق بوم یخرج فی الصور و ایه کریمه الخشب الحسین
اینمینی دارد که زو صحن در محد و حیت و مذمومت من جمیع الوجود شرکیده خاکیه اگر یکی از ایشان متحرک باشد یا دوزخ آن
و بکر همچنین باید بود و الا منقض شود و بحضرت نوح و حضرت لوط و زو و جانشان و اسیه و فرعون یکله متواند بود که ایه کریمه
نزل شد بآنچه در ایه دیگر صریح شد که الزانی لا ینکح الا ذی ینکح و مشرکه و الزانیة لا ینکحها الا ذی ینکح و غیر
وله جواب و آنچه در تفسیر ایت عظام که فرزندان حضرت سید الانامند مذکور است محل تعجب است چه سرگاه حرم غیر محراب
او آنحضرت نمیکند و با کسی باتفاق کافه مسلمانان خلیفه باشد و او خود مناقب آنحضرت را از حضرت پیغمبر شنیده و ریت
کرده باشد حجت کند و بواسطه این حکم حدیث صحیح مخرب پیغمبر شود و عیث قل عمل نیر نفس از صحابه و تابعین کرده و فرزند
پیغمبر نسبت بیکدیگر پیش بعضی از مسلمانان خلیفه باشد سخن سست گوید و حال آنکه پیش آن فرزند پیغمبر خلافت انکس ثابت باشد
و بمقتضای لیل بر چنین ظاهر شده باشد که کنش مخالفت حضرت پیغمبر و نقض عهد آنحضرت کرده و نیز این سخن فرزند پیغمبر
مائی و بدنی یکی نیست و اگر این سخن خطاب شد برای کسی که در حق او کید و ثواب حاصل شود آیا کدام ازین دو عمل و استیحا
و سبب آنکه اول اصلا عیث قدح نشود و دوم موجب کفر باشد چه تواند بود و اگر مصنون مصنوع سبب التمجین که متمسک شود
جواب آن ظاهر شد و اگر چیزی دیگر فرمایند مستغنی شوم بهر حال انصاف مطلوب است و منقول در کتب شیعه چنین است که
حضور این ام مکتوم اعمی در خدمت حضرت پیغمبر کسی از اهل حرم آنحضرت عبور نمود حضرت پیغمبر از بغی اعراض فرمودند آنکس گفت
یا رسول الله این شخص کویت پیغمبر فرمودند که تو خود کویتستی و علمای اهل سنت فرمودند و بعد نقل کرده اند حضرت پیغمبر عیث
بگفت مبارک خود در دشته تا ماشای جمعی کند که در کوچه ساز می نوشتند و بعد از مدتی فرمود که حمیر اهل شجاعت این عمل را
باز دل ناس نسبت نمی توان کرد و وقاحت این بمرتبه است که بصریح بآن مقدم و رباشد و آنچه لازم این قضیه است اگر کسی
کنند هیچ مشک نیست که مرتد گردد و بهر حال بعد از حضرت الله تعالی هیچ موجودی را اکل و فضل و اشرف از حضرت پیغمبر
علیه السلام نمیدانم اما فریاد از جراتهای حضرت که بواسطه میل و تعصب با جادیت موضوعه بشرع و دین با ضایع گردانیده
میشود تو کفتم غم دل رسیدم که دل از رده شوی و در غلج بسیار است و آنچه در مآذ و نه حرمت اشهر حرم فرمودند و بعد از مدتی
که تا مانع معتد به که رفع حکم قرانی تواند کرد دفع می شود و محاربه حضرت امیر بر تقدیر تسلیم که در بعضی ازین اشهر باشد بعد از تقدیر ختم
بوده نه ابتدا بلکه حروب آنحضرت همچین بوده و سرگاه که شیعه ثابت باشد چنانکه ازین باب معلوم شد و همی که برای
قل و عازت ساکنان مشهد مقدس فرمودند نامامت و بر تقدیر تسلیم حضرت را اطلاع بر ضحایه و سایر جمعی که سرگزیده
چون حاصل شد و الله اعلم بذات الله و علی ای حال فراج یادش مان میجویش است و لایق علمای کرام است که بزالل و غلط

بسیار از او بجهت عدالت که در شهر نیشابور می نمود و دارالاماره خراسان تا آخر زمان ابراهیم دروغ و مرو بودی چون
بنی لیت برسد در نیشابور دارالاماره خستند و نیشابور دارالملک خراسان شد و در سنه خمس و سی و یک آن شهر بزرگ خواب شد
در اوج الی شهر دیگر خستند و شاو جهان خواندند و در بارش شهر را و نهصد کام بود و در سنه تسع و سی و یک آن شهر بزرگ
خواب شد و کوشه دیگر شهری خستند که اکنون ام البلاد خراسان است مهت کلام او و هر وقت بر عتقا و ملوک بنی لیت فحشی بخوابد بود
که جریان سلطنت ایشان در نیشابور باقی عظیم در ترویج مذمت حق اتمیه در اینجا بود و در اینجا بعد ازین مجلس از عتقا و ملوک مذکور
در مجلس مداحین مذکور خواهد شد که الله تعالی شد و در اصل دیهی بود که سنا با و نام دشت از توابع طوس بود
بعد از آنکه مرقد مقدس حضرت امام رضا علیه السلام در اینجا واقع شد باندک مدتی از اعظم بلاد خراسان شد و شهر طوس نیز
ملکه مدرس و مطوس که دید و سبب برکات مرقد نور حضرت امام رضا علیه السلام و حسن اتمام سادات رفیع الدرجات موری
و رضوی امانی آنجا همیشه تا بحال بن مبطغوی و ناچان مناج مرتضوی بوده اند و شرح و و اوج و رونقی که در زمان پادشاه
صاحبقران مغفور در آن استان ملائک پیمان ظهور رسید حاجت به بیان ندارد و بهایتاب چه حاجت به تبخیر در
فیضت مشد مقدس و ثواب زیارت آنحضرت روایات بسیار است اگر خواهد بکتب زیارات اصحاب رجوع نمایند سبب
صاحب کتاب معجم البلدان گفته که سبب آن که معرب سیتا نت نام ناحیه است کبیر و ولایتی پس که در جنوب است و اوج است
و زمین آنجا اکثر یک سوخت و همیشه باد های تیز در آنجا وزان کردش سیاهای نجا است و در آنجا کحل پشاور و خرمای
فراوان بسیار است و در مردم آنجا خوشگلی و جلالت غالب است تا آنکه در کوچه بازار غیر سلاح براه میروند و بازاریان آنجا
بنایت یک معامله اند و در میزان و در تعیر بعد از تعری و غلی و تقصیر نمی نمایند و در فرای و رسی ملوف و تدارک حال ضعیف
ماوف و امر معروف و اگر چه کار بفرع سیوف و جمع انوف که خود اوصاف می دارند و بزرگترین اوصاف که مذکور
شد آنست که بروی که ذوبی شامی در کتاب میزان ذکر نموده در زمان فرغ نه بنی امیه بر منار شرق و غرب و کوه و دینه لعن علی بن
ابطالب کردند و اهل سیتان از آن متاع نمودند تا آنکه در عهد نامه خود با بنی امیه لعن کردند آنحضرت را و در خستند و بنی امیه
شرف ایشان را کافی و در صفای فطرت اصلی ایشان ربانی و انی شافیت و از اکابر آن دیار که بفضل و تقوی شهر دارند جریر
عبد الله است که از اصحاب حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بوده و غلبه بجهت یک تاریخ آل محمد را عید امام تالیف نموده است
چنانچه اشرف الفضل مولانا شرف الدین علی یزدی در کتاب طفر نامه مرقوم خامه می کشن شامه که دهنده کیمه و لاهیت در و عظیم
جهاد و عرصه آن ملک طولانی افتاده از جمیع خوب محفوظت بحال بلند که جنبش بحال و علی و بعضی دیگر از بداهند تامل
دارد و کوه شمالی بطرف بدخشان و مواضع خراسان و جل غریش پیوسته بنا بر لیت که محل توطن اقوام اوغان باشد و غیر

برود و دیوار بخند و دشت سبزوار صاحب معجم گفته که آن قصبه سیتی است و بعضی گفته اند که قصبه آن خسرو جیهت و از آنجا
جامعت الهی از فتنه و علم و فقها و ادبا با پیرون آمده اند و مع هذا غالب برانی آنجا مذمت رهنه غلات و از مشور آنجا
که مستمت بر نفس امام ابوبکر احمد بن حسین السهقی است صاحب تصانیف مشهوره نهبت کلام صاحب معجم و سابقا در احوال قم
مذکور شد قصه که صاحب معجم در باب شیعه قم مذکور ساخته و دیگران در باب تشیع اهل سبزوار ذکر کرده اند چنانکه این ملت
مشنوی مشنوی بران دلالت دارد و سبزه سبزوار است این جهان پیدا را ما چو بگریم در وی خوار و زار و مولف این کتاب
در مشهد مقدس تحصیل علوم و تکمیل نفس شوم اشتغال دشت از بعضی اعیان آن یار شنیده که چون کمال العظمی مولانا
کاشانی سبزواری تبه نظم بعضی از مصالح دنیا داری بدار التظنه هرات رفت و مدتی بعد از صحبت عیش شیر مشهور گرفتار کرد
و بدین مقام دی ملاجعی پای بند شد و مردم سبزوار با او بدکان شدند و چون بعد از مدتی بطن مالوف حجت بود
و امانی آنجا در مقام امتحان او بودند تا آنکه در روزیکه مولانا مذکور در جامع سبزوار بزرگم و غلط و تذکر اشتغال دشت سبزوار
از حجاب سبزوار عصار بر دست گرفته بر پای منبر مولانا میستاد و میخواست که از وی سوالی نماید که کاشف حال اعتقاد و مطلق
او باشد اتفاقا در آن شب بر زبان مولانا جاری شد که دوازده هزار مرتبه جبریل بر حضرت پیغمبر علیه السلام نزول نمود پس
چون آن سخن شنید فرصت یافته بولا ما گفت که بگو که جبریل خدی نوبت بر حضرت میرالمؤمنین علیه السلام نزول نمود مولانا
بدکانی اهل سبزوار را در حق خود فیه بود و میداد که آن سپید مقام بگمیری و تهنیت میخیزد که اگر کوید که جبریل
بر حضرت میرنازل شد بطا سر دوع گفته باشد و اگر کوید که نازل شد سبزواریان که حجاب و فدای خاندن در تهنیت
بر او خواهند لب و آن سپید صافی ضمیر عصای تعزیر بر سر او خواهد شکست آخر صفای اعتقاد و امداد مولانا نموده در جواب گفت
که جبریل لب و چهار هزار بار بر حضرت او نزول نموده و دیگر بار این سپید گفت که تهنیتش آمدن سخن بر زبان می آید
و دلیل بدین معاداری مولانا گفت دلیل آنست که حضرت پیغمبر علیه السلام فرموده اند که انا مدینه العلم و علی بابا پس هرگاه جبریل
دوازده هزار مرتبه بدینیه داده باشد باید که لب و چهار هزار بار در حقن سپید و آن مدین بخیرت که باب مذیت است وارد
شد باشد لب و نهبت مشهور با فیه و فرخ از مشهد مقدس دور که حضرت امام رضا علیه السلام مکرر بر آنجا عبور فرمود
و از پر تو شمع حضور او نور شمع بر تعداد آن دیار ماقه و بسیاری از مجتهدان و فضلاء امانت آنجا بوده اند و در مذمت حق
امامیه کت علیه تصنیف نموده اند و در کتاب نهبت العلوب مطهر است که نیشا بورا طهورت دیو بند نخت و بعد از خراسان و شیر
ما بجان در موضع دیگر از آن نخت و شاپورین از شیر حاکم خراسان جو از پدران شهر در خوابت او مضایقه نمود و شاپور
بعد از آن او را تجدید عمارت کرد و شاپور نام کرد و ذوی الکلف در مایه دنی آن شهر منسوب است که مضایقه نمود و شاپور

شاه قاسم پور بخش بود و بنشیند و در آنجا اقامت نمود و چون حکومت آنجا بطایفه چک تره کام رسید در تعویض
مذکور اهتمام نمود و مذمت شیعه پیشتر پیشروان یافت و اکثر سپاهیان آنجا مانند طایفه دوند و طایفه ماکریان طایفه
و اکثر و غیر هم شهادت و از اسل شهر ساکنان محکم حسن آباد و مجله و دیل که فرار خانقاه میسر شد عراقی در نجاست یکی شیعانند و
اولاد با با علی که از خلفای میسر بود و مریدان ایشان که جمعی کشته اند یکی شیعه اند و از قبضات آنجا امانی قصه منتهی شتابان
نور که از نهایس مواضع کثیر است یکی شیعه فدائی اند و از یزیدت آنجا پرکنند و خود که مثل ربودیت دید است یکی شیعه اند و
نقیض آن بطویل می آنجا مدینه نام دو ولایت قریب کبیر می رتبت کبیر می کنید و ساکنان آنجا یکی کافرند و دیگری
تبت صغیر می کنید و در سند الفای میر علی رای که لجال نیز حاکم تبت است بتوفیق الهی تبت کبیر را تخیر نموده و روسای کفر را قتل رسانید
و تبت نهایی آنجا را دوم گشت و اموال و خزان بسیار بدست آورد و امانی آنجا از زمانیکه پیشتر کور آنجا رسید مسلمان شده اند
و یکی از حاکم و سپاهی و رعیت شیعه مایه با خلاصه و علوی ایشان در تشیع مرتبه است که اگر احیاناً از ستیان کبیر آنجا میروند
از ایشان خیر میگیرند و ما آنکه در جوار پادشاه عظیم شان مند و ستان و قند خطبه بام نامی پادشاه عالیجاه ایمان کلاه
سیر صفویه موسویه انار الله بر ما نهم بختیه میخوانند و اراقام میوه سردیس آنجا بهم میرسد و شک و هلا و بلور از آنجا می آید
والله اعلم بحقیقه الحال انیه المرجع والمآل والصلوة علی سؤل الحال و عمره خیر خیرة والاملع الی وطلع بهنال

دو قید بزرگند از انصار که حال ایشان از غایب شهادت با بنهارند و مواخص این و طایفه خصوص
مع بود و خیزجی اولاد امجاد او نسبت بحضرت علیه مرتضویه طور تمام دارد و شارح دیوان مقتضای گفته که از بعد بن حیرت
که چون حضرت مقتضای علی علیه السلام متوجه حب میوه میشد و در مراد همراه داشت که از آنجا شصت مرد و هزار و نهصد
از اهل معیت و مخزج قوم الدین هم آو و فاعطه افوق ما و هو البنی فیه اوس و قید خیزج انق منده ایشان جاد هند مرد
پس بخشید بایشان از خوان انعام الهی بالاتر از آنکه بخشیده شده باشد و الله اعلم به طایفه از غرب بادیدند که در زمان
حضرت یونس مسلمان شدند و درین اقوام مالک بن نویره بود که از ارداف ملوک و شجاعان روزگار و فضیلتی زیاده
و شرف صحبت حضرت رسالت دریافته بود و یکی ایشان از جمله مجانبان اهل البیت علیه السلام بودند آورده اند که چون مالک شنید
که ابو بکر حلیه خسته اند از آنجا پسندید و از صحرا متوجه مدینه کرد و دید اتفاقاً روز جمعه بدیده رسید چون مسجد درآمد دید که ابو بکر
زینب حضرت رسالت صلی الله علیه و اله خطبه میخواند پس ابو بکر خطاب نمود که در ربع علی خلعت و الزم قومیتیک و استخف لذتیک
و رد الحق الی الله استخفی ان قوم فی مقام اقام الله و رسوله فیه غرک و ما ترک یوم العذیر لا حد حجه و لا معذره نسبت لتیک علی
علی با مزة المؤمنین یحیی و حیوة رسول الله صلی الله علیه و اله یا الی المبحرین یا الی الانصار کین لم ترد الحق لتیفان عین حکم الامری

متقی میشو و مبادی رخصی بتت و مسافت طول آن عرصه پنجه هموار است از حد شرقی تا جنب غربی نزدیک جبل دخت و غرض آن
از جنوب تا حد شمال بیت دخت و غرض آن شد هموار که در میان که هموار وقوع نمیشود و در تراز قریه همواریت منحنی پنجه ای است
حد غربی تب و مرغزارهای لغزارت لایب و زبان زده عامه خلایق آن یار آنکه در تمامی اولایت ارگستان و مامون
قریه مرغزار است و از امارت جو دست آب و هوای شیرین که خن و خمد و لطف شمال و زبان و لطف و انوار و ناطق منافع دایمی
شکل گشته و در آن معنی بر زبان طاغوت بیان بعضی از شوای سخن آرایین باعی گشته و شایسته شایسته و در آن شیرتویی قوم دل
آن سپاه کش میرتویی آنخور که روح انز و کیش که نیند کا نذ کف پای ناکش میرتویی و در کوه و دشت کیش انواع اشجار میوه دارا
و ناکش لغایت خوب و سار کار است و اگر چه سبب سردی هوای لایت میوه های کر میر مثل نارنج و لیمو و غما حاصل نمیشود و لکن
از کر میرات نزدیک نقل میکنند و در وسط اولایت شهریت نقر نام که تختگاه حکام آن دیار می باشد و مانند دجله بغداد و نهری عظیم
میان آن بلده جریان دارد و عجیب آنکه چنان آبی فراوان از چشمه ترشح نمیشود و بخش هم در آن لایت است و اما کی شیران نهر
نزدیک به پنجه جبرسته اند و ماه آمد و شد کاشده و مفت جبر از پنجه دغش نقر است و این آب بعد از آنکه از شیر میگذرد و از آب
آب دندان و پنجه منخوسند و آن آب از بالای بولتان آب جاده می پیوندد و از بولتان و آنچه نیر گشته در حد و دشته
بر روی عمان میریزد و از دقایق حکمت الهی که معطر صبح و الفیافیه و اسی سوری از رسیات جبال پیر من آن فضای
البحال کشیده که اما لی آن سرزمین سبب آن سواران تمام تعرض احوال غمت دارند بی تکلف و منت و اندیشه که بر وزن
و اسب باد و یاران اختلال مان راه یا بدیز که معطر شوارع تمام اولایت به طریقت کی بطرف خراسان و آن ریاست
بسیار مضیق و دشوار و پنجه نقل احوال و نقل از آن راه بر پشت دو آب می پیوندد و هر دیکه خواهند از آن راه چتری بجای برند
از آب و دوش که قله طی عقبات نامموار نماند بجای رسند که پنجه برداشته باشند و چهار پای بلده توان کرد و راهی که بگویند
هندستان به همین طریقه باشد و طریقی که بطرف بت افتاده اگر چه از آن دور راه اما آن ترست اما در چند منزل علف نذر است
بعامت بردن چهار پای را از آن قمر لغایت و شوار و اند علم بجای آنکه سپارد و در کتاب معجم البلدان مطویر است که گنیمه سر است
در هند که اگر بطرف مجاور قومی از ترک واقع شده و نل ایشان نسل آن ترکان آنجه شده و بنا برین مردم آنجا حسن صورت
حسن خلق اند اند تا آنکه حسن نماند ایشان فخر باشد و کینری از ایشان را بدولت و نیار و بیشتر خریداری نمیشوند و مخفی ماند
که شرح مذنب اسل گنیمه از پنج کتاب بطر مولف رسیده و آنچه خود در ایام عبور بان دیار تحقیق نموده است که اما لی آنجا
قریب بهمد باسلامند و منور در میان ایشان کفار بسیارند و از زمانیکه سید اجل عارف محمد خف صدق سید القادین سید
هدلی هشت سترها در آن دیار اقامت نموده بعضی از مردم آنجا مذمب شیعه درآمدند و بعد از آن که مشرعی که از خلفای

بن علی غازی رویت نموده که گفت از حضرت امام رضا علیه السلام شنیده ام که او از پدر خود از جد خود رویت نموده که گفت
روزی جمعی از شیعه که از جمله جابر بن زید صحنی بودند خدمت حضرت امام محمد باقر آمدند از حضرت پرسیدند که آیا پدر تو علی رضی الله
اول ثانی یعنی ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را خدمت گفت اللهم لا تعذبنا و لا تعذب آباءنا و لا تعذب اولادنا و لا تعذب من
کرفت امام محمد باقر گفت جواب این حال را از جابر انصاری پرسید پس کسی را فرستادند و جابرا را نزد خود طلبیدند و درین باب
از و سوال نمودند جابر گفت من حاضر بودم که حوله را با سایر ائمه حضرت رسول آوردند و چون خطبه خوله بر قبر ائمه حضرت
رسالت گفت و بگریه و فریاد درآمد و گفت السلام علیک یا رسول الله بختی که منتهی تواند ما را بطریق که نوبی و دیلم را بکشد
اسیر کرده اند و هیچ کس نمی تواند از اهل اهل تو نداریم بعد از آن با صحاب بنجر که در مسجد حاضر بودند خطاب نمود که ای قوم
چرا ما را اسیر کرده اید و حال آنکه ما کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله میگوییم ابوبکر گفت بواسطه آنکه از ادای زکوة امتناع نمود اید
خو که گفت چنین نیست و اگر چنین باشد که مردان ما از آن امتناع نموده باشند زمان مؤمنه را چه کنیم و بعد اللی و اللی بر که
بود آن زمان را بطریق نیک و نیکو بخود و حلال ساخت از حضرت امیر که حوله نبی صغیر را که مادر محمد حنیفه است بمقتضای کرامتی
که در کتب اصحاب مذکور است از ایشان گفت و عقد نکاح نمود و بعد قتل مالک و قوم او و اسیر کردن اولاد ایشان بسبب
منع زکوة بنود بلکه بواسطه محبت و بجهت حضرت امیر و انحراف او از عتقا و خلافت ابوبکر بود و چنانکه از پیش گذشت و غرض او
از قتل ایشان ضایع ساختن انصار و عوان حضرت امیر بود بلکه اکثر جماعتی که در زمان خلافت ابوبکر متمت رده بر ایشان
نماندند در مقام اسلام ثابت قدم بودند اما اظهار استحقاق خلافت اهل البیت ریالت و انکار خلافت ابوبکر مینمودند
ایچا احمد بن محمد کوفی در باب قصینه حضرت امیر از اخبار حارث بن سراقه و غیر نقل نموده و گفته که چون ابوبکر بعد از شهادت
کتاب علیه السلام زیاده بن لبید انصاری را حجه تفریق خلافت و طلب بیعت خود با ۳۰ حضرت و کنده و چنین فرستاد و بعضی از آن
قبایل مانند شعث بن قیس که یکی از ملوک کنده بود و قبول خلافت ابوبکر نکرد و گفت هرگاه اتفاق تمام اسلام بر خلافت ابوبکر ظاهر
مانیر موفقت خواهیم نمود و بعضی از آن قبایل بنحان زیاده بن لبید که ویده بیعت نمودند چون روزی چند برآمد مردمان را
جمع کرد و گفت ای مسلمانان صدقات در هم آید که نزدیک صدیق میروستم که انجا انکار بنو هبت و اخراجات بسیار و
خدای عز و جل شراهل رده کفایت کرد مردمان دای صدقات آغاز نهادند و بعضی از میان دل و جان و قومی ازین سی و دو
و ندان و زیاده اموال نبر می میداد و روزی شتری از آن جوان را داغ صدقات رنهاده و در کلبه بیت المال حواله کرد
جوان آمد و گفت من این یک شتر و دست دارم ازین دست بدار و دیگری بهتر ازین بوض میدهم از او کلمه گذار زیاده این سخن را
اجابت نکرد و جوان که نام او یزید بن مویه المصفری بود و نزدیک حارث بن سراقه یکی از سرداران بلاد بود رفت و گفت که

ای بوکر بنفش خود زیاده از قدرت با کین و در گوشه خانه خویشین و طلب امرش کن نه چون حق را در حق
سپار یا شرم نیدی را که در جای مقام میازی که خدای تعالی و رسول و انرا برای میگری مقرر نیست اندایا مکر و فراموشی
سلام کردن خود را در نزد و ربی بن ابطیب بدین عبارت که السلام علیک یا امیر المؤمنین ای ال مباح و ال انصار اگر حق را بر کزانی
او قرار ندید کار بر شما دشوار خواهد شد او بکر چون این سخن شنید بر پشت و مالک گفت خاموش کن تو از اهل سبقتی و صلی
و در راه سلام مجاهد نمود پس مالک گفت ترا از غیبه چه نصیبت تا بر دیگری دران باب قحاری و بمشال تیم که قوم تو بودند
در جاهلیت و اسلام از اذ ناب و تابان دیگر اقوام بوده اند او بکر چون آن سخن درشت از مالک شنید حاضر گرفت گفت
کنید و در سازید این اعرابی بول کنند بر پشت خود را پس جماعتی بر مالک و نختند و او را لکه کاری کرده امجد بیرون
و او دران شب از اهتد میگرد چون او بکر از مار فارغ شد و منزل خود رفت خاله بن لید را که در زمان جاهلیه گفته بود که
بود نزد خود و طلبید و با او گفت هر قدر مرده که خواهی همراه گیر و برو و مالک بن نوره را بهانه منع زکوة بخش و قوم او را سزاوار
که میر ششمی در کار ماندار و پس خالد صد سوار بر دشت و از مدینه بیرون رفت و چون میان قوم بنی حنیف رسید و صف
در جنگ ندید و از شجاعت مالک که دلیر نامدار بود بهر سید اظهار آن نمود که من بجای دیگر میروم و شب اینجا معانم لاجرم
مالک و قوم او او را اکر ام نمودند و ضیافت کردند و چون نصف شب شد خالد بر خوست و بشیر بر دشت و برین مالک
گفت که بروش و خوابیده بود و او را بجا نخت و بعد از این شکر میآورد و او را حواری شده اکثر مردان ان قوم را
و زمانه زندان ایشان را سیر نهند و مالهای ایشان را غنیمت گرفتند و همان شب خالد بن مالک دخول کرد و سپران
غنائم را نزد ابی بکر آورد و گفت که مالک بن نوره در ایام جاهلیت طیف و دوست عمر بن خطاب بود و چون قصد
مالک و وردن سپران قوم او بدین شنبه مسجد درآمد دید که خالد جامه پوشیده که اندام بیرون زده رنگ گرفته و سیه تر
سر زده و در مسجد از روی خوشحالی و قیامت بختن مالک و سیر کردن قوم او میخامد پس عمر با او گفت ای دشمن خدا از روی
ریا کاری کنی و در مسجد خدای میگردانی و ستان میخامی و حال آنکه تعدی کرده بر مردی از مثل زمانه او را بقتل گشته و زن او را
بجرام بشت نموده انگاه دست دراز کرده تیر مار از غامه او بیرون کشیده بگفت و او را از مسجد بیرون کرد و
و اند که اگر مرا قهرتی بهم رسد ترا بخون مالک خواهم گشت پس خالد از مسجد گریان بیرون رفت و نزد ابی بکر آمد و با حرا غمی
با عمر بن کورخت بعد از آن بو بکر عمر طلبید و او را نصیحت نمود که خالد را درین معامله ملامت مکن که شمشیر است و آنچه کرده
با من کرده و مصلحت دران بود لاجرم عمر دیگر دران باب چیزی نگفت تا آنکه چون خلافت بمر رسید خوست که خالد را
مالک قصاص نماید خالد از و کر نخته شام رفت و در آنجا مرد و شیخ فاضل محمد بن ابی محمود در کتاب جمع مجمع با سنا و اربع

که از قوم مانده بودند هیچ کرد و از آن و اولاد و اموال ایشان آنچه نزد مسلمانان بود کز قبه بایشان داد و در بعضی روایات
وارد شده که بنا بر اتمام عمر در آن باب بعضی از زنان ایشان را که بر حد شوشتر رزده بودند و حامله شده بودند آوردند
و بشوین ایشان سپردند و بجلد در قنبر و استرداد اموال و نوا و داری تمت الودکان ارتداد یکی از دوا امر لانت
یا انکه لعیتیم ابو بکر سقیم باشد و مسلمانان را در ورطه تنافل حرام و مباشرت فروج حرام انداخته باشد و احوار را کثیر و علامت خجسته
یا انکه عمر در آن استرداد خطا کرده باشد و اموال و ذریه که حق مسلمانان شده بود از ایشان ناحق کز قبه مجامعتی داده باشد
که مستحق آن نبوده اند تا مباشرت و تناول اموال مجرام نمایند و سر یک ازین و شوق را که اولیای ابو بکر و عمر خست سازینند
حاکم و مطلوب موالیان خاندان با جاصل است و ماضی در تاریخ خود مقدمه و جوب حسن فطن بصیابه را که در بسیاری از
مباحث کزیر کا امل سنت است چهار خود ساخته و گفته که چون منصب صحابه بزرگتر از همت که چنین امور فحیه از ایشان صادر
شود می باید که محامل و مخارج و تاویلات جبهه ایشان پدید کنند و نابراین مقدمه کا ذبه کذب را در اصلاح حال کثیر از اهل
خالد صباح بسته و بسته که هزارین سر که در بقطره چاشنی کفایت بکنند و بجلد در بیان ماجرای خالد با مالک در روع شبیه
گفته که اثری از آن در کتب تواریخ و سیرت و با وجود این همه اهتمام در دروغ و ارتکاب تحیل و تاویل پیروغ چون پیش
که دروغ کو را حافظه نمی باشد در آن سخنان خود را از واقعه نقل نمود که چون خبر شستن خالد مالک را و تصرف در زن او بدید
رسید عمر بانی گرفت که خالد زنا کرده او را رجم باید کرد ابو بکر گفت مرکز خالد با یاس کنا و نخواهم کشت چه میتوان بود که او در آن
باب تاویلی کرده باشد و در آن تاویل خطایی نموده باشد عمر گفت پس او را غل کن ابو بکر گفت شیری که خدای تعالی از غلاف
بسیرون آورده است من در غلاف پنهان نمیازم ماین نقل نیست گفتا نموده اشعار را که ابی زبیر در باب شتاعه نقل
گفته نقل نموده و ابیات نیست نه اصیبت ثیما غشما و سینما بفار سها الم جوخت لحوارک الامل طی و طموا
بالتابک یطول فی اللیل من بعد مالک قتی خالد بنی علیه السله و کان له فیما سوی قل دکت فاضی هواه خالد غیر طفت
عنان الموعنها و لا تمالک و اصبح ذاهل اصبح مالک الی غرضی النکافی المولک فمن لیسامی و الا لازل بعده و من لرجال
المعین الصالح و محفی نماید که چنانکه خالد صحبت مالک نیز صحابی بوده و سر د و شریک در عدم سابقه در اسلام و عدم
حضور در مشاهد و غزوات حضرت سید انام علیه الصلوٰه و السلام تا انکه صاحب استیجاب در احوال خالد گفته که لا صبح له
مشهد قبل الفتح و نیز گفته که بهجت رسیده که حضرت یکبار خالد را بنمیتا که نام اب طایفه از عرب بود و بهجتی فرستاد و او را
از مردم انجاریان با حق بخت و چون خبر حضرت رسالت رسید آرزو شده فرمود اللهم انی ابرایک محفل خالد و اگر حضرت
رسالت خالد را یکبار بنمیتا بکاردی فرستاد و او را کرده او نیز ارشد مالک را چند سال عامل حاکم صدقات قوم او نموده تا وقتا

زیاده و با من چنین است طبع دارم که تو شعاع است این کار کنی تا آن شتر من دهد و دیگری بستاند که من بجز شتر بی افنت دارم کار
 نزدیک زیاده و با من بستاند و این شتر من را از او بستاند و دیگر می دهد و این شتر را با و باز
 زیاده و انکار کرد که آن شتر بدین صدقات موسوم شد و باز دادن روان باشد پس هر قدر در شتر شد و نزدیک کله شتر آن صدقات
 و آن جواز گفت شتر خویش باز کن و بپیر و حضور من بسلامت بخانه رو و اگر کسی نمی گوید شتر من را و از دماغ بیرون کنم و بغیر غلای
 رسول او را مطیع بودیم و چون او را فرمان می رسید اگر از اهل بیت یا کسی بجای او نشیند انکس را طاعت دارم پس بی قی فرما بر او
 فرمان رسد و با ما چه کار دارد و درین شتر منی نشانی کرد و در التماس و انتهای بدان معطی و تبر از بکر زدن و دستا دریا
 چون شتر نشیند هر امان و ترسان با یاریان خود راه مدینه گرفت و او و منزل شتر منی شد و مدینه را پس رفت و از آنجا بقیع
 رنیده رفت و از آنجا کشته شد و او را با طاعت ابی بکر خواند ایشان گفتند ای زیاده و ما را چه با طاعت کسی می خوانی که
 رسول با طاعت کسی اوصیت کرد و در عینی که او مثلی نداده زیاده گفت است میگوید و بکلی جماعت مسلمانان با اتفاق او را
 اختیار کرده اند گفتند چون اجتماع میکردند و میراث می یافتند رسول را از میان بیرون می دادند و این کار حق ایشان بود بقول احدی
 غزو لایحی که فرموده و اولی الارحام بعضهم اولی بعضی فی کتاب الله زیاده گفت مهاجر و انصار در کار شما
 از شما و از پسران شما که خداوند و حق است و در مدینه و یافین است که رسول زیاده بیرون رفت تا امت را مقتدی از اهل
 بیت خود و نصب کرد و کونای زیاده و بقیع رسید و آن شوکه دعوت و تبر از منیت و سخن ترا و حقش قول نخواهیم کرد و بیت
 این عثم در عقیق ام کتاب فتوح ذکر نمود و در بعضی از روایات است که زیاده چون ابوبکر مالک طبعید بیام و دستا که
 پیغمبر را از آن فرمود که زکوة بپوشیدیم و نه ترا امر کرد که از آن طلب کنی پس هر طلب چیزی از ما میکنی که خدا و رسول ترسان ما
 نخست اند و بجزم ابوبکر نامش را اهل بیت که و چون بهانه خالد بن ولید را در میان ایشان را گفت و زنان ایشان را
 مسیر نمودن و شیخ بن حجر عسقلانی در کتاب امایه آورده که حضرت مالک بن نویره را عامل صدقات خود ساخته بود و چون خبر
 وفات حضرت یاسر بن معاویه را با و رسید آن صدقات را به فقرای حرم خود قسمت نمود و چون خالد بن ولید را بکشتن و زن
 او را متصرف شد و قوم او را پس بکشد و برادر مالک نزد ابوبکر آمد و در آن باب با ابوبکر سخن کرد و ابوبکر پس از او باز کرد و او را
 زیرین بکار روست نمود که ابوبکر خالد را امر کرد که زن مالک را که بگرام متصرف شده دستار و بدار و عمر دان با غنای بسیار
 بخالد نمود و ابوبکر او را معذور داشت و نیز این چهار شتاب بن و هتم روست نمود که خالد زن مالک را که در عاقبت حسن
 بود دید و چون مالک از آن میل خالد را بجانب زن خود فهمید باز آن گفتنی را و من گشته خود نم شد و اسباب تو نهیت تمام کلام
 این حجر و بالجمله بنا بر توضیح آن ظم عظیم عمر بن خطاب خالد را آن همه طاعت کرد و نیز روستی که عمر در ایام خلافت خود و جماعت

من ان نرفی بابل و یوم ان قیل لکم من غیرنا یو دیه الی و اوم النعم دار البتید و لا تقعد و ان کثیر ما یخفی من سرایا ان یمن
موا و یو دیه الی عذاب لا انقطاع له و لا ردول فذلک الرجل نعم الرجل فتمسکوا بشیئہ فاقعد و الی ربکم فتمسکوا فانه لا ترد و یو
و لا یحبت له طبقه و ذکر کتاب اناب بمعانی مذکور است کہ نمی خفید قومی اند کہ اگر ایشان در پامه می بودند و حضرت امیر
علیه السلام خوله حیفه را درسی بی حیف از او بکر گرفت و معین حیفه از او پید شد و اهل سنت از نجاست لال میکنند و صحبت
امیر بکر و یونید کہ اگر امانت او صحیح نمی بود بستی کہ قمت و تصرف او در غنیمت صحیح نبود و حال آنکہ امیر المومنین علی علیه السلام
خوله را غنیمت گرفت و از او کرد و عقد کاح نمود و نیت کلام معانی و مولف را در آن نظریست از چند وجه اول آنکہ لازم نیست
عدم صحیح غنیمت را حیا کہ سابقا و بعد از آن معلوم شد دیگر آنکہ وقوع اتفاق خوله از حضرت ممنوعت بلکه چون آنحضرت متعقد
صحبت آن قمت و غنیمت نبود بلکه مکمل خلاف ایشان بود و او را بطریق از او ان عقد نمود و زنج و نیت اند کہ حضرت
آن غنیمت را صحیح و بعد خوله را بندہ می نهست و چون عقد موقوف بر ازادی بود و او را از او نمود و عقد نمود و دیگر بر تقدیر
تسیم صحبت آن غنیمت غیر منقسم و قمت تقسیم می گویم کہ امام حقیقی نیز در این مان حضرت امیر بود و علیہ السلام پس می آید بود کہ
این قمت و غنیمت را تجویز نمود و باشد و این مقام تقدیر و وقوع صحبت قمت ابی بکر از آن جنبت کہ او خلیفه بود و صحبت
جناحت و لازم آید مگر فرع تجویز آنحضرت بود و نظیر این کلمات آنکہ اهل سنت میگویند کہ حضرت امیر در مناقضه ابی بکر
میکرد و پس کرامت و خلافت ابو بکر درست نبود و آنحضرت را و احدی مکرر بودی بستی کہ بخار او درست نبود و صحاب
و در جواب گفته اند کہ بر تقدیر تسیم آنحضرت امیر و محقق ابی بکر نما کرده باشد نیت اقد کردن ممنوعت و دون از آن خط
اتفاقی و امام حقیقی آنحضرت بود و مناقض ابی بکر و کس که بر تقدیر نماید باطل خواهد بود و نه نما آنحضرت و باین تقریر حاضر
فما استدلال اهل سنت از وقوع قتال ابی بکر جماعت بی حیف را کہ ایشان را اهل یو دیه نام کرده بودی بر آنکه آید کہ میباید
ایھا الذین امنوا من یر تدمنکم عن دینہ قنوف یا ای اللہ یعوم بحیثهم و یحبونہ اذ لہ علی المؤمنین
اعینہ علی الکافرین یجاہدون فی سبیل اللہ لا یجافون لومۃ لایم الایہ در شان ابی بکر نازل شد و از جمله کلمات
و منوات فخر الدین رازی آنکہ تفسیر آیه مذکور گفته کہ این آیه از انوال لایل است بر فاء مذمب و آیه زیرا کہ آنها کہ اتفاق کردند
بر امانت ابی بکر اگر مکرر نفس جلی بر حضرت امیر شده سر سبہ تمام ایشان و قد خواستندی بود بستی کہ خدای تعالی قومی را بر ایشان
فرستادی کہ با ایشان محاربه کنند و ز د ایشان بدین حق نماید و چون چنین نیت بلکه امر بر عکس است زیرا کہ فرقہ شیعه معتقدند بر خرم
حاصل شد بر آنکه نفس در بلبامت حضرت امیر نبوده و فاضل مثالبوری در نیجام تفسیر خود بر فخر الدین رازی تعرض نموده و گفته
کہ کسی را میرسد کہ نصرت شیعه نموده در جواب گوید کہ تواند بود کہ خدای تعالی بعد از این فرقی را بر آنکه اند کہ بان جماعت

حضرت از و قصیری بظهور رسید پس از کتاب نقل و مایل در خون ریختن با حق و زما کردن خاله و ترک تاویل و استماع مالک
استیم زکوة بانی بکر بکر محض و مکار بر هر حرف باشد با آنکه از کلام صاحب صابیه و مثال او معلوم شده که مالک اصل زکوة را
ممنوع و حرام ندانسته بود بلکه تسلیم آنرا با بکر حرام میدانست و لهذا نقل نمود که مالک زکوة را گرفت و فقیرای قوم را
و اگر او اصل زکوة را ممنوع و حرام میدانست بستی که از پیش صاحبان مال گذشته و بر اصل انصاف پوشیده نیست که
باعت فضلی اصل سنت در کتاب مثال این تحکات و حکمت چیست اینهمه از بیت که مالک دوستدار خاندان بود
و خاله دشمن صلیت چنانکه شاعر گفته همه پذیری چون ال علی باشد مرد زود بخروشی و گویی نه صوابت و خطاست
بی کان کفن تی باز نماید که ترا بدل اند عصب و دشمنی ال عباس است و چه خوب گفته شیخ اجل عبد الحیل رازی رحمه الله علیه که در
که بغض بر ابطال قرار گرفت طرفه بناید دشمنی که توفیق و هدایت و سعادت و اقبال و شرف و کمال بصیرت و فیض انصاف
از بنی مجور گردد و تا سرچوید و کند همه خط و ریا باشد خسر الدنیا و الاخرة ذلك هو الخسران المبين ^{معنی}
که وجوب حسن ظن بجهای تعالی و انبیا و اوصیای معصومین معقول و مسموع است به غیر ایشان که جابر لفظ باشد ممنوعت بلکه از مال
رجال و استعداد احوال بطن ایشان در نظر ارباب عقل و حکمت و محبت زیرا که بسیار باشد که حسن ظن مردم موجب آن شود که یکی از
بشعور در دم حمید و مکر و غیبه و غدر دیگری واقع شود و صاحب کتاب احتجاج درین باب فضلی اصلی حضرت امام زین العابدین
علیه السلام روایت نموده که عاتل را در اذان بعد از مقدمه کاذبه قوم کانیت چون آن کلام اعجاز نظام در غایت فصاحت و طرا
بود از نقل بطر نو د قال فی کتاب الاحتجاج وعن الرضا انه قال علی بن حسین واذ یتیم الرجل قد سن شتمه وهدیه و ما دة فی مظنة
و تخضع فی حرکة فروید الا ینرکم فی اکثر من بحر تناول الدنیا و رکوب المحرام منها ضعف شتمه و حسن قلبه فغضب الدین فی لها فقولای
بجلی انفس نظیر فان کنتم من ام قحمة و اذا وجدتموه یعف عن محرم فروید الا ینرکم فان شتمت فخلق فخلق فاکثر من منوا
عن المال محرام و ان کثر و کل نفس علی شوا بقیة فیاتی منها محرما فاذا وجدتموه یعف من ذلک فروید الا ینرکم حتی تطروا ما یقصد عقده
فما اکثر من ذلک جمیع ثم لا یرجع الی عقل متین فیکون ما یقصد به مجرد اگر تعالی علیه فاذا وجدتم عقده متینا فروید الا ینرکم حتی تطروا
هواة و کیف محنته للربایات باطله و زهد فیها فان فی الدنیا حسن الدنیا و الاخرة نکر الدنیا و یری الحق لذة الربایة الباطل ^{فضل}
لذة الاموال و النعم المابتة التخله فیرک ذلک جمیع طلبا للربایة حتی یوقیل له الحق الله اخذ له الثغرة بالانتم خشیتم و لم یسألها فمخط
عشوا یقود و اول اطل الی بعد غایات محاراة و ینده به بعد طلبه لا لا یقدر علیه فی طغیة فهو کل حرم الله و محرم ما حل الله لایا
ما فات من ذلک له ربسته الی قد یقضى من احبها فاولئک الذین غفب الله علیهم و کفهم و اعد لهم عذابا ^{بلیغا}
و لكن الرجل کل الرجل من الرجل هو الذی حمل هواه تجالاه الله و قواه مبذوله فی رضا الله یری الذل مع الحق و تب الی غلابه

و معنی نماند که بت مدکور که سحالی نعل نموده قطع ابایت که حضرت امیر در مقام حکایت حرب صفین و ذکر قبایل سمدان و با
تفصیل و بیجا ایشان را و فرموده اند و ان ابایت در دیوان اعجاز بیان ایشان مذکور است و این مجارده تبه چهار زیاده
خلاص قبله شیر نغمه سمدان جمیع این ابایت را با خلاصه شرحی که قاضی حسین سپدی بر آن نوشته نقل نمایم و آن بهت شری و
رتب یخیل یقع بالقیل و از سها حمر العیون دوام و قبل یسج فی السمار کانه غمانه و جنس یقیم و نادى ابن هند و الککلاء و یحسبا
و کده فی لحم و طی حرام تمیت سمدان الذین هم هم اذ انابا مرختی و سهلم سید چون دیدم بسیار که کوفه میشدند بر سر دیوان
سرخ چشمان که بود و دخن آلود و داور و کر و کر و حوب و آسمان کو یا ان ابری بود برای پوشیدن آسمان پوشانیده بکر و
و ند اگر و پسر هند و الککلاء را و قبیله محیب را و قبیله کنده را و قبیله خرام را و آنک که دم سمدان را که ایشان نماند که چون برسد
سخت سپر من و نیزه های منند و نادیت فیم و عوة فاجانی فوارس من سمدان غیر نام فوارس من سمدان لبسوا
بنزل غذاة الونع من شکر و شام و من رجب الشم المطمین بالقفا و رمم و حیا البسج و یام و من کل حی قد اتنی فوارس ذو
نجدات لذی اللقا و کرام بکل روی و غضب نخاله اذا اختلف الاقوال شل ضرام یعو و هم حامی محقیقه منهم سعید بن شمس و اکرم
حکامه فحاضوا نظما و اصطلاوا اثرها و کانا لای الیها کثر بدم سید به ند اگر دم در میان ایشان بخواهند بسج و اب
و اسواران از سمدان غیر ناکان سواران که از سمدان که نیستند بصلاح باید اد جنگ از قبیله شکر و قبیله شام و از قبیله
بزرگان زنده به نیزه و قبیله و هم و قبیلای بسیج و یام و از بر قبیله محقیق اند بن سواران و خدا و ندان شجاعه و کازرا
اند کان بهر نیزه و رونی و شمشیر که بزاری از چون آمد و شکستند قومهاش فروخته میکنند ایشان را کناه دارند بچه
و جب است کناه و دشمنان آن را ایشان سعید بن شری و بزرگوار حیات کند پس درآمدند در زبان آن کتیش و کرم شدند بچه
از آن آتش محبت و بودند نزد کار چون آسانند کان باده خست جوی الله سمدان لجان فاتهم سهام العدی فی
کل یوم خصام لمدان حلاق و دین یرتیم و لیکن اذا لاقوا حسن کلام متی ماتم فی دارهم لفضیلة ثبت عندهم فی غبطة
و طعام الا ان سمدان الکرام غزوة کا غزکن البیت عند مقام اناس یحیون النبی و بهط سراع الی الهیجا غیر که ام فلو کنت
بو آبا علی یاب بختة اقول لمدان داخلی سلام سید بخدادا و خدا سمدان از آشتها چه بدر سیکه ایشان زمره ای دشمنان
شعده در هر روز خصومت کردن مریدان است خویشا و دین که می آید ایشان را و زمی چون پرسند و خوبی سخن هرگاه که می
ایشان را در مری ایشان برای مهمان شدن شب که از ایشان در شک و طعام بدر سیکه سمدان بزرگان از سمدان
چنانچه از جمله است گوشه خایه کعبه نزد مقام ابرسم مردمی اند که دوست میدارند پیغمبر را و کرده او را شتاب میکنند کان
بکا زارند در نکند و چون با شتم من در بیان بهت کویم من سمدان را در سید بهت حکایت ابن اغمم کوفی کویم

کنند و در نیت که مراد از خروج مهدی موعود همان باشد زیرا که محاربه کسی که تابع درین اوایل باشد در حکم محاربه اوایل
و فضل مذکور با آنکه اشعری الاصول شیخی الغزالی است چنانکه در آخر تفسیر خود تصریح بآن نموده از تعصبان زمان خود برسد
و از ایشان معذرت طلبیده و گفته که این بحث را بطریق منع ذکر کرده ام نه از روی تعصب و بل مذنب شیعه بودی که عقاید
ارتداد صحابه کرام امری یسین است و الله اعلم و مؤلف گوید منع مذکور اگر چه حق است اما سند او خالی از تکلفی نیست و صواب در
جواب آنست که مراد از مرتضیان در اینجا گریه ناکشیدن فاطمین و یاقین بودند که حضرت پیغمبر امیر المومنین علی با خبر داده بود و از آنکه او
با ایشان مقاتله خواهد نمود و اکثر ایشان از خلفای ثلثه در انکار نص حلی و غضب امیر المومنین علی شریک بودند و توبه نیت
آنکه از حضرت روایت کرده اند که در روز حرب جمل آیه مذکوره را تلاوت نموده فرمود که ما قتل اهل بده آیه حتی الیوم غنی علی
آیه را تا امر و کسی با ایشان مقاتله نموده بود و ایک من امر و زبان با مورم و ایضا توبه نیت آنکه فضل بن ثوری در تفسیر خود
تعلیل نموده که گفته اند که جمیع آنچه حضرت پیغمبر در روز خیر از اوصاف حضرت امیر ظاهر نموده فرمود و لا یخجلن الرایه الی جمل بحسب الله
و رسوله و بحسب الله و رسوله دلیل است که آیه مذکور بنابر احتمال او بران اوصاف در شان حضرت امیر نزول نموده و اینها
خدای تعالی در آیه کور و لا یخافون کومته لا یموتون است زیرا که در قتال اکثین فاطمین و یاقین که بسیاری از ایشان صحابه
سیدان نام و کلی مقام را بدام بودند خوف از طاعت مردم کنجش داشتند اما مردان عرب در قتال ایشان توهم طاعت
نمودند خدای تعالی فاعل و بعد از خوف زان مدح نماید و محمد بن علی التوسیقی در کتاب انساب سماعی مطبوعه که در
بفتح ما و کون میم و ال ممل فبیده است ازین که در کوفه نزول نموده بودند و سیدان ایشان همچنان میرسد و بعد از این
بسیار است که از آنجمله شیعیان است و یام و شیم و مرتب و ارجب و در برطن جعتی هستند که در موضع خود ایشان را و کمر
خواهیم کرد و رویت نموده که اهل کوفه و اهل بصره به مدد یکدیگر در مقام مغایرت شدند تا آنکه سخن بدگر قبایل کشید که در میان
ایشان نازل شده بود و پس بر قبیله یک اهل کوفه نام بردند اهل بصره ظاهر هستند که جمعی ازان قبیله در بصره هستند تا آنکه
سخن بقتله سیدان سیدان اهل بصره ساکت هستند و عترت نمودند با آنکه در بصره از قبیله سیدان کسی نیست و نیز در این
مطهر است که نسبت سیدانیه در اصل کوفه بسیار است و بسیاری از ایشان را ذکر کرده و تصریح بشتیج علم و زهد و ورع ایشان
نموده که حضرت امیر المومنین علیه السلام در شان قبیله سیدان فرموده **فلو كنت بوابا علی باب بنی بعلت لمدان علی السلام**
و در کتاب سفر القادیه که از تصانیف شیخ محمد الدین فیروز آبادی شافعی صاحب کتاب قاموس القادیه است مطبوعه است که در آن
نموده بهیچ سببنا صحیح که چون کتاب حضرت امیر المومنین علی ازین خدمت حضرت رسالت رسید که قبیله سیدان در دست او
مسلمان شدند حضرت رسالت از غایت سرور و فی الحال سرسجده بشکر نمودند و گویند فرمود **مدان علی السلام علی محمدان**

قبایل و بطنه بزرگی خود مستغنیست از نسبت بر سر و از جمله قبایل بر سر قبیله بکر بن ایل بن قاسط بن جنب بن قضی بن عقی بن حلد بن
اسد بن یسعه بن ازیث و نیز راجعی میگویند کسی را که منسوب بر سر ازد باشد و این ذریه گفته که بر سر یک جی است از ازد و
عبد مجلیل قزوینی در کتاب نقض اثبات از شیعه با خلاص حضرت امیر شمرده و در دیوان اعجاز بیان آنحضرت قطعه است در بیان
مقتاده قبایل عرب و صفین و غلبه کردن ارباب حق و اصحاب حق که کمال بزرگی و شجاعت و مواداری و جانبیاری قبیله
بر سر ازان ستفا میشود و آن قطعه نیست فتوحنا الراية التو و الحق ظلمنا اذ قبل قد تم احصین تعهدتم فیور و ما فی الصف
حتی بریز ما حیاض المنا یا قطر الموت والد ما تراه اذا ما کان یوم کریمه انی فیہ الاغرة و کثر ما و جل ضریحین یعنی الی الوفا
اذا کان اصوات الرجال تغمر ... مر ما هست علم سیاه که می جنب سایه آن چون گفته شود پیش دار از ای حصین بر سر مندا از
قبیله ریش اسد پس دار و ازا و صف تا بر نارت بر د از ارجو ضمای مر که چنانکه مرک را و خوار بینی او را چون نایل باشد و حرکت
که منع کند درخ و مکر غلبه را و بزرگ را و یک کتد مبر آن حکام که خوانده شود و بکارزار چون باشد اوز نامی مردم که بپست شود
و قد صبرت عک و لحم و حمیر لمدج حتی اورثوا ثمنا و نادت خوام بالمذبح و یکلم غری اسد شرایا کان اظلم اما متقون الله
فی حرمانا و ما قرب الرحمن منا و عطا جری الله قوما قاتلوا فی لقائهم لدی الموت قد ما ما غزا واکرنا بر سر یعنی انهم اهل نجد و بها
اذا لا قوا خبیاء عر ما ... بحقیقت صبر کردند قبیله عک و قبیله لحم و قبیله حمیر مر قبیله مذبح را تا میراث گذاشته قبیله مذبح نیز
پشیمانی نمودند و اندک دند قبیله خوام که ای قبیله مذبح و ای حشار اجزا و خدا ای بدی هر که ام را از ما که باشد و ستمکار
ترایا منی بر پیرید از خدا در زمان ما و آنچه نزدیک ساخته است بخندید از ما و بزرگ داشته است خواد ما دند اقومی را
که کشش کردند و کارزار ایشان نزد مرک در زمان قدیم چه غالبند چه بزرگند قبیله رجه قصد میکنم ازین سخن بدر سبک
ایشان اسل شجاعت و سختی اند چون نپندش کرد بسیار در شرح دیوان مظهر است که مرتضی روزی در صفین علم سپاه حصین بن
مندر که سید قبیله رجه بود و او را با پانصد مرد از پیروان رجه و صد مرد از دلیران مذبح کرب فرستاد و حصین قصد
سر بریده موی کرد و موی جمعی از قبایل عک و لحم و حمیر را معارض ایشان ساخت و حرب عظیم واقع شد و حصین و صحاب او غایب
شده بر سر بریده موی رسیدند و شخصی از قبیله حرام گفت و یکلم یا ایل الکوفه اما متقون اسد فی الحرم و نحن بنو اعماکم فاقهر و افق
الیوم غد و در آنوقت مرتضی این ابیات فرموده
اذا قنبن هند طفا و ضربنا باسیا فاحتمی نوفی و حجا و ولی ناد
ز برقان بن ظالم و ذاکلح بدیعو اکریا و انما و عمر و او نعمنا و بشرا و مالکنا و حوشب و الداعی معاوی و غلما و کر بن شهبان
و این محرق و حرنا و قینا و عید او ستم از برقان برای بحجه مکره و رای مملکه مکره و ذ و کلع نفع کاف و لام او از قبیله
حمیر بود و از ملوک مین و در صفین کشته شد و کربب مضر کرب بر سر صلیح بن ذی یزن حمیری و او روزی در صفین میدان

عمر بن حصن بگوئی در حرب صفین از عقب مرتضی درآمد و میخواست که آنحضرت را به نیزه بزند و عید بن قیس او را بقتل آورد و این است
گفت: الا ابلغ موی به بن صفور و رجم الغیب کشفه الطنون بانا لا یرال لکم حد و اطول الدیر ما سمع بحین الم تر ان والدا علی ابونا
و نحن له بنون و انما نأمر به سواه و ذاک الرشد و المظالمین و چون موی به شنید جمعی نیز از قبایل حبیب و کذبه و لخم و خوام مراد
دی الکلاع حمیری کرد و گفت اخرج و قصد بحر بک سمدان خاصه چون علی شایه زاید فروید و سمدان گفت بیک بیک
یا امیر المومنین فروید و علیکم به بنی خیل فان موی به قد قصه کم به با خاصه دون غیر کم پس عید بن قیس با مردم سمدان متوجه شد و خشم داشت
و مرتضی با قبایل سمدان گفت انتم درعی و رمحی و سنانی و خبثی و الله لو کانت نجه فی یدی لا دخلکم ایا ما خاصه یا مشر سمدان پس
این بابت نشاء فرمود و امام غزالی در احیاء علوم کوید علی از کثرت طلاق گفتن امام حسن طول بود و بر مبرکت آن جانشین
مطلق فلان کتفه مردی از قبیل سمدان خاست و گفت و الله ای امیر المومنین با دختر ما و و سیم انقدر که اراده او باشد اگر
خواهد بکاهد دارد و اگر خواهد بگذارد و علی را خوش آمد و بیت آخرین قطعه خواند سه سیمحانی در کتاب اناب گفته که شبام
بکبر شین محمه و فتح بار موحده و در اخریم بعد از الف نام مدینه است درین اهل آن مدینه مکی از غلات شیعه اند و شبام
از سمدان که در کوفه نزول نمودند و عبد الجبار بن عباس شبامی مدانی کوفی محدث از ان طایفه است و در تشیع غلوی تمام داشت
و این بیت در دیوان آنحضرت در اظهار طلال اند و از قتل اعیان قبیل شبام در حرب باغیان اصل اسلام مذکور است
و صحیح علی شبام فهم یحیی تعثر علی ما یقین شبام ... و این بیت از موم بر قبیل شبام بر جاب گفته است و بخت برین نجه
قبیل شبام جمعی که ندارند بدل کنه من مستند زجان محبت دیرینه گرفت بجای اینجه است خاری دیدم که
شکافت بخوی سینه من ... در کتاب اناب سمدانی مسطور است که در حج فجع سیم و سکون ذال مجمه و کسر حارمله و سیم
قبیل است ازین و این قبیل پیش از زمان خلافت حضرت امیر اظهار مواداری او میکرد و انداخته اند که بعد ازین مذکور خواهد
در دیوان امیر ابیان آنحضرت قطعه است در تحریک سلسله حرب صفین و باز نمودن مواداری و جان سپاری طایفه مدح
و دیگر قبایل سعادت قرین از باب دین ان قطعه است ... ما عظمی و اما جلد جازم و فی پیشی و و حصار صادم و عن مینی مدح
القوم و عن یاری و ال محضارم العتب حولی مضر لهما جم و قبت سمدان و الا کارم و الا از من بعد لنا دعایم و الحق فی اناس
قدیم دایم ... چیست باز دارند من و من جلد سپارم در کار و در دست است منت خداوند تیرای برنده و ارا
منت قبیل مدح و از دست چپ منت قبیل و ایل بسیار عطا میان شکر پر موم من قبیل مضر است اصول قبایل عرب
کرده است قبیل سمدان و بزرگتر با و قبیل از این پس است ستونها و حضرت حق در میان مردم دیرینه همیشه است
اناب اناب سمدانی مسطور است که ربیع بن نزار نام پدر قبیل بزرگ و وسیع است که در ضمن او قبایل بزرگ که مرکب از

اسی را گیرند و فکند یا تمام کنند حق از او اگر مغلوب شوند سر برگیرند و نهند چیت کرختن شتر یا را می‌نهند
پل شیرمه یا بل بخدا و از جهان سیرمه معنی کرختن نهند که چیت باشند روز حرب چون شیرمه نهند و قلم بهم
فی کل مترک یمن قاق . داود یث البیض فوق رؤس تحت التلب و فی الانابل سمر لخط القصب البیض فحک و الا جال
محب و الشمر و عفت و الارواح تنهب بفرشتان قی می اند که لباس ایشان در مو که ششیرهای سنگ است و در ریه های
که بوده اند از اعدای خود بر بالای سر ایشان در زیر خود و مازر بهای بینی و در سر با بخشان نیزهای کدوم کون از مو
خط و ششیرهای ترشیده رست ششیرهای میخندند و جهانی دشمنان میگردید خون از پستی نیزهای کدوم کون پرده می آید
و جانی دشمنان عازت کرده میشوند که شده جامه قوم من زرد و ز صاف دارند تمام نیزه ها سنگ شکاف
ز بس که خور و نیزه این طایفه خون پیدا شده است در سرش رنج عاف تمامه فاتی بوم من الا یام یس لشم خیمه البیض و العجب
الا ز ازید من شی علی قدم فضا و علام قدر اذ اکب غیره یکدام روز از روزمانیت مرثی را دران روزگار و از آنچه این
سوی است عجب قبیله از دفر و ن ترند از سر که بر قدم میرو و یعنی افراد شبر و لب ترند از روی بزرگی چون سوار شوند
یا میسر الا ز انتم معشر ان لا تصفون اذ اما شدت الحقب و فیم و فار العمد شیمکم و لم یحلا فدیما صدق کلم کذب اذا
غضبتهم بآب نخل سوطکم و قد یون علیکم منکم الغضب و ای قبیله از دشمنان جمعی سرانید جامع که دست کس شما برسد
نیشود چون نخت شود روز کار و فاکر دید و وفای عهد خوی شامت و نتیجه نشد در زمان قدیم رست شما بدروغ
چون غضب کنید رستند خلائق از محله کردن شما و بحقیقت سبکت بر شما از غضب نهند یا معشر الا ز انتم معشر ان لا تصفون
و انتم رؤس الامر لا الذنب لیس الا ز من روح و مغفرة و انذیکلوم من حیث ما ذبت طبعتم حدیثا کما قد طاب اولکم
و الشوک لا یختبئ من فی عله الغیب و ای جماعت از بد رستیک من از نهم شما شودم و شما سرهای کار خلافت بنیدم کرد
نماید نشود از دوزخ است و امر زیدن و خدا نگاه دارد ایشان را از سر جا که روند پاکب شما در حالیکه نوید چنانکه یکت
اول شما و خارجید نشود از سر شاخ اکوز تبه و الا ز جمعه ثومه ان سول یقولوا فوخر فوخر و او غول یقولوا او کثر و کثر و او
او صبر و صبر و او سول یقولوا صبروا فاصفا هم المولی و لایه فلم یثب مفهوم هو و لا لایه منون لایه
خفا فی مجالهم لاجل امری و هم فیها و لا یحب فیما قبیله از دینج خدایت که اگر پیشی گرفته شود پیشی گیرند و اگر خد کرد نشوند
فخر کنند و اگر غلبه بسته شوند غلبه کنند و اگر برده شده شوند به بسیاری بسیار باشند و اگر برده شده شوند بهیر می کنند
اگر بر بسته شوند که و بر بند و اگر برده شده و چیزی از ایشان بایند صافی نشوند پس خالص نخت برای ایشان دوست
دوستی خود را پس نخت اصفا ی ایشان صرف تمت بامری غیر لائق و طلب ثادی بخیری نامناسب ایشان را نخت

و مبارزت و متفرغ من مضاعف خولای بنی شریف و متولای بنی شریف بن عازق بنی شریف بن

الحج حکمی پس عیاد بن مسروق مدانی کشته شده پس مرتضی شریف فرمود و او را کشت و انعام نعمت داد و عمرو
پسر عاص و نغان بن قثم نون پسر شیر قتی و پسر پسر اوطات فدی و مالک پسر سرخرامی و او در صفین بدست سیاهان بن محمد
بن عدی کندی کشته گشت و خوشب نفعی حارمله و شین مجده و او را ذوالعظیم کفندی و در صفین بدست سیاهان بن محمد
خرامی مقتول شد و معاوی بن مخم مویه برای ضرورته شرواط نام تباریکی شب شدن و گزین قثم کاف و تقدیم ری
مهمه بر حجه و نهان تقدیم نون مفتوحه بر بای موحده و محرق بحارمله و رای شده و حرث بن اشرته پسر و داغ
حیمیری و فتن مطاع بن مطلب و این مرد و بعد از کرب بدست مرتضی کشته شدند و مرویت که مرتضی فرود آمد و بعضی
از ایشان را بر بالای بعضی از تخت و بخواند الشَّهْرُ الْحَرَامُ بِالْشَّهْرِ الْحَرَامِ وَالْحَرُمَاتُ قِصَاصٌ فَمَنْ اعْتَدَى
عَلَيْكُمْ فَاَعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ
و عبید بن عبد الله پسر خطاب است و او بدست عبد الله بن سوار بن عبدی مقتول شد و بعضی گویند حرث بن خالد و بعضی گویند
ثانی بن خطاب و بعضی گویند ثانی بن عمرو و بعضی گویند محرز بن صبح و حاصل نظم شریفی است که میفرماید چنانچه پسر
بیزه زدن ما و زدن پسر ما را تا پشت کرد و ما را پشیمان داشت کرد در حالی که خواند ز برقان پسر ظالم را و ذوالکلیع
را خواند و کرب را و نعمت را و عمرو را و نغان را و بشر را و مالک را و خوشب را و خوانند معاویه بود تباریکی شب را
و خواند که ز پسر نهان را و پسر محرق را و قین را و عبد الله را و ابوالاعور سلمی را و در کتب انساب سمعی مطویر است که نصر
بن قثم مسمی و فتح ضا و حجه و راه مهمه نام پدر قبیل است معروف که فرشت با و میرمند و او مضر بن زرار بن معد بن عدنان ابو سحر
بن زرار است و سحر و مضر و قبیل عظیم اند تا آنکه گفته اند که در قبایل عرب بزرگترین و طایفه نیت و ازین دو قبیل
از علما و محدثین از متقدمین و متأخرین بیرون آمده اند و قطعه که سابقا از اشعار عجا از آثارش و ذوالفقار در بیان احوال
قبیل مذکور شد دلاله تمام نیز بر مواداری و جان سپاری قبیل مضر در کاب و ولایت انساب دارد و در کتب
انساب سمعی مطویر است که از و نفع الف و سکون ذاکر دال مهمه نام پدر قبیل است از عرب و از وین غوث بن نبت
بن مالک بن زید بن کهلانت و حضرت امیر المومنین علیه السلام در بعضی از اشعار که سابقا مذکور شد این را استخوان
خلافت خود خوانده و در بعضی اشعار را خود گفته و درین قطعه بی نظیر در ستایش ایشان گفته شده الازد سنی علی
کلمهم و سیف احمد من انت له العرب قوم اذا قاتلوا و اوفوا و ان غلبوا لا یجرون و لا یدرون الحرب و قبیله از
شمشیر مندر بر دشمنان همه ایشان و شمشیر احمد کنگر اطاعت کردند و او را تازی زبانان ایشان قومی اند که چون کاف

پدریم چون خبر کشتن ایشان را به رسول رسید خوشتر نهاد و از خوشتر شدنش و شوکتی بجای ناکا و از آن گمان بر نداشت
و آنی است که از قحطی ایشان میروند باز کردید و بفرمودند که اگر دند که رسول از قحطی این گمان بخوابد رفق و ساز رفق
گرفتند با آنکه صاحب آنحضرت پیشتر توجیح و در بخور بودند جابر بن عبد الله انصاری گوید پدر مرگشته بودند و او وقت دختر
را نکرده بود و من گفتم بای رسول الله چه فرماید و آنی که پدر من بخت عورت من نکرده است و بر سر ایشان مرد نیست و من
تو را هم که تو بجای روی و من در خدمت تو باشم رسول گفت برایشان خلیفه بدار و تو با ما بی چنان کردم رسول بجا
و با وجوه صاحب رفت تا بجایی رسیدند که از احمر الاسد گویند و از اینجا بمدینه منت میست این باب رویت کند که
مردی از بنی عبد الاشهل گفت من از جمعه مجروحان بودم و برادر من را بجهت نخر بود با یکدیگر گفتم چه چاره است ما مجروح و زخم
و مرکوبی نداریم و قوت پاد و رفق نیست و رسول خدا را چگونه نمایم او غم مضمم کردیم رفق با عتی میفریم و سر کاره برادر بخور باند
من او را برگزینی و پاره راه بر می تا در حمر الاسد برسیدیم در شامی این حال معبد فرمائی که در آنوقت مشرک بود و رسول
و چون در منزل روحا با بوسفیان رسید و او را دید که میخواهد که بعقب رسول رود و او پرسید که بجای میروی گفت غم آن گریه
و بقایای صاحب محمد را متصل کنیم معبد گفت بخردم دی محمد و صاحبش را با بکری دیدم که مثل آن ندیدم یکی خست و آنکه
حاضر بودند حاضر شده و ساز جک نموده و تحمل از دنبال شامی آیند و تا سفین بخورند بر آنکه شمارا چاره نکرده اند و همانا مادر
که از قحطی شما باز کردند ابوسفیان و قوش را خونی عظیم از سخن معبد در دل آمد و با گفتند که چه بگوییم ایشان را مجروح و منم
و متفرق را کردیم گفت آن ندانم که شما چه کردید اما اکنون بشکر را دیدم که از شوکت و عدت و حرص ایشان بر حوب شما
مرا در دل آمد که بیتی چند بگویم ابوسفیان گفت آن بیتا چیست گفت نهیت سه کادت مد من الا صوات راحلتی اذ اسالت الارض
بالبحر و الالباب و الیاهل کرام لا تانابه عند الله و لاحق ما ذیل فطنت عند طین الارض طینه لما سموا بریس غیر محمد ذل فقلت
وی لابن حرب من تعالیم اذ تعطل بالبطح بالجل انی نذیر لائل سبیل ضا بجهت لکل ذی ربه منم و معقول و جیش احمد لا خوش نمانم
و پس یوسف مانند زب بقل چون ابوسفیان و صاحبش این شنیدند بر رسیدند و توقف کردند و متامل بسیار روایت
که کور متعطل میشود با آنکه دوستی و اخلاص خراعه و قارف و ایلاف ایشان با حضرت رسالت و خاندان او در محبت
ارواح و محکم اشباح بوده و اگر نه آن بودی ایشان نیز در آیام شر که خود یاد گیر شرکان در عداوت آنحضرت شرکت
نمودندی و بجله اسلاف و اخلاف خراعه قرنا بعد قرن از صحابه و تابعین و تبع تابعین مثله از اهل ایدین و شیعه خاندان
بوده اند چنانچه آثار اخلاص و محبتی و خصاص بسیاری از کار ایشان در طی مجالس آینه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
و حده العزیز می سمعانی گفته که آن نام پدر قبیل است از عرب که بسند نسب او بمطغان میرسد و گفته اند که کس از قبیل طمی

از روی خلق در جایی نشستن خود چهل خودی ایشان را در جای و نه با یک زدن تهنه ایشان رضوان و تهنه و
تا میهم و الا ستر بهم بویا و اغضبوا اندی لاینام کف جین تسلیم و اربط الکس حاشا انهم ندلوا و ای جمع کثیر لا یفرقه اذانت
لهم عن الذب فانه یخبرهم عما اتوا و حیوا به الرسول و من صالح کسوا میفرماید باریان اگر رضی شوند ایشان را این سوی عطای
ایشان و شیران بپوشند ایشان چون چشم گیرند روزی اگر مخلصانی اند عتبار کف از زمان که خواهی ایشان را عطا فرماید
از زمان که خوانده شوند بحرب و کلام کرده بسیار که پاکنده نازد این قید از چون نزدیک شود و ایشان را قید همان از ایشان
بچنان س خدا پادشاه ایشان را از چندی که آوردند عطا کردند بآن رسول خدا و آنچه کسب کرده اند از عمل صالح بپایان
منند بحسان و ادب شیران و لایت اند در وقت غضب در حضرت دین مصطفی میکوشند یا ند خوار فیض فضیلت یارب
و شجاعت از دو محبت ایشان اهل بیت رسالت مرتبه بود که چون سر امام حسین علیه السلام را نزد عبد الله بن زیاد آوردند و مرد
جمع کرد و نمبر سجده کوفه رفت و گفت الحمد لله الذی اظهر الحق نصره لیسین و حربه و قل الکذاب بن الکذاب پس عبد الله بن عقیف
الازدی برخاست و گفت ای دشمن خدا تو دروغ گوی و پدر تو و انکه از قید او بیای پس مر جان به سپهر پیکش و بر منبر بجای
صدیقان می نشینی و عبد الله لعین بفرمود که او را بگرفتند و مردم از هجوم نموده او را از مردم عبد الله علیه السلام بستند
در کتاب انساب سمعی مطویرست که وایل بفتح و او و کسر یا منقوطه به نقطه انحلت نام در چند قید است از فروع و ایل
مانند قید نصر و قید از دو قید هوزن و خیریم و ظاهر امر از وایل که سابقا در ضمن اشعار عجزا ثار حضرت امیر به کور شد و قید
خواهد بود که در مواداری جان سپاری در خدمت آنحضرت و حال از ادکی مانند از دو نصر باشد در کتاب انساب
و کتاب صحاح اللغة مطویرست که خراعه لضم خارججه و فتح زای و در آخرین مملک طایفه اند از قید از دو و باریان ایشان را این
نام کردند که خراعه محسنی تخلف و جدا ماندند از کسی چون قید از و از آنکه پیرون آمدند و خواستند که در بلاد متفرق شوند خراعه
ایشان تخلف نمودند و در مکه ماندند و شاعر از درین باب گفته فیما یبطن اهلین مخرجته خراعه عنانی حول کراکر و در احوال
عبید الله بن علی و قار خراعی از کتاب استیجاب مطویرست که خراعه عبید حضرت رسالت بودند یعنی صندوق هرا و خراعه صلیبه
ابرا بود و همچنین در بنیام از کتاب مکتوب مطویرست که معویه گفت که محبت قید خراعه با علی بن ابیطالب بر تبه است که اگر زمان ایشان
توانستند که با ما جنگ کنند تقصیر کردند تا بمر و ان ایشان چه رسد شیخ اجل ابو الفتح رازی خراعی در تفسیر خود گفته که خراعی
مسلمان و کافر ایشان هوا خواه حضرت رسول بودند با رسول عهد داشتند و رویت نموده که ابوسفیان و اصحابش چون از
حرب احد بازگشتند و به نزد حار سیدند از بازگشتن خود ایشان شدند و یکدیگر را علامت کردند و گفتند که ما چه کردیم محمد را
کشتیم و نه غارتی کردیم زمان ایشان را قومی کشتیم و جماعت اندک ضعیف را کشتیم باز کردید تا قومی دمار از ایشان

مردم میگویند که زبان خود بهیر باشد آنچه در دل دارند و بعضی قدرت بر آن ندارند و اگر چه بر اهلان دارند
آنرا بر زبان نگویند و فرموده اند که اگر ساکت شوند موجب اندوه و طلال خاطر میشود و بخدا سوگند که من را بجز آن
آنچه در خاطر دارم از سر و وفای تو نمیتوانم که بیان آن زبان نایم لیکن با وجود پیرمانی جدید میگویم که مافی الضمیر خود را بر زبان
بشر تو ظاهر سازم و از خدا بخواهم که در آن باب توفیق بخوانم و الحال اینقدر میگویم که من میخواهم توام در نهان آشکارا و بوقت
توفیق نه دشمنان تو بخوانم و در کارزار و عتقا و آن دارم که تخی که تربیت دیگران را که پیش از تو بودند و دگر بگریزانی
و ما را امر و نیت بوطه پستی و سابقه مجاهدتی که را در اسلامت و خوشی تو به حضرت رسول و برادر خدمت تو محبت
نخوانم و تا آنکه ظفر یابی یا در قدم تو میرم آنکه حضرت امیر را گفت که حجت خدای بر تو باد که زبان تو به او نود آنچه در
ضمیر تو پنهان بود و از خدا بخواهم که ترا عاقبت روزی کند و بهشت گرامی نماید عبد الله گوید که جمعی دیگر از اهل طایفه
گفتند و عرض خلص خود بر حضرت امیر نمودند اما سخن غیر آن و بزرگ در خاطر من نماید پس حضرت امیر از آن منزل کوچ کرد
و از بزرگان و موبدان ششصد مرد با و همراهی نمودند و در کتاب انساب سحانی مطو بهت که صمیم ندرت از نهان
بصره که چند قریه بر کنار واقع است و طایفه ضمیر در خارج در الخوارج بصره منزل دارند و از قدیم الایام شش مدنب اهل
البت بر لوح دل میکارند و در زمان مایه از پانصد خانه دارند و دهم اندک است نام طایفه است اهل مایه
و آن دسیت از بغداد و این طایفه مدتی بسیار است که از نجاب بصره آمده اند و در اندرون شهر نزول نموده بغداد است
خارجیان و بیابان بصریان ذی لاذناب گرفتارند و از قدیم الایام شیعه مایه دارند و رئیس ایشان در زمان مایه
صالح قاضی شیع ماضی است که همه سال خمس و زکوة مال خود را که بمعنای کلی میشود و نجف شرف و کربلا می آورده بادت
و فقرای طلبه نجاف میباید خری اند خیر الله طایفه اند که در داخل شهر بصره بغداد صحبت خارجیان گرفتارند و
و از قدیم الایام کوری منافقان در ملک مومنان نظام دارند و رئیس ایشان در ایام ابن ستمام محبوب العلوب خواهر بود
که وجودش اهل او در میان اهل ایان مطلوب است طایفه مگشورند که در خارج شهر بصره منزل گرفته اند و از خارجیان
داخل خارج کرده اند و قریب دولت خانه دارند یکی از حجاب اهل البت اظهارند و شکر نعمت بجای آرند شکر الله معینم و
انج مایم و دو هم طایفه اند که همواره تخم محبت اهل البت در مریع دل خلص منزل میکارند و دولت خانه و اثر
در خارج شهر بصره منزل دارند سخی اند زعم و رحم صدم و فرعم نه در اصل از شهر حوزیه بصره رفته اند و در بیرون شهر میباشند
و بر طبق کلام منجر نظام هذا عذب قرات و هذا مایع اجاج بعضی از ایشان مشرب عذب محبت خاندان است
و بعضی مروانی بخارند و همچون عکس کلان و جمیع قریای ناحیه شمال بصره از موضع غلظت قریه که ده روز و است

بیرون آمد که نظیر خود ندارد حاتم در جود و داد و ذوق و زهد و اوقاف و در شرف اجل ابو جعفر موسی طیب است
در کتاب علی بن ابی طالب و از یزید بن جابر بنی رومی نمود که گفت از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که گفت حکایت کرد
مرا پدر من از جد من که چون حضرت امیر المومنین علی از مدینه سپردن آمد به جهت دفع ناگهان ناگشتن متوجه جانب بصره شدند
بریده نزول نمودند و چون آنجا کوچ کردند عبد الله بن خلیفه طایبی بخدمت آنحضرت رسید در موضعی که از قایده گویند و
آنحضرت او را نزد یک خود طلبید پس عبد الله رسم خدمت بجا آورد و گفت محمد بن علی را در حق الی الله و وضعه فی موضع
که ذلک قوم او ستر و ابی فقد والله کرم و محمد او نابد و و قاتله فردا الله کید من فی تخورم و جل دایره التوکلیم و الله لیا
محکم و کل موطن حفظ بحق رسول الله پس حضرت امیر او را نوازش نمود و پیروی خود نشان داد و چون او از قدیم الایام است
و هو اخو حضرت امیر بود لاجرم آنحضرت در امور خود با او مشورت نمود و کیفیت حال و دست و دشمن خود را بر وی
تا سخن ابو موسی شمری رسید عبد الله گفت مرا با و اعتمادی نیست و کان نیست که اگر کسی با و مساعدت نماید طریق
نخافت شمار با قدام بنی و عناد بهاید آنحضرت فرمودند که من سینه اعتماد با و ندارم و او از جمله معقدان نیست که
بر من بقیدم نمودند و او در سلطنت و حکومت دادند و من در اول خلافت خود خواستم که او را از حکومت کوفه عزل نمایم
لیکن شتر در خواست نمود که او را چند روزی بحال خود بگذارم و من از روی کرامت قبول التماس شتر نمودم و درین
بودند که سیاهی سید از موشی دیپاده و سوار از جانب کوسه رقیبه علی پیش آمدند پس حضرت امیر با حجاب خود گفت تحقیق بنمایید
که این سیاهیت جمعی از حجاب آنحضرت سوار شده با حجاب دو نهیدند و بعد از ساعتی رجعت نموده بعضی سینه زدند که این دم
بقیده طی نه که پش و شتر کوفه خود برداشته آورده اند که صرف راه نشانید و بعضی از ایشان استعدادهای نمودند
که در سفر طهارت در رکاب ولایت قناب بر اسم مجاهد اشتغال نمایند آنحضرت فرمود بنی الله طهارت و فضل الله
المجاهد بن علی القاعدین بحر اعظمی عبد الله بن خلیفه مذکور کرد که چون آنجماعت بخدمت حضرت رسیدند و سلام
کردند خوش آمد مرحمت و حسن هیات ایشان و چون سخن درآمد چشم من بنجان ایشان روشن شد و ندیدم خطیبی بیع
خطیب ایشان پس عدی بن حاتم که رئیس قبیله طی بود از آن میان خواست و حمد و شای خدای تعالی گفت و بعد از آن گفت من
در عهد حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله و سلم و ادای زکوة در عهد آنحضرت نمودم و با اهل زده بعد از او مفاخره نمودم و قصد من در آن است
و فضل و مرحمت رب الارباب بود و میدانم که خدای تعالی بیکو کار از ثواب خواهد داد و چون درین روز غایب شدیم که جمعی از اهل
کتاب و حبیب کوکر ده اند و اظهار مخالفت نمایند ایم که از جمله انصار تو باشیم و در رکاب ظفر انساب هر چه امر فرمائی اقدام میام
حضرت امیر او را بر قیده او را دعای خیر گفت پس سعید بن عبید بنجری که از بنی بنجر بود برخواست و گفت ای امیر المومنین بعضی از

و چون رایت نصرت یات بخدا رسید محمد را پنج لبت عقیبات عاقبت پانچ لبت چشم و بل و حکیم پسر افراز و دیو کوه
مصنعات در اولاد و مجاد ایشان با قیست بنی محمد از اخبار ذریه رسول فخر زنده لب شریف ایشان را ابو علی الفخار نقیب میر
محتاج میرسد نقابت مشهور میرالموین و اماره حج اسلام مدتی با کابران سده علیه مفوض بود و سید جلیل نقیب نقیبی حاج
و خراسان بنش الدین ابوالقاسم علی بن عمید الدین عبدالمطلب بن نقیب النقباء جلال الدین ابونصر ابرسم بن البید العالم القائل
النقیب عمید الدین عبدالمطلب بن سمش الدین علی ضحیت که اخو نقبای زمان بنی العباس بود و ابن بنش الدین علی غنی ذریه
سلطنت پادشاه عالیجاه شاهرخ میرزا از نجف اشرف بحر اسان آمد و در دله دارالموین سبز و ارتوطن شد و
اکابر متاخرین ایشان میرش الدین علی کریم است که بقونین حضرت پادشاه مغفور صاحب طبل و علم بود و ایالت سبز و ارتوطن بود
و پجنس سید فاضل میر محمد قاسم نایب که در سبز و ارتوطن است و میر شرف الدین علی بر که در زمان سلطنت پادشاه مرحوم
سلطنتین میرزا در تاریخی که استانبول که بحضرت میرالموین منسوبت ظاهر شد از سبز و ارتوطن رفت و پادشاه مذکور نقیب
النقبای پنج و توابع آنرا با مفوض بخت و بعد از وفات پادشاه مذکور و وقوع حوادث نامحسور از آنجا جدا شدند و بپند
رفتند و الحال اولاد و مجاد ایشان در هند اقامت دارند موسی بن نقیب شریف علی حضرت شاه دین پناه خلد الله مکه و سلطنت
و سادات و نقبای مشهور معش رضوی با حمد بن محمد الاعرابی ابن کاسم بن ابی القاسم حمزه بن امام موسی الکاظم میرسد و بحمله
نسل حمد بن محمد اعرابی مذکور از چند پسر است ابو محمد اسمعیل که جد عالیحضرت شاه دین نایب است و موسی و محمد المجذور که لب نقبای عظام
موسوی مشهور معش رضوی بایشان منتهی میشود و از متاخران ایشان سید النقیب غیاث الدین محمد بن شریف بن نظام الدین
علی الملک بن عبدالمطلب بن نظام الدین عبدالحی بن طاهر بن محمود شاه حسن بن طاهر نقیب است و این طاهر در زمان شاه مغفور
سلطان غازان از مشهور معش رضوی با اتفاق برادر خود سید علیرالدین بعضی از بنی اعلام مشهور تر نشدند سید علیرالدین
در راه قتل رسید و سید طاهر از پادشاه مذکور نشان نقابت بسم خود گرفت و او را که سید از سادات عظام موسوی در مشهور
معش رضوی نقیب شد او بود و از آنوقت تا این زمان نقابت موسوی در نسل او قبیلت مشهور لب شریف سادات
عظام رضوی مشهور معش رضوی و سادات رضوی قم مجموع بابی عبداللہ احمد نقیب قم ابن محمد الاعرج ابن احمد بن موسی البرقع
ابن الامام محمد تقی علیه السلام منتهی میشود و سید نقیب اسمیرش الدین محمد که بنیزده و هبطه بابی عبداللہ احمد نقیب قم میرسد در زمان
سلطنت میرزا شاه رخ از مدینه قم مشهور معش رضوی است و میرزا ابوطالب مشهور از اولاد و مجاد است و مدتی بنا بر تقوی
پادشاه مغفور حکومت ولایت تبریز استحال داشت و الحال فرزندان برادرزادگان او در مشهور معش رضوی با نقابت
حشمت و شوکت که مشهور است طایفه بزرگوار سادات صاحب سعادت که در ولایت هند مانند ملکان و لاهوری

از جانب بر و بحر مکی ز قدیم الایام شیعه اند و عوض الطولیه شیعه بصره و نواحی آن است که برناظر دین کاتب ظاهر شود
که مکرکای بصره خواب که دیار خابریان ذوی الاذن است ایضا طولیه شیعه باشد در ولایت مصر و بن و حجاز و مثال آن که
امالی آنجا خروج شهرت ندارند و سنیان بی تعصب کم از رند چه قدر از شیعه و احادیثان خواهند بود و سنیان که ایشان را
نبی عبد الله بنی کوفه خواند و بزرگ اندازد اوقات عالی درجات که بتو حجب و تمولب مذکورند و در ارض عراق عرب و
کوفه کثرت عده و عدو مشهورند و اصل بنی کوفه بنی مکه است که از اولاد کثر الاسود بن خضر الفیس بن ابی النعمان محمد نعت کوفه بودند
و مردم تحریف نموده اند و کوفه گفته اند و بان مشهور شده و این از جمله غلطی مشهور است چنانکه گفته اند میدان میدان سنیان
میخوان و سید فضل بن ابی محمد و شمس بن ابی مختاری سمرقانی در بعضی از نوکات خود آورده که حاجت مادات کوفه از کار نقیای
کرام کوفه بودند و از قدیم زمان نقایه و بزرگی مادات عراق عرب خصوصاً کوفه در خوانده ایشان بوده و در میان سنیان
فصل و علی بسیار بوده اند و در زمان سید مرتضی علم الهدی رحمه الله بیست او و اصالت خود و مکتب نقابت بغداد و عراق
میشده اند و از کار نقیای آنجا بوده اند و از بنی معلوم میشود که کسی را که در چنین اموی سهم مثل سید مرتضی علم الهدی
مفوض الیه و مقصد علیه داشته باشد سیدی خواهد بود و از پدر بزرگ فضل بن دین دار و وقف ذیشان علمیت در زمین نسبت آنرا
در ولایت رخصت سیده و عظم شأن و علو مکان ایشان و مادات مکه که کوفه مشهور است عبد الله رابع اند که نسی مشهور
بعبد الله اول که بعبد الله الاعرج بن حسین الاضرع نام امام الطاهر ابو الایمه الکرام علی بن العابدین است عظیم افضل الصلوٰه و السلام
و بعبد الله ثالث است که مدوح ابی طیب بوده که او را در قصیده اول دیوان خود مدح کرده است و او را بهت فرزند بود
که از جمله بهت فرزندان ایشان است و عفت زکورد دارد و مقدم و پیشه او مالک جمیع کوفه بوده اند بخشی که مردم چنین گفته اند
که الله و الله بنی عبد الله و مراد ایشان عبد الله ثالث است و بعبد الله صحیح اول که بعبد الله اعرج مشهور است در عظم شأن
و ارتقا مکان معروف و معلومت و از جمله حکایات و نهیت که مشار الیه صحبت ابی العباس الفاح خلیفه عباسی رسید و از
جمله اکرامی که او را نمود آن بود که ضیعه با قطع با و داد که هر سال شتا و نزار دنیا حاصل آن بود و او را صرف مادات
نویان محتاج نمیداد و بخراسان فرستاد و او بوسلم نجابت تعظیم و احترام او بجای آوردند و از کار متاخران آن سید
سید محمد کوفه است که نعت شد بخلف و بیس شیعه عرب بود و در وقیفه پادشاه غفران پناه سلطان شاهی
انار الله بر مانه شوجه شیخ عراق عرب شد و والی بغداد و باریک بیک پرناک خیال حصار داری بخاطر که نرسیده چون سید محمد
توهم بود او را در سیاه چاه کرده اند و بجهت کشید و چون از دهنش که اکثر امالی بکشیده اند و در مخالفت با او اتفاق
نخندند که در انصوری و فرزند او دمان سید محمد را سرون آورده و خطبه و مکه نام نامی حضرت شاه غفران سید کر

به بدی از بلاد ساحل نقل نموده از احمد بن علی علوی سب که مرش نام شخصی علویت و در میان سلسله نسبت کی از سادات عربی
که در مقام ذکر نمودن بعضی ذکر رسیده گفته که علی موالمش بر محمد الله بن محمد الملقب بالسلیق بن حسن بن حسن بن احمد بن علی بن حسن
بن علی بن ابی طالب حکیم اسلام و جلیله طایفه چهار فرقه اند فرقه اول سادات عالی درجات مازندران که تشیع مشهور اند
و مجلس سلاطین ازین کتاب مذکور فرقه دوم سادات صاحب سادات نوشته که در اصل از مازندران با نجا آمده اند و
جمیده اسلاف و خلف آن کرده عایتبار در ترویج و اظهار مذہب ایتمه کائنات فی نصف النهار غایه و صوح و اشتہار دارند
و از اکابر متاخران ایشان صدر العیقادیشمال الدین اسد الله الشہریشامیر و پدر منشرح الصدور میر سید زین العابدین که تشریف گرفته
فصل و تقوی بطرز و طریقی که لطف حق تعالی را ارادت و خواست بوده بر قامت با استقامت او رست آمده
مقام دکان سرکوی دوست بسیارند و لیکن از سرکوشش حق من فاده نخواست فرقه سیم مرغشیه اصفهان که در اصل ایشان
از مازندران با اصفهان آمده اند و از افضل متأخرین ایشان خلیفه اسد است که بحسن امداد امیرشمال الدین اسد الله صدر مذکور
منظور خطیر یکبار اثر پادشاه مغفور شمس جلیل القدر تولیت مشہد مقدس رضوی باب و مفوض بود فرقه چهارم مرغشیه
که از قدیم الا یام دران دیار که خارزار وجود سنیان مردم آراست از روی تعقیه روزگار که زینت شده اند و محنت بسیار
از غبار رخسار کار دیده اند و همواره بنده متقی اید شعی عشر عمل نموده اند و درین ایام بن غایت حسنجایت و رعایت
امیرشمال الدین اسد الله مذکور مشمول عطف بیدریغ شامی گشته بعضی از ایشان نعتی و متولی استانه حضرت شاهزاده حسین اند
بعضی در ترویج محبت اند و از افضل ایشان درین زمان میر علاء الملک مرغشیت که از جویدار تربیت فرماندهان آفریده
و بعد رفعم و استعداد ابی بروی کار آن دو حه خزان هوان دیده او و در مضب قضای عکبر طفر اثر با و تعلقت
طایفه شمل بر هزار خانه و آزار مؤمنان مروت سخاوند که صحای دکشی ترین که خوبترین اعمال و ایت نوشته و بهترین مواع
ان بوم و برست محل خایم و هشام ایشان می باشد و درین روزگار از اعرای کبار ایشان که خود را بعقل بن ابیطالب علیه السلام
منسوب میازند امیر کبر و بحر عزیز نک عیقلی و خال جمال بزرگی و نبلی حسین عقیقت که در جو و در سخا حاتم زمانه و در شجاعت و مردانگی
سب در فرمانه است و جو سادات نوشته را خال و عوس محبت خاندان بنخیر را خال است و سب این طایفه جلیله از کار
فرزین اند و خود را از نسل مالک شتر رضی الله عنه میدانند و از اکابر متاخران ایشان ملک محمود خان ملکیت که در اوایل حال
نواز تر سلطان یعقوب بایزیدی اشتغال داشت و بعد از ان بخدمت صاحبقران مغفور و سرافراز گشته قامت با استقامت
در بخت گرفتاری مضب جلیل القدر مذکور بایزید شده و از اعیان این طایفه میرشامیر سر ملک محمود مذکور است که نام او در جو
جل فصل مطویر است و اکثر معلومش که دلاش محمود تیز زیت و محبت و رعایت تصرف انگریزی بعد از برادرش امیر ملک

و غیر آن می باشند و بعد ازیان سیاحی از جانب عراق بخارا افتاد و چون بعضی اندامی صاحب محبت و
انجا گرفتار گردید و دید که در میان اشرار آن یارافت بخت دشواریت از روی فطرت متوجه دارم و کمال
و چون کمال رسید و دلهای آنجماعت را مانند اهل بخارا در مرتبه شک دید مجاورت ایشان را نیز پسندید از غایت حیرت و
حالت که با و رسید زبان مصنون این کشید سر قتل عامی از روی دارم مملوک خان کجاست زاکه اینسر حد کمال بخارا
گشتنت و اخلاص از آنجا بولایت مندا آمد و با اهل آنجا که بفضل و عقاید خفیه بخارا قناعت نمود و اندامها فرمود
ما از بخارا ایم و در شش سکت خایم نابراین سید مذکور و اولاد و مجاد و مذت بسیار در سودا و بند و روزگاری تعقیب
میگردانیدند و از سلاطین آنجا تعظیم و رعیت بخایت میدیدند تا آنکه بسبب استمرار زمان مدارا و تعقیب جمعی کثیر از آن
علیه مذمت پدران بزرگوار را کم کردند و بسبب دنیا داری و جمل و مصاحبت مندیان نا اهل گمراه شدند و بعضی از ایشان
که صاحب فضل و کرمیت بودند مانند سید راجو حق راجت و جوینو و ذیل امت ایشان از لوث الزام رقیه و روش خویش
خجسته نترسید و پاک بود و زبان حاشان مصنون این با عی ترخم می نمود و در مذمت مالتقیه و توریث در ترک و
شروع کار ما توطیه نیت اگر دشمن رخ شد و ممکن نشود در خانه ما عروسی و توریث از عیان ساد و شایسته
و در قدم تشیع از دیگران ممتازند نسب شریفی ایشان به شمس الرئی بن حسن بن ابریم طبایعی سنی منتهی میشود و بار
تا آخرین ایشان که بمن امداد و صدارت پناه میخوریم شمس الدین اسد الله شتری منظور نظر کیم اثر پادشاه مغفور شد و سید اجل
شاه محمود است که شایع الاسلامی دارالملک فارس با متعلق بود و سید فاضل میر شاه ابوتراب که قصی القضاتی آنجا با و مقننت و
و ایشان را در آنجا اولاد و محامد است و بعضی از بنی اعلام ایشان بولایت مندا افتاده اند و در آنجا نیز تعقیب میکنند و زو سلاطین آن دیار
و کرم و صاحب خیل چشم و طبع و علمند محققانند که عرش و جی که اگر کتاب صحاح اللغه مستفاد میشود نام بدست است از جزیره
موصل و از حد هم سید اصل غلامه والدین نا به چنان مفهوم میشود که آن قلع است میان ارمنیه و دیار بکر و ظاهر مال هر دو است
و همچنین در کلام سید مذکور اشارت بانکه علی عرشی که جد علی سادات عرشی است منسوب بان قلع باشد زیرا که قلع علی عرشی گمان
ایتر کثیره او عرش قلع بن است و دیار بکر و این کلام ظاهر در است که علی را عرش منسوب میدار و بنا بر آنکه عرشی عرش بعد از
او که علی و وصف او مذکور نیست و اضافی معنی نسبت بسته لیکن ثبوت رسیده که علی در آن قلع توطن نموده یا در آنجا
و دیگر آنکه اضافی منسوب منسوب الیه و اراده نسبت از آن وضوحی ندارد و اولی است که حل عرش بر معنی دیگر کنند که صاحب صحاح
نیز آنرا ذکر نموده و گفته که بگو تر بند پر و از را عرش میگویند و چون علی مذکور جلوسان و نفیث منزلت و مکان انصاف و ثبوت
او بر عرش چه استعاره علو منزلت او نموده باشند و موید نیست آنکه سمعانی در کتاب انساب بعد از ذکر عرشی و تعیین او نسبت

همیشه در میان ایشان یکی از صحیحی فضا می باشد که تعلیم سائل شرعیه وفق مذنبان آئینه ایشان میاید و اکثر ایشان کعب
و تجارت اوقات میگذراند چنانچه اسم بوسره که در زبان کجرات حبشی ثاجرت بران دلالت دارد و ایشان
مال خود را با دات مدینه طایفه میفرستند و رکوة را برپس فضل از قوم خود میدهند که بفقرا و انقوام قیمت میدهند و حاصل
عام ایشان صالح و متقی و پرینر کارند و همواره کبنا محبت اهل بیت از نامبیا و هموار که دران دیار حاکم و صاحب اقتدارند
از ایشان بسیارند و بتلیه تقیه گرفت رند و مدینه طایفه اند و ولایت مند و ستان از مومنان صاحب یقین و مریدان سید
که سلسله لب خود را به اهل بن امام جعفر علیه السلام میرسانند و این طایفه را سبب تصدیق دعوت سید ماثرا لیه صدیقی
میگویند اگر چه بحسب ظاهر متبا درازان بعرف جمهور انتاب با بوی کبریا فی قافیه است که بر زبان اولیای او باین لبت مذکور است
و در نسبت که طایفه مذکور این لبت را همه تقیه است یا کرده باشند اگر چه هرگز فایده آن ایشان عاید نمیشود بلکه
اهل مند که همذوی پسرند تشیع ایشان را فهمیده اند و رقم تهمتی که پانصد سال پیش ازین بر طایفه ستم نمیکرده اند بر این
نیز کشیده اند و از روی عناد نسبت الحاد با ایشان میکنند و خواجه شیوه دیرینه ایشان است حق را میپوشند و در استیصال
آن بچار نامیکوشند لاجرم سک تهمت بر بام نام و نک ایشان میریزند و کوهان دروغ در اثبات کنان ماکر
ایشان می گیرند و نه از خدای تعالی شرم و نه از روی رسول مصلی ازم دارند تا آنکه شیشه شد که از چوشتی و عقوری طایفه
لاهوری مشهور مجذوم الملک محذوم کره مروان حمار و سک تهمه معاویه و یزید حمار بود و خواری بسیار و از ایشان بسیار
ایشان رسید خوان گشتنی با کار موجب کلام و حی آثار سخن نوعی المطلب ما عا و تابیث الا و قد حرب و ما عا و تابیث
الا و قد حرب بحال بکان کر خاشع جواب کردید و در قمر متفرق و متفرقید ته بال علی سر که در فقا و دیرت و کو یا
که امام آن متعصبان خبا که است این بیات را که تارخ دیوان مرقضوی از نقل من و ده در شان ایشان گفته شد حبیب
لال موسی ظامرو و لایم نبی حسین باد و اما مهم من نسل مارون الا و بهم اقد و او لکل قوم ماد و کذ النضاری بکر مون
مسیحم سخرا من الا عواد فیتی یوالی ال احمد مسلم قتلوه او سموه با لجا دنها هو الاله العالی مشد ضللت ملوم حوض و بود لم یحفظوا
حق التبی محمد فی الله و الله بالمرصاد و بالجود در ولایت بند مانند ملکان لاهور و دهلی و کجرات قریب بسنی کرکس از ان طایفه
هستند و اکثر ایشان اوقات تجارت میگذراند و جنس مال خود را با ولاد سید بیکر که پسر دادمای ایشانند میرسانند و پرور
فوائد و اتباع کلی شیعیان اهل بیت اظهارند برین زمان از روسای شیعه ایشان میرزا شادمانت که اهل ایمان از
شاد و خابریان کابل و غنیم از ترکها و در ناله فریادند و اکثر ایشان شیعه فیداند و از خود و سایر اهل ایمان
و دولت تعمیر میکنند و سید و جوی خاری در دایه ایشان می باشد و خود را لعل و لاله و در میان ایشان می باشد و صاحب صلاح

بوزارت صاحبقران مغفور رسید و بعد از اندک وقتی ترک آن کرد و بشیوه قناعت و ورزید که حبس دربار نکرده بطور
که پیش از آن اهل بدلف علی است که بفرمان مارون الرشید بمجمعه شهر کرج بخت و بجا ساکن شد و فرزند او تفرین
نقل کرد و حواله ابو دلف علی و شرح تصنیف و ترشیح و مجلس امر ازین کتاب مذکور خواهد شد و باجمعه آنچه بمجلس انجمنی تحت
اهل قزوین سموع شده است که دو طایفه از اهل آیینیه امامی اند و منت طایفه خفایانند و باقی که سواد اعظم اند و دیگران
نسبت بایشان محب عد و بسیار کم شافعی مذنب اند و الله اعلم به طایفه ارمونان که پیغمبر و زکات مذکور در حدیث
کجرات اند و در نواحی آن وطن دارند و اسلام ایشان در ضمن ایمان قبل ازین سبب سال تخمین بارش و یکی از صبیعی فضل
علی نام داشت و قبر او در شهر کجرات اتفاق افتاده و تصرف مولانا ی مذکور علیه الرحمه در اسلام برین وجه بود
که چون در آن زمان اهل کجرات کافر بودند و ایشان را پیری گفته کبر بود که بغایت معتقد و مرید او بوده اند لاجرم
مذتبر در آن دیده که اول بار پیش آن رفته اظهار مریدی نماید و او را بدلائل قاطعه مسلمان کند و با خود متفق
سازد و آنکه در هدایت و اهلام دیگران شروع نماید و بنابرین چند سال در خدمت آن پیر روزگار گذرانید و
و زبان ایشان را یاد گرفته کتب ایشان را مطالعه نموده بر علوم ایشان استیلا یافت و بتدریج حقیقه دین و اهلام بر سر رو
ضمیمه ظاهر سخت و او را مسلمان گردانید و چون او مسلمان شد بعضی از مریدان بوفت پیر مسلمان شدند و آخر وزیر
ان دیار مضمون اسلام پیر شدند بخدمت او رسید و طریق متابعت او ورزید و مسلمان شد اما مدتی پرویز و باقی نوینان
اسلام خود را پنهان می داشتند و از خوف پادشاه همت برافشای آن می گاشتند تا آنکه بر وفق مصراع مشهور چه جای
شخصه پادشاه داشت خبر اسلام وزیر پادشاه رسید پادشاه در مقام استعلام حال او شد و روزی بخواه او در آمد و
او را در رکوع نماز دید بر توغیر شد و چون وزیر موجب حضور پادشاه را داشت و تغییر او را از مظنه نماز کردن و رکوع و سجود
بجا آوردن او را که نو و لطف ربنا حال حال او گشته فی الحال تعظیم الهی گفت که من بسبب رری که در زاویه خانه نماز می
افتان خیران بودم و حیل در دفع او می نمودم چون پادشاه نظر در زاویه آن خانه کرد باذن الله تعالی رری در نظر او آمد
و عذر وزیر معقول افتد و رفع مظنه پادشاه شد و آخر پادشاه بنزد باطن مسلمان شد و بواسطه محبت عامه حال
پنهان می داشت و چون وفات او نزدیک رسید و صیانت کرد که او را بطریقه کفاز نور نهند و بعد از وفات او چون
سلطان ظفر که از امرای متبصر سلطان خیر و رش و والی دارالملک جمعی بود بر کجرات ظفر نایت عمی از صلی شست
با او همراه بودند مردم را با سلام و الترام اهل مذنب سنت دلالت می نمودند بنابرین بعضی از طایفه بوسه می زدند
اهل سنت در اندک جمعی بهمان مذنب اصلی خود مانده و پنج عبت که مذنبان می دانند و از غریب بد و نزار خانه

[illegible]

شنونده و از شاه ایشان عارف بوج صاحب این صفت شهر عارف پرتیرنی زکی خواهم کرد و در شش ماهان ختم می کنم
کرد بر سینه دشمن علی خواهم زد و بشرف زخون می خواهم کرد و مجلس سیم در ذکر اکابر شیعه از اصحاب کرام است
سید الانام علیه و آله فضل الصلوة و السلام و ان شملت بر دو طایفه مجلس آرای موقت بتقدیم مقدمه چند مقدمه
در تعریف صحابی بدانکه صحابی بنا بر اطلاق لفظ است که ملاقات نموده باشد با پیغمبر صلی الله علیه و آله در حالی که ایمان با او دارد
باشد و با سلام مرده باشد اگر چه تخیل رده در میان ایمان او و مردن او با سلام شده باشد و مراد ملاقات انعم است از
مجاالت و محاشاة و رسیدن یکی از ایشان بدگری با آنکه با او سخن نموده باشد و او را ندیده باشد و بتعریف ملاقات است
از تعریف بریت زیرا که انعمی مانند این کم مکتوم از متوقف پسرون میرود و حال آنکه او صحابیت بلا خلاف و احترام کرد و تعریف
حالت ایمان از آنکه کسی در حالت کفر خود ملاقات با پیغمبر نموده باشد و اگر چه بعد از حلت پیغمبر مسلمان شده باشد زیرا که
بمجنن کسی را از صحابی نیتارند و بقیه ایمان با آنکه با او آمده باشد و هرگز نیست از آنکه ملاقات پیغمبر کرده باشد در حالت کفر
بغیر از انبیا بمان داشته باشد و همچنین احترام است از آنکه ایمان داشته باشد با آنکه پیغمبر بعد ازین مبعوث خواهد شد و ادراک
ایام محبت او کرده باشد زیرا که پیغمبر در اوقات پیغمبر نموده و بقیه مردن به سلام احترام کرده از آنکه کسی مرتد شده و بارها مرده
حون بعد از بدین جنبش و غیره و قید تخیل برده الی انزه نیز شملت آنکه کسی که رجوع با سلام در زمان حیات حضرت سالت کرده باشد
و کسی که رجوع بعد از وفات آنحضرت کرده باشد خواه با توبه ملاقات آنحضرت نموده باشد و خواه نه و ظاهر میشود
قابله قیامت و در این شش فتنه است که بصحبت پیغمبر رسید و بعد از آن مرتد شده و در زمان خلیفه اول امیر شده
و بر دست او اسلام آورد پس خواهر کوخو در اجهت تقیاری با و داد تا محمد نام که یکی از قاتلان حضرت امام حسین است از نوک
شد باز و در حین معویه او را با مال فخرت تا از موفقت امیر المومنین در حین متوقف شد و او را بقبول حکمین مضطرب
و از قبول حکمین با موجب عدول از طاعت آنحضرت ساخته و در نزد ان برو خروج کرده در مرتب دیگر کفر صلی رجوع مضطرب
و در نزد ان گشته شد و تمییز نمود بقول خود در اطلاق بر خلافیکه در بسیاری از قیود و تعریف واقع شده و از آنکه تخیل
رفته است و انبیا بعضی در صحابی روایت حدیث اعتبار کرده اند و بعضی قنیت کیال و دو سال و یک نژاد و دو غایت
شرط نموده اند صاحب روضه الاحباب آورده که هر صحابه در حدیثی معین معلوم نیست لیکن ضبط عد ایشان در بعضی غزوات
و هفزار و ار شده هفت تن و یک و تبه او داع و در تنوک سی هزار یا چهل هزار یا هفتاد هزار و در تبه او داع و تبه او داع و تبه او داع
رسول بودند و حاتم مجتهدین شیخ زین الدین العلی علی در شرح درایه اصول حدیث که از مصنفات علیه است نقل نموده که صحابه
بعد از وفات حضرت پیغمبر چهارده هزار و یکصد صحابی بودند و مؤلف را بخاطر سه که آنکس که منفرد هزار و صد هزار گفته

یا علی حربی و سکنه سنی و دیگر نزدیکی با اهل بیت است و این است که در کتب آمده است
که عثمان بن عفان انواع امانت و ایداد را بر عهده کبار چون ابو ذر و عبد الله مسعود و غار رسید چنانکه عمار از کثرت
ضرب بختار بر قفس گرفت و او را فرما بعد از ضرب و مانت بسیار زنده به خارج کرد و عبد الله مسعود را بعد
از دینار حلت نمود و ظاهر است که بنا بر اصل بی بنیاد و دیگر لازم می آید که عثمان و سر که کشند و امانت همه بر طریق
صواب باشند و بر نیت عدالت ایستاده و همچنین حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب در شستن طایفه و بر سر مصیب بود و همچنین حمزه
طایفه و بر سر دیگر صحابه بدشاه او را بپوشانید و بر سر از ایشان طایفه و شنیع روا نباشد و همه بر نیت عدالت ایستاده باشند
عنه سینه و عین کلامی محض مکاره است و بر اصحاب عتق از ماب اخلاص بطلان این سخن روشن است چنانکه اجتماع حق
و باطل در شخص واحد مقصور شود و کسی را که همیشه نیت نیکو نباشد و نیت بدین است و اقیما بتواریسیده و در آن
و حدیث بان نطق است که طلال بن ائینه و جعفر و خول و شتم رفت بترک بن سحله و ایامان بر ایشان نازل شد
میان ایشان ایامان جاری کرد و دید اگر این بهمت واقع بود پس خول و شتم که از صحابه بودند در کتاب چنین کبر کرده
باشند و اگر این بهمت واقع نبوده در ایامان خول و شتم که کاذب بوده و رسول بر کذب حدیث کوهی و اسی داد
و خدای تعالی را کوه آورده و گفت ان الله یعلم ان احد کما کاذب فمل کلنا تب و چنین ایمان تو که چنین نیت و نیت خدای
بر خود که در محضر رسول الله علیه و آله و صحابه رضی الله عنهم جاری شود و ایشان این را که نیت هم کنای زبک و جوانی نیت
پس ایامان خول که سرد و از صحابه اند در کتاب چنین مصیبت کرده باشند و ایضا اگر مؤمنین حتی صاحب کثافت و فحش این
رازی و قاضی بیضاوی در تفسیر سوره هجرات ذکر نموده اند که آیه کریمه یا ایها الذین امنوا ان جاءکم فاسق بنبأ
ان لصبوا او ما یجاءله فصبوا علی ما فعلتم ناید میان عثمان و لید بن غنم که یکی از صحابه است بعد از عثمان بود و واقع
شده در وقتیکه حضرت پیغمبر او را بپوشانید و طایفه بنی المصطلق و ستاد که از ایشان مال زکوٰه بگیرد و ایشان را چون خبر دهد و هم او را
تظیفه رسول الله استقبال او نمودند و همانا در قدیم الایام میان لید و آن طایفه کفنی بود و همین که نظر او را زود و زحمتهای آن
افتاد و از غایت کثرت بی کمان کوه که ایشان قشقه مقام او دارند از همانجا جهت نموده بخدمت حضرت پیغمبر آمد و عرض نمود
که آن طایفه مرتد گردیدند از تسبیح زکوٰه امتناع ورزیدند پس آنحضرت غم مخال آن طایفه نمود و در مقام تحمیر لشکر بود که
در آن شایسته گیرید کوره از اسلحان و حی زول فرمود و کذب لید بر کمان ظهور نمود و بختبر آنکه طایفه از او و تحذیر ملک
قدیر از تفسیر خود ایشان و حکم کردند و در ایامی که عثمان مقصدی خلافت بود و امانت کوفه را با او تفویض نمود و نیت
دار کتاب فتنه مناسی اقره و که عثمان را که در مقام رواند و دفا و عیان بود و از کثرت طعن مردم ملاحظه نمود

تبدیل و انتقال باشد با چاربت از قبح احوال و احوال صحابه شریفان نام یافتن شود که از ایشان کدام کوی ایمان و عدالت
از میان سادات برده و کدام در بیابان کفر و ضلالت بلبشکنی سوار عاقبت مرده و اگر عجب دهند آنکه بعضی از صحابه با وجود
مجاورت و مصاحبت حضرت رسالت حق اندیده باشند یا آنکه دیده و دل بسته چهره عاقبت خود را ناخن شقاوت خراشیده
باید که عجبتر دهند آنکه خود بگویند که عبدالله و عبدالمطلب و ابوطالب با مصاحبت و مجاورت نور مصطفی و مرتضی آن نور را ندیده اند
و بنیوت حضرت رسالت ندیده اند و با آن همه قرب و قرابت بد و زرخ روند و خطاب و یرسان تاب که بعد از ترسایال
بوجود دهند همه ناجی باشند و بهشت روند و ایضا چون اهل سنت صد و یکبار بر اسنوا و صفای را عدا از انبیا علیهم السلام بخور
کرده اند پس حال دیگری چه خواهد بود درگاه از قایل پیر آدم و پسر نوح و برادران یوسف که پیغمبر را دانا بودند معاصی زایید
پس از دیگران که در فطرت کفر زاده اند چه آید و اگر مخالفت خلفای ثلث ما بر عدم احتیاج ایشان در تعجب خود با هم
تیر و شمشیر طر سر نبود مخالفت و محاربت عایشه و طلحه و زبیر و معاویه و صحابه که با ایشان بودند مخفی میت پس معلوم شد که
آن محبت و استبعاد از روی غنا و محض و غلطی بنیاد است و بالعکس نقل و نقل حاکم اند بر آنکه بصیفای فطره صلی و کوسر دانه
و دیدن روی انبیا سودی ندارد و مجرد صحبت و لجویی و لیاقتی را روی بهیودن می رود پسر نوح اگر چه پیغمبر زاده باشد
تا ملک و مومن آل فرعون اگر چه پیغمبر را ندیده باشند ملک نجات را ملک است و لهذا اهل سنت نیز میگویند که بلال حبشی ستر است
از ابوطالب قرشی با آنکه مصاحبت و قرابت ابوطالب بیشتر است و بر نفیس باید که آیه قال لصاحبه دلالت بر ایمان
یا رخا رکعده چنانکه آیه یا صاحبی الحق دلالت بر ایمان یا زندان نکند و گفتن خوانا بغو عین دلالت بر نجات باغبانان
چنانکه خواندن کافران برادر پیغمبر را الی غایه آخاتم صلیها هوذا الی مود آخاتم صلیها واذکرا آخاها دانند
آن دلالت بر سلامت عادیان ندارد بلکه کافرب و زرخ رو و در خند خدیش برادر هو و صالح و یحیی صاحب و صاحب
گوید و خارجی بد و زرخ رو و اگر چه علی او را برادر خوانده و آیت الدین امنوا کاسی شرع عظیم و اجلال باشد که امانت و اول
نمذگند و از دنبال نباشد و رضی الله عنهم کاسی موجب رضای ابدی بود که و من کتف کائنا نیکت در پیش مشر
بدی نباشد و قول خوانا انکاه دلالت بر محبت و صل کند که هول بغو عین دوزیل باشد و حدیث حوض که در محکم صحیح مسلم و
ابن الصحیحین و غیره مذکور و مخبر از وقوع ارتداد بعضی از صحابه است درین باب دلیلی و قیبت و آنچه بخاری و مسلم هم ازین قول
در تفسیر کریمه کنت علیهم شحیدا ما دمت فینهم آیه ذکر نموده اند در اثبات مدعای مذکور بر مانی کافی نیست
و ایضا اصحاعت که بهوا و موسی خود را اهل سنت و جماعت نام نهاده اند تفسیرند که اگر صحابه مانند طلحه و زبیر و غیره
اتفاق نمودند بر قتل عثمان بن عفان و پیغمبر از ایشان محاببه نمودند باشد اولیا و احوال آن صحابه را نام برد

مقدمه لیست در قسم صحابی محب رد و قبول بدانکه صحابی خالی از ان نیت که اسلام او بسوق بفرموده بخیا که غالب اوقات
یا بسوق بفرموده بکده در فطرت اسلام شود و نایسته و آن قیل الوجود است مثل حضرت امیر المومنین علیه السلام و سبطین^{علین} ابی
و عبد الله بن ربیع و اشال او از مردودین سرکین ازین قسم خالی از ان نیت که کثیر الصحت بوده اند باجمیع صلوات الله
علیه و آله و ائمه و شتاز با مختص مجلس عالی آنحضرت داشته اند چنانچه بوده اند اکثر کثیر الصحت بوده اند خالی از ان نیت که نقص
حلی با که در شان حضرت امیر واقع است استماع نموده چنانکه ظاهر حال اوست یا استماع نموده اند استماع نموده اند
از ان نیت که مقتضای نفس عمل نموده و طریق متابعت حضرت امیر بود همچون مقدار و سلمان و ابو ذریا عمل مقتضای
نفس نموده اول مقبولت قطعا و ثانی خالی از ان نیت که عمل نکردن او موجب نفس از روی غنا و استکبار بود یا
از حبه اکراه و جبار غیا و اول اگر مسلم فطری بوده الحال نزد بعضی از طوائف شیعه مرتد فطرت و رجوع و توبه او سرگز
مقبول نیت و اگر مسلم فطری نبوده پس اگر در ثانی الحال سبب سرگردیده و رجوع حضرت امیر المومنین نموده مقبول
خواهد بود و الا مرتد غیر فطری و مردود و ثانی که در عدم متابعت مکره بوده مقبولت بحثی که اگر دیگر شرایط عدالت ام
استحق کرده و در سکت رجال حدیث متظم تواند بود و قسمت که استماع نفس حلی نموده خالی از ان نیت که عقیده نموده
بدیسی دیگر غیر نفس حلی با که خلافت حضرت پیغمبر با فضل حق حضرت امیر است و او را شبهه روی نداده که بان تجویز
متابعت اختیار نماید یا اعتقاد یا محسنی نموده بلکه صد شبهه بوده و اول یا عدول بغیر حضرت امیر کرده یا کرده
محب اکراه و جبار یا از روی غنا و هزار دوشم اول مقبولند و قسم سیم اگر مسلم فطری نبوده در ثانی الحال رجوع حضرت
امیر نموده مقبول خواهد بود و ثانی یعنی که اعتقاد و یقین حضرت امیر از برای خلافت نموده و گرفتار شبهه بوده خالی
از ان نیت که شبهه او استمرار یافته بلکه اجتهاد در تحقیق حق نموده و بعد از ان رجوع متابعت حضرت امیر نموده یا
همکه شبهه او استمرار یافته و نور هدایت بر صفحه ضمیر او تافته اول مقبولت و ثانی نزد بعضی از علمای فرقه باجمیه معتقد است
بر وجهی که حکم نفی و نباید کرد و نزد بعضی معتقد و نیت و محکوم علیه نفی است زیرا که مطلب از این بعض ضرورت و
و شبهات این مطلب با دنی توهمی مضحک مگرد و پس دعوی استمرار شبهه را نباید شنید مگر آنکه اسلحه بکشد و از مرتبه
قابلیت خطاب ساقط و بعید باشد و الحمد لله بن قسم محکوم علیه کفر و ارتداد نخواهد بود و بلکه نفی عاقلی یا بر ظاهر عدالت
به نیت و قسم ثانی از قسم اول یعنی که کثیر الصحت بوده و استماع نفس حلی از حضرت پیغمبر نموده خالی از ان نیت که
علم مثبت نفس حلی از طریق دیگر داشته یا داشته و اول اگر مقتضای علم خود عمل نموده مقبولت و اگر عمل نموده پس اگر
از روی غنا و عمل کرده مرتد است و توبه او مقبول نیت اگر مسلم فطری بود و الا مقبول خواهد بود و اگر نابراکراه و حب

بجوت اور امح غل نو و در کتاب روضه الاحباب مذکور است که چون صیت اشتغال ولید شرب خمر در آنوا و سینه
اهل کوفه افتاد و مقتضای آنکه گفته عیاشی و سستی و دیوانگی نتوان بهفت بین الناس شایع گشت دوم در توبه بدین سینه
نموده مضمون این منظوم را بعض عثمان رسانیدند بهفت دوش از بجه سوی نجاته آمد پیرما چیت باران طریقت بعد از آن
در پسر ما میدان رو بوی کتب چون ایام چون رو بوی خانه دارد پس ما پس باران و التورین و سینه
طبیعه و نقیض آن کار کرد بعد از آنکه امر سموع و عثمان ولید منطون عثمان شد در اجرای حد بر وی تانی میوزید تا از
مرتبه طن بدرجه غم و فتن رسید مردم این وقت را از عثمان بر میا هله و مسامحه حل نموده زبان طعن و عیب در آن
وی کشیدند و عثمان غیبت آنرا در مابعد می گفتند عاقبت الامر عثمان طان دوم در ابد از حکومت خود طلب کرد و
اربابان رسید که شایع شد خود دید که ولید از آن آب پدید خور و گفته ما خوردن او خمر را ندیدیم و لیکن آب انکوار
شاه و سواتارهای خود را می مصور خشمیم در حالی که بی شعور افتاده و خمری نموده بود پس فرمود که علی مرتضی
اجرای حد خمر بر وی کند جناب ولایت ماب بعد از آن بن جعفر فرمود تا ولید را بپهل در زده و بعضی از اهل تاریخ بر آنکه
روزی ولید بن عقبه بی عاقبتی نموده جرحه خند شراب در جوف خراب کشید. مصدق این منظوم گفته حافظ خلوت شین
دوش نجاته شد از سر پانچفت با سر پانچفت شد وقت نماز باید از خانه خود سرخوشان و در کشتن پروان آمد
و در محراب امامت بان مجربادای فریضه قیام نمود و غایب را چهار رکعت که از دور روی مردم آورد و بجای
گفت زیاده کنیم برای شما یعنی کلمات نماز را این معنی که از جو معتدیان بود گفت امروز از اول روز تا تو در زیاده
بودیم و اما لی کوفه را این امر غایت شاق آمد و زبان بملامت و تحقیر وی مضمون این نشید بر کشیدند غنیمت روی
در کعبه و دل صاحب خار چه سو و خوف بردوش و کمر بسته بر ناز چه سو ذکر که او سجد بر پیش بان در خلوت لاف
ایمان زدوش در سر بازار چه سو و الی تمه العقبه سابقا و از عجایب آنکه ابن جریر معتدلی در مقدمات کتاب صبا که در
معرفة صحابه نوشته مبالغه بسیار در تعدیل جمیع صحابه سید باران نموده و اتفاق اهل سنت را بدان اظهار کرده و محافل
را شاذ و متدع شمرده و در آثار تفصیل احاد صحابه آن دعوی دروغ را فراموش کرده و جمعی کثیر از افضق نسبت
و گفته که ولید بن عقبه مذکور موجب آنکه کعبه مذکور فاسق بوده و قصه شرب خمر او و نماز نمودن او مشهور و در همین موطرا
و قیس بن عمر نجاشی را شاعر نجاشی کوی شارب گفته و همچنین قدامه بن مطعون را از شاربان خمر شمرده و قوه پیغمبر را
در ملک مردان نام برده و مطح را که پسر خالد ابو بکر است خازن خوانده و گفته که حضرت زکات حذف برده
را نداده و کی را سارق عثره و دیگر را سارق سیر گفته و حق نزرکان است گفته اند که دروغ گوئی را عاقبتی باشد و عظم

اسامی این کتاب سامی را مؤید عقل و شهادت اعیان حجت و الفصل نهم فی الجواب عن ابوطالب بن عبد الله بن یحیی بن
مضاف بن فضال الشافعی التمیمی فی حق حضرت پیغمبر و برادر پسر و برادر جانب پدر و مادر است که بنیت مشهور شده و در اسم
سامی و خلافت بعضی گفته اند که اسم همان کینت است و حضرت خاتم المجتهدین علی بن علی قدس الله روحه در بعضی از آثار
شریفه خود حکم غلط این قول فرموده اند زیرا که اسم انت که مقدرین باب و آتم نباشد و اشعار بدیع و ذم مدح باشد
و بعضی برینند که اسم او عمرت و آل عمر از ادب بعضی از آیات قرآنی بران حمل نموده اند و بعضی گفته اند که اسم او عبد مناف
بمعنی عبد العالی زیرا که بنای جوهر کلمه نوف و ماده او بر وجهی که در کتاب صحیح التلوه و قاموس و غیره آن مستفاد
حالات بر علو و شرف و ارتفاع و زیادتى میکند و آنکه صاحب قاموس گفته که مضاف نام صمعی است بر تقدیر سیم
بود که از قبیل اعلام مشرک باشد میان خدای تعالی و غیران چنانکه در رب و اله و رحمن و غیران و این حمل موافق بدنب حق
اهل البیت است علیهم السلام که آبا و اجداد و اوصیاء صلوات الله علیهم از دین مشرک و ذل کفر پاک و پاکیزه اند چون
نقص صریح قرآنی که وَ تَقْلِبُکَ فِی السَّاجِدِینَ از اصحاب طاهره بارحام طاهره نقل فرموده اند و شیخ عبد الحسین قزوینی
ارازی در کتاب نقض گفته که اصل درین باب است که اعتقاد بدل و نیت و علم تعلق دارد و نه باسم و باجراى الفاظ کفر و
ایمان ثابت نشود و از تواریخ و انساب عرب معلومست که بهر یکی از قبایل انی کلاب و بنی کلب و بنی نیر و بنی ضبیه و ثعلبه
این خوانند که اسامی مذمت و منفصه است لیکن در اختیار آن سامی تبع وضع و قال امثال آن بوده اند نه باعتقاد و وضع
آن کرده اند و همچنین اجداد مصطفی در اجوار نام تبع وضع و قال و سبب اختیار ایشان مران اسامی را آن بود که فرقه طغیان
مؤثر کار ایشان در کتب میخواندند که نوری در شپت این قیده است که بوجود و ظهور او دایان و مل تبدیل شود و بت پرستی از دل
و سمواره در مقام آن بوده اند که قمع و قمع آن نو کنند لاجرم بزرگان اجداد مصطفی این اسامی مضاف به بیان خست مبارک
تا بدان شبهه آن نور منقطع نشود و عجب است که عبدالعزیز را باضافه غری کا فر میدانند اما عباد الله را باضافه الله مؤمن
نمیدانند و آمنه را ناله میخوانند تا دیگر باره نیمه خواب دروغ و نیمه صواب باشد و ابوطالب را با حضرت رستم
محبت تمام بود و یکدقیقه از دقایق تقویت و نصرت او را فرو گذشت ننموده و از اشعاران بزرگوار و اخبار ایدها
فهم میشود که صدیق بنو ت و شیه لیکن با بر مصلحتی که غیرت نبند کور میشود و خفای تلفظ بکلمه شدت میبوده و در بیان
برایان او اجماع اصل است سلام الله علیهم و علی ابائهم چنانکه شیخ ابن اثیر جزیری شافعی نیز در کتاب جامع الاصول نقل
این اجماع نموده و گفته که اجماع اهل البیت علی اینست و اجماع اهل البیت تحت است و در جامع کلینی نیز نام مضاف است و بت نموده
که من اعتقد ان ابوطالب مات کافر فهو کافر و طاهر است که انی اعتقد مستتر من الکلام اجماع اید مصنفین بلکه مؤلفان

اغیار عمل نمود و مقتضای نص حلی مقبول خواهد بود و انفسم که عمل بقیوت نص مطلق اندیشه بعضی از تعلیمات سابقه در
جاریت و انقسام بحسب رد و قبول در و ساری و مقصود از این ایراد این مقدمه دفع و تمهید است که در او نام عامیانه
استقرار یافته که شیعه امامیه کثیر جمیع یا اکثر صحابه نیامند و انهمی را مستبعد شمرده عوام مذمب خود را بهتر از آن از مذمب
حق تغیر نموده از راه برده اند و چگونه چنین باشد و حال آنکه فضل المحققین خواهد نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مرقد و
کتاب تجرید فرموده که محارب و علی کفره و مخالفه و فتنه و ظاهرت که اکثر صحابه با حضرت محارب کردند بلکه بقیوت حلی
و چشم بی نیت نیف و قلم در مقام مخالفت درآمد و استقلال غضب مضب عزت رسول تعالی بودند و انصاف خام
شیخ حلی بن عبدالکافی با آنکه اول کسی است که حکم لعن اعدای اهل البیت علانیه نموده و در سال الفیه که از موافقات است
زیاده از بیست کس از صحابه را نام برده و شیخ نجاشی که یکی از علمای امامیه است ذکر کرده که ابن بابویه مذکور کن بی علی
در بیان ذکر رجال فخر بن زحویه رسول تالیف نموده بلکه استبعاد مذکور بعد از وضوح محبت و جی ندارد و خصوصاً از
کسی که را حوال موثقی دارند از زیاده از مفا و نمر کس از صحابه و نظر اعتبار و تامل کار و چه هرگاه جابر باشد به
هفتاد و نمر کس از بیت موسی در حال حیات موسی و با وجود حلیه مضمون مضوب مثل مارون بن عمر در میان ایشان آنکه
چون موسی در کوه طور بمقدار ده روز زیاده از سی روز موعود توقف نماید و صیت و نمایند و قصد قتل او کنند
و معتقد و مرید سامری منافق مرد و ذکر دیده مرد و کوه ساله پرست شوند چگونه بطریق اولی جابر باشد که بعد از وفات
پنجمین ده هزار بابیت هزار از صحابه و مخالف و صیت و وصی و نمایند و در معرض ارتداد و کوه ساله پرستی در آیند با آنکه
اسیریل از آن کوه ساله ولایتی و انعامی حاصل نمید و این جهت از صنی ترش توقع مال و منال بر وجهی بود که از حضرت علی
علی مقصود بود بلکه امثال حکم حضرت و رعایه حقوق و بر غیر مومنان متعصب و نقل می نمود چنانکه حدیث ترک فیکم الثقلین
بان مظهرت سینه محمی مانند که سخنان و ای که کای اهل سنت شیعه امامیه نسبت میدهند به ایشان قبل است که جمیع توحج
کاسد خود بر ایشان افزه میکنند و بعضی از آن نسبت که چون از مناظره و مباحثه علمای شیعه انظار و کتب ایشان
نمایند لاجرم بحد و آنچه از افواه و لسنه جاهلان شیعه میفونند و آری منهند و مع نداده و قید میدان از مردان خالی باشد
قلم بر میدارند و سر طرب و یاس که بخاطر ایشان میرسد در آن بر منصفه عقیده میکارند و چاره سستی دیدن از طریق
مینانند که چون تنها باشد همه باز پیاسه بنید و با حرف جاک عاجز و سیر باشد و نه استعد است که کس در جواب دشمن
نمیکنند تعییرش آن باشد که مگر بر نخر و طایفه که نمایان می باشد و مادات ایشان از صحابه علیه و شیعه علویه که جمعی از غیاب نیز
اعتراف فضل و عتار ایشان نموده اند و در کت خود مدح و ثنای ایشان فرموده اند چه زمانه و بی استقامت اکثر

باشد چهره حدیث متفق علیه را با سخن معارضه فرماید و از جمله احادیثی که ابن حجر مذکور از معارضین بدشته حدیثی منوعیت
 که در شان نزول این آیه که وَمَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلَّذِينَ كَفَرُوا وَلَوْ كَانُوا أُولَىٰ عَرْشِي بِرِئَا
 کرده اند و حاصل این معارضه ایشانست که میگویند چون ابوطالب را وفات نزدیک رسید رسول صلوات الله علیه
 او آمد و او را گفت ای عجم بزرگوار حقوق پدری و یاری تو و حق من بسیارست میخواهم که در نیوقت مرگفتن کلمه شهادت
 یاری دهی ابو جهم و عبدالمطلب و عبدالمطلب گفت ما علی بن عبدالمطلب و روایتی دیگر
 است که او را گفتند یا اباطالب ما در همه عمر از تو می شنیدیم که می گفتی بر ملت ابریم گفت چنین بگویم و امر و بیم چنین میگویم
 رسول علیه السلام گفت لا جرم استغفار میکنم برای تو و چون استغفار کرد آیه آمد و سرگاه خدای تعالی موجب شان نزول شد که
 حضرت را امر شد تا بطلاب منع فرموده معلوم شد که او بکلمه تجید قایل بوده که اگر چنین بودی مرا نیت منع بحضرت از
 استغفار و نفرمودی و از جمله آن احادیث نیز حدیثی است که در شان نزول آیه اِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ اَحْبَبْتَ بهم
 باقیه اند و جواب از معارضه اول آنست که در ظاهر آیه دالالتی بر طلب مغفرت جهت ابطال نیت و حدیثی که در شان نزول
 او روایت کرده اند صحیح سند آن ممنوعت زیرا که بروی که در تفسیر نباشد بوری و غیر آن مطورش است راوی آن
 سعید بن مسیب است از پدر خود از حضرت مصطفی و تفاوت سعید مذکور و عداوت او با ابوطالب ظاهر است تا
 آنکه و اقدی که از حدیثی اصل سنت است روایت نموده که برخاسته حضرت امام بن العابدین علیه السلام نماز نکرد و چون
 حاضر شد و مردم از سر طرف جهت ادراک شرف نماز او حاضر شدند غلام او حشرم با او گفت که ای حاضر نشوی نماز این
 صالح از خاندان صالح سعید گفت دو رکعت نماز که میکند ارم بهتر است مرا از نماز کردن بدن مرد صالح و ایضا اضطراب و
 احتیاجیکه در آن واقع شده بر وضع و خادان دلالت تمام دارد زیرا که صاحب کشف یکبار روایت نموده که آیه مذکور
 در منع استغفار جهت ابطال نیت نازل شده دیگر با نقل نموده که در ایام فتح مکه چون حضرت ریالت زیارت قبر مادر خود
 رفتند و از برای او استغفار نمودند این آیه وارد گشته و از بعضی نقل کرده که در باب استغفار او جهت پدر خود و عبد الله فرو
 آمده و از بعضی روایت کرده که در منع مسلمانان از استغفار جهت پدران کفار ایشان نزول نموده انگاه روایت دوم یا
 اصح شمرده و دلیل بر این چنین گفته که ابوطالب قبل از هجرت وفات یافته و این سوره در آواخر عهد حضرت رسالت درین
 نازل شده و صاحب تعریب بر دلیل او اعتراض نموده و گفته که جایز است که حضرت پنجم جهت ابوطالب استغفار بر پیل ستمار
 تا وقت نزول آیه نمیدیند کرده باشد و معنی مانند که این اعتراض اجابت ناموجه است زیرا که سرگاه استغفار ابوطالب

بانکار عصمت ایشان پس معتقدان کافر خواهند بود و اینها از حضرت امام رضا مرویت که گفتن ابو طالب
 رضی الله عنہ این بود که رضیت بالله رباً و باین اخوی محمد نبیا و باینی علی له وصیاً و باینی روحی که ابن ابی حمزید در شرح نهج البلاغه
 ذکر نموده تمام امیه و اکثر زیدیه و کثیری از معتزله مانند ابو القاسم غنوی و ابو جعفر اسکافی و اشال ایشان برینند که ابو طالب
 مؤمن بود و اصل سنت بعد از او تا میرالمؤمنین و متابعت معاویه یعنی طریق انکار می پونید و آن شریف بزرگوار را کافر گویند
 شیخ ابن حجر عسقلانی در کتاب اصحابه فی معرفة الصحابه او را ذکر نموده و گفته که ولادت او قبل از حضرت رسول بی بی
 سال بود و چون عبدالمطلب را وفات رسید وصیت حضرت خیمه باطل فرمود و او کفیل حال آنحضرت می نمود و در
 بریت او کمال شفقت بجای آورد و در سفر شام او را همراه برد و چون آنحضرت مجوس شد که تقویت نصرت او
 میان جان بسنه عادی را از او دفع می نمود و در خید قصیده و قطعه از اشعار خود او را مدح فرموده و از آنجمله در وقیقه
 اهل که از آنحضرت الهام شده ای باران میزدند و بدعای او باران فراوان بارید این قطعه را گفته شعر الم تعلمون ان
 ابننا لا یکذب لیدنا ولا یخفی بقول لا یبطل و یبطل شمس من انعام بوجهه مثال الیامی عصمه لارامل و از جمله قصیده که در مدح
 آنحضرت گفته این بیت است و شوق له من اسمیه یحبه فذو العرش محمود و هذا محمد و از تاریخ بخاری محدث نقل نموده که
 روزی فرشی ابو طالب را گفت که برادرزاده تو ما را از آریب بند و در شکایت او مبالغه بسیار کردند تا آنکه ابو طالب
 عقیل ابطلب آنحضرت فرستاد و چون آنحضرت تشریف آوردند ابو طالب گفت بنی اعمام ترا کانت که از ایشان
 کرده اگر چنین باشد دیگر از ایشان کن آنحضرت فرمود که از از ازان دارند که ایشان را برادر است دعوت میکنم و من قادر
 میستم که خود را از ازان باز دارم پس ابو طالب گفت والله ما کذب بنی اخوی و اینها ابن حجر گفته که جمعی از افضیه برینند که
 ابو طالب مسلمان یافت و تمکین ایشان در ان باب باین دولت از اشعار او است عسه و دعوتی و علت آنک
 صادق و لقد صدقت کفایت قبل انیا و لقد علمت بان بن محمد من خیر ادیان البریه دنیا و الله لن یصلوا الیک بمعجم حتی
 اؤسد فی القرب ذیفا فاصدع بامرک ما یرک غضاضه و ابشر و قرب ذاک عیونا و از این عا کر نقل نموده که بعضی گفته اند
 که او مسلمان شده بود و بعد از نقل این همه اخبار و اشعار صریحه در ایمان آن بزرگوار در انکار ایمان او اصرار و زید
 و عتقا و علمای شیعه را در شان ایمان او پسندیده و گفته که در تصنیف بعضی از علمای شیعه دیده ام که اثبات
 اسلام ابو طالب بحدیث نموده انکار از روی تعصب و کمر می از ان احادیث را و ای گفته و بعضی را تا ویلا
 مبروده و توجیهات فاسده نموده و سند بعضی را صحیح و دلالتش را صریح نموده اما گفته که محاضرت و محفی مانند که بعضی
 از ان احادیث که عالم شیعی بان تمکین نموده و این محرم حکم صحت آن فرموده متفق علیه فریقین است و احادیثی که اسلام

وہ چاندی کا ہے۔ اگرچہ یہ سب سے زیادہ قیمتی ہے۔ لیکن یہ بھی ان کے ہاتھ سے نکل گیا۔

از علم اهل سنت جایز باشد مرانیه تقریر حضرت رسول بر عمل آن در مدت بسیار جایز نخواهد بود زیرا که کس از اهل سنت
که تجویز صد و خط از انبیا کرده تجویز نکند و که خدای تعالی ایشان را بر آن مقرر و استعدادت فرماید بلکه گفته اند که رجب خدای تعالی
و جهت که ایشان را فی الحال بر این خطبیه نمایند و بر ایشان انکار کنند چنانچه در این مختصان مدینه و اخذ خدیجه سیران بند
حضرت رسالت انکار کرده و غیر از این خطبیه نزاری باین همه کاسو تازی تقریر مختص بر و بجای او من نموده و گفته که می تواند
بود که پیش از نزول استغفار مومنان جهت پدران و خویشان کافر بیزبوده باشد و حضرت رسالت و سایر مومنان
از اعلی سبیل الایتمار کرده باشند و نزول این آیه در مدینه اندازان منع شده باشند و مولف گوید و این تقریر نیز
زیرا که گفته اند که کان لیسینی الایه که بعضی نفی در ماضی واقع شده صریح است در آنکه حضرت پیغمبر و سایر مومنان پیش از نزول
ایه استغفار همه کفار حاضر بودند پس چگونه حضرت ساطی بسیار بر چنان خطاستمرار میفرموده و بر تقدیر ستم صحت
حدیث میگویم که این حدیث دلیل ایمان ابو طالب است نه دلیل کفر او برای آنکه او گفت من بر دین عبدالمطلب و عبدالمطلب نزد
اصحاب ما و محققان اهل سنت مانند شیخ جمال الدین سیوطی و امثال او مسلمان بود و اما بر وایت دیگر که گفت برکت پیغمبر
آنکس که گوید که گویند این کلمه کافر باشد و کافر باشد برای آنکه خدای تعالی رسول را میفرماید وَاتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا
و رسول میگوید که انا علی ملة ابرهیم و از یوسف علیه السلام حکایت نمیکند و اَتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ
و يَعْقُوبَ وَتَحَقَّقْتُ أَنْتَ كَيْفَ أَدْرَايَ أَنْ نَازِلٌ شَدَّ كَيْفَ جَوْنِ حَضْرَتِ پیغمبر گفت برای ابو طالب استغفار میکنم و استغفار کرد
مسلمانان که حاضر بودند نیز در رسول نگاه کردند و برای پدرش شرک خود و طلب مغفرت نمودند خدای تعالی آن آیه نبی استغفار
ایشان نموده و موید نیست آنچه در آخر وایت واحدی و قمت که چون ابو طالب گفت انا علی ملة عبدالمطلب حضرت رسالت
جهت او استغفار نمود پس مسلمانان گفتند که چرا نیز جهت پدران و خویشان خود استغفار نکنیم و حال آنکه ابرهیم جهت پدر خود
استغفار نموده و اینکه حضرت رسول جهت عم خود استغفار نمود و چون آن گروه جهت پدران و خویشان خود استغفار
نمودند آیه مذکوره نازل شد و میخواند بود که در وقت استغفار حضرت رسالت جهت ابو طالب بعضی از حاضران را ایمان
ابو طالب معلوم نبوده باشد و گمان برده باشند که آنحضرت برای مشرکی استغفار میکند ایشان نیز جهت پدران مشرک خود
استغفار نموده باشند پس خدای تعالی این آیه فرستاد و ایشان را تنبیه کرد و بر گمان بد وطن خطا در باره حضرت رسول
و گفت نمیدانید که پیغمبر را نباشد که برای مشرکان استغفار کند و بعد از این خدای تعالی جهت دفع سوال معتد بر بیان کرد
که ابرهیم چرا برای عم مشرک خود استغفار کرد و علت حسن از برابر جماعت ظاهر ساخت و گفت وَمَا كَانَ ابْنُ إِسْحَاقَ
إِبْرَاهِيمَ إِلَّا عَن مَّوْعِدَةٍ وَعَدَهَا آيَاةٌ لِّنَبِيِّنَا بَدَأَ بِهَا نَبِيَّيْنَا إِبْرَاهِيمَ لَمَّا كَانَتْ أَهْلِيهِ

کردند و ابوطالب پیغمبر را با جماعت مسلمانان نجیب خود برد و محاطت میکرد و کفار عین حق را باطل اسلام میکردند و از
 برین احوال کذب است پس مظهر بن عدی بن نوفل بن عبد مناف و هشام بن عمرو بن ربیع و زبیر بن ابی امیه بن خنیسه و مخزومی ابو جحر
 بن حاص بن شام بن حارث بن اسد نقض آن عهد کردند و مسلمانان خلاصی نیستند و ابوطالب دین سال محفلت پیغمبر صلی
 علیه و آله مرتب میکرد که بشما در حضور مردم پیغمبر میگفت که بر سر شتر کتبی میفرمود و بعد از آن جای او را تعمیر میداد و خوب نگاه
 میداشت و در بعضی از شبها حضرت امیر میفرمود که بر جای حضرت پیغمبر کتبی میفرمود و چون ابوطالب را رحمه الله وفات
 نزدیک آمد وصیت کرد پسران و اقربای خود را باری کردن حضرت پیغمبر و در آن باب این بیت گفت شمس اوصی بنصر
 البنی نجر شده علیا بنی و شیخ القوم عباس و حمزة الاسد لخاصی حقیقه و جعفر الان یز و داد و نه الناسا کو نوافذ اکرم حتی
 و ما ولدت فی نصر احمد و در آن کتاب از اسامی مشبه مخالفان از احادیث موضوعه زمان انویس افتاد که او بی غیورانه
 همه خوش آمد آن شجره ملعونه در هم بافته اند و متاخران ایشان بعلت عقیده اسلاف فساد وضع آن را بنیستند و از جمله
 آن احادیث روایت بود که ابوطالب در خصصاتی از ناز که یکی مخالفان روایت آن از یک کس کرده اند که آن پیغمبر بن نبوت
 و بعضی عداوت و نسبت به نبی ششم خصوصاً حضرت امیر مشهور و قصه فوق او در کتب جمہور مطبوع است و این سبب شبهه
 ایشان تواند بود که ابوطالب ایمان خود را پنهان داشت و اظهار آن علی روسالاشا میکرد و ندانستند که ابوطالب
 در باطن مومن بود و تهمه مصلحت اظهار آن نمینمود و تا حمایت او حضرت رسول را از رکذ خویشی پندارند نه انکه علت از
 آنجا دلت دارند چه اگر چنین بودی دوستی نصرت آنحضرت کردن و سرانیه سفهای قریش او را بغایت منسوب میکنند
 و از مرتبه ریاستش می انداختند و بهت او را از خاطر خود محو خستند بدفع حضرت رسالت می پرداختند و لاجرم همه مصلحت حال
 سید انام و استحکام بنای اسلام ایمان خود را پنهان میداشت و فی حقیقه حال ابوطالب رضی الله عنه در آنجا این است
 حال اصل کفایت که ابطان ایمان خود می نمودند و اظهار ضد آن از روی تقیّه و طلب اصلاح میفرمودند و تا هم آید
 مرتین و بنا بر آنچه مذکور شد چون ابوطالب رضی الله عنه وفات نزدیک رسید جبرئیل آمد و حضرت رسول را گفت
 خدای تعالی مرا میفرماید که از مکه برو که ترا در اینجا بعد از من ابوطالب ناصری نیست و بر متاعل دیده باز از طی این صحیفه را از
 انوار هدایت مفاسد آنچه شارح مقاصد در اینجا مذکر نموده و گفته که ما براه که امر که اصرار مینماید در عدم اقرار بکلمه تنبیه با
 مطالبه بان باتفاق کافر است زیرا که اصرار عداوت عدم تصدیق است لاجرم مطابق واقع شده بر کفر ابوطالب اگر
 و وفصل در آن باب مکابره مینماید و تا تل نمکنند در آنکه ابوطالب با آنکه مشهورترین اعمام حضرت سید انام بود و اهتمام او
 نشان آنحضرت بیشتر و محض حضرت بلالت با ایمان او اکثر بود و چرا امان حمزه و عباس رضی الله عنهما مشهور و بر مناسبت اسلام

و بیل تحقیق اسلام آیتانست پنجین هم ابو طالب نیز که اصل اهل بیت است و در حدیث آمده است که از آن لازم آمد می
که مسلمان از عالم رفته باشد چاه جماعت بر آنکه غیر مسلمان البته بدوزخ میرود و ایضا شیخ طلال الدین سیوطی از کتاب ذخایر العقبی
روایت نموده که حضرت زکریا گفتند انواکان یوم القیمه شفقت الی واهی و عتی اسطالب و اخ لی فی الجاہلیة و بعد از آن گفته که این
چند حدیث را در باره ابوطالب تاویل باید کرد زیرا که حدیث دیگر ولاته بر تحفیف عذاب او دارد نه رفع عذاب با کلمه
فی وقعیل و بعد از آن تاویل اوله است و از حضرت امام محمد باقر از پدران و علیم هشتم روایت که جبرئیل رسول را گفت
عز وجل حرم علی التذلل و البغض حاکم فیه یا زعمک و حجر الکفک و دین سخی نیت که کفالت او در عهد ابوطالب و فاطمه
بنت سعد بوده و اصبح بن مائه از امیر المومنین روایت کرده که آنحضرت گفت لا والله ما عبد ابی ولا جدی عبد المطلب و ما شتم
عبد مناف ضما قط نجدا ی که پدرم و جدّم و ما شتم و عبد مناف سرگرفت پرستیدند بلکه خدا را پرستیدندی و در نمازی
یکجبه کردند و منکث بدن برسیم کردند و ندی و هم از وی روایت کرده اند که روزی آنحضرت در محله کوفه نشسته بود یکی او را
یا امیر المومنین انت بالمکان الذی انت به و ابوک یعذب باننا را امیر المومنین گفت مه فضل الله فاک خاموش باش که خدای دست
شکنده و الهی بحث محمد با الحق بشیر الوشفع الی فی کل مذنب علی الارض اشفع الله فیهم بدان خدای که محمد را برستی بخوبی
فرستاده که اگر پدرم شفاعت کند در جمله کنایه کاران روی زمین خدای تعالی شفاعت او قبول کند ابی یعذب باننا
والله شیم الجنة والنار و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت که گفت اولین نماز جماعت که در اسلام کردند
بود که ابوطالب یکدشت رسول را دید که غلام میکرد و علی بردست راست او ایستاده بود و جعفر همراه ابوطالب بود و جعفر
گفت صل جناح ابن عمک او بیاید و بردست چپ رسول بستاند و رسول با ایشان نماز بگیرد و ابوطالب رضی الله عنه
این میترا گفت ان علیا وجعفر اتقی عندکم الزمان الکرب والله لا اغفل النبی ولا یخذله من نبی ذو حسب لا یخذله
وانصر ابن عمک انمی من پیغم والی و انصار اشارامیان آثار است شد یا شاه الله علی فاشهد انت بالواحد رب
احمد و از اشاره که حسین بن شهرامی در کتاب مع القبایل آورده این چند بیت است شه ترجون ان نیخی قبل قمره ولم
تخصب سمع لحوالی من الدم کذبتهم و بت الله حتی تعرفوا جا جم تلقی لطیم و زمزم و فیض قوم فی الحد یدیکم ید و دون الحرام
کل مجرم و تقطع ارحام و منشی حلیله فیشی محرم بعد محرم علیانی من بعیکم و صدکم و غشبا نکم فی امرنا کل ما ثم بطیم نبی جا
یدعو الی الهدی و امراتی من عند ذی العرش مریم فلا تحسونا مسلمة و مثله اذا کان فی قوم فلیمن مسلم فهدا معاذیر و تقدته
کلم کلم کیا کیون بحرب قبل التقدم و شرح دیوان مجربیان مرقصوی مسنویت که در سال ششم از نبوت قریش اتفاق
کردند که نبی ما شتم و نبی مطلب منا که و بابیه و علی طاعت میکنند و عهد نامه نوشتند و در کعبه اوختند و افغانا پناه آوردند پس

و اجماع ائمت بر بزرگی جاه او و ضعف رای خویشند و چون عبدالمطلب بدو وصیتها بجای آید که در بیان آنکه او کمتر بود با
 از یازده پسر که او را بودند بسبب جلالت رای و وقار و خواجه رفیعی او و ضعف رای میداند و اگر کرهت و جلالت خدای
 خلقت را در خاندان او نهاد و تا قیامت راعی است باشند و بودند و آل ابوطالب که از ابتدا تا انتها یکدسته را توت هستند
 رایهای قوی داشته اند و این همه دلیل بر جلالت نیست تمام کلام آن ناصبی غالی و شیخ اجل عبدالمجید رازی و نقض آن گفته
 که جواب کلمات این ناصبی نااهل که از سر بی انصافی و جهل ایراد کرده است اول گفته که ابوطالب را با طور کفرش مؤمن گویند
 و علیه السلام نویسد می دانم که ظهور کفر ابیطالب و خواجه ناصبی را اگر نمی دانم که چون رسول طفل از ما درویدر بماند و همه
 اعمالش از وی بزرگتر دند و ابوطالب او را بگرفت و بخانه برد و برتک کرد و خدمت بجای آورد تا بزرگ شد یا از آنجا که چون
 حضرت رسول دعوت کرد و قوم را بدین اسلام و شریعت و احکام و همه اعمال و خویشتان از وی بزرگتر دند و ابوطالب مسلمان
 بنصرت او بت و شر کفر و فریش و ضا دید که ظاهر او باطن از وی دفع میکرد و یا از آنجا که چون علی در مذاقده مصطفی
 کرد و پسر دیگر خود و جعفر را گفت که یا جعفر صل علی جناح ابن عمک تا او سینه را قند کرد یا از آنجا که در وقتیکه ابوطالب نامه بهل حبشه
 مینوشت این ابیات غرادر حق مصطفی گفته با ایشان نوشت *تم نعم علیک لبش ان محمد بنی کوسی و لم یج بن مریم اتی بیدی*
مثل الذی تیا به کل ابر الله یددی و عصم و حکم تو کلم فی کتابکم لصدق حدیث المرحم فلا یخجلوا الله ذل و اهلوا فاق
 طریق التوحی بس مطهر یا از آنجا که در حال حیات و ریاست و حرمت خویش و حضور فریش فرزندان خود را میگوید *تو ان علی*
و جعفر اثنی عندکم الزمان و الکرب و الله لا اخذ البنی و لا یخذله من نبی ذو حجب لا یخذله و الله ان علی لای منی منهم
 و ابی یا از آنجا که چون مار کرهت و اجابت دعای او در طلب باران ظاهر شد از غایت خرمی و سرور این ابیات مشهور
 گفت *و یض سیتی الغمام بوجهه ریح الیامی عصمه لازل لطوف بالعلل من الی اشم فمعه غده فی عصمه و فو اشل*
 یا از آنجا که در مرض الموت که بخوار خدای تعالی میرفت در وصیت حضرت سید ابرار این ابیات نظم فرموده است *او صبی خیر*
البنی الخیر مشده عین ابی و شیخ القوم عباناً تا آخر ابیات یا از آنجا که مسلمانان اتفاق کرده اند بر آنکه تا ابوطالب وفات
 حیات بود حضرت یالت را بهاجرت از مکه حاجت نیفتاد و چون آن سید کبر رضوان میسر بخوار پروردگار قدیرت رسول
 مختار را مهاجرت ناچار شد مکران خبر بخواجه خمر ناصبی رسید ه است که جبریل مصطفی را بدین عبارت بشارت به داد و گفت
ان الله حرم علی التا صلباً و لطناً حکمک و ثریاً از صوکت و حجر اکفک و این خبر دلالت بر ایمان عبد الله و امنه و حلیمه و ابوطالب
 و زوجه او فاطمه ثبت است و اگر متعده دلالت بر ایمان ابوطالب مشغول شویم کتاب را خد حاجت بیرون رود اما معارضه
 این کلمه را که عجب نیست که رفیعی ابوطالب را با چندین منزلت مؤمن گوید و علیه السلام نویسد طره نیست که ناصبی از عجب جلالت

که کور کردید و در باب ایشان احادیث مستوره را توره بطور سید و مساعی مکتوره بصد و زاید و در باره ابوطالب طاهر
مخزید بنیت کلام شایع مقاصد و وجه مقاصد او اینست که اولاً منع میکنیم اصرار ابوطالب را رضی الله عنه بر عدم اقرار خلیفه
سندان پیشکش و بر تقدیر تسلیم اصرار و امتناع از تلفظ بکلمه توحید لائیم که کفر لازم آید غایه الامر آنکه جاری مجری معاش
باشد که بایان نیز تحقق میشود و خلیفه فاضل نیشابوری در اوایل تفسیر سوره بقره از ترجمه الاسلام غزالی نقل نموده و گفته که آن
من عرف الله بالذلیل و کاتم العرفان فمات او و بعد من الوقت ما امكنه ان يتلفظ بکلمه الشهادۃ لکنه لم يتلفظ بها کان مؤمناً
و کان الکتم من النطق جاری یا محرمی المعاصی التي یلحق بها معاصی الايمان و بهذا حکم الغزالی رحمه الله تعالى انتقی و ذکر میکنیم که قول
بایان او در کتب سیر و اخبار مشهورست چنانکه سابقاً از ابن ابی حمزید مغزلی در شرح نهج البلاغه نقل افتاد و حتی اینست که حدیث
کفر ابیطالب از موضوعات معاویه و اتباع دست که جمعه از ایشان حضرت امیر علیه السلام و انخواهی با نصیبان شام
بوضع ان اقدام نموده اند و لهذا ایمان او در میان عوام الناس چون ایمان حمزه و عباس شتمار نیافته و دیگر مسلم
میندایم که در شان ابوطالب احادیث وارد نشده بلکه احادیث وارد گردیده و بواسطه استیفاء امویه و مبالغه با
در تفسیر آن حامی حوزه حمزیه بر حد قوا تر و هشتمار رسیده و دیگر لائیم که ابوطالب را معاشی مکتوره نموده بلکه معاشی
او در دین زیاده از آن و این بوده و همیشه حضرت حضرت رسول و دفع ظریم قوم جهول از زمین و چنانکه جبرئیل از بن خضر
داوده و بسبب فوت او حضرت رسالت قدم در دوی هجرت نهاده و از عجیب آنکه بر وجهی که از کتاب استیفاء متقول
خواهد شد مخالفان قبول دارند که عباس اسلام خود را پیش از فتح مکه پنجدهین سال پنهان میداشت و مصلحت حال رسالت را
در آن می پنداشت و در باره ابوطالب قبول ندارند آن ندارند و عجب آنکه بعضی از اهل سنت فرعون را که جمهور مسلمانان و کافه
یهود و نصاری بر کفر و اتفاق دارند میگیرند که مسلمان عارف بجه ابوطالب و اما غنا و دیگر دیاجه خطیبت و سیاست خود
در نظر قوم ایمان خود را از ایشان پنهان میداشت و در انکار ایمان ابوطالب نهایت مبالغه و اصرار بجای می آرند تا
آنکه صاحب کتاب فضیح الشیخه کیکی از علاه اهل سنت است از روی محبت و عناد گفته که رضی ابوطالب را با ظهور کبریا
مؤمن بود و عیبه السلام نوید و گوید که همه اجداد رسول مؤمن بودند و ما پیش از اویم نه رسول گفته است رسالت با طایفه فضیح
من ان را ابوطالب را شب معراج در آشتی نیک دیدم و محمد بن حسن در موطای این مسنده آورده است که لایزال السلام الکافر و
المسلم و در استشهاده آن آورده است که علی بن حسین و اسامه بن زید گفته اند که چون ابوطالب بر حضرت رسول میرسان
طالب داد و چون جعفر و علی زیرا که آن دو کانه کافر بودند ابوبکر و عمر را با همه قدیمای صدق ایشان و رنج ایشان
دین خدای و ثنای رسول علیه السلام از آن کافر دهند و عیاش با آنکه خدای تعالی او را با همه کرمات مخصوص کند و بدهد

علی فاسق اند و محاربان او کافرند تا علی مرتضی و علی بن ابی طالب و ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه و یزید و ابی سفيان
و قاتل و تکلف استعمال سیف و نصال کثرت خیل و رجال حق و ابطال نمودند و غضب خلافت رسول محال باز نمودند
و اما آنچه گفته است که عباس را بان کرمت که خدای تعالی او را بان مخصوص کرده اند از رای سدید و جای وسیع فضیلت
و در ضعیف رای خوانند و پیرمت دانند محض بهتان و مخالف تصریح شیعیانست بلکه ناصیان مجبور و اکم قدر و ضعیف رای
و پیرمت دانند دلیل برین آنست که اگر عباس را نزد نوب و اسلاف پیشان قدری و منزلتی بودی دعوی امامت در
غیر او کردند و در ضعیفه او را با قربت و قرابت از مرتبه خلافت بپنداشتند و غیر او را بر و امامت خندی و لمحه اگر
امامت از قبل خدایت و خدای تعالی ابوبکر را امام پس عباس را خدای تعالی بقدر و ضعیف رای دانسته باشد و اگر حواله امامت
بناختار مت است ایشان عباس را ضعیف رای و بقدر دانسته اند نه رفیعان تا خواجه ناصبی کانه خود بر دیگران نیست و
جواب جگ نداند و آنچه گفته است که از بزرگی قدر و قوت رای عباس بود که پدرش از میان همه فرزندان بدو وصایه کرد
بجانشانست که در بیضورت وصیت حضرت رسول را فرمودن نهایت کردن که در حضور عباس و سایر خویشان و صحابه کبار
از مهاجر و انصار وصیت علی مرتضی را کرد پس اگر عباس را وصایه عبدالمطلب بهتر از فرزندان او باشد باید که علی مرتضی تحبض وصیت
سید اولین و آخرین بهتر از عباس و ابوبکر و عثمان باشد و خواجه ناصبی باید که این محبت را بعباس قفل خود کند یا دست از این امر بردارد
نه خواب بکینیه رست و بکینیه دروغ نباشد اما آنچه گفته است که آل عباس باقیامت را می پندارند و آل ابوطالب بکینه اند جواب
که اذالم تشع فاصح هشتت را می رعیت و امام مت انجاست اند که منقرض الطاعه معصوم از خطا و زلل منصوص از قبل خدای عزوجل
باشند این صفات را بیاید دید که در کدام است و اولاً علی اگر دیه نیست و اندیعی نباشد که همه همان تیغ پدرشان کشیده اند و
غیر عباس از بیم تیغ علی ایمان آورد و شک و منت خدای را که علی از بیم تیغ کسی ایمان نیاورد و در قصه بدر گفت بان عباس و
پسر ابوطالب برو و بر عقل نه گور شده و حیثیت اعاده از او محمد ته رب العالمین مؤلف گوید که از خطا و وی نفس از جی می
نیم دل پذازی و ذکر اتوالی که در مقام منقض و ابرام ان اتهام رفت ظاهر شد که کلام سنت و روایات ایشان در اثبات امامت
و اضطراب تمام دارد چه بعضی میگویند که آیه در شان عبدالله است بعضی میگویند که در شان آیه است و بعضی میگویند در شان ابوطالب است
و برین تقدیر اختلاف کرده اند و میگویند که آیه بفاصله بعد از وقوع استغفار نازل شده و بعضی میگویند سبب نزول آن
بعد از آنست که نزول نمود و خلاف دیگر آنکه بعضی میگویند پنجم مرتضی بود در اوایل حال در استغفار ابیطالب و آیه ناسخ نیست
و جواز آن شد و بعضی میگویند مرتضی را در استغفار و بعضی میگویند که در استغفار و بعضی میگویند که در استغفار و بعضی میگویند که در استغفار
باب اخبار متعارضه نقل کرده اند و با وجود کثرت اخبار متعارضه که در این کتاب مذکور شده است و اخبار متعارضه که در این کتاب مذکور شده است

و اگر کانت عقل معویه را باطله خصوصیت علی و تقاضی که با جمیع اهل امام و عداوت یونمی و از کبار ائمه است امام حق دانند و میراث
نخواند بخاندان حضرت مصطفی کافریت و از پنج عداوت علی مرتضی امیر المومنین است این همه عداوت و بخاندان ظاهر الفضا و از
از عداوت و بغض عدلیت اما جواب آنچه گفته است که حضرت رسول گفت که ریت ایا طالب فی ضحاح من التاربت که آن
بصل است که ارباب عصبیه جاهلیه تمسک بر جوش آمدن از او وضع کرده اند نمیدانم ابو طالب در دوزخ چرا بود و اگر سبب کفر
بود بر خلاف مذمب خواجه مجرب است که چون بخار بر عمل نیت و مشیت و اراده مالک الملک تعلق دارد و ایا باشد که ابو
کافر در آخرت مشیت رود و یحیی معصوم بی گناه بدوزخ رود و ندانم که پیش از قیامت ابو طالب را چگونه بدوزخ برده
بآنکه ممکن است که ابو طالب خود مؤمن باشد اما خدایش بدوزخ فرستاده باشد که مالک الملک پس اصل خواجه مجرب مشیت
دلالت نباشد بر ایمان و بدوزخ رفتن دلیل نباشد بر کفر و از پنج ظاهر شود که آن خبر را صلی نیت و اگر ابو طالب بدوزخ باشد دلالت
نمکذ بر کفر او و حواله آن مشیت خدای تعالی باشد و روا باشد که در آخرت او مشیت برسد و بدل و سلمان و ابو ذر را بدوزخ
فرستند پس خواجه ناصبی را اصل مذمب خود باید داشتن چنین محالات ترک کردن تا در یک عت چهار بار در لغت و غضب
خدای نباشد و اما آنچه گفته است که محمد بن حسن در موطا آورده که مؤمن میراث کافر نگیرد و کافر میراث مؤمن نگیرد جواب
آنست که قول بول صاحب موطا نزد شیعه بر اینست و سخن و الزام خصم را نشاید و مذمب علمی اهل البیت درین مسئله
آنست که کافر میراث مؤمن نگیرد و مؤمن میراث کافر نگیرد و آنچه کفر نماند و چون ایمانست مانع نتواند بود اما در دفعه که
بر علی بن حسین و اسامه بن زید نهاده بغایت ظلم است و معروف و مشهور است که در وقتی که میراث ابو طالب را بر
او داد و قیمت میکردند حضرت رسالت گفتند که تیغ و درع او بی مدید زیاده از قیمت همینان کردند و بچنان خبر دروغ
میفرمودند که آن حدیث را انتفات نباشد و اما آنچه در باب مساعی ابو بکر و عمر در خدمت حضرت پیغمبر گفته کسی را از شیعه
در آن سخن نیت سخن در نیت که بعد از حضرت بعضی از افعال متجیر ایشان بوجود آمد که حاکم کنند آن محاسن اعمال
و مخالفت عمد ویتی است که بار رسول متعال کرده اند چنانکه در امر خلافت مخالفت حضرت پیغمبر که در کتب فیهن موطا
نمودند و حضرت فاطمه علیها السلام را از رده نخستند و بواسطه این افعال ذمیمه و غیر آن مانند تخلف از پیش اسامه موروث
و ذم شد نه چه سلامت عاقبت بحسن خاتمه افعال و فاکر دن بعد و بیت رسول متعال است و کس را که سعادت و سلامت
عاقبت روزی نشود بواسطه نقض محبت و مخالفت حکم حضرت پیغمبر موجب عقوبت میشود چنانکه آیه کریمه فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّا
نَكُتُ عَلَى لَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْنَا اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ أَجْرٍ عَظِيمٍ ابرار شایسته است و اما آنکه نسبت بکفر
عمر و ابو بکر شیعه نموده سخن بی اصل که در کتب اصول ایشان از ان اثری نیست و مذمب ایشان همین است که فحاشا

غلامی داشت چشتی را و خوشی می گفتند و می مبارزید و دوپوسته بر زمین چوب کرده و چون شکر قوش غنیمت مدینه کردند
جبر و خوشی را بید و گفت ای غلام داشته که روز بدر غم من طعنه را بزاری را بکشند و من گیم دهم و محمد و غم دارد و حمزه و
عباس و در کتبت و حمزه در مدینه است اگر درین صبح حمزه را قبل رسانی ترا از ادا نام و باطهای فراوان است و ما
و خوشی تمام آن کار را در غمده اتمام گرفت و هند که زن ابوسفیان بود و در قبال عرب کسین جمال شهره با کمال است پدر او
عبد روز بدر در چاه هلاک است ده بود و خوشی را بید و گفت اگر تو محمد را با یکی از خوشان او را بخون پدر من بکشی آن مقصود
که ترا از من در خاطر باشد حصول وصول با پس و خوشی شب دی آزادی و وعده وصل دهند و در کشتن کی از خانه آن را تمام
شد و در روز و حوب احد تقاض تمام بجای آورد دید که سر داران مهاجر و نصیر در محلی غنیمت سید ابراهیم اتمام بجای آمد
و ممکن نیست که کاری توان کرد و حجت و جوی حضرت مسید دارند دید که مبارک نیدان لافقی و خطیب منبر ایوان هلاقی در حوب
مبارکی تمام دارد و از حوب و طرف خود با خبر است دلت که برو دست ندارد و بجانب حمزه روان شد دید که حمزه
چون شیر مت شمشیر بد و دست گرفته بمیان قوم و شمشیر در آمد و وصف شکستش را در محکم شسته اتفاقا بسبع بن عبد الحمزی
رسیده بی عقل او را بفرستاد و در جنگویان مبارز طلبید کسی در برابر او نماند و غضب شد بی محابا خود را در میان
قوم انداخت و بفرستاد شیر آمد ایش را متشامی پریشان سخت و کف بلب آورد و پروای حفظ داشت و خوشی در کین شسته و
می طلبید که ما که کیش بر در آمد خوشی از کین کاه پروان آمد و زمین روی انداخت بر عایش آمد که از طرفی دیگر سر بدر که حمزه
و بطلب کین کاه توجه نمود تا به بند که زخم بروی که زد و بوی فشت و دوشانی مبارک را بر زمین نهاد و کله توبه بر زبان
و جان بجان فشت اند خوشی صبر کرد تا دم از دور شد نباید و کشتش را بشکافت و بکشتش پروان آورده بنزدیک نزد
برد که ایک جگر قائل بدیرت بگیرند از او گرفت و بیکید و بنیدخت پیرایه که در کوشش کردن و دست دشت بوی داد و گفت
چون بیکید برسم دیگر خدمات را بستاند کی دارم پس پرسید که حمزه را در کدام موضع کشتی و خوشی او را بر سر حمزه آورد و هند کار بدید
و کوشش و مینی بعضی از اعضای دیگر او را بید و در رشته کشید و با خود بر پس حضرت رسالت چون حمزه را ندید از صحن پرسید که
حال عم من حمزه چگونه است و چرا او را نمی بینم عارف بن صتمه از نزد آنحضرت بطلب حمزه روان شد و دید که حضرت امیر در
او رفت چون حمزه را بد آنحال بدید و هلاک شد و بگریه درآمد و بازگشته آنحضرت را خبر داد که پرسید سید عالم باید و حمزه را
بد آنحال بدید و بگریه درآمد و هلاک شد زیرا که حمزه بسیار دوست میداشت که هم عم بود و هم برادر رضاعی خاک برایش
گذاشت و در آن مصیبت غم اندوز فرمودند که این اصاب بملک ابوالنفی هرگز نصیب هیچکس نزد من مثل تو نخواهد بود و انگاه فرمود
که حمزه را کفن کنند و بهمان حال در قفسین در قفسین بستانند و ششید می کشید که از بی کفشتن که از نشاط و طرب در کفن میگذشت

در ایمان و نص صریح تا ویلات بارده و توجیهات فاسده نموده اند و این مرتبه نیز تجاوز نمود و بعضی از آیات که کما
بجارت آن بوضوح و بعمق ظاهر و مناقضه او با دیگر آیات روشن و بامهرت انشای خود بافته اند و رخصت الحاق آن از
روح محویه و نیز پنداشتند و غرض این همه تطویل و تعریض و اجمال و تفصیل آنست که برابر باب تحصیل ظاهر کرد و که اتمام مخالفان
محرران مال در غنج قاب ضلال و گرداب کثیر لاهول که خلاصی ایشان از آن محال است از روی بغض خاندان سید ازل و عدل
آن مادی سهل است تا آنکه همین گروه ضال زیاده انرشه صد سال در کفر با بی رسول متعال با مثال این قیل و قال و بحثهای متقابل
استغالل داشته اند و در آن باب کتب پرده نهاده اند چون آن اصل بنیر باطل بود و لاجرم همه جاسر شان بدیوار خورده و کاری
انرشه نبوده اند و چون نویسنده شیخ جلال الدین سیوطی که از متاخران قوم است رسیده خدای تعالی شرمی و از روی در چشم
دل و انده است حق را بر زبان او جاری ساخت تا در آن باب رسالهها پرده است و الله تعالی حق و موهبید مطلق الباطل بنیات آیت
و الله در شیخ غزالی بن عبد الحمید بن ابی محمد بن المغزی حیث مدح ابا طالب رضی الله عنه و ابنه امیر المؤمنین فی شرح نهج الداعیه بنده
الآیات شری و لولا ابوطالب و ابنه لما مثل الدین شخصاً و قاماً فذاک بکله آوی و حامی و نه ابیرب خاض لها تکفل عبد مناف
یا رب و و دی کلان علی ما فعل فی شهر مضی بعد ما قضی ما قضاه و اقلی ثماناً فلهذا ذاقنا تحالیله دی و الله ذالکما ختاماً و ما ضرر بعد
جهول نبی و بصیرت قاضی کما لا یضرب آیت البصر من طایع ضوالتها و طاماً سیه شمه محزون و بی حدت شمس غم حضرت یالت و برادر شمس
آن ماه آسان جلالت بود همیشه در ملازمت آنحضرت بوده و در حضرت او مسامحه جمیده بود و همچنین رستم دوستی علی رضی بوج
دل میخواست و با وجود آنکه مرتبه بدی و ارتقا به خارج سروری اعتراف بقدیم او داشته در شرح دیوان مقتضای طور است
که حمزه در سال ششم از موت میلان شد و سبب آن بود که روزی پنجم در مقام صفا اقامت داشت و ابو جهل میگذشت و بی
ایضا آنحضرت رسانید و حمزه بصید رفت و دو عادت او آن بودی که در وقت رجعت از صید طوف کعبه کردی چون آن
و طوف میکرد و کبیرک عبدالله بن جده ان صورت حالی که مینه حضرت و ابو جهل گذشته بود عرض کرد او در حال محبوس و
رفت و بکمان سر ابو جهل بکشت و اظهار اسلام فرمود و از حمزه اشارت شد حدت سیدین هدی نوادی الی الاسلام
والدین الخنیف بدین چار من رب غیر خیر لای و بهم لطیف اذلت رایله علین بتمرد مع ذی لب الخنیف در کتاب
کامل بابی از حضرت امام محمد باقر و است نموده که حضرت امیر دریا میگردانفت در دست غاصبان بود و ایما گفتی الله
لو کان حمزه و جعفر حنین ما طمع فیها ابو بکر و لکن ابتلیت بحلفین جافین عقیل و العباس و ابنی امیر معلوم میشود که آنحضرت حمزه را
منقعه استخفاف خلاف خود از قبل حضرت رسالت میداشت و باطله حمزه نیز نمهند ابو طالب در حضرت و حمایت مصطفی و مرتضی
سبب کوشید و هر آفرود و با حد شریک شهادت نوشید و شهادت او بر نوبه بود که جبرین مصمم که یکی از اشراف عرب بود

عزات اب از دیده مبارکش میارید و فرمود که جعفر بهشت طهران میکند و از مرضی علی نقولت که رسول فرمود که
جعفر را دیدم در بهشت بر مثال علی که پرواز میکرد و ازین جهت او را جعفر طیار گفتند و حضرت امیرالمومنین علی در بعضی از آنها
خود چنین فرموده است و جعفر از دی صبح میسر میطهر مع الملائکه این امی یعنی آن جعفری که باید ادوشت با نگاه با طایفه
میکند پس ما در منت یعنی برادرین و در بعضی از قصص آورده اند که جعفر را در آن جنگ بچاه زخم در طرف پیش رسیده
بود و پس که در محراب بقیع و پس از کافران بواسطه هیبت و سطوتیکه از و مشاهده میفرست کرد او توانستند کشت تا مبارک
او را بر بند جمله حمله کرده او را به نیزه از زمین در بر بردند و در محمل کشید عالم در مدینه بر میبرد و در رفع حجاب شده آن مولا
مشاهده میکرد و همین که جعفر را نیزه از زمین برداشته روی مبارک آسمان کرد و گفت الی پر عزم مرا رسوا ساز حق سبحانه
در همان عت او را دو بال بخشید تا از سر نیزه های کافران پرواز نموده بر وضه فردوس بر پدید و نابراین او را جعفر طیار و دو
گفتند و عمر شریف او در وقت شهادت چهل و یک سال بود رضی الله عنه عیسی بن جعفر خطاب الیهم حضرت پنجم از جنات
آنها و از سادات صحابه آنحضرت و از اصحاب حضرت امیرالمومنین بوده و بعد از حضرت ابیطالب تولیت پیغمبر می نمود و حضرت
پنجمه او را کرامی دشتی و عظیم و تجلیل و مینو دی و فرمودی که حضرت عباس بنزه پدر من است و عباس در تحلف از بیت ابی بکر بانه
بنی هاشم منعت نموده تابع رای موافقهای حضرت امیرالمومنین بود تا آنکه بعد از فوت پنجم حضرت امیر گفت اند دیدن ابابکر
حتی لا یختلف فیک اثان فقال علی مل یاری غانی هذا امر احد یعنی مگر کسی با ما در خلافت نواحی نجی طریقه در کتب است
و غیر آن مطهر است که چون عمر بن الخطاب به ترویج خلافت فاسد خود داعیه ترویج ام کلثوم دختر هفتم حضرت امیر نمود و حضرت
جهت اقامت حجت مکرر با و استماع نمود و آخر عمر عیسی را نزد خود طلبید و سوگند خورد که گفت اگر تو علی را بدامادی من از عیسی
آنچه در دفع او ممکن باشد خواهم کرد و منصب تقایم و فرم فرم را از تو خواهم گرفت و عباس ملاحظه نمود که اگر این نسبت و افتخار
نشد آن فط غلیظ مرکب چنان مور را صواب خواهد شد از حضرت امیرالمومنین علیه السلام السلام الحاح نمود که ولایت نکاح
مطهره مظلومه را با و تفویض نماید و چون مبالغه عباس در آن باب از حد گذشت آنحضرت از روی اکراه ساکت شدند تا آنکه
عباس از کتاب ترویج او انشعاب نمود و وجهه اطفای نایافته او را بان منافق ظاهر اعلام عقد فرمود و ظاهر را
بواسطه این کماله فضولی و مثال آن حضرت امیر عباس را مانند دیگر یاران فدایی خود در سنج و محبت و اخلاص منیدنت و لید چنانچه
سابقا در احوال سید الشهدا ذکر شد آنحضرت از عباس و عقیل بخلص جان قهر فرموده اند صاحب روضه الصفا آورده
که در وقتیکه ابو بکر خلافت غصب نمود عباس بنی خبیث کرد که مضمون آن آیات نیست نفسم نه انم خلافت چه منصرف
شد از ما شمع نگاه از بوی حسن نه او اولین مقل قله بود نه او اعلم و وحی بود و سن نه اقرب بعد بنی بود او معین جبرین و

سید ابوالفتح محمد بن عبدالمطلب را در وقیفه اسلام آورد و گفت غیب و جهل غنی

اما یک مولف گوید که مرگ حضرت یالت با انفس قدسی طاق دیدن روی وحشی قاتل عم خود که سلمان شده و از
جمع کسانان سابق پاک گشته بودند و دشت دیگران که در ظلمات کفر و جاهلیت نشو و نما یافته بودند و در قاذورات تعلقات دنیا و
فروغ کجوبه بجز و اظهار اسلام و محبت چند روزه سید انام کینه خون با و اعلام و اخوان دیگر اقوام خود را که در دست علی بن ابیطالب
گشته بودند از دل پرش و غل تواند پر دشت و چگونه او یای انجاعت آیه و نزاع ما فی ضد و دیم من غل ابر حجب
صحا به مطبق تواند ساخت حقه بن اسباب است صاحب کتاب استیجاب گفته که او شبیه ترین مردم بود و حضرت پیغمبر صلی
علیه و آله از روی خلق و خلق انحضرت او را بسیار دوست داشتی و در باره او فرموده است خلی خلی تو شبی با من در صوم
وسیرت و این بنایت شرفت در وصف وی و جعفر اکبر بود از علی بد سال و عقیل اکبر بود از جعفر بد سال و طالب اکبر بود از عقیل
و جعفر از مهاجرین اولین بود که بجانب دیار حبشه مهاجرت کرد و در ایام فتح خیبر بخدمت حضرت یالت رسید و انحضرت او را
استقبال نموده در وقت ملاقات دست خود را در گردن او حمال نهد و فرمود که غید انم که شادی من بکدام چیز است
بعد و جعفر فوج خیبر و قدم جعفر در مال نعم از هجرت بود حضرت یالت در پیروی مسجد خانه همه او مقرر فرمود و او آخر در غزای
موت شربت شهادت چشید و بر وضه رضوان پرید در رضه شهادت که در مال ششم از هجرت که حضرت یالت لشکری
نامزد فرموده بود و بحرب شیر حل بن عمرو غسانی فرستادند جعفر نیز در آن لشکر بود چون بویه رسید و آن موضع نزدیک
بلیقا از ولایت شام باشد که کفار روی بر روی افتادند و لشکر حضرت یالت را کس بودند و لشکر شیر حل صند را
بکه این عدو نیز زیاد بود و مبارزان محو که جبار و کجبان پاک طنی پاکیزه عفا و ارسبیری دشمنان اندیشه ناکرده است
اهتمام در این توکل استوار داشتند و پای ثبات در کباب و قار در او ده غسان خست بار بقبضه میشت پروردگار بانه
در دست ما چونیت غسان ارادت می کشیدیم تا کرم او چه میکند مر دانه وار روی بکار زار کفار او را و دند و در افادی قتل
که زید بن عاص شید شد جعفر بن ابیطالب علم برداشت و از مرکب پا ده شد پس را پی کرد و اول پس که در راه اسلام
پی کردندان پس بود انگاه بحار به مشعل شد و اعدا ضربتی بر دست راستش زدند چنانکه از تن وی جدا شد و او علم را بر دست
چپ گرفت و چون دست چپ را نیز بیداشتند علم را باز روی خود و کلاه دشت مردی از روی میان او را زخمی زد که از پای
درآمد و در صحاح اخبار وارد شد که خنجر بجای و کلاه بخنجر خویش را بر احوال اهل مکه اطلاع دارد و زمین را مرفوع گردانید تا
محو مجرای ایشان را دید و صحابرا خبر داد از اهل مکه و فرمود که زید بن عاص شربت شهادت چشید پس جعفر بن
ابطالب ریت را فکرت و بمرته شاد رسید پس روان این راه و او را دشت و جوف فانی و این معجزه دو

نمودم دیدم که خوان حسان نهاده و صلاهی عام در داده بود پس عبدالله بن زبیر از منبری در هم نشد عبدالله بن
طیغ را نزد خود خواند و گفت که پیش پران عباس برو و بگوی که ایضا منین امر فرموده که شاید هر که از اهل عراق بشناسد
از کتب پیرون روید و الا چنین چنین خواهم کرد پس عبدالله بن عباس پیغام فرستاد که از دعای مردم بر ما غیر قیامت و غیر
نیمه که پیش من بحقیل قصه میکند و در فقر دیگر که گاهی از در خانه برادرم که ای می کند دیگر کسی بر ما وارد نمیشود و این قصه را
پیرایه و در تذکره خود نقل نموده و گفته که در وقتیکه عبدالله بن زبیر از پیغام بوی ولاد عباس فرستاد و منع ایشان از خطا
مردم فرمود ابو الطفیل عامر بن زید الکافی حاضر بود و بر وفق مقتضای حال این حدیث را شنید و ستر لا در داللیا کی گفت
منها خطوبه عجب و بکنایه مثل ما يحدث الایام من غیر فی ابن الزبیر عن الدیاس بن کنان بن ابی بن عباس فقیهنا عیسا و یسنا
و جواد و بیدینا و لا یرال عبید الله من غیره جفا مطعنا و سیکنا فالبر والدین و الدیاس با دما تال منها الدی بنی و الدیاس
ابن النبی هو النور الذی کثرت به عما یات ماضیا و باقیما و وسط عصمته فی دنیا و لعم فینا و موهوب فینا فقیهنا متفا
منهم و منعم مناد یو ذیم فیما و تو دنیا و لت فاعلم با و لاهم به رجایا ابن الزبیر و لا اوتی به دنیا لن یوتی الله بن منضم
فی الدین عزاولانی لارض مکننا مطاعنی که از ابن عباس در باب خلفای شش مخصوصا عمر واقع شده بسیار است و بجز آنست که
خجسته السلام محمد غالی در کتاب وسط فقه نقل کرده که ابن عباس گفت که هر که در سنده عول زراع دارد با او مباحه میکنم
جمعی کشفه چادر زمان عمر این گفتی گفت رجل مهیب خفته یعنی مردی درشت صاحب مهبت بود و از او رسیدم و تیغ اجل
ابو جعفر طوسی نور الله مشهور در کتاب مالی ببناء و خود از یونس بن عبد حواریت روایت نموده که قال یسنا ابن عباس
بخطب علی بن ابی طالب علی الناس بوجه ثم قال ایها الائمة المخیرة فی دنیا ام و الله لو قد تم من قدام الله و انتم من
اخر الله و جعلتم الوراثه و الولاة حیث جعلها الله ما حال بهم من فرائض الله و لا عالی ولی الله و لا خلفا شان فی حکم الله فذوقوا
و بال ما فظم غیه با قدمت لکم و سبعم الدین ظلوا ائی منقلب ینقلبون یعنی نماند که حاصل کلام ابن عباس از جوی
سابقا اشارتی با آن رفت و در احوال کتبت بن زید اسدی و حکیم خاقانی خواهد آمد آنست که منشا ساری بلبایا و محکم ازین
اطوار و متابعان ایشان از اشراف مباحروا و انصار واقع شد استقام عمر خطاب بود و در صرف منصب خلافت از حضرت سید
باب و عقد آن از برای ابو بکر خطاب تا آنکه گفته اند که واقعه نایله که بلا سبب آن پست فاسده بود بلکه گفته اند که قتل حضرت ام
حسین همان روز بود که عمر در پیغمبری ساعده محبت همه ابو بکر نمود و لهذا منقولست که چون کتبت بن زید اسدی حال
ابو بکر و عمر از حضرت امام محمد باقر سوال نمود از حضرت در جواب فرمود که ما قطرة قطرة من دمانا و دما شیتنا الا دمی

و کهن جزو مجمع جواد صاف کیت ز قد رقی و ز غلی حسن صاحب کتاب استیجاب از نو عمر و که یکی از اعیان اهل جنب
اوست رویت نموده که عباس قبل از فتح خیر سلمان شده بود لیکن اسلام خود را پنهان میداشت و در روز فتح که آنها
آن نمود و بعضی دیگر رویت نموده که اسلام او قبل از غزای بدر بود و چهار شترکان که از حضرت پیغمبر اعلام منمود و نجو است
خدمت آنحضرت سعادت نماید آنحضرت با نوشت که اقامت نمود که همه من بهرست از آمدن تو و لهذا در روز بدر
با صاحب خود فرمودند که هر کدام از شما در موکه با عباس ملاقات نمایند و او را بشنید و مخفی نمایند که این روایات از نجو است که
علی اهل سنت بکهای نجوش از خلفای عباسیه در هم باقی اند و از قبیل حادثی است که شیخ جلال الدین سیوطی و ثمال
او در عدم انقطاع خلافت ایشان تا قیام مهدی موعود رویت نموده اند و حکم بصحت آن فرموده و محال با الهیات که
خلافت عباسیه با خراسیده و کلک قضا و قدر مذبتان کردیده و بن عباس رضی الله عنه بدو سال و سه سال زیاده
سن شریف حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و در رمضان سنه اثنی و عیشین قبل از قتل عثمان بدو سال وفات نموده و قبر
بسترگاه او در بقیع است بعد از آنکه از اعظم صحابه پیغمبر صلوات الله علیه و آله و افضل اولاد عباس مرید و تلمیذ امیر المومنین
بوده و در کتاب آنحضرت همیشه با مخالفان مجاهده نموده و علو درجه او در علم تفسیر و فقه و حدیث مشهور و مستغنی از ایراد
تفصیل آن درین مطویرت صاحب استیجاب رویت نموده که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه در باره او دعا کرده و فرمود
که اللهم علمه حکمه و تاویل القرآن و در بعضی روایات قهت که اللهم بارک فیہ و ثمر منه و حله مرعیا و ان القاصین سید المحدثین
تحفه آلا تجا آورد که عبد الله بن عباس در ایام واقعه حرب جمل باز پرسین للعوام گفت که یا دومی آید حضرت رسالت یا صبی الله
ز سفری بدین محبت فرموده بود و من و برادر من فضل بن عباس استقبال تقدیم رسانیده بودیم و حضرت بر ناقه خویش
سوار بود و در افضل اسوار ساخت تا آنحضرت و من و فضل مرکب شتر سواری بدین در آیدیم و ترا ترک کرده پاده بکشت و ایضا
آورده که در ویکه حضرت امیر المومنین او را تبه مصلحت بوی طلحه و زبیر میفرستاد و او را تبه صیف این کلام خسته فرجام
ساخت که من کلان ابن عم مثل ابن عباس فدا فرامد عینه مرکس مرا و را پر عمری مثل ابن عباس باشد تحقیق که روشن گردانید
خدای تعالی چشم او را و در استیجاب روایت نموده از عبد الله بن صفوان بن امیه که او گفت روزی در که از در خانه عبد الله بن عباس
بیکه ششم دیدم که مردم کرده و در آنجا داخل میشدند و بر سر سفره طعام نوشته طعام تناول منمودند پس بعد از آن
بن زبیر فرستم که در آن وقت زبیری تبه خروج کرده بود و با وجود ذنابت بجل و جمل دعوی خلافت مینمود با و گفتم که عجب است
امروز مشاهده کردم که تو دعوی خلافت میکنی و حال آنکه پسران عباس پیش فضیلتی برای تو نگذاشته اند عبد الله بن زبیر گفت این
چون دانستی گفتم امروز بر در خانه یکی که ششم دیدم که مردم در استفاده علم فقه بر وجهی شده بودند و بر در خانه دیگری

[illegible]

مقامی بوم القیمه و همچنین نقولست که چون زید بن علی در سرکه قال تیروز و گوشت مالک و بی بی و الحام بی بی
بانیقام رسانیدند و از نجاست نیز که یکی از شورای فوق با حیه گفته شد بر عمر لعنت که این جناب پیش دست قتل مظلومان
دست کرد از پیش دست چه ظاهر است که اگر خلفای خلافت ماب ر دای خلافت را از او و شش اهل بیت علیهم السلام
نمی ر بوند و مضمون اقدار ایشان کرده جرات تقدم بر ایشان نمی نمودند و در ثانی الحال مثال معویه ویزید پیدر الحال
و قال ایشان طعن بحال می بود و تو هم نشود که این سخن محض خیالی یا مجر و تمایلت که در ثانی الحال سبب ملاحظه ادنی سستی
روی داده چه از باب الباب در مبحث حق مثال این سباب حکم ظهور چنین نیاید و ثمرات مینماید و از ازا احکام قطعی
میثارند مصداق انقیال که صاحب روضه الصفه در ثانی ذکر و قایع روز قیفه آورده که بعد از قتل و قال انصار چون
سعد انصاری مبادرت به تیا بو بکروند و جناب ابن المذکرف ای بشر تر چه باعث شد که جانب پسر عم خوش سعد عباده
ضایع کردی و در تصنیح حق گوشتیدی این همه از نتیجه جد است که نسبت با وی دای ثمر گفت خود با الله که من نسبت با عم
خویش در نیقام باشم اما ر و امیدارم که حق سبحانه از دست ایشان سپرد و کن کم جناب دست بقایه شرر و بعضی
انصار دست جناب گرفته اورا بکین و او ند جناب گفت اکنون از یکتج فایده که گذار از دست و زمانم خستیدار شست
پرو ن فت و گویا در فرزندان و اولاد شما میگردم که بر در ساری این طبقه یعنی جها جوان استاده اند و شری آب مطینه
و بایشان میدهند او بکر گفت ای جناب مثال این افعال از من و ابنا حی جنس من متصور نیست جناب گفت لا والله مان
در قید حیات باشیم و در مقام مرگ و حیا باشیم لیکن چون دور ما بکران و نوبت بد بکران رسد احوال من نیز مایم
و تغییر در اوضاع و اطوار پیدا شود و همچنین در روضه الصفه مطهر است که ناصر خلیفه عباسی بواسطه ملائی که از سلطان محمد خوارزم
دست اراده نمود که چکنر خان را به تصرف در ملک او دیر سازد تا خوارزم شاه از محارضا و بخلیفه سپردار دیک از وزیران
نرسندید و گفت که ممکن است که چون طایفه چکنر در ملک بکنر استوار یانند نسبت بده امانت و خلافت شریط غوث و
حرمست نگاه ندارند و امری چند از انجاست ظاهر شود که موجب راحت و لذت کرد و بخلیفه فرمود که تا پنجاه سال بکران
در محاکم اسلام اقتدار یانند و با فضل نبای حولت و صورت محمد خوارزم شاه انندام پذیرد و آخر خلیفه چکنر زابر سنجهر
ملک خوارزم شاه ترغیب نمود تا بتعظیم خلیفه که بیزه او بود و سایر اهل عباس رسید آنچه رسید و خلیفه حقیقت قصد خاندان
خود کرد و در انندام قصر رفعت و دو و مان خود کوشید شیخ طبری در کتاب احتجاج خود و ابیسم بن نفل کرد که
معاویه بدین رفته بود و بعضی از خویش مرور نمود و چون او را دیدند یکی از وی تعظیم میخواستند الا این عباس که در آن
میان بود و تعظیم او ننمود پس معاویه متوجه ابن عباس شد و گفت ترا منع نند از قیام برای من الا سینه که با شما در صفین

عاشق نبی از آن من می رسید و حال آنکه مجموع علامت های این حضرت را گرفته و تقریب نموده علامه علی محمد تهرانی علی
محض در کتاب خلاصه الاقوال فی موقد الرجال آورده که عباس محبت حضرت امیر المومنین و تمیز او بود و حال او در بزرگی
انحصار آنحضرت شهرانیت که محققان بدانند و شیخ ابو غریو کاشی در کتاب خود بعضی از روایات آورده که مقتضی فتح است در این
و حال آنکه نشان ابن عباس اصل و اصل از نبوت محمد و آن روایات را در کتاب کبیر رجال آورده ایم و جواب از آنها کفایت نمیشد
تمام کلام علامه علی در بنیام و محاسن جمیع قوادح که از روایات کثیری مفهوم میشود و راجع بعضی از اعمال ابن عباس است و تلف
این کتاب را با بیان و اعتقاد است و اما آنچه به شیخ علامه در کتاب کبیر ذکر کرده اند بنظر قاضی اینچنین رسیده بلکه از
بعضی نقایص مذکور شد که کتاب مذکور پیش از آنکه به بیاض رود در قرانی که مجلس مجد و وفات پادشاه و حضور سلطان محمد
خداوند صبیحی واقع شد یا بعضی از حساب و کتب شیخ علامه منایع شد و تا غایب نماند از آن بنظر هیچ کس از فاضل روزگار نرسیده
و نشانی از آن ندیده اند و ستر که چون مسند عول از غوامض علم و فیاض است دستخدا ده و توفیر دعوی ابن عباس و توفیر
حقیقت جانب او از کتب متداوله فقه مائمه باریض عبارات کس را تیریزیت و ایضا گاه باشد که کسی با بنیام رسد و
تجه تحقیق مرام خواهد که رجوع کتب فقه مائمه علیه کند و کتابیکه حامل تقریر مرام باشد بهم رسد لاجرم مناسب دید محققان
مسئله باز نمودن و نقایص آنرا چهره دعوی ابن عباس کشودن پس بدانکه عول در فرض مذکور نیست در فرضیه نقص
در نصیب بر عکس نصیب و نزد عارف لبیب متعین است که خدا بیجا فرض نماید در مالی از آنها آنچه آنان و فائده و
نابراین ابن عباس و سایر علمای شیعه بر آنند که هر یک از صاحبان فرض سهم خود را تمام نمیکند و بوجوب بکنند که مذکور خواهد
شد نقص متوجه نصیب نبات و احوال میشود و آنها که بسبب تقرب به پدر خود میراث از میت میبرند مثلا در صورتیکه از میت پدر
و مادر و دختر و زوج یا زوج ماند باشد اصل فرضیه ارشش کتفه میشود و پدر و مادر را سدس میرسد و زوج را ربع نابرجه
و زن و ربع صحیح بهم میرسد پس قانون حلالی ضرب میکنیم مخج که را که ربع است در اصل فرضیه یعنی که چهار ربع را در
ضرب میکنیم بیت و چهار میشود پس و سدس شش شود و پنج ریش سهم میدیم که ربع بیت و چهار است اگر زوج بود
باشد و زوج را سه سهم که شش عدد مذکور است میدیم اگر موجود باشد و باقی که ده است بر نقد تری و سیزده بر نقد تری
دیگر آن و تحریر میدیم پس نقص اثان واقع شود بنا بر آنکه بحسب فرض نشین ایشان میرسد و نشان بیت و چهار
ش زده میشود و ده یا سیزده بکن چنان هر یک از بون و زوجین سهمی اصلی و سهمی ادنی مغروض مقرر شده و نسبت
بنشین نخست و نخست انی باشد الا سهم واحد پس اولی است که نقص اثان واقع شود و تا سهم ادنی نیز بهر سبب نماند و هیچ
اولی التمام در نقد و سهم شش سهم شوند اما مخالف پس نقص اربعه و ذوی النقص جاری میسازد و تعول بوجوب

وهم من دونهما اوست فيها فاجتمعت على لك جاعتهم وصارت في يدك المبكين والمدينين منهم الذين لا تخلون الا فقال لها
عقلوا بهم رولنا حق ولو علموا بطلاننا وتيقنوا اننا نغفل عما نعرضوا عن روايتنا ولم يدنوينا ولم ينفذوا من خلفنا فصار الحق
في لك الزمان عندهم باطلا والباطل حقا والكذب صدقا والصدق كذبا فلما مات الحسن بن علي عليه السلام ازدد البلاء
النفس فلم يبق لله والى الا خائف على نفسه او مغتول او طريد او شريد فان كان قبل موتها وبعثت في حج الحسين عليه السلام وعنده
بن جعفر وعبد الله بن عباس معه وقد جمع حسين بنى باشم رجالهم وناوهم ومواليهم وشيعتهم من حج منهم ومن لم يحج ومن كان
منهم يعرفونه واهل بيته ثم لم يدع احد من اصحاب رسول الله ومن باشم والتابعين من الامصار المعروفين بالصلاح والنكاح
الا جتمعهم فاجتمع اليه اكثر من الف رجل وحسين اذ دخل في سرادقه عامتهم من الصحابة والتابعين واهل الصحابة فقام حسين فحمد الله
ومحمدا واثني عليه ثم قال يا بعد فان هذا الطاغية قد صنع بنا بشيعة ما قد علمتم ورايتهم وشهدتم وبلغكم اني اريد ان اسألكم
اشيئا فان صدقت فصدقوني وان كذبت فكذبوني سمعوا فقالوا نعم واكثروا قولي ثم ارجعوا الى امصاركم وقبائلكم ومن امنتم فقيمتم
به فادعواهم الى ان يقولوا فاني اخاف ان يدرس هذا الحق ويذهب الدين والله متم نوره ولو كره الكافرون في ترك الحسين
شيئا الا قاله وقروا كشفا قاله الرسول في بيته واهل بيته الارواح في كل من ذلك يقول الصحابة اللهم نعم قد سمعناه وشهدناه
ثم يقول ان تبون وقد حدثنا من فضة وما منه حتى لم تترك شيئا الا قلنا ثم قال انشدكم ابي جعفر وعده ثم من يقول به ثم نزل
وتفوق الناس على لك انتهى مولد ابن عباس في ثوب اسطراب بود وبعثت از بخت به سال وروفتي كه حضرت سالت بيا
بروضه رضوان خراميدند عبدالله بيت ساله بود وكمه نيز كفته اند ودر سنه شان ودين در طائف بدر البقا انتقال نموده
عمر او نفاذ وكيلا بود و بعضي نفاذ و و كفته اند مرويت كه چون عبدالله عباس الكفين كردند مرغى سفيد خوب صوت
بماين كفش در آمد و ناپيد شد و از جمله جوابات حاضر ابن عباس كه در جواب عتاب بن ربيعة كفته است كه چون ابن عباس
در ايام امارت خود و بكفته قاتل ام المؤمنين جلدى بنى صلى الله عليه وآله و نهيت تزيوج المتعب ابن عباس گفت انت اخوتنا
وابوك و خالك و با سميت ام المؤمنين كنهه خيرين قاتل است ابوك عليا فان كان عليا مؤثما فقد ضللتكم تقابلكم
المؤمنين ان كان كافرا فقد بولتم لخط من الله بغيركم من الزحف واما المتعب فانما نخطا سمعت ابني يحكي و يرخس فيها يؤذك
حديث و از جمله شعار عبدالله بن عباس اين قطعه را است كه در ايام حرب جمل عايشه را بان خطاب و عتاب بن
تجلىت تجلىت و ان شئت تجلىت لك الشئ من الثمن و لكى ملكيت يعنى مخالفت امر منكر نموده و از خانه خود كه بوياب
كرمه و قون في بونكن مامور بودي بوقوف در ان سپردن آندى و كاه بر شتر و كاه بر شتر سوار شدى و اگر زنده و زنده
بر فل نرسواي خواهي بود و اين قطعه را نيز منسوب خلفاى ثلث كردى كه جميع ذم محترم بنجر و شني از نيز بنجر سبب خباكه

و موافقتهم ایام بختیم و رساییم و در بخت من خسته و منوعم الی مل الشام و با بخت خود که کاشان و ایام بخت خود جانای ذلیم و بختیم
باجیه من بعده وال علی فادعایدم و قبح فالحتم فی المخت النظر و جدت او اعرم قد نجا او ایلم و بختهم قد نجا علی منوال نام
شتر بسیاف ذاک البعی اول سبیلنا صیب علی لایسفا بن بخت و لیم جمیا یوم لظرفیه ما کافوا یکتون و مجازون با کافا
یعنون و سبعلهم الذین ظلموا ای منقلب یتقلبون وفات عبید الله در سنه ثمان و عینین بود و بعضی گویند در سنه سب
و ثمانین بود در زمان عبد الملک بن مروان قثم بن عیسی برادر رضاعی حضرت امام حسین بوده و شایسته تمام بخت
سید الانام علیه الصلوه و السلام داشته از عبد الله عباس منقولست که او اخر العهد بود و بخت پنجم زیرا که او کسی بود که
از قبر پنجم سرور آمد از عبد الله بن جعفر منقولست که گفته من عبد الله و قثم و پسران عباس نام نهشته بودیم که ما که حضرت عباس
با توجه شدند و فرمودند که قثم را بر دارید او را بر داشتند پس او را ردیف خود داشتند و مراد پیش وی خود قرار دادند
و دعا در حق باجا آوردند در تذکره ابن خاقان مذکورست که قثم وقتی والی میامد بود و او دین سیدان که یکی از مشایخ روزگار
بود در مدح او این جذبه پیدا نمود شش نخوت من حل من حل حله یا قان ادیتی من قثم انک ان ادیت منی غذا
خاقانی لیسرو مات اعدم فی کفر یحیی و فی وجهه مدز فی العزین من شیم اصم عن قبل فی نسعه و ما عن لیسر من صمم لم یذیر
علا و علی قدوری فاحفما و غاض منها نعم صاحب استیجاب آورده که قثم را بخت حضرت امیر و الی مکه عظمه بود و تا وقت
شهادت آنحضرت بان اشتغال سینود و بعضی گفته اند که او والی مدینه بود اخر در زمان مویه بن سعید بن عثمان بجانب سرقت
رفتند و در بنجا بدرجه شهادت رسیدند تا من مشایخ صاحب صابیه گفته که او خور درین ده پسر عباس و شد و پیش
بود و پیش و شجاعت و در اخر گفته که آن ده پسر فضل است و عبد الله و قثم و عبد الله و عبد الله و کثیر و صبیح و سمر و
بر وجود همه اتفاق است الا ششم و نهم که شام بن کلثوم متفرقت بر کثان بر آن جمعه صابر اول مولودیت اهل اسلام
که در اخر شب متولد شده و بعد از هجرت نبوی در خدمت پدر خود مدینه آمدند و بشفار ملت حضرت جعفر فایز شدند
از عبد الله جعفر مرویت که گفت من یاد دارم که چون خبر فوت پدرم جعفر مدینه رسید حضرت جعفر صلوات الله علیه بخانه ما
و تعزیت پدرم رسانید و دهک مبارک بر سر من سر برادر من فرود آورد و بوسه بر روی من زد و انگشت ارشاد
شد بخشیتی که بر جاسن مبارکش متعاطر میشد و میفرمود که جعفر به بهترین ثوابی رسیده اکنون تو خلیفه وی باش در ذریه وی
بهترین خلافتی و بعد از سه روز باز بخانه ما آمد و یکی را بنوخت و دلاری نمود و یکی را از لبس تعزیه بیرون آورد و در
ما دعا کرد و بجا در ما اسارت عیس گفت غم مخور که من لی اشیانم در دنیا و اخرت عبد الله نجات کریم و طریف حکیم
عیض بود و سخای او بر تیره بوده که او را بحر خود می گفته اند آورده اند که بعضی او را در کثرت سخا عتاب نمودند او

نموده و رضیه را بر تقدیر وجود زوج زیاد میکنند تا بی حجه میرسانند و این حکام بنشیند و پسر و مادر
هشت سهم و زوج شش سهم و بر تقدیر وجود زوج رضیه را به بیت و نفق میرسانند بنشیند و این را بهمان طریق که مذکور
شد حصه میدهند و زوج را سه سهم میدهند پس در صورت نقص بوجه بر جمیع ذوی النعمان موقوفه میشود و تا آنکه ثمنی که حصه زوج بود
میشود و زرا که سه سهم ثمن بیت و چهار بیت که اصل رضیه بود و تسع بیت و نفق است که مخالف آن است باید نمود و و قاضی و لای
عمای اقامه و رد و لای اهل سنه در کتب تفسیر و فقه اقامه بر وجه و حجه مذکور است و الله اعلم بحسب الله عباس از شریف
حضرت پنجم و ساداته صاحب امیر المومنین حیدر است صاحب استیجاب آورد که او از برادر خود و عبد الله بکیال صنوبر و حضرت
امیر المومنین و رادایم خلافت خود حاکم مینماید و سه سال امارت چو رابا و موقوف کرد پس اما در سال سیم معاویه
طاعی زور آورده و یزید بن شجره را از امرای خود بیج بامارت چو فرستاد و در میان ایشان نزاع واقع شد اخلاص مصالح بر آن
نمودند که شبیه بن عثمان یکی از اشراف قریش بود امارت مردم در نماز نماید و دین خیر اختلاف بسیار میل اهل سیر و اهل بیت
تا آنکه بعضی گفته اند که امارت چو از جانب حضرت امیر قثم برادر عبد الله عباس متعلق بوده و عبد الله با آن همه نسبت و قربت که
که با خاندان نبوت و طهارت داشت و بطرح زحارف دون دنیا پرده آزرده و حیا از میان برداشت و علم موفای
امیر المومنین پس برابر فرشت و در کف الغمه مطویر است که چون معاویه بعد از وفات حضرت امیر متوجه تخریف عراق شد حضرت امام
تیز از جبهه دفع او از کوفه پسرون آمد و لشکری جرار عبد الله بن عباس و قیس بن سعد بن عباد و باستقبال معاویه فرستاد تا
کنند از آنکه او بولایت عراق دراید و مقرر فرموده بود که امیر لشکر عبد الله باشد و اگر او را حاد و پیش آمد امیر قیس شد و حضرت
در ظاهر کوفه با کرمی مختلف از لشکریان ملذمه بود که بعضی از ایشان شیعه او و شیعه پدر او بودند و بعضی اصحاب فتنه و طمع در
غنایم بودند و بعضی لشکراک و بعضی اصحاب عقبه و تعلیه و تابعیت رؤسای قبایل خود میشوند و متابعت بن منظور ایشان
بنو و اتفاقا در وقتی که آنحضرت آثار عذر و نفاق اینجماعت را فحید بودند و بر یکا بتا یک میان ایشان و معاویه دایر
بود و وقف گشته در مقام اصلاح حال ایشان بودند که ناگاه کتبت قیس سید مضمون آنکه چون لشکرای ما و معاویه زدند
رسیدند معاویه کتابتی بعبد الله نوشت و او را متابعت خود در عین نمود و با و وعده نمود که نزار مرز در هم با و بدید
بمحل نصفی نزد دخول کوفه عبد الله با آن فرقیته شده و نیم شب بخیر کوچ نمود و با خواص خود معاویه میخشد و چون آن
کتبت با بام حسن رسید فادنیست که خود را یقین فرمود و دولت که او را مخدول خواهند گذاشت و خواص و شیعه او افتد
که بحسب اهل شام قیام تویند نمود و لاجرم خباخته مشورت بمصلحه معاویه بشیم خلافت بآن مایه کفر و ضلالت مضطرب
قال صاحب کشف الغممه بحسب ان تخلف لک عن فکک ان حسن اما صالح معاویه و علم من نوکل اصحابه و تخاذلهم و سلیم الی معاویه

حسب اسباب روایه نموده که حضرت پیر با وقت که ای میزید مرا باو محبت از دور نگذشت بی رتبه و رتبت
و دیگر از رتبه محبتی که غم من ابو طالب با تو دشت عقل نجات ظریف و خوش طبع و فصیح و حاضر جواب و عالم با ناب
قرش بود و بعضی اسلاف قرش طعنها کردی و دایم است ز طاعت رختی با برین اخلاف قرش از طول خاطر بود
و بهر سخنان موقر می بستند و از اینجا وقت نسبت میکردند و از او میدیختند بختیم بلکه از برای آن نزد مویه رفت
بجای محبت نماید و فضایل و مناقب و تصنی در ولایت شام منتشر کرد و اندک وقت که روزی مویه در حضور عقل گفت که بیک
عقل که میدانت که من از برای او بهتر از برادر اویم پیش من نمی آمد و نمی نشست و اقامت میکرد پس عقل در جواب گفت که
اخی خبری نمی آید خیر فی دنیای و هال خانه خیر و از جمله لطایف او با مویه است که روزی مویه با خضر مجلس خود
گفت اینک عقل که غم ابو لبست پس عقل گفت اینک مویه که غم او حاله محطبت و با این گفتا نمود گفت ای مویه در ویکه
درش و وزخ در ای خواسی دیدم غم من ابو لب را که غم او حاله محطبت را در زیر خود و قرش با تهنیت پس انصاف خواسی داد که
که ام یک از ایشان بهترند فاعل مویه از طرفت خود پشیمان شد و از آن جواب نجل گشت و بهر روزی مویه
عقل گفت که آن یکم شب بایستی شام معنی بد بسیکه در شای نبی شام حرم و از وی شتوت بسیار است عقل گفت منافی آن
و منکم فی الناس یعنی این صفت از جانب ما که نبی باشیم در مردانت و از جانب شما که نبی میدهید در زمان وفات عقل در زمان مویه
در شام اتفاق افتاد و در کتاب صابیه مطهر است که پدر او بدعی حضرت پنجمه کا و از او
فرزند عین عباس ماند و در روز وفات آنحضرت جوانی رسیده بود و پیری دشت که نام او فضل بود و شاعری مشهور
و دوست صاحب صیده مشهور در حق امیر المومنین علی که مطلع آن نیست ما کنت حبیب هذا المضر فاعن بشم شما
عن ابی الحسن العباس اول من صلی علیکم و علیهم السلام و انزل من علی بن ابی طالب و من جبریل عمن له فی الغل و الکفن
من فیه ما فینهم لایرون به و لیس فی القوم ما فیه من حسن ما ذالذی ردکم غنه ففعله ما ان بعکم من اول الفتن و بعضی گفته اند که این
از حسان بن ثابت است که در ایام خلافت ابو بکر پیش از آنکه عثمان بن ابی بکر بمکه را بمکه منحصر فدائی خود سازد و او را
از وادی محبت حضرت امیر در اندازد این ابیات گفته و قاضی مضیوی و تفسیر خود و غیره در غیر آن بان تصریح نموده
و قرینه کذب نسبت او به پیر عباس مذکور است که مضمون این مصرع را که ما کنت حبیب آن لام منصرف کسی قابل متویند بود که
پیش از انصراف خلافت از حضرت امیر موجود باشد و کما ان انصراف از حضرت گذشته باشد و ظاهر است که عباس کوا
در زمان انصراف چنان پیری موجود بود و بخلاف حسان که در زمان حضرت پنجمه بوده و انصراف آن از حضرت امیر
در ضمیر او نموده و کما ان چنان آن نموده و مخفی ماند که در کلام این جبر موافقه دیگر است و آن این است که فضل

او در جواب گفت که مدتی که مرد مرا معاد با تمام خود ساختم آن می آید شیم که اگر انعام خود را از ایشان قطع مایم
 خدای تعالی عطا بای خود را از من قطع نماید در کتاب بهارستان مطهر است که در مدینه عالمی بود و عامل و در جمیع علوم
 دینی کامل و روزی مردش در آنجا نشاند و گنیزگی دید مغنی که در حسن صورت غیرت ناهید بود و بجمال صورت
 غیرت خورشید شفیقه جمال و رفیق خط و حال او شد از سماع غنائش زینت شتی بصیرانیستی بر دو با سماع نوای ازین
 بخودی را فحمت برای خودی سپرد و شمع خوبی روی و خوبی و از میرد میرگی به نهادن چون شود جمیع مرد و در کجا
 کار صاحبان شود و کمال بس و انای بکنید و پلاس سوای پوشید و خلیع العذار در کوی و بازار مدینه میکرد
 دوستان بدامت برخواستند امیج سو دندشت زبان حالش باین آیه میگویم بود و باین مرثیه مترنم شده این که که چگونه
 دل ویر کند عاشق زبدا چگونه بر نیکنند با دست ملامت کان در گوشه لیکن بادی که تاشم نیز کند این قصه را بعد از
 جعفر با نقده کینرک رطوبه و چهل هزار دینم کینرک را بخیرید و بآن مرد عالم بخشید آن مرد در دست و پای عبید الله افتاد و
 بیج و ثنای او شد پس از آن ست کینرک را گرفت و بخانه خود روان شد عبید الله غلامی را بفرمود که چهل هزار درم دیگر بکیر
 همراه ایشان بر تا محبت کفر معیشت غیری بر خاطر ایشان نشیند و بغیر از آن یکدیگر متع تو نشد گرفت و آنکه از دینش
 نباشد غمی حاصل نیاید به ندر روی و آنکه که زود بدل و درم تمت اسراف شد بر کرم در سنه ثانی در مدینه وفات یافت
 و در آنوقت عمر شریفش نه بود رسیده بود و بعضی گفته اند که در سنه اربع و ثانی وفات یافت و در آنوقت عمر شریفش نه بود
 بود و بعضی گفته اند که در سنه اربع وفات یافته و عمر او شصت سال بود و صاحب استیجاب قول اول او را داشته و گفته که
 اکثر برهند و در عهد حضرت پیغمبر متولد شده آنحضرت چنانکه سابقا در احوال عبید الله مذکور شد چون خبر فوت جعفر
 رسید بخانه او رفته و اودا می داشت را بوجت و از لباس تعویث پروان آورده و در حق ایشان دعا کرد و از روی شفقت
 فرموده که محمد شبیه عم ما بطالب است یعنی ازین حیث نیز محبوب ما خواهد بود و محمد بن جعفر بعد از فوت عمر بن الخطاب شرف
 مصامت حضرت ام المومنین شرف گشته ام مکتوم را که با عدم کفاره از روی اکراه در حباله عمر بوده تریوچ نمود صاحب
 روضه الشهدا آورده که محمد با برادر خود دعون در کربلا شهید شدند و صاحب استیجاب گفته مرد و برادر در شوش شهید
 شدند مؤلف گوید قول صاحب استیجاب در باب محمد صولبت زیرا که مراد محمد بن جعفر در یک فرخی در قول که از توابع
 شوشتر است واقع شده پس میتواند بود که شهادت در شوشتر واقع شده باشد و او را بان موضع نقل کرده باشند یا آنکه
 در همان موضع شهید شده باشد و اطلاق اسم شوشتر بر موضع از آنجهت باشد که در قول و لو حتی آن از توابع شوشتر اند
 چون جعفر بن صاحب استیجاب گفته که او در زمین خسته متولد شد و در شوشتر شهید گردید و چهل سالگی است کتبت و او را

ضرب و طعن بسیار در میان ایشان گذشت چون عباس نظر کرد دید که در دمع شامی کافی مت برمان نکافی است
 و آن در برابر دینیم سخت پیش شکر حضرت امیر گنجه گفتند و عباس ای شامی سوار شد و چون معاویه بن جعفر از جانب
 مشاهد نمود و بشکر خود گفت کیت که در برابر این جوان با شتی رود و او را بکشد تا او را مال بسیار و هم پس دو سوار از طایفه
 مینخواستند و گفتند که ما در برابر او میر ویم محویه گفت بروید که هر یک از شما که در شتن او سابقت نماید او را تقدیر
 که گفته ام خواهم داد و آن یک را نیز همان قدر خواهم داد آن دو کنس در برابر عباس آمدند و بانگ بر عباس زدند و
 او را تعال خواندند عباس گفت از صاحب خود اذن طلبیده پیش شما خواهم آمد انگاه نزد حضرت امیر آمد تا اذن و اذن
 آنحضرت باو گفت که جامه و سلاح و سپ خود را بمن ده عباس چنان کرد و حضرت امیر آن لباس پوشیده بر سوار
 و بکشل عباس در برابر ایشان بایستاد و چون او را دیدند گفتند از صاحب خود اذن طلبیدی آنحضرت همه خروج از کعبه این
 ما خواند که اذن لکن یقاتلون یا نعم ظلموا و ان الله علی قضاة کما کان یزید و مرد متوجه حضرت امیر
 و آنحضرت ضربتی بر شکم او زد که دو نیم شد اما از غایت چاکدستی نظار که زاکان شد که شمشیر خطاشده و چون سپاه
 درآمد چند آن خود بر دو نیمه از پشت زمین افتاد و سپاه و گرنجیه بگریه میآمدند و مرد و هم پیش آمد و آنحضرت او را نیز ضربتی
 و برقیق سابق ملحق تاخت انگاه آنحضرت سپاه خود را بر سر آن در بر جولان داد و بگریه میآمدند و چون محویه از قریب جان
 که آن سوار حضرت امیر بود و گفت خدای تعالی کفایت کرد و اندلجج را سرگاه بران سوار شتم محذول شدم پس عمر و عاص گفت و آن
 که محذول آن مرد و بمنی بود و ندیده تو محویه گفت خاموش باش که این زمان نه زمان نزل طوفان است گفت که این زمان
 نزل نیت پس خدای تعالی بران دو بمنی رحمت کند اگر چه کان من است که نخواهد کرد و چه در این سبب حبیب
 اصحاب آورده که او بنال نه که از غم خود و عباس بن عبد المطلب بود و او پیش از بادران خود و نفل و البغیان در خلافت
 وفات یافت و بعضی گفته اند که در سال بیت و سیم از هجرت در مدینه وفات یافت و در این سبب در این سبب
 که او بنال بزرگتر از جمیع آنها که از بنی شام اسلام آوردند حتی از دو غم خود و حمزه و عباس در روز بدر با عباس سپه سالار
 و حالت بجای کشد که چیزی بد و خود و دو پسر برادر خود و نفل و عقیل را از کن نفل بعد از انقضای دو سال از خلافت عمر
 در مدینه وفات یافت و عمر با پدر و در زیر خنجر او میرفت و در این سبب در این سبب در این سبب در این سبب
 عثمان قاضی مدینه بود و در ایام خلافت حضرت امیر با او همراه بود و در وفاتیکه ابن ملجم با آنحضرت ضربت رسانید مغیره قلیفه
 خود را بر گردن او انداخت و او را بگرفت و بر زمین زد و شمشیر از او بگرفت و او را در زندان کرد و بعد از آن سبب در این سبب
 در اصحاب مذکور است که ما در ایام حکم و خیر نبوی و الله اعلم بالصواب و در این سبب در این سبب در این سبب در این سبب

عباس مذکور بود چه بچه او توتم نموده بلکه برادر عباس و پسر عتبة بن ابی لهب بودند چنانکه مرتضی قدس سره در کتاب
مشتقی بآن تصریح نموده و شری که از مشهور است باینست که در جواب شروید بن عقیقه موده و فیکه ولید از
در مدح عثمان و مرثیه او تحریص مردم بر مخالفت امیر المومنین علیه السلام گفته بود و اول شروید نهیت شو بلا آن خبر
بعد از قتل تخی الذی جامن نصر فضل علیه الرحمه در جواب گفت ^{سه} الا ان خیر الناس بعد احمد مبنیة التلبه فی العرف لکن
و خیر فی خیر و رسول نبی عهود لشک فوق ابی بکر و اول من صلی و صوبتیه و اول من روی الغواه الذی بدر فداک علی خیر
من ذایقوه ابو الحسن خلف القراءه و الصبر فی الحقیقه ابن حجر و انحراب هو در امثال این شتبات معذ و رند زیر کلمه شبن
از معرقه حق اهل البیت دور و انشایابی بنی هاشم مجبورند و اما حضرت میر مرتضی کلمی از ذریه اهل البیت است و واجب البیت
بالبیت و در تحفه الاتج و غیر آن مطوهر است که در فیکه عایشه و طلحه و زبیر و پیش عبدالله اتفاق بر خروج نمودند و صیت آن
اجتماع و اتفاق شریه با ف ولید بن عقبه بن میا قبت اظهار استطاب برین و فاق نموده این ابیات در تحریف و تبی
بنی هاشم گفته بدینیه فرستاد ^{سه} الا من اللیل لا تغور کواکب اذ الاح نجم غار نجم براقه بنی هاشم زد و اسلاح ابن احکم و
تنبیه و لا تکل نه به فان لا ترد و علینا فانه سوار علینا فانه و سلبه بنی هاشم لا تجونا فانه و سیفان اردی
و خزانه و انا و ایاکم و کان کلم کصدع الصدا لا تراب الصدع سافه عذر تم عثمان بن عفان غیده کا غدرت یو ما بکری مرزیه
فاقت لا نسی بن اُمی و قد و اهل بیتین الما و عاشق ثار به فضل بن عباس ابایت ولید بنید را جواب بر عتاب گفته بد و اهل
نمود و بعضی از ان ابیات این است ^{سه} سو اهل مصر عن سلاح ابن احکم فم تلبوه سیفه و خزانه و لا تملونا سیفه و ان
سیفه ضیع و انت له دی الزوع صاحب و قد شبه الکسری و تمه کان شبه سبیه بکری بهیه و ضرایه و کان ولی الامر محمد
علی و فی کل الموطن صاحب و صی رسول الله و صهره و اول من بین و ما دم جانیه و انی الحجاب الیکم یحفل بصیرم اولو التمع حربه و حجاب
و قضا و این فقره است که ناظم این ابایت نیز فضل بن عتبة است فضل بن عباس بن عتبة و فضل بن عباس بن عبد المطلب و اول
بنابر آنکه صاحب سیر تصریح کرده اند بآنکه عباس بن عتبة در روز وفات حضرت رسالت کو دک بود و مستعد است که بعد از
ناشته شدن عثمان که میت و دو سال است او بر سر قد بطوع و اهیت مناکحه رسیده باشد و پیری رشید از نو پدانشه باشد
که بخار و ولید بن عقبه را جواب گوید و افاضل بن عباس بن عبد المطلب بنابر آنکه در احوال او مذکور شد که در سال هجدهم از حرات
وفات یافته و زمان قتل عثمان را در آن نموده و موطن این خط نیز راجع بنیط ابن حجر می شود و که صاحب کتاب تحفه الاتج او را
از محققان اهل حدیث و سیر می دانسته و الله اعلم ^{سه} و در کتاب کشف مطوهر است که او در جواب
محققین مجابده و کارزار بسیار با باغیان مار کا نموده و در بعضی از آیام حرب کلمی از مبارزان اهل شام در برابر او افتاد

حضرت امیر المومنین با او همراه بودند و در وقتیکه آنحضرت متوجه حبس مخالفان بودند ایشان آمدند و رضی الله عنهما را
گرفته نزد حضرت آورد و گفت که ایشان را صدقه نوسکنیم که در راه نوشته شوند و اگر در شریعت مرجح بودی که از خانه
بسیرون آیم برانیه با تو همراه می آیم و در راه تو شهید میشوم و این را و واقعه فتنه نمود که واضح است که دو پسر سید
عمر و سلمه بودند و محمد و سلمه و الله اعلم در کتاب مستطاب نهج البلاغه مطهر است که عمر بن ابی سلمه مخزومی از جانب حضرت امیر
بجین بود و در وقتیکه او را غل کرد و عثمان بن عجلان ذرقی را بجای او فرستاد و این نامه می با نوشت اما بعد فانی
قد ولیت النعمان بن عجلان البحرین و زعنت یدک بلا ذم لک و لا یرب عیك فقه است لولایه و ادیت الایامه قبل
غیظین و لا طوم و لا متهم و لا ما توم فقد اردت المیرالی غلثه لثام و حبت ان نشهد معی فانک ممن استظهر به علی بن ابی طالب
و اقامه عمود الدین است و الله اعلم به در ذکر غیر بنی هاشم از کار صحابه مرصنه و شیعه مرصویه که اکثر ایشان را برادران و
خویشان بوده که صحابی بوده اند و از امور دین دنیا با سید خود موافقت نموده اند و در تاریخ شیخ ابوالفتح
مطهر است که او مردی بلند قد کم کون بود و ضباعه بنت پسر بن عبدالمطلب زوجه او بود و از جمله شیعه علی بن ابی طالب
قدیم الاسلام بوده و در جمیع غزوات در خدمت حضرت پیغمبر مجاهده نموده و در صحیح ترمذی مذکور است که آنحضرت فرموده است
تبارک و تعالی اعرنی بحب اربعه و اخبرنی بیهتمهم و هم علی و مقداد و سلمان و ابو ذر و در جامع صغیر شیخ جلال الدین سیوطی شافعی
مطهر است که آنحضرت فرموده ان الحجه ساق الی اربعه علی و عمار و سلمان و المقداد و ابی طالب و شیخ ابو عمر و کثیری که علی بن ابی طالب
در کتاب سائر الرجال بسناد خود را امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که از ائمه الاثنت عشرین و ابو ذر و مقداد
و المقداد و فقلت هم قال ان خاض حضیه ثم رجع قال ان اردت الذی لم یکن ولم یخلف شی فاما المقداد و حتی حضرت امام فرمود
که جمیع شایع صحابه که استماع نص نبوی در باب خلافت حضرت امیر المومنین نمودند و در قریش شدند الا آنکه نفر که او سلمان بود
و ابو ذر و مقداد پس راوی پرسید که آیا عمار بن ابی سلمه با ظهور محبت او نسبت با اهل البیت درین خدش خل نبوده حضرت امام
فرمودند که اندک میلی حق بر تو دوی دروغا شد و بعد از ان رجوع نمی نمود باز آنحضرت فرمودند اگر خواهی که بدانی کسی
که صلا و اذیت و خلافت امیر و وجوب متابعت او کثیری را نشد بداند که او مقداد است و از ابان بن ثعلب منقول است
گفت از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم که یکس از صحابه را برای بکار کارگر بنشینم یا بر جایگاه رسول فرمود که بل و او
کس کارگر کردند از صاحب مقداد بن الاسود و ابو ذر غفاری و سلمان فارسی و برید و سلمی و خالد بن سعید و عمار و یاسر و
انصار ابوالشیم تیهان و عثمان بن حنیف و سهل بن حنیف و خنیه بن ثابت و ابی بن کعب و ابو ایوب انصاری ایشان را یکدیگر
چون ابو بکر بنیر رسول و او را از بنیر زیر آوریم و بعضی از ایشان گفتند این را نشاید کردن تا با امیر المومنین مشورت کنیم

او در کربلا با حضرت امام حسین شهید شد روایت نموده که سید عبد الله رسید که عمر و عاص در مجلس معاویه محب بنی نسطر
 می بند و در نقص نشان بخان میگوید پس نزد معاویه رفت و با عمر و عاص عاصی غائب آغاز کرد و سخن میان بد و رود و در
 نشید و از این عمار نقل نموده که عبد الله در این محضت امیر المومنین رسید و سید اجل مرتضی در کتاب منتقی بنی نسطر
 از اشعار او در مدح امام ابرار نقل نموده شده و کان ولی الامر محمد علی و فی کل الموطن صاجنه وصی رسول الله حقا و جانا
 و اول من صلی علی من لان حاجه عبد الله بن زین العابدین صاحب کتاب صابیه گفته که او نیز در عرب حنین اعلی و عباس ثبات و یث
 و نقل نموده که روزی عبد الله مذکور را که خدمت حضرت یالت آمد حضرت حله بر و پوشید و در پیروی خود جا
 داد و گفت که او پسر بد منت و پدر او مراد و است میشت و مراد و یکنوی میفرمود و عبد الله در وقت وفات حضرت
 رسالت سی ساله بود و در غزای روم شهرت شهادت چشید و آورده اند که آدل کیکه از باران روم بفرستد در دست
 عبد الله گشته شد و بعد از آن دیکری سپردن آمد و هم عبد الله او را گشت و آخر عبد الله را دیدند که در مکه گشته افتاده بود
 و در حوالی او ده نفر از سل روم استیاده صاحب استیاب گفته که از عقب ماندن بنی نسطر بنی نسطر در اصحابه
 مذکور است که مادر او دختر ابوطالب بود و او را که غزای حنین و قوه حمویه نیز نموده و همیشه ملازم حضرت رسالت بود و تا سال
 خمین از حجه در دمشق وفات یافت مسلم بن عقیل در کتاب ابن او مذکور است که و بلایا و محن او را در هوا
 خواهی حضرت امام حسین پیش آمده مشهور و مشهور است در کتاب صابیه مذکور است که پسر عم حضرت پسر و برادر رضی
 او بوده و با حضرت شهادت بسیار داشت و پیش از شرف اسلام مسلمانان را از بسیار میکرد و حضرت پسر را جو میکرد و چون
 مسلمان شد بدرجه افضل و تقوی رسید که از آن حقایق بیان حضرت رسالت این کلام سعادت انجام شنید ابو نعیمان
 بن الحارث قیطان اهل نجبه و در استیاب در احوال عباس مذکور است که در روز حنین صحابه که نختند مکر علی و عباس و ابو نعیمان الحارث
 در استیاب در احوال او در اصحابه مذکور است عبد الله بن یونس عایش در کتاب صابیه مذکور است که از روایت
 حدیث حضرت رسالت پناهی و جناب ولایت جایی نموده و از بخاری نقل کرده که حضرت رسالت نام او را مطلب تغییر داد
 و او در مدینه می بود تا زمان خلافت عمر انگاه بدمشق رفت و در سال شصت و دو از حجه انجا وفات یافت و محمد پسر او
 در انجا قدر و شرف بسیار بهم رسانید محمد بن ابی سید او را از بنی هاشم میتوان داشت زیرا که مادر او ام المومنین سلم
 رضی الله عنها بوده و او خود بیست و پرورده حضرت سید المرسلین بود صاحب صابیه آورده که در ولایت حبه متولد شد
 و در زمان خلافت امیر المومنین والی بحرین بود و در حرب جمل با اعدای حضرت مجاهد می نمود و در سال شصت و دو از حجه
 وفات یافت و علامه حلی در خلاصه بحای عمیر بن ابی سلمه محمد را ذکر کرده و روایت نموده که او برادرش سلمه در جمع حروب

مبصرت و طهارت سمان نموده و در موضعی در کتاب فتوحات فرموده که لما کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم محضاً
ای خالصاً قد طهره الله تعالی و اهل بیتی تطهیراً و اذ مبع عنهم ارجس و کل ایشانم فان ارجس هو القدر عند العرب علی حکم القرآن
قال الله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً فانما یضاف الیهیم الا مطهر و لابد
ان یكون کذا لکن فان المضاف الیهیم هو الذی شیعهم فیاضیون فانهم الامن له حکم الطهارة و التعلیس فمذاشاة فی النبی
سلمان الفارسی بالطهارة و لحفظ الالهی العصمة حیث قال فیہ رسول الله سلمان ثم اهل البیت و شد الله لهم بالطهارة و ذهاب
الرجس عنهم و اذا کان لا ینصف الیهیم الا مطهر و معدن حصت له الغایت الالهیة بحر و الاضافه فیما ظنک بمل البیت فی یومهم
فهم المطهرون بل عن الطهارة انتی و باوجود این حالات و الصاف باقام کالات خفی خلافت باب تہمت کزدن
چندین زندقه که در شرح شد تا وقتی که وفات یافت بن قتیبه که از مشایخ علمای مخالفت آورد که بچند کس نصیحه به نصی
بودند و سلمان را از بخله نموده و شیخ اجل ابو جعفر طوسی نور الله شمه در کتاب مانی امضور بن روح روایت نموده که گفت
بجھرت صادق کفتم که ای مولای من را شبایب ذکر سلمان فارسی میشود سبب آن چیست آنحضرت در جواب فرمودند که
موسلمان فارسی بکوسمان محمدی و بد آنکه باعث برکشت ذکر من و را خصیت عظمت که او بان آریته بود و اول آنکه خیار می
امیر المؤمنین بهوای نفس خود دیگر دوست داشتن و فقر را و تنی را و اثار را بر غنی و صاحب ثروت و مال و دیگر محبت او علم
و علم ان سلمان کان عبد اصالی خیف مسلماً و ما کان من المشرکین و همچنین روایت نمود بسناد خود از سید مرصی فی از خود
آنحضرت امام محمد باقر علیه السلام که فرموده جماعتی از صحابه با هم نشسته بودند و ذکر نسب خود می نمودند و بان اقتضای میکردند سلمان
یزدراں میان بود پس عمر روی بجانب سلمان کرد و گفت ای سلمان اصل و نسب تو چیست فقال سلمان انی بن عبد الله
کنت ضالاً فهدانی الله محمد و کنت عابداً فاعفانی الله محمد و کنت مملوفاً فامحقنی الله محمد صلی الله علیه و آله فمذاشاة فی النبی یا عمر
کتاب کامل بهایی مد کورست که چون سلمان بتابعیت آل پیغمبر را بکبریت نکرد و روزی عمر با او گفت اگر نبی باشم
کردند از بیت برای اقتضای ایشان بر رسول و اکمال ایشان می کند فصل خلق اند بعد از رسول بری ترا چفت و گفت ای سلمان
گفت ما شیوہ لیم فی الدینا و الاخرة تخلف تخلفتم و ابایج مبعیتیم و در کتاب گفت الغنم ان سلمان روایت نموده که گفت یا بانی
النبی صلی الله علیه و آله انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً فانما یضاف الیهیم الا مطهر و لابد
ان یكون کذا لکن فان المضاف الیهیم هو الذی شیعهم فیاضیون فانهم الامن له حکم الطهارة و التعلیس فمذاشاة فی النبی
سلمان الفارسی بالطهارة و لحفظ الالهی العصمة حیث قال فیہ رسول الله سلمان ثم اهل البیت و شد الله لهم بالطهارة و ذهاب
الرجس عنهم و اذا کان لا ینصف الیهیم الا مطهر و معدن حصت له الغایت الالهیة بحر و الاضافه فیما ظنک بمل البیت فی یومهم
فهم المطهرون بل عن الطهارة انتی و باوجود این حالات و الصاف باقام کالات خفی خلافت باب تہمت کزدن
چندین زندقه که در شرح شد تا وقتی که وفات یافت بن قتیبه که از مشایخ علمای مخالفت آورد که بچند کس نصیحه به نصی
بودند و سلمان را از بخله نموده و شیخ اجل ابو جعفر طوسی نور الله شمه در کتاب مانی امضور بن روح روایت نموده که گفت
بجھرت صادق کفتم که ای مولای من را شبایب ذکر سلمان فارسی میشود سبب آن چیست آنحضرت در جواب فرمودند که
موسلمان فارسی بکوسمان محمدی و بد آنکه باعث برکشت ذکر من و را خصیت عظمت که او بان آریته بود و اول آنکه خیار می
امیر المؤمنین بهوای نفس خود دیگر دوست داشتن و فقر را و تنی را و اثار را بر غنی و صاحب ثروت و مال و دیگر محبت او علم
و علم ان سلمان کان عبد اصالی خیف مسلماً و ما کان من المشرکین و همچنین روایت نمود بسناد خود از سید مرصی فی از خود
آنحضرت امام محمد باقر علیه السلام که فرموده جماعتی از صحابه با هم نشسته بودند و ذکر نسب خود می نمودند و بان اقتضای میکردند سلمان
یزدراں میان بود پس عمر روی بجانب سلمان کرد و گفت ای سلمان اصل و نسب تو چیست فقال سلمان انی بن عبد الله
کنت ضالاً فهدانی الله محمد و کنت عابداً فاعفانی الله محمد و کنت مملوفاً فامحقنی الله محمد صلی الله علیه و آله فمذاشاة فی النبی یا عمر
کتاب کامل بهایی مد کورست که چون سلمان بتابعیت آل پیغمبر را بکبریت نکرد و روزی عمر با او گفت اگر نبی باشم
کردند از بیت برای اقتضای ایشان بر رسول و اکمال ایشان می کند فصل خلق اند بعد از رسول بری ترا چفت و گفت ای سلمان
گفت ما شیوہ لیم فی الدینا و الاخرة تخلف تخلفتم و ابایج مبعیتیم و در کتاب گفت الغنم ان سلمان روایت نموده که گفت یا بانی
النبی صلی الله علیه و آله انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً فانما یضاف الیهیم الا مطهر و لابد
ان یكون کذا لکن فان المضاف الیهیم هو الذی شیعهم فیاضیون فانهم الامن له حکم الطهارة و التعلیس فمذاشاة فی النبی

بیکبار نزد حضرت زکوة کشف یا امیر المؤمنین حق خود کذب استی و دست تصرف از آن باز داشتی و رسول در باره تو فرمود
علی مع حق و الحق مع علی میل کف مال و ماضی آن داریم که برویم و ابو بکر را از بنبر رسول صلی الله علیه و آله بزرگواریم و آمد ایم
و استجازه از خدمت شما میبایم حضرت فرمود و بخدا سوگند که اگر چنین کنید همه با شما میروم و کشته میشویم پس من ایند و گویند
سبب کن که زکوة قتل تو کنیم و چون چنین شود سرانیه مرا دفع ایشان بایک کرد و رسول خدا را خبر داد و گفت که این است بعد از
من تو غدر کنی و عهد مرا شکنی و تو از من بفرار کنی و من از تو میفرارم و تو از من میفراری و من از تو میفرارم و تو از من میفراری
و زود چنین این است ترا بگذرانند و دیگر را خستیا کنند کفتم ای رسول خدا با ایشان چکنم رسول فرمود که اگر یار و یاور باشی
با ایشان جهاد کن و اگر نیابی خون خود را حفظ و حرمت ندانی تا آنکه که مظلوم پیش من آید و این روایت مستفاد میشود که اگر
بعد از وفات سید المرسلین در سایر امور خود تا سیان حضرت ننمود و واقعه ابوصبیای و میفرمود و سر از آنکه آنحضرت قوم
دید با و نیز همان رسید تا او را اگر در مبادی حال کم دیکم ولی دین فرمود و این نیز ترک ریاست قوم بی دین نمود و او در اوایل
به صحابی قنعت کرد این در عنوان حال سلمان و ابو ذر و دوازده صحابی که با فرمود و او اگر او وقت غر غبار قرار نمود
این وقت غر غر و منع در خانه بر روی خود قرار کرد و اگر او از آنکه بدین آمد این از حدینه بگوید که اگر خانه مکه او را که مبط ملک
بود و تقبر گرفتند باغ مدینه این که مسمی بغداد بود و غضب کردند که مصطفی و اوایل صلح کرد و مرضی نیز در اوایل اصلاح کرد
و اگر نبی خاتم النبیین داد ولی ختم بعثت و اگر پیغمبر در آخر قتل کرد و بقول حق تعالی که اقلوا المشرکین حیه ریز در آخر قتل کرد
بقول رسول معنی که یا علی تک تقابل بعدی التکلیف و القاطین و الماریفین اگر در وقت قح مکه در خانه معصوب خود زود
فرمود این در آیام حلف تصرف در باغ معصوب خود نمود و اگر امام صلح کرد از رسول موخت و اگر جهات کرد و از او
و اگر این در صفین ظفر یافت او در حنین ظفر یافت اگر او در ذوق قح مکه ظفر یافت این نیز در روز حرب جمل ظفر یافت
و اگر او مواسات کرد از برای مصلحت این جانشان نمود و از حبه اصلاح اگر او سال و ماهیست دل شکرگان شد این نیز روز
خارید و مجبران کردید و محمد بن ابی صر لا و لیا و القاسم علی عدایه در سه شلت و پیش مقدار روی بخدا آید
از عنوان صبا و طلب دین حق ساعی بود و نزد علمای دین از یهود و نصاری و غیر هم تردد و میبود و در
که این قمر با و میر سید صبر سوزید تا آنکه در سلوک این طریق زیاده از ده خواجه او را نبوت و خستند و آنرا خفت و خواجه
کایات عیبه فضل الصلوات رسید و او را از قوم یهود و بلخی خود محبت و خلاص مودت و اختصاص و نسبت بهشتیان
مقدس نبوی بجای رسید که از زبان مبارک آنرا و مضمون غایت مشون سلمان متناهل البیت سرفراز کردید و در
کانت موده سلمان له سبا و لم کن بین لوح و ابنه رحایشخ الموحیدین محی الدین محمد العربی ازین حدیث استدل

رویم و خود این مکتوب را بدست او و هم بعد از آن مصلحت دید که آن مکتوب را بدست محمد بن عمار یا سر دادند که عثمان
رساند چون عمار بدست رسید عثمان رسید اعلام داد و عثمان از سرای پسر و نایب عمار را دید در سرای او ایستاده کافری
دست او را گفت یا ابا القطن بیسج حاجتی نیست عمار گفت هر سح کاری نیت و لیکن حاجتی فراهم آمده اند و چیزی نوشته
عثمان آن کاغذ را از دست و سطرپی چند برخواند و در چشم شد و از دست بنده عمار گفت یک کاغذ را صاحب مصطفی نوشته
او را از دست میداد و مطالعه فرمای و در آنچه نوشته اند تا ملی کن و یقین شناس کن من بخواه تو ام و این سخن از جهت بیگم
عثمان گفت دروغ مگوی ای پسر تنیه عمار گفت دین شبهه نیست که من پسر تنیه ام و پسر پسر عثمان و غضب شد و غلامان را
تا خانه راندند چند اکبر زمین نیت و گوئی که جان نداشت و خود پشتر آمد و لکدی چند بر شکم و ناکه اوزد و غمخسار و دو
فق و اوطا سرشت و عظیم بخورش و بهوش افتاد بنی مخروم که اقربا و بنی عمار بود و خبر میهند شام پسر و لید و با جمعی
از بنی مخروم بایدند و عمار را بر گرفتند و بوثاق او بردند و بر ستر انداختند چنانکه از خوشن خبر نداشت سو کند بر زبان راندند
که اگر عمار این رنج ببرد و عمار نکشند عمار هم بد بخت خبر و بهوش افتاد تا بعضی از شب بگذشت و ناز دیگر و ناز شام
و ناز خفتن از وفات شد چون بانه شب شد با هوش آمد بر خاست و وضو ساخت و نماز ناقضا کرد این بی که بر پسر عمار پسر
رفت هم از آنجمله بود که صحابه رسول پسندیدند و در آن کار بر روی انکار کردند و بنی خبر چون بود رسید و او آنوقت در شام
بود زبان طعن بر عثمان بگشت و معویه چیزی درین باب عثمان نوشت تا او را بدین طلبید و کار او نیز رسید مانجا که رسید
چنانکه شمه از آن در ذکر ابو ذرند که خواهد شد مولف گوید که صحابه ما بدیم الله نصره از آن عثمان نسبت بهما است لای ابطا
خلافت او نموده گفته اند که سرکار او عمار را که از محمد و عمار و محبتولان حضرت رسالت بوده اند در زده باشد که مذکور
پس ظالم خواهد بود و ظالم موجب الله علی الظالمین مستوجب لعن است یعنی امت و مخالفان گویند که عمار سخن درشت بی ادب
در روی عثمان گفته بود و و کسر نسبت بخلیفه بی ادبی کند جایز نیست که خلیفه او را دیکند و اگر چه نسبتی بکشتن او شود و صفایین جواب
نجابت ظاهر است زیرا که مخالفان جایز داشته اند که محبت موجب اجتهاد و مخالفت و منع خلیفه کند و کند کار نشود و چنانکه در نما
مخالفت عمر نسبت بابی بکر در مواخذة خالد بن الولید بسبب کشتن لک بن نویره گفته اند پس می تواند بود که عمار نیز اجتهاد کرده
باشد بوجها اجتهاد منع عثمان از امور شیعه و نامشروع کرده باشد و تجویر کشتن تخریست یعنی نسبت بچنین خلیفه که ایشان
دادند منافات دارد بحدیثی که بغوی در کتاب مصابح از عثمان نقل کرده که قال قال رسول الله لا یحل قتل امرأ مسلم الا باجماع
ثلاث کفر بعد اسلام او زنا بعد حصان او قتل نفس نفیس یعنی حلال نیست کشتن مرد مسلمان بکفری که از خبر کلمی کند مرد شود و دوم آنکه
زنا کند بعد از آنکه زن داشته باشد سیم آنکه کسی را ناحق بکشد و وجه منافاة ظاهر است چه سرکار عثمان خود این حدیث را نقل کرده

خواستہ بود تحقیق پوستہ کہ اورا و و پسر بود و تار ایشان نسل و نیاچ بسیار حاصل شدہ و بعضی از ایشان در اولاد
بودہ اند و ہمہ اہل فضل و دانش بودہ اند چنانکہ کتب رجال بران الت و پنجہ میان جہال و قلندران مشہورست کہ سنان
محبوب بودہ و سرگرم تامل مکرر و غلط و مہمل بہت تفصیل احوال سنان و عہد نامہ کہ حضرت امیر مہمبارت حضرت نجم صلی اللہ
علیہ وجہہ برادر سنان و اولاد او نوشتہ اند در کتاب درج الدر و تاریخ کردیدہ مذکور بہت مدہ عمر سنان بروہت قتل
دولت و پنجہ سال بروہت اکثر سید و پچاہ بود و در سنہ ست و بیست از ہجرت در مدینہ فانیست و چنین مرد
کہ حضرت امیر المومنین علیہ السلام در یک شب از مدینہ بمدینہ فست سنان را غل داد و در همان شب بدینہ مرحمت فرمود
و قضیہ اطہار انگارین روہت استبر حلیفہ عباسی با جواب آن در احوال سید غالدین قاضی کوفی در مجلس نجم مذکور
شد نہت اللہ علیہ صاحب استجاب آوردہ کہ پدر او مولی و حلیفہ بنی مخزوم بودہ و بنابرین چون عثمان اورا
بز و ما استخوان پہلوی او کشت و در اندرون وقت و سکاف پیدا شد بنی مخزوم هجوم بر عثمان نمودہ و کشتہ خوردند کہ اگر
عقاب میرد در عوض او غیر عثمان کشتند عمار در مبادی اسلام ارتقا را ندای بسیار کشیدہ و ما در او نیمہ نام در گنجہ تعین کفایت
کردیدہ از جہدہ مجاہدین و دہل جہالت کہ با شہرت حضرت زالت از کہ بحب جہدہ مجاہدت نمودند عمار بد و قبلہ نما کرد
و در غزای بدر و غزوات دیگر کہ بعد از ان واقع شدہ جہاد کردیدہ در مہر یک داد شجاعت و مردمانی دادہ و در حرب باہم
کہ سنانان فرار نمودند زخمہا بہ تجارت رسیدہ بود و کوشش و بریدہ شدہ بردوش او اوخمہ شدہ بود و مع ہذا فرار نمودہ
کار ز میکرد و در ان شہاد باہل اسلام فریاد میکرد و کیفیت ای کو و سنانان از بہت میگریزید ایک منہم عمار بیتا دشمن
ایک حضرت خیر البرہ علیہ فضل الصلوۃ و التحیۃ دشمن او فرمود کہ عمار از سر تا پای خود قتلوار یا نشت و نہا دشمن او فرمود
کہ مگر عمار را دشمن دار خداست او را دشمن دار و ایضا با خبر دادہ بودند کہ تفلک النعمۃ الباغیہ و ایضا خباخہ با بقا از جامع صغیر
شیخ جلال سیوطی شافعی منقول شدہ فرمودہ اند کہ بہت مشتاق بہت بقای علی و عمار و سنان و مقداد و در تاریخ
فتوح احمد بن عثم کوفی آوردہ کہ چون عثمان خلیفہ شد تا یکال طریق عدل و انصاف پیش گرفت و قاعدہ سیاست و
میان سپاہی و رعیت بر وجہ حسن پیدا آورد و بعد از ان چہرہ از و در وجہ دادہ ظہر کشت کہ سنانان پسندیدند و از
مہر بہت داشتند و با او عتاب میکردند و او دل را ان زبنت و ایشا خوشنود مکر و دہدہ طایفہ از اصحاب مصطفی فرامہ آمدند و
اندیشہ کردند کہ بزدیک اوروند و کارهای کہ نہ بر وفق صواب میکند با او بگویند اتفاق کردہ بد و چہری نوشتند و گاہی
کہ نہ بر جادہ کردہ بود و از وقت خلافت تا ہنگام تحریر مکتوب جہدہ درج کردند و در قلم آوردند کہ اگر از کارهای نامناسب و
بغیادہ ترک گیرد او را از خلافت سیر و ن آرند و بدل کسی مکرر نشانند چون ان نامہ تمام شد با یکدیگر گفتند یکی بزدیک او

که گشتند و از آنجا که میخواستند که در میان خود را بگریزند تا بهین میگویم دشت که با بر جعیم و تنه اهل پس عاریه گفت حسین
بخیال تو اندیشه اند که عمار گفت و الله که آنچه من خبر دادم از روی حجت و دلیل است نه از روی شبهه و غش
چو یقین دهنده ام که حضرت امیر المومنین از جمیع صحابه پیغمبر صلوات الله علیه و آله اقرا و خط است کتاب خدای تعالی را و
اعلم است تا بول آن و الله است در عظیم دشت و حمت قرآن با علاوه و قراتی خاص که با حضرت پیغمبر صلوات الله علیه
دارد و کثرت مجاهده که در اسلام از او ظهور رسیده پس عاریه ساکت شد تنه از جمله غریب تعلات و ایه و معتقد است
فاسد و اسل خلاف آنست که جماعت طایفه اهل حل را که با امیر المومنین صلوات الله علیه مقارنه و محاربه نمودند و بدست ملازمان
و کاتب ولایت انتاب شکر الله ما عظیم مقتول شدند و میگویند و زیارت قبور ایشان را از جمله استجابت میدهند با
آنکه قایمند با جماعت معهوده اهل بطنی بوده اند و از طریق حق عدول و خرف نموده اند و در صحت حدیث صحیح با علی مرتضی
حربی و ملک سلمی رنگ و شبهه ندارند و خبر بدایه اثر علی مع الحق و الحق معه را از جمله صحیح اخبار می شمارند و عجز آنکه رؤسای
این جماعت را که طایفه و بر سر و عاریه اند بلکه موی را که بر سر و بر سر فاسطان و سر طایفه اهل بطنی و طغیان است در مخالفت و مقارنه
که با حضرت مرتضوی نموده اند معذور میدانند و از اهل استحقاق ثواب میدانند و میگویند که ایشان مجتهد بوده اند و در و قیام
از ایشان وقوع نیست اجتهاد نموده اند غایت مافی الباب آنست که ایشان در آن اجتهاد مخطی بوده اند و علی علیه السلام مرتکب
ساک صواب بوده اند و مجتهد مخطی را کیو ثواب حاصل است و مصیب را و ثواب و برار باب عرفان و صاحب بصیرت و
ایقان پوشیده نیست که ایشان را رتبه اجتهاد که استباط و استخراج فروع از اصول است نبوده و مقارنه ایشان نه از روی اجتهاد
بلکه در اصل ایشان خطا واقع است سه سرکی که از روی بامشیر زیان چه زد که همه اموی تا مات است در این خطا صاحب استیلا
آورده که در روز حجب صفین عمار به ششم من عقبه گفت که ای هاشم امروز قدم در بهشت بگذره سرشت خواهیم نهاد و امروز
با پیغمبر خود محمد و حزب او ملاقات خواهیم کرد و الله که اگر این جماعت اسل بطنی را تا بختان جبر بگریزند چنان علم نمی
دشت با آنکه با بر جعیم و ایشان اهل بعد از این بایات خواندند سخن ضربنا کم ثم علی منزله فالیوم نصرکم علی ما و بد ضربه
یریل لهما من مقبله و نیدل الخیل عن خیلده او رجح الحق الی سبیده بعد از آن عمار بجانب شکر مخالف حمد کرد و این جزو که یکی از
شام بود و در برابر جمله او درآمد و عمار بکیفر شمشیر بر این جزو را که جزو عظیم بدن او بود و از تن جدا کرد و همچنان مقارنه میکرد
تا بد رجعت شهادت رسید و آنچه حضرت در حال پناه عمار خبر داده بود که تفکک القه ابعینه بوضوح انجامید و حضرت امیر
نفس عمار نماز گزارده بدست مبارک خود او را دفن کرد و مدت عمر عمار بود و کمال بود و بعضی را متورخان آورده اند که
عمار یا سر رضی الله عنه و زنی که با عمار شهادت یافتند روی سوی آسمان کرد و گفت ای بار خدای اگر من دانه که در میان

معلوم است که از عمار افتد که شرف برهلاک او شد و اخرج ابو ذر برانده که سرور انجاء مرکی تازه و محنتی بی اندازه داشت
و ضرب عبد الله بن مسعود بر وجهی که منتهی قتل او گشت چه صورت دارد و مرکب آن سر از کجا بر می آید و سید المحدثین در
کتاب تحفه الاتجا آورده که چون حضرت امیر المومنین علیه السلام متوجه حبس شد حضرت امام حسن با عمار جبه جمع
بگویند و دستا دهند و ابو موسی اشعری که در ایام خلافت عثمان انجاء شده بود و مردم را از همراهی ایشان منع میکرد روزی
حضرت امام حسن دین باب با و عتاب نمود ابو موسی در جواب گفت پیغمبر این فتنه را فتنه کبری خوانده که اگر دور باشید
از و بهتر بود و اگر بنشینید در آن فتنه به بودار استیادن در آن عمار در جواب او گفت اما این فتنه است که استیادن در آن
به راستی است یعنی استیادن در فتنه و بطل را از حق ممتاز ساختن بهتر است از نشستن و حق پوشیدن ابو موسی گفت ای ما
چون تو حق را از باطل ندانی و در آن متجربانی نشستن در آن فتنه بهتر است عمار گفت حق دین فتنه ظاهر و باطل در آن اجابت
روشن و باریک است و لیکن نفع از نشستن ضعف بصیرت و بصیرت و سه درین حال نشستن اهل محال است ای برادر چون
به پنی قصر او چون که چشم و لذت است و چشم دل ز نوی علت پاک دار و اکتمان دیدار قصرش پاک دار سر کمر است از سینه
جان پاک زود پند حضرت و ایوان پاک چون محمد پاک بدین بار و دود و سر کجا رو کرد و وجه الله بود چون رفتی و سوره
کی بدانی نیت و وجه الله را سر کرا باشد بسینه فتح باب بنیاد و بر چرخ دل صد افتاب حق بدیدت از میان دیگران بچو ماه
اندربین اختران و در شکست بر و چشم نه سپح پنی در جهان انصاف ده و ز پنی این جهان معدوم نیست عیب جز
نفس شوم نیست تو چشم گشت را بر داری و اکتمان تو هر چه بخوای بین روی رسد در جامها بچیده اند لاجرم دید
نا دیده اند و شیخ اجل معتدی ابو جعفر طوسی نور الله مرقدہ در کتاب مالی از ابی بنجیه روایت نموده که گفت شنیدم که عمار
بن ایسر ابو موسی اشعری عتاب و سرش نمود که هر چه ترا باعث شده در آنکه بر متابعت امیر المومنین توقف شده و الله که
اگر تو شک داشته باشی در حقیقت امیر المومنین و وجوب متابعت بر آنه از دایره اسلام بیرون خواهی بود پس ابو موسی با گفت
که این همه عتاب با من مکن که برادر تو هم عمار گفت که من برادر تو نیستم زیرا که از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم که در عقبه
با دیگر منافقان در قصد حضرت شرکت شده بودی ترا لعنت کرد ابو موسی گفت از شنیدم که اخا و برای من استغفار نمود
عمار گفت لعن شنیدم و استغفار را شنیدم و همچنین روایت نموده از موسی بن عبد الله الاسدی که او گفت چون اهل بصره منبر
شدند حضرت امیر المومنین از فرمود تا عایشه را در قصر این خلف فرو دارند و چون عایشه در انجا فرو داد عمار یکسر نزد او
رفت و گفت ای مادر بیشتر زدن فرزندان خود را از برای دین چون دیدی عایشه گفت ای عمار الحال ک غالب شدی در دین بیشتر
بنیاد عمار گفت و الله که استبصار و بنیادی من در دین زیاد از آنست که بسبب غلبه بهر سبب مغلوبت بر طرف کرد و الله

[illegible]

منه نگاه داشت که من خود را درین آب غارت انداخته غرق کردم و چون گفتم و نوبتی دیگر گفتم که اگر من دانم که رضای تو را
که من بیشتر برکت خود نداده زور کنم تا از پشت من سپرون رود چنین کنم و بار دیگر فرمود که ای بار خدای من صبح
کاری نیدانم که بر رضای تو اقرب باشم از محاربه باین گروه چون ازین دعا و مناجات فارغ شد با یاران خویش گفت که ما
در خدمت رسول صلی الله علیه و آله سه نوبت باین علمها که در شکر معاویه می بنید با مخالفان و سرکان حرب کردیم این
با صاحب این ایات جنگ می باید کرد و بر شما مخفی پوشیده ماند که من امروز کشته خواهم شد و چون من از عالم فانی روی برآری
جاودانی نسیم کار منجی اله عطف ربانی کنسید و خاطر جمع دارید که امیر المومنین علی مقدس است فردای قیامت از جهه خیار
با شراخصومت خواهد کرد و چون عمار از گفتن این کلمات فارغ گشت تار یا نه برپا زد و در میدان آمد و قال انما انما
و علی الثاقب و التوای محمد میگرد و رخنه میگفت تا جاعلی نرسیده دلاان شام بگرداود در آمدند و شخصی کتبی بابی با عادیه نجفی
بر تنی گاه وی زد و از ان زخم نبات و توان شده بصف خویش رجعت نمود و آب طلب داشت غلام او شنیدم
قدحی شیرش آورد چون عمار رضی الله عنه در ان قدح نظر کرد ده فرمود صدق رسول الله حقیقت این سخن استغفار نمود
جواب فرمود که رسول مرا بخار نمود که اگر چه هر که از دنیا روزی تو باشد شیر خواهد بود و انگاه قدح شیر را بردست گرفته
باشاید و جان شیرین ناچار جانان کرده با علم بغا حمید و امیر المومنین برین حال اطلاع نمیت بر بالین عمار آمد و سر
بر زانوی مبارک نهاد و فرمود - الا یا ایها الموت الی سو قاصدی از منی فقد نیت کل غیل اراک بعیرا بالذین چشمه گاه
تخوینخویم بدیل پس زبان بگفت اما الله و اما الیه رجوع کثوده فرمود که سر که از وفات تمار و تنگ نشود و او را بر سر
اصیب نباشد خدای تعالی بر عمار رحمت کند و در ان عت که از یکد و بد او را سوال کنند مرگاد که در خدمت رسول رسیده ام
عمار چهارم ایشان بود و اگر چه کسر میدام عمار پنجم ایشان بود و نه یکبار عمار در بهشت و هب شد بلکه بارها استحقاق او پیدا
کرده عدن او را مینا و مینا باد که او را کشتند و حق با او بود و او یار حق بود و چنانکه رسول در شان او فرمود که یار منی است
عمار حیث دار و بعد از ان علی گفت که کشنده عمار و دشنام دهنده و ربانید سلاح او باشد و فرخ مخدب خواهد گشت انگاه قدم
مبارک پیش نهاد بر عمار نهاد و دو بدست سمایون خویش او را در خاک نهاد و رحمه الله و رضوانه علیه و طوبی له و حسن باب
خوشش می کرد بر یار نازنین میر کسی چون باید مرد باری چنین میر کسی چون شهید عشق را در کوی خود جاسید به جای ان
دارد که بر ان نین میر کسی در کتاب کامل هیای از قاضی عبید بن جابر مغربی نقل نموده که او در کتاب محیط آورد که علی بن ابی طالب
قتل عمار را بعد از ان بل غمی نکردی و چون روز بیت و ششم عمار کشته شد و حکم کفار بر ایشان اجرا کرد و ابته انتقال کرد
و در شبی بعد وی تن بگشت و هر کی کتری بگفت خواب که در قتال کافران کشته شد و علی گفت من اصابعی فمونی انار و از لطف

او تا زمانه زند و بجلد حال بود و اهل عیال او در ژبده بجای رسید که در وقت وفات او نه کسی داشتند که کفن او را
و نه جامه و چادر درستی در برداشتند که بان کاراید تا آنکه بر طبق آنچه حضرت پیر صلووات علیه و آله در آن باب و اخبار نموده
بودند جمعی از غیب رسیدند و او را کفن نمودند و ترجمه فتوح ابن اثیم کوفی مذکور است که چون خبر از عثمان بنبت تعبیر
بود رسید ^{او} وقت در شام بود ابو ذر زبان طعن بر عثمان بکشت و معویه درین باب عثمان چندی نوشت و آنچه ابو ذر در حق
او تکلیف انسا کرد بر بنضمون که بعد از تقدیم مراسم خدمت و دعای ثوابین صخره بخت امیر المومنین ابو بکر عثمان عرض میداد
و مسموع میبازد که ابو ذر ولایت شام را بتو باده کرد و دهلای مردمان را از دوستی تو بگردانید هر وقت که امیر المومنین ابو بکر
عمر را یاد کند مکارم اخلاق و محاسن اوصاف ایشان شرح دهد و چون سخن امیر المومنین بیان در آید در حق او کلمات قبیح گوید و
و افعال و اقوال او در لباس عیب و صورت در عبارت آرد و مقام او در ولایت شام و مصر و عراق مصیبت منبت هر فرد
این مواضع فغان باشند و زود بپاشند و بشنوند و شروفا دوست دارند و اهل محبت و طاعت نیستند آنچه حادث بود
نموده آمد پیر امیر المومنین فرماید صلاح و صواب دشمن او مقرون باشد و السلام چون نامه معویه عثمان رسید و بر بنضمون
آن مطلع گشت جواب نامه معویه نوشتن فرمود بر بنجمه که نامه تو رسید و آنچه از حال ابو ذر نوشته بودی دانستم و چون حکایت
تو ببرد و بر بنضمون آن ترا و قوف افتد می باید که هم در ساعت او را بر مرکبی درشت و رو بر ثانی و دیلی عقیف با او فرستی
که آن مرکب را شب و روز میرانند باشد تا خواب بر او غالب شود و ذکر من و یاد تو بر خاطر او فراموش گردد و چون حکایت
عثمان معاویه رسید ابو ذر را بخواند و او را بر کوفان شتری درشت روی بچامه بر نشاند و مردی درشت و عقیف را با او
همراه کرد و فرمود تا شتر او را شب و روز زنجیر میراند و نگذارد که در راه هیچ موضعی قرار کند تا آخر بیدینه رساند و ابو ذر خسته
مردی لبست بالا و بند قامت و بخت جسته بود و در آنوقت شب در روی اثری تمام کرده بود و موی سر و روی او سپید شدند
و ضعیف و نحیف گشته و بل شتر او را زنجیر میراند و شتر هیچ جهاز و جامه بر پشت نداشت از غایت نحی و ناخوشی که آن شتر بر
رانند و پایهای او مجروح شد و گوشت بیفتاد و دخت کوفته و رنجور شد چون بدینه رسید و پیش عثمان آمد عثمان در و کمر بست
و گفت حج چشمم بیدار تو روشن مباد ای جذب ابو ذر گفت پدر من خجاده مرا جذب نام کرده است و رسول مرا عبادت
نام نهاده عثمان و از گفت تو دعوی میکنی و از زبان پیر مگوی که خدای تعالی در پیش است و ما تو را بگرم ابو ذر گفت این
کلمه بر زبان من بخت است لیکن گواهی میدهم که رسول فرموده که چون پسران ابو العاص سی نفر شوند مال خدای سبحان را
و سید اقبال و دولت خوشتن کنند و بندگان خدا را خدمتگاران و چاکران خویش گردانند و در دین خدای تعالی
خوبی کنند پس از آن خدای تعالی بندگان خویش را از ایشان باز گرداند و خلاصی دهد جماعتی که در مجلس حاضر بودند عثمان

اینست که بعد از این که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در میان ایشان شتال داشت تا غنای بدر واحد و خندق بغل آمد بعد از آن
 در مدینه بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله توجه نمود تا وقت وفات آنحضرت در خدمت بود و در زمان خلافت عمر
 به نیت غزای متوجه بلاد شام گردید تا زمان خلافت عثمان انجا رسید و بنا بر آنکه معاویه بن ابی سفیان که از جانب عثمان و ابی
 ان ولایت بود و تجلات دنیا و تشدید مبانی و عمارت علیا مشغوف و مایل بود زبان توبیخ و سرزنش او نشنیده
 اعمال و افعال او مطابق سنت سنی حضرت خیر البشر است آورد و اندک روزی معاویه در مجلس خاص از بیت المال بیت الله
 تعمیر نمود ابو ذر گفت تو بیت الله را از انچه میگوئی که حضرت روز حساب جواب توبیخهای تعالی افتد بر بیت الله السلام
 گفت و از عهد آن درین دنیا نیز بیرون باید آمد و توبیخهای که تصرف در بیت المال کرده از ابصار و استحقاق زمانی
 معاویه از استماع این کلمات بجنبه کمال با عثمان فرستاد و مضمون آنکه اگر ترا بولایت شام احتیاج است باید که ابو ذر را
 بولایت دیگر فرستی که در آن صد دینست که عقیقه خلق این مملکت نسبت توبیخ فاسد گرداند عثمان مانده در باب طلب
 ابو ذر و ایشام کم گردانید و ابو ذر طوعا و کرها متوجه مدینه شد و با عثمان ملاقات کرده انجا نیز بر بنیاد اعمال
 عثمان اعتراض میکرد و سرگناه او را میداد این را بر میخواند یوم محمی علیها فی نار جهنم قتلوا بها جباههم و خبثهم
 و غرض او شارب بود با کینه عثمان از جمله آنها خواهد بود که در آش و زرخ ایشان را آوردند و پشانی و پهلویهای ایشان را داغ
 کنند و بنیای منقولت که روزی با عثمان از روی توفیق گفت که دهند زکوة باید که حسان خود را بر اقارب و عیال خود
 معذور گردانند و مقصود ابو ذر از دهنده زکوة عثمان بود که بآزار عثمان بود و انچه غنی را فهم کرد و گفت هر که ادعی
 فرفیضه نمود حق خداوند تعالی از او ساقط شد ابو ذر با او خطاب کرد که ما بنی الیهودیه ترا چه حدیث است که در برابر من سخن گوئی و حق الله ما
 خربت الیهودیه عن قلبک و مقارن این محنی که در دست داشت چنان بر سر کعب زد که گشتند القصه عثمان تاب نبرد
 و نهی از شرک ابو ذر را و رد حکم خروج او و اهل و عیال بترنجه که بدترین مواضع آن دیار است نموده و باین گفتا کرد و او را
 از جواب فتوای مسلمانان منع نمود با کینه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مضمون لا اصدق من ابی ذر در توصیف او میفرمود و باین
 نموده او را از جواب فتوای مسلمانان منع نمود با کینه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مضمون لا اصدق من ابی ذر در توصیف او میفرمود
 و باین نیز گفتا نموده در حین خروج ابو ذر حکم فرمود که بکس تشییع او اقدام ننماید و امیر المومنین و عمارت مایه نیز شایعیت و
 بیرون رفتند و مروان بن الحکم در راه ایشان پیش آمد و گفت چرا از شام حاکمی صادر کردی که خلاف حکم خلیفه شام عثمان است
 که چون حضرت امیر و عثمان با هم ملاقات کردند عثمان با حضرت امیر گفت که مروان از تو شکوه دارد که تا زیاده در میان دو کس
 اشتراک زده آنحضرت جواب داد که اینک شش من بر در ساری تو هستم و بفرمای تا مروان سپردن رود و در میان دو کس

بنی علی و عبد الله بن عباس بن ابی سیر و مقداد بن اسود رضی الله عنهم همین نزدیکی بودند و او را دلاری میگرداند و
 میفرمودند مروان بن حکم گفت نه امیر المومنین عثمان چنین فرموده است که چنانچه شیع ابو ذر پیرون نیاید و او را دواع کند علی
 بن سخن با خوش آمد تازیانه در دست دشت بر آورد و بر میان دو کوشش شرمروان زد و گفت دور شوای پس زرقاشل تو که باشد که
 برادر آنچه کنیم حاضر کنی بعد ابو ذر بر بحالت بجانب رنده رفت و علی علیه السلام با بخت با شتند و مروان حکم پیش عثمان آمد و
 آنچه رفته بود باز گفت و از حضرت علی کثایت کرد عثمان کس فرستاد و علی را بخواند و گفت نه فرموده بودم که بکس از شما بودا
 ابو ذر از مدینه پیرون نیاید چرا پیرون فرستی و حاجتی را با جوشین بر دی علی گفت نه هر چه تو فرمایی بر ما و هب باشد که چنان کنیم عثمان گفت
 مروان از تو کثایت میکند که او را دشنام داده و تازیانه بر میان دو کوشش ترا زده از و عذر خواه و دل او شاکن علی علیه السلام
 گفت اینک شتر من بخت کوب خیزد و تازیانه بر دو کوشش او زند اما دشنام دادن نتواند بخدای که اگر مروان مرا دشنام دهد
 من جواب او ندهم که بشیر که او کهن من نیست پس بخت و خشم از نزدیک عثمان پیرون آمد و ابو ذر زنده را مقام سخت و بخار و ک
 یکدیگر نرسید و در و وار و حجاج نزدیک او میرسیدند و او را رعایات میکردند و محققا میفرستادند هیچ خبر از یکدیگر قبول میکردند و
 هم بخار و فاق رسید و تفصیل شاید و محن که ابو ذر در اینجا شومی عثمان کشیده در کتاب استیجاب و غیره مذکور گردیده و فیما عاب
 استیجاب آورد که غش بسند و خود از عبد الرحمن بن عثم رویت نموده که گفت - وزی نزد ابو ذر و ابو ذر در شام مردی از
 اهل مدینه در اندیش از سوال کرد که ابو ذر را در کجا گذاشتی آن مرد گفت او را در زنده گذاشتم ابو الذر گفت یا الله وانا الیه رجوع
 اگر ابو ذر عسوی از من جدا میگردد از وجدانی میگردد و بسطه آنچه از پیغمبر در فضیلت او شنیدیم هم شیخ ابو الفویح رازی در تفسیر این
 اصطفی آدم و نوحا و ال ابرهیم و ال عمران علی العالمین ذریه بعضها من بعض و الله سميع عليم رویت نموده از
 معروف بن خربوذ و او از جهنت تابعین که عبد الله بن عباس گفت سالی در مو پس ج مردم را حدیث میکردم و دیدم که در بسیار
 اعرابی عامه بسیار بر سر بسته مرگاه من خبری رویت کردم و خبری رویت کرد و چون فارغ شد گفت معاشر الناس من
 فقد عرفنی و من لم یعرفنی فایمیه با همی اما جذب بن خباد به البذری القناری اما صاحب رسول الله سمعته یقول فی هذا المكان و الا
 اذ نامی ان الله صطفی آدم و نوحا و ال ابرهیم و ال عمران علی العالمین ذریه بعضها من بعض و الله سميع عليم فاما الذریه فمن نوح و ال
 من ابرهیم و التامه من اسمعيل و القرة الها دية الذریه الطاهر من محمد صلی الله علیه و اله و الصدیق الاکبر علی بن ابیطالب فایمیه التامه
 الخیرة بعد نبیها لو قد تم من قدم الله و رسوله و آخرتم من اخر الله و رسوله لما قال علی بن ابی طالب و لا طاش عنهم فی سبیل الله و لا
 الاقمة بعد نبیها الاکان تا و بها عند اهل البیت فذوقوا کبیرهم و علم الذین ظلموا ای تعذب یعذبون گفت از رسول شنیدم که
 از این موقوف این سخن است و این را بر سر است و این را بر سر است و این را بر سر است و این را بر سر است و این را بر سر است

زایشان پرسید که شمار گزاین سخن از حضرت رسول شنود ای کفند شنیده ایم عثمان با ابو ذر گفت بر رسول خدا صلی الله علیه و آله دروغ میگوید ابو ذر حاضران مجلس را گفت شمارا کمان می افتد که من این سخن را دروغ میگویم کفند ما را معلوم نیست که
 تو این سخن را بهت میگوی یا دروغ عثمان فرمود این ابطالب را بخواند علی علیه السلام چون حاضر گردید عثمان ابو ذر را گفت
 حدیثی که درین ساعت از رسول علیه السلام روایت میکردی بازگویی تا ابو الحسن بشنود ابو ذر آن حدیث را که در حق ابوبکر
 روایت کرده بود باز گفت عثمان گفت ای ابو الحسن تو سرگزاین کلمه را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده علی علیه السلام
 گفت این حدیث از زبان رسول خدا شنیده ایم ولیکن ابو ذر دروغ میگوید عثمان گفت بچه سبب را را قصد میکنی سخن او را با ویر
 علی گفت حدیثی که در حق او از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنودم که آسمان سبز بچرخن یا نیفتد و زمین سبز بچرخد که راست
 کوتر از ابو ذر باشد حاضران مجلس گفتند که یقین است که ابو ذر ربهت کوست ابو ذر گفت من این خبر که در حق بنی الحاص روایت کرده ام
 از لفظ مبارک رسول شنودم و شما بدروغ منسوب میدارید سرگزاین نمی بردم که بر وزیر کاری برسم که از شما در حق خویش
 سخن شنوم که اکنون شنودم عثمان گفت دروغ میگوی و منتهی محبوبی و دوست میدارم که در میان منتهی افندی ابو ذر گفت تو
 بر سر سیرت و سیرت ابوبکر و عمر و تا فارغ باشی و کسی بر تو انگار نکند و بر بچه گوئی و گویی انکشت نهند عثمان گفت ترا با این سخن
 چکار ابو ذر گفت من خویش را گمانی میدانم کرام معروف و نهی از مکر خشم عثمان زیاده شد گفت مرا بگوید تا باین پیران
 حکیم که منتهی می گیرند و میان من و آن تفرقه می افتد علی بن ابطالب گفت او را مرغبان کرد و درین وقت کا دبت معیت
 کذب بخود شود و اگر صدق است آنچه روایت میکند خود را بخود سر شود و عثمان را این سخن از حضرت علی خوش نیاید علی جواب داد که
 ای بی انصافیت که میکنی و چه مناسب است در حق ابو ذر که دوست رسول خدایت میفرماید سبب ناله معویه که از جهت او کشته شد
 و کلمه نامعلوم که آنها نموده و ترا حال ظلم و فساد منتهی و معویه معلومت عثمان خاموش گشت و با علی سخن دیگر گفت پس ی
 با ابو ذر آورد و گفت برخیز و از شهر مایه و ن شو ابو ذر گفت چنان کنم که میامی تو بودن مرخت ناخوش میاید اگر فرمای
 بشام روم عثمان گفت ما ترا از شام باز خوانده ام که آنجا کلمات قبیح می گفتی و آن ناهیه را بر ما تها که دانیده بودی آنجا
 نفره ایم ابو ذر گفت براق شوم عثمان گفت اجازه نیست که عراقیان مردمانند که در حق ایمه و امر طعن کنند و کوفتند و
 کردند ابو ذر گفت سر جا که بشم سخن حق خوانم گفت تو کجی میفرماید تا آنجا روم عثمان گفت کدام موضع را دشمنی داری ابو ذر
 گفت هیچ جای را از زبده دشمن ندانم گفت برخیز و آنجا بروی باشی هیچ موضعی دیگر روی پس مروان حکم را فرمود که
 ابو ذر را بر شتری نشاند و از مدینه برو و گذار که پس بود و مروان را و مروان ابو ذر را بر شتری نشاند و از مدینه پرون
 برو و جماعتی از اصحاب رسول از تهم عظیم و تنگ نشاند و تشیع او پرون آمدند چون علی بن ابطالب و امام حسن و امام حسین

ابو بکر با ملاقات نمود و از حال او پرسید خاله صورت و قهر را بیان نمود و ابو بکر نیز با او موفقت کرد و بخدمت آنحضرت آمدند
 و بشف اسم فایز گردیدند و در کتاب صاحب کتاب خاله خاله که چون خبر اسلام خاله بوالد او رسید بقیه اولاد خود را
 او فرستاد و او را آورده ایدای بسیار رسانید آنگاه او را از خانه خود اعراض نمود و بفرزندان دیگر مقرر داشت که قوت از او بگیرند
 و با او نمربانی و همراهی نکنند خاله نیز از و بتر نمود و گفت آن خدايکے برابر حق است نمود و رزق را خواهد رسانید و از اینجا بخدمت
 پیغمبر آمد و در خدمت آنحضرت چاشت و شام میخورد و چون از پدر خوف بسیار داشت در وفیقه مسلمانان بجانب حبشه هجرت نمود
 خاله با رزق امیده منت خاله انحرافی ایشان همراه شد و در اینجا پس او سعید و دختری متولد شد و برادر خاله عمرو بن سعید نیز با او
 نمود و در روز وفیقه خبر هر دو برادر با جعفر بن ابیطالب رضی الله عنهما بخدمت رسالت ملحق شد و در آن واقعه و فتح مکة و غزای خندق
 و تبوک حاضر بودند بعد از آن حضرت رسالت خاله را عامل صدقات میباشند و ابان برادر او را عامل بحرن و کسب برادر دیگر
 او را عامل تمایز و خبر و غریبه و تا وقت وفات آنحضرت بعمال خود اشتغال داشتند چون خبر وفات آنحضرت و خلافت فاسد ابو
 بایشان رسید مصنون این باعی شریف که کاریکه در آن جنس دخلی دارد آن به که ترفیع است از آن بگذارد و در خنک
 خیال فاسد او را چو خودی و خود چو پدر عمل نموده دست از آن عمل بپشتند و در مدینه آمدند و چون ابو بکر شایر گشت
 دست از عمل باز داشته اید خاله گفت بعد از پیغمبر هر که خدش کسی بخویم کرد و خاله با برادرش ابان و عمر و امیت ابو بکر گفت
 دست تو دل در دهن متابعت اهل بیت زد گفت یا نبی شتم انکم بطوال الشجر طیبه انهم و نحن قتیح لکم و بعد از مدتی که حضرت امیر و سایر
 نبی شتم از روی گراه بجا بهریت کردند و دست بردست و زنده خاله و برادرش متابعت ایشان بجا کردند
 از بکر رضی الله عنه برار بود و در عقبه ولی و ثانیة از جمله نقاب بود و در یک رشا به و غزوات حضرت رسالت طرف
 مجاهده با کفار میجوده صاحب روضه الصفا آورده ابو الشیم بن البیان نقیب پیغمبر بود و از کبار رجدان امیر المومنین علی است و در
 کامل بسیاری سطور است که در روز صفین غزیه بن ثابت و ابو الشیم و انصار جدی عظیم میموندند در نصرت علی علیه السلام آنحضرت فرمود
 که اگر چه در اول مرا خذلان کردند اما با خردتوبه کردند و دانستند که آنچه کرده بودند بد بود و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصه
 الاقوال آورده که او از سابقان صحابه است که رجوع بخدمت امیر المومنین نمودند و در حرب صفین بدرجه شهادت رسید و در
 کتاب استیعاب سطور است که مالک بن اثیم بن ابی اسحق بن قضاة ثم الانصاری و قال طایفه
 من اهل العلم انهم انهم من لاوس و موشو بکنیه شد بدرا و احد اولش به کلما قتل بصفتین مع علی علیه السلام سنیج و ثلثین
 و قتل از شد صفین مع علی و مات بعد ما بسیر و ائمه پیدا نمود قتل بصفتین سنیج و ثلثین و در خلاصه و الاقوال
 آورده که او از جمله سابقان صحابه است که رجوع بخدمت امیر المومنین نمودند این ابی محمد در شرح نهج البلاغه آورده که او عامل عمر بود

اکبر علی بن ابیطالب ای متحرره پس پیغمبر کریم مکریدید ارا که خدای تعالی و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کر دند و بار پس میباشند
که خدای تعالی و پیغمبر او را بار پس داشتند دوست خدا محتاج نشدی و پس تیر در راه خدا خطا رفتی و هست بعد از پیغمبر در هیچ خبر خلاف کردی
الا تاویل نیز ذک اهل البیت باشد اکنون بپشید و بال آنچه کردید و بهند طمان که بازگشت ایشان چگونه باشد و شیخ ابو الفتح که یکی
در کتاب کفر فواید بسند خود از ابن عباس روایت نموده که قال ابن عباس ایست با ذر الغفاری متعلقا بحلقه ثب الله محرم و موقوف
یا ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی ومن لم یعرفنی فلیتبعنی یا حبیب الرزقی ابو ذر الغفاری ای نسبت رسول الله فی عام الماضی و هو
هذه الحلقه و موقوف ایها الناس و صمیم حتی کنوا کالانیا و دعوتهم حتی یقطعوا اربابا ثم یغضم علیهم
الکلم الله فی النار قم یا ایها النجس فضع خیمک فی خمسی یعنی گفت فی کفی فان الله اختارنی و ایاک من شجرة انما صها و هست فروع فی قطع
فرعها اکبر الله علی وجهه فی النار علی سید المبین و امام المقتین تعیل الیک الشیخ و المارقین و المجاهدین علی منی منیر له مارون من موسی الایمانی
بعدی از اخبار صحابه سید ابرار بوده علامه علی قدس سره در کتاب خلاصه الاقوال فی اسماء الرجال او را
از جمله مقبولین و خواص شیعه امیر المومنین شمرده و گفته که از جمله سابقین که بحضرت امیر المومنین علیه السلام رجوع نمودند یکی دست و دیگری
بر آیین پاکت و صاحب روضه الصف از مولف غنیه نقل نموده که چون خبر وفات حضرت یالت پناه به بریده رسید در قیامه خویش
عمی مرتب خیمه آورد و بر در سری امیر المومنین علیه السلام نصب کرد و عمر غنیمتی قوف یافته با او خطاب نمود که خلق دست
ابو بکر اتفاق نمودند و از اظهار مخالفت ساکت شده اند تو چرا مخالفت میکنی برید جواب داد که بالغیر صاحب اینجا نیست کنیم
دولت درین سراوگش درین دست بعد از ان صبی جمعی خیمه بریده را نصب کردند و بطریقه هدیه و تحلیف او را نیز خواندند
حضرت میرخل ادکان آن محبت نمودند بریده در حرب صفین بملازمت امیر المومنین طریقی مجاهده نمود و واصل از جانب سیر
انحضرت میل و انحراف بجای دیگر ننموده چنان از جانب و جانب غیری رود عاقل که هر جانب که او رفت باشد حق بجانب
و مردیت که در آخر عمر بزمیت غزای طرف مروفت و در اینجا بجزا رحمت ایزدی هویت و میل سعادت داین و دولت نمرین غایز
گشت سر دل که دوستی علی خستیا کرد و او را خدای در دو جهان بختیار کرد و سرمایه سعادت دار القدریت سر دل که
محبت آن شه قرا کرد و اندر قهای چهل فرو مانده جان بداد آنکس که دشمنی بشه ذوالفقار کرد و به سید محمد
کینت و ابو سعید است و از یاقین اولین بوده سلام او مقدم را بر او بکر بوده و علیه ابو بکر است
خوابی که او دیده بود و در آنجا شده بود و بالجمبه سبب اسلام خالدا آن بوده که در خواب دیده بود که بر کنار تشی فروخته است و
و پدر او میخواهد که او را در تشی اندازد که ناگاه حضرت یالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم را دید و او را گرفته بجانب خود کشید و با او گفت که بجانب
من که در تشی نشستی خالدا این خواب هونا که بدار شد و قسم بیاور که در این خواب من صحت کنه متوجه حضرت یالت شد و

نوح کلمه را که در پسر از خود دور گشتی بدانان نفی نیت خلیفه بحق و کشت عهده او کرده اند چون شب در آمد مردم بکشتن
ارام نیتند و پسر عثمان بن حنیف شبخون زدند و اکثر یاران او را بقتل رسانیدند و او را بدست آوردند و قصد قتل او نیتند
و بجهت ملاحظه کثرت اقارب و عتای راه در مدینه ارکشتن او اجتناب و تراز نو زدند و همین بوی روی و شاعر عین و شورش
و جبین او زلف نو ده و سر او را تراشیدند و خاطر او را تراشیدند و سر دادند و او با نخال بجانب مدینه متوجه شد و در راه
امیر المومنین علیه السلام رسید و بر آنحضرت سلام کرد و بوجاب و دیت پناه او را شناخت و ی گفت منم عثمان بن حنیف
امیر المومنین گفت سبحان الله حواشایم اطفال مبرور و مشهور و عوام پر گردانده چگونه است که ترا از حال پری بعام طعوت
باز آورده عثمان بن حنیف برض رسانید که از دست ستم عادی دوات تو بر من چنین حیف رفته اما المومنین علیه السلام بسیار
و صورت و شدت واقعه و کیفیت در عیادتش از معلوم نمود و بمحفل تمام بوی بصره نهضت نمود و به مقام عثمان بن حنیف
گشیده ایشان را طعمه تیغ بیدار نمود و بپس مخفی نماند که عایشه در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و بعد از آن همیشه رقم عداوت
حضرت امیر علیه السلام بر لوح سینه می کاشت و تمت بر عظم اقدار اصل بیت می کاشت نه آنکه مطابق به خون عثمان را که با بستی نداشت
و سید خروج بر حضرت امیر رخت و در ترجمه بن عثم کوفی مسطور است که در وقتی که عثمان کشته شد عایشه بچ رفته بود چون رنج
بگذارد بجانب مدینه بازگشت چون بدین نزدیک رسید عبید بن سلمه اللثی که او را بن تم کلاب خواندند می سائید استقبال کرد
از او پرسید که ای عبید در مدینه چه خبر است گفت خبری سخت ناخوش عایشه پرسید که آن چیست عبید گفت عثمان کشته شد عایشه
کاشکی آسمان بر زمین افتادی تا این روز ندیدی و این خبر شنیدی بخدی که عثمان را بکشتند و خون و جگر برنجید و بعد
که یکر و زار عمر عثمان از بعد عمر علی بهتر بود از پانصد شینه تا خون عثمان را طلب کنیم عبید گفت چه چنین میگوی نه هم تو و حتی علی تا
میفرمودی می گفتی امروز در روی زمین بچسب جدای سجانه از علی بن ابیطالب کرمی تر نیت اکنون چرا او را اگر نیت میدی
و ولایت او نمی پسندی نه هم تو مردمان را بر کشتن عثمان تحریص میکردی و عیب او را شکار می گفتی و میفرمودی که پس کشتار او را
اکنون چرا فدا که چنین میگوی عایشه گفت آن وقت این سخن میگویم اکنون که این خبر شنیدم از آن بکشم تا از او توبه خواهم
چون توبه کردار کنایان پاک شد او را بکشید بخدی که خون او باز خواهم و درین رخا موشن با شتم عبید گفت ای ام المومنین الله که
نیک من گشتی و میان مردمان غوغا می افکنی عایشه چون از عبید اس کلمات شنید بدین نیامد و هم از بخا بلکه بازگشت

برادر عثمان بن حنیف است که پیش ازین مذکور شد صاحب استیجاب آورده که او در جمیع شایه و غوغات حضرت بنی
صلوات الله علیه و آله حاضر گردیده و در خجک آمد که اکثر صحابه قرار بر فرار اختیار نمودند و او ثبات قدم و رزیده بر می ایستاد
اعداد از جویم سیدانام و در میان تحت و بعد از آن در ملک اصحاب امیر المومنین علیه السلام متظم بوده و آنحضرت در وقت

بعد از آن عامل امیرالمومنین شد عمر و راوای مسحت عراق و استیغفار آن کرد و اندوه بود و او ضرب خراج و غریه بر اهل عراق کرد
و امیرالمومنین او را در بصره و الی فرمود پس در وقته طلحه و زبیر بصره آمدند و از آنجا اخراج نمودند و او بخدمت امیرالمومنین توبه
شد سینه لمحه بشین در تحفه لاجتبا آورده که چون عثمان بن الحنف ز آمدن شکر طلحه و زبیر و عایشه وقف شد شخصی بوی ایشان شنید
که موجب آمدن شما باین بایست و معصوم شما این سیر و سلوک کیت چه میجوید ازین منزل بدین چه میخواهید ازین محل کشید
عایشه گفت جمعی از غنای بلاد و بقاع از اطراف و کناف و ارباع اجتماع نموده از اقامه عثمان بن عفان بنی کنه کرده اند
و من در مونسایم سپاه جمع آورده ام تا از آن جمع انتقام مکشیم فرستاد عثمان بن حنیف این جواب را بعثمان رسانید و عایشه
و طلحه و زبیر در عتب فرستاد و بالکرار استه توبه و توبت را داده در موضعی که از او یکم کفیتد بر طاهر بصره صف کشیدند و عثمان بن حنیف
سپاه بصره را که در تحت حکم او بودند و دم از او داد امیرالمومنین نیز دند جمع آورده بداعیه محاربه و مقاتله ایشان تیار
پس طلحه در میان صفین در آمد و خطبه پشت کرد و مردم را بطلب خون عثمان بن عفان تحریص نمودند و مرغبات و مغویات ایشان
بمعنی و فضایل و مناقب عثمان بن عفان را طاهر و هویدا کرد و بر سینه نیز مانند این خطبه خواند مثل آن معانی بر طبق اظهار نهاد و
عایشه نیز مثل این مرام در سنگ عبارت و شسته اشارت کشید داد سخن پزاری بداد اهل بصره چون خطب و مقالات اشخاص گوی
استماع نمودند و فریاد گشتند طایفه تصویب رای آن شخص کرده درآمد و عایشه بن فرزد و زمره دیگر بکمان آمد
مراد ایشان ازین حکایات و اشارات امیرالمومنین علت لاجرم در مقام تعارض و تعرض طلحه و زبیر درآمد گفتند چون جان بر نموی
بود چه در اول الامر با وی محبت کردید و اکنون بهانه خوان عثمان بن عفان در مجلس مضب خلافت این جدافت در میان
در میان می آرید و بعضی از صحابه که در شکر عثمان بن حنیف بودند آوار بند گفتند بخدا سوگند که کشته شدن عثمان بن عفان
حضرت رسالت همان است از آنکه حرم او درین مکان حاضر سازند و اشارت بهودج عایشه کردند و گفتند اگر تو خود آمد و ما را با تو
محاربه بایده نمود تا بجز نبوت و پر عسکت که پنجم صلی الله علیه و آله را تو مقرر فرموده بود باز فرستیم و اگر ترا بجزعه و فریب طلب
در صورت حق نیت داده آورده اند جنگ با نه است که چنین کرده اند مثل این امر شیع قبیح را در مسلمانان جاری نموده که
ازمان خود را بر پرده عصمت مصون و محفوظ دارند و حرم رسول صلی الله علیه و آله را در صد و مخالفت و معاندت با خلیفه حق در آورده
و شکر بزرگ بر زبیر حکیم بن جبیه اسپاه عثمان بن حنیف بر شکر عایشه حمله برده و از جانبین ضرب حرم و طعن مع و زخم گرز و
رمی سهام تا قریب شبام ویر گشت و چون شب درآمد هر یک از فریقین بیکر خویش محبت نمودند و روز دیگر بدستور روز باقی
محاربه و مقاتله تا نایبشین واقع شد و مرد و شکر ماند کشته دست از جنگ بداشتند عایشه گفت برای یکین فتنه و هتوای
مسلمانان آمده ایم نه از جهت نیکوئی ایشان و نیکوئی فتنه برایشان صلاح در پست که با یکدیگر صلح کنیم عثمان بن حنیف گفت من با

بود که بعد از آن لازم آید و اگر کاذب بود وفق خدیفه و بر تقدیر دعوی عدالت جمیع صحابه و روحی که اهل سنت و جماعت تصدیق
 آن شده اند باطل میشود و بلکه اگر کلام خدیفه معلوم میشود که عمر که پدر او بود و مثال او از نجاست که مردم ایشان را بهتر از عبد الله
 میدانستند نیز نافی باشند و الله المادی صاحب کتاب کبک گول قدس سره روایت نموده از فضل بن عمر از حضرت امام خضر
 که آنحضرت فرمود که منافقان را در عهد حضرت رسالت نمیتوانستند با بغض علی بن ابیطالب و خدیفه ایشان شناخت زیرا که
 چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از غزای تبوک مرتجع فرمود و در راهی راه در شبی که از ایله العقبه کوید خدیفه عمار را با آنحضرت
 میکشید و عمار را غیب از میراند و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در آن سفر حضرت امیر را همراه نیاورد و ده بود
 و در مدینه بر اهل و عیال خود خدیفه خست بود و منافقان فرصت یافته دفع حضرت رسالت را در غیبت حضرت سید رسالت
 با اتفاق در مقام انتقام کینه دیرینه شدند و از جمله عمر سابعه تمام در دفع آنحضرت دشت و در غیب اصحاب خود نموده
 که فرصت غیبت باید شمرود و تا علی بن ابیطالب با و ملحق نشد انتقام خون ایشان را از او باید کشید و اگر نمیکنند ما را فرج
 داده و از دین خود بر آورده و الحال تلخ خود و تلخ سایر بنی هاشم و مولی و عبید ایشان گردانیده و بعد از این نمرذلت باقی است
 و اگر با باقی خواهد ماند و آخر خدا بیایا را فرستند و نداد و خایب و خاسر شدند و چون ابوبکر را خدیفه شستند عمر در مقام مواخذه
 خدیفه شد و میخواست که بیهانه انتقام مری که در خط حضرت رسالت در ایله العقبه بجای آورده بود و از او کشد ابوبکر او را از این بدست
 و گفت مزاحم او شو که سکوت در باره او بهتر از خوض در زبانت و چون بعد از ابوبکر عمر خدیفه ساختند خدیفه رهبرید و گفت که
 شنیده ام که جمعی از اصحاب پیغمبر اتفاق منسوب میسازند و میگویند که ایشان از بواب جهنم اند و دره خود را بلند خست که
 بر او خدیفه با و گفت که ساکن باش ای عمر که تو نیز زانی از ابواب جهنمی و دفع خواهی کرد منافق را از دخول پس عمر شتم شد و
 شروع در خوش آمد خدیفه و اظهار فضایل او بر حاضران نمود و مصلحت در غفلت ندید در کتاب رجال ابن ابی او و غیره بطور
 که خدیفه ایمان یکی را کاه را بجهت و بعد از وفات حضرت صلی الله علیه و آله در کوفه ساکن شد و بعد از رحلت با حضرت امیر
 علیه السلام بمحل روز در مدین وفات یافت و بعد از قتل عثمان در اول خدفت حضرت امیر المومنین علیه السلام اتفاق یافت
 و در مرض الموت پسران خود صفوان و سعید را وصیت نمود که با حضرت امیر محبت نمایند و ایشان موجب وصیت پدر عمل نموده
 عرب صفین در جبهه شهادت رسیدند و ... لقب بذی الشان دین که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله
 که دو کواه اعتبار نموده در غزای بدر و ماجرا و از شاه حاضر بوده در کتاب کامل بابی مذکور است که او را کینه نصی
 بعد بن عباده دشت خدیفه بود که او گفت علی در خانه ساکن شد و تعزیت رسول صلی الله علیه و آله مشغول شد و خوشی دیگر
 بیت انگاه انصاریان نزد استماع این کلام روی بعد نماز و بعد قبول مغنیه نمود و خجسته صلی الله علیه و آله در احوال

PER M.
 891.55
 BAH

BAHA.

خروج بحرب جمل اور در مدینه خلیفہ و نائب خود نموده و در حرب صفین با حضرت طریق مجاہدہ می نمود و حکومت فارس نیز بعضی از اوقات با متعلق بود پس آنحضرت بواسطہ طریق ناسا کارکاری اہل فارس اور از انجا معزول نمود و زیاد را و انجا سخت صاحب استعجاب گوید کہ سہل بن حنفیہ در کوفہ وفات یافت و حضرت امیر المومنینؑ برو عازر کرار و شمش بکبریا آورد و علامہ حنفی قدس سرہ در کتاب خلاصۃ الاقوال آورده کہ آنحضرت دست پنج کبریا آورد و توفیق گوید کہ صاحب التبیان بآیت رسید کہ در کتاب استعجاب مذکور است کہ او شرف صحبت حضرت یافت رسیدہ و مردی صالح و مطہر قوم بود عثمان بن عفان در زمان خلافت خود اور بحکومت سید فرستاد و او بعد از اندک روزی از حکومت انجا و کبر شدہ نزد عثمان آمد و چون عثمان احوال آن دیار را از او پرسید گفت ما و ما و مثل لصلی باطل و سہل جمل کبریا بحضرت با جا عوادان قتلوا ضاعوا حکم جملہ آنها بود کہ بواسطہ اعمال عمال عثمان بن عفان تشیع او می نمودند و در وقتی کہ زہر و طعمہ و عایشہ بحوالی بصرہ رسیدند عثمان بن حنفی کہ از جانب حضرت امیر المومنینؑ والی انجا بود حکیم بن جملہ بنقصہ مرد از عبد العتس و کبر بن ایل بدافہ ایشان فرستاد و حکیم در موضع زاہق با ایشان رسید کار بمقتلہ انجا مید و حکیم در آن روز کوشش و مجاہدہ بسیار نمود تا شہید شد و رویتی است کہ چون طعمہ و زہر بر وی بھی کہ سابق مذکور شد از روی حیلہ و غدر عثمان بن حنفی اگر قتلہ و با او ان همه آزار و اذیت رسانند حکیم تہمتا مقام و بنقصہ مرد از قوم خود با اہل نبی مجاہدہ و مقتلہ نمود و جنگی سخت در پوست تا انکہ ضربتی با حق حکیم رسید حکیم غایت دلیری ساق خود را بریدہ دو راندخت و آخر ضربتی دیگر بگردن او رسیدہ از پش جبکہ گردیدہ شہید گردید و نفقہ و نفرا از قوم او نیز با و شہید گردیدند

صاحب سر حضرت راتلک سپہی و از ارکان ابعہ صحب و الیہ جای

بودہ و صاحب استعجاب آورده کہ خلیفہ با پدر و برادر خود صفوان در حرب احد در خدمت حضرت پیغمبر حاضر بودہ و در آن روز یکی از سہمان پدر او را بجان انکہ کھا از شرکانت در شای گرمی جنگ شہید نمودہ و با بر سہری کہ حضرت سالت با او در ہندادہ بود بحال منافقان صحبہ معرفہ تمام دشت نجاری در خبر آید ان المنا فیفتن فی الدنک لا یفسل من النادر سو

نہ آوردہ کہ اسو گفت کہ روزی در مسجد مدینہ در حلقہ درس عبد اللہ بن عمر شہسہ بودم کہ خلیفہ درآمد و نزد یک عبد اللہ آمدہ برو سلام کرد و او تعظیم خلیفہ بجای نیاورد پس خلیفہ با او خطاب نمودہ گفت کہ نقد کثر اتفاق فی قوم کا نوا

انکم یعنی نفقہ در تو یکہ بہتر از شما بودند بسیار بود اگر دشما باشد عجب نیست و من نیز مقارن ان خطاب کیا کریدہ ان المنا فیفتن فی الدنک ما خال من انہ بخواندم عبد اللہ متہم شدہ و بخندہ درآمد و خلیفہ از او عرض نمودہ بطرفی دیگر از مسجد رفت نشست و چون عبد اللہ از مسجد بیرون رفت و صحابہ و متفرق شدند خلیفہ سگیزہ از جہتہ تنہی من بوی من از پشت و مرا پیش خود طلبید و گفت عجب درم از خندہ عبد اللہ و حال انکہ او ہمیدہ کہ من کہ کفتم مولف گوید کہ اگر خلیفہ در نسبت عبد اللہ بنفاق

مسلمانان و نصاری هت و صاحب استیجاب در باب کفری آورده که چون اسل و م از حرب فارغ شدند قصد امن کردند که بر تن
و نمایند مقارن انحال باران بسیار که یاد از قهر پروردگار میداد بر ایشان واقع شد و ایشان متنبه شده دست از ان بداشتند
و آنست که علامه علی و صاحب استیجاب آورده اند که او در عقبه ثانیه بمشامد نفر حاضر شده و با حضرت رات
صلی الله علیه و آله بیعت نمود و بعد از ان در غزای بدر حاضر شد و کاست و حی و نفیقه و قاری اصحاب بوده نقل است که چون آی
کذ لکن الذین کفروا من اهل الکتاب نازل شده حضرت جبریل حضرت خیمه گفت که حضرت پروردگار را فرموده که
ای کعب بن نجوالی پس حضرت خیمه عیسی را با بی اظهار نموده ابی از روی خوشحالی از حضرت پرسید که ایمن در عالم با و ملا علی مذکور
شد ام حضرت فرمود که بی ایست که بسیار کرد و در کتاب کامل ساهی مطهر است که ابی بن کعب گفت در شید بوم لقمه بقمه انصا
که ششم پرسیدند که انجا میرسی گفت از خدمت اسل بیت رسول گفتند ایشان را چگونه را که دی کفتم چگونه بود حال قومی که در
قدحگاه جبریل و رسول خدا حاضر ایشان بوده باشد و امر و زان باشد و حکم ایشان نشان باشند و باشند پس ابی و جده حضرت
بگریستند در عین زمان و ذت او خلاف بسیار است و اکثر را نند که نفسیس او در زمان خلافت عمر بن الخطاب بجنب علی
جنتی سرافرا گشت سید انصار و کریم روزگار و نفیت رسول مختار بود و در عقبه بدر حاضر بوده در روز فتح

که ریت پنجم بدست او بود و علامه علی قدس سره او را در زمره مقبولان گرفته و در بعضی کتب سیه نظر رسیده که
ابن عباده را بجناب شاه ولایت ماب خصوص اختصاص تمام بود در وفیقه حضرت یالت فاطمه با و میداد و در تربیت
حضرت ابی بسیار نمود و خود و فرزندان هم خدمتکاری بجای آوردند شیخ فضل حسن بن علی بن محمد بن ابی در کتاب
کامل ساهی که از انجام صاحب عظم خواجه بهار الدین جوینی رحمه الله نوشته ذکر نموده که سعد بن عباد ده سیه قبیله خزرج و از قبای
انصار بود و چون مردم در بیعت بوبکر شروع کردند انصار گفته چون ترک نص خدا و رسول گردید و اتباع بوی کنندگی نزد
اولی نیست که انصار هم سعد بن عباد را پس و خلیفه خویش مکنیم بعد چون ابن نجیل شنبه گفت من دین ابی نه و ششم و بعد از
سلام کافرنوتم و خدا و رسول انصم خود کنیم و اس کا کنیم تا در میان ما و دیگران پس خدای تعالی فرماید که چون سعد بن خنفت کا
ابو بکر قوت گرفت و مردم مل انظرف کردند و از حد بیعت طلب نمودند با کرد و گفت این دروغ بر خود بخوایم بد بگیری هم
نخوایم و از برای خاطر دیگران بد و زخ روم و سعد با قوم خویش را ابو بکر بیعت کردند و بزبان عمر الحاح کرد و قبول کردند و از
قوت و کثرت قوم وی بروی گران میخواستند که دوزمه اجبارا و نه داشتند لاجرم با وی بپای برخاستند و در تحصیل بیعت او
می برخاستند تا انکه قیس پس سعد روزی عمر را نصیحت کرد و گفت نصیحت من قبول کن و از سر شفق شنو که سعد سوگند یاد کرد که
بر شما بیعت نکنم و از و بیعت بجز نتوان گرفتن الا بعد از قتل وی و قتل او منوط است بقتل خنجر و قتل خنجر منوط است بقتل او

سعد نکو شد صاحب استیجاب آورده که در حرب صفین ملازم حضرت امیر المومنین علیه السلام بود چون عمار بن یاسر مدبر جبهه تها
رسیده او نیز کمر کشیده با دشمنان دین کارزار میکرد تا شربت شهادت چشید و این ایات که شعر بصحبت اعتقاد است از مشهور
بود که تب نستی تدکورت سحر او نحن باعنا عین فحشا، الجوسن ما یخاف من الفتن وجدناه اولی الناس بالنس انه اطلب فی
الکتاب و البین و ان فینا لاثق بخاره اذا ما جرى یوما علی الفم البدن ففیة الذی فیم من الخیر کله و ما فیم مثل الذی فیه من حسن
وصی سول الله من و ان اهل و فارسه قد کان فی لفظ الرمن فاول من صلی من الناس کلهم سوی خیرة النوان و الله ذو من
و صاحب کیش القوم فی کل دقه یكون لها غل الشجاع لای الذق فذاک الذی تثنی لخصا بانه اما مهم حتی غیب فی الکفن و یست
اسه او خالست ما کنیت و برسم غله نموده در غازی بدر و دیگر مشاهد حضرت پیغمبر حاضر بوده و حضرت زین
ابو ایوب نقل نموده در حرب جمل و صفین و خوارج در ملازمت حضرت امیر المومنین مجاهد مینمود و در ترجمه فتوح ابن غم کوفی مینویسد
که ابو ایوب و بعضی را یام حرب صفین را سکر امیر المومنین پیروان آمد و در میدان مبارزه خست هر چند او از دایه شکر شام
بجنگ او روی نهاد و پیروان نیاورد چون پیچ مبارزه غبت محاربه او نکرد ابو ایوب سپر را تا زیانه زد و بر شکر
شام حمده کرد و بجنگ پیش حمده ایستاد و وی بر سر پرده معویه آورد معاویه بر در سر پرده خود ایستاد و بود چون ابو ایوب
را بدید بگریخت و بر سر پرده درآمد و از دیگر جانب سپردن شد ابو ایوب بر در او ایستاد و مبارزه خست جماعتی از اهل شام
روی بجنگ آوردند ابو ایوب بر ایشان حمله کرد و چند کس نامی را زخمی کرد آن زد پس بدست بازگشت و بجای
خویش آمد معاویه باروی زرد و رنگ تیره بر سر پرده خود درآمد و مردم خود را سرش بیارند که سواری از صف علی
چندان تاخت که بر سر پرده من آمد مکرش را بند کرده بودند و دستهای شامسته بود که هیچ یک از شمارایان آن نبود که نشانی
برگشتی و بر روی سپر او پاشیدی مردی را اهل شام نام او مرتفع بن منصور گفت ای معاویه دل فارغ دار که من همان نوع
که آن سوار حمله کرد و بر سر پرده تو آمد حمله خواهم کرد و بر سر پرده علی بن ابیطالب خواهم رفت اگر علی را بنیم و فرست یا بم او را
از غمی زخم و ترا دلخوش کردم پس سپر براند و خویش را در لنگرگاه امیر المومنین علی انداخت و بجانب سر پرده او تاخت ابو ایوب
الضاری چون او را بدید سپر بوی او برد چون بدو رسید شمشیری بر گردن او زد که گردن او برید و شمشیر بدو بر سر او گذشت
و ارض فی دست و نیز شمشیر را و همچنان بر گردن او زد و چون سپر کند زری خورد و سر او بکلی نابود شد و تنه او جای دیگر
بر زمین خورد آمد مردی که لفظ را میگرداند اینک زخم ابو ایوب را تجسس نمودند و بروی نشان ما کردند ابو ایوب در زمان
معاویه بخار و روم و در شامی و صولیان و دیارها گردید و چون فاته یافت و میت نمود که سر کجا باشد خشم تمام
واقع شود او را و دفن کنند یا برین در ظاهر استنبول نزدیک سوران مله او را مدفون خستند و مرقد نور او محل استنسی

قد قتل سید الخرج سعد بن عباد و محضی فاند که این سخن ظاهر البطالت چو همان رسول صلی الله علیه و اله و ابوبکر از قریش و غیره
بسیار بودند و دیوان کفار را از بر رسول و ابوبکر نکشتند مسلمانی را که سید انصار و اراکار اصحاب سید ابرار باشد چگونه برای
خاطر آن بجا خواهند گشت و مع هذا انصار نیز کشف استار از وجوه غدر و حیل انقوم غدار نموده و در انکار است قتل سید
بطایفه جن گفته شد بقول سعد شق بن لطفه الارب با حقیقت فکلت بغدر و ما ذنب سعد انه بالقیما و لکن سعد الم یابح ابوبکر
و دین اشعار شاعرت با که می گفته اند که سعد بر پاستاده بول میکرد و لاجرم بنیان تعرض قتل او شدند و از جمده غریب انکه بنیان
توضیح کردن را اینجا موجب بنیان میدهند و بخاری در صحیح خود آورده از از جمله سخن حضرت پیغمبر شد فلیضاکوا قلیلا و لیکن
کثیرا در کتاب رجال ابو عمرو کاشی مطهر است که سعد را پیش بر بود که مکی در ذمت حضرت رسالت مرسم مجاهده و خلاص بجای آورد
بودند که یکی از ایشان پیش بود و طول قامت سر یک زعد و پیراوتش و شرب بود و بشبارشان و شبر ایشان برابر بدست
یکی از بود و نه آبا عن جد در جایت و سلم بزرگ قوم خود و سفره طعام ایشان بر ملوفیا نام عام بود و در
انکه اراکام اصحاب سید ابرار و کریمان روزگار بوده و در آداب حرب و تدبیر کوی مابقت از برنا و پسر بوده صاحب سجده
از مالک بن انس نقل نموده که منزلت او نزد حضرت سید المرسلین نهاده و او غه بوده و در سلطین و ریت حضرت پیغمبر در زحمت
کاهی بدست پدرا و کاهی بدست او بود و بعد از آن پیش خدمت امیر المومنین می بود و در حرب جمل و صفین و نهروان و غیره
نموده و تفصیل احوال پیش و کرم خانواده او در کتاب استیجاب استیغایقه و در ترجمه فتوح ابن اثعم کوفی مطهر است که روزی
از روزهای بصفین پیش بن سعد انصار را بخواند و گفت ای قوم مجده اسد که از ان شکرم و در سایه آن علم جنگ کردیم که هر یک
از دست رست ان لشکر بوده و مکایل از دست حیان و مویه و قوم او در سایه علم ان لشکر بوده اند که سرور و خلیل
ابو جمل بوده است انصار گفته حق بدست ریس و پیشوا و سرور و مقدای و تویی و ما همه بخدمت توست و ایم و کمال انصاف
استه تا بهر خدشی که فرمای قیام نمایم و مثال حکم ترا از او ارم شماریم تو ما را دله و دلیری بین رونه خوش خان و شیر
میتز فرصت وقت نگاه میدشت تا فوجی سوار آریسته از لشکر مویه در حرکت آمدند و بوی شکر امیر المومنین روان شدند
پنداشت که مویه در میان ایشان است و بران فوج سواران حمله کرد و خوشیتن را در میان ایشان انداخت و بر یکی از سواران
زد و پنداشت که او معاویه است آن سوار بغیا و دوجان بداد اخر معلوم شد که مویه نیست پس چشم او بر سواری دیگر که سلاح
یکو پوشیده بود و قیس کلان کرد که معاویه این باشد و حمله کرد و او را شمشیری زد و پنداشت و معلوم کرد که این مویه نیست بخت
چند سواران را حمله کرد و او را شمشیر و سپر را بر سوی می تخت معاویه از بالای بندی این تماشایید و محبت میکرد و او را میداد
ای اصل شام این سوار شیر فرغام است خوشیتن را از نوکها دارید و از خنک و خنک آریسته چون قتل یافتن شد که مویه در میان

و قتل او کس منوط بهت بعثت محمد بطون مین و این مقدور شما باشد و پیش از وسیع مکان شماست باید که با وی ساریده
تا بروز کار عمر سعد بمی نرسد شام رفت و خالد ولید از روز در شام بود و سعد شبی از وی بدی بیست خالد این حال رفت
و او مردی سخت کاند و تیر انداز بود و دیناری چند بداد و تیر اندازی چند با جرت گرفت و بر او سعد رفتند و او را بیکرشتند
و از خوف عامه در جهان فاش کردند که موافقیان او بکشتند و این بیت از زبان جنیان اش کردند سه قد قتل
سید محرز سعد بن عباد و ورینا بهمین فم خط فواء و بالمحمد باین غدر و حیل بهما تمسک اوارا از بیت ابو بکر و عمر از و کشیدند
و فی الکتاب المولف محمد بن جریر الطبری عن ابی علقمه عن سعد بن عباد ده قال ابو علقمه قلت لابن عباد ده و قد مال الناس الی تیح
ابی بکر الا تدخل فیما دخل فیہ المسلمون قال الیک عنی فوائد تعد سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول اذا انما میت یفضل الی اهل بیت
النس علی عقابهم فالحق بومرئ علی و کتاب الله تعالی بیده و لا تبائع احد غیره فقلت له اهل سمع هذا الخبر غیر من رسول الله
صلی الله علیه و آله فقال سمع الناس فی قلوبهم حق و وضعین قلت بل یا نعمت نعمت ان یكون هذا الامر کذا و لیکن الناس
کلمهم فحلف له لم یمیم به و لم یرده و انتم لو بالیوم علی کان اول من یباع سعد و در موضع دیگر ازین کتاب مطبوع است که نصایح
خوارج بر نبی کریم کمر کردند و پیش ایشان سعد بن عباد ده را کار بجیت ابی بکر و عمر متوفی شده و او کس بعضی بجیت کردند
و بعضی و آن جمیع که بجیت کردند برای حمد و عداوت قدیم جاهلیت بود که میان ایشان و میان خوارجیان بود که حق تعالی
برکت رسول تالیف دهنی ایشان کرده بود و چون رسول از دنیا رحلت کرد ایشان بر عداوت قدیمه رفتند و بر تقبیض
جاهلیت تازه شد و دلیل برین که خوارجی با وی گفت بعد از بیعت اوس را بگو بکر که حمله علی مانعت الاحد استی این عت سعد
عبد البر در کتاب استیجاب و ابن اثیر در کتاب سده الغایه آورده اند که سعد هیچ کس از ابو بکر و عمر بجیت نکردند و نموتند که
او بر طریق دیگران از ارم کشند زیرا که قبله خوارج که خویشان او نبند بسیار بودند و لاجرم فرستند ایشان را تر از نو دند و چون حکومت
سیدان جمر سید روزی در میان بازار مدینه میگذشت و نظر عمر با و افتاد گفت ای سعد بجیت کن یا ازین شهر پروان رو شد
در تخریکه تو میران بشی بودن من دران شهر حرمت و نابراین زندینه شام رفت و او بر قبیله بسیار در حوالی دمشق بود و رفت در وی
مشخشیان خود می بود و بعد از مدتی روزی از وی بدی دیگر بیست از باغی که بر راه گذار او بود و تیری بروی زدند و او را
شهادت کردند در روضه الصفا آورده که زمره از بابا بنجا برهند که سعد بن عباد ده بانی بکر بجیت کردند و از مدینه پروان
آمده بجیب شام رفت و بعد از مدتی دران دیار تحریک یکی غلط متحول گشت و بلا دردی در یار خویش آورده که عمر بن خطاب
محمد بن صفاری و خالد بن ولید را از مدینه بکشتن سعد بن عباد ده فرستاده بود و هر یک تیری بکشتند و او تیران کشتند
و جمعی زهلی سنت و جهالت میگویند که او را جنیان برای خاطر عمر کشتند و بر درختی رفقه بودند و دف میزدند و میفکندند

سابقاً مذکور شد چون مویہ بن عبد اللہ بن عباس کہ بر مقدمہ شکر امام حسن امیر مود و بغیر فیت و عبد اللہ علی کہ با او بود و بر دست
 از مویہ فیت و شکری کہ با او بود بی سر دار بانیس بن سعد بن خات و خطبہ اش کرد و در آن اثنا گفت ای مردمان شکر فیت
 این مرد مویہ بنول اضطراب نیندازد کہ او پدر او سرگز مصدر خیری نبوده اند لکن خود مقصدی مقدمہ شکر کردید و در حق
 کفر و غنا و از روی اخلاص و داد و میکوشید و چون حضرت امیر المومنین حسن تفویض خلافت مویہ فرمود پس از آن معنی از رده شد
 از روی جان خوری سخن گفت و استخا خانہ گفت و از مکر آنحضرت بیرون رفت اما قوم پیش از آنحضرت معارف ننمودند و حضرت امیر
 حسن جبہ ایشان را مویہ مان گرفت و فیت در مدینہ فرزدی شد و بعبادت شغل گشت و در سنہ نین در اواخر خلافت معاویہ فیت
 اورسید صاحب روضہ القضا آورده کہ چون حضرت امیر المومنین حسن مویہ صلح نمود و با او شرط میفرمود کہ جمیع شیخہ آنحضرت از
 در مان باشند مویہ گفت کافرا یا از من این اند کفر پس بن سعد کہ او با سپح و جہ زدن مان نیت حضرت امام حسن بنیام و
 کہ اگر طالب بیت منی باید کہ او نیز از تو این و طہین باشد چون این سخن مویہ رسید فیس را مان داد و گویند کہ چون مویہ پیش بن سعد را بہت
 پوشش خاند امتناع نمود و گفت من و پدر من باین مقرر بودیم کہ سرگز بیت ظلم در گردن ما نبوده امیر المومنین حسن اور نصیحت کرد
 و گفت برو با ما و یہ بیت کن کہ صلاح دین است فیس عذر را کشفه امام حسن در آن باب مبالغہ و الحاح نمود فیس طوعا و کرہا مویہ
 رفته با او بیت کرد مویہ گفت ای فیس پنجمم کہ این کار من سد و توندہ بشی فیس گفت من پنجمم کہ تو حکومت کنی خضار مجلس
 در لیکن فیت نہ کوشیدند تا حرارت جانین زایل شد صاحب کتاب احتجاج از سیمم فیس نقل نموده کہ چون مویہ در ایام خلافت خود بہت
 مرسج بجوالی مدینہ اہل مدینہ اورا استقبال نمود پس نگاہ کرد و دید کہ در آن میان سبکس از فرش بود چون فرود آمد بر
 کہ انصار را چہ شد کہ استقبال من نمودند حاضران گفتند کہ ایشان بر تہ محتاج و فقیر شدہ اند کہ مرکوب سوری ندارند معاویہ
 شتران گیش ایشان را چہ شد فیس بن سعد در گوشہ نشسته بود در وقت سخن درآمد و گفت در روز بدر واحد و دیگرش ہدیہ عمری
 علیہ و آلہ شتران انصار ہلاک شدند در حینی کہ ترا و پدر ترا برای نصرت اسلام بہ تیر و شمشیر میزدند حتی ظلموا امر اللہ و ہم کاد
 پس مویہ یکت شد شیخ اجل ابو جعفر طوسی طیب اللہ مشہدہ در کتاب الی فیس بن سعد روایت نموده کہ قال سمعت علی بن ابی طالب
 یقول ما اول من یجوب این یی مدغ و جل بوم القیمۃ للخصمۃ یعنی حضرت امیر المومنین فرمود کہ من اول کسی خواهم بود کہ نزد خدای تعالی
 بہتہ خصومت مخالفان خود را نو بر زمین خاںم زدہ من سب مقتضای کلمہ جامع الولاہ تہ نقیدی بابا یہ انظر
 کا پدر و برادر از جملہ غلامان با خلاص امیر المومنین علیہ السلام بود صاحب صابہ آورده کہ جمہور را باب سیر و اصحابہ ذکر نموده اند
 و ابن عبد البر در استیجاب گفته کہ اور صحبتی اند کہ بود و از جانب حضرت امیر المومنین علیہ السلام و الی من بود و سب
 انصار صاحب استیجاب آورده کہ او از صاحب عقبہ بود و بعد از آن با برادرش ہاک بن سعد بنیام بدر حاضر بود و غزوہ

فوج سواران نیت عثمان گردید و بصف خویش نایاب و در روضه انصاف آورد که چون حضرت امیرالمومنین قیامت بن سعد را که
 در زمان حضرت سید کانیات علیه افضل الصلوة صاحب رایت انصار بود و بحال اصابت رای انصاف داشت حکومت مصر داد و در
 فرمود که بخجرتوجه محاربه مل شام گردد و مهم معویه مکتل گردید و باین دست در دامن حید و بدست پسر زده خواست که قیامت بن سعد را
 بحسن تحریر و کلمات دلیلی در محلی نفعه بحق با خود و بستان سازد و بخاطرش ظهور نکند که نفعه سوار جهان پور و ستانان
 باین سر گذرید و بدام با حرم متبونی شمل بر دلالت و ستار و وعده حکومت عراق و نهند آن بوی نوشت قیامت بن سعد
 نوشت که عجب از تو میاید که مرا اشارت میکنی بخجرت شخص که حق و اولی است از دیگران بخلاف و اقربت بر رسول از روی سیرت و
 قوت و امر میکنی طاعت کسی که بعکس این اوصاف انصاف دارد و کلا و حاشا که بیان سعادت مندی چنین است که در حال
 شیطان گردم و بکنگر بپس بستان شوم معویه بعد از یس از حالت قیامت بن سعد محبت طلسم کرد و بدست پسرش آورد و حضرت
 امیرالمومنین علیه السلام را و بدکان نخست چه در محفل و مجلس بر زبان می آورد که هر چه قیامت بن سعد بحسب نظر مردم از ولای
 امیرالمومنین علی میزند و در سر کتب با نیوسید و شرط نصیحت و اخلاص بجای آورد و بجهت جاقب کرد و تر ویر که تقصیل آن در
 روضه انصاف مذکور است که بجای رسانید که حضرت میرزا باب وانی صمد بجان شده بعد از ثورت با صبح خود شمل محمد
 بنی بر و بعد بعد بن جعفر طیارش را حکومت مصر غل فرمود و محمد بن ابی بکر را مالیت و ضبط آن دیار فرستاد قیامت بن سعد کانی
 آنحضرت توانا و محزون شسته بدیده آمد و در آن و آن حمان بن ثابت که نقاری از حضرت امیر دصمیر داشت بایش گفت که در
 عثمان بنی مودی و حضرت علی را معزول گردانید و آن جرم عظیم در گردن تو بماند الحان و نصیحت من بشنود و من و یه برو که از تو
 و جاده تمام خواهی دید قیامت بن سعد بکری که یا علی القبط البصره مجلس من بیرون رانند و بگویند که اگر اندیشه آن بدست من
 من و قیامت بن سعد روی نماید از بار سرگردن ترا سبک میخستم و مردان حکم نیر ازین بقوله نجان بایش گفت و علی غم
 ایشان از سر مقدم با نهم نجان است و قبیل توتجه آن کعبه را کشته بجانب صفین رفت و معویه بن ابی سفیان برین حال اطلاع یافت
 بدوان بنام فرستاد که اگر صمد نیر شیر زن و پسر که از راز و علی علیه السلام میفرستادی نزد من آسان تر می نمود از آنکه قیامت بن سعد
 را کشته باشی که زود آمد و بعد از وقوف حضرت امیرالمومنین حالات اهل مصر و کید معویه در باب غارتش آنحضرت در عظیم و کرم
 مبالغه فرموده از سال محمد بن ابی بکر بجانب آن دیار بطلون شد و از اشاق قیامت بن سعد انجمن خدیویت در قیامت بن سعد بن سعد بن سعد
 خراعی بانی مذکور است قلت لا بنی بعد و عین حسنا ربنا و نعم الوکیل حسنا ربنا الذی فتح البصرة با لاهن و الحدیث طویل و
 علی ما و امام لوانا فی به تیریل یوم قال النبی من کنت مولا فندا مولا خطب حلیل و بعد از وفات امیرالمومنین قیامت بن سعد
 در سلک انصار حضرت امیرالمومنین حسن تنظیم گردید و در خدمت آنحضرت نیز بشو و خلاص و جاسیاری میوزید تا آنکه بروی

بعد از شرف ملاقات از صحابه پرسیدم که پیش از آمدن من آنحضرت هر کز یا دمن کردند گفتند آری میفرمودند که این در مردی در اید که
بهترین اهل من و از فضیلتی صاحب من باشد و انوار فکری بر چهره او واضح و آثار مکی از چین و لاج باشد پس شکر الهی بجای آوردم و تا در خدمت
آنحضرت بودم همیشه بمن بستم و ثبات ملاقات میکرد علامه علی قدس سره در خلاصه الاقوال حسن بن داود در کتاب خود در بیان
محمد معقولان سروده اند و گفته اند که او رسول حضرت امیر المومنین علیه السلام بود بجانب معاویه و صاحب استیجاب گفته که آنحضرت او را
بر سر که پیش معاویه مدتی طولی او را محبوس ساخت و بعد از آن او را کاغذی مانوشته داده صاحب بعضی از مردم خود بجانب امیر المومنین
فرستاد و حاکم المجتهدین شیخ زین الدین علی شامی در تحقیقات خود در کتاب خلاصه الاقوال ذکر نموده که رسول بود و حضرت امیر
اگر چه رسالت بر مدح او میکند و لا مفاقت و از آن حضرت متقی شدن او بعاویه ثانیاً او را از زمره ممدوحان و مقبولان پسند
میرد و خراب کردن حضرت امیر خانه او را در کوفه بجز حقوق او بعاویه مشورت مؤلف گوید که این کرامی و معنی از قنات دراز
بر وجهی که سابقاً گذشت و در نیت و الله علم صاحب استیجاب گفته که بر قریل از وفات حضرت پیغمبر محل و ریمان شد و شیخ ابن
حجر در کتاب صابیه تخطیه ایشان نموده گفته که او در اوایل محبت پیغمبر خدمت آنحضرت آمد پس او را در بیان قوم خود صحبت نمود
و باز در آخر عهد پیغمبر خدمت آمد و حسن بن داود و غیره آورده اند که بر حیر در همان سال که حضرت رسالت پناه وفات خواستندی یافت
مسلمان شد و در سنه ششم از هجرت وفات یافت صاحب استیجاب آورده که او از فضیلتی صحابی
بود و با ضرر حسن از کبار ایشان بوده و منجیب الدعوه بوده و در حرب صفین از جانب امیر المومنین شرکت کرده و با وین
در روز نبرد و ان ایستاد حضرت امیر بود علامه علی قدس سره فرموده که حجر از صحاب حضرت امیر و از ابدال بوده و حسن بن داود
ذکر نموده که حجر از عظمی صحابه و صحاب امیر المومنین بود یکی از امرای موییه با و امر کرد که حضرت امیر المومنین علی علیه السلام را بکشد
او بر زبان آورد که ان امیر المومنین ان العن علی فلعنوه گفته اند حجر با بعضی از اتباع خود به سعایه زیارت بیت به و حکم و موییه بن ابی سفیان
در سنه احدی و خمیس شربت شهادت پسید در کتاب کامل سبایی مذکور است که زیارت دینیه خواست که حجر بن عدی را که رئیس شیعه
گفته بود و گفته رونمای اینجا را طوعاً و کرها بران داشت تا کوهی دادند که او بعاویه عاصی شد و ابو برد بن ابوسبی اشعری
نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما شهد علیه ابو برد و عبد رب العالمین شهد ان حجر بن عدی قلع الطائفة و فارق الجماعة و لعن الخلیفه و دعائی
و القننه و جمع مجموع بدعوهم الی کث البتة و ضلع امیر المومنین معاویه بن ابی سفیان صاحب پس زیاد فرمود تا رؤسا بران محضرت کزدند
معاویه بدین بجهانه حجر را با پا بصد زخم شیعیه کشت در روزنه الصفا آورده که سبب قتل حجر آن بوده که مغیره بن شعبه در زمانیکه از
عاصم معاویه والی ولایت کوفه بود بر بالای مبرق امیر المومنین علی علیه السلام و سایر بنی هاشم را دشنام دادی و از جهه عثمان
خواستی بن عدی تاب استماع این کلمات نیاورد و با مغیره گفت که امثال شما مردم را خدای تعالی و تهنه غم و لعنت کرده و

که بعد از آن روی داد حاضر شد گفته اند که او اول کسی بود از انصار که در روز تقیف با بی کریمیت کرد و در ایام خلافت ابی بکر که خاله
بن ولید همراه بود در موضع عین النمر شهادت داد و علامه علی احمد الله فی عرف الجنان در کتاب خلاصه او را در قسم رجال مقبولین در اصل تحت
و فرمود که بشیر بن عبد المصاری در غزای بدر حاضر شده و درین در ایام خلافت ابی بکر و امارت خالد بن ولید کشته شده مولف گوید
که نه بود که علامه او را در قسم مقبولین نام برده تا بران باشد که قصه بیعت و با بکر بر وجهی که در استیعاب و سایر کتب سیر مذکور است
نزد او صحت رسیده باشد و می تواند بود که او را در آن بیعت معذور دانسته باشد چه مباشرت بشیر و اکثر مردم در آن روز بیعت ابی بکر
بنا بر حیل بود که عمر و موافقان و کینه خیزان و ناکاه خود را بقیف نبی ساعده رسانیده در او نام انصار انداخته که حضرت امیر المومنین در غنا
خود داشته و در بروی خود بسته و از لصدی خلافت که بوجوب نفس جهل و مقرب بود و مقتاعدت و پروای آن ندارد و لاجرم چون با
خلافت میان معاصرو انصار گفت و شنید بسیار شد و حجت روی اند و درین در نظر بشیر قوی بود و شبهه متحاف خلافت این
بر مستولی کرد و بدین جهت سعد بن عباد و باقی قوم انصار عدول و رزید و بایست ابی بکر که از قریش بود و در وید مرگاه بیعت
بشیر بانی بکر بن ابی بکر باشد که مذکور شد و هیچ دلالتی بران نخواهد داشت که او بطبع محبفت ابی بکر مایل بود و یا او مستحق خلافت تحقیقی الهی
میدانست بلکه محتمل است که بعد از زوال شبهه و کثافت حیده مذکوره از آن بیعت فاسد و پیمان شده باشد و سواد بیعت کثیر منحل
صالح ابو سعید خدری در شرح دعای صحنی قریش گفت که انصار در روز تقیف اطراف بر دافعه بود و بکر و عمر و اتباع ایشان نمودند و گفتند که بیعت
عمر بعلی بن ابیطالب لغو دارد چنانکه ما و شما یکی با مویشیدیم بلکه مقرون بخطاب امیر المومنین و سلام کنیم او بکر گفت بیعت می کنید حضرت را
و بر آه او این فرمودند اما بعد از آن تراخ کردند و گواهی میدادیم که آن حضرت رسول شنیدیم گفت ای ایست اگر من الله و صلیف بالنبوة کم
لنا بالانما و ان الله لا یحب النبوة و نحن نذکر انکاه عمر و ابوعبیده جراح و سلام بر لای خذینه صدیق او نمودند و گفتند که ما نیز این کلام خود را
از آن حضرت شنیدیم و این کلام مروز کار را بر انصار شسته خستند و حجت ایشان را قطع نمودند و بیعت ایشان را فسخ کردند و در کتاب پنج الایمان
مصور است که چون قریش در مقام نزع شدند با انصار و ایشان را از آنکه بر قوم خود امیری علیحد بنصب سازند منع نمودند و گفتند که
خدیجه از جانب حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر جمیع امت مقرر باید ساخت سعد بن عویم بن ساعد گفت ان الخلافة لا تكون الا فی کل
امت النبوة فاجعلوا حیث جعل الله فی مدی بنیات جمیل طویل بوده تا آنکه طول قامت او شش نزع بوده
و در مقصده قضی و رده که جریر از پنده خویش مابعد و نچا کس بخدایت حضرت رسالت آمد بشیر سلام فایز شدند و از جریر نفوت
که گفته چون خدمت آن سرور رسیدم مرا تعظیم تمام کرد و بنزدیک خود و از برای نشستن من ردای مبارک خود و کسرتانده امان از
مردوی دب پای بر روی ردای آنحضرت نهادم پس آنحضرت بوی اصحاب نگاه کرد و فرمود اذ انکم کریم قوم فاکرموه و هم
از جریر نفوت که چون بنزدیک مدینه رسیدم بهترین جامهای خود را پوشیدم و مسجد را آمد رسول صلی الله علیه و آله خطبه میخواند بعد از

که در آن سال که معاویه حجر بن عدی و صحاب او را بعل رساید موجه مد و دین تا با حضرت امام حسین ملاقات نموده و با هم
 گفت که آیا خبر شما رسید که با حجر بن عدی و صحاب او که شیشه پدر تو بودند چه کار کردیم حضرت فرمودند بگوی که چه کار کردی
 معاویه گفت ای زبانیان بایست که غل و کفین که ده بر ایشان نثار کردیم پس حضرت امام حسین بر او خنجر زد و گفتند که آن قوم
 قیمت خشم تو خواهند بود و اما بدان ای معاویه که اگر ما شیشه ترا بکشیم غل میدیم و کفن میکنیم و نه نثار بر ایشان میکنیم و نه
 دهنیم باینهم قبر نور حج و صحاب او که با او شیشه شدند در موضع عذراست که بر دو فرسخی دمشق و قنات و بعضی ثقات بوقت
 رسید که چون شخ اهل بیت ابوعبدالله الشهدا حجر بن عدی و صحاب او را در عذرا زیارت کردند این بیت را در آن موضع
 نوشتند: جماعه نقباء عذرا وقد دفنوا لهم من الله اجلال و اکرام حجر فضیله شریکیم و صالح ثم امام و کرام
 صاحب استیجاب آورده که از اکابر مهاجرت و در روز اسلام او حضرت رسول خوشحالی تمام فرموده و ردای مبارک خود
 همه او بپوشانید و بر زبان بخرید که اذانا کم کریم قوم فاکرموه و در حرب جمل و صفین و نهروان لازم رکاب و کلاه
 انتاب حضرت امیر المومنین بود و در حرب جمل کیشیم او ضایع شد و فرخشی در بر میج الا بر آ آورده که معاویه کاتبی بعدی بن
 حاتم نوشت و او را با بخت خود دلال نمود پس عدی در جواب آن دو بیت نوشت: یجادنی معاویه بن صخر و لیس
 الذی منی بسبل مذکر فی الحسن علیا و خطی فی ابی حسن جیل رویت که عدی بن حاتم را بعد از وفات حضرت امیر المومنین بحسن
 رجوعی شد و در آن مجلس عبدالله بن زبیر را که از بقیه السیف حرب جمل و عده و پیغمبر مل بود حاضر بود پس عبدالله با معاویه گفت که
 رخصت بده تا من و جمعی از خویش که درین مجلس عید الله بن زبیر بودیم با عدی بن حاتم همراهی کنیم که شیشه را کمان است که کسی در
 سخنوری حریفانیت معاویه با او گفت که عدی در زبان وری و حاضر جوابی چنانست که بگویند می اندیشیم که در مناظره او سخن
 خود را ضایع سازیم و مراد گفت و رحمت اندازی ای مکن عرصه سیمغ نه بجا کنه لت عرض خود میری و رحمت میدی
 عبدالله زبیر و سایر طایعین قریش با اتفاق التماس نمودند که تو را با و بکند پس عبدالله زبیر مبادرت نموده از عدی بن حاتم پرسید
 که آیا با ظریف که ام و چشم ترا ضایع نهند عدی در جواب گفت که آن روز که پدر تو از من که حرب و بدترین حالی و رانند
 و شتر بکون تو نیزه زد و تا فرار نمودی پس این باب را بدیهه است نموده بر عبدالله خواند: اما دانی ابن زبیر کوا
 لقیك یوم ازحف مارمت لی خطا و کان ابی من طی ثم ابی صحیحین لم یزغ عوفهم القبط و لورمت شتی عند عدل قضا
 ارمت به یابن ازبیر بخط انکاه معاویه با عبدالله گفت که من با شما گفتیم که از زبیری او بترک کنید که صرفه شما در آن نخواهد بود و
 مانند که قول عدی بن حاتم صحیحین لم یزغ عوفهم القبط ترضیت که عبدالله بن زبیر با آنکه پدر و جد او عربی و ثقیف و صحیح الاصل نبود
 بلکه از قبط بوده اند و زبیرا تو که نموده انداری عداوت اهل البیت علیه السلام از چنین کسی می آید و نعم قتل سرگزشت

من کی ای میده که مرد و دشما بقول حق غر و علالت و سر نه چمد و ح شامت بزم و سرش اولی تا هم نجران شد که در جمعه از صاحب
مغیره بر بالای منبر رفت تا بادی خطبه قیام نماید حرجین عدی با فرقه از صحاب خوش و اسکن باران کردند و مغیره بعت بر نه
از مغیره آمد بدارالاماره رفت و پنج چخزار درم بخانه جردنستاد و مردم مغیره را بجهت این سرش کرده گفتند که آنچه از توها
شد ب وین حکومت و امارت جواب داد که این حساب یکم بجز کردم و او را بکشتن داد و او دیگر کشته بعد ازین با حکام
و چنین می پیش خواهد گرفت و عاقبت کشته خواهد شد و چون مغیره برای که پیش داشت معاویه حکومت کوفه را بر زبان
بیاورانی داشت و او نیز سب میراث منین بگریه و جرد در مقام منع بود و وزیرانش ماه در کوفه و شش ماه در بصره میبود
و چون شش ماه از اقامت او در کوفه گذشت و غمیت بصره نمود و عمر بن حریث را بنایت خوش در کوفه گذشت و عمر
در روز جمعه بر منبر رفت چون خونت که خطبه آغاز کند حرجین عدی با صحاب خوش و اسکن باران کردند و عمر و امیر
آمد بدارالاماره رفت و در قهر رسیده عرض داشتی نوشته زیاده را از فعل حرجین عدی اعلام داد و وزیران بکوفه محبت نموده فرمود تا
سریر او را بسجده بردند و بعد از آن با موضع رقبه بر تخت نشست و اقل کسی که از اشراف کوفه نزد او رفت محمد بن قیس بن اشعث
گندی بود و چون محمد بروی سدام کرد و زیاده گفت لا سلام الله علیک همین ساعت بن غم خود حرجین عدی پیش من حاضر گردان
محمد گفت ای امیر مرا بجز اختلاط محال نیست و تو میدانی که میان من و او عداوت بچه مرتبه است حرجین عبدالله گفت من
بجز بایم شرط آنکه او را نزد معاویه فرستی تا مرجه خواهد بود و بقیم رساند زیرا دلمش جبر قبول کرده حرجین را بجز بایم
حاضر گردانید زیرا دلمش او فرمان داده فرمود تا صاحب او را حاضر سازند و چون همه را بدست آورد دینار با صدس از محمد بن
خوش به مشق دست داد و در بعضی روایات آمده که چون حرجین صاحب او را بجز بایم رسید معاویه بزرگی را بجانب این
روان کرد که گفت تخت انجاعت را بجو و انابت و رجوع از محبت علی بن ابیطالب دعوت کن اگر قبول کنند دست از آن قوم
بازدار و الا همه سیاست کند چون این شخص نزد یک شیعه امیر المومنین رسید کلمی از آن میان گفت که لطفی از مردم ما سیاست
میرسند و لطفی دیگر خلاص میشوند گفته که تو بخینی را از کجا دینی جواب داد که این شخص که نزد معاویه آمد بیک خیمه کورست و
بدگری بنیاد و آرشا به ده نجات آنچه کفیم بخاطر رسید و چون آن سر بهک شسته آمد و این را رجوع از ولای مرفعی علی دعوت
کرد یک لطف نفوم از دوستی شاه ولایت علیه السلام ابرار کردند و لطفی دیگر بر موالات آن جناب صادر نمودند و آن
اهل محبت را موجب فرموده معاویه بقتل رسانید و دیگر از اهل کشت و در تازیان بوجیه دیویری مذکورست که زیاده بن ابی
ابو برد و بن ابوموسی و شریح بن مانی ماث و ابو عبیده و قنی پیش معاویه فرستاد تا برصا درات افعال حرج و صاحب او کوی
دادند انگاه معاویه فرمان داد تا انجاعت بقتل رسانیدند و محمد بن صاحب کتاب احتجاج از صالح بن کلبان روایت نمود

یسمه بورغ در خلاصه احوال مذکور است که او را در ده حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله بود و در شاه و غزوات حضرت
دست اعظام بر دهن معصوم حضرت امیر المومنین علیه السلام استوار نمود و از خیر ثقات شیعه بود و در کتاب اصحابه مطهر است
که اسم هشتم ابی رافع قطبی است که مولی حضرت سالت بود و او کبیت خود مشهور تر بود و از جمله کسانی که خرم نموده اند با کلمه
نام او اسم بود بخاریت و شیخ حلیل احمد بن علی النجاشی در کتاب خود تذکره در آنکه اسم ابی رافع اسم یا ابریم است
چه اول گفت که ابی رافع مولی سول بود و اسم نام داشت و او در صل عدم عباس بن عبد المطلب بود و او را با آنحضرت بنمود
پس چون بشارت اسلام عباس را با آنحضرت رسانید او را برادر گانی آن را در کوفه و بعد از آن از محمد بن عبید حافظ که
مشهور است باین عقد نقل نموده که او در تاریخ خود آورده که اسم ابی رافع ابریم است و در آنکه سلمان شد و مدینه هجرت
نمود و در غزوات حضرت سالت با او همراه بود و بعد از آن حضرت آنرا خدمت حضرت امیر نمود و از خیر شیعه او بود
و در جمیع حروب آنحضرت با او همراهی نموده و از جانب او خازن بیت المال و فد بود و پس از آن و عبدالله و علی کاتبان
امیر المومنین بودند و همچنین و است نموده از عبدالله بن عبید الله و علی بن رافع که گفت روزی خدمت حضرت سالت صلی الله
علیه و آله رفتم و آنحضرت را چنان دیدم که در خواب بود و دیو می بر و نازل میشد دیدم که ماری در کعبه خانه است و بخون
که آن مار یکشتم تا با آنحضرت پدید آمد پس میان آنحضرت و میان من خوابیدیم تا که از آن مار گزندی آید بر من واقع شود
نه بر آنحضرت در آن شب آنحضرت از خواب پدید آمدند و شنیدم که این میخواند اِنَّمَا وَبَيْكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ
لَقِيَوا الصَّلَاةَ وَآتَوْا الزَّكَاةَ وَهُمْ ذَاكِرُونَ بعد از آن گفت محمد بن ابی کلعلی منته و هاتوا فی فضل الله یا ایها النکاحی
من القات نمودند و دیدم که در یک جانب خانه خوابیده ام گفتند یا ابا رافع چرا بکوب خوابیده حکایت ما را بر ما رسانیم
آنحضرت فرمودند که برخیز و او را یکش بر جوشتم و مار یکشتم آنجا که آنحضرت دست مرا بدست خود گرفت و گفت چه میگوی
شان آن قوم که با علی مقاتله کنند و علی بر حق باشد ایشان بر باطل کفتم حق است در راه خدای تعالی جهاد ایشان آنحضرت فرمود
که هر که استطاعت داشته باشد باید که بدل مکنزانشد پس آنحضرت التماس نمودم که در حق من عافی کن که چون نجات را
اگر اکرم خدای تعالی مرا قوت دهد بر قتال ایشان آنحضرت دعا کرد و اندک اللهم ان در کفم فقه و غنم بعد از آن آنحضرت از خانه
نزد مردمیکه در پیرون جمع شده بودند آمد و فرمود که یا ایها الناس من احب ان یظلی امینی علی غنسی یا علی فمدا ابی رافع
امینی علی غنسی و همچنین و است نموده از عون بن عبدالله بن ابی رافع که او گفت چون مردم بر هجرت امیر هجرت کردند و خواهر
فحالت نمود و طلحه و زبیر بجانب بصره رفتند ابی رافع با خود گفت نیست مهر آنحضرت سالت مکلف است عاف علی قوم کون
حقانی الله جهاد هم پس خانه خود را و زمین رعیتی که در خیر داشت نفروخت و بیت آنکه در بهر شهادت باید با فرزندان خود در

با علی کینه و بخت حاجت داری نیت نیت در شش استین بر دوش مناری نیت و در کتاب غرر الخواید از نوکات
سید ابن محبتی امیر و تفضلی علم الهدی قدس سره مطهر است که چون عدی بن حاتم بعد از شهادت حضرت امیر علیه السلام نزد معاویه
آمد بسیار شتمت از او پرسید که به پسر ترا که طریف و طراف و طرفه نام داشتند چه شد عدی گفت که با علی بن ابیطالب کشته شدند معاویه
گفت پسر ابوطالب با تو ایضا فخر زید که پسران خود را با ملت و شتمت و پسران کشتن داد عدی گفت که من با او ایضا فخر زیدیم
که کشته شدند و من ندادم ^{شده} راز حرم کوی خوشتر منده ماند هم شمر منده ماند هم که چو از نده ماند هم علامه حلی قدس
سرره در کتاب خلاصه آورده که عدی بن حاتم الطائی از جمله صحابه است که حضرت امیر المومنین رجوع نموده اند و مقبره شده اند
صاحب استعجاب آورده که ما ذرا و امیرین است که بر که نام داشت و نیز که حضرت یونس علیه السلام بر دود
وفات آنحضرت سه هفت سال بود و بعضی نوزده سال گفته اند و بعضی بیست ساله و بعد از آن حضرت در وادی النهری ماکن شده
و آخر بمذبح محبت نمود و در آخر ایم خلافت معاویه و وفات یافت و روایت نموده که عمر بن خطاب جهاد بن زید بن خنیس را در
زیارت لیل مقرر کرد و از بزرگی پسر خود عبدالله دو نفر را پس عبدالله گفت که اسامه را بر من تفضل و ادی و حال آنکه من غزای حضرت
ویده ام آنچه او ندیده پس آنکه عمر گفت بوجه طاعت او را بر تو تفضل وادم که حضرت پنجمه او را دوست ترید شتمت از پدر تو و وفات
گویی که عمر در تفضل تفضل کا ذلت عمر تفضل اسامه را آن بود که اسامه را بعد از الف و المی بسیم و زر و وعده امارت و سب داده
در متابعت بنی هاشم و قح و خلافت خود متوقف نمیشد و درین باب از نیت عظیم داشتند آورده اند که چون ابو بکر
از خلافت شد اسامه را از روی محبت با و انتخاب کرد و گفت ای رسول الله امرنی علیک فمن استخلف علی بعد از ان معاویه و محاسبه
ابو بکر و عمر صحبت و رفقه و ارض و سبیه و کرده و در مدت حیات خود او را امیر مکنند و بعضی از تواریخ مطهر است که چون
مصدقی از خلافت گشت اسامه را از امارت لشکری که پنجمه در زیر پرست من کرده بود و وفات کرده بود و بر آنکه از من تخلف کند
بنی هاشم مرد و من پنجمه کی تو بودی و دوم عمر و اینها که امر و از عنوان و انصار تواند ابو بکر ازین سخن بخش نموده او را غل کرد
و خلبه بن ولید بجای او منصوب کرده بجای شام فرستاد کسی که غل کند آنکه از بنی مده هضب چگونه میرسد عوفی قاف
بنی صحر و قیامت چه حال خواهد داشت کسی که گروهی می نفاق بنی علامه حلی حسن بن داود روایت نموده اند از حضرت
امام محمد باقر که آنحضرت در باب اسامه فرموده اند که اسامه را خراج حق نمود پس مگویید در حق و الاخیر و همچنین روایت نموده اند
که حضرت امیر المومنین را با امام خلافت خود بوالی مدینه نوشت که بعد و قاصصه عبدالله بن عمر از مال فی که عبارت از مال خراج و
چیزی مد و اسامه بن زید را بد که او را بپای که در و بود و در شتمت ام لیکن شیخ علامه در آخر فرموده که در طریق این روایت
ضعفی است که با این آن در کتاب کبر خود کرده ایم و گفته که اولی آنست که در حدیثی که را و دی آن اسامه باشد توقف نمایند

بایستی بان مزین شد علی بن ابی رافع گوید بعد ازین گفت و شنید عقد را گرفتیم و بجای خود گذاشتیم بر این باب بنظر انداخته است
علامه علی حسن بن داود در عداد متوفین محمد و حسن از صحابه ذکر نموده و او برادر انس بن مالک مردود است در کتاب استیعاب
مطهر است که بر این مالک بن نظر الانصاری برادر مادری و پدری انس بن مالک است و دروغی احد و ما بعد از ان نمود
از غزوات حضرت پنجمه صلی الله علیه و آله حاضر شد و او یکی از هنای زمانه و دیران فرزان بود و آورده اند که خود متنا صد مبارزه را
از سرش کانگشده سوای آنکه در کشتن ایشان با دیگران مشارکت نمود و بر این سیرین منقولست که عمر بن الخطاب با وی
خود نوشت که بر این مالک را در لشکری میانمان بجای میوستید که ممکنه است از شما مالک و همه بقتید مردکی خود و محرم
نمود بکشتن میدهد و ایضا روایت نموده که مسیمه ظکاب را او در محرم کشت و از پای در آورد و آن چنین بود که چون لشکر را
مسیمه و صحاب او از سرکان یا مه را خارج شدند تا آنکه در آن جنگ میان چهار باغی پناه بردند بر آن گفت ای کرو و منان
مرگت خود بردارید تا بدو بر باغ بر ایم و با ایشان مجاهده نمایم پس او بر سر دیوار گردید و از بالای دیوار خود را درین
دشمنان انداخت و با ایشان مقاتله نموده در باغ را بر روی شکر اسلام نمود و تا باغ درآمد و مسیمه دست ایشان گشته شد
و در آن جنگ زیاده از هر شت در محرم بر بدن او رسید و بود و بر از زمان خلافت عمر در وقت فتح شوشه شت و
قبضه او در بنجا مشهور و از ماکن زیارت جمهور است بر این باب در علامه علی و در قلم مقبولین مام بردار و او
مستور شده و در کتاب کامل سبائی راجح بن جعفر روایت نموده و او را عیش و شبت کرده گفت و آن زخیار تمیز است
گوای دادند که بر این عازب گفت من میهم و تبریکم از ان گمان که بر عی تقدم کردند بری م در دنیا و خواریتان و در
موضع دیگران کتاب مذکور است که بر این عازب و بریده بن حسین مدت خود امیر المومنین اجمیت بود بر خبر با حضرت و رزید
و صاحب استیجاب گفته که او با حضرت امیر المومنین در حرب جبل و صفین و نهروان حاضر بود و بعد از ان حضرت ساکن فرشته و در
ایام مصعب بن ابریز در بنجا وفات یافت و در این باب در علامه علی و در قلم مقبولین صاحب استیجاب
گفته که او یکی از قباای عقبه ولی و بزرگ انصاریت و بنی سلمه که از خویشان اویند مکنید که اول کسی که در شب عقبه حضرت را لایقیت
نمود او بود و بعضی گفته اند که اول کسی بود که رو کعبه نماز کرد و او اول کسی بود که وصیت ثلث مال خود نمود و وفات او در مدینه
اتفاق افتاد در زمان حیات حضرت پنجمه یکی پیش از آنکه آنحضرت در مدینه ترشبارند و چون آنحضرت بدینیه آمدند و با محاکمه
خود بر سر قبر او رفتند و بر و نماز گذاردند و در این باب در علامه علی و در قلم مقبولین کتاب خلاصه ذکر نمود
و گفته که حضرت سالت برادری داد او را با واقعه بن عبدالله متهی که حلیف بنی عدی بود و دروغای بدو و خدق و حلیف
بود و در روز خیر حضرت سالت از کونست کوفته زمر ناک خورد و از اثر آن زمر ها بنجا آمد و در این باب در علامه

ظفر افتاب حضرت ایرازنده پرون آمد و در آن وقت مردی سپید بود که تا پنج و پنج سال عمر داشت و در آن زمان گفت
محمد بن محمد صحت و لا احد بنهر لی لحد بالعت البعین مو العقبه و بقیة الرضوان و صلیت القبیلین و باجرت البحر الثلث راوی
گوید که از پرسیدم که آن مرد بجزت که اندک گفت یک بجزت با جعفر ابیطالب بجانب حبه و دیگری با حضرت رسول که
بعد از او دیگری با علی بن ابیطالب بود و همیشه ابو رافع در خدمت حضرت امیر بود تا آنحضرت شهید شد پس ابو رافع با حضرت
عاصم بن مدینه مرتب نمود و چون خانه و مزرعه داشت حضرت امام حسن خواجه حضرت امیر را در میان خود و ابو رافع مضافه
نمود و زمین مزرعه نیز بود و داد که آخر عبد الله بن ابو رافع مزرعه را بصد و منفعا و نزار در هم مجاویه بنو نخت و همچنین روا
فرموده از ابو عبد الله بن رافع در حدیث ام کلثوم دختر مطهر حضرت امیر المومنین قصه عاریت گرفتن آن مطهره زیور را
برسم عاریت از بی رافع مولف گوید که در ام و مجموعه خود اعاره آن زیور را علی بن اسحاق ابی رافع نسبت داده و ویل
مقتضی بر وجهی که در آن مجموعه مطهر است که علی بن بی رافع گفت که من عامل بیتا علی بن ابیطالب و کاتب او بودم و در
بیت المال عقد مرواریدی بود که در بصره بدست آمده بود پس دختر آنحضرت کسی نزد من فرستاد و بنیام داد که شنیدم
که در بیت مال عقد مرواریدی است و در دست است بخونم که از برسم عاریت می دهی که روز عید ضحی از او کسب کنم پس جواب دادم
عاریت می دهی و می گویم که گرفت شود تا آن را بدی پس آن مقدمه میام و فرستاد که عاریت می دهی و می گویم و بعد از سه روز تو
باز می دهی آنگاه عقد مروارید را با و فرستاد و اتفاق حضرت امیر المومنین آن عقد را در برابر او دیدند و شناختند و با او گفتند
که این عقد از بی آوردی گفت بنی رافع علی بن رافع خازن بیت المال عاریت گرفته ام که در روغیب از آنست مازم و بعد از آن
با و بستم آنچه آنحضرت مازن خود و طبیبند و چون حاضر شد من خطاب فرمودند گفتند که آیا تو خویش کنی در بیت المال علی بن
بیان من و رضای ایشان گفته میاید چه می برم بجز از آنکه خیانت کنم در مال سلمان آنحضرت گفت پس چگونه عاریت داده بدختر
من عقد مرواریدی که در بیت المال بود و گفته ای امیر المومنین دختر شما از من طلب عاره آن نموده که در عید بان است که در
و من زباید میمونه مروارید با و دادم و برخود نیز از گرفته ام و برنت که از اسالم بجای خود دیگر از من آنحضرت فرمود
که امروز میاید که از او باز پس گرفت و بجای خود نهاد و وای بر تو اگر بعد از این چنین کاری از تو ظاهر شود که تر عیوب ختم
کرد و اگر دختر من آن عقد را بوجه عاریت میمونه مرد و ده میگرفت سزیه او اول زنی ناشی می بود که دست او را در دزدی
بریده بود و ند علی بن رافع گوید که آن عتاب که حضرت امیر ما کنی و ند بلع دختر مطهر آن حضرت رسید چون آنحضرت را دیدند
عرض کردند که من دختر تویم و پاره تو ام نه و او را تر ازین که بود پیشین آن عقد پس حضرت امیر با و گفتند که ای دختر بوی مطهر
استهای نفس خود را در دایره خنجر سید و ن مروگر همه زنان مهاجر درین عید مثل این عقد فرستاده بودند که نیز ترا

بن سبب الانصاف صاحب استیجاب گفته که او همانست که در روز جمل با و از بلند انصار در محلی بر قال
ارباب ضلّال نمود و میگفت یا شاعر انصار انصر و امیر المومنین آخر کما نصرتم رسول الله صلی الله علیه و آله و آله و ان قد انکسرت
نشیته بالا ولی ان لا ولی افضلها و قد نزلت فی انصار کما نزلت فی انصار و کتاب بن داود مد کوهست که او از
جمله صحابه و صاحب حضرت امیر المومنین علیه السلام است و حضرت پیغمبر او را دعا کرد و فرمود که اللهم بارک فی صفیة بنته صاحب
استیجاب او را در باب غین منقوطة ذکر کرده و گفته که در وقتی که اوس کن مصر بود شنید که نصرانی حضرت رسول او را
میداد او را بزدانستن بخت اسرافه ایشان بجز و عاصی و الی مصر بود و غم و با او عتاب کرد و وقت ماهی را عید
داد و ایم تو بد کرده که او را از ار کرد و غم در جواب گفت معاذ الله که با ایشان عهد توان داد که اظهار دشنام ننهد
نماید و بنقد عهد با ایشان میتوان داد که ایشان را با کتاب ایشان و اکل دارند و بکلیف مالا یطاق نمایند و اگر دشمنی قصد
ایشان نماید دفع کنیم و نکند اریم که با حکام دین خود عمل نمایند مگر آنکه حکم کی از امر اسلام رخصی شوند آنگاه در میان ایشان
بوجوب حکم خدا و پیغمبر حکم کنیم مولا فکویده از پیغمبر معلوم میشود که عمر و عاص و ایشان و در باطن حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله عاصی بود
و اظهار اسلام را وسیله مقام احوال خود می نمود و اند و لایه که او مسلمان نگاه صاحب پیغمبر باشد بخیر است و دشنام از او رخصی
و از پیغمبر معلوم میشود که آنچه بعضی از مزیان انوی شاعر از مخدوم کرمانی مروان حمار بعضی از سایل خود نوشته که بن حضرت رسول
موجب استحقاق قتل میشود و همانی است و او را عمر و عاص حمله بویا دکار گذشته و بختبر آنکه این معاند که در زمان خود شایع است
در بختین حکم تقبل نمید و در ان باب سبانه و تعصب بسیار اظهار میفرمود تا آنکه بعضی از نادانان تو تم بختین حکم تقبل نمود و
ایضا در استیجاب از غم منقول است که گفت ما در شان حضرت امیر المومنین علی و واقع شد در وقتی که متوجه حبصین بود و بزرگوار
بان حضرت با حل فوات رسیدیم بنده اندکی عدول نمود و بیستاد و مائیز در حوالی او بیستادیم پس بدت مبارک خود اشارت نمود
و گفت هذا موضع رو و حلیم و مناخ رکابیم و عراق ما هم مالی من لا ناصر لهم فی الارض و السمار لا الله و چون حضرت امام حسین شید
آدم تا رسیدم موضعی که بنحضر را در بنجا شید کرده بود پس نظر کردم و دیدم که همان موضع بود که بنحضر سابقا نشان داده
بودند و حوالی بر همان وجه بود که بنحضر فرمود آنگاه استغفار کردم و دیشتم که بنحضر آنچه میگفت با امام الهی و عظیم حضرت
رسالت نبی بود و ایضا صاحب استیجاب گفته که غم از صاحب صفه و انصار بود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق او دعایی که
پیش ازین گذشت بر زبان مبارک گذرانیده و صاحب صابه در سناد دعای مذکور قریح خود و گفته که راویان آن اهل کوفه
و اکثر شیعه اند و مخفی نمائند که این قریح از صاحب صابه صواب نیست زیرا که مصطفی شیع نزد نقاد حدیث موجب قریح در روایت است
چنانچه بعد ازین از کتاب میزان دهنی در احوال ابان بن تغلب منقول خواهد شد و لند ایضاً فرموده اند که منقوس از مشایخ

در کتاب خلاصه او را در عدد مقبولان نام برده و گفته که این صاحب خیرت رسالت پناهی بود و در کوفه خلیفه حضرت امیر
بود و صاحب صابیه گفته که او کنیت خود ابو مسعود مشهور است اتفاق کرده اند بر آنکه او در سبب عقبه حاضر بود و در حقیقت
واقع است در آنکه دروغای بدر حاضر بود و یانه اکثر برینند که دروغای بدر حاضر نبود و چون در موضع بدر ساکن شد او را با بنی
نسبت میدهند و ابو مسعود بدزی میگویند و اینها گفته که او از اصحاب امیر المومنین علی علیه السلام بود و یکمرتبه او را در کوفه خلیفه خود
راخته بعضی گفته اند که پیش از سال چهل از هجرت وفات یافت و بعضی گفته اند بعد ازین سال وفات یافت و همچنین خلاف
و قیامت در آنکه مدینه مدیا در کوفه حاضر شد و در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که بغرای بدر
و هم آنجا شهید شد و صاحب سقیاب گفته که مادر حارثه عمه اش بن مالک بود و او جوان بود که در روز بدر کشته شد پس
مادرش نزد حضرت رسالت آمد و اظهار تعلق خاطر خود بچهاره می نمود و حضرت او را تسلی داده فرمودند که خاطر خوش دار که او در
جنت الفردوس است رقی الله و جمیع المومنین تحی محمد و آل الطاهرین و اینها در سبب سقیاب مطویر است که
او در جمیع شایده و غزوات سید کانیات حاضر بود و از فضیله صحابه بود و از نقل موزه اند که روزی بنجد حضرت
رسالت پناه رفتم دیدم که جبریل با او سخن میکند پس سلام کردم و گفتم چون باز بنجد مت حضرت آدم من گفتند که آیا
دید می کنی که با من بود و گفتم آری پس آنحضرت فرمودند که کنس جبریل بود و چون تو سلام کردی جواب سلام تو باز داد
و دیگر فضایل او در سقیاب مذکور است ذکر آن مودی متطول میشود و در خلاصه و کتاب حسن بن داود و مطویر است که او
دو مرتبه حضرت جبریل را بصورت دیده که یکی در وقتی که حضرت پنجم بجانب نبی قریبه بیرون فرستاد و مرتبه دیگر
وقتی که آنحضرت از حنین بازگشتند و در حروب حضرت امیرت اخلاص و جانباری برافروخته از زمان معاویه وفات یافت
در قسم مقبولان از کتاب خلاصه مذکور است صاحب سقیاب گفته که او غم خوات بن حبه را
و غزای بدر و احد را در یاقه و در قسم مقبولان از کتاب خلاصه مذکور است که
صاحب سقیاب گفته که در روز فتح مدائن شد و از فضیله صحابه و خیار ایشان بود در زمان عمر بن الخطاب جهاد مت
مرسم غرامتوجه جانب شام شد پس اهل مکه با حسن سوگند که از دیده بودند ثبوت او پس بیرون رفتند از مفارقت وی
میگرفتند و او را تسلی داده میگفت که این دوری من از شما انتقال است بجانب خدای تعالی فلانکه معاشرت مردم دیگر
و یا برادر شما گزیده ام در نوای شام برسم جها و اشتغال داشت تا در سال هجدهم از هجرت وفات یافت و بعضی گفته اند که
در روز واقعه تنگ گشته شده و آن واقعه در ماه رجب در سال نهم بود در کتاب صابیه مطویر است که حارث مذکور در
ابو جهم و یه عم خالد بن الولید و سید بنی مخزوم بود و کسی از صحابه قرن او نبود و مکر آنحضرت که در هلام ساقه داشتند

امیر المومنین دستار فلقه با حسن فقه یک نشی صابنی بپوشید و لا اکاید به بخیر فی قمر الغوم کان بها جوب قبر عم لحد لاصه
لین قلت تھا اول شدت ایامه قتل من الحق انت ناشده صاحب صبه گفته که حضرت امیر در باب عبد الرحمن با عثمان گفتگوی بسیار
نمود و آخر او را پنجس خلاص نمود و او در حرب جبل صغین ملازم رکاب حضرت بود تا در صغین بدرجه شاد رسید
در راه به ^{بدرجه شاد} در خلاصه مذکور است که او از نقبای ثلثه عقبه بود و این داود آورده که موی به جمعی را بر و کاشت بود
که پس بانی و کند تا گریزد و بخت حضرت امیر المومنین زود و او را در درازنیک سیرت بود و یکی سعد و دیگری عثمان و در
استیاب مذکور است که کتبه سعد برسم او غالب بود و بآن شهرت یافته و او یکی از نقبای عقبه اول بود و در عقبه اهل شش نفر
یا هفت نفر حاضر بود و در عقبه ثانیه در دوازده نفر داخل بود و در عقبه ثالثه در هفت نفر داخل بود و او کسی از نقبای واکوفه
حضرت رسالت سمعیت نمود و ابو امامه بود و آن دوازده نفر سعد بن قیس ده بود و سه بن زراره و سعد بن الربیع و سه بن خثیمه
و منذر بن عمرو و عبد الله بن رواحه و برادر بن محرو و ابوالشیم بن الیهان و اسید بن خنیمه و عبد الله بن عمرو بن خزام و عباد بن الصامت
و رافع بن مالک و ابوامامه و او در سال اول از هجرت وفات یافت و از انصار منقول است که او اول کسی است که از مسلمانان در
بقیع مدفون شد اما صاحبان گویند اول کسی که در بقیع مدفون شد عثمان بن مظعون بود
در خلاصه کتاب ابن او و مذکور است که او از افضل صحابه و صحاب امیر المومنین بود و در استیاب مطول است که او در عقبه و بدر
حاضر شد و در روز جنگ بدر عباس را دیگر کرده نزد حضرت رسالت آورد و چون بویشر مردی کوتا و قد بود و عباس پیش
قامت و نوحه حضرت رسالت او را پیشتر کرد و نزد حضرت رسالت آورد و گفت که من را در گرفتن عباس داد و نود و پنجاه
روز جرات نمود و است فرس کار از ایشان بر بود و بعد از آن حضرت امیر المومنین در حرب صفین اندی وین بابتیج به در فرما
و در سال پنجاه و پنج از هجرت در مدینه وفات یافت در کتاب استیاب مطول است که بعد از خدیجه خدیجه
حضرت رسالت پناه رسید مسلمان شد و مدتی برف صحبت حضرت فایز بود و بوظیفه دیش می نمود و بعد از آن حضرت رسالت
ساکن شام شد و پس از آن از آنجا کوفه آمد و وطن رحمت و او یکی از چهار کسی است که در خانه عثمان بن عفان در مدینه و در شمیمه
علی بن ابیطالب بود و در جمیع حروب او از جمل و صغین و نهروان همراه بود و بعد از وفات حضرت امیر در غایت حجر بن عدی
وضع ابن امیه از سب حضرت اتهام تمام نمود و چون زیاد حکم گرفتن حجر بن عدی و عمر و کریمه بموصل رفت و در غاری پنهان شد
و در آن غار ماری او را گزید و بهمان بر دپس جانمی که از جانب زیاد و طلب و رفته بودند او را در آن غار مرده فیتند و او را
جدا نموده و زیاد و بر دند و زیاد آن سر را نزد معاویه فرستاد و آن او را سری بود که در اسلام از شهری بهتری بودند و بعضی
نقشه اند که عبد الرحمن بن عثمان الثقفی که عم عبد الرحمن بن ام کلثوم بود و در سال پنجاه و پنج از هجرت او کشت و در کتاب کمال مذکور است

حدیث بخاری شریفه بوده اند و دیگر آنکه حکم نمودن بغداد بر وی سختی بخرد آنکه بنمایند که اهل دیار او خوب ندانند نه
 مطابق عقالت و نه موافق نقل و الله اعلم عبد الله بن عباس در خلاصه و کتابین او دند کورست که او را و در آن
 محمد و عبد الرحمن را حضرت سالت نزد بدیل بدیشان همین ستاد که عبد الله با پدر خود پیش از فتح که مسلمان شده و او بزرگوار
 بود و خواجه عبد الله حضرت پیغمبر بود یعنی موضع بر حضرت بود و عبد الله در غزای خین و طایف و تبوک حاضر بود و او را قدر و بزرگی
 تمام حاصل بود در حرب صفین با برادرش عبد الرحمن شهید شدند و در آن روز امیر با دکان لشکر امیر و اراک با او بود و در آن شب
 نموده که عبد الله بن بدیل در حرب صفین دوزخ پوشیده بود و دوشیر داشت و اهل شام را شیر میزد و میگفت - یلم بق
 لا اله الا الله و التوکل ثم التمس فی العمل الاول یعنی بحال فی حاض المنهل و الله لقیض ما یشر و یفعل و یفعل و یفعل و یفعل و یفعل و یفعل
 می انداخت تا معاویه رسید و او را از جای خود برداشت و صحاب او را که در حوالی او بودند متفرق گشت بعد از آن اصحاب
 معاویه اتفاق نموده او را سبب آن کردند و تیر و شمشیر بر او ریختند تا شهید شدند معاویه و عبد الله بن عامر که با هم استیاده
 برگشته بودند و عبد الله بن عامر خود درانی خال بر روی او پوشانید و حجت بر او کرد معاویه بقیصد آنکه کوشش و پنی او را
 بر طرف فرمود که روی او بگریسد که ما او را عبد الله می بخشیدیم چون عمامه از روی او برداشتنند و معاویه را نظر بر بال و کوبال او افتاد
 گفت بخدا کی گریسد که این فتح قوم خود بود و خدا را مرا نظرد و بر شتر و تخت بنشیند که مانند این دو مرد در میان شکر و نیت
 اگر آن دو کس بعد از آن معاویه گفت که محبت بقید خراعه با علی تا بر تبه است که اگر زمان ایشان نوانستندی که با ما جنگ کنند غصه
 کردند و بی بردان چهره روی عن زید بن ابی العاصی ان عبد الله بن بدیل قام بو مصفین فی صحابه فخطب فحمد الله وثنی علیه و علی
 علی ابی النبی ثم قال لا ان معاویه ادعی لیس و نازع الی امر الله و من لیس منه و جادل بالباطل لیدحض الحق و صلی علیکم یا اعراب العرب و الاعراب
 و این لهم الصلواته و زرع فی قلوبهم حب القننه و لیس علیهم الامر و اتم و الله علی الحق علی نور من کلم و بره ان بین قاتلوا اطفاء الحفاه
 بعد بهم الله باید کلم و نخرتم و نصیرکم علیهم و شیف ضد و قوم مومنین و قاتلوا القننه ابیه لکن نازعوا الامر و قد قاتلتموهم مع رسول الله
 فوالله ما هم فی هذه بازکی و لا تقی و انتم قوموا الی عده و الله وعدکم بحکم الله و انما جالس صاحب صباه آورده که بر او
 اهل من بود و از آنجا بخلاف و عبد الرحمن و برادر بزرگ کله در اینجا متولد شدند و عبد الرحمن شاعر و گوشتی و اوست صاحب این
 بیات که در جو عثمان بن عفان گفته شده - حلف به رب العباد لما خلق الله شیا بهی و لکن خلفت لافقه کی استی بک
 قتی دعوت الطربه فادیه خلافا لما شتم المصطفی و ولیت قرابا مرا العباد خلافا لسته من قد مضی و عطیت مروان حش الغنیه
 اشتره و حشیت صبی و ما لا تأک به الا شوی من اعطیته من زنا و ان لا مینین قد بینا من الطریق علیه الهدی فی اخذ در غایت و لا قضا
 در حافی الهوی و چون بیات مذکور گوش عثمان رسید فرمود که او را در حشیر بس نمودند و او این قطعه را در زندان نشنیده بود

و در ایام خلافت عثمان در مدینه وفات یافت ابی بن ثابت الانصاری علامه علی و از جمعه مقبولان شمرده و گفته که او برادر خان
 بن ثابت است و در غزای بدر واحد حاضر شده ابی بن ثابت در خلاصه مطهر است که او با حضرت زالت پناه بود و قبله
 نماز گزار دانی بر پیش در خلاصه و کتاب این او مذکور است که او صحابی و از صحابای ائمه است بود و در عرب متعین در جبهه
 رسید و در غزای بدر واحد حاضر شده و از جمعه مقبولان شمرده و صاحب استیجاب آورده که او بعد از وفات کس یا دیده
 آورد و از مهاجرین اولین است و حضرت زالت در اول حال تدقی، نماز او پنجاه بود و در مکه با سلام دعوت نمودند تا
 و قیقه از انجا بیرون آمد و صاحب صابا آورده که خانه ارقم در موضع صف بود و در انجا چهل کس شرف اسلام رسیدند و آخر ان
 عمر بن الخطاب بود و چون چهل کس تمام شدند از مدینه بیرون آمدند سال او هشتاد و پنج و زود و در سال پنجاه و پنجم انجوت
 وفات نمود و در خلاصه و استیجاب مطهر است که او یکی از ان شش کس است که در عهد حضرت پیغمبر صلی
 توان اشتغال داشتند و در خلاصه و استیجاب مطهر است که او خطیب انصار بود و او را خطیب
 رسول میگویند و در غزای احد و با بعد از غزوات حاضر بود و در ایام خلافت ابی کریم شد رویت نموده اند
 که چون این نازل شد که یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی الایه ثبت بخانه درآمد و در برابر روی خود است
 و چون حضرت را ندیدند کسی بحاجت او فرستادند که از حال او خبری بیاورد و او بکس گفت که من مردی بنده و زرم و شرم
 که عمل من بوجه آن در درگاه الهی ضایع شود پس آنحضرت او را بپای نمود و فرمودند که تو از انجوت که نزولیه در شان است
 نیستی زندگانی تو بخیر است و من تو را بخیر خواهم بود و صاحب صابا رویت نموده که حضرت زالت ثبت بن شیب
 بشارت نمود و خاتم المجهدين شيخ زين الدين علي شامي در حاشیه خلاصه تصریح بخیر بنی نموده و فرموده که ثابت بن شیب در سال
 یزد هم از هجرت وفات یافت و از جمعه مقبولان است و در کتاب خلاصه مطهر است که او از انجوت بود که
 با حضرت زالت در تحت شجره بیت نمودند و در کتاب کمال و در کتاب صاحب مطهر است که آنحضرت در روز خندق او را دید
 خود و سوار کرده بود او دلیل راه آنحضرت بود و وقتی که موضع حمراء الاسد میفرستند و در سال هجرت پنجم انجوت وفات یافت
 و در غزای بدر واحد حاضر شده و در قسم مقبولین از کتاب خلاصه مذکور است که در کتاب رجال شیخ
 طوسی مطهر است که در کتاب خلاصه انشیخ عظیم فضل بن شاذان قمی منقول است که او از جماعت باقرین اولین بود
 که حضرت امیر المومنین علیه السلام رجوع نمودند و در کتاب زمره العیون و حله العقب که مایه کی از علماء شافیه مصر است آورده
 که چون روز صغیفه جماعت انصار تمکک بابقه و نصره و مجاهد خود شدند و عبد الرحمن بن عوف در جواب گفت یا خیر
 انکم کما قتلتم منکم مثل الی کبر و لاء و لاء علی و لا الی عبیدة و حجاج زید بن ارقم گفت ما نکر فضل من ذکر است این را رسید انصار

کہ در حجب الوداع شریف صحبت حضرت رسالت رسید و در خدمت آنحضرت می بود و بعد از آن در خدمت حضرت امیر می بود
 و در جمیع حروب آنحضرت مرسم مجاهده و خلاص آدمی و در سال پنجاه هجرت در موضع حربه بدست عبدالرحمن بن ام سلمه
 شمشیر شد و از شعی روت نموده که اول سری که در اسلام بر نیزه کردند سر عمرو بن لُحی بود و در کتاب ابو عمر و کثی مطهر است که
 حضرت رسالت نیزه بر سر نومی میفرستاد با اهل آن سیرت گفت که در فلان ساعت از شب راه کم خواهید کرد و پس بجانب درخت
 متوجه شوید که در آن تنه بروی خواهید رسید که راه میدانها و راه را بشما نهد تا طعام او را بخورید پس از برای شما گوشتی
 باشد و طعام پیش از آن بخورید انگاه بر خیزد و راه بشما نهد و چون او چنین کند سلام من باورسانید و بگویند که حضرت پیغمبر درین
 ظاهر شد و چون آنجاست بر راه افتادند موجب خبر حضرت رسالت راه را کم کردند بجانب جبل نموده میرانند تا منزل عمر
 رسیدند و از وصیت و جوی راه نمودند و بهمان طریق که حضرت رسالت فرموده بودند گفت راه بشما نمی نمایم تا فرو
 و طعام من بخورید پیش از آن فرو دادند و طعام و بخوردند انگاه او برخواست و دلیل راه شد و پیش از آن پیش کردند که سلام
 حضرت باورسانند و خبر ظهور حضرت را با بگویند تا آنکه او خود پرسید که پیغمبری دریدنه حاضر شده است ایشان گفتند آری و ترا
 سلام رسانیده است عمر و این معنی خوشحال شد خود را بخدمت حضرت رسانید و مدتی در خدمت میبود بعد از آن حضرت
 با و فرمودند که میان من خود در خدمت کن و در وقتیکه میرا بگویند بگویند کوفه رو و زرد او و عمر بعد از وفات حضرت رسالت
 بحال خود میبود و وقتیکه خلافت آنحضرت امیر المؤمنین می رسید و در راه دار الخلافه سخت پس عمر و در کوفه بخدمت آنحضرت آمد
 با و در آنجا اقامت نموده در جمیع حروب آنحضرت با و بود و بعد از وفات حضرت امیر المؤمنین معا و جمعی را طلب و فرستاد
 و بنی یزید کربیت و آنحضرت بر سر او رفته بخوردند و او را رفته سرش را ازین جدا نموده بر نیزه کردند
 در خلاصه و کتاب او در عدد و بقولان مذکور است و در کتاب استیجاب مطهر است که او قبل از رسیدن معا
 است مصعب بن عمیر سنان شد و رجمه جمعی بود که در عقبه ثامنه حاضر بودند و زنجاری ایشان بود و بعضی برهنه که او را
 غزای بد کرد و او اکثر برهنه که در غزای بد واحد و ما بدان ارشاد حاضر بوده و در روز احد گفت زخم ما و رسید
 در خدمت آنحضرت بسات قدم و زید و چون دیگر یاران صغیرا اتفاقاً در آنجاست و حضرت رسالت او را بازید بن حارثه
 داد و او بسیار خوش و از بود و قرار بسیار خوب خواند تا آنکه در خبر است که مایه استماع قرآن از او میخواند و در میان حال
 بیستم هجرت در بوی در بیت و یکم فحاشا نمود و در تفسیر آیه علامه حلی او را از جمله معقولان
 گفته که در غزای بدر و عقبه بانها کس معمود حاضر بود و حضرت رسالت او را با عثمان بن عفان را در نمود و در استیجاب
 مطهر است که او را در حان بن ثابت شاعر بود و در غزای بدر و عقبه حاضر بود و در بعضی گفته اند که در جمیع غزوات حاضر بود

متولد شد پس آنحضرت او را عبد الله نام نهاد و در خلاصه مذکور است که از صاحب امیر المومنین علی نیز بود و خویش پیش از وفات او
او را شهید نخستند عبد الله بن قاسم بن قیس بن عقیل در قسم مقبولان در کتاب خلاصه مذکور است و صاحب استیجاب در باب
امیر المومنین فدا گفته که او جد ابو مریم عبد الغفار بن القاسم الانصاری الکوفی محمد بن عمرو بن محمد بن عبد الله بن علی گفته که او از اصحاب و
از صاحب امیر المومنین است و در حروب آنحضرت با او همراه بود و در کتاب استیجاب مذکور است که او در سال ششم از هجرت
در وقته که پدر او از جانب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله عامل بخبران بود متولد شد و بعضی گفته اند که قبل از وفات آنحضرت سال
متولد شد پدر او را محمد نام نهاد و کنیت او را ابوسعیدان مقرر داشت و آن مضمون را آنچه است حضرت رسالت نوشته عرض نمود
پس آنحضرت با نوشته که نام او را محمد بگذارد و کنیت او را ابوعبد الملك مقرر دارد و بنا برین در آل عمرو بن خرم کی نیست که محمد نام
باشد الا آنکه کنیت ابوعبد الملك است و محمد بن عمرو بن خرم مذکور فقیه بود و جماعتی از اهل مدینه از او روایت کرده اند و او را پدر خود
نویسند صاحب به روایت دارد و در سن سی و پنج سالگی در وقته که روز حربه با سیزده کس از اهل بیت خود کشته شد و یقال که کان شد
آنس علی عثمان المحمّد بن محمد بن ابی بکر و محمد بن حذیفه و محمد بن عمرو بن خرم نیت کلام صاحب استیجاب و مراد از وقته روز
حربه در کلام او و وقته مایل است که در سال شصت و سه از هجرت در زمان یزید علیه لعنة در موضع نسبت بل مدینه طیبه که خلع آن
فاسق از خلافت نموده بودند واقع شد و در آنجا اهل مدینه طیبه متحشّد شدند و جمعی کثیر از اصحاب به شهید شدند و مدینه را غارت
کردند و هزار دختر را بکارت بردند و چون معلوم شد که واقعه حربه در زمان یزید علیه لعنة بود پس کشته شدن محمد بن عمرو
مذکور در آنجا منافات داشته باشد با آنکه از علامه علی نقول شده که در حروب حضرت امیر المومنین علیه السلام با او همراه بودند
و در کتاب استیجاب مذکور است که او میان انصار و منافقان و بزرگ قوم خود بود و این اشعار که
شکل است بر تعریف و تشبیه ایشان در نصب ابو بکر و خذلان امیر المومنین از نقل خود سه نقل از شریح صاحب مکمل
و یوم حنین و الفوارس غدیر و صاحب احد و النضیر و حیر و نحن رجفنا من قریظہ بالذکر و یوم باض الشام اذ قتل جعفر و زید و عبد الله بن علی
بحر و فی کل یوم نزل الکلب علی بطعن فیه بالنقطة السمر و نصب فی یوم العجاء اروسا تبغض کما قال البروق علی الکفر نصرنا و اوینا لبتی
و لم تخف صروف اللیالی العظیم من الامر و قلنا یقوم باجر و امر حاکم و اهلنا و سلمنا قد نسیم من نعقر نعمکم اموالنا و دیارنا
لنعمه التیارح و علی الشطر و نکیم الام الدنئی کر مونه و کنا فیلنا نذهب العبر الیرکان خطا ما تیسرنا و انتم صوابا کانا لایسیر دلائری
و قلم حرام نصب بعد و نصیکم عتیق ابن عثمان حلال ابابکر و اهل ابوبکرها خیر قایما و ان علیا کان احق لامر و کان موانی فی
علی و انه لاهل لها من حیث ندری و لاندی و نهذا محمد السدیقی من المعی و نفع اذ انما نقض من العکر فلو لا انقاذ الله لم ندر هو ابابکر و لکن
الاجمع فی البصر و لم یرض الا بالرضا و لم یخیرنا بایة نیالی سفل القدر و در کتاب ابن داود و خلاصه مطبوع است که او از بنی زریق بود

سعد بن عباد و من امر الله بنه تقي عليه السلام ان ياتي بن لب و من امي رسول الله ص و من جليل خريه بن بابت و من كمي يوم القيمة امام العلماء
من و من جليل ان من سميت من قريش و طلب هذا المرم نازعه فيه احد غني على بن ابي طالب انتهى كلامه و اين كلام محبت در انكه انصار
مترف بوده اند بحقيقت حضرت امير و خلافت و انكه ايشان بعد از منته اعراض حضرت امير از ان امر در مقام تعيين و پيري
و در كتاب استيعاب بطوريت كه او در اكثر غزوات حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله با او همراه بود و او بعضي آنحضرت رسانيد كه عبيد
بن لي سول ميگويد لكن رجعتنا الى المذنب كئيبا حين لا اذل پس عبيد الله مكرشده و سوكند خور و خدای تعالی بخير خود را
خبر داد كه زید در ان سخن صادق است و زید در كوفه ساكن شد و در محله بني كند ه خانه ساخت و با حضرت امير المومنين در حجاب
عمري نمود و از خواص اصحاب آنحضرت بود و در كتاب اصحابه و روضه الشهداء كوريت كه چون غولي بن بني يدر مبارك حضرت امام حسين
عليه السلام را بر طبقى نهاد و پيش پسر زيار و دعوى آورد و آن عياق قيصي كه در دست دشت برب و دندان مبارك شامزاده ميرد
بن قاسم رضی الله عنه از صحنه كينار در ان مجلس حاضر بود و خوشي آورد كه اين مرجانيه چون ب بر شايي وي غزن و ترك بني دلي كه
كعبه كه در شامزاده افتاد و كه چند بار ديدم كه حضرت رسول صلي الله عليه و آله و سه برين لب و دندان ميداد انكه با و زبند كبريت
و تحت مجلس بنيز كبريه در آمدند و اين نياز در چشم شد و گفت كه اي زيدا كه زينت كه تا كبريت در ياقه و خوف شده و الا كبريت
ميردم زيدا از ان مجلس نجات و گفت اي مشرعب حجت سبحانه و تعالی از شما شنو و با كه پسر فاطمه زهرا را كشيده و اين مرجانيه را
برخو مير كرد و از دور باره پسر و آن در درون شست و شست و نجات و فوات يافت و در خلاصه
و كتباين و او در كوريت كه عباد و از جمله نقاي بود و در عقبات ثلث حاضر شده و در غزاي بدو بار غزوات حضرت
سالت پناهي مرمي نمود و در بين فلسطين فوات يافت و در بيت المقدس مدفون گرديد تا امر و زجر او در بنجا موفقت
و بعضي گفته اند كه او در كوفه فوات يافت و انزال او كثر است و در صحابه كرام و صحابه حضرت امير المومنين بود
حسن بن محمد بن الجعفي مولد و اكنه ابادي محمد ادر قيسه آيات احكام گفته كه ذكر صاحب حقيه الاوليا فيها ان امير المومنين
عليه و قال حم الله جانا با هم رانجا و با حطاي و عايش محب و او با بني حيمه حوالا و لن يضيغ او با حرم حسن عدا و قال الشيخ
ابو جعفر الطوسي انما مات بالكوفه و صلي عليه امير المومنين و قبره به انهي و صاحب استيعاب گفته كه خلاف كرده اند در لب جناب
بعضي گفته اند كه خدش كوفه اند خراعي است و بعضي برانند كه ميته است و صحیح است كه ميته است در لب و خراعي است محب و حليف
بن زهره است و او از فضاي مارجين اولين است شهيد بدرا و ما بعد ما من الما بد مع رسول الله قد اخي بنيه و بن پيغمبر مولي
خداش بن حنم نزل كوفه و مات به اسنه سح و ثاين بعد ان شهيد مع علي صفي و نروان و صلي على بن ابي طالب عليه و كاكنه
فوات ثلث و تين شده است و صاحب استيعاب گفته كه او در زمان حضرت پيغمبر صلوات الله عليه و آله

الی جل سن اسل تفتیظ الی بد لعل و ابو بکر و عمر از حضرت یالت و ستوری طبعه از عفت او رقتند و آن شارت باورسانند و او
 انگشت نو دند که چون حضرت یالت ترازا اهل جبهه شمرده میخواستیم که جبهه ما طب مغفرت کنی مالک گفت لا غفر الله لکما خدای تعالی میفرماید
 شمار که حضرت یالت که صاحب شفاعت است میگردید و ازین درخونت و طب شفاعت میکند که جبهه شماست عفو کنیم پس ابو بکر و
 عمر شرمند و مکرر بگشتند و چون حضرت یالت را نظر بر روی ایشان افتاد گفت فی محی نغصه یعنی شنیدن سخن حق کاهست
 که آدمی ز جهنم نکند و مکرر سازد و چون حضرت یالت وفات یافت و مالک بدید ~~تنبه~~ نمود که قائم مقام حضرت
 رسالت کسیت در یکی از روزها راجعه دید که ابو بکر بر سر منبر فرستاده و از برای مردم خطبه میخواند مالک بطاعت شده با ابو بکر گفت
 که تو من را در نیستی گفت بی مالک گفت چه کاپش آمد آن وصی حضرت رسول که مرا بمولات او ما مورست بود
 مردمان گفته ای اعرابی بسیار است که کاری پس کاری حادث میشود مالک گفت والله که هیچ کاری حادث نشد بگو
 شما خیانت کرده اید در کار خدا و رسول بعد از آن متوجه ابو بکر شد و گفت کسیت که ترا برین منبر بالا زد و حال آنکه وصی
 حضرت پیغمبر شسته است ابو بکر بجا ضران گفت این اعرابی بوال علی عقبه را پر و کن کنید از مسجد رسول پس قنقذ برادر عمر و خالد
 بن لید برخاستند و مالک را گردنی زدند از مسجد پر و ن کردند مالک برشته خود سوار شد و صلوات بر حضرت رسول
 فرستاد و بعد از صلوات این ابیات بر زبان میزدند ~~الله اعلم~~ اطهار رسول الله ما کان بنسبنا فیا قوم ما شانی و شان بی بکر
 اذ مات بکر قام عمر مقامه فلک و بتی الله قاضیه الطهر ~~بکر~~ کینث ابو عبید الله استحق ابو بکر و مولی حضرت یالت
 و مؤذن او بود و در کتاب کامل های مطهر است که بلال بابت نماز و اقامت برای ابو بکر کند و با او صحبت نمود و در
 ابو جعفر طوسی روایت نموده و در کتاب خستیار الرجال را نام جعفر صادق علیه السلام از ابن ابی بنجر میگوید که او گفت شنیدم از
 عبید الله بن حسن که بلال امتناع نمود از صحبت ابو بکر و عمر جامه پوست او را گرفت و بلال نهت خجای بی بکر از تو که ترا از دست
 و الحال با او صحبت میکنی بلال در جواب گفت که اگر بگویم برای خدام از را ساخت پس مرا بجا بگذار و اگر از برای غیر او از
 کرده اینک من بهمان خدمت هستم و هم اوست میگویم کنجی که رسول خدا را ریخته خود خست پس عمر با او درشتی کرد
 گفت در میان ما بش لا جرم بلال بولایت شام رفت و از جمله شمار او در آن باب انیت ~~تنبه~~ تا بعد لابی بکر بخوت
 لا الله قامت علی اوصافی الصبح الله بانی خیر و اگر منی و انما یخیر عند الله متع لا یقینی متو عاکل متدع فلت مبدع الله
 ابتدعوا و صاحب استیجاب گفته که چون آنحضرت وفات بلال خواست که نجابت شام رود ابو بکر او را تکلف نمود که در دست
 من باش بلال گفت اگر از برای خود مرا ازاد کرد پس مجوس کن و اگر از برای خدا ازاد کرده بگذار من بر راه خدا بروم
 ابو بکر او را واکه داشت و از جمله هفتاد مرد بود که در عقبه تا نه نخدمت حضرت یالت حاضر شدند و دروغای بدر و ما بعد آن

وایشان جوتی از انصار و نعمان از جناب حضرت امیر علیه السلام عامل بود و بحرین و عمان سعد بن جابر از انصار و صاحب است
و در قسم مقبولین دو کتاب رجال شیخ طوسی و کتاب ابن داود مذکور است بیستم سون خدش بن النعمان از صحابه حضرت رسول
و آنحضرت برادری داد میان او و میان و حیا و مولی عتب بن غزو ان و او در غزائی بدر و احد حاضر بود و احوال او در کتاب
استیعاب و قسم مقبولین از کتب اصحاب مطبوع است و در کتاب خلاصه مذکور است که کشتی از ابو بصیر روستا
نموده که او گفت بحضرت امیر علیه السلام گفتیم که شنیدیم که جمیع صحابه بعد از حضرت سالت بجافت امیر المؤمنین علی
مرتد شدند الا کس ابو ذر و مقداد و سلمان آنحضرت فرمودند که پس بجای ابو ساسان و ابو عمره انصاری مؤلف گوید که
جمیع صحابه بعد از حضرت سالت مرتد شدند الا کس کلامیت شایع و مشهور و بر سنه جمهور شیعه مذکور و از کلام حضرت امام
میشود که آن کلام محمول بر بانه است در کثرت مخالفان و قلت موافقان و اشارت بر شده اختصاص آن ساریا با خلاص و در
کتاب استیعاب مطبوع است که ابو عمره در حرب صفین با حضرت امیر همراه بود و در اینجا بدرجه شاد رسید و مالک بن نویره
از انوار و اف موک و شجاعان روز کار و صفای شیرین گفتار و صحابه سید مختار و محضان صاحب ذوالفقار بود
از احوال خیرالاف و شاد و یقین و بسبب محبت اسالت علیهم السلام گفتی ابو بکر در دست خالد بن ولید و بیان غمی که بر او و علی
افست در مجلس دوم بر وجه اجمال سبق ذکر یافته و تحصیل آن وجهی که از برابرین غائب روستا نموده اند است که گفت در آن
که حضرت سالت با صحابه خود شسته بودند که روسای بنی تمیم که یکی ایشان مالک بن نویره بود در آمدند و بعد از ادای
خدمت مالک گفت یا رسول الله عثمانی لایان یعنی بایوز مرا ایان که هست فقال رسول الله لایان ان تشهد ان لا اله الا الله
وانی رسول الله و تصبی لخمز و تصوم شهر رمضان و تؤادی الزکوة و تتج البیت و توالی ویتی هذا من بعدی و اشار الی علی بن ابیطالب
علیه السلام و لا تسکت و لا ترق و لا تحن و لا تأکل مال النیم و لا تشرب حمرا و تؤمن بشری و تحل حلالی و تحرم حرامی و تطیع محن
من نفک الضعیف و تقوی و کبیر الضعیف و عد و علیه شریع الاسلام یعنی مالک بحضرت رسالت گفت مرا طریقی ایان بایوز
آنحضرت گفت ایان است که گواهی دهی بکه لا اله الا الله و بآنکه رسول خدایم و نماز بچکانه بگذاری و روزه ماه رمضان بگذاری
و با دانی کوة و حج خانه خدای روی آری و این را که بعد از من وصی خواهد بود دوست داری و اشارت یعنی بن ابیطالب کرد
دیگر آنکه خون با حق بکشی و از دزدی و خیانت پرهیزی و از خوردن مال یتیم و از شرب خمر بگریزی و ایان با حکام و شریع من
بیاوری و حلال مرا حلال حرام مرا حرام بدانی و حق گذاری ضعیف و قوی و کبیر و ضعیف بجاری انکا شریع اسلام و احکام او را
بروشم و نمایا در گرفت انکا بر خوست و از غایت نشاط دهن کسان میرفت و با خود گفت عقلت لایان و رب الکعبه
یعنی بخدای کعبه که احکام ایان خوشتم و چون از نظر شرف حضرت سالت دور شد آنحضرت فرمودند که من را دان نظر

با وسنت داده از اتراف فضل تحن محمول بر عایت تقیه خواهد بود چه عامر بر وجهی که شیخ ابو عمر کثی تصریح بان نموده که کسان
یعنی قائل با بخت محمد بن مجنفه بوده و کیانیه کی از فروع شیعه امامیه اند و در اصل اعتقاد حقیقت خلافت با فضل حضرت امیر المومنین
سنت بخت سید المرسلین علیهما افضل صلوات الله علیهما و بطلان خلافت آنها که پیش از مقتدی خلافت شده اند
غایه الامر در یقین امیر علیهم السلام بعد از حضرت امام حسین اختلاف در میان ایشان واقع است و در فتوح عثمان کوفی مسطور است
که عامر در حرب صفین امیر سپاه کین بود و در کتاب کثی مسطور است که در وقتیکه مختار با ابی عبیده بر آل مروان خروج کرد
عامر بن الطفیل در زیر رهت او بود و میگفت که از آن منافق کس که در عقبه مالیه با حضرت یالت بیعت به بدل روح نمودند
من آنها مانده ام و این شهر را بخواند شش صد غوغوشی شجاع و قد غت حقه و من من الارواح بحوی مونیع و ما شاب رسی
سین تا بخت علی و لکن شیبگی لوقایح ^{در کتاب ابن داود مذکور است که او از اصحاب}
رسول صلوات الله علیه بود و دروغی بدر و چید و غرای دیگر با حضرت همراهی نموده و از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت
نموده که ایشان فرمودند که او آخر کسی است که باقی ماند از اصحاب خیرت پنجم و بازگشت و باطل البت بود و در خلاصه از
افضل بن شاذان نقل نموده که او از سابقین صحابه است که بعد از حضرت یالت بخت شاه ولایت رجوع نمودند و ابن عقده نیز
که از اکابر محدثان است با نقطاع او با سبب علیهم السلام و عتصام محل متین و بخت ایشان تصریح نموده و او آخر کسی از صحابه بود
که در مدینه وفات یافت و در کتاب استیعاب مذکور است که او در حرب صفین با حضرت امیر المومنین همراه بود و در کتاب شیخ ابو
عمر کثی مسطور است که جابر عمامه سیاه بر سر می بست و در مسجد مدینه می نشست و با فاده میسائل نمی اشتغال نمید و در شایان
مانگاه با و از بلبه مکلف یا با قرع العلم و اصل مدینه چون این کلمه از او میشنیدند با هم میگریختند که جابر پر و خوف شده هذیان میگوید
و چون و این سخن را ایشان شنیدند گفت بخدا سوگند که من هذیان میگویم و لیکن حضرت پنجم را فرموده اند غریب مردی از این بیت
مرا خواهم دید که نام او نام من باشد و شایل او شایل من باشد یعنی بقرا العلم بقرا الفی بشکافد و سپه و ناور و میسائل علم دین را بر او
آوردنی و این کلام بخبر نظام که از حضرت سید الانام شنیده ام مرا از روی دیدار او بی اختیار بغیرا می آید و اتفاقا در آن ایام
جابر را یکی از که چای مدینه گذر افتاد و بر در خانه حضرت امام زین العابدین خورد و مالی را دید استیاده که شایل حضرت رست
صلی الله علیه و آله از فوطه سر و جاسر بود او را بر دوش و طلبه حضرت پیش آمد و بعد از آن گفت باز کرد و بازگشت پس جابر با خود گفت
که این شایل همان شایل حضرت پنجم است و او را میگویند و او که بگو چه نام داری گفت محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب آنکه جابر
زقه بوسه بر سر مبارک او زد و گفت پدر و مادر من فدای تو باد بعد تو حضرت یالت را سلام رسانید پس حضرت از استماع این
خبر جابر متاثر شده بخدمت پدر بزرگوار خود آمد و صورت حال عرض نمود و پدر بزرگوار از انقادی این خبر اندیشه نموده فرمود

از غزوات حاضر شده و برای یامه نیز فیته و در ایام خلافت عمر فوت شده است و در خلاصه مطهر است که او را صاحب
حضرت یاسنت بود در شام وفات یافت و بعضی گفته اند که در واقعه موکب شهید شد و در بعضی نوشته اند که وفات یافت و بعضی دیگر
گفته اند که او پس از حال خدیجه بهت رضی الله عنها و از جمله سالکان در اسلامت و چند مرتبه حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله را
دید و در خلیفه ششم و در عرب قادیسیه شهید شد و در بعضی نوشته اند که در کتاب صابیه مذکور است که او همان صحابی
مشهور معروف لقب بر قاضی است و برای آن بن لقب شهرت فیته که ارفال نوعیت از دیدن و او در کارزار بر سر خم
ساخت میگرد و مید وید و از کلبی و ابن جیان نقل نموده که او بشرف صحبت حضرت رسالت رسید و در روز فتح که مسلمانان
گردیده و در جنگ عجم با عجم خود سعد و قاص در قادیسیه همراه بود و در اینجا مادر مردی و مردی که بطور ربید و در حرم
صفیق ملازم رکاب خضر انتاب شاه ولایت آب بود و در اینجا نیز مرسم مجاهد بجای آورده و در فوج عجم کوفی و کتاب
اصابه مطهر است که چون خبر شن عثمان و بهت کردن مردمان بامیر المومنین علی را که در شاهره کوفه نیز بن خبر شنیده اند در
و بموت اشعری امارت کوفه دشت کوفیان نزد ابو موسی آمدند و گفتند چرا بامیر المومنین صحبت میکنی و مردمان را بهت میدانی
که مهاجر و انصار همه با او صحبت کردند ابو موسی گفت در بعضی توقفت میکنم و میگردم تا بعد از این چه دشت شود و چه خبر رسد تا بشم
بن عقبه گفت دیگر چه خبر خواهد رسید عثمان گفت بنده و مایه و انصار و خاص و عام بامیر المومنین صحبت کردند از آن میرسی که اگر بنا
علی صحبت کنی عثمان از آن جهان باز خواهد آمد و ترا ملامت خواهد کرد تا ششم این سخن گفت و بدست رست خوشین دست چپ گفت
و گفت دست چپ زان من است و دست رست من زان امیر المومنین علی با او صحبت کردم و بخلافت دورضی شدم چون ششم
بر میوه صحبت کرد ابو موسی هیچ عذر نماند برخاست و بهت کرد و در عقب او جمله اکابر و سادات و شیخ و معارف کوفه
بهت کردند و در صابه مطهر است که ششم در وقت چپت این ابیات را بر بدیه نشاند و در ابو موسی اشعری نشاند و - ایچ
نیز کمرش علی و لاجش میزد و ابایه و علم ان ساقضی اندک الله تعالی و انبیا ششم بحرب صفین بدرجه شهادت رسید و بعد
پس از عقبه بن ششم علم بدر گرفت و برابر شام حمله کرد و چند کس را کشت و اثرهای خوب نمود و عاقبت او شهید شد و با پدر بزرگوار رسیده
در کتاب ابن داود مطهر است که او از جمله سابقین اولین بود که حضرت امیر المومنین رجوع و بازگشت نمودند و مستقیم افتاد
بود و در کتاب استیجاب مذکور است که گنیت او بر اسم غالب بود و در سال غزای احد توله نمود و از زمان
حیات حضرت رسالت را هشت سال ادراک کرده بود و او آن کسی است که وفات یافت از آنجا که حضرت رسالت را دیده بودند و
امیر المومنین علی بسیار دوست داشتی و در حرم و بیکه آنحضرت را با اهل نبی واقع شده همراه بود و وثقه و مانون و عرف فضل سخن میکرد
اما حضرت امیر تقضیل میداد و بر ایشان میافزود و در سال هجرت وفات یافت مولف گوید اگر ستم داریم آنچه صاحب استیجاب

بجی محمد و آل العاصون نسبت صدس از شراف و اکابر و افضل و عدول صحابه حضرت رسول مختار زبانی هاشم و غیر ایشان از مبر
و انصار که بابر قصد خضار و انکاف بذكر احوال ایشان واقع شده و چاکه از طی تفصیل مفهوم گردیده بعضی ایشان اصحاب
ابی بکر و عمر نموده اند مثل سعد بن عباد و اولاد و اقارب او بعضی در ابتدا حال مبايعت نموده اند و آخر که اهل البیت علیهم
و سایر بنی هاشم جبراً و قهراً بايعت نموده اند ایشان نیز بايعت ظاهری که بعد از زودت برودت زودت نمودند مثل مقداد
و سلمان و ابوذر و خالد بن ولید اموی و برادران او و بعضی از بنی قریظ اند که پیش از وفات زینب علیها السلام در باب خلافت و
استحقاق آن نموده اند و چون موجب کلام عمر که کانت پخته ای بگریخته و فی آنکه شریعت علی بن ابی طالب را فرستاد و قائل و تکرار در آن م
ندادند و ما کاندیش را با بيعت ابو بکر الزام نمودند و لا جرم در آن فتنه افتادند و بتبعیه دیگران بايعت ابو بکر را کردند و در آن
حق کان بردند و آخر متنبه و مستبصر گردیده از آن گشتند و باطنی یا ظاهراً با طایفه جمع بخت می نمودند و این صد کس که چو
ایشان در آن فتنه مطرور گشته جماعتی اند که با عفا و موفای نداشتن از باقی صحابه و کس دیگر پیدایش و چه فصل صحابه زودست
ابو بکر و عمر و عثمان اند و زودست مائل ظاهر است که اگر ایشان بجنب مصعب خلافت نیت ظاهری می نمودند و همه ترویج خلافت
و اوست ایشان حدیث موضوعه نمی فهمند و در میان امت نمی فهمند اهل روزگار ایشان را در مرتبه تیره و بال حبشی نشینند
چنین که شیخ شامی علیه الرحمه فرموده است که در بار علی مرتضی خوافی نسیر به سدا بر می آید غش فیه و شستن اما بخت که بگو
و رغبت با ابو بکر و عثمان محبت نمودند همه منافقان صحابه اند که در ثانی الحال بطح و بنسیر و معاویه محبت نمودند و بر سر ایشان
خروج کردند مانند عمرو بن مغیره بن شعبه و بوی سر و ابو الاعدی و بوی سوسی اشوری و سعد و قاص و بنی اشراف و
حبیب بن مسلم اشعری و محمد بن مسلم و حسان بن ثابت و سعد بن مالک و اولاد عمر خطاب و عبد الله بن زبیر و عبد الرحمن بن خله
بن ابولید و عتب بن ابی سفیان و مردان حکم و ضحاک بن یساف و انصاری و امثال ایشان بلکه در کتب سیر مطبوعه که با حضرت امیر
قریش بخیر همراه بودند محمد بن ابی بکر که ربیب حضرت است و بعد بن بصره انحرومی که خواهرزاده بود و ابو ابریح بن
ابی العاص بن ربیع که پدر ابی العاص سلف حضرت و اما حضرت خیمه بود و محمد بن ابی حذیفه بن عتب که خواهرزاده معاویه
بود و هاشم بن عتب بن ابی قاص که برادرزاده سعد و قاص بود و بامویه سیر و قبیل از قریش با خانه کوچ همراه بودند و
سر که اندک شعری داشته باشد ظاهر است که جمعی که اختیار متابعت معاویه طاعی بانی بر متابعت حضرت امیر المومنین علیه السلام
نمایند ایشان را تیزی و بصیرتی و رشدی در دین نخواهد بود و قول و بول ایشان برابر است و با اختیار و عقاید ایشان اتفاق
و اعتباری نیست و چنانکه از اتفاق ایشان برعت مویسته لال حقیقت او نتوان نمود و همچنین از اتفاق ایشان بر خلافت ابی بکر
است لال حقیقت او نتوان نمود و قس علی نه فصل و تفصل و انصاف می ماند که اکثرین کس را جمعی از برادران و فرزندان و

که آفریدند و پیغام کرد گفتاری که از این پس بعد ازین در خانه نشین و سیر و نود که مردم نور جوع میکنند و کار بر ما
مشکل خواهد شد بعد از آن جابر در اول و آخر و در تنها بخدمت حضرت امام محمد باقر می آمد و استفاده از وی میکرد مردم مدینه
ازین محبت می نمودند و این حکایت در خانه کتاب روضه الشهدا بر نیوچه مطبوع است که چشم جابر بن عبد الله انصاری در آن
عمر پوشیده شده بود و روزی حضرت امام محمد باقر در مبادی جوانی خود نزد یک بوی آمد و بر او سلام کرد و جابر جواب
داد و گفت کتبی گفت محمد بن علی بن حسین گفت ای سید فریادش ای دوست من ده امام محمد باقر پیشتر آمد و دست بوی داد
جابر دست او را بوسید و میل آن داشت که پای او را نیز بوسید امام گفت جابر گفت یا بن رسول الله ان رسول الله تعالی
السلام یعنی بدین سبب که رسول خدا ترا سلام میرساند امام فرمود که و علی رسول الله السلام و رحمة الله و برکاته پس گفت ای جابر این
حال چگونه بود و جابر گفت روزی با حضرت رسول بودم که گفت ای جابر شاید که تو بانی تا بدانوقت که ملاقات کنی یکی
از فرزندان من که ویر محمد بن علی بن حسین گویند خدای تعالی ویران نور و حکمت خواهد داد و ویران من سلام برسانی و این در کتاب
کشی مطبوع است که جابر عصا بر دست گرفته و در کوچه های مدینه و مجالس مردم میگردید و مکشوف علی خیر البشر من ابی فقد کفر
معاشر الانصار و ابوا و اولادکم علی حب علی بن ابیطالب من ابی فلیطرف فی شأنه یعنی جابر میگفت که حضرت امیرالمومنین حیدر بعد از
حضرت پیغمبر زاری مردم بهتر است و سر که از قبول اینی با نماید کافرت و همچنین خطاب با کرد و انصار نمود و میگفت که انصار
اولاد خود را محبت حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام برورش نمایند و بزور دوستی او ایستاده سازید و سرکشان ایشان که
از محبت آنحضرت با و امتناع نمایند نظر تحقیق حال خود نمایند که آن مقصود از آلودگی دهن را خواهد بود و محبت نشانه
دین را مجوز بی پیری که دست غیر گرفت بای مادر او فضل المحققین خواجه نصیر محمد الدین الطوسی نور الله مشهد در سال او
الاشرف آورد که جابر علیه السلام چون در آخر عمر ضعیف پیری متلاشه حضرت امام محمد باقر علیه السلام زیارت او رفت و از
حال او پرسید او گفت حالی دارم که در انحال پیر بر جوانی رجحان میدهم و بیایر بر بزرگتری و مردن را بر نشین پس آنحضرت
در مقام تنبیه و ارشاد او شده فرمودند اما من اگر خدای مرا پیر سازد پیر را دوست دارم و اگر جوان سازد جوان را و اگر بیمار
بیمار را و اگر ثغاف را و اگر میراند مرد را و اگر زنم کرد اند زندگی را و چون جابر این سخن از آن حضرت شنید دست مبارک
او را بوسید و گفت صدق رسول الله صلی الله علیه و آله قال لی انک ستدرک ولد امن اولادی همه اسمی بقر العیون تعبر اکما یقر النور
یعنی حضرت زکریا علیه السلام و سلم صادق بودند در آنکه میگفتند که غیث خدای دیدگی از فرزندان مرا که نام و نام من باشد
و بشکافد ما را علم را همچنانکه کاه و میکانند و شاید بکنند زمین را و از نتیجه نام او باقر علوم اولین و آخرین ننماید و این کلام
طاهر شد و که جابر رضی الله در مقام صبر بوده و باقر علیه السلام در مقام رضا یعنی الله و جمیع المومنین من الصابرین از صبر است

امتش آثار جلالت و بابت میدید و مضمون مثل انجوشن لاسه در مجای انوشن شده کرد و نکته میشد و گفت می آمد راوی که
 ساعتی محمد بن خنیفه بطعن سنان نیزه جان ستانچان نمود و انکا و تنغ از غذا کشیده در میدان محاربت و مبارزت و او
 مردی و دلاوری بذا و بسیاری ز مبارزان اصحاب جل البضرب حاتم خون شام لاهی ای عدم فرستاد و بعد از آن متفر
 خویش بازگشت در کتاب کشف الغمه و در تاریخ ابن حنکان مسطور است که روزی از محمد خنیفه پرسیدند که چونت پدر زاد و وطن
 قتال و مبارزت ابطال و کنای خیل و رجال در می رود و برادران احسن حسین را در کف من و سلامت نکاه میداد محمد در جواب
 گفت که ایشان نبره دو چشم او نیده و من بجای دست و ایم و مقررت که چشم خود را بدست نکاه میدارند و نوبتی که در جواب
 آن سوال گفت که من پسر اوم و ایشان فرزندان سول خداوند در کتاب شواهد النبوه و کتاب خراج الحجاج مد کوربت که محمد بن خنیفه
 رحلت امام حسین یا امام زین العابدین راع کرد که وصایت حق منت که غم توام و بسن ز تو بزرگترم امام علیه السلام در جواب فرمود
 که ای غم بیا تا برویم نزد علی محمد خنیفه گفت که ام حکم امام علیه السلام گفت برویم پیش حمران بود با اتفاق نزد حجر الاسود آمدند
 امام زین العابدین علیه السلام بعد از آن دست به مبارز دشت و خدای تعالی را به سهای عظم بخواند و طلب کند که حجر الاسود را
 بسخن آورد پس روی حجر الاسود کرد و گفت بخوانند تا اید تا ایشان بندگان خود را تو موبط است که ما را خبر کن که امانت و وصایت
 بعد حسین بن علی علیه السلام حق کیت حجر الاسود بر خو و بچینه چاکم ز ذیک بود که از جای بغیته و زبان عربی فصیح گفت ای محمد
 مسلم دار که امانت و وصایت بعد از حسین بن علی علیه السلام محمد حق علی ابن حسین است نکاه محمد بن الحنفیه یتیم نموده پای مبارک
 حضرت امام ربوب سید و ایضا در کتاب خراج الحجاج مسطور است که محمد خنیفه بجهت زاله شکوک و او هم متصففات انام در مقام
 آن شخص ابرام شده بودند که فی تحقیقه امانت حضرت منازحت مینمود و وفات او در مدینه در سال شصت و یک و یک نوبت
 بود و مشا و میز گفته اند و در بقیع دفن گردید و او را خبر گیره مشهور است زنده غنه
 و او اسما بنت عمیس است که در اصل زوجه حضرت عیسی علیه السلام بود و چون حضرت عیسی علیه السلام شهید شد ابو بکر او را بعهده خود در آورد
 و محمد در سال تحفه او دایع از و در وجود داد و چون ابو بکر بر دعت میر لومنین او را عقد نموده محمد برب و پرورده آنحضرت بود
 شیخ ابو عمر دکنی روایت نموده که مجلس شریف حضرت امام جعفر صادق ذکر محمد بن ابی بکر میگذاشت آنحضرت بر صوات و حمت
 فرستادند و نیز آنحضرت روایت نمود که میفرمود اند که نجات محمد بن ابی بکر از جوب مادرش اسما بنت عمیس است نه از جانب پدر
 و در روایتی دیگر فرموده اند که در ساهل مینی یک کس می باشد که بذات خود نجیب است و نجیب نجبا از اهل بیت سو محمد بن ابی بکر است
 و ایضا از حضرت امام محمد باقر علیه السلام بر برادرانشین است نمود و میفرموده روایت اخیر این شرا و است یا ابنا قد
 مصلح خاب من انت ابو و افضح انما اخر جنی مک الذی اخرج الدر من الدار الخ است العمد فی خم و ما قال ابو موسی و شرح

و مولای بزرگوار ایشان نیز نجابی بوده اند و تابعیت عقاید بزرگان خود می نمود و ده اند و کتف باین حد و جنبه کتف اصل در کتف
خفته است چنانکه مذکور شد و الا متعین اصحاب نامید شیخ عظیم محمد بن علی بن حسین بن بابویه القمی رحمه الله کتابها در ذکر کتف
نجابی سید فخر نوشته اند اگرچه الحال از آن تری نیست و بواسطه نقصن و شستن نجافان خبری نه و الله اعلم بحقیقه حال الیه الصبح
و طمان ... زمره ... رضی الله عنهم جمعین سید ...
شاخ دیوان مرتضوی گفته که امام محمد پسر مرتضی بود و مادر او از بنی خنیفه بود و باین برین او را بن خنیفه گویند
میگفتند و در سال عمر دشت و در سنه صدی و شانین وفات یافت لیکن شیعه او برهند که او زند دشت در کوه رضوی
از دیکت بدین و مهدی موعود دشت و در وقت ظهور او عالم از عدل موعود خواهد شد چنانکه کثیر شاعری که یکی از شیعه او است باین
اشعار موده گفته و سبطانیه و قیامت حتی یقوت و یخیل بقدمه اللوار جنب فلایری فیهم زمانا برضوی عند علی
و در تاریخ ابن خلکان مطور است که محمد بن خنیفه مشهور است زیرا که مادر او خواهر بنت جعفر است که از بنی خنیفه بود و وجه
او بابو افسه است که در ماده و نهشت از حضرت یسالت واقع شده و نهشت میسر خبر داده بود و مذکور که بعد از من زبیری خود
خواهد رسید و میت خود را با بن خشیتم و حدانیت دیگر بنی از میت مرا که نام و کثیت را با هم انضمام دهد و محمد مذکور علم
و شجاعت بسیار است و در بیت میر موسی در عرب جمیع صفات است او بود و نوبت شد به تقوّه بود و دوران باب خنا خشیه
سنان روزگار شسته و روزگار بگذاشته و در تاب کاغان اگر که حضرت امیر المومنین علیه السلام زبیری است که بر قدح
در زبیر و محمد بن خشیه قدری معین از من آن زبیر و محمد بن خشیه خود را بر او من زبیر و ده دست دیگر بر او منع فضلند
از بر و جوی که ما مورثه بود قطع نمود و هرگاه بعد از بن خشیه می شنید از رنگ و حد زبیر و دیگر دید زیرا که او نیز قوت
سپید دست و قوت شنیدن زیاد و از مرتبه قوت خود دشت خصوصاً که آن زیادتی در کتف از او لا و حضرت امیر المومنین
و انصاف بسیار و ایام خدمت خود و محمد بن خشیه و عبد الله عباس را بهت خود بکلیف نمود و چون آن استماع نمود
بشیر از حق حمره کرد و اندام خود و سواد خود و دیگر کمالاتش بشیر از او بشیر بود و سراج انضه دور و در از است و در خفا
آورده که در زحمت جل خشت بر لای طمسیار خود و بدست زبیر و جویس محمد خنیفه که بهر و جویبار بخت و شجاعت بود و او
و با معینه خود و تقه محمد موجب موعود و پیر بزرگوار را گرفت و خط پیش برد انگاه و دانی راه متوقف شد و در
که گفت نه و الله لطفه العیا پس امیر المومنین است بروی رو که قتم لام لک اکون فی ابوک فایده ما و سالیتم طعن
طعن ایک محمد لا یشرفی الحرب اذالم تو قد پس محمد بن خنیفه او را در شسته حمله بر جانب دشمن برد و طعن بنحان نیزه خود را در
از روزگار زبیر را و در خفا که دوست و دشمن او بختین کردند و افرین گفتند و حضرت ولایت در وی نگاه میکرد و و

ویران و از قتل آن قول صلی است آنکه گویند که شیعیان کافر و زلفی باشند که انکار امت ابو بکر و عمر کنند اما معاویه
مسلمان باشد با آنکه امت ابراهیم بن کعبه و تیغ در روی او کشد در فضیلت که ابو بکر و عمر را دوست ندارند مگر توبه ایشان
قبول نباشد اما یزید که حسین علی را فرماید که سر از تن بکنند توبه ایشان مقبول باشد و او شایب باشد منستی را بکنند
نیت نیت سنی محراب نیت سنی سبیل بین افقاب قرن بوده از زمان دثانیه است که در تابعین
پایشان نهی کرده و حضرت سید المریدان در شان انفس الرحمن و خیر تابعین فرموده اند و او ادراک زمان شریف حضرت
رسالت نپا به صلوات الله علیه نموده و غایبانه با آنحضرت ایمان آورده اما بواسطه غلبه حال و اشتغال بخدمت و پیرزبان
احوال که تفقه حال و تعظیم شریعت رسول ملک مقام صحبت آنحضرت فایز شده و بر و شریعتانی میگردد و مردار صرف
معیشت خود و مادر مینمود و غوث الدین سید محمد نور بخش نور الله مرقد و در شجره او ای که از جمله تالیفات است آورده اند
که او سید القنی محمد زب قدس الله سره هو الذی وصفه رسول الله بالولاية و قال فی لاجه انفس الرحمن من جانب اليمين و قال ایضا و
سید ان تابعین فمن وضعه لینی لا حاجة لالی وصف احد من الامم انتهى سید حمید بن علی املی قدس الله سره در اوایل کتاب تیغ
الانوار ذکر نموده که بابر جلالت قدر او سید قنی و اطلاع و از روی کشف و ذوق بر سر راهی حضرت بلالت پناهی و شکوه
از طرف من استنشق رواج انفس شریفه و میگردد اندر حق و میفرموده اند انی لاستنشق روح الرحمن من طرف اليمين
و عبارت نیز وارد شده که من حیة اليمين من قبل اليمين و منقول است که سید آنحضرت پنجم سوال نموده که آنحضرت پس آنحضرت فرمود
که آن باليمين شخص يقال او سید القنی بخیر يوم القيمة انه و حدیثی فی شفاعته مشربیه و منقرضه من راه کلمه فیه غنی است و یومیه
ان بدعوی و در کتاب تذکره الاولیا مطبوع است که چون حضرت میر و عمر خود خدمت پنجمه حبیب الوصیه با وین رسانیدند و عمر
دید که کلیم شتری پوشیده و سرو پا برهنه ناخته و تو اگر نمی برد و عالم را بر یکم نهان کرده اند از خود و خلافت برداشت و گفت
کیت که این خلافت را از من بکنی بخیر و او پس گفت که ای عثمان کسی است که عقل ندارد پس بر سر و شوی بنیذرتا که خواهر بگوید
و محفی نماید که این کلام از او پس صریح و طعن نموده اند و در کتاب خلافت و اعتقاد جریان بهج و شری در آن خلافت عقل
نموده زیرا که عقل حاکمیت با کمال غضب و ام از جانب خدای تعالی است و خریدن و از ابو بکر و فروختن آن بجمان مخالف شرع و
عقل است و ایضا کلام او مشهور است با کمال از خلافت بر نیدارد و زبان او دعوی بادل منافق نیت و الا خلاصی خود داران
موقوف بغرض آن نیست و محقق اگر در آن دعوی صادق بود و طعمه و سیر و معاویه و امثال ایشان از بعد جان میخریدند
چه جای یک زبان لیکن میگویند که بروجه اقاله ابو بکر از خلافت و نیز تو صهی و انهار زبد و بخردی میگردد و بنا برین در تمام
خریداری نیامدند و دیگر در کتاب مذکور است نموده که چون حضرت امیر از کماله با و پس خاموس شد عمر با و گفت که ای او سید

شریف و صبیحه امی من ابواب خیر قد فتح ام بارت قد تمقت بها بعد ما یخرج علیک و کشف ما تری عذرک فی التضرع فی انک
 یولای الخی صبح و شک المصطفی عمری من قضا یا کم من ملک القبح ثم عن فاطمة و ارشاد من روی غنه و من فی فصح و علیک فخری من
 التضرع کما یح حام و صبح یا بنی زهر انتم عدتی و بکم فی شمر منی الی برج و اذا صبح و لای کلم لا ابالی ای کلب قد یج و درستیاب کور
 حضرت میرالموین محمد بسیار دوست میدشت و بر و ثا میگرد و تفضل و بقران مینمود و زیر کاغذی بکلیه عبادت و جهتا دیسود
 و در حرب صفین و جل آنحضرت تلمیذ و وارجمه جانی بود که عثمان بن عفان را در خانه او محاصره کردند و بعضی پرسیدند که در جنگ
 او شرکت بود و بعضی ردی منست شرکت او را نفی کرده اند مولف گوید که این بعضی را نفی شرکت محمد مصطفی عظیم است که
 حقیقت آن بر قفان مطالب و اهیة قوم مخفی نخواهد بود اما شرکت او در خون عثمان بمرتبه توارسیده و سعی در نفی آن پخته
 و تالیف متقدمین و تابعین از باب سیر و حدیث در اثبات آن با و از غیبه میکند و در تاریخ احمد بن نعم کوفی که شافعی مذنب بود
 اثبات متقدمین از باب سیر مذکور است که چون کار محاصره بر عثمان نگذاشتند و مردم از هر طرف بجانه او درآمدند محمد بن
 یحیی و در البعثان رسانید و گفت: ای پسر گفتار موش را عثمان گفت من عثمان بن عفانم خلیفه رسول خدا و تو از جمله دروغ گوئی
 و در این سبب محمد دست زد و در شش عثمان گرفت و گفت چگونه می بینی صنع خدا شیعار در حق خویش عثمان گفت خدای تعالی
 بر دست من سبکی کرد و دست از خدای تعالی بر من برادر زاده و دست از من جدا کرد اگر پدر تو ابوکرزنده بودی
 از روی روی من گرفتاری و مرا این هانت زبانی محمد گفت که پدر من زنده بودی سرگردان صد ندای که تو این چنین گفتی
 بکردی عثمان دست در کرد و مصحف قوت که پیش و نداد و در گرفت و گفت یک کتاب خدای تعالی است و من بدان شما کار
 میکنم و همه وجود رضای شما بخرم و در مقصودی که دامیه مبدول است و با شما پیوسته خبر غایقه ندارم محمد بن ابی بکر گفت الان چه
 من عثمان را کشت من المحدثان دست پلان یکت است و ثبوت کرد عثمان را بسیاری خبریه اما مجموع کشت و خون را و ان شایس
 انما بین شایس و جمعی با جمعی از عثمان زد و رسید بن حمران الدادی شیری بر سر او حواله کرد و عثمان بر فدا نهاد
 و در آن محرم است و شب شیرهای جانی بر وزند تا از هم کشت محمد و دیگر که از جانب شاه ولایت با مارت مصر رفته بودند
 غریب معاویه بدو بدست رسید و چون خبر شدات آنحضرت را بر سر رسید گریان شد و فرمود که کان الله بعد هذا و لنا
 و الله صاعدا - اهل سنت و جماعت معاویه طاعی را سبب محبیب خال المومنین خوانند برای آنکه خضم امیر المومنین علی علیه السلام است
 و محمد بن ابی بکر را نیز خال المومنین خوانند اگر چه بر او عایشه است اما شاکر و با خلاص امیر المومنین است و هیچ سنایی درین باب میفرماید
 که آنکه در حدیث است آن خال و نه هم که بیست است که خال ازین شمار بود و در باب علی چکا بود و کرهی خلایق است
 چاره بود که بزرگوار خال کما عایشه بهتر است خواهر و خال با او بود و او را چون فتادی بدست مومنین که از کشت خاندان

حضرت امیر المومنین مبارکی و دولت با جمیع مواران و یاران از موضع ذی قار متوجه بحلب اصحاب غنی و خوار شدند قال ابن حجر
فی کتاب الاصابه اویس القری الزاهد الشوری در کلبی و قال عبد العزیز بن سعد القری نفع القاف و الزاهد اویس خبره النبی صلی الله علیه
و آله قبل جو ده شهید صفین مع علی و کان من جناب المصلین و روی غمزه بن صبح بن زید قال سلم اویس علی عبد النبی لکن منعه من القادوم
بانه و استشهد اویس و جماعه من اصحابه فی الرجال بن یدی علی علیه السلام و من طریق الاصحاح بن بانه قال شدت علیا یوم صفین یقول
من یا یعنی علی الموت فیا یه لعه و لعون فقال بن النعمان فی رجل علیه اطهر صوف مخلوق ایتس فیا یه علی القادوم فقیل نه اویس القری
فما زال یجرب حتی قتل روی انه لما نادى منادی علی علیه السلام یأخذه ابلی و ابشری ففصل الناس عنه فمضى اویس سفیه قال
حتى که حقه فالتف ثم جعل یقول یا ایها الناس موتوا لیسمی و جوه لا تنصرف حتی زی لجه فجعل یقول ذلک و یشی اذ جاته ربه فاصاب
فوادیه فتوفی مکانه کانا مات منذ صبح السند نهی و مولانا نور الدین جعفر بن شمس قدس سره در کتاب خلاصه الثابت آورده
حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله با کمال مقام خود روی مبارک بجانب من گردانید و جاسه را بر سینیه بنی کینه خود دود کرد و
اجدلس الرحمن من جانب الیمین و مراودش خواجه اویس بود و خواجه اویس زمین شترابی کردی و از آجره شترابی در صله صدقه
خود در آنقه دادی روزی از مادر جارت خوشت تا بر یارت حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله رود مادرش گفت برو و لکن
آنحضرت در خانه باشد توقف کنی و زود بیایی و چون بر یارفت حضرت مصطفی در خانه بود زود بجانب من رجوع کرد و چون
حضرت مصطفی در خانه آمد نوری در خانه دید که سر گردیده بود و پرسید که در خانه کسی آمده بود جواب شنید که آری از من شترابی
اویس نام آمده بود و بختی فرستاد و بارگشت پس حضرت مصطفی فرمود که آری آن نور او بیت که در خانه ماید که است نه خود
رقه ... لغت شرفش شتر و در القاط مبارزان جنگ و از خر و س در برجه نازان چاکم فرود
ولمذ چون طراح بن عدی حاتم الطای از جانب حضرت امیر نزد موی رفت و معاویه با او گفت که علی بن ابیطالب کوی که
من بعد و دانای کا و بس شهر کوفه نگردد جمع کرده ام و اینک بجانب تو می آیم طراح در جواب گفت که حضرت پیرا و یکی است نمی گویم
در او شتر نام دارد و جمیع آنها را بمقتار مرغ خود خواهد چید موی بخیل کردید و در کتاب حدیث مذکور است که شتر جلیل شد عظیم نموده
بود و مختص او حضرت امیر المومنین و شتر از انت که پنهان نه و حضرت بوت و تانف بسیار خورد و وقت که اواز زدن
چنان بود که من از برای حضرت رسول صلوات الله علیه و آله و در کتاب ابن داود و مطهر است که چون خبر وفات شتر حضرت امیر
حیدر رسید آه سوزناک بر سینیه کشید و گفت رحم الله ما کما و ما مالک عن علی ما کما نوکان صوا لکان صله و لو کان جند کما
فدا و کانه قد منی قد یعنی رحمت خدای شک بر مالک باد که هرگز از جانب من میل و خرف نکرد و کما و در شجاعت یا در حقیت و وفا
سکینه و سکن سخت بود و اگر کوه بود کوه مذمت صاحب سکینه بود و کویا که خبر فوت او قد مراقص کرد و در کشت

میاید تا بخراب نشی گفت تو پنهان را دیده گفت بی گفت مگر خطیه و را به اگر او را دیده بیا که بروی و پوسته است یا کش ده عمر و جواب
پسح نموت گفت و پوشیده نه اند که درین رویت و حالت برست هزار عجاوین و عجز و اظهار جل و پیکانی او از معرفت حضرت پنهان
علیه السلام و از عدم انف و من ان نام و دیگر نقل نموده که بعد از آن عمر با او یک گفت مراد عای گفت در میان من نبود من دعا
کردم و در هر نمازی در تشهد میگویم اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات و لعلهم یسئلونک بکرم ربی ان دعا ترا دریابد و اگر نه من دعا
ضایع کنم و درین نقل متعارفست که او پس علم بود به رعبت عمر و لذا دعای او را علی مخصوص ضایع دلت و گفت آنچه گفت و از آن
سهیل این منی نفوت که بعضی شبها میگفته که بنده لیل که رکوع این شب شب رکوع است و یک رکوع شب بر سر برود و در شب دیگر
میفرمود بنده لیل الحی و این شب شب سجود است و یک سجده صبح میرساند کی گفت یا اویس چون طاعت داری که شبهای
درانی بکمال میکند زانی گفت کجاست شب درازا کمالی از آنکه یک شب بودی تا یک شب بود با خبر بر دمی و در آن فغانی زار و
بیشتر از دمی به شب که همه دست خواب خوش شدند و خیال تو و ناوهای در آن بود و حجب بر سر طریقت که در یکی کتب معتبره
نقشه در آمده که روزی اویس قرنی بر کنار آب ذات وضو دست خست که از طبعی کوشش رسید پرسید که ای صبح صدمت گفتند او را طبعی
شاد و ولایت پاست که بحسب میوه و دایس گفت پس چرا عبادت نزد من حاضر از متابعت علی مرتضی نیت انگاه بهشت
حضرت شافعه غاشیه نقشش بر دوش دشت تا دیگران را شربت شهادت چشید و بر دهنه رضوان شتافت سید المحدثین
در تحفه لاجنا رغبت الله عباس نقل کرده که گفت چون خدمت میرالمومنین بوضع ذی قار قرار گزیدیم و لنگر کوفه و توابع کوا
حکمت و بهرگاه حضرت آوردند فرمود ادم و زینب کینه برآید که کینه فرارم و باشند آن سخن در خاطر من مستعد نمودن
وایت آب یعنی یا ارس بر سر دینیت و ادم فرمود که در آن صحرا و نیزه فرو بر نه تا مرا حدیرا از احاد که بکبر حضرت بگفت
که اینان بین و نیزه گذرد و مردم را فرمود تا از سر تحقیق حقیقا تمام بعد دهی ای افوا و احاد و کاتب بجانب کاشی
شوند چون وز قریب بعزوب رسید بچای میرالمومنین فرموده بود و ندیکه کم آمد افراد کتیب را بعوض عیاب غریب رسانیدند
فرمودند که بعد ازین بایده و وعده و موعود را تمام نمایند تا که منشی که بر سر راه گشته بود به شخصی را دید که میاید در صد و پنجاه
و یک که پدید دلت و از راه خوشی بر نظریست و گوید اب در گردن نه خسته و خف و بار کث زرد پر که دمی آید به زاد
راه شقان در دست و روی زرد و از راه ازین کوته بهسم الله که دارد غم راه چون از راه رسید او را به حضرت میرالمومنین
آوردند و بعد از آن سه سینه و تحت سلام و جواب یافتن از خلیفه الانام تعظیم و اکرام و رسیدن از بقیه و عین نام گفت ترا پس
قرنی آمد یا میرالمومنین دست کشی تا با تو صحبت کنم میرفرمود بر چه خبر ما صحبت کنی گفت بر آنکه در حضرت و یاری تو خود در اکرام
و سر خدمت تو چون کوی بیندازم چون سر از دست من میرود یا خواهد شد نه همان که فدای کف پای تو بود پس

و بانگ فرستی محبت رسیده و بر اسم خدمت و جان سپاری استخار و زیدند صاحب روضه القفا آورده
که در روز حبل به مرتبه برجامی که در حوالی شتر عایشه بودند حمد نموده در مرتبه یک پای شتر عایشه را قطع نمود و در
این غم کوفی مطهر است که روز آخر از ایام حبل چون مرد و سکر بقاعه مهمو و در میدان درآمدند و صفی است که دند
عایشه در مروج برشت و شتر او پیش لنگر آوردند و مردمان که در گرد او بایستادند و امیر المومنین تعبیه شکر خود است
که در بازاران در میدان آمدند و جنگ آغاز نهادند خنجر دران روز چندان کشته شد که خاک میدان سرخ گشت تا یاران امیر المومنین
از ترس میگریه و میدیدند و بر صاحب حبل حمله کردند اول حجاج بن عریه الهضاری سپاه تحت پس خزیمه بن ثابت بر عقب او رفت پس سر
تختانی بخارشی بر اثر ایشان رفت پس ثانی بن عروه المدحی بر عقب ایشان حمله کرد پس بن کعب الهذلی بر ایشان بدوید پس عمار
بن یاسر بر عقب ایشان سپاه تحت پس شتر نخعی بر عقب ایشان حمله کرد پس سعید بن مسهر الهذلی بر عقب ایشان بدوید پس عدی بن جهم
الطیعی بر ایشان سپاه تحت پس فاعم بن شداد بر عقب ایشان سپاه بدوید پس معارف یاران امیر المومنین بی یکدیگر باز رفت
است و دست چپ و قلب و جناح حمله کردند و مبارزتها نمودند که پس وقت کسی مثل آن یاد ندارد و چنین گویند که از صاحب
احسن بدیت در آن روز کشته شدند و سودجی که عایشه در آن شتر بود بر شاخ خراشتی شد و بسیاری تیر که بران زده بودند و بوسه
در غایت مباحثه بکشتن شتر عایشه را میگریخته و میبیدند و باید که میگریخته که سر کن شتر عایشه خوشبوی تر از گشت و بدان میگریخته
و مهاجم شتر او را میگریخته و مردکی میبیدند و در پیش او کشته میشدند در آن حالت شتر نخعی جلالت میکرد و مبارز گشت عبد الله بن
چون او را دید بانگ بر وز و گفت ای دشمن خدای یکران جای خود بشکر که از همه تر مطیع تادست بر دودان بینی این کجفت
و نیزه بگردانید و پیر بر و زانند با یکدیگر نیزه جنگ کردند و شتر نیزه بر دوش او کرد و او را پیش بندخت و فرو داد و بر سینه او
گشت عبد الله بن حلیا کرد و خود را از او بر ماند شتران روز روزه دار و پیشان به و روز از بیماری خبری نخورده بود و
لا محکم نبود که عبد الله از جنگال شتر خلاص شود چون یاران امیر المومنین از سر سو حمله آوردند و منظر میشدند و اهل بصره شتر نقل
میرسیدند و باقی طاعت نیاروندند و قرار بر فرار داده بگریختند و در فتوح بن غم کوفی مطهر است که چون می بر صفین آمدند و باقی
نا که عبد الله بن خلیل و هاشم بن عتب که از معارف سکر حضرت امیر المومنین بودند شتید شدند و بعد از ایشان عمار یاسر نیز بر شتر
رسید و حضرت امیر از شهادت متاثر شد و روزی که شبانید و آنمیلده الهی مشهور است نفس نفس و متوجه میدان کارزار شدند
شتر نخعی روی بانای عم و اقربای خود آورد و میگفت یا آل منج اگر شما رضای خدای تعالی سکن بدانان گرفته اید بنو خدیجه
را خوشنود کرده باشید امروز در سر دهن با بنو قوم که راه ضال بکشید تا رضای خدای تعالی حاصل کنید این کلمات بگفت و حمله کرد
و خوشان او را قبال منج بهرامی و حمله کردند و اهل شام از جنگ ایشان میگریختند و دست و پای ایشان را کار گرفت و شتر دراز

اشتهار محمد بن ابی بکر و دیگر صحابه که اتفاق بر قتل عثمان نمودند همراه بودند و در آن روز که عمار گشتند جمعی کثیر از اعیان اصحاب عمار
مقتل شدند از فوج ابن نفعم کوفی مسطور است که چون اصحاب محمد بن ابی بکر شمشیرها را نیام بر کشیدند و بر اصحاب عثمان حمله کردند
میرزا بن جانش شمشیر بر کشید و پیش نفعم آمد و بر رفاعه بن رافع الانصاری حمله کرد و رفاعه نیز با او در آن سخت و سرد و شمشیر حاکم میگردید
رفاعه شمشیری غیره حواله داد و در آن شب پس مردان بن حکم شمشیر بر کشید و بر ایشان حمله کرد و حاج بن عرته الانصاری قتل شد و کوه شمشیر بر
مردان زد و زره او برید و شمشیر بر گردن او رسید و مجروح گردانید و مردان بر سخت و در میان نان پنهان شدند عبدالله بن
عبد الرحمن بن العوام پیش آمد و در برابر نفعم ایستاد و گفت خورشتم دارید و از خدای تعالی بر رسید و قتل امیر المومنین عثمان کنید که طاعت
او بر شما فرضیه است مسوزین سخن بر زبان دشت که عبد الرحمن بن خنبل همچو زودید و او را شمشیری و عبدالله بن قتیبه و وجان بداد
پس بنده از بندگان عثمان بر عبد الرحمن بن خنبل حمله کرد و شمشیری در آمد و او را شمشیری زد و کشت غلامی دیگر حمله کرد و ششم شمشیر
او را کشت و بر عبد الله بن مقفع بن سود حمله کرد و او را نیز کشت و بدان افضی نشد و عید میرزا بن عوف الباقی نام در آن کرمی جنبی
زد و کشت پس قتل عثمان کرد و بنزدیک او آمد تا او را کشت چون او را تنها دید و مسح و بخی و مدحی با او نداشتن او ششم شمشیر
و بر کشت مسلم بن کثیر الکوفی و از داد که ای شتر غم کردی که او را بکشی چون بنزدیک او رسیدی بر رسیدی و با کشتی ششم گفت
نرسیدیم و لیکن او را تنها دیدم پس بدشت که مرا رود دفع کردی شرم دهم و پیش و بار ششم در کتاب کامل بیایی و در کوه
و وقتی که حضرت امیر المومنین علیه السلام متوجه حرب صحاب جل بود و نامش مثل بر طلب شکر و دبا و موسی اشعری دشت و مصحوب
محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر از با و فرستاد و آن اتفاق عثمانی اظهار استماع و سرگردانی نمود تا آنکه محمد بن ابی بکر بخان دشت
با و گفت و عقب آن نامه ششم بن عتبه با نامه دیگر رسید و مضمون بدست مشون آن مان بود که ای اهل کوفه شمار حکومت که
در اول این کار یعنی خلافت حق من بود و من ز خوف تنفر و خاشاک دیدم و بشو و صبر و زیرم و امر و زوجه و مهاجر و
اتفاق با من محبت کرده اند الله الله باید که از یاری و مددکاری من قاعد و تکامل کنید و از عقب آن نامه دیگر بدست امام حسن
و عمار یا سر رضی الله فرستاد و ابو موسی عقیان در اظهار نزاع و استماع هر دو میوزید تا آنکه میان او و عمار کار نماند و عمار شمشیر بر
خبر اهل کوفه بخت امیر در رسید عبد الله عباس گفت یا امیر المومنین کویا کسی از کوفه بدد و مانخواهد آمد مالک شتر چون از عبد الله بن
سخن شنید بعضی رسانید که با امیر المومنین من زبان و عادت کوفی را یکو میدام نصحت نمای که بکوفه روم و امانی بخار است
نموده بخدمت بایرم و پس از رخصت بکوفه رفت و مناقب حضرت امیر را بر اهل کوفه خواند و ایشان را با د و نصرت حضرت
ترغیب نمود و امر کرد تا ابو موسی را از بنر زیر کشیدند و از مجد اخراج نمودند و امام حسن بجهت نماز گزارد و وطن کوفی
از انبیت حضرت ولایت یافه و الی کوفه تخت با د و از دهنه مردم کاری و مبارز کار زاری از کوفه سپرد و نامند و

من امی قد ارکتم علی نفسی لضیحه لکم و شده یکشتمه علی عدوکم و فی تحقیقه این دو فصل از کلام آنحضرت دو کتابت که در باب
اشتر باهل مصر نوشته و عهد نامه که جمله او نوشته اطول عهدیت که از عهد نامه ی آنحضرت مثل لطیف و محاسن بسیار
و این عهد نامه نیز در کتاب مطاب پنج البلاغه مذکور است مخفی ماند که اشتر رضی الله عنه با آنکه بحکیمه عقل و شجاعت و بزرگی و
محمی بود و همچنین بزور علم و زهد و فقر و درویشی نیز آراسته بوده در مجموعه و زمام بن ابی فراس رحمه الله مطهر است که مالک اشتر
رضی الله عنه روزی از بازار کوفه میگذشت و چنانکه شیوه اهل فقر است که باسبغ خامی در بر و پار و زلفان که پس بجای عبایه
سردشت کمی از باریان بر سر دکانی نشسته بود چون اشتر را دید که بجهان وضع و لباس میرو و در نظرها خوار آمد از روی استخفاف
شاخ بقعه بر سر اشتر انداخت اشتر علم و زبده با و التفات نمود و بگذشت یکی از حاضران که اشتر را بین خست چو بخیال آید
نموده بان بازاری خطاب نمود که وای بر تو هیچ دستی که چه پس بود که با و آن ثبات کردی گفت اینم گفت آن مالک
اشتر بود صاحب میرالمونین علیه السلام پس آن مرد بازاری را تصور آن کار که کرده بود و بلرزه درآمد و از عقب اشتر روانه شد که
نموده را با و رساند و از و عذر خواهد دید که اشتر مسجد درآمد و بنا مشغولت صبر کرد تا چون اشتر را غار فارغ شد و سلام بداد
و خود را در پای او انداخت و پای او را بوسیدن گرفت اشتر متعجب شده سر او را برگرفت و گفت ای حج کجاست که میگی گفت
عذر کن می که این صا در شده از تو میخواهم که بر نشانه بودم اشتر گفت بر تو هیچ کنایه نیست بخدا سوگند که من مسجد جهنم را ندیده
که از برای تو استغفار کنم و طلب آمرزش نمایم موافق گوید ای چنین اتی شریف می یاید که مظهر متابعت و فرمان برداری میرالمونین
تواند کردید و بوسا پس شیطن و آرزوهای نفسانی التفات ناموده در کتاب ریاضات و مجاهدات قد با و توفیق
نمود و با وجود این حالات و کمالات که اشتر حاصل بود رسید عارف میرمخوم قدس سره نسبت تردد و زلزله اشتر نمود
و در یکی از کاتب خود فرموده که نشان کمال پستی فرمان برداریت اعتراض در فعل بزرگان رسیدگان نیست چه
پنهانی بسیار است کینه آن امتحان از پیش است چندان خرق عادت و ضعف در امور ظاهر می شود از حضرت شاه ولایت
علیه السلام ظهور آمده که جمیع دوستان او متزلزل شده اند حتی مالک اشتر الاسمان که فرزند روحانی او بود و از حامی حسنی او بود
و آنها که شیرازیان ولایت خاصه بخورده باشند از ماضی مستعجب گشته بخورند درین که چه دلیران در تاریخ فوجی
که اشتر از جمله دیات و عقلای عرب و ابطال دلیران روزگار و سید قوم خود و خطیب و فایس ایشان بود و بعضی اند که درین
عثمان شرکت دیگران بود و میگویند که یکی از غلامان عثمان در وقتی که اشتر از جانب حضرت میرالمونین متوجه امارت مصر بود در
با او ملاقات نمود قدری عمل سرالو و نزد اشتر آورد تا از آن بخورد و وزیران عمل درو کار کرد و در همان شای راه وفات
و صاحب معجم البلدان در ذیل احوال حلبک آورده که معاویه کسی را فرستاد تا در راه مصر با او ملاقات نمود و عمل سرالو و بخورد

بر سبب سیاه و زرد نبال برشته بود و شیرهای در دست گرفته مرگاه که از انجمنایندی کان افتادی که آن تله است
چون است بر آوردی از شاع او چشمهای مردم خیره شدی بر چنین سببی متواتر جمله میکرد و بخت شیر با پی میبرد و مردمی افکند که
بمعنی بروراه می یافت و نه سبب را عشاری می بود و شیر را کناری می افتاد پس شیر در نیام کرد و تیره بردشت و جمعی
که آن میکرد و مبارزان شام می آمدت تا تیره او بکشت فی الجمله این حکایت بر میسوال میرفت تا قباب منفی التماسید و وقت
پیشین گذشت بن ابی محمدید مدنی در شرح کتاب منطاب نهج البلاغه گفته که اگر کسی سو کند خور که خدای تعالی در عوب و عجم خلق
مکروه است مانند شتر مکر است و او علی بن ابیطالب کان ندارم که در آن سو کند کنی داشته باشد و چه یک گفته انور که چون گفت
شجاعت شتر از پرسیدند در جواب گفت چو کم در وصف کسی که حیات او مل نام را مندم خمت و حیات او اهل عاقل و نرا و است
او با نچه امرویس چیده هم در حق او فرمود که شتر از برای من چنان بود که من از برای حضرت پیر صلی الله علیه و آله و شتر را در روز
سابق رتبه الهی را که شتر اشتغال بقبال من ضل در چهار نماز مجال سجده نشد و بکثیر التماس نمود و گشتگان آن روز متغایر
بودند و شتر در میان نیمه و میره چون شیر زبان تیغ و سنان حمله میکرد و اهل هر قبیله را بمقتله خود و تحریص می نمود و شکر را بر تهرار
کارزار ترغیب می نمود تا آنکه اکثر مردم خسته و موله شدند و دست و پای ایشان را کار بماند و چون آهستی و ملالت از ایشان شد
نمود و بکشت بر پزوه عظم خود را در زمین فرو برد و در میان کتاب شکر در آید کیفیت من شیری گفته بود بقیان مع الاشتهر حتی
لیظرو و یثقی الله یعنی کیت که نفس خود را در آید خدای تعالی بفروشد و با اتفاق شتر با عیسی دین مقتله نماید تا غالب گردد و یا
بجای تلک و اهل شود و شیخ ابوالحسن احمد بن علی نجاشی در کتاب رجال نزد ذکر عصمه بن صوحان از روایت نموده که چون ایستادن
ماند حکومت مصر فرستاد این عهده نامه نوشت و با و داد که من عبد الله امیر المؤمنین ابی نصر من المومنین سلام علیکم ابی احمد یکم
الله انی لا اله الا هو اما بعد فانی قد بعثت بکم عبد من عبد الله انیام ایام مخوف ولا یخجل من الاعداء جرالد و اولاد کل من
قدم و اولاد من فی غم الله بناسا و اگر چه سبب انصر علی الکفر من حرق النار و ابدان من دین او عار و موهبت
بن الحارث بن خدیج لانا ابی نصریه و لا کلیل فی الجبل عظیم فی الجبل زین فی الحرب نزل صیب و صبر جلیل فاسموا و طیعوا امره فانکم
بالتفیر فافروا و ان مکرم ان تقیموا فایموا فانه لا یقدم و لا یخجل الا بامر ی و قد امرکم به علی نفسی لفضیحه کم و شدت عیبتکم علی
عصمکم الله بالتقوی و ریکم بالخیرة و وقف و یا کم لما یحب و یرضی و اسلام علیکم و رحمه الله و برکاته و در کتاب نهج البلاغه
آن عهده نامه بر نیوجه مطهر است اما بعد فقد بعثت بکم عبد من عبد الله انیام ایام مخوف ولا یخجل من الاعداء ساعات الرفع
اشد علی النبی من حرق النار و موهبت بن الحارث بن خدیج فاسموا و طیعوا امره فیما طاب لکم فانه سیف من سیوف الله کل
الطه و لا ناب عن الضریه فان مکرم ان تفروا فافروا فانه لا یقدم و لا یخجل الا بامر ی و قد امرکم به علی نفسی لفضیحه کم و شدت عیبتکم علی

مرثوت در خبری باید کرد که توان در بیان حکم آن نازل نشده باشد و چون توان بیان موضع این مال امین حشمت تو را
بجای خود وضع کن پس عمر گفت بهت گفتی تو از منی و من از تو ام آنکه دان بقیه را نیز در میان مسلمانان قسمت نمود مولف گوید این
علاو ادراک فضیلت مصعبه میتوان داشت که در آن حدیث بن جکوله اظهار جمل عمرایات توانی و مسایل فانی نمود بلکه او در آن سخن
عدم استحقاق عمر را در خلافت خاطر نشان و مینمود و شیخ ابو عمرو کثیری روایت نموده که مصعبه قتی بهار بود و حضرت امیر المومنین علیه السلام
بعیادت او شرفیاف رزید و در آن حال او گفت که ای مصعبه عیادت مرست بخود موجب زیادت بر قوم نازی مصعبه گفت
ای والله من از منستی و فضلی از خدای تعالی نسبت بخود میدانم و همچنین روایت نموده که چون معاویه بوفد آمد جمعی مردم را بخاک
حضرت امیر المومنین علیه السلام جهت ایشان از معاویه امان گرفته بود و مجلس او درآمد مصعبه نیز چون از آنجا رفت بود مجلس او درآمد چون
نظر معاویه بر وفا داشت گفت بخدا سوگند ای مصعبه منو چشم که تو در میان من در ای مصعبه گفت بخدا سوگند که من منو چشم که تو
بخداست نام برم آنکه با هم خلافت بردیم کرد و نشست پس معاویه گفت اگر تو در عتقا و خلافت من صادق بر منبر رو
گفت کن مصعبه متوجه بجه شد و بر منبر رفت و حمد الهی و درود حضرت پیرالتپایی ادا کرده آنکه گفت ای گروه حاضرین
بدانید که این پیش کسی میاید که شرخ و در مقدم ساخته و نیز خور در موخر داشته و مرا امر کرده که علی بن ابیطالب را بکشم پس او
نکستید نه الله اهل مجلس او را باین بپوشند آنکه مصعبه نزد معاویه رفت و او را با نچه بر منبر نه بود و خبر نمود معاویه گفت
والله که تو باین عیادت من مصلحت نموده بودی یکبار دیگر ترا باید رفت و تصریح بعین علی کرد پس مصعبه بکثرت و بر منبر نه و گفت
ای معاویه مرا امر کرده که لعن علی بن ابیطالب کنم انیک من لعن میکنم نفس را که لعن علی بن ابیطالب کند حاضران مجلس دیگر بار و از
باین برداشته و چون معاویه از آن خبر داشت و دلت که لعن حضرت امیر میکنید فرمود که او را از کوفه اخراج نمودند و
کتاب کامل مایه ای از کتاب حاوی نقل نموده که معاویه روز جمعه خطبه بخواند شرطه عظیم و بادی سمناک را زود شد مردم را بحال
تغیر شدند که اینچنان ملعونی در مقام حضرت رسول چنان کاری شنید که دلاجرم آن شوخ چپای لعین خبیله را سوخت و شعله
آتش اندازی خلق بدانند و بکن فیه و چنانچه چل منبر یا چنانچه چل و جمل نفس راحه و رجا حجت فی غیر او انداختند فی غیر وقتها
علی مرتجع بمنه ذلک و الله مصعبه آنجا حاضر بود بر خاست و گفت صدقه بیا وید آن الله خلق بدانند و بکن فیه و چنانچه چل منبر یا
ریا چنانچه چل و جمل نفس راحه و بکن چل ایها الهانی الکینف راحه و علی بن عمر بن عبد الله گفت ای بل شتم قوم موافق خرا امیرکم فدا صلوته را
کلم یعنی امیر شما بر منبر بید غار او و غار شامه بل کردید و از منجه پس و نرفته متوجه بدین شد و در کتاب مایه شیخ ابو جعفر طوسی
طیب الله مشهد و مصعبه منقول است که گفت با جمعی از اهل مصره نزد عثمان بن عفان حجه بکنه از عظم عامل او قسیم پس عثمان گفت که
ای زمین خود خستیا کنید که ما من سخن کند آنجا است و نه استیار کرد و پس عثمان گفت ای حجت السن است لیست آن دارد که با

او در جوانی قهرم بهمان برد و چون خبر مجاورت رسید اظهار سرور نمود و گفت آن الله جنودا من عمل و جاززه او را از انجا می
خفت نمودند و قبر منور او در انجا مشهور و معروفست ^{در کتاب خلاصه مذکور است که او از ابدال و صحاب}
امیر المومنین بود و در حرب جمل شهید شد و شیخ ابو عمر کوفی ویت نموده که چون زید را زخم کاری رسید و از پشت پیرین
اف و میر باین واد و فرمود که یازید رحمت الله علیک گفت خفیف المویه عظیم الموته یعنی حجت بر تو با و که موت و شقت تعلقات
دنیوی ترا اندک بود و موت و امداد تو در دین بسیار بود پس زید سر خود را بجانب حضرت برداشت و گفت جزا که الله خیرا
امیر المومنین فوالله ما علك الا بالله علیها والله ما قانت معک علی جباهه و لکنی سمعت ام سلمه زوج النبی تقول من کنت مولاهم ^{والله}
والله و عا دین عاده و نصر من نصره و اخذ من خذله فکرمت ان اخذک فخذلنی الله یعنی خدای تعالی خیر دانا و ترا عطا
ای امیر المومنین و الله که می شناسد ترا الا انکس کم خدایت شناسده باشد بخدا سو کند که بهمرا می تو با دشمنان تو مقارنه از روی
مکر و دهم کنی چون حدیث غدیر را که در حق تو وارد شده از ام سلمه شنیده بودم و از انجا که و خانت عقیبت کسی را که ترا مخدول ساز
دست بودم پس رحمت داشت که ترا مخدول واقع نمیکردم تا با دامن خدای تعالی مخدول سازد و افضل بنی شاذان و
نموده که زید از روستای تعین و زنا دایمان بود و چون عایشه بصره رسید با و کتابی نوشت که من عایشه زوجة النبی صلی الله علیه و آله
الی بنی زید بن صوحان الخالص اما بعد فاذا سائی هذا فیسبک بیت و اخذل انت عن علی بن ابیطالب حتی یتک امری یعنی بن
کتابی است عایشه زوجة حضرت پیغمبر لعزیزند و زید بن صوحان الخالص را عطا و باید که چه ان کتابت بنور سر مردمان کو فیه
ارضت و همی علی بن ابیطالب با داری تا دیگر امر من نرسد و چون زید کن بت را خواند در جواب نوشت که ما مرف
بخی که ما بنو امیه موریم و خود را ترک نمی کردیم که بان ما موری و سلامه درین کلام اشارت بانکه عایشه بنو حبابه کریمه و
قرن فی بنو تکین ما مورست بانکه از خانه خود بیرون نایه و ما مورست بانکه عایشه بنو حبابه کریمه و
یشک ما موجب دعا می و نصر من نصره و اخذل من خذله چنانکه سابقا مذکور شد ما موریم حضرت و یاری امیر المومنین علیه السلام
در کتاب خلاصه مذکور است که از اکابر صحاب حضرت امیر المومنین علیه السلام است و از حضرت امام جعفر صادق
روایت که درین صحاب کسی نبود که حق حضرت را چنانکه سزاوارست و اندک مصلحت بن صوحان عبیدی در عهد حضرت رلیت
مسلمان بود اما حضرت را بوسطه مانعی ندید و رحمه بزرگان قوم خود و عبد العیس بود و فصیح و خطیب و زبان آور و دین دار و قابل
مبع بود و در روز زید بن صوحان در زمره صحاب امیر المومنین شمرده میشوند و روایت نموده که ابو موسی اشعری که عامل عمر بود
خوار خوار در میان خود و عمر و عثمان را بر مسلمانیان قیمت کرد و چون پاسه از ان بماند عمر بخواست و خطبه اش کرد و گفت
ما اندای مردم که ازین مال بجز حقوقی بر مردم نموده اند چه میگویند در ان پس صومعه بخواست و او جوانی مرد بود و گفت ای امیر

در خرب مرو و دان و نخل بودند محمد بن ابی حذیفه بن عتب بن سیرین بن حنیف در کتاب استیجاب مذکور است که او در عهد
حضرت یاسک صلی الله علیه و آله در دیار حبشه متولد و در زمان خلافت حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب و بعد از آن او را
غول نمودن و پیش بن سعد را و الی و نجاشی خند و او از حمله کانی بود که شده اتهام در قتل عثمان نمود و بعد از کشته شدن عثمان بن امیه
رفت و در نجاشی بدست یکی از موالی معاویه کشته شد و در کتاب خلاصه مذکور است که او عامل حضرت امیر المومنین علی بود در مصر و
معاویه را و اگر قوه تکلیف نمود که حضرت امیر را دشنام دهد و از و پسراری نماید محمد از آن استنماع نمود و آخر معاویه او را انداخت
بسیار نمود و مجوس ساخت تا شاید بدشنام انعام اقدام نماید مقرر نمیداد و ولم یأخذ فی الله لوقته لایم در کتاب گوی مقرر است
که محمد که ریسر خال معاویه و از انصار و شیعه حضرت امیر بود و چون معاویه او را گرفت و منجوبت که او را بکشد پس او را مدتی در زندان
کرد و در آن بام روزی اهل محب خ گفت که صحبت می پسندید که این غصه محمد بن حذیفه را از فضالت و کمالاتی که دارد آگاه سازیم
و امر کنیم تا بن علی بن ابی طالب نماید و از محنت زندان خلاص یابد حاضران گفتند بنی پس معاویه گفت که تا محمد را از زندان پس زن
و چون حاضر شد معاویه با و خطاب کرد که ای محمد وقت آن شد که از محبت و نصرت علی بن ابی طالب بشیام شوی و از آن کی
برگردی ایامند اینکه عثمان مظلوم کشته شد و عایشه و طلحه و زبیر همه خون او بر روی انداختند و علی بنیجان مردم را فرموده بود
که عثمان را بکشند و ما خون او را بپوشیم محمد در جواب گفت که تو میدانستی که از همه خوش بن تو بوزد و کیرم و بهتر از این حال ترا
نشانم معاویه گفت بنی محمد بخدا سوگند بخورم که گشت نشان غیر از تو پیش کس نمیدانم زیرا که چون ترا و شمال تو از اهل علم و جود
حکومت مسلمانان و او مباح و انصار از و در خواست نمودند که بر او آنگاه که بر مسلمانان ظلم میکردند و بر سنت نبوی عمل
نمیکردید غل نمایند و از غل شما استنماع نمود و لاجرم بشوی تو و شباهه و مثال تو رسید با و آنچه رسید و طلحه و زبیر از محبه بودند
که مردم را برشتن عثمان تخریص میکردند ای معاویه کوی میدهم که از آن زمان که ترا جاهلیت و اسلام می بینم همیشه بر آن خلق
طبیعت بوده و اسلام تو از اندک و پیش چیزی نیفزوده و علامت این در تو است که هر سبب محبت علی بن ابی طالب ملائکه
و حال آنکه جماعتی که با تو اتفاق نموده اند منافقان و طعنه و عتقای صحابه اند که تو دین ایشان را از ایشان بعرب دنیا و دهم
گرفته و ایشان دنیای ترا گرفته اند و الله ای معاویه که بر تو پنهان نیت آنچه کرده و بر ما بجان تویر مخفی نیت آنچه کرده و الله که
تا من زنده ام علی را دوست میدارم و آنرا وسیله قرب خدا و رسول میدهم پس معاویه از آن کلمات در خشم و امر کرده
که او را باز بر زندان بردند و در نجاشی بجا رحمت ایزدی پوست نمود و بعد از آن در کتاب
فتوح ابن اثیر کوفی و کتاب استیجاب مطبوع است که خواهر زاده حضرت امیر بود و مادرش ام هانی بنت ابیطالب و بخت
او را در اولین زمان خلافت خود بامارت خراسان مثلث نوشت و فرمود که بدینجا رود و آنچه از ولایت خراسان مانده است

من سخن گوید من کفتم علم تعلیم است و اگر بن سال بودی بر اینه هیچ یک از من و ترا از ان یضیی نبود پس عثمان بن گفت کجایم
در خاطر داری من کفتم بسم الله الرحمن الرحیم الدین ان مکناهم فی الارض و اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة و امرنا
بالمعروف و نهوا عن المنکر و لله عاقبة الامور عثمان گفت آیه در شان ما نازل شد من کفتم پس امر معروف
و نهی منکر بجای رفت این کجایم بگذار و نمنی بگو پیش از کفتم بسم الله الرحمن الرحیم الدین اخر جوامین دیا دینم بعیر الای
تقولوا انما الله الایه عثمان گفت این در شان من نازل شد من کفتم پس پنجه از خدای تعالی گرفت با عمل کن عثمان شروع در سخن
نمود و قبل کرده بارقیان من خطاب نمود و گفت یا ایها الناس علیکم بالسمع و الطاعة فان ید الله علی المجامع و ان الشیطان
الفسق و ما یستحو قول هذا لایدری من عد و لا این الله پس من کفتم با عثمان ظاهر الایه گفتی من میدانم که خدایت بدستیکه خوب است
فان الله ربنا و ربنا الاولین و ما کما گفتی که خدای در کجاست بدستیکه میدانم فان الله تعالی بایضا و انکا عثمان خشم شد
فرمود که ای سیرون کن و در بار بستند و چنین در کتاب مالی و بیت نموده که در و قیله از اطراف و جوب علی قریش
و خطبی رجه و صد دید و ملک من میگوید که ده آمده بودند بر منبر محمد بن سبعمه و خطبه اش کرد و در ان خطبه گفت ان الله تعالی
اکرم خلقه و فاجب لهم نعمة فانهم من انهم جعل الضاری اهل الشام الدین عجم الله ان یدین انظر الله المصوبین علی
اعداء الله راوی گوید که خف بن قیس در مسجد ضره و در چون انکالت مشون بضد انهم یستماع نمود و خف بصلی
که و جواب بخود را کن راوی نمی یابن بر خیرم و پنجه دادم بگویم صمصعه گفت بگذار که من کفتم و نهی او در کتاب
سینه بصلی و خف بن قیس بن بوفیان تکللت و تلجت و تقصرون و ما ردت و کیف یكون بالقول و قد غلبت قسرا و کلتنا
جبر او و خف بن قیس بن بوفیان الفصل فی اهل الشام فی ایت طوع مخلوق و عصی فی انهم قوم تبت منهم دنیم و
ابدانهم با نغان عظیمه حوا علیهم ضرک و ان مقتمه قد و کنت و فضوک انکا و خا و یه شروع در توعید و تهدید او
نمود و صمصعه بجای نشست و ساکت گردید و الله علم است کسی تو نم نمند که چون خف بن قیس محبت باین مرتبه بود که
بعد از حضرت امیر مقتدی حاضر شده و دید مشبه و دیگری مثل صمصعه را بران تقریر مینمود و با وجود این شرف صحبت حضرت را در قیام
بود و خدمات بجای آورد پس باید که از زمره مومنان و داخل در مسجد ایشان باشد زیرا که بگویم در حکم با بیان و استمرار ان
بهر دو خط محبت و صحبت و خدمت است بلکه موقوف بر ازاله غبار تود و غبار حسن است و خف بن قیس بقدر انصاف و
شرایط ایمان و بعضی از زمانه و نون حسن خاتمه گردیده و اخر معویه پلید دین او را به پنجه نمرار درم از و خرید و او بدین آموه کرد
و یابرا که نظر حسن خاتمه است و مجرد محبت صحبت کافی نیست علامه حلی در کتاب خلاصه گفته که عمر بن حویش من اصحاب امیر
محمد و الله بن بر سر حال جمیع غریج نروان که از اصحاب آنحضرت بودند و در خدمت او مجاهدان نمودند و اخر از و بر

بر حسب حضرت امیر المومنین تحریص فرمایند و روزی بانحضرت گفت مهاجر و انصار را که بفرست خروج کرده بودند
بدست ماده که اثنا عشرم چون آنحضرت از آن بمانند گفت لا اطلب الضرب انما کان وضع یعنی الحال بربوب قوم
علی بن ایطالب برناخوش آسان شد به ازین بابی و معلوم میشود که قتل عثمان بسبب دم حلیه بود که او نداد و دیگر
سروق بن ابی جعد که مخفی میبود و در شایستگی آن عمل در صافه برد و قبر او بخت دیگر حسن بصری بود و
بره نفعه تعقیبای هوا و هوس ایشان همراهی میکرد و آنرا وسیده کس ریاست دنیوی میبود و باین حال ریس قدریه بود و دیگر
اسود بن زید در تاریخ ابن اعم کو فی مطویرت که اخوانی ز نواب امیر المومنین علیه السلام که در وقت غزیت او بجانب شام رسید
بیعت ختم بود که از ولایت ری با چهار هزار مرد و یکصد نفر آمدند چون بنهارت حضرت امیر رسید آنحضرت مردان را فرستاد
جانب شام و جنگ کردند با موی تحریص نمود و قبرش را در کنار و خانه طوس نزدیک شام مقدس واقع است و از ثقات
دیار شنیده شد که در وقتی که حضرت امام محمد باقر علیه السلام در مدینه بودند و آنجا که عیسی بن عیسی را طوس
بیارست و بجهت بیعت توجه میفرمودند و آنجا که بنشیند و شرفا ... در کتافه صابیه مذکور است که
او برادرزاده موصوفه بود بنام حیه است که بعد از ترقی بود و عازمت حضرت امیر خیمه فرمود و در حین محفل کبابی شتر ع
قطع نمود و همچنین زوایت نموده که در وقیفه عبد الله بن مخضرمی بر بصره مستولی شد و حضرت امیر المومنین عین باجهت دفعه او
فرستاد و عایشه بعضی ابرار داشت که او را بطریق از روی غیبه و پنهانی کشتند و آن واقعه در سال سی و نهم از هجرت بود
در تحفه الاجرام مطویرت که عبد الرحمن بن حبه فرموده حضرت امیر کبابی شتر عایشه را بفتح قلم زد و شتر
بر سر پای استیاد و پای دیگر را دیگری غرق کرد و شتر سیه بر زمین نهاد و گویند مردی تیمم بن مره نام بعد از آنچه جل عبد
بن صردالتوخی رسید و از پرسید که شتر عایشه را در آن روز تو پی کرده جوار داد که آری و اگر پی میزدیم از اصحاب
یک تنفس خبر برزنده نمی ماند اگر خواهی در غضب شوارمین اگر خواهی خوشنود و الوین من الله الملك المعبود
در قسم معقولان از کتاب ابن داود مذکور است و او مردی حبیم طویل ادب فصیح زبان و حاضر جواب بود و
تاریخ ابن مالک بنام شاه شجاع مبارزی نوشته مذکور است که چون حضرت امیر المومنین علیه السلام از حربه حلیه و محبت موی
بانحضرت نامه بدین عبارت نوشت که اما بعد فقد تعبت ما یضیک و کنت ما یفیک و خالفت کتاب الله و جعل و ستم نبیه
صلی الله علیه و آله و قد انتی الی ما فعلت بخواری رسول الله علیه و آله و سلم طمعه و سبه و ام المومنین عایشه ضعیف الله عنهم و الله
لا یریک بشهاب لا یطفیه النار و لا ترغفه الیراح اذا وقع و فث و اذا وقع ثقیب و اذا ثقیب الثوب فلا یرک لحوین و ستم
الحروب و السلام چون نامه بطالع حضرت امیر رسید در جواب نوشت بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله و ابن عبد الله امیر المومنین

که فتح کرده اند فتح کند و این قطعه از شراعت که در آن شرف نسبت خود گفته است اما من بنی مخروم ان کنت سائلا ومن ساء
امی خبش من الذی یاتی علی نجاة کانی علی الذی یغفل و در کتاب تخریج مطبوع که روزی از روزهای خرب صفین
من بنی سفیان حیدر گفت که این همه دیر و بهاری که در حرب از تو ظاهر شود از جانب خالت حیدر در جواب گفت که
اگر خال مانند خال من بودی سرانه پدر خود را فراموش نمیدی حیدر گفت از بزرگان قبله مدان و فدایان
همه دان بود در کتاب فتوح ابن اعثم مذکور است که حیدر بن قیس در روز حرب حمل سواران میره شکر ظفر از حضرت امیر المومنین
بایر و سرور بود و در حرب صفین با عبید بن بدیل بن ورقانمخرائی برخاسته و سواران رئیس و متمرکزه حضرت امیر المومنین و بعضی از
ابایات دیوان محتاجی با رخ ذکر فضیلت قایل مدان و مساعی حمید ایشان در حرب صفین و غیر آن نوده و چنانکه در مجلس دوم
از کتاب سبقت ذکر یافته و این ابن اعثم کوفی گوید که عمرو بن حصین کوفی در حرب صفین از عتبات مرقنی علیه السلام درآمد و میخواست
که آنحضرت را نیزه زند حیدر بن قیس و رقیل آورد و این ابایات گفت که - کلام طبع معاویه بن صفور و برجم الغیب کثیفه انظون
بانا ما زال کم عدو و اطول الامم ما سمع الحنین الم تر ان والدنا علی ابوسن و نحن له بنون و انما لازید له سواه و ذاک ارشد و فخط السمین و
چون معاویه بن سفید جمعی از قبایل حبیب کند و و نعم و حرام همراه ذاکلکع الحیة ی کرو و گفت با خرج و قصد بحرب مدان خاصه چون
علی بن ابی طالب فرمود تا بمدان همه بقتل یکبارگی یا امیر المومنین قال علیکم بند الخیل فان معاویه قد قصدکم به خاصه دون
غیرکم پس حیدر بن قیس با مردم مدان متوجه خیمه شد و خیمه را شکست و تا در برابر ده نوبه تاخت و چند بار زمام دوازده تان
و ان حج با نماز شام میان ایشان کشید چون نماز تمام شد از یکدیگر جدا شدند امیر المومنین علیه السلام انجا ربه را پسندید و حیدر
بن قیس و انقوم شش خنجر کشید و ایشان را شامها کرد و گفت ای اهل مدان شما را بجای خندان و خوشن و سپهر و سنان و نیزه و کمان
چونستند شما مطهر بود و ام و ارشام بهر گرفته ام و ای حیدر تو مرا نبر که چشم بنیاد دست گیرای همه وقت در همه کار اعتماد
تجارت و مرد کنی و خود مندی تو کرد و ام و الله که اگر تقسیم بهشت بدست من باشد ای اهل قتیله مدان در خوشترین
نزدترین جای شما رفود و ارم حیدر بن قیس گفت ای امیر المومنین ما اینجا را برای رضای خدای تعالی بیکدم و بران بر تو میهنیم
از باری شکر ثواب و پادشاهان هر چه تا من نخواهیم یافت هر خدمت که دشوار تر باشد ما را میفرمایند بهر جانب که دل تو نخواهد
منبرست که مطیع تویم و از دل و جان ترا دوست داریم امیر المومنین ایشان را شامها گفت و انقوم حرم و سرور و مطهر و مضور و باقما
خویش شدند و در کتاب خلاصه مطبوع است که او از ما و ثانیه تا بعین بود و در کتاب تخریج مطبوع که
شیخ اجل فضل بن اذان فی راز ما و ثانیه پرسیدند گفت چهار نفر ایشان بریح بن خثیم و هرم بن جابر و ابوسقنی و عامر بن
نفس بود که از ما دو اقیای صحاب امیر المومنین بودند و دیگر ابوسلم خولانی و او فاجری عراقی صاحب میوه بود و مردم را

طرح گفت گفتن یک سخن المومنین من اترک عینا پس معاویه گفت ما معک یا اعرابی گفت کتاب کریم معاویه گفت من ده طرح گفت مرا ناخوش میاید که پانی خود را بر براط تو بنهم گفت بوزیر من ده و اشار به عمرو عاص کرد گفت هیبت ظم الکاسه و خان الوزیر معاویه گفت پس دست پر من ده و از او اشارت بیزید کرد طرح گفت فرخنا بدین تکلیف با ولاده گفت پس خدام ده طرح گفت طریق آنست که تو از جای خود بر خیزی تا کسی که نزدیکتر است بنامه را ازین کمره بتودهد چون معاویه سخن شنید از جای خود بر حبت و نامه را از روی غضب از او بستد و بخواند و در زیر زانوی خود نهاد انگاه گفت کیف خلفت علی بن ابیطالب طرح گفت خلقه بجهت الله کما لبد الطالع حواله اصحابه کما لنجوم اذا هم ابره و ایه و اذا انما هم عن شیء لم یحسروا علیه و موفی باسمه یا معاویه و فی تجده بطل شجاع سیدع ان تعی حیث نمره و از راه و ان تعی حیث بدمه و انقا و ان تعی تر ما سبه و انما و ان تعی عدو قله و اخواه دیگر معاویه گفت کیف خفت الحسین طرح گفت خفتها بجهت الله شایسته غنیمتین صحیحین و حسن و حسین خطیبین سیدین ندین بیتین طاهرین عالمین یعنی ان مدینا و المستوره معاویه گفت چه بسیار فصیح بوده دای اعرابی گفت لو لغت باب میر المومنین ابیطالب علیه السلام و رب العفی البغ الفقه الطراف النبی الادب الای الای الف لغت فی بحر عمیق لا تجوز لجهت پس عمرو عاص معاویه گفت این مرد اعرابی بدایت اگر جایزه بدی و رضای او حاصل کنی تواند بود که در حق تو سخن نیک گوید انگاه عمرو عاص طرح گفت چه سکوی در انگاه امیر تو جایزه دهد یا از و بگیرد طرح گفت از یه قبض و وجه من جبهه و کیف لا اری قبض الاله من بدیه پس معاویه کرد که ده هزار درهم با و دهند و بعد از ان گفت میخواهی تازیانه که من طرح گفت ردی ان الله ولی من را ده ده هزار درهم دیگر امر نمود و گفت میخواهی که دیگر زیاده که من طرح گفت جملها و زرافان سید حب الترمعاویه فرمود تا می هزار درهم برای او بیاورند چون طرح گفت که تا خیری در آور دن آن میشود پیش از نه شاهی ساکت شد انگاه سر برداشت و گفت ای معاویه که تو برکن یکم بر دشمن تو همانند است و از تخلف میکنی معاویه گفت این چه واقع شده که موجب این تواند بود و گفت ای بر حسنیت که برای من جایزه فرمودی که من از ارامی پنم و نه تو معاویه هرگز دتا بر و دی ان مان آوردند و پیش طرح نهادند چون ان مان قبض و در انداخت شد و دیگر سخن گفت عمرو عاص با و گفت که چون می پنی جایزه امیر المومنین را طرح گفت نه مال المومنین من خیر الله رب العالمین اخذ و عبد رب العالمین انگاه معاویه بنشیند و گفت اکت جواب کتابه فواته الله ظلمت له یا علی بعد فی ما و الی طاقه منشی قلم و کاغذ برداشت و فرموده معاویه نوشت بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله و بن عبده معاویه بن ابی سفیان الی علی بن ابیطالب ان الله قد وشی کالنجوم فی لا یض و لا فی النجوم او کانه جل خردل تحت کل خردل الف مقابل چون طرح آن بمنون را فمید بخندید که سبب خند چیست گفت والله یا معاویه ان علی کاشم از طلعت خفت النجوم و له دیک موالشره لقیط الحسین خشمه و تحفظ فی حوصله پس معاویه در خشمه و بکتابت کتبش نمویس عمرو عاص طرح گفت که این صحت ای بدوی که میگذاری که جواب نامه نوشته شود و بعد از ان

ابیطالب خ رسول الله صلى الله عليه وآله وصحبه والي الحسن الحسين قاتل جبرک و عتک و خاکست تبت قومک يوم بدر و سيف الله
 قتلتم به موتی بکله ساعدي ثبات من ص德里 و قوه من بدنی کا جعله الله صلى الله عليه وآله في كفى و نقره من بلی که سبت با الله رب العالمين
 باسلام دنیا و لا الحمد لله عليه وآله و البقاء و لا بالسيف بل بالفتح في رايت و جهته و لا تقصر فقد استحوذ الشيطان و استغفل لعل
 الطمان و سيعلم الذين ظلموا اني مغلب و ينقلبون انگاه ان نامه نامی را بطراح بن عدی داد و گفت این نامه را بجا و
 بن ابی سفیان ببر و جواب بیاور و بفرمود و تا جازه رخ سپید شکم سایه چشم تیز و با و دادند تا ران سوار شود و طرح مردی
 مردانه بود و لاله خری و کلامه جو تری و دل طلق بیکم فلایکل و یزد و جواب فلایکل نامه را بسته بر سر تبت و گفت سمعنا و طاعة و حیا
 و کرامه سوار شد و تحمل نامه میرند تا بدش رسید اتفاقا دران روز موهبه تبت بفتح و نتره درستانی بود و ارکان دولت او
 مثل عمرو بن العاص و مروان بن الحکم و شبرجل و ابوالاعور الهمی و ابوسریه الدوسی با او بودند اما هر چند کس بکوشه طوفی میکردند
 نظر کردند از پشت و دیدار باغ اعرالی را دیدند و بعد بر شری نشسته بودند که طرح است و قاصدا میرالمومنین علیه السلام گفتند و او
 گفتیم تا توقف کند و نظر با و خرج و چیزی و افسوس کنیم عمرو بن العاص پیش رفت و گفت مل خبر غنم من الله فقال نعم الله فی السار و ملک
 الموت فی النور و میرالمومنین في القفا و نسقه و المنازل علیکم من البدار یا مل العدا و و اتفاقا پرسیدند که از کجای می گفت گفت از کجای
 حرجی گفتی که رختی رختی نقشه کش که میروی و که اینجا می گفت از کجای می گفتی که از کجای می گفتی که از کجای می گفتی که از کجای
 معمولی نوشت که اما بعد فقه و درون غنم علی اعرالی بدوی لسان فصیح و قول بی و معکات فدا کن غلامان و چون طرح است
 که بجماعت صحابه و یاران سرخود خود بایند و فرو آمده با ایشان نشسته غمناکی میکرد و خبر می دید رسید و از زبان بزرگوار
 و پیرو و یزید پیدار آمد و تا سر بر دماغ پایدی کرد و بعد بجماعت است و حمله انگاه عمرو بن العاص و توابع او با طرح بر ابرق معاویه
 و چون طرح نظر کردند دید که همه مردم به هم می سیاه پوشیده بودند و چون که شاربنی امیه بود و گفت تقوم کانهم زبانیه ملک
 فی ضیق ملک و چون نزدیک آمد و یزید را دید که نشسته بود و بر پنی نشان غنمی نوشت و با و از بعد درستی که دشت سخن میکرد طرح
 گفت من به المشوم اوسع محقوم علی محظوم گفتای مرد کس نمی کنین برید است گفت لا ارا الله فراده و لا بقره مراده و چون طرح
 یزید سار کرد و جواب داد و گفت ان میرالمومنین علیک طرح گفت سلام و بخت از کوفه انگاه یزید گفت جانی که داری بن بکوی
 قضای کن کنم طرح گفت که حاجت من است که پیش ما و یه حاضر سازی تا نامه که از خدمت میرالمومنین آورد اید با و برسم
 یزید او را بجهت خاص می و بر دو و چون او را فعل در پادشاهت بعضی از طایفه معاویه با او گفتند که اخرج نعیک طرح بهین و لای خود
 اتفاقا ننود و گفت بذالوا و المقدس فاضع علی انگاه نظر کرده دید که معاویه بر سر نشسته و ارکان دولت بر اظرف او کرده
 و کین را از بطور برابر او بسته و گفت السلام علیک ایها الملك المعصی معاویه گفت و یکت یا اعرابی مشک ان بنم با میرالمومنین

[illegible]

شرط کرد که دیگر سخن نگوید تا سر چه معاویه که پید کاست بنویسد و چون نامه تمام شد بدست و بر شتر خود سوار شد و براه افتاد چون طراح
سپه رو نرفت معاویه با صحاب خود گفت اگر من جمع اموال خود را یکی از شما دهم که عشر عشر این مرد از جانب صاحب خود نیام
گزارد به جای آن میتوانم بگویم که این اعرابی یا رابری نکت نیست پس عمر وعاص گفت که اگر ترای معاویه آن قرب و منزلت نیست
بشمارد بی که علی بن ابیطالب رست یا آنکه تو رقی بودی چنانکه علی بر حق است مازید و از آن اعرابی مرسم رالت و خدمت بجای
فقال معاویه فضل الله فاك وقطع شرسنيك والله لكما لكاشد علي من كلام الاعرابي لعني شكنا دغداي تكا دمان ترا قطع كند
پس وی ترا که این سخن بر من دشوار است سخن آن اعرابی ^{بصفت علم وزهد و عبادت موصوف بود و باطن را} بصفت علم وزهد و عبادت موصوف بود و باطن را
و خوارق عادات معروف نزد عبد الله بن عباس سماع حدیث و تحفیل علم خیر و قواره نمودن دین خود را و در آنجا خود آورد که امام کبر
شیر صالح مقری فقیه محدث مفسر سعید بن حمیر که یکی از علمای تابعین بود در شان سنه خمس و ثلثین هجری حاج شهید شد در کتابش
گفتی مطویر است که چون نظر حجج بدان سادند اتفاقا گفت تو بی شقی بن کثیر حید گفت ما درین شهر تری بود نام من که مرید
بشیر دنام کرد پس حجج بر کمان شیتی که با و داشت از پرسید که چه بگوید در حق ابو بکر و عمر ایشان در شنبه یا در دوح
سعید گفت که در شنبه داریم و نظر در کمان و اندازم تو آنم دنت که در اینجا کیت و اگر در دوح داریم و اهل و راه نیم تو هم
که در اینجا کیت و اگر در دوح داریم ^{حجج گفت در کتب و بی خطای ربه چه بگوید سعید گفت من وکیل شایان نیم حجج گفت} حجج گفت در کتب و بی خطای ربه چه بگوید سعید گفت من وکیل شایان نیم حجج گفت
که امام را دوست میدری سعید گفت از آنکه خدای تعالی رضی تر باشد حاج گفت خدای تعالی از که امام رضی تر است سعید گفت این
و اما با کثرت زوئان به حجج گفت این همه ظواهر و محال که میکنی جهالت که میخواهی که بدان بجای و عطا و مراد حق
از خلفا صدیق حید گفت بلکه زجهالت که میخواهم که از کتب کم و ظاهر بطمان اعتقاد تو نمایم و ایضا در کتاب کثرت که
سبب قتل حجج اوزان بود که او را بظنیه تسبیح میقتیم بود و قد حضرت امام زین العابدین بمنو و حضرت او را میکرد و یا
آورده که حاج بعد از شهادت سعید زیاده از چهل روز زنده بود و در ایام مرض الموت بارها بهوش میشد که بهوش میکرد
بارها بهوش می آمد و در آن میگفت چه بخوابد ازین سعید بن حمیر و رویت دیگر است که مرکا به خواب رفت سعید را میدید که
و من اگر فیه میگفت که ای دشمن خدای بچه جهل مرستی عمر سعید چهل و نه سال بود و قبرا و در وسط مشورت
در کتاب خلاصه مذکور است که از جمله خواص امیر المومنین علیه السلام بود و مکتوبت و در کتاب کثرت
ازین مجرور رویت کرده که گفت از صبح پرسیدم که نزل حضرت امیر میان شما با کجاست گفت قبل اخلص است با و
گفت که شمشیرهای خود را بردوش می دایم و هر کس ایما نماید او را بشیرهای خود و نیز تم و ایضا رویت نموده که از صبح
چگونه حضرت بمنزله امیر ترا و شبها در شرط همپس نام نهاد گفت بنا بر آنکه ما باه شرط کردیم که در راه او حجاب کنیم طغیان

مردم کو کسی داد ند که او دیوانه و خوف شده و گفت یو کتی او را به شام نوشتند و تمام دیگر متوضی داشت و جابر بعد از آن
که خاطر جمع نمود بهمان حالت صلی رجوع فرمود شیخ نجاشی گفته که جابر با ابو جعفر و عبدالله علیه السلام ملاقات نموده و در حال
عبودیت از محبت و فائز یافته و در کتاب میزان بهی مذکور است که جابر بن زید یحیی بنی زید شیعه است و از ابن مهدی
نقل کرده که گفته جابر یحیی صاحب ورع بود و من ورع اند و در حدیث مذید هم گفته که شعبان در اصدوق خوانده و یحیی
ابن یبرک را اولی بنسب شمرده و ویکس او را بقعه گفته و عبد حکم از شافعی روایت نموده که سیفان ثوری ثعبانی گفت که اگر تو در حق جابر سخن
خواهی کرد من نیز در حق تو سخن خواهم کرد و از جمعی دیگر از صحاب حدیث طعن در جابر نقل کرده و علت طعن ایشان چنانچه در سیاق کلام او
مفهوم میشود است که او شیعی بود و در تب بعضی از صحابه نموده و شمر است الکوفی از خیار صحاب حضرت امیر المومنین بود و علامه
علی او را در کتاب خلاصه در سلک متقدمین ذکر نموده و در کثی مطهر است که شیم از خانواده کثیر العده است که ایشان از بهی است
نقد می و یکی شیعه امیر المومنین بودند و روایت کرده که حضرت امیر باو گفتند که ای شیم چه خواهی کرد مرا که تکلیف کند بر عهد
پسر زیاد با بنی امیه پسراری کن گفت و الله که نخواهم کرد و حضرت گفت اگر کنی ترابر دار خواهشید شیم گفت صبر خواهم کرد چه
عذاب در راه خدای تعالی باینست پس آنحضرت فرمودند که اگر چنین کنی ما من در درجه من خواهی بود پس از آن شیم اولاد و اقا
خود را خبر میداد که این یار مرا بر در خانه عمر و جث بر دار خواهشید و در روز چهارم از دو سوار چینی من چون پسر و خان
آمد و در حوالی خانه عمر و جث دخت خرمایی بود که شیم را کاسی بران گذرمی افتاد چون آن دخت میرسید دست خود را بر
میالید و میگفت ای دخت خرمائو و نمایانفت الا از برای من و من نشو و نما نیافتم الا از برای تو و سرگاه از در خانه عمر و جث
میکشید بعر و میگفت که ای عمر و اگر من بمایه تو شوم ما من یکو میای کن و عمر و کمان میرد که گویاید که بمایلی او خانه بهم رساند
لاجرم در جواب میگفت کاشکی این کار میکردی و آخر چون شیم را پیش این باد آورده اند از پرسید که تو شیمی گفت آری گفت بکن
از ابی تراب گفت ابو تراب را نمی شناسم گفت بکن از ابی بن بطایب گفت که بکن از منم ما من خواهی کرد گفت ترا خواهم گفت
شیم گفت مرا خبر داده بود مولای من که تو را صلب خواهی کرد و در پیش خانه عمر و جث و روز چهارم خون از پنی من روان خواهد
انگاه این یار مرا کرد تا او را با منجا صلب کردند و شیم و فیکه بر دار بود و مسوز غمزه بود مردمی را که در حوالی او جمع میشدند
بر ایشان میخواند و از سر کو میخواند نیز میگفت چون این خبر ما من یاد رسید بجای خاص ترتیب داده فرستاد که بر سر او گردند تا
سخن گوید و از ابو خاله مادر روایت کرده که گفت روز جمعه ما شیم در رودخانه فرات برکنشیده بودم که ناگاه بادی تند وزید
پس شیم را کشتی پرود آمد و بعد از همان نظر خصوصیات آن باد باطل گشتی گفت که کشتی بمیدید که این بادی فبایت تنه خواهد
و علامت است که معاویه امروز زنده باشد و اخرا صدق خبر او ظاهر شده در جمعه اند و رسولی از جانب شام رسید و خبر آورد

میگوید و این آثار مکرر و غریب و باطل است و اشاره کرد یکی از کلمات این شیخ تا این حال مصحف با تیغ پذیرج معطوف خست
سید محبت دستی نموده مصحف را بدست خیب حافظ گشت و دست خیب نیز حکم بدست گرفت مسلم بدو باز و مصحف را در سینه
و محفوظ ساخت و آخر الامر بدربار شهادت رسید مسلم مادی پروشت بسیار به خاطر و تجرد دل و سوی اسان و در دین
خواندن گرفت نظم یا رب ان الله اعلم بحکم التوریه از دعایم تنویر کتاب الله لایحاشا ثم فحشوا من در علم و الله و الله نعم تاریم
بالشی لا محکم تنها هم فی کله المصحف اذ انما دعایم یدعو الی الذی داریم و بنده المل اذا هدایم نیا در و و قطعا اراهم جابر بن عبد الله کوفی
در کتاب خلاصه آورده که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بروحمت میفرستاد و میفرمود که او نقلی که از ما میگردید درست
بود و این عیاری گفته که جابر نه است فی نفسه اما لکن انما که از روایت کرده اند ضعیف اند و در کتاب شیخ ابو عمر کوفی از جابر
مذکور نقل نموده که گفت در ایام جوانی بخدمت حضرت امام محمد باقر مدینه فرستم و چون مجلس آنحضرت در ایام آنحضرت پرسیدند که
تو چه کی گفت مردی ام اگر کوفه پرسیدند که از کدام طایفه گفتیم که حنفی ام سوال نمودند که بچه کار آمد که علم طلب علم آمده ام گفت از کتب
گفتم از شما گفت پس بعد از این اگر کسی از تو پرسد که از کجایی بگو که از مدینه ام پس آنحضرت گفت که پیش زوال این مایل ازین سخن که حضرت فرمود
سوال می نمایم که آیا جایز است فرار و رفع کفن آنحضرت فرمودند که کفن آنچه را تعلیم آن نمودم دروغ نیست زیرا که مرگ در شهریت
از اهل آن شهر است تا وقتی که از آنجا بیرون رود و بعد از آن آنحضرت کتابی برین دادند و فرمودند که تا بنی امیه باقی اند اگر خبری از
روایت کنی لغت من و ابای من تو متوجه خواهد شد و اگر نه بیان داری از ابعاد مملکت بنی امیه لغت من و ابای من تو متعلق خواهد
پس از آن کتابی دیگر من دادند و گفتند این بگیر و مضمون آن را بدان و هرگز کسی روایت کنی اگر خلاف آن کنی فیکت لغت من و ابای من
و ایضا روایت نموده که چون ولید پدید که از فرقه بنی امیه بود گشته شد جابر فرصت غنیمت شمرده و علامه خویش بر سپرد و بعد
درآمد و مردم را جمع کردند و او شروع در نقل حدیث حضرت امام محمد باقر نمود و در هر حدیث که نقل میکرد کیفیت حدیثی و صیغی را
و وارث علم الانبیا محمد بن علی علیه السلام پس جمعی از مردم که حاضر بودند چون آن جرات از و بدیدند با هم میگویند که جابر دیوانه است
و ایضا از جابر نقل نموده که مکلفند که هفتاد و نه حدیث از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت دارم که هرگز کسی از آن روایت نکرد و
هرگز ندانم که در نقل نموده که روزی جابر آنحضرت گفت که بر من باری عظیم از اسرار احادیث خود بار نموده اید که هرگز کسی از آن روایت
نکند و کا هجی بهم که آن اسرار در سینه من بچوش می آید و حالتی شبیه بخون مراد است میدهد آنحضرت فرمودند که هرگاه ترا این
روی دهد صبحا بیرون رود و کوی کن و ستند خود را در اینجا در آنجا که بگو حدیثی محمد بن علی بگوید و ایضا نقل نموده که چون امام
بن عبد الملک برسد آمد نشست جابر از و متوهم شد و بشق دیوانگی زده روزی از خانه بیرون آمد و مردم را چهل و پنجاه
خط دیوانگی برکشیدند تا آنکه بعد از چند روز نوشته شام رسید که جابر از و او فرستند و حال که در آن حال جابر بود

حضرت امام محمد صادق که این دو کتاب را در مدینه اند که خواهم لی روح تعارف محمد با حق تعالی را در این دو کتاب و کتاب
تفسیر عینیا و این عینیا که بن جوین لوی الکونی در او اوستم اول از کتاب خلاصه در ملک اصحاب حضرت امیر المومنین علی
ذکر است و در کتاب نیزان مستقیم خود آورده که جمله غلات شیعه بود و با وجود این نقل خود که بعضی از علای اسلنت
نویس و نو ده اند و از طریق نقل کرده که جبه حضرت یالت رعتی علیه و آله دیده بود و در سال مفاد شش و فات خود شد
بسی در کتاب این او و کتاب کشتی مذکور است که رشید صاحب امیر المومنین بود و حضرت او را رشید البیای نام نهادند
و این اشارت با آنکه او بر محبت بدشوار طریقی خواهند گشت و او در آن بلیه صبر خواهد ورزید و رشد خود را در محبت و رضایت
ظاهر خواهد نمود و دیگر حضرت او را علم منیا و بلا یلقیم داده بود و چنانکه سرگز چو استی گفتی که تو در فلان وضع و در فلان روز
خوای مرد و چنان میشد که او خبر میداد و روایت که حضرت امیر علیه السلام او را خبر داده بود و از آنکه پسر زیاد ملعون او را تکلیف خواهد کرد
که از حضرت بفرماناید و چون او بکشد دستها و پایا و زبان او را قطع کنند و او چون عید الله زیاد را بدست آورد و
تکلیف بفرمان حضرت کرد و دستنوع نو دیر زیاد گفت که آیا صاحب تو را خبر داده که بچه طریق تو را خواهم کشت رشید گفت بی
خبر داده بود که مرا به تری او تکلیف خواستی نو دمن با خواهم کرد و تو دست و زبان مرا خواهی برید این زیاد گفت که والله
که من صاحب ترا دروغ گوی خواهم بخت پس حکم کرد که دست و پای او را ببرند و زبان او را بچال خود بکند و چون او را بخت
پا بریدند و از خانه این زیاد پسر او آوردند دختر او را و پرسید که آیا ترا از قطع این اعضا الهی مت گفت نقدالم که از ازار عالم
و هجوم مردم بر کسی واقع شود بعد از این مردم در حوالی اسی جمع شدند و او دوات و قلم طلبید که اند برای ایشان بعضی از احوال
و قیل آئینه را که از میدان علوم استفاده نموده بودند و نوید و در آن اثنا سخنان در باب پسر زیاد و سوء عاقبت او نیز گفت
چون این خبر به پسر زیاد رسید مقدمه بآئینه او را فراموش کرد و دید کسی فرستاد تا زبان او را ببرید و بر دایر کشید و صدق
نخبر امیر المومنین و صحنی حجاب عید علیه العزیز جرحی از صاحب امیر المومنین بود و از جمله بارزان و در حرب مصیف بود و اعظم
گوید روزی در مصیف شکرمویه حمله آوردند و هزار مرد از شکرموضی در میان گرفتند و صاحب مفضی اشیا را نمی دیدند پس
علی با و از بلند فرمود الا مثل من برل شیریه غنایم و بیع دنیا با خود عبد العزیز جرحی مذکور پیش آمد و غرق این بود که
ترنی با مرک فداک ای ای می خواستد اما ترنی شی الا علی پس بعضی این دویست فرمود دستر شربت با مر لا یطاق حفظ
جاء و خوان محافظ قیل خراک الا انس خیر افقدت و الا ان بعضی با هاک بریل نمی فرود میخس خود را بکاری که متذنب
نزد روی حیت بخیا و برادران حیت کند یا و شش به تر محبوب مردم خیر که بحقیقت وفا کرد و دست تو با حسانی انجا بزرگ نگا
حضرت با و گفت چهل باب الهیست شد الله رک علی الشام حتی یاتی صاحبک فتوبیم نسی السلام و قل لهم تعولکم امیر المومنین کبر

که معاویه بدو چون پرسیدم که در کدام روز بزرگداشت روز جمعه گذشته و این عازم کرامت میثم میوان داشت حبیب
بن مظاهر سید این او و او را از کابر تابعین شمرده و در روضه الشهدا مطبوع است که حبیب مروی با جمال کمال و در روز
که بنا پسری کهن سال بود قرآن مجید را تمام حفظ داشت هر شب ختم کلام الله کردی و بعد از نماز تهنیت تا دمیدن صبح قرآن مجید را
تمام کردی بخیرت حضرت زکریا شرف گشته و از ایشان حادثه شنوده و بسلامت و تقوی علی علیه السلام مدتها متواضع بودم
بود و در کتاب کشفی مذکور است که حبیب از آن نقاد کس بود که حضرت امام حسین را یاری نمودند و پیش صد که کوههای اهن شدند و طغنی
نیزه بر بسیمه استقبال کردند و ضربت های شیر را بوجه خود و مو جهه نمودند و با وجود آنکه اعدای اهل التبت از امان میدادند
و ملاحظه بر ایشان عرصه میکردند ایشان را موفقت آنها با نمودند و گفتند که ز و حضرت پیغمبر پذیرد و خیمش آورد و اگر امام حسین
گشته شود ما او را نصرت کرده باشیم پس از آن حضرت مغارت نمودند تا در قدم او بدرجه شهادت رسیدند و بشارت
نموده که حبیب در ایامی که در صحرائی که با بصد کوه کرب و بلا گرفتار بود و با یکی از یاران خود فراج میکرد در برین جنه الهی
که سید قراوی از عباد الله الصالحین بود با او گفت که ای برادر امروز نه روز خندیدن و خراج کردنت حبیب گفت پس که ام
سزاوار تر بهر روز و خوشحالی این روز تواند بود که در قدم مبارک حضرت امیر المؤمنین با این اشقیاء مجاهد میکنم خاک
قدم دوست شدم کسی این عیش که امروز مرا در قدم او تافت این عهد تدبیر الله تعالی در تاریخ باقی مطبوع است که
حارث صاحب حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و صحبت عبداللہ بن سعد رسیده بود و فقیه بود و حدیث او در سنن ابی
عمر گوریت و در کتاب میزان فیهی مطبوع است که حارث از کابر علمای تابعین بود و از ابن حبان نقل کرده که حارث غالی بود در تشیع
و ابو بکر بن داود که از علمای اهل سنت نقل کرده که او گفته که حارث عورافه منس و افرض منس و حب منس بود و علم فرائض را
از حضرت امیر اخذ نموده بود و نانی که گفت در رجال حدیث میکند حارث را در سنن ابی یوسف ذکر نموده و احتجاج بان کرده و تقویت
حارث کرده و در کتاب شیخ ابو عمر و کشفی مطبوع است که حارث شبی بخیرت حضرت امیر رفت پرسیدند که چه خبر ترا درین شب شنید
حارث گفت والله که دوستی توح که مراتب مرشد تو آورده انگاه حضرت فرمودند که بدان ای حارث نمی میرد کسی که مراد تو
میدارد الا آنکه در وقت جان دادن مرا بپند و بدیدار من مهید و رحمت الهی کرد و همچنین نمی میرد کسی که مرادش من دارد و الا آنکه
در وقت مردن مرا بپند و از دیدن من در عرق خجالت و نا امید نشیند و مضمون این بیت نیز در بعضی از اشعار دیوان خورشید
انحضرت مذکور است یا حارثمدان من بیت برنی من یومن اذ منافق قلیا یعرفنی طرذ و عرفه باسمه و لکنی و افعل و انت عند
لطرط تعرضنی فلا تخف غمره ولا زلا یقول الناس لی یقف للعرض ذریه ولا تعرب الی رجل ذریه لا تعربیه ان له حبایل الوسی تعقل
سقیف من بار علی طیار تخال فی محلا و العلماء صاحب کتاب کشف الغمبه نقل نموده پسنداد خود از حضرت امام محمد باقر علیه السلام

باشد و حال آنکه او بخواند جو اندر دیت که اگر خانه را از پیش و خانه دیگر را از تیر پر زنده خانه تیرا پیشتر خانه تیرا بر دم می
و چگونه بد و دل تیرا مردم باشد و حال آنکه او با پس مبارزی روبرو شد که آنچه از و نبوده و چگونه تیرا مردم بود و به
حال آنکه پدر او طالب شیخ قریش و سید طحی است و مادر او فاطمه بنت اسد است و برادر او جعفر و عم او حمزه و پسر عم او رسول الله
و زوجه او فاطمه بنت رسول الله و اولاد او حسن و حسین اند و الله که تحکیم را نبی نذیب اوست و چگونه تیرا شیخ حاجز تیرا
در سخن باشد و حال آنکه او وضع قریش است محقق است پس هرگاه که میداند او باین فضایل است است چرا با او معتقد می باشد و پیش از
نخاتم خود نموده گفت که متعانه میکنم با او بر سر این خاتم خود تا آنکه فرمان من با و روان شود و محقق گفت همین کار ترا در آخرت کفایت
خواهد بود و باز بگفت تو باش و زرخ خواهد بود معاویه گفت ای محقق کز شنیده این مَحْمَدَةَ الله قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ و محمی
که این سخن از معاویه عین حقاقت و ضلالت زیرا که در آیه مذکور تصریح است با آنکه رَحْمَةُ الله قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ و کجا و ارحمان در
حالتی که از کتاب محاربه کسی کرده باشد که موجب حدیث صحیح و حباب و حرب رسول خدایت و در حدیث وارد است که محاربه
محارب خدای تعالیست و محارب حق تعالی هرگز فلاح نخواهد یافت و نیز حضرت رسول الله فرموده که من بعت علیاً فعدت شیعی من
سبتی فعدت الله و من سب الله اکبر الله علی نحره فی النار پس چون باشد حال کسی که در کتاب است آنحضرت نموده باشد و
محاربه او جماعتی از صفای صحابه شهید شده باشند مانند عمار بن یاسر که حضرت رسول در شان او گفته که عمار جلدت بین عینی تقید القیة الیه
و بعد از نقضای حرب جبرن عدی و صحاب او را بخواری کشته باشد و سیعلم الذین ظلموا انی منقلب ینقلبون
در کتاب کامل مهابی مطهر است که از اصحاب ائمّه است و در روزی پیش معاویه رفت معاویه با و گفت صف لنا علیاً فظرف
او تعینی من لک یعنی مرا عفو کن ازین موی که گفت سوگند میدهم ترا که بوی آنچه از او صاف و میدانی ضرر گفت چون استغفار قبول است
فاقول کان و الله بعد المدی شدید القوی فخر العلم من جوانبه و نطق لکمه عن نه یلوتش من الدنیا و زسرها و یسها لیل و
و کان همه طویل العکره غریز الله تعالی بکفیه و یخاطب نفیه محبه من اللیس و من الطعام ما حجب کان فیا کاحدا یقرنا
اینا و یجئنا اذا دعونا و نحن مع قربه منا و تقریه ایانا لا بنیه لطمه و لا لکمه لهیة فان سبهم فحق التلولو المنظوم یقدم اهل الدن
و بعضی الماکین لا یطعم القوی فی باطله و لا یاکس الضعیف من عمله فان سبهم بالله لرایه فی بعض احواله و قد ارجی اللیل بد و لا فحار
مخومه و مو قایض علی الحیه فی محرابه تمیل تمیل الیم و یکی بکاء الواله النحرین و مو یقول فی بکایه یا دنیا ابی تعرضت ام لی ثوقت سہا
سہات لا امان حیث غری غیری قد طلقک ثلثا لا تجولی فکب عیضک خضر و خطیرک بر و عمرک قصیراه من قد اتراد و بعد
و در خسته طریق قالی فانت دموع معاویه علی الحیه و هو شیفا بکمه و خفق القوم جمعا بالیکار فقال معاویه رحم الله الحسن و عثمان
کذکک کخیف کان خزعک عیله یا خمر قال خزع من و یج ولدانی جرمانی فاسکن حرارتها و لا ترقی و معاویه و صحاب

و هفتاد و نه نفر و این کلمات شد و بعد از آن وقت و محاربه میکرد تا قریب بایات و بیستم برانید و اینان بتیله و تمیل متحول شدند
و علی و صحاب تنیل گفتند و جمله کردند و شکر شام شکستند نفیر بن جاحه ناست در کتاب کثی مطویرت که بجزرت امیرالمومنین
که بر بن عطار دینی بخنی با صواب در حق آنحضرت گفته یکی از علما مان خود در طلب او فرستادند و چون فرستاده در راه بقصیده می رسید
رسید نفیر بن جاحه مضمون آن کلام منج الملام که از برضا در شده بود و مطلع کرد و دید از غایت اخلاصی که بجزرت امیر داشت
بجنب بر نشد و او را تا دیب تمام نمود و بلکه مجروح شد پس حضرت امیر نفیر طلبید و امر کرد تا او را از روی حد و تفریز بر
در شام نفیر حضرت امیر خطاب کرد و گفت و الله ان المقام محک ذل و ان فواک الکفر یعنی ملازمت تو خواریت و مفارقت تو کفر
چون حضرت امیر آن عبارات از او شنید فرمود و ند که عفو کردم ترا از گناه آنچه گفتی که ان المقام محک ذل زیرا که خدای تعالی
فرموده که ادفع بالتي هي احسن و قول بود که فواک کفر حسنه است که مقابله با آن سیه می تواند کرد و سفیان بن سبی
در کتاب کثی مذکور است که امیرالمومنین حسن بعد از آنکه با معاویه مصالحه نمود و روزی در پیش خانه خود ایستاده بود و دوران شام
بر شری نشسته سوار بر دوش حضرت آمد و بوجه کفنی که از آن مصالحه در خاطر داشت پایده نشد و از بالای شتر سلام کرد و گفت
یا نذل المومنین پس آنحضرت او را گفت که از شتر فرو و ای قلیل کن تا حقیقت حال بر تو ظاهر گردد و سفیان فرو داد و شتر خود را
بمبت و باید آنحضرت از او پرسیدند که چه گفتی ای سفیان گفت السلام علیک یا نذل المومنین آنحضرت فرمودند که از کجا دانسته که
من نذل مومنانم سفیان گفت از آنجا که باستحقاق متوجه ریاست امت محمد شدی و بعد از آن او را از گردن خود دور کردی و
معاویه طاعنی و الکشتی که بخلاف احکام الهی حکم مینماید آنحضرت گفتند که من بواسطه آن این کار کردم که از بعد خود و ضلوات علیه
و الله شنیدم که فرمودند لن یدعیب الایام و اللیالی حتی یلی امر الامة رجل و انزع البعوم حبس البدر یا کل و لیشیع و هو موی پس
بعث شد برابر آنکه با جن این خطاب درشت کردی سفیان در مقام عذر خواهی شده گفت محبتی که با تو دارم مرا بران داشت
که آن کلمه که هم پس آنحضرت فرمودند که والله دست نداده پس بیده مارا و اگر چه در میان کافران ایم گرفتار باشد الا آنکه
محبت بود مرا نفع رساند و محبت ما که ما را از بنی آدم بریزند چنانکه با دیگران را از دختان بریزند محسن بن ابی محمد بن عیسی در بعضی
از مؤلفاتش شیخ محمد بن ابی جهور رحمه الله مطویرت که او از صحاب حضرت امیر بود و توفیقی بولایت شام و مجلس معاویه در آمد و چون
معاویه را نظر بر وقت و خوشحال شد و از او پرسید که ای محسن پیش کی می آیی محسن گفت پیش نخل ناس و این ناس و الا لام نخل
ناس پس معاویه با صحاب خود گفت که شستویه آنچه برادر عراقی شما میگوید آنکا ما نخل مجلس از حرطت اکرام بودند و تنهایی بسیار
باو دادند و چون اهل مجلس تفرق شدند معاویه باو گفت اعدا کن آنچه قبل ازین گفتی محسن گفتند و تو آمدی لم نیش نخل ناس و این
ناس و اعیای ناس درین مرتبه که مجلس خلوت بود معاویه گفت والله که دروغ میگوی ای محسن و چگونه بدید اهل بوطالب بخیرین مردم

ایمیر است و ظاهر احانت که باجرین عهدی کند می غیره لغو و ده معاویه درجه شاد و یافت تیرتین خدمت ایشان خدمت کبریا
مکون الی حجه و فتح یا رنده من تحت نام پداوت و نسبت و نامیت و از فرقه یا حیه است در کتاب ابن داود مطبوع است که
که از خواص اصحاب حضرت امیر المومنین است و در شاه نشه در کتاب آنحضرت مرسم مجاهده ادنو و بعضی از اصحاب بجای خدم
خدمت بلام و گزیده اند و این اقل لب بصواب و موافق است که جو سری تار سیدن سهل بن حفیف رضی الله عنه است بن ابی بابر
مضمومه و دونون النبی در میان ابن داود گفته که نسبت است بقیه نانه و کینا و ابو فضاله است مولد او بدر بود و در عرب صفین است
شیده شد خدیجه علیه السلام بفتح عین و تا نایش ابن داود گفته که از بقیه مدان و از خواص اصحاب امیر محمد دان بود و بعد از
آنحضرت بشفار است حضرت سبطین و علی بن العابدین علیهم السلام رسیدند تا بن زینج کینت او ابو زیاده است
کشته او صاحب حضرت امیر و عامل او در مدینه بود و شایسته بنسب ابن داود و دانش طوسی و ابو عمر و کثی نقل کرده که او محمد و
و یکپای او در عرب صفین بریده شد و بنسب ابن داود گفته که او صاحب لای شتر بود و در عرب صفین است
از اهل جبر و از راویان حضرت امیر است در کتاب خلاصه مذکور است که او از رجال حضرت امیر است
عامل حضرت امیر بود در بصره در کتاب ابن داود و قدرت مذکور است که از خواص حضرت امیر المومنین علیهم السلام است
و خطب آنحضرت را که در اعیاد و جمع و غیره بر سر منابر ادا می نمودند در کتابی جمع نموده دهی در کتاب نیزان آورده که زید بن
از جمله تابعین ثقات بود و بر احتجاج برویت و اتفاق کرده اند که یعقوب قوی که او خلاف نموده و در تاریخ خود گفته که
در حدیث خل بسیار است اما قوی درین قدح مصیبت زیرا که چیزی رویت را که از او واقع شده دلیل قبح او ساخته اند از جمله آنکه
عمر بن حفصه گویند داد که بلو که من از منافقانم یانه دیگر که رتیب میکرده که مرکا که دجال بیرون آید تابع او خواهند شد آنها که دوست
عثمان باشند و مثال این آیات موجب قبح نمیشود و اگر ما باب ابن داود و سوس انفتوح ما زیم و از موجب قبح در زید بن
بسیاری از شن ثابته را و باید کرد و حال آنکه زید سیدی جلیل القدر بود و در آخر ایام حیات حضرت سالت بجانب آنحضرت صاحب
نمود و او سنوز در راه بود که آنحضرت وفات یافتند و بعد از علی شتافتند و او رویت کرده از عمر و عثمان و علی و مردم بسیار
روایت کرده اند و ابن معین غیر او توین و نموده اند تا آنکه انعمش مکینه که مرکا زید بن مبارکی تو حدیثی نقل نماید حکم آن دارد
تو خود و انحدیث را از آنکس شنیده باشی پس آنست یقین یا بعد از آن مابذکی وفات یافت نیست خلاصه کلام دهی بهی است
اگر چه درین مقام روی آنها و خود را از شخص نصب نفقه و سخن از روی انصاف گفته اند و در کتاب ابن داود مطبوع است
که از خواص حضرت امیر بود علیهم السلام است ابن داود گفته که از خواص حضرت علیه مرتضویه بود و سید بن کبریم
فتح تا ابن داود گفته که او از حضرت امیر رویت نموده و همچنین از خورشید بنی امیه و راوشین مفتوحات و ابن حجر بجا مضمومه

پس گفتی بعد موتی ما خبر و رتی من مثل نه صاحب کمال بهایی گفته که این حکایت را از تالیف ابوسعید خدری که یکی از مشایخ اهل
 سنت انتخاب نمود و امام و ائمه العباد و قبر علامه امیر المومنین در کتابش مندرج است که از قبر پرسیدند که تو مولی و غلام شی
 جواب گفت نامولی من حضرت یحیی و طهر بن محمد و صلی العبدین و یایع البعین و ناصر العزیز و لم یفر ما بعد طوفانین نامولی ما خبر و رتی من
 نه صاحب کمال صالح المومنین و نور المجاهدین و وارث البیت و خیر الوصیین و اکبر المسلمین و رئیس البکامین و زین العابدین و سراج
 و ضوالمعالمین و فضل القادریان رسول رب العالمین و اول المومنین من آل سین المویذ بحیریل الایین و المنصور بکمال الوتین و محمود
 اصل التملوت جمیع سید المسلمین و التیقین قاتل انکاشین و القاطنین و المحامی عن جرم المسلمین و مجاهد اعدایه ان صبین و مطفی نيران
 و قمر من مشی من شیش جمیع و اول من احباب و استجاب الله امیر المومنین و وصی نبیه فی العالمین و نبیه علی المخلوقین و خلیفه من بعث الله
 جمیع مبدء المشرکین و سهم من امری الله علی المذنبین و اول ان کلمه العابدین و ناصر دین الله و ولی الله و لان کلمه الله و ناصر فی ارضه
 غیبه علیه و کشف دینه و امام اهل الارض رضی عنه العلی بن ابی طالب رحی بملول زکی مطهر الطمیح ذل حرمی صام صابر صوم مهدی مقدم قاطع
 الاصداب مغوق لاجراب عالی الرقاب ربطهم عناننا و اتممت حایا و اشد شیم شکیمه باذل باصل صندید نیر برض غام حازم عوام
 خلیف محج کریم اهل شرف الفضل فضل القید نعی العیبه زکی الذکایه مودی الامانه من بنی هاشم و ابن عم التبی صلی الله علیه و آله و اهل
 الهادی مهدی الرضا و محباب الفنا و الاثوث المحامی الطل محام و اللیث المرحم بدری کئی روحانی شمعانی من مجمل شواهدنا و من ذی
 روسا و من العرب سیدنا و من الوغی شهاب البطل الهام و اللیث المقدم و البدر التمام محک المومنین و وارث المشرکین و ابو البقیل و محسن
 امیر المومنین جعفر صادق علی بن ابیطالب علیه من الصلوٰه الزکیه و البرکات السنیة فیما در کتاب کئی مطور است که چون قبر راضی الله عنه
 حجاج بن یوسف لعین آوردند از و پرسید که کدام خدمت از خدمتهای امیر المومنین علی بن ابیطالب توجع بود گفت آید و فرمود او را
 من حاضر میستم گفت در وقتی که از وصو قانع مشد چه ملکیت قبر گفت این آیه را تلاوت منمود که فَلَمَّا تَسَوَّأْنَا ذَکُرًا فَفَتَحْنَا
 عَلَيْهِمُ أَبْوَابَ كُلِّ شَیْءٍ حَتَّى إِذَا فَرَّجْنَا لَهُمُ الْوُجُوهَ أَخَذْنَا لَهُمُ لُغْتَهُ فَأِذَا هُمْ مُسْلِمُونَ فَقَطَّعَ دَابِرَ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا
 و لَحْدُیْهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ پس حجاج گفت کان من انت که او این آیه را در شان ما و اول سیکر دو مار از جمده عالمین مید
 قبر گفت بی چنین است حجاج گفت چون خواهد بود حال تو اگر فرمایم که گردنت را برزند قبر گفت انگاه من از جمده سعادتمندان
 میشوم و تو در حرب اشقیاء داخل خواهی شد پس حجاج فرمود تا گردن او را برزند و بدرجه شهادت رسید جید بن عبد الله بن
 شمه از حال او و برادرش در ضمن احوال پدران ابرهیم ابی رافع صحابی گذشت و در کتاب شهرت شیخ اجل ابو جعفر طوسی علیه
 مشد و ذکر است که عیبه الله کاتب حضرت امیر المومنین بود و در بیان قصایای آنحضرت کئی از قصص و معجزات و کئی از
 در بیان آنکه از صحابه با حضرت در عجب حل و سفین و ندوان حاضر بود و در کتب و او گفته که از خود می خرد

متوجه حبل بود و تجمل شکر حضرت از مال خود بصد نزار در هم نمود و چون به الکوفی در کتاب این دو دستور است که او
 علی زاریه تابعین است و فاضل و ثقة بود و آنکه بنام سید ابن داود گفت که در حرب صفین بدرجه شهادت رسید کتب
 این داود گفته که در جمیع حروب حضرت امیر همراه بود و کتب این سید کتب و ابواب صادق است این داود گفته که او خدمت حضرت
 امیر المومنین و امام حسن و امام حسین و امام زین العابدین علیهم السلام رسیده و از ایشان روایت نموده و در این کتاب کتب است
 ابو مخنف است شیخ ابو عمرو کوفی روایت نموده که او از حضرت امیر المومنین روایت نموده و شیخ ابو جعفر هروی فرموده که نزد این
 روایت غلطت زیرا که او با آنحضرت ملاقات نموده آری پدر او یحیی از اصحاب آنحضرت بوده و او را در علم سیر کتب بسیار است
 از جمله کتاب مقتل امام حسین و کتاب اخبار مختار و کتاب مقتل محمد بن ابی بکر و کتاب مقتل عثمان و کتاب جل و صفین و کتاب خطبه
 و مانند آن منال بن عمر بن سنان و حویش از منسل محبت علی و آن خورده و از راویان حضرت امام حسین بوده این داود گفته
 که شرف خدمت امام زین العابدین نیز رسیده و سید فاضل امیر حسین الدین یحیی شافعی در رساله معاویه آورده که ابن معین و علی
 و منال بن عمر و راشد و عدل گفته اند ثم قال و قال حمید بن مالم و قد سئل عنه و هو ثقة لایال عن مثل مولاه و قال ابن عدی
 لا بأس بها و از وی مسلم فی صحیحہ انتی و شیخ ابو علی طبرسی در تفسیر و الشجر الملقب بتقریب که مراد از شجره مؤمنه در قرآن نبی امیه است
 که حضرت یالت صلی الله علیه و آله در خواب دیده بود که ایشان بکشتل فروده بر سر او بالا میروند و زیر می آیند و در بیت او ایست
 میسرمانند و بیت نموده از منال مذکور که گشت روزی بخد مت حضرت امام زین العابدین رفتیم و گفتیم کیف صحبت با بن رسول الله
 آنحضرت گفت صحبت الله مبر له نبی انزل من افقون ید تجون انما هم و یصبح خیر البریه بعد رسول الله یعن علی المنبر و صبح
 من تحینا منقوصا فیه یانا و از اشعار منال که در ترمذی و غیره جفا کار واقع شده این روایت است فیقولون له عواد منبر
 و تحت ارجلهم اولادهم و نضوا بآبای حکم نبویه متعجبکم و فحکمکم انکم تصعب لکم متعجبا و ینب باین روایت است آنچه این سنان خفاجی که یکی از
 مؤمنان صحبت گفته علی المنابر یقولون سببه و سبفه فبضبت لکم عوادا و الله لو نایمتها و عذیها عرف الراشد یدیدها و
 و زیاده و سببه از اصحاب حضرت امیر المومنین بود شیخ ابو الفتح رازی در تفسیر خود آورده که در مرتبه دوم که در زمین با خدیجه
 افتاب را به عای حضرت امیر پارس آورد و نامدار و قضائش و خدمه آنحضرت همراه بود و در این باب این آیات گفت و رد
 الوصلی الشمس الذی غربت حتی قضیا صلوته العصر فی من لایس جین بدعونا فیتبعه طوعا و بقیه ما علی علی بنی فکلت آتیه فینا و حجه فیل فی
 جمیع الناس من مثل قیمت لایس یوما به بدلائل کون نور الله من جل حبی احسن ولی دین و من و انزل الله فی الاول
 مخنف بن سید بن زید بن ابی اسود کوفی که او عربی کوفی از خواص امیر المومنین بوده و سبب عزمه بعد از شرف این داود گفته که
 و عربی کوفی از خواص امیر المومنین بوده و ریالت او بجانب امیر الفاضل میوه نموده سبب این عربی کینست و ابو سعید است از

باروت کرده و سر و دندم بقی سقیم بودند میانین نید در خلاصه و کتاب این داو و مطهرت که از صاحب حضرت
ایمیر بود و در حرب صفین خود و برادران او یکی بعد از یکی را به حضرت بار می داشتند تا یکی بترف شهادت رسیدند و سر
نقیم بن و فتح را و سکون حارمله و بار مفروده و یا شانه من تحت ساکنه در خلاصه مذکور است که او و برادرش شمیر و کرب و شمیر
و برید در حرب صفین کشته شدند یکی بعد از یکی است مردانی بر می افروخت تا یکی بدرجه شهادت رسیدند و سر و دندم بقی سقیم
نقیم بن ممکنیت او ابو صفره است و او پدر مذهب مشهور است این داو و گفته که او اشریعه حضرت امیر المومنین بود و در روز عزا
حاصل خدمت آنحضرت رسید و با او گفت و الله اگر من بر امیدم و بترف ملازمت تو قبل از حرب میرسیم من چاره ای ندارم
تو شمشیر کشید بعد از آن در بصره وفات یافت و حضرت امیر و نماز گذاروند ^و کینت او ابو عمر و است این داو
گفته که او مردی فقیه و از راویان حضرت امیر بود و عبدالله بن داو و گفته که او از زمان و نایب بود و در جنگ کربلا
بود ^و با مفروده و یا شانه من تحت بن رافع بن خدیج الانصاری بن داو و گفته که او از اهل من و راویان حضرت
امیر علیه السلام بود ^و این داو و گفته که از خواص حضرت امیر بود ^و نجاشی و دو بار مفروده اول از ایشان
شده پیرا و ارت نام داشت بر او نامشاه مرفوق شده این داو و گفته که از صاحب حضرت امیر و خواج او شش از واقعه کربلا
گشتند ^و این داو و گفته که او در حرب جل خدمت حضرت امیر بود و چون سعادت ملازمت آنحضرت در حرب
صفین و بر نیز نشد تنفس بسیار بخورد و میگفت که دوست می دارم که بر جمیع حو و یکده حضرت امیر واقع شد حاضر بودی
این داو و گفته که از خواص حضرت امیر بود و حضرت امام حسین در بعضی از چاهها و اراعیات نمود
و برکت قدم آنحضرت فی الحالت بسیار و مفارقت نمود و در کتاب کامل بسیاری روایت کرده که سیدنا حضرت امیر که من خاتم
بر منبر فتمتی و از سر باید و ناما مشین مناب میر المومنین بر دم گفتی پس مرا از اینجا فرو کشیدندی و کردم بر دندی و می در کتاب
کاشف گفته که و گفته بود و در واقعه کربلا کشته شد ^و این داو و گفته که برادرزاده ابو ذر رضی الله عنه بود
و در بصره بسیار و شیمی مذنب بود یعنی از نعم و پدر خود آن مذنب را میراث داشت ^و نجاشی و یا شانه من تحت
ساکنه و او و یون منسوب بخوان که قبیه است از همان و دار قطنی که از محمد ثانی است است صحیح این لفظ بر مسموعه نموده و آن
و است این داو و گفته که از خواص حضرت امیر المومنین علیه السلام بود ^و این داو و گفته که او عربی کوفی بوده و
در جمیع حروب حضرت امیر طریق مجاهد و پیچوده و حجاج بن یوسف لعنه الله او را قهر زد که سر و کف او سیانید ^و این داو
گفته که و برادرش ابی در حرب صفین بدرجه شهادت رسیدند علی بن بنی ^و این داو و گفته که از راویان حضرت
و از جمله عباد زمان خود بوده ^و حسن کینت او ابو نجیم است نجاشی و در حرب صفین او را زخمی رسید و در قبیله حضرت

حلو بود چون دختر او را نظر برانفت و پرسید که این پدیده از جانب کیت ابو الاسود گفت بخت بهاموید بخیر فاعلم دنیا منی
 معاویه از آن فرستاد و بنحویکه که در آن روزین قویب داده از دین برگرداند پس دختر در بدیده این دین گفت سبش ابوالنهد
 یا مرجع باینج عیلت احبابا و دنیا معاذ الله کیف یكون هذا و مونی امیر المؤمنین سید اجل میر مرتضی علم الهدی در کتاب
 غرر العوائد و در القلاید گفته که ابو الاسود حاضر جواب بود و شیرین کلام نادره کوی تا آنکه شیخی از غایت تعجب در حق او گفته که
 ما لله ابو الاسود ما کان اعف اطرافه و خیر جوابه و از جمله لطایف کلام او است که چون در موضع غلبه باجوبیه طاقات نمود
 و معاویه از و پرسید که شنیده ام که ترا بجهت حکومت عرب صفین مذکور ساخته بود و گفت آری معاویه گفت اگر ترا حکم میان خد بچار
 میگوید وی گفت نزار کس از انصار و اولادش را جمع میکردم الگانه باشان میگفتم که ای مشر حاضران آیا مردی از مهاجرین هست
 مخالفت رسول صلوات الله علیه با مردی را طلقا که در حال کفر سیر مسلمان شده بود و او را سر و داند پس معاویه ملعون او را لعن کرد
 و گفت که محمد مد که شتر را از من کفایت نمود و نقل است که ابو الاسود بنابر اخلاصی که بخدمت شاه ولایت دشت الهمس بود که در حکومت
 و خل باشد و در وقت حکمتین با آنحضرت گفت که رضی نشوی با بوموسی شری که من او را امتحان نمودم و او خود را با هم پستان او را
 و شنیده ام و دلتهم که تنی ندارد با آنکه از نا جیان این است و اگر متوجهی مرا حکم ساز که هر عقده ما را که حکم انجامت حل سازد
 من بکلمه از آن عقده پیش نشان بیاورم و اگر بسبب آنکه صحابی بنیتم قبول حکم بودن من نکنند مرا ثانی این ابو موسی ساز تا بخواط
 و نمایم و لیکن مخالفان چنانکه حکومت ابن عباس رضی الله عنه مبارکت ابو الاسود دین رضی بکند و دیدند و در کتاب غرر العوائد
 یسخر اجل ابو الفتح رازی مسطور است که ابو الاسود در بنی قشیر فرو داد و چون ششی بود و ایشان با صبی مجرب بودند و شب یک
 بروی می خیمتند چون روز شد ابو الاسود شب را ملائت کرد و گفتند ما رینا کان الله را ما که بر تو شک خیمت خد ادا
 ابو الاسود گفت لا تکرهوا علی الله فلوان الله را منی لا یخطئ فی دروغ بر خدایم که اگر خدای من شک انداختی خطا آنگاه او را گفتند تا
 چند از علی و علی خواجی گفتن و او مدح اهل التبیس بیا کردی در جواب ایشان گفت نصیحت یقول الازد لون بنی قشیر طول الدتر کا
 علیت احب محمد احب الله و عیسا و حمزة و الوصیا موی اعطیته من استدرت رحی الاسلام لم یعدل تنویا اجمهم کتب الله حتی
 حتی اذ تعبت علی مویا فان بک جهم رشدا همه ولم اک فخطب الکلان عینا او را گفتند که شک آوردی کف بس خدای در شک باشد
 بجاکه میگوید اما و ایاکم معی بی او فی ضلال من معنی کا هست که تر دید بر بنی طبعه ابهام می باشد نه از شکلی که سکتم را حاصل باشد
 و ایضا در کتاب غرر مسطور است که ابو الاسود در وزی بنی قشیر را گفت که در میان عرب سبب قبیله نیست که طول بقای ایشان مرا
 باشد از طول بقا شما گفتند این چو است گفتند کف بسبب آنکه سرکاری که شمار کتابان میکنند می دانم که محض ضلالت و خطاست
 زان اجتناب می نمایم و سرکاری را که شما اجتناب میکنید می دانم که عین شد و صواب است کتابان می نمایم و ایضا در غرر مذکور است

[illegible]

بود و حضرت امام جعفر از وقت وفات او خبر داده بود و شیخ نجاشی روایت نموده که سرگاه ابان مدینه میرفت خلیفه
 استماع احادیث و استفادہ میایل بر و هجوم میکرد و چنانکه برای ستون که حمله او از خالی میکرد شد و کمر جای نمی ماند و چون
 روایت نموده اند از عبد الرحمن بن حجاج که گفت روزی در مجلس ابان بن تغلب بودم که ناگاه مردی درآمد و از و پرسید که
 بوسجد مراجعده که چید کس از صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله با حضرت امیر المومنین متابعت نمودند ابان گفت که یا بنحو ای که فضل و بزرگی
 علی با بنی شامی که متابعت نمودند از صحابه پیغمبر آن مرد گفت که معصوم من همین است پس ابان گفت و الله فضل صحابه را شنیدیم
 الا متابعت حضرت امیر المومنین و ذی بیعت است بنور در اول کتاب میزان آورده که ابان بن تغلب شیعی صلب بود اما صدق
 بود پس صدق او از برای ما و بدعت او از برای او و گفته که احمد بن حنبل و ابن معین و ابو حاتم و ابن عساکر گفته اند و ابن عدی را ذکر کرده
 و گفته که غالی بود و در شیعیان و بعد از آن ذی بیعت را در سوابی نموده و گفته اگر گویند که چگونه حکم شده بود ان مبتدع توان نمود و حال کنه
 عدالت که منافق نبعت در تعریف و صدق است به بود پس اگر حدیث این همه مردم را در دیکم بسیاری از آثار بنویسند
 و مهمل می ماند و این معنده ظاهر است نیست صد نفر بلکه بیشتر از اکابر شیعه تابعین که اکثر ایشان ملازمت حضرت امیر المومنین بودند
 و تابع رای حقایق رای او بوده اند تا آنکه بخدمت حضرت امین بن سبطین رسیدند و علمای امام و دیگر صحابه و ضعیف رسیده
 باشند چه مقدار باشند این خاک رجه رعایت اختصار گفتا آنچه مذکور شد میباید استقصا در از متعسر بلکه متراقی بدرجه تقدیر میدادند
 که شیعیه علیه و نرفته بحیه امامیه از تعین و تبع ایشان تجا و زحمه و الغایت است چنانکه ابن عجم کوفی در آخر کتاب فوج تصریح بان نموده
 و در همین ذیلی نزد احوال ابان بن تغلب از ذی بیعت بکثرت تابعین شیعه نقل افتاد بلکه ذی بیعت در تضعیف کتاب میزان خود در
 بمجا صد کس از فضلاء تابعین شیعه تفصیل نام برده و اگر آنها را صد و بیست گفته شده و همچنین در کتاب اناب سبحانی بسیاری از
 عدول فضلاء تابعین شیعه مذکور است و فیما بعد رالدین محمد شیرازی و مولانا جلال الدین محمد دوانی نزد تحقیق صیغه فعل تفصیل از
 خویشی جدید خود در تجرید تصریح بکثرت علمای شیعه در سر زمان از صد و اول تا زمان خود نموده اند و هر چند این دو علامه
 بخرچینا که بعد از این بخرخواستند فیت با اعتقاد فقیر در باطن شیعی بوده اند اما در تالیفات خود از روی تعقیه مبروق اسلحه کلم
 می نموده اند و بالجموعه بروحی که سابقا تفصیل باقیه اکثر انجاعت با حضرت امیر در قتال ناکشیدن و قاطعین و مارقین طریق نبوتت بودند
 از دل جان شیعه با خلاص او بودند و بروحی که بعد از این تفصیل خواهد فیت انجاعت که با سلمان بن صد و خراعی و بعد از و با مختار
 ثمالی عبید تقفی نموده و بنی امیه خروج نمودند همه شیعه تابعی بودند و بخدمت حضرت امیر و دیگر صحابه رسید و بودند و همچنین
 مدتی که در زمان بنی امیه و بنی عباس با اکابر سادات علویه بنند زید بن علی و ابراهیم و امام محمد و یحیی و غیرهم اتفاق نمود و خروج
 دند شیعه بودند و ابو سلمه خلک که رئیس اهل عراق بود و وزیر آل محمد شتار دشت و ابو سلمه که از خراسان خروج کرد و با سبکی

عبد الله بن زید علیه السلام بواسطه گفت که اگر تو کن سال نبی بودی در بعضی از امور بتواضعت می نمودم بواسطه گفت اگر
ما از برای کشتی گیری میخواستیم از من نمی آید و اگر عقل و رای در میخواستیم از من بیشتر بود و این
روزی او را گفتند که تو طرف علم و عای صمیمی ما نیستی که ممکن است شرط طرف نیست که نمک باشد و مرا می که در و پز
نگاه دارد و هر طرف که چیزی از تو شرح کند میجویت و علم علیه عرابی یوما فقال بواسطه و کلمه متوله فقال تا اذن لی فی النزول
و را کا و سع علیک قال فل عندک شی قال نعم طعنی قال عیالی اخی منک قال ما بیت لأم منک قال نسیت نعلک و ساله
بجواب ~~فقال ما بیت لأم منک~~ ما بیت لأم منک قال نسیت لأم منک قال نسیت لأم منک ^{عطا}
لانیبه الزجر و در کتاب ریح الأبرار مطبوع است که روزی زید بن ابی لهبه علیه السلام بواسطه در از کیفیت دوستی او با حضرت امیر المؤمنین
پرسید در جواب گفت که دوستی علی بر اهل طایفه غنا و خط ما زیاده میگرداند چنانکه دوستی معاویه در دل تو لیکن من در دوستی
علی آخرت را میجویم و تو در دوستی معاویه دنیا و زینت از میخواستی و مثل من و مثل تو مضمون شعر عمر بن معدی کرب است
نسبه حیلان مختلف شانا اریده العلاء و هیوی السمن حب دما نبی مالک و راق العقی باض اللین مراد او از حیل و مصا
خود است که مقلی نام داشته چنانکه در مصراع رابع تصریح بان نموده و صاحب کتاب در ریح الأبرار این دو بیت را
از بنی السواد نقل نموده نسبه امعذی فی حب آل محمد حجر نبیک و دوع ملاک او زو من لم یکن یحبا لهم تمکنا فیتعرف بولاده
لم یثمد مراد امعذی ملاک کنند بهت یعنی ای ملاک کنند من در دوستی آل محمد سک در دهن است خواه ترک ملاک خود
کن خواه از زیاده کن مضمون بیت ثانی است که شاعر فارسی گفته سه سر که را با علی بود که نشد در سخن حاجت داری نیست نیست
در شش شصتین پدر و من دانش نازی نیست این تصحیح بنی یاسر ابی جری لبنا و به بکر بن دهل اهل اهل مشو و او قاری علم
بجوه قار و دلائل ان بود و قرائه فی عجمه دارد که نزد قرا و مشهور است و در علم تفسیر و حدیث و فقه و لغه و نحو امام
اهل زمان خود بوده و در کتاب ابن داود مذکور است که او سی هزار حدیث از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حفظ داشت
و او را تصنیف بسیار است مانند تفسیر غیب القرآن و کتاب فضائل و کتاب احوال صفین و مانند آن و در کتاب خلاصه مطبوع است
که ابان در میان اصحاب مائمه و حلیل القدر و عظیم المراتبه است بخد مت حضرت امام زین العابدین امام محمد باقر و امام جعفر صادق
علیهم السلام رسیده و مائمهات خاطرات ایشان شرف کرده و حضرت امام محمد باقر با و گفته اند که در مسجد مدینه نبی
ده مرد مرا که دوست میدارم که در میان شیعیان مانند من نیستند و روایتی دیگر است که فرموده اند که منظره کن با اهل مدینه که
دوست میدارم که مانند تو کسی از رواه و رجال من باشد ابان در حیات حضرت امام جعفر صادق و وفات نیست و چون خبر وفات
بخبر رسید رحمت با و دستا و سر کند یا ذکر و که موت ابان دل را بدر داورد و وفات او در سنه اصدی و این

چون ابو خاله نام صلی خود را که بر غیر مادر و پدر او مخفی بود از زبان مبارک آنحضرت استماع نمود و با نجا بجهت شکر افتاد و در آن
 گفت الحمد لله الذی لم یمتی حتی یخفی عرفت امامی نجی سپاس مر خدا را که مرا نبرد تا امام خود در ششمین سال آنحضرت با و کشند که چگونه
 امام خود در ششمین سال گفت بان ششمین که مرا نبامی خواندی که پدر و مادر مرا کرده بودند و غیر از من و ایشان دیگری را بران اطلاع ندادند
 و دیگر آنکه عمری در خدمت محمد حنیفه بودم و در امامت او شش هجرت تا آنکه روزی در خاطر مرا افتاد که او را بحضرت حضرت رسول
 و امیرالمومنین سوگند داده و تحقیق حال از نمودم و او مرا بخدمت تو آفرشاد نمود و گفت اوست امامی که فرض ساخته خدای تعالی
 بر من بر تو و جمیع انام اطاعت او پس باین دو مقدمه دانستم که تو امامی که خدای تعالی فرض ساخته طاعت ترا بر من و سر که سمان شد
 و در کتاب کثیری در ذکر یکی بنام طویل مذکور است که حاج بن یوسف فقه العجمی از شیعه را که از آنجمله ابو خاله بود طلبید و بعضی را بدست
 آورد و گفت ابو خاله بکشد و بدینجا پنهان و همچنین در آن کتاب مطبوع است که ابو خاله بعد از آنکه روزگاری در ملازم حضرت
 امام گذرانید اراده نمود که بدینار خود و محبت نماید و حضرت امام تجویز نمود و آنجا او عرض کرد که شوق من بخدمت با پدر عزت
 الهی است و درم که رخصت من نمایند و چون عرض آنحضرت از رخصت نمودن ابو خاله آن بود که تو قی نماید تا خوبی راه با و غایت
 نمایند و درین مرتبه که مبالغه بسیار نمود آنحضرت فرمودند که صبر کن ای ابو خاله که فردا مردی را اهل شام می آید که صاحب قدر و توان
 و دختری همراه دارد که او را از دیو قوت رسیده و معالجه میطلب که او را علاج نماید و چون باید تو زدا و برو و بگو که من علاج دختر تو
 میکنم بشرط آنکه خون شفا یا بد خون بهای او را که ده هزار درهم است بمن می چون شرط میان تو و ایشان منعقد شود و نزد من می
 آید تا چیزی تعلیم کنم که سبب شفا او بر دست تو شود و روز دیگر موجب آنجا حضرت آمد که از بزرگان و دولتان اسل شام بود و در
 و از کس طلب طبیبی که علاج آن دختر نماید بیکر و ابو خاله پیش رفت و گفت که من علاج او میکنم بشرط آنکه ده هزار درهم بمن می دهی که
 شایان شرط و فکند بشرط میکنم که هرگز آن مرض خود نکند و چون آن شرط در میان افتاد و نیت بخدمت حضرت امام آمد و او را
 از آن خبر داد آنحضرت گفت که میدانم که با تو عهد خواهند کرد و شرط خود و وفا خواهند نمود اما حال برو و کوشش جب دختر را بگیر و بگو
 خبیث میفرماید ترا علی بن حسین که بیرون رو ازین دختر و دیگر بازگرد ابو خاله رفت و آن کلمات در گوش دختر گفت فی الحال آن
 خبیث دور شد و دختر بهوش آمد پس ابو خاله طلب شرط نمود و ایشان و فایان نمودند و او بکین شده پیش ایشان بخدمت
 حضرت امام آمد و چون آنحضرت او را دیدند فرمودند که بکین می بینم طاهر اینجا بیکر من بگفته بودم که من غدر نمودم اما خاطر خوش
 که ایشان باز تو رجوع خواهند کرد و چون تو رجوع نمایند ایشان بگو علاج میکنم تا مالی را که با من شرط کرده اید نزد علی بن حسین بنهید
 آنجا بیکر آنحضرت خبر داده بود و باز مرض دختر خود نمود و رجوع با ابو خاله نمود و مرضی شدند که آن مال را نزد حضرت امام
 و چون چنین کردند ابو خاله بعزم نمود آنحضرت نزد دختر رفت و باز در گوش او گفت که خبیث بقول لک علی بن حسین اخرج من

چند چشم خود شیعه خاندان طین بود و کیفیت سلطنت و استیلاي خلفای اجمعی قریب شصت سال در مغرب و مصر و شام و حلب و طرابلس
شریفین در کتب سیر و تواریخ مذکور است و همچنین غلبه و سلطین ایشان و ال کاکویه و آل یان و آل حمدان و غیرهم و غلبه شیعه
بعد از زمان خلفای عباسی خصوصاً در باب الکفر بر وهی که شمه از آن مذکور خواهد شد که از زمان ابای طایرین خود تا
بحال امامی شاعری بوده اند و مستند و قیقه مکرده اند و همچنین حال سادات شرافت آیات که منظمه که شیعه جبار و دینی
و سرگرا خلفای مذنب خود مکرده اند و اهل سنت چون غلبه ایشان را در مکه که محضر رجال مردم اطاعت میدیده اند از جمله خوش اند
ایشان کیفیت اند که اعدای مذنب اصحاب زید بن علی بن زین العابدین است و همچنین سادات عراق و ثبوت آل کونیه از
اولاد عبید الله ثانی و عبید الله ثالث که بنا بر کثرت و غلبه ایشان مردم عراق کیفیت اند السامه و الارض لنبی عبید الله و همچنین است
حال سادات رفیع الدرجات موسوی و رضوی که از قدیم الایام نفایس طوس و مشهد مقدس رضوی علی شرفه تقیه و استقام
بایشان مفوض بوده و همچنین سادات سلطنت آیات عرشیه اهل و ما زندان و سادات خیار بنی فخر که در عهد بنی العباس است
حج و تولیت مشهدین مقدسین نجف و کربلا بایشان مرجوع بود و بعد از آن بسبب و آرا آمدند و همیشه مرجع و ماب اهل خراسان بودند
و همچنین سادات علیه عرشیه شوشتر که از قدیم الایام بر طبق اسلاف خود سادات اهل و ما زندان غلام با جلاص امیر المومنین
حمید و غیرت فرای سلمان و ابو ذر بوده اند بر وهی که مذکور شد در سایر ارمنه و دهور شیعه شیعه چون نواز شوق طوفا
و چراغ این فقه رفیع تجرید بر ماجرا و احوال و فتن و سختی و اختفا و انطفا فاقه و ملا سعد الدین نقاشانی در شرح معاهد نصرت
بیچ کذب ساخته و از روی مکاره و عناد چنین در هم بافته که احادیث شیعه مزبیه و تاریافته اند برین و ان لیطعنوا و ان الله
بافواهم و الله یتیم و ذر و کفر الکافر و ان مجلس تجرید در ذکر بعضی از اکابر مکتب و افاضل مغیرین
و محدثین اعظم اشرف و فقها و مجتهدین و عیان قرا و خا و لغوین از تبع تابعین رضوان الله علیهم همین در حدیث بکفایت
استدراشت و نام و نگار بود و بعضی گفته اند که نام او وردان بود و از اصحاب حضرت امام مام علی زین العابدین است
علیه السلام در احوال کیانی مذنب و قایل است محمد بن جعفر بود و در وزی شکی در است و بنا بر شرافت و از روی تضرع و
با او گفت که مرا حمت محبت و ملازمت این خاندان است بابرین سوال میکنم از تو بحرمت حضرت رسول صلی الله علیه و اله حضرت
امیر المومنین که مرا خبر دی از آنکه بعد از حسین بن علی علیهما السلام تو بی آن امام که طاعت او فرض است بر نام من چه گفت ای خواجه
چون مرا سبک عظیم دادی تو بگویم که امام معترض الطاعه بر من و بر تو و جمع امام علی بن حسین است علیهما السلام پس ابو خاله متوجه
عمه علیه حضرت امام زین العابدین شد و چون آن استمان ملائک سپان رسید اذن دخول طلبید و در حمت یا فقه با خواهر ایشان
سعادت و قبال مجلس آنحضرت درآمد و چون نزدیک رسید آنحضرت فرمودند که مرحبا با کنیز ما کنست تا بر ما بداد الک دنیا

بر تو بخونم که کان من است که تو نصیر آن نبوی که معصود از است کرده و سرگاه چنین کرده باشی هلاک شده و دیگران را نیز
هلاک کردی و هلاک کردی حسن است که آن آیه که هست گفت اینجا که حق است میفرماید وَجَعَلْنَا بَيْنَهُم وَبَيْنَ الْقَرْمِ الْآتِي بَارَكْنَا
لَهُمْ قُرْبَى ظَاهِرَةً وَقَدَرْنَا نَائِفَتَهَا نَاجَا که فرمود و امین ای حسن بن سید که تو بر دهم فتوی داده که مراد از آن قرأ
که هست و حال آنکه حاجیان که راه میزنند و اهل نجار میزنند و مال ایشان را میزد پس چگونه امن باشند بلکه خدای تعالی نگاهدار
اهل البیت شما زده است و ما یم آن قرای مبارک و نصیر منیم راجع است بیک نیکه اولی فضل حق و همیشه باشند و مراد بقری ظاهر اهل
علم از روایان است که احکام الهی را از ما اخذ نموده بشیعه مارسانند و حاصل حسنی آیه است که گردانیدم میان شیعه اهل البیت
قرای مبارک که اهل البیت از قری ظاهره را که روایان متقیان از مکات علوم ایشانند علوم ایشان را بشیعه ایشان رسانند و
ناید از علم است زیرا که علوم ما در حلال و حرام و فیض و حکام علی توالی الیانی و الا یام سیر میکند بوی آن زمره کرام و مراد بقول
خدای تعالی این است که سرگاه آن علوم را از معدن خود که بان ما موند اخذ نمایند این می خواهند بود از شک و ضلال البس و جم
و حلال بیا که علوم اسمانی موجب نص الهی بذریه مصطفی منتی شده و ما یم آن ذریه توالی حسنی و شباهه توفیق لک حرمی است
پس لک لیس ایک مین یک یا جمل اهل البصره لم اقل فیک لا اعلمت نک و طهر لی غمک فایاک ان تقول تفویض فان الله
عل و غم تفویض الامر الی خلقه و هاتمه وضعفا و لا حرم علی معاصیه ظلمت ویر فاخته بوجه مولی شرح حسن بن داود و مراد و کفحه
و علامه حلی در روایت او توقف نموده و گفته که اخباری که در باب او مذکور شده موجب سبک از سبک و قدح نیست فخر فی روایت
من التوفیقین و در کتاب نجاشی مذکور است که او از پدر خود که همش سعید بن علاق بود روایت نموده و او مولای ائم مانی و حرطی
رضی الله عنه بود و از شباهه بن سوار روایت نموده که از یونس بن اسحق که از محمد ثمان عامه بود پرسیدم که سبب صیبت که توار
تو را اخذ حدیث میکنی و حال آنکه هر اهل که از اکابر محمد ثمان زمانت از روایت میباید در جواب گفت که ما ضعیف به کان رضیانی
چه میکنم بحديث او که رضیانی است و در کتاب میزان بهی مذکور است که تو برین فاخته بوجه کوفی مولی ام مانی نبت بطیاب و قبل لی
زوجهما حیده بن هبیر و ی عن ابی عمر و وزید بن رتم و عدة و غمه شعبة و سفیان قال یونس بن اسحق کان افضیا قال ابو حاتم و غیره
قال الدارقطنی متروک قلت ما ابو ابو فاخته فاسمه سعید بن علاق کان من کبار التابعین قد وثقه الحلی و الدارقطنی بروی عن علی بن
الطیفل بن ابی کعب و اما تو بر فقال ابن مین لیس بشی و قال یزید بن عقیف و قال یزید بن عقیف و قال یزید بن عقیف و قال یزید بن عقیف
تو برین ابی فاخته عن ابیه سمع علی بن یزید یقول لا یحیی لا کافرو لا و لذلک انتهی کلام الذمسی بن سید بن شریک و مراد در کتاب خلاصه بطور
که او از روایان علی بن الحسن و محمد بن علی و علیهما السلام است و در مختار کتاب کشی مذکور است که حضرت امام محمد باقر و زری در باره او فرمود
که نزدیک می بینم که عبد الله بن شریک عامری علامه شباهه بر سر نهاده و کیوان خود را بجهت و کفانه جهه بوده خدمت قائم

هذه البحار فيه ولا تفيض بها الا بسيل خير فانك ان عدت اعرفت بنا والله الموقد التي تطلع على الاقدار پس ان حيث
پروان فته ديگر جو دمنود و آنحضرت مال مذکور را با بون حاله دادند تا خرج راه خود کرد و بدیدار خود و باریکشت ابو حمزه ثمالی را
نام او ثابت بن نذیر است و کینت او ابو صفیه است در کتاب خلاصه مذکور است که او از راویان امام زین العابدین و امام
و امام جعفر است علیهم السلام و اختلاف واقع است در آنکه ادر آن صحبت حضرت امام موسی کاظم نموده یا پیشخ ابو عمرو و بعضی گفته
بخط ابی عبدالله محمد بن نعم شاذانی دیدم که نوشته بود که شنیدم از فضل بن شاذان او گفت که شنیدم از ثقه و ان ثقه گفت که شنیدم
از حضرت امام رضا که میفرمود که ابو حمزه در زمان خود مانند سلمان است زیرا که خدمت چهار سال از امام زین العابدین و امام
و محمد بن علی محمد بن موسی بن جعفر را و بعضی از زمان او و محمد بنان اصل سنت نیز در آن ثقه دانسته اند و از خود و از ابی سید کرانه
و در سال کعبه و پنجاه از حجت یافت و او را یونح و منصور و حمزه یازده بن موسی بن جعفر است که گفته شده اند و در کتاب
نجاتی مذکور است که ابو حمزه ثمالی مولای کوفی ثقه بود و مال مصلب بن ابی صفیه دعوی و ایسی میکردند و ایشان نبود و او
روایت وحدیث از اخبار اصحاب ما و ثقات و معتمدان ایشان بود و از مضافات دست کتاب تفسیر و کتاب فوائده در حدیث
کتاب بنده و در کتاب میزان فی در ترجمه ابو حمزه مذکور است که ثابت بن ابی صفیه ابو حمزه ثمالی مولی مصلب بن ابی صفیه از انس
و شعبی و طایفه روایت نموده و وکیع و ابو نعیم و جمعی از روایت نموده اند احمد بن حنبل و ابن حبش گفته اند که او چیزی نیست و ابو
حاتم گفته تین محدث است و نکی گفته که ثقه است و از عبید الله بن موسی نقل کرده که روزی نزد ابو حمزه حدیثی در باب عثمان و ام
نمود و در آن اثنا شروع در طعن و بدعت میت و از عبید الله بن موسی نقل کرد که روزی نزد ابو حمزه حدیثی عثمان نمود پس این
برخواست و پنجاه از حدیث او نوشته بود و باره کرد و پروان گفت و سیما ان در ادق قومی از رفقه شمرده است کلام موسی بن
بنوره و از کلام او بقدر ظاهر شد که ابو حمزه از فضایل شیمه و از اکابر فرج حدیث بوده تا آنکه مثل وکیع و ابو نعیم و عبید الله بن مبارک
استفاده می نمودند و هذا هو المطلوب و شیخ ابو علی طبرسی در کتاب احتجاج از ابو حمزه نقل نموده که گفت روزی حسن بصری
نزد امام محمد باقر آمد و گفت نزد تو آمده ام تا از محانی بعضی از آیات کلام الهی رسوال کنم پس آنحضرت فرمودند که توفیق اهل بصره است
حسن گفت چنین بگویند آنحضرت فرمود که در بصره کسی هست که بخواهد علوم از دیگر ده بشی حسن گفت که نیت آنحضرت گفتند که
پس جمیع اهل بصره از تو اخذ نمایند گفت ای آنحضرت گفته که کاری عظیم را بر گردن گرفته و من از تو چیزی رسیده غنیم که چنانست
یا تو دروغ بسته اند حسن گفت آن که هست آنحضرت فرمودند که بگویند که تو بان قایل شدی که خدای تعالی نیک کار خلق نموده و او
ایش را با ایشان توفیق نموده پس حسن بکشت شد آنگاه آنحضرت فرمودند که در کتاب خدای غر و جل دیده باشی آنکه در شان بعضی
فرموده که انک آمن ایاکسن بعد از نور داین کلام در شان ابو مخنفی عارض میشود و یا حسن گفت نه آنحضرت گفته که من آنجا

علیه السلام است و فقیه و فاضل بود و در تاریخ قاضی ابن خلکان شافعی مذکور است که فاسم از نادانان تابعین و بی ارفعهای شیعه است
 که در مدینه بودند و او افضل اهل زمان خود بود و انجمنی از صحابه روایت کرده و جمعی از تابعین او روایت کرده و جمعی از تابعین او روایت
 دارند و جمعی بن سحید گفته که کسی ندیدیم که او را تفیض توان داد بر فاسم بن محمد و مالک بن انس سکفیت که فاسم از فقهائے این است
 و محمد بن یحیی روایت نموده که کسی از فاسم بن محمد پرسید که تو علمی یا یا سلم بن عبد الله بن عمر خطاب فاسم گفت او مردی مبارک
 و کرامت داشت که بگوید که او اعظم است از من تا دروغ گفته بشد یا بگوید که من اعلم از ویم تا موثقم تر گفته نشد و فاسم بخالد
 امام زین العابدین بود و او را و دختر زید و در شهر یار او پادشاهان عجم بود و در زمان وفات فاسم اختلاف بسیار در تاریخ
 این خلکان است که در سال کعبه و یک وفات یافت و عمر او هفتاد سال و هفتاد و دو سال باشد و بی نام است و در کتاب
 از کشتی نقل نموده که او از حواری علی بن محمد علی السلام بود و فصل بن شاذان گفته که در اول زمان علی بن حسن علیهما السلام از مخلصان شیعه بود و الا
 پنج نفر که یکی از آنها جمعی بن ام الطویل بود و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده اند که میفرموده که تمام مردم بعد از علی بن
 علی مرتد شدند الا پنج کس ابو خالد کابلی و یکی بن ام الطویل و جبرین بن مطعم و جابر بن عبد الله انصاری و شبکیه که حرم محترم حضرت امام علیه السلام
 بودند و بعد از آن مردم از اطراف میآمدند و بسیار شدند و در کتاب کشتی مذکور است که حاج لعین در مقام طلب و مواخذه این
 شد و اول بحی بدست آورد و او را تکلیف نمود که سب حضرت امیر المومنین علیه السلام نماید و چون او استماع نمود او امر کرد تا د
 پای او را بریدند و کشته شد و ابو خالد کابلی که رنجیده بدنیست و در اینجا پنهان شد و جابر بن عبد الله انصاری چون صحابی بود
 راست بر قتل او کرد و بمحفل بن عبد الحاق بن ابی بن سب در کتاب خلاصه مطبوع است که بمحفل بن عبد الحاق از مولی بنی سب بود
 بهی است از جوه محبوب ما و فقهی از فقهائے طایفه ما و او از خاندان بزرگت انشیعه و بنی عام او شهاب و عبد الرحیم و هب
 به او عبد الحاق همه تقداند و ایشان از ابی حنفه محمد باقر و ابی عبد الله جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند و بمحفل از حضرت امام خضر
 و امام موسی کاظم علیه السلام روایت نموده و در کتاب نجاشی و فخر ریشی موسی مذکور است که بمحفل کتابت در حدیث که جمعی روایت
 از مولی بنی سب در خلاصه مذکور است که او از مولی بنی سب بود و از صحای مولیت روایت کرده که کسی از محمد بن محمود
 از پدر خود از بمحفل بن عبد الحاق که حضرت ابی عبد الله ذکر پدر من نمودند انگاه متوجه من شده و بار فرمودند که صلی الله علی ابیک عبد
 بن ابی یعفور در خلاصه مذکور است که گفته او ابو محمد بود و او ثقه است و از اکابر اصحاب مات و قاری بود و همیشه در مسجد کوفه درس
 قرآن و تلاوت آن اشتغال مینمود و بنایت غریز و کرامی بود و نزد امام جعفر علیه السلام و در ایام حیات آنحضرت وفات یافت و
 کشتی روایت نموده از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام که میفرمودند که عبد الله بن یعفور از حواری امام محمد باقر و امام جعفر صادق
 علیه السلام بود و از حضرت امام جعفر نقلت که میفرمودند که ما وجهت احمد بن یحیی و طبع امری الا عبد الله بن ابی یعفور چون

اهل البیت با چهار هزار مرد و چهار درم هزار کارزار با بخار و شهر مکاره و میباید مؤلف گوید که درین کلام شریف اشارت بر حجت
که یکی از اصول عقاید ائمه اهل البیت علیهم السلام و شیعه مایه است و آنکه عبد الله از جمله اهل حجت خواهند بود و اینست که عبد الله از
پدر خود و شریک نقل نموده که میگفت که چون حضرت امیر علیه السلام اهل جل رگشت داد امر فرمود که اگر غلب کریمتار زوند و حجت
رسید کار بگشند و سر کس که در نیمه خود را بندد این باشد و چون حجت صغیر وی داد امر فرمود که کس از لشکر مخالف روی
بزیست بندد و از این گشتند و کار مجروحان ایشان را تمام کند و بکشند درین مرتبه بان بن قلب با من گفت که چه میگوی درین دو کار مختلف
که درین دو حرب از حضرت امیر واقع شد پس من در جواب گفتم که چون صاحب میل ریس فرقه باغیه طایفه در پسر بودند و ایشان گشتند
و قهقهه فرشت و حق بجای خود قرار گرفت در کشتن بعلیه صفت ندیدند و در حرب صغیر حجت مجاویه که ریس باغیان بودند و خود
از زمینیان و مجروحان شکر او را در قوتیه فدا داد و دل تمام بود و لاجرم حکم قتل آنها فرمود و بعد از آن شخص در خلاصه مذکور است که
او را سعد الکاف و سعد خفاف نیز مکنید و قاضی بعضی از بلاد بود و بخدمت حضرت امام زین العابدین رسیده و از اهلین همان
باقر و صادق علیه السلام و اصحاب بن بیه روست نموده و شیخ ابو جعفر طوسی او را صحیح حدیث گفته اند که بعضی گفته اند که او ناوی الهی بود
و ده امانت بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام توقف مینمود و این را و گفته که این قبح در باره محدثان نشد و در مختار کتابی
مطهر است که بعد بخدمت حضرت امام محمد باقر عرض نمود که من مجلس خود و قصه فضل و ذکر حق شارب مردم میکنم ایها ثابان اصفی
آنحضرت فرمود که من دوست میدارم که بر سر سری گزینانند تو نگرانی باشد که قصه فضایل اهل البیت علیهم السلام ادا نماید و مرد محبت
و متابع ایشان بدایه فرماید قاصد بن سید بن جوزی از قریه بیت از ولایت استرآباد در کتاب تحف کاشی و کتاب ابن داود و مطهر است که
او از اصحاب امام زین العابدین علیه السلام بود و کاشی بخدمت محمد بن حنفیه رضی الله عنه میرسید از و نقل نموده اند که گفت روزی عبارت علی بن
حسین بن فتم مرا فرمودند که پر حذر باش از آنکه چون اهل عراق اینجا آیند تو تحقیق حال ایشان ناکرده باش از خبر وی از پنجه ما را تعلیم آن نمودیم
و همچنین حذر باش که انعم را در سگاه ریاست خود سازی و خود را در برابر مایستی متعل و امور دین و دنیا دانی که انگاه خدای تعالی
ترتیب و ناخبر خواهد ساخت و همچنین حذر باش از آنکه در مال بختی کنی که انگاه خدای تعالی فقر ترا زیاده خواهد کرد و بد آنکه اگر تو دم خبر
باشی بهتر از آنست که سر شرباشی و بد آنکه سر که از نا حدیثی فرا گیرد و رویت آن خنچه را بشیند و نماید خدای تعالی او را از عذابان خود
نویسد و اگر در آن روست دروغی بر ماندند خدای تعالی او را از جمله کذابان نویسد بعد از آن مراتب فرمودند و جو و شریف فرمودند
خود محمد باقر و مراتب از او وصیت نمودند مؤلف گوید که اگر کلام آنحضرت که فرمودند بخت در مال کن اشارت بآنکه قاسم راضی
و کالت آنحضرت بوده و الله تعالی اعلم ما بین این شخصه محلی الکنونی شیخ نجاشی گفته که او از راویان حیات ابی عبد الله علیه السلام و وفات
یافت و او را کتابت در حدیث القاسم بن برین ابی قحطه تمیمی الشری در کتاب ابن داود و مطهر است که او از اصحاب حضرت امام زین العابدین

[illegible]

وفاات حضرت امام علیه السلام بروحمت فرستاد و در مختار لسی مطهر است که آنحضرت فرمودند که ما و جدات احد انجد و اطاع امری
و جد احد و صی بابی غیر چنین جمعا الله عبد الله بن عفور و حمران بن عین اما انما مومنان خالصان من شیعنا اما یم عندنا فی کتاب
صحاب الیمین الذی اعطى الله محمد صلی الله علیه و آله و سلم و از عبد الله روایت نموده که گفت روزی آنحضرت امام خضر علیه السلام عرض
خود نموده گفتیم که والله که اگر اناری را بدو نیم کنی و حکم نمایی که نمی از ان حالات و منی حرام کو می میدهم که آنچه از احلال کفایت
و آنچه از احرام کفایت می رسد پس آنحضرت مکرر بر من رحمت فرستادند و فرمودند که رحمت الله و رحمت الله و ایضا فی المختار باب
الی علی بن حسین العبدی قال کتب ابو عبد الله الی الفضل بن عمر بن ماضی عبد الله بن ابی عفور بن فضل عمدت ایک عهدی کان ابی عبد الله
من ابی عفور صلوات الله علیه فضی موفیا سبیل و غر و لرسوله و لا مامه بالحمد المهدود و قد فی صلوات الله علی روحه محمود و الا برکات السعی
مغفور له مرحوم بارض الله و رسوله و امامه غمه فبولا دلی من رسول الله ما کان فی عصرنا احد اطوع له و لرسوله و لا مامه منه فار
کذلک حتی قبضه الله الیه برحمته و صیتره الی خبته ساکن فیها مع رسول الله و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما انزل الله تعالی بن الیمین مکن
محمد و امیر المؤمنین علیهما السلام و ان کانت الما کن واحدة و الدرجات واحدة فزاده الله رضی الله عنده و مغفوره من فضله بر عی
غفره و در کتاب خاصه گفته که او عربی خالص بصری ثقه عین جلیل القدر است از روایان صادق با و علیهما السلام و در زمان
صادق وفات یافت و سرگاه آنحضرت و را میدیده اند پنج بخت پنج بخت و نیز فرمود که آنحضرت میفرموده که ان لا یصل الی
الفضل بن یار و نیز میفرموده اند که فضل از صیاب پذیرفت و دوست میدارم که کسی صیاب پذیرد و دوست دارد و کشتی گفته که او
ز جمله آن کسانست که اجماع کرده اند طایفه ائمه بر تصدیق او و اقرار نموده اند بقیقه او و در آملی شیخ بن بابویه فضل بن یار را روایت
که گفت در محرابه زید بن علی رضی الله عنه با طاعینان شکر شام با او همراه بودم و چون بعد از شهادت زید بمذنبه فرستم و بخت
حضرت امام خضر صادق رسیدم آنحضرت از من پرسید که ای فضل با تم من در قبال اهل شام حاضر بودی گفت بل ایها پرسیدند که
چند کس از ایشان کشتی کفتم شکر را گفتند ما در اثر کشتی در استحال خون ایشان باشد کفتم اگر کشتی در ان میباشتم چرا انرا نداشتیم انگاه میباشتم
که آنحضرت فرمودند که ان کشتی الله فی ملک الله ماضی الله زید عی و صیاب شهادت اهل ماضی علی بن ابیطالب و صحابه و در مختار کتاب کشتی
از ابی عیدان روایت نموده که گفت روزی زید بن فضل بن یار رفتم و او را خبر دادم که محمد و ابراهیم به ان عبد الله بن حسن بن خلفای عباسی
خروج کرده اند گفت کاری نخواهند کرد و قاهره مرتبه زنوا و رفتم و ان خبر با و رسانیدم و او همان جواب گفت انحرابا و کفتم که تعی
عقل خود این سخن میگوید گفت نه والله بلکه آنحضرت امام خضر صادق علیه السلام میفرمودند که اگر ایشان خروج کنند شمشیر
شد و انهار روایت نموده اند شخصی که در وقت مردن فضل غسل داده بود گفت در وقت غسل داد فضل دست و غسل عورت و برن
میفرمود پس انحال را حضرت امام خضر صادق علیه السلام روایت نموده که در صاع زن بیو توبه و نصرتیه بهتر از رضاع زن غصبیه است

ندیس اگر کوئی مسجد بخشی کر دے اور جو حضرت محمدی تھا ترابا منرا کعبہ مارا کہ کعبہ غنسی نہیںم ہذا میں ابی کہش رویت منودہ کہ گفت
 مجذبت حضرت امام جعفر فتم حضرت فرمودند کہ شیند ہم کہ محبون سلم کو اسی دادہت نزد ابی ایلی قاضی داو کو اسی محمد را ر د نمود
 باید کہ مرکاہ بکوفہ روی باین ابی ایلی خود را برسان و بکوی کہ رسند از تو میرسم و بخویم کہ از روی قیاس جواب آن کوی بچنین کوی
 صاحب چنین چنین گفتند بعد از ان از سوال کنی از حکم آنکہ کسی شک کند در دو رکعت اول از نماز فریضہ و اگر کسی را بجایہ یا
 برن و بول رسیدہ باشد چگونہ اورا بشوید و اگر کسی در حج رمی سخت سنگ ریخہ و دیگر ویکی از دو کم شد چہ کار کند و مرکاہ و ظاهر شود
 کہ حکم این ممال باشد بکوی کہ جعفر بن محمد تو پیغام فرستادہ کہ چہ خبر ترا بعت شدہ در آنکہ کو اسی کسی را کہ عاز قمرت از تو با حکام شد
 و دانست بہت سیرت پیغمبر صلوٰات اللہ علیہ و آلہ و ر د نمودی ابی کہش کنی چون بکوفہ آمد حب لہ حضرت امام علیہ السلام پیش از آنکہ بخا خود
 و م نزد ابی ایلی رستم و اورا بطریق کہ حضرت امام و قیہ منودہ بود گفت کہ ترا رسند سوال سکیم و بخویم کہ در ان سائل فتوی از روی قیاس
 ندی و حوالہ کعبہ صاحب خود کنی گفت بیا پنجہ داری کعبہ صحت چل حکم کن کہ شک کند در دو رکعت اول از فریضہ پس خطہ سیر
 اندخت انکا بہر دشت و گفت اصحاب چنین گفتند کعبہ من شرط کردہ بودم کہ محمد و قول اصحاب خود در حجت نازی کعبہ غیر ان
 جوابی ندادم بعد از ان پرسیدم کہ چون کسی را بول رسیدہ باشد چگونہ از بشوید باز تا مل نمودہ گفت اصحاب چنین گفتند و
 و چون گفت کہ مخالف شرط است اظہار بخوار جواب دیگر نمود انکا ہن پنجہ حضرت امام علیہ السلام باور ساندیم و گفت کہ حضرت
 میفرماند کہ چہ خبر ترا بران دشت کہ کو اسی کسی را کہ اشہار بہت از تو با حکام خدای تعالی و سیرت حضرت رسول صلوٰات اللہ علیہ و
 کردی بن ابی ایلی گفت کہ کو اسی او را در کردہ ام کہیت گفت کعبہ محمد بن سلم الطایفی القیسر پس کہ گفت سو کہ بخور کہ حضرت امام جعفر
 من این پیغام فرستادہ بہت من طبع آن سو کہ خوردم پس و محمد بن سلم را نزد خود طلبید تا بر وفق دعوی کہ سابقا و فتح
 شدہ بود کو اسی داد و شہادت اورا بخور منو فرمود ویت نمودہ اند کہ محمد بن سلم چار سال و ز مدینہ اقامت نمود و از خدمت
 امام محمد باقر علیہ السلام استفادہ حکام دینی و معارف یقینی نمود و بعد از ان خلف صدق او امام جعفر صادق ثر زہ
 نماز حدیث فرا گرفت و ایضا از نعت کہ بدنیہ رستم و ببار بجا بودم حضرت امام محمد باقر علیہ السلام از حال من خبر داوید پس
 بدست کی از علما من خود کو زہابی را بنید علی چیدہ من فرستادند و غلام از ہن داد و گفت بخور این آرا کہ مرا مر کردہ اند کہ با
 نمودم تا تو این را بخوری چون من کو زہ را بر دہشتم بوی مشک از ان بجا من رسیدہ ابی در غایت کو از ندکی و سردی دیدم چون را
 خوردم غلام گفت ترا مر فرمودہ اند کہ مرکاہ آب خور ہی پیش من بیا پس من در ان سخن تا مل نمودم سبب آنکہ پیش از ان قدرت قیام
 دہشتم و چون آب در درون من کر رفت چنان شطی در من ظاهر شد کہ گفتی بند از پای من دور کردہ اند پس توجہ عازت حضرت
 شد و پیش در خانہ اذن دخول طلبیدم حضرت او را مر شیندند و بیا شک بند نمودند کہ خوش شہی بیا یا پس کہ کیان بہ درون

بود و او را کتابت در حدیث محمد بن مسلم بن یحیی الطایفی الثقفی کنونی گنیش ابو جعفر است و اوردی صاحب مال و بیار و لمحقیدار
بود در کتاب خلاصه مذکور است که بحکیمه تقوی و ورع آریسته بود و وجه اصحاب ما بود در کوفه یعنی رضا حبان جاه و قدر بود و
اصحاب حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام بود و از ایشان روایت کرده و از او ثقی مردم بود و زردشان و اولاد
کتابت در ابواب حلال و حرام که از چهار صد مسلم می نامند و روایت کرده کثیری از عبد الله بن ابی عفوره که گفت نخست حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام عرض نمود که همه وقت ملازمت شما می توانم رسید و گاه هست که یکی از اصحاب ما می آید و از من می آید و منی بر سر
و جواب می رسد و از من نیست پس آنحضرت فرمودند که چرا محمد بن مسلم از خواری و انصار حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق
علیهم السلام بود و نیز کثیری گفته که اجماع طایفه امامیه و قسمت بر تصدیق محمد بن مسلم و تفضیل او در فقه و از زراره نقل نمود که محمد بن مسلم
ابو کریم یزدی نزدیک شریک که قاضی اهل سنت بود و یکی از مراجعات کوفی داد و پس شریک در نظر روی ایشان نظری
دور و دراز کرد و انگاه گفت فاطمیان جعفریان یعنی این دو گواه از دوستان اران اولاد فاطمه اند و مذنب امام جعفر صادق دارند
و شیعه اند چون محمد بن مسلم و ابو کریم این سخن شنیدند بگریه افتادند شریک گفت چرا گریه میکنید گفتند سبب آنکه ما نیستیم بگری
که رضی نیستند که از برادران ایشان باشیم بواسطه نقصانیکه در ورع ما می بیند و همچنین نسبت کردی ما را برودی که رضی نیست باکنه
از شیعه و باشیم و اگر تفضل کند و ما را به ندکی خود قبول کند منت عظیم و فضل جسیم بر ما داشته باشد پس شریک تبسم نمود و گوئی
ایشان را میتوان نمود و زراره گفت که بعد ازین و قیام منستم و صورت و قیام شریک را بعضی حضرت امام جعفر علیه السلام رسانیدم آنحضرت
فرمودند تا شریک شکر که الله یوم القیمه شکر کن من انار یعنی چه باعث است شریک را باکنه اظهار عداوت ما و شیعه ما نماید خدای تعالی
پی و وارد و در خانه بنده های تشریف سزا و همچنین از محمد بن مسلم روایت نموده که کوششی بر پشت بام خانه خود و خوابیده
بودم شنیدم که کسی در خانه را میزند پس او را کردم که گفتم جواب داد که منم که کن تو رحمت الله من یکبار بام منستم و سر کشیدم
دیدم که زنی ایستاده است چون مرادید گفت از هر نوع و وسوسه حمله بود و او را در و زایدن گرفت و بازید و بان در
بعد فرزند در شکم و حرکه میکند چکار باید کرد و حکم صاحب شرع درین باب چیست پس با او گفتم ای امه الله مثل این مسئله را در وی آنحضرت
امام محمد باقر پسیدند آنحضرت فرمود که شکم مرده را بشکافند و فرزند را بیرون آرند و چنان کن بعد از آن با او گفتم که ای امه الله منم دیدم
که در زاویه خمول و خفا بر می برم ترا بوی من که راه نمود و گفت نزد ابو خنیفه که صاحب ای و قیاس است جهت پرسیدن حکم این مسئله
رفته بودم او گفت که من درین مسئله چیزی نمیدانم نزد محمد بن مسلم ثقفی برو که او ترا از حکم این مسئله خبر خواهد داد و مرا که ترا درین مسئله
فتوی دهد نزد من بآی و مرا از آن خبر ده پس گفتم برو به سلامت و چون صبح شد مجدداً منستم دیدم که ابو خنیفه نشسته و همان
مسئله را با اصحاب خود در میان دارد و از ایشان سوال میکند و میخواهد که آنچه از من در جواب مسئله باور رسیده بنام خود بیاورد

وإنه وجدنا مكانه لا داخل الا في من تحبه وتقره ويرمونه بمحبتنا لا وقبه ووقته منا ويرون داخل الا في غير وقتهم ويحذرون
منه من فاما عليك لا تكمل جل اشهرت بنا عليك انما ونبه في ذلك مذموم عند الناس غير محمود ولا شر فاجبت ان
محمدا امرنا في الدين يكون ذلك فاما واقع شتم عليك يقول الله عز وجل واما الغيبة فكانت لنا كين يعلمون في الجبر
فادوات ان اغيبها وكان وذا هم ملك ياخذ كل سقبة غصبا فافهم مثل رحمتك الله فاك وانه حب
انفس الى وجه اصحابنا في عهد اسلام حياتنا وانك افضل سفر في لك البحر القمام الزاخر وان من وراكك مكافؤا غصوبا
يرقب عبوك كل سفينة صالحة من بحر الهدى لياخذ ما غصبا ثم يعفيها واهلنا فرحمته الله عليك تجا ورحمة وفضوانه عليك نيا ولقد
ادنى الى بناك الحسن رسالتك خاطبها وكما سما ورعاها وخطها لصلاح ايها كما خط العلماء في انفسهم صدر من الذي
عليه السلام وامنك به واما انك ابو بصير نخلت الذي امرناك به فلا والله ما امرناك ولا امرناه الا بامرنا ووسعكم الاخذ
وكل في لك عندنا تصريف ومكان توافي الحق ولو اذن لنا لعلمنا ان الحق في الذي امرناكم به فردوا اليها الامر ولو انهم
لا حكامنا وارضاها والذي فرق بينكم وهو عليكم الذي استرعاه الله خلقه فهو عرف بصلته غنمه في فدا امرنا فان شارق بيننا ثم
يحبب لغنم ثم يحج بيننا من فدا ما وخوف عدونا في ثار ما ياذن الله به يتا بالامن ثابته ولفح من عنده عليكم بالتعليم والترديد
وتطهر امرنا وامنكم ووزجكم ولو قد قام قايما ويحكم مكلنا ثم استلف بكم تعليم القرآن وشرايع الدين والاحكام والغير نص كازل
على محمد عليه السلام لا كراجل البصائر فيكم ذلك يوم انكارا ثم يدا ثم لم يستفتوا على دين الله وطريقه الامن تحت حلايف فوق رقابكم
ان الناس بعدني الله عليه السلام يكسب الله بهم سنة من كان قبلكم فغيروا وبدلوا وخرقوا وازادوا في دين الله ونقصوا منه في من شئ عليه
الناس اليوم الا وموخرت عما نزل الوحي من عند الله فاجرحك الله من حيث يدعالي حيث يدعاه حتى اتي من استناف بكم
بين الله استنفا عليكم بصلوة الله والابوين عليك تاليج ان مثل بالافرا ووتوي القبيح اذا قدمت كطفه بصيت فحنت
ما هلت بقبيل حج عزة حليت الى يوم التروية ثم استناف الالهلال بالبحر مغر والى منى ونشيد الناسك برفات والمزلة
حج رسول الله وبكذا امر صحابه ان يفعلوا ان يغفوا ما سوا به ويقبلوا الحج وعزة واما اقام رسول الله على احرام لتوفى الذي ساق معه
التي توفى قارن والقارن لا يكمل حتى يبلغ به محله ومحل النحر منى فاذا بلغ اجل فهد الذي امرناك به حج التمتع فالزم ذلك ولا تضيئ صدرك
والذي اناك به ابو بصير من صلوة احدي خمسين الالهلال بالتمتع بالعمرة الى الحج واما امرنا به ان يمل بالتمتع فذلك عندنا معاني بغير
كذلك لا ينعى ولا يخالف شي منه الحق ولا يصاحبه ولا يحد الله رب العالمين وروي بسناده الى الحسن بن زرارة قال قلت لابي
انابي ايعا عليك السلام ويقول لك خفي الله فداك انه لا يزال الرجل والرجلان بقية ما نفيذ لكران امك ذكرتي وقلت في فعال قواها
الله قتل والله اني حب لك بخير في الدنيا وجه لك بخير في الاخرة وانا والله عنك رض فاما تالي ما قال الناس بعد هذا وكذا

در آمد و در شای گریه بر حضرت سلام کردیم و دست و پای مبارک او را بپا داشتیم و بوسه میزدیم و فرمودند که
گریه و صحبت کفتم خاتم فدای تو باد بر غایت خود و شفت و دوری را و عدم قدرت بر وفق بسیار دین و بار بسیار
شاید دیدار تو بگویم پس آنحضرت فرمودند قدرت بر ملازمت وصال احباب بریت که خدای احباب خود را باین سخن
ساخته و در امر غایت تراستی و وفقت باید بر من الی عبد الله حسین و جدا باندن از وطن شریف خویش و زمین کربلا وصال
فوت و یکی مومنان دین دنیا غریبانه و از موته این خلق مکنوس بی نصیب اند ما و فیکه از دار دنیا بجا رحمت ایزدی رو
و اما آنچه گفتی از دوستی خود و بقرت ما و نظر کردن بروی ما پس آنکه خدای تعالی حالت بانچه در دولت و جرای تو بر او
و در کتاب خلاصه مذکور است که در سال کعبه و پنجاه وفات یافت رحمه الله تعالی در این شب بیست و نهمی در کتاب
ابن داود موطر است که او از اصحاب و راویان حضرت امام محمد باقر و امام خضر صادق و امام موسی کاظم علیهم السلام بود و در حدیث
اهل زمان خود و فضل ایشان بود و حضرت امام خضر علیه السلام در باره او فرموده اند که لولا زراره نقلت ان حادثی الی علیه
شد نب و در آخر کلام ابن داود مذکور است که حال زراره با وضوح ازیت که محتاج با یضاح باشد و او را دو پسر فضل بود که
یکی حسن و دیگری حسین نام داشت و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصه گفته که او شیخی از اصحاب ما بود و در زمان خود مقدم
و قاری و فقیه و محکم و ادیب و شاعر بود و بکلیه فروع دین آراسته بود و در روایت حدیث صادق بود و در کتاب کشتی از زرار
نقل نموده که گفت حضرت امام خضر علیه السلام مرا گفتند که ای زراره ترا در اسمی اهل خنت بی الف نوشته اند کفتم فدای تو شوم نام
عبد رب است و من بعت خود زراره مشهور شده ام و او نیز نقل نموده که میگفته که بر حرف که از حضرت امام خضر علیه السلام شنیدم
ایمان من زیاده میشود و از ابن ابی عمیر که از اکابر فضیله شیعه است نقل کرده که گفت روزی جمیل بن دراج که از اعاظم فقهای
این جایه است گفت که چه کنیست حضرت زراره را در مجلس فاده تو جمیل گفت که دانستم که ما با خیال زراره بن عین بن زرار
صیان مکتب بودیم نزد معلم و از فضل بن عبد الملک روایت نموده که گفت از حضرت امام خضر شنیدم که فرمودند که دو تیر
مردم از زنده و مرده شمارند من چهار کس اند بریدن موی علی و زرار و محمد بن مسلم و احوال آنحضرت نیز روایت نموده که میفرمودند
که زنده و ابو بصیر و محمد بن مسلم و بریدار جمله کسانی اند که خدای تعالی در باره ایشان فرموده اَلْاَبْقُونَ اَلْاَبْقُونَ اَوَّلَکَ الْمَرْبُ
و نیز آنحضرت روایت نموده که فرموده اند اَلْاَحْیَاءُ کَرَمَ و اَلْاَبْقَاءُ اَلْاَبْقَاءُ و اَلْاَبْقَاءُ اَلْاَبْقَاءُ و اَلْاَبْقَاءُ اَلْاَبْقَاءُ
مسلم و بریدن موی علی و لولا هو لا مکان احد استنبط فی هوالای حفاظ الدین و انما ربانی علی جلال الله و حراره و هم اَلْاَبْقُونَ
الیه فی الدنیا و اَلْاَبْقُونَ الیه فی الاخره و روی پستانده ابی محمد بن عبد الله بن زرار و ابی محمد بن محمد بن عبد الله بن زرار
ابو عبد الله علیه السلام و از آنکه فی ما غایت و فاعانی غایت فان الناس العبد و یار غایت الی

قبر عبد الملك که در مدینه طیبه واقع است نمودند و در کتاب کشفی مطهر است که چون آنحضرت خبر وفات عبد الملك را شنیدند بدو
 دعا کردند و رحمت بسیار فرستادند و نیز آنحضرت روایت نموده که فرمودند که مانند عبد الملك منور پدید آمد و عبد الملك را
 پیری بود و جوهر سیمین نام و لهذا را ابو صریح گویند شده بود و بکبر بن عیین شیبانی الکوفی در کتاب ابن داود مذکور است که
 کینه او ابو جحیم است و او را شش پسر فاضل عارف بود ابو عبد الله و جهم و عبد الحمید و عبد الله و عمر و زید و او صاحب در امان ایمن میان
 محمد جعفر صادق بود و حضرت امام جعفر بعد از وفات او فرمودند که لقد ارله الله تعالى بین سوره و بین امیر المؤمنین علیه السلام عزیر بن احمد بن
 عیسی بن یحیوی که در کتاب کشفی پنجاشی مذکور است که او شیخ صحاب مازدری و بخاری ایشان بوده و وجد او عیسی از صحاب
 ابی جعفر محمد باقر علیه السلام بود و او را کتب بسیار است در حدیث و فقه و سایر اخبار از آنجمله کتاب سند حضرت امیر المؤمنین کتابی
 کتاب مفید کتاب کلین کتاب خواجه کتاب حروب علی علیه السلام کتاب نازل فی فقه کتاب ذکر علی فی حروب النبی علیه السلام و السلام
 کتاب محبت علی و من ذکره بخیر کتاب محبت علی و بغضه کتاب صفایین فی ضد و رقوم کتاب التفسیر عن علی علیه السلام کتاب العزاء کتاب
 نازل فی علی من القرآن کتاب خطبه کتاب خلافت کتاب عماله و ولایت کتاب قول فی الشوری کتاب ما کان بین علی و عثمان من الکلام کتاب
 الموضع من حب کتاب مال الشیعه بعد علی کتاب ذکر الشیعه و من ذکرهم موجب من الصحابه کتاب قضای علی کتاب رباع علی کتاب من و ی
 عنه من الصحابه کتاب موعظه علی علیه السلام کتاب ذکر کلماته فی الملاحم کتاب باقی فی من شروح کتاب معتقد علی علیه السلام کتاب علمه کتاب
 الدعاء عنه کتاب قمه کتاب الباس عنه کتاب الرثب و صفة و ذکر شریه کتاب الادب عنه کتاب النکاح عنه کتاب الطلاق عنه کتاب
 التجارات عنه کتاب الجنایة و الدیات عنه کتاب الذبیح و الجید و الایمان و مخرج کتاب الفرائض و المقت و التبریر و الکتابه عنه کتاب الحدود
 عنه کتاب الطهارة و عن کتاب الصلوة عنه کتاب الزکوة عنه کتاب ذکر خدیجه و فضل ام البنات معجم اسم کتاب فاطمه
 علیها السلام الی ابی بکر کتاب ذکر الحسن و حسین علیهما السلام کتاب فی امر حسن کتاب ذکر حسین کتاب تغزل حسین الکتب المعقده بعد ابن عباس
 رضی الله عنه منده الیه رضی الله عنه کتاب التفسیر عنه کتاب المناک عنه کتاب النکاح و الطلاق عنه کتاب الفرائض عنه کتاب
 تفسیره عن الصحابه کتاب التوراة عنه کتاب یسوع و التجاره کتاب النسخ و المنوخ عنه کتاب ما سنده عن الصحابه کتاب ما رواه عن ابی
 الصحابه کتاب بقیه قوله فی الطهارة کتاب الصلوة و الزکوة کتاب الذبیح و الاطعمه و الباس کتاب الغیب و الشهادت و الاقصیه و الجاه
 و العده و سیرت الاسلام کتاب قوله فی الدعاء و الدعاء و ذکر خیر و ثواب الاعمال و الطب و النجوم کتاب قوله فی قال ام القیة و النکاح و الخیر
 و الاخر بلعروف کتاب الادب و ذکر الانبیاء و اهل کلامه فی العرب کتاب بقیه کلامه فی العرب و فرائض الصحابه و التالیف و من ذمه
 کتاب قوله فی شیعته علی کتاب بقیه رباعه و خطبه و اول منظره کتاب بقیه مناظره و ذکر کلامه و اوله و آخر کتب ابن عباس کتاب
 اخبار التوابین من الورد کتاب خلد الخلد ابن عبید القتی کتاب اخبار علی بن الحسن کتاب اخبار ابی جعفر محمد بن علی کتاب اخبار المهدی

کشی مطهرت که ز زاره بعد از وفات حضرت امام محمد صادق دو ماه یا کمتر وفات یافت و در وقت وفات حضرت زاره
چهار بود و در همان بیماری وفات یافت و در خلاصه مذکور است که وفات او در سال کعبه و پنجاه بود و در کتاب نجاشی مذکور است
که او را کتبیت در تحقیق استطاعت و جبر و در کتاب میزان ذمبی فیه سبب الله بنور مطهرت که زاره بن امین الکوفی از حمران بن
قال العقیلی فی الضعفاء حدیثی بن یحیی حدیثی بن خالد الثقفی حدیثی بن عبد الله بن خلیفه الصیدی عن ابی الصباح عن زاره بن امین عن
بن عی عن ابن عباس قال قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم حدیثی بن ابی میره حدیثی بن منصور حدیثی بن الساک قال محبت قطعی
زاره بن امین با بقا و سیه فقال ان لی ایک حاجه و عظمی فقلت مای فقال اذ لیت جعفر بن محمد فاقرانی السلام و سیده ان
نامن اسل السلام من اهل خیمه فاکرت ذلک علیه فقال لی یعلم ذلک و لم یزل لی حتی احبته فقلت جعفر بن محمد خبره بالذی کان
فقال یوم من اسل النار فوقع فی نفسی ما قال جعفر فقلت من این علت ذلک فقال من ادعی علی علم نه فهو من اهل النار فقلت جعفر
فاجبرته بانه قال لی نه من اسل النار فقال کان لک من جراب النوره قلت و ما جراب النوره قال عل محک بانقیه قلت زاره
ماروی لم یذکر ابن ابی حاتم فی ترجمه سوی ان قال روی عن ابی جعفر فی المباح و قال سفیان الثوری ماری ابان خیر انتی کذا نه عن
بن عی بن سینه عنی برادر زاره است که پیش ازین احوال او مذکور شد و او مانند زاره و دیگر برادران خود مثل عبدالملک و کبر و
عبدالرحمن مستقیم بود و در کتاب کشی مطهرت که چهار کس از ایشان که صحاب حضرت امام محمد باقر فرمودند در زمان امام جعفر
وفات فیتند و زاره تا عهد حضرت امام موسی باقی مانده و دیده بچه دید و حمران را دو پسر حاصل بود یکی حمزه و دیگری محمد
و در کتاب کشی مطهرت که حضرت امام جعفر در باب حمران فرمودند که او از اهل خیمه است و در روایتی دیگر فرمودند که حمران
مومن است و بجهنمی بود که سرگزار ایمان خود بر نخواهد کرد و نیز از حضرت روایت کرد که فرموده اند که حمران از روی
خلوص و عتقا و کیفیت که رشته است از شام تا صاحب الامر مقدم است و هر کس که از آنجا بگذرد خواه عیوی باشد و خواه غیر عیوی
از او بپزیریم و از حمران فقلت که کیفیت دوست میدارم که آنچه در دل من است از خلاص و محبت اسل البت علیهم السلام در دل که از شمیم
ایشان باشد و فیض اهل بیت که حمران اصحاب خود می نشست و روایات اسل البت علیهم السلام و فضایل ایشان بیاختیار
و اگر بعضی از آنها در آن شاذ ذکر خبری دیگر اشتغال می نمودند باز آنرا بر سر شنیدن آن روایات و فضایل می آورد و تا سده باز
کار میکرد و اگر زیاده از آن فاصله واقع میشد مجلس ایشان مفارقت می نمود و در کتاب میزان ذمبی فیه سبب الله بنور مذکور است
که حمران بن امین الکوفی روی عن ابی الطفیل و غیره و قرا علیه حمزه کان یقول القرآن قال ابن سینا بنی و قال ابو جهم شمس و
قال بن داود و فیضی انتی عبداللہ بن عی بن شیب بن الکوفی در کتاب خلاصه علی بن احمد عقیقی نقل کرده که عبدالملک عارف بود
بفضل اید اسل البت علیهم السلام و حتی ایشان را شیخ ابو جعفر ابن بابویه روایت نموده که حضرت امام جعفر باصحاب خود زیاده

وخت خاص سینه دشت بحرین عبدالعزیز و بعد از آن وزیرین عبدالملک و یکی از ایشان ^{و در بطریق} رست بجانب پادشاه دوم
فرستاد که بعضی از سنانان را که در دست گذار و هم اسیر شده بودند خلاص سازد و از با و یان ابی جعفر و ابی عبداللہ علیہ السلام
بود و او را کتابت در بیان قضایای حضرت امیر المومنین علیہ السلام و کتابی دیگر در نوادر حدیث محمد بن ابی الحسن بن ابی سدره
در کتاب نجاشی مذکور است که فضل او از کوفه بود و اما پدر او قتل از سواکن نبل بودند و او پدر این ^{او} و از با و یان ابی جعفر و ابی عبداللہ
علیہ السلام بودند و صاحب بن مسلم بن ابی ساره که بعد ازین در ملک جمعی از ائمه بخوند کور خواہش پدر عم محمد بن حسن است و ایشان
خانہ ان فضل و ادب بودند و کبابی بخوی مشہور علوم را از محمد و معاذند که را خندوده و کبابی و و از کتب خود ایشان بسیار کتاب
میکند و محمد را کتابت در بیان وقت و ابتدا و کتاب اعراب و ان کتاب نیز سمیع بن الفضل بن الفضل بن عبد بن محمد بن
نوفل بن بشار بن عبد المطلب است این داد و گفت که از صاحب بن ابی ہاشم باقر و جعفر صادق علیہما السلام بود و در کتاب کثیری
که از اشخاص سل بصره بود ابی ہارون در مختار کتاب کثیری و کتاب بن ابی داود و مطیع است که او شجینت از اصحاب امام محمد
و او غیر ابی ہارون کثوف مرد و دہشت و در مختار از ہارون موقوف است که گفت من در خایہ حسن بن حسین علوی بصری بودم چون
دہشت که مرا بابت بخدمت حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیہما السلام است مرا از خانہ خود اخراج نمود و در ان ایام
حضرت امام محمد باقر علیہ السلام بر پیش می آمدند و فرمودند کہ من رسیدہ کہ این شخص ترا از خانہ خود اخراج نمود کہ ہم علی جامع
تو با گفتند کہ شنیدہ ام کہ تو در ان خانہ ملاوت کتاب خدای تعالی بسید میکردی و سر خانہ کہ در ان ملاوت کتاب خدای
نماید از بخا نوری با سمان بالا میرود کہ بان نور از دیگر خانہ متمیز کرد و مسیح بن عبد الملک بن سید در کتاب خلاصہ و کتاب
نجاشی مختار کثیری مذکور است کہ او شیخ کبریا اہل بود و بصرہ و صاحب جامع و قدر بود و در میان ایشان و بزرگ جامع
بود و او ہم بود از برادر خود عامر بن عبد الملک و او را در بصرہ عقب بسیار است و او اندکی از حضرت امام محمد باقر علیہ السلام
روایت نموده و از حضرت امام جعفر صادق علیہ السلام روایت کرد و وخت خاص امام بن حضرت دہشت تا آنکہ از حضرت روزی
گفت کہ ای ابوسبار من ترا از برای روزی عظیم مہیا و اما دہشتہ ام و از چہ نہایت استقامت افتاد از حضرت با خلاص و ظاهر
و همچنین مسیح از حضرت امام موسی کاظم علیہ السلام نیز متاع نموده و او را نوادر بسیار است سید بن خالد بن محمد بن ابی جعفر
در کتاب نجاشی و خلاصہ مذکور است کہ او فارسی خوان بود و بازید بن علی خروج کرد و کشت و در جہش بشیر و یف بن عمر کہ
پیر شکر مخالف بود و بریدہ شد و غیر کسی از اصحاب حضرت امام جعفر بازید خروج نمود و از رقی و غیر لغت کہ او از ان جنگ
گرفت و چون در ان خروج از جانب حضرت امام محمد باقر و مورخ بود کہ در دو با حضرت رجوع نمود و او از زاد بان حضرت امام
صادق است و در زمان حیات امام جعفر صادق و وفات نمود عیسی بن اسماعیل از زاده یحیی بن خالد مذکور است کہ کتاب کثیری از

کتاب اخبار زید بن علی کتاب اخبار عمر بن عبد العزیز کتاب اخبار محمد بن حنفیه کتاب اخبار ابن عباس کتاب اخبار جعفر بن ابی طالب
کتاب اخبار رام ثانی کتاب اخبار عبد الله بن جعفر کتاب اخبار الحسن کتاب اخبار عبد الله بن حسن کتاب اخبار الحسن بن علی کتاب اخبار
محمد بن عبد الله بن حسن کتاب اخبار من عیش من الثوار کتاب اخبار نعمان بن حکیم کتاب مروج الفعما کتاب من خطب علی بن ابی طالب
اخبار تابطه کتاب اخبار الاعراب کتاب اخبار فرشی و الاضام کتاب فی حیوانات کتاب قبایل زائر و حرب تعقیف کتاب الطب
کتاب طبقات العرب و الثوار کتاب النخو کتاب السحر کتاب الطیر کتاب زهر الطیر کتاب ماری فی النبی صلی الله علیه و آله کتاب الزو
کتاب اخبار التو و ان کتاب العود کتاب الرقی کتاب المط کتاب السحاب و الرعد و البرق کتاب اخبار عمرو بن معدی کرب کتاب اخبار
مهین بن ابی الصلت کتاب اخبار ابن ابی الاسود الدیلمی کتاب اخبار اکثم بن صیفی کتاب اخبار عبد الرحمن بن حسان کتاب اخبار خالد بن صون
کتاب اخبار ابی نوحس کتاب اخبار المومنین کتاب الاطعمه کتاب الاشریه کتاب اخبار البعاج کتاب الکناج کتاب ما جاء فی محام کتاب
اخبار رویه بن البعاج کتاب ما روى فی النسخ کتاب شعوبه بن شاکر کتاب اخبار ابی بکر و عمر کتاب من اوصی بنو جمح کتاب من قال
شعوانی و مینه کتاب خطب النبی کتاب خطب ابی بکر کتاب خطب عمر کتاب خطب عثمان بن عفان کتاب ربیع ابی بکر کتاب ربیع عمر
کتاب ربیع عثمان کتاب حدیث یعقوب بن جعفر بن سیمان کتاب الطیب کتاب البزیمین کتاب التمثیل کتاب فطیل النبی کتاب
فطیل ابی بکر و عمر و عثمان کتاب اخبار النورس کتاب اخبار ابی داود کتاب الحباب کتاب التامیه و الدرام کتاب اخبار الحنف
کتاب اخبار زید و کتاب الوفو و علی التیمی و ابی بکر و عثمان کتاب مقتل محمد بن ابی بکر کتاب التمار و الکرم کتاب النخل و النخ کتاب اخبار
زید و کتاب الوفو و علی التیمی و ابی بکر و عمر و عثمان و غیره کتاب الولاية و الرؤایات کتاب زبایات لازم کتاب اخبار شریح کتاب اخبار
حسان کتاب اخبار عقیل النابی کتاب اخبار سیمان کتاب اخبار حمزه بن عبد المطلب کتاب اخبار یحیی کتاب اخبار مصعبه بن صوحان
کتاب اخبار یحیی کتاب اخبار الفرزدق کتاب الزید کتاب الله عاکب العاص کتاب العکر کتاب الموطأ کتاب اخبار جعفر بن محمد کتاب
اخبار موسی بن جعفر علیهما السلام کتاب الموطأ کتاب اخبار کتاب مناظرات علی بن موسی الرضا کتاب اخبار عقیل بن ابطالب کتاب
اخبار السید یحیی محمد کتاب اخبار بنی مروان کتاب اخبار العرب و النورس کتاب اخبار البراهیم کتاب هدیه بن حاتم کتاب اخبار محمد بن
کتاب اخبار یحیی کتاب مقتل عثمان کتاب اخبار یحیی بن مویه کتاب اخبار ابی الطفیل کتاب الفار کتاب الرد و الشیخ نجاشی
بعد از ذکر کتب مذکور که گفته که نیست جمله کتب ابی حمزه عودی بروجهی که نام آنها را در فهرست دیده ام و بعضی از ان کتب را
دیدم و گفت مرا ابو عبد الله حسین بن عبد الله که اجازه داد مرا بجمع کتب و ابو حسن علی بن عبد الله بن حماد العودی و من
ابو حسن علی بن حماد و شاعر ارجمند دیدم و خبر داد مرا ابو عبد الله بن هدیه و او گفت که خبر داد مرا جعفر بن محمد که او گفت اجازه
داد مرا عبد العزیز بن محمد بن سیر ابو نصر الاسدی که کتاب نجاشی مطبوع است که او از وجوه عرب بود که در کوفه بود

محقق در کتاب نجاشی مطهر است که او از اصل کوفه بود اما چون او پدر و برادر او بجنب تجاره نسبت ایشان بکلب غالب شد
و آل ابی شخبه در کوفه خانه بزرگت از صحاب بار و هیت کرده بدایان ابو شخبه ناما حسن امام حسین و جمع ایشان تبعه بودند و اند
تقول ایشان رجوع مینمودند و عبدالله بزرگترین آن خاندان و جهش من بود و او را کتبیت که بعد از تالیف از حضرت امام حسین
علیه السلام عرض نمود و آنحضرت از تصحیح کرد و فرمود که مخالفان چنین کتابی نیست و این کتاب در میان معتقدین اصحاب مشهور
و متداول بود و این را و گفته که او اول کسی است از صحاب امام جعفر علیه السلام که در فقه و حدیث مایه تصنیف نمود و محمد بن علی بن
محمد بن ابی طاهر از حوالی الکوفی البصری منسوب بر این طایفه در وجودت طبع و سرعت فهم طاق و در تیر خوی باطل صراف بیکانه آفاق بود و
میشرخون زر خالص پاک عیار و خاطر اکثر تایش میرفان سخن رهبر عاقل در مکه خایه فضل خایه نقدی پیش ندیده و جوهر شناس
فهم را چنان که سری بی بهانه بشارت رسیده و جواهر خایه بی بهانه عدت خاطر ان صاحب عیار کامل در میزان خود و زنی خطی
دشت و سکتهای دلائل را بی اتقان صراف طبع و قادی او در چهار سوی ضمایر را باب بصایر گرمی بازاری بود و خود دهل و فرو
که چهره رواج و ناصیه بهتاج شان از دست قلب پرستان ندمب فاسده چهار گانه در چهار سوی زمانه در دم و در دم بود
بحسن اتمام ضمیر صاف غش و تبشر و نعم کشت و سیم روی اند و بدعت و بهتان و تشرع فیتس و استخوان که در گانه
بی بهر مایه و قلابان چهار سوی غوایه بود و در بویه تبحان طبع جوهر شناس او پیش تحت و بر مان سوخته گردیده و در کتاب
و خلاصه فخر کشتی مطهر است که او از صحاب امین همان امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما السلام بوده کتبه او ابو جعفر است
و لقب او حوالی مومن الطاق و مخالفان شیطان سرت او شیطان الطاق مکنفه زیرا که او در حوالی طاق محال از کوفه دگانی
دشت که مردم در تیر درم و دنیا را با رجوع میکردند و چون او را در تیر خالص و نموشش آن مهارتی عظیم بود و بخشی که مردم
از آن محبت مینمودند او را شیطان الطاق مکنفه و همد مشهور است که روزی ابو خنیفه کوفی با صحاب خود در یکی در مجلس نشسته بود که
ابو جعفر از دور پیداشده متوجه جانب ایشان شد و چون ابو خنیفه را نظر بر پشت و از روی تعجب و غنا با صحاب خود گفت
که خد جا که شیطان یعنی شیطان بوی شامه ابو جعفر چون این سخن شنید نزد یک رسید و این آیه را بر ابو خنیفه و صحاب و خواند که
اَنَا اَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ قَدْ اَدْنٰمْ اَدْنٰ و شیخ نجاشی گفته که او از خاندان فضل بود و علم پدر او منذر بن ابی طاهر از اولاد
حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام بود و بنابر علم او حسین بن منذر بن ابی طاهر نیز از سر امام زمان
نموده و منذر له مومن الطاق در علم حسن خاطر مشهور تر از است که احتیاج به بیان داشته باشد و از جمله کتب و کتاب احتیاج است
امامیه امیر المومنین علیه السلام و کتاب در رد و خوارج و کتاب الفل فی فضل و کثاب مجبسی که او را با ابو خنیفه و مرجیه واقع شده و او را
ابو خنیفه حکایات و مقالات بسیار است از جمله آنکه روزی ابو خنیفه با او گفت که ای ابو جعفر تو بر حجت قائلی گفتاری ابو خنیفه

[illegible]

یا کسی که با تو خروج نماید مساویت الگانه زید گفت که ای ابو جعفر بسیار بوده که باید پر خود بر سر نهشته بودم و حضرت از
 از روی شفقتی که باین داشت لقمه طعام را سر دیگر دو بدن من مینهاد پس کنجایش دار که کسی که حرارت لقمه طعام را بر من پسندید
 آتش و زنج را بر من پسندد و آن تحت رابر تو ظاهر سازد و از من پنهان دار و لقمه جان من فدای تو باد تواند بود که از عافیت
 شفقت که حضرت بود داشته ترا از آن تحت خبر نداده باشد و از آن رسیده باشد که قبول اعانت آن کنی و وعید الهی بر تو
 و حبشته متوجباتش و زنج نبوی و او را شفقت تو میرساند و لا جرم ترا در موضع جوارشیت و اندشت تا شفقت تو توان
 کرد و مرا که خبر داده بنابر آن باشد که اگر قبول کنم نجابت یابم و اگر قبول کنم او را باکی از آن نبود که در آتش و زنج درایم بر آن
 با او لقمه که جانم فدای تو باشد و شما فضیله اینها گفت اینها فضیلت لقمه یعقوب بن پسر خود یوسف گفت یا بنی لا تقصص رؤیایک علی
 اخوتک فکلیدوا لک کیداً پس هرگاه یعقوب امارت نبوت پسر خود یوسف را از برادران و پنهان دارد که با او
 کند و غدر کند میکند که پدر تو امانت برادر ترا از تو بنابر حق نیست پنهان داشته باشد الگانه زید مرا معذور داشته اظهار کرم
 و ولایت و خجسته حضرت امام جعفر صادق نمود و گفت که صاحب تو در میان من خبر داده که درین خروج مرا خواهند کشت و در
 کشته مصلوب خواهند ساخت و زدا و صحیفه است که در اینجا وقوع قتل و صلب من مذکور است ابو جعفر گوید که در آنال زنج فتم و چون
 بخدیش حضرت امام جعفر رسیدم او را از مقام زید و آنچه در برابر او گفته بودم خبر دادم پس آنحضرت مرا فرمودند که از خدایت
 بپره و من خلفه و من بنیه و من سیر و من فوق راسه و من تحت قدیمه و من پیش که استکسایس که و ایضا مرویت که چون ضحاک که
 یکی را خارجیان بود در کوفه خروج نمود و نام خود را ایلموسین نهاد و مردم را بدمب خود خواند مومن الطاق نزد او رفت
 و چون صاحب ضحاک او را دیدند بر روی او بستند و او را گرفته نزد صاحب خود بردند پس مومن الطاق ضحاک گفت که من
 مردی نام در دین خود بصیرتی دارم و شنیده ام که تو صفت عدل و انصاف و تقصاف داری غیرین دوست دیشتم که در محاکم
 تو داخل بشم پس ضحاک با صاحب خود گفت که اگر این مرد با ما یار شود کار ما رواجی خواهد یافت آنگاه مومن الطاق ضحاک را
 نمود و گفت که چرا تیر از علی بن اخطاب میکند و قتل و قاتل و حلال نیست ای ضحاک گفت برای آنکه او حکم گرفت در دین خدای تعالی
 و هر که حکم گیرد در دین خدای تعالی قتل و قاتل او و پسراری از و حلال است مومن الطاق گفت پس تو مرا از اصول دین خود آگاه بدار
 ما با تو مناظره کنیم و هرگاه حجت تو بر حجت من غالب آید در سنگ اصحاب تو داریم و مناسب آنست که جهت تیر ضحاک و خطای هر یک از
 از من تو در مناظره کسی را چنین کنی تا مخطی ما در خطای او ادب نماید و از برای مصیبت بصواب حکم فرماید پس ضحاک یکی از اصحاب خود
 اشاره نمود و گفت که این مرد میان ما و تو حکم باشد که عالم فاضلت مومن الطاق گفت البته این مرد را حکم میازی در دین کن
 آمده ما تو در آن مناظره نمایم ضحاک گفت بی پس مومن الطاق روی با صاحب نمود و گفت اینک صاحب شما حکم گرفت

گفت پس بپسند و نیاز از کینه خود مر بفرصت بد که سرگاه با و تو رجوع کنیم از تو اودا نامیم ابو جعفر در بدیهه گفت که یکی از حکام
رجعت نزد ما است که بعضی از اعدا و مخالفان اهل بیت علیهم السلام در عرصه محبت بصورت سک و خوک و نمندان یکجمله خواهند شد
الکون ضامنی من ده که تو بکشتن آن رجوع خواهی کرد و تا بجهت منی که بخوای بدیم والا میرسم که تو بکشتن یک یا خوک رجوع کنی و انگاه
در نفس خود دراز تو بارفت تو اغم نو و وین مر ویت که ابو خفیه روزی با او گفت که اگر علی بن ابیطالب را در خلافت نمی بود و چرا
مطلب حق خود بعد از وفات حضرت رسالت پناه میکرد و مومن الطاق در بدیهه گفت که از آن اندیشه نو ده که ما و چنانچه
ابو بکر و عمر و امانند سعد بن عباد و بن مغیره بن شعبه باشند و نیز منقولست که روزی ابو خفیه و مومن الطاق با اتفاق در یکی از کوهها
کوفه فیر شدند اما کسی فرماید بر او زد که من بدینی علی صبیضی خال حصص یعنی کسیت انکه صبیضی خال کم شده و بن باید پس مومن الطاق
در جواب گفت صبیضی خال ندیده ام اگر شیخ خال میخوای یک ابو خفیه کوفی و اقیانفل است که چون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
وفات یافت ابو خفیه نزد مومن الطاق آمد و بطریق شهادت با او گفت مات امامت مومن الطاق گفت نعم و کن امامت مومن الطاق
الی یوم الوقت المعلوم یعنی امام تو که شیطانست تا روز قیامت نخواهد مرد و همچنین میان مومن الطاق و ابن ابی جدره که کشتی
و امثال ابی خفیه بود و مناظرات لطیفه در باب فضیله و حقیه حضرت امیر المومنین و قنصل آن در کتاب احتجاج شیخ طبرسی
علیه الرحمه مذکور است که خواهند بانجا رجوع نمایند و در مختار کتاب کشتی مطبوع است که از ابو خالده کابلی منقولست که گفت ابو جعفر صاحب
الطاق را دیدم که در مسجد مدینه نشسته بود و با جمعی از اهل مدینه مناظره می نمود پس دیکت او رفتم و گفتم که حضرت امام جعفر علیه السلام
ما را نمی شناسد ما نیز از کلام با این مردم گفت آنحضرت ترا امر کرده که مرا نمی گویی گفت نه لیکن مرا امر کرده که با مخالفان سخن نگویم گفت بزرگوار
اطاعت کن آنچه ترا بان امر فرموده پس آنحضرت امام آدم و او را از حال گفتار صاحب الطاق اخبار نمودم و گفتم که من گفت بزرگوار
کن آنچه ترا بان امر فرموده پس آنحضرت تهنیت نمودند و فرمودند که ای ابو خالده بدانکه صاحب الطاق اگر ما را بدیدم سخن نمیکند و با ایشان
بناظره مینمایند در رکعت عزیمت که سر حد بابل و بر او را بر بند می تواند پرید و مطلب می تواند رسید اما اگر بر ترابزند می توانی بر پدید و در کتاب
جانب کافی تالیف شیخ المحدثین محمد بن یعقوب کلینی از زنی رحمه الله از ابو جعفر حواله مذکور و مرویت که گفت زید بن علی در وقت
که از بنی امیه پنهان شده بود و در عیفر و ح بر ایشان دل داشت کسی فرستاد و مرا نزد خود طلبید چون نزد او رفتم گفت
چه میگوئی ای ابو جعفر و آنکه یکی از خاندان ما را بدیعت خود در خروج بر تعینان زمان دلالت نماید یا با او همراهی خواهی نمود یا نه گفتم
اگر کنش پدر تو یا برادر تو یا برادر زاده تو باشد با و همراهی خواهم کرد گفت ایکن من بخوهم که بر تعینان بنی امیه خروج کنم و با ایشان
مجاهد نمایم ما بن همراهی کن گفتم جانم فدای تو باد بهرانی تو این کار پس گفتم تو نفس خود را از من دین می داری گفتم که مرا این
بیش نیست که از راه حق صرف باید نمود پس اگر خدای تعالی را در روی زمین محبتی است با بصورتی که کنش از همراهی تو بکلف کند

روزی که حضرت سید شام تخریر فرمود پس التماس کرد که او را چند روز مرخصت دهد تا بدان سید شام
 نماید آنحضرت او را مرخصت داد و آنگاه شام مخطوب شد پس چون رفت و چند روز در مقام طلب جواب شد خبری یافت
 پس خدمت آنحضرت رجوع نمود و جواب سید شام آنحضرت استغاده فرمود و بعد از آن آنحضرت از سوال سید دیگر کرد که
 متضمن فساد مذمت فخر شام بود پس گفتین تخریر بر من آمد و عمر و بنید که یکدیگر چون چند روز در آن خیرت ماندن و در خواب
 که یکبار دیگر او را مجلس آنحضرت بر من چون عرض حال حضرت امام نمودم فرمودند که فردا بیجا شد در فلان موضع حاضر شو و گویا
 با او ملاقات خواهیم نمود پس چون این خبر بشام رسانیدم شامان شب پیش از آنحضرت با من موضع رفت و بخدمت آنحضرت تشریف
 کردید بعد از آن چون شام را دیدم از سوال نمودم که میان آنحضرت امام در آن مقام چه کند که شد گفت چون آن موضع رسیدم و
 بعد از مدتی در ظرف مقدم آنحضرت بایستادم دیدم که آنحضرت بر استری سواری آمد چون نزدیک رسید بر تبه محبت او درین
 اثر کرد که در خاطر خبری نیافتم که بآن تکلم شوم و زبان من نیز کفایت نداشت پس آنحضرت ملاحظه فرمود پس انداخته بایستاد که شاید من
 سخن درایم دید که سر چند می ایستد حیرت من زیاده میشود و لا جرم عنایت آنحضرت بعضی ارگوهای آن نواحی خفیه خفیه
 میرفتن شد که آنچه مرا از محبت او واقع شد از جانب خدای تعالی بود و از غایت قرب و منزلتی که او نسبت به حضرت پروردگار داشت
 پس شام بخدمت آنحضرت رجوع نمود و از مذمت خود بر کردید و بدین جعفری کردید و بانکه روزی بر دیگر صحاب ایام
 کردید و در کتابت فخر کشتی از یونس بن عمار الحارثی نقل نموده که گفت روزی با شام من الحکم در مسجد بودم که رسولی از جانب یحیی بن
 آمد و گفت که یحیی میگوید که من مذمت زینب را بر ایشان فاسد ساخته ام زیرا که ایشان را زعم است که دین قائم نمایند الا با نام حیی
 و حال که امام ایشان را محبوس ساخته ایم میدانند که امام حیی است یا میت شام من سخن شنید گفت آنچه در دین ما و محبت است که
 اعتقاد کنیم که امام زنده است خواه حاضر باشد نزد ما خواه غایب و متواری باشد اما تا خبر موت او ببارسد ما دائمی که خبر
 موت او بمانیم بر اعتقاد حیات او باقی خواهیم بود و آنکه مثال او را در وقت سرگام مردی با اهل خود نزدیکی نمود و بعد از آن
 بسرگام رفت یا در خانه بعضی از اهل محله و شجر متواری شد بر ما و محبت که قرار بر حیات او دهیم تا خلافت او را ماطله شود پس
 رسول یحیی باز کردید و جواب شام را باورسانید یحیی چون خواب شنید گفت بخود از امام شام فرستاد و شام آنصورت حال که
 کشته پنهان شد و فرستادهای مارون او را در خانه یافته بکشتند و شام بعد از دو ماه ماند کسی پیشتر بخواب حجت از وی
 پوست و از عذاب مواخذه مارون خلاصی یافت و از یونس منقول است که دخول شام بر یحیی بن خالد و با شجره او بر سیاهان
 جبر بعد از حبس حضرت امام موسی کاظم بود و او را در محاربه یونس بن یعقوب روایت نموده است که گفت روزی جمعی از صحابه
 حضرت امام جعفر صادق نزد او حاضر بودند و از آنجمله عمران بن حصین و موئین الطاق و طیار و تمام من سالم و شام من الحکم بود

در دین خدای تعالی دیگر شایسته و چون اصحاب فتاح این مقاله را شنیدند چندان حجب و شرم و خجالت نمودند که هلاک شد
و در مختار افضل بن عمر روایت نمود که او گفت حضرت امام جعفر علیه السلام را گفتند که نزد مؤمنان الطاق بود و او را امر کن که با شما
مناظره کند پس بدرخانه او آمد و چون او را کنار بام کشید با او گفتیم که حضرت امام ترا میفرماید که با اغیار سخن نگوئی گفت میترسم
که صبر نتوانم کرد مؤلف گوید که این چهاره سکن نیز بدقی بلای صبر گرفت ربو دم و با اغیار رقیه و مدارا مینمودم و از بی صبری میرا
و آخر آنچه میسیدم مان رسیدم و از عین صبری این کتاب را در ملک تحریر کشیدم اکنون از خوشش بی اختیار بحجاب پروردگار
پناه می برم و همین کتاب را شیخ تقی خردی و می اورم و محمد شاهرخ اندیشیدنی لکوا از اعظم آیه کلام و ادکیای علامت نموده
با فکار صادره و انکار صایه به تندی مطالب کلامیه و ترویج مذمبات مینمود و سوار البصار ذوی الاذنان و نذال انشا
و محراب خراب نشین بود و بهر عت فهم و بدیهه یابی و بلند نی طرقت و حاضر جوابی اشتها تشنگی بن داود آورده که
روزی کسی از او پرسید که اهل شده محوطه بدرامشام در بدیهه کثرت نعم من جانب الکفای که کتاب خلاصه مذکور است که او را سوال
قبیل کند است و مولد او کوفه بود و در محله بنی شیبان در کوفه خانه داشت و در و بطنش و نهایت و تجارت و بغداد
بود و در آخر عمر بغداد افعال نمود و در حوالی قصر متحان نزول فرمود و همواره نقش محبت اهل البیت بر لوح ضمیر مکیاش و در
راویان این مایه بن ابی عبد الله جعفر الصادق ابی الحسن موسی الکاظم علیهما السلام انتظام داشت در روایت اخبار صدوق و
و در مذمبات طهارت صاحب تحقیق بود و وصیت و صاف جمیل او بهر دیار و قبیله رسید و در شان او دیدار حلیه حضرت
امین مایه وار در دیده و نسیم مراحم نجابت ایشان بر کف اراطوار او زید چون در سال مکیده و مکه و نه در کوفه در ایام هجرت
هشتم وفات رسید و آن خبر و حث اثر حضرت امام رضا علیه السلام شنید زبان مبارک بگشاد و بر شام رحمت فرستاد
و شیخ ابو عمر و کثی بسند خود از داود بن هاشم جعفری نقل نمود که او گفت که من بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رفتم و
در باره هشتم بن محکم بن جعفر فرمودند که خدای تعالی او را بایم زاده که بسیار اهتمام مینمود در دفع شبهات مخالفان از این ناحیه
یعنی از مذمبات فرقه ناجیه و در کتاب فحاشی از عمرو بن یزید نقل است که گفت برادر زاده من شام در اوایل ایام مذمبات
صفوان داشت و نجابت حبش و پس از من الماش نمود که او بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام برم تا بخدمت
مناظره نماید پس بنعم نام حضرت خست و اهل کثرت نتوانم بر مجلس او بر دین بخدمت حضرت رسیدم و بخت دخول تمام در
مجلس شریف حضرت طلبیدم و چون آنحضرت بخدمت دادند بر جاستم و چند قدم بیرون آمدند و در آن شانخوی طبعی و دلیری
فرحیت بشام بایم آمد لاجرم بر کردیدم و آنحضرت را از حال شام خبر دادم آنحضرت فرمودند که مگر تو بر من بیست و من از آن
گفته خود دخل شدم و بشبان شده بیرون آمدم و او را از آن دخل مجلس آن بوزید و بتول خبر دادم شام بوقت من مجلس

پس گفتیم که در قرآن مجید خوانده باشی که آنچه نفس آدمی خواهد در جنت حاصل است آنجا که فرموده که نشیمنی آتش گفتی گفتیم
 پس اگر نفس ایشان بقای ابدی را طلبد و از خدای آنرا خواهد باید که حاصل شود و گفت خدای تعالی مصلوب را در خاطر ایشان
 راه نخواهد داد و گفتیم پس اگر خلاق را خود و بهیوشی در جنت جایز باشد پس آنکه بود که شخصی نظر کند بپویه یکی از درختان چون
 دست کند که آن میوه را بچند آن درخت و میوه های آن سر خود پس از بدین دست خود را بجا استوار داشته و دستی دیگر بر میوه
 درختی دیگر که هبتر باشد برد و در آن حالت تعلق بر دو دست بان دو درخت و بر خود حاصل شود و درختان مرتفع شوند و با یک
 هایت مصلوب ماند و حال آنکه در بهشت کسی مصلوب نخواهد بود پس وقوع بصورت محال است گفتیم ای جاهل اگر خود که مستلزم
 محال مذکور تواند بود محال باشد چرا خود که مستلزم نیست محال باشد و درختان مذکور است که هشام بن حکم در مناجات پروردگار
 خود میگوید اللهم عجل لى غير مؤمن و غیر مؤمن جمیع من رسول الله و اهل بيته الصالحين صلواتك عليهم و عليهم حب من الله و عجل
 نقیض ذلک کلام منی و عنهم و عطی من خیر من ثوابک بحیث ما انت امله و در کتاب فضول متفقا که از تالیفات حضرت سید بلال رضی
 علم الهدی قدس سره است این شرح اجل محمد بن محمد بن النعمان قدس سره نقلت که هشام بن حکم از کار صاحب حضرت امام همام
 محمد الصادق بود و فقیه و محدث و مکلم بود و بعد از فوت آنحضرت برف صحبت حضرت امام موسی فایز کرد و دیده و کتبه او ابو محمد
 و ابو حکم بود و مولی نبی شبان بود و در کوفه بسر برد و علوم تبه او در خدمت حضرت امام جعفر بجای رسید که روزی در موضع
 نسی بنجدت آنحضرت رفت و در آن زمان جوان نو خط بود و جمعی کثیر از شیخ شیعه مانند حران بن اعین و یونس بن یعقوب
 و میثم ناصره و ابو جعفر مؤمن الطاق و غیرهم در مجلس آنحضرت نشسته بودند پس آنحضرت او را بر بالای یکی جای داد و با آنکه
 سخن بال بودند و چون آنحضرت او را بر بالای رواقین حال استدلال نمود و بآنکه آنحضرت را تقدیم شام دشوار آمد و روی بجا
 نمود و فرمود که هذا ماضی ما بعقبه و لست اریه پس آنحضرت را سائلانند و اشتقاق آن از سوال نمود و او جواب بر صواب عرض نمود
 آنکه آنحضرت او را گفتند که ای شام خدای تعالی این فهم از برای آن داده که بان دفع کنی اعدای ما را هشام گفت نشاید چنان
 خوانم که پس آنحضرت او را دعا کرد و ند و فرمودند که نعم الله به و ثبک پس شام از روی تحدی سخت الهی گفت و آنحضرت
 در مباحث توحید مرقوم آنحضرت تا امروز که در عقاید ششم در کتاب مذکور مطبوع است که روزی یکی بن خالده بر یکی در حضور
 مارون اگر شید از شام بن حکم پرسید که مرا خبر ده که حق در دو وجه مختلف می باشد شام گفت که نمی باشد باریکی گفت مرا خبر ده از
 کس که در یکی از احکام دین نزاع و خلاف نمایند آیا مردی را میسر می آید یا یکی حق است و دیگری بر باطل شام گفت از جواب
 سوال سابق معلوم شد که جایز نیست که مردی و متحقق باشند یکی گفت پس مرا خبر ده از آنکه در غیبتی که علی و عباس سر میراث حضرت عیسی
 علیه السلام نمودند که کدام حق بود و کدام باطل از میان منقولات که گفت چون این سخن بر من وارد شد نظر کردم که اگر گویم که علی السلام

و شام در آن روز جوانی نورسیده بود پس حضرت امام شام را گفتند که تقریر کن صورت مناظره که ترا با عمرو بن عبید
متغزله واقع شده است شام گفت مرا خبر می یابد که در مجلس شما آن بخت را ذکر نمایم و زبان من از سبب شما جاری می شود
آنحضرت فرمود که هرگاه من شما را بجزئی نصحت دادم در ادای آن توقف نباید کرد پس شام از روی اطمینان تمام کلام
حضرت امام عرض نمود که چون حاضر رسیدم که عمرو بن عبید در مجد بصره برسند دعوی نمی نشینند و در مسئله است و دیگر
اصول کلام طریقه سلف خود را راجح می بیند متوجه بصره گردیدم و روز جمعه بانجا رسیدم و مجد در آمدم و دیدم که عمرو بن
عبید شام از صوف سیاه پوشیده و شکله دیگر را در ادای خود ساخته و جمعی بسیار بر گرد او صف کشیده و از او سوال می آید
بنمایند پس صوف مرد مرا بجا فتم و در برابر جاستیم انگاه بدو زانوی ادب نشسته از او پرسیدم که ای عالم من
غیریم نصحت میدی که چیزی سوال نمایم گفت بل پس سوال خودم که آیا ترشتم است گفت ای فرزند این چه سولت است که این
کلام من نیست پس گفت سوال کن هر چند مسئله تو احمقانه باشد کفتم جواب ده مرا از همان سوال گفت بل ترشتم است کفتم
چه چیز را بان می بینی گفت الوان و اشخاص را دیگر پرسیدم که ترا پستی است گفت بل کفتم بان چکار میکنی گفت راجع را بان می بینم
و دیگر پرسیدم که آیا ترادمان است گفت مت کفتم بان چه کار میکنی گفت بان تیر میکنم آن خبر را که بر بعضی اندکده وارد
پس کفتم یا این اعضا از دل بی نایستد گفت نه کفتم چگونه بی نیاز نباشند با آنکه قوت ادراک دارند و صحیح و سلیقه ای
فرزند هرگاه مرا شکلی میشود در آنچه دیدم میشدیم ما نوشیدیم رجوع بدل خود می نمایم پس یقین بهم میرسد و شکست زایل میشود
انگاه من کفتم که پس خدای تعالی دل را به تیرنگ جوارح خلق فرماید بهت گفت بل کفتم که پس ناچار خواهد بود از وجودت
تا جوارح را عین حاصل شود و گفت چنین است کفتم پس شما قایل میشوید با آنکه خدای تعالی این اعضا را خالی کند شت از اما یک تیرنگ و
یقین ایشان و صحیح و فاسد ایشان نماید و این همه خلیق را در وادی حیرت و شک اختلاف یقیم دارد و اما یک در شک و حیرت
خود با و رجوع نمایند بر ایشان بکار پس ساکت شد و متامل گردید و بعد از لحظه سر برداشته بجانب من ملتفت شد و گفت که تو
هشام بن الحکم کفتم نه گفت آری با و نمیشد بود کفتم نه گفت پس بگو که از کجای کفتم از اهل کوفه گفت پس تو شامی انگاه برخواست و وارد
گرفت و بجای خود نشاند و دیگر سخن گفت تا من بر خاستم و پیرون آمدم پس چون آن ماجرا تمام کردم حضرت امام علیه السلام
خندیدند و گفتند که این از کفتم گرفته بودی کفتم ای فرزند رسول خدای تعالی که از زبان من جاری است پس آنحضرت فرمودند
که و الله که مضمون آن در صحف ابرسیم و موسی علیه السلام مطهر است و اینها در مختارند که بگویم که بوزی نظام ما شام گفت که
اصل حجت بقای بدی در حجت نداشت زیرا که لازم می آید که بقای این مانند بقای خدای تعالی باشد شام گفت که از
بودن ایشان در حجت روجه تا باید مانند ایشان با خدای درآید لازم نمی آید زیرا که ایشان را بهیوشی عارض خواهد شد

کتابخانه عمومی مجلس شورای اسلامی - تهران

در این کتاب که در این روزها بسیار کم یافت می شود و در بعضی کتب دیگر هم گاهی می یابند که قایلان به پیشانی و پشت
چیز می دارند و گاهی می گویند که این کتاب بخاطر جاذبه دارد و گاهی هم از باب میل معترضه می شود به شیوه ای سنجیده و مقصود می باشد
خود را در آن مانده و آنچه را در میان نیست که گاهی سید بنده خود را درجه طور حسن طاعت او برد و گران او را کند و کتاب او
شاق و چون آن بند شروع در مقدمات آن امر نماید بعد از آن نمی کند و مصداق آنجی است در افعال الهی که در حقیقت اینست
که خداوند تعالی را بدین پیشانی می رسد هر فرموده و چون او موجب امر الهی می سازد خود را از هر دو ابداع و ابداع می رسد و هر چه
شد خداوند تعالی را در این معنی فرموده و پیش از آنکه او را بر پیشانی می رسد خود را اگر گویند خالی از آن نیست که خدای تعالی را داده و
گرفته و بدینانه و بر او دل لازم می آید که خداوند تعالی را گاهی کرده باشد و آنچه امر بان کرده و بدینانی لازم می آید که امر کرده باشد و
که داده آن کرده و هر یک ازین دو لازم خلاف مذکور است و آنست که در هیچ فی حقیقت تفرقه نیست و مقتضای
در هیچ از هند و خوابانیدن و کار و بدست گرفتن و بنا دان آن بر خلق و نهادن آن در هیچ می گویند بر پس از عجز و نظیر این اطلاق بسیار
و این حکام می گویم که مراد خدای تعالی در اینجا خلیل یا قول بر بان امر نمودن و اندازن در هیچ مقدمات در هیچ بود و از حقا و قصد و خوا
جهت در هیچ و کار و بر خلق نهادن و صبر کردن و تعمیر از آن نموده و حفظ در هیچ تا بر سیم علیه سلام اتفاقا و معنی حقیقی نموده و صبر نماید
مستحق ثواب کرد و آنچه نمی از آن فرموده و حقیقت در هیچ بود و پس لازم می آید که خدای تعالی امر کرده باشد و آنچه را داده آن ننموده و
از آنچه بان امر فرموده و حاصل کلام آنکه اطلاق بدین مضمون قهقهه مذکور و دانسته و اینست که در حالت زیر که ظن بر سیم و این در آن
تقصیه این بود که مراد از در هیچ حقیقتا است و چون در شانی بحال برایشان کثرت مذکور است و سبب این از آن سوای آنچه در ظن ایشان بود و در این
آن باشد بنا بر شایستگی که این صورت است بحال کسی که امر کند پیغمبری و نهی کند از این و ناظران اطلاق بر ظاهر امر داشته باشند
باطن آن و آنچه در جمله معنی است که در کتاب نجاشی مذکور است کتاب الموفی و کتاب الحیاس فی التوحید و کتاب اللاله علی
للهام و کتاب اغفر فی التوحید و کتاب بحر المحرر و کتاب الحیاس فی الامانه و کتاب البیرون فی الامانه و کتاب فی ابطال الامانه المفضل
کتاب فی وصیه النبی و الرعی مکرر یا کتاب اختلاف النسخ فی الامانه و کتاب الرعی اربط الحیاس فی التوحید و کتاب الرعی
مصاب الطایع و کتاب الرعی المفضل و کتاب الرعی طوطی و کتاب الرعی از نامه و کتاب علی التوحید و کتاب الرعی و کتاب
فی حدیث و کتاب البیان و کتاب الاستدلال و کتاب الثمات و کتاب غیر ذلک و از جمله مناظرات و لطیفه مقام که در کتاب
مذکور است است که وزی غریب و غیره می گویند که در این زمان خود بود و در وی یکی نیست یکی با و گفت می توانی که بخشی که
خود را در این شایستگی مناظره نمایی خود را گفت مگر نمی بینی که یکی شخصی را طلب شام بن حکم فرستاد و چون

مطل بود کافر خواهم شد و از مذنب خود بیرون خواهم رفت و اگر گویم عباس رضی الله عنه مصل بود و مارون اگر شهید گردن می‌شیر
خواهد زد و این سینه پیش از آن مریح و به بخاطر رسیده بود تا در آن فکری کرده بشم و جوابی می‌داشته باشم در شای تعذر
و تیر بادین آمد عا یک حضرت امام جعفر صادق در حق من نموده و فرموده که یا هشام لازال یوتد ابرو روح القدس با نصر تا بک
پس استم که فرو نخواهم ماند فی الحال جواب سوال برین ظاهر شد و گویم که هیچیک از علی و عباس در آن دعوی مصل نبودند و با
مدیر خلافتی و جهمانی داشتند و این با نظریت که قرآن مجید در قصه داو و علیه السلام بآن ماطن گردیده آنجا که مفرمایه هل انتک
نبو الخصم اذ تسود الحجاب الی قوله خصما لعلی بعض پس بگوی بچی که آن دو ملک که بسم خالصه و
منارعه نزد او و علیه السلام آمدند که کدام مصلی و کدام مصیب بودند و چگونه توانی گفت که سرد و غلطی بودند و البته هر چه جوابت در مقام
جواب است در بجای پس بچی گفت که من میگویم که آن دو ملک خطا کردند بلکه میگویم مرد و بر صواب بودند زیرا که فی الحقیقه ما بجم
و اختلاف در حکم داشتند و اظهار آن مخالف جهت تبه داو و علیه السلام بر خطایی که از او واقع شده بود و میخودند و او را از حکم
الهی اخبار میفرمودند هشام گفت من میگویم که علی و عباس فی الحقیقه غفلت و غصمت در حکم نمی نمودند و اظهار نمی جهت تبه ابو بکر
بود و بر غلطی که در غضب خلافت و منع ارث حضرت ریالت از او واقع شده بود میفرمودند تا او را از خطای او وقف سازند و بر سر و
غلطی که از او بر ایشان در میراث حضرت ریالت واقع شده اند از پس بچی مژم گردید و مارون اگر شهید جواب پسندید و بچین
در کتاب مذکور مطروبت که مارون اگر شهید خواست که استماع کلام شام با علما ی خواجه نماید پس امر فرمود که او را با عبد الله بن زید
اباضی که رئیس علمای خواجه بود در مجلس حاضر ساختند و مارون خود در موضعی نشست که سخن این را بشنود و ایشان او را پسندیدند نگاه
ر بچی بر گئی گفت که عبد الله بن زید را بگوی که از شام سوال نماید هشام چون آن سخن شنید گفت خواجه را بر ما سوالی نیست عبد الله بن زید
که چو چنین باشد هشام گفت زیرا که قوم تو جمعی اند که در ولایت مردی و تعدیل او و اقرار با بابت او و فضل او با مانع بودند بعد از آن زمان
جدا شدند و در عداوت او و برات از او پس با همان اجماع باقی می‌باشیم و شهادت شما دلیل است و مخالفه ما قدیمی در مذنبان نیست
و دعوتی بر مقبول نیست زیرا که اختلاف برابری با اتفاق میکند و شهادت خصم از برای خصم مقبولست و بر مردود است پس بچی خاله
گفت که ای شام او را نزد یک مجد الزام رسانیدی لیکن با او عا شاة و مجارات غای و با او بر سیل جبل سخن رستم و متسل ساز که
امیر المومنین یعنی مارون در نخلان تو خوش می‌آید هشام مضمون این بیت را بر زبان آورد نیست در جدلش بی‌خلق منزل داریم
و بر بالضاف رسد بر همه فایق ما یم ای بچی عرض از مناظره اظهار صوابت و مداران بر رعایت انصافت و کاهت که بچی
غاصص دقیق میرسد که بعضی افهام تحقیق آن پوشیده میماند و انگاه یکی از دو خصم در مقام مکابره و عناد بر می‌آید اگر بخوبی که حق ظاهر
شود باید که او را بران داری که رعایت انصاف نماید و در میان من و خود واسطه عدل مقرر فرماید تا هر کدام که از طریق حق عدل

حاضر شد با دینار که پیش از این در خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در منزلت در حصول این مجامع که در مسند است و در این مقام
 در آنجا که در مقابل بود گفت ای ابو عمرو و منبر و ده که ولایت و برات بطاعت و طاعت یا باطن ضراکفت بطاعت و برات که باطن
 در آن وقت که در بی شام گفت ربه کفایتی اکنون در خبر ده که کدام یک از علی بن ابیطالب و ابو بکر دفع احادی می پیر شمشیر و و این
 در آنکه در بی شام گفت این همان حال این است که با اتفاق سخن با در آن که ششم و تو هر وقت نودی که کسی طاعت علی و ولایت خدا
 در آنکه پیشتر است زیرا که در ضراکفت نیست طاعت حال شام گفت ای ابو عمرو و منبر و ده که ولایت و برات بطاعت یا باطن ضراکفت بطاعت و برات که باطن
 مثل او در آن ظاهر بود و در ضراکفت بی شام گفت تو میدانی که حضرت یونس علی بن ابیطالب را گفت انت منی بنزل مارون من یوسی الا
 نه لابی بعدی ضراکفت میدانی شام گفت پس که حاضر است که آنحضرت چنین سخن در باره علی بن ابیطالب گوید و او نزد آنحضرت در آنجا
 در آنکه باشد گفت نه شام گفت پس با برین محنت خدا و باطن علی بن ابیطالب ظاهر کرد وید و حکم از ظاهر و باطن از محنت است
 در آنکه در آنکه علی گفت معنی ماند که حاصل از وضو در مقام حالت که شام جدید بخود که یکی از علی اهل شمس است بعد از ذکر
 در آنکه در آنکه حضرت امیر که مصنف حدیث است و در آنکه گفته که بسج سخن در کثرت منافات و بسیاری فضایل آنحضرت نیست و همچنین
 بود و با کلمات و مخصوص بود و او کلمات و لیکن حالات بران میکند که او شمس خدای شکا عزت و کرم است و ثوابش پیر دشته باشد
 و تفصیل جواب بروی که بعضی از متاخران اصحاب معتدی بیان آن شده اند نیست که بر سج عاقلی معنی نیست که موجب کرم است و عزت
 و ثواب که عوض عناد است بر وجه تعظیم غیر از این امور نیست که او قبول کرد و که اینها همه در حضرت امیر شیر بود و مخصوص حضرت پس
 در آنکه باشد که دیگری را عزت و کرم است و ثوابش پیر باشد و بر تقدیر تسلیم که این تواند بود و اما عاقل کی تواند که قابل شود و بعد از آن
 و معتقد بود و این نوع کسی بخود آنکه شاید دیگری بهتر باشد یا آنکه دیگری مصنف با این صفات نباشد و ظاهر است که عاقل مکتوبه که
 در نظر مایلین بهتر و لا یغیر با نیست تا در غیر او ثابت شود و چنانچه کسی ندارد که کسی گوید که از حد علم مثلا کسی که علم معلوم نباشد بهتر کسی که
 علم معلوم باشد و این بسیار ظاهر است و عقل و در عقل که قرآن حدیث باشد نیز هست مثل قوله کافن یتدی الی الحق الحق ان
 یتبع اقل لا یتدی الا ان یتدی الی الکم کیف یحکون یعنی کسی که هدایت باشد و عالم باشد بحق بهتر است که تابع او شوند و عالم
 و تحقیق حق از آنکه کسی که هدایت و علم غلط و کسی از هدایت و علم تعظیم پس چگونه حکم میکند در اینها که صاحب عقیده نفی مکتوب
 که عقل حکم میکند که اول بهتر است در دو خلاش مبارکه و عاقل است که خود از اعتقاد و تعصب متراود و در رسد و گوید که
 عاقل و شایع سابق چنین گفته اند از ایشان غلط کرده اند و چنین پیران مایه غلط بر غیر انبیا و ائمه هدای جایز است با آنکه احتمال عقیده و
 باری بخوردن از شیطان و در میان نیز در وجه حال معلوم است که با ایشان در کمال ظنند و با وجود آن مردم نزد ایشان میروند
 و طاعت ایشان اختیار نمایند و طاعت ایشان نمیشد و اگر مرد صالحی ایشان را گوید تا پیغمبر میگوید که عقیده و در آنکه این

فایده و در این باب در حدیثی که در این باب است...

تجاوز نمی نایم شام گفت این واسطه پس فرمود و در وجه مذکور خواهد داشت از صاحب سخن آید و یا از صاحب سخن آید
یا مخالف تمام شد عبد الله گفت هر که ریخته ای شهادت کن که من اینم شام گفت که هر یک از اقسام این قبیل یعنی شدن مثل است زیرا که
و واسطه از صاحب من باشد تو این سخن می گوئی از آنکه تو نصیب نایده و اگر از صاحب تو باشد من از همین سخنم بود و اگر مخالف سر و پا
بگویم از همین سخنم بود پس مذکور است که یکی از صاحب من توفیق یافت از خود بخواند و اندک اندک
روی عدل و راستی بر ما حکم کند چون عبد الله سخن شنید گفت که بصاف دادی ای ابو محمد من نیز همین سخنم پس شام متوجه می شد
بر کسی شد و گفت گاه بشک که قطع سخن او نمودم و باندک سعی جمیع مذاهب و را نا چیز باقیم و هیچ مانع برای او نگذاشتم و از مناظره او
فارغ شدم چون فارون از صحبت پرده آن سخن شنید پرده را بجنبانید و یکی از صاحب خود متوجه گردید پس بانی گفت که این مرد
متکلم شیعه با وجود قرار آداب مناظره میداد و دستور شروع در مناظره نداده و دعوی میکند که بطلان مذاهب او نمودم از
مناظره او بودم با او بگوی که باین این دعوی ناید پس بچی شام گفت که میرالمونین میگوید که دعوی که برین فرد کردی از باین
کن تمام گفت انیقوم عمیشه در ولایت میرالمونین علیه السلام متفق بوده اند تا امر حکمین اتفاق افتاد پس او را بواسطه غماگین محفل
و حل آنکه ایشان او را بقبول مضطر خسته بودند و حال آنکه این شیخ که عمده صاحب خود است از روی خستیا ربی وقوع مضطر او
مخفف در مذاهب را که یکی کفر او میکند و دیگری تعدیل او میباید حکم میباید پس اگر درین حکم سخن مصیبت پس میرالمونین اولی است
بصواب و اگر غلطی و کافر است پس ما از نظر در حال خود آسوده نیست زیرا که گویا کفر خود داد و فقط در کفر و ایمان اولیت از نظر
کفر او و حضرت امیر ائمه فارون اگر شنید این سخن را پسندید و جایزه لایق بشام داد و او را بنزل خود فرستاد و محمد بن عبد الله
الشهرستانی لاشوی در کتاب عل و محل گفته که هشام از حکم از حکمین شیعه است و میان او و ابو ذیل الخلاف که از فدهای سخن است
مشاطات بسیار در علم کلام واقع است و بعضی از آرای فاسده در کلام باو نسبت داده و گفت که جمعی از صاحب و متفرد بترقی آن
آرای فاسده بودند و ایشان را مثالی نمیکویند و محققانند که بعد از تسیم صحت آرای مذکور به هشام ظاهر احد و ائمه از او نقل از او است
سعادت علامت حضرت امام جعفر الصادق خواهد بود و چنانکه سابقا بعضی روایات مایه نیز منقول شد که در اصل مذاهب جمیع است
و چون بخدمت آنحضرت رسید و کلمات بدت آیات او را شنید از مذاهب جمیع بر گردید و بد مذاهب حق جعفری گردید و بد مذاهب
چنانکه باو نسبت میدهند از خطاست و مانند آن برخدای گنجینه مخالفان خطا باشد غلط اندیشه نمیداند و انکار آن را
بلکه معنی دیگر است که لایق انکار نیست چنانکه شیخ ابو الفتح که از حکم از کتاب که انقباض تحقیق آن نموده و چگونه شیعه خطا بر خطا
جایز دارند که تجویز آن بر رسل آید خود که از جمیع مذاهب که ان خدایند میگویند و بعضی کلام در تحقیق و اقسام مذاهب است

مخفی نگردد و خواهد شد لیکن بر خیر قول و قوه خداوندی که ما را بر وییم مقام بر ستری که رسول همه او آورده بود و سوره
بر خیز که از مقام بود و سوار شدم و با اتفاق در آن مجلس در ایام و مجلس را بخون باید علم و حکمت و کلام دیدیم پس شام نشست
و بر یکی و دیگران هم کرد و نزدیک بجای نشست و من نیز در آن میان شستم پس در حکم فرمود که در مناظر اینکه میان ایشان
گذشت بود و فیصله یافته بود حکم فرماید شام آن سخن مرد کس را از ایشان تحقق نمود و از روی استقلال بعضی تبه بعضی حکم فرمود
حد کینه بجای را بر خود میفرمود و بعد از آن بجای شام را گفت که از کثرت مناظره و مجاهده امروز طول شده ایم خواهیم که فایده بسیار
مردم در عین امام بازمانی و اینکه امامت حق آل رسولت باین فرمای شام عذر خواست که بیماری ما را عذر خواست
درین مطلب داریم و اگر کسی برین اعتراضی در آن نماید از عهد جواب سپردن ایم بجای را آن عذر قبول نغذد و مبالغه در آن باب نمود
پس شام سخن در اند و چون سخن را به نهایت رسانید بجای ایستاد و بر گفت که از او محمد بنی شام خبری ازین باب پرسیدیم باین مقام رسید
که ما خبر ده که علی بن ابیطالب مقروض الطاعه بود و شام گفت بی ایمان گفت اگر کس که بعد از او امامت را امر نماید که خروج بشیر باشد
اطاعت او خواهی کرد و شام گفت مرا امر نخواهد کرد و گفت چگونه امر خواهد کرد درگاه طاعت تو فرض باشد شام گفت بعد از این سخن
که جواب آن ظاهر شد سلمان گفت سخن تو این معلوم میشود که در وقتی که تو اطاعت او کنی و در وقتی دیگر اطاعت نخواهی کرد و شام گفت من
کنتم که اطاعت او کنیم این کلام که او را امر خواهد کرد پس ایستاد گفت که من سبیل جلال تو سوال میکنم که امرنا کردن او مرتزا و جنت
پس اگر ترا امر کند بخروج چه کار خواهی کرد و شام گفت چند روز در که داین فرق زار کردی و از آن می اندیشی که اگر بگویم که مرا که
ناید خروج خواهم کرد و دیگر ترا مجال سخن نماند و باقی وجهی غم خواهی شد و من بطله انکه سبب دادم که مال این سخن من بجا خواهد شد و بی
نی مانیم چون در آن سخن شنید روی در هم کشید و مردم را اذن بر حجت نمود و شام بمعنی رعیت نهسته در بعد از وقت
نمود و از راه توجه مدینه که دید و در اینجا خبر ما پرسید که ما را و من سبب گفت که دست از مواخذه شام و صحاب او باز نداری و
و ستاد حضرت امام موسی کاظم را آوردند و حبس نمودند و شام در کوفه مدتی مخفی بود و بجای در مقام مواخذه او در و دست
نیافت تا شام بخواب رحمت از وی شتافت شام بن کاهم الحوائج بخور جانی الخوفی مولای بشرین مروان بن الحکم و ابی و ابی جانی
بود و در خلاصه مذکور است که او از صحاب این چنین جعفر صادق و موسی کاظم علیهما السلام و در تحقیق شام بن کاهم
که گفت بعد از وفات حضرت امام جعفر صادق من و ابو جعفر مومن الطائفة در مدینه طیبه بودیم و مردم را کان چنان بود که عبد الله
بن جعفر که پسر منسوب بود قائم است و پسر است و بعد از پدر امامت با و میرسد پس من و مومن الطائف نزد عبد الله نشستیم و دیدیم که
مردم نزود و جمع شده اند و امامت مکتب باین رویت شده که حضرت امام جعفر فرمود که آن لامنی الکبریا مکن عاقل یعنی
امامت بپسر من میرسد و هم که در عجب و عانی نباشد پس همه امتحان از سوال نمودیم و هیچکس از عدا سوال نمود و بودیم و ما

صانع را شایسته و زنده کند که کلام بفرماید که آن مرد صالح که پیشند فی القوم منسب میمانند و این سنه و کتب و فواید
 و در کتاب الصلاح که از مولف است محمد بن یحیی که روزی یکی از شام رسید که مشهور است که یکی از
 عمر بن الخطاب را امیر المومنین بخواند و بنام خداوند و صادق بود و بانه شام گفت صادق بود و یکی گفت پس چرا تحقیق است
 میکند شام گفت خدای تعالی از زبان بوسیم و صف کرد و منام را باطله و زبانه میفرماید و انما الی الله و حال که آنانی تحقیق
 نیستند و در صدق خدای تعالی شکاکنی و پس نیست پس بغایت متواند بود که حضرت امیر علیه السلام و صف امیر المومنین که با
 وفی بجمع چنان باشد و مع هذا چه صدق امیر را بخواند و مولف گوید که اشکال محی در اجراء و صف امیر المومنین بر عهد و مثال او
 عرف شرع و در شمال مد راتول متوجه است و بجواب شام متوجه است محتاج است اما چنان تواند بود که حضرت امیر اعرای آن پیشان
 بحسب اصل وضع نوی کرده باشند یعنی که کنند بر مردمان چه ظاهر است که این ترجمه را اصلا دلالی در عرف ما زیاده است
 موصوفش نیست و ظاهر ما بر ملاحظه این نکته مرحوم صدقات پشی میسر شد این رساله الکوشتری در ترجمه رساله نفحات الاموات
 لحن محبت و الطافوت مر جا در روایات اصل رساله خطاب تعداد خلاف با امیر المومنین واقع شده ترجمه آن بقول خود که ای کردند
 بر مومنان نمود و بخلاف دیگر ترجمان آن رساله مانند میرزا ابوالعالی استرآبادی و ملا محمد باطالع که این شان ازین دقیقه غافل
 و همان لفظ امیر المومنین را ترجمه آن ذکر کرده اند و ایضا در فخر کشی از یونس بن عبد الرحمن منقول است که گفت چون شام در منزل طایفه
 طعن می نمود و مع هذا بوطه کلامی که در اثر حضرت رسالت بهارون گفته بود و خاطر ما را در جانب خود مایل ساخته بود و یکی از
 یکی از ورنجید و برور شک میوزید و فرمت دفع او طلبید تا آنکه روزی بعضی مارون را بنید که من تحقیق حال شام نموده ام و
 و دهنده ام که نعم او است که در روی زمین ای نعمت رضی الله عنده غیر تو موجود است مارون اگر شنید گفت سبحان الله یکی گفت علی
 و این نعم دارد و میگوید که اگر ان امام او را بخارج او غلبه خروج خواهد بود پس مارون یکی را گفت که الله علم کلام را بنمود و جمع نماید
 با صدیکر مناظره نمایند و او را پس بر پنجن هر یک را می شنیدند یا شد انگاه یکی از بن عمر و سیمان بن جریر و عبد الله بن زید
 و مویده و مویده و اسس لجاوت را نزد خود و طلبید و مناظره انداخت و بعد از طول مناظره و مشاجره شام را که در دعوات و مبارز
 نبود از روی مبالغه تمام طلب نمود و یونس گوید که چون رسول یکی از خبر رسانید شام من گفت حاضر من و قبال حاجت سوال میکند
 و از ان می اندیشم که ما با دمه نه ساخته باشند که ما بدان خبری نباشد زیرا که خاطر این ملعون یکی از خاله بود بطه خبری پس درین
 متغیر شد است و من غمیت آن دهنم که اگر خدای تعالی را ازین بیماری شفقت کند بفرموده روح و کائنات و شنیدند بفرموده
 و طاهر مسجد و عبادت شوم و دیدار این ملعون را بنیم یونس گوید که من او را کفتم که بخوابد و الا خیر بود و بعد از امکان انباشتن
 محترز پاش پس شام گفت که ای یونس نومی مبارکی که حق تعالی را زحاکم کرد و از اعرای که خدای تعالی را زبانه زبانه من خواسته باشد

بهرسانند پس فوج ارشیع را بخدمت آنحضرت دلاله می نمود و ایشان فرستند و نخلان و نارنجی شنیدند و از روی آنجا
میایل لشکر می پرسیدند و با مامت او می کردند تا آنکه ارشیع بخدمت رجوع نمودند و با عبد الله بن جعفر اندکی از مردم باقی
ماندند و چون عبد الله نخل مشاهده نمود دید و دلت که شام بن سالم شیعه را بجانب حضرت امام موسی کاظم علیه السلام
نموده و از متابعت او منع فرمود و جمعی را در دین کین گشتند و که شام را از آن نمایند و از آن روایت نهایت شدت تعقیب در زمان
حضرت امام موسی ظاهر شد و تا آنکه بخواهد بزرگوار خود در حرم الله تعالی دیند و امام که صاحب و راویان آنحضرت بواسطه شدت تعقیب
بمحرور گشته و کامی بعالم و کامی بقیع و کامی بعبد صالح و کامی بر جمل آنحضرت تعبیر کرده اند و جمعی از شیعیان
در خلاصه مذکور است که او شیخ ما و وجه طایفه و شعبه بود و از صاحب و راویان این مام جعفر الصادق و موسی کاظم علیه السلام
بود و پدر او نوح بن دراج قاضی کوفه نیز از صاحب ما بود و ندب خود را از عین خود می نمود و جمعی بن دراج در ایام حضرت
امام رضا علیه السلام وفات یافت و از برادر خود ایوب بن نوح بسال بزرگتر بود و او را کنیت در حدیث و کثی گفته که او
از آن جمله است که طایفه امامیه بر تصحیح جمیع روایات و اجماع نموده اند و اقارار و بقیع کرده اند و در حدیثی از عبد الله بن مغیر
که گفت شنیدم که حضرت امام جعفر این آیه را تلاوت فرمود که فَإِنْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ ذَلِكَ مِنْكُمْ فَقَدْ كَلَبْنَا قُلُوبَنَا بِمَا كَفَرُوا لِيُؤْخَذَ مِنْهُمْ
پس بدست خود اشارت بوی کرد و با جمعی بودیم که در میان جمعی بن دراج و دیگر صاحب بودند پس بقیعیم چهل و هفت
خدا که لا کفر بیا و... در خلاصه مذکور است که انحصار نام مبارک و ان ارشیع داشت و متعقد حضرت امام جعفر
علیه السلام بود و در حدیثی از او و برقی منقول است که گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر علیه السلام رفتم و پرسیدم که اعداد
شستن روی دست در طهارت چند است گفت آنچه از جانب خدای تعالی واجب شد و بگفته بود و بعد از آن حضرت رتبه
دیگر بر آن افزودند و هر که سه بار بشوید نازل باطل خواهد بود و درین سخن بودیم که داود بن زبیری از در دام و در یکی از وای خانه
نشست و همان سله را که من پرسیده بودم آنحضرت پرسید پس در جواب فرمود که سه بار باید شست و هر یک که کند نماز او
پس از شستن آن نافه لرزه بر تن من درآمد و نزدیک آن شد که شیطان بر من راه یابد و مقارین حال آنحضرت بجانب
من بگامی از روی غضب نمودند و گفتند که ساکن باش ای داود که این تعاقبت مرا و میان حق و کفر و ضرب اغراض پس از
خدمت آنحضرت پیران آدم و در خانه ابن زبیری که در جوار باغ مضور عباسی بود رفتم اتفاقا قاضی کسی مضور گفته بود که ابن زبیری
ارشیع است و بخدمت جعفر بن محمد تردد می نماید و مضور گفته بود که من طریق طهارت جعفر بن محمد را میدانم پس بعد از این پرو چهل
ابن زبیری خواهم کرد و اگر بطریق او وضو خواهد نیت آنچه در حق گفته اند است خواهم دلت و او را خواهم کشت و ذریه است که
با ابن زبیری بخانه او آمدم و مضور در محراب ایستاده و اطراف باغ را در آنجا بن زبیری دلت کین کرده بود و در پیش طهارت این

گفتم که در کوه چتر و جبلت گشت در سردیست در بزم پیرم دیگر پرسیدم که دوشم در بزم چتر و جبلت گشت و دوشم در بزم پیرم
پس او گفتیم که والله که مرجه این فتوی نیده هند پس دستهای خود را بوی آسمان برداشت گشت و الله ما ادری ما تعول المرجه از
خانه او آمد پس چون دیدم و دانستم که او اندام نیت برای قله علم او شرع آنجا در بعضی از دکاهای مدینه که میان و حیران شستم دیدم
که در مساجد که مار روی دهد کدام یک رجوع نمایم و با یکدیگر گفتیم که مرجه رجوع باید کرد و کاسی بقدریه خاطر میل میکرد و کاسی بقدریه
دکاهای بخارج تا آنکه در شان این چیزی مردی نورانی را دیدیم که از دور بدست خود بوی من را شربت میکند پس دیدم که مباد از
جاسوسان مفسور عباسی باشد که در آن زمان مقرر داشته بود که تحقیق نمایند که شیعه امام جعفر صادق نزد یک کدام یک از اولاد
و میروند و کدام را قائم مقام او میدانند آنجا به یاری خود مؤمن الطاق گفتم که از من دور شو که من را شربت این مرد بخورد و
بر تو برسم و چون او مطیع شد باید که چون تو از من دور شوی از شر او خلاصیابی پس مؤمن الطاق اندکی از من دور شد و چون من
کمان آن دیشتم که از آن مرد و خلائق تو انتم شد با چارها و همراه شدم و با او میرفتم تا بدر خانه حضرت امام موسی کاظم علیه السلام
رسیدم مرا آنجا که شت و رفت و خادمی که بر در بستهاده بود مرا گفت بخانه درایی رحمت الله و چون بخانه درآمد حضرت امام
موسی را دیدم و بخت را چون نظر مبارک بر من افتاد اول مرتبه فرمود ند لا الی البرجیه و لا الی القدریه و لا الی التخریه و لا الی الخیر
لا الی پس بخت گفتم که جان من فدای تو باد و پدر تو را عالم گشته گفت بی گفتم که برک گشته گفت بی گفتم جان من فدای تو
باد پس گفتم که بعد از و ما را هدایه نماید گفت اگر خدای تعالی خواهد ترا هدایه خواهد داد و گفتم حجت فداک عبدالله برادر ترا نم است که
بعد از پدر امام و قائم مقام است گفت برید عبدالله الا عبدالله با گفتم حجت فداک پس بعد از پدر تو گفتم که ما را هدیت کند دیگر بخت
فرمود ند که اگر خدای تعالی خواهد ترا هدیت خواهد داد و گفتم تو بی آن مادی گفت من این میگویم پس چون دیدم که راه بسته بر من مفتوح شد گفتم
فداک ای کسی بر تو امام است گفت نه و معارف این کلام او در دل من مبتدی و غلظتی از او درآمد زیاده از آنچه از پدر او در خاطر من اندک
گفتم حجت فداک دستوری ده تا میثلی که از پدر تو پرسیدم از تو پرس گفتم و پیشتر نشانها را کن که اگر آشکارا میکنی بهم شرف و غلظت
و چون مشکلات میایل خود را از و پرسیدم او را بجزای بکران دیدم و با مات او کرد و دیدم و چون اہم او بر من ظاهر شد گفتم جانم
دای تو باد و شیعه تو و پدر تو حیران و گمراه مانده اند و استوری ده که ایشان را نهان اند نظرا فیما رنجست تو با و درم حضرت فرمود
که هر کدام را که اشارت شد و صلاح از و ظاهر شد از و عهد بگیر که گمان حال نماید آنجا و او پیش من آید که این امر آشکار شود و نخواهد بود
الا و بی گشتن و دست مبارک خود را بر حق شریف خود نهاد پس از خدمت آنحضرت برون آمدم و ابو جعفر مؤمن الطاق را
ملاقات نمودم از من پرسید که چه در پیش داری گفتم هدیت الهی تمام قصد ملازمت خود را بآنحضرت امام تقریر نمودم و بعد از آن من
عمرو و ابو بصیر را از حال خبر دادم و ایشان بخدمت آنحضرت رسیدند و مشکلات میایل خود را از و پرسیدند و علم قطع دماست او

و سرور افندگان شدید صحنه عتاهل البیت و در فخر از یاد منقولت که گفت بخدمت حضرت امام جعفر علیه السلام عرض نمودم
که شنیده‌ام که ترا خوش نیاید که با مخالفان خود مناظره و خدمت کنیم آنحضرت فرمودند که تا مناظره مثل تو بایشان خوش
نیاید که اگر تو در دمی واقع شوی از اینجا طایران می‌آیند و هر که چنین باشد مناظره و مارا خوش نیاید و در خلاصه آنحضرت امام جعفر
علیه السلام رویت نموده که فرمودند که حضرت امام محمد باقر علیه السلام وجود و طیار مباحات و فحاشا می‌نمودند و بوالسبح بر سیمین
نخیر بعدی از بنی عبدش بود و در کوفه متولد شد بود و در میان بنی کانه منزلت بنا برین اوارگانی می‌کنند علامه
حدیث ستره در کتاب خلاصه توفیق آورنده و گفته که حضرت امام جعفر صادق بواسطه اعتمادی که بر او داشته در شان او فرموده
که انت میزان لا یغیر یعنی تو میزان تراریوی که در کفشت از فساد و تعاقب غیبت و در فخر از ابوالصبح منقولت که گفت
سید بنبر دیکت من آمده و گفت که زید بن علی از تو تر می‌آید پس استماع سخن خنک شدم و بسخن دپوشیدم و متوجه ملاقات
زید شدم و چون بخانه او در آمدم و در سلام کردم گفتم که ای ابوحسین شنیدم که ترا کاین است که الله چهار ندهم ایشان گذشته
و چهارم کسی است که قیام بسیف نماید گفت آری چنین گفته‌ام انگاه من بعضی از کلمات که سانی دعوی او بود و در زمان حیات حضرت
امام محمد باقر علیه السلام از شنیده بودم بر و التماس نمودم و انشای او پیرون آمد و در احوال مباحات و خدمت حضرت امام جعفر
علیه السلام متوجه شدم و ماجرای خود را بازید بخدمت او عرض نمودم پس آنحضرت فرمودند که اگر خدا می‌خواست زید را به سزا و مجاز و شمشیر و انگاه
بیشتر دیگر با او خروج نماید کدام دلیل توان دلت که شمشیر حق است و شمشیر باطل کدام و الله که حقیقت عیان است که او کان کرد
و اگر خروج نماید گشته خواهد شد و چون از خدمت آنحضرت حجت نمودم و بقادسیه رسیدم خبر قتل زید را شنیدم و در کتاب نجاشی
نمذکور است که او را کتبت در حدیث سید بن جعفر در خلاصه مذکور است که او از اصحاب حضرت امین محمد ابی قریه
و جعفر الصادق علیه السلام بود و در فحاشا می‌نموده مولت که روزی زید بن علی گفت ای سوره چون دانستید که حال صاحب شما
بران و جد است که فرا گرفته‌اید بگویم از اینجا دهم که پیش ازین هرگاه که در میان خود که رجوع برادر تو محمد بن علی علیه السلام میکردیم او
بایات قرآنی و احادیث جده بزرگوار خود جواب می‌آورد و می‌نمود و چون از نجف آمد و انتقال نمود و هر یک از کارخانه اش رجوع
نمودیم و تو نیز از آنجمله بودی و بچگونه از عهده جواب می‌آوردی تا آنکه پیران آمد تا آنکه رجوع برادر زاده تو امام جعفر علیه السلام نمودم پس
او بطریق پدر بزرگوار جواب می‌آورد و او فرموده انگاه زید بن علی گفت که کتب حضرت امیر المومنین صلی الله علیه و آله و سلم
مستحق آنست که موفی مولای حضرت جعفر صادق علیه السلام بود و آنحضرت او را اهل ثبوت خوانده بود و چون مرد مراد دعوتی
مینمود که بوقت محمد بن عبدالله معروف بن غفیر که زید بن عباس خروج نمایند و او بن علی عباسی او را گرفت و بآن کینه او داشت و
صلب نمود و او پیش از آنکه گشته شود مردم را که او گرفته بود که زید بن عباسی او را گرفته بود که زید بن عباسی او را گرفته بود که زید بن عباسی او را گرفته بود

نمود و چون وقت نماز رسید این زری بوضو مشغول نمود و در وضو باره غسل نمود و چنانکه حضرت امام علیه السلام مابعد نماز
بود و چون وضوی او تمام شد مفسور کسی فرستاد و او را طلبید و چون با او دزدان را و ناکشید رسید با و اظهار لطف و محبت
نمود و گفت ای داود در باره تو بختان گفته بودند که تو از آن بزرگ بودی و چون من سپردی وضوی تو کردم دهم و دهم که آن
بهت نیست بخوانم که مرا بجل کنی نگاه فرمود تا صد هزار درم بدو دادند و راوی که داود برقی است که بعد ازین وقت من
و داود و زری بخدمت حضرت امام علیه السلام رسیدیم و داود بن زری گفت که بختی الله فداک ما را در دنیا حفظ نمودی و ایم
که بوسیدن من و برکت تو در جنت و آن شویم پس حضرت و گفتند که خدای تعالی را و جمع برادران منین ترا در جنت جای داده است
اما بجای خود در ابد او و در برقی بگوی تا مظهر اب و ساکن شود اما که داود و زری مر فروموندند که بعد ازین خود در پیش منی ساز و زیاده
مکن که ما را تو باطل خواهد شد و ایضا در مختار از داود و زری منقول است که گفت روزی بخدمت حضرت امام موسی علیه السلام
بردم آنحضرت بعضی را گفتند و بعضی را بپایند اند پس عرض نمودم که چرا این بانی را بیکدیگر فروموندند که غیرت صاحب این امر
از تو خواهد طلبید و بعد از وفات آنحضرت امام رضا علیه السلام کسی نزد من فرستادند و آن مال از من گرفتند تا بنی کوفی تمام
از خلاصه و کتاب این داود مذکور است که در روایت حدیث احتیاط بسیار نمود و تا آنکه آنحضرت امام جعفر صادق علیه السلام
زیاده از بیست حدیث روایت کرده و از امام موسی کاظم و امام رضا علیه السلام روایتی از او شنیده اند در مختار از منقول
که گفت من و عباد بن عباس بصری از حضرت صادق علیه السلام اتباع حدیث می نمودیم پس عباد دولت حدیث خط نمود و درم
از امیر مایه و من معتاد حدیث خط نمودم و همیشه مراد از زیاده و نقصان عبارات بعضی از آن احادیث است که واقع میشد تا
آنکه مختار روایت حدیث نمودم که در آن گنگی ندارم و همچنین از منقول است که چون بخدمت حضرت امام موسی رسیدم از و
در خواست نمودم که در حق من دعا کن که خدای تعالی مرا خانه و زن و فرزند روزی نماید و نویسنده چهر ساله که بهت فرماید پس
آنحضرت در تبرک بدعا برداشتند و گفتند اللهم صل علی محمد و آل محمد و از رقه دارا و زوجه و ولد او خادما و حج خمین شده و آن دعا
در حق من مستجاب شد و چون دعا در شخص بنی چاه فرمودند دهم که زیاده از آن چاه بخوانم که پس چون چاه منتهی شد که از
صاحب خانه وزن و فرزند و خادم شدم آوردند که در چاه بنی و یکم در وادی قضا که در آنجا غسل حرام بجا آورد بآب
سیل غرق شد و زیاده از رفته سال عمر داشت و در سال ولایت و نه بجوار خیمت یزدی انتقال نمود و در کتب مطبوعه که یافتیم
اما به اجماع نموده اند بر تصحیح روایات و اخبار و اقرار نموده اند بفعله او و او را کتبیت در حدیث و کتابی دیگر در حدیث
محمد بن یحیی کتبه او ابو عمار است شیخ ابو عمر کثیری بسند خود از شام بن حکم روایت نموده که حضرت امام جعفر بن
محمد الصادق علیه السلام بعد از فوت او بر و رحمت فرستاد و دقایق او و نصرت و سرور نمود و فرمود در حقه الله و انفاضة

متذلل او فرموده شیخ نجاشی فرموده گفته که او بجزرت ما بین ما بین جعفر الصادق و موسی کاظم علیهما السلام خصامی و دشمنی
 حضرت امام موسی بود و در ایام حضرت امام رضا در مدینه وفات یافت و آنحضرت متولی الکفن و تدفین او شد و او در مبادی
 حال قایل بامت عبد الله بن جعفر بود و بعد از آن رجوع نمود و در تخریشی مسطور شده است که چون یونس در مدینه طبعه وفات یافت
 حضرت امام رضا خطوط و کفن و جمیع نوبت تجنیز او را فرستاد و امر نمود موالی خود را و موالی پدر و جد خود را که نزد جلد و او حاضر
 و بایشان گفت که یونس اگر چه ساکن عراق بود اما موالی جد بزرگوارم بود باید که قبر او را در بیعت معیار سازند و اگر اهل مدینه گویند که او را
 بود پس بگذارم که او را در بیعت دفن نمایند در جواب ایشان بگوید که او موالی حضرت امام جعفر علیه السلام بود و اگر شما منع خواهید
 در بیعت ماینر بعد از این منع خواهیم کرد که دفن کنید موالی خود را در نجاشی او را در بیعت دفن نمودند و آنحضرت یکی از فضلاء شریف
 فرستاد تا بر جنازه او نماز گزارد و در محراب صفوان بن یحیی منوالت که گفت بجزرت امام رضا گفتیم که جانم فدای تو با و بسیار
 شدم از اتفای که در باب کفن و تدفینش فرمودید آنحضرت فرمودند که لطف الهی در باره او شده غمای که او را از عراق
 پیغمبر خود انتقال فرمود از یونس و است نوده که گفت بجزرت حضرت امام جعفر علیه السلام رفته نوشتم و از و التماس نمودم که
 حق من بعا فرماید که از جمله حاضران این او بشم پس در جواب من چیزی فرمودند و من آنرا غنی نگفتم و اندم و آخر بعضی اصحاب
 شنیدم که گفت من نیز آنچه خواسته عا کرده بودی از آنحضرت استماع نمودم بودم در جواب من نوشتند که رحمت الله
 بنصره لدینه بتر خلفه موسی بن عمار از سنی رحمه در کتاب کاشف ذنبی فی باب الله بنوره مطور است که ذنب طایفه اندلسی
 و ذنب تخریک نیز آمده و او را امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام روایت دارد بقیه گفته که ثقه است و او حاتم گفته که حدیث و قابل
 احتجاج نیست و در کتاب خلاصه علامه مذکور است که موسی بن عمار بن ابی معاویه جناب بن عبد الله الذنبی بنضم دال مهمل و مکان
 با فتح آن و نون قبل از یا کوفی و مولای یحیی و یحیی است که طایفه ارقوم بجله اند و او و صحاب است و در میان ایشان مقدم
 ایشان و عظیم المحل و ثقه است و پدر او عمار در میان علامه یعنی اصل سنت و جماعت چنین بود و موسی از حضرت امام جعفر صادق
 موسی کاظم علیهما السلام روایت نموده و شیخ ابو عمر و کثی گفته که عمر او یکصد و هفتاد و پنج سال بود و در سال یکصد و هفتاد و پنج وفات
 یافت یحیی بن عمار الصیقل شیخ ابو جعفر موسی و شیخ ابو الحسن نجاشی فرموده اند که یحیی از او یان صادق و کاظم بود و اگر
 چه طفلی بود اما از ثقات اصحاب ما بود و شیخ نجاشی فرموده که او و برادرش یونس و یوسف و یحیی و یحیی خانوادۀ بزرگند
 و برادران یحیی بن اسمعیل و ثمر بن اسمعیل از وجوه روایان حدیث بوده اند و در تخریشی از یحیی منوالت که گفت روزی بجزرت
 حضرت امام جعفر علیه السلام بودم که مردی از شیعه در ایام آنحضرت او را فرمودند بجزید تو بگوین که از اجل تو زیاده از یک
 نمائند است از یحیی آنحضرت فرمودند که مرا و اجل امید پس آنحضرت مافی الضمیر مرا در فرستاد و او را

غیبه آورده که او از توأم دو کتای حضرت امام جعفر علیه السلام بود و نزد حضرت نبوت پسندیده بود و بر منبج و عمل نمود
چون خبر قتل علی با حضرت رسید بسیار برود و توارید و بداد و گفت ای داد و مولای مرا که وکیل من بود در مال و عیال من چاشنی
و آنکه که تر از خود خدای تعالی روی امرش نخواهد بود و مخفی ماند که بعضی از روایات که در فضیلت روز نوروز و بیان اعمال شنبه
از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت نمود و گفته که حضرت رسول علیه السلام در آن روز علی علیه السلام بوازی حج دیوان
و ستاد پس عهد و میثاق نمود ایشان و بعضی از نواصب از مسجد شمرده و حمله کردند حضرت امیر را و کشتن بعضی از خبیان
بر آن فرود آمدند و بعد کان برده یکدیگر حمله محلات سمرده و شمع جل عبد الجلیل را زنی در جواب گفته که اگر این غصبی سوزنده است که
جیان نیز نماند بیان مکتفد بر شریعت و حکام پس آن محمدش را بد گرفت و خواندن آن تیره که سَفَرِ غَلَمَ اَیْهَا الثَّقَلَانِ
و جای بکر نماید قل اوحی الی الله اسمع تقر من الحزن فقالوا اننا سمعنا قرانا عجبا میزد علی الرشد فامتننا
در جای دیگر چون را در تکلیف تقدیم میداد بر سر میداد یا معشر الحین و الانس الذی یاتکم رسل منکم تقصون علیکم
ابا بنی و بنی و ذلکم لعلکم یوفیکم این خطاب بقیامت باشد و همه را و امانت بر انداختن مکتفد و محمد مصطفی صلی
الله علیه و آله رسالت از خدای تعالی بر ایشان چون مکلف باشد مجرب باشند بعضی مومن باشند بعضی کافر بعضی مکر و چون
کتاب شمشیر با هم آمده است چون صاحب کتاب دارند صاحب شمشیر و جدا هم دارند و سر و بر یک حد باشند و اگر سلیمان
بیشتر از صف را و ابا باشد که بر جن حاکم باشد مصطفی بهرست سلیمان و مرتضی بهرست از صف و قرآن مجید از آن حکایت کرد و گفت
و انما طین کل بناء و غواص و اخرین مقربین فی الاصفاء پس اگر و ابا باشد که سلیمان یا زامجوس کند و ابا بدو شمشیر علی
با ایشان جدا کند و اگر مخطی و مرتضی بقرآن شمشیر بر ایشان حکم کنند و ابا باشد و انکار قرآن و شرعیت باشد و اگر مراد
ازین مابسی مجرب است و است که ایشان اجامی لطیف اند و تمنع بر ایشان کار کند باید که قضیه روز بدر را از تها سیر و تواریخ صحابه
نموده بنویسد که خبرش تازه بر گوش سپارده می باشد چون بگفت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از پرسید که کجاست بود و می
سوال اندیش معون آمده بود و بر سر و چهل که دستباده غور و دلاری در نظر میداد و از ایشان اندم تا کنار دریای عمان پس
با من گفت بهرست و اید که با بقیامت بدان گفت آری آن وعده را خلا فی نیت ما خواستیم که ضربتی بر هم ترا که از زخم جز
آن بقیامت رنجور بشی این شنید و بدو فرموده من بگشتم و قرآن مجید ازین خبر دادم است فلما تراءه الانسان نکص علی
عقبته و دقینه یعنی نه گوی و مشروح است که پس درین روز بصورت سراقه بن ملک چشم الکافی آید و پس فریاد
باید که دعوی شیعه در جمیع اعیان با فیه جبریل فاش کنسید یا دست از نزد و بداد و تا مخالفت قرآن و اجماع سر کرده
و پس بن حواریت و پس بنی المصطفی در خلاصه مذکور است که شیخ طوسی طیب الله مشهده تو شوق آن نموده و در چند موضع

عن یوم وید محروفت است و کتابی دیگر بکیر در باب احکام القنوة و کتاب در حایر ابواب حلال و حرام ابو بکر خضری رحمه الله است
و کتاب مختار از بکار ابن ابی بکر مذکور و مرویت که گفت خبر بسید به پدرم ابو بکر و برادر او عقیقه که زید بن علی میگوید که امام درین
اهل البیت نیست که اہمت خود را پنهان دارد بلکه امام نیست که انگار بشیر خروج نماید پس مردی با اتفاق نزد زید فرستند
و چون شنبه پدرم ابو بکر که دلیر تر بود بزیده خطاب نمود و گفت ای ابوجحین من خبر ده از علی بن ابیطالب که امام بود در وقتیکه
خود را پنهان میداشت و باغید علم خاندان حق فرشت یا امام نبود تا آن زمان که خروج نمود و شیشو و انگار از فرمود زید چون
جواب آن کلام داشت ساکت شد پس ابو بکر سه مرتبه آن کلام را بر و القانود و او جواب گفت بعد از آن ابو بکر حبه کبیت حجت
خود و گفت اگر علی بن ابیطالب در ایام استقامت طلب و معلوم خود از اقوام امام بود پس میگوید که بعد از و امامی باشد که حال خود را مستور دارد
اگر علی در حال استقامت بود پس چرا اینچنان پنهان نموده و مستور خروج نکرده دعوی اہمت خود و نفی اہمت دیگران کنی ایضا
در مختار از عمرو بن ابی س رایت نموده که گفت بپدر خود ابی س بن عمرو ز زبانی بکر خضری رفیقم و اهدا وقت مرغ بود پس پدرم
خطاب نمود و گفت ای عمرو این وقت نه وقت دروغ گفتن است بدانکه گوی میدمم بر امام جعفر صادق علیه السلام که گفت لایق
من است و میقول بنی الاقرع یعنی و خروج را نخواهد دید کسی که مذنب بایمیه داشته باشد در وایتی دیگر نیست که گفت استند علی خیر من محمد
ان قال لا یحل ان یرکب احد ظمہ دارم از لطف ازل منظر فردوس طبع گویچه در بانی مخایه فراوان کردم شاید بر دل ریشم کلن ای کج
مرا که من این خانه بودای تو ویران کردم و گفت کوی که در کتاب و ایفیه که از تعاقب شیخ اجل ابی بکر بن سیمان قنقی نیست و شمس سره
محد و حدیث مذکور است که شمس بن مضمون این دو روایت و بزرگوار فرقه با حیه شیعه اما میرا مریض علی اند علیه السلام عایشان
اولیای خدا و رسول و آل رسولند و در آن حادثه نیز مذکور است که مابین یکس است که غیر مریض بنی رابر و تقدیم نماید و ما چون
نخواستیم که این مقام از فرایند آن حادثه بی نصیب ماند از برای دلالت اخبار پنجاه و یک حدیث از آن اقصاء می نمایم حدیث اول
قال مار و الشیخ العالم الفضل العالی النقیه النبی ابو محمد حسن بن علی بن بحین بن حبه طراعی فی الکتاب النبی المصحح عن امر المؤمنین علیه السلام قال
ما من شیخنا احد یفارق امرائنا غنه فیموت حتی ینبذ الله بکتفه یحیی ذنوبه اما فی مال او ولده اما فی نفعه حتی یتقی الله بحسبنا ما کذب
و ان یتقی الله شی من ذنوبه فیستد علیه عند موته فیمحی ذنوبه و ان یتقی الله بحسبنا ما کذب و ان یتقی الله بحسبنا ما کذب
لا اری من اصحابنا من یرکت الذنوب الموبقه فقال لی یا عمر لا تشنع علی اولیاء الله ان ولینا لیرکت ذنوبنا حتی یموت من الله العبد
فیستد الله فی بذله یقیم حتی یحیی الذنوب فقال عافاه من بوائق الله یرشد علیه خروج نفعه حتی یفاه غنه و ما فرض غنه قد حبله
بفخه الحدیث الثالث مار و الاصحیح بن نباته قال ان ابی المونسین علیه السلام بعد من محمد الله و شیعیه ثم قال ابی الناس ان
شیخنا من طایفه مخزومه قتل ان یخلق الله آدم بالنی ستمه لا یشد منها ثاب و لا یدخل فیها و انی لا اعرفهم من عن انظر الیهم لان

عصب متوجه من شده فرمودند که ای یحیی چگونه انکار بحال از من میکنی و حال آنکه رشید مجری که مردی ضعیف ابرشیه ما بود
علم مایا میداشت و امام ولی است بدین آن رشید مجری و اگر ترسناور شکنی است یک را بتو خبر میدهم که از عمر تو دو سال
مانده و تفرقه و پریشانی و افلاس عظیم درین روزی بتو واصل و عیال تو خواهد رسید و ایضا در مختار از یحیی منقول است که گفت
چون مال بسیار رسوخ در بانی بر در خانه نشادم و با و فرمودم که فدای شیعه را از دخول در خانه من منع نماید و در حال
بلکه رفتم و چون بخدمت حضرت امام خضر رفتم و بر و سلام کردم جواب سلام من از روی سر کرانی و بغضاض دادند پس رفتم جان
من فدای تو باد و چه خبر است که حال مرا نزد شما در کون نخست است بخت آنچه ترا در باره مومنان و در کون رخت که رفتم جان من فدای
تو باد و الله که من حق ایشان بحقیقت دین ایشان را میدانم لیکن از شدت اتفاق و هجوم ایشان برخود میترسم پس آنحضرت فرمودند که
نداشتند که چون دو مومن نزد ملاقات با هم میگردند مصافحه نمایند و میان دو کلمت بزرگ ایشان صدر رحمت فایض شود که نود
نه بکس متعلق باشد که صاحب خود را پیشتر دوست دارد و سرگاه هم میگردانند و معاف میکنند و در غم خویش که نذر رحمت الهی ایشان را احاطه
دهد و چون روی هم میگردانند برای روی خدا بگویند از عالم بالا بایشان گویند که گناهان شما آمرزیده باشد و چون بانتم شنیدند و از
دل گویند ملائکه عظام و کاتبان کرام با هم میگردانند که از ایشان دور بایند که با و از اسرار خود بگویند و خدای تعالی بخوابسته باشد
که مانیان بران اطلاع یابیم چون کلام امام بآن مقام رسید عرض نمودم که میباید بود که کاتبان کرام کلام ایشان را نهند شنید
و مع هذا از ایشان جدا شده نشوند و نه نویسند و حال آنکه خدای تعالی فرموده مَا يُلْقِطُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ پس
آنحضرت سر مبارک خود را لطف بریزانید خستند و بعد از آن اسکت بریزان سر برداشتند و فرمودند که ای یحیی اگر کاتبان نشنوند
ننویسند خدای تعالی ملک عظام عالم را برپا می شنود و میداند ای یحیی پس از خدای تعالی چنان پرس که گویا او را می بینی
و اگر ترا شک نشود در آنکه او ترا می بیند کافرا می شنود و چون یقین حاصل شود که او ترا می بیند و مع هذا مرکب محاسنی کردی
بمانست که او را که از جمیع ناظران دانسته تعالی عن ذلک علواً کبریاً شیخ نجاشی گفته یحیی را کتابت در نوادر حدیث عبد الله
عبد الله بن مسعود بن جعفر بن محمد در خلاصه و کتاب نجاشی مذکور است که طریف مولای بنی هاشم بود و بعضی گفته اند مولای بنی هاشم
و بعضی گفته اند مولای بنی العباس بود خازن منصور و مهدی و نادمی و رشید بود و از اکابر و ثقات اصحاب با و دارا و
امام صادق علیه السلام است و بعضی گفته اند که آنحضرت امام موسی علیه السلام نیز روایت نموده و بثبوت رسیده در مختار گشتی اند
عبد الله منقول است که روزی با پدر خود بخدمت حضرت امام خضر صادق رفتم پس آنحضرت باین گفتند که خدمت پدر خود کن که
پدر تو بزرگمائی زیاده میکند الا بزرگی و از عمر بن یزید روایت نموده که گفت در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
بودم آنحضرت عبد الله بن سنان یا در گذرد و فرمودند که ای یزید علی السنین خیر عبد الله را کتابت در بیان احکام نماز که کتابت

رسول الله صلى الله عليه وآله والوالایه الحسن بن علی بن محمد بن علی وکلیت من بعده وانیتم لیس علی علیه موت وادین الله
پس آنحضرت فرمودند که ای عمر و الله که نیت دین من دین ابای من که شرا و علانیه تعزب الهی بدان مجویم اما باید که این
اکتفا نباشی و طریقی قوی و ورع را الزام نمایی و زبانه را سرچرخه نباشد کما هادی و غور بخور و راء نهی و کونی که نفس خود را
بهت نمود پس کوفتهای الهی بخای آرزو جدا کنان بمش که سرگاه بختی پیش آید و بر و او طعن کنند و اگر برگردد و در
قهای او و طعن نرسد و در او زراعت نباشی بر دوش خود سوار ساز و بر خود دست نکش که بان در دلتی مضروب و زخمی کوفته
محمد الله تعالی در خلاصه مذکور است که اولیقه و صدوق و عین است از اکابر اصحاب ما و فقهائیشان و از رویان این جهان
صادق و کاظم علیهما السلام است و در فحاشی از نبض و نقولت که گفت روزی حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام گفت که من کلامی
از آن بزرگوار است که او را بخوبی شنیده اند و شنیده اند و شنیده اند و شنیده اند و شنیده اند و شنیده اند و شنیده اند و شنیده اند
شنیده اند که او را در فحاشی است و در فحاشی است و در فحاشی است و در فحاشی است و در فحاشی است و در فحاشی است و در فحاشی است
از وی و چهار رسل محبت و آنچه حجت باشد مکتب را نشاید و باین مقدمات معنی از مخالفان کلام که چون ناچار است از رنگ با مرید
نزد خدای تعالی حجت باشد پس بعد از وفات حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله حجت خدای تعالی در میان انبیا کتبت کتبت کتبت
کنتم ما می بینیم که سر یک از مرجع قدری و زندق بلکه آنکه ایمان بقرآن ندارند بان حجت میجویند و اگر چه عقیده و مضمون آن شنیده
در مقام الزام خصم طریق مکتب بان می پویند و آنچه معلوم میشود که قرآن حجت تواند بود و بگویند که این معاصد آن بر وجهی مذکور
احد را بران مجال سببه و احتمال اند پس بیان باید کرد که آن قیم کتبت گفته که این معصود و خدیفه و مثال ایشان که عارف بعد
قرآنی و وقف معاصد قرآنی بود و گفتیم ایشان عارف محض معانی و معاصد قرآنی بودند که گفته اند بلکه کس که جمع عارف بود و بگویند
بود که هم پس هرگاه مانند قرآن در میان قومی باشد و سر یک از احادیث و اقوال گویند که ما از سریدانیم و بی از مجید گویند که من میدانم و کسی
دانش و تواند کرد و سر کاتبعه قول اول است و اینک که ای میدانم که علی قیم قرآن و امام و معارض الطاعه و حجت خدایت بعد از رسول
و آنچه او در بیان حقایق قرآن فرمود و حجت است پس حضرت امام بر من حجت دارند و بعد از آن گفتیم که امیر المومنین علی از میان
تا حجتی در میان خلق مکتب است بخدا که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله او را در میان قوم تحفه کرده بودند و حجت بعد از او امام حسن بود و علیه السلام
و همچنین باقی حج را از ابا و بر تریب ذکر می نمودیم تا آنحضرت رسیدیم و در مرتبه که من اظهار حجت کی را به علیهم السلام می نمودم و حجت
بر من میخواست و من هر مبارک انشا را بسوی سیدم بعد از آن فرمودند که بعد ازین سرچرخه خودی از من پرس که دیگر نگاری از توبه و دل من
نخواهد بود و از تصانیف مفسر کتاب اصول الشریع مشهور است در فحاشی حج جیدان عوج بهیمنی الگوست و علامه حلی قدس سره در
خلاصه نوشتن او نموده و گفته که او از رویان حضرت امام جعفر بن علی علیه السلام در کتاب فحاشی از نبض و نقولت که گفت روزی در حد

رسول الله صلى الله عليه وآله لما نزل في عيني وانما قال اللهم ادب محمد بالقول وبصره صديقه من حده فلم يصني ربه بعدا ولا قربا
وانى لا عرف صديقى من عدوى فقام رجل من المهاجرين قال يا امير المؤمنين انى بين الله بولايتك وانى لا جبرك فى الرضا كذا
فى العلانية فقال له على كذا فخر الله لا عرف اسك فى الامانة ولا وجهك فى الوجوه وان طينتك من غير تلك الطينة فجلس الرجل ففهم الله
وفهم عليه ثم قام اخر فقال يا امير المؤمنين انى لا بين الله بولايتك فى الرضا كذا جبرك فى العلانية فقال له صدقت طينتك
من ملك الطينة على ولايتنا اخذناك وانى روى عنك من ارجح المؤمنين فاقه فقفر جبا با فوالله انى نفسي بديه تعدى رسول
صلى الله عليه وآله يقول ان الفقر الى شيعتنا اسرع الى التل من اهل الى اهل الله ومو يدان حديث است انجروا
شيخ ابن بابويه القمي در كتاب عيون المحسنين بسند منتهى بحضرت امام رضا عليه السلام اباي كرام خود از حضرت باب
صلى الله عليه وآله از حيرت از خدايى كه فرمود كه ولايت على بن ابي طالب حصنى ومن دخل حصنى امن من عدائى ومتوى مطلوبت نيز كه حضرت
امام زين العابدين عليه السلام فرموده فقه ومن سترنا مالنا الشورى ومن سترنا سائر ملاءمه وما فاز من فاز الالباب وما
من جنازة فظن انى حديث باضا فباني كه رافع استبعاد مضمون حقايق ثبوت ان تواند بود در بيان احوال صفوان بن ابي
خواهد آمدش الله تعالى اگر كويد كه باز اين اخبار اخبار متعدده وار شده كه دلالت بران دارند كه شيعى است كه عامل تقوى و
بورع باشد و شيعى نيت الا انك تقى و ورع و عابد و زاهد و ذكر و صائم و قويم باشد و مانند ان را و صاف جواب كه هم چون اعدا
كه تبصير نكرد شده وار شده و احاديث كه محمل ان نكوردن نيز وار است پس با چار است جمع ميان اين چه تمسك است
در ميان كلام منصوبين عليهم السلام پس حل بايد كرد احاديثى را كه بشرط تقوى و ورع و مانند ان دران نكوردت بر شيعه كامل و
احاديثى ديگر بر شيعه غير كامل و نظير اين حل است كه در ماويل قول خداى تعالى اَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِيْنَ اِذَا ذُكِرَ اللّٰهُ وَجِلَتْ
قُلُوبُهُمْ وَاِذَا اُنْزِلَتْ عَلَيْهِمْ اَيّٰتُهُ زَالِجَتُمْ اَيُّهَا نَاوَعَلٰى رِيْهِمْ يَتَوَكَّلُوْنَ گفته اند كه مراد ايمان كامل است زيرا كه خوف و توكل
ايمان توكل كه در آيه نكورد شده در اصل ايمان شرط نيت با صبر و باطت و نه بر مذمت تركيب چه ظاهر است كه عمل صالح
تقدير تركيب در ايمان شرط است بان مرتبه نيز رسد كه در آيه نكورد شده و الله علم عمر بن حنظله و غيره را صلى الله عليه وآله شيخ بخاشي
توثيق او نموده و گفته كه او از راويان حضرت امام جعفر صادق است و علامه على در خلاصه گفته كه آنچه بر من ظاهر شده است كه او را
عمر بن حنظله است كه از صحاب حضرت امير المؤمنين عليه السلام بوده و آخر خود را داخل طاعت و اعداى رب العالمين نموده و در مخاشي از
عمر و نقولت كه گفت روزى بخدمت حضرت امام جعفر صادق عليه السلام رفتم و خواستم كه تصحى عقايد خود را و قيام بعد از
استورى زان حضرت كهتم انى دين الله بها و الله لا اله الا الله و ان محمد عبده و رسوله و ان الساعة تيه لارب فيها و ان الله سبحانه
فى العبور و اقام الصلوة و اتيا الزكوة و صوم شهر رمضان و حج البيت من استطاع اليه سبيلا و الولايه على بن ابي طالب امير المؤمنين بعد

امام موسی علیه السلام عرض نمود که علی بن نقیض بن گفته که از خدمت شما حاضر برای او انکسایم گفت فرمودند که این دعا را برای
او بخواند بخواند که نعم علی پس شهادی مبارک خود را بپیش سینگی کند و فرمود که خدمت علی بن نقیض این لایحه را بده
و در روزی دیگر واقع است که آنحضرت غماض جنت از برای او شدند و ایناروایت نمود که چون حضرت امام موسی علیه السلام براقب
علی بن نقیض بخدمت آنحضرت رفتند و انهد ملائت از گرفتاری خود در بنی العباس نمودند پس آنحضرت در جواب او فرمودند که ای علی بن
قحالی و یا رسول الله یا علی بن نقیض بن گفته که حضرت امام موسی علیه السلام گفتند که تو
غماض یک چیز از برای من شو تا غماض بچیز از برای تو شوم پس گفت جان من فدای تو باد که هست آنچه که خواهی تا غماض تو شوم از
آن بر چیز که از برای من غماض آن میشود که هست آنحضرت فرمودند که آن سچو که غماض من آن میشود است که سرگزشت بر شمشیر هیچ
نوزند و بیای بند و زندان قمار نوی و معنی چنان مردان نوی پس گفت که آن یک چیز که غماض باید شد که هست آنحضرت فرمود
که غماض شوی که از اولیای و برادران مومن سرگزشت آید و اگر اکرانمایی پس علی بن نقیض غماض آن میگرفتند و حضرت امام
آن را اکران شد و انصیار و روت نمود و از بزرگین محمد شری که گفت از حضرت امام موسی شنیدم که گفت ای نبی علی بن نقیض یا از خدا
درخواست نمودم که من بخدا و را بنی شنیدم بدر سید علی بن نقیض بدل از محبت خود در راه نمود و بنابرین سبب گرفت دنیا
و آخرت کرد و در روت نمود که بسیار بود که علی بن نقیض صد هزار درهم بپسید هزار درهم بریم تحفه بخدمت آنحضرت میرساند
و آنحضرت او را بقدری شایسته و اهل عیال خود قنوت مینمود و انصیار و روت نمود که در وقتی که آنحضرت در پیرا چهار خود در آنجا
حضرت امام رضا علیه السلام بود که خدا میخواستند علی بن نقیض کتابی نوشتند که مرآت را بتو حواله نمودم پس علی بن نقیض بکمالی
خود را نمود و با حساب و منته که در سر کار بود و بخریدند و مقدار مرآت را با سه هزار دینار دیگر از برای طعام عروسی مقیاس
بخدمت آنحضرت نمودند و مجموع آن سیزده هزار دینار بود و انصیار و روت نمود که در یکی از اطاقهای حج سید کس در ولایت و نجاه
کس را شنید که از برای علی بن نقیض تسبیح میبوی و ند و بعضی از آنها را بهت هزار درهم و بعضی را ده هزار درهم میداد و او دانی ایشانرا
هزار درهم میداد و انصیار و روت نمود که در کمال کسید و پنجاه کس از اهل روزگار بر او داشتند و اقل آنچه یکی از بخت و او
بود و اکثر آن ده هزار درهم و انصیار و روت نمود که کشف علی بن نقیض را از روز و طبع و گفتند او را
خرداری کنیدی و ماه مدینه پیش کردی آنجا بعضی از اموال و کتابات بداد که آنها را بخدمت امام موسی کاظم علیه السلام برسانیم و او
نمود که عمر زبشید آنرا که کسی بر حال شما اطلاع یابد آنجا بکوفه آیدم و در حله بمرسانیدم و از راه بر دستم و اگر کوفه بیرون آید راه
مدینه پیش کنیم چون بطن مدینه رسیدیم را صدای خود را شنیدیم و صف پیش ایشان نهادیم و خود را شنیدیم که بخبر میخواندند و آن را سواد از
دور میشد و نیزه ناکری در دست چون زدیک شد دیدم که حضرت امام موسی علیه السلام است پس انصاری خود را شنیدیم و سلام

حضرت امام جعفر علیه السلام بودم که دو کس از من دخول مجلس اوطین کردند و حضرت ایشانرا اذن تا در آمدند و چون نشستند یکی از ایشان از
اهل مجلس رسید که آیا در میان شما امامی مقرر فی الطاعه است حضرت در جواب فرمودند که چنین کسی در میان خود نمی شناسیم او گفت که
در کوفه قومی هستند که زعم ایشان آنست که در میان شما امام مقرر فی الطاعه موجود است و ایشان دروغ میگویند زیرا که اصحاب دروغ و
جهت اند و از جمله ایشان عبد الله بن یففور و فلان و فلان پس حضرت فرمودند من ایشانرا با این اعتقاد امر کرده ام و باظهار آن
اقرار نداده ام گناه من در آن چیست و مقارن این گفتار بر رخسار مبارک او آثار احرار و غضب بسیار ظاهر شد و چون آن دو کس او را
در غضب دیدند از مجلس برخاستند و چون از مجلس سپردن رفتند حضرت با اصحاب خود فرمودند که دروغ گفته اند و به بار برهانی
فرستاد انگاه فرمود که نه والله ان شیهه را عبد الله ندیده و بدست پدر او نیز نرسیده بلکه از دور از احایل علی بن الحسن دیده
و اگر بهت می کنید ایشان پرسش ان شیهه چه علم است دارد که در مکه یا مدین یا یاران شیهه علانی است بعد از آن فرمودند که والله
ان غدی سیف رسول الله صلی الله علیه و آله و السلام و الله ان غدی لالوح موسی و عصاه و الله ان غدی لحاتم سلیمان بن داود و
ان غدی لثانی کان موسی یقرب فیها القربان و الله ان غدی لثانی جات الملائکة بحیة و الله ان غدی لثانی الذی کان رسول الله
لنضو من المیدین المکرین فلیصل الی المیدین ثم قال ان الله عز وجل وحی الی طالوت انه من تعین جابوت لایمن بس در کت مکه
جاولت جند و جلا رجلا فالهم الدرع فلم یلا منهم احد الا داود فقال داود و انک تعقل جاولت فابرز له فبرز له فقتله و ان فای
ان الله من الیسوع رسول الله یلا و قد لبها ابو جعفر فخطت علی لبسها انکانت و کانت یحیی بن جعفر یحیی بن جعفر یحیی بن جعفر
زجده بزرگ زاد های عراق تربت مره ان حماریه و قطین با و سه تشیع میخواست که بدست او دو مواخذ نماید او کزینت و غی
که او موافق شد و پس از آن معیت مر و لایحه و قطین و جعفر کزینت پدرش را و علی و عبید و برادر او را برداشت و بجای
مدینه کزینت و چون دولت بنی العباس فایز گشت و چون جعفر بن ابی طالب را که بزرگوار بود و جعفر بن ابی طالب را که بزرگوار بود و جعفر بن ابی طالب را که بزرگوار بود
نیشی امامی مدعی بود و چنین پسر او علی مذکور در خدمت عباس برادر صاحب بجا بود و اموال بسیار بخدمت حضرت امام جعفر
امام موسی علیه السلام میفرستاد و در خلاصه مذکور است که او حضرت امام جعفر صادق علیه السلام یک حدیث روایت نموده و از
حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده و از حضرت علی بن ابراهیم علیه السلام روایت کرده و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده
طایفه قاصیه بزرگوار بود و در مال مقید و شتاد در زان حضرت امام موسی کاظم علیه السلام در وقتیکه حضرت مجوس بودند و وفات یافت
و حضرت جبار مال حبس مارون کشید بودند و شفع ابو عمر کشتی بسند خود از دورتی رویت نموده که گفت در روز خور حضرت
امام موسی کاظم علیه السلام رفیق پس اول بر فرمودند که در وقتیکه که در خدمت امام موسی کاظم علیه السلام بودم بخاطر من یکس خطبه نمودند و مرا علی بن عقیل که او پسر
من بود و از خاطر سببه و نیشد تا بنزل رحمت نمودم و در کتاب محمد بن عبد الرحمن بن حجاج رویت نموده که گفت بخدمت حضرت

بهم میرسانید و لهذا اور صفوان بن یحیی گفتند و او را دو برادر مومن بودند یکی حسین و دیگری یحیی و آخر شتران خود را بفشار حشرت
امام موسی کاظم علیه السلام فروخت و در مختار کشی از صفوان منقول است که گفت روزی بخدمت حضرت امام موسی کاظم رفته خدمت
فرمودند که ای صفوان همه چیز تو خوب و بیگوست الا یک چیز که غم جانم فدای تو باد آن که هست گفت یک شتران خود را باین
یعنی نبارون اگر شید بگرایید میباید که غم من این یک را از روی حرص و سیری و لکنیم چون او را به ج میبرد شتران خود را با و گراییدیم
و بخش خود متولی خدمت و نیشوم بلکه غلامان خود را با و همراه میایم پس آنحضرت فرمودند که ای صفوان گرایید تو بر رؤس اهل دوله
مار و نلت یا که غم منی گفت دوست میداری که آنها باقی مانند ما گراید تو ضایع نشود و غم منی پس آنحضرت فرمودند که هر که بقای آنها را
دوست میدار و از ایشان جدا بود و سر که از ثبات جای او در دوزخ خواهد بود و صفوان که بدید از آن رفته و جمیع شتران خود را فروخته
و چون این خبر به بارون رسید عازر و خود بخندید و گفت بن ساینده اند که شتران خود را فروخته و غم منی گفت چو این کار کردی غم من
آنکه مردی پیر شده ام و غلامان من از عهد و آن کج رسیده و نمی آیند مار و ن گفت بیات بیات من میدانم که تو با شاره موسی بن جعفر
شتران خود را فروخته و غم منی گاهت با موسی بن جعفر گفت بگذار این کار را که اگر نه حق صحبت را رعایت میکنی و دم را میشتیم
روی عن صفوان لعل ان قال دخلت علی الصادق علیه السلام فقلت جئت فداک سمعت تقول شتیفا فی النجبه فی الشیعه اقوام بدینون
ویرکتون العوالم یسرون الخ و تموتون فی دینهم فقال نعم اهل النجبه ان ارضل من شتیفا لا یخرج من الدنیا حتی یبکی بطنه او یرض او بدین او
بجاری بوزیه او بوجه سوزان عونی من لک شد و الله علیه النزع حتی یخرج من الدنیا و لا ذنب علیه فقلت لا بد من رد اللفظ فقال علیه السلام
ان الله عز وجل حل حساب خلقه لی یوم العیمه لی یحمد و علی کل ما کان علی شتیفا حسنه من نفس من اموالهم و کل ما کان منجم و من جمیع نعم الله علیه
لهم حتی لا یخل من شتیفا انما اگر گویند در قتل آدمی و سرفه مال حق الله و حق الناس مردوست و در غیبت حق آدمی تحقیق نیست پس صفوان
نه که کور مثل خواهد بود و حال آن شیعی که شخصی گشته باشد که بر کبرنج مالی نداشته و اگر داشته اند در گشته خسران و حجب شود و اگر نقد داشته
نفس آنها داده باشد و چنین حال کند که کسی را دزدیده باشد که بر کمال و مضایب جنس نرسیده باشد و اگر رسیده جنس از او داده باشد و
قتل و غیبت تصرف در مالی نیست پس محاسبان جنس و حیوانات گشته باشد جواب آنست که داده نقصان پیدا که نقصان باشد و مسلم ندانیم که قتل و غیبت
و غیبت شیعیان نیست بچنان شخص واقف شود و حال آنکه جنس مال خود داده باشد در داده اصل نیست در غیبت نیست چه ثبات جنس را
نمیدهند و بصرف غیر مانند و در داده شیعه مسلم است اما این مصوین با استیجاب حق بعضی نشود بعضی دیگر ممکن است و چنانچه
نخواهد بود و اما استیجاب محاسبه قتل و غیبت از مال جنس منی بر تو هم نیست که در محاسبه محاسبه مثل شرط باشد و چنان نیست بلکه بر تو خواهد بود
چنانچه آید عیبه هم با متعول یا غیاب بگویند که اگر کن ذمه قائل غیبت کنند خود را تا ما ابرار کنیم ذمه ترا از مال جنس که ادای آن تو
و چنانچه بود و در غیبت که هرگاه در دوزخ حساب کسی دانند که دخول در غیبت یا تخفیف غیاب او متوقف بر باز ذمه او است

کردیم و کتابت و اموال حضرت را دیدیم که انگاه حضرت در پیشین خود کتابی چند پرولن آورد و بداد و گفت که این صحیفه
 کتابت است که شما آورده اید خدمت حضرت عرض نمودیم که از خود را و اندکی مانده اگر دستوری فرماید تا بدسترسند در ایام فایز
 حضرت رسول نایم و زادگاه برداریم تواند بود و حضرت گفت بایرید بخواه انداده شما مانده پس از آن روز آوردیم و حضرت دست
 مبارک خود در آنجا در آوردند و از بر بجه زدند و فرمودند که این را دشوار بود که میرساند و اما حضرت رسالت پناه و صلوات الله علیه
 بدستیکه او را دیدید و ثواب زیارت او فایز شدید و من غار فخر را با قوم کرار دادم و من خود هم که غار فخر را نیز با ایشان بگذارم
 پیش از این وقت توانم کرد و باز کردید در حفظ خدای تعالی و در کتاب خراج مخرج و کتاب فصد القواعد مطبوعه که حضرت امام
 موسی علیه السلام کتابی علی بن یقین نوشت که مثل بود در تعلیم و ترویج و جی که عامه یعنی مخالفان از اصل سنه بان اقدام نمایند و او
 از این جی محبت تمام حاصل شد لیکن جی بن امثال حکم حضرت امام علیه السلام امتناع می نمودند که مدتی بهمان کیفیت و ضوابط
 تا آنکه بعضی از خاندان او را نزد مارون ارشید سعادت نمودند که شش می نشست و برشید در مقام امتحان حال او شده روزی او را
 تنها در خانه از خانه های دارالاماره بعضی از اشغال دنیائی مشغول رخت و چون وقت نماز رسید در حوالی بعضی از روزخانه ماندند
 آنخانه مشرف بود و دیکر نبود و در مقام تحسین حال وضوی او شد و چون وضوی او را بر وجهی که مامور شده بود موافق کیفیت وضوی
 اصل سنه دید از آن کانی نادم کرد و دید و از علی بن یقین معذرت طلبید و بعد از انقضای نوبت حضرت امام علیه السلام کتابی ذکر کرد
 نوشت و امر فرمود که کیفیت گذار و وضو سازد و وضو صحیح را با و اعلام فرمود و مضمون این روایت بر جواز رقیقه و دلیل این کتاب
 و سنت نیز بسیار است و فتاوی اصل التبیان علیهم السلام مشحونست بقیه و عظم اسباب اختلاف احادیث مرویه از ایشان است و در
 کتاب خراج مذکور است که روزی مارون ارشید دراعه خرفین زنگار طوکانه علی بن یقین بخشید و او را با مال مبارک حضرت
 امام موسی علیه السلام فرستاد پس حضرت دراعه را با و رد نمودند و پیغام فرمودند که از آنگاه دار که بان محتاج خواهید شد و بعد از
 اندک زمانی علی بن یقین یکی از خواص خود را که از فرستادن دراعه با و رسوای بودند و معلوم نمودند که اسامه بن جندب است امام علیه
 السلام خبر داشت نسبت خیانتی تحریر نمود و او در مقام انتقام شده نزد مارون رفت و گفت علی بن یقین موسی بن جعفر را امام فرستاد
 و لهذا آن دراعه خفین قسمتی را که با بخشیده بود و بایشان فرستاد چون مارون این سخن شد و غضب شد و خوست تحت حال نماید
 لاجرم علی بن یقین را طلبید و گفت چه کردی بان دراعه که بتو داده بودم گفت در صندوق خود نهاد و امام مارون گفت که نیست که
 از حاضران زند عی یکی از علما بان خود را طلبید و گفت برو و فلان صندوق را که بجهت مبارک و چون صندوق را آورد
 و در آنجا بنظر مارون رسید از غضب خود باز آمد و علی جایزه داد و امر فرمود که ساعی را آنقدر زدند که جان به داد و اعظم
 صفوان بن یزید را اسیر کرد و خلاصه و کتاب این را و و مذکور است که او دشمنان بسیار داشت و از کرایه آن معذرت نمود

[illegible]

اهل البیت علیهم السلام و برادر ذمه او مختص است در برابر ذمه قاتل و غیب کنند او با بصورته توقف نخواهد کرد و برادر ذمه او
و تسامع نخواهد ورزید بلکه احتیاج معاضه از جنس مالک کسی تواند بود که مضمون غیبت محتاج رسیده باشد و الا مجرد ادعا
و غم بر عدم اعیان مثل آن در اصلاح حال او کافیت و لاجرم عدم دخول مومن شیعی شاعری در نادر بركات محبت مصطفی و مرضی
و سایر ائمه علیهم السلام و دراز کافیت و ظاهر حدیث مشهور که استوفی امتی ثلث و سبعون فقه کلمه فی النار الا فقه واحد بان
معاضه و یاریت و چگونه محل استجا و الهکار باشد که قاضی حسین سیدی شافعی در شرح دیوان اعجاز بیان مرقصونی نقل کرده که
شیخ علار الله در کتاب عروه یکوید جمع فرق اسلامی مل نجاست و مراد از فقه واحد در حدیث مشهور ناحیه بی شاعت قل
یا عباده الذین آمنوا علی انفسکم لا تقطعون رحمۃ الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً ان الله هو الغفور الرحیم
انتی اگر گویند که مضمون روایه صفوان موثقی آن میشود که مومنان بجهت عقا و بوضوئیت و رسالت ولایت اهل البیت علیهم السلام
کنند و فصل اعمال و احکام نمایند گویم اعطاء و مجرد اعتقاد مذکور کامی باشد که اصل در میان راجحی نباشد و چنین نیست زیرا که آنچه
مذکور شد از اخبار ائمه کرام بآنکه مومن با شرف و شایسته است و مقدم و مانند آن شاید و نویسیلیام خواهد شد و از اخبار
از معاصی و اوزار کافیت و انصاف اگر چه اظهار نمی بود و بی مجرم و ایمان و عقا و با مورد مذکور نمود و مانند آن خوف زوال ایمان و عصبان
نیز فرموده اند و انصاف درجات مومنان و مرتب تدریج ثواب ایشان متفاوت و ظاهر است که بار کتاب معاصی و امام
و درجات عالیه مدبر خواهد شد و عاقل را بصورت مجری از معنی درجات و منازل اجری کمالیت و انصاف غفور و شفقت و دفع فجرات و
شرمندگی عاصی نخواهد کرد و خنایچه در بعضی روایات واقع است و عارف شیرازی مضمون آن را شارح نموده و فرموده است و لا
مکن بر امید بیش دوست که اگر کنی خشنود شرمساری مت و لنعم ما قبل کفرستم که شتم و هندی عادت قبول کردن و فرقت
نه شرط انصافست و موید اشارتیت که در تحقیق اشارت مذکور مذکور شد که مذهب اهل البیت و بعضی از کاتب
خو و گفته که اصل علم گفته اند که ایمان نجی است اما چنین گفته اند که خوف از زوال ایمان است و سبب زوال ایمان نیست الا
بخردان اهل علم از دست شما در غایت اگر خنایچه است بگویند علم در شما جاهل میشود و چون ایمان باطل بقصد بروج و ان سبب
نجاست مومنانست که حق پوشانند معارضی الله عز و جل از ان خبر داد برای ترس از آنکه ایمان علم کرده باشد و در غیره گفته
در شما بخردان علم در جهل شد و باین سخن ثبت با گردید و دست از عمل بدستید عمر شما را بیک می شناسحت لاجرم در جهلست کرد
از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که این اعلام موقوف فرمود که دعیم ما یسول الله لعلوا ما چار میت برای بخردان خود نیست از ان
نموان که و خنایچه است باید گفت یصل به کثیر و یبذل به کثیر و ما یصل به الا الفاسقون نعمت که چنین سخن می
میشوند که مانند که اگر اس سخن بودی هم گمراه میشد یعنی دیگر و سببی بگوئیم هر چه در دنیا و کسی است روزی است که خداوند

می نمود و شیخ ابو جعفر موسی طیب الله شده در کتاب فرائد گفت که او را کتابت در حدیث نظر بر قیاس النعمی در حدیث
و غیره منقول است که او نیز و حامل و از راویان امام جعفر و امام موسی و امام رضا علیهم السلام بود و نزد ایشان شهرت داشت شیخ
موسی قدس الله روحه در کتاب غیبت که او مبتدیان را در حدیث امام جعفر الصادق علیه السلام بود و به یکسند است که او را کتابت
در مختار کثیری از نظر و ثبت که گفت روزی نزد حضرت امام موسی در خانه او بودیم پس آنحضرت دست مرا گرفت و مرا بجزوه داد
که حضرت امام رضا در مجلس آنجا بودند و مکتوبی در دست داشت و مطالعه آن می نمود پس حضرت امام موسی علیه السلام گفت ای نظر
شما بسیار است پس اگر گفتیم بنی نوعی می گفت میدانی که این چه کتاب است که مطالعه آن بسیار نفع می دهد گفت این کتاب حضرت که اطلاع
بر حقایق و سخنان آن نبی تواند یافت الا سنجری یا وهبی و اینها از نظر و ثبت نوده که گفت روزی آنحضرت امام موسی گفت که من آنحضرت
امام جعفر سوال نمودم که امام بعد از تو کجاست و او مرا خبر داد و بدو که امام بعد از تو نبی و چون او وفات یافت اختلاف در میان
شیعه واقع شد و بجانب مین و شمال فرستند و من و اصحاب من بر یقین خود در امامت تو باقی بودیم پس خبر ده مرا که بعد از تو از
پیران تو امام کجاست آنحضرت فرمودند که پس من علی امام خواهد بود و این حدیث دلیل بر کمال عقل و استقامت او در کار دین و فروع
و احکام است و در حدیث گفته که از اصحاب ابی جعفر محمد جواد بود و فضل بن شاذان گفته که او گفته بود و در مختار کثیری روایت نمود
که ابو عبد الله شاذانی را ابو محمد فضل بن شاذان پرسید که کاشی با مخالفان خود و منافقین را چگونه می توانستیم معان و فروع از
منافقان را رویم و عاده منافقینم زیرا که آنها این مضمون را می فهمند و چون بناچار تا خبر واقع می شود منافقان را شام و خفتن با هم نخورند
فضل گفت چنین کاری را بخود و دشوار سازید زیرا که هرگاه با ایشان نمائید پیغمبر غیبت که در کباب را به کتیر گوید و قدرت حمد و
سوره در سر زکات کند و در رکوع و سلام با امام ایشان صورت موفقت را می داری و ان امام و ستون مسجد و دیوانه را در حکم
داند الگانه ابو عبد الله از او پرسید که از یکس از اصحاب شنیده که کجمن با جری باشد گفت در وقتی در عراق بودم و بر من می رسیدند تو
دشوار می آمد که منافق در عقب مخالفان بدارم پس یکایت انحال را یکی از معانی آنجا که او را نوح بن شیب می گفتند و دم نوح مرهم گفت
که من تو گفتیم بعد از ان از او پرسیدم که غیر از تو دیگری نیز این میگوید گفت آری پس ابو محسنی در آمدم که قریب بتیس از شیخ اصحاب
مانجا بود پس در خواست نمودم از نوح که آن سکه را در میان ایشان مذکور سازد و نوح گفت ای گروه حاضران تعجب نکنند از من
خراسانی که برخود کان آن را ذکر بزرگوار تر است از شام بن حکم و از من پرسید که یا منافق در عقب مخالفان در حمایت ایشان ایستاد
یا نه پس هر که در آن مجلس حاضر بود آنچه نوح با من گفته بود گفتند و خاطر من آن قرار گرفت حسن بن عیسی بن فضال الکوفی یسعی رحمه الله
بخدمت حضرت امام موسی علیه السلام رسیده بود و از راویان حضرت امام رضی الله عنهما و خصاص نام با آنحضرت داشت و جلیل القدر
عظیم المنزله و زاهد و صاحب ورع و تقوا بود و در روایات و در کتاب نجاشی افضل بن شاذان منقول است که گفت در یکی مساجد

نقیض و مسلم نیست و جامعی که بران نقل نموده اند ممنوع است زیرا که جمعی از علمای بران نیستند که غیر طایفه محققانند و فحله در نماند
و قول او که لان المؤمنین لا یخلفون مسلم است لیکن خلاف در حقیقه مؤمنانست و شیعه برینند که امان صادق نبی اند الا بر مقتضای
حق از قول حمزه که اعتقاد امامت ایهی عشری است و قول او که دخول شرکت مسلم نیست و مستند طریقت و قول او که مانع
الا و بعضا عصا مسلم است اما قول او که القول بان معصية لقوله الجبیه مطلقا مغفوره بعید ممنوع بلکه طریقت قول خضره ایشانست و
بعید است زیرا که ظاهر حدیث مذکور مقتضی نیست و قول او که ولا یعبدان یون المرء استقلال مطلق الی غیره است و سابق و
زیرا که خلاف بجزئیست که از حدیث مذکور متبادر بعین می شود و حق آنست که معنی حدیث بی کتاب تکلف نیست که فرقه باجمیه را
مسئول نمیکند ابد و غیر ایشان در نماز بر سیل خود و یا کثرت بی خود و قول او که فرقه باجمیه را نماز مسئول نمیکند ابد بسیار است
نبویه و اخبار امامیه نیست تمام تقریر کلام بعضی از شیخ مارجمه اند و در آن تصریح است بآنکه نجات فرقه باجمیه علی الاطلاق قول
امامیه است لیکن این چهاره را بخاطر تزیین رسد که آنچه جناب شیخ در اول دخل خود افاضه فرموده اند که تعیل خود و تخیل اعتقاد
مسلم نیست بلکه میتواند بود که خود و مثل تخیل اعتقاد مسلم نیست بلکه میتواند بود که عمل مرد و باشد الی آخر محل نظر است زیرا که مقصود
علامه روانی نه تعیل خود و اعدادی فرقه واحد باجمیه است تخیل اعتقاد مانع تعیل خود و اعدادی فرقه واحد باجمیه است
ایشان در نماز جماعت و تنها متوجه شود بلکه ظاهر کلام آنست که اشتباه فرقه واحد را از دخول در نماز جماعت اعتقاد داشته
چنانچه سابقا برقی بان واقع شده و این مقام برین وجه منع باید که دلائل عدم اهل فرقه باجمیه در نماز جماعت اعتقاد
باشد بلکه میتواند که عدم دخول ایشان در نماز جماعت اعتقاد و عمل مرد و باشد و الله الموفق للصواب الیه المرجع و المآب سید محمد
در خلاصه مذکور است که او ثقة است و وجه بود وکیل حضرت امام خضر علیه السلام و از رویان او و امام موسی علیه السلام بود
و بعد از حضرت امام موسی باقی ماند و بعد از حضرت امام رضا پسید و در ایامی که آنحضرت امامان ولی عهد خود خست و خاست
یافت و در فحاشی حسن بن باجمیه روایت نموده که گفت حضرت امام موسی عبد الرحمن را یا دفرمودند و گفتند او بر دل مخالفان
جانب تقیل است و بفیرویت نموده که آنحضرت او را از اهل مشیت گفته اند و او را میفرمود که با اهل مدینه مناظره فرماید که من دوست
دارم که در میان رجال شیعه مانند تراب بنید و عبد الرحمن را چند کتاب بود که در میان شیعه محمول بود و نزد محمد بن یحیی رحمه الله و کتاب
خلاصه از کشتی روایت نموده که حضرت امام موسی رضی الله عنه در مباحث کلامی با مخالف مناظره نماید و در فحاشی منظور است
که روزی نزد حضرت امام موسی صاحب کلام را یا دفرمودند پس آنحضرت فرمودند که این حکیم را بگذارید که مناظره متحمل باشد
و بفیرویت نموده که آنحضرت محمد را دفرمود که در مسجد مدینه با مردم انجاشیند و با ایشان در مطالب کلامی مناظره و مجامع
نماید و هرگاه از مناظره قوم فارغ شد نزد آنحضرت می آمد آنحضرت از او و دیگران را می پرسید و اظهار رضای خود

خود بخندست و بر جوع نمود و منبکی خود را بیاورد و دم بخت فرو دند که انت خواجه الله تعالى کفر جان من خدای تو باد
میجویم که در کتاب عهد نامه جده من بوسی پس این عهد نامه منی شد بسم الله الرحمن الرحیم در کتاب من محمد بن علی الحاشی
العلوی لعبد الله عبد مجتار بن المبارک قاده الی اعطاک لوجه الله والدار الآخرة لادیت لک لالا الله و بس علیک سید و نه ی
و مولای من بعدی و کتب فی المحرم سنه ثلاث عشره و عین و وقع فی محمد بن علی بخایده و ختمه بخانه به محمد فضل بن شاذان بن
الازدی ثانی از بهل شیعه بنابر بود و چون نام خود در فضل مشهور است مبدع بر این عقیده و موضع قو این تعلیه است در حقایق مشرب
حق اعمیه مام بود و در قایق اصول این طایفه عقیده بر طبع گفته دانش ظاهر و باهر در کتاب خلاصه و کتاب نجاشی مذکور است که پدر او
اصحاب یونس بن عبد الرحمن بود و او از راویان امام محمد جواد است و بعضی گفته اند که از حضرت امام رضی نیز روایت نموده و او فقه
و فقه و تکلم بود و در میان این طایفه عظیم الشان بود و امام محمد جواد سه مرتبه از عقب یکدیگر بر و حجت فرستادند و رحمه الله تعالى
و در کتاب مختار مذکور است که عبد الله بن فضل بن شاذان از دنیا برون راجع کرد و بعد از آنکه او پیش خ و طایفه تغیش کتب او نمود
اگر که او را که این کتب را از جده او بنویسند پس فضل بن شاذان را از حقیقت و عدل مانند آنچه او نوشت و چون
بنظر عبد الله رسید گفت بنقد کافی نیست میجویم که اعتقاد ترا در باره سلف بدنام پس فضل گفت ابو بکر را دوست دارم و از عمر بزرگ
عبد الله گفت چو از عمر بزرگاری گفت بوسطه انکه عباس از شوری بیرون کرد و بسبب القای این جواب لطیف که تضمن فرمود
عباسیان بود و دست آن خط غلیظ خلاصی فیت و انسل بن سحر فارسی روایت نموده که گفت در آخر عهد مصحبت خود
فضل بن شاذان را روشنیدم که میگفت من خلیفه جمعی را که برم که انیش که شد مانند محمد بن ابی عمر و صفوان بن یحیی و غیره و بچاه سال
خدمت ایشان بودم و از ایشان استفا ده می نمودم و شام من یکیم چون بگذشت یونس بن عبد الرحمن خلیفه او بود و در درج
سکاک بود چون یونس وفات یافت او نیز از میان رفت و منم خلیفه ایشان و فضل از جمعی که از فضل شیعه روایت داشت مانند محمد
بن ابی عمر و صفوان بن یحیی حسن بن علی بن فضال و محمد بن اسمعیل بن زبیر و محمد بن حسن الوسطی و محمد بن سنان و یحیی بن یسار و از پدر خود
خوشا دان بن یحیی و ابو داود و الشافعی و عمار بن المارک و عثمان بن عیسی و فضاله بن ابی ایوب و علی بن حکیم و ابریم بن عاصم و
والی ما شتم داود و جعفری و قاسم بن عروه و ابن ابی بکران شیخ نجاشی گفته که کبیده و شاذان کتاب تصنیف داشته و آنچه از آن جمله
رسیده کتاب نقص است بر اسکافی و کتاب العروس که مختصر کتاب عین است کتاب التوحید کتاب الر و علی السلف الی اخره
در کتاب شتی مطهر است که افضل پسیدند که دلیل تو بر امانه میراث یونس علی حجت و جواب گفت دلیل بر این کتاب خداوند
رسول بی و جماع سمان است اما کتاب قول خدای تعالی است که یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و
اولی الامر منکم زیرا که خدای تعالی ما را درین آیه دعوت نموده بطاعه اولی الامر میخواند که دعوت نموده بطاعت خود و علی

بعضی از قوادس میخواندم و در اینجا قومی را دیدم که با جمعی که میخواندند یکی از آن میان سفت که در کوه مردیت که او را بن فضل
و او خاد ترین جملت که ما دیده ایم گفت که او صحرای برون می آید و بجهت فرو میرود و آنکه مرغان صحرای بر جمع میشوند و او بن
خوشه بر زمین که از دور گمان میشود که جامه یا خرقه است و حشیان صحرای دیکت با و میسکند و از دور دیده میشوند و با بر خا
مونس که ایشان را با وصل شده فصل بنیادان کوید پس من بدان سخن گمان کردم که اگر بنحال کسبت که در زمان سابق بوده و
بعد از استماع این سخن مانند زمینی دیدم که شخی خوش صورت بنو شایل که جامه نرزی و ردای نرزی در بر و شش هزار دشت از
در درآمد و با پدر من که با او نشسته بودم سلام کرد و پدر من جبهه تعظیم او برخواست و او را جای داد و کرامی دهنست چون بعد از لحظه
برخواست من از پدر خود پرسیدم که این شخی کجاست گفت این بن علی بن فضالت کفتم آن عابد حاصل شوق گفت عانت کفتم آن عابد بود
میگویند که او در کوه می باشد گفت این عانت که در کوه می باشد باز کفتم که آن خواهد بود که همیشه در کوه می باشد گفت چه کم عقل پری
بوده نمیتواند بود که دین ایام از اینجا آمد به شد پس آنچه از اهل مسجد در باره حسن شنیده بودم بر پدر عرض کردم و پدرم گفت آنکه
شنیده درست است و این حسن همان نیست و کجای شش پدر من می آید پس من خود او رفتم و کتاب بن کبیر و غیر آن اکتب حدیث را
از او استماع نمودم و بسیار بود که کتاب خود را بر میداشت و بجزه من می آمد و بر من کتاب می نمود و در آن یک طایفه محسنی خراش که او
از سپهسالاران مومن بود و حج گذارد و کوفه محبت نمود و چون توفیق فضایل و کمالات او نزد او کرده بود و کسی نزد
حسن فرستاد و با و پیغام نمود که چون من از رسیدن بخدمت شامع و رم التماس دارم که شامع و رم شریف بوی من باشد
و اید پس حسن از رفتن و طایفه شماع نمود و سر خند صاحب او را در اوقات ظاهر غیب نمود و ند قبول نکرد و گفت و اما او را
نیت و از آن استغنی او دانستم که آن آمدن و بجا من از روی آورد دین داری بود و مصلائی و در جامع کوفه بود و نزد
ستونیکه از سابقه و اهلوانه ابریم میگردید حسن در تمام عمر قایل امامه عبداللہ قطع بود و در مرض الموت و نه دید و از آن عقیده
برگردید و رجوع نمود و رحمه الله و وفات حسن در سال دولتی بیت و چهار بود و از جمله مصنفات و کتاب زیارات و زیارت
و کتاب نوادر و کتاب در بر غلات و کتاب الشواهد و کتاب در معمود و کتاب در مانع و منوخ و کتاب ملاحم و کتاب الصلوة
کتاب الرجال بعد محمد بن بابویه و کتاب در شمس معبولان در کتاب خلاصه مذکور است و در مختاری از منقولت که گفت روی
بخدمت حضرت امام محمد تقی و رفتم و رفتم جان من فدای تو باد و از پدران بزرگوار تو رویت بن رسید که هر چی که اهل ضلال
نماند آنچه از ابدت تا بد تعلیق با من زمان دار و آنحضرت فرمود که بی چنین است کفتم جان من فدای تو باد و مرا بعضی فواعت که اهل
ضلال واقع شده آورده بودند و منخ در از ایشان خلاص کرده بخدمت تو آمدیم و من خواهم که مرا بنده کی قبول کنی بخدمت
فرمودند که قبول کردیم و بعد از آن مرا دستوری دادند که به یار خود در محبت غایم و چون در سال دولت و سیزده از دیا

مختصری متور شد و باشد و در حق جواب گفت و ای حدیث سید بن عقیقه است و اتفاق اصل تاریک است بر آنکه او که
بود و در آن نفس است متافض است زیرا که با جماع است حضرت امیرالمومنین در قضایا و احکام دین عدل بود و از عدل
نیت که حد معمری کسی دارند که غریزی کردند و باشد و شرح اهل عقیده در بعضی از افادات علیه خود جواب فضل را پسندیده و معتقد
توجه حدیث بود و چه که دیده و گفته که اگر آن حدیث صحیح باشد مرا حضرت امیر آن خواهد بود که چون تفضل نمی باشد
در میان دو کس که متعارف باشند در فضل و مفضول را فضل در اصل فضل فی وجهی که می باشد تا برین تفضیل حضرت برای بر و عم
مستمر اظهار تفضل چه ایشان خواهد بود و حال آنکه ایشان بواسطه انکار فضل علی و همراه در اظهار و غلبه از طاعت خدای تعالی
و دین رسول تعالی سپردن فتنه اند و ایشان را در دین پس فضلی مانده که در تفضل حضرت امیرالمومنین باشد پس که تفضل حضرت
بر ایشان نماید و دعوی فضلی عظیم چه ایشان کرده باشد و ظاهر شد که در این دعوی کاذب است پس حد معمری کاذب است و نمی باشد
نه حد معمری را هم تفعیل را چنانکه فضل بر ایشان فتنه و در تفضل حضرت امیر است بر غیاث غوییه مصر که حاصل صلاح متقی را بر کافر
مرد خارج از دین تفضل دهند یا جبریل امیر و رسول را بر اهل بیت پس حجتان بشنوند با آنکه اگر آن حدیث صحیح باشد بستی که
حاشا که واجب بودی حد معمری بر حضرت رسول که حضرت امیر را در چندین حدیث بر جمیع خلائق تفضل و تقدیم داد و در حق
خود و مباحله و فتح ابواب خانه او و خستیار او در کنج فاطمه زهرا و ولایت و خواندن او و حب خلق خدا و که پسند او
از خود و بنزله مارون را موسی غیر این بر دیگران رجحان نهاد و همچنین بستی که حضرت امیر اقامت حد بر خود واجب کرد بستی
زیر که اظهار فضیلت خود بر سایر اصحاب رسول نمود و با اتفاق مخالف و موافق بر منبر کوفه مضمون انما الصدیق الاکبر زین العابدین
بیان کرده و همچنین بیع و ولادت و ذریه و انصار و اتباع اهل بیت او که بمقتضا در ذاتی فضل او بر سایر اصحاب داشتند تا آنکه از حضرت
مام حسن علیه السلام مرویت که در صباح اشجی که امیر وفات فرمودند که تقدیر فی بنده علیه السلام سببه الاولون بعمل و لا در که
و غنی مانده که مقصود و شرح چنانکه خود در ذیل مقاله بآن تصریح فرموده اند گفت که این عبارت که امیرالمومنین افضل است از فلان فلان بحسب
قانون توفیق اهل ایمان درست نیست تا موجه شود که در وجه آن عبارت تعلیم فضل ایشان از روی عدل یا بر حقا و حتم کانت بلکه
غرض آنست که نظر تحقیق حال مضمون انما فلان افضل محال است بولف گوید که می تواند بود که انعام از آن عبارت بواسطه
استواری مدلول و اثبات فضیلت کسی را باشد که در واقع فضیلت عاری بود و مدبر و چه کسی که شیخ بزرگوار فاده فرمود و همچنین متوجه
که از آن رکنه زبانه که مفهوم از آن عبارت نیز نقیض کسی است که در واقع افضل بود و چنانکه بعضی از افاضل شرایان اشارت نموده اند
بعون ابی فضل علیهم السلام قلت قول الشریع من لخصنا اذا انما فضیلت الامام عظیم الکین بالذی فاضل منقصا انما زال السیف تری کدی
مقاله بالتف مضمون من لخصنا الحق بن اسمعيل النشابة وری رجس علی در کتاب خلاصه توشی و نمود و فرموده که از اصحاب ابی محمد

رسول خود پس محتاج شدیم بآنکه اولی الامر بشناسیم همچنانکه در آنکه خدا و رسول را بشناسیم آنکه نظر کردیم و دیدیم که اختلاف
 کرده اند در اولی الامر و اجماع کرده اند در تفسیر آنکه بر وجهی که مخصوص ذلالت است در شان علی بن ابی طالب زیرا که بعضی گفته اند که امر
 امرای سرانیت و بعضی گفته اند که مراد نظام قوم کارزمره امام با مرموع و نهی از منکر است و بعضی گفته اند که مقصود از این
 حضرت امیرالمؤمنین یازده امام از اولاد کرام اونیید علیهم السلام و چون از فرق اولی پرسیدم که ای علی بن ابی طالب امرای کلام
 گفته اند و فرق نمیشد نیز گفتند که اولی الامر علم است و فرق نمیشد نیز خبر دادند که از قوم نظام کافه امامت با مرموع
 نهی از منکر و از چنانچه شد که مراد از اولی الامر در این اتفاق اهل درایت و دین حضرت شاه ولایت است پس موجب آن است
 و الی ولایت امامت و وصیت و عدول از وی بوی دیگر و مخصوص ضلالت و غیبت است زیرا که در غیره اتفاق مقصود و مقصود
 و اولی الامر موجود نیست و امامت بنا بر آنکه حضرت رسول آن امام صاحب مین قاضی بین امیر حبش و مخالف و والی اموال گردید
 و او را مرفوعه که تقسیم آن اموال مایه بنی خنیبه که خالد بن ولید ایشان را نظم شده بود و همچنین چهار آن امام امام حبه او ای رسالت
 ملک غلام و ابلغ و ارسال سوره برات بکفایتی که بنجام نمود و همچنین بعضی از آیات غیبت خود را در حلیفه گردانید و سپس از صاحب حضرت
 نیست که این سنن در شان او مقرر و معین شده باشد و نه کسی سید کانیات در حیات حضرت و بعد از وفات کلی مظهر
 و حیثیت است باینکه مقتضای آنکه باشد همه بیست و اما اجماع بدستی که استدلال از آن باینکه حضرت امیرالمؤمنین بحد
 وجه است و الی کذا اجماع است بر آنکه علی امام بود و اگر چه هم یک روز باشد و درین اختلافی ندارند بعد از آن اختلاف کرده
 بعضی گفته اند که بعد از بنی مفضل بسیار در وقت خاص هم بود و بعضی گفته اند که بعد از آن حضرت بیفایده در جمیع اوقات بقای خود
 امام بود و اجماع بر غیر آن واقع نشده که بعد از یک چشمزدان او امام باشد دیگر آنکه اجماع کرده اند بر آنکه حضرت امیرالمؤمنین
 داشت و بنی ماضی از حدیث آن بود و در غیره اختلاف است زیرا که اجماع بر آنکه حضرت امیرالمؤمنین را بیاید بر ظاهر عدالت
 که از شرایط امامت و ولایت است باینکه بود و غایب الامر خلاف در نیست که بعضی میگویند که از مرتبه عدالت تلافی نصبت عصمت بود
 و بعضی میگویند که معصوم نبود بلکه عدالت بر او تعلق بود و ظاهر او را شویب خطا و زلل دور بود و بالجملة خلاف ایشان در نفع عصمت است
 و ما جماعت اجماع کرده اند بر نفع عصمت بی کبر و خلاف در عدالت او کرده اند و بعضی گفته اند که بواسطه غصب خلاف و دیگر گفته
 از دیر عدالت خارج شده و ظاهراً است که کسی اجماع بر عدالت او واقع شده باشد و خلاف در عصمت او داشته باشد اولی
 حق است بر امامت آن کسی که خلاف در عدالت او داشته باشد و اتفاق بر نفع عصمت او کرده باشند و اینها در کتاب مستفی
 مصور است که شخصی از اهل فضل سوال نمود که چنانچه میگوید در بخیر است که نمایان از حضرت امیرالمؤمنین رویت میکنند که گفت لا اله الا
 جاست فیض علی بن ابی بکر و عمره الا جلدی یعنی هرگاه شش من آن کسی را که او تفصیل من بر او بکر و عمر کرده باشد حدیث در نیست

لمصنعه واجهته على طاعة وكنى في الذي محمد بن موسى النشا بوري والله سبحانه على كل حال
بقدره متفعا لمن غلب عليه الله ولم يعمل موافقا لولاه وقد امركم الله عز وجل بطاعته لا اله الا هو وصلى الله وبلغه اولي الامر
ضعفكم وقد صبركم عما لكم فلهذا الانسان بركة لكم واستجاب الله دعائكم واصبح اموركم على يدي فقد قال الله جل جلاله يوم ندعو كل
انايس بالامم وقال جل جلاله وجعلناكم امة وسطا لئلا يكون الرسول عليكم شهيدا
وقال الله جل جلاله كنتم خيرا امة اخرجت للناس مرشدين يابغون وقتا منهمون غير انبئكم بها ان موسى عليه السلام
ولا من موافق ابى الا حجة وفتي عليكم واما انطوى لكم عليه من جت بلوغ الاثر في الارض جميعا ولكنونه مغنا في الدنيا والآخرة فقد ما تحي
ورحم من هو وركب جنت لك يانا وفرت لك عن غير او فلت كنتم من لم نعيم هذه الامم فطو لم يرض فيه طوفعين ورفعت القم
الصلاب من بعض ما في الكتب لصدعت قفا فافهم شيئا لله ورجوعا الى طاعة عز وجل فاعلموا من بعد ما نستم فيرى الله عنكم
فترددون الى عالم الغيب والشهادة فينبئكم بما كنتم تعملون والعاقبة للمتقين وانت رسول الحق الى برسيم ومن بعد هذا
ان يعمل ما بورد عليه في كتابي مع محمد بن موسى النشا بوري الله ورسوله الى نفسك والى كل من يخشى بملك ان يعملوا ما ورد عليهم
باني كتابي مع محمد بن موسى النشا بوري الله ورسوله الى نفسك والى كل من يخشى بملك ان يعملوا ما ورد عليهم
بالله عن انهم يحبون ولا يطيعون على برسيم بن عبد الله كتابي هذا ورحمه عليكم يا اباي وعلى موالى الاسلام كما
سلككم الله جميعا بتوفيقه وكل من واكابي هذا من موالى من اهل ملك ومن مونا حيكتم ونزع عما سوايه من الخراف على عن محي قلوبنا
الى برسيم ولعل برسيم ذلك الى الارزى صلى الله عليه والى من ياتي له الارزى فان ذلك عن امرى وارى الله كتابي اولا
على الامم صلى الله عليه والى من فاتي الله الامم من العارف بالاعتقاص واقوا على محمودى عافاه الله فيما احذاه بطاعته واذا وردت
بعد اذ فافهم الله سبحانه وكينا ففهمنا الذي يقبض من موان وكل من كسك من موان فافهم هذا الكتاب فيهم من اراد انهم ياتوا
ولا يكلم امره عن ش به من موان الا من شيطان يخالفكم فلاترسلن الدين اطفال الخا زير ولا كرا تهم وقد وفقنا الى كرا
بالوصول الدعا لك ومن شئت وقد جاسم عن سلمه ولحمد الله فابعد عن الاضلال ما يخرج من الهه حتى تنفى عنى صلى الله عليه
فتم عليه وتعرفه وتعرفك فافهم الطاهر الا من العفيف القرب منا واليا بكل ما يات من شى من النوحى فافهم بصيرة امره ليوصلك
الى الله ولحمد الله كبره نراسه واياكم ما نجي نستره وتو لاك في جميع مورك لضعه ولسام عليك وعلى جميع موالى درجته الله وبركاته صلى
على سيدنا محمد وآله وسلم كثيرا برسيم بن عبد الله كتابي هذا ورحمه عليكم يا اباي وعلى موالى الاسلام كما
قبل ان يكون كرا شدا وادربان شيعه نثار بور وواحي ان كل من خذوا منه الله بكراته ربا وبعثت او فرموده الله
ودر مخار توفى بكر نفل بودة كه ان حضرت در باب وكاله لوليد بن محمد بن يحيى وسائر شيعه ميادور وواحي ان نوشته الله

[illegible]

را بکل کد پس عبد الرحمن بن عبد الله را خلاص ساخت و او با حضرت امام مکه رفت و نجار مجاور شد و متوکل از بیماری شفایافته
انجام داد و اندک مدتی در آنجا در خلاصه مذکور است که از صاحب الحسن ثالث علی بن محمد است و گفته است و در مختار کتب بخیران و
نموده که گفت ای امام حجت بای جمع محمد بن علی بن موسی کج که از دم و از بعضی ملازمان آنحضرت که نزد او رفیق و منزهتی داشتند
نمودم که مرا بخدمت آنحضرت برسانند بکس توجه خدمت آنحضرت شده مرا همراه برد و چون در خانه آنحضرت رسیدم مرا گفت که این
و کان بنشین و خود او آن جلیده بخانه درآمد و چون بر شد نزدیک دربان رستم و از حال او پرسیدم و منبر دادند که پرو رفت من
تجهیز نمودم و در انشای آن حیرت خاوه می از خانه پیروان آمد و مرا گفت تو خزان نام داری کفعم علی گفت بخانه درای پس بخانه درآمد و من
ما دیدم که بر صفحه استاده است که در شش بانیت و در آن اثنا غلامی آمد و جانمازی آورد و وزیر پای آنحضرت ایستاد و من
من نظر بر آنحضرت انداختم و میبست و در پشت چنان می کار کرد که خواستم که بران مقفه بلند بی آنکه پای برزد و بان ختم بالا و دم من بخدمت
جواب سلام من دادند و دست مبارک خود را بجانب من کشیدند پس من دست ایشان را گرفتم و بوسه دادم و بر وی زاری نمودم پس آنحضرت
دست خود را گرفته بنشانند و من از غایت دشت دست ایشان را گرفتم و بخدمت دست خود را بر من گذاشتند و چون دشت من را بکشد
دست آنحضرت را که گشتم و بعد از آن آنحضرت از من سوال فرمودند و در آن اثنا بای من آمد که در میان من شب مرا وصیت نمود و گوید
چون بخدمت آنحضرت فایز شوی بخدمت آنحضرت عرصه غای که نوامی تو ریان بن شیب فقه شارسد هم فرستاده و و الله
و دعا در حق خود و پیر خود نموده چون آن وصیت را عرض نمودم برای ریان دعا کرد و دعا برای پسر و دعا کرد پس و در مکه و کربلا
آن نمودم آنحضرت دعا را برای ریان نمود و دعا را برای پسر و کربلا و دعا را و دعا نمودم و بر خاتم و چون نزدیک
بر خانه رسیدم شنیدم که آنحضرت بخانه خود و من نمی میفرمودند و مصمون از آنکس نفهمیدم اتفاقا آنجا دم از اثر من پیروان آمد و من
از او پرسیدم که با توجه گفتند که در باب پیر ریان میفرمودند که با او ولد و ولد علی و انزل علی خرج منها صارا من هو ثم منم فقه
را بعد از آن پدید داده و روایتی دیگر ذکر نموده که دلالت میکند بر آنکه خیران و کس آنحضرت بوده و نیزه را مجموع است در بیان بابی که
از آنحضرت و از امام الحسن ثالث روایه نموده است که در این شخصی صاحب آل قطین و صاحب زبده و طین و غلام علی
از عبطین بود و حضرت امام رضا را وکیل و در میان علمای ائمه احمدی از قبیل ایادی بنی اسرائیل است و در کتاب خلاصه مذکور است که او
وجه صاحب ما بود و مقدم است بر عظیم اندک بود و در بیت آنحضرت امام موسی و امام فضی علیه السلام داشت و امام رضا ادرارده
علم و فتوی بیشتر داده و جماعت و فقه او را مال بسیار دادند که شریک شود با ایشان در قول نهایی است آنحضرت امام موسی
و از آن متشیع نموده بر جاده حق ثابت قدم ماند و شرح منید قدس سره روایت نموده از او و بنی هاشم حنفی که گفت
غرض دل دم را با حاتم عکری کتاب یوم دل را که تصنیف کون بود و پس آنحضرت رسیدند که این تصنیف کسب کفعم تصنیف کون

وان منيت وبعد فقد ثبت اليكم برسيم من عمدة يدفع التواحي واهل ناحيت الحقوق الواجبة عليكم وحبته شتى ودينه عند مولاي هناك فليستوا
 جل جلاله وليا قباله وليا الحق في شئ لهم عذر في ترك ذلك ولا تأخيره لانعام الله بصيان اوليائه ورحمهم وياك همم حتى علم ان الله عز وجل
 عليم بدينه ودينه بدينه رحمته الله بن داود واورا زمد ومان شمره ودر مختار كشي توفقي زخرفت امام حسن عسکری عليه السلام كعبه تبه و
 من ثابور وروحان نقل نو ده وان منيت كه وكتابي الادي وروعي برسيم بن عبده بتوكلي اياه بعض حقوقي من مولاي هناك فم من كشي
 علي رفته اغني برسيم بن عبده لهم بدم حقا غير باطل فليستوا الله حي ثابته ولبخ جوب من حقوقي وليه فوما اليه فعد حوزت له يعلم فيها وقته
 ومن عليه السلام من التفسير رحمه الله بن حماد الله وزي الله بن داود واورا زمد ومان شمره ودر مختار زخرفت كور حبيب
 نو ده كه گفت بعد زوفات پدر من حضرت امام محمد جواد بن شمس كه قد مضى ابوك رضي الله عنه وعنك وبعده ما علي حال محموده ودم
 من ملك الحال ايضا افضل بن شام هروي رويت نو ده كه گفت چون شنيدم كه محمودي حج بسيار گذارده از دوبرسيم كه چند
 حج گذارده پس عدان بگفت وكفت ز رقت خير كثير اعدان برسيم كه اين حجها كه كرده ياز غير خود گفت بعد از حجه الاسلام
 حج كه گذارده ام از حضرت يالت كه گذارده ام و ثواب از ابي عبد الله البقيت هديه كرده ام و ثواب ان هديه را بومنين و مومنان شديم
 پسيدم كه منيت عجين حج را بچه عتريت اديكيني گفت مكيوم اللهم اني اهملت لرسولك محمد صلواتك عليه وحببت خواهي منك
 ومنه لا وليك الظاهر بن عليم سلام ووهبت ثوابي عنهم لعلوا كالموسين المومنان بكن بكن وسته نيك الی اخره
 ان منيت عجين بن داود واورا زمد ومان شمره ودر مختار زخرفت كور حبيب
 بهمت تشع حبس نو ده وچون مدحس او مزا ديا فت مبلغه نزار ديار از عبد الرحمن بن خاقان قبول نو ده كه او را از حبس
 عباس سازد وچون عبد الرحمن الكاش خلاصی عبد الله از متوكل نو ده و متوكل باو خطاب نو ده كه اي عبد الرحمن اگر كشي در باره تو ام
 نيكفتم كه تو فاضلي زيرا كه غم عبد الله را بخوراده كه اورا نصيت وكيل فلان يعني امام علي نقی است بخوام كه او را كنم چون ان خبر
 بعد الله رسيد از خلاصی خود ويايوسك ديد و رفته نوشت بخد مت حضرت امام كه باسیدی الله الله في امری فقد خفيت ان
 ارتاب چون فقه او بان حضرت رسيد بخط شريف خود باو نوشتند واورا وعده نو ده كه در باره خلاصی او روي
 در كاهه خواهند آورد و اين واقع در شب جمعه بود و صبح روز جمعه متوكل تريب گرفت و مرض او در زايد بود و با بجای
 نه اس واولا او در روز در شنبه بر سر او بغوا و نو ده درآمد پس عبد الرحمن تكورا امر كه كه نام جمع محبوبان را بر وعظه دهند
 تا شيعه خلاص سازد و عبد الرحمن بهر يك ان محبوبان غصه سكر و بوطه عقابيكه سابقا از متوكل نسبت به او در باب الكاش
 واقع شده بود و بايدي ان نيت كه نام ورتا كه در ان شاخه متوكل عبد الله را ياد كرد و عبد الرحمن گفت چنانام او را
 من عرض كردی گفت برخود قرار داده بودم كه كرام او بنرم متوكل گفت ميمن عت او را از اركن از و در حاست كن

صحاب بار صبح پر سخاوت روان رویت نموده و در علم فقه و احکام و کتب معتبره و در مال تجارت شریک بود و با عبد الله بن حنیف
و علی بن النعمان که از جمله مؤمنان بودند و سر یک از ایشان در روزی پنجاه و یک رکعت نماز میکرد و ندیس در بیت الله محرم با هم می نشستند
که سر یک از ایشان که بعد از ذکرهای باقی ماند نمازهای او را بگذارد و زکوة او را بدو روز و او را بدو و چون سخاوت بعد از ایشان
ماند بنا بر آن عهد سر روز یکصد و پنجاه رکعت نماز میکرد و هر ساله سه ماه روز هشتاد و یک رکعت زکوة مال خود را سه بار اخرج نمود
و همچنین هر شتر یک را برای خود میگرداند و برای ایشان دو برابر آن بجای می آورد و ثواب را بر روح آن را در آن بومن هدیه میداد
و در ع او مرتبه بود که در بعضی سفرها شتر کسی را بگرایه گرفته بود و بعضی از حجاب او و در خارج بطریق ولایت باو میداد که او را با مال
کوچه رسانید سخاوت از کتاری خود اذن طلبید و از او در میان بار نهاد و او بسیار رویت نموده اند که حضرت امام رضا فرمودند که ما را
فخر بان با صوفی و بنی اهل بیت است و بعد از آن فرمودند که کفن سخاوت را بحسب آریست و در مختار کشی و در مختار کشی بنی اهل بیت
نموده که گفت از حضرت امام محمد جواد شنیدم که ذکر سخاوت بن عیسی محمد بن سنان نموده و فرمودند که رضی الله عنهما برضائی
عنهما ما خالفانی و ما خالفانی فخط و سخاوت سی کتاب نصف است از جمله پنجه در کتاب نجاشی مذکور است کتاب الوصیاء
کتاب الصوم کتاب الحج کتاب الزکوة کتاب النکاح کتاب الطلاق کتاب الفروع کتاب الوصایا کتاب الشراء و البیع کتاب التعمیر
کتاب البیارات کتاب النوادر حسن بن محبوب عیسی بن عقیل در مختار کشی مطبوع است که جدا علی او و ب نام دشت و غلام حیرین
عبد الله بن علی صحابی بود و دست زرا دی میداشت پس خدمت حضرت امیر المومنین علی قریب و از حضرت الکاس نموده که او را
حیرین خودیاری نماید و حیرین چون سخن را شنید که آن غلام از دست او بیدون رود گفت آن غلام را آزاد کردم و چون از او
خدمت حضرت امیر المومنین عیسی را اختیار نمود حسن کدوم کون از نزع خفیف الحاضین چهار ساله بود و او بسیار رویت نموده از محمد بن ابی
نضر که گفت بخدمت امام رضا علیه السلام گفتم که حسن بن محبوب زرا و کتابی از شما بارسانید آنحضرت گفت صدق لاقول زرا و بل قل
ان الله یقول قدر فی الله و فی الله تعزیر زرا و کن بلکه تعزیر زرا و جی که خدای تعالی در آن مجید از او و تعزیر مان نموده که اگر چه
زرا و بیک معنیست که آن زرا که باشد و بسیار رویت نموده که اتمام حجت حسن در تربیت او مرتبه بود که همه بر عین و بر عهد
حدیث با و قرار داده بود که بر حدیث که از علی بن ربیع استماع نماید و از انبوسید بکرم با و بدو و عتامة حلی در حله
او را تعلق و عین گفته و نیز گفته که حسن و سخاوت در زمره ارکان اربعه و در حدیثی روایت نموده که جماع کرده اند
صحاب بار بقیع پنجه ایشان روایت نموده باشند و او از بقیع ایشان نموده اند حسن بن عقیل و پنجه سال بود و در مال دولت
بست و چهار وفات یافت عبد الله بن حنیف بصری در کتاب ابن داود مذکور است که او را زرا و بان حضرت امام موسی و امام
رضا علیه السلام بود و محمد بن علی حلی القدر تعلق بود و حضرت امام رضا علیه السلام در حدیثی فرمودند که انی رضی عنک و الله و رسول و

مولای آل عتین پس آنحضرت فرمودند که عطاء الله کل حرف نورانی یوم القیمه و روایت کرده که کنی بن عبد الوهید بن الهدی که از خواجگان
 ثم توکیل حضرت امام رضا علیه السلام و از جمله محو صانان او بود که گفت بخدمت آنحضرت عرض کردم که در سرفوت خود را بخدمت تو
 نمیتوانم رسانید میخواهم که یکی از فضیلتی صاحب خود در عین کنی که معالمت و معیج در از او اخذ نمایم پس آنحضرت فرمودند از یونس بن عبد الرحمن
 واکیر و در روایت دیگر آمده که حضرت امام رضا علیه السلام در تبار برای یونس بن عمار بن یونس شدند و در مختار افضل بن ثاذان روایت
 نموده که میگفت در اسلام را بر آنس که آنقدر از سلمان فارسی نموده و بعد از وی آنقدر از یونس بن عبد الرحمن محمد بن ابی شیبہ و از حضرت
 امام رضا علیه السلام روایت نموده که فرمودند ابو حمزه ثمالی در زمان خود همچو سلمان فارسی بود و در زمان خود و یونس در زمان خود
 همچو سلمان فارسی بود و در زمان خود و ابی ذر غفاری آورد که یونس اهل راد بود که هر روز بلام ایشان میرفت و بعد از آن بجا میماند
 سمع و و چیزی میخورد و مینماید و بعد از ادای نماز تصنیف و تالیف کتب مشغول میشد و از یونس نقل کرده که گفت سال
 روزه دهم و بیست سال میل مردم را جواب میگویم و ابی ذر غفاری که در کتب آنحضرت از فضل بن ثاذان پرسید که این حدیث صحیح است که
 یونس عقیق ال عتین بود فضل گفت دروغ است زیرا که یونس در آخر زمان شام بن عبد الملک متولد شده و عقیق در آن زمان نبود
 در زمان دولت پسران عباس بود و ابی ذر غفاری نموده که جمعی یونس بن عمار بن یونس بن عبد الرحمن اهل مدینه و مدینه و مدینه
 و چهار عمره گذارده بود و در هر مجلس در روز و محافل آن تصنیف نموده بود و ابی ذر غفاری نموده که جمعی یونس بن عمار بن یونس بن عبد الرحمن اهل مدینه و مدینه و مدینه
 قم از روی حدیث توخانیان خوش میگویند یونس گفت که او را میگویم شما را که کسر راجع به اهل مدینه بن علی رضی الله عنه باشد بعل است آنچه در حق
 میگویند مذنب مولای خود دارم ندانم خبر کنم عفو کردم هر چهل غلام باین کرده اند و فضل بن ثاذان گفته که یونس در آن حدیث
 حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را خبر کرده بود و اما استماع حدیث آنحضرت نموده بود و در آخر مجلس خاتمه نیز موفق گردید و در بیان روایت
 داشت در مدینه طیبه وفات نمود و در جوار فیاض با نور سید ابراهیم بوده و از جمله مصنفات یونس آنچه در کتب فہرست و در کتاب
 شیخ مذکور است هفت کتاب است لاله علی بن محمد کتاب التبریع کتاب جوامع الآثار کتاب اختلاف کتب کتاب الاحتیاج فی الطلاق کتاب
 مجلس بکثیر فی الفقه کتاب التجارات کتاب تفسیر قرآن کتاب لحد و کتاب التحدیث کتاب التبریع الصغیر کتاب التبریع الکبیر کتاب التبریع
 کتاب جوامع الآثار کتاب الادب کتاب التالیفات کتاب علی الخلیج و بحیل المتذکر کتاب البیاض کتاب علی الحدیث کتاب نواد
 البیوع کتاب الرد علی العلل کتاب ثواب کتب الخراج کتاب التبریع کتاب الطلاق کتاب الوضوء کتاب یوم و لیل کتاب
 حذف الحدیث کتاب سائل عن الحسن الموسی صغیرات بن حمیثی که فی بحیثی و خلاصه و کتاب ابن اود و مطویر است که او را
 اهل زمان خود بود و از صحیح حدیث و غیر ایشان و از او بیان حضرت امام رضا و امام محمد جواد بود و توکیل ایشان بود و
 مدبر او از او بیان امام جعفر و از آنحضرت فہرستی عظیم داشت در کتاب فہرست صفوان بن ائمه ثقیفین گفته و ابو عمیر که گفتی که جوامع کتب

بخش من رسید که میگفت ای محمد بن احمد بن عمر مایه کن بوقت خود را از دهنی خداوندی بکس بخت یافتن باین سخن و مبر که در میان
 کتاب خداوندی داد و دشمن را از انجمن شیعه خبر ندهم و از فضل نقولت که گفت محمد را بواسطه تشیع زیاده از حد نرارد و در حد
 و از خطایشان اخل نموده که گفت از پدر خود شنیدم که میگفت محمد بن ابی نیر احمد و بیت چوب در ایام دارون سبب تشیع زد
 و مقصدی ضربا و سندی بن ناکت بود که کو تو الی بعد از بدو پس بیت و یکبار در هم داد و خلاص شد و از پدر خود شنیدم که
 محمد بن ابی عمر مکر صاحب مال بود که گفت آری صاحب با فضل در هم بود و تشیع نجاشی آورد که حافظ از محمد بن عمر روایت میکند که
 در کتب خود و او را در کتابی که در فخر خطان بر عدنان نوشته ذکر نموده و در کتاب باین چنین گفته حدیثی میسریم بن احمد بن
 عمر و کان و جهیم و جوه الرضنه و کان حسن ایام الرشید فقیر الی القضاء قیل انه ولی بعد ذلک و قیل بل مدلل علی بطلان شیعه
 و صاحب الشیعه بحسب موسی بن جعفر علیه السلام و روی بنه ضرب اسواط بفت منه فکان ان یتر عظیم الامم فتح محمد بن یونس بن عبد الرحمن
 و یقول انی انا با محمد بن ابی عمر فیه تفرج بعد روی بنه الی الامم حتی ولی قضایه فی الجلاء و روی بنه موده اند که محمد بن ابی عمر
 و بیت که در حال حسن و کتب و چهار سال در زیرین فن کرده بود و در میان کتب و ضایع شده بعد از آن محمد پاره احادیث را
 از خط میکشید و از روی کتب که پیش جنس در دست مردم مانده بود و او را نو و چهار کتاب تصیف بود و از آنجمله کتاب مغازی
 و کتاب در کتب تنجیح و در دست و کتب بیچ و کتب فضایل و کتب متعه و کتب استطاعت و کتب اختلاف حدیث و کتب
 المعارف و کتب التوحید و کتاب الخراج و کتاب الرضاع و کتاب الملاحم و کتاب یوم ولید و کتاب صوئحه و کتب مناکت و کتب
 انصام و نوادر ابن عمر بسیار است و روایه آنها بسیار است و بنده سکتی از انجمنی که نوشته در خلاصه مذکور است که او بخدمت حضرت
 امام رضا رسید و از حضرت قدر و منزلت بسیار داشت و بخصاص تمام بخدمت امام محمد جواد داشت و باجماع نموده اند که
 با بر صبح مرید او و او را نموده باشد و آثار بقیه و بهیاد او کرده اند و در سال و نیت و بیت و یک بعد از وفات حسن بن علی
 بن فضال هشت ماه وفات یافت و در گذشتی از احمد نقولت که گفت روزی با اتفاق صفوان بن یحیی و محمد بن یحیی و عبد الله بن
 یحیی و غیره با عبد الله بن یحیی و غیره در منزلت امام رضا رفیق چون ساعتی ششم بجا رسید پس آنحضرت از میان ما فرمودند که ای احمد تو
 بنشین بنشین و آنحضرت پس در سخن آمد و من نیز از آنحضرت سواها می نمودم و جواب می شنیدم تا بیشتر که گفت و چون سوختم
 که بفرمودم و ما فرمودند که میروی یا همین جا خواب میکنی گفت جان من فدای تو باد اگر میندای که باشی در خدمت می شوم
 پس فرمودند که اینجا خواب کن که دیر وقت شده و مردم در مایه خائسته اند و بجناب رفقه آگاه آنحضرت برخاستند و بحرم شریف
 رفقه چون مرا کان شد که آنحضرت بحرم درآمد و اندلجده افتادم و در آن مسجد که کفتم مد مد خدا را که محبت خود در دارت علوم انبیا
 زینان جمیع را برادران و صحاب من من در مقام انس غایت در آورده است و من رجب و بودم که آنحضرت آمدند و برای

و خبر داده بود که او چنین است و در کتاب بخاری یونس بن عبد الرحمن روایت کرده که گفت عبد الله بن جندب را دیدم که از عرفه
می آمد چون او مجتهد عصر خود بود و او را گفتم که خدای تعالی امر وزیران مقام نظر بر اجتهاد تو بود و است از برای ما دعای یحیی بن عبد الله
سکندریا ذکر که بخدای که بخدای نیست که امر وزیران وقت که در موقف وقف و ششم تا وقتی که باز کردید و امام خدیجه
از من شنیده که یکطرفه خود دعا کرده بشم زیرا که از حضرت امام رضا علیه السلام شنیده ام که میفرمود و الله اعلم لایحه المؤمن
نظر الغیب سیادی من اعیان التارک بکل احد ما له الف یحیی کسی که غایبانه همه برادر من خود دعا می خیر نماید منادی
آسمان و را نداند که بر دعای که همه برادر من خود کرده صد هزار مرتبه داشته اند پس مرا خوش نماید که صد هزار مرتبه حسنه را
که همه من ضامن شده باشد بجهت یک دعا که میدانم که مستجاب شود یا نه از دست بگذارم محمد بن ابی عمیر از روی روایت در خلاصه کتاب
ابن داود مذکور است که اصل او از بغداد است و در اینجا مقام داشت و گفته او ابو محمد و بخندمت حضرت امام موسی رسیده بود
و از او استماع حدیث نموده بود و آنحضرت در بعضی از آن عادت تعظیم او نموده و کثرت او که مذکور شده با و خطاب فرمود
و آنحضرت امام رضا علیه السلام نیز روایت نموده و نزد صحاب ما نزد مخالفان با حیل القدر عظیم المنزله بوده و او را در واک
و عبد اهل زمان خود بوده و جاحظ که از ایشان معتبر است او را در کتابی که در حفظان برعدنان نوشته ذکر نموده و گفته اند
که آنکه کان او حدیث نامه فی الاشاکلها و احمد بن محمد بن عیسی کتب و مصنفات صد کس از اهل تصنیف اصحاب حضرت امام خضر
از روایت نموده و او را مصنفات بسیار بوده که این بطور خود و چهار کتاب را از جمله او ذکر نموده و ما مومن عباسی او را
بدان وقت حضرت امام رضا محبوس ساخت و او را از ضرب و شکنجه و محنت عظیم رسید و سره داشت از و گرفت و کتب او را
نیرضایع شد و چهل مجلد از مجلد در حفظ او مانده بود که آنها را او از نام کرده بود و در فخار کشتی افضل بن شاذان روایت نموده
که گفت پدرم سوال نمود که تو با بسیاری از شیخ عامه صحبت داشته چگونه حدیث از ایشان شنیدی گفت استماع حدیث از آن
کرده ام ما چون بسیاری از صحاب خود را دیده بودم که چون استماع علم عامه و علم خاصه کردند مرد و را با هم مخلوط می
تا بکه حدیث عامه را از خاصه روایت نمودند و حدیث خاصه را از عامه پس گریه داشتم که مرا نیز آن خط و خط و دست و لایحه
ترک روایت حدیث عامه کردم و مختار بحدیث خاصه نمودم و ایضا در مختار مذکور است که دیدم بخط ابی عبد الله شاذانی که
نوشته بود که شنیدم از ابو محمد فضل بن شاذان که گفت در باب محمد بن ابی مخنفان بنحان بسید ما مومن عباسی شنیده
و گفته که او نامهای جمیع شیعه را که در عراقند میداند پس مع موان و را امر کرد که نامهای ایشان را بگوید و او از آن امتناع
پس فرمود که و اینها کردند و او نوشتند و پسند تازیانه زدند و از محمد متولست که چون عدد ضرب تازیانه بدو رسید
هم مرتب مابین وقت ساخت و کار بجایی رسید که نام بجاعت که میگویم که در آن اثنا و از محمد بن یونس بن عبد الرحمن

شدیم که ایشان را با اجماع بوی پس آنحضرت فرمودند که خوشایان زای احمد بن عمر کفعم جان من فدای تو باشی پس آنست که
 عرض کردم انگاه آنحضرت فرمودند که ای احمد آیا خوشحال میشوی اگر بعضی از یاران و ائمه ایچ جباران روزگار بر تو باشد و تمام دنیا
 بر از رتبه و هند کفعم نه یابن رسول الله پس آنحضرت خندیدند و روایت نمودند که در کتب کتبی که در قرآن مجید از آن خبر داد
 که و کان یجبه کفرکمنا لوجی از طلا بود که در آن مکتوب بود بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله عتبت لمن یعن بکوت
 کیف یکن الیها و یمنی لمن یعن عن الله ان لا یستطی الله فی رزقه و لا یتیمه فی قضایه و بعد از آن فرمودند رضای شادی ای احمد کفعم منی
 شدم از خدا و از شما اهل عظیم السلام عیسی بن جعفر بن عاصم علیه السلام در کتاب این را و دند که گویند که او مدح بود در کتاب فخر از آنحضرت
 منقولست که گفت رفقه بنجد مت حضرت امام رضی الله عنهما و از حال عیسی بن جعفر بن عاصم و ابی علی بن اشد و این بند بر سیدم از آنحضرت
 در جواب من نوشتند که ذکر است این باشد رحمه الله علیه فانه عاشق سجد و مات شهید اکملین نگاه دعای این بند و عاصمی نمود
 و عظام فرمود که این بند بر سبب شش و محبت اهل بیت چنان زدند که گشته شد عیسی سید تریزه زدند و بدجله آمدند
 عبد الله بن حسن بن ابراهیم با امام رضا بود و با جابر آنحضرت عمر او بعد سال سپید در کتاب فخر از عبد الله روایت نموده که گفت
 بنجد مت حضرت امام رضا عرض نمودم که دختر خود را برادر زاده خود عقد نمودم و در شراب بخورد و خوف طلاق بسیار بران
 بود آنحضرت فرمودند که اگر او از رادان است یعنی ای مذمب است برو چیزی متوجه نیست و اگر از نجاست یعنی از اهل سنت و جماعت
 باشد پس دختر را از وجه ساز که عقد او از ضیعه طلاق جد است پس کفعم که از پدران تو عظیم السلام من روایت رسید که فرمودند
 ایاکم و المطلقات ثانی منسب فانتین ذات ازواج آنحضرت فرمودند که هانی خوانم تا فیم لان من دانی من قوم از ره احکام مهم و نیا
 از عبد الله مرویت که گفت از آنحضرت که یحیی بن خالد زهر داد پدر تو موسی بن جعفر گفتاری و در آن مرداد و ده درسی طب کفعم آنحضرت
 بدست که آن طب را زهر کند گفت در آن وقت محبتش پیش او غایب شده بود کفعم محمد شکیست گفت و یکی است عظم از جبریل
 و میکائیل که آنحضرت رسول الله صلوات الله علیه می بود و او باید عظیم السلام می باشد و چنین نیست که سرخه طلعند باید مؤلف گوید که آنجا
 آنچه گفته اند شاید به لا برین یعنی و کستار قال العارف شیرازی رحمه الله یکی پسید از آن کم کرده هر تذکره که ای روشنی و ان
 پس خود مننه از محرش بوی پیر من شنیدی چرا در چاه کنعاش ندیدی گفت احوال ما برق جهانت دی بداد و دیگر دم
 نهانت کمی بر جدارم علی شیم کمی ریش پای خود و نیمم اگر در ویش بر یک حال ندی سردست از و عالم بر خاندی زیرین
 اتحق الممنه فی القلوب و خلاصه مذکور است که و ارفع مردم بود و مذمب یا میسه را و برادر او محمد بحیات امام موسی که ظم قایل بود
 پس حضرت امام رضا علیه السلام دعا کرد تا او بشهر کرد دید و یحیی بیخ کرد و در آنجا از زیرید منقولست که گفت میان من و برادر
 محمد در آنجا و او دیاب حیات امام موسی علیه السلام مناظره واقع شد چون سخن بدو رو درار کشیدم گفت که اگر صاحب منصب

خود بر تبه خستند پس من برخاستم و حضرت دست مرا گرفته مالیدند و فرمودند که ای احمد پد آنکه حضرت امیر المومنین علیه السلام
این صوحان رفت چون از بالین او برخاست و گفت ای مصطفی زنده که تعارض کنی برادران خود بیا و یکدیگر را که در ده ام
و از خدا بر حذر باش پس این سخن من گفتند بجزم شریف محبت کردند و ایضا او رویت نموده که گفت وقتی که حضرت امام علی
ابن موسی الرضی را بفرموده مامون از مدینه می آوردند و او را بجانب بصره می بردند و کوفه دریا و رود و من در میان
دره و تپه بودم پس آنحضرت مصحفی نزد من می آوردند و چون من مصحف را گشودم در آنجا سوره دیدم که اطلول و اکثر و در آنجا
بیان مردم است و از آنجا چنانچه خط نموده ام تا آنکه ما فرمولای آنحضرت آمد و مصحف را از من بستند و در مدینه نهادند و از آنجا
که در پس آنجا از آن مصحف خط کرده بودم مرا فرمودند که در آنجا که یک کلمه از آن مواجیه و اید میرشد عبد الله بن
عبد الله بن عباس در خلاصه و کتاب اربع و ده کوربت که او را در این حضرت امام موسی و ثقه بود و در محاضرات او که در
دری و علم و ورع با او برابر بود و در هر حال وقتی مدینه بود و از او رویت کرده اند که گفت چون حج گذاردم دست
حج تب تشریف بردم و از خدای تعالی خود را سوال نمودم پس در آل من نفی که حضرت امام رضا را ملازمت نمایم امام
و بر و زحمت آنحضرت بسیار بودم فی الحال ندای غنای شنیدم که میفرمایند ای ای عبد الله بن المعمره چون دیدم و نظر آنحضرت
بر من افتاد و گفت خدای تعالی دعوت تو را میپذیرد و در دین پادشاه فرمود و کس که هم خدایا که او میفرماید که تو از خدای تعالی
بسیار کن و حجت و منی و الله اعلم که این حدیث در خلاصه مذکور است که او ثقه و جلیل القدر و زود
م رضا تشریف برد و رویت کرده که کسی از زکریا میگوید که گفت بجهت امام رضا عرض نمودم که من میخواهم که از بزرگان خوشان خود
بسیار و من و مردم که خدمت در میان ایشان بسیار شده اند بجهت فرمودند که چنین کن که خدای تعالی دفع میکند توبه و خوشی
آن غایت را چنان که دفع میکرد و از اهل خدا و اهل مطهره و اهل حق و ایضا رویت نموده از علی بن سید محمدی که گفت که
حضرت امام رضا عرض نمودم که ران و رویت و حمد و ستایش نمودم و از این بابت شایسته علم دین خود را از کدام یک از اصحاب
شما میخواهم آنحضرت فرمودند که از زکریا میفرماید که منی که به نسبت بر دین و دنیا و آخر سعادت است که از زکریا جان فایز شده
آن بود که کمال دارد و چنانچه آنحضرت از مدینه که حاجت به بود و اندک شش بخاشی آورده که او را که است در حدیث و کتابی
و بیان میکند که آنحضرت را مرقه استخوان نموده و الله اعلم بعد از عمر بن عبد الله بن عباس که او ثقه بود
و از او حدیث آنحضرت را مرقه استخوان بود و او را پس عمر بن عبد الله بن عباس و محمد بن یونس که بر ایشان از روایان
حضرت امام محمد است و یکی ثقات بودند و در میان کتاب کثیری از حدیث نقلت که گفت در توقف منی بجهت حضرت امام رضا
رسیدم و بجهت عرض نمودم که ما خدای تعالی حاجت ما را نصرت بفرماید و در میان کتاب کثیری از حدیث نقلت که گفت در توقف منی بجهت حضرت امام رضا

بود و نام نایب چون از ریاضت شد و در آن وقت که خدمت آن حضرت را در راه دیدم که عجب من می اند چون مجد
 آن حضرت رسیدم سوال فرمودند که کجا بودی کفتم نزد شخصی بودم که او را به بیان این الصلت کونید گفت بخواب که با ملاقات نایب
 کفتم بی جان من فدای تو باد انگاه سبحان الله بر زبان را ندیم آن حضرت فرمودند که عجب برستیج تو صحت کفتم عجب نیست
 که همین عت شخص از روی همین یک آن حضرت فرمودند که مومن بوفیق است و او را بکوی تاپاید و چون ریان خوب برفت
 توفیق بدارت آن حضرت رسید پس بی آن حضرت نشست و بری پاستاد و هم پس آن حضرت را نیز فرمودند که عجب انگاه ریان انگاه
 دعائو و آن حضرت دعا در حق فرمودند انگاه هر ستمه عار بجا نمود و و جامه نیر دادند و چون ریان خوبت که برخیزد
 در دست او چند درهم از دایم خود داشتند و در خلاصه مذکور است که پیرا و علی میر تقی بود و وکیل حضرت امام علی مادی علیه
 السلام بود و می بیند که در خلاصه و کتاب نجاشی مذکور است که اصل او از د و ورق است و پیرا و نفرانی بود
 و مسلمان شد و بعضی گفته اند که علی نیز در حدیث سن بیان شده و شهادت شایسته و را بنده سب حق هدایت نمود و تحصیل علوم دینی
 نمود و آن حضرت امام را رویت نمود و در خلاصه تمام باب امام محمد جواد و هم علی روی داشت و در بعضی نوحی وکیل ایشان بود
 باب او و شیعه آن نوحی توقعات میر چنان مد که ولایت بر حلالیت و قدر و منزلت او دارد و از جمله توقعات نیز که در حدیث
 حضرت امام محمد جواد در باب او و آن حدیث است بسم الله الرحمن الرحیم یا علی تسبیح الله خراک و یکم خسته و مسک من نوحی فی
 الدنیا و الاخره و و شرک الله یا علی قد بوءت و خیرک فی الشیعه و الطائفة و الحمد لله التوفیق الی الله بیک علیک فلو قلت انی
 لم ار مثلك رجوت ان اكون ما قد خراک الله خیرات الله و سئل لا تخفی علی محاکم و لا خدک فی امره و ابر و فی الا یوم و شهادت
 و اجمع الخلق للقیمة ان یجمع منی و بیک شایع الدعاء و بوقعی و کبرهت که در وقتی که در بغداد بود و حضرت امام علیه السلام در جواب
 کتاب او نوشته قد وصل الی کتابه و تم فتمت به ذکر توفیق و قد مدحی سر و را شرک الله و انما ارجو من الکافی الداع ان یجمع
 کل کایدات الله و در بوقعی دیگر با نوشته اند که ذکر من از عینین خالصه الله و فرج عظمی و سر و تنی با ذکر من و کلام
 و لم نزل تعقل سر کایه بحیثه و رضی عنک رضای عینک و انما ارجو من الله حسن الفعل و الرقة و اتوا حسنا الله و نعم الوکیل و از علی
 مرویت که رفقه بخدمت آن حضرت نوشته و نوشته در باره خود داد و التماس نمودم و انکه مال ایشان که در دست من است اگر بشی
 سهو قصیری شود و بکل سازند پس در جواب نوشته و مع الله عینک و کم سالت به التوسعه من اس میکت و کم یا علی عندی من
 اکبر التوسعه و انما سئل الله ان یصوبک و عینیه و یقده مک سی العافیه و یسرک علی العافیه و یسرک الله عا و هم از علی مرویت که
 گفت آن حضرت التماس دعا در باره خود نمود و دوم پس آن حضرت بنویشتند فاما ما سئلت من الدعاء فانک بعد لت ندی
 کیف حبک الله عندی و ربما یتیک بانک و لیک به کثرة غیاتی یک و حتی لک و نوحی بابت علیه فادام الله لک
 تعقل

[illegible]

و العمدة كتاب الرد على الاخبار الكاذبة و دران كتاب بيان هر حدیثی است که مخالفان در فضل سلف خود روایت نموده اند
 کتاب مناظره شیخی البرجی فی المسح علی الخنجر و اکمل مجری و غیر ذلک کتاب الفوائد من اصفیاء الامم من البرجیه و القدریه و الخوارج کتاب
 المنع و الرجوع المسح علی الخنجر و طلاق المنع و کتاب التوبة که در اینجا بیان خطای گنہگار نموده که حکم حرمت ترویج عرب در میان
 و کتاب الصماک کتاب التوفیق کتاب الاوائل کتاب طلاق الخبثون کتاب استنباط الخبثیه کتاب الرد علی منی کتاب الرد علی السجری
 کتاب فی نجات الکفران کتاب فی معرفة الرجال برسم بن سلمان بن ابی جابر الرضی الله عنه در خلاصه و کتاب ابن داود و مطهرت که او را
 راویان حضرت امام جعفر صادق بود از مدینه کوفه آمد و در ایام مهدی عباسی مبعوضه رفت و بخاک کن شد و او بزرگ اصحاب
 است که در بصره بوده اند و در علم فقه و کلام و ادب و شعر و جاحظ که از اکابر علمای متوکل است از کتاب نقل نماید بر رسم بن داود
 الکوفی نقلی در خلاصه مذکور است که او بخدمت حضرت امام رضا رسیده و تمیز یونس بن عبد الرحمن بود که از اکابر اصحاب آنحضرت
 و اصحاب مایکونند که اول کسی بود که حدیث کوفی را از او رقم منتشر شد و شیخ ابو جعفر الطوسی رحمه الله علیه در احادیث خمس ذکر
 نموده که با ابو جعفر ثانی علیه السلام ملاقات نموده و دیگری از آن حدیث روی خطاب آنحضرت با و بوده و از جمله تصانیف
 او کتاب نوادیرت و کتاب قضایای امیر المومنین برسم بن ابی بکر و نام ابی البلاء و یحیی بن سلیم بود و از راویان ابن
 الهیثم محمد باقر و جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام و خیر بود و شعر بسیار یاد داشت و فرزندان در باره او گفته اند ای هفت
 نفسی علی عینک من اجل و سحر اصل بن بابویه در کتاب من لا یحضره الفقیه گفته که برسم که از راویان حضرت امام جعفر الصادق و
 امام موسی کاظم بود و عمر سیار فیه و حضرت امام رضا در بعضی از ریال با و نوشته اند و او را گفته اند و برسم گفته اند
 و او را کتابت در حدیث اجماع بن بکر بن ابی شیبہ سندی در خلاصه گفته که او گفته و محمد علیه است و روایت نموده و از جماعت
 از اصحاب ما از حضرت امام جعفر و شیخ ابو عمر و کثی و او را در اصحاب حضرت امام رضا ذکر نموده و شیخ ابو جعفر طوسی و نجاشی او را گفته اند
 و نسبت غلو بر و تمت بوده بلکه او تنقی و ثقه و خیر و فصل بوده و از جمله تصانیف او کتاب طاحم است و کتاب ثواب لقمان و کتاب
 الاصلیه و کتاب فقه المومن و الفاجر و کتاب خطبای امیر المومنین علی و کتاب التواضع و سبیل بن ابی جعفر النعمانی بصری از جمله فضلاء مائیه است
 که در بصره بوده اند و در کتاب ابن داود و نجاشی مذکور است که او ثقه بوده و از مضطربان بسیار است از جمله کتابت در بیان
 آنچه عامه مخالفان بران اتفاق نموده اند از اصول فقه که مخالف مذمت میسند برسم بن محمد بن اسماعیل بن علی الخوارجی الکوفی
 از اکابر فضلاء مائیه است که در کوفه بوده اند و در روایات ثقه بود و از خراج ائمه و بسیاری از اصحاب با از و سماع حدیث نموده
 مثل ابوب بن نوح حسن بن معاویه و محمد بن حسین و علی بن الحسن بن فضال و از جمله مصنفات او کتاب توحید است و کتاب معرفة
 و کتاب مصلوة و کتاب مائیه و کتاب تحمل و مرقه حسن و محمد بن علی بن العباس بن اسماعیل بن ابی سبیل بن نوح از اجل طایفه و نجاشی است

ما زکات من لک و رضی عنک برضایی عنک و بیعت فصل بیعت و از لک الفرد و س الاعلی بر حقه انه سمع الله ما خطبت الله
و تو لک و دفع الله عنک بر حقه و کتبت بخطی و در مختار مذکور است که علی بن مهزیار در اصل از اهل نیکان بود که قریه است از قریه های
فارس و ساکن اموار شد و عادت او چنان بود که چون از نماز صبح و او را در فارغ شدی و آنوقت طلوع نمودی بجهده غیرت و سر برآوردی
تا از برای هر کس از برادران مومن خود دعا کردی مثل آنچه از برای خود دعا میکرد و پیشانی او از آرایش جده مانند زانو می شست و دو
و در کتاب نجاشی مذکور است که او را تصنیف مشهور است از جمله کتاب الوضوء کتاب الصلوة کتاب الزکوة کتاب الصوم کتاب الحج
کتاب الطلاق کتاب الحمد و کتاب الدیات کتاب التمسیر کتاب التجارات و الاجارات کتاب الکاسب کتاب التفسیر
الفضیل کتاب المثالب کتاب الادعای کتاب التعلیم و المروءة کتاب المزار کتاب الرعی الغلات کتاب الوصایا کتاب الموارث
کتاب المحسن کتاب الشهادت کتاب فضایل المومن و برهم کتاب الملاحم کتاب التقیة کتاب الصيد و الذبائح کتاب الاشرار
کتاب الذبیر و الایمان و الکفارات و زاد علی کتب الحسین بن سعید کتاب الحروف کتاب العایم کتاب البشایر کتاب النوادر
و ریاض علی ابن سباط و السعید بن محمد بن الطوفی با و بعد از او مولای حضرت امام زین العابدین
علیه السلام بود و حسن دلالت کرد علی بن مهزیار و آنجی بن برهم حصین را خدمت حضرت امام زین العابدین علی بن مهزیار
حضرت رسانید و بحکم سبب هدایه این کتب و بیعت موفقیان مذکور شد و چون او را و حدیث شنیدند و با عادت
موقوف شدند و همچنین عبد الله بن محمد حسنی را خدمت حضرت ولایت نمود و حسن و تصنیف سی کتاب که برادر او منسوب شد
بود و در برادرش بود و در مختار روایت نموده که حسین بنی تصنیف بود و آن هم کتاب برهمی که در کتاب شرح نجاشی
مذکور است کتاب الوضوء کتاب الصلوة کتاب الزکوة کتاب الصوم کتاب الحج کتاب النکاح کتاب الطلاق کتاب التمسیر و البیعة
و الکفایة کتاب الایمان و الذبیر کتاب التجارات و الاجارات کتاب الشهادت کتاب الصيد و الذبائح کتاب الاشرار
کتاب التقیة کتاب الرعی الغلات کتاب المثالب کتاب الذبیر کتاب الملاحم کتاب الحروف کتاب العایم کتاب البشایر
کتاب الوصایا کتاب التفسیر کتاب الحمد و کتاب الدیات کتاب الملاحم کتاب الدعاء و در بعضی از نسخ مشیخ طوسی که
گفت او ابو یحیی است و در اصل از جمله محدثان است و جماعت و عقیده ایشان بود و بعد از آن خدای تعالی او را بخدمت
حق هدایت نمود و آورده اند که بواسطه این منسبت در بعضی از نسخ و بیعت خود واقع شد
بر و تمیز شدند و نزد محمد بن طاهر که از حکام عصر بود و او را سعادت نمودند و او حکم بر زبان کشتن او نمود و آخر مسلم که از اکا
محدثان بود که او را داد که حق بجانب احمد است و دیگران بواسطه رعایت طرف دیگر گمان نهادند و نزد بعضی کتب او بود
که در کتاب فهرست مذکور است کتاب خلافت عمر و ابی حمزیه کتاب در بیان مذهب حوثیه و فضیلت ایشان کتاب بغا و الکفر

[illegible]

ابن کثیر نامی در تاریخ خود از بر قانی که یکی از علمای اهل سنت است نقل نموده که او گفت که حسن بن علی بن علی بود و او از بر من ظاهر شد
او صدوق بود و او را عقیقی که نقل نموده که گفته بود و در حدیث اما مذکور است که او در حدیث و فقهی مانند که اهل سنت چون فوق میان حق
باصل میکنند لاجرم شیعه و معتزله را یکی میدانند و میراثی از ایشان را بنام دیگری میخوانند و الا فرق بین الفرق القدم و بین الوجود و الوجود
است و این علی بن ابی طالب بن ابی سہیل بن نجیب البغدادی رئیس مکتب اهل بیت بغداد و بزرگ و مختار طایفه نجاشیه بود و در زمان خود
در جلالت و بزرگی محب دین و دنیا و دشت و جاری مجرای و زرا بود و شیخ نجاشی گفته از جمله تصانیف او کتاب استیفاء در امانت
و کتاب بینه در امانت و این دو کتاب را من بر شیخ خود ابی عبد الله خوانده ام و کتاب جل در امانت و کتاب الر و علی محمد بن لاری
و کتاب الر و علی الهیود و کتاب در صفات و الر و علی العنایه فی التوحید و کتاب مخصوص العموم و الاسرار و الاحکام کتاب الاسرار
و الر و علی ابن الراوندی و کتاب الانوار فی تواریخ الایه کتاب الر و علی الموفق کتاب الر و علی الغنائات کتاب التوحید کتاب الاجابة
النقی و الاثبات کتاب مجالس مع ابی علی مجاشی یا لاهوز کتاب فی استیفاء رویه القیوم کتاب الر و علی الحبره فی المخلوق مجالس ثابت
ابی قره کتاب النقص علی عیسی بن مان فی الاجابة و کتاب بعض مسنده ابی عیسی الوراق فی قدم الاجسام کتاب الاجتاج بنو النبی کتاب حدیث
العالم حسن بن موسی بن نجیب در کتاب ابن داود مذکور است که او خواهر زاد ابی سہیل بن نجیب است که از اکابر اهل بیت و صاحب
عظیم بود و حسن متکلم و فقیه و فیوف و اما می اعتقاد بود و در کتاب نجاشی مذکور است که او در علم کلام بر جمیع مسائل و نظایر
خود فایز بود و پیش از اطمینان و بعد از اطمینان بود و او را تصانیف عظیم است و او را بر حکای او را پنج زبان بسیار است و در آن
کتاب بسیار دارد و از جمله کتب او کتاب الاراد و الدیانت و آن کتابی بزرگ و بکثرت و شتم بر علوم بسیار است و کتاب
خرق الشیعه و کتاب الر و علی عدالایه من فرق الشیعه و کتاب مجامع فی الامامه و کتاب الموضع فی حروب اهل بیت علی کتاب الاجتهاد
الکبیر و کتاب توحید الصغیر و کتاب مخصوص العموم و کتاب لازاق و الاجال و سار و کتاب کیر فی طراز الدنیا لایخبر و کتاب مختصر
منجز کتاب الر و علی المنجین کتاب الر و علی ابی علی الجبیری فی رد علی المنجین کتاب النکت علی ابن الراوندی کتاب الر و علی من اکثر ان سار کتاب
الر و علی ابی محمد بن العتاف فی ان نعیم اهل الخیمة منقطع کتاب الر و علی التوفیق کتاب الر و علی اهل لفظ کتاب الر و علی ثابت بن قره
کتاب الر و علی یحیی بن اصفی فی الامامه و حواشی ابی جعفر بن قبه رحمه الله جوابات لایخبر ابی جعفر بن جاسع الی عبد الله بن مکرّم الله
حج طبعه استخراج من کتب ارسطو طیس فی الر و علی من زعم ان الهلک حتی ناطق کتاب فی المرایا و جهة الرویه کتاب فی خبر الواحد
بکتاب فی الاستطاعه علی مذمب الشام که ان يقول کتاب فی الر و علی من قال بالبرویه و لباری غر و جل کتاب الاعتبار و التمهید و
الانصار کتاب النقص علی ابی الهذیل فی المعرفه کتاب الر و علی اهل النجیر و من نقص من کتاب الیسی الوراق کتاب الحج فی الامامه مختصر کتاب
النقص علی جعفر بن حرب فی الامامه مجالس مع ابی العباس الکلی کتاب الر و علی اصحاب المذاهب بن النیرین کتاب فی الوعیه کتاب فی الر

[illegible]

[illegible]

عباسی علی امیر بود و تولا بولای اهل بیت و نهخاص و سنا و بخت امام جعفر صادق میبود و مجلس نهم مذکور خواهد شد
پیر بن نوح بن دراج النخعی شیخ نجاشی گفته که کینه او ابوحسین است و او وکیل ابوحسین و ابی محمد بود و عظیم المهر بود و فرزندان
مأمون و شعیب و الورع و کثیر العباد و وثقه است در روایات پدر نوح بن دراج در زمان خلفای عباسی قاضی کوفه و صحیح
بود و همچنین برادر او حمیل بن دراج ثقه و صحیح الاعتقاد بود و چنانکه سابق در احوال حمیل گذشت و شیخ ابو عمر و کثیری گفته که ابوبار عباد
بود و چون وفات یافت از سوای یکصد و پنجاه دیار ماند و مردم بواسطه کثرت جود و حران او گمان میداشتند که او مال بسیار
دارد و بطاهر بن الحسین بن عبد الرحمن بن نجاشی گفته که او برادر زاده خیمه و ستم است و او بزرگی از صاحب مابود و همچنین پدر
اعلام او بزرگوار تر از ستمه حمیل بود و ایشان از آن بزرگواران نجفیان در کوفه و شای زبانی میره گویند و خیمه مذکور بن عبد الرحمن صاحب
عبد الله بن مجاهد بود و او را کتبیت در احادیث اهل البیت علیهم السلام و اند علم ثبت بن محمد سکن شیخ نجاشی گفته که کینه او
ابو محمد است و صاحب ابوعیسی و راق مشهور است و حدیث و مهارت تمام در علم کلام داشت و از علم حدیث و نیز در تفسیر کمال
داشت و او را کتب بسیار است از آنکه کتاب تولیدات نبویه در حدیث و ذکر احادیث موضوعه و کتاب مشهور دفع عثمانیه که او با
عیسی و راق منسوب میازند و حال که از ابو محمد است و کتاب سفار و دلائل الله علیه السلام و او از زاریان امام جعفر است
علیه السلام و از احادیث درین صحیح مذکور است اما درین فیه نه و چون بن محمد بن نجاشی و شیخ نجاشی گفته که
از زاده صاحب عبد الله و کتاب و ثقات ایشان است و در آنکه بکلیه شهر کوفه مجتهد است که تا الحاق اقامت و روحیه و صاحب
ماهر گاه بکوفه میرود و در آن مسجد نیز با مسجد بکه مانده و در آنجا مرغوبت نماز میکند و از ابوالحسن بن نوح نقل نموده که ابو محمد
العلم میخواندند و او در حدیث و ثقات کرده و شیخ بسیار از روایت دارند و تفصیل کتب و در کتاب نجاشی مذکور است و ثقات
او در ولایت مشقت در ابوالانوار و انما و سید بن محمد بن ابی نفع و شیخ نجاشی گفته که او شیخ عظیمه و شیخ فقیه است
بود و بسیاری از احادیث اهل سنه میرشیده بود و در حدیث حدیث بسیار کرده بود و در زوجه اهل حدیث حسن بن محمد
بن عبد الملك و قیسی و ابوجاتم رازی و عباس بن قتی را دیده بود و بخدمت حضرت امام ابو محمد رسید و بعضی از صحاب و خبر عاقلان
او را با حضرت امام موضوع میدهند و شیخ نجاشی گفته که سدر مضاف بسیار است و آنچه با سید از آنکه کتاب ترمذی و کتاب
وضوء و کتاب صوة و کتاب زکوة و کتاب صوم و کتاب حج و کتاب صیارات درجات کتاب الصیافی از علی محمدیه و بحفیه کتاب فروع الشیخ
کتاب آثار و علی الفلکات کتاب تاریخ اتوری و منوحد و محمد و مشرب به کتاب فضل الدعاء و ذکر کتاب جوامع الحج کتاب مناقب و راه
کتاب مثاب و راه کتاب المنه کتاب آثار و علی بن ابراهیم بن شام فی معنی مثام و پیش کتاب قیام الیل کتاب آثار و علی بن حمزة کتاب فضل قم
و انکوفه کتاب فضل اهل بیت و عبد المطلب و ابی النبی صلی الله علیه و آله کتاب استقامت کتاب احتجاج الشیعه علی زید بن ثابت فی التقریر کتاب التور

[illegible]

[illegible]

کتاب المنجات کتاب المذاکر کتاب مناقب الشیعه و وفات سعد و سال سجد و یک بود و بعضی گفته اند که در سال
نوزده بود و او را علم جوین محمد بن موسی بر توجیه شرح نجاشی گفته که کتبه او ابو العاسم و لقب او مسلم است و از خیار اصحاب سعد
عبد الله شری و از ثقات اصحاب ما و جهای ایشان بود در حدیث و فقه و او از پدر و برادر خود روایت دارد و ایشان
سعد و گفته اند که از سعد شنیده ام الا در چهار حدیث و همچنین نجاشی گفته که شرح ما ابو عبد الله فقه را بر جعفر مذکور خوانده بود و از او
بر داشته بود و در هر قدر که در وصف فقه و خوبی او گویند سنوزا و فوق است و تفصیل مصنفات و در کتاب نجاشی مذکور است
این است سبب خال محقق خلیفه عباسی ثقه است خواص کن قمشه و هل ثم از روایت کرده اند و جمع او جمع نمود و سال صباح بن
مندی را که از حضرت امام رضا سوال نموده بود و سیف بن سیرین شرح نجاشی گفته که او از رویان امام جعفر صادق را در کلام
علیه السلام و او را کتبیت در حدیث و ذمیه در کتاب میزان گفته که کشف بن عمیره از ابان بن قنبل و غیره و اخذ حدیث نموده
از وی گفته که بعضی در باب او سخنان میگویند و عبد بن ابی زید از ابن جعفر بن محبوب بن احمد بن محمد بن نجاشی گفته که کتبه او ابو طالت
شیخی است اصحاب و ثقه است در حدیث و علم بطریق آن و در قدیم و قریب مذموب بود و از ابی طالب رازی منقول است که
من همیشه ابو طالب مذکور را با و فقیه مخلص میدیدم و بعد از آن ظاهر شد که اشاعی عمری مذموب بود و اصحاب ما در آن بدگمانی با و
تجسم نمودند و احسن العباد و کثیر الخشوع بود و ابو العاسم بن سهل و طیعی عدل سلفه که من ندیده ام هر یک در حسن عبادت و زهد
و تقوی و پرستشکاری و پاکیزه دینی و رغبت مخلوقه بهند ابو طالب شد و او میرسد از شیخان و به طه که نماز او را مشاهده
و زایل او اگاه شوند لاجرم همیشه در اوقات نماز بخواب و کفایت و معیرت و بهار شغال می نمود و هرگاه با و در آن موضع
و چهار میشدند میدیدند که بهترین چای نماز و دعا میکند از حسین بن عبد الله منقول است که گفت ابو طالب بخدا داد و هر چند ختم
که صاحب با بگذارد که با او ملاقات نمایم و ایشان بواسطه بدگمانی که با و داشتند مرا نکند نشاندند و بخی کتاب تصنیف است
و از جمله اند آنچه در کتاب شرح نجاشی مذکور است نیست کتاب الانصار للشیع من اهل البیت کتاب التمثیل المفرد و الدلائل المتجده
اسماء امیر المومنین کتاب فی التوبه و العدل و الامانه کتاب طرق حدیث العزیز کتاب طرق حدیث انت می تریه هادون و
کتاب التفضیل کتاب دعیه الامامه علیه السلام کتاب فذل کتاب طرق فیم ان کتاب التظیر کتاب مخط و نظم کتاب اخبار فاطمه کتاب
توق الشیعه کتاب الامانه عن اختلاف النسخ فی الامانه کتاب من خلفای بنی عباس رسال سجد و پنجاه و شش در وسط و
یافتند که در آن کتاب هر چه در حدیث نجاشی گفته که از مکتبان اصحاب است حسن التصنیف و جمیع الکلام است و محمد
عبد الله بن ملک اصهبانی بر دست او از مذموب تمرله مذموب ما تیره رجوع نمود و او را با عباد بن سلمان و هندی او که طه
او بود و ندانم طرات واقع است و آنچه از کتب او بار سیده کتاب کامل است و اما نامه و آن کتابی بگویند علی بن حسین بن

[illegible]

[illegible]

و غیبت دست غیبت صغری در زمان مقدم عیسی در سینه ششمین باین غیبت کبری در عهد راضی ابن مقدم عیسی پس از تحال علی
محمد النمری در شهر سنه ثانی و عشرين و ثمانیه و فوق میان آن دو غیبت است که در صغری سفر او و کلام میان آنحضرت و صحابی است در اهل
روقیات و او امر و هب لاطاعه و سطر بودند و در کبری آمد و شد ایشان منقطع شد و احیاناً سوادتمندی بدیدار سالون شب است که در سنه
الشم از قنای فرج کلی که عبارت از ظهور آنحضرت صلوات الله و سلامه در آخر غیبت کبری خواهد بود و در ذبهای جزوی صحت نیست که
از قبل شرط فرج کلی است قبل از حصول آن بحار ادب پروردگار قاف و مختار جل شانزه عظم بر مانده از قوه عقل می آید و بهر حال فرج کلی
همه بحقیق فرجهای خودیت در حصول فرج کلی که عبارت از ظهور است و قبل دارد و در بعضی روایات که وعده فرج در بعضی از از زمانه و
قبل از ظهور واقع شده و ادبکی از فرجهای خودیت چنانکه شیخ اجل محمد بن علی باویه رحمه الله در کمال الدین تمام گفته باین است فرمود
و صورت و قیامت منفرد است شریفه صحاب بسیار است و هر یک مثل بر فواید عواید مثلاً از جمله صور و قیامت شریفه که شیخ اجل
حد و الحمد بن سید المحدثین و المتأخرین محمد بن یعقوب الکلینی قدس الله تعالی روحه العزیز از آن حضرت بن یعقوب روایت نموده که آنحضرت گفت
الکتم سنه دوم از محمد بن عثمان بن سعید العمري رضي الله عنه وارضاه که برساند از این خبر است حضرت مولای صاحب الزمان علیه افضل
صلوات الرحمن کتابی مثل بود بر مایلی که برین شکل منویوس دارد و شیخ وقع مبارک آنحضرت که در آن مذکور بود و جواب صحاب
در حل جمیع مشکلات آن ابواب و از آنجمله در جواب دو مسئله که در غلب غیبت و انتفاع مردم در خیالات مذکور شد و بهر طور و
موقع بود و آنچه سنه آن باین راجع است اما غلب غیبت که واقع شده پس بدستی که الله تعالی میفرماید که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا
لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءٍ إِنْ سَأَلْتُمْ لَتَنُكَرَنَّ كُنْزٍ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كُنْزُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كُنْزُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كُنْزُهُمْ
و جواب آن بر شما ظاهر کرد و در حقیقت آن اطلاع بهین شمار باید بدستی که نبود و است پس یکبار از پدران من آلا و آفرین
کردن او صحت طاعتی که الطغیان که در زمان او بود و من ظهور نمودم که از آنکه خودم کرده و نخواهد بود و صحت سحر و جادو
که من و اما و جدا انتفاع و فائد اگر من این در صحن غیبت من مجموع انتفاع باقی است چون غایب سازد و در آن ابراز
پیشمای مردم و بدستی که من اهل زمینم میخانه استار ما امان اهل سلامت بعد از آن میفرماید و بنده در مای سوال از آن
خبر که شما را بکار نمی آید و کلفت تعب کشید در دین آنچه شمارا کفایت کرده اند و شما دانش از بطلند و بسیاری و عجبند
فد عقل فرج بدستی که آن فرج شماست و از مقبول کلام حقایق من چنین متغایر و میگو که عقل شری و فایده و اراک است و میفرماید
و می بدین همه خبر مکتف نشیند و حکمت در عدم اطلاع در بعضی معتدات همچو روزه اخو ماه رمضان که وصیت و روزه عید
حرمت و روزه روز عید از آنکه محبت است که بنده بدانند که او را بندگی و فرمانبرداری می باید نمود و در پی فضولی و خود را نیاید
بود و لازم نیست که عقل ناقص او بکثرت و کیفیت هر چه رسد مگر آنچیزی که معرفت آن بکلف باشد و در روح دانش او بکند و در روایات

عروب جیش میرنی کوفی که سابقاً در همین مجلس مذکور شده اسد نیت پس ظاهر نیت که عثمان یک کور از اولاد او باشد و با
انتساب یافته باشد و او شیخی شریف و حلیل القدر عالی مقام از اصحاب سهام امام علی محمد بن علی مدی علیه السلام بوده و از یارزده سالگی
در خدمت آنحضرت نشو و نما نموده و آخرت برف و کالت حضرت امام حسن عسکری و حضرت امام محمد تقی صاحب الامر علیهما السلام
فایز گردیده و اول کسی است از سواد بزرگوار حضرت امام حسن عسکری و ارجحه و کالت صاحب الامر منصوب خست و فرمود که بعد از
و کالت صاحب الامر با جعفر محمد پسرش معوض باشد و او تا قرب پنجاه سال در ناحیه مقدسه و خدمت آنحضرت مصدق امر و کالت
شریف بوده و سوالات و علمات محضان عرض نموده و جواب با صواب از آنحضرت و ضمن توقیعات رفیعہ بایشان میرسانید
و چون در حادی لایبی سینه ششمین محمد پسر شد و حال او منیر گردید و جماعتی از شیعه آمدند مانند ابوالحسن و ابوعبد الله کاتب
و ابوعبد الله با قطانی و ابوسهل یحیی بن علی نوخستی و ابوعبد الله بن النعمان و غیر ایشان از اکابر و عیان با وجوه گفتند که اگر ترا و
رسد بجای تو که منصوب خواهد بود و اشاره با ابوالقاسم حسین بن روح بن ابی بکر نوخستی نمود و گفت که او قایم مقام من و کمال نفع
و این صاحب الامر است در میان شما و آنحضرت سفیر خواهد بود و باید که بعد از من با رجوع کنید و در مقامات خود با و غماز
که من آن را مرشد بودم و اینک امانت رسالت نمودیم و پدر ابوالقاسم بن روح را در شبان سیدت و غیرین و ثمره وفات
سید در صحن وفات و وصیه با جوسن علی بن محمد سمری نموده و چون در این وفات نزدیک رسید پسرش را شمر بر این اوصاف
شدند و از سوال نمودند که وصیه و کالت ناحیه مقدسه کدام یک از عیان و وجوه شیعه خواهد نمود و او نحوه فوتی که شریع
وصیه بود و بیرون آورد و بجا ضران نمود و نحوه توقع نیت بسم الله الرحمن الرحیم علی بن محمد السمری غفر له الله احوالک فیک
بسم الله صلیت با حیات و بین سینه ایام فاجع امرک و لا توص الی یقوم مقامک بعد وفاتک فقد فوجت الغیبه ان الله غلظ لآل محمد
و الله شکر و ذکره و ذلک بعد صلوات الله و قنوت العتوب و متذکره من جو را و سبانی من شمس من علی الشهداء الا ان فی دعای الشهداء
نوع خروج شیعه و غیبه که ابی مغیری الاحول را قنوت الا بالله العظیم حاضران از روی توقع مذکور نموده بر داشتند و این سال
برخواستند و چون روز ششم بر بدین و آمدند دیدند که در دم ترست و در آن شب یکی از مردم که قصه توقع نشنیده بود و از سبیل
نمود که بعد از تو کمال کثرت گفت که امر مو بانه یعنی خدا را امر است که او میرساند با کماله خواهد و این سخن بود که از شنیدند و در آن
روز که نصف شبان سینه شان غیبه من ثویه بود و وفات نیت رحمة الله تعالی و از خود کمال غایت ضرورت که مدت آن بخت سال
نمود و ابتدای آن تاریخ و نادره شریف حضرت صاحب الامر که سینه و جنین و پستان است و انتهای آن انتهای و کالت و سفارت
آنحضرت و سر یکبار از آن بخواه یاب رکاب و کالت شریفه بختی صریح از جانب صاحب الامر می نمودند تا بروقی دعوی و کالت بخره بر
و استانی از شریف قبول قول ایشان میکردند و مرید توضیح و تفسیر کلام در مقام سزاوارست با به تمام نیت که حضرت صاحب الامر را

برقانون علمای کلام در مذمت اهل بیت کرم تکلم نمود و در آن علم تصنیف فرمود و در اصل کوفی بود و در بصره ساکن شد و در
حوزه متکلمان اصحاب ما بود و او را بابا ابو الهذیل اعداوت و نفام که از اعلام مشایخ متزه اند مناظرات بسیار است احوال زندگی
او بشیم که از اجله اصحاب میزنشین بوده و در مجلس تابعین ازین کتاب مذکور است و ابو الهذیل بن یحیی از ان خاندان یحیی بود و هلال
قره و حسن آن شجروش به مقدار فضل جد و پدر است و سمعی در کتاب اناب گفته که جوینیم جماعتی اند از شیوخ شیعه از صفات علمای
یحیی که شرح نجاشی در کتاب رجال مذکور است که کتاب مات و کتاب مجلس تمام بن حکم و کتاب نکاح و کتاب طلاق و
کتاب متعه و از جمله مناظرات او که با ابو الهذیل اعداوت واقع شده است که روزی یحیی بن یحیی از ابو الهذیل پرسید که اما میدانی
یحیی بن یحیی را چه خبر و امر بر سر میکند ابو الهذیل گفت آری ابو الهذیل گفت آری ابو الهذیل گفت آری ابو الهذیل گفت آری ابو الهذیل گفت
پس خبر ده که امامی که بعد از حضرت رسالت با واقعه انبیا می خبر و شر را میداند یا نه گفت نه ای ابو الهذیل گفت پس یحیی علم باشد
از امام تو ابو الهذیل مبهوت ماند و در مجلس دیگر ابو الهذیل از وی پرسید که یکسکه در معامی بدر فوغ کوی و شدت زور خود
اقرار ده و به پیشد جازیت او بر دیگران در مقام ابو الهذیل گفت جازیت است و خود را میگوید انصار و عوامی امام
جمله خود کردند و جدا از آن که تین خود نمود و حضور جمهور بر بان اظهار شدت زور خود داشت و آنرا استحقاق بی کردار
اعر نمود و بر وفق کلامی اند پس چگونه جازیت شدت تو میگوید که در آنکند تین خود و در هر چه که کسی کند زور خود
دو چون در راه خود نه در تو هیچ یک که تیر با حال و ابهام بروی که جناب شرح مفید نموده مقصدی این شده است که
سرگاه دیل مخالفان بر امامت ابو بکر زعم ایشان اجماع مباح و انصار باشد و انصار در این مقام کواهی بکذب خود دادند و
زبان و ارتباطان دعوی استحقاق امامت خود کشند پس وجود عدم شدت ایشان مساوی شد و شاید امامت ابو بکر حجتی
آنچه باشند و این مقام دعوی اجماع کل بر امامت ایشان حاصل کرد و چون مخالفان کتاب بیکانه که از کار ایشان نشانه و فرغانه
اولی آنچه ما شنیده است همواره در کوی ایشان پر دوشین ثواب خانه مجوید و در دفع دشمنان ناصواب و دواب و بی ایمان
بنایه میگوید در این مقام میدان نشان را تسامع میدهند و نرای دعوی اجماع آن شتی تیج رضاع را در امامت و دوسوع در کتاب ایشان
مینید و فساد و نزع و کساد متاع ایشان را بر طماع میدهند و از این مستقیمه ظاهر میآید و میگوید که ضعف دعوی ایشان در کل
وضوح است زیرا که حضرت امیر بروی که در چند موضع ازین کتاب مذکور است و در ان باب نزع نمود با عارف مخالفان تا شاه بیت
کند و از اصحاب کواهی روز غدیر طلب نمود و پس از آنکه کواهان بود کواهی نداد و دعای بیش کرد تا بر هر ص شد و کواهی نیز
تا رقم طلبید او نیز نداد و بدعای آنحضرت کوشد و نزع سیمان و ابو ذر و مقداد و عمار و حجت کرفتن ایشان را ابو بکر متهور و
مختلف سعد بن عباد و اول و از بیت ابو بکر و عمر در آنکه مبهوت کور و در کتاب ایشان بطور است محمل بر وجهی که بعضی از مخالفان

صحوه اهل بیت صلوات الله عليهم وارادت که هیچ مومن نباشد که سادت رویه حضرت در پادشاه مافی الباب کند بحدی که
مستحق نباشد که برحقه گذاردن جو علام الغیوب وقف نیست آنحضرت زشانه و بنوا کند آنحضرت را باید و نیست نداند و
و غیب کبری حیرت و شگفتی مردم را حاصل میشود و الا من قضا الله بطعه العمیم و عصمه غصبه الکفریم و من قرأه اقام و مدح
عقول و افادت لاجرم از آنجا که فرایای الطاف عالم مطاف آنحضرت جبهه اطمینان قلوب مومنان و رسوخ اقدام ایشان
و رفع حیرت و دفع نزول و مثبت احیاناً چنانکه مذکور شد یکی از عجبان خاص بقول درگاه و تشریف اختصاص میفرماید
و برهنه منی قنیت محرم سرای عصمت خود و نهانید تا بصیقل ان لطف جلی زکات و غده غنای شیطانی و تویلات فاسد
نفسانی از آنیه حواطر معتقدان مومن و مومنان مومن و نهید و برخواطر سلیمه و عقل متقیمه و صحت که چون مخالف و موافق بنا بر
روایات صحیحیه صریحه که متفق اند بر آنکه در زمان ظهور تمام و فایان کنجها که از نظر ماسور و در تحت زمین مدفون باشند بر روی
آمد به حضرت صاحب الامر خواهد شد و ظلمه و جباریه روی زمین معثور و خواهد شد که دید و ملک عالم تقبضه اقدار
و حوزه خستیم آنحضرت در خواهد آمد و جلیس در عدل داد آنحضرت منور خواهد شد و جمیع این امور بیکتای قدرت که خدای تعالی
بآنحضرت خواهد داد و بنا بر اینچنانکه در حدیث این غیبیه و فهم این چندین حکمت و حضرت رب العزت آنحضرت
ارزانی فرماید که بان تواند جای چند بقصر خود و در آنکه احدی را بی اشاره علیه آنحضرت بان راه نباشد و محال نیست حال
در اینجا خود و ملازمان خاص و محرمان سرار و در اختصاص ترتیب فرماید و بلوازم مراسم سرای خیا که مقتضای صحت
یقین آنحضرت باشد در اینجا قیام و اقدام نماید چنانکه از قصه مشهور بحر بعضی خبریه حضرت متغافل میشود و بر عرفان عظیم قدر خاندان
فیسع ایشان و صحت که این معنی دلی مرتبه ایشان بلکه اقل منزله خادمان مختص این دو و نیست و اگر باین محل لایق سیو بسیار
در دلائل عقیده و شواهد عقیده درین باب ایراد میشود و در کتاب مستطاب کمال الدین و اتمام النعمه از صفات شمس جل اکل فضل آمده
اعلمین قد و اهل الحق و جو مجتهد علی بویه قمی قدس سره العزیز که بدعای حضرت صاحب الزمان علیه فضل صلوات الله الرحمن حب
الانکس و الله و توالد شده و کتاب مذکور را در باب غیب با شارت با شارت آنحضرت که در دفعه با و او فرموده
شکل است بسی نواید و خواهد و اگر کتاب مضطرب اصحاب دین باب از همه جبهه مستیاز دارد و اگر همه
تحقیق این مراسم با آنجا رجوع نمایند اولی خواهد بود و آنجسبانی بر آنجا شیب بر شیب می خورد و کونی بخت از نوادگی و درگاه
و اگر بر مکتب شیرین که است اگر چه پدران بزرگوار و تبار شهنشاه و شهنشاه اما او طب بجا رنج از بصره بصره تلکها و التبر
وادی نادانی با بر خانی میسر است و چه طب که از غایب حلا و نه فرخ شکر خدای شسته و بی تکلف دست دعوی نبات مصر و بصره
لنکس عماره ز عالمی دل بر دانه در عرب چو تو شیرین بان و عجمت در کتاب خلاصه مطویرت که علی بن اسمعیل مذکور است

و ابی بکر پس کرد و نماز گذارد و تا آنکه آن بخت فتنه نشود با آنکه ظاهر است که امامت از اصول است و لهذا در اصول
پس اثبات آن بعینش توان کرد و بوقت بروز و قیاس صحیح چه قیاس نقی در فروع می باشد و آنکه در موقف گفته که امامت
کافی باشد از اصول نیست غلط است و چون چنین باشد که مثل نبوت و اگر چنین باشد ظن مجتهد در امامت کافی باشد و عقیده غیر در آن
و راجح این باشد پس تخطئه مجتهد یک ظن کرده باشد که ابی بکر امامت و قلعیده آن مجتهد توان کرد و حال آنکه نزد ایشان که
کسی که بد که من امام حضرت امیر المومنین علی را میدادم بلا واسطه این که مراد است هت یا کو بد که بواسطه عقیده که فلان مجتهد را
کرده ام تخطئه نمی کنند بلکه تکلیفش و دیگر آنکه چنین باشد نزاع در آن نباید کرد و کسی چه مسئله از فروع جهاد می شد پس در یک
سایر مایل فرجه اجتهادیه خواهد شد که خلاف در این جایز است و این موجب فتح در کسی نشود و بحث چندی نیست پس معلوم
شد از معذرات مذکوره که دلیل امامت ابی بکر غیر اجماع نیست و حسن اجماع و دلیل بودنش با دلیلی که چه صورت دارد و بعد از تم
اینها همه معلوم است که اجماع همه امامت در یک خطه در بدین امامت نمی آید و این بسیار است و اینست حجتی که بغیر بیان دارد
و قطع نظر از آنکه اهل بیت این خبر بدشتند و داخل توبه نما و اجماع پیش از آنکه بیعت نزد و بهم رسیده بود و بواسطه همین در شرح
موقف مگوید و انما ثبت بعض من الرسول و من الامام اما جاز او با اجماع و ثبوت ایضا بسببه اهل محل و العقد عند اهل الشیعه و
و قوله و الصالحه من الزیدیه خلافا للشیعه ای اکثر هم فانیه و اما للاحاق الا لفضائل ثبوت امامت ابی بکر بسببه کاسیانی نمی آید
ثابت میشود و بعضی رسول صلی الله علیه و آله و امام سابق با جماع مسلمانان بیعت نمود و مایه عالم و مجتهد را و اما پسند پیش سنیان
و متولد و صالحه خلاف شیعه اگر نزد ایشان ثابت میشود بغیر حسن و دلیل بر آنکه بیعت بی ثبات میشود و ثبوت که ثابت شده است
امامت ابی بکر بیعت چنانکه خواهد آمد و بعد از آن نقل حج دلیل بر آنکه ثابت بیعت میشود و در جواب گفته که از جمله آنکه قضا که امر
خروجیت مشابهت میشود بیعت پس حق ثابت شود و امامت با آنکه امر کلی غلط است و جواب گفته که قبل از این که قضا ثابت
نمیشود و بیعت چنان خلافیت و بعضی بر نه که ثابت میشود و بیعت و فساد این معنی نیست چه بوقتیه را که خلافتی باشد باین
نمیون شد بی دلیل حال آنکه عدم و مشور میان علما خلاف نیست و بگویند موجب فساد بسیار است چه احتمال دارد که امام بسیار
و میان ایشان جنگ فتنه پیدا آید و هر کس که میل داشته باشد بیعت کند و بگویند چنان باشد بلکه کافر باشد با آنکه عدالت شرط
با جماع دیگر آنکه عصمت و علم مجمع مایل در تنفیص تمام نبوتیکه حاصل شد نزد و حاجت چه چنین بنظر و مایل استخارج نشده باشد
و غیر عدم کفر ثبوت و انحصار که بیعت میکند فیدانه متصف بودن او با این بیعت و جواب این مرد و سخن گفته که مفسد و در کثرتش نیست
و ما بگوئیم که بیعت ثبوت امامت بلکه مگوئیم که آن علامه و ثبوت است بر آنکه اهل بیعت است و امام متصف بشرطیت و این سخن در کمال
ضعف است و چه معذره بدتر از این باشد که مذکور است که مفسد و مذکور منزه است با آنکه شرط عصمت و بض کنیم و آن امام

صحاب افاده فرموده اند دعوی دلیل نخواهد یا قبول خصم و خصم که شیعه است امامه انی بکر قبول ندارد و دلیل عقلی و نقلی خواهد بود
نیت و اجماع را که دلیل هستند اند خود دهنستی و خواهی دلت که باطل است پس امامه ایشان باطل باشد محصل سخن آنکه اثبات آن
کردند دلیل غیر اجماع ندارند بر امامه و اجماع در کتب اصول ایشان مثل منهاج قاضی مضایق و مختصر اصول اربعه واجب و شروح آن
شده که عبارت از اتفاق جمیع حل عقد یعنی مجتهدین و علمای سنی بر امری در وقت واحد و نحو و بحسب سیاقه در آن کرده اند و
آن در شرح عضدی مذکور است اول آنکه اجماع ادلتی که یا محال و بوقت یا گمانش را تحقق شده یا نه و بوقت بر تحقیق علم
میوان کرد یا نه و بوقت بر همه برسد اگر در علم اثبات آن میوان کرد بقتل یا نه و بوقت بر همه حجت و دلیلی چیزی میشود یا نه و اگر
حجت باشد بر تقدیر یک نبوتش توان برسد حجت و دلیل است یا نه و در همه اینها اختلاف میان علمای ایشان پس اینها همه
باید ثابت کرد تا حقیقه است او ثابت شد و نیست غم که آنایک با این همه قابل نیستند چون دعوی حقیقت است ابو بکر
و در پی نبوت آن میروند و بعد از این خلاف و کفر است که با حقیقه اجماع شرطت که محکمس از همه اجماع کرده اند مانند
و محکمس خلاف ایشان نمکند تا بر طرف شدن همه نه و در خلاف در آنکه اجماع تنها حجت است پسندی نخواهد که حقیقه آن
و با حجت است پسندی که درین ده ذکر شد و یقینیت که کرده اند چه ذکر کرده اند که حضرت در فیکه چهار بوده ابی بکر
اذن داده که امام حجت شود و ذکر کند و گفته اند که علمای ایشان مثل بعضی فوینچی که سرگاه از برای امیرین حضرت سابق
صلی الله علیه و آله و سلم ابو بکر معتقد کرده باشد و چنانچه باشد پس از برای امیر دنیا که خلافت باشد رضی خواهد بود پس
خلافت را یقین کرده اند با امامه نازد این پسند اجماع دانسته اند و هر کس که آنکه کثرتی از قبول دارند و این را میگویند
چه فایز ثابت کردن در کتب کثکالت و علم را در آن نیز اختلاف بسیار است و علمای امانیت از حجت نمیدهند و بر قول خود
دلیل عقلی و نقلی دارند چنانکه در کتب اصول فقه بیان شده و غیر ایشان نیز در مقام شروط آن اختلاف بسیار کرده اند و بوقت
نبوت آنکه در خط القیاس است باقی میباشد که طایفه از مسلمانان و مساوی باشد فرع باطل و پنجالت طایفه بکفر
ظاهر است چه نازد در عتب و فاسق و فاجر زوایان و استت و امامه حجت امر واحد است که در آن علم بسیار و نه حجت
و نه تبسیر و غیر آن در کثرت ده است عظمت و حکومت در جمیع امور دنیوی و دینی و استیلاج دارد و معلوم و شرایط بسیار که
معلوم نیست کیکی از آنها در ابی بکر موجود بوده است پس فایز آن برین توان کرد و قول طایفه که آن امر دینی است و این امر
دنیا باطل و غلط محض است چه خود در حدیث شریف آمده است که خلافت و امامت حکومت عامه در دین و دنیا و این ظاهر است
که چنین است تا آنکه اصل ثابت نیست شیعه در کمال انکارند و میگویند که حضرت گفت که مردمان نماز که از نزد و خترانی میگفت که
که بچهره فرمود که ابی بکر است که حضرت بخیر اطلاق است فی الحال دستی بردوش عباس و دستی بردوش علی نهاد و برون رفت

اللَّهُ لَيُونِ مِنْكُمْ مَنْ لَمْ يَحْجِلِ اللَّهُ لَهُ نَزْأًا فَكَانَ مِنْ نَوَازِرٍ وَكَانَ مِنْهُ مَطْلُوبٌ كَمَا تَحْضِي زَاوِيَةُ نَبِيِّكَ
پرسید که چه حضرت امیر در خلف ابو بکر و قامت نابرابر او نماز میکند ار گفت که چون امام حقیقی آن قبله اهل را نبود و قامت در آن
او در محراب نماز بنزد ستون مسجد داشته بود و دیگر پرسید که چرا ابوفران عثمان و لید بن عقبه را حد خمر در پیش او ان اورد
گفت بوسطه آنکه فی الحقیقه اقامت حد او را بود و با و تعلق داشت که امام برحق بود و نابراین بود و وجوبت که مرا که او را
ممکن باشد بهر حیل که تواند اقامه آن نماید و دیگر پرسید که چرا آنحضرت را یمنونی ابو بکر و عمر و عقیق و دثیر ایشان در امور جمهور بود
گفت از جهت آنکه یمنون است که بهر وسیله که تواند احیای احکام الهی و اجرای قواعد ریالت پائی نماید چنانکه حضرت طلب نیابت
ملک مصر در نظر بحال جمهور نمود و میسر او در سایر امور بود و نیز از برای آنکه خلافت روی زمین و حکومت دین سید المرسلین
بود پس هرگاه او را ممکن باشد احکام الهی و امضای او امر حضرت رسالت پی صلی الله علیه و آله و سلم نفیس خود نماید چنان خواهد کرد
و اگر بران وجه ممکن نباشد ناچار است که توسل جوید در امضای آن و بر دست کسی که قدرت بران داشته باشد و دیگر پرسید که
چرا آنحضرت بقبال آن سه ماده شغال اشتغال نمود گفت چنانکه ما روایت بقبال سامری خروجت و صحاب کوساله پست
او اشتغال نمود شخص پرسید که مگر حضرت امیر از قتال ایشان ضعیف و عاجز بود گفت حال آنحضرت در آن روز کار و وارون
مشابه حال ثارون بود که گفت إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَعْصَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي وَفَإِنْ كَانَ نَوْحٌ بَدَا لِي مَغْلُوبٌ
فَأَنْتَصِرُ وَنَظِيرُ حَالِ لُوطٍ بَدَا لِي بِكُمْ قَوًّا وَأَوَانِي إِلَى مَكْرِكَ شَدِيدٍ وَشَبِيهِ حَالِ هُوسَى وَبَرَادِشٍ بَدَا لِي
رَبِّي بَنِي لَا أَمْلِكُ إِلَّا لَهْجِي وَآخِي وَدِكر پرسید که چرا آنحضرت در شوری داخل شد گفت تا تاجه برایش نگیرد زیرا که میدید
که اگر قوم در حجت او نظر کارند و انصاف پیش آرند بحدیم و مگر برابری و جایز نمیدارند و اگر داخل نشد حجت بر او قیام نمید و پس
خلایق در شبهه می افتادند و لهذا آنحضرت در آن روز فرمودند که الْيَوْمَ أُخْلِتْ فِي بَابِ الْإِصْفَاقِ وَصَلَتْ إِلَيَّ حَقِّي وَدِكر پرسید که
چرا آنحضرت دختر خود را به عمر بن الخطاب داد گفت بوسطه آنکه اظهار شما دین منمو و بر زبان و از افضل حضرت رسول صلی الله
و در آن باب اصلاح غفلت و فطانت او نیز منظور بود و این معاطه دشوار تر از آن بود که حضرت لوط بن عمر عرض دختران خود بر قوم
مینمود و بر مضمون آن که یَا هَوَلَاءِ بَنِي إِسْرَءِيلَ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تُخْرِقُوا فِي خَلْقِ الْبَرِّ مِنْكُمْ رَحْلًا رَشِدًا زَبَانِ مَبْرُكٍ
یکشود و از جمله حکایات دایره و آثار سیره او است که ابوجسن روزی نزد حسن بن سهل که وزیر مامون بود رفت و دید که یکی
از محمد از آنکه از روی تعظیم ششم در کجایب خود نشاند و دیگر از ابجایی دیگر جای داده و از ملاحظه بحال بر شفت و در مقام ابطال
حال آن محمد درآمد و حسن گفت که در برون سرای تو عجب چیزی دیدم حسن گفت پرسید که چه دیدی ابوجسن گفت میفهم دیدم که مردی را
از حانی بجای بی ملایح و لکیر میبرد و می آورد و چون آن بده سخن ابوجسن شنید توبه کرد و دید و از روی استعجاب و بحسن بن سهل گفت که

ظاهر شده و بعد از آن بعضی دیگر را و همچنین این در کمال ظهور است و دیگر آنکه چه دلیل بر اینکه آن علامه و فاضل است بر استحقاق
التخصیص و امانت را و اقصاف او با آنکه در اصل خیر است و عصمت و علم تفسیری را منع کرده و اینچنین قبول کرده و بعد از این جوابها گفته و
از ثبت حصول الامامة با جهت بسیار و البته فاعلم ان ذلك لوصول لا يقتصر الى الاجماع من اهل محل العقد اذ الم تعميمه ای علی هذا الافتقار
و دلیل من العقل و السمع بل الواحد الاثبات من اهل محل العقد كاف فی ثبوت الامامة و وجوب اتباع الامام علی اهل الاسلام لعلمنا
بان الصحابة مع صلواتهم فی الدین کثفوا فی عقد الامامة بذاتک العقد عمرانی بکرم و عقد عبد الرحمن بن عوف عثمان و لم یشرطوا فی عقد
اجتماع فی المدينة من اهل محل العقد فضلا من اجتماع الامامة من علماء اهل الاسلام و محمد بن اصفهانی مضمون آنکه چون ثابت شد که
امامة بر حسب اصل مذهب است پس آنکه احتیاج نیست در اثبات امامة باجماع علماء و بران دلیل نیست نقل و نقل بلکه یکس باید
از علماء که معتقد به نبوت است در ثبوت امامة باشند و او امام میشود و وجهت بر همه مسلمانان که مطیع و منقاد او شوند و نحن اورا
بشنویم و هرگاه ما علم داریم با آنکه صحابه با وجود دینیت نیست که در دین داشتند با عقد گفتا که در مثل آنکه عمر بن خطاب که با بی کبریا
و بجزو آن ثابت شد صحابه یکی از ائمتسون کردند و بعد از آن وجهت لا تأبش داشتند و همچنین عبد الرحمن بن عوف عثمان است که در
و آن ثابت شد ای عزیز نیک درین سخن تامل نمائی که خط بسیار دارد اول آنکه ایشان چنین مقرر ساخته اند و از آنچه سابقا در موا
نیز نقل کردیم معلوم شد که دلیل بر امامة با نفس است یا اجماع و نفس خود نیست و اجماع غیر برای آنکه دینیت پس امام ابی بکر باشد
باجماع و از اینجا معلوم شد که ثبوت امامت بر حسب میشود و و امامة ابی بکر بر حسب عمر آنها هم سید و نه باجماع و هیچ دلیل که از برای ثبوت
امامة باجماع می باشد از اعتبار نقل نیست و اینها همه متناقص و اضطراب دیگر آنکه پستی که ثبوت امامة بر دپشته نصی که با وستی ندارد
چه دلیل این اعتبار است یا سمع و عقل و سمع نیست که توجیهیض باید و شخص دلیل است و چون چنین است باشد و حال آنکه مقرر کرده اند
اصول که قول مجتهد عادل حجت نیست بحدیث بلکه قول خلفای اربعه بلکه قول این مدینه دلیل نیست بر سنده و عینکه ظن در آن کفایت
پس چگونه فعل مثل آن در محل نزاع عظیم چنین که مانند نبوت است در آنکه حکومت و سلطنت است بر مردمان در امور دین و دنیا
حجت باشد و دیگر آنکه چون پستی که ثبوت امامة بر پشته میشود پس نتوان گفت که بر صحابه بر حسب ثابت شده و بر ما باجماع ایشان
و با وجود آن چون ثابت نتواند که باجماع را که دلیل و حجت باشد بر وقوع آن بعد از آنجا یکبار اجماع شنیدی و نیز تر از این کلی بر
سزانت و شیعه دعوی میکنند که اصلا و قطعا حضرت امیر حسن و حسین فاطمه و سایر یارانشین راضی نبودند و مسموع شد که حضرت
فاطمه از و بسیار بخنده بودند تا آنکه بفرست امیر وصیت کرد که ابی بکر بر و نماز کند و جامعنی از صحابه کرام با ایشان تفرق بودند مثل سلمان
و ابی ذر و عمار و حنظل و در جمیع احوال پس فکری در حق امیر خود باید کرد و همچنین هر کس امتداد نباید نمود بلکه فکر و تامل و نظر باید کرد
کلام هر کس و خود را از تعلیق و تنگی برتری ساخت و در طلب حق جد و خلاص و رزید ما علم بان از جناب خدای تعالی فیض شود و بزرگوار

[illegible]

[illegible]

[illegible]

في فضل النبي و امير المؤمنين علي و الحسن عليهما السلام ثم في تعليم كتاب النفع في الفقه كتاب العوض على المجلس كتاب عمل الترمذ كتاب
 ثواب الاعمال كتاب عقاب الاعمال كتاب الاول كتاب الاواخر كتاب الادام كتاب النسخ كتاب النور كتاب خلق الامت كتاب
 الاول في النية كتاب الرسالة الثانية كتاب الرسالة الثالثة كتاب الرسالة في ركان الاسلام كتاب اليا كتاب التواكل كتاب الوضوء
 كتاب التيميم كتاب كتاب الاعمال كتاب التحيض و النفوس كتاب نواذر الوضوء كتاب فضائل الصلوة كتاب فروع الصلوة كتاب فضل المساجد
 كتاب موقف الصلوة كتاب فقه الصلوة كتاب مجوعة جماعة كتاب التواكل كتاب الصلوة سوى مجلس كتاب نواذر الصلوة كتاب اركون كتاب
 مجلس كتاب الحداد كتاب مجوعة كتاب فضل المعروف كتاب فضل الصدقة كتاب فضل الصوم كتاب الخطر كتاب الاعطاف كتاب جامع
 كتاب جامع عمل كتاب جامع تفسير المنزل في الحج كتاب جامع حج الانبياء كتاب جامع فضل الكعبة لمحمد كتاب جامع آداب السفر للحج
 جامع فروع الحج و العمرة كتاب جامع فقه الحج كتاب دعوى الوقف كتاب الثربان كتاب المدينة و زيارة قبر النبي و الائمة عليهم السلام
 جامع نواذر الحج كتاب زيارات قبور الائمة كتاب النكاح كتاب الوصايا كتاب الوقف كتاب الصدقة و النخل و البهائم كتاب الكفنى و العمري كتاب
 الحد و كتاب الديات كتاب الماشى كتاب المكاسب كتاب التجارات كتاب العقود التبرير و المكاتب كتاب القضاء و الاحكام كتاب القضا
 و الحكم كتاب الشيعة كتاب اللعان كتاب الاستسقا كتاب في زيارة موسى و محمد و نواذر كتاب جامع زيارته الرضا كتاب في تحريم النعناع
 كتاب القسمة كتاب الرجعة كتاب الشوك كتاب معاني الاخبار كتاب السلطان كتاب مصا و دة الاخوان كتاب فضائل خضر الطيار كتاب فضائل
 العمية كتاب الملاى كتاب السنه كتاب في عبد المطلب و عبد المطلب و عبد الله و هطاب كتاب في زيارته بن علي كتاب الفوائد كتاب
 زيارته كتاب الهداية كتاب القضاة كتاب التاريخ كتاب علامته اخر الزمان كتاب فضل الحسن عليهما السلام كتاب الرسالة في شهر رمضان
 جواب رساله و روت في شهر رمضان كتاب المصباح المصباح الاول ذكر من روى عن النبي صلى الله عليه و آله من الرجال المصباح الثاني ذكر من
 روى عن النبي صلى الله عليه و آله المصباح الثالث ذكر من روى عن امير المؤمنين علي المصباح الرابع ذكر من روى عن فاطمة عليها السلام
 المصباح الخامس ذكر من روى عن علي بن الحسين المصباح اثنان ذكر من روى عن ابى محمد حسن بن علي عليه السلام المصباح السادس ذكر من
 عن ابى عبد الله حسن بن علي المصباح السابع ذكر من روى عن علي بن الحسين المصباح اثنان ذكر من روى عن ابى جعفر محمد بن علي المصباح
 الثامن روى عن ابى عبد الله الصادق المصباح العاشر ذكر من روى عن موسى بن جعفر المصباح الحادى عشر ذكر من روى عن ابى الحسن
 المصباح اثنان عشر ذكر من روى عن ابى جعفر الثاني المصباح الثالث عشر ذكر من روى عن ابى الحسن بن علي بن محمد بن علي بن الحسين
 بن ابى محمد حسن بن علي المصباح الخامس عشر ذكر رجال الذين خرجت اليهم التوقيعات كتاب الوصايا كتاب الرجال كتاب زيارته من اصحاب النبي
 كتاب الزهد كتاب زهد النبي صلى الله عليه و آله كتاب زهد امير المؤمنين علي كتاب زهد فاطمة كتاب زهد الحسن بن علي بن الحسين كتاب زهد
 كتاب زهد الصادق كتاب زهد ابى بصير كتاب زهد الرضا كتاب زهد ابى جعفر الثاني كتاب زهد ابى الحسن بن علي بن محمد كتاب زهد

جائز است و بعضی گفته اند اقل این مروی و نسبت و خدای تعالی بکثره هزاران مرتبه خوانده و گفته اند رحم الله قیام بخیر بوم
البیعه امه واحده پس تعذیرتیم صحیح حدیث مذکور تواند بود که مراد از لفظ امه در آن حدیث حضرت امیرالمومنین و تابعان
سعادت قرین او باشند تا ایل گفت ظاهر و مناسب آنست که محل آیه بر سواد عظیم نمایند که بحسب عدد اکثر می شیخ فرمود ما
اکثر را در چندین جا از کتاب خدای تعالی مذکور دیدیم و قلعه رجم و چنانکه در آیه لاخیر فی کثیر من بخیریم و قول او که لکن
الکثریم لا یشکرون و لکن ابکثریم لا یعقلون و لکن اکثرهم لا یؤمنون و لکن اکثرهم یجهلون و لکن اکثرهم
لما یسقون و چنانکه در آیه اکثر امنوا و عملوا الصالحات و قلیل ما یمه و آیه قلیل من عبادی الشکور و آیه و ما من
معه الا قلیل و مویده تخصیص نسبت که خدای تعالی در شان امه موسی علیه السلام فرموده و من قوم موسی امه یتدعون
بالحق و یتبعون و چون کلام بانجا رسید بابل خاموش گردید و امیر کن الدوله پرسید که چگونه جایز تواند بود که از اد
غنی کثیر از امه پیغمبری آمد با وجود قرب عمد و زمان ایشان بوفات پیغمبر شیخ گفت چگونه جایز باشد و حال که خدای تعالی
کتاب خود فرموده و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و بعد از آن فرمود افا ان ماتا و قتل انقلبتم علی
اعقابکم و انما اراد ایشان بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از آمدن بنی اسرائیل در وقتی که حضرت موسی بمقام و کما
خود رفته بودند و مارون را در میان آن قوم مخالفت گذشته و بخرد آنکه بوعده سی روز که با قوم نموده بود و بوجوب شاره الهی که
و اتمناها بعشر فتم مبعثات ربهم از بین لیلته پهل شبارز و کشید قوم او صبر کردند تا آنکه نمری از میان ایشان پیدا
شد و از وی و پراپای قوم تهمه ایشان که سال نخت و بایشان گفت نیست خدای شما و ایشان متابعتی ماری نموده که سال را
پرسیدند و مارون خلیفه موسی را از بون و ضعیف خستند و قصد قتل او نمودند چنانکه آیه کریمه قال یا بنی اسرائیل انقوموا
استضعفونی و کادوا لقتلونی بران دلالت دارد و مرگاه جایز باشد بر امه موسی که پیغمبر اولو العزم بود و آنکه در ایام
حیوة او بسبب غیبت چند روز مرده شوند و غم لغت وصیت و وصی او نمایند و اطلاع ماری را در عبادت که سال را بران
چگونه جایز باشد برین امه که بعد از وفات پیغمبر خود مخالفت و عتیت و وصی او کنند با موند و که سال را برین شوند ملک از
روی تعجب سخنان آن سخن گفت ای شیخ می تواند بود که درین باب سخنی ازین بهتر و روشنتر باشد شیخ گفت ای ملک این سخن زحمات
گفت که مخالفان اینز قایلند بوجوب وجود امام در میان امه و با وجود این میگویند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
و بحسب احلیفه خود ناخت تا آنکه امه آپس خود یکی را خلیفه او نهند پس اگر بروی که ایشان میگویند حضرت پیغمبر کسی خلیفه
بعد از خود نهند باید که اختلاف امه که بر خلاف عمل آنحضرت واقع شده باطل باشد و اگر آنچه میگویند که دند صواب باشد باید که
آنچه حضرت رسالت کرد خدا باشد پس بگوئیم که صد و زحمت از پیغمبر شیخانه و تعالی این نیست یا از امه با آنکه آنچه از اهل حق

شده اند شخ گفت حقیقت حال خزان مال ایشان آنست که اجماع آئمه و محقق بر همت سوره برآه و آن قصه مثل نیست بر فرج حضرت
 اول از وایره اسلام و آنکه او از منسوبان حضرت خیر الانام است و محسوب بر آنکه ولایت علی بطالب از آسمان نازل شد و ملک
 رسید که تفصیل آن قصه پیش شخ فرمود که نقد آثار از موافق و مخالف متفقند بر آنکه چون سوره برآه نازل شد حضرت رشت
 ابو بکر طلید و باو گفت که این سوره با بکر و بکر و و در موسم حج از از جانب من مایل مکه برسان ابو بکر از گرفتار روانه
 گشته و چون پاره از راه قطع نمود و جبریل نزول فرمود و گفت یا محمد بدستی که خدای تعالی ترا اسلام میرساند و میگوید لا یؤدی
 عنک الا نیت و جل مکتب یعنی باید که از جانب تو سوره برآه را بگفاری که رساند مگر آنکه تو خود مقصدی آن شوی یا مرد دیگر از تو
 باشد پس آنحضرت صلی الله علیه و آله حضرت امیر المومنین علی را امر کرد که خود را با ابو بکر رسانند سوره برآه را از ذکر طریق رشت
 بجای آورد و حضرت امیر موبخ فرمود ابو بکر روان گردید و سوره برآه را از ذکر فرمود موسم حج از ابا بکر رسانید و گاه
 موجب خبر مذکور ابو بکر از حضرت پیغمبر باشد مرئیه تابع او خواهد بود و دلیل قول خدای تعالی تَنْبَغِی قَائِدُ مِثْنِی و سرگاه پنج
 پیغمبر باشد و دوستدار او نیز خواهد بود و دلیل قول باری عز و جل قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ
 یَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ و سرگاه پنج خدا باشد منقبض او خواهد بود و حب نبی ایمان و بغض او کفر است و بهین خبر نیز درست شد آنکه حضرت
 علی بن ابیطالب از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ما آنکه روایات نیز بران دلالت تمام دارد از آنجمله آنکه مخالفان در
 قول خدای تعالی اَنْ تَنْبَغِی قَائِدُ مِثْنِی تَبْلُوْهُ شَاهِدٌ مِنْ رُوحِی که ده اند که مراد بصاحب حضرت پیغمبر است
 و مراد بنا به بدتالی او باشد امیر المومنین علی و ایضا روایت کرده اند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که فرمود طاعة علی کطاعة
 معصیه که معصیتی روایت کرده اند که حضرت جبریل در عزای احد نظر حضرت امیر از پشت دیده که آن شهور عرصه یافتی و مبارز
 میدان جاتی در پیش روی مبارک حضرت رسالت مجاهد مینماید گفت یا محمد ان غایه یاری و جانب پاریت که علی در حضرت
 و بجای آر حضرت پیغمبر فرمود که یا جبریل ای منی و انا منه پس جبریل گفت که و انا منکما پس شخصی که خدای تعالی جبهه رسانیدن
 از کتاب خود و جبهی از مردم او را این مذمت چگونه صلاحیت آن دارد که در رسانیدن تمام آیات کتاب کریم و امانت جمیع
 رسول عظیم او را این دهند و امام خوانند و چگونه این باشد در رسانیدن جمیع دین الهی و حال آنکه خدای تعالی موت ایشان
 او را غول نموده و چگونه مظلوم نباشد کسی که ولایت او از آسمان نزول نمود و دیگری از دست او ربو و ملک گفت جمیع آنچه
 افاده فرمودی واضح و روشن است انگاه یکی از معتربان ملک که ابو القاسم نام داشت و نزد یک بر بای سیاه بود
 حضرت طلید که از حضرت شخ سوالی نماید چون این شخص دستوری یافت چگونه جایز تواند بود که این آیه بر صلات و کراهی جمع
 شوند و حال آنکه حضرت رسالت فرموده اند که لا تجتمع اهل بیت علی الصلاه حضرت شخ جواب دادند که آیه در لغت عربی بنی عاتبت و نزل

خود گذار خسته و حضرت رسالت در احادیث شریفه خود نقاب خاندن پیر و پوران انداخته و همچنین یقین عد و ایمه پدی در
کتاب خداوند گویا کرد و به یکدیگر پیچید و امر باطله اولی الامر فرمان رسیده و حضرت بیانت باین کتبان فرموده ملک گفت
است که مخالفان با شما موافق در عدد و غیر این مذکوره و موافقه میکنند و بعد و این شمع گفت مخالفه مخالفان ابطال قول و بعد
باین عد و ایمه میکنند چنانکه مخالفه بود و نصاری و مجوس و احد و ابطال اسلام و حجرات حضرت رسول صلی الله علیه و آله و اگر تیری
تجرو و مخالفت مخالفان باطل شدی بستی کپس خیر علم حاصل شدی زیرا که کپس خیر است در و خدای و خدائی باشد ملک این سخن را نیز
پسندیده از خدمت شمع پرسید که آیا امام صاحب الامر در کدام زمان ظهور خواهد نمود و شمع در جواب گفت خدای تعالی حضرت امام را
سبب حکمی مصلحتی از نظر مردم غایب نیست پس باید که وقت ظهور یحیی علیه السلام نداند چنانکه در حدیث نیز وقت که مثل تعالیم
من لدی مثل الله خدای تعالی در مقام ابهام حال ساعه فرموده که لَيْسَ لَكَ عِلْمٌ بِأَيِّ سَاعَةٍ يَأْتِيهِمْ أَهْلُهَا عِنْدَ مَا
لَا يُجَلِّيهَا إِلَهُهَا إِلَّا هُوَ تَقْلَعُ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ لَا يَأْتِيَكُمُ إِلَّا بَغْتَةً لَكُ لَئِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ
روزگار دراز زنده ماند شمع گفت این محل تجب غیبت مگر ملک شنید خبر جمعی که معرجه و داند ملک گفت شنیده ام به تحت آن من
ظاهر نیست شمع گفت خدای تعالی در کتاب خود خبر داده که حضرت نوح پیغمبر در میان قوم هزار سال از چاه سال زندگانی کرد و ملک
گفت این خبر صحیح است اما در زمان ما چنین عمر درازی نمی باشد شمع گفت هر چه زیرا که خدای تعالی و پیغمبر و احتمال داد باشد محمل است
و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله گفته که یُونُ فِي مَتْنِهِ قُلْ مَا يَكُونُ فِي لَأْمٍ إِلَّا بَغْتَةً تَعْلَى الْعُقَدُ الْعُقَدُ وَ يَحْنُ مَا نَحْنُ حَالُ عَمْرٍو رَازِ شَيْئًا
و بر این سنت الهی تحقیق عمرهای دراز درین امت واجب باشد مناسب آنست که حصول آن در اثر اجتناس آدمی باشد و چون چنین مشهور
از جنس صاحب الزمان نیست پس تو اندو که سنت عمر دراز در و جاری شده باشد ملک گفت شاید بگوید که حضرت امام دوام
غایب و پنهانست و حال بیکو احتیاج مضبب مامنه مامنه قامت احکام و اغراض وین انصاف مظهرت و سرکاه او غایب و پنهان
باشد جهنح ما و نمی باشد شمع گفت جهنح بوجو دامام هبه بقای نظم حالت که لولا امام ما قامت السموات و الارض لما زالت السموات
ولا خرجت الارض کتبا و خدای تعالی در حق من خطاب پیغمبر فرموده وَمَا كَانَ لِمَنْ يَدْعُ إِلَهُمْ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مِنْهُمْ وَكَانَ رَبُّكَ غَفُورًا رَحِيمًا
نمکنه ما و بیکو نبی در میان ایشان باشد زیرا که امام قائم مقام نبی است در جمیع امور مگر در رسم عبودیت و نزول وحی و اتفاق است
اهل نقل ما و در آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نقل فرموده که النجوم ما من لاسل السموات فاذا ذهب النجوم فاقم الله ما یکرهون و اهل متی ما من
لال الارض فاذا هلك اهل متی اهل الارض ما یکرهون و حال لوبقیة الارض غیر ختمه ساعه است و روایت دیگر است که ملک است
با هم کایموج البحر ما بعد و چون کلام شمع با منیقام رسید ملک او را نوازش نمود و بامر که مجلس حضور و خمار عطا فرمود و
گفت حق است که این فرد برینند و دیگران باطل و این شمع التماس نمود که در اکثر اوقات مجلس حاضر شود و پیروز دیگر ملک

حضرت پیغمبر نسبت میکند از ترک وصیت و استخفاف لایق ثبات احواف نسبت زیرا که ما را عقل و استیاسی غیر مژدور و در پی نمی
که میرد و وصیت بخند از جهه کسی که بعد از دست و اگر بچه از و نماید بی یا پستی باشد پس چگونه تواند بود که حضرت پیغمبر صلی الله از دنیا
رحلت نماید و وصیت خود پس بخند و نظام کارش را بنامی حواله سازد و مجتبر ازین همه است که حضرت پیغمبر خلیفه مقرر کردند و
ابوبکر جماعت سول خدا کرد و خلیفه کرد و عمر و باز مخالفت ابوبکر و حضرت پیغمبر کرد و در گردانیدن خلافت بطریق شوری و میان
شش نفر ملک این سخن نخستین موده سوال کرده گفت ای شیخ پس کدام شبهه نقوم ابوبکر امام خستند و بر دیگران تقدم
نمودند شیخ گفت ایشان را کان انت که حضرت رسالت درین مرض او تقدم نمود و امامت نماز لیکن این خبر صحیح نیست زیرا که آنجا
خود در آن خلاف کرده اند پس بعضی چنین روایت کرده اند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت پدر خود را امر کن که امامت نما
مردم نماید و چون حضرت بر آن اطلاق یافت یکتبه بر علی و عباس کرد و به مجدفیت و ابوبکر را از محراب دور نمود و خود در محراب
بایستاد و ابوبکر در عقب آنحضرت و دیگران در عقب ابوبکر نماز گذاردند و بعضی روایت کرده اند که حضرت پیغمبر خلیفه را گفت
پدر خود را امر کن که امامت نماز مردم نماید و اگر خبر بد کو صحیح بودی هر آنکه مهاجران از ابرار الصالحین خستندی و در ثقیفه تمک
با ذل ضعیفه و کمالات بخیفه و مقدمات عنیفه بختندی و ایضا چگونه لازم باشد خبر عایشه و حفصه در جایی که منظمه آن باشد که بحر
نفی همه خود را بپایان خود کنند و حال آنکه ایشان قبول قول فاطمه را در باب فدک لازم ندانستند با آنکه حضرت پیغمبر او را با و
بخشیده بود و خبیثه بن مال از انیم حیات پدر در تصرف او بود و نیز علوشان حضرت سیده الف از کتاب کذب و سایر
معاصی بر ادانی و اقصای ظلمت و چون حضرت امیر المومنین امام حسن و امین کوی در آن باب دادند ابوبکر و عمر و
حضرت امیر منظمه داده بحر نفی خست کوی او را مردود نمود و ایضا چگونه صحیح باشد خبر عایشه و حفصه حال آنکه مخالفان خود
روایت کرده اند که شدت دختر در حق پدر دست نیست و نیز مکتوبه قبول کوی زنان جایز نیست در ده دهم و نیز
از آن ما و میگوید ایشان مردی نباشد پس ملک گفت حق آنست که شیخ میفرماید و بنی زاهل خلافت تمام خلف و باطل است و بعد
ملک پرسید که ای شیخ امامیه از کجا جرم کرده اند با آنکه ای خلیفه حضرت رسالت و و انرا ده اند شیخ گفت ای ملک است
فریضه است از فرایض حق و نیز فریضه که از اخذ ای تعالی مقرر است البته محمود و در عددی مخصوص است نمی بینی که در شباندر
معه که نماز را فرض کرده اند و چگونه مفروضه را بچند ضعه از مال معلوم معهود متعلق نیست و روزه و نماز را در سالی یکبار و
حج هم از مدت عمر یکبار واجب کرده اند و لاجرم بر همین منوال عدد و ایما علیهم السلام بد و از ده رسانند و همچنین در اعمال مذکور
نمی توان گفت که چرا عدد در کتب نماز مثلاً یا نه و از مفروضه و مکتب از آن نیست و همچنین در حج ندارد و آنکه بگویند که عدد و ایما و خلفای
حضرت رسالت چه پیش از ده و از ده یا کمتر نیست و همچنین در اخذ ای تعالی عدد و شیخ یکبار از اعمال مفروضه مذکور را در کتاب کتب

انگاه استندال خود گفت تا من بهت کنم چوای در باب حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب گفت امام است که من پس چوای آید
 علمه و نیز رفتند و حبل که بعل آورد و گفت ایشان تو بگرداند که منم خیر حوب در آیت و حدیث توبه روایت گفت که حاضر بودی
 در وقتی که آن مرد بهی ازین سوال نمود که منم کی گفت روایت بروایت یعنی رویتی بر ویتی برابر شد و سوال تو وارد است انگاه پرسید
 که تو کسی پیش کلام گفت از علمای این شهر درس بخوانی که منم پیش شیخ ابی عبد الله مجلی درس بخوانم پس مرا گفت بجای خویش نشین خود
 در اندرون خانه رفت و بعد از ظهر رفته پسرون آورد و بر مبر و گفت این فقه ریشخ خود ابی عبد الله برسد ان رفته را بر چشیده نیست
 ریشخ آورد دم و او سر رفته را گذا و بخواندن و متحول شد و در شای خواندن آن خود بخود میخندید و بعد از فراغ از خواندن آن گفت
 که با حرای که ترا با او در مجلس واقع شده نوشته و بر من وصیت نموده و در کتاب مصباح القلوب انجکات را
 بروی میگرداند و گفته که روزی قاضی عبد المجید تغری در بغداد در مجلس درس نشسته بود و او ایده فریقین همه حاضر بود و شیخ مفید
 که در آن عصر محمد شیع بود قاضی نام او شنیده بود و امام کرا و را ندیده بود و حاضر شد و در صف غافل نشست و بعد از ظهر خطاب
 بقاضی کرد و گفت اگر اجازه باشد سوالی دارم بحضور اید پرسم قاضی گفت پرس گفت این خبر که طایفه شیعه رویت میکنند که من کنان
 فلی بولا و منم است که پنجمه در غدیر گفته بشیعه فرام یافته اند گفت لابد خبر صحیح است چون خبر صحیح است بفظ بولی چه بخواند گفت او
 شیخ مفید گفت پس این خلفا و خصوصاً صاحب قاضی گفت ای برادر این خبر رویت و خلافت ابی بکر درایه و مردم عاقل از بهر و
 ترک درایه نکنند شیخ مفید این منده فرو گذاشت و گفت چه مگویند درین خبر که پنجمه علی را گفت یا علی حرکت حربی و مملکت سلمی قاضی گفت
 شیخ مفید گفت پس در حق صاحب عمل چه میفرمایید ما نا بقول تو کافر بود و باشند قاضی گفت ای برادر این توبه که در شیخ مفید
 گفت ایها القاضی حرب درایه و توبه رویت و خود در سوال حدیث غدیر تغری فرمودید که مردم حاصل درایه را بر و آیه از است
 نه بند قاضی تغری فرمود و منی سردش انگذ و بعد از آن سر بر آورد و گفت تو چه کسی گفت من خادم تو محمد بن النعمان بخاری قاضی جاس
 و شیخ مفید را دست گرفت و بیاورد و بر جانی خویش نشان داد و گفت انت العید خاشع مفید تحقیق تویی علمای مجلس آن سخن خوشی را
 و تحت بختید و و انهم در میان ایشان افتاد قاضی اش را گفت ای فضلاء و علمای دین این مردم الزام داد و من جواب او ندادم
 که شما جواب او دارید بفرماید تا بر خیزد و بجای خود رود و بعد از آن این خبر سلطان عضد الله و له رسید و او شیخ مفید را حاضر کردند
 و این با حراز و شنیده و مگو به خاص با قلاده زین و سرف زین و جبه و دستار بکو و صد دینار زر سرخ خلیفتی بده بد و داد
 و سرور و موهن نان و پنجه کشت جو از فرمود و جمله وایا نامحمد و اله جمین و در تاریخ ابن کثیر شامی موطوب است که محمد بن محمد بن النعمان
 ابو عبد الله المعروف بابن النعمان شیخ روغن و مصنف و علمای ایشان بوده و ملوک اطراف او مقتد بودند و بسبب انکه بسیاری از
 اهل ازمان به سبب شیعیان بودند و در مجلس و خلوت بسیار از علمای و محققین حاضر میشدند و از او استغاده میخواندند و از قلم

که آن دل و لب بر سر سلف نشست جناب شیخ یاد کرد و او را شایسته گفت یکی از حاضران گفت کان شیخ است که چون سر مبارک حضرت
امام حسین را بر نیزه کرده اند سور که گفت میخواند ملک گفت این سخن را از نشنیده ام اما از و خواهم پرسید انگاه رفته در آن باب بحث
شیخ نوشت و چون رفته نظر شیخ رسید در جواب نوشت که این خبر را کسی روایت کرده اند که او از سر مبارک حضرت شنیده که خدیجه
از سور که گفت میخواند و پنج کیل از ایامه با آن خبر رسید و آمان مکر آن ستم بیکه از احق میدانم زیرا که سرگاه جایز باشد که در روایت
دست که کاران و پاهای ایشان سخن درید خجسته در قرآن و قهرت الیوم مخیم علی افواهم و تکلمنا ابدیهم و تلمذ
از جلدیم ما کما لو یکبون چنین حایز است که سر مبارک حضرت، حسین که خدیجه خدای تعالی و امام مسلمانان و یکی از جوانان
اهل بیت و جدش محمد مصطفی و پدرش علی مرتضی و مادرش فاطمه زهرا باشد منطبق میان در ابدا و زبان تلاوت قرآن گویا
بلکه انکار آن فی حقیقه انکار قدرت الهی و فضل حضرت رسالت پناهی و عجب آن کسی است که او مانند صد و این مررا انکار کند
آن کسی که ملایکه در ماتم او گریسته اند و آسمان قطرات خون باریده و جنان با و از بلند بر و نوحه کرده و سرش که مثال این انجاء
با وجود صحت طریق و قوه سند انکار نماید پس میتواند که انکار جمیع شرایع و مخبرات رسول و جمیع انچه امور دین و دنیا نماید زیرا که
آن امور مثل این مایند و طریق بر ظاهر کرده و دیده و مضمون آن بدرجه صحت رسیده و الحمد لله و صده سبحان الله و بحمد الله
که در این باب است که افات ناپسی که عقل متغافل از قوه قدسیه او متغافل و فکر فلک بجای او با طلاق
و گفت و شنید بود و مجتهدی و فقهی ضمیمه و تلمذی شایع از تیرانک و بدیهه پردازی فی ذریعک اشاعه از سطوت مناظره
در کتب اعمال و حال رباب اغزال از دشت مباحثه او مانند حال یعنی حال یک حال که به حال شغال در مجموعه امیر و امیر بن ابو فراس
رحمه الله طویست که اصل شیخ از علک بن است و در ایام صبا از انجا با پدر خود و خجسته آمد و در خدمت ابی عبد الله ع و بجهت
که در درب رباح بغداد منزل دشت بستفا و علوم متحول شد و بعد از آن بدرست ابی یاسر که در باب خراسان با فقه
دشت رجوع نمود و ابو یاسر چون انعمه بحش و پیرون نتوانست آمد با و گفت عرضش علی بن عیسی رمانی که از انعام علی
کلمات چندی میخوانی و او استفا ده میکنی گفت او را نمی شناسم و کسی ندارم که وسیده شنیدنی او شود پس ابو یاسر کی از محب
خود را با و همراه نمود و بخدمت رمانی دستفا و چون مجلس او را اهل فضل محو بود و در صف فعال نشست و تدریج که مردم از
پیرون بیشتر شنیدند شیخ مفید را دیگر گرفت و بجهت که استفا ده بعضی از مایل نماید که در آن آنایکی از اهل بصره در آمد و از و پرسید
که چه میگوی در حدیث غدیر و فقه غار رمانی گفت خبر غار را استیت و خبر غدیر هر دو تیه و از و پرسید حاصل نشود آنچه در تیه حاصل
میشود و چون نتوانست که سخن رمانی را جوابی گوید برخاست و پیرون رفت و اطراف سکوت نمائند و لا جرم شش فتم و فتم
شیخ سولی دارم گفت بگوی فتم چه میگوی در شان سیکه با امام روح نموده با او حرب و قتال کرده باشد گفت که کار

موجب بکثرت شیخ شده و در الزام او مبتلای استقصا نماید و او را در نظر حاضر این شمرده و در سوانا زود لاجرم
عزت بعد از شیخ در فزون هم نموده گفت الکت فی کل قدره موقوفه یعنی بابت را در هر یکی که بکثرت شیخ در جواب گفت
نعم ماثلت بدو است بیکت یعنی خود بگو و بگو بیک و بیک که از ادوات پدر باقلانی است مثل منوعی و باقلانی طرم و حج
و اهل مجلس و بجهت ندانیدن منقول است که روزی باقلانی مدکور با صاحب خود در یکی از مجالس نشسته بود که شیخ مفید از دود
پدا شد و متوجه بجا ایشان شد و چون باقلانی را نظر بر پشت و از روی تعجب و غنا و به صاحب خود گفت که قدحاکم
شیطان شده اند و شیخ مفید چون این سخن شنید نزد یک رسید و این آیه را بر باقلانی و صاحب خواند که انا اولنا
الباطن علی الکافین و اذ انبی من اگر شیطانم شما کافرید و ظاهر زینت که چنانچه سابقا در احوال ابو جعفر مشهور
بومن الطاق که شد این مطالبه میان ابو جعفر کوفی و ابو جعفر مدکور که اهل سنت از شیطان الطاق میفکند گذشته و الله اعلم
از لطایف مقالات شیخ مفید است که سید مرتضی در کتاب متقی ذکر کرده که روزی در خانه شریف ابی عبد الله محمد بن محمد
موسوی رحمه الله اجتماع شیخ مفید و قاضی ابوبکر باقلانی اتفاق افتاد و زیاده از صد نفر از ادوات و بنی العباس و سایرین
بغداد حاضر بودند یکی از حاضران از گفت نصیحتی که در شان خدایت حضرت امیر المومنین واقع شده است فارغ و و جاب شیخ
مقتضای حال جوابی علی الاجمال گفت قاضی ابوبکر آن اجمال بر قصور کمال شیخ حمل نمود و در مقام استقبال شد چون جاب شیخ معنی
معنوی از بیان کرد و معنی اصطلاحی از آن که قولی بنی منقول فیه است بر سبیل اظهار تقریر فرمود قاضی ابوبکر گفت بنابر معنی سرکار
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که در آنجا میفرمودین که ده باشد پس اظهار فرض طاعت او نموده باشد و سرکار اظهار فرض طاعت او نموده باشد
و سبکهای که مخفی ماند و حال آنکه ما علم بدان نداریم جاب شیخ فرمود و ندانم اما اظهار از جانب حضرت پیغمبر شایسته واقع شده و در حال
ظهور کسی چنان نبوده و هر کس که نزد ظهور او حاضر بود از آنجا بسته و در آن باب شبهه و ایتامی نداشته و سبب فقدان علم تو
زمان بآن اگر گفت ننهادی باشی و وجدان غی در است کوی و در دعوی عدم معرفت خود بآن همانان خواهد بود که شبهه بر تو
شده و طریق معرفت از آنجا رسد و درخت و راه و پل و نظیر را که متصل آن باشد بر بصره بصیرت تو مار یک گردانید و او اگر حال
نظر تامل از روی انصاف در و پل آن کاری سر نه سر از گریبان معرفت آن براری و اگر در وقت اظهار حاضر مسودی در تحصیل موقوفه
ان تعصیر و خلل نمینوی و عذر خلل و جل بحال عدم حضور در وقت ظهور ما نقد تامل در دلیل مذکور است قاضی گفت که جاب است
که حضرت پیغمبر در زمان خود چیز را اظهار نماید و آنکه بعد از وفات او بدانشوند چنان ماند با آنکه بی تامل در دلیل از آنجا
شیخ گفت بی جای است بلکه ما چار کسی را که غایب باشد از مقامیکه در اینجا علم معلومی بحسب صفت معتبره و از آنجا و در نظر
استدلال براند و جایز است که او را در نظر و در آنجا علم معلومی بحسب صفت معتبره و از آنجا و در نظر

دوست سیرت مصلی و در وفات او مرتبه خوب گفته و باقی در تاریخ خود گفته توفی فی سنه ثلث عشره و چهارم عالم شریف
امام الرضه صاحب تصانیف کثیره المعروف بالغیة و ابن المقم ایضا الباری فی الکلام و جمل انفعه و کان یطرح کل عقیده علیها
والعظمه فی الله و له البوئیه و کان کثیر القدرات عظیم الخشوع کثیر الصلوة و الصوم خشن اللباس و کان محضه الله و له ربنا زکی العفید
و کان شیخا رتبه نجفیه امیر عاشق سنا و عین سنده و اکثر من باقی مصنف و کان یوم وفاته مشهوره و شیعه ثمانون الفان
الرفقه و شیعه و اراج الله من کان مومه فی رمضان فمحنی فانه کما اراج الله منه کلامیت که از روی تعصب گفته و معهود و او
که علای اسل سنت بوبت شیخ مفید روح الله روحه جهت فیتند زیر که بروی که باقی و غیره و از باب سیرت صریح و تلویح
بان نموده اند همیشه مخالف را عزم و مالیده میدشت و جمل بطلان ایشان را خاطر نشان ایشان نمیداد و ایشان را محاربه و
مناظره او عاجز بودند و از روی تعصب و تقلید ترک متابعت سلف خود نمی نمودند و لاجرم در دفع او بدعا و نفرین و کشتن
تا آنکه ابن کثیر شامی آورده که چون خبر وفات شیخ مفید بابو العاسم خفاف معروف بابن النقیب که یکی از فضلی اهل سنت
بود رسید از غایه ثانی و سرور خانه خود را آراسته ساخت و صاحب خود را فرمود که او را تهنیت نمایند و ایشان میگفت که
و یکم مردن بر من دشوار نیست که مرگ شیخ مفید را دیدم و مولف گوید که رسم دیرینه اسل سنت است که چون مقتضای کلام
بمخرج نظام قهیت الذی کفر در اثبات مطالب باطله خود را ختم مهبوت و عاجز گردند و بمقامات علمی کاری نتواند ساخت
بشمیر و بکده و قلمه اش را و مناظره نمایند و اگر ازین نیز عاجز باشند تهمتی بروند از نزد سلطان و قرا بر و تمیز زبده و اگر
بران نیز قادر نباشند مرگ او را بدعا و از کشتن و موبد انمقال بیکه ابوالمعالی جوینی در رساله که در باب تفضیل مذمت شافعی نوشته
آورده که چون شافعی بمکه آمد محمد بن حسن و ابو یوسف که از اصحاب ابو حنیفه بودند مناظره کردند و ایشان را عزم تمام
ایشان از روی سحایه و غازی و غدر و حیل سازي بکنیفه فیه او گفتند که او دهمیه خلافت دارد و چون بعد از بحث تحقیق کذب سخن
بر خلیفه ظاهر شد شافعی را نوازش نموده فرمود که بای محمد بن حسن را گرفته او را از مجلس برون کردند و بعد از آن محمد و ابو یوسف
همیشه شافعی را نوازش نمودند و خود را نوازش میکردند و مرگ او را از خدا بدعا میخواستند و میگفتند اللهم انت الشافعی و چون شافعی آن
مضموزا شنید این خدیبت گفته تمنی رجال ان موت وان هت فلک سبیل لت فیما با و حد فعل للذی یقی خلاف الذی
تبیلاخری مثلما کان قد زکیت مضمون این بیت با نچه فرزدق گفته اذا ما الله سر علی الناس حوادیه انما جاعلنا فی فضل الشافعی
بنا فبقوا سیفنی مثلما کان کالقینا و از جمله علای اسل ضلال که در دست شیخ مفید عاجز و مهبوت و پامیال بوده اند فاضلی ابو بکر
باقلانی مشهور است که روزی در مناظره شیخ چون مرغی رسید از شاخه بختی پیرید و مانند غریق بجان رسید از بختی بختی
بتشبه و نمثل میکرد و چون شیخ راه پرواز او را بت و و بایل او را دیدیم گفت باقلانی خوب است که شیخ را خوش آمدی که

در این باب از شیخ ابوالحسن غفر الله عنه بحثی آنچه سابقا بحث کرده بودی و الحال اینست
اعتقاد نمودی زیرا که تو در اول مناظره قار دادی که موجب علم و سبب ارتفاع خلاف بخود ظهور چهرت و بعضی از اینها
آن در میان اصل آن زمان و چند کلمات بنم نمودی و اشتراط موصوف خاص کرده بودی و الحال که من سخن را مقصود حشمت و از
صلاحیت اعتقاد اینم از روی غیر غرضی که بر پیدی اجماع و مخصوص مثبت گردیدی و اینست که انتقال از دلیلی بدلیلی انقطاع سوال و
جواب مناظره امارت اختلاف تعالی با آنکه اگر فرض خاص با تعارف تو موجب اختلاف در ثانی محال تواند بود پس قیاس اند بود که
حضرت غیر نفس کرده باشد بر بنی دیگر که ضبط شرع نماید و علم بحال و بعضی از آن را فرض باشد چنانکه در مواد مذکوره فرض آن مخصوص
بعضی است و چون سخن شیخ با نیتقام رسیده قضی مذکور منقطع و سبوت گردید مولف گوید که اگر کلام شیخ در نیتقام ظاهر شد که
آنچه در کتب اصول فقه بسید مرتضی علم الهدی منسوب ساخته اند که در علم مصنفون خبر متواتر شرط نمود که سبب شبهه بقصید که مخالف
مقتضای آن خبر باشد پیش از آن بهم رسیده باشد از کلام شیخ در نیتقام ما خود است و غرض سید مرتضی نیز از اشتراط آن شرطی غفلت
بر تواتر نصیحت که در شان حضرت امیر المومنین وارد گردید و اینست قول حضرت زکات که در حال امارت بآن سبب مندر خلافت و
امارت تلمو علی علی با مره المومنین و قول او در خلع بنی فکیه بعد موتی فاستحواله و طبعواله و حال آنکه افاده علم میکند معتقدان بخلاف آنرا از
رکن مذکور و فرض شبهه چنانکه در خواص اصل سنت و خارج مازتجه تعلید چنانکه در دعوی ایشان و الحاق این شرط ضروری و موجب است زیرا که
ظاهر است که حصول علم از استماع خبر متواتر بر وجه ايجاب نیست با طریق که عده موجه آن باشد بلکه بر وجه عادت و باین طریق است که
افاده میکند نفس را قلیه افاضه علم بر و از جانب خدای تعالی پس هرگاه شخصی نقیض مجرعه را اعتقاد کرده باشد از روی شبهه یا تعلید
روایان علمی حاصل خواهد شد و لهذا اخباریکه مسلمانان از نبوت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و نصاری میرسانند افاده علم ایشان میکند
اگر گویند باینچه مذکور شد لازم می آید که علم حاصل نشود و بوجه بدلان کبار بمنزله بغداد در عقب خبر متواتر زیرا که جایز است که در اینجا
بر شبهه قائم شده باشد جواب گویم که اخبار از بغداد کثیره و حوادث عظیمه در آن قبل است که شبهه در نفی آنرا روی دهد و هیچ عقل با
یعنی بر اعتقاد و نفی انانیت بخلاف ما نحن فیه و مثال آن و جمله ما در نقض مذکور تحقق نیست و الله الموفق و از جمله مناظرات شیخ علیه الرحمه که
بافضل گیتی واقع شده است که فاضل مذکور از و پرسید که دلیل شما چیست بر فساد امامه ابو بکر شیخ گفت دلیل بر این سبب است اما من
آنچه قریب بفهم تو باشد مذکور میازم و آن نیست که آن جماع نموده اند بر آنکه امام محتاج با امامی دیگر نیست و اجابت بر آنکه ابو بکر
سزایب نکند و لیکن کم فایده است و آنست که فاضل گفت و آن اعوجبت فقولونی یعنی من امام شما شده ام در حالتی که بزار شماست پس
اگر کار و لغتاری ستیقم یا شتم مرا تا بگویند و اگر انحراف و کمی از من ظاهر شود مرا بپشت سازید و حاصل این کلام آنست که او
خود را بوی رعیت و بر عاقل پیشید نیست که هر که رعیت خود را محتاج باشد احوال خود را با امام و سرکاره ثابت شد

عارض میشود در طریقی آن مطلوب حال استدلال بر این در عوض حضور و تحول اشکال مختلف می باشد و بسیاری باشد که طریق آن
از عوارض شبهه خالی ماند که و اندک نظر که شبهه با فطرار باشد ناظر را مطلوب رساند لیکن طریق نص در سخن فیه از آن قبل
که امثال ترسب تقلید اسلاف و قد تامل و قد انصاف تحصیل موفد آن طلبه ثاقب و طویل زمان استدلال متذکرست قاضی
چون بجهت که ساکت نشو و بوجوب دالم استحق فاضح بهشت شروع در بجای و مرز و در پی نمود گفت هرگاه حال عیون
باشد که تو میگوی پس تجویز باید کرد که حضرت پنجم نص کرده باشد بر پنجمی دیگر که در زمان او باشد یا پنجمی که بعد از او قائم مقام
او باشد و اظهار آن کرده باشد مانند استمار نص بر امامت امیر المومنین از مشهورست باشد و ما را علم بان حاصل نشده باشد
بجمله علم با امامت امیر المومنین سبب تعدد سباب حاصل نشده خاب شیخ فرمودند که تجویز یعنی سبب آن یکیم که ما را و متفرع
و متفرع از علم حاصل است بکذب الیکس که دعوی وقوع یعنی حضرت پنجمی باید و اگر نسبت یعنی بجهت پنجمی بودی سبب علم
آن شامل کافه خلایق از متفرع و متفرع شرع نبود و اگر بعضی محال یکی از عقایدی صاحب اخبار را علم بطلان آن بودی محتاج میشدیم در فاض
آن باریاد و دلیل علی وجه لیکن چون آن فرض محلی بحالت استدلال مذکور معنی را دیگر استدلال است و بنا برین فواید آن تجویز و این
امام پنجمی دیگر نص امامت امیر المومنین حیدر نجابت ظاهرست و اگر ما سخن فیه نظیر ما ده مفروضه بودی بستی که جمیع صاحبان
عالم بطلان آن می بودند بطلان آن دشتندی و دو کس اختلاف در آن نمی نمودند و عقاید جماعتی صحت از او علم ایشان
و عقاید جمعی دیگر بطلان از اولیت بر فرق ما سخن فیه و مادی مفروضه که هر مقام محارصه مذکور شد دیگر آنکه جماعت
قاضی انصاف نمیدهند از خود و الا لزم نمیکند در اینجا آنچه در مواضع دیگر او را الزام می نماید که دهند نص بر جم زانی و فعل آن موضع
قطع سارق و فعل آن و صفت طهارت و صلوة و حد و دآن و صوم و حج و زکوة و فعل آنکه راع درین امور پیوسته و محقق حق
علم بعل در آن حاصل نشود و الا بضرری استدلال بلکه در اشفاق قره جبه حضرت پنجمی که قاضی فایز است با که در حیات حضرت مشهور
و البته اصل عهد و مذکور بود جماعتی از متفرع و غیر ایشان زایل مل و ملایحه ذراع دارند و کان ایشان است که آن فقده از جمله مولد آن
صاحب سیر و مولفان مخازی و ناقلان اثر است و حال آنکه ممکن نیست که در آن باب بر مخالفه خود دعوی علم اضطاری کنیم بلکه عقاید
میان غلط ایشان نوعی استدلال است و اگر چنین باشد چنان تواند بود که حضرت پنجمی تعیین پنجمی دیگر که بعد از او است خود باشد
و اگر چه علم اضطاری یکس را نباشد و چه گونه دفع نماید این احتمال را که شاید شبهه او مانع شده باشد از علم تعیین آن پنجمی چنانکه در موا
مذکوره باشد آن شبهه حاصل است و چون قاضی معاند حیدر ساز کلام آن بجز پدید آمدن اصول جمله حکم باز دیدش شی دیگر بر وارزود
و گفت ما ده نص امیر المومنین مشابه ندارد و این موادیکه ذکر نمودی از اختلاف در نص بر جم زانی و قطع سارق و غیر آن زیرا که ما ده
نص آنحضرت شامل جمیع مکلفات است و نص بر جم و قطع شامل بعضی از ایشان است و اگر آن مواد در عموم نهند ما ده نص حضرت امیر

خداوند و علیک قائل و اذاجع را هم علی امر فاضله و نه شدن انجبارائی که دلالت اند بر حق و حق مشورت و ری
 ایشان که آنرا متعلق باز و بجزم آنحضرت که مختص باوست و اما و جهام کردن هدای آنحضرت پیغمبر مشورت ایشان خیا
 و عده بیان آن شده بود و گفت که مراد حق سبحانه و تعالی است که آن مشورت سبب الفت ایشان گردد و از این طریق بدین
 امور مبادا گیرند و با و اب خدا و مذی متادب شوند که آنحضرت را مشورت بیاجابت بود و و هیاستواند بود که وجه آن
 باشد که چون هدای آنحضرت را کاه خست بود و از آنکه بعضی از منافقان صحابه در مقام فداکاری و دکانرند و دود
 نورانی میسازند و خلاف از اینها پیدارند و در مردم بنیان و سعی بسیار بجای می آرند و از اینها بیانم و اینها هم بخت
 نشانیده بود و خیا که ای و من اهل المذنبه مرد و اعلى النفاق لا تعلمهم سَعَدَ لَهُمْ مَرْثَنَ ثُمَّ تَرَدُّونَ اِلَى غَدَابِ
 عَظِيمٍ اِنَّ خَيْرَ مَدِّدٍ بِدُورٍ و غر و جل که و اذاما اُنزل سُورَةٌ نَظَرَ بَعْضُهُمْ اِلَى بَعْضٍ هَلْ يَكُنْ مِنْ اَجْدَثَ تَظُنُّوا
 صَرَفَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ بِآيَاتِهِمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ و بعد از آن فرموده که يَحْلِفُونَ لَكُمْ لِيَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَرْضَى
 عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ و يَحْلِفُونَ يَا اللَّهُ اِهْمُ لَكُمْ و اَنْتُمْ مِنْكُمْ و لَكِنَّهُمْ قَوْمٌ يَفْقَهُونَ و قال غاسمه و
 اِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ و اِنْ يَقُولُوا تَسْمَعُ لِقَوْلِهِمْ كَانَتْ خُبْرًا مَسْدَةً يَحْسِبُونَ كُلَّ صَحِيحَةٍ عَلَيْهِمْ
 ثُمَّ الْعَدُوُّ فَأَحَدَهُمْ قَالَتْ يَا اللَّهُ اَنْتَ تُوَفِّقُوكَ و قال غمر بن و لا يُفْقَهُونَ اِلَّا وَهُمْ كَارِهُونَ و قال جل کرده و
 اِذَا قَامُوا اِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كَالْمَآءِ يَرِيقُونَ النَّاسَ و لا يَذْكُرُونَ اللَّهَ اِلَّا قَلِيلًا و بعد از آنکه علی لاجل زحمان آن
 منافقان خمران حال سول تعال ابر داده با گفته که و كُنَّا لَا دَرِيَا لَهُمْ فَلَمَّ رَقِبْتُمْ بِيَمَانِهِمْ و كَعْرِفْتُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ
 و آنحضرت را باین آیت راه نمود بایشان و سیما حال ایشان و صادرات اقوال و افعال ایشان را طریق معرفت حال ایشان
 و بعد از این تفصیل و جل آنحضرت را امر مشورت ایشان نموده تا آنکه نجان بهبود غرض او ده که در ایشان ظاهر شود و بر باطن ایشان
 اطلاع یابد زیرا که کون صمیمه مرکب از ناصح خیر و نیش و منافق خجایش ز تعویرویان و فلتات لسان او ظاهر میشود و چون
 هدای آنحضرت را باین طریق معرفت حال ایشان نمود و وجه تنبیه آنحضرت سرش ایشان کرده فرموده ما کان لِبَنِي
 اَنْ يَكُونَ لَهُ اسْرَحٌ حَتَّى يَخْرُجَ فِي الْأَرْضِ تَرْبِدُونَ عَرْضَ الدُّنْيَا و اللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ و اللَّهُ غَيْرُ حَكِيمٍ وَلَا كِفَا
 مِنْ اللَّهِ لَكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ پس کمی دیگر از حاضران که او را حاجی میکنند متوجه شیخ شد و حق سبحانه و تعالی را کما
 انت که عمر و ابو بکر از اهل نفاق بوده اند حاشا که چنین باشد و ما کما ننداریم که نه طلاق نفاق بر ایشان کنی و چگونه است زنی
 بتوان گفت و حال آنکه در روز بدر از غیر ایشان طلب مشورت نمود و باطله با صبر بر طلاق نفاق از ایشان ندانیم و تاب استماع آن
 داریم و صواب است که همانا در وجه اول نایب جناب شیخ گفتند که این قسم بخوان لایق بر اباب نظر و استدلال نیست و مجرد بزرگ تمرد

احتیاج ابو بکر با امام باطل مانند امامت او با جماعتی که منعقد شده در باب عدم استیلاج امام بکر امام و چون بسی عاجز و مهتوت ماند
 یکی از حاضران که عزاله نام داشت و متحرکی مذموب بود در مقام ایراد و نقض و معارضه شد گفت که انما جماع نموده اند نیز
 قاضی محتاج بقاضی دیگر و میر محتاج بامیری دیگر نیست و بنا بر اصل شما باید که قصه و امر این معصوم از خطا باشند یا از دایره متابعت
 اجماع بیرون باید رفت شیخ در جواب گفت که سکوت بایل اول بهتر از این سخن بود و گمان نداشتیم که خطای این سخن دایمی بر او پود
 باشد بنا بر آنکه اجماع درین دو مسند بخلاف آنست که تو گمان کردی زیرا که هست متفقند بر آنکه قاضی که در رتبه کمتر از اجماع است محبت به
 بامیر که ان امامست مگر آنکه مراد تو قاضی و امیرش امام باشد که چنان قاضی و امیر محتاج بقاضی و امیر دیگر نیست بلکه بقوت عصمت و کمال
 خود از ایشان بی نیاز است بهیئت الذی کفاه الله تعالی و قریب باین منظر است مناظره دیگر که جناب شیخ را باین عمر شطوی که از نیاز
 متحرکیان عیبت و قهت و آن نیست که ایش شرح پرسید که آیا اجماع واقع نیست بر آنکه ابو بکر و عمر بر خراسان بود و اندک شیخ گفت اجماع
 برین وجه و قهت بر آنکه پیش از اظهار اسلام ساهلها بکفر بوده اند و جمعی کثیر برینند که بعد از اظهار اسلام سبب انکار نفس علی که در شان
 حضرت امیر المومنین علی واقع شده کافر شدند و در زمان حضرت یاسر اتفاق از ایشان ظاهر شد شطوی اظهار انصاف نمود
 گفت باین تغییر باطل شد آنچه میجوئیم که از انبای سخن ما هم شیخ گفت من نیز فهمیدم که چه خواهی گفت و دانسته را سخن را بر تو قسم
 و از جمله مناظرات جناب شیخ است که روزی بخانه شریف بغداد ابو عبد الله محمد بن محمد بن طاهر رحمهم الله رفت و یکی از متفقه که او
 و ز ثانی متفقند حاضر شد و ایش شرح پرسید که مذمت شماست که حضرت رسول معصوم از خط و بتری از زلل و مامون از هو و غلط و کمال
 بنفس و متغنی از رعیت خود بود و حال آنکه خدای تعالی او را بهشتان در ثورت از رعیت خود امر فرموده و گفته و شاور
 فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ شیخ در جواب گفت که ثورت حضرت یاسر با صاحب خود نه از جهت احتیاج او بر ایشان و فقار
 و بان بود چنانکه تو توهم کردی بلکه اگر بگذر امری دیگر است که بیان آن جویم نمود چه ظاهر است که هرگاه آنحضرت معصوم از کبر باشند
 با اتفاق مامون از ضایع باشد نزد مخالفان تو و با اتفاق نیز کمال خلق باشد و رای او بهتر عقل او و او قوی و تدبیر او حکم تر باشد
 و مواد و جمیع الامم میان او و خدای تعالی متصل باشد و طایفه که تو او را بر و نازل میشد و از جنابای امور و مصالح جمهور اخبار میکرد
 باشند چگونه کجایش دارد که او را حاجت به اخذ باقیات رای از رعیت خود که بچندین مرتبه در صفات مذکور اند که نکرند و متحرکت که
 حاکم گامی از دیگری بطریق استغاده و استخافه ثورت نیاید که بعضی اند یا ظن آن کنند که آن دیگری در رای او تدبیر و کمال
 عقل او و بیشتر است از هر کس که داند که پایه او در امور مذکور و فراتر از دست استغاده او از او بطاهر و بی نخواهد داشت و از منوی
 گویم نیز قهتیه بر آنچه فهم حاصل است زیرا که خدای تعالی گفت که تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ و وقوع را بر
 آنحضرت منوط نیست نه برای و ثورت ایشان اگر خداوند ثورت همه استغاده از رای ایشان می بود و میرشد

درین باب موراجاری بخدای موعود و در علوم سیکه داخل نمیرود و اگر غرن و مضطرب او در غار منقشه و عاری شود
حضرت یالت نمی او از آن موعودی و خدای تعالی او را از فضیلت سیکه محروم نمیرود و یالت شیع فرماید که چون این سخن گو
نامبیا شنید عیبت حیرت ایشان گردید و در حلقه خلاصی از ایشان طلب رسید و پنجاه اثار را در دفع آن روی نمودن
ست و ای بود که دلالت بر ضعف عقل و کسستی رای و بنای ایشان در ضلالت و کلامی مینمود پس بعضی از ایشان بی عوی
نمودند که سیکه برای کبر خا نازل شد زیرا که او خائف و مضطرب بود و حضرت پنجاهمین مطمئن خاطر بود و طاعتی که حاجت
بسیکینه حاجت دارد و این را از آن بی نیابت و جواب باین سخن و ای انت که اگر صحیح باشد که این سیکه بی نیابت است
در روز بدر و چنین سیکه بر حضرت یالت نازل شدی زیرا که حضرت درین مقام بی خوف و مضطرب اندشت بلکه این
مضطرب مطمئن و یقین داشت که فتح و نصرت خواهد بود و ان الله كما يظهر على الدين كله و لو كره المشركون و نزول سیکه
درین مقام خائف بود و اگر چه خوف خود را ظاهر نیاشت و باین سیکه بر و نازل شده بود و کوم می خواند بود که در
بیشتر حضرت خائف باشد و باین نزول سیکه مخصوص او شده باشد و ابو بکر بواسطه عدم ایمان از فضیلت سیکه محروم مانده
و ایضا نصرت قاضی ابا داده و اگر که در آیه غار سیکه نازل بر غیر رسول مختار باشد زیرا که خدای تعالی فرمود که فَاَنْزَلَ اللَّهُ سُورَةَ
عَلِيَّةٍ وَاَيَّدَ بِجَبُودٍ وَاَوْحَا وِصْرَ مَضْمُونٍ ان غیبت که از آن سیکه بر کسی شد که مویده بلا که است پس مرجع ضمیر آید و ضمیر
علیه می باشد و جمع ضمیر که از اول قول خدای تعالی لا تضره و فقد نصره الله تا آید و بجو دلم تر و ما کنایه از یکس باشد که حضرت
رسالت و تواند بود که اشاره بدو شخص متعارف باشد چنانکه بر وضع زبان دان ظاهر است و هر گاه بوجوب نص کلام و اتفاق معنی
اعلام مویده ملایکه حضرت سیدانام باشد ثابت شد که سیکه مخصوص حضرت نزول نموده و ابو بکر از آن بهره نصیب نموده و بعضی
دیگران کرده و غما همیشه مجال اندیشه در مصطلح حال دفع اشکال گفتند که اختصاص سیکه بجهت سیدان بر دلالت بر نقص و عاری یا غا
نمکنند زیرا که محتاج بسیکه بریس می باشد نه تابع و فادین اصلاح نیز در غایه ظهور و ایضا است زیرا که این سخن فی الحقیقه روایت شد
که در چنین و غیر آن را سیکه بریس و تابع نموده و لازم می آید خدای تعالی در باره ایشان کلام کرده باشد که از آن مستغنی و بی نیاز
بوده اند و این غیبت و پیغامیده خدای تعالی لا تقول المبطون علوا کبر او در کتاب خلاصه الاقوال مطهر است که محمد بن محمد
الغان کتبی اعجب الله بقلب المفید و له حکایه فی سبب تسمیه المفید ذکر نامانی که با البکیر و یوسف بن العظم من اجل شایع الشیعه
در سیم و هسادم و کل من تاخر عنه و فصله اشهر من الی وصف فی النفع و الکلام و الروایه او ثقیل اصل المانه و علمهم نه است و الله
فی وقته الیه و کان حسن الخاطر و حق الفطنه حاضر لمحو اب له و یب من اتقی مصف کبار و صفات روح الله و روحه لیکم لکث خلون
من شهر رمضان سنه ثلث عشره و اربع مائه و کان مولده یوم الحادی عشر من القعد سنه ست و ثمان و ثلث مائه و قبل سنه

بعضی حسن ظن با وفایده در دفع اشکال ندارد و با آنکه من در بیان وجه ثانی طریق اجمال میبرد و بعضی معین یاد کنند و هم
تقصیل تو نمودی و نموده بر طبق اضطراب خود فروزی و علی ای حال در ابطال این احتمال استدلال باید فرمود و آنچه در بیان تقصیل از اشکال
حاصل نمود و در خط اعتقاد و محمد بن علی با آن محقق من ابطال آن ابطال کان زهوقا و از جمله حکایات مفیده شیخ رحمه الله است که
در مجلس خود از ابوالحسن خاطریش معزله نقل نموده که گفت روزی یکی از شیعه مایه نزد من آمد و اظهار نمود که ریس ایشان او را فرستاد
که سوال نمایند از آنکه خنیکه را بگویم در غدر واقع شده و حضرت بابت قبول خود و لا تحزن از آن نمی نمود و طاعت بود و مصیبت اگر طاعت بود
نمی آنحضرت منع از طاعت باشد و اگر مصیبت بود پس عصیان بگویم ثبات شد ابوالحسن گوید چون آن سوال را از شنیدم گفتم که امر و فرموده را
بگذار و پیش این ریس خود برو و از سوال کن که خنیکه موسی را بود و حق تعالی او را قبول خود و لا تحزن منع فرمود و مصیبت اگر طاعت بود
پس خدای تعالی نمی او را طاعت کرده باشد و اگر مصیبت بود مصیبت موسی لازم آید آن سائل نزد ریس خود رفت و چون باز
گفتم که ریس تو از آن سوال چه جواب داد گفت مصیبت نمود که دیگر با او شنای کن و بعد از نقل حکایت مذکور به جناب شیخ فرمود
که صحت این بر من ظاهریست و در نیت که ابوالحسن آن حکایت را پیش خود وضع کرده باشد و اگر است بودی که کسی از
چندو سه شیعه محرک آن سوال و میرانه آن ریس در دفع آن معارضه ابوالحسن تقصیر نموده بود و آنچه بخاطر میرسد است که ابوالحسن
چون آن نقص خود را قوی گمان برده و خواسته که بوضع این حکایته بفتح حال اصل مایه نماید و نزد تقصیل سبب فرق میان اصل نقص نیت
ظاهر است زیرا که اگر بجز قول خدای تعالی لا تحف در باره موسی و قول لا یحزنک قولیم در باره حضرت مصطفی و مانند آن از آیات متوجه
بانیات نظر کنیم و قطع نظر از ادله عقلیه خارجیه کنیم مریه خرم و قطع خواهیم کرد باینکه مضمون آن آیات نیت مراد بیا را از کتاب
مجتبی که فاعل آن استحقاق هم میشود زیرا که ظاهر آن نیت نیست لیکن بواسطه دلیل نقلی که بر عصمت انبیا و جناب ایشان در کلمات قدیم کشیده
و موجب عدول از ظاهر شده از ظاهر آن آیات عدول میکنیم و مگر که اتفاق حاصل باشد در آنکه ابوبکر معصوم نبوده و عصمت که جاری
نمی که در شان او واقع شده به ظاهر و حقیقه که هیچ حال کوکرت نباید زیرا که خبریکه موجب صرف از ظاهر باشد چون عصمت باخبار
خدا و رسول در باره او متحقق نیست و آنچه کاشف صحت بیان مکرر تواند بود است که متقدمان شیخ را همان صلوات الله علیه افاده فرمود
که خدای تعالی که بر سجد بی که یکی از اهل ایمان با حضرت پیغمبر بوده اند انزال نموده و الا که نزول از انزال جمع داشته باشد
در بعضی آیات فرموده و قیوم سنین اذ انجبتکم اکثرکم فلم تغربکم شیئا و ضاقت علیکم الا و ص با رحمت ثم و لکن
مدیرین ثم نزل الله سکنته علی رسوله و علی المؤمنین و دیگر گفته فأنزل الله سکنته علی رسوله و علی المؤمنین
و چون با آنحضرت نیز از ابوبکر در غار بود و لاجرم خدای تعالی آنحضرت را در نزول سکنه مفرود است و او را بان مخصوص کرده باشد
با او شرکت نداشت و گفت فأنزل الله سکنته علیه و آله و یحبونکم لکم تر و غایب پس اگر ابوبکر مؤمن بود پس کسی که خدای تعالی

[illegible]

[illegible]

کتاب المجلس فی شرح کتاب التوحید و تفسیر المعبد و له کتاب فی الاموال و کتاب کفری و غیره از شیخ ابوالفتح محمد بن علی نقشبند

[illegible]

التوابع جواب بكرماني في فضيلته صلى الله عليه وسلم على كتاب الهند في الامامة سنة في عشاق التوابع في كتاب التوابع
سنة في رجوع الشمس سنة الفقه في الامامة ميراثي في كتاب الرسالة الكافية في تفسير المصالح في تفسير المصالح في تفسير المصالح
سنة في الوارث كتاب البيان عن فقه قطرب في التوابع سنة في الوارث كتاب البيان عن فقه قطرب في التوابع سنة في الوارث كتاب البيان
الجند في اجتهاد الراعي كتاب جواب ابي الفرج بن اسحق لما قيل له من جرح البيان عن سبيل الامانة كتاب البيان في الوارث
ابي عبد الله محمد بن عبد الرحمن القاري المقيم بالمشهد بالنوخذ خان كتاب مناسك الحج عهد مختصر على التوراة في الوعيد كتاب
اهل الجوان في تحريم الفساق الرد على ابي عبد الله البصري في تفضيل الملائكة كتاب الحكم في ان المكان يابغ من يمتن جواب اهل ارقه
الاهله والعد كتاب جواب ابي محمد بن الحسين بن النوبختي في المقيم بمشهد عثمان كتاب ابي الفتح محمد بن علي بن عثمان النقص على اهل الجوان
المعزلة شيخ الحق النجاشي ابو جعفر محمد بن الحسن بن الطوسي عليه السلام سنة اذ كان محمد بن ابي شيعة مائمه ومناهير بنت ابن كثر في كونه
ذو فقيه بود ودر بغداد مافاد وشتغال مینو و چون در سال چهارصد و چهل و شصت بود هفت سنه که در میان شیعیان و سنیان
را د واقع شد خانه که در باب الکرج دشت بوخت و کتب و ضایع شد از انجا بمشهد نجف آمد و در انجا بسر برد تا در محرم سنه
ربعمایه وفات یافت و او در همان مشهد منور دفن کردند و در تاریخ مصر و قاهره که تصنیف یکی از اشعاره فاجره است آورده
که ابو جعفر الطوسی فقه مائمه و عالم ایشان بود و او است صاحب تفسیر کبیر که بیت مجتهد است و تصانیف دیگر نیز دارد و در
تألیف که مجاور مشهد نجف بود و در انجا وفات یافت و در فضی قوی التیشع بود و در کتاب رجال نجاشی مطبوع است که محمد بن
بن علی الطوسی ابو جعفر جلیل فی اصحابنا ثقه عین من تلامذہ شیخنا ابي عبد الله که کتاب تهذیب الاحکام و هو کتاب کبیر
شمل علی جمیع ابواب الفقه و ما خذ مایه من الاحادیث و تحقیق جه الاستدلال بها و کتاب الاستبصار فیما خلف من الاخبار
و موثقیل علی ما شمل علیه کتاب تهذیب الاحکام غیر ان هذا کتاب مقصور علی ذکر ما خلف من الاخبار و الاول جمیع اختلاف الوفان
و کتاب التمهید فی مجر و الفقه و الفتاوی و کتاب المنقح فی الامامة و کتاب مالایع الخلف الاخوان و کتاب القدره فی اهل الفقه و
کتاب الرجال من روی عن النبی و الاطهار و کتاب فدرت کتب الشیعه و ما یصنف من کتاب السیوطی فی الفقه و هو کتاب کبیر
یصنف مشهور و مقدمه فی المدخل الی علم الکلام و کتاب الاخبار فی الفرائض و سنة فی العمل بخبر الواحد و کتاب باطل و ما یقتل کتاب العمل بالاعتقاد
کتاب شرح المقدمه و مدار ریاض العقول کتاب مهیة الاصول و موضح حل العلم و العمل مختصر الشافعی فی الامامة سنة فی الاحوال کتاب التبیان
فی تفسیر التوابع و کتاب کبیر لم یعمل مشهوره فی تحريم الفساق المصالح الذمیه المصالح الجبریه المصالح الانسیه المصالح
المصالح فی التورق من النبی الامام و لا النقص علی ابن الشاذلی فی سنة الفار و مختصر فی عمل یوم و یلوه مناسک شیخ محمد بن علی و الا و غیره
سبیل ابن البراج و کتاب مصباح التجد فی عمل السنه کتب النجاشی کتاب اخبار فخار بن ابی سبیده کتاب نقل حسین کتاب اجتهاد الرجال

و محبت و علاقه و در جمیع المومنین و المومنات بر محبت یا رحم از همین معنی مانده که نواید لطیف و بخیر و شایسته
و هر که در کتاب مذکور بسبب است و ما در مواضع متعدده ازین مجلس از لطیف کلمات او باستشاد مذکور شد تا تمام
همچون وجود آن بخت بخایه نادر است و مع هذا آنچه از آن نسخ بنظر این قاصر رسیده بخایه سقیم است لاجرم ذکر شطری از
لطیف او را که بعد از مجلس مذکور بسیار متعجب بود و ما محضی از آن فیهده نغمه دانسته بان اشتغال بنماید از جمله لطیف سخنان
که در کلمات مذکور است که گفته در شور و جوش و حمایه مراد و زاده بدیده بزرگ خوش مجلس معطوب بود و در آن میانه بر مذمت بسیار
علنی میرفت و مردم محبت و نظیر آن قوم شوم زبانها دراز کرده بودند از آن میان مجری تعصب برخاست و گفت
ای خواجه امام این قم در حق علی خیر العمل هر گویان تو بر آورده اند گفته که در حق علی هر گویان من را آورده اند اما در جواب میرفت
زبان بدمان تو بر کرده اند من سپهر من بر کلمه با گریبان بنماید که ایشان سر بکشند ترا دشوار است که زبان از دمان جدا
سازی و نظیر نیست آنکه چون شرف لایله ابو نصر میانی در دولت سلطان مسعود در حضور سلطان ارکان دین و دولت
از وزرا و اماره سپاه تقرر کرد که این مذمت شریان مجرب باید مذمت باطنیان برابریست در جواب موفقه خدای تعالی فصولی
بنحاست و گفت ای خواجه چه فرق است میان محمدان و این جماعت خواجه کرم و بلند گفت ای برادر فوق در دو کانی بنشیند
اینجا یکا کنیت و در یکا کنی فرق نباشد و از لطیف او آنکه چون ناصبی معاصرو در فصلی از کتاب خود نوشته که رفیعی بنیاست
محمدان خیر العمل گویند و در شهرهای ایشان نه شرع احرامت باشد و نه دین بارونی در جواب گفته که در فصول گذشته باین نمودم
که خیر العمل در زمان مصطفی زده اند و مذمت زیدیه نیست و ملاحظه چون در اصول ما خواجه ناصبی مشارکت کرده اند و
و باکی نبود که در مسند فروعی شیعه مشایسته کردند هم باکی نباشد که محمد علی باشد یا بر شایسته باشد اما آنچه گفته است که در شهرهای
شیعه شرع قرار نمی باشد است میگوید در قم خدای را بر عرش نشاند و در قاشان رسول رسیده نگاهد و در او مصطفی را
شرک زاده بخونند و بدر مصلحکاری گویند تا پیغمبر ناید معرفت و حب نباشد و در استرا با برای خود خدا کا نهند و در شهر
زنا و لواط را باراده و صفای خدای تعالی گویند همه با اثبات عدل و توحید کنند و بر عصمت رسول و ائمه و علی آورند و بارگاه
شرعیت معترف باشند و برای ویاسم استخوان گویند حاکم را خدای دهند شرع مصطفی را اگر باین همه تحت اسلام را در
نیاشد که میباش که روق دین و شرعیت نیست و خلاف این معده و تمت و کین است و خصومه خواجه ثانی و نیست با میراث
و لایحه الامون تقی و لایحه الامان فاشقی یعنی نفیان فم و این است کلام خیر المصلین است و محمدت رتبه المصلین و در موضع
و دیگر گمان ناصبی ذکر نمود که شیعه گویند حضرت رسول ابو بکر را بخار بر دگر از شر او این بود که ابو بکر با او سپرفت نشان بگرد
رشته استادی نیست و بر وی جاورس میرنجت تا شرکان بر اثر آن بجز خود جوهر زید که رسول صلی الله علیه و آله را در پیش

امام محمد بن محمد صاحب الامر علیه السلام مرتب ساخت و بعد از او در خطبه کتاب مذکور نیست که چه در مجموع نام معتق بن
لیکن فقرات کلام او از نام و لقب و محل و نسب و اعلام کند که گیت و غرض از جمع کتاب است و معلوم شد که شروع او در
از ترغیب و عداوت اهل بنی امیه است که منقضی هم منافق و شتمت و این خطبه لایق شتی و پیش از وصول این کتاب
مکر از خویش علی شیعہ که آن نخبه بدست آورده بودند در حضرت مقدس رضی کیر سید الاناوات شرف الدین ملک النفا
سلطان عمره الطاهره الفضل محمد بن علی المرتضی ضاعف الله جلالة انرا کذا رابده بودند و بر لفظ کهر با سید الاناوات
برفته که بعد بحیل قزوینی می باید که در جواب این جواب خوب شروعی کنند چون نخبه اصل ما آورده اند و تا آنجا عقل خیا
که اگر چه تقریب در آن نخبه ای بی عیب و عار و با حمد و تحسین و تکرار باشد و بیاید که به اسم امام روزگار خاتم
الائمة الابرار محمد بن الحسن کبری علیه و علی آباء الصلوٰة والسلام باشد که وجود عالم را حواله میباید اوست و عقل و شریعت و حق
و ظهور لغای اوست و ایه و عدا الله الدین امنوا منکم و علیوا الصالحات و خبر لولیم شایع دنیا بر حجت عصمت و شهادت
امام کوا اوست و بنی الله الدین و الاسلام بخروجه و ظهوره و ملا المشرق المغارب من نور و چون بر این غم متهم شد
مرده بجان داد و جان پیغام ظهور زبان و زبان به بیان که اگر میخواهی که این عمل را طرف گفته میان کنی جواب آن باشد که
و بیاید کتاب بنام آخرین اما مان کنی در حال قدم در راه فرمان نهادم و بعد از استی رة تقریبی بلی رب العباد و وسیله
و خیرة لیوم المعاد شروع هست و و باقیال ان امام تمام علیه السلام این کتاب بوجهی مرتب شد که خواص را دفع شبهات
باشد و عوام را شمر و دلالت بعبارتی سهل و آسان بر فاعده و دیگر مصنفات ماکه وقتی دارد و تا سر خواننده و نویسند که بخوانند
بشنود و بنویسد از آن بهره تمام بگیرد و خایه بسیار حاصل کرد اند و ما توفیقی الا بالله علیه توکل و بهوشی نعم الخاف الممن
و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهیرین و در خانه کتاب گفته الحمد لله رب العالمین که ما را توفیق داد و ما را توفیق بخشید تا
جواب این خارجی مابسی بر نیوچه که مومنان مشرق و غرب تا بهیامه خوانند داده شد و شبهات و ~~و ما را توفیق داد~~ و ما را توفیق بخشید تا
و مضمحل کرده اند و از باری تعالی خواسته اند که اگر خصلی و یا ربی مایهوی در قول و قلم آمده است ما را ~~و ما را توفیق داد~~ که نقص ~~و ما را توفیق داد~~
که نوشته اند بر سبیل عتاب بود بر سبیل ابد و در لایق این نقص تقریب نخبه ای تعالی کردیم و مصطفی و مرتضی بهمه ~~و ما را توفیق داد~~
روزی قیامت از رحمت و شفاعت لیان بی نصیب بشیم و مومنایکه در حاله حیوة ما و بعد از ما بر خوانند ما را و همه علی
شیعه مایه عای خیر یا دارند و در خانه این کتاب التجار و دیم نخبه ای تعالی بوسیده این آیه از کتاب عزیز تر بنا لا قواخذنا
الیهینا و اخطانا زینا و لا تحمل علينا اصرا کما حملت علی الذین من قبلنا زینا و لا تحملنا ما لا طاق لنا
به و اعف عنا و اغفر لنا و ارحمنا انت مولانا فاصفنا ما علی القوم الکافرین این باب العالمین و خیر العالمین

بخندنی اما امیرالمؤمنین علیه السلام از همه جهات بیان بودی بجای صلح و توقف و بجای حرب و خصومت و اما آنچه گفته است که نزد یک
 رفیعی ابو بکر جان و معاویه همان بی همانست اما مصیبت باوقات تعلق دارد و آنچه گفته است که روز حرب جل بیت نزار مرده
 اند نه عیب است که فراموش کردی دهستان دعوی را که در اول این کتاب گفته است که اگر علی را مردگنی ظاهر شد در عهد رسول از برگاه
 بخیر رسول بود و بعد از و عاخر و در مانده بود و پیش طغری نیافت و آنچه آخرت نموده اند که بیت نزار را زانین را یک روز
 هلاک کرد و از بعضی علی و عداوت او ایشانرا فاضل الناس خوانده است و میدانم که از فاضل الناس چون باشند چنانکه تیغ در
 روی بام کشند و او را دشنام دهند که بامک میزدند و منقیده آلا ان با حسن قد شرک علی شرک شد تا این همه باغیان مسلمان
 و بشتی و از فاضل الناس باشند اما آنها که گویند که امام معنی باید دو ان نیست یا بدین قدر کافر و ملحد و رفیعی باشند ای میلان
 اگر مکران امام ابو بکر رفیعی باشند مکران امام علی چنانی و بشتی که هر دو بر یک حد است آنچه رفیعیان را نامت در الحار
 امام ابو بکر و عمر و طلحه و زبیر و عایشه را هم چنان نامت در الحار امام علی که بیت و خستیار در سرد و حاصل است یا آن دعوی
 کنند یا دست از طریقه بدارند که سرد و دعوی بطریقه است نباید چنانکه گفته اند دست و چو زانین سرد و درون بزم
 و فیاضی مذکور فصلی دیگر در ترویج معنی خود اید و نموده و گفته که امامت و خلافت بیشتر بدو کار باریست است که است
 امام عظیم برای آن کاری اید اول آنکه حق را بجا و ندی رساند و داد و انصاف ضعیف را قوی ستاند دوم بدان باشد
 حق خویش را خویش تواند نگاه داشت پس قبول رفیعی علی خلافت شایسته نباشد زیرا که حق خود را نگاه نتوانست داشت و نه
 حق غیر را بوی توانست رساند و نه قوت آن داشت که دشمنان را بکشد و چون رفیعی او را بگیری و عاخری و مظلومی و محرومی
 نهاد و است که عمر در شکم زشت اندزدن و ابو بکر حق او تواند بردن و خالد دستار در کردن او تواند کردن و عثمان
 جوب بر سر او تواند زدن و معاویه با او جوب تواند کردن و طلحه و زبیر با او این شیشهها تواند کردن پس این عجز و
 بدین حرمت امامه و زعامت جمهور اعظم چگونه تواند کردن و خدای تعالی چگونه چنان کس را قایم مقام رسول خود کند و در
 او را وصی و خلیفه خود چون نماید پس این تاوان هم خدایت است اولاً و هم رسولش را تا نیا و هم علی است ثانی که تن بر زد و
 فرمان خدای تعالی بجای نیاورد و یا مدانه کرد و خدایت شیخ در جواب فرمودند که اولاً که میم حکومت در جبه خدای تعالی در جبه
 و خدایت مثل و مانند و شرک است و این خوف مدانه در حق خدای تعالی روا نباشد و رسول و امام مخلوقند
 و حصول انبیائی در ایشان ممکن باشد پس کیسم چگونه روا باشد که خدای تعالی روا نباشد و رسول و امام مخلوقند و حصول انبیائی
 در ایشان ممکن باشد پس کیسم چگونه روا باشد که خدای تعالی قادر و قار و زنده و عالم می باشد و میدانند که کسی فوت شده
 است اندر مضر میکنند و از خوف تنها و برهنه بایستند و خدایت خود در کتاب کریم ایشان خبر داده که فخرج منها

برده بود و او را بدست کینه میداشت تا که نریزد و از یکدیگر بهمانجا بر او بگریزند و جواب نوشته که این کلمات
نزد مذهب علمای شیعه است بلکه عوام و اومش بطریق استهزا گویند و بر زعم مصنف اگر رسول شب غار را با او بگریزد و عمر و
نیز میرسد پس باید مرده را با خود برده بودی و آخر او بگریخت و آن بود پس خایه پنهانی و گمان نیست بخانی او بگریزد
و همه حال رفتن حضرت مصطفی و بردن او بگریختن خداوند تعالی بنود فافهم و کلمه که ریشهای و ستارهای انداختند
عالم الاسرار گوشت که بسج مشی رسیده اله این فعل که این شکی کرده است و اما حدیث کا و رس غانم که ابو بکر در آن شب
تاریک در مکه بی اتفاق این همه کا و رس از کجا آورد تا بدینکه حوالات بحالات و آنچه حکایت کرده اند از بدو و عیش و تنوّل
نمایند زیرا که خالی از آن نیست که حضرت رسول بر ش از آن بود که او بنده گریزد یا بکفار که اگر میرسدی که بدین گریزد پس
نمودید و واحد نیز از کجایان بود و اگر بخت و عمر پس طاعت و نیت که بدان مرتبه شجاع بودند که گریزند و نیز برین بخت را و این
را با بستی کرد تا دغدغه و بیم از گریز او بایستی کردن و اگر میرسد که بکفار که گریزد و بدو بگرفت خود و بگریختی که بپوشد
او را بدست نداشت تا بدینکه این حواله بر شیعه هم دروغ است و از جمله لطایف و آنکه چون با نفسی مذکور در کتاب خود نوشته که
او بعد از رسول خلافت علی را بودی بایستی که با او بگریخت و دی که با معاویه که نزدیک رفیق ابو بکر همان و معاویه همان
و اتباع ابو بکر و معاویه یکی اند بلکه معاویه همه چیز از ابو بکر پیشتر و بسیار و هم بقبله و هم بال و هم لب و هم جوانی و جوانی که از هر
حق خود با صاحب محل که که بیک روزیت هزاران افاضل الناس و پیشتر شده اند با ابو بکر و عمر و عرب بایستی کرد
حق خود را از دست نداد و خصوصاً که مضمون بود از قتل خدای و رسول این روز همان علی بود بلکه از روز قوی تر بود که ابو بکر
نخاست نشست نید که علی جوان تر بود و عمر و عمر رسول بزرگتر بود و بدو عمر رسول در حق علی گفته بود از نص عصمت درین
و پیش دید ما بود و ناسی سال پس کار ما فراموش شده باشد خاب شیخ فرموده اند که جواب این کلمات نیست که گفته که
بایستی که با ابو بکر و عمر همان کردی که با معاویه کرد و لازم نیست از چند و چون که از روز قوت نداشت که این روز را پیش
بروز کار مصطفی و را اول نعت از که بجا بگریخت و با خود کلین و شکر کشید و فتح مکه میکرد و اگر به نسیان است که مصطفی فتح مکه
و را اول نعت میکرد و ما در کار او شبتهی مانند دیگر که اگر ابو بکر و عمر با وی حاضر میکرد و معاویه که در آن کار فضل و فتح در روی
کشیدن و مال سمانا زهره سگت کردن و بر عفا ظلم کردن با ایشان مانع استی که چون کردند و غیرت که
میراثیست و نیت که با جماع آینه خلیفه بود و با نیت طاعت حاکم بود و مع هذا خواهی میر که بعد از ایند سال تصیف نموده بود
نشیخ میرد پس نمود با او بگریخت و خود را با او بگریخت که وی خواهی او را کافر محمل خواندی و اگر چه در ذکر عرب محمل
نقیه و اگر گویند آن وقت تبعه حاجت نداشتی و زبان قلم در میدان عداوت کشیدی و تمناهای وی و تمنا

بیت روانه محراب است این غیرت است تا خواهد که باره داند که رسکاری شهر و تعلق ندارد و ویست کند
که علم الهی و او بفرموده و معبد و امثال ایشان از علمای شیعه با علمای اهل بیت تعادل تنبیه و چون بهتر اند مجامع کنند که
حسب هر چند که بفرموده و غیرت است تا خواهد که باره داند که رسکاری شهر و تعلق ندارد و ویست کند
بزرگی و اولاد و جاد و بدل بن و رفاه و عزای است که از کبار صحابه و اکابر فراموش بوده و سابقا در مجلس طایف مومنین مجلس صحابه
مخفی بن شرح خلاص بنی خزانه خصوصاً عبد الله و محمد و عبد الرحمن پیران بدل بن کور و جانسپاری ایشان در عرب صفین و در کربلا
حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام و بعد از او خواهد که امام معبد و ابو سعید که مصنف کتاب موسوم بر وقعه الزمرانی مناقب الزمرانی است
از همام زمان خود بوده و عم او شیخ فضل ابو محمد عبد الرحمن بن احمد بن حسین النیشابوری رحمه الله از مشاییر روزگار است و طبعه
و فضل و معانی جمیده او در تفسیر کتاب کرم و ابطال تاویلات یقیم مخالفان انیم و تصفات مستقیم منبغات بحیم و بکنان
نیت تفسیر فارسی و ظاهر میشود که ماص صاحب کشف بوده و بعضی از بهار صاحب کشف باور رسیده اما کشف بنظر
او رسیده اما کشف و این تفسیر فارسی او در وفات تحریر و عذوبت تعرو و دقت نظریه از تفسیر فخرالدین رازی است
تفسیر که خود را از اینجا اقتباس نموده و وجه دفع توهم تحال بعضی از شکایات خود را بران افروخته و در مطای و این مجلس روز
شطری از روایات و لطایف نکات و اشارات وی مطهر است او تفسیر عربیت که در خطبه تفسیر فارسی بان اشارت
نموده اما تا غایه بنظر مطالعه تفسیر رسیده و شرح بعد بحلیل رازی در بعضی از مضافات خود که ذکر شیخ ابو الفتح نموده و گفته که
خواهد امام ابو الفتح رازی مصنف بیت محمد است او تفسیر قرآن و در موضعی دیگر گفته که خواهد رازی است محمد تفسیر قرآن تصنیف است
که آیه و علمای همه طایف طالب و رغبت اند از او ظاهر اکثر آن مجتهد است او تفسیر عربی و خواهد بود و گفته اند که الحقیقه و ان
منه بمنه وجود و از بعضی ثقات مسموع شد که تفسیر شیخ المصطفی بن جریر بن رستم الطبری الازهری رحمه الله علیه
نتم مقبولین از خلاصه او را که کور نخت و گفته که او یکی از بزرگان اصحاب است و کثیر العلم و حسن الکلام و ثقه در حدیث
بود و او غیر محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ مشهور است چنانکه علامه نیز در قسم مرد و دین از کتاب خلاصه بان تصریح نموده
ذکر که صاحب تاریخ مشهور از علمای شافعی است و نودای که از متاخرین علمای شافعی است او را در کتاب تهذیب الاما
سکایه شافعه ذکر کرده و یک ورق در مدح او نوشته و نام و نسب او را بنویسند و گویند که محمد بن جریر بن کثیر بن غالب
الطبری و از بنی خلف این دو محمد در حدیث ظاهر میشود و محمد بن جریر بن رستم از اکابر علمای شیعه است و بعضی از بهار صاحب
ابو محمد بن جریر شافعی در نام خود و پدرش تباه کرده اند و خیال کرده اند که محمد بن جریر یکی است و طبعه بعضی از بهار اهل سنت در مدح
علمای شیعه از تاریخ محمد بن جریر بنی که منافعی تدبیر اهل سنت است نقل کرده اند در جواب گفته اند که محمد بن جریر شافعی است و

خائفاً بترقب و نمود دعوی خدای می کند و خصل پایش می اندازد و در خلاص او توقف میکند و چون نوکری یا پیکار میکند
تاخیر میکند و چون از خون بجی و زکریا بکینه عالمه میشود و جبر پس مصوم را بداند حال کشند تاخیر میکند و چون جود
دون طلب سچ می آید و راتب پنهان را ایشان با جان می برد و چون محمد مصطفی صلی الله علیه و آله سید محو قات اظهار عجز
میکند پدر خاله که سیف الله سیانت بگفته بود پیشتر میزند و بوجمل سنگ بر پایش میزند و پدر خاله ابو سنین بک
لب و دندان او میزند و چون اصل که بکشتن او جمع میشوند او را شب تاریک پنهان را خلق بخار میگزینند و خدای تعالی بدان
باید که حق بر حق داران نکا شود و او انبیای خود را نصرت دهد و او یای خود را از بون کند همانا که بران اصل و قاعده که خوا
نصبی مجبر آورد و هست نه او خدای را راست است و نه انبیای او صلاحیت رسالت داشته باشند و آنکه بدین عاجزی و درنگ
خدایی را چگونه شاید و آنکه بدین جان بی شه رسالت را چگونه لایق بود و اگر نه این توقف برای صحت باشد و امامت درجه سیم است که
امام مخلوق است نه خالق و ولایت منصب نبی ندارد و این توقف نیز برای صحت باشد و اگر بخیر باشد که عثمان حج بر سرزند و
زرد خود یکی قوت و زمره اندک عجز باشد که ابوعبیدان سنگ بردندان زند و ز پس اگر علی بن عجم است
نشاید محمد باین عجز رسالت جن و انس را نشاید و اگر بخیر و توقف با امامت نقصان علی کند بخیر و توقف همه انبیا در اول وقت
نقصان رسالت ایشان کند پس این تاوان اول خدای را باشد که از از که و بدین و بیت المقدس بش پنهان باید که نخل رسالت
فرماید و نیا موسی عیسی و محمد را باشد که چون دهند که بکاری قیام نتوانند کرد و این قبول کنند و ثالث جبرئیل باشد که و
بکسی ار که نمیتوانند آن نداری پس قبول خواهد بیهی سچ گفت این انبیا لایق رسالت بنوده اند و فهم و عجز هم و خفیم و الا چون
شان ایشان است در شان امام که درجه او کمتر است و او باید داشتن و دست از بطریق بدین تحت و مذمت نامقول گذشت
و از لطایف و آنکه در موضعی که بیهی مذکور در کتاب خود فرموده و گفته که نزد یک رفیق خروسی که با یک گندم باید که
مصوم دور از خط باشد در جواب گفته که بی چنین است و چنین که بدان دلیل که اگر خروسی باشد که بوقت با یک کند بوزن
در خانه گوید شومست این را باید کشتن و از بیخاطره شود که پسران عازم باشد از بیهی که او گوید اگر خروسی خط کند و بوقت
خواند باید کشتن و بیهی نداند که شخصی که عالم و مصوم نباشد با تمش قبول باید کرد و از لطایف و آنکه در موضعی که بیهی مذکور
گفته که عجب است که صحابه پاک که مجاوران حضرت نبوت بودند حق را ندیده اند اما او خروسی و ابو جعفر بن ابی و علم

و غنید و باقی علم شیعیه که بعد از اربعصد سال آمدند بدیدند حواله گفته که من انکار نمی کنم که صحابه حق را ندیده اند اما این رد خواهد
بیهی است که گوید عبدالله و عبدالمطلب و ابوطالب و امیر بانور مصطفی و جاوران او را ندیده اند و ان نخلت رسول کردند
عوبان همه قرب و قربت بدو زخ رو ندیدن ریمان و روشن شد برش و صلاح که بعد از اربعصد سال آمدند با حق آمد و همه

تاریخ است چه میگوید گفت ای میر تو احوال در مارون پس و احوال در کلبی از و پرس محمد که گفت که یقین است و بر سیم قبل
باختری و یکی صاحب دیلم از جمله اولاد او بنده عبد الله در حبس منصور دوانیقی در بهر شهادت یافت یکی بن عبد الله بخش در زن
مارون ارشید در بلاد دیلم و طبرستان خروج کرد و دولی انجا در مقام حضرت ویاری او شد و مردم بسیار از سپاهی و عیالی
ان نواحی و اطراف بر وجه شدند و چون خبر او بهارون رسید فضل بن یحیی برگی را با پنجاه هزار سوار و هزاره بسیار بر سر او
و ستاد و فضل در طالقان نزول نمود و کتایتی بولی آن دیار نوشت و وعده مال بسیار با کرد و کتایات محبت آمیزه
یکی نیز نوشت و تعهد امان و از مارون نمود تا آنکه یکی از تابع احوال و خلعه و هدایا که فضل بولی دیلم میفرستاد سران
شد که مبادا که او را گرفته بدست دشمن سپارد لاجرم حاجت صلح فضل بشرط عهده و امان نمود و دران باب کتایتی
فضل نوشت کتایت او را بخندست مارون فرستاد تا از انجا عهده نامه شمل برهش و قضاة و شراف و عیان که در دست
مارون میبودند آوردند و فضل آن عهده نامه را یکی فرستاد و یکی بران اعطاء نمود و در فضل آمد و فضل او را همراه بغداد آورد
و چون در بغداد او را نزد مارون سدید مارون تقسیم و تکریم بسیار نمود و مال بسیار با و فرستاد و قطاع خوب و منزل
مغوب هتبه او مقرر فرمود و مردم را امر کرد که بدین او برود و تنه قدم ترفیع او نمایند تا آنکه اکابر و شراف مالیه
قدم او بگفتند و شهادت دران باب لالی نظم منعقد و از انجمله مروان بن ابی حفصه هتیه گفت که این خدیویت را و اول است
لعمرك ما و ذی العزالی بدایم دلایل من نفی من بدایم حضرت خلافت یدر یکتیه رقت به الفوق الذی من یشتم علی خیر العباد
البسته فلفوا و قالوا ایس المبتدایم فاصحت قد فازت یداک بنحطه من المجد باق ذکر مافی المرسوم و ذال فوج الملک یخرج فارا
کلم کلما ضمت فوج المائمه و بعد از اندک روزی حیاچه شیخ جلال سیوطی در تاریخ الحففا آورده عبد الله بن مصعب بن زبیر
کینه دیرینه بران داشت که بر یکی فرمود که او را دعوت بنماید بخلاف خود بر آنکه خروج کنیم بر مارون ارشید و یکی هتیه
دفع آن تنه در حضور مارون با او مبادله نمود و بنجه در بنجه او فرو برد و گفت بگو اللهم ان کنت تعلم ان یحیی لم یغنی الی خلافة
و مخرج علی امیر المؤمنین فکفنی الی حولی و قوتی و استخنی بغداب منک من عبدک مارب العالمین پس زبیری مضطرب شد و چون
چاره نداشت این کلیات را گفت و بعد از آن یکی نیز مثل آن کلمات را گفته ترد و انجس مارون پسرون آمدند و زبیری در مارون
برود و آخر مارون یکی را با پنجاه امان حاضر خست و ابو النختری و محمد بن حسن الشانی صاحب ابو حنیفه طهید و با محمد گفت که چه میگوید
این ایام صحیح است یا نه محمد گفت صحیح است پس رشید از و رو کرد بر دهنه و توبه ابو النختری شد و آن ملعون بخوش آمد مارون
گفت از فلان وجه این عهده متقض است پس مارون او را بنوخت و کتایت قاضی القضاة و نیت اعلم مذکک و انکاحه انما
یده نخت و ابو النختری اب دمان بر انجا اندخت و بعد از هتیه ان بهانه حکم حبس یحیی نمودند و در انجا او را زیر شکنجه نهادند

سخن او بر حاجت نمیشود و ندانسته اند که محمد بن جریر صاحب تاریخ شافعی و غیر محمد بن جریر امامی بکلم است و در تالیفات محمد
جریر مکتوم شده است در امانه و کتاب ایضاح در امانه و این کتاب در وقت تالیف این محال نظر قاصر رسیده و بعضی از فواید
از او در ملک انتخاب کشیده و بعضی از کتب بنی بنی الامام الحسن بن علی بن ابی طالب در کتاب کشف الغممه و تاریخ جهان این
مطوب است که حسن مثنی در کربلا محروح گشته در میان شهدا افتاده بود و سایر چارچوب که خلیل خال او بود و او را از آن مکره پرور
برده و در خدمت امام زین العابدین بکوفه رفت و بسلامت ماند و در کتاب ابن داود مطوب است که از اصحاب در او بیان
امام محمد باقر است و او برادرزاده و ابرسم است و ما در ایشان فاطمه دختر امام حسین است و یکی از اولاد مجاهد حسن مثنی
الحسن علی عابد پدر حسین شریف است و این حسین در زمان مادی عباسی خروج کرد و جهاتی از مسادات علوی با وی بود
مادی که فرستاد تا همه را شهید کردند و از امام محمد تقی منقول است که بعد از قضیه کربلا هیچ واقعه اهل بیت را محترمتر از واقعه فوج نمود
فوج بجای محبه و محبت را بلکه از کربلا راه عمره بگردانید و او اقرب است به انای حل از کربلا و در تاریخ فوجی مطوب است
که حسین بن علی عابد مذکور در زمان ائمه و شصت و نه در مدینه خروج نمود و جمعی کثیر در حبس و درآمدند و او با خالد بن ولید که
کوفتی مدینه بود و جنگ کرد و خالد را با بسیاری از لشکر و کشت و انگاه استعداد تمام بهرمانید و بیکه رفت و خلق بسیار
برو جمع شدند پس مادی جمعی از امرای خود را با بسیاری از لشکر و کشت و انگاه استعداد تمام بهرمانید و بیکه رفت و خلق بسیار
بر سر او دستا دو در موضع فوج مذکور ملاقات فریقین واقع شد کشت بر کشت حسین بن کور افتاد و او با صد کس از اصحاب خود
در اینجا شهید شد حسن بن محمد بن عبد الله که برادر او در زمان منصور خروج نموده بود و در آن روز شهید شد و در این
عبد الله بن حسن از مکره بیرون آمده بجانب مغرب بگریخت چنانچه در چند روزم مجلس نهم مذکور خواهد شد در اینجا پادشاه
شد و آخر مارون الرشید کسی فرستاد که او را بر سر شهید کردند و دهی در کتاب کاشف آورده که حسن مثنی و برادرش
عبد الله در زندان عباسیه وفات یافتند و بعضی از شیعیان بنی هاشم بود و در زمان خود و بنابران از او
محمود گفتندی یعنی خالص که خلاصه و وسط بود و مادرش فاطمه بنت الامام حسن و پدرش حسن بن الحسن و او نجایه شبیه بود
بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و زوی از وی پرسیدند که نماز چه جنبه افضل همه مردمانند گفت سبب آنکه همه کس از رز و است که
از ما باشید و ما از زونی بریم که از دیگر باشیم در رز و رتبه بماند دیگران ما را رتبه دیگران نیست از رز و از رتبه
کلام او که حاجت استیجاب در ترجمه فاطمه آورده است که عبد الله روزی در مجلس شام بن عبد الملک درآمد و بوی
که از علایق تابعین بود و در مجلس حاضر بود پس شام از عبد الله پرسید که ای ابو محمد بگو که حسن فاطمه دختر رسول خدای تعالی
رسیده بود عبد الله گفت سی سال دیگر بآره از کلمی پرسید او گفت سی و پنج شام عبد الله گفت که شنو که کلمی که صاحب علم

حضرت امام رضا ساخته برخود و سایر تابعات امیر گردیدند که در آنجا بصره و دستاویز چون شعله نار بر بصره
شد خانهای بنی العباس را بخت و نخستنهای ایشان را آتش زد و بدین سبب او را زید آنرا گفتند و او را که زید نام
بودند و در آنجا وفات یافت علی بن عبد الله عجل بن حسین بن علی بن ابی طالب در کتب مطبوعه است که او بنای بزرگ
و ریاست عراق و خلق با ولاد او داشته کنیت او ابو الحسن است و متحاب الدعوة بوده است و در خلاصه و کتاب ابن دنا گویا
که او در زمان خود از هر دو عبد آل ابطیاب بوده اختصاص تمام بحضرت امام موسی و امام علی رضا داشت و حضرت امام
او را روح صالح نام کرده بود و او را با حضرت بزرگان رفت و با اصحاب مأموره احتیاط مینمود و چون محمد بن ابراهیم طباطبائی
خواست که بولایت خود و از ابوالتراب حقه او بطلبستند علی بن مغنی استماع نمود تا آنکه او را حواله محمد بن محمد بن یحیی بن علی فرمود
و در کتاب کشی زبیر بن جعفر روایت نموده که گفت علی بن عبد الله در اوایل حال بن گفت که میخواهم که بخدمت حضرت امام
فایز شوم و او را سلام کنم کفعم چه خیر تر از آن بخت گفت اجلال و هیبت او مرا از آن باریدارد و چون بعضی از آیات مکتوبات
حضرت امام را اندک بجاری روی داد و مردم بعبادت آنحضرت میفرستند پس من علی بن عبد الله ملاقات کردم و او را
گفتم حال وقت است که آنحضرت را خدمت نمایم ای آنکه بخدمت آنحضرت آمد و چون آنحضرت او را دید و از مکتوبات و تقسیم
مکتوبم او بجا آوردند و علی بن ابی طالب خوشحال شد و بعد از آن علی بن عبد الله چهار شنبه حضرت امام رضا را و اعیان او را دیدند و
و من در خدمت ایشان بودم و آنحضرت آنقدر تشنه شد که سر که در آنجا بود بیرون رفت و چون آنحضرت بیرون رفت و
من نیز در خدمت او بیرون آمدم و خود را در آنجا که در خانه علی بن عبد الله بودم که آنم سلمه زن علی بن عبد الله ابراهیم بخدمت
امام نظر میکرد و چون آنحضرت بیرون رفت او از پرده بیرون آمد و روی خود را بر موضع جلوس آنحضرت نهاد و آنرا میسجد
و دست بر آنجا کشیده بر روی خود میمالید سیمان گوید که بعد از آن روزی نزد علی بن عبد الله رفتم و او نیز فرمود
از آنچه ام سلمه در تقسیم مکان آنحضرت از روی خلاص بجا آورده بود پس من آنحضرت را حضور ترا بخدمت امام عرض نمودم آنحضرت
فرمودند که ای سیمان بدانکه علی بن عبد الله و زن او و فرزندان او را اهل خیمه اند ای سیمان بدانکه اولاد علی و فاطمه
خداوندگار این امر غیبی منوره امامت اهل بیت را بایشان روزی گردانند ایشان چون دیگر مردم نخواهند بود و عبد الله بن
بر حسین بن ابی طالب و معصوم علی بن ابی طالب از کار نوری سید المرسلین و فضل و طهاره مشابه جد خود امام زین العابدین
بود و لهذا در دست اعدای دین شهید گردید و نسب شریف او در شهر سید ایل غیب تاج الله و الدین علی بن محمد بن رمضان
باین الطغیانی که از اهل علی بن ابی طالب بود در نیوجه است که مذکور است و در تحت نام شریف عبد الله بن یحیی است که شهید شد و او را
عقب نیست و در آنجا گفته که در شهر مدینه فوت و سید ایل فاضل غیب محمد بن علی حسینی نامه در کتاب مسمی صلی که از مصنف

و گفته اند که در حسن وفات یافت و اشاره باین ظلم و غدر نمود ابو و شمس حمدانی رحمه الله در قصیده شایسته آنجا که گفته
ما جاهدانی علیهم کتبها غدا لک رشید یحیی کیف یقیم موسی چون بنی سببه الله الخضر حمد الله در تاریخ الملوک عباسی مطبوع است که طایفه
شیعه همیشه مردم را بخت و دعوت می نمودند و او خود را ظاهر دنیا بخت نامید و اولیای او در حجاز و یمن خطبه نام او خوانند
و او همچنان پنهان بود و بخت که قلم حکم بدست آورد و انگاه ظاهر شود و در آن اثنا مضمون عباسی بر و ظفر فیت و نزار
تاریخیه او را زد و او ای از سر زرد کجاست مضمون چون آن حالت را دید گفت مرعجب نمی آید از جماعت در آن که صبر بر
این غدا کنند بلکه عجب از کسی است که در نماز و عقیقه برورده شده باشد و چنین صبر نماید موسی چون آن سخن شنید این است
خواند ۲ انی من العوم الذین بریدتم جلد و صبر قوه السلطان و بعد از آن گفت اهل الحق اولی باین بصیر و علی ما نالهم فی حقهم من اهل
الاطل علی باطنهم و رویت کرده که روزی موسی مجلس بیرون از رشید درآمد و پای و بروی شمشیر غزید و بیعت و از رشید
آن اهل مجلس بخندیدند پس موسی خطاب بر رشید کرد و گفت این ضعف صوم بود و ضعف سکر و سستی و او را شمار خوب است
از آنجمله که گفته تولد بهجه لید خلی جدید ماخلق و جان الناس کلهم فاما ادری بن ائمت ربیب محامل الخیرات سدت و دنیا طریقی
فما حب و لایب و لاین و لایق فلت مصدق لا قوم فی شی و ان صدقوا بوجه الله محمد بن رسول الله بنی سببه الله الخضر حمد الله
عبد طایفه بنی سببه الله بنی سببه الله در تاریخ الملوک و غیره مطبوع است که او خطیب فصیح بود و شعر او خوب گفت و در ایام دولت
ما مون در کوفه خروج نمود و چنانکه در حوال ابو الله مایه مقدم شکر محمد بن طباطبائی و ظفر فیت و در آن اثنا محمد بای شد و چون ابو
الیرام مرض او صعب یافت الناس و صیتی از و نمود پس محمد گفت الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و اله الطیبین و الصالحین
مقبولتی سد فائنا احسن نیت و امنع عصمته و با بصیر فانه فضل مفرغ و احمد موصول و ان تستم الغضب لربک و تدوم علی منع ذنبک و یحسن
صحبته من استجاب لک و تعدل بهم عن المذاق و لا تقدم اقدام متهور و لا تضج بضحج متهاون و کف عن الاسراف فی الله مالم
یوین ذلک منک دنیا او یصدک عن صواب و ارق بالصعفا و ایاک و الجملة فان بها المصلحة و علم ان نغاک موصول بدما
ال محمد و ذلک فمخط بد ما یم فان سلو سلت و ان سلو سلت فلن علی ان سلو احرص منک علی ان یطوبوا و و قد کبریم و بر خیریم
و قبل ای عالم و حتم مغفوة الکانت من جاهلیم برع الله حکمت و حفظ قریبیم حسن الله لضرک و دل الناس بخیرة لایسهم فی تعوی
مقامی لهم من ال علی غان خففوا فاما مرالی علی بن عبد الله فانی قد علوت دینه و رفیت طریقه فارصوبه و حسنوا طریقه محمد و
و بانه و حوائج فات یافت ابو الله را با او در شب دفن روزه در مشیه او خدایت گفت که از جمله ان یک بیت است ان الله
عاش محمد فقل ان قضی قضی کان الفقید فمن بعد الخلف مطهر قدس سره زید بن علی بن موسی کاظم علیه السلام علیه السلام قهر الی و
و اگر فروزنده و دودمان سالت سبای بود چون ابو الله را در کوفه خروج کرد و محمد مشهور باین طباطبائی را بر شمشیر خود پدید

نام او علی رضی کنش ائمه است عالمی بزرگ بوده و در کودکی از پدر مانده و از برادر خود امام موسی کاظم علم آموخته و نسبت
به بعضی است و آن قریه است چهارمیل از مدینه دور و در مخارشی از علی بن جعفر نقولست که گفت یکی از وقعیان که بر است
حضرت امام موسی وقف میاید نزد من آمد و گفت که برادر تو امام موسی را چه شد گفت وفات یافت گفت او را از کجا دانسته
گفتم احوال او قمت شد و زمان او شوهر کردند و با حکام نامه ماطق شد آنکه بعد از او با نامه مقرر بود و گفت کیت ماطق بعد از
گفتم بر او علی رضی گفت او را چه شد گفت وفات یافت گفت ایضا از او استی گفتم قیمتش مواله و یکم نامه و فلق ان طلق من بعد
گفت کیت ماطق بعد از و گفتم ابو جعفر محمد جواد انگاه با من خطاب نمود و گفت که ترا شرم می آید که با وجود کبر سن و عودت و ورش
حضرت امام جعفر بخین سخن در حق خود و سالی میگوئی گفتم کان من است که تو شیطان کی با بصورت نزد من آمده انگاه ریش سعید
خود را بدست خود گرفتیم و سر بجانب آسمان برداشتم و گفتم مرا چه چاره است مرا که خدای تعالی خورد و سالی را لایق نامه
بیند و این ریش سعید را لایق آن نمپسند و حسن بن موسی بن جعفر روایت نموده که گفت در مدینه طیبه نزد ابو جعفر محمد جواد
نشسته بودم علی بن جعفر نیز حاضر بود پس اعرابی از من پرسید که این جوان کیست و انا ما بصرت امام محمد جواد و گفتم
این وصی رسول خداست اعرابی گفت سبحان الله حال دولت سال پیش است که رسول خدای صلی الله و وفات یافت و این
جوان نورسید است چگونه وصی حضرت رسول تواند بود و گفتم ابن وصی علی بن موسی علی وصی موسی بن جعفر و جعفر وصی محمد بن
علی و محمد وصی علی بن حسین و علی وصی حسین و علی بن ابیطالب و علی وصی رسول الله صلی الله علیه و اله درین اثنا فضا در حاضر
کردند که حضرت امام جواد را فصد نماید پس علی بن جعفر از جای خود برخاست و با امام محمد جواد گفت ای سید من دستوری
که اول بر فصد نماید تا زمر و حدت نشیر را پیش از شما محل شوم بحضرت تجویر نمودند و خود دهند گردند و چون خواستند که بر خیزند
علی بن جعفر از جای برخاست و گفتش بحضرت ریش پای او نهاد و ابو جعفر سینی از او لا دزدید آن رو در فضل و کرم مشهور روزگار است
ممدوح مدح محمد بوده و با ملوک آسمان مخالطه میفرموده و ابوالخاخر که در شیراز با عضد الله و له بوده از نسل ابو جعفر کوراست
سیدان بن جعفر بن برسم بن محمد بن علی بن عبید بن جعفر الطیب الطالبی بخمری در خلاصه و غیره مذکور است که او را و یان حضرت
امام رضی است و پدر او را و یان امام جعفر صادق و امام موسی کاظم بود و سرد و تها اند و شیخ ابو عمر و کنی روایت نموده
که روزی حضرت امام موسی سیدان بن جعفر گفت یا سیدان ترا ضیبت فرزند حضرت پیغمبر صلوات الله علیه است گفت آری
گفت دو مرتبه ضیبت از فرزند حضرت امیر المومنین علی داری گفت آری گفت بر جعفر محمد استی گفت آری انگاه بحضرت
گفت لولا الله نیست علیه ما نتخت بندگی اگر عتقا و تودر با . ائمه اسل البیت علیهم السلام صحیح می بود و فرزند ایشان
نفعی میباید السید الاجل الامیر الا و حد حسین بن موسی بن جعفر بن امام موسی کاظم بن امام جعفر الطاهر و الشریف ابو احمد الموسوی

[illegible]

[illegible]

پدر میر تقی و میر ضی الدین بود و نعتیه سادات عالی درجات عراق از روی فضل و استحقاق با و تعلق داشت و آخر خود با
 از این صفت دهمته رجوع آن بسید ضی الدین نمود و در خود و وفات ساکی در سال چهار صد و هجری وفات یافت و میر تقی
 بر وفات گذارده او را در مشهد کربلا دفن کردند و میر تقی دیگر اکابر شرا در مشهد او نهادند و میگویند صاحب تاریخ معروفه
 گفته که کلان الشریف ابو محمد سید عظیم اطاعا و کانت میثبه شدیده و منزله عند بهار الله و له ارفع المنازل و لعلته باطن
 الا و حد و ذی المناقب و کان فی کل محصل احسنه الا انه کان باقیها هو و اولاده علی مذنب القوم سید الاول الثمر الثمانین و یحیی
 بن اسم شریف تقی علم الهدی علی بن حسین بن علی بن محمد بن ابراهیم بن علی بن محمد شریف عراقی مجتهد علی الاطلاق و مرجع فضلا
 اتفاق بود و در نهایی که در مدارج هدایه و معارج ولایت علامات و قدر و امارات انشراح صدرش مرتبه ظاهر کردیده که از
 ولایت پناه خود و لقب شریف علم الهدی با و رسیده صاحب و لیکه مجاوران مدارس و صوامع نواله روزی از خوان
 و بخور و نذ و مسافران و محافل و میال تشبیه و تحقیق و ارغانی از خوشه چینی خوش فضل او میر و نذ طالبان راه ایمان و سالکان
 کمال ایمان و مدرسه سنخ و محکم عقل استغاده از رای روشن و میوه دند و اینه مکملات خود بصیقل هدایه او میر و نذ
 مدتی مدید بامارت حج که عظم امور اسلام و صنو مرتبه خلیفه و امام است لوی رهیت دین و دنیا را بر ان خسته و در حجر جبرانی که
 عاتم رکن هفت مسم بهام بجا آورده و در وفات عرفان قدم صدق نهاده و روی بر ضعه صف و مره و مرث
 آورده و چون جای قافله مدح کسری قطار بجانب القاب منطابان شریف علی بجانب راد با دیده پیکران اطباء و صحبا
 از مل الحمی تحت وصف و سقط اللوای شرح و ببط و نمیتواند که زیند حتی يبلغ الهدی محمله و زمامش اینک کلام او در
 ارکان ادراکان و مام نمیتواند که شید حتی يبلغ الکتاب اجله خاطر فاطر و طبع قاصر خود را در سیر این دی و طی این بودی
 عاجز میشارد و فریاد لَقَدْ لَقْنَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا بر می آید و بیت سار با جمال کعبه کجاست که بر دیم در بیابانش و جو
 تعجب علم الهدی بروی که شیخ اجل شهید در سال چهل حدیث و غیره و در غیر آن بیان نموده اند است که محمد بن حسین
 عبد الحسین که وزیر قادر عباسی بود در سال چهار صد و هفت و پیمانی او نمند کردید تا آنکه حضرت امیر المومنین را
 دید که ما و میگوید که یا علم الهدی کوی که بر تو دعای بخواند تا شغایابی محمد و زید مد کور گوید که از حضرت پرسیدم که کیت علم
 گفته علی بن حسین بن موسی کاظم و زید رفته مثل را بهامش دعای اجابت مودی بخدمت میر نوشت و در اینجا همان لقب را که
 در خواب دیده بود و درج نمود و چون آن شبهه نظر شریف میر رسید از روی نظم نفس خود در لایق آن لقب شریف ندید و
 جواب وزیر نوشت که الله فی امری فان تسبوا لهدی اللقبه نهائی وزیر بعض رسانید که والله نوشته ام آنچه بخدمت شما
 آنچه امیر المومنین را بان امر کرده بود و بعد از آنکه وزیر برکت دعای میر تقی شغایانست صورتی را بعد از عافیه عباسی

وقصة وحيان بر خباز او حاضر شدند و زیر کور بر و نماز گزارد و بعد از آن منصب نقابة او با دیگران صلب علیه شریف
بنند امارت حج و غیره بر برادر بزرگ او میر تقی نقوض شد و میر تقی ابو العلامی و بسیاری از فاضل شرا در مرتبه او
گفتند از جمله مشایخ می یک بیت نهت بکیران خیال قبر کلفی محبوبان هجرة و طوف و در تاریخ امام باقی مطهر است که توفی
فی نهت و ایامیه الشریف الرضی الحسینی الموسوی القندادی شیع نعیب الاشرف ذوالنائب و محسن الاوصاف صاحب
دیوان الشکر ذکره العالی فی کتابه تمه الذر و قال سید ابقول شعر بعد از پنج جا و عشر شینین بقیل و هو الیوم اجمع اهل الزمان انما یحب
ساده العراق و فضل الجبایده المذاق تخلی مع محمد الشریف و نوحه المنیف بادیب ظاهر و خط من جمیع المحاسن و فرموده شاعر الطالین علی
شراهم المخلیقین و لو قلنا انه شعر و شمس لم یجد عن الصدق و من جملة شعره المعالی الذی یرجع الی الکلمه متان و الی السهل و الرضا و یتم علی
محان یعتب بها و یجدد انا ما کتب الی القادر بالله الخلفه الجاسی احمد بن القند حصیده منها قوله عفا یر المکین غنائی و وجه القی
لا تنفوق انما یبنا یوم الفجر تعاوت ابد کلامنا فی المعالی مرق الا الحلافة یتزک فاتی انا عسل منها و نهت مطوق و دیوان شعره
کبیر یخلع اربع مجلدات و موکثر الوجوه و فلا حاجه الی الاکثار من ذکره و کان ابو یحیی نایب الطالین و کسب فیه جمیع نظم فی نظام
و الج بالکس ثم روت هذه الاعمال کلها الی ولد الرضی المذکور فی سنده ثانی و ثانی و ابو جی و در تاریخ مصر و قاهره مذکور است که
الشریف الجس الرضوی الموسوی کان عالما عارفا بالعلم و الفقه و النجوم و کان شاعرا هنیئا عالما عالی الله متدبنا الا انه کان
علی مذنب القوم بالمشیعه و ابو و اخوه نهتی و در تاریخ باغی و این حکمان و غیر آن مذکور است که شریف رضی رضی الله عنه
رؤس و سالی که سنوز عمر او بد سال شیده بود در ذابن سیرانی بخوی مشهور بتعلم نحو شتغال می نمود و روزی سیرانی بطریقیکه در عظیم
طغان عاده شده و زو پرسید که سرگاه کویذ ریت عمر علامه نصب در عمره خواهد بود رضی جواب گفت بغض علی ابن
ابیطالب پس سیرانی حاضران از سرقه فهم و حده خاطر و محبت کردند و در تذکره ابن عراق مطهر است که چون پدر میر تقی الی
بخوابر شینه زو شغال شد گفت انت ای خاشع نجاشی گفته که از جمله مصنفات و کتاب حقایق التبریل است و یا فی گفته او کما
فی نظیر که لا اله الا الله بر توسته و سکا و او در علم نحو و لغه و غیر آن و کتاب خصائص الایه علیهم و کتاب نهج الباعه که جمیع خطب و
احکام حضرت امیر المومنین علیه السلام است و کتاب تعلیق خلاف فقها کتاب مجازات الاثار النبویه و حاشیه بر ایهیاج ابو علی
عائسی و غیر آن از کتب و رسائل و از اشعار شریف رضی رضی الله عنه دو قطعه در بیغام مذکور می شود و خدمت زمامت است
فاما شکر کما لا یم و الوارث لم یغض حق المال الا لشر الثمات و وقت به الاحاث ما کان منه فاضلا عن حق و یقین
بانه میراث لانی لا یحب من اناس امکو اعدایق الدینا و من ثاثر که از کثرت و غفلت شواهم فالارض نشیخ و الطیون غارت مالی
الی الدینا لکن به یخین با مرکید ما القاش عاداتها منقوضه و عهود و مکتوبه و حایا الکاث طلقنا لهما لاجم دایما و

[illegible]

[illegible]

طلاق من عزم الطلاق نشاء غنبت علی الدینا وقت الی تنی اکا بدعصره لیس بخیر اکل شریف من علی حد و حرام علیه ان یفعل
 فقال نعم یابن الحسین میگویم پس عیادان حجت مصطفی علی نزدیکیت مصنون قطعه مذکوره آنچه خان احمد والی کلبان در بعضی از قصاید
 خود که بپادشاه غفران سپاه انار الله بر نامه فرستاده و گفته قطعه مرا سپید زهر رسول میراثی خجانه است خفیه بحکیم
 مصطفی علی که زرار از خاتم که روز نام کم صرف شاه از دل جان و گردن داد زرو مال مرا سه طلاق علی حامی دین بود
 نادی امان بطور شرع نبی این نشود که شود طلاق داده والد حلال فرزندان الشریف المصطفی ابوالحسن عدنان بن الشریف المصطفی
 شریف بلی فضل و کرم و غیب مشد و اش بود لوی علوشان و تمومکان اوبسای فوت و سماک علوسنبت احمدی رسید
 و بر خست حمیت و احترام او اعلام ز نبت طهارت انما یرید الله لیدهب عنکم الرجس اهل البیت و لیطهرکم تطهیرا
 کشیده شود تها خنوده با و ال به ششم تها سر فروده با و ال حیدر ز با جداد او غلطی و شرب با سلاف او فخر محراب و نیز
 بعد از وفات عم خود میر تقی رضی الله عنه متولی نقابه علوی شد و سلاطین آل بویه او را تعظیم بسیار نمودند و این ابی حاج شاعر
 بغدادی را در مدح او قصاید بسیار است ابوس محمد بن حسن بن علی بن حمزه بن محمد بن حسن بن محمد بن علی بن محمد بن محمد بن علی بن
 عبید الله بن حسن بن علی بن کثیر شامی گفته او را و لا زید بن علی بن حسین عظیم است و او را فصاحت و شمریک بود و
 امارت نجیب شریف بر تقی بود و چندین سال روی تو به محبوب فلنولیک قبلة رخصها قول وجهک شطرنج الحد
 الحکام نموده و از سر صدق نیت وصفی طویط طریق اول ببت و ضیع للناسیر لکنی بکله مبارکا پیوده و وفات
 او در سال چهار صد و پانزده بود و محمد بن حسن بن علی بن حمزه بن محمد بن حسن بن محمد بن علی بن محمد بن محمد بن علی بن
 او گفته بود او شاعر ماهر و از خاندان ادب و ریاست و مروءة بود و مجددا آمد و قصاید در مدح مصطفی و منجد و پیر او ناصر
 و ناصر نقابه سادات عالی درجات عراق را با و مغرض نمود و او شیخی مهیب بود و عمر او تجاوز ارشاد نمود و در سال چهل و
 نود و سه وفات یافت السید الاجل عالدین بن اوشی کوفی از شرافت و نقبای کوفه و صاحب فضل و ادب بود و قدرت
 تمام بر فن شروعت روایت کرده اند که روزی مستنصر خلیفه عباسی زیارت قبر سلمان فارسی رضی الله عنه رفت رسیدند
 با او همراه بود و در آن شام خلیفه سید گفت که در وقت انکه غلامه شیعه مگویند که علی بن ابیطالب در کیش از شرب بیدار
 آمده و سلمان غریب آمده و در محاشب مدینه محبت نموده پس سید در جواب و این ابیات را از روی بدیهه پیش فرموده
 اکثر لیلته اذا سار الی ارضی هذا من لمان لها طبا و عمل الطرسمانا و عادلی عرض شرب و الاصبح ما وجبا و قلت ذلک
 من قول الفلکات فیما ذنب الغلامه اذا لم یور و کذا با فاصط قبل و اطراف من سبائش من عین وانی یخرقه یحجانت فی صفلم
 نقل فیہ علی فی حیدرانا غال ان و عجبا ان کلان احمد خیر الکلامین فذا خیر الوصیین او کل الحدیث بها السید الکرام ابو الکلام حمزه بن محمد بن علی

درش جوانی بر خاک عشق خفت بر آسمان به همت چنان عشق مشتاقی که زود به محبت بخرد وی تو را بماند
کسی نخواهد ترا بقای ابد کسسته با تو جان او بر کن عشق سرور نعمت و رحمت نصیب جان تو باد همیشه با عدوت
پیش روی و نصیحت و توبه شایسته او عیب مبارکه که در معراج اسید الکا که در کعبه ای فیه است لب تو طعنه زند که سرخشت را
روح تو تیره کند آفتاب تابان را بویژه لب تعیت کنم دل بدیدی ز رخساره بیت کرم جان را بجان تو که پرستید و جان
بخش عشق پرستش و همت جان را نجات صیت لب تو جان را آینه است که دیده خاصیه جان عقیق و مر جان را بسکه در دل
تو کبر و عجب جمع شد است بدو جای ماندست عمد و جان را اگر نگاه کنی در دل این لب تو معایه توان ای در و دور
تویی که در ره افروز دین دلیل شدست جمال و صورت و مکنون و از آنم که چهره تو فتنه در این من چو رمال کل و لاله ابرو
باران اگر صنایع باران و ابرو خواهی دید یکی نظاره کن امروز باغ و بستار از نه دنیا چو همی گویت بر کردون نه در بها چو چمن
رو فیه است رضوان که بر بار جهان مجد و من آمد که کرد کار بیا بهت سرود و دور از بشر طهیت در شاخ کستان و دهقان
همی نرسد نواز و بال و من ترا اهل رضی مدین که تهنیت او کرده است حدای غوغا و قل اعظم و سلطان و پسر صد رخسار آن که از
حایت او حمد بر نه عراق عرب خواست از ایر و سید عالم علی که شرم و حیاش نزار بار نخل کرده جان عثمان را حدای بهتری مهری
مرا و داد چو پادشاهی و پیغمبری سپه سالار بفرموده چون ایمن میان شد که عدل او سبب است ای وای از غلو قدر تو افلاک را و
انجم تا شرف بجای توانی قیام و کار کا را اگر عبارت فرمان تو بطق رسد و فرشتگان همه خدمت کنند ایشان را عجب سپید تو
دارم که چون تواند داشت ز جبار با دلق چهار سپند از اگر بیکر او چرخ چارین شد است چنین چگونه شد آفتاب تابان را
چو ابر پرده رخسار آفتاب کینند زخم غل که گشت زمین مید از اعرابان تا گفت تو خورده است زبان مانده را ماشای نهار
بموج تو سواران قدیمی منم مکر موی و خود و سعد و سحر از همیشه تا که بجز بزمی و بر فقان بفرود دولت توره مبارک و نصیحت
طرب بروی تو باد این عجب فخر تم را روشن بکلام تو باد این سپهر که در او از این عجب بهشت در این صفت و سر با چه چیز است
لایق شرب مرقی و سیرق مونی حریف و لائق شرب مرقی و سر و لطیف است و سر و لایق کی با ده صاف چون وی
عذر از برین ابر کرسید و چون صبح صدق و چو کس مطمع حبت بر از کینی چه زاده چه غنچه چه صبح چه فاسق بایان شبانی که
علی چو رخار عشوق و چون چشم عاشق اگر کل فبت و شقایق نماید می و معلوم است و شقایق زلف تو ماند و عسل
من اینک که چو عسل مدح خداوند ناطق ولی النعم صدراعظم عالم امیر ممالک کنز لایق فرایند و بند و معانی عاشقانه
کشاید و اندر کارم و ~~چندین~~ کشته در سوم اوایل و زود زده ماند و علوم حقایق و یا ~~چندین~~ که در محنت رست
بخوم و وقت طلب صدق و منووی و جز تو در اصل تاریخ و طوفانی و جز تو در وجود لایق تابان تو در بزم کعبه بر

عالمی خیران باز نموده و در مضارعت و ریفتن آفتاب خود در بوده قصیده ششم مهر سپهر است و دل عشق قدی
همی بکوشش من آید زلف عشق ندی تم قدی ند و چشم بدید روی خلاص خلاص نیست سیرین شوق را بقدری در همه
ملاحت و نخی نگار من دارد و عجب مدار اگر موافق است چون دینی من و تو نیم نگار که عشق خوبی راه زمانه علی بن
برون بر نیم می ملاحت این عشق بر محزون غمخت ازین حسن یلی منم که کشد ام از جور عاشقی نورسند بایه سر
ز سایه طوبی از ان قبل که عمل را حلاوت از لبنت خدای غرور جل و لیل شاد شغلی قوی بقوتیت روی لبنت طالع حسن چون
بقوتیت مجد دین شمع بدی اهل رسیخ اسان و شمع موسویان که اوست باشن زبون ظلم را موسی خجسته باج معالی علی
جعفر که علم جعفر صادق می کند باطنی کلام او مد لبند نامه لقمان حدیث او حد عهد نامه کرتی نمیکند سرش بر زمانه استحقاق
نمیکند لبش بر زمانه استنداری و فاق او دل و جوار احداث کرد و چون خلاف او دل و دین احوام شد چو زلی و دایم اندر خود
تو دجله همچون دو چاکر ند زحم تو بوس و حری از ان قبل که تو در پیش مصطفی بدی فریضه کشت برت مودت قرنی
رای تو برت فقری دارد ستمی که من نسبتی ندارد دلی بذات ایزد نوید او حمت دین نجو کعبه و گن که دیکه نبی بر خرم
عرفات و طیم و رکن و مقام بمره و حرم و مروه و صفا و منی سور و سور و توری و سطر سطر روز بایه ایل و حفر و بی
باب دید یعقوب و خوبی بپری زکریا و طایفه یحیی بعرب موسی عمران و مجده داو و باحقاص محمد به پالی
بشنایی دین و روشنایی عقل به یکنای می زهد و بیایکی تقوی بدولت تو که جاز زهر اوست حیات بنمده تو که دل از زهر او
غذی که هیچ لحظه و ساعت هیچ وقت حدیث هیچ شغل غریبه هیچ مع و شری اگر خلاف تر من حلال دشتیم حلال اقام
در حریم کعبه زنی در وی فضل کی چند لفظ من بشنو کری کن که چنین لفظ بشنوند کری تو مفتی همه شرق و سید همه غرب
بد جواب سوالی من اندرین فتوی بعقل و شریع چه وجه که عقوبت من بکن کن بعقوبت حواله رعیتی خود با الله اگر خود دنیای
که دم طین عفو چو بسته شد در نمی تخلم و عفو تا خبر بود که در قران بحکم و عفو متح نمیکند مولی تو عفو کن که من که بعینیت تو
رژون دیده رخ من طلی شده است طلی چه بایه شو که در مدح من کشتنت کریم را بدی و لیتم را بهی نخوای کنه بزرگان تر این
بعفو تو که بزرگان چنین کنند می چوماه و شامم کا نذر خراق خدمت تو چوماه سیر عافم چوماه سیر غری بصید صید ترا
خوانده ام علیم و کریم چنان کن که نخل کرد اندرین دعوی چنین قصیده که آیات و صفت طبع می برادر وی نامری کنند می
چو خوی تو بطافت بمنزله طعنه بر آب کثرت و خاک کثرت و باد می ندانم از شرای زمانه کیش عر که در مدح تو خوی چنین کند
نشی قلم بنام من اندر کش که نام ترا بهی بخر رخسارم شرچون شوی شوزنده بود نام مهران بزرگ بشر چه تو زده داد حله
داد و روی تو بادش کهریان روزگار تو یی بر روزگار تو پاشی درین صیده اگر عذر جرم خود تو هم خدای عفو کند جرم

گفته که چون بکاشان رسیدیم عازم زیارت بو توقی شدیم و چون بطور در خانه او بجهت نظر خروج او رسیدیم
 بر کتافه حاکم این گاه بنی زهدیه و تقوی او بود نوشته دیدم آنرا بنیاد الله لیدهب عنکم الرجس اهل الیت
 و قیل که نظر بر آنکه بخدمت او رسیدیم او را زیاده از آنچه شنیده بودم دیدم و حدیث انباشتم و چند خطه
 شرازه نوشتم و از جمله اشعار خود که بخاطر شریف بجهت من نوشت این چند بیت است ۴۰ لک یا منور و من از بحر غنی عن جملک غفر
 من تقصی و غفر لم یحی و ایوم مغبی لولا انما صر فذلک لعمرك انما غفری ما به الماضی بالغابر مولف که به تفصیل احوال این قطعه لغت
 اثبات است بجهت قطب محی در مکتوب تحسین الامداد و از درخوار از عجز بر نیای بی عتبار و شکیات بی مدارا گفته و چون فضل تفصیل
 مولای عظیم و فصل بوعظ است شامل عامه می آید و در نظر آن در جزوه می آید بنامه مکتب نخست که این مجلس محفوظ بانه غزار از آن
 موعظه علایق که از روز و احوال بر دار خالی ماند و تقریر آن تفصیل نیست که به باب مولای اعانت است که تمیز حاصل نگیند و چون
 بر آن اندازند اگر چه دانند که احتمال تفرقات است که حاصل مالی باشد و احتمال خطا در تحسین پیش و کم است و اندک بار بر طرف حال
 نهند و حسابی از آن بردارند و بر همین بنیاد که مردمان تحسین عمر خود دهند و صرف اوقات خود بر آن اندازند و مایه
 عدل که مسیح قدرب لغه در آن نباشد نهیم گویم در حدیث درست شد که اکثر ائمه اربعی مابین الحسین علی السنین و تجربه برین کوهی آید
 پس اگر کسی را بر تقدیر آنکه بجا نرسد صفت پنج سال گویم اکنون ای کس که تر چهل سال است و پست پنج سال از عمر مانده اند
 که بپست پنج سال سیاری نیست تا دیده بر هم زده گذشته و اگر صدق این خواصی که معلوم کنی و آنچه از واقعات خود که است و
 پنج سال پیش ازین واقع شده باشد یا دیر بیکر که گویا دی پیر بود و چون تر همین صفت از عمر مانده ترا یک کار باید کرد
 و یک کار نباید کرد شتاب و بخت زاده راه می آید که هر چند هنگام خروج نزدیک تر شود و حد در میانه و استعداده راه زیاده باید کرد
 که وقت تنگ شود و کار فرادان مزد هم بگیرد و در یک یک پیش مساعد شد که چون تغییر حیل زدند اما نیت وضوح
 می دهند و اما آنچه نباید کرد اندیشه بسیار در امر محاشی ای آنکه پست پنج سال زمان بسیار نیست و تا دیدی پسر آمده و بخت
 زیاده تمی نذر و تخمین مرتب کار که با مان فستاده برای آن مدت کافیت و حاجت بهی دیگر نیست و اگر نفقه و نختی برآید
 بر که میتوان بر وجه زمانی اندک و اگر اندیشه برای فرزند است معلوم داند که او را اندیشه خود کردن و تنفع شدن
 برای کسب زاد می آید و باری اولیت از اندیشه فرزندان برای آنکه فرزندان کس از پدر خود دستند چه حاجت است که این خود را
 فدای ایشان کنند خدای عزوجل کس را بجان آفرید که هر خود است و فیما علاقه فرزند می آید و عیال است و عیال است
 که زمان رفاهیت و رفعت آدمی را بر وای عیال است چون کار بر و نکشید که بر وای آن میماند در روزی که
 آدمی را کار بجان و کار استخفاف سد غیر علاقه بنفس خود که علاقه حقیقه باز ماند و یوم یفقر المرء من اخیه و امه و ابیه

[illegible]

چنانچه مدت بدانده السلام پسید به حج الدین الماوی سید فاضل بزرگوار عالی تمت صاحب اقتدار بود و در وقتی که سلطان محمد بن
از مذمت اهل سنت به مذمت اهل البیت انتقال نمود سید شرایبه را بخدمت خود طلبید و از مقربان مجلس انس گردانید و
مذکور در آن وقته آثار تعصب بسیار ظهور رسانید و جمعی کثیر از امر او و وزرای دولت را که سنی مذمت بودند بیاغوه و ابطال
مذمت ایشان رنجانید تا آنکه بعد از وفات سلطان محمود سید شرایبه را به تهمت موفقت با مخالفان دولت قصد حیات
نمودند و بدرجه شهادت رسانیدند سید محمد بن سید رضی الدین محمد بن سید رضی الدین محمد بن سید رضی الدین محمد بن سید رضی الدین
عالمی قدر بود و والد بزرگوار و در زمان سلطان حسین سیزده از رقم سهند رضوی انتقال نمود و او در اینجا با فاضل علوم دین و
ویر و چ مذمت بآبای طایرین اشتغال نمود و شیخ محمد بن ابی جمهور بخدمت او رسید و با و طریقه معاشرت ورزید
و بعضی از تصانیف شریفه خود را بنام آن سید بزرگوار فرستاد و در آنجا معجزات و درت مهند معجزات همین جات را و با علمای
فخامین مجتهدی تفسیر کرده و الحال از اولاد ایشان سید عالم متوفی عامی سنی آن کامل صاحب هجرت مکی مرده حقیقه
قدکی میر محمد جعفر است که از غایت شرف ذات و نفاست کوهر مستغنی از مزاج این ذره است و فقیح الحاکم الزاد الامامی و
متبع المحدثان لادوی الفضل کمزده بهر رنای حق منبع علم چشم سوی غزال و نه کوش سوی غزال من آنکه تکلیف لعل بقایه
و نه ذقمة اخوی شرف لقایه احمد بن علی العدوی شمس سمانی و در کتابان گفته که او سید فاضل ناب بود و بجا
مجاز و عراق و خراسان و ماوراءالنهر و بصره و خوارستان سفر کرده بود و بهیچت بسی از این حدیث رسیده و بیان او
و پدر من قواعد دوستی محکم بود و در دستان نوآلوده و در جرجان نشو و نما یافت و در اخرا سازی مازندران و طبرستان
بن حکایت کرد که استماع حدیث در بغداد از ابو یوسف عبداللهم بن محمد بن یوسف عبداللهم بن محمد بن یوسف قرظی نمود
و در کوفه از ابو الحسن احمد بن محمد بن جعفر ثقفی و در جرجان از ابو القاسم اسد اللطیف بن محمد الایمیلی در صبهان از ابو علی بن محمد بن
اسحق و زبر و در نهاوند از ابو عبد الله حسی بن نصر بن مرفق قاضی و در بصره از ابو عمرو محمد بن احمد بن عمر النعمانی و ندی و سید
صاحب فضل تمیز بود و اما در شیخ غالی و بان معروف بود و من اول در آن وقت خود سالی و در مرو دیدم و بعد از آن در مازندران
بخدمت او رسیدم و بعضی از احادیث از او شنیدم و شنیدم ولادت او در شهر سنه اثنی و عین در بغداد بود و در مازندران
وفات او در رمضان سنه ثانی و ثلثون و خمسیه بود و لید کامل ابو یوسف لید بن احمد بن سید محمد بن سنی امر غنی شوشتری
رافع روایات مذمت شاعری خالص صفات ذمیه شری تخلق با خلق امیه و بنی لوی و متاوب با داب فرضیه اتمه هدی حج
استان فقر ابراهان غنا مغفل سادات دین بر سلطنت دنیا مکلف از او یه فقر فخری نوی استار و من الناس من
لکشته جامع علوم و معنی استیع معارف تقنی مروج علم و فضلا لجا فقر و محارب و صورت لب شریف و شجره یزید

وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ وَفِي الْجَنَّةِ الْكُتُوبُ
مِنْ عَذَابِ يَوْمِئِذٍ بَنِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ
بروز قیامت دهر و باید که هر روز قیامت بر خیزد همچنان حاضر داند که از روز که واقع است و چون چنین کند به ضرورت نیاز خود
بر ایشان کند و آخرت خود را فدای ایشان کند مردمان دنیای خود را فدای دنیای فرزندان نکنند یا اخوه اموات
و ادنی است فی لی دنیا سونی نکرد با خوشبختی و ای گنجین که ترا چاه سال عمر است تا بعد سال اندی با نود سال کنونی که است
تا می زده گذشته گزرا که است و پنج سال مانده بود حال آن بود که شنیدی تا خود به تو چه رسد بیدار شو و با حال خود
و دل رنجیده خیز و از همه کس کن و بگفت و گزوی بجای و ذکر خدای و عبادت خدای شود باشد که کلیم خود از آب پیرون
ترا فکر همین گنجینها با نود کرد و فکر و فکران خودشان بگردانند مثل جامی گشتی گشت کانت که غرق دریا شده اند کس را
دست و پای بیدار و که خود را بپای اندازد و کس را خود و کسی مشولی نباید و هست که بوسید و نمی شنید و از کار باز میماند
و در دوعوق میزند عمر هیچ شیر مرد که بشنود و ری خود را و چه کس با پیرون تواند آوردان رجال حق اند که درین دریا و
باز مندا کان کنند بفرمان خدای تعالی سلام علی ذکر هم و رحمة الله و برکاته و آن از راه مدد دینی باشند از راه سکر دینی که مردمان
برای غرض خود میباشد و ای گنجین که ترا شصت سال عمر است پنج سال مانده و پنج سال بچه حساب است ساعت فاعه فرج عمل
کرم کرد و کوشش در اندیشه گنجین و کافور ترا اولی است از اندیشه مال ملک کارت نزدیک شده دل حاضر دار و کلمه را که این
بخمال کنوی تا خود دست چشم بر هم زده گذشته اگر چه ذکر مرگش غایت اما چه کنم چون این غایت وقت و غایت و غایت
در سر باز پیش و است ای گنجین رفت و در جوانی مرا این پنج روزه دریایی و هاسن خطابها که درین مامور کرده ام شخصی معین
نیخویم که این خطاب عام است با همه بنی آدم و این نامه است بایر بشنیده شده کس از فرزندان آدم حساب خود را
از پنج بر دارد و در وقت خود بر مقدار عمر خود اندازد و همه آن تعذیرات که در اینجا کرده ام فحش عمر است بحسب اکثر
و او دانند که مرگ فردا و پس فردا و هر حساب قیامت آید و لا یستأخرون ساعة ولا یستفیدون زبر که باشد و
بنای کار را بچونند اگر چه داند که فردا بخوابد مرد امروز چه کار خواهد کرد و امروز همان کار کند که شاید فردا آن فردا
الکلیس من النعمان لا بعد الموت و العاجز من النعمان موانع و تمنی علی الله الایمانی و زینهار که بخمال عفو و مغفرت که اندا
دست بر مصیبت یک مرتبه عتاب بر مصیبت اوست اصلی که ظاهر حال است که عفو و تجاوز و جاهلیت که چون آن
بزرگوار میباشد در مقام استغاثی بیان نموده اند که ذکر آن بحال کنند همچنانکه ظاهر حال کسیکه ما را و از گردیده است
اگر چه میباشد که که بفر دایم این آن عتبه فراوان است که شخصی لیر دست در دهن ما بر دو خدای خشنود و از بند که امروز را

برو و آنکه با شرف و عظمت او آنکه صحبت فیض شرفش القای سید محمد نور بخش رسیده و از توفیق اگر و انابه نیست و در شیراز
باجانبش شرفش از هیچ شایسته نیست و از خدمت در و ایشان فیض صحبت ایشان صیبت و از ان یافته است و در
شیوه گردیده نفوس قریبه اکثر افراد این سلسله علیه بود پیش از فوت طبعی نبذ علاقی ضروری گشته و از درکات سبحان اسفل
مرتبه حیوانی رسته با وج درجه یکی پخته بر گزیده عرش نشسته بود و فتنه در تمام من اقوام جهان هم فتنه و انعام عرشه بود
مرکز آن فتنی صفات با غرض نیت و دینوی و غرض دید موردی لغات نمینو و دین عمت را با لواث صفات جسمانی ارواث
مستقرات شتوانی نمی آید و بلکه همیشه عمت و الامت و بر کتاب باقیات صالحات و قنار درجات عالیات معصوم بود و از
اسباب دنیوی بعد ضروری گفتا منوره و فضل از اصف فیضال مشایخ خودی میفرمود و ولحد اهلین شمع که حلقه ارات
او در گوش و غاشیه تابش در دوش داشتند و هر چند مضب جلیل القدر صدارت خود را بر و عرض بود و دستبول لغزو و ولحد
سلطان سید علی بن سلطان محسن مبالغه بسیار در ان باب نمود آنحضرت قاضی عبداللہ پیر خواجہ حسین بن کور را که از جمعه خانه و فرزند
مندی او بود و صدر پیش ساخت و خاطر شریف را از دوسو کتایف ایشان پر دشت و چون سن شریف او بحد و دین رسید
و قوای ظاهری و باطنی ضعیف گردید و در فترت بر حد فتنه شد و زنگار کمال در مرات نظر اگر که گوش نیز پوشش که از سر و
ملک و غروش سبحان فلک در جوش و صوفی و با وجود و سمع هم غوش و دپیب نمل را کتب مل سمع می نمود و مانند از فتنه حلقه
فی ذاتا و فر در قصبه غرض و کشید حضرت پادشاه عنوان شاه به عمل مغوی نار الله بر نامه تیغیر ماکل خورستان نشسته
و چون بعد از کشتن سید علی الی خورستان و تخریر حوزة قلع م طائفه شمع بی توقف بشوشر نزل اجمال فرمود و دستبول
با کمال صنف و پیری و بیماری بود و با استقبال آن پادشاه دین پناه اقدام نتوانست نمود و باین بعضی مفیدان آن در بار بختی
محمد کاشی که صدر ان پادشاه کار بکار بود گفتند که سید نور الله چهار بار باین خاسته و بواسطه رابطه که نور سلطان شمع بوده و
در استقبال حضرت پادشاه وزیرین کوبی در کاء تعاعد نموده آن قضی جابر که بشرت ذاب و شربت عیج و شربت
خلق مشهور و طیش اعباد و قلب و استحال کرد و رفت دم نسبت تحیح اصل عالم مجبور و مغلوط بود که انی ان مهند ان راجع قبول
و بی قوای پشاره علیه قاهره در مقام مواخذه و معاصره ان سلاله ذریه ظاهر گردید اتفاقا حضرت پادشاه دین پناه
در ایا میکده بشوشر نزل اجمال داشتند حکم فرموده بود و ند که مردم آنجا در مای خانه خود را بش نبندند و مرش باد و
کس از خوص و مغربان بخانای مردم آنجا سیر می نمودند و تحقیق مذنب ایشان میفرمود و تها که هر که خلیفه مذنب او را بپرسند
بجای آنکه گوید مذنب شیمه دارم ملکیت مذنب سید نور الله دارم یا برین حضرت پادشاه در مقام تحقیق حال او نشد و بخت
از امرای آن پادشاه حاله که خدمت آن سید ولایت دستا رسیده بود و عرض اوصاف کمال و شرح مایه و خدایا

آن شجره شریه بهایت و شجره شجره فضل و دریا به بر نیو جدت نور آمدن محمد شاه بن مبارز الدین آمد بن حسین بن نجم الدین محمود بن
بن الحسن بن محمد بن ابی الفخر بن علی بن احمد بن اسطبل بن ابرسم بن یحیی بن حسن بن محمد بن علی بن شجره بن علی بن محمد بن علی
بن عبد الله بن محمد الملقب بن سلیق بن محمد بن حسین بن الامیر بن امام زین العابدین بن الامام حسن الشهد المظلوم بن ابی المونسین علی
سلوات الله و سلامه لب تعالیٰ المناسب و دونه و البدر من غری فی تجمه و ضیاء جد جدهم اوسد بن نجم الدین محمود که تضرع و
منرو و از دار المونسین مازندران بوم زیارت عبات علیات بجانب بغداد توجیه نو و از اینجا توجیه شد که معجب سید اهل
میر عضد الله کسی که در اوقت نفیبت سادات آن دیار و مقتدای مالی آن ناحیه مینت آثار بود رسید و چون آن سید بزرگوار
انوار فضل و محبت و آثار شد و نعت به ارجین مین او مشایده نمود و تکلیف او نمود و بهیچ قدسیه خود را بحاله او در آورد و چون
سید عضد الله وفات یافت و دل او منحصر در همان صبیح بود و ضیاع و غفلتی که در شوشه داشت بحسب ارث و استیلا
نجم الدین محمود مذکور رسید و بعد از آنکه اوقات حیات آن خیر سهر کمال روی بوی فانیانه و اختلال بسید بجای مالی آن
بهیست و بهیست قادی ریح حوادث و حزن توالی عوصف قرأت و فتن و استیلا ی اصحاب شقا و شقاق و استیلا
لب و نفاق و طعنه چرخ علم در آن دو دمان منطقی و محب تعالیٰ روزگار فتنه بار متواری و غمغینی شده بود و نه رونق
بود و در استیلا و ولایتش طعنه بحالاراده فتاده و سربولی در زیر باری بر سر رفت ناخوش روزگاری تا آنکه دیگر توفیق
ملک علام و امداد بوطن فیض موطن کرام ابر تو نور و جو و فیاض بخیر و محو و سید ضیاء الدین نور الله مذکور شد
رقده مصباح لغزان و فانیل ازضوان نور و مستفی کردید و اشعاع نور شافت با با بعد و اقارب رسید الققه نویسنده
سید آسانی و تین رای آن مظهر الطاف ربانی گشته در عنوان جوانی با اتفاق براد محضر خود و سید زین الدین علی که از
شیراز توجیه سفر هندوستان شده بود و شیراز آمد و در اینجا صل اقامت و مصلحه علوم دینی و تحصیل معارف لغیبی را
و بهیست و الا نمت نمت و در خدمت مولانا قوم الدین کرمانی و دیگر موالی آن جوانی که از عظم تا بنده سید المحقق میر
سید شریف علامه شیرازی بود و بهیست و اشتغال نمود و بانکه روزی قصب سبق از فضایی زمان و اکابر دوران
ر بود و چون بعد از اجتماع اقامت فضل و کمال توجیه حجت نمود و تمامی ولایت هندوستان در ملک تصرف و تخریر سلطین
مشترک بنقلم شیت بود و ششصد بابات ایمان علامات ایشان در فضایی آن عرصه و کشای فتنه موی جانفروای آن
دیار از عبارت نه و خلاف و توجیه و تفرقه و اختلاف عارف شده بود و لاجرم اقامت آنجا که وطن اصلی بود مناسب شمرده و
صاحب عظم خواجہ حشری را که از عاقلان ائمت بود و بعد خود و دیار و در بر حجاب و نقاب و سینه پنهان
بهیست و در جسم مادی و عاقل و اهل فناء و بدیضا مینمود و سینه اش مرجع اکابر و شهرت و مایع ایمان اخذ و در طرا

[illegible]

بنشدن و مقارن آن حکم صانع صادر شد که او را در محفل نشاند مجلس نشست این حاضر کردند و چون کمالی و کمالی
قرین و معانی او در ترویج مذنب حق ابد طهرین اقطاع میسند شمولی و طوفان بدین رخ میسند و فیصله و قطع با یکدیگر میسند
و سلم داشتند و آخر در همان ایام موجب کلام و حی نظم سخن میسند و عابدان بیت الا و قد حوب و ما عا و انا کلب الا و قد
حوب قاضی محمد خانه خراب که چون یک بختی قناعت کرده بود و بان کردید و خاندان عبد المطلب اظهار عداوت میسند
با برنهم الهی و شش غضب پادشاهی کمال کان مرد و جان پسید بر پایه دفع سپرد و سبعم الدین طلکوا ای مقلک
یقلبون و از جمله مضفیات ایشان که متداول مشهور شد کتاب صمد باب صطلالت که مطرح انظار متعین هر دیار و
انوار استبصار حکای روزگار گشته عشاق هر کار رقم کلک آن نگار یا بند روی را مرثیه گوشت کنند هر کس که در حرفی از
باید کار نمود جان و حور داغ توان گنبد و پیکر شرح رنج جدید که مصدر غم یب انار کونا کون و مظهر بدایع صنع کن فیکون
و دیگر کتب و علم طب که در میان بخت آب و هوای دولت خورستان را رعایت فرموده دیگر رساله و تفسیر آیه کریمه
وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِلْآدَمِ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ ابْنِ الشَّيْطَانِ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ که از باب التماس کی از غیاب آن
تالیف نموده و در پنج بسیاری از حقایق و دقائق طبع فایق درج فرموده و سید اسیم موسوی ستم شعو علم و سیاد
از جبین منیش لایع و آثار فضل و سعادت از تالیفاتش لایح در عنوان جوابی نوبت تحصیل علوم دینی و معارف نفسی از خورستان
و از الملک سلطین موسوی شعو سپرد و نده پسترا به دفت و از پنج بدهات آمده از اهل مجلس سلطین میرزا و از زمره صاحبان
میر شیر و و ر و تبت که در باب یک سید قاسم بخش برات دفت روزی سید ابریم ندکور در مجلس کی از کاشفته بود
که سید قاسم درآمد و خواست که رسید ابریم تقدیم نماید و سید قاسم را گرفته نگاه داشت و با و گفت سبب را ده تقدیم
تو برین چیست اگر سبب سعادت است در مورد مشکوکیه است و اگر بخت و عوایدی بختی است پرتو دعوی مهد و کرد
و پدر من دعوی جدایی نمود و حکم حکومت خود بدعوی جدایی میسند شده بود و دعوی مهد و سید محمد بخش خود مشورت است
و عطف از فضایل و فضیلتی خراسان و در سبب و عطف و خطابت ممتاز از قرآن بود چون پس خوش لای مطلق و از شاخه
مهر فرزند و عطف و صیغه تدکیر بستانان لغت زدی را کفر اسرار و عابدان فخر کاشفات گفته و بر چرخ فرزند طهرین
نیل غمت کردی و درود و یا حقیقه زیند کفری نظم چون فخر بخش گوهر افشان کرده در حلقه کوشش ازین دندان کردی
از زلف حروف غرض حسنی تو چون چهره آفتاب تابان کرده مشهور است که سلطین میرزای با تیرا در سده شش
و ثانیه در پستدای دولت خود و خواست که در خطبه نام هایون حضرت سائده بی علیهم تعویذ انشا ذکر کنند با برین حدیث
مر سید علی را که ششی را می مذنب بود و مقدر نخت که خطبه بخواند و مجموع صلیان قوم مرث تبرک رسید که میرزا از میرزا

صلی محمد و خاندان نبی در آنجا است بر وقت توفیق در پیش تحقیق احوال و اخبار و ضبط و تسبیح احادیث
و آثار کوشیده و عمر کرامی صرف تنج و حفظ احوال و افعال است مال نموده قون نقیله از علوم شرعی و سوره و تفسیر و تدوین
پوشیده و جوایز و مالی احادیث مصطفویه را با نال معنی و استیاض در سبک تحفظ و انضباط و انحراف داده و صحاح و حسان و تحف
حاکم و شمس تحفه الاحباب و ریاض السیر و شمایل و پدیرش و روضه الاحباب و چنانکه خبیب الیرکمه ندسته است در حاشیه طوئیف کابر
و اثرات انام و غنیه علیه الشرح مجمع اعظم اولاد و احباب و خیر الانام بود لوح ضمیر میر میر سوره طبع شده انوار اسرار کتب الهی و
صحیفه خاطر عالی مارشش منبسط لوامع حقایق اخبار حضرت رسالت پسای کنجینه سینه اش بجا بر زوهر علوم مشون و معهود و در
کلمات در مخزن باطن خجسته میانش مخزون سیر شمایل نبوی از مثال جمال خجسته ملکش طبع و ششم آثار فضایل مرتضوی از
مطالع خصائص علوم و کمالش لامع رای عالم ایش کثافت اسرار معانی تنزیل و طبع مکار کشش حلال معضلات و اوقاف تاویله
نفسه زبانش مظهر اسرار تحقیق ضمیرش مظهر انوار و سبوق جمال دین عزیزین زایشش علوم شرح حاصل از کلامش از توضیح بایش
گشته روشن بر اهل علم هر شکل ز سرفراز و حضرت مانند علم زبک و برش میر سید صیل الدین در علم حدیث و نظیر افان گشته و در
سایر اقسام علوم و دینی و انبیا و قون بقیة الله شان به تحقیق و در گشته اند چند سال در مدرسه شریف سلطانیه در کبندی که مقبره
حضرت خاقان مختور است و در خانقاه و خلوتیه بدین فادیه ششکل داشتند و در تحفه کنیوت و در مجده جامع و السطیفة
بقیم است ازلی و درش و توضیح بر الواح خواطر اعظم اشرف و اکابر میباشند اما الحال بار موجب غفلت و کوتاهی
باشمال این امور التفات نمی نمایند و عامی اوقات خجسته ساعات راضف طاعات و عبادات خجسته با در خارج مشوایت
و خودی مشول می نمایند سلاطین ایام و حکام اسلام با اقدام ارادت و معانی و طاعت حضرت را بر ذمه محبت و حبشند
و در رفیه حال و فریغ بال خدام عاقبت م طریقه اشفاق مبذول میدارند به آنچه میبایستند از مولفات فصاحت فصاحت
حضرت نقایه بابت روضه الاحباب فی سیرتنبی و اهل و اصحاب در اقطار افاق اشعار تمام دارد و بی نیایه بل ادراک
نظیر آن کتاب صفات ما را در سینه خیال امحال میگرد و دلدار شد مجد و حضرت امیر نسیم الدین محمد که میر کشا و مکر کشا
ایضا در تخیل علوم و قون شیا علم حدیث یکانه زمانه اند موجب تعین حضرت و قضا نارا الله بر ثمانه در مقبره منوره و مکره قایم
مقام بر بزرگوار خویش بود و بوازم درس و افتاده قیام میباید و مره از طله از نیلای طبع نقاد و بحجاب مستفید و بهر
میکردند منت نام کلام صاحب حبیب سیر که در ترجمه این دستید زبک و کوا و نوشته کولف کوید که صورت صحت عقیده و سیرت
از کتاب تحفه الاحباب که نام خواجه مظفر علی اسرار ابدی نوشته و غیر آن طور تمام دارد و لهذا مجد و مملک لاهودی بعضی از
نسخ آن کتاب را حکم بوجتن نمود اما خلف صدق و میر نسیم الدین میر کشا اگر به تصنیفی از او ظاهر شد که در اینجا تصنیف بعینه

نشان و قدم و دمان موصوف و معروف بود و بوقوتی و دین داری و غایت دیانت و پرستشکاری از انکسار
علمی عالم و سادات نبی و ممتاز و متشی خیمه و وزبان کوبش و افشاش و غایت آسمانی و بیان بافت نشان
کتاب سنج یا طریح جنبه میانش مظهر آثار ولایت و رشاد و خاطر شریف فرخنده بازش مطاوار بهت و ابرار و بی
مدح کسری آن مهر شریعت پروری در علم تفسیر و حدیث و اشعار و تالیفات شیه و نظیر مذمت او در زمان سلطان
سعید از دارالحکیم شیراز که وطن اصلی آن جناب بهرات تشریف آورده است اقامت فرشت بهشت کنیست در مدینه
عالیه مد علیا که رشاد و اظفار موصوف و نصیحت خلائق پرده است و در ماه ربیع الاول بایان الشاهد حضرت ریالت پادشاهی علیه
واله و سلم مظهریت نموده طوایف نام نام محفوظ و بهر هویت خست و موفات آن سید توده صفات کتاب فادست از ربیع
که محویت بر سر سینه خیر العشر و رساله فرات حرارت در میان اقل اقطار جهان مشهور است و صحت و بهت و بافت و عبارت
آن نسخ بر سینه و افواه خلائق مگور است ابر سید ایل الدین از جهان محبت قرین ریاض شبت برین دو مقدم ربیع الحسنة
سنة ثلث و ثمانیه روی نمود و خاقان منصور علی اولاد امجاد و انجذاب توجه کرده سیور غالات سید موم بایان
غایت نموده نیت تمام کلام صاحب حبیب سیر در ترجمه آن سید توده میر مولف گوید که همیشه اهل فاین سید فخر
رحمت تقیه کتب احادیث اهل سنت را درین مکلفه اند و معلوم دیگر که توجه مفرموده تا آنکه یکی از بزرگان ایشان را تقیه
شده بخاطر راه داد که بروحانیت حضرت ریالت توجه باید نمود که اگر ظاهر شود درین کتب بطری از احادیث صحیح بران
حضرت خواهد بود همان چند حدیث را بطور دشت بهر ایل استر و ادب با حقه دیگر احادیث موضوعه بردارند و اگر کلی موضوع
معتبرت اوقات با بذل و ات آن ضایع نماند لاجرم در یکی از شبهای تبرکه نیت نموده بخوابیده و در آن اثنا جانان
کمال حضرت یول آن جناب دید و کتب مشکوهر پیش برده و آن تقیه صحت و منع احادیث مذکور در آن پرسید آن حضرت
کتاب را ورق ورق گذرانیدند و بر اکثر احادیث که از جمله موضوعات بودند گفت محکم شد و بحال آن نسخه در شیراز
در آن سید علیه موجود است و هرگاه که بخوبی اندام خود و آثار کثرت فرکاف آن حضرت ظاهر شود و بعد از تقسیم
مراسم طهارة و ادای حمد الهی و درود بر حضرت ریالت بی مواضع وضع و آثار محو آن تمیز کرد و و اول کسی از آن
سند که بوسیله مضمون این جواب که از مطا لیه کتب حدیث اهل سنت اجتناب ورزید و محصل علوم حکمت و کلام
و امیر صدر الدین محمدی چنانکه بعد ازین مذکور خواهد شد و دیگران مباحثه آن کتب را بوسیله غوت خود در میان اهل
سنة روزگاری مکیه رسانیدند و صرفه خود را در آن سید سید اهل امیر جمال الدین غیاث المحدثات الشکلی شیرازی
چهره حال اجمال آن لاله باغ آل از فروغ عظیم تجل طهارتی کا بنای سبیل را فروخته و قامت کمال بمایل و ابرار شود

الی غیر آنکه گفته که این حدیث منکر است و جواب میرود دلیل آن نوشته که کلام الذی منکر شد فی هذا المقام بذیل حدیث
نخرازه و نصبه بر او آمده شد از منتهی دیگر آنکه ذبی در احوال از منکر عبد الله بخواری منعی نوشته که با منی حسن الحدیث نیال من
علی بنی الله منتهی و جناب میر روح الله روح بنایم محبت در حاشیه آن نوشته که قول لیس بنی نیال من علی حسن الحدیث
آن مومن کذب بالنس و انعم علیه بعد الله الی یوم القیمه منتهی و دیگر در اینجا که ذبی ذکر احوال شدی منکر مشهور کرده و در
منعی حال در توشی و تصنیف او ذکر کرده و آخر کذب او را سبب نسبت او منشی راجع نیست جناب میر نوشته اند که العجب
من الذی بهی ان من انبأ الی الشیخ فهو من کذب بالنس عنده و اما من انبأ الی القصب فهو من اوثق الناس و احد قلم عنده و الله
مستعان من شده و محمله و آخر نصبه و دیگر آنکه ذبی در ترجمه خالد بن عبد الله قسری بجلی که از امرای موییه بوده و در
ضعیف با حضرت امیر مفاخره نموده و بعد از چندی نیال بر سر منابر من حضرت میگرد که گفته که موصدوق گفته با منی بغض ظلم
و جناب میر رحمه الله در حاشیه آن نوشته اند حاشا و کمال مومن کذب الکذابین و عظم الظالمین فان من سب علیا و تبعه
فانظر الی لیس بنی دینار و لیس موبل الروایه و کان شده محامل الذی و غایه نصبه بل علی حمله علی و ضقه بالصدوق و الله الهی
و دیگر آنکه ذبی در احوال سعید بن عمیر بن حدیث را با سناد و از ابن عمر روایت نموده که حضرت رسالت فرمودند یا علی
انا احوک فی الدنیا و الاخره انکما حکم کرده که این حدیث موضوع است و جناب میر در حاشیه آن نوشته اند کلا و حاشا چو
ثابت من طرق کثیره قبح الله و به من حکم بوضع الاحادیث الصحیحه لئلا یضل بها من مخرج و القصب و الحدیث المذكور اخرجه الله
فی جامعه و قال فی حدیث حسن غریب و اخرجه بحکم و صححه زعمانا لاف الذی ان منی منتهی و دیگر آنکه ذبی در احوال سلیمان بن عبد
و شعی خافط گفته که ابو حاتم او را پدید و بی نیز در محقق حدیث صحیح و ضعیف و مانند آن میدانسته انکما لیس انکما نیمی من شهر
او بوده و زنجی شده که او را بی تمیز کنید و بنابرین خواسته که بر بانیان قبی اثبات تمیز او ننهند لاجرم در روایات کلام ابو حاتم
که قلت بنی و الله کان نیز و یدری بذاتان و بعد از آن گفته که اخرج له الترمذی عن الولید بن عمار عن جرج عن عکرمه عن ابی عمار
بما وجس عندی علی بعد از جامع فقال یرسل الله یعقب النعمان من صدق قال هذا علیک کلمات ثبتت ما قلت فی صدق
فقال جل قال اذا کانت لیله محبه فقم باریع رکعات تفرقهن بین الدخان و یزیرل و تبارک ثم تدعو و ذکر الحدیث و موعظه
سند حدیث منکر شد فی نفسی و الله عظم فعل سلیمان بن شیبه که و ادخل علیه کما قال فیه ابو حاتم لوان رجلا وضع له حدیثا
لم نفهم منتهی کلامه و جناب میر قدس سره در ان مقام که ذبی نوشته که نفس من منکر حدیثیه که کور است نوشته اند که انما انما انما
للمع من سادس نصبه بنحیه و نورطه فی الغلو و التعصب منتهی و ایضا جناب میر موافقه لطیفه فرموده در حاشیه کلام ذبی که گفته
فعل سلیمان بن شیبه و ادخل علیه کما قال ابو حاتم و ظاهر هذا الکلام ان الذی حلف بالکذب اولافه الاعمال و بعد از این کلام

خود نموده باشد لیکن در کتاب بعضی از نسخ کتاب میزان ذہبی دمشق تا یکبار ملاحظہ شد و رسیدہ بخط شریف او رسیدہ
چند برنجان ذہبی ناصبی دیدہ کہ تشیع دیگران در جنب آن ناخبر گردیدہ و یا داران میسیدہ کہ با حادثہ و رجال
علمی اہل سنت سرگردان دیدہ از بچہ آنکہ ذہبی ہمباند بنورہ در احوال برسم بن عبد الصاعدی نوشتہ است کہ
کہ روی عن ذی النون المصري عن مالک خیر باطلان شدہ از نصب الصراط لم یخراجه الا من کان معہ برات بولایہ علی انتہی و جناب
میر در تحت قول او کہ خیر باطلان بخط شریف نوشتہ اند کہ مل الباطل الا ما لیس الخس الذی انما صبی علیہ استخفہ انتہی مؤلف کویدہ
حدیث مذکور را ابوالموتید خازمی در کتاب مناقب الحسن بصری روایت آن نمود و حضرت امیر سید علی ہمدانی در بعضی از
تولعات خود نیز روایت کردہ و دیگر حدیثین از انانی سنت در تصانیف خود روایت آن نمودہ اند پس حکم بطلان آن
بلکہ مکار بہی حاصل بشد و موید صحت این حدیث است کہ سابقا در احوال دارالاسلام از کتاب صوغی الخویشی ابن حجر مفر
نقل شدہ و چنان حدیث قریب بہ بحسنی باین حدیث کہ مذکور شد و معہ ہاشمی کہ کور حکم صحبت آن نمودہ و دیگر
نہ ذہبی در احوال برسم بن یعقوب ابو یحیی العدی الخویشی از بعضی نفا در رجال حدیث نقل کردہ کہ کفہ الخویشی کان
شدہ دلیل الی مذہب اہل دمشق فی التحمل علی علی رضی اللہ عنہ انکاء ذہبی کہ دمشق است ارشاعت نسبت بصب و عداوہ
امیر المومنین اہل دمشق شرمزدہ شدہ و بوجہ دفع شرمندگی کفہ فدکان الصب مذہبہ بامل دمشق فی وقت کا کان
مذہب اہل تم فی وقت و ہونی و تلہ بنی عبیدہ ثم عدم و لہ الحمد للصب و بقی الرضخ فینا خا ہلا انتہی و جناب میر رحمہ اللہ
کتاب عبارت ذہبی کہ ثم عدم و لہ الحمد للصب بخط شریف نوشتہ کہ قلت کلا بل جمیع اہل الشام ہسبون و لم یعدم الی
یوم القیمۃ انتہی مؤلف کویدہ و بد حکم جناب میر است اکما بن حنکان کہ قاضی شام بودہ و در ترجمہ علی بن جهم و شعی
عبادہ بن انکہ علی مذکور امیر المومنین علی را دشمن میداشت کہ کفہ محبت علی با شمن جمع نشود و این کلام بن حنکان صحیح
در انکہ اہل سنت ہمہ ناصبی و بغض حضرت امیر اند و لہذا اکثر علما و ماوراء النہر فتوی نوشتہ اند کہ در سمانی و حریت کہ بعد
یکم بغض علی بن ابیطالب باشد غایۃ الامور بن ثمار بغض حضرت امیر و خاندان نبوت امری شنیع است کہ عوام اہل سنت
بیزاران بقاض و نفرت مصیبت در اشاعت آن میدانند و دیگر آنکہ ذہبی در احوال احمد بن ازہر فی ثوری بعد از نقل مدح و
توثیق عدی رجال کفہ کہ و لم یکتلو افیہ الا لار و آتہ عن عبد الرزاق عن معمر حدیث فی فضائل علی شہید العقب بانہ باطل انتہی و
جناب میر در حاشیہ بخط شریف نوشتہ اند کہ بطلان حدیث بحدیث بحدیث بطلان بطل عند النقا و العقب الذی شہد
بطلان حدیث فی فضائل علی علیہ السلام ہو قلب شیطان فلاب و محل القار بالوسا و س الشیطانہ انتہی و دیگر ذہبی در
احوال از بدعتی باین حدیث باہستادہ و از ابن عباس نقل نمودہ کہ قال لانا نحدث ان النبی عبد اللہ بن عبد المطلب

[illegible]

انتی و بکر ذبی در احوال طیب کلبی حدیثی بسناد او از ابی هریره روایت نموده که قال جل بر رسول الله ز وقت نبی
و ناهب ان تعین نبی قال عندی شیء و لكن اتنی عارورة و عو و شجرة قال فانا فعل صلیت العرق من عصبه حتی
امتلأت العارورة قال خذ ما و مرینک ان تعین ذالعو و فی العارورة قطیب بکانت اذ طیبت ثم اهل البیت
رأیة ذلک الطیب فموا بویة المطیین انکاه نوشته که قلت هذا منکذ جدا انتی و جناب میر در حاشیه آن نوشته اند
که قلت انکذ موالذ بهی حب حکم نیکارته هذا الحدیث فی طیب ریح النبی و ما وجه نیکاره هذا الحدیث و قد اخرج ابو العلی و
الطبرانی باسانید متعدد کما نفهم من کلام الشیخ ابن حجر فی صحیح البخاری و لم ارا احد اضعفه غیره و الله انی لا جدر یحتمل
الذبی و من کتابه هذا کانه ریح اصل النفر مولف کوید مخفی نیست که ذبی از اکابر علمای حدیث و رجال اهل سنت است و
لکه که جناب میر او را هدف سهام تعرضات مذکوره نخست و عقدا دخود را در بطلان نقل و روایت او بر
وجه مذکور اظهار کرده باشد ظاهر میشود که عقدا او در باره مضغفات بیکر محمد ثانی اهل سنت نیز ازین قبل است
و اینچنین معلوم میشود که این سلسله علیه در کتب حدیث اهل سنت را از جناب تقیه و ویایل محاش خود ساخته بوده اند و
عقدا و صحت آن کتب و حقیقت مذنب مضغان آنها نداشته اند و لعل از طی شکلی آن توهمات غیبه مثال که دماغ
مذنب مرکوم ذنبی ناصبی ضال از ریجه آن پریشان و شفته حالت و ضمیر مومنان حمیده خصال از مآهده انوار جمال
بوستان خیال نسیم دین میرکنا به شام جان معیان کوئی شمای میرسد گشک که شهر شنایت داند که متاع
کجایت و العاقل کفیه الاثاره و الله الموفق لید الایمة قیام الیوم بلسید یوسف سینی و دی را آری
علی خصال محمد شجاع و یوسف خلق که این سه نوع را وضع او بود و شاعل سپهر قدر محمد که حدیثه با او چو شکر و آب
کمر میکند قلن عین مرتبه ذاکه رای روشن او چو روح در همه ماهیتی بود و دغل سیادت از لب سر بلند او عالی
سعادت از نسب پای بوس او عاقل حایره بدخ کی خراسان اوست که سینه است خراسان و ذات او چون دل
بر وجهی که از بیات مذکوره که طالعانی در مدح ان منظم الطاف یزدانی گفته مفهوم میشود که آن سید بزرگوار چنان
دین دار خوش طبع پاکیزه و ذر کار بود و طبع نفا و او صرف در مکار و لطف کثیر الا سعاد او چاره ساز فقیران و اولاد
پریشانی اصل وی از بکر آب ملت و والد او میر غالدین یوسف در ایام سلطانین میزرا بیات رفیه و ان جمله
سادات را در ان آب و موانث و ما بود و به تحصیل علوم متداوله بخدمت ملا شیخ حسین برونی و شیخ الاسلام نعمانی
نموده و در زمان سلطنت حضرت حاج میرزاان مغفور در خراسان منصب صدارت و امارت قیام نمید و و آخر بواسطه
تزلزل بعضی مفسدان بکلمه امیر خان ترکمان که حاکم خراسان بود و در روز چهارشنبه ششم حجب سینه سب و غیرین و

میدهند نیت حاصل کلام سلاخی که پس از آن اهل سنت و جماعت گویند که نمیدانیم که مذمت شیعه از غیر مذمت
حضرت علی بن ابی طالب است یا از امام است یا از شخص دیگر و عینا خواهد بود و سوال دوم آنست که اهل سنت و جماعت نیز دعوی میکنند
که مذمت مذمت امام حضرت است چرا که ابو خنیفه شاکر در معجم خود و پس از آن خدوف از یک است جواب آنست که اهل سنت
و جماعت این دعوی میکنند و لهذا در بعضی از کتابها خود نوشته اند ابو حسن اشعری در فلان سال مروج مذمت اهل سنت
و جماعت بوده و حضرت امام علی بن موسی فی در فلان سال مروج مذمت شیعه را نوشته بود و ظاهر است که مذمت شیعه
غیر مذمت اهل سنت و جماعت است پس چگونه مذمت اهل سنت مذمت علی بن موسی الرضا و جدا و امام جعفر باشد و اگر
چنین بودی باینکه گویند در فلان سال علی بن موسی الرضا نیز مروج مذمت اهل سنت و جماعت بوده و بعضی از مذمت
اهل سنت و جماعت مذمت امام جعفر باشد یعنی است که از روی جهل بر زبان جاهلان اهل سنت جاری شده اند و آنها که
از حقیقه مذمت خبری دارند این را میگویند و پوشیده دانند که این کسی که شخصی باشد لازم نمی آید که مذمت شخص داشته
باشد یعنی که ابو خنیفه شاکر را که سم بوده و مذمتی علیجده دارد و همچنین احمد بن حنبل شاکر و شافعی بوده و مذمتی دیگر دارد و نظر
این بسیار است و اینها شاکری ابو خنیفه نسبت بحضرت امام جعفر این قدر بوده که از حضرت بعضی احادیث شنیده و چون
آنحضرت او را زرد و دان میداشتند از او تعقیب نموده و اظهار مذمت حق با او نمودند و او را مکرر در باب عمل بعضی از
کرده و از امام نموده و از آن برنگزیده و نفیض ردی که آنحضرت درین باب با ابو خنیفه نموده اند و کتاب حیات و حیوان که
تسلیف یکی از علمای اهل سنت و جماعت مذکور است سوال سیم آنکه در مذمت شیعه مجتهدان نیت اگر است پس مذمت
مذمت مجتهدان مذمت امام جعفر و مجتهدان که بر صواب و کاه بر خطاست و مذمتی که احتمال خطا داشته باشد صواب نخواهد
جواب آنست که مجتهدان که مذمت شیعه را نوشته اند بسیارند لکن ازین لازم نمی آید که مذمت مذمت مجتهدان باشد بلکه اصل مذمت مذمت
بامام است و ایشان بعد از فهم و استعداد خود در ان مذمت اجتهاد میکنند چنانکه اهل سنت نیز مذمت خود را یکی از شافعی و
ابو خنیفه و مالک و احمد بن حنبل مستند میارزند و ایشان را امام و مجتهد بالمذمت میگویند و مجتهدان در مذمت شیعه را مانند فرنی و
ابو یوسف قاضی و محمد بن سنان را مجتهد فی المذمت میگویند و نسبت مذمت بایشان نمیدهند و اگر چنین بودی باینکه مذمتی که اصل
مذمت مستند در چهار بنودی بلکه متجاوز از چهار بنود بودی ازینجا ظاهر شد که لازم نمی آید از آنکه مجتهدان شیعه در فقه کلام
امام خود کاسی خطا کنند بلکه اصل مذمت امام ایشان احتمال خطا داشته باشد و حال آنکه در علم کلام ربان مجتهدان ایشان
شده و ظاهر است که در مذمت معصوم افعال اقوال او خطا نباشد بخلاف مذمت چهار امام اهل سنت که مرکب از ان چهار امام
با دیگر مخالفت تمام و در ابطال اصلی مذمت صاحب استقامت است و همچنین جمعی از مذمت ایشان که در چهار مذمت اجتهاد است

عذرخواهی بسیار کردند و گفتند که چون میرزا حاجی سیدانی که حاکم لاهور بود **مملکت** بخت موفقت و
با یکی از خارجیان از نامالی بس نو و در اثنا حسی کتبی شیخ غزالی عیسی متانی ساکن سلطان پور پشت و زو
المش نو که در خلوت و عقب صلات همه خلاصی او تو بهی نماید و او حق او دعای خیر کند و شیخ مذکور مردی بود صالح
فاضل پسندیده که در اوایل محفل فضایل حضرت رسالت را بخواب دید که دست مبارک بر سر و رو او بپسندید و رقم
نستول بر صفحه حال او کشید و رویت کند این شیخ مذکور که گفت چون ما بر الماش محمد و مملکت لوتقه نمودم و دیدم که
حضرت رسالت پناه جمعی از کرام در موضعی نشسته اند و سید را بر زانوی مبارک خود نشاند و پیش رفته سلام کردم و گفتم که
یا رسول الله ملا محمد اندام شاست و درین روز ما او را پس کرده اند بفریاد او بر سید حضرت رسول بجانب سید با
نشارت نموده فرمودند که چه کنم که این فرزند من از دست او خون بگیرد و آخر شیخ غزالی مضمون وقعه را بان
مرد و هو اعلام نمود و او را بوجه و استغفار امر فرمود و مشهور است که چون سید با خود در مذنب خود بشو و تقیه نموزید
لحد از آری سید از انجا رخا کار کشید روزی کسی از روی نصیحت با او گفت که چون در مذنب ابای شما تقیه جازا
باشما از تفریط اغیا نمیزیرید و دریا تقیه نمکریزید سید با او گفت میرتم که تقیه کردن دل من موجب خارجی شدن
فرزدان من شود و الحق این بخت لطف پسندیده که از زبان عقل مدحش شنیده و بحديث من ابتلی بیتی فلیترسیر
موتید کردید و شیخ حسن بن سید زین العابدین بن سید زین العابدین حسن احفاد سید را جو را خلیفه ترین سلاله و فرزند احفاد و غما
بعقب جو را سخله جواله است و او را با صاحب این مقاله چندین سال رساله است و این فقره تبه تبه بر کثرت تامل او در
تحقیق مذنب ایه اطهار و شدت توغل او در رتف مطلب اغیار بعضی از اسوله او را که مذکور می شود در یادگار خلافت
فرستاده با جواب آن که گویا در سوال اول که بجه دلیل مذنب شیعه تا عشره مذنب حضرت امام حضرت جواب است که
مخبر که بقول علی شافعی مذنب شافعی ثابت میشود و بفعل اصحاب خفنی اتفاق میکنیم که مذنب خفنی است که ایشان بگویند مخفی
بفعل اصحاب امام جعفر و محمد بن و علی شیعه شافعی ثابت میشود که مذنبی و اندک مذنب امام جعفر است و آنکه اهل سنت
جماعت که مذنب امام جعفر را نهمه باشند یا گویند که ما نهم که مذنب شیعه تا عشره مذنب امام جعفر است خدای مدد
میرساند مخفی مذنبان مذنب شافعی نمیدانند و دانستن ایشان خلی در مذنب **مذنب** نیز اند و مخفی علی سید
سعد الدین تفتازانی که از اکابر علمای اهل سنت و جماعت در حاشیه شرح مختصر اصول **مذنب** بتقریب احتیاطیکه در جوامع
اولاده و عدم آن و در میان صحابه واقع شده و طرف نموده که مذنب شیعه مذنب ایه شیعیان محبت زیرا که در مقام دلیل را بکه
مذنب حضرت امیر جوینع است گفته که قول بخوار شیعه از حضرت نقل کرده اند و مذنب ایه ائمه و ایشان مذنب **مذنب**

[illegible]

[illegible]

عراق صحبت اوایل بود و در حایت و رعایت او نهایت بهانه و تعجب بکاری بودند و او را بجا علی میفرمودند
و در نجات بی نظیر و شاعر و فیلسوف و لاد و در انظار که در و کشیده است و ششم ذی القعدة از سال دولت و
مقتدا و وقت بود و از اینجا بغداد آمد و تحصیل فقه و حدیث و غیر آن نمود و در سال چهارصد و هشتاد و هفت قیامت القاضی ابن
حنان بن القاسم علی بن محمد بن ابی المنعم فرزند فضل از جملة قاضی ابوالقاسم است که قبل ازین احوال و مذکور شد بن حکمان گفته که یکی
پدر و پسر را در یک پاپ و کوفه نمود و اما پدر و پسر هم آمد و بعد از آنکه نام پسر بود و گفته بود ملائک القدر و غرض از کتب الشجر و
الشاهد المحدث و المجدد و فضل و الفرج الشهد لاصله و ان یب عنه فی حیاته و للقایم مقامه بعد و فاته پدر را که اینجا نیست
و در آنکه بچنان پدر است و انیش برستین قیامت و انیش برستین قیامت و عبد الله بن یحیی الجندی در مدح او گفته
اذا ذکر القضاة و منهم شیوخ تخریث الشارب من شیوخ و من لم یرض لم یضرب له شیخ الا یخبره سید القاضی شیوخ و از مصنفات او کتاب
فرج بعد از شده است و او را دیوان شریف بزرگتر از دیوان پدر و دیگر مصنفات دارد و از او بکر مولی و دیگر مصنفات
که در عهد بغداد اقامت نمود و آن وقت و قات پدرش بدر بن شیب اشتغال نمیرمود و سماع حدیث او صحیح و شرا و فصیح
و مهارت او در علوم ادبیه اشکارا و صریح بود و در اوایل حال از جانب بعضی از وزراء و عمال قضای قضا بل اشتغال داشت
و بعد از آن خلیفه بغداد و مطیع الله قضای سکر کرم و کوه کیویه را با و موقوف داشت و آخر او را عقد بیکر منصب و حکومت
نمهند و این کثیر آورده که در وقتی که حال خلیفه و خمر ملک عند الدوره را خواستگاری نمود و خطبه عقد را قاضی مذکور خواند
ولادت او در شب یکشنبه بیست و ششم شهر ربیع الاول از سال سیصد و بیست و نعت بود و در بصره و فاته او در روز
بیست و پنجم محرم از سال سیصد و هشتاد و سه در بصره بود و القاضی ابوالقاسم بن حسن بن علی بن ابی الصمغ السنجی بصره قاضی
قاضی است ابن کثیرش می گفته که او از عیان علمای روزگار بود و ولد با بصره سنه خمس و ستین و ثمانیه و سماع حدیث سنه ستم و
قبلت شهادت عند حکام فی حداته و تولى القضا بالمیدین و غیره و کان صدوقا حقا الا انه کان یسئل الی الاخرین و الاخرین
ابن حکمان گوید که از آثار او معتد برین رسیده که با ابوالعلائی موحی شیهه صاحب می و زبید و شعر بسیدیه و دینت و
این را خانواده بزرگند و یکی ادب و فضلا و ظرافت و داند و خطیب او را در تاریخ بغداد مذکور نموده و گفته که او تحصیل علم حدیث
نموده و در ایام جوانی جمیع حکام او را عادل و معتول الشهادة میپنداشتند و تا آخر عمر مقبول در حدیث صدوق بود و
بعضی اوقات قضای مدین و مصنفات بآن مغرض بود و بعضی احیان قضای آذربایجان و آن نواحی با و متعلق بود و در بلاد
در نصف ثمان سنه خمس و ستین و ثمانیه در بصره و فاته در فاش در کثینة اول محرم سنه سیم و اربعین و اربعه و القاضی قریب
بن زید القزوی رحمة الله از نوادشیه قزوین و قضای سعادت فرین و و شیخ عبد الجلیل قزوینی مازنی در کتاب نقض آورده که

که چه فرماید حضرت قاضی و فقه مدد تاج و حق بود و یک زن را که در بغدادی وارثان فرزند می متولد شده که تن نهاده
اومی و زوی او چون روی کاوه است و حال ایشان را گرفته موقوف بکلم حضرت قاضی داشته اند قاضی در جواب او نوشت
از روی بدیده که بدین عدل الهی و علی ما من الهی و با هم باشد بوجوب العمل فی صد و رحم حتی خرج من بعد هم واری این نیاز
برس الهی و بر عمل و صیبه علی غنق انصرتیه الناق مع الرجل و لمجا علی المارض و نادی علیها ظلمات بصنات و قی و تیر و
که روزی جوانی طریقت از خادمان وزیر مملی در حضور وزیر قاضی پرسید که حد فضا چیست قاضی در جواب از روی عتاب
گفت ما مثل علی جربا کت و ما زحاک فیه احوالک و ادبک فیه سلطانک و با سلطانک فیه غلامک فیه حد و دایره
یعنی قاضی محل احاطه کریبان و موضوع مزاج کردن برادران و لک کردن خج اچکان و و سیکه غلامان و غلام مار کابیت
انیت چه حد فضا این حکمان گفت که جمیع مایل قاضی بران سوب مرغوب و قوت و اگر خوف تطیل نمی بود بسیاری
و کرمینو دم وقتی که صاحب ابن عباد و بغداد قاضی را در خانه وزیر مملی دید و او را نهایت پسندید و در باب انصاف او
نفس قدرت موجود بود و در سبک روحی کتابی با سنا و ابن الحمید نوشت و از اشار قاضی که دلات بر صفت
او دار و این حدیث در کتب کشف التعمه مذکور است با من یزال ابا عن کل مضطه تخفیه لا کثرت منط غلبا کشف حفته و لا
مضطه و کا تطیل من تحت القطیفه ان لبواب حاضر کنی انخفیه حفته لولا اعتداده و قیله نمی سیاستها خلفیه و سیوف اعدا بها
ما ابد بعضه نشر من اسرارال محمد محاطه تعینک عماره و مالک و ابو حنیفه و اریکم ان محین صیبت فی یوم التقیفه و لای
لحدت فاطمه الشریفه و لا حمت تخیم عن علی حجتنا الشریفه او دینت محمدت بعضا سینه در سال سینه و شمت و شمت
و شمت فیت العائنی فی الحاسه علی بن محمد فی الخفیه عن حجتنا الشریفه و فضی شیرین او او حاجب استان و رضی علم الهی
بود این حکمان گفته که از ملک ترا و نامی عیون بود و در علم و فهم و سبق از اقران می رود و در علم کلام و حکمت خصوصاً
بخوم مهارت تمام داشت ثعالی در حق و گفته که از عیان اهل علم و ادب و افراد باب کرم و حسن شیم و در نشر بجا
عالی و شیمه اطلاق و احوالی شده بود و زبان حاش مضمون این کلمات مترجم ان اردت فان یجده ناسک و ان یجده
فانی نقضه فاکت او فیه حجت فانی در عت مذهب و حجت فانی حیه شارب شرمیان زهد و زندگی حالی دارم و
که خرج از خاک من بستیج ما پیاده میازد چندین سال قضای بصره و اهواز از جانب خلفای بغداد و با و مقوض بود و چون او را
میزول نهند بخدمت سلطان سیف الدوله بن حمدان که از اقسام سلاطین شیعه نامیده بود و رفت و در مقام مهم خود
از کسب او نمود و سیف الدوله او را تعظیم و کرم بسیار فرمود و کتابی در معارف او بخلیفه نوشت خلیفه موجب التماس
السله و امان منصب قضای بصره و اهواز را با و تعویض نمود و در شیشه و طیفه او افزود و وزیر مملی و دیگر وزیران شیعه

ریختی علیا ولی الله عز وجل لا و لا تو الیامینا یغوی با کن قبا لونی بجلی من التزو و ارمایان به اباب رسول الله صخره من
 شامرت و سبیا سنا و ارجب من دن شده بود و لونت با لوز ترنیا موسی و ض کاه تره عطر نشا افا و الله سنا
 من صفیان دای افا و دافوری علی و لایم لافض تو طینا و شتم ذالک الباب بشیه موم یالف ذالک الله و الطینا لا انعم الله انعم
 تربته فحاف فی جنبها و رد او بر تانه دی الوده فی القربی ثاب بها فیما تیقت لافظ و تحمیا تا لحدیق فی یام و ولتمهم با سوا
 شده ملک القوسینا تا لکاکا و اهتموا بکتاب و لا یجوا لملوک علیه و الله طینا فیلیدع بالخیروا المقام له و لیزه یجاضروهم قول منیا
 و این در زبانی که از مشرب تشیع خبر میداد ما شرطی فیاض است الم ارض سوی هدی بنی و دلی لا تتبع الباطل و الحق حلی فی انشراح
 این بیت طبعه کنج من شیوه نولای علی و لا طوطح اصغر لامل محب و لایا سح معنی ثوب اختار علی تشیع القصب عنی لا لا و الله
 العربی الخطیب ابو محی عبد الرحیم بن اسمعیل بن سب تاجدی اگر چه طایفه اجدم خدام بود اما در محبت خاندان کرام تمام بود
 با و نزاری بین که در کتاب و هوای کلام دیار و خطیب شیرین کلام که ام شهر یار ایمان شارب و ابن حکان گفته که این خطیب
 مشهوره و در علوم او بسیار بود و در خطبای خود که اجماع بر بی نظیری آنها واقع است سادات از فارسان به شمار افتاد
 ربوده و اصل او از میافرقین بود و در حلب نشو و نمایافت و حورایم سلطان سیف الدوله بن حمدان خطیب و طیب نوب غازیان
 مجاهد طیب بود و به هدیه دعوی و صلاح همیشه بود و در دمشق رویای صانع خیرت و اتمی حیات مد علیه و نجواب دید بود
 که آب در میانک در همین اواندخت و او را خطیب سرفراز خیرت ولادت و در سال سیصد و سی و پنج و در سال
 سیصد و هفتاد و چهار وفات یافت خطیب بوفنس بجی زن سده بن بحسین محمد حنفی رحمه در کتاب اناب سوجانی مطبوعه
 که حنفی کبر جاره و سکون صا و فوج کاف و در اخر فالست است بحسن کیفا که مذیه است از دیار بکر و از شامیر نهان اناب
 مذکور است که خطیب میافرقین و یکی از افضل دنیا بود و در فن شوامام بارع جواد الطبع قوی القول است و نظم و شعر و خطیب و مشهور است
 و او عمر داریت و در تشیع غالی بود و چنانکه از شوا و ط می شود و گفته که من در سال پانصد و پنجاه هجرت او رسیدم و اجازه جمع
 مسوعات خود در خط خود به جهت مرگش و از جمله راویان او که جمعه من از یوروت کردند ابو عبد الرحمن عسکری را ساجی بود
 در بغداد و ابو الحسن علی بن مسعود الاسودی در رقه و ابو نعیم حاتم بن قسطنطین در قله حدرد و خیر من شروان خراب و اب
 نج و ساعد بن فضایل بهی در نیشابور و ابو اسطرغیث ان بزاز و روت دارم ولادت او در سال چهارصد و شصت بود و قاتل او
 در میافرقین در سال پانصد و پنجاه و یک در تاریخ ابن کثیر شامی مطبوعه است که بحسین بن سلام مذکور است که در زمان خود بود و در بسیاری از
 از قصه و ادب و نظم و شعر و تشیع غلو و شتم و این جواری بعضی از شاعران و در تاریخ خود ذکر کرده و از جمله خدایت است که
 در بعضی از قصاید خود و بعد از غزل کوی مدح اهل البیت را که در کاه خود خسته و گفته و سالی عن حب اهل اوقا عانا بام و چه بهشتا

[illegible]

[illegible]

خروج طبعی و دمی و مولودی از شد حیدره بسند الحاتین بعد ششم علی و ابنه محمد و جعفر الصادق و ابن جعفر موسی و یونس
علی الهادی الرضا ثم ابنه محمد ثم علی بن الحسن و الحسن ابی و یونس بن محمد بن حسن المنقذ فانه ثم ابی و سادتی و ابن جعفر و قید
ایده اکر هم بهم ایده ساهم مشروده بطر دهم حج الله علی عباد و هم الیه منج و مقصد قوم لهم فصل و مجد باوخ یزید المشرک و المحدث
ثم لهم فی کل ایض مشد لابل فهم فی کل قلب مشد و قوم منی المشوانی لهم المودان و النجد قوم لهم مکة و الایح و الخف و الحج و البقیع و القف
بهم بن حسین بن عطاء الله بن سید ابن کثیر شامی گفته که او غلط خوش تفریح صاحب تقرت و تاثیر بود و مجلس او جمع کثیر
غفیر از امیر و وزیر و صیغیر و کبیر حاضر میشد و قبول بسیار از عامه اهل روزگار و ارا حاصل شده بود و خاتون زوجه مستطرا
جته او به طبعی در بانج بنام او و اوقات بسیار برو وقت کرد و او را جاج عظیم عریض بهم رسید و این جزای کت خود
از ملاقات و عطا و نقل موده و گفت روزی از و شنیدم که میگفت خرمه خرم خرمین اعدال اعمال یعنی یکدسته خرم و خوف
بترست از خردارهای عمل و بچنین گفته که او شیمی بود و نابراین جمعی در منج او از و غطسی نمودند و باز از ن یافت و سلطان
تعیینم دتی نمود و مجلس و عطا و حاضر شد و چون سلطان سعود وفات یافت مخالفان در مقام امامت و ازار او شدند
و او در همان ایام بمایشد و در عزم با قصد و جهل و همت وفات یافت و در ربطی که ما وای او بود و مدفون گردید و این
نیکوکاران و دانشمندان و جمیع علوم دینی و فنی معارف یقینی بود و از علوم غریبه مانند جفر و کیمیا آگاه و در
نجوم صاحب دستگاه بود و فنی تاثیر و عبارتی دلپذیر داشت در بلاغه فصیح و سلیح و حمان بیان و بجان با
بود و در تاریخ حبیبی سر مطوریت که مولانا کمال الدین حسین واعظ در علم نجوم و نیش بمثل زمان خود بود و در سایر علوم نیز
بامثال و اقوال و عوی برابری می نمود و با و از خوش و صوت و گش با و و عظیم میر و همت و عبارات نایقه و اشارات راقیه معانی
نایات بنیات کلام الهی و نحو معنی اسرار احادیث و آیات بی بین می یافت صباح روز جمعه در مسجد جامع علیه شریف در لوازم
آن کار شرایط اشکام بجای می آورد و در وریشینه در مدرسه سلطانی و غط می گفت و چهارشنبه بر سر فراز خبردار خواهد بود و این
معه و دا و خرافات حیات چند گاه در حیطه سلسله احمد میرزا در وریشینه بانام میر و همت و چون متقاضی حل معود
در سنه عشر و ستمایه هر سکوت برب زده عالم آخرت از منزلت مصنفات مولانا کمال الدین حسین را برست و این
و تارش بنیاد بر بخته جلاله تفسیر و تفسیر مختصر آن مواهب علیه و انوار سیلی و مخزن لائش و اخلاق و معنی و روضه الشهدا و خبایات نجوم
در میان مردم مشهور است و کاهی گفتن شعر نیز میل مینمود و از جمله قصاید که در مدح حضرت امیر المومنین واقع شده و به بیت مذکور
میشود و فقه ذریعی سوال خلیل خدا بخوان لا اله الا الله محمد جوش مکن و اگر دو ترا عیان کند که نامت را لایق است که در پیشگاه
در خط و توضیح بنیقال علی سبیل الاحمال است که مطالعه مطابق سوال در من ذریعی و لایزال و علوم محتمل حضرت ابراهیم علیهم السلام

[illegible]

شیخ و شش بود و حسن علی بن حمزه که کوفی شیخ طبری گفته که او قرائت بر خمره و بر زبان تعلیم و غیر ایشان خوانده بود
و در کتاب تیسیر مکتوب است که کسی که امام اسفل زمان خود بود در قرائه و علم ایشان بود و قرائان و ابو بکر بن باری گفته که
در کسی چند چیز جمع شد تا آنکه علم اهل زمانست در نحو و او حدیث است و در عربیه و در قرائه و اجتماع مردم بدین اهل تعلیم میشد
که بدشواری اند و ضبط میبوده اند و بابرین کسی نمیداد و در میان ایشان تمیز و تفاوت و قرآن بهمان میگردید و یکی
میسر گفته که کسی ندیده ام که همدق لجه باشد از کسی وفات او در مقام و ساکی در سال کعبه و شتا و و نه و انچه
خلیل بن اسحق بن عسبر بن نیم الاکهار ذی القهر اهدی الهی بآخرا عظم که النخوفی الکحکم کا المبح فی الطعام خان خلیلی بهمه محتاجان
و در باب آن که ستر اندیده و بدست یاری فطرت و در از خط و سهو و ضام و شبهات زو و از صفات اهل فطرت و مذکور
در کتب که داند بهت خلیلی صنم سوزیر و ان پرست و لیلی بی باغ هدایت بدست ابو عبد الله محمد بن خلکان غرض
ایشی چندی که خود را از اولاد و ملوک عجم ظاهر نموده در سلسله فهمت که از وفات او است گفته که خلیل ابن احمد و در این
ملوک عجم بود که نوشیروان انشا بر اعمق است و به سپه سالاری که نام او امیرن بود و ششصد مرد بود و دند نمر ارد و در آن سرزمین
سیبویه نیران را و بود و خلیل زبان عرب و شوا ایشان است که در کتاب العین و کتاب العروض و سیبویه سلطان عرب
رست که در کتاب نحو پس من این تالیف کردم و زبان عجم زبان رست نمودم و در کتاب طبقات النجاشی و اسیرا
نقل نمود که خلیل به استخراج عروض علی غایه رسید و از مخصوص ما و از ان شعر عرب گردانید و در اوایل حال تالیف
کتاب عینی که بضبط لغه بان منظم میشد اشتغال نمود و او از زمان دنیا بود و بنوعی ملازمت علوم بنجر و دیگر لغات
و از منقول است که میگفته که اگر در اصل علم ولی نخواهد بود پس خدای تعالی را در روی زمین ولی نخواهد بود و از ما تر نطق
او از دنیا است که سیمان بن علی بن حبیب بن مهلب بن ابی صغره از ریکه والی هواری و کتابتی از نجاشی با و نوشت و الهام
نمود که همه نادید اولاد او با موار توجه نماید خلیل چون کتاب را مطالعه نمود ناچار شکلی بیرون آورد و بر رسول سلیمان
نمود و گفت نزد من غیر این بان نیست و ما دیکه ان تب سلیمان حاجت ندارم رسول کعب بن یس بن از جانب تو سلیمان
چه جواب گویم خلیل این باب است شروع نموده گفت سراج سلیمان ابی عمک فی تنه و فی غنی غیر ابی است ذمال شجا
نفسی ابی لاری احدیوت نمر لا و لا یقی علی حال الرزق عن قدر لا یضعف بقصه و لا یزید کثیفه حول محال الفقر
فی النفس لا فی المال لغوه و مثل ذلک الغنی فی الغن و المال ابن خلکان گفته که چون این قطعه سلیمان رسیده رانده که سابقا
با و میداد قطع نمود و خلیل در ان باب فرمود ان الذی شق فیها من لی الرزق حتی یوفانی عینی خیر عینی زادک
فی مالک حرما و چون این قطعه سلیمان رسیده که ده نشان شد و در ان باب معذرت نامه خلیل نوشت و رانده و رانده

[illegible]

نام داشت و با نثاری و دیوان محبت می گشت پس چنان نزد او رفت و چون لبست را بر حقیقه حال و مرتب فصل و کمال
خلیل اطلاع حاصل شد او را در محبت بسیار شود و بی نیاز از محبت و خلیل حتی در آن سکر بود که گفته لایق محبت بهم رسد
و میزدنت که نزد قام مال چهره را در نظر لبست و محبت نیست و پس خبر اعتد ز خوشحال نشود که بطرافت ادب و نایب تمام هم
تسلیف کتاب عین الانام ان نوده و بعد از انام از انما خوب و قطع مغرب ترین داد و بشت فرستاد و بشت از انما
سیار خوشحال شد و وقتی عظیم در خاطر او راه یافت و صد هزار در هم بجزایمان به خلیل فرستاد و در زبان بعد از خودی
و بعد از آن لبست روز و شب اوقات خود را صرف مطالعه آن کتاب میکرد و طول و لغز و همیشه و هر جا که مطالعه می نمود
زبان می میکرد و چون از خدمت برانکه محبت می نمود بجا مطالعه می نمود و تا آنکه نصف کتاب را برترب خط می کرد
و اتفاقا در آن اثبات گیری در تهایه حسن و جمال خرید و در خانه یکی از دوستان خود او را نزدی تهایه تهایه بچنان از خاتون
خانه بدو می رسید و چون خاتون و خرم لبست بود و مع بد صاحب طالع جمال بود و پیش از آن نهایت محبت با هم داشتند
در شنید آتش بکشت و غیرت را کانون سینه اش شکسته شد و سو کند یاد کرد که زیانی عظیم لبست رساند و چون با خود
تأمل کرد که لبست را پر وای زیان مال نیست و دیده بود که با آن کتاب بسیار شغف و رغبت دارد تا آنکه جمیع طایفه کذا
را از خود دور ساخته و روز خود را برابر بالای آن کتاب انداخته لاجرم کتاب عین الانام کمال رساند و بخت و جود
لبست از خانه ال بک محبت نمودنی همان یکی از خادمان فریاد کرد که کتاب بید و در چون ظاهر شد که کتاب بید
نزدیک بود که از غصه بپلاک شود و بابرکان آنکه خادمان از او دیده اند همه را جمع نمود و تهدید فرمود در آن اثباتی را
گفت که خاتون جان را گرفته اگاه لبست نزد او رفت تا او را راضی خست کتاب را بگیرد و بگوید که کتاب را برین سپرد که من
جاریه را نبخشیدم و او را بر خود حرام کرد پس دم خاتون دست او را گرفته بجا برد که کتاب را در آن جا خسته بود لبست را
چون نظر بر خاکسراف و یقین داشت که کتاب را خسته او را حالی بهر سید که گویا پسر او مرده بود بلکه بدتر از آن می کرد
خط داشت نبشت و چون خلیل مقارن آن وفات یافت بود و در نیمه منصرف در همان کهنه و وضعی دیگر حاضر می ماند اگاه می
زمانه را جمع کرد تا نصف دیگر را بر سوال نصف باقی تألیف نمایند و نشان در آن باب سعی بسیار نمود و اندک ماند آن باقی
نمی بستند که و چنانکه هر که نظر بر سر و نصف می اندازد تفاوت بسیار در اتقان احکام ادراک میکند و از فحاشی و خلیل این دو باب
شیر کوکت تعلیم مقبول عذر تنی او کنت نعم مقبول عذر تنی او کنت مقبول عذر تنی او کنت مقبول عذر تنی او کنت مقبول عذر تنی او
که یسماکان بن قصبه بن زید المصنف تحفه محرمه و فرستاد خلیل را زار کرد و در آن باب این شرکت و حصلت غیر ایشان از آن
منها تعجب جات من سیماننا لا تعجب غیر زل عن و فاکو کتب الخمس منی لارض حیانا و در بیان فی مظهر است که کان خلیل

کتابی گفته که واضح آن معاذ بن جبل بود و خطاست و وجه آنکه او را نیز گفته است که با جمعی هروی میفرستد این کتاب
گفته که کاتبی از غمیه ساگردان او بود و در فایه حدیث نیز از او دشت و از دور وایه میکرد و در تصانیف خود از و حکایت
بسیار نقل نموده و معاذ را در نحو تصانیف بسیار بود و اما چیزی از آن مشهور نشد و او شیعی مذنب بود و شهری نماند
شوخانه دشت و در عصر خود بجز در شهر بود و تا آنکه اولاد او مردند و او باقی بود و دوزخ اندامهای خود را بهشت نمود
ان معاذ بن جبل پس مصیبت عمره آمد قد شاب پس از زمان و کشتن الدتروا و شب عمره جد و قتل معاذ از او
به قد صبح من طول عمرک لابد یا بکر حواکم تمیث و کم تعجب فلحمیة بالبد قد صحبت دار امک حرب و نیت فیها کاک الودع
مثل غربانها اذا انعت کیف یكون الصداق و الزید مصححاً کا نظم فل فی بزدیک مثل التبر تعقد صاحب نوحا و کان
ذو القربین شیخا لوالدک الولد فاحمل و عفا فان غایتک و الموت و ان شد کبک الجلد و معاذ مذکور بنا بر موفقت
مذنب با کتبت بن شاعر مشهور به حسب بود و در وقتی که بکیت خبر رسید که طراح شاعر نزد خالد بن عبدالعزیز اموی
عرفین بود و بواسطه رفته بود و در یک هتیده که در مدح او گذر نپیدی سی هزار درهم صله با و رسیده و لاجرم کتبت همه بکیت
از روی خام طبعی خواست که او بر پیش خال کتبت هتیده بنظر او بگذراند معاذ او را نصیحت نمود و گفت که نزد خالد مرو که ترا
باطراح نسبتی نیست زیرا که او پیر غم خال است و تو از طایفه مضری و خالیدینی و توشیحی و او با صبی اموی و نوعی و او
کتبت نصیحت او را نشنید و آخر کار او در محبت خالد بکس فکد کشید و کتبت با زن خالد که یکی از مخالفین بنی امیه بود دست اند
لباس و چادر او را بسته بر خود پوشید و از خانه که در آن محبوس بود فرار نمود دست در آن مان که بود و نیم جان شکستید و از
بزر چادر نامید اگر خود بهرام و گویند شخصی از زمان لاد معاذ پرسید و گفت ولادت من در زمان یزید بن عبدالملک یا
در زمان عبدالملک بود در سال کفید و شتا و مفت که سال کتبت را که بود و حسب بن خالد
گفته که او از جمله فضایی مذمب مایمه و دانشندان علم عربیه بود و بواسطه موفقت مذمب و عقفا و ان شرح صدر و استعداد
همیشه صدر شین مجالس سلاطین آل همدان میبود و از جمله تصانیف او کتابال دراماته حضرت امیر المومنین است و کتاب تنج العباد
و الثواد و کتاب در فقه و کتاب اشتقاق الشور و الايام و در تاریخ با فی موطر است که ابن خالویه بن عبد الله و از عمیان علمای
نمند ابن ابی نازی و ابن عمر و زاهد و ابن درید و سیر فی استفاوه نمود و انگاه بشام رفت و در حلب اقامه نموده و در قون
و ادب شهرت تمام فیت و فضایی آفاق بخدمت او شتافت و هر یک بعد از استعداده و بهر فیتسند و آل همدان او را
تفطیم و کرم می نمودند و پیش او درس میخواندند و اقباس از او فضل از او می نمودند و او ریت کتابی کبر که از انکال پس نام
نموده و بنای کلام در آن نیست که پس کلام العرب که او ریت کتابی لطیف که از انال نام کرده و در اول آن فصل

او زاید نخو شود و لا جرم او را تعلیم نمودند و دعای او بسیار شریف و فضل و اواب در خوب پدر شد و چون
بدنی معلّم اولاد و اکابر بشتعال منمود و از ایشان چندان نفی حاصل نمود تا آنکه محمد بن محمد بن طاهر خراسانی که قاید و سپه سالار
خلیفه عباسی بود او را بتعلیم اولاد خود وکیل نمود و طایفه کمال او را با فضل و تیار مقرر کرد و پس و آخر هزار و پانصد
و بعد از این چون صیت فضایل یعقوب شایع شد بعد از صحبت موکل عباسی که نامش یحیی و عداوت اهل بیت بود و گرفتار
گردیدم در ایامیکه بنایوت و مصاحبت اشتهال داشت و مشمول عطف او بود تا آنکه در یک مجلس بچاه نزار در قم
یعقوب کرم نمود و اتفاقاً روزی پیران و متضرّ و متوید حاضر شدند پس موکل از او پرسید که یا یعقوب ایما حب الیک
بنای ندان محمد بن حسین یعقوب را غیرت دینی بگرفت در آمد گفت و بعد از آن قهراً خادم امیر المومنین حب الی ملک و
اینک پس موکل فرمود که زبان او را از قهاسیر و لآ آورده ببریدند و او را بان عفت شهید کردند و بعضی گفته
که موکل عثمان ترک خود را فرمود تا آنکه مار شکم او زد و چون او را بر دوشتم بچانه زدند و روز دیگر وفات یافت
و موکل دو نزار در قم به پیران یوسف فرستاد و با و پیغام نمود که این سخن بهای پد رتت و از ابو العباس منقولست که
میگفته که این بکیت در جمیع علوم مهارت تمام داشت و پدر او مرد صالح بود و از اصحاب ابوسعید کاشی و از علوم عربی
تمام داشت و هم تعجب گفته که اصحاب ما را اجابت بر آنکه بعد از این اعرابی کسی عالم از یعقوب در گفته پنداشده و از حقیقت
مصفیات او کتاب اصلاح المنطق است که بعضی از علما در توفیر او گفته اند که مانند کتاب کتابی در لغه حیر بعد از آنکه سر
و او را دیگر مصنفات است که در تاریخ ابن خلکان تفصیل فیه وفات او در ششم ماه رجب از سال ولایت چهل و چهار بود
رحمه الله تعالی ابو مسلم محدث بن سید محمد الکوفی النحوی پسر محمد بن الحسن بن ابی ساره روپی است در اوایل این مجلس شریف
از احوال او مذکور شده در کتاب خلاصه الاقوال مطبوعه است که معاذ از لغات راویان حضرت امام جعفر صادق است
و شیخ ابو عمر کشی بسند خود از حسین بن معاذ مذکور از پدر او معاذ رویت نموده که گفت روزی آنحضرت گفت
که ای معاذ شنیده ام که در مسجد جامع می نشینی و مردمان فتوی میدی گفت می چنین است و میجو استم که پیش از آنکه از حد شما بفرماید
عرضه دارم که شرایط آن طریقه برین وجه بجای آورم و اگر کسی که در آن مسجد از من سوال نماید میدانم که مخالف شماست مگر
مذمبات آن جواب بگویم و اگر از نوالیان و محبان شماست با بچاه از علوم شما من رسیده جواب بگویم که اگر خطا کرده
معموم نباشد بگویم که فلان چنین گفته و فلان چنین گفته و قول شما را در میان قول دیگران مذکور میازم پس آنحضرت این
از من پسندیدند و فرمودند که من نیز چنین میکنم و شیخ جلال الدین سیوطی در کتاب طبقات النجاة گفته که معاذ بن سیم
از راویان جعفر صادق و از اعیان نجات بود و او را که علم صرف را وضع کرد و معاذ بن سیم را که کور بود و با کمال

[illegible]

حالی نموده و بعد از آن در گذرید تا آخر آن عمر علیه السلام و تاریخ موالید و وفات ابا و اقامت ایشان فرموده و از جمله
مصنفات اوست کتاب اشتقاق و کتاب فصل فی النحو و کتاب القراءات و کتاب اعراب القرآن و کتاب المعصور و الممدود و
کتاب المذکر و الموث و کتاب الالعاب و کتاب شرح مقصوره ابن قتیبه و کتاب لاسد و غیر ذلک و ابن خالویه رهبر کتب
و ثعلبی از جمله اشعار و این دو بیت را در تهنیت له نقل نموده : اذالم کبر جد الجلس سیدا فلا یرفن صدره الجلس و کم
خالق فالوالا انیک را بجا گفت لهم من اجل انک کانت اغانی او در سال سیصد و مئتا و پنجاه و پنج بنی به الازدی النحوی
ابن خلیکان گفته که این درید اما به صرخه بود در لغه و ادب و شعر و معهودی در کتاب مروج الذهب گفته که این درید در
این جمع شرای بغداد فایق بود و در تهنیت له بن احمد بود و بسیاری از لغه جمع نموده که در کتب متقدمین یافت نمیشود و
و پیش از آنست که حاصل آن توان نمود و از تصانیف مشهوره او کتب جمهره است در لغه و آن که به معتبره است و از
جمعه تصانیف اوست کتاب شمس و کتاب لرح و تجام و کتاب الخلیل الکبیر و کتاب الخلیل الصغیر و کتاب المقس و کتاب الملح و
کتاب زوار العرب و کتاب اللغات و کتاب السلاخ و کتاب غریب القوان و کتاب مجتبی و کتاب الوشاح و بعضی علی مکتبه
این درید علم شعر و شعر علی است و ولادت او در بصره بود و در سال ولایت و بیست و سه در آنجا تحصیل علوم نمود و ثلثه
یافت بعد از آن با تفاق عمر خود حسین از آنجا بکابل آمد و در آنجا ده سال فاقه نمود پس بصره رفت و اندک زمانی در آنجا بود
فارس نیز از آنجا بکابل آمد و در آنجا ده سال فاقه نمود و در آنجا ده سال فاقه نمود و در آنجا ده سال فاقه نمود
و خلعت شدند و او را علی عظیم و صحت ایشان بهر ساند اما نهایت باذل و کریم بود و از جمله صلوات که با و دادند آنست که ده
برادر هم در صله مکتبیده با و دادند و بعد از عل بران بکابل و رفتن ایشان بخراسان این درید از فارس بخراسان آمد و وی از
علی بنی او را تقسیم نموده در جوار خود منزلی مقر نشینت و در آن تا آخر وصول او بغداد و بلوغ او با علی منزلی منزلت
بنده طیفه سید لاجرم او را وانش فرموده ماه پنجاه و نیار بهسم طیفه تاجین وفات این درید شمر و جاری بود
نوه حلقه او برتبه بود که دیوان شعر را که بسیار بر او خواندند یا بکسرفت و لهذا از رویه حدیث نیز دستگاه و شیخ داشت
کامی شرب خمر اقامه نمیداد و در نو و ساکی مغرور شد و اندک روزی علاج آن بزمای نمود و صحت تمام یافت و بیک
و بحث و تصنیف اشتغال نمود و چون بکابل از آن گذشت بسبب تناول غذای نامناسب مرض فاجع عود نمود و از گردن
تا قدم بی حرکت ماند و دستهای او اندک حرکتی میکرد و چون کسی از او درمید که پیش می آید از آمدن او متاثر شده و در
میکرد و باین حال ثابت زمین و طالع عقل بود و در هر روز و میر سیدند بر وجه صواب جواب میفرمود و از ابو علی ابن کاسم کمال
معروف بنیادی که تمیز او بود و معقول که میگفت در آن حالت هر گاهی که در لغه داشتیم او میر سیدیم بی توقف جواب صواب از او

[illegible]

نہر تھا باندہ امع و لہذا منها بالحدیث و غیرہ جوی حدیث سوانا فی حروف الجمع اجلت علیہ علیہ انما ارکان علیہ
لک خاضع مولف کو بدھا نام مقصود و مرزبان دین ابایت حقیقہ مبانی از لفظ علی تا چہ حقیقی و مطلوب اصلی است و مراد
زینت و پنجم اشاعت بذمب شیخ کہ ایشان خدای تعالیٰ را منزه و متعالی از ادراک با صرہ و رویت مجاہدہ منہند و اثبات
رویت علی کہ عبارت از علم و طور نام و گفت و وضوح تمامت مینامند مرزبان در سال سیصد و ششاد و چہار ازین در مقام
بسی جا و ذاتی انتقال ہو و کنیز محمد حبیب بن یحیہ . . . شیخ نجاشی کہتہ کہ از مارن بنی شیبان ہو و رسید
بصرہ ہو و در نحو و عربیہ و لغتہ و از ابو العباس محمد بن یزید نقل ہو و کہ او گفت کہ ابو عثمان مازنی از علمای اہمیتہ و از جادہا
و عمیل بن شیم است و او را کنایت در علم صرف و کتابی در بیان پنجم عامہ در ان سخن کردہ اند و معتمد مشہور در نحو و لغت
و در ساریت و چہل و شصت ہو و . . . شیخ نجاشی کہتہ کہ از بزرگان اصحاب است و
و فقیہ و . . . و حوی دیگر از و است حسن العمل و بسیار عبادت و زہد و از راویان ابی عبد اللہ . . . بنی سن مہارہم
ہو و او را کنایت در حدیث و آوردہ اند کہ چون مارون اگر شید از حج محبت ہو و عبور او کوہت و بموسی کہ
معروف مسجد سہایت رفت و در وقت شعبہ بر در غزہ کہ بر کنار راہ مسجد ہو و بنماز و بر شغال دہشت پس مارون شنید کہ
او در نزد خود عبارت فصیح دعا میکند لا جرم در زیر آن غزہ توقف کرد تا دعای او را بشنو و وہمہا کہہ رشیدن آن محفوظ
ہو و کاہی پیش روی انفرہ می ستاد و کاہی ازعتب آن بعضی بعد از ان بوزیر و فضل بن ربیع گفت کہ تو شنیدی از من
شنوم و دیگر با گرفت کہ این مرد از چهار ہمت در کوہ غزہ . . . شیخ حداد سبغی
در کتاب طبقات النحاة از یہ توت لعل ہو و کہ او از اکابر نحاة و شاعر مہر و شعی مجاہد ہو و او را با بن دہید مناظرہت و
مناجات بسیار واقع است و از مصنفات او است کتاب ریحان در شروحات و کتاب عرائس المجاہد و کتاب نقد من
الادیان کہ تہذیب کتاب مہر . . . سیصد و بیست و فات نیست و در کتاب خلاصہ مطہر است کہ
محمد بن احمد طبیب بفتح زرکت و از . . . دب و حدیث و پاکیزہ مذہب و پاکیزہ . . . ہو و او را در مدح
طہار شاعر بسیار است کہ در اکثر انہا نام نامی اش زائد کوہ میزد و اظہار توجہ و تفعیل بر نفس ایشان مینماہد و لہذا او را شاعر
ناتمامہ و از جمہ شاعر کہ بقب او شاعر وار داین بیت است . . . ان کن قبل الی الفیج شاعر فہری . . . الفیج شاعر و از جمہ شاعر کہ
در باب قصہ روشن راقب آسمان دین یعنی حضرت امیر المومنین واقع شد داین چند بیت است . . . رقت شمس بعد از جا
لغوب فالتی وقت الصوۃ علیا و علی اذ انال رہن رسول اللہ من حجرہ و ساد و طبقا اذ یقال النبی لما تہ الوہی نخی علیہ
نشی فرخت غمہ الصلہ و لم یوقطہ و کان یخطہ عشتا . . . فہ عار بہ فابخرہ البعاد من کان وعدہ مایا . . . قال ہذا فی الخیر

واقع شده مشورت بر آنکه معصوم و محکوم طلاق موقوف ثبوت است و دانسته شد که آن جاریست و اگر بطریق تعدا باشد باینکه
تکرات صیغه طلاق را بی تخیل رجوع و کید نیست طالق انت طالق ثم طالق ثم طالق ثم طالق اول صحیح است و باینکه
بعد از آن از تمام تا معصوم و بالاتر باینست زیرا که قصد محکم هر یک متعلق شده و طلاق او چون بر محل قابل نفی شخص متصف
زوجیه واقع شده صحیح است و باینکه بعد از دست باطل زیرا که بر محل قابل واقع نشده چه ظاهراً است که بعد از ورود و طلاق اول زوجیه
نیامد پس در آن محکوم باطل و لغو باشد و ظاهراً جان فاروقی شیرازی در حاشیه شرح مختصر عسکری توجیه تصحیح و بیاعتبار طلاق
در صورت تکرار لفظ برین وجه نموده که هر یک کسی است طالق گفت و هنوز معصوم را که لفظ طالق دیگر است گفته شد انقول او که نیست طالق
در حکم علی غشیه الاشته خواهد بود پس باینکه در مرتبه گفتن علی غشیه قبل از گفتن الاشته اقرار تمام غشیه لازم نمی آید زیرا که اعتبار تمام
بمحین قول نیست طالق در مقامیکه قرار آن خواهند نمود طلاق واحد متعلق نخواهد بود یا لازم آید که بعد از آن محل قابل طلاق در زمان
پس مرتبه ذکر طلاق نمودن در حکم نیست که لفظ است را بیکبار گویند و فرق میان صورتین باجمالی تفصیل خواهد بود و نیست محصل
کلام طای مذکور و آن محصل صاحب شعور نفی نیست زیرا که آنرا لازم می آید که سرگناه گویند جانی زید و عمرو و کبر و در خاطر باشد
که تعقیب آن مذکور خالده کنیم تا بایست آن لفظ نشانی که آن کلام نزد مخاطب تمام نباشد و نسبت محیی مجموع آن شخص بلکه سرکیارها
متعلق نباشد و بطلان لازم نیست ثبوت ظاهراً است و اما بشیه لایحه عماره شمله پریشانی قیاسیت مع الفارق که از طای
فاروقی بغایه دور است چه ظاهراً است که عدم اهتمام جمله مقرون به اشتباه حقیق او با دایه اشتباه که غیر کلام سابق است مفهوم
میشود و عدم اهتمام جمله است طالق را طالق دیگر که در عقب و تذکر شود و مفهوم نسبی که در دهان ثانی را در عدم تمام اول طای
نیت که این محصل در کتاب گفت این بکلیف مصداق آن مثل مشورت که بچیز زوی حلو او چه غایه امر او است که تکرار لفظ طلاق
در حکم ایراد لفظ نشانی است و ما بقا معلوم شد که آن نیز در معرض بطلان و تباهی و مخالفت قانون شرعی و نص نصیت و
صاحب کتاب استغاثه فی بدع الشیعه آورده که از جمله بدعتی است که بسبب آن فاعظیم شامل جمیع امت از تخطات غیور
موبایان او شده بدعت است که در طلاق و نکاح احداث نموده زیرا که خدا و رسول طلاق را بر عده و دسته مقرر داشته و باینکه
که کسی که در مجلس طلاق گوید یا سکند بان خود و حکم طلاق او را از دست و تخته او در احداث این حکم است که زعم
کرده که چون مردم آن خست مانند بر خود سکند بطلاق را پس می باید که عقوبت و خشان سکند را با وقوع طلاق بر
ایشان لازم کنیم تا از نکوت خود و این طلاق باز نماند و اگر کنند و باینکه اگر در سامه و همین اطلاق و انرا اطلاق عیت
نام نهاد و معتقدان مخالفت او درین حکم تیر تیر او شدند با آنکه اجماع کرده اند بر آنکه اگر بدعت و نفی نخواهد بود که
عظیم ترین بدعتی باشد زیرا که مطلق این طلاق که قوم خود و اجماع کرده اند بر آنکه بدعت ظاهراً است که مطلق نخواهد بود حکم

بخریدن و مبارکه که شایسته وظایف در سه دور شود بر وید پیش الیکه بجای من در آن در سه نموده و در آن
و بعد از آن شیوه وحدت و غلت و در زید و از این شش اصل دوری کرد و چون او را در آن حالت متعجب داشتند و جواب
این بابت گفت شد که احمد است که قبل از حسن چیل صحبت شود اما فائین انما حول خود این الاخوان تحت الطریق المقتل و ارفا
من الحق علی و لایس لم یستحقی خصوص علی الدیاء لایل طویل سیان عیدی از عونی المکلفات و ارباب المکلفات و لغت با این
عنی و طایفی المقتل و انکس کلهم لم یخف مؤتة خیل شیخ و مفتوح الارزی و تفسیر آن فیما استمتعتم به منهن فأنوهن
اجودهن الایه آورده که این سکره که کنی از این است است و درین شبیه که پیش از آن کجاست متعده را حلال میدانند و نقی
طلاق را که غیر از نفقه شود طلاق با این نمیدانند این حدیث گفته : یا من یری المتعده من دینه حلت وان كانت بلا مهر و لای
سبعین یقه منین مه ربه الخدر من هه طابت موالیدکم فاجتهدوا فی محمد و شکر پس خواهد ادیب ابن ابی زید فی در جواب
او این بابت گفته : انکم یا مکرری متعده طالی را و ما رضا فی دینیم غیر مکررة اما تم ان مضتم لقولی عبیدهم فیایرون متعده
و فعلی سکر است کل مصوب لما قاله فی الطاهرین این سکره و توضیح معانی قطعه این سکره و جواب ان توف بر متعده متعده است
و ان است که در مذبح شیعه مایه مقرر شده و از آیه طاهرین نقل کرده اند که کجاست متعده حلال بوده و از زمان حضرت
تا زمان ابو بکر و از زمان و تا صدر زمان سه متمر بوده و صحابیان عمل کرده اند و عمر در زمان خلافت خود منع ایشان
نموده و حضرت زهرا علیها السلام و ان نوح ان نموده و لهذا مشهور و متواتر است که عبداللہ بن عباس با یار امل البی علیهم السلام
زمان خلافت خود در مذبح شیعه مایه مقرر شده و از آیه طاهرین نقل کرده اند و در آن زمان حضرت زهرا علیها السلام
از این سکره منع کرده و است کرده که گفته است که متعده رخصه من الله علی ما به و لولا ان نوحی عمر عنها ما رانی انی و تحقیق این مسئله
در کتاب اصحاب سکر است و آنچه ان در حواله امون عباسی از مجلس نسیم مذکور شد یا بخارج جمع نماید اما متعده
طلاق و یل بر طه ان ان از قوا کریم این است که الطلاق مهران فایساک بعروفیا و کثیر یا حیجان فی طلاق
شرعی تطیق بعد از طلاق است و وجه تفریق که اگر دو طلاق یا سه طلاق پیشتر یکدیگر بگوید عتبت پس در طلاق حرجی با خود
روجه است بر وجه یا سنی یا ف عقد اگر منع منعی شده باشد یا اگر در آن یکدیگر یا اگر در اطلاق سیم بد یا اگر در اطلاق
نماید تا از وجود شو و پس این خدایحالی را طلاق را بد یا فرموده باید که گفتن آن یکدیگر شروع باشد چنانکه در کتاب
الربیک رفته شود و شروع باشد چنانکه در می جایست حسب اگر یکبار بنیدازد و مجری نبود و و یل این از احادیث اهل سنت
قطع نظر از احادیث امیه حدیث ابن عمر است که قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله انما الله ان تقبل الطهرت قبل الطهرت
طهرت سینه و تحقیق مسئله است که طلاقات مرسله اگر بطریق صاف واقع شده مجموع طلاق است زیرا که وصف غث که در عتبت ان

من بعد فی این کتاب و در شان او بر منقده ظهور جلوه نموده و در سال فخر شریف و تبه در علم خود از تصانیف او است و در کتاب
اصناف صحافی مطبوع است که او از اهل صدق بود و اگر چه در شیخ خالی بود و چون از محی بن معین که امام احمدی است اصل است
الی او رسیدند در جواب گفت که او صد وقت و سید از کوفه بغداد آمد و با محی بن یاقوتی بخوی منظره کرد و شهرت
یافت محمد بن الحسن الرضی الاسترابی علی علیه السلام در کتاب طبقات النحاة گفته بود امام مشهور است که شرح کافیة ابن جاسب بر صحی
کرده که کسی چنان نوشته و در غایب است بخوبی کند او کتابی در جمع و تحقیق حسن تعلیل نیست و متاخران یکی خود را اعیان
کتاب میدهند و از ادست بدست میگردانند و در عصر و بناف ایشان در تصنیف و درس خود بران اعتماد نمایند و
او را در این کتاب با نجات بسیار و مذہب و خیا نیست که او بان مفود است و آن شرح را بر وجهی که در خطبه آن ذکر
کرده نموده در ستمانه معتدله غروی یعنی مشہد نجف و تصویف نوشته و گفته که اگر مقبول طبع اهل روزگار خواهد بود و از رتقا
و قمع آن در آن جوار است و الا از تصور طبع این خاک رست فراع او را تا بفان شرح در سال ششصد و هشتاد و سه بود و
در سال شصت و شش وفات نمود و او را شرح دیگر لطیف بر کتاب شافیه تصریف است و اگر چه این نیز در مرتبه خود نیست
نفس و شرفیت لکن التفات طلبه بان بداره التفات بعلم تصنیف است و در این کتاب بسیار است
در شتغال فهم و بجز پر وازی از فخر الدین از شیخش و در علم فقه و نکته طرازی از محمد بن ادریس شافعی در پیش است کتاب سیر
که از جمله مصنفات مشرفیه است در وقت فهم و کثرت علم و یلی ظاهر و بر مانی با بر است او را بر تصنیف شیخ اجل
طوسی با جاث بسیار است و در اکثر مایل فقهی او را خلائی با عمر ضعیف است که کیست در عنوان جوانی برای جا و دانی نیست
و در جوار اهل بیت اظهار باب یافت و در این کتاب بسیار است و در این کتاب بسیار است و در این کتاب بسیار است
مقبول است و ولایت و نبوت بوده و از علم محمد بن شیخ جلال سیوطی او را در کتاب طبقات النحاة ذکر نموده
و از ذہبی شافعی نیز بعد بزرگ نقل نموده که یکی مذکور نوی او بجا فضا احادیث بوده و از کبر رزقیه است از ابن حجر
سماع حدیث نموده در سال ششصد و یک در کوفه متولد شده و در شب عرفة سال ششصد و هفتاد و نه وفات یافت
و در کتاب شیخ حسن بن داود مطبوع است که شیخ امام علامه محی بن احمد بن سعید از راجع و از متاخران است و جامع فقه
علوم ادبیه و فقه و اصول است و او را تصانیف مفید است چون کتاب جامع الزیلع در فقه و کتاب مدخل در اصول فقه
غیر آن در سال ششصد و نود و وفات یافت و شیخ محمد بن سعید در این کتاب بسیار است و در این کتاب بسیار است
ارجم بود و محسن فیهات افاض و بازار عرض میگردانند و عات فیض قدش در استنباد شریع امام توأم وحی و
امام منبؤ و فقه و قایل استیش عقل کل الزام و افحام میفرمود و فیلس او با شیخ استخوان عقل دور و تشریل او شافعی و مالک

حد و رسول پس بکلیه سبب این طلاق از حد تنوع خود سپردن باید و بدین معنی میفرماید که هرگاه مرد و زن در سبب طلاق
سبب فساد طلاق فاسد شده باشد و فوج حرام مباح و نسی سبب فساد نکاح فاسد گشته در وقت که در زمانه میباشند از
حضرت امیرالمومنین علیه السلام که فرموده اند تَجَوُّلُ الطَّلَاقِ فِي مَحَلِّ فَائِزَةٍ ذَوَاتِ الزَّوْجِ وَافِيَا فَرَمُودِهِ كَمَا لَيْكُونِ الطَّلَاقُ
عَلَقًا تَحْتَ تَحْتِجُّ مَحْدُودًا لَارْجِعَ فَاِنْ لَيْتَ نَقَضَ مَحَادَّ وَاحِدًا لَمْ يَنْقُضِ الطَّلَاقَ الْاَوَّلَ اِنْ تَوَنَّنَ لِمَرَّةٍ طَائِفَةً مِنْ غَيْرِ جَمَاعٍ نَقَضَ بَعْدَ فَرَمَا
مِنْ حَيْضَتِهَا وَالثَّانِي اِنْ يَكُونَ الرَّجُلُ مَرِيدَ الطَّلَاقِ خَمْسَةً اَوْ ثَلَاثًا اَوْ خَيْرَهُ شَاءَ بَعْدَ اَعْلَاقِ الرَّابِعِ اِنْ نَطَقَ الْمَرَّةَ بِخَيْرِهِ اَوْ اِنْ
فِي طَرَفٍ مِمَّا يُوْشِكُ نَيْتٌ كَمَا اَنْدَكَ اِذَا رَمَيْتَ رَعَايَتَ حُدُودَ شَرِيطَةِ كُورِهِ وَطَّلَاقٌ مِمَّا يَنْبَغِي بِهَا اِنْ كُنْتَ اَجَابَتْ بِرَأْيِهِ طَلَقٌ
وَإِنْ نَيْتٌ وَبَارِئٌ مِمَّا يَنْبَغِي بِهَا حَضَرْتُ اميرالمومنين در میان مرد و زن زیرا که نکاح ایشان فاسد شده و بفساد نکاح حضرت رسالت
فرموده و لا يحسب اميرالمومنين الا طاروا زدت و دون خيشتا و حضرت امام عفر صادق فرموده که لا يجب محنت ولا ديوت
لا ولا حرج ولا ولد زنى و چون بر این معنی است یا نیست میگویم حاصل معنی اثبات این مکر خطابت مشیعه را با انکه ای
مکمل نکاح متعه را در این حد و عدل پسید اگر چه میباشند و نه و علق متوالی را موجب جدایی زوجه و حرمت رجوع
با ولی استیفاء عقد نمیدانند که این است که فرزندان و صیب و پسندین باید که در شکر گذاری آن و مرهم حد و
سبب بر بجا آورده و معنی نمائند که آنکه گفته که متعه حرمتی بدی مهر باشد جایز نیست فرائی محض نیست زیرا که باتفاق جمیع علمای
شیعه نکاح متعه مرجح باشد بدون مهر عقد نیست و صحیح نیست و حاصل معنی تشریف خطابت باین مکره و سایر
اهل سنت که ای مکران نکاح متعه که در صدراول حلال و محمول بوده بدینست که دختر آن مادر دین خود و بآن رضا دارند
و نه زن کنند و بآن شوند یکین تا در آن کار تاج و نده و مخر فوای بعضی از مشیخان جاهل شده اید و ندانسته اید که فعل
ما نکاح متعه را سبب بپاره شدن کون اکن نیست که قول این مکره را می پسندید یعنی اگر نکاح متعه محمول باشد یکین
کون است نمائند و در سبب که بعضی متهم بحد و طلاق نیزند و باشد اما از شر او پیش از آنچه گذرند
بظرفا صریح حکم را رسید و خود نیز در دم ذی القدر از سال با قصد و شازده و فایز نیست پس این معنی که در حد و
این کثرت شامی گفته که او در حد و بی حال استفاد و علوم عربیه از ابی سعید سیرفی میگوید و بعد از آنکه در حد و
ابوعلی فارسی فرموده و مدت بیست سال تمام بود و و آخر صلب البقی از قرآن خود در بود و آورده اند که در حد و
برگذا و جدی رفت دید که بر و بعضی علمای حد و نیز در او سید رضی الدین رضی الله عنهما بر سر گذشتی نشسته اند و عثمان
بن حمزیه اثبات پس باید بن خطاب نمود و گفت از عجمین چهره است ای که عثمان با شماست و علی و در شمار بر کار حد و
مکر و ذوات و در حرم سینه عزمین و ارجحای بود و سید بن محمد بن سعید بن محمد بن ابی انجمی از ائمه علم نحو بوده و معنی التعلیه

خواجہ نظام الدین عبد الملک برقی که فاضل علمای شافعی و فاضل و کل علمای اهل سنت بود و با جناب شیخ علامه جاشم کف
جناب شیخ علامه با خواجہ نظام الدین عبد الملک در بحث مائمه مناظره نموده اثبات خلاف حضرت ابراهیم بن علیہ السلام
بماصل از حضرت یالت صلوات اللہ علیہ و آلہ و سلم و ابطال دعوی خلاف میثاق ثلثه اهل سنت بر این فطوره و دلائل باطله نمود و
رجحان مذہب امامیہ را بر وجهی ظاہر شد کہ راه شکیک احدی از حاضران نماند و خواجہ نظام الدین عبد الملک چون آدین
شیخ علامه را شنید و قوت طبع او را دید بہت دفع انفعال خود شروع در تحسین شیخ نمود کہ گفت کہ قوت آدین شیخ چنانست اما چون
سلف بر دای فہمائے بہت جہد الجام عوم و دفع نفور کلمہ اہل اسلام پر دہکوت بر اہل زلال ایشان پوشیدہ اند نہ سب
ہست کہ بہت آن ستر نمایند و نظائر طعن و لعن ایشان توہینند و حافظ ابرو چون از غایہ تعصب نحوہستہ کہ تصریح بخرابہ انجام
خواجہ نظام الدین عبد الملک نماید باز ادریس دندان نگاہ داشتہ و گفتہ کہ میان شیخ جمال الدین مطہر و مولانا نظام الدین عبد الملک
مناظرات بسیار واقع شد و مولانا نظام الدین احترام اعظم کردی و در تعظیم او مبالغہ نمودی نہت کلام غیر نظام او مغلوط
و از لطیف کلمات جناب شیخ را در جواب سیدی موصی واقع شد نہت کہ روزی در مجلس سہی محمد خدا بندہ میاظرہ فلان
اشتغال نمود و بعد از تمام مطلب خود برسم شکر کردی خطبہ تسل بر جہد آہی و صلوات حضرت یالت پیامی و ال لایت جہی ادا
کرد و خباخہ در مذہب امامیہ جاریست صلوات بر ال بریل افراد و فرستادہ رسیدند کہ چون در آدین شیخ دخلی نہت نمود
چنان بد کہ در منہ جواز توجیہ صلوۃ بر ال مناقشہ پیش آرد شاید در انجام کاری تواند سخت ہاجم شیخ گفت کہ چہ دلیل داری جواب
توجیہ صلوات بر غیر پیامبر علیہم السلام در جواب گفت کہ دلیل این یا یہ کہ بہت کہ الدین اذا اصابتہم مضیبتہ فانما انما
وانا الیہ داجعون اولک علیکم صلوات من ربکم ورحمۃ ان ہستید زغایہ غدا و عاشاء عقوق ابا و اجداد
علی بن ابی طالب و اولاد را چہ مصیبت رسیدہ جناب شیخ مصیب بشورہ اہل بیت علیہم السلام بطیوہ و اکدہ استہتہ بہت زیادہ
انفعال او فرمودہ کہ چہ مصیبت این بہت باشد کہ مانند تو فرزند میانی را بہر سیدہ کہ تفصل بعضی از منافقان بر ایشان رسیدہ
در جہان کردی از جمال ایشان میانی حاضران از قوتہ بدنہ جناب شیخ تعجب نمودند و بر ہستید مذکور خندیدند و بعضی از
فصلی شہر کہ در مجلس حاضر بودند این دو بیت را در شان آن ہستید نظم کردند اذ العلوی نایع ناصب مذہب فہو
من لایہ کان الکلب خیر منہ طبعاً لان الکلب طبع اید فیہ یولف کوید از بدایع اتفاقات روزی مرا با یکی از نادہت سنی قرون
در بحث مائمه مناظرہ افتاد بعد از آنکہ اثبات مطلب خود در دہن دوم عاجز شدہ گفت کہ اگر مذہب امامیہ را در مطلب مائمه حق
بودی چہ اور نہت بسیار علمای ایشان با علمای اہل سنت مناظرہ میکردند و حجت مذہب خود را بر ایشان چہ نہت میخواستند و
ایشان را از مذہب سلف بر سیکردانیدہ نہت فیکر گفت کہ چون اہل سنتیہ سواد اعظم بودہ اند و سلطانین ہان صرفہ خود را در اقدار

زبانت علی مجتهد است مالک کی از خاندان حاشیه است و شافعی حال حاشیه و حنفی بکشتن عقل و دینی
و چون مبالغه در مدح آن امام محقق ابرئیل تکلف با ملائک و پست بر آن بکنین علی الاطلاق است لاجرم همین قدر قصه
نیاید و در کتاب این دو و مطهر است که شیخ ابوالقاسم امام محقق مدقق علامه و افضل از باب عامه بود آن اهل زمان و اقران
ایشان بوده و در عجب و برهان و در سرفه فهم و استخوانی نظیر و در کار بود و او را تصنیف سند محققه طور و مدینه است
از جمله کتاب شریع الاسلام و کتاب معتبر و کتاب مایل مصره و کتاب سلک در اصول حین و کتاب معارج در اصول فقه و کتاب
التبیین در منطق و غیر آن و او را تلامذ بسیار است که اکثر ایشان رتبه مهتبه و هشتاد و در بیان احوال سلطان المحققین خواهم
نصیر المله و الدین الکوسی طیب الله شد و خواهر بر آنکه او برتر از زیادت جناب شیخ از بعد از بکدرت و در مجلس درس او حاضر
و سوالی از دقایق سئله قبله نموده و جواب بر به صواب شنید و مقصد جناب شیخ کردید و او را عادت اجتهاد او نمود و
در سال ششصد و هفتاد و شش واقع شد رحمه الله علیه و در آن سال در آن مجلس در آن مجلس در آن مجلس در آن مجلس
و منظره فصل آن عبد جلیل بجهل و بی مقصود و نامتسلبیه جمال عالم مانی را می چوبان را پیش طوکار و حقایق ربانی حامی بضیه
دین حنی ثار مغنیه ناشر ناموس بدایه کاسه نائیه سر غویا به تمه فوین عقیده حادی اسیب فنون نقیضه محیط و ابره درس و فوین
مرکز در شرع و تقوی مجد و ماثر شریف مسطوفی مجد و بهات طریقه مرتضی انکه از دریای منسل رفته و با توجع
و نقاب خدای جمیع بین صفات طامع سمات جمال او به بیان بیان توان کشود اگر توست خال شطری از محامدا و شمار دو
مقال شطری از مدایش روح تقریر نگار و غرض آن باشد که در حله رباب کمال محمد صبح جلال نامی بر آورد و تلامذ و منبر مقام دارد
انتهای کتاب بی نیازیت از آنکه بندی و روشنائی او را بر گشت اشار نشان دهند و نور تجلی مستغنی از آنکه نام بتبا
بر آنکه به کتاب چه حاجت شب تجلی را که در آن حضرت شیخ علامه دار المومنین جلالت و محفل کلام و فقه و اصول
و عوید و سایر علوم شریعه از فضل البیت نبیهم السلام شیخ نجم الدین ابوالقاسم خضر ابن سعید علی و از والد خود شیخ سید بدایه
ابو سعید بن شریکی نموده و خطاب حکمت را از خدمت استاد و بشر خواهر نصیر الدین محمد طوسی طیب الله شده و علی بن عمر کا
قریبی شافعی و محمد بن محمد بن کمرشی که خواهر زاده قطب الدین علامه شیرازی بوده و غیر ایشان از علمای خاصه و عامه
نموده و رعیت فرقه یاجیه در زمان و بار شریف است و در ترویج مذمت اهل البیت علیهم السلام مساعی جمیده نموده و
سیر معطران خود از علمای مخالفین اثبات حقیقه آن مذمت شریف نموده و در ترویج حافظ ابرو و غیر آن مذکور است که چون
علبان بن برب اهل سنت و جماعه علی الاجمال در خاطر الهام بدر سلطان اولیا توبه محمد حدیثه و انار الله بر زمانه قرار گرفت
علی ایامه امر نمود و چون شیخ علامه بیکر علمای آن طایفه حاضر شد مذمت فرمود که از جانب اهل سنت و جماعه

[illegible]

بندبایشان میدیدند و همیشه دعوت ماعلی نورشیخ بوده اند لاجرم خطایه نوشته اند که اظهار مذمت و تحقیر
و با وجود این هرگاه اندک مدتی از سلطین زمان فیته اند فح تا ب مناظره نموده اند و در آن باب طریق رزم و تقام
خصام را چپوده اند چنانچه در زمان آل بویه شیخ معینه میر معنی علم الهدی و غیر ایشان از علمای اهل بیتیه معاصران خود را
از علمای اهل سنته فرموده و مالیده می داشته اند و در زمان سلطان محمد خداوند شیخ جمال الدین اهل سنت مناظره نمود
و ایشان را الزام تمام فرمود و چون آن معاند قزوینی دعوی سیادت میکرد و مانند سید موصی از خوب سنیان بود و فعل ترقه
مناظره کنور را که میان شیخ و سید موصی واقع شده بود مناسب دیدم و چون کفران سخن رسیدم که شیخ با سید موصی خطاب
کرد که چه مصیبت ازین بدتر باشد که مانند تو فرزندی همت ایشان بهر سیده و در ثانی تقویر اکثریت بجانب آن باشد و چون
اشاره نمودم از ملاحظه ان اشارت و شکر آن خود با سید موصی در دعوی سیادت و اظهار مذمت اهل سنت مناظره خود را
بافقیه نظیر مناظره و مناقشه سید موصی با شیخ جمال الدین شاسته مفضل کردید و دستها بر سینه نهاد گفت که الحق را خوش طبعانه
آزادی کردید و از هر چه مرتب علیه که جناب شیخ بآن امتیاز دار و ولایت که بر سینه اهل ایمان استحقاق فیته که پی از علمای اهل سنت
که در بعضی فوئد علمی هست جناب شیخ با کتابی در رد مذمت شیوه ما می نوشته بود و در مجلس از ابر مردم بخواند و اهل
ایشان بنمود و از بیم آنکه کسی از علمای شیو روان نماید از کجی نماید که بنویسد و جناب شیخ همیشه حمید می گفت که
این کتاب بدست آید تا روان ندید لاجرم علامه استاد و شاکر دیرا و سید همس عاریه کتاب بد کور نمود و چون شخص کج
که مبارزه دست رد بر سینه التماس شیخ نداشت سوگند یاد کرد و هم که این کتاب را بکشت زیاده پیش کنی بدارم جناب شیخ
آنقدر از غنیمت دانسته کتاب را گرفت و بجای نبرد که در آن شب بعد از مکان از آنجا نقل نماید و چون بکتابت آن
شغال نمود و صبح از شب بگذشت و جناب رجب شیخ غایب بود و حضرت صاحب الامر ظاهر شده با شیخ گفت که کتاب را
بمن بگذار و تو خوب کن چون شیخ از خواب بیدار شد آن نخه بکرمت حضرت صاحب الامر تمام شده بود و در تذکره شیخ
نور الدین علی بن عراق مصری مطهر است که چون شیخ نقی الدین ابن تمیمه که از علمای اهل سنت و معاصر شیخ جمال الدین بود و خیابان
در آنجا شیخ و ندبسا و محققان کیفیت جناب شیخ این بابایت را با و نوشت گوشت تعلیم کمال علم الوری طاهر صلی کل
العالم بکجهت فحلتان جمیع من هوی خلاف هوا که ایس بدم پس شیخ شمس الدین محمد بن عبد اکرم موصی در جواب او این
قطعه نوشت و فرستاد یا من یوم فی السوال مقطع ان الدعی از من ایس بدم یا رسول الله تعلیم کن علما و قد عا داه جل
العالم مؤلف گوید که این جواب اصلا مطابق سوال نیست که بسوق مقال معضای مقام و حال شاه ندب با کمال عرض شد
شیخ علامه از آن قطعه اشارت بانکه تمییز انکار شیعه و ندب ایشان بسیار میکند که نمیداند آنچه ایشان از علوم نبوی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

This is a high-contrast, black and white aerial photograph of a vast, dense forest. The canopy is thick and textured, with numerous dark, irregular shapes representing individual trees or clusters of trees. A small, rectangular inset image is visible in the top left corner, showing a different view or a detail of the forest. The overall image has a grainy, high-contrast quality, typical of older aerial photography.

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

This electron micrograph shows a cross-section of a polyethylene fiber. The image displays a complex microfibrillar structure with various fibrils and lamellae. A white arrow points to a specific microfibril within the structure.

کتابخانه عمومی و تحقیقاتی امام علی (ع) - کربلا

مجلس شورای ملی

100

میں نے اس کے لئے ایک خاص مقام چنا ہے۔

کتابخانه عمومی هیئت امنای آستان قدس
کتابخانه عمومی هیئت امنای آستان قدس

بسم الله الرحمن الرحيم

[Handwritten signature]

بسم الله الرحمن الرحيم

شیخ شمس الدین علی بن ابی طالب مدینه فدائی حضرت مرثیان نقل میکند که در روزی که در مسجد

[illegible]

و نه از آنکه در این کتاب و نه از آنکه در این کتاب و نه از آنکه در این کتاب

وہی کہ وہاں سے لے کر آئے ہیں اور ان کے ساتھ ہی ہے

١٠

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

الحمد لله الذي جعل في كل شيء حكمة

الحمد لله رب العالمين

سید الشهدا علی بن ابی طالب علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شده از سیدیل پرسید که امام تو کیت ببول است امامی من شیخ فی کوه صبی و کوه انبیا و چندی در وقت که من
و او حبس رسول صلی الله علیه و آله صلی خلق که مولانا کمالیت فیه خیر الله و تشریف من محتاج ادیان مذکرات امامی امام
سعدوی گفت که وای بر تو که بارون الرشید را امام خود میسند یعنی که این صفات و حمایه بر زبان میرانی ببول گفت
وای بر تو امیر المومنین را چرا این صفات مذکوره و حمایه با توره خالی و عاری میسانی و الله که من تو کمان خدام آنگاه که من
بشی و خلاف او بنیان میداری و خلاف او را اظهار میکنی و بخدا سوگند که اگر این خبر را برسد ترا تا و بسبب فتنه
فید بن سیمان مضمون آن کلام اظهار مشغول را فمیده بخنده درآمد و با عمر بن خطاب نمود گفت و الله که ببول خطاب
ما چکر کردید و در ورطه فضیخ و شیخ که تو نجوستی که او را بنیازی او را اندخت و چه خوبت که آدمی خود را دور
از بنجه او را بکار نیاید و چه فتح است که خود را بسته نماید با بنجه زمینده آن نیت انگار یکی از علما من پیش من بود که
برین عطا را گرفته و خمس اراج نمود پس ببول خطاب نمود گفت بفضل الانبیا که شغل من میسند که و همچون مکان
بجوامی ببول من خبر ده که چه خبر می باشد ببول گفت ای کرم رسول الله صلی الله علیه و آله من اتنی و انصرون
و کما انصرون من بعد من و لا یوزیر فی هذا الا الله و کما فاضل و فاضله کبار و مداور پرسید که بگوی که او را چه
بخلاف اتخذه با اولاد عباس درین مرتبه ببول را خوف محمد که عباسی بود ساکت شد محمد گفت چه سخن میسند ببول گفت بگو
که بخت تیر و سر و سوادای تحقیق من مورست بگذار و اگر که شکاز او چیزی پیش اگر که صلاح حال در آن باشد و اگر که من
عمر بن سیمان گفت که از جور و ستمها چه خبر ببول گفت بختند باب جوع می نما پس محمد فرمود که چند رکعت بگویم چه
کائناتش و حاضر رفته و او را و مجبور آن نمود ببول گفت ای کرم رسول الله صلی الله علیه و آله عذاب طعام لغوی لا یغنی عنی
طعام خور و ان یکون فی بطنه کرم و اولاد من و منی که این طعام بیرون برم برین کوار نخواهند شد و در آن وقت که
آن کرم را که رفته و فریاد کنان سپردن رفته این ایات بر زبان راند ۱۴ ان کنت متوهم حقا بلا کذب فالتهم
فی جبهه و ان یکن من ان یقولوا عاقب طعن متبلا بطول الکده و الصف موالک یعلم و بطوبی من یقن فی غیر ان سترک با کرم
پس که دکان بر وجه اندند و طعمیکه در کنار او بود و از او بودند و از ایشان که رنجیده در یکدیگر در آن زمان یک بود و در آن
مسجد رسته بر پشت بام برآمده برین آیه برایشان بخواند قَصْرَبَ بَنِيْمَ یَسُوْرُ لَهُ بَابُ یَاطِیْنَةُ فِیْهِ الرَّحْمَةُ وَطَاطِیْنَةُ
مِرْقَبِلِهِ الْعَذَابُ چون محمد بن سیمون ببول را با کوه دکان مشاهده نمود و بنجه درآمد و فرمود که کاه
و در کوه راند و گفت لا اله الا الله بعد از قیام بن خطاب لب کف فی لب یعنی خدای شکا مر جا صجد است لای و در
جایی بن خطاب است که و انید نعلت که جمعی ستم طریق که عتبه ببول را میسند با و گفته که در اخبار واقع شد که

[illegible]

[illegible]

بن مبین بن سرهشان زاهد بطایع و ابرار میان این شهر و مکه و مدینه و یمن و آن شهرت بسیار است
بن علی از اهل بطایع الا صغریت معنوی کلام صاحب مجسمه در این ظاهر شود که ابو یزید را در سبب حق تعالی و کمال او
بهر و مغرور و بهر شکر ایشان در لغت و اتفاق و ادبی یعنی از بابا و جابجا که از کلام مجسمه نیز می شنیدیم و بهر
شال که کان برده اند که ابو یزید را بد بطایع می گفتم که تاریخ زمان او از زمان حضرت امام متاخر است و چون تو هم مناعت
مکوره نموده اند و در توجیه آن کتاب تکلفات بدر و نموده اند و بنا بر تحقیق صاحب مجسمه می تواند بود که ابو یزید که مناعت
نام و معاد او بود و ابو یزید اگر باشد و آنکه تاریخ زمان او متاخر است ابو یزید همراه با صاحب کتب تعالی
مکوره و ده که در اوایل سده سیم یا دهم الهی ابو یزید نور الله مرقده همیشه رضی الله عنک که از اولاد شیخ ابو یزید بود
نزدت اخذ و پیشیده و بالکمال بنی بقیه بر سر تربت محمد بن محمد الصراوق بنا و و خانقاهی در جوار غار سلطان علی
تبریزیان و مسافران فرمود و با باطنی با طاق ایوان در پیش بی فرمود و با مقام رسانید خدمت سلطان و ابی فرمود
شیخ رضی الله عنک که شیخ شریف ایس. غایت تعظیم نمود و فرمانها فرموده شدی و محلی ماند که راوت و خصا
ایچان و دنیا و شکی نوازه که با ششم اوزار و در این محبت نیست شیخ شریف است و سینه جعفر و نه بابا و مدنی
خواجه تیره شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین
که طایفه از هم تمام کسی که کمال علم علیه السلام است جامع علوم و عمیق در غیبه عارف کشفیه و قیه بود و استاد تمام هم و مباح
برسم او است و در این معین مانده در ولایت ما و را الهی تهمه نفس نیت شد و قیه او در خلان است تفصیل معانی
و بیان کرامات و در کتب ته اوله نگاشته که یک اخبار است و از آن مافی ملک خصار سلطان را باب الله برسم بر اسم
از طبقه اولی انبای نوک چچ نیست سلطان سیدان خالص ظاهر باطن بوده و از خدمت حضرت امام تمام محمد بن علی الباقی علیه السلام
استفاده معانی و معارف نموده و در خشمی در بیع الابرار و در کمال برسم بر اسم از هم تمام خراسان بود و وصل ابی
مجلس است و در این از قصر خود و سرپرون آورد و مملو دید که در سایه قصاصات پسر و ن آورد و خورد و ابی بر بابی
انجامید و بعد از آن خوابید پس برسم باخ و گفت که باین نیاید که یکم هرگاه نفس بنقیر که شاید شد فافه نماید
از قصر برآمد و طریق سیاحت پیش گرفت و غوث الماخرین سید محمد نور بخش در بخود آورد که او جذب و بکشد
و تارک دنیا بود و سید او در ولایت ناز و کار با بقیه در جوانی توبه کرد و سبب آن بود که روزی بکاشف شد
متمنی با و از داد که ای برسم ترانه از برای این کار فرموده اند و در همین حال شد و ترک دنیا نموده دست مکتب زد و
و در این طریق و با ترقی که خطه پیش گرفت و در اینجا خدمت حضرت امام رسید فضل عیاض بنیدان نور یادید

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

میدان کلام سخاوت و اکثر با قان نام فخر و است که میگوید در حدیث آمده و میگوید که در کتاب است
بیشتر گفته که محبت چون در یکاکی نهایی دارد و بنا بر این گفته و بنا بر این گفته که در کتاب است
باشد رغبت که ضد تب است از آنجه که خیار باشد به حال خیره در غلبه استیلا و جلال و غم با یکدیگر و تا این حد
نفع کند و بعد از مطلوب حاصل شود و از این جهت که میگوید که خداوند کس را از محبت سزاوارست که بقی باشد و خداوند
خداوند خوف و تحسین است و میگوید که خداوند از این جهت که خوف و تحسین است و میگوید که خداوند از این جهت که
بنامون برهم خوف و طمعاً چنین بن منظور رحمه الله برای آنکه بگوید که محبت از رغبت از نورانی که در این باب است
یکایکی فاذا ذکر و لا جرم بوط جلال در روی و تحسینند و بر او اندر آنچه پس خدای سبحان خود را در محبت و
طرح محبت ندارد و در این باب است که میگوید که خداوند از این جهت که خوف و طمعاً چنین بن منظور رحمه الله برای آنکه بگوید که
نگاه دارد و اگر غیر این است از این جهت که میگوید که خداوند از این جهت که خوف و طمعاً چنین بن منظور رحمه الله برای آنکه بگوید که
و ملک الملوک الحق و حق و الله یقرئ الحق و هو یقرئ البیت و صاحب حبس سرور و که است تن چنین است
سطری چند خط او بدست است و میگوید که خداوند از این جهت که خوف و طمعاً چنین بن منظور رحمه الله برای آنکه بگوید که
نماز و روح را از این جهت که خداوند از این جهت که خوف و طمعاً چنین بن منظور رحمه الله برای آنکه بگوید که
خداوند زیارت است بعد از این بیستم باید بخار و ده بگویم و طعمی است و دست بر داشته باشد و تمام
صفت کند و محسوس است و استیلا و محبت را بنویسد که کدام است از صفاتی بر این و در این حدیث که میگوید که
چ باشد چون حدیثی در این باب است و در حدیثی که میگوید که خداوند از این جهت که خوف و طمعاً چنین بن منظور رحمه الله برای آنکه بگوید که
از این جهت که خداوند از این جهت که خوف و طمعاً چنین بن منظور رحمه الله برای آنکه بگوید که
تونس است و در حدیثی که میگوید که خداوند از این جهت که خوف و طمعاً چنین بن منظور رحمه الله برای آنکه بگوید که
شینه با خداوند که در حدیثی که میگوید که خداوند از این جهت که خوف و طمعاً چنین بن منظور رحمه الله برای آنکه بگوید که
خالد وزیر است و در حدیثی که میگوید که خداوند از این جهت که خوف و طمعاً چنین بن منظور رحمه الله برای آنکه بگوید که
عجم منصور بر واری بود و میگوید که خداوند از این جهت که خوف و طمعاً چنین بن منظور رحمه الله برای آنکه بگوید که
شد و از این جهت که خداوند از این جهت که خوف و طمعاً چنین بن منظور رحمه الله برای آنکه بگوید که
در این حدیث که میگوید که خداوند از این جهت که خوف و طمعاً چنین بن منظور رحمه الله برای آنکه بگوید که
بوی که در حدیثی که میگوید که خداوند از این جهت که خوف و طمعاً چنین بن منظور رحمه الله برای آنکه بگوید که

بود بواب مکاتبات میان جناب کتبی و بیان کتب و در هر دو سینه و شکاف حقیقتی حاصل نماید و سرحد و مرزهای
حق و باطل را با اختلاف و نزاع بیان رسد و در هر دو سینه و شکاف حقیقتی حاصل نماید و سرحد و مرزهای
رفت که دایره شاکه می رقصی بخوبی و قوی و آلاء و زبان حقایق بیان با باطن قتل او کشد و به شدت بی منت
انکه تو خون ریزیش بی بدلت انکه تو او ریش و این باطنی ریش منسوب میازند به کوه خطر افلاک شود
و در کوه اگر ریشه باشد کل تو چون مهری باشد اندر دلت بگیر تو و میهای بچال تو تو فی رحمتی فی منتها
من هم گنجین من مخرج مرام سندهای و عین و سجایه خواهد فضل عارف ربنا خواهد ضیاء الدین علی ترک منتهای چون باطن
استاد سنده رفیع خود و مصلی بکلیه فضل و کثرت بود و در مضمار توحید کوی تغیر اندر عرفای روزگار می بود و در اکثر فواید
موتعات عربی و فارسی دارد شرح خصوص الحکم و کتاب مفاصل و رسائل اسرار الصلوة و شرح قصیده ابن فارض از کتب
و از اشعار و نقیض این بیت غریت که در هیچ حضرت سیر المومنین و ذم معتز و ویم و سیم بطریق کبایه و الفاظ و غریت
و نظم عینیا و حقیقه علی العی و فتح عینک بالبعیة باطنی در کتاب مناشات قاضی میر حسین دی و غیر آن مطهر است که در قوی که
جناب خواهد قاضی زید بود و بعضی از متعبدان اینجا بیت مذکور را وسیده مواخذه و نامشند و چون از وی تغیر میگرد و
اشبات همد و در ازان معتز بود و شروع در کتب غیر او نو و بدو شدند بد و عبارت شدند که در رسائل او مذکور است و سلطان
شایخ او را بهرات برد و بی حضرت یافت چه علمای مرآت از وی عصبیه جاهلیه نوشته که معنوی آن دو بیت
که در بیت کرمولانا کرکن الدینی و او و خوانی مشهور صاحب حاشیه ششمیه که در آن طلب توقیف نمود و یکی زان و عبارت است
که فوالعابد عبت بارتقینه و تعقیده بصورة العبد الذی یؤمن بالله الذی یؤمن بالله و عبت بارتقینه و عبت بارتقینه و عبت بارتقینه
الاکمل قضی ان کل ایسی مرارة و محلی و نظرا و عینا و نحو ذلک لیس سوی تعینات صور احوال الحق علی ما بینا من التفاوت فی الحکم
و الحق من حیث هو باطن هو بهیة تعالی فی من کل فرد و من احوال التقیة التي تعینت و طهرت له الهی و بالجلو ابرج علیه اعتبارا
و اشارات چند است که بر ذوق سیم در نیاید عبارت نامشکی و حکمت و کمال الی ذلک بحال شیره و مولانا محمد شهباز
گفته بسی بنی درین بیان اشعار و عبارات و خواباتی و مختار نظرها کن ما ندر می کند از بهت کن با منورینی و فانی
در دار السطوة مرآت در چهارم ذی قعدة از مشهور شمس و سی اتفاق افقا و قطب الافاق سلطان شیخ صفی الدین احقری لار دینی
که بعد علی طبقه علیه سلاطین صفویه موسوی است شرح معانی عید و کرامات علیه آنحضرت زیاده از بهت که در مختصرات کتب
و درین باب بعضی از باب خلاصه غزوان ابن البرز و غیره خوارق عادات است یا خایک باید و بعضی داد و انداخت
و بعضی شمس و صفویه و صفایان نام نهاده خلاصه احوال فیض آل انصاف است که خدمت ایشان را به طریق مریدان

[illegible]

[illegible]

این شیخ زاهد جلیل فی الله و تو غریب سید جمال الدین بنوری خواه غریب شیخ شهاب الدین امیری و حسن و کمال و امانت و امان
 شریف حضرت امیر المؤمنین و فایده المصنفین صلوات الله علیه و اله جمیع سبک کرده و شیخ زاهد جلیل و کمال و امانت و امان
 بنشیند شسته محمد جلیل نام دریغی بطلب آنحضرت بگزاران و ستاده آنحضرت برپای برود و خود و توارش و این حدیث
 یک روز ملی کرده و ناز خشن بدو آنحضرت شیخ فایز شده ایشان را نقل بکلیان فرمودند و خدمت شیخ و در بجا شد
 شسته بجا به عزافت حیات روان شده و در موضع سیاه و در فون شده و ندارد و در آنجا آنحضرت سپرد و آن
 حجاب سدا و بارش و فرق عبادت شغال آشته اگر مولا را ارادتی عظیم بد آنحضرت پیدا شد و خفتی بکرت آنحضرت فایز
 آفته بظایفه محوین مانند از جمله کراماتیکه مشاهد آن طایفه شد یکی آنست که روزی امیر جوایان مله و زک میرا امیری
 این بود و بنرم کفار بگورستان طایم رفته و اشیام را که معرب و نایق بود و بوی تند کشی سوار کرده و از روی
 بجز آنوقت کفار و و نهید و دیگر غناش اضمحلت کرد و یکبار مرد و از فقه که بریده امیر جوایم از ضرب عظیمی
 و او بهر حال خود را بدان در رسانیده بهب را پایه یاره و و اشیام را بسلامت دید و حیرتش دشت و او از وی سبب
 آن را کرد و وی گفت در حالتی که بعین الغبن قطع امید کرده بودم حضرت شیخ را دیدم در هوا که گریان مرا گرفته
 هستم بر زمین نهاد و لاجرم جمهور ترکان و بطلان و دیگر امور غیره حلقه ارادت آن مهر سپهر سیاه و ترا در کوس کشیده
 و او است و ولایت ایشان شرع و غلبه رسید و فوج فوج از ترک و تاجک بدرگاه خلایق نباشد شافیه و
 بکار و در ذیل آن عالیقدر بر زده آنچه کبار امیر جوایم را آنحضرت موالی کردند که میدان شافیه شدند
 یا لشکریان گفتند که کثرت در آن در ایران نه ایضا به است که در برابر مرکب از صحاب جلاوت صد نفر از باب
 را در آن است ابدا بگر طایفه و سبک گویند به جاحصو صفا در ولایت سرانید که از آنجا تا ایران سه ساله رست
 هیچ کثیری از میدان نیامد و او هم است و آنکه در زمان پادشاهی ابوسعید خان پسر اولجا موسی سلطان ابداز
 مانع و شسته و از دم شهر محرم محرم ستمش و ملین و سجایه شهاب از روح معش از شیایان بدن پرواز نمود
 بر شرفات جنان فی مقعد ید فی عید ملک مقصد نیست طلب الا قطب شیخ صدر الدین موسی فکاح خلف صدق
 سلطان شیخ صفی است که مذکور شد بعد از آن آنحضرت بر تالیپ ارشاد مستغفر کرد و دید و الله و معذرت آن عالم بقدا
 بی بی فاطمه و حضرت شیخ و از آن جمله قدس ثور است که در روز عقد حضرت شیخ زاهد بطریق که کس عاقلان را چشم
 بر خاست نشست و خواص از باب اختصار تران سفار نمود و جواب دادند که غریب ازین مرد و بزرگوار عظیم
 ناله خواهد زد که در هیچ روی زمین با و دعوت نمیدکی باشد چون مرده و قدوم فضا بر زوم او بجزر شسته

[illegible]

وصف می نمود و اندر خدیجه و بعضی از خطب کتاب مستطاب بیج البلاغه واقع است و صاحب کتاب استیلاست
فدوی الاموات و با سکنی بسند و خود را با ویلی غفاری قتل نمود که حال صحت و سستی و کفر و ایمان
کان ذلک فارزوا علی ابن ابی طالب فاما اول من یجانی و اول من یصلی فی یوم القیمه و یوم القدر و یوم القدر و یوم القدر
در ذمه الامه یفرق بین الحق و الباطل و موثوق المومنین الحدیث آری چون موی و با تاج او ان کل ترا از حضرت خدیجه علی
نشان او شنیدند و خود را لایق آن اوصاف ندیدند چنان پسندیدند که علی در غم حضرت در برابر او در سید و ابو بکر
و عمر را بان القاب ستانید و از انوف بر مبارک است این اوصاف را در وصف ایشان می اورد و از ما برانند که
ایشان بان و مقبل جاسل شرم ندارند و از جمله قریب و منجه توحید کنور این غزل حضرت میرست که در مدح حضرت امیر و علی
سایه سپهری و بزرگی او وقت شد روز ولایت تو بی شاه سلام علیک بشیخ هدایت تو بی شاه سلام علیک
مهر چرخ تو بی منظر عرفان تو بی کاشف قران تو بی شاه سلام علیک آیه حکم تو بی علم و اکرم تو بی جام تو بی
نعم تو بی شاه سلام علیک عید تو نور و ز تو طبع فرور تو ماه دل افروز تو شاه سلام علیک با همه نهیایده
مهر خفا تو بی صفا تو بی سلام علیک لعل تو بی کشت ترا بی ولی سرور مردان تو بی شاه سلام علیک در لافقا
برج مهملاتی انت ولی الوری شاه سلام علیک کاشم مکی تو بریده و بر دین تو بند ز مکی تو بی شاه سلام علیک
و مخفی ماند که بت پنجم اشارت بحدیث مشهور که لبش شیدا مع کل نبی است بی تو و تو حق حق حق حق حق حق
الا سر مد کوریت در تاریخ حبیب البر مطوریت که امیر کاشم انوار بعد از عیسی کلاک صوری محسنی آذربایجان که
در دله و منشا خدام عالمی عاشق بود و بدار التوفیق سر کسوف بود و شاه و فوق عباد و منخولی نمود و باندک زمانی اکثر
اکابر و عیان خراسان در سلک مریدان شدند بدایه اثرش انظمه یافته و در کاه قبله اشتباهش اوج و
خوابسته صبح و شام با قدم نیاز ملازمت خادش نشین شدند چون آنحضرت با شایخ میرزا و اولاد غش و غشا
استغافلات می نمود و از غایه کمال علوشان خیاخ طمع میشدند اثر عظیم و احترام می نمود و از ان رکذ غبار ملال
بر حاشیه ضمیر منیر میز باستو نشسته خاطر بران خراج آنحضرت قرار داده که سسی و تمام بر میان جان لب آهسته نیت کوی
مکتب به بهانه ضمیر خود را بطور رساند و چون دستش احمد لر خاقان سعید را کار در و خروج پوست که مشارالیه کای
ملازمه آن سرپرست و در برج آمده برفت به استیغاف کفیه حال بعضی بد رسانید و خست اخراج میر طهم انوار
نصاعی که داند به نمغنی را بنجام عبیه علیه اس بنجام داد و لاجرم آنحضرت غم شعرا و را اندر کرده و از ان ایام علی در سلک نشسته
شده ای عاشقان عاشقان سکام آن شد که چنان میخ و دم طریک استند بالای غم انسان و مطلق نیست بیت

[illegible]

[illegible]

در این کتاب در قسمی از کتاب در آن کتاب است و غیر از آنکه در آن کتاب است
من بگویم که این کتاب در آن کتاب است و غیر از آنکه در آن کتاب است
بعد از تفسیر شریف و توفیق ما بعد از آن نیست و فرموده که نسبت تفسیر این تفسیر نسبت و آن مجید است بنویسند و بگویند
که چنانکه قاضی مجید بن علی که نسبت تفسیر که در آن کتاب است و فرموده که نسبت تفسیر این تفسیر نسبت و آن مجید است بنویسند و بگویند
کتاب جامع است و در ساله هشتاد و سه و در ساله امانه و در ساله امانه که در آن کتاب است و فرموده که نسبت تفسیر این تفسیر نسبت و آن مجید است بنویسند و بگویند
و در آن کتاب است و در ساله هشتاد و سه و در ساله امانه و در ساله امانه که در آن کتاب است و فرموده که نسبت تفسیر این تفسیر نسبت و آن مجید است بنویسند و بگویند
که وقت حضرت ابوبکر صدیق در آن کتاب است و در ساله هشتاد و سه و در ساله امانه و در ساله امانه که در آن کتاب است و فرموده که نسبت تفسیر این تفسیر نسبت و آن مجید است بنویسند و بگویند
و نوشته و تفسیر از تفسیر است و در آن کتاب است و در ساله هشتاد و سه و در ساله امانه و در ساله امانه که در آن کتاب است و فرموده که نسبت تفسیر این تفسیر نسبت و آن مجید است بنویسند و بگویند
توافق دارد و در آن کتاب است و در ساله هشتاد و سه و در ساله امانه و در ساله امانه که در آن کتاب است و فرموده که نسبت تفسیر این تفسیر نسبت و آن مجید است بنویسند و بگویند
که در بحث تفسیر فعال از کتاب جامع الپسار و شرح اصول فاده فرموده است که بعضی توهم کرده اند که اشاعه نسبت
به جمیع احوال حسنه و فحشه نه ای نمیکنند و لا فاعل الا بهیچیکو بنده سخن اهل کشف و حال در تفسیر فعال از کتاب است و حال از کتاب است
اشاعره گفته اند خطای محض است چه مذمب باشد چه مذموم و اگر چه محب ظاهر عبادت و معال با سخن موفیه شایسته است زیرا که هر یک
از ایشان میگویند که لا فاعل الا موما محبتی تفاوت بسیار است بنا بر آنکه اشاعره در ظلمات حجاب غفنی و شرک بزرگ
خانی اند و سوزاز و رطبه و رویه غیر خلاص گردیده و به مقام حقیقت و جوید که مشاهده و جوید حقیقت است بهیچیکو و جوید غیر
رسیده اند و ادب بکشف و حال بعد از فنا و خلاصی از رویه نیز این مقال منکرم شده اند و بین تفاوت حال
از یک است تا یکجا و لغم قبل قومی در ظاهر نه باطن آگاه و اگاه نه خجالت بصلوات که استسوق شرکند و حقیقت کنند لا فاعل
اصلا به غیر آنکه از حکایات مناسب باین مقام نیست که در زمانیکه شاه بهیچیکو شاهی زحم الله هلاخه از زندان خلاص شد
خامی فیه پادشاه شد و بواسطه کفر از در تامل افیون و استمرار عادت بحس و سکون از جو که گردن و سواهی باغ
و ندون شده بنابر این بنحویست که دفع منازعه پادشاه روم و از بکان شوم با طهارت و نفقت و مذمب نماید و با
همه فحش ایشان جو که نباید که و میرای محمد و شری و طایفه از احیان غنوی عمری و ابو حاد پیش تفسیر الپسار از کتاب
کول جزو ده بود و در آن کتاب است و در ساله هشتاد و سه و در ساله امانه و در ساله امانه که در آن کتاب است و فرموده که نسبت تفسیر این تفسیر نسبت و آن مجید است بنویسند و بگویند
بکیمی فاضل است و صاحب ذوق در مطالب موفیه بود و مناظره ساجده میخواند و چون در مناظره او
نویسند و در آن کتاب است و در ساله هشتاد و سه و در ساله امانه و در ساله امانه که در آن کتاب است و فرموده که نسبت تفسیر این تفسیر نسبت و آن مجید است بنویسند و بگویند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ليس لي غير الله وحده ولا يحده فعل شر غير غيره فتعنى باخلاق الآلهة مقدساتها التي هي كمالها
 بتلك التي هي عليه مما يوجب في حقها من الحقوق والدين والخطا ووده وابعاد له تعالى به حتى عوته ولازم الله تعالى
 ولكن لهم عند ما يكمل خط منكم بعدته وابعاد حقوق المال والحار واجذر لغيره من غير خطه ودينه وحقه يتقوى ويخفى عن
 كل من يجهل فيها انه قاروبته وحدث حتى ان نطقه تقربته والافلا خلق بحبك ومهت واماك والاطلاق والسطوان والسطوان
 الدنيا كلها منها كعباية كمن خالفني حال منك منها وفي حال خوف موثا من ملاقته ولا كنت منها والقبك ما يبا
 فيحقك في كل كنية ولا تكررني وما الى العبد وحب واما من في حق كل كنية واما ان تستلبي القينة واما ان
 قد وصرتا مقبولة ولا كنت بعد الامام ما وما فيصير في منك العقل انه صرحه وخذ باعذار من ايلانف ذوقها واما ان كنت
 ذوق ذاك كانت فاهت واما انك بالشرخ والشر وغر ما خرج مغرنا باخر صفة ولا كلف بالعبه وبلغ اهباء ولا حقوقا في بحر
 طر وعشرة ولا اكثر ان التزل في كل مجلس ولا القول الا في مورعية ولا انبسط في محفل تنسج ولا تخزن في مخزن لبايته ولا
 جميع المال اطلاق اليه بحرص غيرة وحسنه ولا كنت ملاقا ولا تملك كمال فحقه مقبولة به شر مقبولة ولا كنت بعد الطرح والفرج واما ان
 يتقبل نوم مع كثر رايته ومن منك عرضا وابدل المال دونه تعط من تعاوي ان فعلت وكنت ولا كنت في تلك
 عموما فيقول قل ان خلاص حياتي وحاولب اذ احببت ولحب بعدته بكم وراي وحيال ليد يكون بيد يظلم منك بباية
 والابتدين يومه وبه غلظه وقابل بحكم منك ذليل واهتد بان لا تعال منه جلا بكمته وخالف النفس الذي طال عونه
 بالنفس في سوان عوة فذل رجال الله وبعده عوة وغنى للذي مشوب بذله ولا تربع بالوت بعد حوله ولا تخش منه
 هناك بجمه فكل من يومه والاطال ليد له اهل باي وقت موقت ولا وافع عنه له ان اتى ولو تمنع منه بالحصون المنيعة وطعم
 في امر غيبته كلهم ان تبا في مورعية ولكن اطقا بالحق ان شاءوا الى كلبيك مقدس اياه وابعاده ولا تخش الا الله في كل
 حاله فيك وكن حرقه فاهتد فذل لاي رية شسي واذبحي النفس فاهتد وان كنت في نيل المعاني شته فاهتد
 بالكلار بخت صبح النور بعد انك ما اذ فقت فكرت بكرة فجر وعن الاشياء انك بة وافع باير شي من لباية
 وطمه ولا تخزن يومه على فوت عرقه ولا تاسفن يومه على ذوق لقه وما عدا ذلك عدا الله قبل ان يغرك الله

بما كثرتم قد من من سنن الهدى وبيع الهدى والدين الخس بجه فان لم اقل خالصا كان جلا و جوبت من ربي
فوت وان ما قلت الحق لا قيت الحق بنو فاطم من جبل ال امة انو كان حال الخاص من علم كذا كيف ترى جمهور من شانه
الى رستم ام نيام لعنه جفاة العلى من عليهم بيته لكك ما صبت الاله عليم غذا عينا من العلم عتوبه و عليهم من عجل
قدرة الى القدر فانها و انما كثره و ادخلهم في من غير ضيق و اخرجه من دار غوثية و ذلك عدل و حرف لانه
ست ايدهم من جبرته و من وقوا من دينهم و اتقى كما انقضا هو اكل حزن بعد وة النور اناس في نزلت صاحب
الوفاء و انت نام الهدى حتى نزلت غايب فمن عينا يا ابا نانا و ترات لنا ايات جبهك فادنا ففاجت لنا
باري مع مكنه و نزلت الدنيا بذكك فاعتدت ما سبها منقرة عن مرة ملكك و طال اطلب رجبنا بركك يا رب
نوجو و بقتة تدارك الحال الوفا و ارحم ارحم فهدى صحو في شقوة و دله و عالج بطف منك فزمن و انت فانت طيب الحال
في كل وقت و قوله بالعدل طرا قد انحنى و عدل فزاجانه مال بحكمة و انت لهذا الامر قد ما عمن لكك قال الله انت خفي
سند عك انما عذبا لفضرا و مذكك من عي كل بقا لكك عن علم النوعك اب و انت ابوك الشمس من غير
بريت لنا في صورة العلم اولا ما اعطيت فيها كل نفس ركة و او عتوا ابرار كل حقيقة و علما اوضاع كل شرة و بقت
لنا قولا و فواك صادق ساكون في صورة ملكية فعمل لنا حتى راک فله عتوا اوضاع كل شرة و بقت لنا قولا و فواك
صحيح و حبنا جوبت به عتوا و سب بنو العلم في صبر ربة فجات ما توى بالبحر صخرة و ترقية هذا كما كان رايك و
علقت فاد و تبا بقتة و لم يرد الا لفاك فجزبه و لو شربت الفرات و دجله و ما انا في اعراج حرك سراج لا ربي
ما احل و جزيرة فان قلت اني فهدى و تبا و فاد و فواك و فواك ان توفقت النور العاشر في وقت خول النفس التي توفقت الام
و تبارك على شانه و تبارك المكر المصير عند عيط و يعلم هذا كل علية لك الشط الا في يد و محيطا عليها و منها كل شط و نقطة
لك الشطة الى التي شانه عتوا بدت منه حواء اصل الاله و تبارك كبر الاله و تبارك كبر الاله و تبارك كبر الاله و تبارك كبر الاله
فانت خوش الامان حق اعد و رجال نصف عتوا و تبارك في صورة و تبارك في صورة و تبارك في صورة و تبارك في صورة
ولا و ان عتوا كالحا فدار زمان الدين و سوسة و سوسة و سوسة و سوسة و سوسة و سوسة و سوسة و سوسة و سوسة و سوسة
فاحطنا منها بادي و انه لافس لافس لافس لافس و تبارك في سوسة و تبارك في سوسة و تبارك في سوسة و تبارك في سوسة
فذكر القيمة الكبرى و بيان عتوا و تبارك في سوسة و تبارك في سوسة و تبارك في سوسة و تبارك في سوسة
فصنعون في الارض منها بقعة و يعني جمع خلق طراد وجهه المير ياق و حده بالالوية و يدع غير الاله عتوا ففانهم بصورة
بشر و خيرة و تبارك في سوسة و تبارك في سوسة و تبارك في سوسة و تبارك في سوسة و تبارك في سوسة و تبارك في سوسة
فانهم من كل طر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خداوند متعال که بیل به الزامی و لا بصیرة و کما تسمو و تفرقنا بیواس فی الکائنات حجة بحدوثنا و کما تسمو
 فیما یصدق طویة کلم فی بفضل علیکم و منه و الله کم فضل علی و منه سمعت بحج بن یزید و یزید بن کثیف همان کم یون حضرت
 فان كنت فی سبی صیفا فی الجوی و الا فذلک کل مقدار طقتی و حد الموتین فی الدین محمد بن علی الطایفی لاندلسی قدس سره
 از خاندان فضل وجود بود و از خطیض تعلقات و فیو و بدوج اطلاق و شود و نمود و بسته خود وی بیک و
 حضرت خضر میرسد و خضر موجب تصریح مولانا قاضی الدین الفاری عدا جب کاتب خلیفه حضرت ابانیر زین العابدین
 السلام است و شیخ ابو الفتح رازی در تفسیرین که قال فانها محترمة علیهم اربعین سنة یتینون فیها
 و یایه نمود که حضرت خضر با بعضی از نظریات کان ذکر کرده گفته که من از موالیان علی و از جمله موکلان بشیعه اویم و از
 بعضی و یوشان پسند نور خشیه شنیدم که سر یک از شیخ صوفیه که اظهار طاعت خضر نماید با خود و در باب و منسوب
 را در حق محقق چهار از لازم مذمب شیعه نموده و اشعار بقیده خود در باب اہمیت فرموده و کلام شیخ در کتاب فوج
 بر وجهی که سابقا ذکر شد و در فضا و اوایات و وصایا انداخته نسبت بسید بشر ملوات ابد علیهم صحت و در
 فضا و وی از کتابت شعری ای قرین بحديث منزلت فرموده و در رساله عقیدہ مشر و خود ذکر پیران اہمیت
 خلفا را طی و از و اشارتی لایف و حور و غنای امور و وقت و قد خدیوہ و بحکمہ تعین خلافت حضرت امیر است فرموده
 آنجا که گفته و در غنای حق و در علی علی بن خضر و شیاعہ تسمی و ذکر وجود و خدرو و وعد و اوعد تا آنجا که گفته
 صلی الله علیه و آله و سلم ان ثبت فقد لو ثبت یا رسول الله فقال صلی الله علیه و آله اللهم شہد و در باب شیعه و است و تم
 اگر سبب نبوت حضرت صفات حضرت مهدی صاحب الامر علیه السلام و علامات ظهور او را چنانچه علماء و امامت در
 خود ذکر نموده اند تقریر نمود و گفته که مذمب مشورہ را از روی زمین محو خواهد نمود و پس بسبب آن حضرت شیعه کوفہ
 خواهند بود و تبارک و تعالی و سبب آن سید محمد بن خلیفه من حمزة رسول الله فاطمه و علی اسم رسول الله جده حسین بن علی بن
 ابیطالب بیابن الکریم المؤمن شہید و علی اسم و الی و فی غنای شیخ فاطمہ و فی غنای غنای بعد از آن شیخ
 اہل الکوفہ و عیش فضا و سبعا و تعالی فی محبته و بدعو الی الله بالسیف و یرفع الله سبب علی و الحسن و الحسنی و الی الدین فی الحاصل عدو
 معتقدہ مقتدیہ علماء اہل فاجتہاد و لا یرون من حکم بخلاف ما ذمب سبب سبب سبب خلیفون کرمانت حکم خوفا من سبب
 نفع بہ عامہ السبب اکثر من خواصم یا علیہ العارفون من اہل کفایت عن شہد و کشف تبلیف الہی لہ رجال النون یعینون
 و یصبرون و لولا ان السیف بیدہ لاقتی لعمق بقصدہ لکن الله یظهرہ بسیف و اکرم علیہ و یخافون و یعتبون من غیر
 ایاہ ان یل یصبرون غدا و یقعدون فیہ اذا حکم فیم غیرہم از علی خدا که فی ذلک حکم لانہم معتقدون ان اہل الکوفہ

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مجلس و میبایستی گفت آن برای نگه داشتن ظاهر عزت نفی که بر محال شدن شیخ و طایفه
نیت که سری از حد نیت دور نمونند و در غلوه صوفی بفرکوشد بر روی طلب و نهایت غلوه شیخ
در بیدار شدن سینه تن و خمیازه بود و فوت او شب جمعه پست و دوم ریح الاخره فتنه و تاسف فراوان
اشق در مضمی که الحال صباهیه موسوم و مشهور است شیخ اعرف الغافل صدر الدین القونوی قدس سره گفت او را که است
جامع بوده میان ظاهری و باطنی عقلی و نقلی میان او و سلطان المتحققین جوابه نصیر الدین محمد موسی طیب الله مشهور
و او جوهر و قوت و مولانا قطب الدین علامه شیرازی در حدیث شاکر داوست و شیخ سعد الدین حموی بسیار صحبت داشته
و از وی سوالات کرده صاحب نفحات کزید او نقاد کلام شیخ است معقود شیخ در مسئله وحده بر وجود ویر و یکی
عقل و شرع باشد خیر نتیجه تحقیقات و فهم آن کانی نمی شود و در مصنفات چون تفسیر فائده و مفاتیح الغیب و مضمون و
نحایات الحقیقه که بسیاری از واردات قدسیه خود را در اینجا درج کرده و سید القاسم حیدر بن علی الاطری بر جامع الار
نکته که شیخ علی چند کتاب در سال ۱۰۱۰ در احواله مهدی صاحب الزمان علیه السلام نموده و این سخنهای زیادت که در
تذکره امامین بعد ما پیغمبر صلوات الله علیهم آنحضرت بیان شیخ و مولانا حلال الدین رومی قدس سره در خصوص شیخ
بسیار بوده و روزی مجلس عظیم بوده و اکابر فوینه جمع و شیخ صدر الدین بر صدر صفا بالای بجا داشته بودند
شیخ و او را شیخ سجاد و خود را بوی کدشت مولوی شمس گفت و قیامه چه جواب کیوم که بجا و شیخ شمس
بر یک گوشه نشین و بر یک گوشه بنشینم خدمت مولوی ازین زیرا بنویسند شیخ فرمود که سجاد و کشتن از آن
نیز نایب سجاد و بار داشت و در انداخت مولوی پس از وفات کرده و وصیت نماز خوا و کرده رحمه الله تعالی
الشیخ حاکم کاشف المعوشی حیدر بن شیخ جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی صاحب جامع الاسرار قدس سره
ما آنکه در مضمی که شیخ عمی الدین مخالف افتاده بعد از استدلال بر احتیال کشف شیخ عقلا و نقل و کفایه مایه که فو
محل دی علم عظیم در بسیاری از مواضع شیخ عبد الرزاق را ماکفه و غیره کشف او نموده و از حدیثی که از
محمول مقام او نموده و او را مصنفات بسیار است چون تفسیر تالیفات و کتاب بیجا حاکم صوفیه و شرح قصص
و حیایان پیش محمد الله و سنانی حاضر بوده و میان ایشان در قول بوحده وجود و مخالفات و مباحثات خایه
واقع شده و در آن باب که در کتب بات نوشته اند و مورت آن کتابت در کتاب نفحات جانی طویب شیخ علامه
محب ظهردان مطلب بجز از توضیح دارد و حکم غیر وارد کاری کرده از جمله کلمات ظاهره او شیخ عبد الرزاق بر
شیخ علامه الله در نفی وحده وجود در کتاب بیرون ذکر کرده و نیز در آن بر آن پنج شیخ و طایفه

در این زمان که در وقت بخت شریف حضرت سید الشهدا علیه السلام در غایت
سنت علی کرم الله وجهه در خدمت سادات خاندان رسیده اند که ابو نجاب شریف برسد که ابو نجاب شریف در خدمت
بوده و چون خطاب دادند از کسی که این کتب بیان فهم کرده اند و اینها خطاب می باید نمود و چون در آنجا رسیدند و از آنجا
رفتند و از آنجا رفتند که دست از روی و پاها از ساق و فرمود و بگویند که سید الشهدا علیه السلام
این صریح بود بر سبب توانی بنام و همین تو بشیخ از مرض بخانه یافته مرید وی گشت و مدتی در خدمت او بود که شریف
شیخ بخاطرش ظهور نمود که علم طبری کنی شیخ امین زیاده است و از علم باطنی خلق تمام یافته ام و منجمنی بر شیخ امین ظاهر گشته
است و بخاطرش گفت بر غیر و غیر که هر یک مستی بخار با سری باید وقت شیخ نجم الدین داشت که شیخ امین را به نجاشی ظهور
نموده و از آنجا رفت و بخار شیخ علامه شافعی مدتی اینجا بود که شریف گردید و چند گاه اینجا بود و شبی حاضر شد بر شریف
در وقت و صبح شیخ او را گفت بر غیر و بعد و پیش از زبان این هستی را بفرمایید از سر تو بیرون برد و در لحظات شیخ شریف
مستولت که چون بصر رسیدم بعد از باز آمدن بیرون خانه او دیدم که باب اندک و منوینت بخاطرش گشت که شریف
شیخ نمیداند که باین قدر زب و وضو جاریست و چون شیخ از وضو خارج گشت دست بر روی من افتاد و بسبب قطرات آب وضو
که بر شیخ بر روی من ریخته بود و مندم شیخ بخانه آمد و اینها در فم و نجاشی بگو و وضو شریف شده و منهای استادم و من
خود غایب شده دیدم که قیامت قائم شده و در میگردید و پاش می اندازد و بر قمه شیخ پی بر زب شریف شده که گشت
مضوی بی دارم از یکصد راند زانگاه هر اگر گشتند و بجانب شریف کشیدند و چون کعبه من از متعلقان شریف را که در مد لایم
بر آن شسته بالا رفتم و بر پایش افتادم سعی سخت بر قیام زب و نجاشی بر روی در افتادم و گشت بعد از این لیل حق را انکار کن
بعد از آن غیب باز آمدم دیدم که شیخ از نماز خارج شده پیش فم و شیخ در شهادت همچنان سیلی بر خای من زد و همان لحظه
زبان راند و بدان سبب غیب از طبقه من رایل گشت و دیگر بار شیخ رو زبان من را بجهت شیخ بخار بر سر برده و چون رفته
کمال رسید رخت یافته بخوارم ساقه نیا دارا ذکر و چون پیر حققی او مظهر در دوازده امام علیهم السلام بودند
در جانب مریدان نیز رفته عد و سران نموده و چنانچه در تاریخ کرید و مطهر است و در مدت عمر دوازده مریدش قبول کرده
اما مرکب از آنها از اکابر و نیا بودند چون شیخ محمد الدین بغدادی و شیخ محمد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی الا شریف و شیخ
دایه و شیخ سیف الدین باختری و شیخ جمال الدین کل مولانا باجلال الدین بابا و شال ایشان و قاضی سیدی و شیخ دیوانی
و که که نجم الدین کبری که یثغت فایده استی سلی الله علیه و آله و علی مع فبادت الی علی فاحذت بیده و صافه و است
کافی است فی الاما عن التی لثانیه قال من صافع علیا دخل ثوبه ثوبت اسال علیا من الخیر و صحیح تو فکان یقول نعم

پس شیخ صیغه زود و در مبرخه و داند تا آن چهار در یابد و در مقام عذر خواهی شکر و گناه از خطبه غیب شد
در جای او کوی بر خون دیدند که دروغی که شیخ این آیات را تکرار می نمود و آنس که از روی غضب پای خود را بر زمین
رود و در آن صورت ظهور نمود و در رساله اقباله شیخ علامه الدوله سنانی منقول است که این شیخ بعد از این جمعی بر سر
ایش شیخ محی الدین عربی را چون در یافتی گفت بحر موج لایه که گفت شیخ شهاب الدین سرور و در احوالی گفت نورانی
النسب صلیات علیه و آله فی جن الهی و روی شیخی احوال و انصاف بسیار است چون عوارف و شرف و فصاحت و علم
که در اکثر از روی تحقیق سخن گفته و در رساله اعلام الهدی چنانکه پیش کشت عبارتی محل از سر زده که اکثر متعصبان این
از او دلیل بر حق شیخ ساخته اند و بر وجهی که بعد از این که خواست بر جمعی از شیخ صوفیه مثل شیخ حاجی محمد خوشانی را بواسطه
خواندن رساله و حل این عبارت در جمعی عظیم آنجا آمد و با آنکه در عین صفت صاحب ثبوت که در عبارت مذکور است
ناقص نماند و در می یابد که حال بر وجهی که مذکور شد و این دلیل است بر شیخ محی الدین عربی در مقام نهجای مذمب و هزاران
متین نه می از مذمب نماند و متوجه می شود که کن فی فکرت میولی صدور جمع التعدادات و الا عاقل و اندک که در تعدادات مذمب
محمده نقیض بسیار است و محار و در آن عتقا و حقیقه نقیض نهاده است و این است و همچنین شیخ محی الدین حجه الاسلام علی و
و شیخ و در این رساله اگر کسی را بیانت می شد خود از روی یقین که در این اصل است و جماعه و در اندیشه ایشان است
خود و اخبار با آنکه با سبب پس یکم و جای آنکه در این با دعای بد کنیم که عارف را می برد بر این یکم که در قدرت و اوت
که می کند و بجزای رسید و عارف رسید که ای متالم شود و در عاقل لطفان این سخن ظاهر است و پانچ و ما
صاحب حکایت گفته ما ویم که هر کس که او را ندانید از خود باشد و اندک که او را بفید کار و نهیت بیا را کند طالب مطلق است
والم غم غم و با باشد و تواند بود و در جناب شیخ شهاب الدین قدس سره نهاده سال عمر دشت و در سنه اثنین و سی و
وفات یافت شیخ پیر و در خرابان به شیخ الدین کبری قدس سره و در جمیع اصحاب قطب العارفین الادب قد قال
رسوله فی الشیخ و انا شاه و شهاب و غیب نام شرف محمد است و تعشیر کبری و صحت است که باین بیت باین بیت شد که در
بجمله با هر طالب می که بحث می کرد بر وی غالب می آمد و بدین سبب و رابط می کردی لغت را داند و بعد از آن بواسطه
استعمال علم را انداخته که می کشید و شیخ و فی ترش نیز از الحجاب غیبت بسبب این لغت را بدی طلاق کردند که
نظرش بر هر کس می افتاد و در این سبب بود که نوشته و منظور می آمد از آن که در این سر و دست که در شیخ نه پس سره و در
نویسم و در این میر قبال سر در را اصول است بر بخان شیخ محمد الدین علامه الدوله سنانی قدس سره آورده است که
شیخ محمد الدین در ایام جوانی همه استماع حدیث از ائمه از زعم که مولد او در این باب فرموده و چون از علم اخلاص حدیث یافت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تعالیم حیات اخلاقی و ادبی و جهان پس نهد و در قول حبشی دین پر طریق شاکله باطله و دور
سستی واقع شده و این حکام ایزادند که حقیقت بر قایل سستی وارد میشود مگر آنکه گویند سنیان آن میکنند و این شیعیان
و عجب از عجب غیب که فرموده اند که است که عباس و حبشی که فرمود این بازی در داخل فصل حاس از سندی و نیم از کتاب
بیتج بان نمود و عم پوری تنه است و حضرت امیر به علم مادی پوری و علم اخلاقی در آنکه نزد جماع این مرد و اول
بیراث اولت با دوم هموار است و اول اند و دیگران ثانی و این عباس بن است و نزد شیعه امامیه است و چنانکه
در احوال شام بن حکم از مجلس پنجم گذشت بر وفق همین حکم کرد ابو بکر در میان عباس و حضرت امیر المومنین در مقام راضی که داشتند
بر شمشیر و نبرد و در آن حضرت شید المومنین علیه فضل صلوات المصطفی از جمله مثنیات حسن ثریه این مطلب است که بر تقدیر
ذکور از دو وجه مقرب بحضرت پیغمبر صلوات الله علیه میشود و عباس از محبة و در محبت میراث از کتب فقه مخالف و موقوف بود
که صاحب دو سبب اولی و اقوی است میراث از صاحب یک سبب فایده الامر بوطع عموم دیگر اوله اوت بیک درجه را
و اگر چه از یک جهت باشد مانع از ثبات است و اگر چه از دو جهت باشد در غیر این سنده که اجماع علمای اهل بیت علیهم السلام
بر نسبت و به تنصیف عارف و به محبة برادران مادر و پدری مخفی نیست و نیز از رایه کرده الی الی المومنین من انفسهم
و از واجد امهاتهم و اولاد ارحامهم و الی بعضی فی کتاب الله من المهاجرین و انصاره
بر انداخته حضرت امیر المومنین علیه السلام در امور حضرت پیغمبر صلوات الله علیه خلافت و در امور حضرت امیر المومنین علیه السلام
بیان اولیه تصرف حضرت پیغمبر صلوات الله علیه در امور مومنان فرمود که خویشان و بعضی اولی از تصرف در امور بعضی است
خویش از ادب و چهره صف نو و با میان حجة و چون تامل نمودیم این ولایت و وراثت حضرت رسالت موقوف آمد بر سر جز
یکی قرابه و دوم ایمان سیم حجة و همت دعوی امامت در کس کردند در حق عباس و ابو بکر و جمال و همت در حق و عباس و ابو
لکن ابو بکر بر تقدیر تسلیم آمد مومنین مهاجر و قرابه نداشت و عباس اگر چه قرابه ایمان داشت مهاجر بود و طایفه بود پس فایده آن
حضرت امیر المومنین علیه السلام که اولی تصرف در امور حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و مخفی فایده که فایده صنی عند و شرح فقه
بر سنده لال شیعه امامیه با مثال این را بر آورده اند که در بیان حجت است
علا و ان اولیه باشد در امری از امور خیا که خدای تعالی میفرماید که ان اولی الناس با برهم للذین اتبعوا یعنی بدستی که اولی
برترین مردمان بریم آنسانند که تا تبه آورده اند و این اولیه ما بریم شاید از جهت قرب باشد
اولی تصرف در امور نیست و حجت است که در امور اولی و اولیه است و اولی امور است و حجت است
کوشی زید در جهاد و ولایت محمد و حجت با در حجت با حضرت اما قسم جای که کسی زید اولی است بر و این اولیه است

آن مبدء تفکیر حق است که کتب تقدیه باشد و جناب شیخ در محله او یا معاویه نیز این حدیث را
سندیده و گفته که آن در همان سیرت است که در کتابت کندی ذکر کرده که مرا که خوشی است بر روی بون او که

در بیان احوال ایشان در این طیف در بیان احوال ایشان خلافت اختیار دادم شده که کتب و غیره را در آن
میراث خلافت ایشان داد و به همان مرکز ملی ملک به چانه نداد است و در قریه آن جهان بود و بر خوان نیا دختر و
و اما دینی هم و غیره میراث به چانه و هیچ مسلمان و ملاحضه و شتبیاضی نمی نمود میراث خارجی در سال که اگر آنرا
تمام الحاقه و الزام نام نهاده و مطالبه سهم را با کسی قرار نهاده این قطعه را برین وجه ذکر نموده که گویند که غیر ملت و این
عن وقت ز دنیا بطلان داد و به همان نیا دختر و اما و غیره بجهان و میراث سهمیه هیچ مسلمان و قطعه سهمیه
طریق گشته از زبان کج روستایان دیده یا و رسیده یا خود در آن تصرف نموده و صرفه در آن دیده و بعد از ذکر قطعه
بعضی تصات بارده و ایرادات غیر وارده بر آن نموده و تصدیق آنها باین مصداق که ناشی از غایت مکاره است نموده که
این قطعه مثل است بر کنایه بطلان جهان و درین تحریف است که مودی بکفر میشود و دیگر ایراد نموده که اگر گفته هیچ مسلمان کنایه
و خوش است و دیگر ایراد نموده که قول او و اما و غیره با وجود حیات هم نموده بخانده است انگاه باز با قبیله میگویند
و گفته که اگر گویند برای ضرورت شریعت میگویند که ممکن بود که بگوید ما دختر صبی و با هم بجهان در دیگر ایراد نموده که لفظ و
در قول او که میراث به چانه و بدین خط است زیرا که کسی میراث زویمانده و آن میراث را نمی بیند بلکه آنچه او کسی و این
میراث نمیکند زیرا که آن میراث به زوت مورث است و دیگر ایراد نموده که غیر از این گفته ایشان باین حضرت میگویند
عبد الله و سلم مورث باشد عیسی را و زنی شمارند و میگویند که و زنی و علی و فاطمه و حسن و حسین از بیت سبط سبط و
رضه انسی کلامه مؤلف گوید که دفع این ایرادات بارده و بغایت ظاهر است چه در جواب بر او اول بر وجهی که اشارت نمودیم
میگویند که آن ایراد مصداق در بطلان و اول بحث و بر این است و جواب از ایراد دوم است که اگر مراد است از کلام شیخ که
بسیح مسلمان حاشا کنایه بحضرت سالت یا به متفا میشود و فادان بر سر که سبطه شیخ فم ادای عبارات داشته باشد ظاهر است
و اگر مراد است که کنایه از این خبیث است که مستلزم افاده نمیست که چون بسیح مسلمانان را بکنند حضرت پیغمبر طریق اولی نخواهد
که و ازین جای بیرون می آید که خلافت غصبه باطل باشد حکم با خوش بودن این کنایه نیز مصداق در ظاهر است و جواب از ایراد سوم
است که حکم مغلوب بودن ذکر اما و غیره با وجود ذکر هم و ثبت انوبت زیرا که اما و دیگر که حضرت میراث چون حساب
هم است که عکس باشد بخانه میان خیم نمود پس ذکر را و نخواهد بود بلکه فقیه است و جواب از ایراد چهارم بر تقدیر
چشم مقدمات است که لفظ در میراث اخیر در مقابل سنیان واقع است که در بیت اول ذکر شده گویند جو پیغمبر است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حیدر دشتن خبر کتاب احمد و عمرت ز احمد مل نماند یا دکاری کونان تار و زخم دشتن اگر که نشت مصطفی عیسی خرمی
عالم دین که می نیدر کس مترو دشتن از پس سلطان ملک نشه چون نیداری و دلالت و نکت بادشاهی خبر که بنور دشتن این
وین پس چون واداری می خرمی و عمرتش محراب و بنور دشتن اندران محراب است که خار و خون که می و اندازد
که توان نشت و پاور دشتن که میجو ایکه هر گاه به هر قبول مهر حیدر بایدت با جان ببار دشتن نعت زبانه از بارگاه
بر کشید نعت از برای فاسق مجرم می و در دشتن نشت بسیار که کاسه که توانی با فتنه چرخ حیدر و شیر و شیر دشتن که می
ساری خوشی را بایدت مهر ز جعفری ر وین بهر دشتن کی مسلم باشدت اسلام با کمال حاجت بود و چنان در کردن و
در زیر خمر دشتن که می وین در خوانی خوشی شرط است جهم و جال که کوه و دین خرم و دشتن نشت نیش علم دین
طلب از هر آنکه هر دشتن خوب بود و نیش و دشتن علم دین را با نانی شیم در دل عقل ناز نماند باید حیدر و جهم
مهر دشتن تار جامل شار و عقل سودت کی که نماند به علم این صدق و زهد بود در دشتن علم بود و دشتن فرق دشتن حقی
از باطنی که نماند از شیطان جدا از دشتن که میجو بود و فکدن وین حقی در زیر بانی پس چون که ان سالها بر دست
دشتن که میجو و دین وین علم از هر آنکه خاک را توان بجای کشید و دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن
واید از شیر خواهر مهر و در دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن
ال این با جان تار و زخم دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن
نوع و ساز از زور دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن
در اول است از ان چار است توان به که در ان است از ان چار است و انچه از ان چار است و انچه از ان چار است
معنی نیست و قریب با ان چار است و انچه از ان چار است و انچه از ان چار است و انچه از ان چار است
و مضطرب بود و در سلک نظم کشیده و گفته در خوبی شان نه کشید و بی زبان چار یکی نشت عیسی مطاعنی که نیش
بر کوه دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن
مخایان از انرا اندکی از بسیار که کور نیازیم و چون مطلب نیز گرایه میکند و باقی بنیر داریم مندا بهر خنده اگر چه حال نیست
و دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن
عستبار و نیت نهاده و ضمه القفا بعد از ذکر قنایح معاویه آورده که چون برادر حیدر زود رسول بود پس زود
کتاب و می بدعتا در ام حروف کتاب صدقات بود و شیخ سنایی غزوی در شان او خطبه گفته اند حتی کلامه و گفت
گوید که عفا و یا محققان علم است که معاویه کتاب می بود بلکه کتاب صدقات بود و کتابت و می را خطای او

[illegible]

حسن شیخ رسال شد و پنج خواب شد در سن سیم و شصت و ششید و بعضی سن سیم و شصت و ششید
میزند و تفاوت و از این درین طوایف و اقصای قریب و دوری درینا بوست و عده ای که در وقت مکرمیت که مولانا جلال
سیدی در وقت رفتن از پنج و سید بنیاد و صحبت وی در حال کبر سن رسیده است و کتابا سرار نامه نوی داده و وی را
خود میداشته در بیان حقایق و معارف قدوبی دار و چنانکه فرموده که عطار کشت مولانا شربت از دست شیخ و شش
و چنانکه سابقا در بیان احوال شیخ سنایی گذشت در موضعی دیگر گفته عطار روح بود و سنایی دو چشم آن مازنی سبزی و عطار
و در موضعی دیگر گفته هفت شهر عشق عطار کشت ماسنوزا در خم مایه کو چایم خواب شیخ را مصفا کشت بر سر راسه رجب
ای و مواجید سیار است مانند کتاب مطلق الطیر و الهی نامه و هزار نامه و نظر العجیب و غیر آن و در کتب طریقه اهل سنایی
ازیده و شش و سینه شیخ سنایی گزیده و در اظهار سوابق اهل بیت اظهار و تعرض اعدای جفا کارشایان گاهی ناز و غوغا و محبت
استیاری خلیع اعدا است و گاهی از شدت آفت و خوف اغیار در مقام استتار و صلاح ان اظهار و لن صلح اظهار طریقه اهل سنایی
طاهر اشعار الهی نامه این چند بیت است که مضمون بعضی از اشعار عجا را مازنی و ولایت شاعری سنوی ز شریک نابوب کرامت میرزا
حیدر کرامت کوفت این جهان و صف سنایش که شش از ان جهان وصف نه نانش چو در سر عطا خلاص او است نه ناز
عده آیه خاص او است نه قوس حزن و قوس ماه و نور شید و دو عالم را بجان نباشد جادید بچهر گفت ما ان نور و بد
که نور عده و افرید و علی چون بنی است ز یک نوزکی باشد مرد و از دیوی و در چنان در شمر استیاسی که
حق بویا که بیان مطلوب است از آن در آن که در و نقره پوشش طلاق اگر چه سیم و زربا حیات و دن کو ساریا
تا اندکجا که ساله مر که رنج کرد که بشیری جنس هم چرخ کرد و چنین گفت او که کبر نه ندم بدستوری حق داور دهنم بر آن
عالم جاد و دانه کنم حکم از کتاب چار کانه چه مر چار کانه بگو یقین گفت زبان بجا دیگر و چنان که که کشف العجا
دانه پنجم کی پرستم ز می چشم و ز می هم و ز می کار ز می خورشید شرع و بحر اراز و هم شیر خدا بخت تا چمن عیش ناف اهو
بخت مشکین ازین گفتند مرد و او دین شوریه برب علم حجتن بچمن شود اسد کوناف خاما قاتل از ان اهو مشر حن شک مانت
و هم که از شک خطایت که او هم نازد بر خدایت اگر غمش شدی بگو مصور در و مقطره بودی بگو خضر خوش حافظ
بودی ز عمت کشت مردوری مجودی گفتش چو کردی بر شفت زبان بجا چون شیخ و چنین گفت نقل العنبر نقل
اصول انبیا من من الرجال یقول انتم فی الکتاب طاق العارفی ذل الی و در کتاب سار نامه بعد از پنج سه بار
در پنج حضرت تکرار کرده و گفته ازین کینه در حدیث اصل دست که بر ربه و سر کوشش اید و دست سوار دین بر سر هم
شیخ صاحب چرخ که زین برستم سوار شش داندن بدل عوض و بریدی و کول علی و شیخ فضل انهم او بود علی

[illegible]

[illegible]

در این که گفته اند بجهت روحی غار و داران قبول است که کسی چنانچه بپایان زندگانه وی نوازش و شادمانی را
 در آن تو حیه نوده اند دیگر آنکه در وقتی از و واقع شد که مردم بر و حاضر بودند و گفتند که با وجود علی بن ابی طالب
 و کس بنی امیه نیت و اگر غرض از معصوم نفس بود بپستی که تخفیف خیر علی کردی و چنین گفتی که قبولی فان کل واحدکم خیر علی
 عمر گفت که کل الناس ائمة من عترتی الخدات فی البیوت و اگر چه این سخن غیر نیر عترت حق است نه تواضع خا که اولیای او
 قسم کرده اند و اما ثانی بنا بر آنکه حق سبحانه و تعالی در نص کلام منع نموده و از آنکه بی اذن و رحمت حضرت رسالت در خانه او
 در آید و فرموده که یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُدْعَاكُمْ فَمَاذَا تَعْمَلُونَ فَمَاذَا تَعْمَلُونَ فَمَاذَا تَعْمَلُونَ
 بعد از وفات آنحضرت و در جواب گفته اند که چاره ملک عایشه بود و باذن او در آن خانه رفتن شده و بطلان این جواب خلاف است
 زیرا که اگر میگویند که در اصل آن خانه ملک عایشه بوده و بطلان این امر است و اگر میگویند که بعد از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بطریق میراث
 باور سید است زیرا علی است بکنیز که او بکر در منج غایب از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله بوده و تفصیل این مسئله سابقا در بیان آمده
 فضا این سر را می گذارند و با وجودی که در این قسم سیم است نیز آنچه در مطلق الطیر و در حد عثمان گفته خواهد شد که نور
 لغز است که می تواند و در نور مطلق است که از وی القوی بجان چشمه جان خود در کار ایشان باشد و در این
 نه باشد بود از چه بپسند و چه بپسند بود و آنچه اصل است در جواب تویله خوفا و در داری میوه را مال بسیار و اوان ایشان
 گفته اند بجهت نامموج است و خدا سلطان را در آن حد و میباشند و از بهمان گناه میماند نموده و بر عینش باید از ریح
 آنچه از مثال شیخ در مدح مشایخ شده واقع شده و الله العاکل الشیخ الف الموبد یغضب قومی موانع الیه چه علی مردم قدس سره
 همان شرب کش داده خانه جبروت همان های بلند شایان در شرفش روزگاری از بولوی که اوجات عقید از بهر در زین
 بجهت زجله های کلاش که مشوبت گرفت جهات ستمه به پیرایه برین هیچ ترسیده شود و نه حد است که به خوش بند است و چه
 شرح بهر آنکه او در مدح نموده در ششم ریح الاول ستمه ریح و سیاه درج ساکنی از الملام عینی رسیده و او را شرافت شود
 مؤثر و بهره و کردید و در ششم ساکنی بهره چهار روز یکبار فطد مکر و آخر در حد مسکن و فان را کار اهل ذوق و وجدان
 گفته در علوم فقهی و دینی و غیره و فرید و مکر کردید مشهور است که ترب چهار صد طالب علم در حلقه درس بولوی جمع شد
 و هر کدام بعد از شهادت خود دستخفا فیض از و می نمودند و یکی را بهره مجوری و سنی یکی را سنی از پندار و سنی و در وقت تو حیه
 چهار که منظمه صحبت شیخ فرید الدین عطار رسیده و شیخ کتاب اسرار نامه با و داد و او همیشه از بابا خود مدبر است و نظر اهل
 در حد مسکن و در حد مسکن که یکی از انبای دنیا بجهت بولوی حد خواهی مکر و در حد نیست مکر و در حد مسکن

چنان گفت اگر بدان حقیق پسند که ایمان بحق پس آن خبر که اول بشاید ایمان غایب پس از زیراک این دعوت
مضمون حدیث موضوع دیگر است که خبر از اهل حدیث از او هم بافته اند و از حضرت رساله روایت نموده اند که گفت ابو بکر و عمر
بسیار آنه وضع وزن کردند و ایشان را باج دادند و همانا جناب شیخ این سخن را شنید و بداند که بداند که گفتند که کسی
که بر رسول تواند و رسول گفت که اگر این حدیث صحیح است آنکه در میزان صدق بوده و از غیر حدیث است آنچه در مقلدین بود
ختم شیخ ختم بود و اندر جمیع سبب محمول بحکس باها بود و در شیخ شیخ با چون سلیقه بود و در جمیع جز چون که ختم از با
آورد و در چه است اول اشارت باین حدیث موضوع که عمر بر باج اهل ختم دعوت دوم اشارت بحدیث موضوع که اهل
کمان یهاتن عمر و یارب منه و بخلاف من چنانکه وفا و مضمون هر یک از این دو حدیث موضوع بر باج اهل حدیث به فانی کلام
کلام علامت رسید تمام معنی بخوبی بود و زیراک اگر او از شیخ در حدیث اول تعلیم هدایت و ارشاد است بر باج بودن و باجی
که می ندارد و زیراک در اصل جمله و برایشان کفایت نیست و حاجت تعلیم و ارشاد ندارند و اگر محتاج باشند انبیا و صلوات الله
بان زعم و اگر جمیع حقیقی میگویند و دو حدیث ماکه در حدیث غلطی نیست با محتاج بر باج باشد و اگر نظارت بشود و حسن و
خواهند هم بی وجه است زیرا که عمر بنیادی قبیح الوجه که منظر بوده و معنی لازم می آید که عمر جمیع انبیا نیز باشد و فدا و آن جلالت و کما
و بان فدا حدیث ثانی است که لازم می آید که در زمان کفر و بت پرستی عمر بر یمن و او مکرز دیده باشد و در ارتکاب آن
حالت شیطانی را اصلاح نمی باشد مگر اگر گویند که در شیطانی بر یمن نیز پیش بود و چون که حدیث مشهور که ماسکت با عمر فدا الله
سلک الشیطان فجا غیر فحاک بان شریعت و شاعر نیز بان تصریح نموده و گفته ۱۹ ان کان اهل یمنی انما سلک فحاک ما عمر
و علیا و انبیا اگر حدیث مذکور صحیح باشد که بن کلام خدای تعالی لازم می آید زیرا که در روز بدر که ابو بکر و عمر و صحابه که ختم از حضرت
رسول را گذاشتند حضرت خدای تعالی فرموده ان الذین تولوا منکم يومئذ النبی الجحان انما استلکم الشیطان یحیی
کبوا پس در روز که شیطان ایشان را غوطه نمود و بگریز دلالت نمود و چرا از یمنیت عمر غلبه شید و از دیدن او سرشیدا
او را با و دیگران بستی که نیت و ابروی خود را بر خاک مذلت بنایت نیت و از قول قسیم است آنکه در النبی انه در مدح ابو بکر
گفته نفس مکرز در افروزی نمیزد که دم جز در قیونی نمیسیر و چون حکام وفات آمد فرارشان پیش مصطفی بودند و از ایشان
زیراک شیعه قول قیونی و فنی بر عمر حضرت مصطفی را از مطاعن ابی بکر شمرده اند چنانکه در کتاب بزرگ که در حدیث و چون
ظاهر است اما اول زیرا که حدیث در فضیلت علی و عدم فضیلت خود صادق بود پس صلاحیت امامت نهشته ماند و اگر
کاذب بود و صلاحیت امامت ندارد زیرا که حدیث بلکه عصمت شرط است و غایب آنچه اهل سنیه مختلف نموده که گفته اند
است که ابو بکر ان کلام را از روی توضیح و تفهیم نفس گفته و ملاحظه که باین کلمه در نهایت تعسف است زیرا که توضیح و تفهیم

[illegible]

[illegible]

بیکال نام صاحب جناب مولوی صاحب دین و دینی مولی بود که در کربلا شهادت داد و در کربلا شهادت داد
چون و چنانکه در چند جا ازین قول است ۴ ایستادانی اورا کاسکلی گفتن ان شغی ثل عرفی بی کل
بر کربلا بزن تا روح بیاورد من چون دینی بنام شمس الدین تهریزی بزن نام شمس الدین چو شمع و من چو پروانه نبوت نام شمس الدین
چو شمع و جان سوزد چون کین شمس الدین شمس الدین بکوی بس با پنی مردگان رخصان شوند اندک من مطهر
رخا شمس شود ز محول شمس الدین که در حقیقت را چون ایمین آوید و اندک چون خدمت مولانا شمس الدین بقوین رسید
بهمین مولوی در آمد خدمت مولوی در کنار حوض نشسته بود و کتابی خند در پیش خود نهاده پرسید که این کجاست مولوی
گفت که این بقیع قالکم اند ترا با این بچا است خدمت مولانا شمس الدین است در از کرد و همه کتابها را در آب انداخته بخت
بافت تمام گفتی و در پیش کردی بغض از خدا فایده و الدین بود که در کربلا نیست مولانا شمس الدین دست در آید
بجایان کجایان کتابها رسید و آن آورد و آب در بچک اثر کرده بود و جناب مولوی گفت اینجاست شمس الدین
در وقت حال ترا با این چه کار و بعد از آن با یکدیگر بنیاد صحبت کردند و آخر در همان ایام صحبت خدمت مولانا شمس الدین
در نجات سرگوربت در شهر سنده شمس الدین استمانه بر دست علام الدین محمد که فرزند تاحلف مولوی بود و در نجات
موسوم مدبر به شهادت رسید و در جناب مولانا با به الدین که مدفون کرد و در نجات شمس الدین شمس الدین شیری
سدی آن پیش شیر زمین در کستان سخن گفتن آن همان سال و قطار کن کجایان سدی که کشته خاک و جو پیش آب غنچه
در شمس الدین او شمس شود همه شقایق لبان او چو نایقین گلش همه نازک رویش همه رشت گلش همه گلش عیارش مکن و فضل و کمال
و در وقت حال بی نظیر و حال بوده و در شمس الدین کوی حاجت افشای شیرین معال بود و تا آنکه دیوان و را کندان شرا
بگفته اند و در تذکره دولتش به طور است که عمر شمس الدین صد و ده سال بود و سی سال به تحصیل علوم صرف نموده و سی سال به
اشتغال فرموده و سی سال دیگر بجا و ده طاعت شسته و در حقاقت بر روی اهلان بسته طوطی شمس الدین در روزگار ناما بسته
نیکو والی فارس بوده و گویند پدرش شمس الدین بود و شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین
در پس او به نفع اینجی نسی تحصیل شمس الدین بود و شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین
پاده بجا آورده و در طاعت روم و مندا قمارت مریم غزا و مجاهد نموده و با یکدیگر قناع رن مکنون رسیده و کریم
سره روزگار شنیده و به باری از مردم طریق معاشرت ورزیده و درین باب میفرماید ۴ در اقصای عالم کشمیر
بر مردم نهیم کسی شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین
تا که است که در نسی کس که شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین شمس الدین

و الله اعلم بالصواب و حضرت ابو جعفر علیه السلام دادند و چهار و شصت و دو تن از ایشان را به دست من و بعضی از آنها
به دست ایشان نمود و در یکی از اینها خود گفته که ذوالفقار نام منی است که نشان من در پیشانی بود و دروغی
در بدست حضرت پیغمبر علیه السلام افتاد و از علی داد و پنج از ایشان بجزیل آوردن بود که چون حکم الهی بجا و تحقق شدی
بجزیل با منی حایل کرده می آمد رسول و منی که خود می فرماید اما مقصود از فضیلت شریف است رسول ما باشد مقصودشان این
که دروغی بگویند تا زیاده ای را در فضیلت او بر رسول خدا ثابت نکنند منیت تمام کلام آن معاند و شیخ اجل و مجتهد رانی
بر وجه لطیف ابطال آن نموده و فرمود که دروغ زین اطمینانیه باشند که خدا را طاعت کند و رسول را عاشق و امام را محفل
با بصیانت مجربانه خفا که در موضع درست شده اما آنچه گویند که ذوالفقار علی را از ایشان آوردند در چهار صبحه فارسی شده
و شش و غیره سر مجربه را که در عهد رسول ثابت کنند از ابو جعفر رسول گویند و بعضی و ابو بکر که کرامات الاولیا و معجزات
و انجاء افضل علی بر نبی لازم نمی آید و جوابه ما بهی را طرفه نباید دانستن که از ایشان منی مصطفی آید زیرا که بهتر از شیخ و اولاد
ماند و آن مجید و مرغ بیان و میوه بهشت و طبع جبهه و تیغ زامان حکم باشد و چون میگویند ذوالفقار بود و منی را که خوا
کید و من را غیبت دانم که خواستی انکار کنی که محال تیغ علی بود و زین غیری و غیر لافقی الا هو المسفلا ذوالفقار است
از آن خلاف کرد است مگر این معاند و عجب است که خواهد از و غطان و ذکر آن نامصف خود شنود و است که چون دره
عمر را وصف کنند که میگوید از پوست ناله صیغ بود و دیگری میگوید از جلک بش ابریم بود و دیگری میگوید از کوفه
شعب و میگوید که آن پوست را درین و سه هزار سال بکشد و میباشند آن جانور و است این را نیز و باید و
که منی که مرضی برای نصرت شریعت مصطفی بدان حصهای گفته و بدست کشود و گردن بگردانند و قواعد اسلام بدان
گویند خداوند تعالی از ایشان مصطفی فرستاد و بدست از آن باز و دشمن یا انکار این کردند و انقبیه بهر گونه نصب کردند
پس این کنند عیان باشد و دوستی پس از مطالب از ایشان اعلان شده و الله الهادی در کتاب نجات مذکور است که در قیامت
ممشان این تری و صحبت با با کمال جذبه می بود شیخ محمد الدین عراقی موجب فرموده شیخ بهاء الدین که با کمال انجامی بوده است
مخوفی کشتی که شیخ محمد الدین عراقی وی میگوید از این نظم و شرایط میگرد و بطر با کمال میرساند و شیخ الدین
بهر از آن اظهار میکرد در و زی با با کمال بود گفت فرزند من این زان حقایق و بهر که فرزند خواندین عراقی اظهار میکند
توسیع لایق نشود و گفت شش از آن شاید می افتد اما بواسطه آنکه وی بعضی از مصطلحات شعر را ورزیده می تواند که در لباس خطو
دیده و در آن وقت غیبت با کمال گفت حق سبحانه و تعالی را مصباحی روزی کند که حارف و خاقانی اولین و آخرین را نام
فرستاد که درین حکم از دل و تبرزنش جاری شود و بلباس حرف و صوت دراید و طراز آن یکس ایام نو باشد

[illegible]

[illegible]

و چنانچه رسیدیم ز دست شاه کی باشد انفات بصید کبوترم بال و پر پی ندارم و این ظرف زر که هست غیر از نوای منزلت بسمیع در سرم
سگر خدا که بار دین و جبارگاه طاوس عرش بشود و صوت شهرم نامم ز کارخانه عشاق مجو باد که بر محبت تو بود و نعل دگریم
ای عاشقان روی تو از در پشته من کی رسم بول نوکر دوز که کنم نه این که منکر حسن رخ تو گیت تا دیده اش بگرگ غیت
ایا ورم حافظ ز جان محبت سول است و آل او محتاجین کویت خداوند بجهیم داووم چون نقد عطاوش از محبت امتحان پیش برو
اندیشیق و ترویج عارش فرمان قصاص جویان نافذ است حافظ از معصده اشتد کرامی دارش در کتاب نجات مطهر است که وفات
خواجده حافظ در سنه اثنین و تعیین سجایه بود در محله کمالیه شهر اموحد و احد الدین المرنی قدس سره در تذکره دولت مطهر است که
عازنی کرم رو بود و با وجود کمال عرفان سلوک در فضیلت ظاهری کمی نداشت و مرید شیخ الشیوخ او حد الدین کرمانی که یکی از اکابر
اولیاست بود و مرید شیخ الاسلام شهاب الدین هروردی نیز بود و در کتاب جام جم از تالیفات اوست و ترجیح او در میان
محدثان شهرتی عظیم و شغف دارد و دیوانه و ده هزار بیت بوده باشد سخن اموحد میگوید و ده نامه بنام خواجده ضیاء الدین
یوسف بن خواجه سیار الدین بن خواجه اصل الدین بن ملک الحکام خواجده نصیر الدین طوسی علیه الرحمه گفته بسیار نازک و لطیف فرمود
کتاب جام جم را در صفهان نوشته و در فرب کیمه چهار صد سواد مستعدان روزگار از آن بر داشته اند و با وجود جم اندک آن
تا به راهبهای سبیل فرخید و خرم میگرداند و آن کتاب در میان فضلا سار کرم بوده است و درین روزگار آن نسخه
متروک و مخفی آن نسخه در آداب و طریق سخن نیست و ظهور شیخ اوحی در روزگار رخون بوده و وفات او در صفهان
بعد سلطان محمود غازان بوده و در شهر سنه سبع و عین ستایه و مرقد او در صفهانست و مردم اند یار عتقادی بآن راه
و این نسبت کلام دولتشاه و مبالغه گوید که تاریخ وفات شیخ را بر وجهی که مذکور نموده محل نظر نیست زیرا که جناب شیخ زده ان
سلطان اوسید چنانچه بر آن بعد از سلطه محمد خدابنده باشد ادراک نموده و در کتاب جام جم در مدح ما و فی کتبه که دو بیت از وی است
در جهان که سایه شامت چو زمانند سایه در چامت دو چهار اصلای عید روزند سکه بر نام بوسعید زوند و فیما آنچه در باب
مولد و دفن شیخ گفته مخالفان خبر است که صاحب کتاب نجات برانموده و گفته مولد شیخ صفهانست و دفن او مراغه است
و چون مقصای اخصل شدت به الاعداد که اسی اسد او که واقولیت اگر تمام بجه صاحب نجات در بیان احوال شیخ صاحب حال
اورده تا که روزگار و زمانه مذکور خواهد بود و آن نیست که چنین استماع فناده که شیخ اوحی از جمله صاحب شیخ اوحی الدین گریه
قدس سره حکایت از نسبت بختی از نسبت ویرا دیوان شریعت و رغایه لطافت و عذوبت و ترجیحات تل بر حقایق و معارف تنوی
بر وزن و هلوب حدیث شیخ سنایی جام جم نام دارد و در بعضی لطافت برج کرده است و از آن تنوی است این ابیات و
سخته حال سخن به پیش روی بخنجر دیده سرفراز نامجاری نیست باز کنیده کین بازی نیست ساهو چون فلک بستم فلک

[illegible]

[illegible]

دیده که ششم بر سر پای چله دهم چون از برزله دهم از برون در میان بانام و ز درون خلوتیت بایدم کس نبیند حال
من ره دار کسی نبوت من تا دل من بدست پوست سوزنا که در من سبت و وی عقیده رای حکیم سنای را جواب بگویند
و عدم این کینه و شصت خواهد بود و منفتح این باب است سر موید ماندار و باز چون توان شد رنجت بر جزو دار کار
با کسیت در همه شهر و این کینه منید به در کار مدی نیت تا بگویم خون مدی نیت تا باطل زاز در خوشم نصبت ان مشوق
عالم بصوت این فرماز و در نایح انعام جام جم گفته چون زید بخ برگزیم فال مقصد رفته بود و وسیع سال که من این نامه مایون
عقد کردم بنام این کس در چون الی تمام شد بدش ختم کردیم علیه الله شش قبری در مانده بر نیت و نایح وی بر نیت مان
و نیت و سبوعا رفته دیگر محفی غانده که همچا که کتاب جام جم در زمان دولت متروک بود کتاب ده نامه نیز متروک و
نایح انسانی التفاتی همو این دو کتاب مذکور است که حاشیاء شرح شود ارتباط با ولاد مجا و حضرت خواجه نصر الدین محمد طوسی علیه
میورزیده و کتاب ده نامه او بنام پیره خواجه مرین گردیده چه عدا و چه محبت خواجه در غایه ظهور است زیرا که خون خفته
خود مستقیم عباسی و اولاد و عیار او را که حکیم ملا کو خان کشته شده اند از و میخوانند و از ملاحظه کتاب تجرید همیشه در زانو
عج و فحاش میکانند و بعضی است که چنین کس را جمهور مطعون و تصنیف او مردود خواهد بود و میتواند بود که سبب متروک
بودن کتاب جام جم آن باشد که بر فضلی که از نعت خاندان مالک شمال دارد و در روزگار ما که کتاب اندک شهرتی یافته
سبب آنست که همو اصل روزگار نار طول از نه و عصر از حقیقه عقیده حجاب شیخ بخاندان فضل را که دلالت حسن عقیده
او دارد از اگر نه ساقط نموده اند و این حذف و انقطاع میباید بود که از محافلان بریل غناد واقع شده باشد
میتواند بود که از موافقان از روی تهنیت صادر شده باشد و منظور ایشان آن باشد که مبادا چون باب عما د این کتاب را
در دست یکی از ایشان بخون بان فضل بیند در طریق تمت حامل ان کتاب میرساند و ان فضل بر اصل نیست و این است
بر سر برونند بر زمین خور و بر فلک حورند و از مانند علم و نیت را خارسان کشته مقتیت را که که چیزی نیافت زایشان با
کم شد انگش روی زایشان یافت دیدم از خون ان نفیس عرب متصل نفس کر بلا کرب سو و جور با چاشنی مکر
از چون زید که اسی نخت اکمن که سر خواب کشد تیغ بر روی آفتاب کشد بهر خون سینخ این بد بنی بخنده خون نرید که کشد
بهر میر فایحه که بایند از و مرار بچه زده به کردن عراق تیغ که خیابان کس و عراق دیرخ من گویم سر شمشیر کس نوذ کا و
نفتنه زحمیه بود کین و از عداوت با است زانکه در اند و ارث با با است ایکه اصل علی بنیددی و فرغ کوشش کرب
صاحب شیخ غم و دم گفته مصطفی و رای که کخی خسته جفا او را خود کز فتم که مال داری و جاده لم و دم کی بود و کوشش و کلاه
حور بودند بر به نظاره که علی در کعبه از باره که هله روز حمله غازی بطیعی را بنا و ک اندازی با دم و از انظار

در دغا میرسیم که چو بر تلبلی در کمال ضلالت گزیدست بعدی نیست باورم در کام من دخت جبر جلاوتیت گزیدست
آن حرام نهده طعم سکرتم شام بنم حلام توانی آوری که هست در صورت بیان سخن است آفرم که آفر و بیان وی این سخن
نوشن شوند بر طبع سخنم سبای از دیکه بصورت نهشت جان کردند نهاده نفس روح پرورم متا برای خصم تو هم
خاربه دستی بان تیغ و زبانی چو خنجرم این تیغ است که درون شمشیر کلمه در خنجر زبان بکسر خصم بر درم پای غرور سپیدان
قبول کرد پس دکن تو هم سخنم باجب خاندان چو برارم ز خاک سبز جبهه خلق فخر نو دور و محترم سانی کوشی تو و من
برسان باب کوش و برمان آفرم در قصیده دیگر میفرم چنانکه مت طلک را دوازده مثال که آفتاب بران دور
نیمه مد سال بر آسمان ولایت دوازده برج اند چو آفتاب نبوت همه بر اوج کمال قضا چو آیه روح احمدی میر
درخت نایه او دوازده مثال مثل دوازده ماه و دوازده گوشت بر آفتاب نبوت نموده استقبال ستارگان بهر
ولایت و شرفند که این اند نقصان حرق و و بان سپهر فضل و شرف میر کی بهشتا جهان علم و عمل میر کی بهشتا جهان
ولایت که جبریل این بود بحمت شان منقر نصف خال شان بی سپه و خروان بی شمشیر نوک بی ختم و غنای بی اموال مجاوران
نشین عالم قدس معربان سر پرده جلال و شکافتن نین اند را که گذشت خط و صفت محبت و کفر و ظلمت و خیال
مهر و چرخ کند از او املاک ملک اپری او میر و بهشت حال کین و نشان مهر و قرار زاق طبع رایتان میر سکر جلال
نبوت صمد و این پنجم مثال صورت تعضیل از ارجال ازین دوازده برج و دوازده خورشید علیت مهر سپهر کمال طبع ال علیت
نمونه تحقیقش نهذ غیر ذات خداوند از دست حال بصورت آنچه ارچه که بحیثیت او بگویم فضل و لیک مت در بحرهای مالا مال
نهذ کالات او به چنانکه ظلمت شب کیل آمد و ملک کیان بکاه حکمت و دانش هزار چون لقمان بکاه روز شجاعت هزار شتم زان
مهر و دوزید خطا خورده حرام نبوده دست بر کن کرده و سوال کند تصور شش خیال و گوید عقل زمی تصور بطل زخیال
حق کمال فضل علی راجه حاجت تعریف که مت یوسف مار ارجال و دلال و دم دین معصیه در مدح بنده بهر مقام سرانجه عقل
از فهم او قوت و مانند ز شکلات ضمیمه تو باشد حال و بال و زرعدوی تو حل تواند اگر چه کاوین باشد شش مثل حال چو شمع
نفاذی کشند در دوزخ مخالفان ترا در سلال غلال ترا زوی که در و بار طاعت تو کشند او پیش نهد در و شکست
تبارک علیت کو یا شایر بود که در جهان علم عید شسته است ملال چنان منورم از پر تو رضا که اگر ز کم زند همه نور اید افضال
حدیث معرفت او بر دم نایل همان حکایت است قصه عربال بهادریان بدی آفران آفرینا زبانش بر و اندا که می کنند
وزرا یعنی در قفای اصل کان ز نام عقل درخت در کف و جلال کلاغ مهر کفش در جوهر نبوی که منیت پایا شرف
و نال طریق خاص کین بر صحت عام که صوم عینی شتر ز دعوت و جلال چه سود باجک عقل لاف صرافان ترا که با ناله

تا یافت جان من خبر از سبدا و جو و دام و بر قید است مدهرم نو حیدر و این من می خوش است جان آخدی
کشتی و عقلت نکرم تا من عزیز مصر و جو و خودادم آمد ز روم بلج و لایق رفیقم آفاق را تیغ و کل گرفتیم نه غیب
سپاه و محتاج نکرم تا من بیدام که فقر در میان از تاج فقر طعنه زن تحت نجوم غفای قاف و قلم از سبایان فصل
از قاف تا بقاف جهان در پیش قدم غوص عقل راه بکنم سیر و ذکر قهر و ذات و صفات کو نرم آینه خراشید
بدست این جایت رنمای جوهرم تا از سواد و جبهه سرخ روی فقر روشن شدت معنی گوگرد و احمرم تا پای از طریق
ما و ده هم کشتند سریشان دو عالم محرم دریای موفت زدلم موج میزند بر دوشم کویت کلام منبرم اطراف عالم روشن
من معطر است زیر پرده است درون جو مجرم ذرات کانیات نوسید من انداز اوراق سما و زمین جبهه فقرم فصل آب
پشته نو شان بر آورده از رنگ چمن زر شک کتاب معورم افلاک را چون نقطه مرکز و نشین اقطاب منبسطه خط محورم یا جو
عادات جبار چاه است باران کی در سگوه چو سد سکنرم در خور و هم بود از دهنش روزگار از باختر و طیفه و دانا و نرم
حسنی حل طلق حول قناعت این نکته یادگیر که من کیم کرم این غلج اسکتین فلک در بباط خاک در مدهای روز و شب
افکند ششدم در بحر و زمای افلاک شری کلباده دیده رفیق چو جبرم موسی صفت معاند کا و پیغم چون ساحری نه در پی
کو ساله زیم خورشید اگر بوزند ختی فرا هر که مهر جان خوشید نکرم بر اشیاب سایه نیندازم ازین بازو است بر کشتی رخ
خضرم من ترک بند و حیف و حیا که اندام ناب و روت خو کچو منجرم ما جو حیفه طلب و سک شمرده اند لیکن من اینده یک نیز
بشمرم دوران جو خضر و معنی او هیچ گفته اند پس بر سج این همه منت جو ابرم از اقیانوس تحت من مرد و ره است که در زنده
زنده کترم ایچا و جنت من موج میزند بدست تا چه قدر بود و جوار برم همچون من بصورت اگر منقسم ولی چون آسمان بگو
حسبی بلبرم نوا بر من بی نصیب غم نخ کور است در ج کج بقیه غمت پکرم انجم شان کوی کربانت برنم افلاک
و خرقه نه بوت در برم هم بوی سیر و شمرده هم نوریدم خوش بوی و نورش جو تیغ منبرم از موج حادثات جهان با
تل پروان بر دچو حل نطفه بندرم از خروان روی بین نکند آیدم تا من که ای حضرت سانی کو نرم شاخه خف
روایت علی که مت بر سر زخم خاک ره و چو افرم تا سر بر شانه جانش نهادم مهرت مکتا و سحر است بترم من خود
که دعوی حب علی کتم من را کی خیل علما و قهرم بر غم جاری منم از رنگ حیدری از رنگ و نام مکه و صورت قندرم
خمر و کمر نرسم که سوال زیرا که در حیات پیشه بشیرم نسبت بخاندان علی با او زاکر و ایدم دست که پاکت مادرم
که مت با صوبان را دق که از راز ترک بود مت داوادم او را که با ولایت او لب سبی خصم منت کریمه باشد برادرم
من غلام بازه می هر که در مصاف داد جواب خلق بیک ران غم نشیند مگر که زامن دری جهان چون در بود

[illegible]

[illegible]

و در آن سال که بر او روز و وفات او گجای رسید که جامع حج سال هجری که دیده که شش و نه سال
بای از زبان بکار او شنیده و سرزد که در مضطرب مکن و غوی زین فتنه غم از دهر جا که سیه کلمه و فتنه و بیست و نه
سنت و غرق ازین راه و چون عمر وی بنفاد و وفات سال رسید که دوم و بیست و نهم و بیست و نهم و بیست و نهم
صوفی با و بجوار رحمت حق بویت و در خطره شیخ عماد الدین عبد الوهاب مد فون گشت خدمت شیخ را دایم نظام و در ملک امرای
سلطان خاندان باشل امیر چوبان سلطه و روز و روز بهر روز و تهنیتی واقع شده بود چون این و بهر از امرای سلطان خاندان
سختی و نب بود و در شیخ همیشه از محبت ایشان گریزان بود و در تحف و هدایای ایشان امتناع مینمود و در نفحات مذکور است که روزی
امیر چوبان شیخ شیخ اموی فرستاد و سلام برانید و یار مندی نمود که این گشت خدمت بخورید که حلال باشد شیخ گوید که در این
حالت حکایت امیر نوروز با و آمد که آنوقت که در خراسان بود و من زیارت شد مقدس طوس رفته بودم و او شنیده و با
نچاه نمود از عفت من باید و گفت بخونم که ما و آمد که در خراسان باشی با تو باشم حیدر روزی با وی مصاحبت افتاد و دیگر و زآمد
و دو خوش آورد و گفت خود زده ام بخورید نفتم گوشت خوش است و سر که زده است بخورید من بخونم خور و گفتند چرا
نفتم بقول حضرت امام جعفر صادق علیه السلام (من عرف الله عرف الله) صاحب کتاب احباب مولانا نور الدین جعفر خدشی قدس سره که از افاضل
مربیان سید المصطفی امیر سید محمد علی قدس سره العزیز از فضل کرده که میفرمودند شیخ محقق محمد اذکائی که شیخ حدیث من
بود در انشای درس حدیث من گفت که چون در خدمت میر علاء الدوله و سلوک را یکمال سایدم مرا احاطه داد و امر فرمودند
که لوطی و عاودت نیامد مثلاً لا امر العالی بطن فرستم و پدر من شیخ شرف الدین محمد بن احمد سمرقانی وفات یافت پس بعضی
از اصحاب و مربیان او که که گویا اصحاب رخصیه میباشند بعضی گفتند که این شیخ شنیده ایم که میفرمود و محمد صد که از دنیا فرستم ما فرزند
خود را در دست خود دایم بلکه مقام او را علی از مقام خود و شناسیم انگاه بعضی اول گفتند که مراد بزرگان این طایفه از فرزند فرزند
مغوبت پس اتفاق نموده مردی پیر را بنام رخصیه خود و خلیفه پدر من خستند و چون من با وجود آن تصریح که از پدر من
خود شنیدم این مخالفت از اصحاب او دیدم بجایه آزرده که دیدم و از ایشان جدایی کریدم پس جای مان خود را به دوست
انجام و غریب صوفی آباد و خدمت شیخ علاء الدوله را با خود متصمیم خستم و چون بشف خدمت شیخ رسیدم لطف بسیار
بار من فرمودند و اگر کفیه مصاحبت من با اصحاب پدر رسول بنده در صورت خلاف اصحاب پدر را در استخفاف بوض ساندیم
پس شیخ ششم فرمودند که گفتند که اصحاب پدر تو با تو همان کردند که اصحاب پیغمبر صلوات الله علیه بعلی بن ابیطالب و از صد و
این کلام ابتدا و نقل ازین چهار بزرگوار و تقریر از روی همراهی قطعی ز شیخ ایشان قایم مینمود و کمال انجمن و شیخ علاء الدوله
قدس سره خود در زمانه موسوم به موضع متعاضد المخلصین و مضع عقاید المذنبین که از شایسته ربانی است آورده که امیر المومنین علی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در کتاب اسلوب کلام درین مقام بر چند مراعیه و شش نیست که را شست موعود بن او گوش است و از فایده انفعالی
 نیست که در کتاب خلاصه المصنف ذکر است که چون ایشان را غلبه بود و ندکی از مریدان بعضی از کار بر زبان ایشان
 سوال تو که شاذ کل اهل طریقه عقیده غصب چه باشد حضرت بتم نود و جواب فرمودند که اگر چه ما را غصبی می باشد اما غصب ما
 بر غصب علیه زیرا که در او ائمه را رسد و شنبه بخدمت مصطفی علیه الصلوٰه و السلام صحبت خاصه می بود و غصب خود ملای و خط
 ما را جرم حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود که طول شود که غصب تو رحمت است صاحب خلاصه المصنف آورده که در صحبت
 حضرت محقق شده که غصب و سب رقی سالکان می بود و سر این حدیث است که حضرت مجلای جمال جلالت آمده بود
 و درین حدیث بان شاست قال صلی الله علیه و آله و سلم خیار منی الله ما اذ غصبوا جوا و در کتاب ذخیره که از مؤلفات حضرت
 است که در بعضی اخبار آمده که کان رسول الله صلی الله علیه و آله غصب حتی یحرم عیاله و وجاه و کان یقول اللهم انا بشر غصب کاغصب
 بشر غصبکم سببه اولیٰ و غصبته فاحملوا منی صلوٰه و هم در ذخیره آورده که امام محقق باقی جعفر صادق علیه و آله می بایست که غصب آن
 یک کل فضیله الا انک بکبر و کبر با حق قائم منی مقام الکبر یعنی طایفه که اختلاف نفسانی را در مقام فادربازند و خاشاک است
 و در زوایه ما بود و اندازند غصب اینها را بعد از جمع مراتب فاشرب بغیاخند و در بارگاه تعالی بعضی را باس علم و جاپوش
 و جمعی را بخت و قوت و کبریا مخصوص کنند پس چون در مقام موصوفان صفات را در وجود و غریبان بطور رسانند عوام کا لافام
 از ایشان بکبر دهند اما عارف محقق می داند که آن غرض حق و محلی سلسله کبریا می مطلق است که در ابدان زاکیه و جام طایفه ایشان
 جوی میرسد نه ایشان را ز خود و قدرت داری و نه باز و قبول خلق را می و نه در ظهور آن صفات خستاری و از انفس قدسیه حضرت
 نفره چند که بر سبیل مناجات قاضی بحاجات در اوّل ساله واردات وارد گردیده ۴ ای مهم جهت مردارشی وی
 مدح جهت مردارشی ای کرمت و سیکر هر چهاره وی خمت بای فردر آواره ای عطف غیرت ببار خستیا از خط
 بر جلال تو بر و ختمه و ای عطف رفعت نزاران شمع صفا در گوشه دل پر کشته با فروخته ای ثار نجات لطفت سر باید فروختی
 بای بهوب نجات فصحت رحمت جان بر محرومی و ای نسیم صبح وصال امید کاه نوحکان تش فراق و ای زلال دریای لنت
 بیانش خستیا و دیدن شتیا و ای سواقی الطاف عنایت و سیکر بر بقدری و ای لطایف غیبی عنایت عذر پذیر بر خستیا

[illegible]

[illegible]

صاحب خلاصه است آورد که حضرت بی بی زهرا علیها السلام از آن حضرت فرمودی و از آن حضرت
ساز کرد و در آن زمان علیها السلام که در آن ایام حضرت مدنی که در آن ایام علیها السلام در آن ایام
حاجب کمال فرمودی شد و در آن ایام علیها السلام که در آن ایام علیها السلام که در آن ایام
مکه که در آن ایام علیها السلام که در آن ایام علیها السلام که در آن ایام
صدای که در آن ایام علیها السلام که در آن ایام علیها السلام که در آن ایام
این نوع علیها السلام که در آن ایام علیها السلام که در آن ایام علیها السلام که در آن ایام
غلبه عالی و ظهور غیرتی و رحمت مری و تحت نعمتی و تمیید عقیدتی باشد چنانکه حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
و لداوم و لا فخر و کنت بنیا و آدم بن ادم و اقلین و قال ان الله لک اذا نعم علی عبد حبان یری انما رحمته علیه و قال الله
و اما بعد رکت فحدث ربی بادل خود که نعم ای بسیار کوی چند کوی تن و سپاروی کت فوق شیم میم کن می موتیم که میم کن
صاحب خلاصه آورد که آن حضرت میفرمود و اندک کسی ابتدای مبارک در سفر و حضرت بعضی از آن ابداً لب نعمت و عمارت رسید
بسبب ملوک و امرا و بعضی نماید که بسبب شر و نفس باشد و آن بلاها از حضرت حق تعالی بر محض عطا باشد بود و اگر چه بصورت
که قال البلاء همه کل علی الانبیاء ثم الاولیاء ثم الاشراف ثم القهول اگر چه بسیار است اما یکی از آن قضا آن بود که وقتی
زهره را وند و حق تعالی از بلاء کنگاه داشت و لیکن از آن در تن بقیت در سالکی کبار و رومی بد می شود و زرد آب می رود و باز حرکت
فستند ملوک و امرا نیز اگر چه بسیار است اما یکی از آن این بود که در بعضی دیار رسیدیم و سلطان آن دیار طلب صحبت آمد و با کرم
اعظام تمام بزرگیت خود و طلب نمود و من اجابت کردم و آن سلطان از غضب آمد فرمود ما شبی از من سختند و از این پس نهادند
نامش آشکست و تهدید فرستادند که تیر بصحبت سلطان بایدا من و الا بران سپش سوار سازند و چنین چهل روز آن
کرم میخشد و باز خنک میشد و با وجود تهدید و عید او من بصحبت سلطان رفتم و بعد از چهل روز آن سلطان بصحبت من آمد و
با دلب تمام قیام نمود و عذر ماضی خواست صاحب خلاصه آورد که اما ابتدای شدید و بلای مد بدان بود که در دیار الهند
مخزن رسید تا بحدیکه بان سبب جلای وطن و زریه و غنائی سیادت بانی را بجزر شید حضرت میزد و از دپال بود
که بسوگ طریق حق توجه نموده اند و در سن معاد و سه از دار فنا بار بقار صلت فرموده و بایست مت توجه بجناب بجزر الارباب
سفت و یکال بوده باشد و چون باز بصیت مجازه مبارک من محل دفات بخندان نقل میکردند و بار بعد مافه و کرمی و احوال
کمان آن بود که بوی کسید و چون با توت او بار داشتند تا مقصد بوی مشک بد مانع حاطان بمرسید طیب الله روحه خوش
المنیة ترینی سند الی یمن سید محمد کوشش فرموده که کوی در خشنده زبرخش دیده مراقبان مهمات ضعی و فروع انوای بصیرت راضی المنیة

[illegible]

[illegible]

[illegible]

به آن بفرموده شد و در شب اشتغال داشته و در سال بعد که با و منسوب به منسوب به حضرت و علم و تقوی و شجاعت و سخاوت و
 جود و شریط و ارکان است سرده اند و در بحث جدا و از کتاب فقه جواد که به منسوب است آمده و که و یحیی و یحیی و ابوبکر و ابوالفضل و ابی
 منعم من امام ذکر جوایز عاقل مسلم عادل عالم شجاع شعی فرشی لای شعی بل متوی بل عالمی ظلم و الاضطرک فی هذا العهد فی صفات الامام و یحیی و
 ابوبکر یحیی ان یکن الامام و یحیی کا عانی مقامات الولائی من الاطوار السبعة العقبیه و الاوار السبعة العقبیه و الاوار السبعة و الکاشفات و السات
 و در بحث نکاح از کتاب مذکور گفته که و اما نکاح التمه فو نکاح موقت بهر حال صحیح مانع نیامد فی دین الاسلام و لا خلاف لاحد
 تحقیقه فی زمان رسول الله صلی الله علیه و اله و موفیق لم غیر و من قال غیره کان الاجماع فقه خطا لان کثیر من کابر الامة استشهد
 و الاجماع تحقیقه ما کان براین خلاف فاذا حکم حاکم ذنوب که با و لم یقر احد علی خلافه خوفا من القتل او الغرض لم یکن اجماعا و اما
 برقع البدع عن الشریقه المحمديه و حیاتی فی زمانه و در بحث فرائض گفته العول لم یکن فی الکتاب المستعمل بدیل النقص علی الاختیار و ان
 و در بعضی مکاتیب خود که بولا حسن نام نوشته از روی تخریض بسید عبد الله مشدی فرموده که کسی که از اولاد علی باشد و منسوب
 با حسن و امام حسن و صریحا طریقه ائمه اثنی عشرین علی علیه السلام متروک کرده و طریق ائمه اثنی عشرین معاویه و یزید علیهما السلام متروک دارد
 و سید امور کلی دینی در چنین حال چنان کس لایق حال مردم حقانیت عاقبه محمود با و بحرته کل ادیان من الاقطاب و الاوار
 علم با بصواب سید عارف زاهد شایسته فقه و کتب خلف صدق سید محمد نور بخش خلیفه ارجمند است بحکیم علم و زهد و تقوی محقق
 بوده اند و وضع و تشریف آن روزگار است و اذیت از باطن فیض بخش او منبسط شده و مشهور است که سلطان حسن میرزا کاکا
 خراسان و خمس خست شاه قاسم از سلطان یعقوب که ولی عراق بود و نو دکتشید بیکه دم و قدم حضرت میرزا رضی
 که او را مدائن و طابری شده بود و تقایید و تهیه خست شاه قصبه سمنان را که از انجمن مقصبات خراسان بود
 سلطان یعقوب پیش موذیم این شاه قاسم معجبه بخشن میرزا بیکه قدم او میرزا از ان مرض خلاص کردید او را و یکم حرم او را از
 غنیمت خدمت شاه بهر سید تا آنکه قهیه یا بانک را بسوی خالی شاه یعقوب نمودند و همواره در تقسیم و کثرت او نهاده بمانه مفرودند
 شایع و علما و متوفیه است و حاجت به شایع السلام تعارفی و طابری شده و آن امور نمودند و حق حد و حجت جاهلیت ایشان
 بگو که درآمد از روی عداوت دینی در آن زمان شد که و سید بیکه تذکره و ابروی حضرت رابر خاک نهالت ریزند بابرین از خدمت
 انجمن نه دند که چون خدمت شاه قاسم با و لایه تشریف آورده اند و جویم که خاصه عام از برکات انجمن قدسیه ایشان متعین
 کردند و روز جمعه بر منبر رفته و فرمود که کی از نواید فوائد ایشان استعاده نمایند و عرض ایشان بود که چون خدمت شما قائم
 در علوم دینی بسکنا ندارد و مجلس و خط از طرف او را مواخذات کنند و سولات مشکله پیش آرند تا شاید بخواهد و طایفه
 و چون سلطان میرزا از پیرانان بخرید و انجمن انجمن حضرت شاه نمود و شاه نیز قبول فرمود و آنحضرت چون روز جمعه در خدمت

[illegible]

شهرزی و علامه و در بعضی از مقامات رکاب ولایت انصاری شیخ را از روی تعلیم گرفته سوار ساخته اند و بعضی از ایشان
شد که مرا که خدمت علامه و آن زیاده چنان شیخ میرفته چون چنین شیخ را برستانه خانه نمیدید اول انبار بار داشته و چشم خود را
میالید و بعد از آن توجه سلام شیخ میکرد و با بجانب طریقه محبت میوزید و قاضی حسین یزدی در بعضی از کتابها که در دست شیخ بود
توضیحا درین وجه ادعا نموده که حضرت علامه و پناه همه صفات که که در درج ولایت اختری برج هدایه وقف حقایق ماسوت عارف و فانی
لا هوت صاحب فار الفنا ناهب لای الیقا ما فو مل جبروت مجاور منزل ملکوت و ملا پناهی که ملای شاعران و شاعرهایان و
در درج شیخ این مقیده لطیفه در سلک نظم کشیده و آن نهیت مقیده ای بی گمان نموده بر عیار ادو دین خرشت آسمان گشته
یعنی برست اقدار تو قطاب را میرزا خیمه جلال تو او تا نمیشن غوث زمانه شیخ محمد که ذات او همچون محمد آمد مردمان این تا
دیدم جو مردم حجت بیاه پوشن النور فی الودایقین شد میر تقی انگو محال و شب شب نور آفتاب در خله سیاه یا کوثرین
مذهبان ز ملک ولایت چرا که او شد در ارات بوسیه پوشن کن کن خیمت چو نافه اریچه کند جامه سپید کاس سیاه دل خط
چو مشک چین قصر جهان ز حوزة علم تو با صد اکوشن ملک ز حلقه ذکر تو پر طینن تصدیق منطقی تو تجدی معنی است که قول از حقا
اشیاء تبیین نطق معنی که بود قول شایش و لک قضیه که بود صدق و یقین ماه سافرا زرخوان تو خوشه خواند و در
عطای تو خورشید خورشید چین مگر شد رشک نطق تو کا مجوی تحت در مذاق حل طعم کهنین که دون برای تسبیح از نجوم درشته
شباب کند که هر تن پیش رخ تو سجده بوجهی بود که دست هدوی طوبیجه مجمع عابدین سلطان تویی که ملک فخرت میر است
خاقان تویی که ملک تو کردید ملک دین روز غید چهره ترا چاکر مطیع شام سیاه جوده زامندوی این بر اصل دو کون رخ
نبت دست را کاتی که در سماع براقانی استین شعر تو در لبس خطا کن که دید کنفت بحیات بین که غلظت شده قرین خلعت
خانقاه تو که جانش خلق آن شاه ادخلوا بسلام و چنین شد طرفه بر ز خلد برین خانقاه تو دین طرفه تو که خلد برین است هم
رضوان برای روقن خاک دلش جلد و بسته است ز مرگان حورین در بوت که گذار مریدان که بوده اند از شش مجاهد ایام
ربیعین ز رختی همی بنظر مس قشبان اکب و لیل و شب شان ز و چون دین به و زار شعر تو میسرع آورم در حب حال خود من
غمدیده خیرین زین شعر غنم نموده این آن عرض من ز مظهر غنم غنم باین دین خو هم که لاله وار با هم دین و یاز زیرا که دست برگرم
واع نشین کار من اوفاد و جمعی که از خوبی شوا شجر فهم کردند و دین متین فریاداران بسج معنان که کمال حوصن به میکنند
سک از کبر به پوتین بنایه چشم شان بخرا غیب مردمان یارب که کند با و در حشریم عیب بین از کانیات به بسته غیر خود
و انکه با تفرقه ناکر و از زمین بود و در دوم خشته ملای ملک خویش اکنون به پو و و که بهرم نرست این مجد بد فوق که کند
سلطان آسمان تحفیف خلق باشد از مرکز زمین با و خستیار تو موقوف بران با و با اقدار تو قائم نبات این جیدان مشبیه

مشتاق و ذاتی و حیران و طیران در عالم طیفه ملکوتی و جبروتی بزمیه و البیته و سرمدیه و سکر از شراب طهور و عالم محرم و عالم
و قانی بعد و بقا با الله و ظهور و کیم و موفقه حقایق و تجد علمی و عیانی و انصاف بجامع اسما و صفات الهی الطهور و پست و عیانی
و همان کامل و مرشدان مکل شد و در مجتهدین فقیر مرتب با کمال قیام نموده و تفرات غریبه فرموده و ولایت وی از اطوار و انوار
نکاشات و تجلیات با کمال نوری نمود چون حضرت الله تعالی این دولت علمی و سعادت بکبری و بزرگوار است فرموده با شایسته
الطبی فرزند شارالیه را اجازه فرمودیم که بنده کان حدایر انجاده دعوت و دلالت کند و توبه طالبان و توبه قایلان قبول نماید و یقین ذکر
حقنی نوی شریوط لایطبی که در مجتهد دیده و داشته و در این معنیات متعدد و خود بران موطبت نموده بگوید و این چنین بنشیند و ساکن
بار صحن نباشد و علوم شرعی رفته و حدیث تفسیر و تصوف و غیره که نسبت خود را در این فقیر در دست کرده است نقل کند پس بکمال
لکه ویرا در کالات مذکور و راسخ و متین و پخته و شریفه و بر ختم دارند و انشاس تبرک ویرا در جمیع ابواب دینی قبول نمایند و سر
از طالبان و قایلان که داعیه توبه و محبت داشته باشند دست و راستان فقر داشته باشند و توبه و انابه کنند و طهارت و خدشه
و قبول نصیحه و بزرگوار است اگر عظم تصور نموده و منتهی خلاصی از ممالک معاصی و شمر حصول کالات نامتاسی و قرب براد قاصد است
الطبی دارند و طیفه شارالیه که دعوت و تربیت و شفقت و نصیحه از بنده کان حق در رخ ندارد و پوخته و طافایه ریاضیات و مجاهدات
وارد و اوقات موقوف دارد و در جمیع اوقات و ابواب قواعد شرعی و آداب طریقه چنانچه دیده است مرئی داشته و شریف و بسیار
دقیقه زان فرو نگذارد و حضرت الله تعالی صبح آمد محمد را بواسطه متابعت و متابعت کل اولیا و محققان عرفا که دارند این حق حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
و حضرت علی انداز محسب نفعانی و وسوسه شیطانی را باینده بکالات معنوی رسانند و مرشدان کامل و کاملان مکل و مادیان پس
را بر جاده شریقه و سجاده طریقه راسخ و مستقیم دارد و بحرته کل اولیا و من الاقطاب و الافراد از ابتدای بسم الله تا انجامی زیاده و کم
سوا آن اجازت حجاب شیخ بعد از وفات سید محمد نور بخش در شیراز محل فاته اند چه بسیاری از اهل کشف از دامن تریش بر خاسته
و خافه و موم بخانه نوری در اینجا خاسته و خلوتخانه دارند و توبه داده همه ساله با اتفاق جمعی که دست ارادت و انابت و توبه
بودند باربعیات قیام و اقدام می نمودند و سلاطین زمان و رقبات بقعه بران وقف نموده و توبه از اینجا شیخ و اولاد و محاسن
توفیق نموده اند قبر نور شیخ هم دران بقعه است و چنانچه از قصیده طایبانی بر مضمون شد حجاب شیخ کانی فکر لفظی میفرموده اند و
اسیری تحض می نمودند و دیوان و مشهور و شطری را اشعار و در شای گلشن دارند که هست و فانی شیخ در

الشیخ المشرف الموفق محمد بن محمد انظوم حاجی محمد الخیونی که در آنست را وقتا و بجا و مطبوعه بخرت میر سید علی مدالی نور الله مرقد
میر سید حجاب شیخ از خلفای شیخ شاه علی اسفراینی اند و شیخ شاه علی از خلفای شیخ رشید الدین محمد و ایشان از خلفای امیر شهاب الدین
سید برکش آبادی هستند که مدتی خلاف جاده حق خلتان بوده که او خلفه سید علی محمد است و اهل مریدان سید عبداله را

من تولاہ فقد تولاہ من تولاہ فقد تولاہ و ایضا لما سئل عن طبعه فاجاب علی الانبیاء فی التلاوة فاجاب علی ستم علی ستم
بسم فاعلموا انما علی شہادۃ ان لا اله الا الله و علی لا افرح بک و لا لا یصلی بنی اسرائیل و دین ما یکون علی مہاجر و لا یستہت
سلبہ جمیع کمالان و لیا راصد علی میرسد و از و بخت رسالت اتصال می باشد و داری لاجوی طریق سکوہ حق باید قدم
برہ شاہ لافعی شامی از بندہ قدس خبر دہد از و ہلانی و تکیہ آنا بخت ملک فقر کہ چو شاہ مطلق است شامان فقر جہ
بد کردہ افتدا وصف کمال دست سلونی کو کشف کس را نبود و عرصہ این بعد بنیائیں ہر سیدہ و تفسی علی در مقابل عسی باشد و
مصدق این صفت کہ چنانچہ در میان انبیا بالو تہیہ سبح نبی غیر عسی قابل نشدہ اند چنان در میان اولیا و اوصیا بالو تہیہ غیر شایا
قابل نشدہ اند و دیگرانہ چنانچہ در قرآن کریم مذکور است کہ عسی میفرماید کہ قال الله تعالی و انبئکم بانما کلون و انما خرون فی
بیوتکم از نشات مرویت کہ و تفسی میفرماید کہ اگر رسید کہ چنانچہ بخت پیغمبر کا فر شود بخار نما می نمودم ہر چہ خوردہ اید و ہر
در خانہای خود و خیرہ کردہ اید و ازین جایس سار اولیا باقی انبیا نیل و مناسب بنہما تحقیق میکن چون اجازہ بیم کہ جناب سید
نوحش شیخ زکوار دادہ مثل ربیان مرتبہ فضل و کمال ان خلاصہ باب ذوق و حال است لاجرم مذکران اشتغال نمودہ میگرد
حضرت شیخ در ذیل بیان نسبت ارادہ خود از شرح کشش گفتہ کہ طریق کا بر طریقہ کہ مرشدان کامل اند نہت کہ چون مرید با خلاص را بخت
و غلت و خلوت و تہجد کہ اگر کامل را بر طبق تربیت فرمودند و آن مرید مکانی کہ لائق و در خوردہ است و فطری خود بہت رسید
و نخواہند کہ با شہادت الہی اورا تو خلق و ارشاد و شال و زندانہ اجازہ ارشاد کہ لای کمال و باشد تہجد وی میسیند تا طالبان
بدینند کہ دعوت جادشا و ایبا جازہ الہی و امر کا میت نہانہ باشد چنان متصہ ہمای نفس و حب حاجتخواہ کہ خود در شتخی سازد و
اورا مریدان و تاجان بشنہ و این فقیر شازدہ سال رخصت آنخت برہم و با مرثیان کای بخدمت و کای غلوہ و غلہ
اشتغال می نمودم و سہ اجازہ بخت تفاق و احوال خود بہت میدادہ توبہ تہجد ان فقیر نوشتہ اند و سواد اجازہ آریا
در توبہ خیر نوشتہ بود و نہ تہمتن و تبرک مناسب محل آریا کردہ میشود و ان نہت بسم الله الرحمن الرحیم کل اولیا و فحول علی و
شاہر محققان عرفا علی عاظم سلاطین و امرا و طالبان و قابلاتی خواص و عوام و جمہور امہ حضرت سید الانامہ و صلعم الله تعالی
الی سعادہ معرفہ المرشدین و تہجد الکامین با بعد از سلام عہد مبر و کہ حامل جناب تجلی آب قدسہ الکامین عہدہ الواسعین بدین
خلاصہ علی از بنین نقادہ الاولیا و المرشدین فخر الکامین فرزند جانی شیخ محمد کیلانی ادامہ الله برکات تہجد نہ کالاتہ
و در غفوان شباب بعد از کتاب علوم صوریہ سبب عاذہ الہیہ بصحبہ این فقیر رسید و بشرف توبہ و انابہ شرف شد و حق
ذکر خیر گرفت و شرط خدمت و غلت و خلوت و صحبت چنانچہ وظیفہ ارباب طریق بہت مرغی داشتہ و تاج شریفان
معدات جزوہ از اطوار سبہ قلبیہ و انوار متوجہ غیبیہ و مکاشفات و مشاہدات و معانیات و تجلیات اناری و انالی

بسیار خوشترانی رسیده و در اندک زمانی در تنه گل و لیا مهمل گردیده بعضی تحقیقان این وادی اورا قرین شیخ محی الدین بغدادی میدانند
بعضی نام فاضل و اهل علم میکارند و از لطافت تعقلات که در میان این و عارفان متعدد در احوال طامری نیز بر نفیست تمام است و آنکه
سر یکدانشان مجرب شیخ خود بود و داند پیش از شیخ خود وفات یافته اند و سر یکدانشان را پس از این طامری پوشیده و در محبت
مکرم و ابرو نیست ایشان میگویند و سر یکدانشان در ایام جوانی حکم سلطان شریف شادیت و سعادت جاوید پوشیده و چون مجرب
حوال مقامات آن شاه بازار می شود و از اجازة که بر او شیخ حاجی محمد جده نوشته ظاهر بود و نقل او در مقام مناسب نمود و صورت
اجازة بعد از تقدیم حمد الهی و در و حضرت رسالت پای نیت پوشیده و مانند که در سر زبانی حق سبحانه در روی زمین بدگانی اند که
بر نفیست توفیق الهی میوه صفت بر شاخ شجر انانی بر تو افتاب تجلی الهی و تابش ده معرفت نامتناهی پرورش یافته نیت باغ افزیش و قوت
اهل نهش پیش مشوید و باغبان صنغ انبار ابراهیم غوث بر سر دست غایت گرفته نظر نظریان جمال با کمال ملک علام حبیب
بصورت و از باغ و درخت شود و وجود خفیه و اشیات و بر که تیان بنوی ایشان برارفت لولا که خلقت لافلاک حصه و بهره دارند
چنانکه از حدیث نبوی ظاهر میشود که ما در یکدیگر ایستاده فوادم عالم باشد و اگر بکس از ایشان باشد قیام کرد و درین محرومان
بناید حضرت منان کی زانان فرزند صمت بلند و اسپند مالک مالک سترتیه و طریقه وقف موقوف اسرار حقیقه مخلوق و طوطی غایت
محمد و بجا و باده المودید بن محمد الله ابو القاسم شیخ محمد الدین فضل الله مع السین و الطالین بارشاده و برکات تو او ابن ابل الحرم
خواجده علام الدین علی بن القدر المکرم خواجده کمال ندین محمد الله البرش ابادی الطوسی است که در مدت اندک بکمال از کمال بحکیمه کمال محلی شده
در ایام خلوت و از ده شب را اطوار بسوخته و تبخیر علی کرده و چون ماه شب چهارده از افق لایه کبری طلوع نموده و پنج صیانت
تجلیات اناریه و افحالیه و صفاتی و ذیاته شرف گشته است و در آن زمانه سمریک خود من جگوم پس در احمد و عدیه ابریکل آن کار
می گیر و دشمنان گرفت بوی بار و رها کرد بوی طین بحر تجلیات ذات که در جدا و اول فوت مجاری صفات حیران نموده و چندان تجلیات
در حوال و ولایات و حقایق و نمایات و مقامات عالیات محقق شد که اشرف الارض بنور ربنا و در وقت قبل چون ملک جلیل انعام
رابعه دست داده و نقد را از صفات شودیات روی نموده که قل لو کان الجوداد الکلمات ربی لافقد البحر قبل ان تنفد
کلمات ربی و کوجینا بنیل مدد الحق افاق و نفس میر گشته از این سیرم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یبین لهم
ان الله الحق بر خود داری نیست و بر موزار کن که انقیاد شرف عیان شرف گشته کوس دولت سرمدی بر در و تلحانه او میرزد و
صلوات و قرب حضرت غوث بر بام او میخیزند و ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و الله ذو الفضل العظیم و
در شیخ او اوطای قندهارام ستر سحر و تسبیح ثانی که در و ایشان و ایشان بر پایه استمانه ملایک شایسته حضرت سلطان طریقه
در آن محله و بجا و باده المودید بن محمد الله ابو القاسم شیخ محمد الدین فضل الله مع السین و الطالین بارشاده و برکات تو او ابن ابل الحرم

در خراسان متوفی میگردد و مریدان سید محمد نور بخش را که با اتفاق غنیّه خواستگاری نمودند و میان مریدان این عالم
اثبات و نفی خلاصه سید محمد شافیه بسیار است جناب محمدی در اوایل احوال قبل از رسیدن به کمال خدیه گاه در راه مجتهد
بسیار بوده اند و در آن ایام با مضاف ریاضات و انواع عبادات و اوقات غلبه ساعات مصروف میکرد و نهیدند تا آنکه بعد از چندی
شیخ شافیه را در واقعه دیدند که آن واقعه مشهور بود و توجیه او بنجاست ایشان بنابر آن واقعه صدق و ثبوت قدم اراده بر گرفتار
توجه بجانب انوار حق و محبت و عازمت شیخ شافیه را در یافته و بطرف جناب شیخ از او ایامی که مریدان این ملت بسیار است برود
که چون جناب شیخ بمواری مجتهد شریف خود را بزرگوار بقدرت ایزد المومنین علی فرین سیکر دانیدند و از همه معاندان نمی میشدند لاجرم
مجموعه را بنسبایان فتای خراسان غایبانه بطریق عدالتی با همی خستند و فتوی قتل او را در خاطر خود مقرر نمیدانستند تا آنکه یکی از عوام
کمالا فاضل کوشش اهل علم که در سرتاسر شیخ الاسلام نام داشت خبر رسانید که شیخ حاجی محمد خوشانی بنا بر مذمبی که میدانی رساله اعلام الهدای
که از تالیفات شیخ شهاب الدین است و دیت و مجلس خود میخواند و مل بعضی کلمات آن بر وفق مقاصد شیعه میباشد و اضلال مردم میکند
بنابرین شیخ الاسلام حکم نمودند و ایامی والی خراسان او را در خوشان بهادر کردند و او را بنظر شیخ الاسلام در آورده و چون آن
مستول بجا و اهل ملت رسول و مجتهد اولاد بتول مفسور و مجبول بود آن شیخ بزرگوار را با امانت بسیار نمود و یکوقت هر گاه
چنین تصنیفی از ایشان بزرگی در عالم شده باشد و هر کسی از علمای اهل سنته کلمتی بر مصنف او کرده باشد و حکم رخنه نشین آن
ساله نفرموده و بنده پس از آنکه آن جوان همه مواخذ و تخریر نموده شود شیخ الاسلام گفت شیخ شهاب الدین آن رساله را بعبارت عربی
تالیف نموده و عوام حل آن نمیبینند که در بعضی کلمات او را که بظاهر مخالف مذمب اهل سنت است تاویل میکنند
چون آن مفید نیست اما منتهی این بسیار است که توفیق از انوار حق و عام بخوانی و مردم بسبب اعتقاد و کلمات او دارند از انوار
مبارک و همان طریق را می نمایند و نقد آن میر محمد یوسف هر وی را زنی که از او کلام بر آید و تفسیر شیخ الاسلام و تفسیر شیخ بزرگوار بود
شفا بخش نموده و او را بعد از کشتن و ستمن خلاص فرموده و قتل این بنده شریف و توفیق بر نبوده و در هیچ اندول هر چه توصیف
آورده اند که چون جناب شیخ شیخ الاسلام که کوراند و شده اند بهر بیرون آمد در ظاهر مراتب علمی از درویش آنجا با دو یا
شاید پرسید که محاله تو بایشخ الاسلام کجا رسید و الحال کجا میروی جناب شیخ در جواب گفته که میردم همین وسای بهم میارم و
چون اندازیم و گویند که مراد شیخ از آن مانی مطهر جلال حضرت الهی شاه اهل بهل بود و از انار صبر داشت که بعد از آنکه روزی شیخ الاسلام
بدرغبت همان پیشروخته گردید و بجای اعمال خود رسید و جناب شیخ در زمان ایالت عبیدخان از یک در ملک خانم
در زمان نشین و تالیفات و کلمات نیست شیخ الفاضل الامام عبدالعزیز بن عبداللہ بن محمد بن شافیه بن محمد بن اسماعیل بن
و سایر سادات اهل بیت و سایر عوام غایری در عنوان اقامه جوانی محبت محمد و مظهر

این اوقات میزند و از جود نایضات شریفه ایشان شکر و تحسین گرامی بعد از آنکه حاجی عبدالحق می که در آن شیخ طریقه
مستغنی باقیع نموده و بعد از آنکه سرور باقیع را بر یکی از قیامات آن شیخ طریقه و قیام خود و ایام و نوبت و روزهای این بای می گذراند
بر یک دوست خود جوانی بنامی که در آن وقت میبودند نام همان نیری بنی و روزی در آن کشتی خاموشی و خاموشی و در آن کشتی
سنا و شیخ بر گوار و شورسته اربع و عشر و تسبیح و در مشهد مقدس نامت شیع کجک مدبر مروانی محمد خان شیعیانی واقع شد و
محمد شرب مشهد مقدس مدفون گردید و در همان روزی شب یک خان سردار کاکا رنما ذوبینغ بدرنگ شاه یحیی صفوی نام داشت
بر مانده جان داد خاتم مرشد طریقی الهی کمال الدین حسین الخوارزمی از متاخران سلسله علویه مدینه بود و در آنجا بعد از کسری از آنجا
گرام مقام عالی و ترقی نموده و والد او شیخ شهاب الدین حسین از اولاد شیخ بزرگوار بر مان الدین قطب است که در آنجا جان اسوده و پدر
شیخ در زمان جوانی میرزا بخوارزم رفته و پدر بخا تا علی نموده و جانب شیخ در آنجا متولد شده اند پس بر ادوات ایشان محمد و مظهر شیخ
حاجی محمد خوشانی و پسر شیخ عماد الدین فضل الله میبودی بود که مرد و از شیخ صوفیه امامیه بوده اند چنانکه آپس داشت محمود
محمد وانی در کتاب مقامات شیخ کمال الدین حسین نقل کرده که شیخ میفرموده اند که در آنوقت که از غور و سرور جوانی تو نفس غایه
کشتی میداد و در میدان هوا و موسکی میبود و لب برد از خویش میبستم و خیز از شراب نشانم و هر وادیکه قدم منبها دم به پیش میبستم
چون آغوشی بقای و بی ثباتی حاصل میبود آن بر من معلوم شد دست شغل از آن بر فاشم تا بر وقت مردی نشنیدم رسیدم که از اقا و علی
علوم و فائز در خاطر داشته و او را به تعریف و تحسین و شرف علم و عالم بر عالم و عالمان تحصیل علم مایل گردانید و مختصری از او را
مباحث عالی داشت شغل خاطر من که در آنست که مدتی بر حفظ و ضبط آن اهتمام و سعی تمام می نمودم و لیکن هر چند روز در احوال اعمال این استاد
عالم مختصر و مختص بود که در آنست که او را از عمل خالی نداشت و او را و نوای عاری نیست میشد خاطر من از این شیوه و شاعر لغوی و دل از این شمه
الکار عبرتی بدیداشتم باقی که در آنست که اگر تحصیل علم را حایت نیست که شاد شاد است و نتیجه اش چنین است که شاد شاد است از و عاری
بودن بهتر است زیرا که چنین علم غرضیت در نتیجه با صد غرض کسب ماده فاسد و خبیث هزار مرض است در باطن که آن بجهت است
چون معلوم شد که نتیجه علم اعمال است و نتیجه اعمال قرب و وصال حضرت ذی جلال است چرا طریقی عباده و روشی با کمال و شایسته کار
و کسب بلند پر وازان پیش گیرم و بخت بسوی خدا و رسول خدا پنجم و طلب حق علی نماز و با بانها و محصل صحابا که در این بجهت است
علم لدنی مطلب یا نصات بکنم که گفت عشق اگر بفرستم بدو که الموت مرا فرورد دفعه و قیام او علی الله مشورتشان بکنم که دو و اگر موجب
بمال بخاتم اندازد دفعه فارغ و عظیمات آن من کرد و چون آنش محبت و ضمیمه شکر کنیست و از حقایق طلب در باطنم نوری نخت
مادی تو خستنی فین ایسم شد و جمیع اسباب میل خل خیال را با مال قدم تحت حال ساخته اوراق و فائز قال را در هم نوردیده و بر کا
چندگاه که در این شکر بیکر دیدم و بگوشش گوش الحامات ناشیده میشدم و بدیده دل غریب نادیده را با اشارت نظر

[illegible]

[illegible]

و بعد از آن حضرت علی بن موسی الرضا که بوجوب حبس حضرت رسول صلی الله علیه و آله مقید بود و چون مقبول است
بخطب و سخن از قول رسول شریفی که میفرمود: «ما بعد یان» و آنرا خود اندیشه کردم که راجعه به و بیعتی بود که بهت مردان را
کسب راجعه بود و بهت است و در آن راه و روزگان آگاه از زنی که نبوده است بلکه در دجی و مرتبه قضوی بوده است که
تبعه متشعش مطلوب روی نموده است اگر چه مافیه های فرسوده است و لیکن جان در لب سخن تن با توان سوزن جواب اهل نقیصه است
چون محل خلل در مقصود است چه مردی بود که زنی که بود چه است باشد که درین راه بعد از فرومان و خود را بچند و بجایش ازین است
مخوم کردیم آنرا هم صحیح بسته بخود قرار دادیم که بقیه این راه را با نور و دم و اگر از آن سو ده شود به پلوراه پیام تا در سکنه اندازان آن گاه
و حاجیان این درگاه درایم پس ازین بیدار خواهم بطول کوی که بود تا باز نو قدم محبت و جوی و بهین قدر بقیه راه بوسی که
باز فرستم و در روز و قهوه خود را بنویسم و بعد از دریافت شرف زیارت و فراغ و قهوه شریفی در کاشان روضه
بود و شب خود استحال نموده و توبه می نمودم رسول غیبی رسید و پیام حضرت امام علیه السلام رسانید و گفت که حضرت امام بر مصلحت و ما
سماع خود در دنیا بجای رسید که در اینجا محمی بود و شوکتی دیدم که پشمالاران جهان در جنبان مانند قطره بود و نیز محیط چون بدن
مجمع رسیدم و آن شوکت و عظمت را دیدم میباید آن را در بر بود و جبریم و دود و گیس که مرا بر برده بود و پیش از آن حضرت
امام از ورسید که گفتم که اگر میخواستیم چه کردی گفت بدرگاه آمده است فرمودند که او را پیش ما بیا چون آن رسول را از دیک آن
امام الهدی برد و حضرت از وی بنده نواری صحرانوار شاکر و دارا اهل آن مجموع این کینه را قمار و سرافراز است و حضور ایشان
طبیعی بر نور بود و این خاک گرم فرمودند و شیری از میان خود و اگر در میان برین بستند و در سمع سرمه شایسته ای عبادات و غلات
بنیایات بشارت دادند و آنرا بحال با فاقه باز آمدیم از طریقه بدی آن واقعه در نهاد خود و تمی باقیم و از کانیات جذبات و فحاشه
اشواق خود را چنان مت میبستم که از سر جو شایان غایات را ایشیه دنیا ویم و امید غیبی با کینه و استن گشته بودم و فرموده
الهیات هم علی الملک و الاخرة هم علی الملک و دنیا و ما حرامان علی الملک و الله مصلحت و قه دل و استه و خاطر ختم شده بود و چنان
شقیقه حال گشته بودم که نفس میجو استم که سپر عالم زخم بلکه عالم برجم زخم چند گاه که در مشهد مقدس ما کن بودم مرثب در روضه
بزرگ میگردد و اندر روح بر فوج حضرت امام علیه السلام فواید بسیار میرسد اتفاقا فاشی که در آن روضه با حیات خود بودم نور حضور
از فیوض موفوران امام الشریفین بن مجاور با چنان عاطفه که در مرغ روح از فیض بدن بی علامه گشته نفس انگ یک پرواز میکرد و فیضی که
از بعد از فیض بر روح این شویای مرد و جهان فانی میشت چنان شایسته شد که مثال جبریت که توبه بر روضه است که درین طغیان
خون و عظم را بعد از ناست و قابله از آن بهره است و این خاک را در کاره طغیان امواج بوفیض چنان استغرق گردانیده بود که
تا در حال گشتن نبود و بعد از روضه در کوشش فرستاده بودم و گفت عالم چنان بود که اگر در آنوقت دستی بر آن

[illegible]

در این شب بی بیکر دم و در این شب استقامت در دایه شکرانه بیکر دم در کوی و فلان قائم بان استقامت و توان و
 ستم خندان صورت پذیرفت و محبت من بچاک نشینان کینه و عداوت مان این در در گرفت و از ستم خنده و خشم و خفا و خفا
 میاد و سق آن ناله جان بی تفرقه نفاق شرک افشا و دایره سکن در طاقات و مومنان بدر منور غیث الطاف بچای بر روی آن
 و کشنده ناله خواره تر این خاطر تهنید من ساقی میمید لکن شسته خیر حال من چنان شد که سرگاه آن ناله جان به لطف بجنب من میاید
 غافل خستیدار دتم زفته کارم به پوشی بر سپید فزی و در وقت سبب من شازده که دلت سامان و او اسب عظم را چنان غارت کرد
 که بیک کر شمش از دست شدم و از جرحه جام لطفش مرمت و لال کشیده این مضمون بوزون حب حال کشته بان ترنم بودم و
 بیک کر شمش که بر جان ز دست شدم و در شرب ده ساقی که مت شدم چون زان به پوشی با بدم لغوای نمضمون
 بیا و پذیرم از آدم و ترنم این بایات هم او از آدم نظم کنیطر در رخ آن ماه موز دیدم خوشی از غم او و او را بر دیدم که چه
 خوابان جهان فتنه امل نظره من زان قصه جان ناله دیگر دیدم در حین این کفستاری دور از کار خوش مرا شرم ساری و بیداری
 از خواب غفله روی داد از غنا به خیرت ذی الجلال لطف و جمال در ضمیرم ندای در داد و در خاطر مکرر ممتاتین اندیشه
 فغا و کاکار دین گفته اند که ناکاه پاکباز از راه و روش عقباتی شیطانی و لغاتی سده را میگرد و و ناکازا حاجای تورا
 و خطمانی مانع قرب درگاه میگرد و بلند پروازان و در طرفی چندین هزار مرض و در سرسری چندین غرض هزار هزار سوز و کداز و هزار
 نیش و هزار شمش آید که آن موقف محاف و ممالک روندگان بهت که طالبان طریق حق درین در طها و عقبات نفسانی
 و کمرای شمش میقد شده باز بند مردودی و مکنونی و هلاکت ایشان دهنه و ممالک و ممالک که نتوانند کرد و الا
 ببال و الا و تهور غیرت غلیظی که این در طکاب عشق مجاز که مرشش آمد بهت از ان ممالک است که محقق گفته اند اگر چه این
 نظر نه هم بر حقی و کج بود و بر خطه مازان حالتی روی صبیو که در قبض و ببط بر روی دلم حجت و آیکو و چون یک تامل کردیم
 و فیض ان رسیدیم و بدیده صدق نظر کردیم و بعین دیدیم و دانستم که این جو غفلت و غفلت شیطان و دولت حب نیست که
 عمل اصل اندای شیطانی و این شبه و نفس ان فی از جلوه شرک خفی خالی نیست چون این اثر بهت بایات زلی در خاطر افشا و خیرت
 من از ابواب بفتح توفیق فضل کران که این فتنه بر دلم نهاده بود بر کشا و عقب القلوب و الا بصار دل مرا این فتنه خلاصی داد
 و بدیده باطنم را بنور بصیرت روشنایی داد و بنی غفلت را از سمع سوم بر کشا و و ناف در کشم این ندای در داد و هر موز و کشش را
 روی خود خواهد فلک از دیده تو باز شود و دل کسی ده که خطه را وجود و بهت پیشه یابد و خواهد بود و چون دوستی رفیق طریق من
 انداخته و استغفار کرد و راه فرار خیار کرد و طی منازل و در اعلا طبع صحرای بادیه میگردم تا باز بوطن اصلی خود که قبا اسلام خوارزم بود
 و میرا بابا کشت ندانم می شتم و معتقل استغفار رنگ که در دست غنایا اندوات دل میزد و دم بلند در گوشه با جان خواب

تسویج اندن پروا نیکر و در وقت نماز چنانی دانستم حاضرند که و تا صبح را بجا نیت کردم و از میان کثرت و استقامت
روم از جابر خاسته برقه تمام بجانب سجده دیدم چون میان سجده رسیدم نه استیلائی غلبه فیض انجالی باز بر محبوب ملک
خویش کردند بی شعور ازین عالم در میان سجده افتادم و تا نیمه فریاد کفایت افتاده بودم چون بخود خاستم دیدم
پای من بکایت روضه امام علیه السلام در بحال رازنده بود و هست چون بی شعور بودم درین سوادب معذوب بودم و روح
آنچه شد از سر استوار شده از افات خل و قوض خلق ظاهر محفوظ داشته بود و باز مجدداً اثر الطاف بکوی سوسنایات
آن امام الانس و جنس در دل شمع آتش شوری تازه و سروری بی اندازه دید کشته جبار مملو شوق و محبت در یاقم و همه عالم و جانان
در شوق آتش عشق یاقم غریقین دانستم که زمین و جو و در موجود خاک تسیم و رضاست و تجلی که در آن مریض کاشته اند محنت و
و مرئی آن صدق و محبت و میرا بی آن مریض از باران کهای قدر و قضاست و شجره او عشق و شمع و شمع و شمع است
ولادت آن زود در ماییت و بر کمال آن بی نوبت و بقای همه در قضاست در دیرالهمش صدد و همت این باطن
بحکم پادشاهی است که بکس بار کرده اوز سره چون و چه نیت و محقق چو پادشاست نشین روست بر کرده او چون
و چرا سره که است که پذیرد و خوی پسندیده اوست و در پذیرد و زنجیر شود پدید است چون که داب طوفان غش و خروش
و یاد کرد و شش و در آن سر و دایره حیدر است و سر و دایره زنده را در موای طلب بی صبر و سامان و دل بر طلال از کشت
نظمهای غش بر صورت حیران نه در وطن و قناری و نه در سفر سامان و تخیاری بیاد و دادی عشق و لبر جانانه
سرشته بقرارم و دیوانه از شفیکی و چو دیبای غش مجنون ضمیمه میان خلق افتاده و درین کشتی و بی سرو سامانی بر سر و
که ناکاه از کوه طالت بر سر کوی بلا کتبی رسیدم و در این بحر و در این بحر دیدم ناکام مرغ دل در دم نفس افتاد و عقل دور
از شش از خیره نفاشش بخیر افتاد و نور بخیر افتاد و در طالع و دل شفیقه را در لایبانی سرو سامان نه آرام ماند از مرغ ماه
نام ماند حاصل عمر همه بر باد و نیت غیر خیاش همه از یاد رفت چون از آن بحر و بحر باطل شورادم و باز دلبری دیدم که
نزاران مرغ دل نیاز از بر فراک بایسته و فتنه کری دیدم که پس صیدی از چنگ نه باز نفس ز تنه است اسل نظر را بیک نظر
صبا و نظر شش صید میکرد و از سکنان زمانه در سلسله عشق بر بخیر نفس قید مینمود و عقل و فون را بیک فون مجنون و شیدا
و اول و نیک شوه غیر و سامان میان حقیقت و دمان چشمش خجسته از بقعه خور زایل نایز کشیده و کفر خویش از راهش نیکز
ندلبان سوز و دندیده این فتنه مرادوی نمود و این حادثه برین برقع کثرت و شایسته شش مرغ دل مرا خجسته از راهش
صبر در درو و کوی که سرگزید و بپسج وجه در احوال فاروقین را قوه فرار ازین دیار ماند انصاف است و عشق در آن کرب و
بجای عشق می نوشت و همیشه بود و وجود مرا از لایه دوری بر شش صوری و حقیقت مدنی چون طفلان نادان بر این است

[illegible]

[illegible]

در میان خانه مذکور نشینند و این خانه عالی که محل اقامت شیخ است حضرت امام جوهری است از ائمه شریف الدین و علی بن ابی طالب که در
مکه بنام خود و بنابر اشارت عینی که تفسیر کن بر سر زبان اهل زبانت بای آن خود و دین خود را بجهت که در بلادی سرور و مستور
بنا داشتند و این علمای شریف خود و موزنه بر موزنه و صدق مطهر حضرت کریم فرستادند و از ملامت و تخطی علمای
قبایل و دینها و پس گویند جناب شیخ خواب بچند کور از مقررات حضرت شاره و چند قریه و محراب آن بچند پندار و بچند
انگشت شش می خورد و شد مقدس موزنه طلال انوار تا بخاطر زمانه تا اینجا که کلام خام و جاهل نظام او را بر حد الزام و انعام کشاند و
آنکه بعد از ظهور خانه انشراح از قریه و بیابان و از خواب رفته و بر که بجانب جنوب چو جناب شیخ با و خطاب میکرد و میگفت که درین قریه
چگونه اختلافی نیست و بالجهت انشراح بدان خانه مجتهد بود و مقتصد بود و می آیت که بدلائل مرفقه قریه اقل مرتبه و در مقدمه
شیخ گفت و شنید می نمود و انگاه اگر شیخ غالب می آمد مردم میشد و اگر مقتصد بود و مقتصد میگفت که عدم اختلاف مسلم نیست بلکه علمای شیعه
اختلاف کرده اند چنانکه از و بعد ازین نقلی کرده که گفت مذبح شیعه بعضی بر خاطر نشان کرده اند که مذبح حق است و اما فایده آن
فایده بر جناب شیخ قدس سره افتاده و از آن خود و از آن خود و بهر جهت اول آنکه ذکر این مقدمه را که قبله کعبه است و در مقام و جوی علی بن ابی طالب که
عدم ارتباط او بمقامات ائمه بنحیه ظاهر است و عدم تابد و مقدمات سابقه را نیز نمی نیست چه مقدمه را در اثبات بطاعت حضرت
انشراح از قبله مسجد مذکور و بهر شخصیت ظاهر نشود بلکه اگر تمام شود و بر مقتضای رقبه بود و من پس که میر جاریت پس در مقدمه مذکور و در خصوص
و مستدک محض باشد و دیگر آنکه انشراح این که علمای معتد بود و چگونه گفت که در قبله بود و در جهت تواتر و دینیت با آنکه اختلاف و تواتر و از نقلی
ششی دینی بدان واقع است و بیداری برین نیست اند که قبلی من کعبه است و اگر فاضل و مجتهد در سنده قبله بود و بر وجهی که از روی آله
تواتر و او در جهت بودن قبله ر طرف شده بود پس چگونه ما بمقدمه ما و ایضا ساکت که دید و ایضا معتدل عدم تواتر و او در قبله بود
ختم با آنکه او بر مقام است مشربت با آنکه تواتر و در عینی موجب کفر باشد و این خودی بکفر بیداری از نقلی که با می شود و بطاعت
آن ظاهر است دیگر آنکه خود شیعه تخفیف ماز خود را بر کی مخصوص از ارکان کعبه و حب یا محبت نیند و بنابرین هر یک از ارکان که
اتفاق افتد توجه نمایند و در عبادت خود بر مصطفی و مرتضی بنی فومیند و چگونه تخفیف کنی مخصوص نمایند و حال آنکه شرف و ولادت مقدس
ایشان در وسط کعبه مجمع ارکان رسیده و پر نور و جو و با وجود او بر در و دیوار آن مکان شریف منظر گردیده دیگر ظاهر است که
تقسیم ارکان را بر رفعتی را بر حضرت پیغمبر صلوات الله علیه واقع نشده و نه از جانب امیر المومنین و آیه اهل بیت علیهم السلام و
نه از جانب مومنان طایفه بنی امیه بلکه بعد از رسیدن سال از وفات حضرت پیغمبر صلوات الله علیه که زمان خلفای بنی عباس که علی بن ابراهیم
بیت و شیعه ایشان در مقام ترویج مذبح اهل سنت و جماعت شد و از این تقسیم تقیم اتفاق افتاده و هر چند در ایامیکه خلفای فاطمیه و
علویه بر مذهب و مذهب و حجاز و دیگر ممالک عباسیه متولی شدند مدت مدیدی که اهل سنت و جماعت ایشان را با یکدیگر

در شدت معذرتش رو خدا امام محمدی امام علی ابن موسی الرضا علیه السلام رسیدم و در مسجدی که پیغمبر و خدا امام است غافلانه دم
شخصی دیدم که روی خود را بجنب مسجد که میان عرب و خویش کوه نشسته است بعد از آنکه من فکر کردم و پیش خود طعنه گفتم
اینجا می ایستم که از خوارزم دیگر پرسید چه مذنب داری گفتم مذنب امام عظیم ابوحنیفه کوفی گفتم چرا مذنب این امام است
میگفتی که این مذنب را اختیار کرده پرسید که مذنب امام را چه اعتقاد داری گفتم امام شیعی مذنب بوده اند گفتم که تو خطا کرده
امام همین است که من دارم و با و گفتم که قطع نظر از دلائل سندهای دیگر بوسندی ظاهر بگویم که خاطشان تو کرده اند بگذران
حضرت امام فضل کرده اند تا این مانع پس از این قبله اختلافی میت و نو دعوی میکنی که من مذنب امام دارم و اعلان روی خود
از قبله امام کرده اند که اگر امام این مذنب که تو اعتقاد داری میبود دیگر نه قبله مسجد و نه پشت را بدستور عقدا و تورات میبایست
که در آن زمین بود که تو مذنب امام نداری چون بخاطرش این سخن موقول افتاد ساکت گشت باز با و گفتم که کتب معتبره شیعی که در این
و غیر اعتقاد داری که قبله جهت کعبه است گفت درین جرت و دست که من قبله اسلام و لیکن مذنب شیعه را بمن خاطرشان کرده اند که مذنب
حق نیست از آن سبب این مذنب اختیار کردم با و گفتم که چون کعبه قبله اهل اسلام در آن بنیاده مقام و قبله حق نیست و مقام
شافعی و مقام حنبلی و مقام لکبیت هرگز شنیده که مقام و محراب شیعی در اینجا بوده باشد ازین استدلال بمن که این مذنب من است
و اگر حق بودی بستی این مذنب را در خانه حق مقامی خوشتر ازین بخان ان شمی مآثر شده از عقدا و این مذنب برشته مذنب اهل
سنته و جافا اختیار کردی و تنی بولف گوید که آغاز و انجام این کلام با انتظام نسخ الملام که مصحح عوام تواند بود و گواهی میدهد
بر آنکه از ابرخا بن شیخ عالی مقام حبه ترویج مرام خود بسته اند و از غایه حماقت و تصور فهم نهاد ظاهره از این بسته اند اما فاد
اینچه و لا بعد مقام سوال و جواب مذکور شد از چند وجه است اول آنکه خفی مذنب بودن جناب شیخ خلاف واقع و مخالف حال بسیار
مشایخ و رفیه خصوصاً سید محمد بنیه است و دیگر آنکه سلسله قبله از سبیل احتیادیه است بر وجهی که در مقام خود مبین شده و باینکه در بعضی
علامات که از صاحب شریعت غیر انقول است جهت دفع حرج مسامحات واقع است و دلائل رضدیه مثل دایره هندی و مانند آن تحقیق بزرگ
و در طول عرض بدان نرفت و بسیار بهم میرسد لاجرم بمقدار عریضه قوه تشخیص ظاهر محمدی از آن علامات و دلائل تفاد و لیکن
قبله نیست و شما لا ظاهر مرسوم و بگفته در مذنب خفی توسی بسیار واقع شده تا آنکه گفته اند باین المشرق و المغرب قبله پس چگونه خفی مذنب گوید
در قبله اختلاف میزد و یا گوید که تا سر اقله بعد امام بجانب جنوب علی الاطلاق باطل است و چگونه بخرد این قول شخص که سنی کلام
بر فضل و اعلیٰ بیکبار گشت کرده و دیگر آنکه در توارخ منطور و بر سنده و افواه جمهور خصوصاً اهل عراق که است که مذنب
بجای رضدیه و بقیه حضرت امام علیه السلام عاری از این توجیه و اندک ماسی که بوده از محمد ثبات حمید بن محمد طایبی بود که در مذنب
باین روشنی حاکم همس بود و چون مارون ان کشید وفات نمود و او را در خانه حمید مذکور و فو نمود و بعد از آن حضرت امام

[illegible]

دیدند شرفیو نیست فرستادند و بپای آنکه در بخانام مقام و در زبان آمدند و نامزدی با بلوب با محبوب خود کردند و هیچ صاحب
شور را درین توده و نیت که اگر پیش از آنکه در میان ایشان باشد که در تحت تصرف اولای دوله علیه شاهیه موقوفه شود و چون
آن دیار فانی الا نوار لوث و جو دنا محو و متغیان مملکت و مینه غلبه بر دخته اید و هر چه جمع ارکان کجایه معطر در تصرف شد
آنچه پیشتر خواهد بود و از اهل سنده و محبت کسی در بخانام خواهد بود و القصد انقضات و امید که صاحب مقامات شیخ نظام
مستوب رفته بخان بی اهل بی عزت که خود را بر گشت نصیب در هم باقیه و نه نیست که برف بسیار را یکبار بستاند و
و شبیه را بپا اثر باشد که بچه باشد و سر که بخار شش باشد که آب بدست نیاید و از جمله اشخاص بزرگوار هستید بهت علاقه امار در
مدح اید اظهار که دلائل واضح در شمع او دارد بلکه نور ایمان از سر عرفان میاید و خواسته عبد اللطیف نقشبندی هزار و سیصد و
در شمع نموده اند و در همیشه بر نفس میانه تا آنکه بعضی از حکام ما و اهل انوار امانت بر نامه که طریقه اراولی شیخ بزرگوار داشت که
مقتضای آب و هوای دیدار رقم احیان بر منجم میر نکاشت انتقام ایدای شیخ از گوشت و او را زبان برید و سر ترشید و انقضات
بهر جبهه مردان صاحب ناموس ولی شیر خدا کار سازد و در عبوس شعی که در تفرشتن تفری و نزار ملک سیمان و کج و قیاس
چون و فکر گشتی بکفر و مصافت بجا که تیره کند ی سر از تن از دوشن چنان بکنک شام تیغ قدر اند که شکر ز فزونی سر او
میشود و بکس ناز و روز و ج و ز که بی عیوش و در حشره زرق باشد و ساکوس کمال جلوه طوس و از این زبان
که اهل بگزید غراب بر طاکس اگر بفرستد التجاری و نم که در حشره نیابی مان ز ضرب و بکس رسول در شب اسرو ی برون
ز کون و مکان طلوع نور علی دید و مکان جلوس شاد و محبت و گفت در همه دقان نزار جای خود همین اعدا و کن که هر
علی را بجان دل نخور و نفس کنل بریدیت و نطفه جاموس نزار لغت حق زید و قوم زید که دین دست بداند از برای
فلوس برای مضب دنیا بر اهل بیت رسول گشتند تیغ زید یعنی شمر خوش هشت و حور برای مولیان علمیت حرام با و بر
عمر و مال و عروس در آمد که تیغ محبت حیدر بر آورم یکی نمر و شمشیر سپهر میان جلوه محبان آل نبیه بدست اسد اعدا منوارم
کوس مریت دین دست و تربت جل و نفاق که عود را به ندرت زینده بکس زید احمد و حیدر امام دانی کتبت چون و
تجلیقه حسین شاه فروس شای اوم اهل عیال بجان گویم نه ابر برای زید و سیم این برای فلوس مکان علم و غیره با و کند در روز و
ضمیر روشن او بود و شمع را فافوس ادم جل و نفاق خضر صادق گشته اند همه دشمنان و یاکوس شاد و بدست کاظم
دل که یمن نه مدح شاه و سلطان ز راه زرق و محوس و لا خرام بران سر و بوستان رفاه نشید و اندا کنه در ماحل محوس شد
آن تفریق شنبیدی که او بچکث حوادث چگونه بکس زید اوتی التاجکن از دل و جان که ز حشره کردی و یاکوس
فرقین روضه پر نور عسکری باشد سراج عاکه برای بصیرم ز کوس شوند عاشره کشش فدی مادی نزار شاه جهان چون

چون سن بیست و دو سال رسید پیش وفات یافت و پشانی تمام با مورد دولت سامانیه رسید ابوعلی بن
ابو چون سلطان محمود غزنوی کشته بود که شیخ ابوعلی بدست است و انداخته تصب در سجوی شیخ بود بعضی از ملا و شیخ را
نزدیکم خواندم بعد شیخ و نساده بود شیخ از آن مضمون گاه شده تحمل از خواندم بیرون آمده در میان با یکدیگر میان
خواندم و هیور دشت سر کردانی بسیار کشید و بعد از آن بسیار شقیه بی نیایه با میورد و افتاد و از آنجا بیرون آمده طاعت
قاپوس بن بیکمیرا که از سلطان شیعه و والی جرجان و نواحی آن بود مقصد خود داشت و چون در جرجان بخدمت قاپوس رسید
از روی تعظیم بر پای خواست شیخ را بر بالای توک با خود نشاند و در رعایت و مراقبتش دقیقه امری گذشت و در اینجا شیخ
بعضی معالجات غیره ظاهر شد و چون بعد از آن که روزی بواسطه گرفتاری قاپوس در مملکت استرا با قدرت دشت ابوعلی بن
مبارک المونسری متوجه کردید و بخدمت ملکه الزهرا رسید و زوجه خدیجه و کماله و کماله بانعن جد از سلطان شیعه
بوده اند رسید و در آن ایام مجدالدوله را مرض غلیظ پیدا شد و شیخ در معالجه بدینضا نمود و مجدالدوله شفایافت و کتاب معالجه
در اینجا نام مجدالدوله نوشت و از ایشان رعایه بسیار دید و چون بواسطه خبر توجه به معالجه و بان دیار در مملکت مجدالدوله
ظاهر شد و مع هدایت از سلطان محمود و مرسان بود و از روی تجویز آمد و از اینجا بخدمت شمس الدوله آمد و برادر مجدالدوله که والی سمرقند
و قریب آن بود پوست و زاره ابو شیخ موقوف کردید و بعضی اوقات بسبب آنکه در خانه خیری بود خدمت شیخ از گریان از برای
کشید و از آن امر استغفانو و بعد از وفات شمس الدوله چون پسر او تاج الدوله بجای نشست کتیف و زاره خود و بجناب شیخ نمود
و به قبول یافت و چون بعضی از عیان ملک و ارکان دوله تاج الدوله با او شیوه و عداوت میوزدند از جهت ایشان طول شد و با
منجانی نوشت مایه علاء الدوله والی صفهان که از آن کاکویه و پسر خاله سیده و الله مجدالدوله بود و در آن کتاب اظهار قصد خود
با تعجب نمود و بیابین در خانه یکی از عیان سمرقند متواری شده با تمام کتاب شفا شفا میفرمود و هر روز بجهاد و غیره
بکتابانی بنیشت با جمیع طبیات این کتاب نوشته شد و چون تاج الدوله خبر کتاب شیخ علاء الدوله گفت بجایه از رده
کردید و در دست وجوی او اهتمام ورزیده و از بعضی از عداوی شیخ مقام ختمی شیخ ناما نوشتان دادند و او شیخ را زرقه یکی از عیان
سمرقند مجوس ساخت و خدمت شیخ در اینجا قصد که یک است از آن است گفت و دخول فی القصر کراه و کل استثنای در خروج
و چهار ماه بجناب شیخ در قوه مجوس بود و کتاب هدایه و رساله غنی بن سلطان و کتاب قولنج را در اینجا تالیف نمود و اما مجدالدوله
صمد سمرقند کرد و تاج الدوله بنویشت و بهمان قوه که شیخ در آن مجوس بود سخن شد و چون علاء الدوله صفهان را تخریب کرد و تاج الدوله
سمرقند آن شیخ را با خود همراه آورد و او در خانه یکی از سادات ملوی نزول نمود و تصنیف مطلق شفا شفا نمود و بعد از آن بوجه صفهان نام
شد و با پسر خود محمود و بعضی از شاگردان و علاء مان مصلح و وار و وزیری منصب بیرون آمد و چون بنزدیک صفهان رسید نزد

یافتند که با چهار کس از جنس حکما که در خدمت او بودند چون کار کردند و در وقت سر آمدن ایشان
علاهی صل کنند و جهت آنکه کلام از ایشان پیش از آنکه نقل و تنبیه نماید ابو نصر را گفته بودند و مانند وظایف این کتب نیست
در کتب و کتاب آن ترجمان کلام حکمای یونانست ذکر قدم عالم و انکار معاد و سبک و مثال آن دیده اند و نه شبهه اند که
از این تصانیف مقصد او چه بوده و چگونه بدیده اند که مثال حکما از روی اعتقاد ذکر نموده با یکدیگر به خصوص که با و
همه هند ظاهر و خلاف آنست و الحمد للهِ در آن حکیم عظیم تصنیفی در میان نیست که عقیده او در باب مآله از انجا ظاهر
اما قطع و بازگشت از میان خلفا و سلاطین زمان سلطان مذکور بود و بوجوه هم و حکم او دلیل است بر آنکه شیعه علی است
عظیم استم باشد و حق با آنکه تاملی ظاهر میشود که جای که سلطان را بی خصوص شام بر جای حکمی مشهور حاضر شود و
تجارت و ویرت که بخاکس و مکان نقل نموده از این فصل و هر یک که غرض برست گذارند زیاده از چهار کس نباشد و از انجا
مستقلن عالم مواضع تقیه و تعصب است نام ارجح بنی امیه استنباط نمایند که سیفالدوله نخست که خازنه حکیم را در جای محمود
تا از روی اقیهه یکی بطریق صل کنند بر و نماز گذارند لاجرم خلوت نموده با محضو عمان خود که مذنب حق است اخصاص داشته اند
بطریق سلطان مذنب تفریت بر آن حکیم ممتاز غلظت گزارده اند بلکه ظاهر است که او نصرو صیه ایشان بان نموده باشد
و این هم مگر از آن مورخ اریس ابو علی عجب است بنیاد طور سنیای گفته و عرفان و نور دیده بنیای حکما چنان که
روان افلاطون زیر بار نیست و روح الاطوار ایشان را کاب کله او را کار حکمای اسلام و عظم فلاسفه اعلا
تفصیل صل و تب و بیان نظری رکالات و حب و بر و جی که تمیز او ابو عبد الله جو زجانی در رساله طویه ذکر نموده است
که بدین شرح مردی نه شده و حکیم زامل بن یحیی و از احیان شیهه استمیتیه بوده و ما بدیم همی روح بن خنوصه از انجا بخارا آمد و
از میرند که رشد و ابو علی را بدو جو داد و در کله کی حفظ توانی ضبط بسیاری معلوم و بینه و فنون را دستگیر نموده و بعد از
طریق منطق را از ابو عبد الله نقلی که یکی از صدای زمان بود خوانده باندک و تاملی نموده و متغنی شده بودی خود و در کتب و حکم نموده
و بعد از آنکه از تحصیل معیشت رخ کرد و دید در تذکره دولشای مذکور است که او را در ده سالگی اجماعی بخارا حاضر کرد
و ابی را عزم رفتی و در کتاب تاریخ الوزند و غیره مطور است که در آن و لا که شیخ و بخارا را بعد از آنکه اشتغال داشت با امر خویش
محب روی نمود و جمیع طبای بخارا را بخانه عاجز کشید چون از شیخ استیجاب کردند باندک زمانی میر فوج شفا یافت و باطلی
طاهر کرد و پس در شیخ و نمایم خوانده و حاجت پادشاه و خورشید که بخانه بخارا که در آن زمان کتب و آیین و آخرین در انجا جمع بود
رفت و مجموع آن کتب را بنده بنظر آورده و تاملی و تحقیق آنرا بر منظر خاطر نگاشتند آنوقت در آن احوال شایسته
آقا و جمعی از خطای ابو علی گفته که شیخ عداوتش در آن کتب زمان آن علوم نیست خود و نماید و بعد از آن ابو علی منصف شد که

[illegible]

شیخ و ارکان دولت علایرالدوله استقبال نمودند و معتمدی فاخر و مکملی لایق آوردند و شیخ و صاحبان علم و ادب
در خانه یکی از اعیان آنجا فرو برداروند و از آلات و فروش مایحتاج خانه آنچه مناسب بود تربیت دادند و چون مجلس
درآمد بر وجهی که لایق شأن جناب شیخ عالی مقام بود و او را عز و اکرام نمود و متعز شد که هر شب جموع و علمای اصفهان مجلس خاص
آیند و مباحثات علمی مذکور شود و شیخ در آنجا مایه تمام کتابت مشغول گردید و در آن کتابت بکلمه علمای را بنام امیر علایرالدوله نوشت
و اختصاص تمام چهیز که در دشت و در حایه بسیار از وی یافت بودند و اندک شیخ در لیالی جمعه مجلس امیر علایرالدوله حاضر شد و آن مجلس
بر وجه علمای نام بود و چون شیخ بکلمه درآمدی همه استفاده کرده و دندی و تمیم کتابت شفا در آنجا بوقوع انجامید و در سینه
اربعایه که سلطان محمود و غزنوی و پسر سلطان محمود و بلبله عراقی اند شیخ ابوعلی بوزاره علایرالدوله اشتغال نمود و پادشاه و وزیر
صوله سلطان منعم شده بجانب نیشابور فرستاد و چون سلطان محمود مراجعه نموده ایالت آن ولایت را سلطان محمود و گذشت علایرالدوله
پسر خود را با تحف و هدایا نزد سلطان محمود فرستاد و همچنین موافق مزاج محمود اقامه حکومت صفهان را بدستور محمود داد و بعد از آن
که علایرالدوله بنیای سلطان محمود در صفهان حکومت نمود و داعیه اشتغال بدکار کرده و در امثال و امر سلطان امال سلوک داشت
چون بخشی اطلاع یافت به سپاه بسیار بجانب صفهان شتافت و علایرالدوله فرار بر توپتیر نمود و خواهرش بدست سلطان
اقامه و شیخ ابوعلی ملاحظه آنکه ناموس علایرالدوله مرغی باشد سلطان محمود نوشت که خواهر علایرالدوله کفایت کرد و را بجای کج خود در
ولایت صفهان را بتو بگذارد سلطان محمود بن شیخ را بکمال اخلص حل فرموده آن صغیره را عقد کرد و بعد از آن شنید که علایرالدوله بهیبه سبب غارت
دار و سایر غنیمت و استماع این خبر اشتغال یافته علایرالدوله پیغام فرستاد که خواهر ترا بر نود و او پیش لنگر خود خواهم داد علایرالدوله
فرمود که جواب این سخن نویسنده شیخ سلطان محمود نوشت که این عورت خواهر علایرالدوله و زوجه مذکوره است اگر طلاق می طلقته نباشد و
غیرت و خفا بر او حجت نه بر آن خوان این جواب موافق اقامه خواهر علایرالدوله را در عهد غارت و حقه زور برادر فرستاد و بعد از فوت سلطان
سلطان محمود و بجانب خراسان توجه نموده ابوسهل حمد وانی را به ضبط عراق نامزد کرد و میان علایرالدوله و ابوسهل هم مجاربه انجامید
علایرالدوله منزه گشت و ابوسهل با صفهان در آمده متوجه کتب شیخ نجارت رفت اما نوبه دیگر علایرالدوله با صفهان مجادلت کرد
چون ممکنه را در تخریر در آورده و او چون جناب شیخ را به شرت غیبی تمام بود با عطا دقه فراح در آنجا بکثرت می نمود و از آن بگذرد
افقوری به رسید و در وقتی که علایرالدوله و ابوجار به کجارقاصدان ملک خود اشتغال داشت شیخ را قوی حاض شد و همه محرم و
و توهم استیلاج بهزیمه و عدم امکان حرکت خیل نموده و دیگر در شت مرتبه خود را تحفه نمود و بسیار بعضی از بیهوشی و بیهوشی
به رسید و باین حال از وی مرقد علایرالدوله روان شد و در آنجا مرض صرع که گاهی تابع قولنج می باشد او را حاض شد و در آنجا
معالجات بعضی از علما مانا که در غزانه قوت و او خیا که کرده بودند در تحفه مشرو و لیوس که شیخ حقه صرع تناول نمود و قدری افزون

[illegible]

مردم این عهدین را که در زمان خود در میان ما بودند و بسیار باشند که این ششم نظام موجود و غیره میگویند و در این
نظام باید چنان بود که بسیار است و فکری بجای یک شخص مدتی را میگذرانند و مثل این را قوتین و جو که قضاوتی را در این
از خود میگیرند اما خود و اولیای دولت ایشان بنده کسان خدا میگویند و نمیخواهند بفصل می آرند و اکنون در احکام دین واقع شود
استعداد صلاح و درست کردن آن ندارند چنانکه بعد از بن محمد درین چند بیت بان اشاره کرده و گفته است اندوی می بیند
و بالطف قتی نیامد جمیع ما ضیع الامام العبدی ما رو بکاف و دم نعیمنا و صحت قاه الدین کف ظلم الامام و معاجزها انما
بقیمنا و چگونه خدمت شیخ خلافت عمر جلال خلافت متحقق داند و حال آنکه سابقا کلام او مساعدی نیست از دو وجه اول آنکه شرط نمود
که خلیفه مخصوص باشد از جانب پیغمبر یا جمیع اهل محل و عقد بر خلافت آن واقع شده باشد بلکه در آخر حکم بر جنان و جوب طریق تفضیل نمود
چنانکه موافق نبی است و گفته و الاستخلاف بالنسب اصوب فان لم یکن لایو دی الی الثقب و الثغاب و الاختلاف و
بر تقدیر ظاهر است که محققان مسلمانی و جماعه دعوی وقوع تسبیح یکبارین دو هر دو باره میگویند و لهذا این
المعاندین قاضی عضد الحق مضطر شده مالتزم آنکه در صحت خلافت است یا شخص کافیت چنانکه خلافت بویکریعت عمر ثابت شد و باطل
بعد از تمییز شرط مذکور چون تواند بود که حکمی دانا و حجتی بنده شیخ خلافت عمر را مثال خلافت حقیقی داند مگر آنکه گویند لا خلیفه فی الیوم
با آنکه حج حسین بن عبدالصمد الخازنی رحمه الله در ساله شوارق آورده که شیخ تصریح نموده و فرموده که اگر نص در شان حضرت امیر مزیفر
مع هذا تقدیم او سبب مزایای فضیل و حبیب بود دیگر آنکه شرط نموده که خلیفه حجتی باشد که عاقل و عارف بمرتبه باشد و ثبوتی که اعرفانه
نباشد و صاحب اخلاق شریفه مانند شجاعت و عفت و حسن یر باشد و باتفاق را با یکسیر عمر فقط غلیظ بد و طایل بود که در غرض است
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله مانند بدر و غیره همیشه طریق قرار نموده و در عفا و مسئله لولا علی لم یکن عمر کلام نموده اگر گویند که شیخ
همین جهت گفته که مولی اعظم عقل و حسن امانیت و چون عمر مقف بعقل و حسن امانیت بود اگر متصف بعلم و شجاعت و نظایران باشد قدیمی
خلافت و نیز مانند گویم که شیخ متصل باین کلام گفته آنچه خصموش نیست که گاهی مولی کمال عقل و حسن امانیت که صاحب آنها در فضل
باقیه غریب و بیکانه نباشد یعنی کسی که علم غریب و محمل قریب باشد یا آنکه عارف بحسن امانیت و قانین عدالت باشد لایق خلافت
و آنکه عارف بسبایت باشد گاهی از علم اولی است که علم مثل او نباشد در عدالت و امانت پس تقدیر که عمر عارف بسبایت باشد
گاهی از علم اولی است که علم مثل او نباشد در عدالت و امانت پس تقدیر که عمر عارف بسبایت باشد اولی نخواهد بود و از حضرت امیر که
حضرت صاحب مرتبه عالی این عدالت و امانت بود و چنانکه خصم نیز بان اعتراف نموده و متواتر رسیده که عمر در سائل بسیار خطای
رسانوده چنین بار لولا علی لم یکن عمر گفته و زبان مصنون کمال الحسن افند من عمر بنی الخدرات فی الحال کثوره و همچو ماده نه خالفا
خوار و خف نموده و ظاهر است که چنین کسی از سبب بیکانی از علم و شجاعت بوده یا آنکه عاقل و بعقل نهی نیست و حجتی است

محمد بن محمد که چندی است و صاحب خلق و شرف و دولت عالی بود و بعد از اسلام محمد بن محمد غزالی انطوسی را که کینست و ابو حامد است در
سنه پنجاه و چهارم در طوس متولد شد و در اوایل سال در نیشابور نزد ابوالکاسم جوینی که با نام محمد بن مشهور مشهور است تحصیل علوم
استماع نمود و بعد از آن با نظام الملک وزیر طاعات خود در راه و رعایه و قبول نام یافت و با جمعی از فاضل که در خدمت
نظام الملک بودند در مجلس متعدد مناظره و مباحثه کرد و برایش از طلباء بعد از آن مدیر نظامیه بغداد را بوی فخر و کثرت
و در سنه اربعه و ثمانین بغداد رفت و همه اهل عراق شیعه و فرقیه او شدند و مدت ده سال آنجا بود و بطن بازگشت و بطن
خود مشغول گردید و از خلق خلوه گردید و کتب معتبره چون کتاب احیاء علوم و غیر آن تصنیف کرد و بعد از این همه به نیشابور آمد و در
نیشابور درس گفت و بعد از چند کاه ترک آن کرد و بطن بازگشت و از برای صوفیه بنای خانقاهی کرد و از برای طلبه بنای مدرسه
اوقات خود را بر وظائف خیرات ختم قرآن و صحیفه ارباب قلوب و تدیس علوم توزیع کرد و در تصانیف این احوال چون تعصب بسیار
در تحفه و مجمل او خفته می نمود و بعد از آن سلطان محمود و وزیرش ابوالفوتی دادند اما ضرری بوی نرسید تا در صبح روز
دوشنبه چهارم و پنجم جمادی الاخر سنه چهل و نهم بمحاربت حق توبیت صاحب تاریخ استناری آورده که متوید الملک وزیر
امام محمد غزالی را در ایام غله او بجهت مدیریت بغداد طلب کرد و وی در جواب نوشت که الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی محمد و آله
خدمت خواجوی جهانیان تسلیع السلیع بطول بقایه این صنف را از خضیف خرابه طوس با وج و السلام بغداد و عمره الله کرم و بزرگی بسیار
بدین فقر و محبت که خواهم را از خضیف شهری با وج ملکی دعوت نماید ای عزیز طوس و بغداد راه بخداوند کیانت اما از اوج انسانی خضیف
حیوانی مافیه فراوانست و التماس حضور این فقیر که کرده اند لاشک که این فقره وقت فراق است نه وقت سفر عراق ای عزیز فرض کن که
غزالی بغداد رسیده و بتاق فرمان در رسیده فکر مدرسی باید کرد اما در زمان روز انکار و دست ازین بچاره بدار و السلام
من تبع الهدی فیت شری از لالی فضایل معالی محمد غزالی و مجمل عهده او بنحیجه تقصیل خواهد یافت نه که در مبادی حال بواسطه محاسب
رو ساری اهل ضلال از نور ایمان محالی بوده و آخر مومن موالی بلکه شیعه غالی گردیده مولانا سائل حمدانی در بعضی از ریاض خود که در بیان
احوال مقامات اهل سواد نوشته و زانای ذکر احوال گفته که محققان اهل ایمان در حق او برادرش و غیبت محبت اهل البیت قدسی طبعی نیست
شیخ شیعه غزالی میگوید که در فقه شافعی نوشته را بچه طعن بر عمر شنیده اند و در سلسله عول از ابن عباس نقل کرده که او گفت
که هر که در عول زاع دارد با او مبارزه کنیم گفتند در زمان عمر چرا گفتی گفت بل غیور خفته و محمد بن القاسم طوسی که از ظاهره غلبت در راه
حکامات او که غزالی در راه و محبت حضرت سید شریف مدنی رسید و به تحقیق مذمت بعضی از نکلمات مذمت را با حدیث
مطابق نمود و حضرت ابی هریرة علیه السلام را بدلائل قاطعه و برهین ماطعه بر و تمام کرد و شنید و غزالی از مذمت اهل تشنه و جماعه بگریز
بندید حق را که چون غزالی از راه منزه محبت کرد و برادر او محمد غزالی مصروف با او ملاقات نمود و گفت شنیده ام که با

[illegible]

الا ترى انك لو قلت ليد ويا و قدوس المفضل على هذه الدار هم و خير من حديد و دها فانه لا يبدى لذلك و لو قلت لوقتي غير
 فربما تغيرت ايضا فاما ان الالبان تعرضوا على الصبر في شهر رجب و النفقة و ما فيها من النوح و الكسر و هذه العلم الجليل لا يبدى
 الوجه لا يصح الا الله رب العالمين و الله لا شريك له فذلك قال الله و ذلك الحق انما هو جنة و ما كان لهم فيه رية و نيت كلام غالي و ان
 موافق بهما ما به است و اما ان يكون اختياره و غلبه على قناعت و غلبه على شدة مكنون و حضرت رساله ترك و قية خود و
 خود کسی را که در بیان نیت قائم مقام او باشد تا صحتی آن نیت را چنان کسی نماید و شیوه ما می گویند که چه گویند بسیار احادیث
 در باب آن نیت بسیار توان کرد و در هیچ و تجویز آن توان نمود و یا آنکه کتاب و چهار نطق اند با که جمعی از انبیا که فاطمه زهرا و
 و بیرون رسالت و نموده کاشف الحقیقه و فحالة ملائکه بود و مانند اختیار معنی از قوم بعد از اختیار و تجربه و حجت نمود و اند و آخر خضران
 اختیار ظاهر شد و بود صوح پوسته که صواب خلاف آن بود و ما را بخند که یعقوب علیه السلام اولاد خود را حجت خط فرزند
 خود یوسف علیه السلام اختیار نمود و خضران اختیار ظاهر شد و همچنین موسی علیه السلام از قوم خود که چندین هزار کس بود و نیت
 کس از حجت معقات پروردگار خود اختیار نمود و چون در مقام ما بود حاضر شدند گفتند اننا لله جبر و حجت ظاهر شد
 و کار ایشان بجای رسید که حضرت موسی ظاهر شد که ایشان سفیان بودند و انچه فعال موسی اهل کلبا با فعل السفینا
 و که کتب اهل سنت مذکور است که پیغمبر صلوات الله علیه و اله اختیار خالدين وليد نمود و او را حجت اصلاح حال نبی خریه نبوی است
 فرستاد و او سبب کینه و کدورتی که در ایام جاهلیه با ایشان داشت جمعی کثیر از ایشان کشت و سیرخت تا آنکه حضرت رساله
 علیه امیر المؤمنین علی را علیه السلام از عتب او فرستاد تا باز یافت نبی خریه نمود و ایشان را سستی داد و حضرت رساله در مقام
 که انهم انی ابراهیم و در کتاب جمیع بنی الصبحین از عبد الله عمر نقل کرده که چون خالد دست تعقل و سیر نبی خریه کشا و او را
 با و سپرد و بعد از آن ما را امر کرد که سیران خود در آن سیم و پنج از صحاب من سیر خود را خواهد کشت تا آنکه بخت حضرت رساله
 آمدیم و صورت و فخر را عرض نمودیم پس آنحضرت دست خود را برداشت و دو مرتبه فرمود که انهم انی ابراهیم و ما صنع خالد و
 نخی ماند که اگر خالد هر چه کرد و معذوری بود و حضرت پیغمبر اظهار ریه از کرده او می نمود و بخار با که صواب ترک اختیار ولایت او
 در آن کار بود و فرمود و همچنین در کتب مذکور است که حضرت رسالت صلوات الله علیه اختیار ابی بکر نمود و او را بخیر فرستاد و او فرار
 اختیار نمود و در رویتی دیگر وقت که بعد از فرار ابی بکر اختیار عمر نمود و او نیز فرار نمود و فرج خبر بدست ایشان می رسید تا آنکه
 حضرت خنساء بن حذافه کشته و آنکه بعد از ذکر آن پای بخیر چوینا و فاطمه علیها السلام خود گفت که انصره کنت و بر عاتق
 منصف نخی نیت که هرگاه انبیا بکمال عصمت و فضل و امین الخضر اختیار ایشان در بسیاری از جاهل ظاهر شد پس چگونه عتقا
 بر اختیار معنی از مجاری کنند چنانکه محققان علمای اهل سنت و جمیع اهل حق بعد از آنکه از اشیای جمیع بران قرار داده اند و حاصل آنکه

سرف مرقی حضرت شیخ ابوالحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام را در جواب گفت که این حدیث از
 مذہبی دیگر منقول است و در این حدیث بر خوانند و در این حدیث بر خوانند و در این حدیث بر خوانند و در این حدیث بر خوانند
 رفت آنگاه در میان اوردان مباحثه متقدم و تا و روز آمدادیت و احمد در دروسیم بر کتب مباحثات مرد و حاج
 ارواح سپرد و شرح محقق شهید ابوعبدالله بن علی قدس سره و در آنجا که از عالم تا آخرین مجتهدان مایه است منقول است که ایشان حکم
 مجتهد ملاقات عزالی با حضرت میر مرتضی علم الهدی میبند و در آنجا که کتب توارخ نیز مایه می باشد زیرا که وفات میر مرتضی
 عنه دینست و تئین و ارجحیه بود و تولد عزالی در سنه حشرین و ارجحیه مولف گوید تواند بود که ملاقات حجة الاسلام با میر
 ابوالحسن میر مرتضی الدین واقع شده باشد که بعد از غم خود میر مرتضی قدس سره غیب علویه بود و چون کار این سنه را شنید میر
 غیب بخواند و اندر مع هذا عهد میر مرتضی نیز در یک بود صاحب رساله محاکمات را نزد استماع بعضی از مجتهدان القاب شریفه
 شبته میان غم و برادرزاده واقع شده باشد و الله اعلم و موید روایت رجوع و انتقال است مذمت حق که است و الله
 انحرافات الدین مفسر شیرازی قدس سره در خبر و تاسع از کتاب حجة الاسلام ذکر کرده که حال حجة الاسلام فی بعض سبک الی
 در جمعی احوال و فطایه و برقه علی احوال المجتهدین و الفلاسفة حکما بالادلة ثم طریقی از ایضاً شناسانند و نقد است که فی قبیله و
 حضرت طین فی العقاید الاسلامیه من غیر شک استی و این عبارت ما ناقص است از کلام حضرت امام تمام جعفر بن محمد الصادق
 علیه السلام که در جواب سوال عنوان بصری فرموده اند حیث قال العلم ان فی سبک و لا یجدر بل موافق بقدره الله تعالی فی قلوب
 من یتدبر اذا را و بهم خیر و قریب با پنج حدیث از مولانا فی فضل مدق نصیر المله و الدین انفاشی منقول خواهد شد و محل نور و کلام
 حجة الاسلام از زمره و صلحان ان مقام باشد و سید الموحیدین حمید بن علی الاطری قدس سره در کتاب جامع الاسطرلاب فی
 نموده و فرموده که از موحدان قولی است فی فضل و ایضا موید صحت اعتقاد است آنچه در عنوان سنه امامه از کتاب قدس سره و الله اعلم
 منج حق و صواب دین باب نمیتوانم بود و از آنچه ملک متا و جمهور است بیرون نمی توانم رفت حیث قال ان الله یتقوا العقبات
 و الغرض عن فحوض منها اعم من فحایض فیها و ان اصاب کفیف اذا خط کلن اذا جری الرسم با حتم تعقدات به اردان ان لک الشرح
 فان القلوب عن المنهج المخالف شد به التعلق فی انفسهم و موافقه است باصول اهل حق آنکه در کتاب و طاس حکم سلطان تکیا
 و از امیران شیطان نام کرده است قال اما یزید الراوی و العیاس فحاش الله ان یعظم به فذلک فیران الشیطان و من زعم من اصحاب
 الرضو ذلک فیران النور فاسالی الله ان یغنی شریه عن الدین فانه صدق جلیل موثر من حد و عاقل استی و در کتاب منهاج العابدین
 و انویض را که در اصل سنه در اثبات خلافه ابی بکر است ابطال نموده و گفته و اما انویض فاعل فی صلبین احد نما انک تعلم ان لا خیار
 فی صلب الا لکن کان عالما بالامور عجم جهات باطنها و ظاهرها و عاقبتها و الا فلما بین ان یخیر العباد و الله اعلم فی خیر الصلح

چون خبر به دست حال بیاید علی الله بهیچ کلمه و گوئی مشکوک به از حدیث بر وفق مفاصد خود وضع نمود و بود
پیشینه و مانند و مانند که روزی فساد وضع آن شد و از چو گفت استوار و نهاد عوارشان است که گویند روزی شبیه
نشدند بود ابو سرریه را دید که بر ستری قهقی راه و از کشتن هائیکه گفت ابو سرریه که باشد که بدین غلطه رود ابو هریره چون کلام
عایشه بشنید روی خود بجانب او کرد و گفت ای بی بی خاموش باش که چه حدیث بدو روغ برای پدرت بستم تا از خنجر
عایشه چون آن سخن شنید خاموش شد و گویند نیز که روزی عمر با او گفت که بحسن بدید که نویم زبان عامه را از خود کوتا
نخستیم و بعد که قریح که از بی شتم است از بقوت روز محتاج هستیم و ما را کان آن بود که علی بن ابیطالب چنین بگوید و محبوب کرد
امروز خلاق رفی ملک می آیند و از ما مشاهد عبادات و تعین اعتقادات میکنند اگر نیر خیا که کنم و گوینم که او میکند و میگوید
آنچون بچشم از پیشترست مردم تصور خواهند نمود که در آن باب متابعه ایونیم صلاح و زنت که نامکن باشد در عبادات و ارکان
وین مخالفت و انیونم و بنا برین بسیاری از واجبات و منافع آثار سپید فخر را زخمی کردند و اهل مصار بطریق که ایشان تعلیم می نمودند
شیرت را از ایشان فراموش کردند تا آنکه تدقی برین آمد و صحابه تامل در حقیقه حال و مال خود نمودند از آنچه کرده بودند مادم و پشیمان
و روز بروز بر حضرت امیر مکتوب دیدند و عذر میخواستند و استغفار میکردند و خلق بر سر میبردند و میفکند که حال ایشان در ایام گذشته
چه بود و چگونه در دم غرور و فساد بود و تا آنکه حکم بدی خلوت فی دین الله انوار در دین می آمدند و مطیع اهل البیت علیهم السلام
و حکم لیظهر علی الدین کلام مفیده بن از صحابه که از اول محض و محض اهل البیت بودند و خداوند تر است شدند و خلافت بر حضرت امیر المؤمنین
و آنچه بعضی از بچارگان اصل شسته گفته اند که کتاب سرتون و کتاب مضمون علی غیر اصل تصنیف غالی نیستند و مردم از بار و بسته اند و توان
گفت که از جمله محال است عادی باشد و بقدر میگویم آنکه از میان جمیع علمای اصل شسته و جهل مثل امام محمد بن قاضی ابوبکر باقلانی این حدیث
و فخر رازی و ابو خنیفه و شیخ نظیر ایشان امام محمد غزالی را بسیار نموده کتب مذکوره بر بسته اند بنا بر آن خواهد بود که ماده او قابل
و بقدر در مطلب کافیت کسی گوید که چون حکم تبشیر غزالی و مانند او که مذمت اصل شسته نهاد دارند و بدین باب که بخان ایشان
که در کتب کلامیه و غیر آن مطروبت بر اصل شسته تخریفات را میزدند زیرا که میگویم که حکم تبشیر غزالی و امثال او نظر باطن حال زیانت و شکست
که ظاهر حال ایشان موافق اصل شسته بوده و تصانیف ایشان بر طبق عقاید انجاعت واقع شده و یکی مطالب آن تصانیف کرده اند
و آنچه در اینجا مطروبت بقول نقلی بوده اند و از مخالف روایات و روایات خود داشته اند فی حقیقه حجاج بابائیه در تصانیف امثال
غزالیست حجاج است تصانیفی که اصل شسته اخذ اعتبار کرده اند بلکه قحار بان نموده اند سرخند مصنف ان ششی باشد باطن یا ظاهر و
باطن و از لطیف انجیقام آنکه عبد الرحمن حجاجی در کتاب نفحات نقل نموده که یکی از اکابر اصل شسته در باب کرامت خیر الاسلام ذکر کرده که
در خواب دیدم که حضرت پیر صوفیانه علیه در جای نشسته اند و فتای اربعه عرض می نمود و بر و میمانند و از حضرت استماع می نمود

تواند بود که در وقت اختیار در مایل حال صلح و موافقت باشد و چگونه تقصیر توان داد خستیدار یعنی انصاف را که مصوم باشند و خستیدار
چون بی مصوم و خستیدار باشد و با دارند که امور را به هم غلط کنند و هر چه را بپای خود جمع دارند و در باری خود پسند و قسبت
و گفتند که راه اند به تخیل و خیال و بی فکر و تدبیر و غیره کس نفسی و زنی که خدای او را داد و شناسید
دار که بوی حوری بندستور ناز و در غلبت است و بجز جنته بار و نمیدارد و تا غیر کار اهل استبصار است نه کار هر عقل و نوید
لطمه سلوک عشق را می برون اگر چه و دین باید و اولی پس روشن چشم نیست و درین باید محبت و نازکی زینهار تا خود را در رجا
که این به راد دل سکن جان این باید و در کتاب سرالعلمین که از آنکه نمون نیست که کنید و آن را جمله کتاب است که خدای در آخر عمر نوشته
افشای سرخ و نموده و تصریح بار ندا و خلفای شته و تابان ایشان فرموده و در بعضی از مقالات آن کتاب بعد از آنکه در خلافت
و اختلاف در آن گفته که لکن سفت لجه و جهل و اجماع محمد علی بن محمد بن خلیفه فی یوم عذیر با تقاضای جمع و موقوف بر کنت مولای
صفی مولای نفال عمریج یا یا الحسن بعد صحبت مولای و مولای مومن و مومن نه نسیم رضا و یکم ثم بعد از آنکه اهل الجواب الیه
و اهل و خلافت و عقود و انوار و خفان الهوانی تعلقه الزیات و شتابا که زحام فحیل و فتح الامصار سفاحم کاس الهوانی و اهل
خلاف لامل فبذله و او را فیه و یم و اشتر و ابده ثنائاً فلید و فبیس و فیرون و حاصل کلام او است که صحاب در رو
غیر فرمان و پر د کار قدر و حکم رسول پسر و نیز عرفان خلافت و امامه حضرت امیر کردند و چون سوار از دنیا مفارقت کرد
و حجت بر سرای آخرت شد اکثر ایشان بکم قصدتین فان ماتا و قل انقلبکم علی اعقابکم و قوله لا اله الا الله بنوا
برند عن دینکم فبمهری و ارتداد و بفرصل جمع نمودند و چون بفاق اظهار وفاق کرده بودند و با توبه خودی تکیه نهایی
نموده بودند بر حضرت امیر که مضمون خدا و خوب رسول و مصوم از خطا به و تقدیم کردند و بطلش شیطان در اغوی ایشان میگردد
تا حضرت از قول و مضمون و اما از منصب خلافت معزول و در خستند و در اذمان طامه عالمیان که در آن روز و در آن خستیدار
آمد بودند و قوت دفع شبهات نهشتند القای شبهات کردند و از روی مکر و حیل مردم را با خود متفق خستند و در میان
از بدن حضرت را با حدیثا قرار کردند و بر طبق آن بان فیه پیش آوردند و سوگند خوردند و چنانکه ایس تا سوگند خوردند
بناخیز و بچشم و اگر این کلام بخور بهر که از جنت بیرون زوید و بخت با حسن ظن بان تعینان نمودند و با اهل بیت
علیهم السلام التفات کردند و تا آنکه چون سالها که شد جمعی تعینان کردند و ایشان شدند و جمعی از آن قبل بود و بجهت غیره میروند
و از طریق میگردند و معاویه و یارین و بنی العباس و تابان ایشان از ضلالت رایت میگردند تا آنکه در مدت شش سال
کار بجای رسید که شبهه کثرت سهال چون تیره شد و خنجر تعلقه بطنی خدای اصل روز کار جو و شبهه شد مانند لفظ عاید که کسی
او نظر و وضع و هم مجازند و بهر سه رسید که بی قریند مکر مضمون نمیشود و لیکن چون خدای شکا و عده و او که در این بیایند

بود و بخت بر او فرض جز شد بر نیست بان شمی این باشد که چو او در میان حکم سید بار بر مواخذه آن چهار خدا جلیل گردید و
معاذ حق او در آنجا که هست اگر چه نام قواعد العقاید نیست و مناقبه در لفظ سهل است و نقد رشتباه در خواب و در نیت و احسان
است که شیخ زابری هم گزانه نقدی بسیار بفرموده و داد که صاحب آن خواب نامواب گفت که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مذهب فقهای
را بعد پسندید بلکه گفت آنحضرت ساکت گردید و مخفی نگردید پس این نیز جای باید آورد که گفت که چون با چار رسید که والا امام محمد
رسول الله صلی الله علیه و آله ابو بکر ثم عمر ثم علی ثم عثمان و الا شیخان مکین را عجب از امی میبود و ظاهر صاحب خواب از آن بگوشت
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آثار غضب مینموده و از مول آن زود خواب بیدار گردیده و الا نقمهای از بجه را در آن شب تاب و از غضب
مصلوب و مکتوب و خوار و زاری و بیداری این اشکال عظیم باقی میماند که تعقیب جزوای عقاید ارضیان با آنکه جمله ناکرده بودند و حال
از استخفافی نیست و حال آنکه قید مذکور از منافات فصاحت با نیت صاحب لغات باشد از دینت او و درست مکرر روح صاحب
لغات در مرتب صلح کل نقضی این اشکال نماند و الواسع من الصلح و کویا چاره باشد که با صاحب بر نیان گردید و آن مضمون را از
مردم بیدار شنیده که هر کس در خواب برید چون بیدار گردید سر و جامه و ریش خود را بیدید و امید است که مریدان او نیز فرماید که آن
بهتر است یا این بیداری و الواسع من الله اباری الخیم محقق غرر نصیر منته و اندن محمد بن محمد الطوسی که حکمی رای قوم او صورت
شرعیست را بنا بر میولیت علمیه که نظر غایت او در جمیع احوال بر جمله اولی است اما میگوید که دین بفضل و تعظیم او متوقف بر مایه است
و بر بزرگداشت او متوقف نیست و فیکه روان فاطون و ارسطو و جود او و محاسن و مباحث جوید و زبان حال او علی سنیاسکری
جمیده او که عقل فعال در شرف قضا و او و مشکلات ارباب کمال موقوف بر یک نگاه اوست نقطه آنکه دشواری تعقیب در طریق
جسم و جان گریبان افزان دشوار سازان آمده در مصایح بایش در شبستان علوم صد هزاران شیخ کافوریت تا بان آمده
تا علم هر مایه شنبه را بطل کند از غصای کلک او تا بجا آن آمده معاملت محققات ابوعلی را که مقصودم شهادت بولایه کات بودی و
تشکیکات فخرالدین رازی نزد یکت باید پس رسیده بود و از خانه علو حکمت و کمال ادراک استراک نمود و و من یزاد ان تا از
از روی فهم ظاهر و قصد خفا تا به هر دو بر رسید و ظاهر ظاهر فرمود اگر ابو البرکات بودی آن عجز حکمت مشایخه میبودی و
ایمان می آورد یا خیر و غیر و میوان بر و میسر و اگر فخر رازی را دست رس میبود و در پیش آن مواد نکته طرازی و موجب حکمت بر داری
نقد و کنجینه انکار برسم گفتاری میداد حکیم فضل صدق مولانا غیاث الدین جنبه که شیخی صدی که زنج حدیدی فی تعقیب از طریق
حدید اوست در خطبه بیخ خاقانی که از مفردات اوست و بنام نیز از ان یک نوشته سطر خیم شکل بر بدج حضرت خواجه نوشته
که کمال فضل او از آنجا ظاهر میشود و آن نیست که چون خوف و کوفت با نچه علی از یک کلمات شریفه موافق نبود و همچنین در تعارض
بعضی کواکب تعظیم و تاخیری بود و تعظیم روح بطنی لغات را بر صد گردیم و از ان ساطع و تعظیم بیانات تعظیم را بر صد گردیم و

پس فرمودند تا آنکه یکی از رؤسای آن روز و جناب خودی چند نفر دیگر که در مجلس بودند و در وقت دعوت و نشست و برخاسته
جلسه در ایام و از بر رسول خواند یکی از آنکه پیش رسول بود و او را میفرمودند که برو و ما را از دست او گرفت و بیداشت و
بماند و من و اعدای غالی را که متضمن عقاید اهل سنت است با محضت عرض کرده قرار نمودم تا با نجاسید که غالی میگوید و
عبد البنی احمی التمشی محمد اهل کافه العرب و الحکم و الحیج و الحسین بن نجاسیدم اثر نباشد و تسم در روی مبارک وی ظاهر
بنتی مولف کتاب گوید مطلق رویان در اهل سنت خیال اهل سنت چنانکه پس ایشان قاضی عقد در کتاب باقی نماند و گفته
هنا الزوال فی خیال اهل سنت و بعد از توضیح و توضیح آن نمود پس و بعد از خود خیال اهل سنت چگونه بر خیم شمی چنانکه
بر تفسیر بر خیم را میرسد که بگوید من در انشای بیداری دیدم و از تاف غیبی شنیدم که خواب مدکور از جمله صفات و احکام
و نامش است از سوخا و دماغ و اشتغال نفس بعد از تسم و بعضی خاندان کرام مکه او را پسیدانامت و ظاهر معصود و صاحب خواب
از آنکه رویه حضرت رسالت را بر محمدات خواب خود ساخته است که چون در کتب حدیث اهل سنت و جماعت دیده که آنحضرت رسالت
کرده اند که من رانی فی المنام فقد رانی فالشیطان لا یثبته و این مقدمه را بر شنیده که میگوید خواب نبی رست و نبی دروغ
نباشد خواسته که بعضی این مقدمه را بر صحبت خواب خود کند و بماند که او را در اصل آن خواب که تسم نباشد و یا از روی
نمل خواهند گفت که این سخن را بر خواب توان دید چنانکه شاعر گفته: خواب و دشمن چنان بدیکه صدر جهان را نخواهدی و بر
داد و زنجشید شمع نیز و بعد از تسم این سخن جواب داد که این خواب توان دید: با آنکه محسنی حدیث مدکور بر وجهی که در شرح
مقتضوی مطورش است که هر که حضرت پیغمبر صلاوات الله علیه بصورتی که در دنیا بوده و بعد پیغمبر را دیده و شیطان مان صورت
ظاهر نموناید شد و این حکام را تواند بود که شیطان لطیفه بکار برده خود را بصورت او بکریا عمر بر این سخن ظاهر کرده باشد
و جهت ضلال و تبس او در خیال فاسد و انداخته باشد که حاشا این صورت حضرت پیغمبر است لا حرم نجان فرخات در نظر او باشد
و بر تقدیر تسم غیر این خواب بر بیان معنی است که آنحضرت نزد عرض من اب فقهی اربعه سبع فرمودند و دلیل انکار است غایب
الامر انظر میکشید و اند که طامات و کفریات ایشان تمام شود تا یکبار حکم بواخذ و ان حار خدا نمایند و ان فرمود میان
حاکم که دیده و نرانی ایشان در شب با ایشان رسید و گویی که ان جزو ما از دست آن انضی گرفت تا کس بود که در وقت آنحضرت
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رد قول او نموده و از حضار دوات و کاغذ منع فرموده و او کما سنبت که کاغذ زدند که
ابو بکر خیم حضرت فاطمه علیها سلام نوشته بود و در دست آنحضرت بود و باره نمود و در دوشین دلیل قول دوست اگر اجماع بود
که بکر میبندد و گویند که آنکه کس که خود را گرفت و زنده است حضرت امیر بود که بکر این حکام گرفتن را خواهد چنان از روی عرض
حضرت موی و الفای الیهم خولید و کفی لقیقه راجع ما فی از مخالفان میشدند از حضرت مارون که در دست او

رئیس تربیت زندگی و نام خود داشته در انوار و اکرام و اهتمام تمام نمود و خدمت خواجه چون میدید که فضای دلا و زیارت آن
 ترک نکرد و اولاً و آخرت فرستاده و ثواب برزنت و مع نهایت سعادت رسید در اصل یک سو قش با او شریک بودند و سبب فرقه
 و ملاحه او را پس چه میماند و لا جرم عمری بعبادت حجتیه ایشان گذراند و تا زمانیکه پنهان یعنی ملاکو خان بقلع معینه نزدیک کرد
 و خورشاه بن علاء الدین محمد بصوابید خواجه مبارزه ملاکو خان رسید و ملاکو از خدمت خواجه خطیم بفرقه در کرم و خطیم او را
 مبالغه تقدیم رسانید و نظام کلیات امور خود را با مقتضای رای حکم آری او موقوف کرد و بعد از آنکه عواقب عرب رسد و غرض از
 خبر ما و مرجع فرموده و مؤسسه استوار و اجتماع و مصالح آزار و جوی که کافی بود و از خزانه حال تسلیم نمود و موجب فرمان مولانا الدین عقی و
 و نجم الدین کاتبی را از فروین و محمد الدین مرانی را از موصل و محمد الدین اخلاطی را از انیس طاهر کرد و تا خدمت خواجه سر رشته بعضی از
 و قاتی طایبی و غیر از آنگاه دارند مولانا مطلب الدین علامه شیرازی که از اعظم تلامذه خواجه بود و با نجات شرکت مینمود و بعد از
 غالب بود اگر چه حضرت خواجه بواسطه رعایت قرینه استاد شاکردی نام او را با نجات در خطبه کتاب ریج ذکر نموده و نزد رسیدن
 اصل معهود و اصلاح بعضی خلایا داشت از روی طرح و عرض با نجات و اکذشت و در کتاب حبیب التیر کفیه افتاد و خواجه بقلع معینه
 و رسیدن و از آنجا بخدمت ملاکو برین وجه مسطور است که در زمان مستقیم خلیفه جناب خواجه روزی چند در دایه قستان ساکن
 و حاکم آن خطه ناصر الدین مجتهد ابواب لطف و کرم بر روی و در کاران علامه کاغذ کارشده و آن جناب در آن ایام کتاب اخلاق
 ناصر را بنام او تالیف نمود و مقصود جمیع درج مستقیم خلیفه در سلک نظم کشیده و بعد از دستا و این معنی در این صورت مرقی
 فراج نازک نیفا و بر پشت آن مقصوده ناصر الدین مجتهد نوشت که مولانا نصیر الدین رسید خواجه را پس فرمود و در وقتی که نزد ملاکو
 محمد بنعلو الموت یا میمون زیرفت بنجاب را همراه برده با و سپرد و بنا بر آن علامه زمان چند گاه بحسب ضروره در میان طالبان
 نمود و چون اسن و لسان طبقه بعد مه سپاه مغول در هم گشت خواجه از پیون دزیر و ن آمد و بخدمت ایشان پوست و بهشت
 اختصاص یافته در سلک خواج و مقر بان نظم شد و بنا بر آنکه و فور تصب مستقیم نزد خواجه نصیر الدین ظاهر بود و ملاکو را بر این شایسته که
 صوب جبال و گنر کشید نامهم نهاد و یان بدینجا انجامید که سابقاً گذر شد و از بعضی فضلا استماع افتاد که چون حضرت خواجه
 ملاکو خان مبارک نام نهاد و شتافتند و از استیصال خلیفه عباسی و سایر اعدای اهل البیت فرقت فرستاده بعد از زیارت جناب
 و پیوستن به زیارت جناب محمد المجتهدین و ارث علوم سید المریدین فضل الوصیین علیه صلوات اللہ تعالی و تسلیت علیهم السلام
 ابو القاسم خیر بن حسن بن سعید طحی که در آن زمان فضل و عدل و اهل محبت ان شیهه امانید و در جانب دار المؤمنین و کمالی نمایان
 بود و در آنکه شکرت را محفوظ ماند و بود و بود و چون خبر رسید که جناب خواجه در آنجا رسید و ملاکو را از دست خود
 که در آنجا رسید و ملاکو را از دست خود

باقی کو کتب حجب رصدی که حضرت فیوف بحق و حکیم مطلق المولیٰ العظم و بحر العلوم مطهر الحقائق و مبدع الفایق است و البتہ علم اہل البدن
 متم علوم الاول و الاواخر کاشف معجزات الخلیل المثار بید حکما فضل العما سلطان المحققین و ربان المدققین منوع کلمہ بغیر اللہ و الخ
 محمد بن محمد الطوسی قدس سرہ و زاد فی خطبہ العرش از فرمودہ است و فصیح کریم اما تعذیلات را نبوی استخراج کر دیم بدین استقصا
 ہم بحسبان صد مرتبہ کہ استعلام معادیرا و ساط و تعذیلات و تفاویم و عروض کواکب و غیر ذلک را مورسما و یات حسب تحقیق
 نوع بشر ممکن نیست اما استقصای عمل از روی جائز نیست کہ بواسطہ سہلہ حساب تفاوتی و کثرت فوق لایدرک لازم نیاید بحد اہل
 کور حجابی در بعضی مواضع موجب تفاوت بسیار می باشد و غرض ازین توضیح است کہ حضرت جتہ حضرت بغیر را جمیع علوم کمالی بوی
 بتخصیص فن باضیات بکلمہ متمم و کمال این فن است ۴ بلکه اگر از سہ انصاف نظر فرمائید جای آنست کہ خلاق علمش خوانند و از
 مصنفات آنحضرت درین فن شریف یکی تحریر محطی است کہ مصنفات شامل مشکلات و عوالم سیج در فصلی از ان مندرج است
 چنانکہ کلمہ اندک لقصید یوحہ فی القرا تحقیق است کہ مثال این مسائل برو پوشیدہ بودہ است - او آفتاب و ج کالمنہ در بیت
 ما ذابہم لوفض از ذہ کبریم حضرت خواجہ در اصل از موضع جہر و دسا و ہست اما در طوس منولہ شدہ و از نوادگان تبعہ مبارکہ بر تو کمال
 صفات حوال و تافہ و بدین سبب بطوسی شہنشاہ ریافتہ در معارف عقیدہ تمیز فرید الدین داما و ہست و او شاگرد سید صدر الدین ہر
 و او شاگرد فضل الدین غسانی و او شاگرد ابو العباس کوکری و او شاگرد دہمسار و بہمنار شاگرد شیخ اکبر اہل سین و در شریعت
 برو جہی از راجل حدیث شیخ شہید علیہ الرحمۃ شہادہ می شود و تمیز والد بزرگوار خود بودہ و او تمیز اہم فضل اللہ رواندی و او تمیز
 علم الدی و او اہل حال کہ داعیہ ترویج مذہب اہل النب عظیم سلام اورا بخاطر افادہ چون ملاحظہ فرمود کہ مویہ الدین علقی فیکہ وزیر
 مستقدال مستعصم خلیفہ عباسی بودار کا بر فضائی شیعہ نامیدہ است مناسب چنان دید کہ دار السلام بغداد را مفضل خستہ بچمن آمد
 و نامید مویہ الدین خلیفہ رامندی سازد و زیات نمود مذہب حق ما و ج قہ ماہ بر فراز دلا جوم در ان باب کن بنی مویہ الدین با
 قصیدہ عربیکہ در مدح خلیفہ شہم کردہ بودہ اما مال بود و بنا بر آنکہ بوالدین صلیت فضائل و کالات لغسانی و ماثرو کار و نے
 خواجہ پیشیندہ بود و تقرب اورا بخلیفہ مصلحہ ندید و گفت جواب کہ تہا کہ دید و چون ان نسیم نومیدی بنام خواجہ
 و دید کہ توقف در ملا دعواق و خراسان از رکبہ رسانان تعصب کینہ و قیمت نہ خوزیر قوم تار و چکیر منہر ملک تغذرت
 موارہ تنگوار و سر کوشہ و گناہ روزگارنی بند رسید تا آنکہ یس ناصر الدین محمد کہ از افضل زمان و از خباہ امرای علما کہ
 محمد بن جلال الدین حسن با پشاہ اسمعیلیان الموت و قستان بود خواجہ را بطایف محیل رو خود برو و صحتہ اورا منہم شمرہ در عیاش
 خاطر ادہتی مرتب کوشید و از فوائد افادات خواجہ زیور علم و کلمہ پوشیدہ و حضرت خواجہ کتاب مستطاب خلاق ناصر با نام
 کہ شہنشاہ نظم و تالیف کشیدہ و چون ضرور و خواجہ بقلعہ رود بار و افسانہ حکم اند پار رسید ازیر توانواران بزرگوار

[illegible]

بسیار مومنان به استقبال استقبال نمایند و فایزانی را که بحرب خواهر رسید و او را آرد و حضرت شیخ وقت که و نیز حضرت خواهر
از روی تقسیم و کلام شیخ عالمی کلام کسی و تجویز و ستاده و چاهم داد که موخ و در لایق آن میسر دادم که حضرت شیخ استقبال من نمایند
دارم که حضرت شیخ بطور خود مشغول باشند که میباشند و مجلس فیض ایشان زیارت خواهم نمود و انکای شیخ فیض غریبه استقبال خود
دوم سرت از دم خواهر میوزند و ناچکار خواهر بنزل شیخ منزل فرمودند و در زمانی در کتاب سلسله کلام که از فضیلت حضرت
حکایت نمودند و چون طرفین از اظهار شوق و غرام فارغ شدند خدمت خواهر از حضرت شیخ التماس نمودند که با فاد و آنچه در میان
باشند مشغول شوند و لا جرم شیخ حسب اشاره با فاد مشغول شدند و اتفاقاً محبت قبله در میان بود و فاری در پس این محبت را
در میان قبله اهل عراق واقع است خواند که و نیت لایس خدمت خواهر در بدیه عرض نمودند که مراد بتیاسر از قبله است یا بتوی قبله
ال حرام و ثانی و حبیب است پس بتجارب بتیاسر محبتی دار و حضرت شیخ نیز فی الفور جوابی مذکور نمودند که سخن طبع خواهر است و بعد از
محبت خواهر بجنبان بعد از ساله در آن باب مشتمل بر اجوبه موعده ترتیب داد و بخدمت خواهر دستاورد و آن ساله در میان فضیلت
مشهور و در ضمن جاشیدار شا و مفعول افتخار المتأخرین شیخ ابیهم بن سلیمان قطیفی رحمه الله تعالی مذکور است و حضرت شیخ علامه جمال الدین
سن بن یوسف المطهر الحلی اخلاص دار المقامه درامای اجازه نامه که بهمه سید جل ابن زمره جللی اولاد و نوشته آورده که در آن
روز که خدمت خواهر مجلس شیخ نجم الدین ابوالقاسم اندم می گیرند مجتهدین و علمای نامیه و مجلس درس شیخ حاضر بودند و خواهر ایراد
ی فضل این جماعت که است شیخ چون ملاحظه فرمود که اظهار فضیلت بعضی علی الاطلاق موجب آزار خاطر بعضی دیگر است لا جرم در جواب فرمودند
که اگر یکی از ایشان در علمی ممتاز است و بعد از آن خواهر استغفار نمودند که کدام در علم موهول فقه و کلام اعلم اند شیخ بجانب والدین سید الدین یوسف
علی و بجانب شیخ مفید الدین شیم جوانی که از خلای فضا بود اشاره نمود و آورده اند که در قومه دیگر که خدمت خواهر بنجد اتوجه نمودند
چون مرض الموت ایشان را طاری شد و در باب تجزیه و تقنین غسل و تدفین خود و فضیلتی مومنین و صفت میفرمودند یکی از حاضران مذکور است
آن شخص خواهر را مناسب است که مهندس خدمت حضرت ابی المونس علی نقل نماید خواهر از کمال اخلاص فرمودند که ما شرم می آوریم
بخدمت خواهر حضرت امام معتمد موسی الکاظم مرده باشیم و از استان و بجای دیگر میسرید فضل و اشرف باشد تا روز نمایم آخر
سپاس گویم و اراد عقبه علیه کاظمیه علیه السلام و التحیه دفن فرمودند و در فامه آن استان که قائم مقام لوح فرار خواهر واقع
بود این ایام که میوزند که کتبهم با بطن ذراغیه با وضید و حضرت خواهر در تاریخی که از این قلمه مستفاد میگردد و بعد از این حیات
فلامه نصیر مروت و بن باوشت که فضل یگان که خواهر ما در از زمانه زاده بال ششصد و هشتاد و دو و بنی که بر فوج هم اند
که شت در بغداد در جامع التواریخ خواهر رشید مذکور است که بنا بر وقته خواهر را خوانستند که در جوار مشهد شمس علی بزرگی کاظمیه
جلی مشرفان آن التحیه دفن سازند لا جرم در حال آن ارض خدمت می یافتند و خواهان کردن کردند و بدینکار سه و آیه عزیر

سبب تحقیق این است که شوق خود و کینه دشمنی مردی مجبور بود که نیکو نیت که کلام بکاز و طرف اول است
از آن جهت که شوقی و دینی حاصل و در زیر چوبی و دعات بر مانی راسل بود و کلام مردی یکس بود که در سبب چنانچه خود
نموده بود و در اینجا شوقی و دینی بود که در سبب چنانچه خود نمود و کلام بکاز و طرف اول است
و نیز از ابوالکلام بیرونی حاصل شده و در سبب چنانچه خود نمود و کلام بکاز و طرف اول است
مستحق رحمت است که در کتاب است که گویم او فرموده این حکیم الکیم العارف الفقیه الادیب کلیم النعمان فی حقش بر حروف و بیع
شعر و عارف بود و حق طوسی او را حکیم گفته و کلام مرح او به بیان بیان غنچه و میر صدر الدین محمد شیرازی در حاشیه خود به خصوص
بحث جوامع از زوایا و افادات او که در کتاب حراج سماوی و غیر آن از مضامین او مذکور است استفاده نموده و به توضیح تحقیقات
این حکیم محقق است و سید المحقق قدس الشریف در اوایل قرن بیان از مضامین او نقل بعضی تحقیقات که از نو و به غیر از
بعضی شایخا فرموده و بحق شرح پنج البلاغه که نام خوا به عطا الملک جوینی نوشته در علوشان او در حکم و تصوف و کلام و
علوم اسلام دلیل است و از جمله لطایف علامه معزالطریق و نفاذ لغز آن قدوه علمای علامت است که چون او را
در زاد و ندر یا قه غول مختلف بود و فصلای عراق با نوشته که عجب است که را با مهارت در فنون علوم در میان علمای اربعه
به هم میرسد پس در جواب ایشان این شایخ نظم فرموده فرستاده شعر طلبت فزون العلم انی بهی فخر فی سماوت بها تقی
بنی این الحاکم کلنا فروع وان المال منها مواسل ثم بعد تجربه روشن نمیشد این احوال که قدر مر و علم است و قدر علم با
و چون این شایخ به اهل عراق رسید با نوشته که تو درین اشعار خود را در معرض خط انداخته و در حکم با صلا مال فخر را
ساخته نگاه او در تصدیق حکم خود این اشعار قدیم را نوشته بایشان فرستاده و قد فانی قوم غیر فهم ما المر الا باکبریه فقلت قول
او حکیم ما المر الا بدیهیه من لم یکن یرسم لایه لم یفیت عرسه الیه و چون دلت که مردان اشعار نیز به سبب این شایخان نوشته و متوجه
عراق شد و جامهای گفته پوشیده در بعضی دایر عراق که شون علما بودند و داده و سلام کرد و در مضامین غایت شبت نجات جواب اسلام
او تکلیف گفتند و گفت با کرام و پرش حال وی نشدند و در شای که اگر ایشان مستحق حق که جای تصرف در آن بود و سوال نمود و ایشان
در بدیهه گفت جواب ایشان گفتند و بعضی از ایشان باین استهزا با او گفت ما علیک طالب علم است بعد از آن طعام حاضر شد و در
طرف خالین حشمت جدا جدا که و پیش او فرستادند و خود با هم دیگر تناول نمودند و چون مجلس منقضي شد او بخواه که به پروان
و روز دیگر در غایت شبت به سبب این شایخ و پوشیده و عذبه بیک بر سر نهاده بعد از این داده و چون او را از دور دیدند
تعلیم او بر جانشند و او را در مجلس جا دادند و چون شروع در مذاکره و مباحثه نمودند از ایشان مسئله پرسید که در فعل و شرع
و حق و حقی نیست و ایشان از گفته و مسلم دانستند که چون در میان ایشان طعام شربت آوردند و خایب شبت این شایخ خود را در میان

[illegible]

[illegible]

علام نهاد و گفت کل ایامی بخوبی استین من ایامی بر آن گذرانید و دیدند استعدادهای کار و دانش و در این
که استین بخوبی بخودش در جواب گفت این علامه استین من داده اید و علامه من ریز در زنی عالمی و خوش خلق و اهل
بانی غنی آدم و شافیل دادید و غنا و جمل و علم و فقر من منم صاحب بیدنی که در باب صالحه غنی و جمل با نوشته دوم و شافیل
من در آن باب که دید پس آنجا که عرف بخای خود کردند و از و عذر خواهی نمودند و المولی المحقق علامه قطب الدین محمد بن محمد الرازی
اگرچه خرج علم زایش خواند و در علامه بخش خواند و در هر نفس دانیست و دل او را بر این توانست عقبتش از پیش من
نقشش از اسس نقل و بن او چو ابر کرم نفوق جهان زیر کاغذی صدف کاشده و در آن چون خوشید نقشتش از طبع شرح
طالع و حکمت کشتش از افق کتاب حکامات ساطع است غلم شان و حجاج تعریف و بیان ندارد و نبش نقشتش بر وجهی که عده بجهت
شیخ علی بن عبد الله رحمه الله علامه که جمعه عم بزرگوار این خاک را نوشته بان اشارت نمود و بسبب تیر نفقه سلطان الی پویه منشی شود
و مولد و فشار او دارالموسسین در این ری است بعد از تلمذ جمعی از علمای روزگار و علمای اعلام شهرت بشف تلمذ علامه او دار
شیخ جمال الدین حسن بن مطهر بن محمد بن شمس شریف فایز کز دیده کتاب قواعد الاحکام را که از مخطوطات تصانیف فقهیه شیخ است بخط
خود نوشته بر خوانده و در مخطوطات او که الحمال در ولایت شام نزد بعضی از فضلا موجود است صوره اجازه که بخدمت علامه
داده اند بخط شیخ بر بوجه مطهر است که قز علی اکثر بذات کتاب الشیخ العالم الفقیه المحقق المدقق زبده العلماء و الافاضل قطب المذاهب
محمد بن محمد الرازی دایم الله تعالی ایامه قراءه بحث و تحقیق و تحریر و تحقیق و استبان عن مشکاة و استوفی معظم مشبهاته فثبت له ذلك
بیانات فیما و قد اخذت له روایه بذات کتاب باجمعه و روایه جمیع مضافاتی و روایاتی و ما خسر له روایه و جمیع کتب اصحابنا الی نقیض
الله عظیم جمیع بطریق المصنفه فیهم ففیهم و ذلك لمن شایه و حب علی الشروط المعتمده فی الاجازة فوالله لذلک حسن الله عاقبه و کتب العبد
الی الله تعالی حسن بن یوسف بن مطهر المحقق المصنف الکتاب فی ثلث شعبان المبارک من سنه ثلث و عشرين و سبعمائة و ثمانین و ثمان مائة و
وصلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهیرین خدمت علامی بعد از وفات سلطان ابو سعید انار الله برمانه و شهادت وزیر او
حاجه غیاث الدین محمد که مربی اهل فضل بود بجانب شام شتافت و بر وجهی که صاحب طبقات بان اشاره نمود و شیخ توحیدی
سبکی که از گرازانان فقهی شافیه است با او در مقام معارفه و برابری درآمد و در توجیه بعضی از احادیث میان ایشان منقده
کردید و چون سبکی عیار سبکی طبع خود را در میزان مناظره او بخنجد و دید که در میان اهل شام سبکی خواهد کردید با بفرموده طریقی
محبابی و مبارک بود و خدمت علامی را بعد م فهم مقاصد شیخ و وقوف بر طوایر نطق نسبت نمود و لاجرم خدمت علامی را
انکه شد و این نکته با فقهیه حکوم که بر نهیت بوجمل باز مشرب غلبه محمدی خود در از مناظره او باز داشت و نیت تمام او را بر این
و انکه نیت آری سنت نبویه فقهی بر این فقه که لا یرال طایفه از رجال آراء و جدال کند مشرع خاطر معاش انامیان که گشتند و در

که مولانا پادشاه نام داشت کما در نوشته های خود شیراز بوده و بنیت خیر خسته و مخف و لاغری و در میان شهرت
و محبت ایشان بخت و خدمت بنجامید اتفاقاً پیش روی مولانا پادشاه دوات قلمی بوده است قاضی برسل توفیق گفته که این
دوات دواتی می آید پسند به خیر است و باین کتابت مولانا در بخت خیر خود مولانا در جواب گفت از کتب پیش ازین
نمی شود و قاضی از آن جواب خجل از گفته خود نام نهضل کرد و بعد از آن قبل از محبت شد مردان مجوزی پدیری که دست غیر گرفت بانی
المولی المدق الفنا میسر شده و الی این حدیثی مشهور می باشد مولانا در شرحش در الایمان کاشانیت و در دارالمؤمنین مدینه منوره
و طلب الی الدین محمد رازی معاصر بوده و وقت طبع و حدیث فم کوی سابقه از حکمای عصر و فتاوی دهر رفته و در موارد و در حله
و بعد از با فاده علوم دینی و معارف لغوی اشتغال می نموده از جمله مضافات و حاشیه بخوبی در نهایت کمال بر صلی و بیت توفیق است
و فی الحقیقه ماده حاشیه که میرسد به شریف بعد از این شرح نوشته همان است اما حدیث مولوی حاشیه خود را تنها و بخت است
ساخته و در اینجا بدفع ایرادات شرح معاند پر دخته و چون شارح فضل قلمی قدرت بر درنجانان مدق گذشته لاجرم در آن
از نقل جوابهای مذکور ضمیمه عدول نموده و همه جا بخان شارح مقاصد را که خالی از پس نویسی نیست ذکر فرموده و یکی دیگر از مضافات
شریف آن تحریر مدق شرح طوابع قاضی بیضا و لیت در اینجا بخان بر تبه دارد و دیگری حاشیه شرح غمیه است که بعد از مضافات
تذقیقات است و سید محقق قدس سره الشرف در حاشیه خود مصدق و دفع بعضی از آن کرده و جوشی کناری که باری بر شرح
نیز دارد و رساله لطیفه مثل بیت اعتراض که بر تعریف طهارة از کتاب قواعد الاحکام نموده و مذاول و مشهور است سید الموحیدین
علی الاعلی در کتاب منبع الانوار در مقام نقل اعتراضات باب استدلال بخر خود از وصول خبر به تحقیق حال ذکر نموده که این سخن را که
از امام عالم و حکیم فاضل فیض الدین کاشانی شنیده ام که میگفت نهایت آنچه در مدت ششاد سال اینست است که این مصنوع محتاج به تحقیق
و بعد از این بعضی عیال که در بعضی شهرت پس شاست که اعمال صالحه بجا آرید و طریقه اید معصومین را از دست بگذارید که بر غیر
اینست است مواد موس است و مال آن حشرت و مذمت خواهد بود و الفریق من القصد المجد و سید محقق لعدله علی بن محمد بحسینی طریقه
بنامیه شریف بنی بظرف صحیح اهل جرجان زاده اند و سید محمد نو بخش شرح محمد بن ابی جمهور شیع او کو اسی داده اند سالها در حجره تالیف
رازی بوده و از آن محقق نامی در سب استفاده نموده و از توفیقش از غایه شتار فضل و کمال استغنی از توفیق استع با نهایت
به حاجت شب تجلی با جمیع اسل فصل که بعد از و قدم در وادی تحصیل گمان نموده اند عیال مضافات شریفه او نید و از زمان شریفان
تألیفات غالباً بیح حله درسی از مولایه نواید شرح و جوشی ان کاشف غمشی خالی نموده در سینه اربعین و سجایه در دارالمؤمنین جرجان
اگر چه عدم قدم عالم وجود و نهاده و فضای حیران بکام جهان این مقدم شریف خود و شریف داد و بعد از قدم رفتی زین
و نیز از حاصل علوم دینی و معارف لغوی و بهر ترتیب فطب المختصر علامه رازی سر محمد محققان نام و متفقدان علمای اعلام کرده

از جانب قابل ترتیب این یعنی اگر فرموده که شخصی نزد پیغمبر صلوات الله علیه بگوید و در حالی که بگوید یا رسول الله و رسول
عقد اندکی و سخن مختصراً بگوید پس آنحضرت با و عتاب نموده و خطاب فرموده که ای خلیفای تو من حق من می دانم و رسول
و اگر او برای ترتیب این بود بستی که میان این عبارت فرق نبوی بود و تعیین حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و ابی و چه بود
و جواب از دل برین و جدا گفته که مسلم نمیداریم که بر این تقدیر فرو نماند زیرا که در جملات ذکر کردن خدای تعالی تعظیم است که در علم و
مطابق تشبیه آن تعظیم نسبت می تواند بود که در پیغمبر این خلیفای برای آن باشد که تعظیمی با آن جدا ذکر کردن حاصل نمیدرک نموده
مقتضای عصبه و باز بعد از ذکر این اجاب در مقام تقوی آن گفته که ویدل علیه ان معیتها لا یتب فیها لان کلام الله عز و جل در حق تعالی
مستقیم است و لا نهما تطایفانی الا و امر طراپتی و اصل اعلی بر قاضی مواخذ نموده که با آنکه خود در و سر کلمه بیشتر از این گفته که ذکر خدا
و رسول بضمیه تشبیه منافی تعظیم و مرد و رسول کریم است و در مرتبه تقویت اجاب بلا فاصله مخالفت امر رسول کرده و در چند موضع
کلام خود جمع میان خدا و رسول در ضمیر واحد نموده چنانکه ناظر در عبارت او را مشاهده و محسوس میشود و یعنی با آنکه عصبانیت خدا
و رسول مشرب و ادب و حقاقت و ذمول نیست تمام کلام تحقق آئی رحمة الله تعالی و چون آنچه در شان قاضی ذکر از فطوره و نور مشرب
منطقه نیست که جمعی از هکذا ان شرت پرست که قاضی عسکرا از نوادر و زکار میثارند و موافق شرح مختصر او را دلیل کمال او میدانند
و استبعاد از حقاقت و می نمایند و قائل بحقاقت او و منصب یا بحال او و جاهل تصور فرمایند لاجرم تحقق حال و باین منبع فهم و کمال
قد و از باب غیال اضروری نهسته شود اهل انصاف میکردند که چنانکه نحوه وجود نامحسوس او و مباشرت و مشارکت جمعی حدود
بجامل مشوشت و نه همچنین نه مضافات و نیز معاشرت و مشارکت قومی مهو و صورت تالیف یافته و خدمت و اعصام
استغنیایی که بر شهادت و در حق قاضی سرگزجی توتیه نموده در حاشیه شرح ادب عسکری تصریح نمیشی نموده و گفته که دوازده
کس از فضلی عصر که بواسطه رفت جاه در مجلس او حاضر میشده اند و در تصنیف با او شریک بوده اند و از آنجا بعد از دعوت به هیأت
و سیف الدین اهری آمده و ضایع را فخر الدین جابر بر وی در مقام سوال که قاضی عسکری را چه کرده فایز السوریه میگوید که نموده و
جابر بر وی این جواب گفته قاضی را بعد فهم و عوجاج در مناظره و نظیر آن نسبت نموده و ازین کلمات ظاهر میشود که فضیلت قاضی مذکور
چندین بار بوده و فضیلت دیگر آن را خود می نموده و طایر سبب شرت کاذب و بر وجهی که در حجب التبریر مکتوبه است که جواب
رشد و زیر که شافعی مذنب بود و او را تعظیم بسیار نمود و عطایای بسیار حواله میفرمود و دشمنی او در قوت و زیر و سبیل عظیم
بود لاجرم اهل فضل حبه تحقیر مناصب و وظائف با و رجوع نمیدادند و اعانت او میکردند و خوش آمد او میکردند و می گفتند و طای
او و پیچیدگی نمیدادند و می پذیرفتند و آن حرفی که در باب حلال را که قاضی مذکور شد بنایت مشهور است و می بیند این که فخر الدین علی
بن خورشید کاشفی در کتاب لطایف الطوائف نقل کرده که قاضی عسکری بسیار عظیم و خیم و فربه و جسم بوده است روزی با یکی از

تفاوت و برادر علی بن محمد ازانی را که سالی مذکور بود در آن دو معنی فرو دند و حکم ترجیح مذکور حقیقی و مودود و غیره
علی و مذکور در حقیقی مذکور می شود و در نه یادت که خدمت میر میراثیه مبتدای عرض و جاه و مال و قرب و ملک و حب و
تست که شرح فاضل حسن بن محمد حسن استرا با دی معنی و تفسیریه و لا تو ذوالنعماء اموالکم از کتاب تفسیر آیات است که در کتاب
که در حدیثی که سید شهابی عالمی تفسیر و در کتاب غایت محنت و استغفار از خلق اوقات تجارت میگذراند و در زیر
شریف و باطنی در آورده و مشق و به گویا می باشد از غایت نیک که در وقت فروختن آن بلیه می رسیده بود و بگویند شد بسیار و را
است که در گذراند و ی تو قرض می گرفت که این پیش من استراحت که بخار درگاه ملک بران نشیند و بسبب
مملات و عطایای ایشان بکف درگاه ایشان بشم و تفسیری که کرده ام در آن نیز در ضایع ساخته ام و گاهی در آن
معایت بلکه معایت با هم و همچنین در حب جاه و مال با دفع محنت رخص و تفرات که همیشه اینطوره خصوصاً سادات بان مبتدا بود و اند
بالمثل فضلا و عهد رس که کتاب موقوف را که منسوب بعضی شافعی است شرح مقتضای شتمای انجمن طریق معایت
مجموده و مع هذا از وی استباط اندکی از مقوله توضیح و تصویر بران فرو دده بلکه همان شرح غیر مخرج سیف الدین ابرار مخرج
و کلفت خدمت میرزا پیش از اهل سنت و جهت خطبه شرح منافع او بیا کافی و بر مانی وافی است زیرا که در بخار حال خود را
با و در التماس از جمله بلایای روزگار شمرده و بافت از التماس نمود و آقا سید مرتضی علم الهدی فرموده و در مقام خطاب با اهل
آن دیار که از معتقدان باری عارفانند و را که در شان کفاز نازل است اقباس نموده بعد از آن مبالغه در تعریف و صیقلی ایشان
نموده و ظاهر ادب و بی شاره نموده با آنکه چون انجمن از ایمان و محبت علی بن ابیطالب علیه السلام که موجب نص آیه و التقرنی و غیره
و جهت عاری و بیکانه اند و در شرایط عداوت آنحضرت بقدر جوی بلکه نابری متغزو و بیکانه پس خود ایمان بخدا و رسول ایشان را
نفی ندارد و چنانکه بخار و روایات صحیح بران دلالت دارد خدمت شیخ زین الدین یا بابا دی مصنون آن اخبار درین بابی شهادت
مقدم فرموده و غیب که منظر افلاک شود مندرل تو و زکوار اگر سرشته کرد و کل تو چون هر صلی باشد اندر دل تو بگویند و سبب
بجای تو و بعد از تصریح خدمت میرزا تحمیل و کفر و حمان انقوم ضلالت میرزا تحمیل حیل و خیر حکم بدخول ایشان در غرب شیطان فرمود
و این نیز ظاهر اشاره خواهد بود و با آنکه از اخبار عمر بن الخطاب علیه السلام که بخاری محدث در باب کمال شیطنت و این حدیث صحیح که مانند
عمر بن الخطاب و قد ملک شیطان فجاءه و ر و آیه نموده و شیعه معنی از این مصنون این بیت که بعضی قدما در شان سکر گفته حل نموده
شعر آن کان پس انوی انش کلمه فانت یا عمر یخوبت ابلیس و بالجله سر که بر نصیبات ارباب مذموب و نصیبات ایشان در بخار
و نصیبات طلاع دارد و سلیقه او حاکم است با آنکه خدمت میرزا در آن خطبه و لید را پنجه از تروض و کفر تقریر نموده و ترشح میکند الا
از سیدی شیخی استرا با دی بستی عادی خارجی مرادی القصیدات اسل استرا با دی و در میان رشیه میهندانه و بنا بر نصبت تفسیر

[illegible]

اینان میگردد و اندک که رسید شریف را از غرب خود دهند و بعضی نخواهند بود و بعضی که در این حدیث
الشریف علامه الجرجانی رحمه الله فی فضل سرمدی و زیور شریفی که استبداد و مملکت خردمند و بی شک که در این حدیث
شرح کتاب پنج المیزانین صحت عید میراث خود و در این حدیث میراث خود را میگویند و در این حدیث
در حدیث ابدا و اجداد خود و داری می نمود و در حدیث ابدا و اجداد خود و داری می نمود و در حدیث ابدا و اجداد خود
است که اندک می نمود و ذکر عمری که مذکور خواهد شد و خطبه متوط شرح کافی که با بر و صبح حدیث شریفی است و شریفی
چون در بعضی از فقرات آن خطبه حدیث عید صبح قدیم صبح برال بعد از قدیم حدیث عید صبح برال بعد از قدیم حدیث عید صبح
صبح برال بعد از قدیم حدیث عید صبح برال بعد از قدیم حدیث عید صبح برال بعد از قدیم حدیث عید صبح برال بعد از قدیم حدیث عید
غیا و حاشیه طالع و حب الاماره و الدین کوار و در سال فارسی او را که مشهور بصوفی و کبری در مشرق و مغرب بوده و غیره
دره موسوم خیمه در شهر سنه ثانی ثانی ثانی عدل تعالی بود و در حدیث الله روحه العزیز المولی المولی الحدیث ابدا و اجداد خود
نشد و شریفی می شود و محمد بن ابی بکر که قاتل عثمان بوده و در حدیث صید بن ابی بکر که قاتل عثمان بوده و در حدیث صید بن ابی بکر
خلافت پدر و اهل خلافت عمر بنیویه و در حدیث خلافت علوی نسبت دادن خود و بعد از آن در حدیث صید بن ابی بکر
طریق تحقیق مخفی است در مادی حال نزد والد خود و طاسد الدین مطالعه بعضی از مصادرات نموده و بعد از آن شریفی را در حدیث
علامی الدین انصاری که از اولاد سعد بن عباد صحابی و افضل علامه سید المحققین قدس سره الشریف بود و تحصیل با علوم دینی و حدیث
یقینیه اشتغال نمود و چون در این حدیث بر مبنای روایت جراح گذشته گاهی از عاید حدیث و جهاد در برابر جراحی که شبها در منزل
مجددین شیرازی فروتن خدمت عبادی استیاده مطالعه نموده و داعی میخواستند و اخلاص کار و بجای رسیدن که کار را
غاشیه مطاعش بردوش علمای و ان حلقه علمای بکشد و گوش بکشد و صب فضایش با عالی و ادانی رسید و محبت و ممانعت بسیار
کرد و یک خدمت علامی و جو دان با محبت و محبت همچنان در جمع مال که از ان حساب ترویج علم و زین فضل و کمال خیال می نمود و حدیث
بوده و چنانکه در بعضی از اشعار خود فرموده است مرا تجربه روشن شدین در آخر کار که قدر مر و بعلم است و قدر علم مال آورده اند که خود
صیت فضایل آن علامه بخیر عالم گیر شد و الی عواقب فارس و آذربایجان سلطان معیوب بایندری ارکان و اولاد شیراز و اهل السطیه
طلب نمود و باطلان خردانه و انارش نمود و قضای انقضاتی و لای فارس با توغیض فرمود و اتعا قاره و زری در مجلس بادینه
خدمت علامی را به لای شاخ ابوحنی بزرگوار که از ان گویای فضلی زمان بود و مباحثه علمی واقع شد و با آنکه خدمت علامی در علوم
با و سببی داشت و مع ذلک در ان محبت مانع واقع شده بود و منهای بود و توجیه اولاد و مباحثه کمال چون فضل تری در زبان وی
غایب بود و در حدیث انظاره ادا پس چون ننموده طریق شامی می بود و در حدیث ان بایان رسید که خدمت علامی را در حدیث و در حدیث

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... که توفیق شد و شب تاب و میت مردم خود را به دستم کرده روان شد و هرگاه از جا
جایست که در پیش رو به جهت نمازند و کسی که شبهه بقیه السیف هنوزم کشند و سرش کشند و رانهایش را بکشد و سینه
را بسپارد میان دو کلبه خود را گوتل کردند و پیش از طلوع آفتاب و جهت بوده وقت غروب بباران خود می نشستند
و این طبع این زیاده این رسید حصین بن نیر بآباد و از ده هزار سوار بکوب سلمان فرستاد و در میان او و غنای و زمین
و ادم و زوال و این شش و کوشش بسیار کردند و در ویرا دیم بن مخزن ابایی یاد هزاره و ده هزاره و ده هزاره و ده هزاره
و بار دیگر در این راه و سپاه و نصف بجای فرستاد و در دلا را کشیدند و چون حصین بن نیر ثابت قدم و تکیه بر عراق نهاد
که و پس خود را بجای از نیر اندازانجا ده فرستاد و تباران جهت تیر ماران کردند و در انشای انجالی قریب بقبل سلمان بن ضراده کردند
مجموع خاطر و نکته شدند بعد از آن میت بر گرفت و چندان جگ کرد که و نیز ما خبر شد انگاه میت را به حصین بن سعد
بعد از آنجا به بسیار شربت شاد و شید و بعد از آن میت عبد الله بن ال برفت و ادم بن مخزون به سپاه نام حله و بعد
بقصل رسانیدند و رفاهه بن شد و صاحب علم گشت و آفتاب غروب نمود و رفاهه قدمی چند به پیش نهاده بامیدان گفت مردم
اگر شسته شده اند و اگر ما دین مو که ثابت قدم نایم بچه مانده اند بقبل رسانند و این بنمباز جهان برفت ما راه کوته بین ما دیگر
عبد الله بن عوف گفت اگر تو دین زمان متوجه کوته شوی دشمنان عاقبت نمایند و بقیه السیف نیز در عرصه تیغ اند صواب است که لنگر
فرو دآید و چون شب تا نیکو شود و مقصد شبایم و مار و زرد و اعدا از رفتن با کاهی باشد در رفاهه حرب صوب صواب دید
دست از جنگ باز داشته زول نمود و لنگر شام نیز فرو دادند و در جوف لیل رفاهه از رود که شبه لیل را خواب کرد و چون در
حصین بن نیر حمی را از عقب ایشان فرستاد و پیش از آنکه فرستاد بن عبیده بن عقیل علامه علی بن سیر و او را از جمله عقولان شمرده و چون
عقیده او شیعه را انجمنیت غایه الامم چون در بعضی از اعمال و اعتراضات و شسته اند او ماندم و ششم شمل نموده اند و حضرت امام
بر منجی اطلاع نمیده شیعه را از قوض مختار منع نمودند و فرمودند که او کشندگان را کشت و زمان بیهوشیه مارانجهیر کرده بشود و او
در ایام غارت از مال بیت المال که در تصرف او بود و مبلغی کلی بسبب ما فرستاد و مسئولیت که حضرت امام حفصه را در بر گرفتند
و شیخ ابو عمر و کشتی در کاتب رجال آورده که که کاهه خبر بخار میرسد که یکی از اعدا حضرت امام حسن در خانه خود دیا مقام و کبریت بر
او بیفت و او را میکشت و خانه و مقام او را ویران ساخت و هر خانه که در کوفه خواب شد و حواری کرده او بود و خانه خرابی
اکل کوفه از و بجایی رسید که اکل کوفه حال و از ضرب لیل ساخته بر کس که فقر و پریان حال میشد مکلفند که کوته بخانه خود در آنجا بنشینند
المصفا آورده که بد فخر در زمان عمر بن خطاب شبیه سالار بکثر عراش شد و در واقعه جز در زیر پای پل گشته شد و چون بدین سخت
فخر تیغ را به امام آمد و امارت آن دین را بعد بن مود که علم فخر بود و از رانی داشت و در ایام خلافت امام

[illegible]

ایرالموسین علی بدستور باقی در مدین کجاست و چون ایرالموسین در مدین رسید و از او پرسید که در مدین
قتل پدر ملازمت علم خویش سعد بن مسعود را دیدی که کشتار شده است که علم حسن را گرفته میاد و میگوید که کشتار شده است
با و که در تربیت کینی که فرزند رسول احوال زمان را بدست رسانانند و چون رسیدیم و چون رسیدیم ایرالموسین حسن را نیز با کینه کشتار شده است
که در کینه کشتار شده است و چون کشتار شده است و چون کشتار شده است و چون کشتار شده است و چون کشتار شده است
ایرالموسین حسن را کشتار شده است و چون کشتار شده است و چون کشتار شده است و چون کشتار شده است و چون کشتار شده است
شیعه این معنی و قوف یافته بعد از حوائی و نمونک کشته شده که طعن مادر باره تو خطا بود و شیخ اجل علی بن موسی قاسمی در مدین
در کتاب نقض الفیاض فرموده که آن سخن را که صاحب زیاده تصفا در باب مختار نقل کرده ما نقل می‌کنیم و خوب نفهمیده اند و چگونه
چنین امری بجا نرسیده است که ایرالموسین در روز کار طعوت او را دعا کرده باشند و شاکفه و بفرست و بعد داده و بفرست
قول آن بهصوم صد هزار خارجی و باغی را از اعدای آن مصطفی کشته باشد و دست سعادت بخت باقی برده بلکه قصه مختار با غم خود
حضرت ایرالموسین حسن چنان بود که چون آن امام معصوم بنزدیک سعد که علم مختار و اقبال معاویه والی مصل بود و بمصل آمد مختار را
عقیده و نور مودت بر حضرت امام حسن تبرسید که مبادا علم حقا موویه پس می‌باید و رساند لاجرم کریان غمناک پیش نشینان
حارثی شیعی آمد و گفت که می‌ترسم که علم من بین امام بزرگوار که قبله متقیان و امام مؤمنان و وارث علم انبیا و اوصیای پسین
رای تو درین ایشیه صفت شترک عور رحمة الله تعالی روز کار و زیمر کان دنیا و کار شناسان جهان بود گفت ای فرزند
رای من درین کار نیست که تنها در خلوت پیش غمت روی و کوئی اگر امام حسن را هلاک کنیم ما را پس معاویه سبب قدر و جاه خواهد بود
و در بطن ملک ما خواهد افزود اگر غمت با او عذری در دل دارد و از بیم تو که عتقا در ادر حق آل علی میداند اظهار نمی‌تواند کرد
خواهد ساخت انگاه چون خیانت او را معلوم شد و چاره بازیم و آنحضرت را بطرفی برونیم مختار رحمة الله بیامد و آن سخن در سر
گفت عیش نیز چون تصفد خاندان نبوت بود و جواب چنان داد که مورخان نقل کرده اند مختار این گفت و طبع القلب شد و این
بر مختار عیبی عاری نبود بلکه آنچه او در آن باب با علم خود گفت از غایت تمییز و فرط خلاص و صفای عفت بود و در بعضی از
اصحاب مذکور است که چون ابوالمکارم بر مختار بخدمت حضرت امام محمد باقر آمد و او را اکرام تمام نمود و بر نبره زد یک بخود خست که در علم
آن بود که در کنار حضرت باشد پس از حال پدر خود سوال نمود و گفت مردم سخن بسیاری در حق پدر من می‌گویند و سخن سخن است بخودم که
حال او را خدمت شما تحقیق بنایم بخدمت شما که تائیدش کردند بر رحمت بر و فرستادند و فرمودند که بجان الله ما خبر دادیم
من که هر ما درین زمانی بوده که مختار و فرستاده بود و بیداران مکر رحمت بر مختار فرستادند و گفتند که مختار هیچ حقی از ما
و شما که کشته شده است که کان را کشت و طلب خون از ایشان نمود و از حضرت امام محضر صادق مرویت که فرمودند که

و چون رسیدند تا قریب بیام از وی جدا و جدا گشتند و در وقت انتظارش طایفه خود را بفرستادند
و بهشت قرار برقرار گشت و در تنگ مای عراقیان ریشانی آغاز نمود و این سید و بعضی با منقاد و کرس از مخالفان قتل آمد و چون
برسیم بن کشتن که سپهسالار کوفه بود و برادر اظهر فیت پس از این زیاد و حسین بن نیر و سیریل از وی الکلیع و ریح بن
مخارق و سایر و سیدی شام و کوفه و مخار و فرستاد و شیعه ازین صورت متبشر و مسرور گشته بر شام سکر باری تکلیف قیام نمود
و نیز ستمانی ساندند ابوالموید خوارزمی که یکده مختار سرهای برای شام با باقی نامه و سی هزار دیار مکرز و محمد خیفه فرستاد
و بهشت از آن خوبت ده کوه نادر گزارده ام که و تار و سالی شایان با و یزید و ابن نیر و اورا ملع آمد و فرموده تا
انهار دفن کردند و تسلط و غلبه مختار بر خراج ابن نیر و شو و اتفاقا ده جهان کشتاده بروی سنگ کشت و چون برسیم بن کت
پنچین فتنی اختصاص یافت خراج جزیره ستمانه بعضی از ارباب اصحاب خود قیمت کرد و برخی راز و مختار فرستاد و تمامت و با
کوفه تا مدین و دیار ریجه و فخر و تحت تصرف مختار و کاشکان او آمد و عبد الملک بن مروان بر مملکت مضر تا زین مغرب استیلا یافت
و حکومت حجاز و بلادین عبد الله بن نیر قرار گرفت و چون مختار بن ابی عبیده بر ولایائی که مذکور شد فرمان رو گشت کامیابی
بقتل کشندگان امیر المومنین حسین بن علی و محمد خیفه و طایفه اشعه زبان طعن بروی راز کرد و گفتند که این مرد دعوی دینی
خاندان طیبین و طایفه میکند و در قول خود صادق نیست چه اگر آنچنانست در کوفه آسوده خاطر نشسته اند و او تا غافل و بی
راستار و دانا خود نیست است و این سخن بسج مختار رسید و مختار خود تعریف نمود و فرمود عبد الله کامل اسامی حاضران
و شت کرد با مفضل و خیفه کرده بعضی او رسانید و مختار سر یک از آن طایفه با نوعی کشت که خیر و ماند در و دیده او و او را ابصار
در کتاب کشف الغممه از منال بن عمر و کوفی روایت نموده که بعد از واقعه مایله که بلا کج رفتم و بخدمت حضرت امام زین العابدین
رسیدم آنحضرت پرسیدند که ای منال چه شد و من کاهل اسدی کفتم که او را در کوفه زنده گذاشتم پس آنحضرت دست مبارک
برداشتند و دعا کردند که اللهم اذقه خال الحیدر اللهم اذقه خال را و چون کوفه محبت نمود مختار خروج نمود و ده بود با کت
او دوست قدیم من بود سوار شدم و بدیدن او رفتم چون فرو دادم و بر و سلام کردم دیدم که پسر طلبیده میخواهد که سوار
شود و چون سوار شد من نیز همراه او سوار شدم و با او رفتم تا بوضع کن رسیدم مختار در اینجا توقف نمود و چنان گفت
که از برای انتظار آمدن کسی باشد و احاطه شد که میش از آن کسی طلب خدمت این کامل فرستاده بود و چون آن لعین باز و مختار
او را دید کف محمد شد که عا بر قدرت داد انگاه جزا طلبید و امر کرد تا دستهای او را برید بعد از آن فرمان داد تا با پاهای او
او را برید انگاه فرمود تا از آن ناری شش بار پشته می آوردند و حمله را در میان آن نهادند و شش دهان فید تا بکشت
منال که یکده چون من آنحال مشاهده کردم گفتم سبحان الله سبحان الله پس مختار بجانب من التفات نمود و گفت بسبب سبب گفتن تو

رفت و بر قبر متواری المومنین حسین سلام کرد و از او سید هکبار گرفته بگریست و گفت ای سیدی من
بخت شیعه و اهل بیت تو که طعام طیب بخورم و آب خوش بخورم و بر بستر نرم بکشم تا انعام تو کنم که بخت شیعه و اهل بیت
و داع کرده سوار شد و بعد از طی مسافت در ظلمت یل بگرفت و در آمد و مکتوبات مرو که بنا بر مسلمانان از زبان حضرت محمد صلی الله علیه و آله
عنه نوشته بود و خیمه با مالی بخارسانید و در آن اوان سلیمان بن ضر و بنیه سبب خروج استخوانی است و چون بخار در کوفه
باخذ توبه مشغول شد عمر بن سعد بن ابی قحطه الی انولایت را که نایب مروان بود و از غشی خبر داد تا او را با جمعی از رومی کوفه در آن
کرد و با بسی ادیب شیعی که مذکور و الهامت عبد الله بن سبرین خطاب خلاص شد و او را سگند و او اند و نذر فرمودند که اگر
مدت حکومت نبی میرفتند متولد کرد و در دهر اشرار شدند و در کوفه کفر کردند و جمیع غلامان کینه کاران و آزاد باشند و بعد از قتل
بنزل خود آمد و بنزدیکان مخصوصان خویش گفت که این جماعت کار میزند که من قبول خود و وفا خواهم نمود و الله که من این
خروج کرده کفاره بکند و نذر خود و خواهم داد و من دست میدارم که منم نیست پذیرد و هر اسیر مملوکی نباشد بخدا سگند
نخو که نزد من و در اشرار فرمان بهر است از طلب نکردن خون امام حسین و لیکن چندان توقف میکنم که بینم که منم سلیمان ضر و
میرسد بعد از آن مختار پای در دهن قارشیه تا سلیمان شهادت یافت و عبد الله بن مطیع العدوی از قبل عبد الله بن ربه
والی کوفه کشت مختار در غیره خیار خروج نمود و میان او و عبد الله بن مطیع محاربات بسیار واقع شد و آخر عبد الله بن مطیع و صحاب او
دارالامار و محصور شدند بعد از سه روز از قتل طعام میکنند و از مختار را مان طلبیدند پس ایشان با جابت مقرون کشت و مختار
بدارالامان نزول کرده و دوازده هزار درم که در بیت المال افت بایران مواد از آن قیمت کرد و کافه کوفیان بخت مختار را
موند و بکتب خدا و سنت رسول خدا و طاعت مهدی بنی محمد بن خفیه رضی الله عنه در طلب خون امام حسین با وی بخت کرد
و مختار ضبط کوفه اشتغال نمود و عبد الله بن کامل النخعی شهر موسوم کرد پس چون کوفه در تحت تصرف مختار و هادی عبد الرحمن بن مسلم
محمد بن الفضل فرستاد و عبد الله بن عمارت را بایالت ریمه نفراد کرد و محمد بن عمر بن عطاء را دین حاجب را بامارت اذربایجان
موسوم کرد پس عبد بن خفیه را بر جلوان گذاشت و همچنین با هم محل عقد ولایت و ممالک دیگر را که میداشت که سهولت نخر
خواهد شد و قبضه قدرت را مردم خردمند کار دان نهاد و امر را بوجوب فرموده عمل نمود و بر سر مقامات خود نشستند و از خلق بلاد و
بیت مختار ستانده باطاعت ممتد کردند پس مختار نیز در کوفه با شش قاعه عدل داد و ده ختمه رسوم ظلم و پیداد برآورد
و شرح افزود تا بقضای انولایت قیام نماید و چون ریح رحمت عثمان متهم داشتند عارض نمود و خود را از آن امر معاف داشت
لاحرم ان منصب را یکی از فقهای شیعه مغضوب گردانید و بنشیند در دیوان مظالم هر روز نشسته اهل ظلم و جور را گوشال بزمیداد
خواه الله تبارک و بعد از وقوع این امور و ان حکم عبد الله زیاده بنخیر عراق عرب و محاربه مختار فرستاد و در پنج فرسخی قافیه

[illegible]

خبر نو و گفتیم در سال گذشته خدمت حضرت امام زین العابدین رسیدم و آنحضرت از حال این مرد سوال نمودند و من
در کوفه زنده هستم و آنحضرت دست مبارک بنفشین و بر داشتند و گفتند اللهم تحمید الله اذ قد جئناک من فخرنا و جلالنا
الله ایام تو شنیدی از علی بن محمد که این عزیز در حق آن پسر میگردد و گفتیم و الله که شنیدیم این خبر را خستیم و از بالای کربلا
آمدیم و در کوفه نماز گزارد و در مسجد شکر نما و در میان مسجد و در کوفه نماز کرد و در کوفه نماز کرد و در کوفه نماز کرد
و روانه شد و با او همراه بودم تا بدر رسیدیم و من از واکه شدم و دم که گرم نموده فرو دادم و در خانه بنی حاشیه
نخاکفتای منهای تو خود را خبر دادی که علی بن محمد از خدای تعالی چند خبر طلبید که آنها بدست من بوقوع آمد و ما وجود این را
سوال میکنی که پیش تو خبری بخورم و من میدانم که بگزارم این فواید را و در راه باید دشت صاحب روضه انصاف تفضل کن
کوفه را که قاتل حضرت امام حسین بودند تفریر نموده مثل شمردی الجوش کلابی و عمر بن سعد و قاص با فرزندش و خولی بن زید الاحمسی و عمر بن
الحجاج و عیسی بن شهاب و حکیم بن الطفیل الطایفی و ابن سلیم و زید بن لک و عمران بن خالد و عبدالله الجعفی و عبدالله بن شمس بخولانی و گفته که گفته
بطولما کرانان غله یافت گشت و بهیخت و در خان مان زمره که فرار نموده بهیخته شدند کین و سخط برافروخت و اگر فایده
تفضل بر من کنش آن منجی دلی پر دازد و من که از مقصد باز ماند و ظاهر بر وجهی که میدی در شرح دیوان من مقصود از تفسیر حضرت امام
روایت نموده عدد و پنجاهت که در دست تفریر گشته شد و نه تا دوازده رسید و سه رسید و در وقت که حضرت ایام بنشین
تسقل و لدی محمد یحیی و سحر غلام بن عقیق و قتل من آذین غلو انما به و ثله و ثانی الف جل نقض من موکف موکف بن ابی عبید
مخاربت شش سال تمام را کوفه و بصره تا حدری و خراسان و نسا و نند و حد و آذربایجان و حلبه و سکه بنام او بود و ولایت
و ابواب او در بلاد اسلام ممکن بودند و آخر در محاربه مصعب بن نسیر بدرجه شهادت رسید رحمه الله علیه و من بود و در
که گفت به الرجوع الی الله مقتضای کلام مخبر نظام بن یحیی من المیت یکو میرت و دین دار و محبه خاندان سید ابرار بود و سه
کرد و بعضی گویند چهل روز و چون ماندن من آن فرعون باهام رفت و فطرت صحیحه الیه دانسته بود که خلاف حق اهل البیت بعد از
انقضای مدت مذکور در و رعبه و غیره پس آن حال که در و حضرت رسلت پناهی گفت ای قوم بدینید که من شخصی عاجز
کما رخصت لانی من زین و ما کار خدایت بنی امیه کرد و اگر بپل آن کار بنی امیه کردند و در زنده بمانت و خبر میدهم تا اگر
دارم به تحقیق خلافت و احدی بجای طغنی نیست علی بن محمد است بروید و با او بیت نماید اگر چه میدانم که او قبول نمیشود
نمود و بعد از تمام این خطبه بنفش فرود آمد و از پیشین است و ابواب خطاط مسدود کرد و پند داری بنی امیه تا قتل و قات
یافت در کتاب کامل بپای که در بیت که جوان محبوب من بدید برسد خلافت نشاندند بر من گرفت و آنچه بر پدر و جد خود زید و
سعادیه نمود و از افعال ایشان بر کرد و ما در اواز استماع آن بر شفت و با او از روی عتاب گفت یا بنی لکنت خفیه فی خرمه

از خروج بر تختان تمام مقام کشیدن تا اهل بیت و هر کس که مردم را بخود جمع سازد تا بدفع دشمنان خاندان
خود بر داند و در آن اوقات هر کس که از سرور و فخر و بی تمیزه نمود و خود را مستحق خاندان نبوی و ائمه ای نمود و شیعیان که با و در مقام
مردمی بودند بعضی از ایشان سببی که سابقا ذکر شد قبل از مقام حجاب باشد و بعضی اطلاع بدان سبب نداشتند یا جاهل آن سبب یا
حاضر نداشتند و تمت بعد از گذشتن چون فرق فتنه مخالفین را بخود و پیروان خود و طایفه شدند بعضی که حق ظن و معرفت
بجای نداشتند و اشتباه را در عقاید و شبهه واقع شد و گفتند که این موجب فتح و رهایی و از بد شدن بلکه ایشا را از
قبل مآلفه قلوب نگاشتند و عظم مواداری زید در مقام اتمام عدای آن اظهار بر داشتند و بعضی که ایشا را از مآلفه قلوبی بجای نداشتند و
با دشمنان غالی بودند موافق بودند و او را با مخالفین و احتمال اعتقاد و خیال نمودند و در مقام اتمام او بودند تا آنکه او را علی بن
الاحسن و تکلیف بر او زدند و گفتند و چون زید رضی الله عنه با برادر هاشم مصطفی وقت و شمالت قلوب همواره بود و مدد او را
مجاور از اظهار بر سر کشتن نمود و در محاسن معامله بسیار او را در آن باب معذور داشتند و در دست اعدا نمودن نگاشتند و می توانست آنچه
سبب اجل مقتدی بر مرتضی علم الهدی در کتاب منتقی بعضی از عیال شیعه نقل نموده که گفت بازید علی و در و بطور دم پس در مجلس او
جای می نشست و ذکر ابوبکر و عمر و علی کردند و تقدیم و تفضیل دادند ابوبکر و عمر را بر حضرت و چون آنجا رسید پس چون زید رضی الله عنه با
گفت که کشیدنی سخن آنجا است و او این سخن در برابر بخان ایشان می شنید که گفته ام باید که از ایشان سانی آن بابت نیست و من
شرف لا قوام بیا برای فان علی شرفه المنان و قول رسول الله صلی الله علیه و آله و ان نعمت منم انوف کواذب باکت نمی با علی معانیا
که کارون من موسی اخ لی صاحب دعاء بدین فاستجاب لامره و طعن فی ذات لاله بصارب فمزال یعلمتم به و کانه شهاب ثقیل
و تقوی شهاب و در سبب مصنون تحقیق مذکور که شیخ فاضل ابن خرازمی در او خور ساله کفایه الاثر فی القصوص علی الامه الاثنی عشره ذکر کرده
و بعد از نقل بعضی از احادیث و البراهین آمده اثنی عشره زید بن علی گفته فان قال قائل فزید بن علی او اسمع هذا الحديث من الثقات المحضین
و من و عمقه فلم خرج بسیف و ادعی الامامه لنفسه و ظهر الخلاف علی جعفر بن محمد و یومحل الشریف یحیی الموروف بالبره و الصلاح مشهور فی
و العام العلم و الزید و هذا ما لا یفعله الا معاندا و جاهدا و حاشا زید بن علی ان یکون فیه المحل فاقول ذلک و بالله التوفیق ان زید بن
انما خرج علی سبیل الامر بالمعروف و النہی عن المنکر لا علی سبیل المناقبه لابن اخیه جعفر بن محمد بن علی و انما وقع الخلاف من جهة ان س و ذلک ان
زید بن علی ما خرج و لم یخرج جعفر بن محمد علیه السلام نومم قوم الشیعہ ان متابع جعفر کان المناقبه و انما کان لضرب من البدع فلهذا را علی
صادر و زیدیه سائق ذلک قالوا پس الامام من فی بنیه و اخی سره و انما الامام من خرج بسیف یا مرمع و زید بن علی من المکره
کان سبب وقوع الخلاف بین الشیعہ و اما جعفر و زید فکانا من بنیها خلاف و الیل علی صخره قول زید بن علی من اراد بها و کان
و من اراد العلم فالی ابن اخی جعفر و لو ادعی الامامه لنفسه لم تنفع کمال العلم عن نفسه لان الامام یجب ان یکون اعلم من ائمه و من مشهور قول

آنکه بتقوی خداوند الهی که بهتر از آنکه از خداوند بخشنده است می گویند که در خاطر خود خیال خلاف و عاری و حال آنکه با او
کینه نیست زید گفت پستی ربه مادران موجب پستی قدر فرزندان میشود و اگر چنین بودی بپستی که ربه مادران موجب پستی قدر فرزندان میشود
و خداوند تعالی او را بجز خشنودی و مانند سید اولین و آخرین با ازل و با خردی بنشاند گفت تو بر غم من بجز اینها هیچ کاره فرمود تا
زید را از مجلس و اخراج نمودند و چون زید پسر و بن رفت شنیدند که با خود گفت ما تبه تبه اول و دوم از آنجا که بودیم و شایسته
با خود متفق خسته خروج نمود و چون رسید سر راه رفت شنیدند که با خود گفت و حبیب سیر مطهر است که چهل هزار نفر از اهل کوفه باز
رضی الله عنه میت نموده و زید و عقیله خروج فرموده در حال آن احوال طایفه از معارف کوفه که دست بخت بدان جناب داده بودند
بسیاری در تواریخ مطهر و مشهور است از قبول تماشای کشته و پیش کشته گفتند امام جعفر الصادق است و زید رضی الله عنه از طایفه را
مخاطب کرد و اینده گفت یا قوم رضمتونی یعنی ای قوم زکیمیت من نموده از راه بکطرف افاق دید و نابینان سخن اسم رضی الله عنه
علاق یافت و آخر زید در شب اول صفر نهانی و غیرین و بایه خروج کرد و بعضی از بنیان بکوب نفیشتن می پند آمدند و نجات از
پسند متجاوز شد و از خیمه بخار ملان به حاشیه خاطر زید رضی الله عنه نشست و از پو فای کوفیان بخت نمود و یوسف بن عمر ثقفی که از
جانب هشام بن عبد الملک حاکم عراق بود در اول صبح دوم صفر بر سر علی استیاده فوج سپاه را متعاقب یکدیگر بکرب زید رضی الله عنه
بنور ستاده و بجانب بقاتله پرداخت و لشکرش را منظم میخت اما چون مخفی لغات در غایت کثرت بودند و موافقان در میان
قلت عاقبت یوسف غالب شد و زید بن خرمیه و مویه بن یحیی و زیاده بن عبد الرحمن که از جمله رؤسای اصحاب زید بودند با شصت و
هشت نفر نیتند و رؤسای ایشان را پیش یوسف بن عمر بردند و زید رضی الله عنه پای ثبات افتاده همچنان جنگ میکرد و دوران مبارکی
بر پیشانی زید رسید و از بهر در کردید و خادمی از جانب برادرش که فقه بخانه کلمی رشتیده برد و طبعی آورد که معالجه قیام نماید اما
چون اوقات حیات زید رضی الله عنه بنهایت انجامیده بود که طایفه پیشرفت و روح و خوش بایض قدس منزل کردید ملازمان
پوشیده و پنهان خمر کردند و جبهه مطهرش را بجا که پسر دند و یوسف چند روزی معی موفور بودند و از پیش نشان یافت و با الاغ و کبی
انعامان زید را قتل شد بدست یکدیگر و انعام از خوف جالان زانان داد و یوسف چند نجاب را از کرب پرون آورده فرمود تا سرش را
ز دوشتم روند و خیمه او را بردار کردند مدت عمر زید رضی الله عنه چهل و دو سال بود و نقلت که چون خبر شهادت زید و صلب او بشام رسید
حکم بن عباس که باین بیت مظلوم گردانیده صلبا کلم زید علی خیر نخله و لم ارمده با علی المخرج یصیب و قثم عثمان عقیله سفاخته عثمان
خیر من علی و طیب و ابن و بیت را چون حضرت امام جعفر صادق شنید فرمود که اللهم ان کان عندک کاذبا فمسلط علیک کلک
و در آن ایام حکم کلینی متوجه کوفه گشت و شیری و رابر درید و صادق را حال از خبر نیت گفت محمد بن ابی نجران ما بعد ما و مویه که
تبعی نیست که زید بن علی مدعی خلافت بود و بعضی مدعیانست که منحنی خلافت حقیقی در زمان او امام جعفر صادق است بلکه مقصود او

[illegible]

[illegible]

که در این میان ارجحی بود که با ما است و خود را بداند و بداند که بدست منصور افتد و این را
نزد و پس از این سر از نیام بیرون آورد و به بجا به بخول که دید تا بدرجه شاد رسید و چون سر محمد زنده منصور آورد و
پس از بدو در زندان فرستاد و چون نظر بر این افتاد گفت ریخت الله ریخت الله قتلک صوما قوما و این بیت خیر
شد فقی کان یدینه من الشیخ و کعبه سوات الامور اجانبها پس با شخص که سر محمد آورد و بدو گفت قل الله حاکم مدعی شطون
فی النجم و فی شط البوس و مدعی لاشط البوس و فی شط النجم و در غرض همین ماه برادر محمد مریم بن عبد الله مدعی الله عنهم باده با بعضی از شیخ
در بصره خروج کرد و او را کار برعلای زمان خود بود و وقت او را تا حدی نقل کرد و اندک دهم شد و دهم برفقی و بر جابستی و
گاه بودی که شتر برفی و دهم او در دست برسم مانی و چون خروج کرد بسیاری را کار بر چون امام شمس و عمار بن منصور با او
بعیت کردند و بهجت رسید که ابو خنیفه کوفی نیز در دست او بود و خروج با وی و نصرت و معاونت و می فتوی بسیار دیگر
مقام را با چهار هزار دهم نیز و وی فرستاد و دانه نوشت و در اینجا ذکر که خط امانات و و دین مردم که زنده است و او را
و الا بوجی نمیشد و تقویت تو میکردم و آن نامه بدست منصور و دینی افتاد و بر ابو خنیفه میخورد و او را اندای کرد که سبب فاتی
گشت و او را و اندک مجوز زده ابو خنیفه آمد و گفت تو فتوی دادی پس مرا خروج با برسم و او رفت و گشت شد ابو خنیفه گفت کاسکی که
فرزند تو من بودی القصد چون برسم در بصره خروج نمود و سفیان بن معاویه که از قبل ابو جعفر منصور و دینی حاکم انولایت بود و
و اندک ماده بختش نمود و او را مرابان سپردن آمد که کار برسم بالا گرفت و تا پنج بیت یکصد هزار کس در ظل تیش خنجر گشتند و
ابو جعفر نشیند این خبر در بحر حیرت افتاد چه در آن زمان لشکرش در اطراف بلاد متفرق بودند و در بیت و نعم شهر مدکور
خنیفه محمد بن عبد الله مدعی الله عنهم برسم رسید و شکستش گشت و بعد از تقدیم شورت بجانب کوفه که در آن زمان ممکن منصور
توجه فرمود و در طلب ابو جعفر پیش از پیش گشته دین شامی بن موسی حمید بن قطیبه انجاز باز آمد منصور را با دفع برسم فرستاد
از تانی و فقی بن سباه منصور طریق انذارش گرفتند و لشکر بریم مدعی الله دست بقبل و عارت بر او رده در یوق جعفر و محمد
سلمان بن علی بن عبد الله بن عباس زین الشپس پناه بریم مدعی الله عنه درآمد و این کت سبب نیت جیش بریم و موجب نصرت
لشکر ابو جعفر گشت و در اشای کرد و فریزی بکن بریم رسید و شهید شد و در دین با جفری از توابع کوفه فون کردید مدت بیست
برسم جل و نشت سال بود و در کتاب ریح الا برار از جفری مطویر است که در وقتی که خبر شادان محمد با بریم رسید این خدیب
مؤد شمس نا بکیک بیض الرقاق با قضا خانها مایدرک الطالب التوا و اما لقوم لافض و موعنا علی الکثرتا و لوقهم الطرا و
کمن کی غاه بخره یصرا من جعفر حمله عرا و لکنی شعی حوادی غارة تنب فطری کتابها بخر است و ال عباس که ایشان را
و شمشیر خوانند حد و ایشان بی مغت نفرده و کلان اندر و رجمه ریح الاول سته اشعی و غیره مایه تا بشت چهارشنبه چهارم

قاصد ذری مالک از عبد الله پرسید که عبد الله و جعفر از جمله اهل بیت پیغمبر است بخلاف معاویه سبب محبت که بدست
این نام نهاده اند عبد الله رضی الله عنه جواب داد که روزی جد من مجلسی چون ابی سفیان بود که با دشمنان می نشستند
ترجیحی که بدست فرموده و معاویه از جد من التماس کرد که صد هزار درهم بکیر و ان بخت بد بودم پس من که روان بباران
مجویه می شد مالک بن شیم گفت نه اندک بر شوت گرفتید و نام شتی حاصل کردید بقصه چون از یوسف با مالک رسیدند
و او تا موشی بر دمان عبد الله رضی الله عنه نشاند و نفس او منقطع گشتند من آنجا که صبح می شد و بر سر اوست نشاند
محمد و بر سریم ابی عبد الله الحصین بن حسین بن علی الرضی الله عنهم محمد بن عبد الله که از خطای منی مانم بود و یکی با و سخن می گفتند
اکابر زمان و راعمدی می گفتند و بعد از شادان نفسی که می نشستند در آنجا که او در حجاز از بیت کبریا نیه طیب است
و در حدیث واقع شده که از فرزندان من نفسی که در آنجا نشستند خواهد شد و دندانی نایب از جد خود نقل کرده که او همان
در ششم ما در بوده و چون تولد شد در میان دو کف او خال سیاهی بر بر پیشه را به بود و طلحه چون او جعفر منصور عباسی در زمان
خویش نسبت با ذریه اطهار و سادات عالی تبار حیف و تعدی بسیار می نمود و محمد اندک تو می تحسین و قیدان کرده و هب التعلیم
منفرمود و بنابر آن محمد بن عبد الله مذکور که در ملک کابل ملقب با نظام دشت در ماه جمادی الآخر سنه خمس و اربعین هجری
بیت مخالفت منصور بر افروخت و عامل منصور را قتل رسانید و دیار حجاز به تصرف در آورد و اکثر معارف و همان سادات
محمد پذیرفتند و همه متوطنان مدینه غایبه محبتش بر دشمنان قتل و مالک بن شیم که فقیه مدینه بود و قوی میداد و همه از آنجا که
و یاری و سواداری و ارفا و کناری و چون این خبر بکوش ابو جعفر رسید عیسی بن موسی بن محمد بن عبد الله بن عباس با بکر و از آن
محمد ناخر و فرمود عیسی بطایفه مدینه طیبه زقه با محمد آغاز مقابله نمود و جمعی کثیر از جان قتل آمدند این کثرت شامی آورد که کسی صد
محمد بود و آنچه در دست او تها از کثرت کشته شده هفتاد و کس بود و با لآخره اصحاب محمد کرخته آنجا که در چهار دهم ماه
سال مذکور شهید گشت و بعضی از یاران مطهور است که محمد در زمان نبی امیه طلب خلافت می نمود و داغ خروج دشت مدنی در
کومستان طایه بنان بر سر دو کاهی شبانی میکرد و کاهی مزدوری می نمود و شیعه او در حجاز وین مردم را با و دعوت میکرد
تا آنکه در زمان منصور کاشیعه او شهرت یافت و منصور او را از پدر و برادر و خویشان و طلب نمود ایشان در جواب گفتند
مدتی شد که او غایب شده و ما از و خبر نداریم پس منصور برادران خویشان و از حجاز بعراق آورد و محبوس ساخت محمد معان
انحال مدینه ظهور نمود و منصور مضطرب گشته عیسی بن موسی را که برادر زاده و ولی عمدا و بود با بکر است به حبس محمد فرستاد
و محمد در مدینه حصار می شد و چون دست حصار بدور و دوازده شهید و محمد دید که مددی پنج جانیر مدحای خود رفت و گفت که
که امرای اطراف و شیعه اکناف با و نوشته بودند از من و قیام و در آتش از دست و گفت الحال مرگ من بر آن

[illegible]

مفسرند و همین ستایه با چند بیت شش سال تمام در دست ایشان شمی بوده اند و خلیفه و امام بنی امیر حضرت
صلوات الله و سلامه علیه بابل حضرت امیر المومنین علیه السلام میباشند اما بواسطه آنکه در زمان هر یک از ایشان
که متخلفان فی تحقیق ایشان بوده اند مع هذا چنانکه در مقدمه مذکور شد اکابر علویه با ایشان در مقام مدافعه و معاضد بودند
بلکه عظیم نموده در اوقات اظهار عقاید اهل سنت و جماعت میبود و اندک تا از نجوم شیعه و روش مانتان ایه طایرین
تواند بود و بعضی از ایشان این شبهه را گفتند و هر یک حسب فضل بعضی از ایه طایرین و ذریه سید المرسلین که معاصر او بودند
و هدای این اظهار فتنه قبیح مانع از ارجحیت او گردید چنانکه در شرح حال او مذکور خواهد شد در تاریخ فقهی مطبوعه کتب
انتقال خلافت بنی العباس آن بود که بسیاری از شیعه معتقد امانت محمد بن حنفیه بودند بعد از برادر او امام حسین و چون
بن حنفیه وفات یافت شیعه او و عتقا و امانت پیش از ششم داشتند و او عظیم القدر بود و شیعه او را تابع بودند و چون
در شام وفات نزدیک شد و عقب نداشت و وصیت خلافت خود را به محمد بن علی بن عباس کرد و ببا او گفت که خلافت
تو خواهد بود و انگاه کتب خود را با سپرد و شیعه را متابعت او امر فرمود و چون محمد را وفات رسید بر سر خود ابریم شویز نام
وصی خود نخت و چون مرد آن محمد که اخو ملک بنی امیه بود ابریم را گرفت ابریم معین مدنت که مردان او را خواهد کشت برادر خود
سقا را وصی خود نخت و او اول کسی است که متولی خلافت شد از اولاد عباس امانت کلام فقهی و مضمون آن علی غم نفع لاسلام الله
تغذائی میریست و در آنکه شیعه را در زمان ملوک بنی امیه شیوع و کثرتی تمام بوده و در میان ایشان کتب شریعه بوده و از محمد بن حنفیه تا زمان
بنی العباس منظر خروج بر معتبان بنی امیه بوده با آنکه پنجاه شیعه که قابل امانت محمد بن حنفیه بوده اند که ایشان را کینه میگویند و دیگر
همه که حتی ایشان را نمیخیزد اند و تحت متابعت محمد بن حنفیه و بنی العباس اهل ننده اند بلکه در آن اوقات با کبی علویه اتفاق کرده بر بنی
العباس خروج کرده اند چنانکه سابقا مذکور شد عند تعدد بنی عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنهم کثرتش ابو العباس نقیض سقا
و لا کثیر بنه شبایه اول خلفای آل عباس است بعینش حبس بن محب طایفی حضرت ابوبکر مروزی در ادینه چهار دهم شهر
سعدی بنی امیه صاحب روضه الشفا و رده که صباح محبه ابو العباس با اتباع خود سوار شده بدار الاماره مروان فرو
از بنی امیه جامع است و بر مبرز آید و بر پای استیاده خطبه خواند بخلاف بنی امیه که ایشان نشسته بخوانند و بنا بر آنکه در آن روز
ضعیفی داشت بر بالای منبر نشست و علس او و بن علی از وی بکدرجه بایان رسید و خطبه را تمام کرد و آخرین کلام داد و بابل
کوفه این بود که ما بنی امیه و بنی امیه را هیچ خلفه حق پای قدرت را بر مبرز نهاد و اگر علی بن ابیطالب و این امام که برین منبر است یعنی محمد بن حنفیه
که این امر باقی شد و از میان سپردن و دانا از ما که عتقی از ما شد و بعد از آن سقا و او و از مبرز فرو داد و بابل
رفتند و او مفسر منصور تا نماز دیگر ناخته بخت شمول بود و چون بخت تمام شد و برسد انتقال شدند در احوال بنی امیه مانده تمام

حضرت امام شریع و دینانان بانی حج مدینه نیت و حضرت رافقه پوشیده بصره فرستاد و از بنجا بخدا آوردند
 و چون آمدند بخی بن جابر را بفرستاد تا او را بکشد بخی بخدا داد و بنیال بن جابر را بخدا داد و حضرت امام در خاتمه
 ایام ملک واد و نه بخدا بخشید و چون نود و نه که وفات یافت و بعد از وفات اگر رخ باور دهند تا امام موسی را مرده اند
 و بعد از آن آن بود که مردم کان بر نند که او را سروداد و اندوخته اند و مار و بن این حال و حالت مالک بود و حجاب
 از سر و در عقیدت شیخ راجع بود و از حضرت آن مدب سرور می بود و علامت بر وجهی که در مجلس پنجم گذشت محمود و تمام بن حکم را که
 یکی از نامه حضرت امام جعفر صادق بود و صاحب نفس منسی و جامع کالات منسی بود و با علمای اهل خلاف در مباحثه مذمت اندیشی
 و در نیت اندیشی مناظره او را لیده و طرم منسی و بان نقحر و سرور بودی و تمام را حوازی و عطا یا مقرر و نمودی و صاحب طرا
 آورد که در ترجمه مار و بن اکرشید از تاریخ نیا بود که تالیف حاکم ابی عبد الله نیا بود و نیت مسطوریت که در روزی که علی ابی اسبیست
 ز در شید میگذشت رشید گفت عوام تو تم کرده اند که مکر من علی او را و دشمن میدارم و اند چنین نیت که ایشان کان کرده اند
 و خدا میداند شدت محبت در نسبت علی و حسن حسین و موافقی که مفضل ایشان حاصل است لیکن چون ما طلب خوانان نبی است بودیم
 و خدای تعالی ما را سلطنت روی زمین داد و علوی را بخود زد و یک خستم ما ایشان را لطف نمودیم و با حد بردند و از هر طرف بر ما خروج
 و خواستند سلطنت را از دست برون بزنند و می بسیار در فساد نمودند و در کتاب احتجاج از امامون نقل کرده که روزی در مدینه
 امام موسی کاظم ز در شید آمد رشید برخاست و او را استقبال کرد و در صد مجلس نشاند و در برابر او نشست پس امام موسی به پدر بن مار و
 بیعت نمود که توجه حال فعزای است شود و با ایشان احسان نماید و پدرم قبول نمیشد و بعد از آن حضرت امام برخاستند و رشید نیز
 در تعظیم او برخاست انگاه مرا و برادر من را فرمود که در خدمت تم خود و سید خود بر وید و رکاب و کوفه سوار کنید و با ایشان
 بخدا و است سازید و مشایخه او را منزل نماید پس حضرت امام موسی در آن نشاند شدت خلافت من داد و گفت هرگاه مالک این
 شوی بغیر از آن من احسان کن چون او را منزل ساند و خدمت رشید محبت نمودیم و خلوت شد با بر جراتی که همیشه بود و دست خدی
 از پدر خود سوال کرد که یا امیرالمومنین که بود این مرد که این همه تعظیم و اکرام او بجا آوردی و از برای او برخاستی و استقبال و
 نموده و مجلس نشاندی گفت که هذا امام الحسن بن محمد الله علی خلقه و خلیفه علی عباد و پس کفیم ما امیرالمومنین آید این همه صفات مخصوص نیت
 در جواب گفت که من امام جعفر بن محمد بن علی بن جعفر امام محبت است و الله ای پسر که او حق است بقام نبی خدا را
 و از جمیع خلائق اما بخدا بگویند که با وجود این که این در خلافت زان که چشمای او بر کیم لان الملک عقیق و هم از ما توان نقل کرد
 که چون رشید خواست که از مدینه بکند و رو به فضل و زبر خود و او که بدیده شد و بدو رسید و یار بر دار و بخت امام موسی رو و گو که
 امیرالمومنین منیر مایه که وقت مانک بود و کجا پیش ایشان نیت بعد از این طاقی خواهد شد چون انجال مشا به که مردم بر حاکم

[illegible]

و در زمان او امام بحق و خلیفه مطلق امام الحنفی علی بن موسی الرضا است و تجمل و انعام از حق او نمودن عین جل و نافی دعوی نفی
و فصل هجتم لاجرم در مقام آن شد که خلافت را با حضرت سلیم نماید در کتاب عیون الیه و کتاب کشف الغم و کتاب فضل الخطاب
خواصه یازده و غیره مذکور است که مامون کثیر کتابت در باب طلب آنحضرت از خراسان بدینیه مشرفه فرستاد و آنحضرت قتل نموده
نظاره میفرمود تا آنکه ممانه مامون بجای رسید که آنحضرت داشتند که مامون دست از طلب او بخواهد و پشت پس با اتفاق فرستاد
مامون از راه بصره و اهواز و فارس متوجه مرو شد و چون مرو رسیدند مامون اصناف تقسیم و تجمل بجا آورد و یکی از خویش خود را
هم فرستاد و میخام داد که میخواهم که امر خلافت را بتو که متحق آنی بسپارم پس آنحضرت امتناع نمودند و در آن باب ممانه بسیار
فرمودند و تا دو ماه این گفت و شنید غمت کردند و دیدگاه مامون آنحضرت را در خلوة نزد خود طلبید و بعد از تقدیم بعضی سخن که مشر
تجلیف و تهدید بود با او گفت که چون در امتناع از تقلد خلافت ممانه و الحاح بسیار کردی ترا معذورتیم اما طوعا و کرها
ترا ولایت عهد از من قبول باید کرد و آنحضرت در غیرت نیز طلب عفو نمودند و میفید نیاید پس آنحضرت بنا بر اضطرار ولایت عهد را
قبول نمود بشرط آنکه او را در ایام خلافت مامون تکلیف نکنند با قامت مرونی و قصاص و خراج نصب حکام و عزل و غیره مویک
از صدر خلافت فرغند این است تا از زمان استمرار یافته بود و مامون آن شروط را آنحضرت قبول نمود و او فرمود تا از لاد عباس و
و سر داران شکر او با آنحضرت صحبت نمایند و بسیاری از ایشان بر غمی اقدام نمودند پس مامون در خزانه بکشد و مال بسیار با و
و سر داران بکشد و تا رضی شدند و بهت با آنحضرت نمودند و دو سه کسی از آن متخلف نمودند مامون ایاز را محبوس ساخت
و بعد از اتمام عهد مامون فرمود تا تمام سپاه لباس سیاه که شعار عباسیان بود از خود دور کردند و لباس سبز پوشیدند و مضمون ولایت
عهد آنحضرت را نوشته با طواف ممالک خود فرستاد و در اتم و دهم نیز بنام نامی حضرت مامون نقل کردند و خطبه در منابر بر اسم
او خواندند و چون رو عبید زد یک شد مامون بخت
بجا آورد و خطبه خواند پس آنحضرت جواب فرستادند که من تا در وقت قبول ولایت عهد شرطی چند کرده بودم که عدم تکلیف با
اشال این امور را بجهت و الحال ظمیر خجالت که مرا از اقامت این مو عفو فرماید پس مامون پنجم فرستاد که امانت نماز را
امرونی نیست و مع هذا غرض آنست که در ایام حیات من مردم بر شهناسند و فضایل و کمالات تو بر مردم ظاهر شود و چند مرتبه
در سبیل در میان ایشان دایر شد تا چون الحاح مامون از حد گذشت آنحضرت با و اعلام نمودند که اگر مرا این مو عفو نایسی بزنجیر
و اگر نمیکنی پس رخصت بده که بدستوریکه جد من بنوع صلووات الله علیه و آله متوجه نماز عید میشد اند متوجه شوم مامون حجاب فرستاد
که بهر طریق که خاطر شما بخواهد متوجه نماز شوید انگاه مامون امر کرد تا وقت صبح جمیع سگریان و سر داران ایشان بر در خانه آنحضرت
حاضر شوند و خاص و عام مرو در راهها و کوچه ها و پشت با هم ایستادند و زمان که کوکان بنظر یکی ایستادند و چون طلوع آفتاب

[illegible]

کنی که روی و جمله اگر علمی شیعه مانند شیخ ابوبی و شیخ مفید و محمد بن احمد بن محمد که مامون حضرت امام رضا را زود و چنانکه
بقایا را دینت اما صاحب کتاب کشف الغم روایت نموده که سید فاضل خراسانی رضی الله عنہ بن عباس قدس سره که در فن اخبار
و آثار محقق عالیشان بوده مخالفان داشت و عقاید داشت که مامون بر سر دادن حضرت امام اقدم نموده باشد و گفته اند که از آن
مذہبان و ائمه مامون با حضرت امام شمس الدین اوزار میان تمام اقوام و مخالفان و ابرام عباسیان بدشنام تمام نطف الکفاری
فی رحم القیان و نمندان و اظهار فضل و شرف آنحضرت در مجالس و محافل و اقدابا و در فیض و نوافل از قول دلائل است بر آنکه
مامون قبل آنحضرت مایل نموده و بان حکم فرموده و از مویدات کلام ابن ابوبیہ است که در کتاب عیون الاخبار روایت نموده
یمین بن عبد الله دشمنی گفت خبر داد مرا بدین از محمد بن علی انصاری که او گفت پرسیدم از ابوالصلت هروی که چگونه دل مامون
مایل باشد قبل آنحضرت امام رضا علیه السلام با این همه اکرام و محبت و ولایت عمد که در باره او ظاهر شد میباش گفت مامون بخیر
از اکرام و محبت و ولی عهد ساختن آنحضرت ظاهر میباش همه آن بود که بر مردم ظاهر سازد که او غیب دین است و عقاید مردم را
مدشاند و فاسد سازد و موقعی که در خاطر ایشان مانند پس چون دید که آنحضرت از آن محبت و اکرام و ولایت عهد از جای نمی آید
بلکه موجب زیادتى اعتقاد مردم و فضل آنحضرت میشود حکم کرد تا علمای اطراف را آوردند و با او در بحث انداخت تا دید در ظاهر
کی از ایشان برزم و عاجز و مضطرب کرد و محفل و منزله او نزد علمای بیت کرد و نقص و جهل او در میان علمای مشهور شود و درین جمله بر مقصود
و حاصل نشد بلکه مجلس از مخالفان و از علمای اسلام و یهود و نصاری و صابیه و مجوس و برابیه و مانیه و دهریه با آنحضرت ظاهر
گشتند که از او عاجز و ملزم نشد و محبت بر و تمام نشد و چون مردم ظهور محبت و غلبه او را بر آنحضرت مشاهده کردند با هم در کشیدند
که واقعه او اولی است بخلاف از مامون و خواص مامون سخنان مردم را در شان حضرت امام با و میرسانیدند و او از آن خشم و
غضب میشد و آنحضرت امام زیاد میگردد و میگرداند که احوال آنحضرت طریقه محبت با مامون و معجزان و منی و زید و آن غرض
زیاد دنی عداوت او میشد لیکن با بر صحت اظهار آن میکرد و او چون او را در محفل و منزله آنحضرت از قبول مردم نمایند چنان
دفعه آن امام هم در شهادت و تبسم دید و از مویدات کلام ابن عباس است که صاحب کشف الغم روایت نموده که محمد بن ابراهیم
جعفر صادق در سال بود که بر مامون خروج کرد و زیدیه و حله و قیام بر وجه شدند و مامون عیسی یهودی را که
از امرای او بود بهرستاد تا جماعت محمد بن کور را بر ایشان نشست و او را از قریه به مامون فرستاد و چون محمد بیاید مامون او را
اکرام نمود و در مجلس نزدیک خود جای داد و جوایز و عطایا فرستاد و هرگاه محمد قصد مجلس مامون میکرد و بلکه وی آنچه از
بنی اعمام خود سوار شده میرفت و با او طبله میزنند و مامون تحمل میفرمود و همچنین بنی سسی الکامل هم که زیدیه را شورش
در بصره بر مامون خروج کرد و در مرام خلافت خود دعوت کرد و در قریه بسیار از بصره بهشت و خلوت کرد و چون مامون بر

شد بحضرت غسل نمودند و جامه پوشیدند و عمامه سپید بر سر بستند و یکطرفه او را بر سینه کمره زدند و پشت و طرف دیگر را در میان دو کتف مبارک خود او نمیدادند و استعمال بوی خوش کرده و عصاب دست مبارک گرفته و بوی و عجب خود گفتند که بدست حضرت عمل نموده حاضر شوند انگاه حضرت پای مبارک بر منته ساخته با سر او بی که تا نصف ساق بود و جامه های دین را کشیدند از اندرون خانه بآستانه آمدند و سر بجانب آستان برداشته بکمر گفتند و مولی حضرت نیز تا او بکمر جا آوردند پس از آنجا تا آخرین در خانه خود که امیر و سلطان بر حوالی درگاه آن مجتمع شده بر سپان خود سوار شده است و منتظر مقدم شریف حضرت بودند حرکت و نمودند و چون نظر آنحضرت بر آنحضرت افتاد همه یکبار خود را با او رسانیدند و بزرگداشتند و اکثر مردم از حالت احوال و شوق بند عین و موزه خود را بکار و بخر قطع نموده دور کردند و بوقت آنحضرت پای بر منته برافراشتند و در آنجا که بید که چون به میر تقی میر حضرت بکمر گفتند در خیال مردم چنان نمود که آسمان و زمین و در و دیوار روز کار جواب بکمر او میگویند و باران در آن گرفت میجوید و نخل مرو بگریه و فریاد درآمدند و بعضی صورت حال را با مومن رسانیدند و فضل بن سهل در جواب مأمور گفت اگر حضرت مأمور رضا بن طریق بمبلی خواهد رسید تمام مردم فریاد خواهند شد و ما در موضع خضر خواهیم بود و بیشتریم که با و خون بریزند انگاه مأمون را غیبی اندیشه نمود و فی الحقیقه محبوب یکی از خواص و بحضرت مأمور پیغام داد که ما از روی ابرام تر بار من غریب کلف نمودیم و تحت فشار فرمودیم و ما نخواهیم که تو از آریابی و این همه راه پیاپی و پایی پرست شبتابی باید که بمنزل خود رجوع کنید تا دیگری امانت نماند نماید پس آنحضرت موزه های خود در طلبیده و بر کاشید و سوار شدند و چندان مرج و مرج در میان مردم ظاهر شد که امر نازعید در از و نظم کردند و بعضی از تواریخ بنظر رسید که چون خبر ولایت محمد بن محمد حضرت مأمور بغداد رسید عباسیان ازین اند و هناك شدند و بر سیم آمدند و برخلاف مأمون اتفاق افتاد که کردند و بر سیم مأمون را بر سیم بن مهدی محبت کردند و به سیم کسی آنحال مأمون را نیست گفتن روزی حضرت مأمور بنزدیک مأمون رفت و گفت مردم بغداد بهم را بدیدند و سبب تفویض را بدیدند و این ترا از خلافت خلع کردند و بخت بعم تو نام مأمون بخبر دید حضرت مأمور علیه السلام فرمودند که مردم سبب من فضل بن سهل را بدیدند و تا مرد و در از خود و در کن تاختن نشینند مأمون بعد از آنکه مدتی جماعت را بر کاشت تا فضل بن سهل را در کربلا بکشیدند و حضرت مأمور را زمره داد انگاه بخیل بغداد آمد و بر سیم بن مهدی که بخت و زینب دختر سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس فی بزرگ مضحکه بود و عباسیان و را احترام میکردند پیش مأمون آمد و گفت ترا چه باعث شد که خلافت از خاندان خود و بخاندان علی بن فضل کنی گفت ای عمه امیر المومنین علی چون خلیفه شد با ل عباس شفقته فرمود و بر یکی را علی بن حنبل و شغل خطیر تربیت کرد و عبد الله بن عباس را بصره فرستاد و عبد الله بن عباس را بمصر فرستاد و آل عباس بکس آن بکوی را مکافات کردند و من خواستم که با ابان بکوی کنم کفتم تا تو درین کار باشی و منبر این

او موقوف و اقطاع و ماطران مناظر بدست پیوسته نیست که اکثر معده مایه که تقریر نموده و مستحکات و بنایه
 بآن محک شده و مقدوح و مدفع است و ظاهر است که ظاهر مایه مقوله ظاهر است و خلاف آنچه تقریر نموده و الا بکلمات ظاهر
 و بر سر که اندک اطلاعی بر فصاحت و فهم مامون دارد یا بر تبه از اوصاف کمال او که سابقا تاریخ این کثیر نقل شده بطور کامل کار و این
 که کاتب قضاوت در کون و بآن مقدم است زبون ندارد و بدو میگوید که مامون با وجود مهارت در سایر فنون و تحقیق مستند
 از علمای شیعیه بدلائل کوناگون و مبالغه او در احتمال آن بحد اجماع آن سخنان است زبون می بینم که دو کتب بابت تحقیق مامون
 بوده زبان پشیمانی استغفار از آن که تحقیق مشغول خود کثایری می تواند بود که سبب مصلحتی ملکی نیست مایه قلوب اصل است
 از گفته پشیمان شده باشد چنانکه در احوال معتضد نظر آن خواهد آمد و اگر چه موارد ویرا در کلامی که منقول شده از حد و حدیث است
 اما چون اتم تفصیل و غر و بسیاری از جمهور نیست باقی کردید و تبه بنیه ماطران بعضی از افراد ریکاب یا انتم خست میگویم که
 نزاعی نیست در میان اهل اسلام در مشروعیت معتضد در حد اسلام و نزاع در عدم نفع است که سنتی میگوید که معتضد در حد اسلام
 مشروع بود اما بعد از آن منسوخ شد و سندیان آن است که عمر در ایام خلافت خود بر بالای منبر رفت و گفت متعان کائنات علی
 عهد رسول الله حدیث یعنی معتضد است که در عهد و عصر حضرت رسول صلوات الله علیه و آله و سلم شروع بود و مردم آنها را بجای می آوردند بگویم خدا و رسول
 اما من در آن زمان آنها را حرام میگویم و منع میکنم مردم از آنها و عقاب و ایضا میگویم که آنها را از کتاب کذب میگویم معتضد زمانت و دوم
 حج و حاصل سندیان آن است که عمر از حضرت زکات شنیده است که معتضد منسوخ شده و بنا بر آن بر بالای منبر آن سخن گفت و اگر از
 حضرت پیغمبر در آن معتضد خبری می شنید آن سخن میگوید و شبیه میگوید شروع است کجاست معتضد و باقی و مستمر است چنانکه در حد
 اسلام بود و اصلا منسوخ نشد و بکس از حضرت رسالت پناه در باب نفع معتضد خبری شنیده و آنچه عمر بر بالای منبر گفت از پیش خود گویند
 صریح عبارت او بر آن لالت دارد و اگر حضرت پیغمبر صلوات الله علیه در وقتی از اوقات نبی از آن کرده بودی اسناد آن بآن
 اولی داخل در زجر و منع خواستی بود و حال آنکه او اسناد منع و نهی خود کرد و ایضا اگر در باب نفع معتضد از حضرت پیغمبر خبری می شنید
 پیش از زمان خلافت خود و اظهار آن میکرد و چنانکه در زمان خود کرد و حال آنکه او در زمان پیغمبر صلوات الله علیه و آله و سلم در زمان
 خلافت ابو بکر خبری از آن منقول نگرفت و سکت بود و پیش از آنکه او منع کند و آن سخن آن کویده معتضد در میان مسلمانان معمول بود
 از آن منع میکرد پس چون عمر آن زمان خلافت خود و با بچای عبارات او کرد و در زمان پیغمبر صلوات الله علیه و آله و سلم در زمان
 خلافت ابو بکر گفت و سکت بود و پیش از آنکه او منع کند و آن سخن آن کویده معتضد در میان مسلمانان معمول بود معلوم شد که از حضرت
 پیغمبر صلوات الله علیه خبری شنیده بود بلکه از پیش خود گفت و لهذا آنچه در کتب حدیث و سایر اسناد است بر موطوع است
 بر عباس و عبد الله بن مسعود و جابر بن عبد الله و ابوسعید خدری و سلمه بن اکوع و غیره بن شیب و اسامه بن ابی بکر و جمعی

نیز ظفریت اور اگر قه پیش مامون دند تقصیر و اغفونو و با او جان کرد پس هرگاه مامون با محمد وزید که برود و خروج کرد
و دعوی خلاف سیمو دند و انواع خرابی و نال و ر بلا و او کردند و عفو و جهان ناید چه کنجایش دارد که با حضرت امام رضا علیه السلام
که اصلا از تقصیری ظاهر نشده بود و مامون بختن مدینت که آنحضرت دعیه خروج برود و نذر و قبول ولایت عندا و نیز
میگارد و عذر و قتل را بر و جایز شمارد با آنکه از آنحضرت بمامون مدد های کلی می رسید و از ورطی شدید خلاصی می رسید
آنکه چون اهل مرو بر مامون هجوم نموده بیزم و تش محج کردند که خانه او را بنورند و مامون بخانه آنحضرت پناه برد عشت
او خلاصی یافت و مانند آنکه چون آنحضرت با لجام رجا و دنت که حبسی از خادای قصدان دارند که مامون فضل و زریا و راد رحمت
رسانند و در اثر و خول حمام منع فرمود و مامون بوط متابع آنحضرت سالم ماند و فضل سبب مخالف قتل رسید و علم
بحقایق الامور و حسن تدبیر و با فنی شافعی در ترجمه محیی بن اکتهم قاضی از محمد بن منصور روایت نموده که گفت در راه شام ما با یون
بودیم در آن شام امر فرموده که نذکر ذی بحلیل کتاج متعه و چون محیی بن اکتهم آن مضمون را شنید ما را ای العیا گفت که صباح بکجا
نروم مامون بروید و اگر راه سخن پیش می رود در باب تحريم متعه ما او سخن بگوید و الا خاموش باشد تا من بایم محمد بن منصور گوید که
صبح ما اتفاقا بوالعین محمد بن مامون فریم و دیدیم که او مواک میکند و از روی خشم و غضب میگوید متعان کاتما علی عهد رسول
و علی عهد بنی بکر و انا انهمی عنهما کتبی علی بنی تانی کنی از خبر که حضرت خیمه صلوات الله علیه و اله بان امر کرده است انگاه ابو العینا
بوی من اشارت کرد که هرگاه که او چنین سخن در باب عمر بن خطاب بگوید چگونه ما او سخن در باب تحريم متعه توان گفت پس ساکت شدیم تا
محیی بن اکتهم بدو نشست و ما نیز شستم ما به محیی گفت که چرا متعیر می کنی گفت سبب بنجه در اسلام حادث شده مامون
گفت چه خبر در اسلام حلفت شد گفت آنکه شام امر نذر و تحلیل نکرده و مامون گفت من ندانم تحلیل ما فرموده ام گفت ای متعه
زناست مامون گفت کجا میگوید این گفت کتاب خدا و حدیث پنجه و زیرا که خدای تعالی فرموده که قد فطخ المؤمنون ما یجاکه مؤمنه
و الذین هم لفر و جمع حافظون لا علی ازواجهم و ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملکون من قرآن و آء
ذلك فاولئک هم العادون ما امر المؤمنین زوجة ملک من بیت مامون گفت نه محیی گفت پس زوجت که غدا
مراث میرد و میراث میگذارد و فرزند ما بطی میشود و جمیع شرایط زوجیه در و پیدا شود و مامون گفت ای محیی گفت پس هر که از
زوج جمیع شرایط و ملک میرد متعه تجاوز کند در مرده عا دوان بعد و خواهد بود و اینک سری از عبدالله حسن پسران محمد بن
خنیفه از پدر خود از جد خود علی بن ابیطالب روایت میکند که گفت حضرت پیغمبر مرا امر کرد که به حکم نبی از متعه و نجوم آن بعد از آنکه
بجرتیل آن نموده بود پس مامون بجانب التفات نمود و گفت این حدیث را شما از سری شنیده اید گفتیم علی ای میرالمؤمنین
آن کرده اند جامعیتی که در این است مالک بن انس انگاه مامون استغفار کرد و امر تحريم متعه نمود و نسبت ترجمه کلام با فنی در

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بگفته بودی در مقامی که فرعون عذاب و خطاب او بمؤمنان فَعَلْتَ فَعَلْتَ فَعَلْتَ فَعَلْتَ فَعَلْتَ
و از روی تنزل فرمودی گفت فَعَلْنَا إِذَا وَانَا مِنَ الصَّالِحِينَ که در همین من از جمله صالحانم و این باب برست
و نرم ترست از آنچه از خداوند در جواب مقرر و درستی با او و چون بخواهی رسید و فرموده الله الرضا و فی است این
گفته بودی که خواستی بد بر از دست و از کردی و غوغا با بر سر شمشیر آوردی و گفته حضرت و ای امیر المؤمنین خاندان
موجب نقصان درجه اوست نمی بینی که باری تعالی در قرآن مجید تا از خدا و اله خوانده چنانکه در اول سوره قد فتح گفت یَحْلُو
مَعَ اللَّهِ الْخَاطِرَ و همچنین حکایات حضرت برسم گفت قَوَاعِ إِلَى الْيَمِينِ اگر خدا را باشد که تا از اله خوانده رضا را را
که مقرر و با باشد که ما مقرر امیر المؤمنین خوانده و نقصان اوست و نباشد و ای امیر المؤمنین آن باشد که باشد تا که خواندش خایه
خدا آن باشد که باشد که خواندش مولف را جوئی بگزاین شبیه در خلال احوال شام بن بکرم بستن و گزین با و آدم که کالی
از طغیانیست و اما گفته است که بایست کار کنند برایشان اگر گشته شوند شبیه باشند چون گزین و جوشن و جوشن
که این صبی اظهر اطلع بر تاریخ و اخبار ایاتی سابقه میکند و این قصه شنیده است که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه در روز بدر که
سیصد و نینصد نفر از ایشان همراه داشت و اکثر بیاد و یابی سلاح بودند با کفار بسیار مقاتله و کارزار نمود و در غام
حدیثیه که با حضرت سه نفر و ششصد نفر از ایشان همراه بودند چون پهل بن عمرو و سایر مشرکان راه بر حضرت گرفتند و او را
از دخول کند و نخواستند که همراه خود در غام کند با ایشان جنگ کردند در رضی صبح شد و در آن صبح پنج از او خواندند
کرد با آنکه در میان بعضی از آن مشقت شدیم و مخالفت ظاهر شد که کنیم و ماند که ثلث حاصل فرمودند و در میان ایشان بد و سر که حجت
اسلام پیش حضرت آمد از انبیا ایشان را پیوسته و آخر چون خواندند که صبح نامه نوشتند و حضرت رسول بجانب امیر علیه السلام اشاره
فرمود که صبح نامه نوشته حضرت امیر و رفت که بسم الله الرحمن الرحیم نه ما صبح علیه محمد رسول الله صل بن عمر گفت بدین را صبحی کنیم
و اگر ما از انجادی رحمن رحیم و ملائک برسانت نویسیم مرثیه وین را قبول کرده بشیم و ما را به خوفا میماند باید که بجای آن
بنویسند بسم الله الرحمن الرحیم و ملائک حضرت رسالت بنا بر مصلحت و وف فرمودند که با علی از انبیا و این انبیا
او مگوید امیر المؤمنین از سزوان آن شهرم نموده و وقت فرمود و ما رسول خود را بر سر و آنچه مطلوب پهل بود نوشتند پس در وقت
خواجده با صبی می بایست که رسول را انقیاد و شکست که در از روز داشت و مانند علی شجاعی با او همراه بود از کفار که تنزل نمودی
مقتدی حوب ایشان شد و مقرر مقرر میگردد و فرمودی و نام خدا را از خدا بخواند و نام خود را از رسل نترسد و اگر
گشته شدی شبیه بودی و شبیه بزرگوار و جوشن و جوشن نمودی و نامل مانید در قیاس بن قضیه ما و قضا نام رضا و نصرت
تا به که امیر المؤمنین خواند و چون سترت یا نام خدا و رسول او در گناه از خدا و رسول و در نمودن پس اگر رسول آری است که

[illegible]

مروف بابن الکلبی در کتاب بوانه و هشار ملوک آورده که بعضی از محاصران ناصر و طغته زنده ماندند که اینست و او در جواب
این بایات گفت ستم ز غمواهی حب علیا صند تو انکاهم که می کشی کل من صاحب التبی و طغته من فقهه مری فقهه قال فصل من
مومن شیعه التبی بزی و ایضا حکایت کرده که ابن سعد الله که نقیب طالبان بوده در مدینه مکه کاتبی نوشت ناصر و مومن
آنجا یکدیگر با خبر رسید که عدول نو و از مذمت بن اگر نو و از است باشد توقع چنانست که سبب از اعلام فرماید چون
نوشته شد که ناصر رسید در جواب و این بایات گفته فرستاد و نیز یمن القوم او فخر منج الهدی و صاموا و صلوا و الا نامم
اصاب به نوحا و نوحا بهم نجا و ناجی بهم موسی و عقب یافم لقد کذب الوهشون فیما یخوضوا و حاش الفتحی ان یقیر یظلم ارجله
و لایل صحه عقیده او است که چون علی بن صلاح الدین یوسف که از ملوک آل یوب بود کاتبی باو نوشت و قطعه گفته در بجا نیت نو
که شغل بود بر شکایت از آنکه ابو بکر عثمان که هم برادر او و یک ملک موروثی او را گرفته اند چنانکه سابقا صاحبان این دو نام
خلاف را از علی بن ابیطالب غضب گرفته بودند ناصر در جواب این قطعه را نوشت ستم وانی تا یک باب بن یوسف ناطقا بالصدق
ان صلک طاهر غصبوا علیا حقه اذ لم یکن بعد النبی له بشر ناصر فاصبر فان غدا علیه حاکمهم و القبر فاصبر کلام امام ناصر و
فیصل این سوال جواب با قلمه شعر علی بن یوسف در ذیل چندم مذکور خواهد شد و لاش به شبیه دم حب ستم و خمین و خمیه و فاش
یکشنبه پنج رمضان سنه شنی و غیرین و ستایه نریه در بیان حال ابو مسلم خراسانی در کتاب حقایق الانوار آورده که ابو مسلم عبد الرحمن بن مسلم
بعضی گفته اند که مروزی بود و بعضی گفته اند صفه او و در سر عیسی بن مقل بن غیر رورده شد و با فرزندان او علم با ریخت عیسی اند و ستم
شیعه بود پس ابو مسلم بواسطه خدمت عیسی بر اسیم امام رسید و دعوت وی قبول کرد پس بر اسیم و راجحان فرستاد و او را خبر
کرد و او دعوت میکرد برای رضای آل محمد تبر و در آن وقت امیر خراسان نصر تیار بود و میان او و میان خدیج بن علی اگر با
خصوصت بود و خدیج در آن واقعه هلاک شد و ابو مسلم فرصت نگاه میداشت و در دیه رزیه ای مرد و دعوت ظاهر کرد و آن در
مست و غم در رمضان سال صد و بیت و نه از هجرت بود و خلق بسیار با وی جمع شدند و ابو مسلم بهر خدیج استعانت کرد و قصد نصر
سپار نمود و نصر بکریخت و قصد نیشا بور کرد و ابو مسلم قطعه را از پی او فرستاد و قطعه بطوشت تمیم بن نصر تیار را دریافت و او را
و لکته و بایات کرد و نصر بجانب عراق آمد و با و برود و ابو مسلم خراسان مستولی شد پس تا بین جنده الکلابی لشکر مروان
بجیل نزاره و شامی در جرجان بود ابو مسلم با وی مصاف کرد و او را و فرزندان بر کشت و از آن لشکر خزانگی خلاصی یافتند
چندان مراقبت و مروان چار معلوم کرد که ابو مسلم دعوت را برای بر اسیم میکند و هم را گرفت و مجوس که و چون ابو مسلم
رسید که مروان و او را بکشد و سخت و مروی باز را کادش مروان فرستاد و آن مرد و او را گفت که با اسیم بن مروان
تجوم و مالی که داشتیم با بر اسیم دادم و تو او را مجوس که دهنی مال من ضایع خواهد شد مرا می باید که او را بنیم تا مال من بکجا

[illegible]

هشتمه داود نام قاضی که پنج شصت و هشت بد بخاوستاد و او بخدمت ادیس رسید و از روی مکر و نیرنگ
تا آنکه او روزی از در و دندان کثایت کرد و وی خبری باو داد که داروی دندنت و ادیس در سحر از آبکار برده در کثایت ویرا
جاریه حمله بود و او ای و لث خلافت بر یکم آوند و او پس از چهار ماه پسری و مرد و او را ادیس نام نهادند و در سلام نیز از
کسی بگزارد یکم و در سلطنت موسوم کرده اند حضرت بنو صلات الله علیه و آله و حق و فرمود و یکم باو پس بن ادیس فایده نخب ایل السب و عجم
در تاریخ الملک تالیف مبارک بنی اصل عباسی کشتی بغدادی از صولی رویت کرده که گفت از ابو نامم داود که یکی از ارکان دولت ادیس بود
شنیدم که گفت روزی ادیس را همراه خود باطل در یار برده که در بنجا بنشیند خال نماید و چون او متحول بنام شد من در کور نشستم که ناگاه
جاعتی از در پدید آمد متوجه ما شدند و چون ادیس ایشان را دید با من گفت ای داود اینجا چیست خارجی اند و قصد قتل من آمده اند و او که
با او گفتم که پس رخصت من بد که بر ایشان حمله کنم گفت تو بجای خود باش و اگر شمشیری و پیری بر دوشته حمله کرد و گفت کس از ایشان
و باقی بزمیت رفت و چون گشت شمشیر خود را من داد و این را بخواند ستر الین اونا نامم شد از ره و اوصی بنه الطعان بالضرع
فقتل اهل الحرب حتی قتلوا و لا تثنی ما یلقانی من الکذب و جعلت ادیس مملکت سینه و تبت و خطب لبقه بالجلاد و کان فضیحا شرا عزم
در سیه میون و توابع آن والی بود پس از این سبب قائم مقام کرد و بعد از آن مسی باو پس حاکم گشته در مغرب مدینه موسوم بحاکم
ساعت و بمنجن سلطت اینجا از سلف بخت میر شد بن حه المشور مجبور بن ابو القیس میون بن احمد بن علی بن عبد الله بن عمر در او احر سینه
و اربعه در ده فرسنگی قرطبه بهیمان مروان جنگ کرده و او را گرفت پس از آن او و برادرش و ابو حکم سیمان بن عبد الرحمن ناصر است
و در سبع و اربعه در قرطبه سلطت نشست و لقب با صر لیدن احد کردید و در بیت و شتم و بقعه هشته و اربعه در حمام رفته بود
علما من مقول شد و سبب آن پس از واقعه را در قرطبه بدو عبت کردند و لقب با میون شد و از یحیی و ادیس بن ادرزاد نام با او تارخ نو
در سده اربع عشر و اربعه در سبب یحیی میر شد و محبوس بود تا در سده احدی و عیش و اربعه گشته شد یحیی بن علی در حینی که قسم از
قطبه به شنبیه رفته بود در سده اشی عشر و اربعه از اللفه الفار کرده در قرطبه در سبب محادی لاول بن خنثی نشست و خود در اقب
بعلی کردند و در خدال آن حوال اعیان امویه بار دیگر خطبه با هم بیان خوانده و چون بر اندامات دولت خدکس نشان ملک
شد مجد و خطبه نام یحیی خوانند و او در وقت محاصره شنبیه در محرم سه سب و غیرین و اربعه بر دست امانی بجا گشته شد
ادیس بن علی مجبور در واقعه را در و طخه بود ام ای علویه او طلبیده با دثای رختند و لقب بتایید یافته شد و در سده
و عیش و اربعه هلاک گشت و یحیی بعد از برادر او را از زندان سپرد و او را در دند بکومت شنبیه عبت بجای کردید اما
بدبیزدشت دولتش تزلزل بود و در سده شان و عیش سلطت را به نبی عام که شنبه یکم ایشان در یکی از قلاع محبوس شده بود
دیگر او را پیرون آورده حاکم رختند و در سده ست و اربعین و اربعه فوت شد محمد و ادیس بن سلطت رسید و لقب مهدی

[illegible]

[illegible]

عضوفض که با عتقاد اهل سنت در مابعد سی سال از وفات آنحضرت غیر از آن تواند بود و پس حاصل کلام ابن عمر چنین میشود که خلافت حقیر
الکعبه بود و میگوید اهل بیت تو نخواهد رسید و بمعنی موجب آن نیست که ملک عضوفض و خلافت ظاهری که بر حج زی و صحابا و از ائمه
و بنی العباس و او ششصد سال بعد از او و اهل بیت حضرت امام حسین رزند دیگر آنکه قول آنکه و آن بعد از خیرین الدین و الاغره الی
ولایت بر وضع رویت میکنند زیرا که این عبارت شریعت بر آنکه حضرت امام حسین در توجیه بواق طالب دنیا بود و حاشا که ابن عمر در بار
حضرت امام حسین این بیان داشته باشد بلکه آنحضرت طلب خلافت الهی بود که موجب جدیت صحیح لایزال الاسلام غریبا الی غریبه
من ویش و غیر آن را حاد دیش که در فاتحه این کتاب مذکور شد متخی آن گشته بود و دیگر آنکه طلاق عبارت ابن عمر و هجی که دلالت
بر نفی خلافت از مهدی اسل البیت نیز دارد و قرینه و صیغ رویت و این جمله عربی که شیخ جمال الدین سیوطی شافعی در کتاب تاریخ مختلف
مؤذ به بر بطلان خلافت خلفای ائمه حقیقه با جهاد و بی که اهل سنت رویت کرده اند در باب امتداد زمان خلافت عباسیه تا زمان
مهدی آخر الزمان و معنی نخواهد بود که اقدام مامون عباسی بر ولی عهد حسن حضرت امام رضا و اهل بیت را که آن صاحب
عباد انقضای ایام مامون وضع شده که کائنات احادیث ثابت می بود و مامون میرسد که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه فرمود
که خلافت در اولاد عباسی قیامه باقی خواهد بود و اقدام بر نقل خلافت از خاندان خود و بخت امام رضا نحو استی نمود زیرا که
از کتاب آن بعد از وقوع احادیث مذکور متضمن یافته باقیضای الهی و معاوضه با حق حضرت رسالت بنی بر جمل فضیلت
خود کوکبیت و انبیا بر اهل روزگار پیوسته نیست که نا محال است که بیاید از آنکه خلافت از آل عباس سر وین قه قه از
نب ایشان بر صفحه روزگار اثری نمانده و محمد سده که روزگار آن تعبدان بر آید و وضع واقعه ایام از وضع آن احادیث
که اهل سنت همه خوش این طایفه بر هم باقیه بودند کاشف کردید و بر بیعتی اکثر احادیثی که در کتب ایشان مذکور و صحبت آن فرمود
و انبیا این کثیر در موضع دیگر از تاریخ خود و کتب آنحضرت مؤذ و گفته که در اول مرتبه که اکابر و علما بستند عای خلیفه قادر بالله عباسی
و بعد بر آن محمد محضر منبیا و ند سید رضی الدین موسوی نیز ملجاح و اگر اه خط بر آن محضر نهاد و چون مجلس خلیفه پر و ن گفت و همه
بطلان آن محضر و اظهار آنکه آنچه در اینجا نوشته شده از روی گواه بود قطعه شعری گفت که دلالت بر صحت نسب خلفای ائمه حقیقه داشت و
یک بیت او نیست ^۱ ایس الذل فی بلد الاعادی و بعد خلیفه العلوی و چون خلیفه عباسی قطعه را شنید بر شفت و شریف طاهر
سید رضی الدین و برادر او سید رضی الدین را طلبید و با ایشان کلام آغاز کرد ایشان چون سید رضی الدین دان بسخن گفت
من انقطعه را بکفتم خلیفه گفت اگر او انقطعه را بکفتم باید که قطعه دیگر مثل قدح لب سینه بگوید و درین باب مکرر نزد سید رضی
فرستادند و او قبول نکرد و چون سید رضی الدین و خاندان و در عراق عرب صاحب ثروت و فضل بودند و خلیفه قدرت بر آنست
ایشان بدشت با هم باناضی شد که سید رضی الدین سو کند بخورد که آن قطعه را بکفتم نگاه داشتند و قاضی ابو بکر

[illegible]

از علمای اهل سنت بودند بجا و فرستاده تا اورا سگشت داد و الله علم متقیه الحال و بر تنج احوال و شایع نخواهد بود که
کمی دروغ و رویت احادیث موضوعه بفرغ فرموده علمای اهل سنت بسیار است چه اگر ایشان نصرت مذنب خود را
مکذبت میدانند و لهذا صاحب کتابت غیب و تریب که اراکام محمدشان اهل سنت در خانه کتاب مذکور بسیاری از
علمای اهل سنت را نام برده و گفته که ایشان وضع حدیث از برای نصرت مذنب میکرده اند و از امواج میدانسته اند و صاحب
موضوعه الصفا در ذیل احوال عبد الله طاهر و النیسین که از جانب مامون حاکم خراسان بود آورده که در ایام حکومت او جمعی از
مجوس در راه مقارن مسجدی نشکده داشتند و خپخانه در شرع شریف مقررت جزیه میدادند و مجلس متعوض ایشان نمی شد و
یکی از و خطانکه در قریه مالان و خطانکف در اثنای سخن فرمود که دین شهر مسلمانی ضعیف است و متوید بمقال آنکه مسجد و نشکده
مقتل یکدیگر واقع شده و اهل اسلام در دفع حضورت اعمال و غافل نمیند این کلمات عرفی بصیبه مسلمانان در حرکت آمده
تشریف اتفاق کردند و چون شب شد در حین مسجد نشکده همی نمودند از عمارت آن دو موضع اثر میگذاشتند و در نهایت مسجد جدیدی
بجای آن مسجد و نشکده طبع انداختند مجوس چون صباح از خواب غفلت سر بر آوردند و از مسجد قدیم و نشکده طبع مسجد جدید
دیدند دو و هجرت بدافع نشان راه نیت متعوض آن قضیه کشیدند و چون حقیقت حال اطلاع یافتند از سرت به نیشا بفرستاد
عبد الله بن طاهر رسانیدند که در ایام دولت چنین چیزی واقع شده اکنون بظلم ایدام و امید میداریم که داد ماستانی عبد الله بن طاهر
خرمان داد که تحقیق آن مهم استعظام نماید چون آن در مقام نقیشت و استغفار نمایند اند چهار نفر از بزرگواران و ذوالی آن
بله و مجتمع گشته کوهی دادند که مدته محو این مسجد بهین کیفیت که حالا واقع است دیده ایم و قل این درین موضع نشکده و مسجد دیگر
بوده و در ادای این نهادت ثواب طبع داشتند و تقصیل خروج مهدی مذکور و کینه مذنب بهینه در توارخ مشهور و مطویرت در باب
محمد شستانی مذکور تحت نقیشت العایم با و الله پدرش مهدی در ایام خلافت خویش از مردم مغرب و بر بیت از برای او
بود و چون مهدی وفات یافت و قایم در سنه خمس و ثمانیه و ثمانیه قایم مقام شد اهل صغیره بواسطه سوء احوال عامل اوسلم بن
راشد از اطاعت او سر باز زدند تا قایم سالم را غول کرده و دیگر را بجای او نصب فرمود و انکلیات و قیام زمان قایم کیان بود
که ابو یزید که بتعلیم صبا بن شتغال داشت بروی خروج که او و جمعی کثیر و جمعی غفیر در محنت ریت او مجتمع گشتند و میان او و قایم محاببت
داشت و ادواخولا را روی منزه گشت و ابو یزید قایم را تعاقب نموده در محدثه قایم محسور گشت و بهیله ابو یزید را دجال
نام کرده حدیثی روایت کرد و نه مضمون آنکه دجال ربه مدی یا قایم خروج کند و در حین محاصره قایم در نصی کشنده در کشت و کشت
اصیل بجای او نشست و مدته خلافت قایم دوازده سال و هفت ماه بود و اسیر نقیشت المضور با و الله چون قایم از پای افتاد
از طرف حصار محدثه بر مضور بیت کردند و او نجات شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه بود و چون در حین فرست پدرش ابو یزید حاجی

رویت کرده اند که حضرت پیغمبر فرمود که علی بن ابی طالب شایسته شرف است و گفتند که ما در این لحظه که در حدیث واقع شده هدایت
داد و با هر که محاربه نمودیم و نظیر گفت صاحب روضه الصفا آورد که در حد و دیروان قلعه در عایت رضایت و در نیت نیل
نموده از امجدیه موسوم کرده اند و در سنه شص و هفت و هشت و نین امالی بعضی از دیار عرب دم از عیسان میزدند و مهدی پسر خود را
قبح ایشان ماز و فرمود و او بخت با محاصره نموده مدت دیر بر در شهر نشست تا فوت محصوران با تمام سید و بانگ و کفن بیرون
آمده دست در دهن آسمان زدند و ولد مهدی سایه عاطفت و جهان بر ضعیفان افکند همه را کشتن بان داد و بواخه قتل از نو
قنیت نمود و مهدی در ایام خلافت خویش طوطی و نجات ولایت موب کثر با فرستاد و مجموع را در حیطه تصرف آورد و خاندانهای قدیم
بر انداخت و چون ضبط اندکس قیران و طبرستان و آن فرغت نیت پسر خویش قائم را بتیجه دیار مصر بگری کران روان کرد و مقتدر عباسی
موش خاوم را با سپاهی جرار در برابر فرستاد میان ایشان محاربه روی نمود و موش در آن محارکه مردگنی بجای آورده از دوار خلافت
منظور عقب گشت و بعضی از تواریخ بنویسیده که موش و نوبت با قیام حب کرده آخر روی بنوار نهاد و دیار مصر و حیدر خلفای
متخلص گشت و چون مدت نیت و بخت از خلافت مهدی گذشت در حصار مهدیه روی با عالم اخوت آورد و در تاریخ روضه الصفا
آورده که عباسیه در لب مهدی طعن کرد و مخبری نوشتند و نوشتند که امر فراماند تا خطب از بار مبارک بگویند و زیر مقتدر گفت که
اگر شما چنین کنید علویان نیز نسبت به عیسان زبان قلع دراز کرده در آن باب مخبری نویسند و اگر نماند تا بر رول ولایت نوب
بگویند و هیچ یک از دو طایفه شمار در میان است و قیمت نماند لاجرم مقتدر از سر آن قضیه در گذشت و در تاریخ ابن کثیر شامی مکتور است
که آن مخبر نوشته شد و سایر سادات و شراف و قضات و علمای دار الخلافه مهربان ننهادند و از جمله ایشان ابوالفتح بن محمد بنی در آن مخبر
نوشت که دلیل آنکه اینچنین است و از اول و اولی و فاطمه بنیستند کلام عبد الله بن عمر است که در قبیله که خطبه شام است بوسط و صلوات
امل علی بن ابی طالب و یار شد بخبر گفت که لایق به الیهم فی الخاف علیک ان فعل و انجیل که بنویسند و بنی و آله و انجیل فاختار الا حقه علی بن ابی طالب
و نیت بضاعت منه و انه و اعدائنا هانت و لا احد من اهل بیت چه این کلام دلالت میکند بر آنکه خلافت سیح که با اهل بیت میرسد که محمد بن
عبید الله مهدی که در آخر الزمان خواهد بود و معلوم است که بخت پیش از ظهور علامات آخر الزمان بی دلیل مالک است و محبوب و مضر و غیر آن
شد پس باید که بنابر عبد الله بن عمر از اهل بیت نبوت باشند و چنانکه سادات و قضات و فقها و کبار در این خبر بر آن قائلند نیت حاصل
است لال ابن حزمی و مؤلف را در آن تأمل است از چند وجه اول آنکه کلام ابن عمر چگونه در بنیام حجت شود و عجب است که اگر یکی از سادات
اهل بیت از احوال آینده خبری دهد بان التفات نمی نمایند و میگویند که هر غیب مخصوص خدای تعالی است و در بنیام که قلع در لب بعضی از
سادات اهل بیت میکنند عبد الله عمر را در اخبار غیب عیب نمی کنند و از آنجه میزنند دیگر آنکه بنابر بنیام صحت کلام ابن عمر متواتر بود
که ضمیر موش در قول اول تاها را جمع باشد بخلاف حق که از جانب حضرت پیغمبر صلوات الله علیه تواند بود و نه خلافت فاسد و ملک

و چون مغربین غنیه اطلاع یافت بجهت رنجیر مصر مقصود گردید و چون عسکرها با جمعی از باب صلاح و کشتیهای شون با انواع طعمه و اسلحه
آهسته که راهی آن ملک شد و فکند از سال بود و چون در سنج و حنین و نهمه بکنی تریچه تا مصر عیدار قطع مفا و زو سالک مصر
رسید چشم امالی آن یار بدیدار و روشن شد و سورت جوع ایشان به قات المولیدین الله قرار یافت و خبر بهستان ^{انجمن}
رسول کرده موجب فرموده میان قضا و مصر و عین شمشیر بای مصر جدید که بقاره مغربیه شتار یافته منقول شد و بسی جوهر مصر ^{اسکندریه}
و دیار صید و دیار طوطی و دیده از تصرف عباسیان بیرون افتد در تخریر علویه درآمد و درین اثنا جوهر کی رقا بد از اباشگری کران
بجانب فطین افتد و غم و مش بود و بر دشمنی منتهی شده سایر مملکت شام را گرفتند صاحب روضه الصفا آورده که بعضی
از قریه را که افعال ناشایست ایشان در وجود او مثل قهر و الاسود و غیر ذلک جوهر در مصر بسیار است رسانید و بقایای ^{عنت}
کرنجه در ولایت شام متواری شدند و انسیاق این کلام بوضوح می بخند که قریه و رای محلیه طایفه دیگرند و عباسیان
و مواخوان ایشان از کمال بغض و عداوت قریه را داخل بمعدیان خسته اند و نوید نیست آنکه چون عبد الله بن عمر عباسی
بعضی از قضای خود که خضر و تعرض بال ابطال موده و تعرض خلفای علویه مذکور و نیز موده با مکه ایشان قریه اند و قریه
و تنب ^{و تنب} لاجرم بعضی از کار ایشان در جوابان غصبی قصیده گفته و دفع سبب قریه از خود باین بیت نموده :
افعال القرامط کا ذبا الی عمره لها وی الکرام الایطبا و ان قصیده باین بیت قصیده عبد الله بن عمر در حاشیه احوال امیر و فرس
حدانی مجلس مرا کند که خواهد شد در سوال بسنه احدی و سینه و ثلثه المولیدین الله بولایت مصر از غریب هجرت نمود و او را دو ^{مهر}
با خود همراه گردانید و اهل که معصوب و تبار خیر بعد از بیرون بود و بعضی از نواح بنظر رسید که در آن سفر باز در نهر ^{نهر}
وده نهر استر زمرگون از نهر و نهر می کشید و در میان و شراف تا مکه زیاده باستقبال المولیدین الله شتافته در آن نهرین نمایا
او مشرف شدند و شرح شده فواق تفصیل الام شتیاق خوش مروض هشتمه نوازش و استنات اختصاص یافتند و خلیفه عوی
چون بمحور و مغربه نزول فرمود با ساس عدل و انصاف چنان اشتغال نمود که فریدی بران تصور نمود که بنده که چند صد ^و
بزرگ پیش از بارگاه او نهاده بودند و رخت داده تا هر روز محتاجان بیسند و در یک کفایچه کج از آن نفوذ در دارند
و اکنون صنادیق برجاست و لیکن ایمان کرم نشان نمادند و چون امور ملک استقامت یافت در روز جمعه نوزدهم ربیع الآخر
سند خمس و سینه و ثلثه نقد حیات بقایان ارواح سپرد مدت عمرش پیل و پنج سال و زمان فحاشی است و پنج سال و سه ماه و ^و
نقبش العزیز بالله پدرش محمد و لایقش در محرم سنه ۳۲۲ هجری در جمعه نوزدهم ربیع الآخر خمس و سینه و ثلثه مولف تاریخ مصر و
نقشه که عزیز کریم و شجاع و صاحب سیاست بود و بدیعت رفیق و حسان سلوک می نمود و در هیچ نقاشی نگارده که غریب و دیب و فضل
حسن خلق و خلق بود و بخون نری می لیل بود و بصید کردن جانوران غریب بسیار داشت و ابو منصور ثعالی در کتاب ^{سجده}

بالکثری بکنین بر در حصار بود و مل فایم را بچنان دشت و بحسن پر و کمال لاوری او بوزید از طایفه سیدیه کوچ کرد
کریران شد و منصور او را قاف نمود و بجایی رسید که از صوبت ماکت دیگر توت دشت و او بوزید کریمه سلطان
سودان فرمود و این خبر مسموع منصور گشته جمعی از سل جلالت را بدفع او نامزد فرمود و ایشان بوجوب فرمود و او بوزید
فستخ و بعد از کشت و کشتش او را دیکتر ز و منصور آوردند و او توقف خلاف حکم صادر شد که او بوزید را بوست کند از کار
ساخته کرد تمام ولایت بر آوردند و فتح نامها با طرف ولایت شام فرستاده و فعالی بایست او را که در ایام خروج از
قل و غارت و غیر آن واقع شده بود و باز نمودند و منصور در ایام دولت خویش بن علی بن ابی طالب که یکی از غلامی
بود و بداد و دشمنی را سه بگونه صعبه فرستاد و همه جن مجاریت حرم محبت او در و طهارت گرفته و ضبط و ربط امور منقول
و در خلال این احوال و پیمان متوجه محاربه او گشتند و چون تعیین مقارب شد شش محاربه زیاده بعلک کشید و چون فرم
شد و مقارن انجیل فرج غلام منصور با طایفه انجیلان مجاورت حرم رسید و با اتفاق روی بیکر و میان نهاد و جنگ در پی
و اهل و کشت بسیار با قهقهه سیف هزار حیل و بقصر طغی شدند و او بوجوه فرمود و وی پتی چند در تختهایین فتح تبیین کرد
معرض منصور کرد و محاربه را که میداریم که با هم میابون قره العین خلیفه المولودین الله که ولی عهد است در کوه و مدینه بر و سار
و وجود دنیا بر نام و لقب آن در درج خلافت و دیری بیج ایامت زمین و محلی که بود عاقبت پنجه بر زبان او بخور که شبیه
بوقع انجا مید و چون مفت سال از خلافت منصور منقضی شد عالم فانی را و داع نمودند و مدینه حیاش سی مفت سال بود
بن عباس نقیض المولودین الله با دشتی صاحب رای شجاع بود و دقاق امور ملک و قوانین ملت نبود دشتی و کامیابی مرا هم سیادت
حکومت بجای آورد و بی و بی گفته که کان مظهر الشیخ معطی الملام علیا کریم و قوا حارما بر یاجج الی انصار و بحری لاهور
علی حسن الحکامها در روز وفات پیش که سند شوال سنه اصدی و اربعین و ثمانیه بود و روی بخت کردند و در سنه سبع و اربعین
بنده خود جوهر خادم با انواع عوطف با دشت نامه خصاص داده باشکر کران با بقا بداد و خوب دستاد و او تا سال چهارم
و فی کس و بخار حالات رفقه مایی که بان بمرتب بود و در آن ملک معروف مید کرد و به پای سر ریخت میر فرستاد
و المولودین الله در ایام حکومت خویش سخاوت کثیر کشیده آن دیار را فتح فرمود و والی آن مملکت را که تغلبی بود و خوشگرو نام
نماده فرموده بود که او را امر بکنین بنده سیر و دیکتر کرد و بعد از این بکنین بکنین عظیم بخاریر و م ارسال نموده میان او و سباه بود
و بهای عظیم واقع شد و منتهی به مخالفان غالب آمد و غایم و او آن در خلال این احوال خبر وفات کا و خوشبندی که قبل از وفات عثمان
بمحمود شتغال سمنو و بیع نور سیده و بوطه قط و غنا مصران عاجز و مضطرب گشته اشراف و همان مملکت رسولان و نامها
فرستاده از موالهاتس نمودند و بکنین خوشش کرد که فرماید یا از امرای دولت شخص را که راسته ریت باشد بان ولایت فرستد

بود و عظام او را سوخت و یکی بجای او دفن نمود و موضع را قبره اهل هند خوانند و چندین سال از نبوال گذشت و آنکه سلطان
روم بر بغداد استولی شد خانهای فریده را خواب و بجای آن عمارتی کرد و در اندرون آن صندوقی نهاد و مردم را زیارت
آن فرمان داد تا این زمان اهل سنت و جماعت زیارت آن فریده نمینهند و قطعه آن بجای رند و بر تقدیر سیم صحت آن انکار میکنیم
که چون قبر ابو بکر و عمر بنیت نزدیک بر قد مطهر بنی صدرات الله علیه بود و باین محفل بود که لقب بخت خصوصاً که در شب باشد
پیش قبر آنحضرت شود و لاجرم بقصای شیه الهی از امام آن امر منع گشتند و اگر ابو بکر و عمر را راستی میبود و اگر نریدن مار غار و غار
سالم میماندند و صاعقه غضب الهی که در سینه همه محض احق ایشان میریزد نازل شد و شب از این سوخت و قصه زول صاعقه در جبهه
در تاریخ مخلف از تالیفات جلال الدین سیوطی و غیر آن که در دست حاکم مدت و کمال و بیا خلافت کرد و غیب شد و بدین
و فقدان او در شب میت و مقام شوال سده هجری و اربعه بود و بعضی بقش قمر لاعدادین الله و بعضی گفته اند ظاهر بر الله بدین
مفسر و لا تسحر مصر و شنبه دهم رمضان سده و یقین و ثبوت پیش از پیش محفل روز در شب دوشنبه عید ضحی و فاش
در نصف شعبان سده و غیرین و اربعه است و بعضی مستضر بانه بدین قمر یا ظاهر بولدش در صبح شنبه سده دهم بودی و اربعه
عشرین و اربعه پیش و زوجه بدین فاش مجدم و ثبوت سده و ثبوت اربعه است و بعضی گفته اند بدین فاش در شب سده
سج و سینه و اربعه پیش و زوجه غیر سده و ثبوت اربعه است و بعضی گفته اند بدین فاش در شب سده و ثبوت اربعه است و بعضی گفته اند
بدین فاش در شب سده و ثبوت اربعه است و زوجه بدین فاش در شب سده و ثبوت اربعه است و بعضی گفته اند بدین فاش در شب سده
لقبش محافظه الله بدین سده و این محمد در زمان بدر خرا و لطیف عقلمان و در زمانه و عبد المجید در عقلمان بر او و لادش
سیم سده ثانی و ثبوت اربعه در عقلمان پیش در شب و زوجه او و فاش در شب سده و ثبوت اربعه است و بعضی گفته اند بدین فاش در شب سده
سج و سینه و اربعه پیش و زوجه غیر سده و ثبوت اربعه است و بعضی گفته اند بدین فاش در شب سده و ثبوت اربعه است و بعضی گفته اند
سده اربع و اربعین و ثبوت اربعه در محرم سده و اربعین و ثبوت اربعه است و بعضی گفته اند بدین فاش در شب سده و ثبوت اربعه است
بدین ابو بکر و یوسف بن عبد المجید و لادش شب سده و ثبوت اربعه است و بعضی گفته اند بدین فاش در شب سده و ثبوت اربعه است
ساله بود و در ایام او اسد الدین شکر کو بهرام و مصر دست فرو گرفت و امارت او در گذشت و مع الدین یوسف که از کار صاحب
اسد الدین بود در ملک استولی شد و عاصد انجرا و وزارت داد و بسبب اختلاف ارای عاصد در کار ملک شروع کرد و دست
عده را که ماته کردند و باسقلال حکم میکرد و قصار داران میان عاصد و بخورش و باز دهم محرم سده و ثبوت اربعه است و بعضی گفته اند
گذشت و هولا آن طبقه بد و منقرض شد و در خزانه سید از نفایس غریبه و متعصبیه پیری چند بود که دبد و و زکار قرینه زور کار
نماید و بود و از جمله کتبیه معد و المثل خارج از حد شمار و از جمله حواصیر که آنه مافوت موسوم بحل معده و مشال یک زمره و طو

[illegible]

سبقت علی بن ابی طالب را بر همه بزرگواران و بر همه اهل سنت و جماعت میگوید که غرض از این
آنست که بجهت بیان روشن شود که مقصود از دعوت اینصورت بوده که بر سرش حدازی حکومت کنند و در اتمام که میکند
عمر و تمام خلافت پس خود را چنان حدی که هلاک شدنند این احتمال را راه میدهند صاحب روضه الصفا آورده که حسن صباح
سی و پنج سالگی در آلوت افتاد دهشت پیش از دو نوبت از خانه بیام بالا رفت و سرگزار قریه پسران نیا بدید بپوسته خدیو
کشت و بعضی مایل اعتقاد بود که موافق غصب بود و اشتغال میبود و مایل بود در رونق شریعت غریب بود و در امریه بود که شخصی را
که در آلوت فی ثوبه بود و از قریه بیرون کرد و او سر خدیو شفا بر کتخت دیگرش بقلعه راه نداد و در میان دولت و بسیاری از
امید است فیما بین جمعی دیگر از اعیان اهل سنت که شتند یکی از قیدان قاضی القضاة ابو سعید مرویت و دیگری دولتشاه سیس اصفهان
و بنی قور حاکم مرغه و مترشد خلیفه عباسی و بنی حسن بن ابی القاسم مفتی قزوین و همچنین جمعی کثیر از اعیان قوم بر دست فدائیان
کشته شد و در زمان که محمد پسر زرک که بزرگ امید شد عباسی بر دست فدائیان مقول گردید و بسیاری از اعیان و مرا
وضه و علی اهل سنت و جماعت را بقتل رسانیدند و اساسی مقولان تفصیل بعضی از این مصلحت است و موافق گوید که قصد
این مورعش شده که جمهور اهل سنت و جماعت را بر آنکه سبب الحاد و کفر و زندقه باشد بکشتند و چون اتمام خون کار و
اعیان مذموم خود نموشند شید لا جرم تنی خاطر خود را در آن دیدند که زبان بدشنام و بغیر الحاد ایشان کشند و بپای
آنکه صاحب روضه الصفا در بیان احوال که محمد بطور خست که او نسبت به پدر خویش حسن صباح در رقعه رسوم اسلام و حیای
سنت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بحسب ظاهر سخی و مبالغه تمام می نمود و در او آن تسلط که محمد سلطان سحر و جاد و بولایت ریاست
رسولان ملبوت و ستاد و تازکیه معتقد و مذمب ایشان استفا و دزدانم بخت در جواب گفتند که عقیده دانت که خدا را غرور و جل
کاینکه باید شناخت و باید دانت که خود و نظیر دانت آن باشد که موافق او بخت کلمه و مطابق فرموده رسول وی بود و رعایت
الحکام شرع و عابر و یکی کتاب خداوند تعالی آن مطلق است بجای باید آورد و با آنچه خدا تعالی در قرآن مجید فرموده و رسول او خبر
از مباد و معاد و اولاد و عقاب و خسرو و شریان آوردن از وجابت و محکیم سازند که در حکمی از حکام الهی برای خود تصرف کند
و حرفی از آن غیر بد العقبه جمع معتقدات خود را بیان کرده گفتند اصول و فروع مذموم نیست اگر پسندیده سلطان باشد و اینها و اینها
از دانشندان ملت نموشند تا درین باب مابوی منظره کنم چون رسولان محبت نموده این بخان سلطان رسانند بانه
بد شده دست از تعرض انظار کوفته که دهنده نیست تمام کلام صاحب روضه الصفا و محمد سرکه که کج که قاق نبی است
عداوت و دشمنی که حضرت علیه مرتضویه علیه السلام داشته اند از برای آنحضرت که کمال در وی میداد بخان مرده
و در آنرا بخت آنکه محویه و صاحب ممره بن جذب را یکی از صحابه بود و بزرگترین که روایت نماید که این آیه که من الناس من یحبون

چهار کشت با هم قطع در خیمه که ایشان را المونیه گویند ملکشان از ایشان را بهایه با شش راج و همین تهنیت و این
بن علی بن جعفر بن حسین بن محمد صباح حمیری مؤلف تاریخ گردیده گفته که حس صباح از اولاد یوسف حمیری باشد
شش شاعری بود و بعد از آن با هم روزی دستنصر اسمعیل و پیروز بر که ولی عهد بود و شش اسمعیل شد و زار کوکی از فرزندان
خود بدو داد و حس صباح آن کوکی را بر و شش که دو در شش شایان را بهایه بر قلعه الموت استیلا یافت و دعوت بنام اسمعیل
کرد و همچنین عاتق ابوسعید بن ابی اسحاق را که مذکور خواهد شد بدست آورد و خلاصه آنچه مؤلف کتاب در تحقیق حال علویه سمعیه و در
بش که حمیری از کتب روضه الصفا و غیره استنباط نمود است که خلفای سمعیه که احوال ایشان را سابق است ذکر ما
در اصول شعی امامی بوده اند لیکن اسمعیل شاعری و در فروع نیز مذکور شد و عمل نموده اند و آنچه قریط و بعضی از خلاصه الموت
میکند ایشان از آن محب ظاهر و باطن میزند و اگر کتاب روضه الصفا باقی مانده باشد که قریط و رای سمعیه طایفه دیگر اند و عباد
و هو خوانان ایشان از کمال مفضل عدا و قریط را داخل اسمعیلیان ساخته اند و ایضا صاحب روضه الصفا آورده که در زمان الحاکم
ما مراند معروف و نهی از کفر و جمعی میگویند که حکم شد تا یکس ریح و شری خرو سار کرات اقدام نماید و اوانی و طوف خماران
در شرب بر کشت و مضطبه و سایر مواضع فن و فوج مصل ماند و کثرت روی در پس خایز و غیر آن بر توان ممنوع گشت و در بعضی از تواریخ
مطهر است که چون مردم از شرب خوردن نهی شدند حکم کردند تا اگر باغات را خواب خستند و فرمان دادند تا بجهت زمان خود
ند تا شین قطع از خایه و بنایند و بنی حکم کرد که یهود و نصاری برپا سوار شوند و اگر بر حار یا سوار شوند از رکاب این
اجتناب نمایند و فو و تا به ارسنیا کردند و علما و فقها را مضروب خسته اسباب و اعلال و اوان را بناد و قف فرمود و تا به حرج
از جمله و بر تانست در اصل شیعه امیر المومنین علی بود و در ملک شیعه شاعریه نظام داشت و از اراخسان و ایران
و ایضا سمعیه گریه و محبت مستفی با به که اعظم خلفای سمعیه و دفایر شد و از مذنب شیعه شاعریه مذنب شیعه سمعیه
مؤید و بعد از عرب تمام که اینست از امام هفتم سید اموی لکثر بر وجه بردند و چنان کردند که او در آن یا نتواند بود
حسن بخلبشت و در بجا چیده شد و مؤید لازم نبود و از اینجا بخوستان رفت و از خوستان با صفهان آمد و از آن
دیار بطرف یزد که کرمان توجه نموده بدعوت شغال نمود و بار دیگر بحسب صفهان توجه شده چهار ماه در آن دیار معتم
با بنحوستان رفته و آنوقت محل قامت انداخته بعد از مدت سه ماه از اینجا ارتحال کرده بدامغان رفت و در دماغان و حد
آن سه ماهی بسر برده جمعی کثیر دعوت و بد فرستاد و بعد از شش ماه بحران رفت و از اینجا باری توجه نمود و از آن ولایت بدما
نست از اینجا راه قزوین توجه دیدار شد و از اینجا بقبضه که قرب الموت بود رفته در آن مقبره تنه و قبه مشوکل گشت و بعد از آن
بحسن قریط با راه مکه و قریط بر قلعه الموت مسعود نمود و بر مواج سروری ارتقا یافت از جمله مافردان و سدا و انکه یک

فرزند ان پسر صلوات الله علیه وعلیه واهل بیت است رویت بسیار یافتیم زمام خاطر من از طرف میل نمود و دارم در محبت
امام وقت بودم ما کار من بواسطه تکلیف حکام روزگار زبان رسید که در میان کارهای دنیا که خلاق از بزرگ منبر
واران جد و موسس مذهب خویش گشت و تمام دل بر کار دنیا و خدمت مخلوق نهادم و کل خلق را پیشانی خود می نمود
از من پسندیدند همان برین گشت تا ما باضا از ان کار پسرونان چند من کریمان را در خدمت و پادشاهان می نمود
و زحمت بسیار بروی من رسید چنانچه برای سلطان پوشیده مانده باشد احوال من نظام الملک حق تعالی را انان در خدمت
پروان می آمد و دیشتم که دل کار مخلوق نهادن و کار خالی پس نشانی خواجه مرشد و وارثان و بزرگان و طلبان
بر خاستم و از ری بنیاد شدم و مدتی آنجا مقام دیشتم و در احوال و وضع آنجا باز دیشتم شخص حال خلفا کردم و پیشوایان دین سلمان
خلفای عباسی را از مرتبه مروت و قنوت و سلمانی پروان دیشتم چنانچه دیشتم که اگر میاد مسلمانان و دین داری بر امانت و خلافت
انسانیت کفو زنده قراران دین برتر باشد و از بعد ادب و بصیرت شدم خلیفه حق امام شاهرخا بود و نقش حال او که در دم خلافت و از خلافت
عباسیان و امانت و از امانت ایشان حق دیشتم بد و اقوال آوردم و از خلافت عباسیان و امانت ایشان حق
دیشتم بکل الوجوه پیر شدم و خلفای عباسی از احوال من واقف شدند و در طلب می نمودند کس فرستادند تا مرا در راه بگیرند
حق تعالی مرا از ان در طه خلاص داد و سلامت به مصر رسیدم بعد از ان خلفای عباسی به ستر و از راه مصر خویش که میر عا که مصر بود
و ملهای دیگر بنده بفرستاد که حسن صباح را یا سرا و را بفرستند چون غایت شاهرخا به خلیفه حق و امام ستمت شاعلی احوال من
بود از ان در طه خلاص دیشتم چون خلفای عباسی میر خویش را بر من اعالیده بودند و ما را فر کرد بروم تا کفار فرنگ را دعوت کنم
ان احوال بسج مبارک ان امام رسید ما در دنیا خویش گرفت و بعد از ان منشور داده فرمودند که بدینچه دانم و تو هم مسلمانان
براه رستارم و از امانت خلفای مصر و حقیقت ایشان بیا کایا نامم و اگر سلطان را سعادت اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
و اولی الامر منکم در طالع باشد برانیه انجن من کندزد و همچنانکه سلطان محمود غازی سلجوقی بدفع وقع ایشان بر خاست بر خیزد
و شمر ایشان از میان مسلمانان کفایت کند و الا روزگار ما اید که کسی کار کند و ان لواب ذخیره دهند دیگر آنچه فرموده اند که
دین محبت تو پیدا کرده و نعوذ بالله که من جنسم دین ملت تو پیدا کنم و این دین که من دارم در وقت رسول صحابه را پس دین دین
بوده تا قیامت مذمت رست انیت و اس خواهد بود اکنون دین من دین سمانیت شدند ان لا اله الا الله و شهد ان محمد
مابدینا و کار او هیچ اتعانی منت این کار که میکنم و این گفتوی که میگویم مخلصان را برای دین صوح میکنم و عتفا دین است
فرزندان پسر علی سلام خلافت پدر خود را و فرزند ان عباسی تختن باشند بعد ما که فرزندان عباس مردمان بنویزند گانه
باشند لا تعظم بر حق تر و اگر تو که ملک نمایی رو اداری که بعد ازین زحمت و مشقت که تو رسیده است و سر کثرت از فضا

فی الحقیقة الدنيا والله يشهد على ما في قلبه ونواله الخصار ودر شان حضرت امیر المومنین علی نازل شده وایه دیگر که و مین آتیا
عن لیری یقینه ابتغوا رضای الله در شان علی و بن علی و ابرو کشته یحیی بن یزید که دشمنی قوی مطاع شل و خواجه نظام الملک
طوسی که عداوة دینی و دنیوی حسن صباح داشته بر وجهی که فیض آن در کتب متداوله مطور است و بر آنکه جمهور مذکور حسن صباح
که مدوی مجهول الحال بود مشور علی و وزندقه ساز و او را به بدی در زبان عامه اهل ایران اندازد و ایضا مؤید همین است
چون نبت ریاست سحیدیه صاحبیه بحال الدین نام که از متاخرین از قیام بود رسید در متید و تشید شریعت غراکما منشی
اتمام بجای آورد و از رسوم الحاد استجادی تمام نمود و شیعه سحیدیه را از کتاب منیات و محرمات که در میان ایشان
احداث یافته بود منع و زجر کرد و فرمان داد تا در سر قریه اقری و ولایت رود و بار حق می فرستند و رسم او
و قیامت تمام نموده تازه کردند و علمای اهل سنت نیز به چون بوعلی و اوج نظام الملکی نبود در باب صحت اعتقاد او قوی
و در آنکه سحیدیه صاحبیه بعضی بوده اند که سواد موسی را با غالب بوده و مانند حسن مجتبی که او را علی که است تمام گویند
و در آنکه ورنه بخداوند که بخت استحال خوانده شده خطاب کردند و انجاعت بد و منوب کشته بخندیه موسوم کشته شدند
چون و محمد بن محمد کور حرم ولایت رود و بار بالوت آمدند و بعد از آن فرمان داد تا در مصدیه که در پای قلعه موت
بود و بنی و یقینه نبت کردند و چهارین بزرگ ثلثون بجا آوردن که عبارت از سرخ و سفید و زرد و سبز باشد و چهار
نیمه بر مضروب شدند و بعد از اجتماع مردم حسن بن نصر رفته با معارف و رضایست و غایت فکند که آرامام و خشی و قاضی
و عبارت ایشان نوشته آورد و هست که بنی از متید و گویند و قواعد مذمت انجاعت و مستحبت با آنکه او
بناست بر مائون و مطاوعان خویش کشد و هست و این طبقه را بنده کان کرید خویش خوانده هست و از کتاب
نویسند و بعد و ریشتمه و غایب و خواص و در آنکه فعل و لا تفعل مطمین و اسوده کردند و هست و بعد از القای
در بیانات از بنی و رفته و در کوه فاذ کراره و میدانه و فرموده صاحب مناسی و در باب طای
و در باب و سرور و فرخ شوال شده و ایضا صاحب روضه الصفا آورده که توسط ثقات چنین شنیده ام که برکتا به خانه از
موت این نبت نوشته بودند و بر داشت غل شرع باید از روی آنکه کردن مانع می کردیم و البته چون این
شیخ و حرکت تیج از حسن صادر شد در ولایت رود و بار قیامان رسم می داشت که بکشت و لفظ ماحده به سحیدیه اطلاق
نبت حکام سابق نیز قواعد شریعت کانیجی بجای آورد و اینم شدند مؤلف گویند که این کلام صاحب روضه الصفا
و ای مور به است حسن و حسن صباح و اینم شدند که حکام سابق در رسم شریعت کانیجی بجای آورد
و اینم شدند که حکام سابق در رسم شریعت کانیجی بجای آورد و اینم شدند که حکام سابق در رسم شریعت کانیجی بجای آورد

خوب و نیکو از جای قب شمال تا باقصای هند و سمان لنگر کشید و مملکت بسب آورد و او را این مملکت در دست
گذاشت و چون شده پس از آن که در جهان هر کجا از ایشان خبر رسید بقتل رسانند خلافت ایشان نیزه و باشد که گفت که فرزندان عباس را
که من بخدا فرستادم ایشان را شاید که منم شده خاتم گفت که در هیچ دین نیست مگر یکپس و اندیشه باشد و اندازد و اگر کسی باشد
که از حال ایشان وقف باشند و ایشان را نما کنند و خلافت ایشان حق دهند پس که آگاه و حال ایشان وقف شد و هم چگونه بود
و ایشان را حق نام اگر حضرت سلطان بعد از این که ریخال وقف شود و بجهت دفع ایشان برنجید و در پیشگاه ایشان کفایت کنند
نیدم تا در قیامت در وقت حوال چگونه جواب دهد و نجات چگونه باشد تا بود ده مین پس این بود و باشد و ما بایستم خواهد بود
و هنگام این کار نه شده ام و ندارم خلفای ربه و عشره مبشره را بلکه دوستی ایشان در دل من بیک شبیه بود و هست و هست خواهد بود
و هیچ نوید نکرد و ام که نه شده ام و هیچ ندیده ام که پیش از من بود و هست این مذمب که من دارم در وقت رسول صلی الله علیه و آله
تجرب بود و هست و تاقیامت راه است بمن است و بمن خواهد بود و ادیم بر این سخن که من و اتباع من ربنی عجبس طعن کرد و ام که
که منمان باشد و از دین و نیست آگاه باشد چگونه طعن و تشنیع کند بر قومی که بدست و نهایت ایشان بر توفیر و توفیر و توفیر و توفیر بود
و هست و خواهد بود و سرچند واقعات و احوال ایشان بر همه جهان روشن است اما بر پهل جمل گویم تا مراد حضرت سلطان خج باشد
اول آنکه کلامی که در آنم که انجمن مردی خدایان کشش بود و در خست بسیار کرد و ما دست استیلائی ظلمه بنی مروان از مرق ما و انداخت
مسلمانان کوتاه کردند و گفت که لایق حال ایشان بود بر خاندان پاک و پیر که دند بر انداخت از جهان ظلم را و بعد از انصاف است
با و چگونه غدیری کردند و خون او بر خنید و چندین هزار از اولاد پاک و پیر و اطراف و کناف عالم شهید کردند و جمعی منروی که در
کوشا و ویرانها بانه بودند و در از بس سادات بیرون کشیدند تا جان باکن را نه هستند و نه نیستند که نه شربت ام
فرنا و غلام تحول بودند و بدین و رکارف و ایشان بجای رسید که ما و را که فضل و علم ایشان بود و خواهر بود یکی را در مجلس
شراب باخ و حاضر میکردند و می نمود و از دخول و مجلس منع میکرد و ما جمع میکرد یکی از یقمان مجلس او بود و با خواهر و ف که
او را از و پسری شد و پس از از مارون پنجهان کردند تا آنال که مارون بچ شد پس را انجا بدید جعفر را انجا بگشت و خواهر خود
مخسسه نام خود در بود و در حسن و جمال بکمال مارون او را بخود نزدیک کرد و میان ایشان فدا واقع شد و طعمه شهوان
که بعد از وفات مارون این که پس او بود و این مخسسه را که غمه او بود و با او فدا کرد و تصور این این بود که این مخسسه بکر باشد و
این پرسید که یا غمه تو بکر نبودی چه حالت مخسسه در جواب این گفت پدرت در پیدا کرد اگر بکر مگشت که مرا خواست که هست و بکر
نزدیکی چون او بخیه کوفی دکن بود و در ارکانی سلمانی نفرو و تا صد تا زیاده زدند و چون منصور حلاج معتقد ای را بر داشتند
مگر از کردار و حال ایشان شاعر عمر اومی بدان رساند ایشان خلفای را شنید و ایشان را کان سلمانی که قوم ملک و است

و ان حسن ظاهر صفتی که اهل سنت و جماعت را باطل نیست یعنی باشد و الا بر یکس معنی نیست که در میان سنی آمده که در میان اهل سنت
و جماعت مثل زید علی بن النعمان یارب و یزید و که باطل است ازین جهت و در این میان که با ما می باشد و خود را بر خود و مباح فرمود
و در قصیده مشهوره که از منظومات اوست در احتمال خرمی بن ابی بکر بیان عذر نموده شعر فان عرفت یو ما علی بن احمد
فقد ما علی بن السج بن مریم و چنین ولید پدید که مصحف مجید را بدف تیرا خنجه بود و او را عتید و عتید می نمود و لیکن چون سلطان
نهادند بمسال سنت و جماعت می نمود و اندک لفظی در زید بن یزید و ولید طلاق می نایند و بجای آنکه لفظ واحد را بر
مجموع آن شجره ملعونه جاری سازند و اگر ارجح آن کسی بود که لغت بر بنی امیه با بر عموم لفظ بصرف قتل اهل بنی یزید دانند یا آنکه
طایفه غد الحقیق سوی معاویه بن یزید و عمر بن عبد العزیز طایفه و بنی امیه و بنی فزارند و چون گفتو بگو حسن بن صباح در جواب قتل
کشتن سحوقی و شش خبر از محل عتقا و انصاف و کمال فضل و استعداد است با قتل سطلانی در عتقا مذبذبه می شود و قتل سطلانی که
حسن صباحی دین ملت تو پیدا کرد و خود مرد مرا میفری و بر ولی روزگار سپردن می ایستد و بعضی مردم متعال جمال را بر خود جمع کرد
و نخبان ملازم طبع ایشان میگویند ایشان میروند ولی مجابا مرد را بکار و میزنند و بعضی میگویند که صفای اهل اسلام اند و اما
ملت ملت و نظام دین دولت بدیشان حکمت طعن میکنی باید که این ضلالت بکذری و عملان شوی و الا لشکر باطن و مود و ایم
موقوف بآمدن یا جواب خویش بود و زنه از زنه که بر جان خود و متابعان خود در رحم کش و خود را و متابعان خود را بر دوش
بلانید از نبی و با سحکام قلع مغرور نشو و حقیقت داند که اگر قلعه او که الموت بر جی از روح آسمان باشد بغایت از وسعانه و تعالی
با خاک یکسان کنم و جواب چیست چون صدر کبریا الین خاقان یزید رسید و مثال سطلانی را دید مورد از اغریز دهم و
مثال سطلان را بر سر چشم نهادم بدانکه سلطان این بنده را یاد فرموده بود در مخالفت با یوان بن ابی ساندیم اکنون شرحی
حوال و عتقا و خود باز نمایم و امید میدارم که احوال من نبذ کان درگاه سلطان اضا فرمایند و در آن باب فکری کنند و در
من بارکان دولت که خیمه ایشان با من سلطان را معلوم تحقیق نظام الملک مشورت نفرمایند بعد از آن سرور رای جمال
سلطان را از نخبان من در دل قرار گیر و تحقیق بپند و بران مریدی و از آن یزی باشد و اگر من که خشم از آن بگردم و
برگشته باشم و بر خدای تکیا و پیغمبر حق عاصی شده فاما اگر سلطان باین در کار من سخن خصمان بی غایت شود و میرانده اند
اندیشه کار خویش باید کردن مرا که خشم قوی در برابر است که حق را در محل اطل و تواند نمود و باطل را موضع حق تواند نشانند و چنین
سبب کرد و در حق بنده نیز در حال اقع شده و شاید که برای سلطان پوشیده مانده باشد اکنون دل حال بنده است که
پدم مروی بود و در مذمب سام شافعی مطلق چون سن من بچار ساکی رسید و بکتاب فرستاد و محصل علوم شریفی گردانید و در
ایام چهار ساکی در انواع علوم ما سر شدم خاصه در علم قرآن و حدیث بعد از آن که در دین سپید آمد و در کتب شافعی در صلیت

پس این سخن را که در ده ماه و هشتاد روز و یک روز غایت سفر بودی که خیمه محلی است در آن ورطه فرو رفتی و آخر بان رسید
 به این چنین با فرنگیان برده در میان فرنگی که که بخار و کفار فرنگ را دعوت کن بفضل خدای تعالی از آن ورطه خلاصی
 باشیم بعد از رخت و منت بسیار که در چند سال این رسید بواق افتاد و ایشان در طلب من بچنان سعی نمودند و امر و زمر
 بودند مقدم رسیدم و دعوت غفرای علوی ظاهر کردم و چند و سکا که در بستان و قفقاز و جبال بدست آوردم و مردم
 بسیار از رفیقان و مولیان و شیعه علویان بر من جمع شدند و بسیار به نوع ازین خلیف و ترسانند خیرنه فرج مبارک
 سلطان بر من تخریر کردند و در قصد و نقصان بجان بگوشند و بکن که مرا از سلطان طلب دارند و آن سکنام معلوم نیست که
 کار چگونه دست دهد و هر گونه که دست دهد از ششتری خالی نباشد اگر سلطان حاجت ایشان کند بر زمینها را بفراگنده باشد و و
 در مروت محدود نباشد و اگر حاجت الهامش ایشان بکند بعضی از جبال که مخالف ایشان بگویند زبان شنیع سلطان درازند
 که عایشه بروش انداختن در سرسپ پیاده رفتن چه بود و یاد او حسن صباح چه بکنم که میان جانین بکاست و محتاج
 و بخامد و نسلان و دلت تا آنچه از این حدیث این سرسک را که فرموده اند که اگر بر جی از بروج آسمان باشد بر زمین آورم و درین
 بمقتضای این سرسک را از سخن محض روزگار و توفیق هست که به شامی دراز از دست ایشان بدر نخواهد شد کاران تحقق نصبت اله
 دار و و حال من که درین گوشه نشسته ام و آنچه بر من فرض و سنت کرده اند و اندک بجای آوردم و از خدا و پیغمبر و پیغمبرانم سلطان را
 دولت براه رست آیند و خدای ایشا را این حق روزی که داند وفاد و فتن بسیار از میان خلق بر آید و کار سلطان را
 سعادت دین و دنیا همراه بود و بچنان که از سلطان اسلام محمود و خدای رحمة اعدایان کار آمد بود و به حاجت سریشان برخاسته و از ترس
 سید علاء الملک خداوند زاده پیاد و و مخالفت بنیاد سلطان نیرمان کار بر خیزد و این کار بزرگ بدست او کفایت شود و در
 از میان سیدکان خدای تبارک و تعالی کم کرده اند و الا روزگار باشد که پادشاه عادل باروی کاراید و این کار بکند و مسلمانان را
 جور برانند و ایام علی بن شیخ الهدی علیه السلام ابو یوسف محلی مانند که نجم الدین ابوالیوب و اسد الدین شیرکوه پسران شادی این مردان
 از کار او از بایگان بوده اند و بواق نیستند بعد از عزت به و در شحه عواق و بهقال از طاعت او بخدمت عمار الدین بنی صبا
 موصل اسد الدین بوزارت عاصه اسمعیلی رسیده صاحب اختیار شد و بعد از فوت اسد الدین بن سیف بن نجم الدین ابوالیوب قائم مقام عم
 خود گردید و چنانکه سابقا که گور شد بعد از فوت عاصه حکومته صرفیت و بابر ضرورت خطبه و سکه بنام صفی علی کرد و در ایام
 حیات خود پسر زکریا ملک افضل نور الدین علی را ولی عهد خود ساخت و از برادر خود ابوبکر بن نجم الدین ابوالیوب و پسر دیگر خود عثمان بن
 صلاح الدین میت او گرفت و عثمان بعد از فوت پدر با تمام عم خود او که نور الدین علی را از مصر و شام اخراج نموده و در بمبسات
 پسر پسر و نور الدین بطلافت لسان و فصاحت بیان بن الاقران امتیاز داشت از جمله خطبه ابداری که دلالت بر توفیق و عصمت

و نظام دین و دولت بدقیقت اگر من باغیری در حق ایشان طعن کنیم یا در ایشان عاصی شویم انصاف باید داد که حق ایشان
رسید کار با آنکه جمال از نصیحتیم یا در قصد کسان میشود یعنی از باب بصیرت و ششنت که هیچ چیز از جان غیر نصیحت و کرامت
سر جان نیز برخیزد و خاصیت این من که نصیحتی وکی تواند که من بصدی چنین کاری شوم از صید و خواصان جمعی از علما و من سلطان
نظامی و از باب معاملات و نظایر آن که بیشتر ازین در میان مسلمانان رسم و عوف بوده و منحرف گشته اند و بعضی بحضرات مسلمانان
حرم زنا و عبادت درازی میکنند ولی مجاز باز از حضور شوهران میکنند و بعضی در باب معاملات دیوانی بی انصاف میکنند
و هر چند که مردم صاحب و قوه استغاث بارگان دولت میشوند بکس بغیر سر مد بلکه بلا بردارند خواهی آید نظام الملک که خدای
کیدی که در هیچ عهد در پیش هیچ پادشاه در هیچ ملک چنان که خدای پای در میان کار ننهاد و بود تیز و رانکه در مال سلطان
میکند شید که دوازیان داشت امور ظلم و عوانان را با خود و همکار کرده و از حقه آنکه در وقت خوابه او نصرده در دم میگرفت
و بخانه میرساند و او پنجاه درم میگرفت و پنجم درم بوجه کار سلطان میکند و پنجه تجارت خشت و کل اطاعت مملکت ضایع میکند از همین
کجا بود و خوابه او نصر را پس و دختر کدام روز بکند تا صرف کرد و بچوب کل مردم روز کار را در چنین غرور و ماندگی هیچ باب آید
بجاست نیست که بعضی از سر مضطرب و عار ترک جان خود بگویند و دفع جور یکی یا دوازیان ظلم کنند و در بنام خود و اگر شند مغرور
سود وقت ضرورت چنانند که زنده دست بگیرد و سرشیر تر جزین صبح را بدین قضایا به دخل و چست باج که کسی فریبده و کم کار
خود در دنیا بوقوع میبندد که بقتل رسانائی نمی گشته باشد فاما آنکه فرموده اند که ترک این نوع کنند الانجانی و اشارت فرمایم
مغوذ باشد که ازین کسب کاری صا در شود که خلاف کجای میبندد کان سلطان باشد فاما چون قومی مستند و طلب من بندت
میکند بحکله اگر چه بدست آورده ام و بنای خود خست تا بکلی خالی و دانه های درگاه سلطان کنم و بعد از آنکه از کار خصمان حاصل
روی درگاه سلطان آورم و در ملک بماندگان بخاطر دم انچه از دست من برآید در بهبود کار دنیا و پس افتاد کار اخوت
سلطان را بگویم والا که ازین بخلاف این صا در شود و متابعت سلطان کنم مراد دنیا نشین بود و از دور و نزدیک خلق را
بر من طعن مید و گویند خلاف و الی خود که در دوازیات اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم بی بهره مانده
و خصمان مراد برگاه سلطان آبر و حرمت افزاید و در حق من چیزی نماند پسند که من از ان بی علم باشم و در مکتوبی که ازین مردین
دعوت صا در کرد و بیدی در میان مردم شهرت دهند و نام نیک را بکنند و اگر من با وجود خصمی نظام الملک و آنکه
حق من بسیار جور کرده و میکند بجهتکاری سلطان پیش آیم دل از کار نظام الملک فارغ دارم چون متابعت عباسیان
سلطان را می باید کرد و از فرمان ایشان کز بغیر نشود و منافعت ایشان سلطان معلومت و آنکه و طلب من چس میگردند
و از آنکه من بصر چشم را بدست آورده و در راه بر من دست نیفتند و در عقب من فراوان مال بغیر فرستاد

[illegible]

[illegible]

که آمد که مردانک بود و زمان بسیار و بعد از او شیکر بن زیبا که بگویم رسید و محامد و شایع کن الی و کله بود و بعد از او سونابن
و میکتر بایکن الی و کله موافقت نموده با داد او قایم مقام پدر شد و بعد از او قابوس بن میکتر ملقب بنسب الی که بر سنده حکومتی
و توابع این پشت در کتاب خلاصه الاخبار مطبوع است که قابوس پادشاهی بود و بکام حلاوت ذات و محامد نفس و شرف و
زیور عقل از مثال افغان ممتاز و از اقوال غایت و فحال نبایت و در کتاب سنای منزله و بهر صورت خطش خط نسخ بود
خوش نویان آفاق شبیده و کمال فصاحت و بلاغت در اطراف و کناف مشهور گردیده هرگاه چشم صاحب بن جبار
سطحی از خط او افتادی گفتی به خط قابوس ام خراج طاعت و کتاب تیغ الملوک مطبوع است که قابوس جبار شوم ندیده
بود خاله فخرالدوله ابن کنالدوله در خانه او بود و دختر قابوس در خانه فخرالدوله نابینا بود و وی درین مقصد برادران
بود و در وقت قابوس در حایه او صلا بقصری نکرد و آخر بواسطه نزد خویشی که داشت طبیب چشم از او غر نمودند و بر اثر کوفه در یکی از فلک
محبوس ساختند و او را در شهر سینه نشت و اربعه کشته شد قابوس هر دو زبان شوکت از اشعار عربی و اتمه خصار باین
آنها نیا بد شد خطرات ذکر که تیسر بودانی فاحش منها فی الفواد و بیله لا عضوی الا و فی مبادیه فکان اعضاء فی خلق قلوب و این
ربانی از شعر فارسی است - کل ثبات طاعت و می میر طرب زار زوی بدین و میکتم شیط خوبی که درین بدنی
ماه سبب کل کشت آمد و می طعم دلب موهب بن قابوس ملقب بکاک لعلی از واقعه پسر سمارت شارتد چون ای
هل حل و عقد در ایالت او متفق بود و عیال بی بدست اجوم در زمان حسن پدر و بعد از فوت او حکومت بایقه حاکم مطبوع
غزنوی بود و بایر مصلحت و اظهار خلاص می نمود و بعد از او میر کالنج روشیه و ان بن موهب ملقب بشرف الی قایم مقام شد و
کابوس بن میکتر بن قابوس استیلا بایقه کا و وس نام از موافقت و ست آخرین این طبقه است و در سینه سنج وین
و اربعه حیات کرده قطع او غریب بصر حسن صباح آمد حسب سنده در آن بود که کشت زوایا می نمودند باین
از مورخان از نسل برام کردند و به علی مگویه و بجا رب لایم آورده که زعم ملوک و یاله نشت که از اولاد دیزد و جین شهریارند که
آخر ملوک غم بوده و در بدایه ظهور اسلام بعضی از اولاد دیزد و جود که ایشان نسبت به این جماعت می رسانند که تخیه کیدان فرستند و
بودند و یاله جه ان گفتند که متهای مدید در دیهان کیدان قامت نموده بودند صاحب تیغ جهان را آورده که بود
ترقی خسر و در قریه دیهان بود و در کمال بهم معاش می نمود و اما پسر دو لمتد و نشت عمارت و بیته در بد و حال و خیر مرید
بود که کمر و در ابوی و چند نفر دیگر از سواکان و لایت نفوذ کرده بود و چون علی بری نزد میکتر رفت است بر خلی
بنا بر ضرورت در موضع بیع در آورد حسین بن عمید وزیر و میکتر پدر ابو الفضل بن عمید از ابد و لیت و بنا بر خیر باری نموده
قیمت بوی خرمستان و او از ان ده و بنا بر برگرفته بقیه را با نخته لایع حسین روان داشت و قصار امر داوید از نفوذ علی

و در وقت اوصاف بر سر خود کردند و با طریش سپهر یافت و در سوره سوره اولی و ثانی در دیوان خروج نمود و در
بحرزه تصرف و درآمد و لغت بنا نهادن کرد و دید و نگارانی بخاک اوقات بجا و سلامت اسلام فایزنده بود و بدولت و شرف
اسلام میبستند و چون ناصر الحق در قعه زیاده تخریص تمام داشت در آن فن تصنیف نموده جمهور مردم کیلان بدان مذمت گردیدند
تا دین ایام سادات بخاک معین توجه و شرع پروری پادشاه علیحده و بخاک وضع و شرف ایالات ممتدی گردید و شیعه شیعی
شد و شیخ نجاشی در کتاب رجال گفته که حسن طروش در سده امانت کتابی که تصنیف نموده و از جمله تصانیف او کتابت در
فک و کتاب فصاحت ابطال و کتاب معاذیر نبی هاشم در آنچه را ایشان نسبت کرده اند و کتاب انساب سیه و مولود ایشان
تا صاحب الامم علیهم السلام و کتاب الشهد افضل من فضل از ایشان و کتاب در طلاق و ناصر الحق در بیت و سیم شعبان سینه ای
و ثمیه در امل محقق و اصل شده و احمد و ابوالقاسم جعفر اولاد ناصر الحق با تعلق والی ولایت طبرستان بوده و اما ای کجا
از ایشان تعمیر ناهیدان کردند و مساند ایشان و بی ضمیمه که بدختر دانا و ابوحسین است بعضی ایام تازع بود و اما آنکه احمد در امل اصل داشت
نه ختمه در باب جب سینه احدی عشر و ثمیه ارتحال نمود و ابوالقاسم نیز در سینه شاعره و ثمیه بعالم آخرت انتقال فرمود
محمد بن حسین احمد کنی بابو علی بعد از پدر در امل والی شد و ماکان بن کاکلی از اعظم امرای اطروش بود و دختر زاده خود و این
ابوالقاسم بن اطروش سلطنت بر دهمین خمر در امل بر او تاخت و او را مقتدر خست پیش را در زاده خود و علی بن حسن کاکلی بجزان
فرستاد و در کبی از شجاع علی مست شده خوبت تا قصد وی کند قتیله بر کس نتجه داد و کشته شد و یار محمد سلطنت برداشته
علی بن خورشید سپه سالاری مقرر کرد و دید زاده و اسفار بن شیره به ماکان حاکم کرده طبرستان را از و غنای نمود و دینیه
عشر و ثمیه در میدان کوی بازی از بهر خفا شده و وفات یافت و علی بن خورشید نیز فوت شده و ماکان خود نمود و طبرستان
از اسفار گرفت و در این زمان الملک ابو جعفر صاحب قفسه پس از برادر بکومت نشسته در موضع دلار و دلار و دلار جان میا
او و ماکان بن کاکلی قتال قبل آمد اسمعیل بن ابوالقاسم محمد بن اطروش و دختر زاده ماکان تخت موروث نشسته
مدار بر ماکان و کاکلی و علی اهل بودند و در ابو جعفر قفسه و کاکلی نشسته و علی بن کاکلی که او را در طهم زمر داده و هلاک نیت و آن طبقه
به و ختم شد اما از بر تو این دولت فوجی بر تبه بکومت رسیدند مانند آلویه که تحصیل احوال ایشان مذکور خواهد شد است
و آن زیاد که مقدم ایشان بود و وین بن زیاد بود و از ذوق غش و دهم کینه و والی کیلان بود و این مرد داوود در اوایل حال
مقامت ماکان میکرد و آخره ماکان و اسفار بن شیره و علی که بر شهری و نواحی آن استولی شده بود و در جنگ مرد داوود کشته شدند
و داوود از قرون بری آمد و برادرش و کاکلی را از کیلان بری آورد و سلطنت و قوت تمام یافت و مرد داوود کشته شد که مردم مدتها
کینه جمعی از دیلمیان کشت و بجا خوار گشت کین از محمدان بری بر و این رسم که داما دارند و دینایان وقت آنست که

ساخت تخت و او را میرا لامرایی خلیفه بغداد و مال معامله عراق عرب در تصرف او در آمد و نام او در خطبه بغداد و دعای خلیفه
مقرودینا تخت و این بدان سبب بود که خلفا از دست علایان ترک عاجز بودند و اترک بر خلفا مسلط گشته بودند و سرکشی
میکردند یا می کشتند یا مژول میکردند و در آنوقت راضی بحد بسیار عاجز بودند و چون بستیدای عمادالدوله
برادری و منوالدوله را بهبه دفع ترکان بغداد فرستاد و او را میرا لامرایی بنحایت این گیسو شاهی گفته که عمادالدوله که از
خیار ملوک بود و همواره از اقران خود مقرب السبق می بود و وفی تحقیقه میرا لامرایی زمانج بود و خلفای بغداد و باین لقب
میروند و منوالدوله بنیست و در بغداد و ایتر لامرایی خلیفه بود و در سال سیصد و سی و شش که منوالدوله با اتفاق مطیع خلیفه
از بغداد و بصره رفت چون از مقامات بصره فارغ شد از خلفه آن طلبیده بخدایت عمادالدوله که در آنوقت در موافق بود و
نمود و چون مجلس عمادالدوله درآمد زمین بوسید و انگاره در برابر او بقدیم خدمت بستاد و سرخند عمادالدوله او را امر کرد که
نشیند رعایت اب نو دشت و این گفته که در سال سیصد و چهل و پنج جمعی اهل قم به صفهان فرستاد و تب صحاب
انگاز کردند و اهل صفهان از روی تعصب هجوم نمود و بعضی از مردم قم کشته شدند و چون بن خبر رسید بکین الله و له رسیده باین
که دشت انتقام اهل قم را از اهل صفهان کشید و مصدور ایشان بدین سپید نمود تا که در مجادای لاخونده شان و شهنشاه
در شیراز فرمایند چون فرزندی داشت عضدالدوله پسر کین الله که سن او نهمه خود داشت و لقب کین الله
بن بود بر صفهان قم و کاشان استید یافته و بکثیر همواره با او منافرت داشت تا آنکه در آخر عمر کین الله بنهم بهم در ده
رکن الله اندیشه مند بود و یکبار پد و بکثیر از گزری می رسید و او را بر زمین رزده کشت و بن العمد و یک کین الله که سر
فضای دهر بود و در صد فحتمه این عبارت نوشت محمد الله کیانی ابو خوش عن مجوش مع سهره و محمد بن سید شاهر
شیخ اجل فضل ابو خیمه محمد بن علی ابو العیسی بود و کین الله و له تبه تروج مذنب حق الناس نه و م شیخ
شیخ حاجت فرمود و سلطان در مجلس اول سوالی چند که در حقوق مذنب حق بخاطر دشت بر شیخ عرض نمود و شیخ ببقا در جواب
شیخ تفصیل یافته جوابات صواب استفاده فرمود و شیخ را تقسیم و کتریم تمام نمود و جوایز و عطا کرد و شیخ را
فهم و دکانی سلطان و حقیقت مذنب اهل تب علیم سلام ظاهر شود و آخر در محرم سنه ست و شین و ثمانیه و یازدهم
به پیرست عضدالدوله و نوید الله و له و له حبس الملک بنوالدوله بر بویه در زمان برادر بنجر کرمان و بنجره مارا بر بغداد
رفت و مقرب میرا لامرایی ماقه پادشاهان کردید و کتفی عبسی را از خلافت خلع و عزل کرد و شیخ را بجای او نشاند
و چون برسد قهرا میگویند که ظاهر عقیده صحیح با و اجداد خود نمود و در حتم تروج مذنب حق یه شیخ علیم سلام درآمد
فرمود تا بر درمای مساجد و اسلام و سایر عمارات بنحایت شسته که لعن الله معوی بن ابی سفیان و لعن من غصب فذک و لعن

غلی و دیگران پشیمان شده و کلمه بوقیلتان سرافراز گشت و نثار نام آن خوشه بنظر حسن رسید که نزد علی
و اور از آن خبر آگاه ساخت و در باب زمین و مبالغه نمود و صیاح که و بیکر مطالعه حکم را بدید که در مقامی علی با کلاه دشته
خوبت تا کس از عفت و فرستد چنین هیچ آمد علی چون مقصد رسید که بیکر کشت که فته عارف و عیار در آنجا نمود و از آنجا بدین
اشی و عشرین شمایه قاصه صفیان کردید مظفر بن باقوت که غلامزاده عباسیان بود با و نه نر کس با او تعلقه کرده و دو
با پا قصد کس و وفاقی آمده اصفهان را تصرف نمود این خبر بر دایم رسید از و بیعت در حساب شد و قصد صفیان
کرد علی تاب مقاومت نیاورد و به پشیمان ابوطالب زید بن علی نوبند و کابلیان نصبت نموده با رجان فیت و از آنجا
بشیراز به در همه حال خود را از شرم دایم گناه بدشت تا در سینه پست و عشرین و نهمه چون خبر و قه او شنید که کشتید
و بعد از حب و قاتل آن یار از باقوت بایب خلیفه پیدا و گرفت و ظنی کثیر از کشت و کشت و جمعی را اسیر و دیگر کرده و در بند
گناه بدشت و چون برسد به سخت فارس میگویند که آن اسیر از آن بدخلی خلاص ساخته با ایشان احسان نمود و خوش و او
و بنوخت و از غایت جود و کرم و طبعی و بود و اموال بسیار بداد و صفیان بدست آورده بود و در آن روزی بر سر
قتیم نمود و چون روزی چند بگذشت سکران طلب و خلیفه نمودند و عمادالدوله دید که در خزانه خیری نیست و او را
و خدای میاید و لاجرم حاضر مول کردید و روزی از عایت پریشانی بر قفا افتاده بود و در کار خود و مکر و دو
نخاسته نظر میکرد که ناگاه مای از سقف آنگاه پیرون آمد و بجان دگر گرفت پس مرگ که آنگاه زنجار افتید و مادر پیرون
آور و بکشند و پشیمان میگویند چاه مال بسیاری که قرب با پند نزار و نیار و سرخ بود و ظاهر شد عمادالدوله و او را
سکرانی بجا آورد و بعضی مال را بکشد و او باقی را در خزانه گناه بدشت و در آن ایام نیز روزی بطریق سیر سوار شد و
نخاسته میگرد و نشان عمارت مدینه میده و از حال ایشان به و عبرت میگرفت که ناگاه دست سپاه و فرقت و او را
بفرستاد و مال را بجا پیرون آورد و از جمله بیدات بدشت که قاشی چند از سرکار او یکی از خیاطان شیراز داده بودند و
نخاسته و او ضمن حیرت و پس او را حاضر ساخته و عید و عید فرمود و اتفاق افتاد که بود و کوشش او خوب می شنید خیال کرد که
کمران میده و همه جمع قیوت حاکم سابق شیراز است که زدا و برسم انت مانده بود و فی الحال زچم جان کسند بر زبان آورد
کعت امدان ملک که مال باقوت زیاده و در زند و صدوق نزد من نیست و منور بدست ام که در آنجا چه خبر است پس عمادالدوله
اگر کرد که تا آن صند و فها حاضر شدند و سجد نزار و نیار نقد و حسن پیرون آمد و بعد از آن لطیف غنی خزان و فایز
و در آن شبی عمر و لیت که پادشاهان فارس و عراق و خراسان بودند و عتداریان آمد و هم پیرون بود بدست او افتاد و کما
قوت تمام گرفته بیکاری بلوازم سلطنت قیام نمود و حسن و احمد برادران خود را بجا بگیری روان بدشت و خود و شیراز را

حسب احوال مرغوب و در دوم او گفته که این شام خورادی در کتاب ایضاح از بخان عالی رتبہ نقل نموده و گفته که کمال
العقل غیر الفضل حسن البیت شدید البتہ و صاحب رای اقب و محب فضایل و تارک زایل بوده و حکم در باب ذکر ابوعلی ^{پسندید} فای
آورده که چون او کتاب ایضاح بخورالقصیف نمود بنظر عضدالدوله رسانید پسندید و گفت این برای تعلیم کودکان خوبست و در آن
چیزی زیاده بر معلومات من که در وقت بمکب کرده ام نیست پس ابوعلی کتاب تکلمه تصنیف نموده بخدمت و بر وجوه ^{الدوله} مطالعان
مطالعان نمود و فرمود که ابوعلی از آن سخن ناکه در باب کتاب ایضاح او گفته بودیم تعلیف است و همان میل را در این کتاب
و بگویند که ما از امای فنییم و نه خوش معیند و هم شیخ سیوطی آورده که روزی عضدالدوله در میدان سواری را ابوعلی پسندید که
فصل ششمی بخدمت پسر عضدالدوله گفت تقی بستان حبیب و چون تقدیرات منع نکند تا مرفوع شود و ابوعلی عاجز شد گفت ای حاج
مبدائی بود که لغتم بعد ازین رجوع و تامل نموده جواب منع عرض ساختم شمه از آثار عربیه و آنرا در سلسله اول اقول فی حمله از شرح باب
فانی بگویند و معصرا و از عمای شیخه اثنا عشر شیخ الطایفه محمد بن محمد بن عثمان الملقب بصفید بود و ابوعلی شیخ را انواع عظیم و کرم
و رعایت بنمود و حاجت سابقا بر داشت در سطره که میان شیخ و قاضی عبد المجید مغربی در بحث است و انفع شده و شیخ
از ام نمود و عضدالدوله بسیار علا با فلان و ازین خلعتی بپوشید شیخ فرستاد و بنده و به از حوالی بغداد بسور غلستان و او در
تاریخ ابن کثیر و غیره بنظر است که وفات عضدالدوله در بغداد در سال سیصد و هشتاد و سه درین چهل و شش سالگی بود و در
وصیت جنازه او را بمشهد نجف بردند و در حوزہ و ضمه بترکه دفن کردند و در قبر او نوشتند بقدح عضدالدوله و ما ج فله
ای شیخ بن رکن الدوله حبیبی و ره به الامام المحصوم طمعه فی مخلص یوم یاتی کل نفس بحاجه عن نفسها و یصلو علی محمد و آله
و از جمله آثار او بجهت عمارت مشهد مقدس حضرت امیر المومنین و دار الشافی فقه و فطره بند میر که شرح صورت عظمت آن بیرون
خیر تقریر است علامه دوازده ساله عرض شکر سلطان خلیل پادری والی شیراز که در آن نواحی واقع شده بود گفته که حق این شیخ
از عجمه بخان و مادره و دولت چمن ضمت کسی در میان دریایی تعبیه کرده اند و بران کوه اسب حصن چمن چمنی
فلک حکم و ضمن بنا و به شمال ربع مکنون که از جهات ربه محاط است جزیره در میان بحری تربت سوده اند و بگویند
قلعه کردون قصری رفیع بر آن محیط کرده اند و چمن متواتر است که این عمارت بدیع از آثار دولت پادشاه دین ^{الدوله} شاه
ابوعلی است که در عهد خویش عمر سلطنت کما رعه و به اساطین نامدار بوده و در تقویت دین سید بنی و تقصیم و تحریکات
و عمارت بطن از احوال ر بود و صحایف زمان بهوش منابت مباح او مرقوم و صفح زمین بر آثار و کار کما رعه
موسم بی خیرات جلیله و برات بنیل از آثار آن پادشاه دین پناه بر روی روزگار مانده و اصل تواریخ و زو جوی آن نوشته اند
که گوی در میان دریایی و دریایی در میان کوهی از آثار است و اوطا است و مراد ایشان قلعه سربند است و بر که قلعه صخره که

منع ان بفرین حسن عند قبره علیه السلام و من می آید از انصاری و من جرح العباس عن الثوری و چون خلیفه مطیع از موالد
بود و در میان آنهمه ضمیمه و غیره من عقیده بود و چنانکه سابقا گفته شد نوشت که منع بیضورت نماید و ثوری عظیم در میان بغداد
پیدا شد و چون شب شد بعضی از کلمات را که بر دیوارها نوشته و کند بود و ندانست که ذمه موالد و فرمود که بارش کردند
و این مستند بیای رسید که موالد و له قبل عام اسد الدام عازم کردید تا وزیر محمد بن ابی زید خدمت او التماس نمود که درین
معاویة کسی را نام نبرند و بجای آن کلمات این چند کلمه نوشتند که لعن الله الظالمین الال سول صلی الله علیه و اله و بصوابید و وزیران
غوغایکین یافت موالد و له مبت و میان در بغداد و میران و بی بکله خلیفه خلفا بود و صاحب طبقات ناصری از تاریخ طبری نقل
که موالد و له بر حمله بود خلافت بستید گرفتند و پنجه مطیع الله را همی پیش نمود و ملک او میراند و فرمان وی میکرد و جامع بغداد
خلافت بدست او بود و در یوم کنونی و جمله ویرانه های بغداد را همی که میسرید و رسوم مذموم که در بغداد و بر حمله می نمود
و میوهل را بر سر خود بختیا بقاطعه بد و در درخو علی بن بویه را نهاد و له العقب کرد و دیگر را در خود حسن اراکن الله و له العقب
و وزیر بر وزیر پادشاهی ال بویه با لایم فرستاد و در ایام برادر خود در این الله و له در سینه دم سحر را خود در نه دست و چنین و شمایند
و نجات یافت و در آن مرض شدقات لایعده و لایحسی کرده مالیک خود را از او گرفته و پسند بستید بن موالد و له
العقب بغداد و در تاریخ مصر و قاهره مطبوع است که ابو جانی شجاع قوی بود و مالک کاوی عظیم را شجاعی او چنان میگرفت
که ستم نمی نوشت که او را کنیز شامی آورده که با فضل شایسته از می که مادی جان زیرا بود و ستمی متعصب بود و چون بعضی از
حروب که میان شیعه بغداد و سنیان بخا و فتح شد سنیان غالب آمدند و بسع موالد و له رسید که غلبه بنان بخرمک و آمد و
وزیر مذکور بود و او را زوال نمود و محمد بن بقیه را وزیر خود داشت موالد و له را با عضد الله و له منافات واقع شد و آخر در شوال
سنت و سنین و قتل در جنگ و سیر شد قتل آمد و ان دوحه از ال بویه بدو منتی شد و صد بدو ابو شجاع قبا خبر و بن
حسن عضد الله مع سعادت ال بویه و دو نخستین گسیت که او را تنها گفتند نوبت فضل فضیلت برور و صاحب توفیق
بود و پنجمین از قول جهان در علم و هنر با بستی نیست و در فکر کار و منافات و مجلدت بر دخته اند از فانی گفته اول سیران
که ستمش بدست شد و کجاست که بر نه بار نغمه و بعد از حقیقه نام او مذکور کردید و ششعی عالی صاحب شهادت مطیع حاتم
نویس که امیر خوریز بود و بعد از سال سیار و نوبت که از طایفه و اخبار سلطین روز کار با و میرسانیدند و درین
غمرای و کسی نداشت و صاحب روضه الصفا گفته که عضد الله و له افتاد و خلاصه سلطین عظیم بود و در ذکر نجات
و تار و مجلدات بر دخته اند شیخ جمال سیوطی که از ان طم تا آخرین شافیه است و در کتاب طبقات النجاه ذکر کرده و گفته
که او بی از مدی بریده و اعیان بود و در نخل و نخوی و شیمی بود و در بسیاری از فنون علم دست داشته و در فن عربیه بحاث

و آنچه مردی بود که گریه می کرد و می دانم که بدین سبب سلطان بن علی را از دست یافت نشود و باین جواب میگفت یا دوستی
چنان باز میگفت باز دشت چون او در سینه اش عشر و بر بعمایه فوت شد و مجدالدوله را داغ بر پیشان بود و برج و برج بابل
او را به نیت او افرامان پسر و ندیده که بپسند خای سلطان محمود و غزنوی و سواد او در صبح و دوشنبه و وار و دم جایی
الاول سینه عشرین را بر بعمایه و بر روی زبول و در حلقه دینی را فخر و فضل عهد بسته او را بپیش او و دف گرفته بر آن فرستاد
و کس از ایشان را ندید و آن شبه را اهل محبته به و منتهی شد و شیخ عبد الحلیل از روی در کتاب خود ذکر نموده که بعضی از مخالفان معتمد
از غزنوی طعن و شتم می کردند که گرفتاری ملوک و مایله در دست سلطان محمود و انشومی رفعتی گری بود و این طعن از ایشان بابت
عجب است زیرا که حقیقت حلیفه ایشان در دست بایسری شیعی که گرفتار شود و نقصان ندانند و چون ملکی از ملوک شیعه سلطان محمود
حق در مذمت شیعه دانند و اگر مقتدر را اطلاع ده بکشند تا و انج نقصان از از رفعتیان گیرند و اندام که سبب آن چو تقصیر کرد
تا مقتدر گرفته و کشته آمد و چو خلیفه گرفته مجوس خلافت را شاید و امام غایب غیر مجوس است را شاید و طول که مقتدر را از
بایسری خلاص کند نتواند تا پیش از آنکه سلطان محمود را که محضر خلیفه بغداد کند و حق وی زبان در گشاید و چه مانده است این
حکامات با کینه معاویه را سبب خواهرش حمیه حال المومن خوانند برای که خصم علی است و محمد بن ابی بکر را که از حال المومن
نخوانند اگر چه برادر عایشه است برای آنکه دوستدار المومن است و راضیان کافر و محمد باشند که نگار است ابو بکر و عمر
کنند معاویه مومن و سمان باشد اگر چه در بیت و هفت معاف تن در روی علی بن ابیطالب کشیده باشد و رفعتیان
که ابو بکر و عمر را دوست ندارند هرگز توبه ایشان مقبول نباشد از یزید که حسین بن علی را فرماید بر بند توبه پیش مقبول باشد و
سائب بن ابی جریه که توبه بکران خدا و رسول مقبولست و توبه دشمنان ابو بکر و عمر مقبول نیست تا صحابه و پیغمبر
خدا و رسول باشند و خاک عداوت علی بن ابیطالب بر سر و پیش رخ نش پاشند و خود با سعد بن ثعلبه و سواد المومن را
در سینه که بغض علی بن ابیطالب جای گرفت عجب نباید داشتن که توفیق هدایت و سعادت و قبل و شریعت و کمال بصیرت
و صفای انصاف مجبور کرد و تا سر چه گوید و کند همه خط و ریا باشد خیر الدنیا و الاخرة ذلک مولی الحسن بن علی صاحب
روضه الصفا آورد که چون سلطان محمود و مجدالدوله را رسید بنو دکتوبی خلیفه عباسی فرستاد و در آن باز قلمی کرد و باری
آمدیم و مجدالدوله را که فریم و در سری او بنی زن را در ایام فیم از جمله سی و گری مادر فرزند شده بودند از دی سوال کردیم
که این زن را از کجاست که می دشتی جواب گفت که مذمت سلاف ما چنین بود و مولف کتاب که بدین مخفی نیست که مرا
مجدالدوله از مذمت سلاف مذمت حق ایامی عشرت علیهم السلام که کمال معنی است و حدیث نبوی حلال نیست
و در آن جمع میان چهار وزیر یا ده حایز است و چون سلطان محمود دینی بلکه ناصبی و از جمله متابعان عمر بوده و عمر معتمد را

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چهارم نواز خواجه مخول بود و از ان قبل نام تمام متابع بود و پیش از ان در تمام بن نصر کشری جمع کرد و به یعقوب داد و تا بعد از ان
پس از ان حال نواز بود و به یعقوب رفت و بر وی فکده کرد و ان اعمال بخت فرو گرفت و انجا توقف نخت و مردم را
بسیار نیت تا جمله متابع شدند و لایزال میزد و در ان امر عیت انصاف می نمود تا مالی غنیم حاصل کرد و او با ان بسیار با او
نقد و بخت یافت و بیاید و سیت را فرو گرفت و بسبب این غنای بی عباس و تسلط از ان بر خلف و انقطاع عبد الله بن
طاهر از خراسان او طمع کرد و خراسان را به خود گرفت و در انوقت امیر خراسان محمد بن عبد الله بن طاهر بود و از قبل خلفه المعتمد علی الله
و محمد بن عبد الله الطاهری بارها حال استیلا و تسلط یعقوب بن لیث را در ملک خراسان بدو بخلافه عرضه نمود و جواب رسید تا
آنکه خود بدو را بخلافه نیت و حوال اعرضه داشت و خلفه از اشتغال به امور و لب و قبان و فی نیت هیچ نیت نداشت و لغات
نیکو و چون امیر محمد بن عبد الله مذکور در انجا مانده و اجازه نیت با یکی از خواص خلفه حال خود باز گفت او گفت پیش از ان
نخت باید رفت و او را خدمتی نیک کرد تا کار را باز و محمد بن عبد الله مذکور چنان کرد و روزی دیگر از برای اجازه خوب شد
چون خراسان را بخت نمود و با یعقوب لیث محاربه کرد و بر دست یعقوب سپرد و کار یعقوب بالا گرفت و انک خراسان را
و جمله را از ان خود کرد و پیش از ان مقام ساخت و انجانی بود و در سنه ۳۵۰ فوت یافت و از جمله دلایل تشیع او که در
ان کثرت نامی و در کتاب محمد بن عبد الله و تاریخ روضه القضا مذکور است انیت که سمیع اور سینه اند که ابو یوسف بن یحیی بن یحیی
در عثمان بن عفان طعن میکند یعقوب لیث فرمود که ابو یوسف را حاضر آوردند و سینه است کند و بر نخت ایما امیر او
عثمان بن عفان بخوبی که شیخ شمس طعن میکند بکده در عثمان بن عفان صحابی میگوید یعقوب گفت او را بکنید که ما صاحب
هستی است کان من ان بود که در عثمان بن عفان شیخ بخوبی سکوبید و از انار و ترجمه تاریخ طوک عجم است که دهقان نوتید که
جوانی بود و پهلوان و دهقان نواز و از ان کار بر بدن و بخت معروف و بدش موصوف بود و از ان تاریخ متفرقه مشینان جمع
آورده و حوال مرز بن پیشتر و از ان تا بحکم سلطت خنجر و بر تربت نوشته و بدن ایق نموده چنانکه حکم خود وی در ان
گوید که یکی نامه بود از که بستان و از ان بدی ندون و بستان را کده هر دست مر موبی از و بهر و زو کیم
بخردی یکی پهلوان بود و در وقت نواز و بهر بزرگ و خود مند و زار و پر و منده روز کار نخت گذشت و غنایم بخت بر
کشوری موبی الخور و بیاورد و کین نامه را یاد کرد و سپید شان از کین جهان از ان نادران فرخ مهان که کتی باغ
چون داشتند که اید و ن با خوار بکده شتند چگونه سراید نیک اختر بدین جهان زد کین آوری بقبضه پیش یکا بک
نخیزان و کشت جهان پوشید از ان سپید حق یکی نامور نامه قلند بن چین با و کاری شد اندر جهان و در
ایمان و همان و چون ان کتاب را خواند بر وجود که اخو طوک عجم بود بدست کرامت اسلام افتاد و در وقتی که نیت غلام

[illegible]

چون هیئت بفرس رسید و بن لیت گریان خود از پ در انداخت و روی بجاک بنا و بسیار وقت باناله زاری
و بعد از آنکه بجاک خود آمد ندیدی که با وی کستاج بود سوال کرد که ای ملک بت این وقت کیه و زیادت وقت
شادی و مبارکبات وقت مکی داری وسیع و امرا و وزیر مطیع کا ساخته و مهات پر دخته صد و میت نزار سوار بسته و
نهال خستیدار در بوستان قد از پر بسته سبب کرچه بود و عمر دلفت چون سگر خود در بخت و سنج دیدم و خدم خود رکاری کا
سگر دهم و آنکه کر بلا پیش طرم اند و از دور دم که چران روز با این سگر دران صحرای خوشنوار خود دم که قوی شاد
و در میان سگر پیش در ماند و بو دین با نجات خاتمه شدی و ده رازان دشمنان اسارت بر آوردی تا جان
کردی دیار فتح و ظفر پایان بر دمی القصد و را بعد از وقت بخواب دیدند که تاج بگلزار در دشت و روحی مرتفع و بر
ار بسته بخواب بر میان بسته بر هر یکی از مرکب شسته غلمان نازک بدن پیش از او روان و لذت بین تیغ برپا بسته
و در کف قندای بر حال بعد از وفات چگونه کشت کشت حوشی تاج مرابا مرزید و خصم زار جانشین و کرد و این سبب
پیشی که روز عرض سگر کردم و معاونت شاه که با بخاطر آوردم و رفتی که جنبه تنه ازین جا درست و نیمه در باره آن مخلوق
بر دل من گذشت صاحب روزنه شده افزوده که ازین سخن گفته معلوم میشود که بخود دینی که جنبه نصرت و حمیت دران نمی نهد
موجب نجاست پس و شبیه خرای آن شیدان بوقت عرفات و علو درجات خواهد بود و نه شیدان چشم کم مسکن کاشان
به زخمی که بچایند انجا زحمت مرهمی دارند و بعد از سپردن عمر و بن محمد بن عمرو بخت و بستان به و در انجا بر
و چند کس و یوزانیشان در سیستان و لاجی خراسان ملکت داشتند و باند که روزی جنگی ملک شده و دست مفتاحیان
که شت بسته بهم در حکام بنی عقل است و در بن سبب بن جعفر بن عمر بن مناکه که او را عور خسته می معاصی در عیسی بود
و لقب از و یافته بود و سوی طایفه بنی عقل و طایفه عرب خواجه به نرکس ترک و دیده در سبک شاد و بختان بسته شد
حاکم مصل و بعضی از اکای عرب بوده صاحب تاریخ مصر گفته که او را شکر بنو و نفس جوش بود تا که و خلست بیکبار
از حاجیان و میت نموده بود که چون بد ز طبع بسی سلام بن حضرت سول صلوات الله علیه بران و کوی که اگر عمره بکند و
تو دتوان نمی بود در ایند بر چشم زیارت تومی آدم آری می به بد ما کس در سنه احدى و پنجاه و ثمانه به دست یکی از
شکر شسته کشت و در تاریخ با فنی مطهر است که سید رضی ازین رضی الله عنه جمله و در چشم فرموده است
و انوش بن مقلد قائم مقام شده و او چنانچه در تاریخ ابن جلیکان مذکور است جوانی ادیب بظریف شاعر کرم و نائب بود
سنه احدى و در بحایه در دعوت سیمیله در آمده و در ولایت خود و مصلح انبار و بدین کوفه و بعد از آنکه خلیفه به حکم بن عبد
نصیر بن عبادت خواند که الحمد لله الذی نخلت بوزره نزل الغضب و نه دست بقدره ارکان الغضب و طلع بوزره شمس تاج

[illegible]

ملک کرمان با بخشش فرموده و چندی را که فضیلت عطایای ایشان جمع شده من و خواهر خود و من بزم تبارک و تعالی
و شد که لایق صحبت من استی بعد از این فرمود که ای مال و در محلی طبعه ضبط کردند تا زوایان این جنوس کسی بداند و
مالی بی بسیار مانده و کسی بداند که آنرا بکشد که دختر خواهر زاده او در تیره حان است اگر فرماید باد بدیم و حکم شد که تمام مال
با و دادند و او را اند که این جنوس هفتاد شرف الدوله نمود و بعضی از زندانیان او بخت و خول و مجلس عالی طبعه نمود
که او شاعری بکثر است و خود را امیر خواند و مدح ملوک همیشه شنیده خوانده و شان سلطان ارفع از است که او بدستور میاید
در این استان که نباید پس بدین است که مدح خواندن او را در مقامی قرار دهند که در اینجا فرستاده شد تا بدین که کسی
سلطان خود را برانجا نشسته باشد و چون او جای نشستن پدید بالبر و مدح را بستاند و نخواهد خورد و او چون کرد و چون
این جنوس آمد و جای نشستن پدید بستاند شروع در خواندن مدح نمود و این قصیده را خواند که از شربت سعادت
المنان مثل صنم ان اقدمت اعداءه لم یحجم و چون باین بیت القصیده رسید که بتالدی نقاشان ابوت و جری اندی
قبل لدم شرف الدوله از جا درآمد و امر کرد تا فرشتگان او را و باو گفت که ای پسر شربت و تمه قصیده را بخواند و بگوید
که شربت مصلح باو بخشید و از جمله حسن عهد و انکه روزی یکی از حاجتی خوبت در رکاب او سوار شد و مستقر بحد
او همراه آمد و چون شرف الدوله خوبت که مجلس انس در آید بخش گفت ای پسر شربت حاجتی بگو و بگو که حاجت
شرف الدوله گفت که قضیه استیها یعنی هرگاه حاجت ترا برآورم از فراموش خواهم کرد و از جمله مدح و انکه در دین
این منقذ را در قلعه شیراز محاصره نمود و کار بر اهل قلعه کش شد زمان این منقذ از قلعه بگریزید و مدد و در راه رسید
رسیده در شفاعت در دین و وجه شرف الدوله زدند و جاعلی بر زبان آوردند و انهمس رسیده شرف الدوله
هم بخیر و شرف الدوله از عایت حلم و شرم و رحم بران زمان قبول التماس بیان نمود و بگوید که اگر قدر
انقله داشت و در دست حضار و شمام ایاز اهل قلعه نسبت بخود و اهل حرم خود شنیده و از مدد و مدد
نمود و بگوید ای پسر ایحسان عقیل او را از زندان بپسرون آورده برسد حکومت تا نداند که اینک در راه
قدرت برقرار نیست اما صغیه خانون بنت جفر بیک زوجه را در پیش خود گرفته که شرف الدوله پسر
و ثامن سلطان مکنه او را بجهت تنقیح حاسبه بدیوان طبعه مقید نیست و در پورش برشته مراد سلطان بود
سلطان کان کان خانون او را ماکر و او بصل زلفه بگوشه نشسته تا آنکه فرشتان ببارسد و قصد عرق و آب
ایست مصل که دو پنجه در پر سحر الاول نیست و ثانی در موضع مستطیع حرکت تا به پیچیده شده شد و در راه
سلطان مکنه او را از دست خود در دست و بچرخ فرستاده و در آورده اکثر دیار بریده که بدین است

[illegible]

در تاریخ مصر مطهر است که سیف الدوله کریم حضرت بود و خانه او در بغداد محل امان خایان بود و در مدت عمر غیر بزرگ
نمود و سیرت و سیرت او و فضایل و محبت او که سالم مانده باشد از منب اصل خود و پدر خود که از کبار رفقه بود و در
تاریخ یافعی مذکور است که سیف الدوله کریم در دو مجلس اخلاق و عقولیت وجود و علم ارسته بعد از پدر است و دو
اوقات عرب کرد و در حبس بود و صاحب تاریخ جهان را آورد که سرخاب بن کبیر و دیلی صاحب
در خدمت سلطان محمد غنا که یکی که بزرگوار است در شش جلد بدو داده و در طلبه است وی نداده و هم قبل
بسیار و صدقه با پنجاه هزار سوار و پادشاه و برادر و در تمام حبس شده و در محامیه و در کشته شد و از خود اشیاء و این
عبدت لطیف است شعر بهی کار علم الوشون لا یجوز ان یفیت حاشی غزلت بی القدم و سبک خاق علیک العفو
عزم لم خبض العفو و اکرم انصفتی فی حکم الهوی اذن تصفی الوشون فی عذری بهامم سیف الدوله بن محمد و طعنه بنور الدوله
قایم مقام بدیند قاضی ابن کمال که او جوانی بود و کریم و از علم ادب و سیرت و بعضی قیام داشت و عوری و بعضی از مقامات
خود نام آورده و بزرگوار و اقرب با حبه و چون لولبطان بود بن محمد غنا و بطوقی طریقه موفقت و زید نرشد عیسی از
ربحده میان ایشان بکورت عظیم رسیده مکرر قتال انجامید و خوی تر شد را بکام خود و دیده هم در آن ایام حکم سلطان
سلجوقی از دست یکم و پنجه سنده و شترن و حمایه در طاهر خوی و سیه فتنه انگریز کشته شد صدقه بن و پس از آن طبقه بجای پدر
نشاند و در سنده ای و نشین که سلطان سواد و غدا و رفت دی بخدمت آمده و در سنده ای بعد از او سلطان با و در محمود
نموده در شعبان سنده مذکور در آن مصاف کشته شد علی بن و پس بعد از برادرش سرور انقوم کشته شد و در اسد با و بعد از
سنده خمس از بعضی و حمایه و فات یافت صاحب تاریخ مصر گفته که علی بن و پس صاحب جلد مردی میخیزد و کریم بود اما بر عادت
اصل و بعضی خست بود و صاحبش محمد بن صالح را قصد او تمام خستند و او را بیم قوت شد و آن طبقه با و نتایج سنده و او را
در اینجا شیه که صاحب ایران و مردم بود و اندک هلاک و خان بن قلی خان بن جلیه خان در ریح الاول سنده ای و خمس و سینه
حکم و سینه که قاتل متوجه ضبط ایران شد و در سینه و چین در کان کل سمرقند نزول نمود و در شوال سال از حیوان
و بار بار داده و رب و حسن پذیر و خور و عیدم الظیر و خواجه نصیر الدین طوسی طیب الله مشه که بار خطر در قوه میمون در
و خواجه ملاحد و سیر سرد و او را در میا دی توجه به کار خان برسم و الت زو خان و سنده بود و در نتیجه قلاع ملاحده و سیر
ملاحده قبل رسیدند و در شوال سینه ریح و سینه و سینه خورشاه و پادشاه ملاحده و انجلیت آور و طایفه خواندیه را
بر خدمت حله موافق با نجات و در انانی از نجات و رب حضرت خواجده سیر و بوی رسید که در حرم محمد بن محمد
کوید و یکم از کتیف اعلام بخان با خود و منقش است بخان یکم را سینه از سینه ان شکر شرف اسلام فایز کرد و سینه

بدو کمر بست کرد و او برادر علی نام هشت پسر صفیه خاتون مذکور بعد از سلطان میان با او این جنگ شد علی غالب آمد و چون
به سیم عشر اربعه خدای شد علی ملک بدو تسلیم نمود و آخر محمد در جنگ کربوفا در سنه شصت و نهم در میان اربعمایه شش شد علی بن شریف
بعد از شش بقویض پس چاشمش علی بن موسی کرد و بدینا که کربوفا بعد از محاصره نه ماه در ایام شصت و نهم در میان اربعمایه بخاک رفته
علی بن زویر صدقه ای نیت آورد و دی الاولی سنه شصت و نهم در میان اربعمایه در میان اربعمایه بنی کشته کرد
و انهم بدو منتی شد پس در ده جزیری ستم کرد آن را فریدی بنی خورشید و بنی ایل از قدیم الایام شیعه امیر المومنین علی بن ابی طالب
و با آنکه ایشان است را شکلی نماند و در میان اربعمایه عراق عرب و خوزستان متفرق شده اند و هر گروهی ایشان بجای ایشان
نبی نام که ماکلی ندب ندبانه بوده اند بر عقیده تشیع راسخ اند و اهل یثرب را بی توفیق میکنند و انفات الی یثرب بحال ایشان
موتیر میماند است که بن فریدادی در سنه شصت و نهم در میان اربعمایه سلطان الدوله دلمی او خلعت داده امارت تقوم بدو بقیض
فرمود و او در ایام شصت و نهم در میان اربعمایه فوت شد پس بن علی طوبت نورالدوله قاضی است تمام بدر کردید و بعد برادرش
با او در مقام خلافت شد و پس غالب آمد در تاریخ مصر که است که او جواد مدوح و نثرنا و محط رحال رفقه بود و در تاریخ
بن کثیر مطهر است که زمان قیام به براتنه خلیفه بغدادی و بن شهرار شیعه باب کلخ منتهی شدند تا ایشان را میزد و کشت
و چون نخجیه بابیه پس رسید بوجه که افضی بدو چشم شد و خطبه خلیفه از با و خود قطع نمود تا آنکه بعد از رضا جویی او را
عاده خطبه نمود و بعد از امارت شصت سال بخواجه وقت سال رسن شد و در شوال سنه اربع و سبعین و اربعمایه در مطهر
وفات یافت و بنی طوبت ملقب به بابا الدوله در ایام شصت و نهم مذکور به خدمت سلطان ملک افیت منصب
بدو تعلق یافت و بنی طوبت در ایام شصت و نهم در میان اربعمایه فوت شد و بنی طوبت در میان اربعمایه فوت شد و بنی طوبت در میان اربعمایه فوت شد
مع و در سنه شصت و نهم در میان اربعمایه در راه شد و در کتاب تاریخ الملوک این باب است بهار او مذکور است که او یک
نمی رسد که بنی طوبت در میان اربعمایه در راه شد و در کتاب تاریخ الملوک این باب است بهار او مذکور است که او یک
بجای و نه در میان اربعمایه در راه شد و در کتاب تاریخ الملوک این باب است بهار او مذکور است که او یک
خاکلی کلمه اطلع و یونانی مرده و یونانی غلم نعل لب ده فیهم نکلن آشتنی و ادعا غیر معتب له فان نالم حمل علیما و لم اقد
حما و ما بهر علی نعل غلم و هم اجر الجانی و منع جوره هدام نادى نفخ ز فانتی لا مالانی فیک عدالی و عدالی الانفسهم
و علی بن طوبت سعدی شیا انور به ان و بشکر نشی غمت فی ابی سبغ ند صدق بن مضو بجو نشسته منزل و در و الا
نما مضوین و به و شکر غمت که ز وقت بنا تا حال از المومنین و موطن فاضل مجتهدین شیعه است در محرم سنه شصت و نهم در میان اربعمایه
بنایت و طبعه بنی طوبت یافت و او را یک عوب مکلفه بعایت فضل و عقیق و صائب پس و هبت و سلطت بود

این پسر چون از قتل خلیفه خواجه نصیر الدین قتل خلیفه خازم شد و چون بر لایق پادشاه
خلیفه خازم شد و پادشاه را خبر شد که چون حاکم الدین را دعوی نموده و تهاطت که بیشتر نیز را بخون خلیفه رکن
نماز و یکبار و از پای میزدند و نمی توانست و به عقیم خدمت خواجه خازم فرمودند تا او را در نیکو چیده و بر شوی و یکبار
ماله عضا و باخترین خلفای شیعیان را کشتند که از حرکت بنیاد و پسران استعصم را با جمیع آل عباسی که
فی صلبه از ایشان حسابی بود و از میان بیکدیگر و بیکدیگر خدای مخلص فرستاد و در شب ششم محرم سنه ستین و ستایه حاکم الدین
نجم را کشتند که در خداداده بود که کوفه خلیفه کشته شد و سیاه و کوفه و قتل او در خدای مولا و از جمله نویدات ایامان ملاکون خان
کشت که قزو و مجتهدین شیخ جمال الدین محمد کشتند که کتاب کشف الحق آورده که چون حضرت امیر المومنین علیه السلام خبر داده و
در ستمای مغول قمار و تعرض ملک بنی العباس کشتند که ایشان بر دست ملاکون لاجرم و قتی که ملاکون کوفی نهاد و رسید
بدین شیخ سید الدین و سید بن علی و سید بن محمد و سید بن علی را کابری و اصل شد بخف و کوفه و حله کتابی سید که کشته شد و طلب
امان از نو و پس ملاکون ایشان را از زرد خو و طلبید و چون ایشان رسیدند که بی مان زردا و بودند بدین تنها بخدمت ملاکون
رفت و کما به کوفه و پرسید که سبب چه بود که پیش از آثار ظفر من بر نهاد و کتابت کوشید و طلبا مان از من نمودید گفت
انت که حضرت امیر المومنین ما را از طور تو خبر داده و فرموده که ترک بر اعر خلفای بنی العباس وارد خواهد شد و پادشاهان
مردی متحاب قبال خواهد بود که هیچ قلعه و شهری نگذرند که از اقامت کند و هیچ راتی در مقابل او بر پا نشود که کونان کرد
وای بر سیکه ما او شیوه مخالفت و معادات و زرد و چون از فعل خبر گرفت اثر فرار شد ملاکون با او طریقه نیم و طفت میگویند
دشمنه خلا مان اهل مشد و کوفه و حله با و غایت نمود و آن بقعه مبارکه از ترک ز مغول و تار غنی رخم انصتبان منافق شایم
و وجه تسمیه نیت که اگر اهل آن و پادشاه علم مایان ملاکون بودی کی جرات بر مکاتبه و ملاقات او می نمودند و چگونه کلام حضرت
امیر را بر و حجت می خستند و از چنان بدانی که کاهان خلا مان می کردند و همانا اشارت به نیت که قاضی نظام الدین صفی
در رضی از حله که کما بقا در احوال او نگذاشته و او را مصدر بدمج اهل البیت و نیکو بلیف خواجه بهاء الدین محمد جوینی ساخته
گفته شرف و تقرب گفتوا لا اباکم شیعیه حق بانی الله تونما اعاد عهد ملوک الترن و نعمتم و از دهم بهاء الدین کتب از امان ملاکون
خواجه است که توجه بخیر محمد بن نصیر الدین محمد طریقت است شده صورتی بد که و بدین خانی موسوم شد آخر عمر ملاکون
در نیم ریح اکثر نه ثلث و ستین وفات یافت و از انجلیش تریز و و سلطان احمد بن ملاکون خان در حله نام او کوفه دار بود
چون عباسی حمید صاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد جوینی سلمان شد نام او سلطان احمد کردند و او پادشاهی مکیو خلا و بر
سید و میان او و از خون خان بن قاسم خان که برادر زاده او بود و از رخ بهر سید او و در خراسان بود و پادشاهی

و چنانچه مشهور است ایشانرا خسته نداشت و آنکه بعضی از قاضیان استعدا و اسلام او میکنند از پیشی و عافیت و مهم است و پس
قاروره کُرت فی الاسلام یعنی از قده مای این خانواده و شرف اسلام فایز شده اند چنانکه صاحب کتاب تاریخ ایران تصریح نموده
و گفته که منول نام اول پادشاه است که طبقه منول و بنو کُرت و بنو زخان و بنو زخان که سرزاده او است سلمان شده و در
الصفاء آورده که او گوی قان بن جیکر خان و بن سکا زار و دیگران که در این زمان در فضای
کاشتی و همچنین در احوال منکوفان که برادر بنیک ملک و گاه است آورده که او با آنکه در مسیحی علیهم السلام بود و در طلب
شرع مصطفوی کوشیدی و نفعات در باره اسلام و حاجت منعم و دل شستی و آخر حضرت خواجه عبد الشیخ الاسلام
ایلیان مکمل بتبسیر امور او کرد و بد چون موی این محمد بنی که در مشرق معمر عباسی بودند که خدمت خواجه در صحبت
ایلیان ملک در اندک اوقات بخدمت ایلیان و خدمت خواجه که در این زمان در اسلام و مقام خجای عباسیه نسبت به
سید نام علیهم الصلوٰه و السلام رغیب بودند و ایلیان باستحاب خواجه عزت انصوبت نموده فرمان داد تا شکران با
یورش غذا و اعیان سازند و بعد از طی منازل ارسال رسائل وقوع غوایل که تفضل آن در کتب اوایل مرقوم است و در سینه
صوفیه است و چنین ستایه حلیفه با امر او پس از خود و ابو بکر عبد الرحمن و طایفه کثیر از غویان و دانشندان و خواص
غلمان از شاهراه شهرستان عدم یعنی درب غذا و پیرون اند حکم شد که خلیفه را بر پای تخت ایلیان تاسه زور نشاند
ایلیان در افنا و اعدام خلیفه با خواجه نصیر الدین مشورت نمود و خدمت خواجه فرمودند که اهل سنت که سواد عظمی اهل اسلام
او را خلیفه بحق و امام مطلق میدانند و بر نفوس اموال خویش حاکم و فرمان رومی شنیدند اگر این ورطه خلاص شود
از اطراف لشکر تابا و پیوند و استعداد حرب از سر گیرد و مار دیگر بحکم رکاب کرد و درون مای و کلفت نوع حیات است
عاقل فرصت فوت نکند و اند و سرشته اختیار نماید که با بیک پندار دست نهد به دشمنی تیر از بطور عدم تصور
نموان کرد و زخمه که ملک را بکند به به لشکر به عهد بر کند به به ایلیان دلت که چون نصیحت خواجه از عرض فاسد
که تیرت بقتل خلیفه فرمان داد درین شاحام الدین بنجم که در باطن از موافقان بنی العباس بود و این خبر شنیده به
با دشا رسانید که اگر خلیفه کشته کرد و عالم سیاه و تاریک شود و امارات و علامات قیامت مشاهد رود
و ازین نوع کلمات میباید خبر خدایان گفت که ایلیان توهم شده و درین امر خواجه نصیر الدین رجوع نمود و خواجه در جواب فرمود
که ذکر تایی نیمه و محیی معصوم علیهم السلام بقتل آوردند و میباید ازین حالات بطور نیاید اگر حلیم الدین میگوید که این احوال
بر قتل بنی العباس مرتب میشود و مقبول نیست زیرا که چنین تن از ایشان را فدا نشان بمعینه و غیر هم کشته و فلک و بار و در
پایان ایلیان برقرار بود و نه نافع اب مکلف شده و نه مخفف و ایلیان از حرام الدین در این باب هیچگاه خواست و

ساعت پنجم فرموده و آنکه صلوات بر ائمه و علی و آله و اهل بیت و اهل بیت علیهم السلام و اهل بیت
آن حضرت را بپوشید و بمواریه در عبارت آورده فرمود که من بگویم بستم و بپوشید کی صحابه معترفم مگر چون رسول
صلوات الله علیه در خواب دیدم و میان فرزندان خود و من برادری و دوستی داده مرا نه با اهل بیت علیهم السلام دوستی
ورزم و عاشا که مکر صحابه شوم و فرموده تا جبهه مشد تبرکات میراث من پس چنین نهی جاری باز کرد پس نه و مواریه و تعریف خاندان
فرمود بی عقب چه محمد الله و آله حکیم و کامل نیست کلام خواجه رشید و بر صاحبان هوش پوشیده نخواهد بود و که خواجه رشید از آنجا
که شیوه کفایت بانی و زحمت خویش که صلاح حال سلطان محمد غنیان نماید و لهذا در تعریف عقیده سلطان بازار دین را
که گفته حرف زده و قول او که بی عقب تعریف خاندان می نماید چه محمد الله و آله حکیم و کامل است نیست کلام خواجه رشید و بر
صاحبان هوش پوشیده نخواهد بود و که خواجه رشید از آنجا که شیوه کفایت با آنچه گفتیم بشارت تمام دارد و سرگرا هوشی است بر
برزن و کوشی است از سلطان و در عصر شنبه یازدهم شوال نه ثلث و سبب یازدهم وفات یافت و لا تش در حجر جمعه سیم رابع
شنبه عین و ستایه در حدود دوازده روز و این بین در تاریخ وفات و این قطعه شریف گفته + بال مقصد و نه زحمت از شوال
روز یازدهم وقت عصر شنبه شد از نواحی قزوین شه جهان غار آن لبوی خلد که با و آنجا نیشین سلطان محمد خنده
اللقب علیا متولعی فرزند بوی ولی الهدی برادرش سلطان غار آن از خراسان آمده در روز شنبه دوم و نیمه در آنجا
بار و رسید و در دو شنبه شانزدهم جلوس نمود و در نیمه و سبب طریح شهر و قلع سلطانه اندخت و در سه سیم
صدر جهان بخاری حنفی و خواجه عبدالملک شافعی قاضی القضاة مالک سلطان در باب مذنب مباحثه دست و آویخت
کردند و کلاه بجایی رسید که مدتی بخار اسلام از طر مرقع بود تا آنکه در سنه ثمان و قشلاق بعد از سلطان بطون
محمد اقدس نسبت خوابی دید و بی طریط بوجده الله و برکت صحبت شیخ علامه آیه الله علی الحاصه و العالمه جمال الله و الدین
حسن بن الطهر الحلی حل الله دار المقامه مذنب حنفی مانده تیار کرده درین باب مجمع مالک احکام اصدار یافت و خطبه و کلمه
پاسامی حضرت الله هدی علیهم السلام زینت و زیب یافت چنانکه بر رخسار و نایر کلمه طیب لا اله الا الله محمد رسول الله و علی اله
در سه طر متوازی بعضی مکانی از نقشش کردند و اسامی آیه اثنی عشر صلوات الله علیهم بر ریت واقع پس من ابر و خمس اضلاع مرقوم کردند
نقص این اجمال سبب تعالی غار آن و سلطان الجایتو مذنب حنفی اهل البیت علیهم السلام بروحی که حافظ ابر و شافعی مدانی در تاریخ
خود آورده نیست که در تاریخ سینه ایشان و حجابیه که پادشاه غار آن در بغداد از زوری علوی در بعد جامع بغداد از ادای نماز جمعه
فرض باز کرده و دعوی و این بود که نماز در عقب این امامان در سنت نیست جمعی از عوام بر او غلبه کرده بودند و آن علوی در میان
گشته شده اقربا و صاحب علوی مقتول به ستایه میشا و پادشاه غار آن قهرسته انحال عرضه نمودند و صورت قضیه تفریر کردند

[illegible]

[illegible]

پادشاه از آن نهایت بخندید فرمود که بجهت عا و ده ناز چون یکی را توان گشتن خصوصاً علوی را و از آنجا حرکت فرمود و به
عانه و حدیه روان شد بر غایت شام و پوسته متفحص احوال دین ملت میبود و از آنجا به استغفار میفرمود و جمعی اداری اناق که
میل مذنب بشیعه داشتند از آنجمله یکی طرمطابو و پسران بونجشی که اگر کوکی باز در خدمت حضرت غازان بزرگ شده است باخ
و در ولایت ری در میان شیعه نشو و نما میآید و پوسته در خدمت پادشاه غازان تقویت اندمب میکرد و چون خاطر پادشاه
از آن غوغای عام متغیر شده بود و بخان میر طرمطابو اکثر و محل قبول مخالفت که چند عدد و دار استاده و در نظر
بزرگ مثل صفهان و کاشان و سپهر و موم و غیر آن بنیاد نهاد و اهل کسب را بر آن وقف فرمود و در مشهد ائمه عی
و در شنب تبریز و غیره چنانکه سنو بعضی از آنها به میت پادشاه غازان در میل تمام بدان طایفه بود و اما مکرار رعایت
اطهار کردی و رعایت مصلحت عام فرمودی و کسی را زنده اند که اهل کسب نبودی تا غازان خارا و آفرید و چون سلطان
الجاتیو بر سر سلطنت ممکن شد جمعی از آیه خفی بوقتی که در خراسان بوده ملازم بوده اند و خاطر سلطان را بدان مذنب مال
کردند و چون سلطان از خراسان باید تقویت مذنب بخشیه میفرمود و وای طایفه را اعزاز و احترام کردی و عظیم
بودی مذنب اصل سنت و جهمت چنانکه نام خلفای ربه بزر و نقره فرمودند و خفیان عظیم مبالغه کردی
در تعصبات چنانکه اکابر و وزراء از آن بخندیدندی و خواجهرشیدالدین مذنب شافعی دشت و نخت مال بودی
شده و محالست و مباحثه او با سبط یزدی و از تعصبات خفیه طول بودی اما جهت خاطر پادشاه اظهار کردی و لانا
قاضی بعضی نظام الدین عبد الملک مراغه که در علوم محقول و منقول بکانه جهان و سرآمد دوران بود و بزرگ علم و
و مباحثه و مناظره بر مل عصر قالیق خواجهرشید پیش پادشاه تعریف او کرد و او را طلبه شسته ملازم سلطان کرد و دید قضا
که از اخبار ایران بد و مفوض شد و منظور نظر سلطان گشت و او شافعی مذنب بود و کرات با آیه خفیه در حضور سلطان مباحثه
که با آیه الزام میفرمود و وای طایفه از مناظره او عاجز بودند و سلطان را تقریر و بحث او خوش آمد و از محامی و مباحثه
و حقیقه مذنب امام شافعی غم میفرمود و آن حکایت مشهور است که از مولانا قطب الدین شیرازی پرسیدند که اگر حنفی خواهد که
شافعی شود چه کند مولانا جواب گفت سهل باشد بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله فی ملک سلطان مولانا نظام الدین بابا نوع
سیور خاشی مخصوص فرمود و از پیرایه جبر و پائیزه و محنت و کمر عطف پادشاه نامه داد که سینه سحر و جادو پیر صدر جهان بخدا
بخدمت سلطان آمد حقیقه کفایت مولانا نظام الدین را و تقیر کردند که ما را در نظر پادشاه خوار گردانید است و با نیت
استخفاف مشهور گردانید و آینه استمالت داد و در فرجه حضور سلطان روی مولانا نظام الدین کرد و در سبیل
خوش استاز مسنده کجای مخلوقه من با الزمه الفاکر و سوال نمود و مولانا در جواب بی تکلف و تر و گفت این سنده در مذنب

حکمت میدادند و اهل سنت و جماعت نیز ازین منفعل نشدند و در غایت دایک و محبت صحابه مصطفی و مودت اهل بیت و عظیم
ابراهمین علی و فرزندان او را سر می بودند و سرخدا از طرفین مقتضای قایم شد و مهابت و محاکات و غیره رسید اما
بجای رسید و سلطان سید از غایت محبت دین اسلام و دوستی محمد رسول الله و اهل بیت و دایما با علما و دانشمندان و مباحثه
می بود و اهل علم را رونق می تام شد و چنان علم دوست بود که بفرموده مادر مدرس سیاره از غنیمت های کریم بختند و دایما با
میکردند و در اینجا مدرسان تعیین فرمود چون شیخ جمال الدین الطهری مولانا نظام الدین عبدالملک و مولانا بدرالدین خوشنویس
و مولانا محمد الدین یحیی و حمید برهان الدین هروی و قیصر طاب علم در اینجا اثبات کردند و ترتیب مکتب کمالی موسس و اولاد و
باحتاج ایشان میاموزند تا وایم در بندگی حضرت باشند و در سلطنته و ابواب مبارک مدرسه نشاندند و پیش از زده مدرسه
معبود و دیت طلب علم اثبات فرمود و تا چنان شد که در زمان دولت او روزی بار علم و فضل و جوی تمام شد و تمام
این پنج با عی جمله خواجه سعد رشید الدین بود که سلطان برین امور تحریص فرمود و نسبت پنج حافظ شافعی را روزی صرفه در تاریخ
خود ایراد نمود و این حلال در تاریخ خود که تمام شد و شجاع نشسته ذکر نمود که اولی تو سلطان محمد خاندان روز و شب
زی بجهت نشسته و بسیار بر سر پا و پاشی نشست قدمی بوی مبارک داشت چنانکه در وقت ولادت نیز ثماران ظاهر
و چنان بود که پیش از آنکه خان در میان مرد و خرس در بابانی بیاب فرود آمد و بود و مردم از بیانی در خدمت بودند
و طلب آب بهر جنب میکشیدند در حالی که او در وجود آمد با زانی عطیه باید و آن محراب پر آب شد و ایشان سحت روز بخا
تعام کردند و بدان سبب نام او چاقو بوق نهادند و بعد از مدتی باز بکینه عادت خویش داشت که در اندک نیز برتری پسندیده
عین الکمال نام بگردانند و او را متو در نام نهاده و بعد از مدتی خویش دانه کرد و بدین نام شهرت گرفت و چون به سر بر
ممکن شد امرا و ارکان دولت و عیان ملک ابی سلطان محمد خاندان نام بردند و در ایام دولت او تمامه ممالک ایران
و رعایا عفو و مسرور بودند و تمامت قبایل جل و دیم و امرای ایشان مطیع و متقاد شدند و عرب و عجم که مطاعت او برین
بستند و او را در جهان از شصت و قلاع و ابواب خیر و مساجد و مدارس و عمارات عالی بیا بست و سادات بسیار دوست
داشتی و با خاندان محمد صلوات الله علیه و آله ایشانی میاموزید و دی نیا نچه ندب ایشان خستیدار نمود و خطبه و کلام ایشان فرمود
و نیز اوقات باشوغل جهان داری و موانع شهریاری بایشان علمی قبول بودی و چو تسبیح صحبت با علما و صحابه و شیعی و مایل
یکت پیسیدی و از خود نیز فکر مانیک کردی و بچه او را در خاطر آمدی بر علم و نور کرمی از بخله روزی در جامع مدینه در مجلس
و غلط نشسته بود و غلط در فضیلت صلوات کلمات میراند سلطان پرسید که چرا با سر کیش از بنیال او را در صلوات ذکر کنی و در
و بخت با بنیال الله صلی علی محمد و آل محمد میگویند و بی کرال صلوات نمیکشند و غلط در جواب فرمودند سلطان فرمود که مرا در جواب

حضرت غایب شد و پادشاه درین سال ستم و سبعاویه عریض نمود و فرمود وادایجا بر بارت نهاد امیرالمومنین علیه السلام
اتفاقا بخوانی دید که دلالت میکرد بر تقویت دین مسلمانی چون صورت و قه با امانا بکعبه امرای تشیع که میل بدان طریقه داشتند
سلطان را تحریص تمام کرد و بدین جهت شیعه و مسلمانان مذنب شیعه اختیار فرمود و غلوی عظیم در این باب میکرد و بدین جهت
امرا و نایقان خود و مبالغه میکرد که تمام این مذنبان را بکشد بعضی عادت خاطر سلطان را و بعضی از کم اتفاقای و بعضی بطبع خود
بودند و بدین جهت آن مذنبان اختیار کردند و بعضی صحت و شکیبایا کار با لاکت و ملازمین و پادشاه و پادشاه و پادشاه
سنت صلب بودند و در عتقا و ایشان فوتی ظاهر شد تا حدی که امرای دیگر که میل مذنب شیعه بودند و بدین جهت
مغنی مجال سخن نهشته بلکه جماعت سادات و اهل شیعه که ملازم مذنبی حضرت بودند از ایشان عظیم خافید و بدین جهت
به تیر و چل چند انداختند که ایشان را میلی بدین طرف باز دیدند و میراثان شد و حکم رفت که در زمانه ممالکشان از این نوع
خطبه کنند و نام صحابه سه گانه از خطبه بپندارند و بر نام امیرالمومنین علیه السلام و امام حسن و امام حسین علیه السلام اختصار کنند
و در ستم و سبعاویه تغییر نکرد و در نام صحابه با نام امیرالمومنین علیه السلام اختصار نمودند و جمعی از اهل علم و دین و شجاعت
ممالک اهل بیت و سلطان اینمندی تفرقه داد و در قزوین و مذنب مجبور شیعه رونقی و روحی تمام گرفت و ائمه و اطهار را از طرف طلبه
شیخ جمال الدین حسن بن الطاهر علی بجز آورد و او مردی دانشمند و مجرب بود و از ملائمه و خواجه نصیر الدین طوسی و در علوم معقول و متقول
و یگانه جهان و تصانیف بسیار داشت و چون بحضرت آمد و نسخه بنام پادشاه تعریف کرد و به رسم تحفه اورد و یکی کتاب پنج
صحن و کشف الصدق در علم کلام و یکی منهاج الکرامه فی باب الامامه در مذنب شیعه و چون بحضرت سلطان رسید او را و بدین جهت
فخر الدین که جوانی بود و دانشمند بزرگ متذکی و اخلاص پسندیده و خصال لازم کرده و بدین جهت جمال الدین و درین مقام
سجاری و غیر هم اجازت فرمود که بوطن خود رفتند و میان شیخ جمال الدین مطهر و مولانا نظام الدین مناظره بسیار واقع
و مولانا نظام الدین احترام او کردی بسیار و در تعظیم او مبالغه نمودی و مباحثات ایشان را روی افاده و استغاده بود
نه بطریق جدل و بلایع و عناد و شیخ جمال الدین مطهر هرگز بطریق تعصب بحث نکردی و در تعظیم و توقیر صحابه رضی الله عنهم مبالغه
فرمودی و اگر کسی در حق صحابه کلمه بدی گفتی من تمام فرمودی و خوش کردی و سلطان جدید خلوت داشتی و پسرش نیز در مجلس
حاضر شدی و سلطان را بر محبت صحابه و تعظیم ایشان تحریص نمودی و کلماتی که شیعیان بجهت کینه بکند مکرر نمودی و شیعه
کردی و مانع عافیت و محبت و اذاریات و مسمومات و مسامحات در و است ملاحظه شد و تا تاریخ ستم
و عثرین و سبعاویه در قید حیات بود و سید بدر الدین تعصب شد که حسن و حمزه سادات ملازم سلطان شدند و هر چند سادات
بزرگوار چندی که لایق منصب و شرف ایشان نباشد و در نهاد جمعی از فغانان امارت بایز فرستاده میکرد و بدین جهت

چنین باید در چمن کعبه قبل و قمری مدح این کلین اولوالعمری جاودان باد و بر خور و از بخت شاه ایوان سیر کمری تحت بی
یا فتم را بایش بدو ای حق باغی کاش که چه زان دولت نصیب نبود بد عاری من نصیب نبود و ملکی که بعد از کاش بود و در
در دغاش بود و چون روزگار محدث کمال رسید او نیز از دست ساقی اهل قبح کل نفس ذالقه الموت کشیده و
شرکت کل من عیبا فان چید با لحد در سیر و هم روح الاخر سست و بشین و سیماء و زیلقان فرمان نیت و او را سبک
آورده و در مرتبه اول در کعبه فوق و در ثانی الحاکم ان عمارت را بر زمینش به بنای تعمیر کورگان و بیان کرد و در کعبه بود
البر در پیروی پدرش دفن کردند و او جان در پنجم عتبات و ششم و نهم و سیماء بطایع حوت
و بعد از و عهد رفاهت برآمد و قضا طاهر شد و در ملوک سرمدار و در شاه این امیر فضل الله پادشاهی و او بواسطه و حاجت
و شجاعت عازم سلطان ابو سعید شده و در او خواهر با حقیر کرمان فرستاده و وی چون عیاشی و لوند مشرب بود و در
و در اصف نوده و متوجه سبزوار شد تا املاک محرومی فروخته نخواهد نماید در شاهی ماه جمادی و اقیه سلطان و
چون پادشاهی رسید فوجی از مغنوران کرد و او در آمد محصلان خواهر علاء الدین فروید را که در آن ده شد و نمود
می شاه دیگر ذنب قتل آورده و شکر بر سر خواهر علاء الدین فروید برده و او از وی گرفته در شاهی فرار بدو و چیده
در سنه سبع عشر و سیماء خواهر بخت و کب بسیار بدست آورده چون لبر و ارآمد صحاش خود را بر سر دار نام نهاد و
ایشان را گرفت و خبر دست برادرش حمید الدین سعد و در یکه نه مان و بشین و سیماء گشته شد و در همه الدین بود بجای برادر
سرور آتی هم شده و صاحبقران آن طبقه است و بسیار از خواستار آن طوع و نیا بپور و نیا و ابور و نیا از تصرف طایفه جانی
قریبانی برون برده و در یک روز بپور مباد و سه هزار کس به دفعه مفاخر سوار و پیاده جانی قریبانی فائق مدد و زان بلند و از شهر
اخر طمع در دستدار کرده و در اینجا در اواخر سیح الاخره خمس و اربعین و سیماء گشته شد که از جمله خدام امیر و حمید الدین سعد بود و
رشته و در تبه حکومت رسیده و در سه سیح و اربعین و سیماء بر دست خواهر علی بنش الدین پادشاه و در سیماء پس از حاکم شده و در
حیدر هم جادی الاخره سیح و اربعین و سیماء مقتول گردید و پسرش امیرش برادر امیر بود و نیت امیر زاد و لطف الله برادر او
مقتله حکومت کرد و بعد از آن چند خوار و ابریشم از خانه برداشته و در یکه نه سیح و اربعین خود را خلع کرد و در پادشاهی این که بر طبق
مثل مشور که چه خواهر علی جیهی خواهر بجای خواهرش امین علی استمال باقیه وانا و فرزانه بود و باطلی تمویج خانیست چون در خانه را
خالی دید و متور و زید و خان بخت و کار بر کی جهان نشین و ابرو علاء الله و له برادرش در سنه پنج و سیماء و کرد و در وقت
خواهر سیماء به منیر خانه رسید و کفیل و کیش شسته و خنجر بر وزد و خواهر نیز ضربتی بر وزد و هر دو مرد و خواهر و ابرو نیز نیت
و جان بدو نه خواهر طاهر برادرش قیام مقام گشته و آن لوند مشرب و کلاه آلود و عیسا و کار و مار آن طایفه منزل کرد

این سند دو وجه بخاطر رسید بر تقاضای کلمه اگر رسید به باشد از شایان استقامت و الا غایت کثرت و در اول این سند
دو را تهر خوانند از دین ابریت بار و دشمنان و انداخت که نسل ایشان منقطع شد و اگر نیز باشد کس ایشان را شناسد و نام نبرد
و اگر نکته بخلاف نسل غیر که در بر و زریاده شود و سرگز ذکر پیغمبری ایشان نکند و به دوم آنکه اودمان بنیاد و ملل سلالت قدم
در موصی نسخ و زوال و تبطل انتقال بودند مضای احکام ان علی الدوام بر وارث و غیره لازم بود و بخلاف بن محمد صلی الله
عده و اله که چون آدم بر قیامت بتغیر و ول تعذب و در این تغیر در آن صورت نمی نند و برنا بجان و لازم است که
اخذ احکام آن را فرزند آن گویند لاجرم و صلوات در ایشان بگذرا و صلی الله علیه و اله متعرون شد تا مدت معلوم
که کس قطن شریعت محمدی نیاند و تا بخت و حمت ایشان را از حد فرض نماند سلطان چون از تقریر جواب فارغ شد
فصلی محسن بن یحیی و شاکشورند و از حسن و آیه و تقریر و عجب نمودند و ایضا ابن ملال آورد که سلطان در
رسمی بر تبه بود که روزی در حد و با کوبه بر روی شاهی صاحب دای رسید اندر ویش چون فطیفه او بخدمت قیام نمود و تحفه
بزرگ داشت سلطان و در سلطان بخدمت که در حق و انصافی فرموده و پیش خایچه طریقه او بود و امان نمود چون سلطان
بماند فرمود گفت در آن روز که درخت و لباس شایع نیست با چون با دشا بماند و غیره بماند اشاره فرمود که اگر در
جمله اینها چیزی خرد و برسد سبب بجهت پادشاهی متعوض شوند بفرمود تا حکم نوشتند و با او دست برادری گرفت و گفت
و از این پس کس را در پیش من عهد و پیمان و دوستی هر سال ای او بر کی بفرستادی و سلطان از این یکی از
مقربان خود در محله نام سپرد و بی نام خود در روز وفات در مصالح تجبیر و کمن او فرستاد و بچین و روزی در
عنوان سلطان به بخت زده بود و بر او با نوا و جاسر و لای استمه و باض فسی و جلل پرسته و قنات خرم و شایر و گاه
او را و کول جهان به بخت جانده شد سلطان بای بخت نشست چون در آن نسبت و این پادشاهی و سلطنت
تاکل کرد و بخت بزرگ و خدای توانا عسجد سجده کرد و گفت خداوند عظمت و پادشاهی برت و خدا بنده آن
کس که تو کمتر آما چون تو کله و غرت بر سر و ندای و قبای سلطنت در وی پوشیدی او که باشد که بدان اتفاق بخت
بشکر نیت تو بجا ناور و از نوایدا و رساله ترتیب داده اند و این چند کلمه بخت پادشاهی کسی را نرسد که اراد
بند و بند کار بکند و تواند کرد و جامه که سرگز گشته شود نام بخت است و شای که فرد و وزیران یک استیت شری که
باشند بر غیر و شناسایی و خود شناسی و ملت عالیتر مردمان است که سلم او را از آن بخت باز دارد و عظیم
انگیز شده و غضب قادر باشد شتوت شری خوش است اما سر که بساط خود در و دهاک شود عشق بلا و جنت
که در این کلمه نرسد و در دران او نیز علم و انکسرت که در هیچ حال در پیش نبرد و در هیچ جا

[illegible]

غیب باشد و بهیچ روشنی است که صاحب آن اگر چه مال بسیار دارد و در پیش بود و در شهر خود غیب غرض از نماز
ناید کردن خدای عزوجل است و غرض از روز قهر کرد و قیامت غضب و شتوت و غرض از زکوة آنکه دوستی مال از
دل بیرون کنند و درویشان فرومانند و از بنوازند و فایده منفرج آنکه در آن سفرهای سفر آخرت کند و از دیدن
غریب و عجیب بسیار قدرت آفرید کارهای و تعجب بداند و با اهل علم و معرفت صحبت داند و مکارم اخلاق و ادب
پسندیده که بکنند و در نماز و اعمال چنانست احوال قیامت و عقوبات آخرت معلوم فرماید پس هر که بپوشیده باو
باشد معنی پوشیده به نماز باشد و هر که شتوت و غضب و شتوت است معنی پوشیده روزه دار است و هر که محبت مال از دل بیرون
کند و درویشان را بنوازد و دو حاجت مردم را بر او یعنی پوشیده زکوة دادنت و هر که بیشتر اوقات با دین و آخرت کند
و تنه آن را زد و در عجایب آسمان و زمین فکر کند و در کمال قدرت و تامل نماید و با اهل علم و معرفت صحبت دارد و کتاب
نویسد و مکارم اخلاق که معنی پوشیده در چرخ روزگار است آخر سلطان در شب بیدار بفرستد عشر و سبعمایه بخوار خیمه ای
مست و در ده ساله استی باو شاهی کرد و در ده ساله شاهی پنج سال و نه ماه و چیده روز بود و ولادت در پانزده
مرد و در شش مرد و در دهم محرم شد و این تاج بهیچ جور است و بهیچ سلفان محمد موجب علی محمدی از خراسان
آمد و در اول سفر در سن دوازده سالگی در سلطنت به جلوس نمود و در ملک و مال در دست بهیچ جور بود و سلطان
بهیچ سبطت داشت و در تاجای فی عصر و چون در بیست و پنج سالگی خورشید غم و سبعمایه بعضی امرا چون قورش و غیره
بعضد امیر جوان در بزرگ سلطان آمد و آغاز خجاست کردند و خواجه تاج اندین علی که وزیر سلطان بود و او را در دست
جانب سید بهیچ سبطت نمود و خود در آن محله مبادت قرار شد و بهیچ رخاں موجب گردید آخر سلطان را سبعمایه
سبعمایه جوانی غنیمت فرمود و بهیچ سبطت در آن روز با او کرد و خانه او را و خانه او را و خانه او را و خانه او را و خانه او را
دولت و امانت کرد و در خانه خراسان بهیچ سبطت و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز
و چون پادشاه ابو محمد بهیچ سبطت رسید و در رتبه خواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید الدین داد و در روزگار بی بی
که بهیچ سبطت و با او گستره و تنگ کنین و جام معنائی در بهیچ سبطت و جام حیا که شیخ و حدی که از بهیچ سبطت و جام حیا که شیخ
جبهه بود و در کتاب جام شایسته عدل و انصاف و بهیچ سبطت و جام حیا که شیخ و حدی که از بهیچ سبطت و جام حیا که شیخ
سایه شامت جو بهیچ سبطت و جام حیا که شیخ و حدی که از بهیچ سبطت و جام حیا که شیخ و حدی که از بهیچ سبطت و جام حیا که شیخ
شاه و افانوز و شورش و زانکه بن شاه روی دل بهیچ سبطت و جام حیا که شیخ و حدی که از بهیچ سبطت و جام حیا که شیخ
گر کرد و در کتاب جام شایسته عدل و انصاف و بهیچ سبطت و جام حیا که شیخ و حدی که از بهیچ سبطت و جام حیا که شیخ

کشته شد و نیز از قتل خود فرار کرد و به دست پسرش قباد کشته شد و عثم برادرزاده را قصاص کرده در مقام
 ریجا بجان او دخیانی مانند امه عراق عرب در دست برادرش میرزا اسپند مذکور بود و دیار بکر در تصرف برادرزاده اش
 امین کسند بود و میان او و لیثان محاربات بسیار واقع شد چنانکه در کتب متداوله اصل تاریخ مطبوعه و مطبوعه میرزا
 اسپند که برادر امین کسند بود و بعد از وفات برادر حکومت عراق عرب بکشتن شد و او بخلاف ملاطفت سینه خود و بجا
 عقیف بود و در مدت عمر یک زن گرفته بود و دو مکر بود که نیز که بسیار مباشرت کند و بسیار خورند و آثار بسیار
 میرزا اسپند و نبره نامه های آن یل اجمعت بیت بشیر و خنجر بزرگ و کشتن بر ولایت اخیطه چون و چند از جمله آنکه در قتل
 میرزا شایخ جبهه دفع بکند و شکر بآذربایجان کشید و در آخر جبهه سینه اربع و غیرین و ثمانه تعاریف و یقین بقای نجیب
 و تاسه روزان دو شتر قیاده از کوشش می نمودند میرزا اسپند جمله ای متواتر نمود و چند مرتبه خود را مصف میرزا شایخ بآ
 جمعی کثیر از اعیان بهادران شایخ پسرش که رسید و جوانان و برافزاران برهم زده نزدیک بود که از خرام خون
 اشام اسپند چشم زخمی ملازمان شایخ میرزا رسد و بنابرین امای شایخ مضطرب شده مقتضای محب خدعه در مقام
 تیر و چاره سازی بودند تا آنکه در انشای دار و کیر و استعمال تیر و شمشیر شاه ملک را که از اعظم امای میرزا شایخ بود و کشته
 شکر خود را از جمله ای میرزا اسپند شاد می نمودند و بدین بخت رسید و فرمود تا نهاره شاد بماند و کوس بشارت گرفتند و
 و از آن در این خستند که میرزا اسپند در بغداد و کسند را نشینان و غیره تخریب شده عنان از صف سینه بودی که بزرگ و رسید و
 میرزا اسپند و از ده سال حکومت بغداد و نواحی آن به استقلال نمود و در سال ستم و چهل و شش امین شایخ امین منطقی و با
 علمای شیعه از حلقه و دیگر مواضع طلبیده با علمای سنی بغداد مباحثه انداخت و چون علمای شیعه در مباحثه غایب شدند
 و اثبات حجت مذکور اهل البیت علیهم السلام نمودند اسپند میرزا آن مذکور را ترجیح نمود و اگر در مباحثه و کسکه نام ما
 و از ده سال حکومت اسلام کردند و در سال سیم محمد بن طایح موسوی که اول سلطان شیع است ظهور نمود و میرزا اسپند از
 ایام حکومت بغداد و بایا و دران و برادرزاده و بعضی از امای اقا قویونکو که دران سرحد بودند محاربه و مخاصمه بسیار واقع شد
 و در کثرت ظفر او را بود و تا آنکه جهنم را برادر او که ولی آذربایجان بود و آن به عظمت از عهد او سپردن نمی آید و در بعضی اوقات
 که از خوفایف بود که کتابی بجانب شایخ میرزا نوشت مثل بر استغاثه و اظهار غم از محاربه و اسپند میرزا و دران کتابت این
 و که یکی از شایعی ندیم او گفته به او نه نوشت شکر کوس حلت راسوی بغداد باید که وقتن به دفع در دست اسپند باید نوشت
 و بعد از این روز شش ماهه آخر شهر صفر سال شصت و چهل و شش در مرض قوی و پنج و فات یافت و از غریب آنکه از آن زمان که بغداد
 چنانکه ده اندامان و فات اسپند میرزا بر پنج و فات یافت و او را در داخل شهر

[illegible]

الحکمت غزالین علی خراب و متصل گشت و ولدان او معین و محبوس شدند و ملوک گریستان سرکین از ایشان که عیان
نمودند مخدوم و منکوب گشتند و احمد با آنکه او را بفضیح و موهبط بکرات بنهید کردیم مفید و منافع نیاید و با خیریت نمود و
و حال تمام باحوال او را یافت و امرای شروان و ولایت گیتی که جمعی بودند و مذکور گشتند و آنکه القادر کا عالم
نمودند ولایت و نواحی بدیشان مسلم شد و با انواع مطاع و عنایات اختصاص یافتند بلکه بقرای تقیسی که مدت مدید است
و کمیت هر چه تا سرسلطنت و یار تقیسی و انجاری و ممالک گریستان کرده بود و عظمت و عظمت و شوکت و شهرتی تمام داشت
و او را با سلام و اطاعت گشته گشته و قاعد و قاعد نمود و کثرتی مضروبته دفع و تدارک حال می بصورت تقیسی در حرکت در آورد
بعینت الهی بآنکه زمانی استخاض قلاع و حصون ولایت او کرده و او را گرفته بدو کا عالم پناه آوردند با وجود عدم
اسلام و اظهار مخالفت و وقوع محاربت او را مانده شد و بعد از آن چون قبول دین محمدی صلوات الله علیه کرد و شریک
امثال و ادغان نمود و به تبعیت گشت کرد و بر سر ممالک خودش دستاورد شد و برقرار همان یار بدو مسلم گشته اند و من
آنکه انجمن که ذکر است مواضع و ولایت و نواحی قلاع ایشان از حد و جیلان اماکن ماکن به تبعیت تقیسی مستقیم و صاحب الامر
چون ایشان بشراط اطاعت قیام نمودند و فرمان بندگی پادشاه اسلام خلد الله علیه و سلطانه بجای نیامد و در میان
عنایت الهی غشانه و غم احسانه دفع و تدارک ایشان حسن آلود شد و عجب از وی که از احوال او ضلع انجمن تحفه و تحفه
خود عبرت بگیرد و لیکر اولوالباب که نیکه اطاعت نمودند چون سادات مازندران و کوشان و قار بر سر ممالک
خود و مکنان و شفقت و عنایت در باره ایشان روز بروز زیادت و والی استرآباد و ملوک رستم دار که مخالفت و عصیان
نمودند بجهت عورت و عفت کار ایشان بوجاهت انجام میدادند همه قضایا نسبت بآنان و بکر موجب انتباه و عتاب میبود
و احوال ولایت خوارزم و خراسان و تبریز پوشیده نباشد که بجهت نوع طریقه خلاف و نفاق و زریزند و صفت قبول کرده
حاکمیت لامر خود و مقتدر شدند بجزایا و بیکان و بیکان و مقتصد و از تقییم انجمنی و استعفا در متی این مانی نیست که چون
انقضای نامه لعن تقیسی بقیض از حضرت رسالت صلوات الله علیه صحت تمام دارد و بهمال قاعد عقل و نقل کردن و بشراط
فرمانرواری که موجب انظام امور است قیام نمودن و فتنه و غریبی که واسطه استیصال کلی تواند بود چنین و طریق معاندت
و مخالفت که عاقبت آن از انواع و خاسته نیاخته در باب جمعی که ذکر است واقع و صادر شد خالی تواند بود و مفتوح شدن
نوعی از عجب است که شرعاً و عقلاً و عرفاً محمد و است اکون اگر خیاکه نظام و استقامت احوال خود و پنجاهی می باید که نهفت
فیض پادشاهانه و عنایت لطاف خروانه حضرت مایکوا مید و بر بود و مستطربا حجاب بدرگاه عالیه و منوجه شود
یا یکی از فرزندان را و لکن که داند و قبول فرمان پادشاه اسلام در ولایت جاری و شایع کرد و اند ما سبب نسبت بیاد

در جانب و جله در باغ غنیش آباد در گنبدی که خود در ایام حیات همه مدفن خود مرتب ساخته بود و در آن روز
در آن خزن سید حسین بن محمد بن سیدان غفر الله عنه و در آن خلافت که ایشان را بنام تقسیم کار یکی خوانده بودند
شرفش بنیوال بدو به یثرب علیه علویه انتهای می‌یاد علی بن ابی‌رکاب و او را در غده سلطنت شد و حکام کیلان در مدینه
بایرین وی اهل بیت بر سرمدار زنده در شهر سنبلت و تین و سجایه در بنجا و فایز ابن حسن بن سید
شام که در مدینه بقریه ملاطفت نمود و ساکن گردید ابن سید احمد بن سید القوی و او بنا بر آنکه چند گاه در مدینه
بدو ابواب غنوی بحقیقت اشتغال داشت بدین لقب موسوم گردید و محمد بن ابی‌رکاب که از اهل کیلان بود در مدینه
که در مدینه حل افتادند ابن ابی‌محمد حسن بن احمد که ابی‌المشهور یثربی که یکی بنام عیسی الکوفی که ثبات فضل و عقیق بود و او
و قلوب خوف عیسویه مایه داده و بنجا آمدن حسن بن علی بن حسن الاضرار بن ملازم العام علی بن العباس بن علی بن
تفاق اخوان بعد از پدر باز در آن فتنه به موجب قوام الدین والی بنجاسید و اعزاز نام فتنه آخر در زمان امیر تمیم
بسالارستانهای اهل کیلان بر سر سلطنت نشاند و لشکر کیلان پیش کشید و با تفاق برادرش مهدیکار شت را گرفت
در وقت غارت جو سه تن و تین و سجایه و برادرش شاد فتنه و تمامی کیلان سوای نیکان از تصرف ایشان
در زمان او حکومت را که برادرش مهدیکار متعلق بود و بطلحه سید علی که بخلیه فضل و فصاحت و علومت و شجاعت کشته
بود و چون کتاب مشهوره که او در جواب مکتوب امیر تمیم کورگان نوشته از دلایل فضل و بزرگواری و علومت و دینی
و سن مناسب نمود که آن دو کتاب را در مقام نقل نماید صورت کتابت امیر تمیم سید علی که بحیات و رفتن او
مخصوص بود و یکی همت مایون بر بنید قواعد شتیاق و سلوک و اوضاع رنج و فاق مقصور شناسد اما بعد معلوم داد
رساله و رساله هم در زمان موفقت و هم در زمان مخالفت حضرت غوث جل و علالت که همه قبول داشت و الزام
تحت دار و همیشه بر متابعت سنت الهی کفایتی نوشته می‌شد و چون از بدایت حال طریقه مطاعت و متابعت سلوک مدینه
حضرت ما را در مایه او نظر غایت و شفقت با علی مدارج حاصل بود و بی‌موجبی دوباره ششم بنیان انقیاد و نهال و انوار
مخالفت ظهور رسانیده و سببی که باعث برینمی‌تواند معلوم نشد افساده باشد که نسبت آخر چون مایه مایون
ممالک ایران خضت نموده در آن غرمت باین غایت الهی تدارک حال جهات معاندان و متمردان به صورت
داد احوال ملک خوالدین را و پادشاه احمد و دیگر ملوک کردستان و امرای شروان و تکی و ملک لغوات و تکی که سرک
مخالفت ورزیدند و خلافت فرمان بهای مطلق حضرت پادشاه اسلام علیه الله علیه و سلطان بخاطر او و در آنجا
مطاعت و خوف نمودند و بجز این تا در باب یافتن چون مایه مایون ببارگی بجانب آن که یک خضت کرد و کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم و جرات نباید گفت تا از طعن خلل خالی ماند صورتی که خدمتشان بان قلم رانده است و حکم و بکثرتی که نمود
این حدیث که قلم خود و مغفرت بر جراید جرایم او کشیده شود و باید که اگر با یکی از ایشان در اختیاجان که ذیل او حاکم
مومنی باشد و با تمام و اکرام او مخصوص شده و از وفردی ارفع شده و این خطاب توان کرد و تا این غایت عتاب تو ان
دشمن و بطور دیگر در نیت معذورت که از دماغی که چندین پشم پیچون آمده باشد نفس که از عقل بی بهره بود و حق که اگر
او را بد فاتی نمیانی اندک مشوری بودی خصمت کاتب ندادی و سبب که مودی بعضی کفر و شرک مطلق است جایز شری
عبد ای کریمه قل لا اسئلكم علیه اجلا الا المودة فی القربى راضی العین کشیده در توقیر و احترام اولاد حضرت رسول
حقاقت تواند کشیدی و بنابر حدیث صریح صحیح حضرت رسول که این تا کی فیک الثقیین تاب الله وغفرتی قصدا و از آزار
که و دعوت و نیک گزندی و موجب من اکرم اولاد و نقد اگر منی و من اما ننهم قد اثبتی ترک اکرام ایشان کردی و بپایان
ایشان قیام و اقدام نمودی و بپایان مقالات و کلمات بدین نوع تراغدی که ذکر این به رخا طراشان نشان میدی
نمایند در کتاب زوعد و وعید و تحریف و تهدید و صورت فتحی که در نیت شده و در خط و تفسیری که ذکر رقه علی الفضیل
شد چون قبل ازین یک و نویسی کسی که موجب تبعاد و تجانب کشنده نموده شد و صحبت خوبه شمس الدین محمد کتاب مثل رکعت
نزد آمدن الی رستم که مقدمه مکاتبات و مراسلات دان بود و باز کرده این یک یونان ازین دید که سبب محال و محتمل
آن شد کیما بدین وجه ظاهرست بگویند و مذکارند یعنی رب العالمیان اطهر من البشر این من الامس است و دور و نزدیک و
ترک و تابعیت بر چگونگی این وقف مطلعند با وجود عقاید و در حالت دوستی دشمنی سکالند و قصد هلاکت دوستان کردند
و دشمنان را با خود نزدیک میکردند از پنج موقوف و منابع طلبیه آن آب بتوبایل و جبال ناخن کنند است قبول و عوی میخواستند
و امر مطاعت و نفیادی که نمایند از دو وجه خلقی نتواند بود و از جهت مصالح و منافع باشد با نوای افغانی که با مسلمانان طرفدار
داشتند و مورد توجه بودند کان خدای تعالی ظهور آورد و بیت اقل و عاریت و سوخت و مات و هر غیر با معلوم شده که این
علامت و دن و دنیا نیست چه برخلاف که غیر ملت باشند مثل این حرکات جائز نیست و ابنیا و اولی خصمت نداده اند که کفار
و این بعمل آورند تخصیص یا مسلمانان که اگر اهل قلبه باشند و در وایره وین محمدی علیه فضل الصلوات و رآمه در دیار اصل سلام
ساکن باشند و در فطرت اسلام زاییده طبع و تغافل شرح بود و تخلف از امر شرع کردند و از ایشان صادر گشته که تسبیح و
عارت و استیصال باشند و اگر عرض نماید نیز نیست قصه عادل خطایی که با او بعد از خدمت و ملازمت و مطاعنت رفعت است
محکم برای استیجاب نیست نه بلکه اولی الانصار پس تکلیف ما لاطلاق نمودن و مساوات و اهل بیت حضرت رسالت
در خدمت نمودن و تهدید و تحویش نمودن مناسب بقول از باب دین و دینیت و خداوندان ملک و ملت نیست و از علل

او قلم غفور و غفار بر جرایم او کشیده شود و بوجب واکفا طمین العیظ و العافین بین الناس اما
و حرکات او در گذشته ولایت و مواضع بر او مسلم داشته شود و اگر خلاف این معانی بجای آورد و نصیحت قبول نکند
بصحت قبول و از احوال دیگران منزه نشود می باید که تحت رانما و ده و میا کرده که متعاقب بعد از قضای کشتن
ولایت او خواهد شد تا آنچه مطلوب صحیفه تقدیر باشد بر لوح سطوت ثبت طور یابد و چون پیشتر موعظه و نصیحت و طاعت
قبول کرده باشد و فتنه و جنگ خواسته نگرانچه واقع شود و از خورشش و خالی سپردن غارت تمامی بدو عاید گردد
و او برده و آثم باشد و سلامت در جواب کتب میر نموی که سید علی یزدانی الوفاق با ملکات فی معانی میر سنی برابر است
ریاست و صاحب عقل و ذوق معین و معین است که از دولت بگراید و قدرت و اقتدار و کمال قدرت و خشن طوایف
از راه تربیت خلقت بر خفیت و صورت آفریده است و الی با مالی مکانیت و علی و لی و کبریا و کفا و کفا و کفا
حاصل است جز عطیه فضل رب الارباب و هدیه لطف سبب الاسباب که یزدانی من یثاب و یثاب و یثاب و یثاب
و فقر و فاقه عطیه و عطیت از غوار ضلالت جدا بکند و همچنان محک عیار ممکن در میان ایشان پیدا شود و تا سرایت
در حالتی که باشند قدم بر جاده عبودیت راسخ و استوار دارند و او امر و نواهی او را امثال نمایند فقر شدت و غنا از نیست
غفوری و وظایف کثرت و سپاس بقدیم رسانند و عین فرض عبادانکه نقد دولت و نعمت را از حضرت و حب العطا
دسته در مقام تذلل و تخشع فرو دایند و از اشاره و کولسبط الله الرزق و احیاءه کبخی فی الاصل خبر و قدیم
در دایره طغیان و عصیان ننهند و در بندگان خدای تعالی بنظر حقارت ننهند و چون بر خوارین اسرار ربانی افت
باشند هیچ آفریده را کم از خود ندانند و بر قوت و سطوت جهانی که دارین خبر بر نفسش منت اعتماد نمایند و از اراده
مسلمانان که برادران نبی اند که انما المؤمنون اخوة جناب و تکرار و حب و اندام در پی به حال و خبر و میکنای میسند و از
اقبال خرمیوه کامرانی بچند انقضاء مبنی است بر جواب کتبیکه هر متور نوشته و این نسبت از خطابت بسیار و نوحه بسیار
و کلمات پندیده و عبارات نازید شده مطلقا دعوی ربوبیت کرده و شخص که صفات اولیای الله و انوار خفیه موصوف
باشد و هر روز و بار با کل شراب محتاج باشد و باب خانه جنت دارد و چگونه خطاب و ما انما معذک من حتی شیء
در سؤالات بنان راند و اضاف و مغفرت و همان عفو و رضوان نفیس صغیر خود که محل زلال و سیاه و قابل انظار و در
گروه ای انا که ذلک بخیر الحینین و در جناب و حضرت و مستقر غرور و جلال سخن گوید و رقم نهان انبات
خلق و انما اضعیفنا و انما کان ظلمنا جلیلا که چنانکه درین باب تا ملت بهت و خفاقت کاتب سنی و روحی
چون عیادت ادب کردن کافه انام و مخصوص عموم و حب و لازم است و اگر چه با یکی از فرزندان و درم خرد

[illegible]

وهمین دین و امارات صحت یقین است از عقول شایسته بلی یونان و حکومتی چاکلی شسته بقیه که از عمر خانی
خود را در مقام دلت دشمن و متعال و هر طایفه و فقه نمودن استیجابات و اندان را لا اله الا الله و لا اله الا الله
علویه و عصبیه ناشی است برای ملت چند روزه در جهان فانی که کشتا و عین عترت و اقامت و مقدّمه حلیت
دلت رضا دادن از خیالات شمر و لیس المؤمنان و غیره چند روزیکه از بارگاه همین تعالی گشایند و نوالی حیات نشسته
و توقع توفی الملک مرتب از زانی شد و آنچه تپا فرجی از بندگان پروردگار بقضیه اقدار این مغفیر و ورکار و داد
حب قدرت و امکان و اعلای اعلام این و مضای احکام شرع پس و اتباع امر سید المرسلین کوشید و استقامت احوال عای
وزیرستان و تیمور زوکان و غارت سیدگان از خالصا لوجه الله تعالی بدینچه معدور و ممکن بود و بتجدیدم رسانیدیم و تا
مقرباتی باشد خواهیم کوشید و عطا در محل و وقت حضرت عت کرد و بکمال نظر کردین فیه قلبه غلبه فیه کثیر
یا ذی الله و الله مع الصابین و اکثرت و از دحام ایشان بکنداریم که کثره النعم لا یحول عین بقضیه و از دحام
و سزا و سیتان و خواران و عوق شروان و وطن و توامی ان کنین و از کرامات تصور نمایند بلکه چون حق و نور
و نهیست را رکن دادند و بدین شرح شریف بودند بر فواید و شک ذلك لولی بعضی الظالمین بعضی باکا
یکسویان او بلیکم شیعا و ندو بعضکم بائس بعضی و سبب ملاک و استیصال ایشان از حقه خایه قل این حکم
جده و امانا که کافر و اجته و فیه بعضی از فجار البخیه نوای استیلا و از بار فرزند و نیز مثال این قضایا بسیار اتفاق
که بسی از کثیران و جباران و خاتران و داسفان با مال کنت و غرت و همت و شوکت بر دست مجاز و موافقان آل بول
مناسک گشتند و اکنون بر مالک غیبی در باب توجه مخالفان و معاندان که در پنجاب متوجه اند و بی استحقاق قصد از راه و از
صلح و انقیاد و سلا و فقهائی و فقهائی این و بیدار دارند کوشش جان بگویند که ما نلویم تقدیم بآیدیکم و بخیریم و بیکم
علیکم و کشف صدور قوم مؤمنین بدین سر و سرش غم بدین شنه و مدلول و من یتوکل علی الله فهو حسبه
را بکار بسته و اما دایم و حبک و جباران و استادهایم و محامده معاصی استوار و مبارزان نیزه که دارویم و
ما جان در بدن و سر در گردن باشد خواهیم کوشید و حق جاهد و فی الله حق جهاد که میراث ابا و اجداد است بجای
خواهیم آورد و مضمون و کتب و کتب حتی اعلم الجاهلین منکم و الصابین را که رند خواهیم شد و الله و
لونی من یشاء و النصر الا من عند الله و من کثر فکره فی العوبت لم یسج مرتبه به پنج بروج محفوظ و عقیم اقدار رسیده
و از قوت بغل آید و از خفا بطور بیرون دما را الله کان و عالم بنیالم کنی دگری که در او لغز کتب و فیه و در چون شکت
و مطاعنت نمایند بدین سبب لکرها متوجه گردند و فتنه و خرابی و قتل و غارت و سر که واقع شود و او اثم باشد و

[illegible]

مقتضی المرام بکلیان نمود و در شهر قائم را که از مرتبه سررشتی بریده و کانت رسانیده جمله الملک ساخته بود و در آنجا
 خبری نیز از نام نمانده در کشته چهاردهم و نیکه سینه است مغضوب ساخته او و اولادش القبل رسانید و فرمان در
 دوشنبه شعبان سنه اربعین و تسویه عالم جاودان شتافت و لاوت سعادتش در شهر سنه اربع و تسویه و تسویه
 مبتیال و دو ماه کار کسید علی بن ابی کار که خان احمد بنات سلیم العقب عاقبت دوست بود و بابرین طغبات
 لشکر از وی برشته حکومت برادر کوچک تر کار که سلطنتش که در سپاهی گری شلی ایمنی در آن طبقه پدانشه بود و پیوسته و
 بابرادر در مقام خلاف شد و هم از قبل و قال تقبال رسید و در اوایل سنه احدی و اربعین و تسویه سید علی کیا و چند برادر دیگر بیت
 افتاده در مقام سهام توجه داشتند که دید کار که سلطنتش بعد از برادر حکومت شسته از کمال شجاعت بر کلیان پیش بر
 یافته امیر و تاج حاکم انجارا و آواره خشت اخر در شب جمعه پنجم جمادی الاخر سنه ثلث و اربعین و تسویه مرض طاعون بکله برین
 کار که خان احمد بن سلطان که کامکارترین آن طبقه علیه و فضل و اکرم آن دو و سیه است و اکنون بزبان افغان خوانده کار
 یافته فرمانده ملک موروثی شده و هم از قبل و نخب بسیاری در طاعت نجات یافته صاحب تخت و تاج گردیده و در
 رواج مذمت حق ائمه هدی علیه السلام و اثبات اتهام تمام متعبدیم رسانیده و این بیت که از تاج طبع و فاوست نقش کنین
 سرور و باب سدا دهنست بیت تاشد سعادت آبادی را بهر مراد شد و بنمون صاحب شاعر مرثیه و یکی از شرادر صفت
 این بیت گوید: تاشد این بیت نقش کنین خانه دین گشت محمود این بیت چون بیت الموحود و این قطعه نیز از شرادر
 عاطر خان علی شانت قطعه را رسید ز فقر رسول میراثی چنانکه نیست حقیقت به یکس نهان از آنکه داود زنده و مال
 و سر راه طلاق علی که حامی دین بود و وادی میان طبع شریعتی این میشود که شود و طلاق داود و فالد حلال فرزندان
 و تاجی الکای پس و گد و فومن که همواره مستقر سلطان صاحب تاج و کنین که اثبات از آن حق و سیه میر و تاج خواند
 بن علامه شیرازی کتاب درة التاج باسم کلی از ایشان نوشته بخش موفقت دینی و دنیوی با خاندان
 ابدی نشان علیه صفویه مجوز و تصرف ایشان در آمده و میره مشهور مظفر سلطان بشت کفران نعمت و خلاف دین و
 این و دمان خود و ارکان خاندان قدیم خود را با دفا داود و صد و قه قطع دایر و کلام العزیز الذی ظلموا
 و الحمد لله رب العالمین گردید و در برابران همه الطاف که از پر تو این ولت بی انتقال شامل شده بود
 بر عالمیان ظاهر است که از کجا بکسید با مخالفان دین و دولت همه استمان شده و دید آنچه دید خلاصه حال که
 آنکه حب العزیزان قضا جریان حضرت کار که سلطنتش و دیگر ولایه از اطراف بر الکای و هجوم نموده و وی در
 مدتی در روی در پاواره و سرگردان بود و از خفته و تشنه و حوالی با کوه در که و اساد با رفقا و سید غنیل

[illegible]

سکندر نامی راجه الملک ساخته و در خود و پادشاه و بنابرین قوام از وی بخندید و در عهد و خلافت شد
در چهارم صفر سنه سیج و ثمانیاد و فات یافت سید محمد بن سید مرتضی چون از پند غیر از وی
عین یزید عبدالقادر در روز سه شنبه مقدم ریح الاول سنه مذکور و جلوس نموده امانی ساری با او
وی عادل صاحب خلاق بود و میرزا با بر طبع در ساری کرد و بکثرت در انجا کشید اگر چه بکثرت یافت اما سید
گرفته آخر جمعی و سیده شده دختر سید محمد را بخت میرزا سید محمدی نمود و در میرزا در سنه احدی چنین انجا را بد و باز گذشت
و در عهد او بهرام بن بکندر را قدار تمام یافت آخر سید محمد در سنه ست و چنین ثمانیاد با جل طبعی در گذشت سید محمد
بن سید محمد در وقت پدر در داری بهشت پادشاه بود و آن خبر شنیده بر جناح استحال ساری آمده و قایم مقام
در عهد او بهرام روز افزون بود و بطاعت سادات بابلکان بقتل آمد آخر عبدالکریم در روز چهارشنبه غم رخ الا
موافق دوم خرداد ماه قدیم سنه خمس و ستن و ثمانیاد و فات یافت سید محمد بن سید عبدالکریم بجای پدر نشست
و در سر کار او علی بن هب و زور افزون شد تمام کرده و عمو و اتران کردید و بختی پیش از این بابلکان و او در
بقتل رساند بنابرین در نیم فرسنگی ساری بر دست سادات بابلکان کشته شد و از آن بخت تمام سید عبداللہ راه یافت
با وجود آن اصلاح و در از شراب باز نداشت لاجرم سید زین العابدین بن سید کمال الدین بن سید محمد که پدرش رسید
برندان کرده و در انجا وفات یافته بود و در پنجم ریح الاول سنه شش و بیست و ثمانیاد و فات یافت و در اندام سید زین العابدین
تغلب حکومت یافته مال کار از دیوان حسن بیک عهد و دست خوار ابریشم شطرنج نموده اما همیشه میانه او و میر عبدالکریم
منارعت بود و کامی و برین جهان این بر و غالب میشد تا آنکه در شهر سنه وفات یافت امیر شمس الدین را در سید زین
العابدین پس از حکومت رسید میر عبدالکریم او را اخراج نمود و او پیش سلطان یعقوب آمده از کار کیا میرزا علی که قد
میر عبدالکریم بود و کثایت کرد بنابرین لشکر برداری بکر یک موصو صاحب ری بد و او منور شد پس از عمو وی
نوبتی دیگر میر عبدالکریم مدد کار کیا او را پروان کرد و سید شمس الدین مجدداً کثایت کیا اما آن یعقوب بیک نشست و او
سلمان بیک نیز از بالکری تاخت رودبار و طالعان مقرر کرده از انچه نوش سبب ساری بدندان رسید و
شمس الدین افارستم روز افزون از خفیف نذرت با وج امانت رسید آخر سید او گرفته و رفته محوس خشت آخر سید
در شهر سنه وفات یافت امیر کمال الدین بن شمس الدین قایم مقام شده در سنه بر دست افارستم کشته شد و افارستم را کیا
او ستولی کردید و میر عبدالکریم بن سید عبداللہ در وقت پدر بیمار و سال بود و در داری سلطان ابو سعید
کار کیا سلطان محمد او را از انجا طلب داشته بالکری بازندان فرستاد و چندین کثرت میانه او و سید زین العابدین

این بنام بخت که در غایت برایشان غالب آمد مرتبه خوانیاق و سبب انوار عالم الاطیاق چون اتفاق قرار بر میان بخت
بر روی افتاد و قریب بهفت هزار کس از شاهان و بزرگان کشته شدند پس از هفت و چهار سال دولت و نصرت سال حیات در سنه ثانی و پنجاه
و شش وفات یافت اما در تاریخ کامل و کاش در ششم و سیع الاول نه یقین مذکور است علی ای حال این دو بیت در مرثیه گفته اند
بیت ای پرده دار پرده فرقت که باریت بر تخت رستم بن می شیرمانیت دیو سپید سر زده و زدن کن برون کاند زنه
رستم باز نذران نماند علی الدین حسین بن رستم قائم مقام پدر شده چهار و شصت بود و سیصد چهار صد غلام حمل دشت کرد
چون به ششم و پنجاه و دو سال خورشید از سال حکومت در قلعه بزرگ در وقت سی بر دست غلامان کشته شد شاه از شیر
بر چمن مغان سپیده دشت و قاتلان پدر با طایفه بخت کشت و پس از بی و چهار سال و هشت ماه حکومت در سنه پنجاه و
ستاد نماند نابرسی با صفیان رسید کمال سهل در مدح او گوید بیت سپاهان را بهر کجی دولتها جوان کرد و دشمنان
عزیزان را در پیش کشتایی کرد و دیکویم که چه بخیر و سپاهان را چنین دولت از آن کار امکا شاه نوجوان کرد و ملک
همسبب عادل که بر جانی که عوار و سعادت هم کباب و دو سپه در غمان کرد و وظایف اطمینانی کرده درین دولت
بیت شاهید که بعد خدمت سی ساله عاقبت نام نماند خرد و مازندران دهد و هم از کلام کمال شیخ شاه از شیر توضیح بخت
بیت غم آن کرد و نام که بر نام سوی مازندران عثمان سفر که بود مغان شیند مهر بود و دوستی عمر شمس الملوک
بن شاه از شیر حکم پدر در قلعه دارا در سپید بود و بعد از وفات پدر با اتفاق ارکان دولت حکومت ششده بعد از چهار سال
در شوال سنه هشت و ستایه بفرمود سپید ابو عثمان بن محمد بن ابورضا الماطری العلوی کشته شد و از و فرزند غلام و دوم
از و نذیه تخت بفرستاد و شیر کند خوار بن شهریار بن محمد خوار بن رستم بن دارا بن شهریار بن قارن بن بهر جاب که بی
عم و خواهر زاده شمس الملوک بود و در شهر سنه هشت و ستایه در مازندران خروج نمود اهل پای تحت تحت و خوارانی که از
نکارتان واقع شده بود عافی کرد و در سنه سی و اربع و ستایه فوت شد شمس الملوک محمد بن حمام الله و له بعد از پدر و ولی
در زمانیکه هلاکو خان پادشاه او و شهر اکرم حاکم رستم را محاصره کرد که باز که شت و ایشان فتح نکرد و بهر خست از اینجا
بالکای خود فرستاد تا برین منصوب شده در سنه چهل و ستایه حکم انیا خان کشته شد و الله و علی بن حمام الله و له از
پس از بداد با اتفاق اداری منول حکومت رسید در سنه چهل و ستایه وفات یافت تاج الله ویز و جردین شهریار
از شیر قائم مقام شد مازندران در زمان و چنان بادان کشت که گفتا و مدرسه در اهل محور کرد و وفاتش در سنه ثانی
و پنجاه و ستایه نصیر الله و له شهریار بن بزد و والی کشته و فاش کاه در سنه اربع و ستایه در زمان الحاکم خود بده و الله و له
عزیز و بن تاج الله و له قائم مقام کشته شد و نه شان و غیرین و سبب وفات شد شرف الملوک بن کن الله و له حکومت رسید

[illegible]

...کشت که در قفسه بستان بکمال محوری رسید و منظری بنا بر دو رخ و گفته مت جنت عدالت گوی کشور از نذران در
...سپید سپیدان کسیر و سال سپید یکاوس بن مرز اسپس از برادر والی شده میانه او و شاه غازی محبت
...و در او پر و دستان نام را ولی عهد ساخته در زمان پدر فوک شده از و پسری یکاوس ازین کمر نام و یکاوس در سنه
...معمایه وفات یافت و بی مفت سال حکومت را نه سپید از مرز اسپس بن شریوش بن مرز اسپس بعد از عم حکم شده
...میان او و شاه از و شیر والی از نذران حکم و بدل بطول انجامید و از خوارزروی تنزل زاده و شیر فرست و بختی خیال فرار
...کرده بر دست مرزالدین فرج کشید که بی شک و شکسته شد و یکش بیست و شش سال ازین کمر حسن بن یکاوس
...چون از شیر بعد از قتل مرز اسپس بی شک و شکسته شد و یکش بیست و شش سال ازین کمر حسن بن یکاوس
...مست که از شیر بعد از قتل مرز اسپس بی شک و شکسته شد و یکش بیست و شش سال ازین کمر حسن بن یکاوس
...بگشتند و ازین کمر شیر گشتند و در کشته شد و بی شک و شکسته شد و یکش بیست و شش سال ازین کمر حسن بن یکاوس
...کوتش بیست و چهار سال در کشید و در سنه شصت و هفده در گذشت بیست و یک سال ازین کمر حسن بن یکاوس
...ست بعد از ده سال در سنه شصت و هفده وفات یافت و فرزند او نامش بیست و یک سال ازین کمر حسن بن یکاوس
...شاهی بود و در ماضی علی بود و سپید از شهر اکرم را در دیگر از و شیر پس از وفاته او قیام مقام شده در سال نازدهم از کمر حسن بن یکاوس
...بر تخت سلطنت نشست و شهر اکرم در سنه احدى و عین و سیاه فوت شد ملک سپید از فرزند او نامش بیست و یک سال ازین کمر حسن بن یکاوس
...و او عادل شریع بود و در حجت کسر بود و پوسته مرد و ما با و ای طاعات و عبادات و رعیت و تخلص منو و بریه که گشت
...فرموده تا در یک بخش منادی کرد و در فرق نام مقبضای که بریده یا یحیی الذین امنوا اذا نودوا للصلاة فاجابوا للحجة
...فاسمعوا لى ذکر الله و ذکر البیع عمل نموده در وقت نماز جمعه سحرا فریده و بیج و شری و سایر مهمات دینی
...مهر و از و به هم کس مسجد جامع رقه بکار و ن نماز و عرض نماز قیام نمایند و جمعی از صفای صنایع و محرفه بدرگاه پادشاه نشسته
...معرض نشسته که بجهت تیره عیال اطفال را در تمام روز به هم خود و شول باید و تا و به محبت بهر مد و اگر حبس محکم مسجد
...مشویم از خدام استان طلب شبان اندامی باجم حکم بیست شاه غازی فرمود که همه مردم ضعیف شهر و بازار و طایفه
...سازند تا سه ساله از و یوان علی بکسر و در کتب نفقه عیال ازادای نماز تا بعد از روز نذر و یوانیان حبس العزمو و به قیدم رساند
...بعد از آنکه منشی را معلوم شد که شخصی بی وضو نماز بیکزار و در بیابان و شول کرد و دید شخص گفت که ایچ ملک من غایت فرمود
...که نماز است و اگر شما میخواهید که وضو سازم چیزی دیگر برای مردان کار معترف نمایند و این فعل عال و بیع

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سید محمد که گفته است که بزرگوار گفت که من سید شعیب بن ابی حمزه را دیدم که در محال قتل و پیری نوشت و چون کتابت می‌کرد
سید صفی نام قهیه این شیخان مرادش می‌دارند و قهیه کشتن می‌کنند و مصحف محمد پروان آورد و بر طبق آن می‌کند
و دیگر شیخان گفت تا میر صفور او را در کار کرد و چون از آن بند خلاص یافت موضع کشید و راجعه نمود و از طایفه معدن
که خود نواری بودند اول جماعتی که با وی گردیدند و قهیه بنی سلامه بودند و از اقبال بکث و دلیل پهلای عاقبت خود دلت
و بعد از آن دیگر طایفه عرب این بنیان و سودان و بنی علی که در ساحل شوق و ناز و غاضری که انهار و جله بغداد است
نازل بودند بر وجه شدند و او با ایشان گفت که من مهدی ام و عارف عادات در میان ایشان ظاهر کرد و چون
آن موضع کوچ نمود موضع شوقه که از قزای حسانت رفته حاکم آن نجی برشان پروان آمد و خلق بسیار از ایشان کشت
و سیر نخت و اسن واقعه در اوایل سال شصت و چهل چهار بود و چون این بکشت برایشان واقع شد بطعام قدیم خود که
بنق و ناز و غاضری بود و محبت نمود و بعد از مدتی موضع ذوب که محل نزول طایفه معادی بود و دلت
در میان نهر و جله و حوزة ارتحال نمود و چون در اینجا قرار گرفت پسر خود سید علی را که مولی علی لقب بود و طبیب
خود که در شوق و ناز و غاضری بودند فرستاد و چون سید علی بجهت رابر داشته روانه خدمت پدر شد قافله
عظیم را که در راه با او دو چاد شد غارت نموده با مال و رجال بسیار زد و پیرفت انگاه طایفه معادی را که مشهور با
سین و دندان کرد تا که و و جاموس خود را فروختند و بکس حاکم خریدند و ایشان سرکا و همیشه خود را بشیری و دهیم
خود خسته و بکس حاکم فرستاد ایشان تمام شد بجانب ابوالشوال که قریه است از قزای حوزة حرکت کرد و صبح روز جمعه
منعم شهر رمضان سنه شصت و چهل چهار بنجار سید و در آن روز از اهل خوار و حوزة خلی بسیار کشته شد زیرا که میراقل
بن علیان بستی طایبی که حاکم خوار بود و در آن ایام بواسطه که در تنی که میان او و برادران واقع شده بود و از خوار بخوز
آمد و در ناحیه ابوالشوال نزول کرده بود و لاجرم از مردم او نیز که اهل خوار بود و دلت جمعی کثیر در محانت اسل حوزة کشته شدند
سید محمد در وقت مصیبت نوحه مذوب و محبت نمود و بعد از مدتی چون در میان خلی چشم سید محمد قحط و تنگی پیدا
شد لکری ساز کرده بجانب واسط رفت و میان و بعضی از امرای بخول که در واسط و نواحی آن بودند حاکم شد و چهل
کس از بخولان کشته شدند و بالاخر نیت نمودند و سید محمد و صاحب و بنجائهای خوشنیشان در اینجا آمدند و غلات
و مال ایشان بکار و ب غارت رفته دفع حوج و خطار خود نمودند و این قهیه در سیزدهم شهر شوال از سال مذکور بود و
بعد از یک روزی از بنی افراسیبه محمد لکری بخوار کشید و چون در آن زمانه مخالفت میان روسای خوار واقع بود و شخصی
محل نام که از روسای خوار بود و با صاحب خود و محمد سید محمد آمد و او را حاکم خستند و سید محمد سرور و سوار شد و

بن محمد بن ابراهیم الحجاب بن محمد صالح بن امام موسی کاظم علیه السلام است و مقطع الکراس و در کتف و در کتف و در کتف
احمد بن محمد که از کار صوفیه و اعظم مجتهدین شیعه شافعی است نموده و جناب شیخ کتبی در علوم غریبه و شریعت
اختصاص از یکی از خدمه داده که در فوات اندازد و سید بحیله از آن گرفته و در کتف امور غریبه اعراب حد و خورستار امور
نیمه و ایشان را ذکر شریف ابراهیم علی تعلیم نمود که مقارن خواندن آن کتفه تشع دست داده بدن ایشان بچرخید و کتف امور
خطر چنین شیر تر یکم ماندن از اراختم کردن و دیگر شایع می شدند و روز بروز کار او یا لاکر قه خود در محبت مهدی است
و در سینه مشغله و پست و منت ظهور کرد و بر قاضی خورستان چون شوشتر و ذوقول و حوزة استیلا پست و فضیلت نوال
سید محمد بن فلاح بر وجهی که بعضی از متاخرین امالی عراق عرب در تاریخ غیانی آورده است که سید محمد در سال شصت
میت از بخت ظهور نمود و دعوی مهدویه کرد و توانی که در انال واقع شده بود و دلالت بر طهر او مینمود و همچنین از شریفان
انال بود که اسپند میرزا بن قراویف زکات که والی عراق بود دفعتی شیعه را طعنه بافتنای کسی نهاد و بخت
مناظره داشت و چون فتوی شیعه در کتف غالب آمدند میرزای نند که در خدمت نب شیعه نمود و سک بنام و از ده طاهر
و از اولاد عبد الله بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسن بن ابی المونس علیه السلام است و در مبادی حال طلب و شرف
و شرف در در راه خدمت شیخ احمد بن محمد علی که محمد شیعه بود و استفاد مینمود و در آنوقت احیاناً بر زبان سید محمد جاری
میشد که من ظهور نمودم که وعده می نمودم من خواهم بود تا آنکه از آن شیخ من که سید و او بر سید محمد الحجاب که در آن
طاهر است و از خود فرمود که در آنجا که تپید پشته شافعی غیره بود و سید محمد که در جامع مشغول و مقول بود و در مشغول
و در ریاضت و کمال شغف بود و در آنجا ظهور نمود و خبر رسید و از روی کمال شغف بود و از خدمت ریاضات داشت که
در کتف حال بر جامع که محکف شد و فوت و در طول خدمت خود از کتف آرد و چون بود و بسیار کتف و چون
کمی رنجش کرد و سید سید کتف بر جان کسی جانی بکاریم که بر دست من گشته خوانند شد و وطن اصلی او در آنجا است و
و اوسط است و در آنجا که نالی مقیم بود و چنانکه بعضی از قضایه طوط که شرح حال و سرگذشت خود را در آن بیان
نموده بگفته است و اینها با بعضی الحاق بود و طوط که نالی اهل العلم و حکم و اثر و صاحب امرای آن نواحی بود و در کتف
نموده اند و می نمودند و در جواب کتف کای من تیر اندازی خواهم کرد که چنین کتف من
سید زید که باشند و چون در میان اهل غیرت خود می نشست با ایشان میگفت که من تیر عالم خواهم کرد و بعد
و بعد و هم و تسخیم با و قری بر غیره و صاحب خود مینمود و چون آن نجان او دیگر با و شیخ احمد بن فید بن فید
فوتی داد و با بعضی بن قراویف را در کتف قتل و چنین نوشت و چون کتف با من می نمود

[illegible]

جمعی از مخالفان میرفت و ایشان را بکشت تا آنکه اهل خوار غیر از جمعی که با او موافق شده بودند بجزایر
و آنرا نیز بکشت و متاعل خست و آنگاه به شهر کس تابخت و به طوفا و حاکم آنجا بعد از کشت خواران
لس از متاعل بکشت و در راه جمعی کثیر از ایشان هلاک شد و چون این قبور بید محمد رسید از خوار پسر و فرستاد بجزیره اند
آنجا خواب کرد و مرا دید کشت و این واقعه در اول رمضان سال شصت و چهل و پنج بود و حاکم آنجا از قبل عبدالله سلطان
بن میرزا ابراهیم بن میرزا شایخ شیخ جلال الدین بن شیخ ابوالخیر بن شیخ محمد خوری بود پس شیخ جلال الدین کتابی در آنجا
نوشت بدین نحو که در شیراز بود و او صورت و قهر را بعضی سلطان بن عبدالله رسانید تا آنکه سلطان مذکور امر خدیو
را بجزیره فرستاد و شیخ ابوالخیر نیز معاقب رسید جمعی کثیر از لشکریانی شوشتر و ذوقل و ورق جمع نمود و ایشان کباب
خوین را اقامه نمودند و سید محمد در موضع ابی النوال مقام داشت و چون در آن آنجا شیخ ابوالخیر بعضی از روسای آنجا و در
بنی کن کشته بود و دلهای مردم از او متنفر شده بسیاری از ایشان متفرق شده بودند و سید محمد خدمت یافته چون اندکی از
مردان با او بودند امر کرد تا زمان غامه برسد نهاده که همیشه از رعیت مردان برانند و مردان پیش ایشان
بمشیرهای کشیده متوجه شوند چون اصحاب شیخ ابوالخیر آن کثرت را دیدند بهر میت افتادند و بعد از آن باتفاق میر حیدر
و اصحاب خود و بسیاری از اهل جزیره پسران اند که نجات نمودند و چون سید محمد از واران آن اطلاع یافت از رعیت ایشان
و تا نزدیک بولایت مسکو که مرا از ایشان یافت کشت و بعد از آن بجزیره محبت نمود و مجامعه آن نمود و چون
و چون خبر مجامعه جزیره با سپید میرزای بن قیو یوسف حاکم آنجا رسید لشکری خود را جمع نمود و متوجه جزیره شد و چون
رسید امرای جزیره که یکی ایشان میر طایفه مرعه بود و دیگر امیر بنی فخر بود و بخدمت او رسیدند و در خدمت نمودند
که ایشان را امداد نماید و اهل قلعه جزیره را از دست شمشیر خلاص سازد پس سپید میرزا بعضی از امرای خود را ایشان همراه کرده
بشتر از خود بجزیره فرستاد و گفت که من خود نیز از رعیت میرسم و در آن اوقات شیخ ابوالخیر لشکری جمع کرده بود و بخدمت
که بر سر جزیره بیاید و چون خبر میرزا سپید رسید بشتر محبت نمود و لشکری سپید میرزا چون بجزیره رسیدند ایشان را بطلب
لشکری سید محمد جنگ واقع شد و کشت بر مردم سید محمد افتاد و چون خبر کشت ایشان رسید محمد رسید از حوالی جزیره که کج
بوضع که از اطراف کوه نید زول بود و میرزا سپید قلعه جزیره درآمد و لشکریان بشتر زول نمودند و مال بسیار از اهل جزیره
آنجا با جمیع طوایف حرکت کرد و جمعی کثیر از متاعل بقتل آورد و سید محمد با جمعی تابخت و پایا و اموالی که از شیخ ابوالخیر گرفته بود
بخدمت میرزا سپید فرستاد و معذرت طلبید و بخی چند ما و پیغام داد که او شنود کشت و میرزا سپید ز کشتی با کشتن
برنج سید محمد و سادات و اگر حوالی جزیره را که جانیده از راه شلو به جانب بصره رفت و بعد از محبت میرزا سپید سید محمد

نموده و سید بنی استظهار مشارکت در شیع نجذبت پوست و چون غلو و اتحاد الطایفه مد خاطر شریف قرار
یافته بود و مرد و برادر با عیان الطایفه در سنه اربع عشر و تسعمیه منقول شدند و حوزة و شوشتر و سایر الکای خورشید
بجز خیزه لیا فی دولت درآمد سید فتح بن سیدت فایم مقام شده بعد از فوت شاه عفران ناه از شوشتر بحاجت فایس
خروج نمود و حوزة را در تحت تصرف در آورده و محفلی لایق بدرگاه جهان ناه فرستاد و ولایت حوزة را با و
موقوف داشتند سید بدران بن سید در شجاعة و کرم کجانه روزگار بود پس از پدر فایم مقام گردید و او امر و نوی
درگاه شاهی را مطیع و منقاد بود و مولی بنی برین محکوم حوزة و حصار عربستان و از مخالفت فرمان مایون نجات
ایران و لیکن مردش بیانه آل سلاطین کی تابع والی و مندرجالی شوشتر و ذوقول با مجاروب غارت رفته ضعف و کمبود
اعلی میفرستند از حوزة بنجامی بزرگ مجلس نسیم در دکر امای نامدار و سید سالاران عاقلان که گریان روزگار و در میان
مستکار کارزار بود و اندالامیر الشیخ الفخر و الشیخ العزیز بر سیم بن مالک شوشتر مانده پدر نامور شجاعت رستم باز داشت
بر سیم او هم منضم داشت و مجاهدات جلیله و بدست پیران حیند او در دفع اعدای خاندان اطهار بیوفت مختار رعایت شستار
شستنی از غبار پست و چنانکه در کتاب مختار نامه مطهر است عادی عادلان و کفره و ثو و ثا و فرعون را و که تابان
بلید و عبدالله زیاده و دند بضر تیغ ذوالفقار آثار و از نیم فر و نخبند تعاقب جمعی کران شوشان و ضرب حمام
اشتم سر و سینه طغیان شام را میسکافت و سرهای شوم را از در فضای بچامی بدست و بر وفق آید گریه لانداز
علی الاقرض من الکافرین و تیار است و یار عراق را از لوث و ج و القوم بکجا ز پر زشت و صدی شای شاد و شاد
ناری و شعلیم الدین ظلموا ای تغلب یغلبون و در گوش شوشان بدست فقطع دایره ملک الدین ظلموا و لکن
رب العالمین و از جمله حسن تدبیر او که مقادله طغیان شام که اسلام را با طهار نظامت و آنرا جنود المیزوس
است و عین یار عساکر اهل استبصار را بنمو و از معاضدت و اید و میزد که منجته الاف من الملوک
مستوفین پرستند که صاحب کتاب الطویف آورده که چون بر سیم بن مالک شهر حوب این زیاده و ملون
میزرفت در خلوت چند کبوتر سینه و ست سامور مجرمی که بد و عطا و کلی داشت پس از گفت چون مناهد کنی که لشکر
روی بخف نهد و لشکر ختم غلبه که و ابر که بر ترا اندر لشکر کا سرده و چنانکه مسیح بعدی بدان مطلع نشود پس لشکر
خود گفت که در کتب آسمانی خوانده ام که درین محاربه ما را عاقل که عصاب مد و خواهند نمود و عید صورت کبوتران سید از
شوشان نازل خواهند نمود و اهل لشکر با این عبارت فوی دل بودند و خوشلی منبوه و نه تا معنی که تیز حوب با
خود بکجا بر سیم راه یافت و نزد یک شد که گفت بر مردم بر سیم آید و لشکر را می بگزینند آن محرم چون حال

جاستاد پادشاه بکوشید و پروان چون صرغ در جنگ اویند یکدیگر از آن که کوه کوه در جانب
دشت نادر و قتی که مولی علی بطریق مود و خواجه در و خانه کردستان درآمد غل غلاید او را پیر زندان قاضی
صاحب آمد و در موضع لعل رسید و پدر پیر او غیر و نرسش مردم خلاص کرد و دید سلطان حسن بن سید محمد عبدالعزیز
بر او سلطنت کرده کار آن طبعه بالا گرفت و ولایت خوار و اکثر نواحی بغداد در تصرف او درآمد و امرای احشام که در
وقتی در متابعت او درآمدند و چون او کریم فصیلت دوست بود و علای شیعه کت و ریال با هم نوشته از اطراف
فرستادند مولانا شمس الدین محمد استرآبادی که معاصر میرصد الدین محمد شیرازی و مولانا جلال دواتی بوده چون دید که
میر حاشیه جدید خود را بنام سلطان ایدرم با نیرید رومی که دو طایفه قدیم خود را بنام سلطان یعقوب با نیرید
نمود و حاشیه خود را که متضمن دفع بخان ملات بنام سلطان محمد بن کرد و سلطان مسعودی کلی برسم بدیهه متضمن
فرستاد و اینها از آثار کرم او منقولست که بروزی یکی از افاضل سادات فارس که ندیم سلطان بود و بطریق سادات
جامه ماشینی استین فراخ بر می نمود و مجلس سلطان حاضر بود در آن اثنا یکی طلق بزرگ پاز نارنج بریم تحفه بخدمت سلطان
آورد و سلطان از روی ظرافت آن نارنج را یکی یکی در سینه جا میسیدند و نخت تا تمام نارنج را در آن کنجاند و بهائی
عجب و تعجب غریب سید را بهم رسید انگاه سید را امر فرمود که بر خیز سید چون دانست که محل آن نارنج نمی تواند نمود و دست
طمع در پهن وزین مرتفع که همیشه در برابر دیوان سلطان میبایست و نموده بود و فی الفور مثل سوره را که لاجل عطا یاکم آلاء علیکم
پایان راند و سلطان را بجا جواب خوش آمد و آن پسر را بدین مرتفع بدو بخشید و امر فرمود که آن نارنج را بر سر محمول
بر سر سید نگه دارد و سید را به سید ابو اولاد سلطان حسن سرور انصوم سید به بیان ارشاد سید بزرگوار میرزا
عرشی که سابقا شمه از ما فضل بزرگی و نذ کورث ما رسم شریف مصطفویه و آثار طریقه مرتضویه در زمان ایشان روی
عظیم دشت و صد را ایشان چنانکه سابقا نیرید کورشد و جو قاضی عبداللہ شوشتری بود که لاجل عقل و وفور فضل کورشد
وکیل الطیفه ایشان برادر و صاحب اعظم شیخ محمد بود که از آثار او در شوشتر طایف کنیت که در برابر در و خدایان را
اعظم قوت و بر کتابه او این بیت نوشته شد است بدم کشت محمد بن ابی شین یعنی صاحب اعظم محمد بن حسین
و فور شجاعت که برادر کثر ایشان شج حن دشت پنهان لاری کثر بافتو بود و محقق هر یک ایشان به برادر در کار خود
بی نظیر بودند و ایشاں آنقدر و چون آفتاب دولت عظمی و نیر شجاعت کبری از شرق و دو دایره
صفویه ظهور نمود و بعضی از ارباب غرض جامع جا و جلال حضرت شاه غفور بنیاد رسانیدند که ایشان بنده علم خود
غلطی و زور و شمشیر و شمشیر حاجی محمد و شمشیر محمد رخا شای که محرم زاده اولاد سید محمد بودند و با انصوب

[illegible]

چنین دید که بوزان پنهان سر داد و ایشان مالای سزان و لشکر بر واز دادند چون لشکر برسیم منصورت
کردند یکبار یکدیگر گفتند و بادل قوی حمل آوردند و ابریم گفت با این بکشید که در دلا که عصاب و در حمله بادل
متمتار کاشتند و لشکر خیم را بستند و سزان خود را برداشتند و با لشکر سری بن منصور پادشاهم و قاضی خانی خلعت
مبانی قدسانی و بلای ناکهانی بود و در سال نو و وشت اصل کوفه را با خود متفق خشت و محمد بن یحیی بن ابریم سالام
حسن علیه السلام را پیشوای قوم ساخته خروج نمودند و مرد مرا با هست حضرت امام رضا علیه السلام و عمل کتاب و
دعوت کردند و عراب نیز که در نواحی کوفه بودند با ایشان موصفت نمودند و در آنوقت حاکم کوفه از جانب حسن بن علی
سلیمان پسر منصور و نفعی بود و چون آن خبر بحسن بن علی که از جانب مامون عباسی در بغداد بود رسید کتابی بسلیمان
و او را خلعت و سرش بسیار نمود و ده هزار کس را بر سر زمین بیتب داده و او را بجنگ ابوالسرای فرستاد و در
خارج کوفه میان فلقین قتال است داد و زار و لشکر او فرار نمودند و اموال ایشان بدست کوفیان افتاد و روزی
دیگر بعد ازین واقعه محمد نکور که مشهور با حسن بن علی بود و بر ک معاجات برد و ابوالسرای جوانی را که مشایخ محمد بود و بجای نوشت
دیگر با حسن بن علی عید و حسن بن محمد را با چهار هزار کس بد و زار فرستاد و ابوالسرای ایشان را منزه خشت و تمام لشکر
علی عید و کشته شدند و درین اثنا علویه همه ابوالسرای را از اطراف عراق جمع شدند و او در کوفه در هم و دنیا را تمام حضرت
امام رضا علیه السلام زد و انکار و لشکر بواسطه و بصره و مدین فرستاد و وایان بن خلیفه که در آنجا بود و دیگر نخبه و ابوالسرای
بدست فرستاد و کان ابوالسرای را افتاد و شکست و بسیار شد و علویه خانهای عباسی را که در کوفه بود و غارت کردند
و ضیاع ایشان ضیاع و خواب ساختند و بسیاری از بازماندگان ایشان کشته شدند و زید بن موسی بن جعفر علی بن امام
حسین علیه السلام که بصره در دست او بود و نقد از خانهای عباسیان و اهل بصره را بدست که هزار بیدان نام نهاد
پس از آنچنین موسی حج رسید ابوالسرای حسین بن علی بن امام حسین علیه السلام با اهل که فرستاد که آنوقت تمام
حج جهات ایشان ناچند و چون او بن عباسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس که از جانب مامون امیر کوفه بود و
آمدن او را شنید از کوفه که متوجه عراق شد و حسین بن علی بن امام حسین علیه السلام که با او آمد و بعد از آن در خلف مقام
خشتند از فرمود که جاها که بنی العباس کعبه پوشید بودند و درین و در و جامه که تمام ابوالسرایان نوشتند
بر کعبه پوشانیدند و خواست کعبه را با اموال بنی العباس فرار نمود و الامیر المودید با لطف محمد بن علی بن ابوالفتح علیه السلام
و کرم و اعظم امیری مامون مقتضی بود و خلفای زمان و سلاطین جهان رسوم سلطنت و جهان را از برای جهان
دانش اقباس بنمودند و اساطین فضیله ذوی الابصار و فصیحی بخت که از خفای امور حکمت از زمانات و حجت

[illegible]

ای واضح مشتقا الی التفتیش الی النایا الی غیر فی فکر سها فلیف اشی الیها باز الکشف فلتست ان الیها
نعمی جنبی بی یلف و چون این شعر و ماجرای او بخاتون و فادار بابو دلف رسید شرار و یار با و فرستادند
سبب عطای پشمار قرض بسیار بهر سید و کثرت قرض و مشور شد و در آن ایام یکی از شوارز و اذوقست و این است
بر خواند شعر ایارب الساج و العطا یا و یطلق الحیا و المیدین بعد خبرت ان علیک فی یافرونی فقم و نیک قفنی
ابو دلف از غایت جو د قرض بود و دین او را وافر بود و شاعر دیگر نزد اذوقست و این ابیات بر خواند شعر
اجری من الازراق اکثرنا علی ذیک نعم یا ابا دلف ما خطا کاتبنا فی صحیفه کما یخط لاتی العیفت باری اگر ما
وسی جارتی حتی اذا وقعت علی العیفت و ابو دلف با ویر معنی کفی و اذوقست که روزی ابو دلف بخدمت مامون آمد
با و کفت تو کی شاعر در حق تو گفته شعر انما الدیتا ابو دلف بین با و به مخضره فا و اولی ابو دلف و لت الدیتا علی ثوره
ابو دلف کفت من این شعر را یاد ندارم ای امیر المومنین مکن میدانم که علی بن جبلة در شان من گفته شعر ابا دلف یا کذب انما
کلمت سویی فانی فی ذیک کذب مامون حسن دای و خوش آمد و از جودت نعم و ذکای او تعجب نمود و از ماهر
شناسی سخن پروری داشت که روزی او تمام بخدمت ابو دلف رفت و کفت که قصیده در مرثیه محمد بن حنفیه
طیعی گفته بر من بخوان ابو تمام شروع در خواندن آن نمود و چون باین ابیات رسید شعر توفیت الامال بعد محمد
واضح فی بل عن الشعر النضر و ما کان لامال من قل ماله و ذوخر لمن اوی لیس له ذخر و شعر و شیای الموت حمر فانی لخالل الا
وسی من سندس خضر و کان یخنی بجان یوم و فاته نجوم سها و من مینا البدر ابو دلف بگریه درآمد و کفت دوست می دارم
که این ابیات در مرثیه من بوی ابو تمام کفت خدای تعالی مرا زنده دارد و عسما و ما دراز سازد ابو دلف کفت هر گاه
مرثیه او چنین ابیات گفته باشند او زنده است در تذکره این سخن از علی بن جبلة که یکی از بابا دلب بوده و مقول است گفته
چند بار بزیارت ابو دلف رقم و هر گاه مجلس او درآمد کشف بکی و پیشانی کش ده این ملاقات نموده و هر گاه مجلس او
بیرون آمدم خرجی لایق از عقب من فرستاد و چون آن جهان او در حق من بسیار شد از غایت شرم و بگریه چند روز
او رقم بر پر او رخم و محفل نام را پیش من فرستاد و او کفت که امیر مگوید که جز آنکه صحبت مامون دی و او شناسایی ما نفعه
اگر قصیری واقع شده باشد ما معذور دار که بعد ازین ملاقی آن خواهیم نمود و در ترجمه خودیم افرود پس من این
ابیات در جواب اس و نوشتم شعر بجزمت لم یجزلک من کفر نعمة و لریحی نبل الزیاده کفر و کشتی ان و نیکت فایز
فا و طقت فی تری عجزت عن کفر فالان لا انیک لاسما از ورک فی الشیرین یا ذی الشیر فانی زود خیره از نیکت
خفوه فلا تنفی طول الحیوة الی اخر و چون محفل که ادب و شاعر بود و در موعوم و سیه از لیلی دلف بهتر بود و نظم بر این ابیات

[illegible]

از آن ورید شد چون ابو دلف او را دید در اول مرتبه خندید زیرا که او تنها بود و قورچون را می بیند
ابو دلف برابر می دشتند لیکن چون ابو دلف دشتند که اگر از وی روی بگرداند شکسته خواهد شد چنانچه قورچون را
و فریاد برآورد که ای جوانان کین را بین سرون آیند قورچون کمان وجود سواران کین کرد و بر سر سواران
نهاد و ابو دلف دیر انداخت و می دوانید تا با و رسید و نیزه را چنان بر پشت او زد که از پیش پش پروان آمد و کلاه
از بدن جدا گشت بر سر نیزه کرد و بهر کرج که از اعمال او بود و در او زو و علی بن جله آن صغیده مانده تا که سواران را
آن ندکورشند و در مدح ابو دلف گفت و بعضی از آیات آن شکستین قورچون نیزه بود و ابو دلف بجا یزدان صغیم
ما را بسیار و در او زو را شجوه بخت گیری طبع ابو دلف است که در ندکزه این قورچون را و در که چون ابو بکر بن علی کلاه
ابو و علی شکستند و ابو دلف رفت و صغیده کرد و در مدح او گفته بود و بر خواند و بان ایانیکه تنقض حسن طلب بود
ابو دلف گفت ای ابو و علی این شیوه طلب سوال منافات دارد با آنچه پیش ازین گفته است و من بقتضای اصل عبادت
من تقیر من یزال شغل ابو بکر خجلی شد و کیست سر در پیش افکند و انگاه سر را برد و گفت اگر از این جهان
در زیران من می بود و از سرهای تو نیزه در دست می دشتیم و بشیری در کمر می بود و سرانیه صدق آن سخن من
نخوری نو دلس ابو دلف فرمود که تمام آنچه از پ و اسلحه نام برده بود با همیانی ملو از پدید و یار با و دادند و انگاه
با و گفت بر و هر جا که میخواهی و هر که میخواهی اظهار افتخار خود بنمای ابو بکر از پیش ابو دلف بیرون آمد و راه میدان پیش
بجانب جزیره رفت و راه دید که مالی غلبیم می رند و از آنجوانه ابو دلف پیروند و جمعی از سواران بان مال می روند
بر آنجهت حمله کرد و بعضی بکشت و بعضی با نیزه فرستاد و آن مال را برد و چون خبر ابو دلف رسید بکشت
درین باب خود را ملامت باید کرد که ما او را بر سر آنجوان کار داشتیم و از جمله آیات خوب که ابو بکر در مدح ابو دلف
این بیت است
فكلفت قوس الذی وثقها وسهك فيها لمير فاذم بعري ومن دبت نيزه ولقد ضربنا
اللبا فلم نجد احدا سواك الى الكارم نيت فاصبر لاجدنا التي عوتنا اولافا رشدا الى من نذب وازيداع شعرا
مدح ابو دلف این چند بیت است
بطل بصير راحه وسنانه رطلان من صدد ورومن اراؤه وادب الكارم وادبنا
قاسم بصفايح دشته وجيا و يا عتمة العرب التي لو لم تكن حيا لكانت فغير عما ان العيون ذالك حدادنا تحت من
غير حيا وادريت الثغر منك بفرقة فحت منه مواضع الابداد و كان كك نفع في صغر و كان سينك شل
من فصراد وادمال مرغ غيب ابو دلف علی بغیر التوف لذین فی الاغما و انکی و نور للعداة و القرى لذین تده و ظنا
فانما واد واندلس قضايد ابو بکر که در مدح ابو دلف گفته صغیده در تذکره عبادت بن میفرزند که است فکر از این

عنكم بحسب ما كنتم تعملون وادعوا له وسراى ان ناصى ملعون را در كنار او نهاد و وصيه هيت شد حتى منتهىم والذين هم
في ال رسول الله متقين والناس عندك لا ينس فحفظتم سوم الراحة ولا تشار لا نعم اني هيت قبل النوم رقتي قلب تصدع
فيه اللهم وغرته لانيام اهل صاجها الا على ظفر في طيه كرم يحدن مبري لا ابر لا ابرج به والدرع والرج والصمصمة
عنكم كل تراه الصغين نرجها رمت بحرية ولحداف والنعم وفيه قلبهم قلب اذا كبروا يوما وايهم راي اذا غروا
بالرجال اماه متضر ومن الطغاة وما الذين منتم بنوعلى رعايا في ديارهم ولا مريكة العنوان الحمد مجبئون فاصفى شرهم
وشل عند الورود وعلو في وروهم لحدف الارض الا على ملكها سته والمال الا على ارباها ديم وما القيد بها الا الذي ظلمه
وما الشى بها الا الذي ظلمه المتقين من الدنيا عوقبها وان تجل فيه الظالم الاثم لا يطعن بنى العباس ملكهم بنوعلى مولهم وان
زعم بنفخون عليهم لا ابد لكم خي كان رسول الله جدكم وما لوارون يوما بكم شرف ولان وت بكم في موطن قدم ولا
لحدكم مشار جدتم ولا تشيكم من انهم ام قام النبي بها يوم العذير لهم واسد لشد والا ملك والامم حتى انها صحت في غيرها
بت تازعه الذومان الرحم وصيرت بينهم شوري كانهم لا يعرفون لاة الامرين هم تاسد ما جعل الا قوم موضعنا كنتم
ستروا وجه الذي علمتم ثم ادعوا بنو العباس ملكهم وما لهم قدم فيها ولا قدم لا يذكرون اذا ما مشر ذكروا ولا يحكم
في امرهم حكموا ولا راعهم ولا راعهم حاسبه املا لما طلبوا منها وما رعوها فلهم يدعوا ما غير واجبة ام مل منهم في اخذ ما ظنوا
هم على فقد ادنى واكنتم عند الولاية ان لم تغفوا نعم بل كبر لخير عبد الله نعمه ابوكم ام عبيد الله فقم من لخوا جوتهم في حزين
ابوهم العلم الجاوى ووقتم لا نجره وعلمكم عن دمايتهم ولا مين ولا قربى ولا دم هلا صحتهم عن ادرى بلا سبب كالقيا
بدر عن سيكم هلا كفتهم عن الدجاج الشكم وعن نابت رسول الله شكم ما زنت رسول الله حجة عن السباط فلان زه حم
ما مال منهم بنو حرب وان غلقت ملك لجرام الادون بكم كم عذرة كوفي الدين ونجته وكم دم رسول الله عنكم انهم
الذي يارون وفي اظفاركم من فيه الطايرين دم هيات لا قرب قربا ولا لب يوما اذ قضيت لا خلاف والنجم كانت
مودة سلمان له رجة ولم كن بن نوح وابنه رحم باجا هدا في ما ويهم بكمها عذرا كسيد يحيى كيف كنتم ليس الشيد كوسى
في القيس ولا ما موكنم كالرضا ان انصف الحكم واوا كسيد نب انصف يشفت عن ابن فاطمة الا قوال اللهم ما فعلت
الرضا من بعد ميعته واهبروا انض يوم رشمهم وعلما باعصية شفت من بعد ما سدت ومعر بكونا من بعد ما سلوا البس لفت
منهم وان ثبت بجانب اللف ملك انما قسم الرزم لا عن ابى مسلم في نضوه صفوا ولا البسرى باج الحلف والعتم ولا الامان
الموصل امة وافي الوفاء ولعن عهم علموا ابلغ لكيت بنى العباس ما كذا لا تدعوا ملكها ملكها اللهم اى لها صحت في مناكم
عنكم انهم وكنتم ول يريكم من منفر علم وبخلاف عليكم تحقق العلم بايا بخر كفو اوس من منكم لمعهم يوم البسح دم

[illegible]

و چون رسیدند اعراسی رسیدند و از عهد و پیمان برگردیدند و لغوم قبال لشکر بکنار نیل کشیدند
و لاجرم جوهر نیز از ما و قبال ایشان شد و چون بکوالی حصار رسید دید که لشکر خشید علیها برافروخته و صلاح حال خود را در
محافظت شهر شناخته اند و راه بر و مسدود ساخته اند و جمعی از بهادران رهنیب دادند و ایشان حمله کردند و چند کس را
کشتند و چند کس را بکرباس کردند و چون بعد از آن دید که عبور لشکر از شهر متعذرت بحفرین فلاح که یکی از احشام اعراسی
و بناوران قوم بود و خطایی کرد که منوثر از برای بچنین دوری تربیت کرده باید که چون نهنگ آریل بگذری و
خیل اعدا حمله ادری لاجرم حفر که او نیز چون جوهر بنشیند و از جوهر اخص پر ساخته و لشکر کشتی و دلقهای و قوربحر اختصاص
اندرخته بود و با شکری چون برتر گم و قلزم متلاطم حرکت در آمد و نهند نهنگ بحرا شام بر بنه با پ و نیزه و حسام بر
هر یابی بل اقدام نمود و در آب کشته نایر یعنی وفا و آن فرقه فرعون را و دشمنها و راجب نغا و کلها قتل
نار الحروب اظفاها الله باب تنج و حسام و تیر باران سهام نوعی اطفانو و ند که از موج خیز بحر خون گوس و شایان
چون کانه حباب بر سر سیوف افتاد و چون شب در رسید کاپیل بالیل لاشقی و لا تذکر سلسله اجتماع آن بدو
کابجر المنتشر رو یا فراق نهاد و در انبش نیت نموده و بر در آمدند و بل عیال و بعضی از اموال خود را باز داشته
انگشت راه عراق بودند و روز دیگر شرف ابو جعفر با وزیر و جمعی از اشراف و علما و اکابر مصر استقبال جوهر کردند
آمدند و چون زدیکت رسیدند مادی جوهر ندانند که سوی شرف و وزیر میر که باشد از پ فرود آمدند و
از پ بر می آمدند و یکی بعد از دیگری سلام کردند و جوهر سواره میراند و شرف ازین وزیر ارشال او نیز شد و چون
وقت زوال کنار مصر رسیدند جوهر شد در نیامد و عیال مصر را بخت مرحمت داده خود را بشکر در زمینی که
بغایر شهر است نزول نمود و در میان شب چهار دیوار قاهره را با بعضی از خانه ها متیانست و چون اهل مصر روز
دیگر بجهت نیت شد جوهر آمدند از نحسی تعجب نمودند و جوهر بعد از انستیس قاعد فتح و فیروزی و نصرت و بهر روز
فخامه مصر را با سرهای کشکان بولای خود فرستاد و خطبه و نام خلفای عباسی را از مبار مصر و وجوه که دریم
و ناز بر انداخت و خطبه و مکه را بنام مولای خود و زمین خشت و لباس سیاه را مرد و در و پند و جامهای سفید بر
پوشانید و چون روز جمعه رسید امر کرد که در عقب حمد الهی بگویند اللهم صل علی محمد المصطفی علی علیه السلام و علی فاطمه الزهرا
و علی حسن و حسین علیهم السلام و علی ائمه الطاهرین آباء المرسلین و در روز
جمعه دیگر امر کرد تا می می خیر العمل در اذان بگویند آگاه در عمارت مسجد جامع قاهره مصر شروع نمود و چهار سال استغفار
والی و حاجت صرود تا آنکه مولای او منور مغرب مصر توته نمود و او را بجای بگیری و شهادت جوهر و لایق تمام

حلوا انفقوا لعلايين ان شملوا يوم التوال علايين ان يكلوا لا يصبون لغير الله ان يصبوا ولا يصبون حتى انفقوا
في ما يتم ابداء وفي بيوتكم الا وتاروا انتم منكم عتية ام منهم وكان لكم شيخ الغنيتين ابراهيم ام لم يمت
سائرة عليكم ذوالكامل عليكم ذوالحجاء غنى ما لكم فف بالديار التي لم يعفيا القدم ماني ديارهم لم يمت مولاهم
للموتهم ولا تبت لهم خشي تادمهم ولا يرى لهم فرد ولاشم الركن البيت والستار من لهم وزعمهم والفضاء
والحرم صلي الله عليهم كل سمحت ورفقهم للموري كلف ومعتهم وازجمله لطايفه اشرار ابو فراس كذا قال ناس من
سجن شناس ما بان ستناس فحيت اين وبيت غنيت اساست شعر على لرج العارضة وفقه ليلي على الشوق
والترجيع كاتب ومن ديني حب الدير لا الهما ولا تناس فيما يقوون هب لعايد الجوسج عجب سجد الله وفيا كهاب الرقي
جوسري بو نصيب وغزير مصر خلافة راغلامى صاحب عقل وقيمة موزع لى را قايدي لى نظير وسيمالارى بارى ودية
بدر آرخ باجي مذکور است که چون کا خوشیدی الی مصر اوقات رسید و بواسطه فط سال و فقه موال کا لکریان
بخطاب و خصال کشید جمعی از رؤسای آن کشانی بنزد بن الله حنیفه یحیی که در افریقه مغرب برسد خلافت یکنکن
بودنوشته و التماس نمودند که بی راهی جو و را فرستد و یار مصر را با تسلیم نمایند پس مخرج میرد کور را امر فرمود
لکری است بر تهمه متوجه مصر شود و بوزر امر کرد که مصالح آن لشکر را از مال و سلاح و رجال با و دهند جو حربه العرا
با نوار و سوار و پشتر نه هزار صد و فو سهم و دنیا پر و ن فرت و مولدین الله حبه و داع اوار شتر پروان
و اولاد خود را امر کرد که چنه و فو و سوار سپ غر و داند و تالعت ایشان جمیع مکان دولت و امر از هر طرف
آمدند و مغر در اوقات جو مرکبیت و جو ترش و ی بقدم خدمت سیهاده بود پس
او گفت که سوار شو جو حربه لاه سوار شد و صحت خود را کاند لکری روانه شد و چون تو بقصر خود و حجت خود
بسر که در بردشت و سپی که در زیر رکاب و دو و با آنچه در سر و بر دست سواى کشتری را وین حد را بگوهر خشنا و
کتبتی نوشت بعلام خود و افلح که تا کم برقه و دما قاید جو مر استعجال نماید و در وقت ملاقات دست او را بوسه افلح
تکبر و تحوی که در سر داشت سه هزار دنیا را ز نور قبول نموده که او را دوستی جو مر عاف دارد و قبول یافت او در وقت ملاقات
جو مر دست بوس کرد و در این نزدین جو مر با مل مصر رسید لکری خشیه خطاب شدند و از خجین خوات وزیر مر الکما
کردند که از این بگوهر و سید و طلبا مان چه ایشان نماید و بر سید اجل و تو بهرین مسلم بن سید الله یحیی بن النعمان نمود
نمود میان زول باشد سید مذکور برسم بالت روانه شد و در حوالی اکند رسید و دوی جو مر رسید و ادای رست نمود
جو مر سید را تعظیم و کرم نمود و در مناسبات ایشان قبول معنی نمود و وعده نامه جهانشان نوشته بجا بود

بیم و چون شربت شکر و شبنم و امثال اینها را از آنکه در آنجا است و اولی او را مظلومون نامند
و مظلومون را غایبون و از آنجا که حق از من ابل ان ابل کان زموقا و قد علمت طاهر جان و کفیه رجالی و ما تمیز من
الغوت من یحیی علی حیاض الموت قل فتموت الموت ان کتم ما دقین و لا تموتون ابدا علی حدیث ابیهم و الله علیم بالظان
و فی مثال الیه الیایره اولی بده تون البط فی البلیا یحبیا و تذرع للزرا یا اثوابا فلما ظهر علیک مکث و لا تخیم فیک
مکث کون کابحش عن حقه بطلعه و مجاور باذن انقه کفیه و ما ذلک علی الله یخیر و فی روایه فاذا وقفت علی کتابنا
به کن الامرنا بالمرصاد و من جاک علی قصه فاقولنا یحیی علی حدیث ابیهم و لا تخیم فیک و فی حدیث ابیهم و الله علیم
بما ینزع للسلوک گفته که سنان در مجرم سینه و ثانیین و ثانیین و ثانیین و ثانیین و ثانیین و ثانیین و ثانیین و ثانیین
او این حدیث است که گوشت نعل کل علم الوری طراکت حدیث کل العالم لکن جهت فحیرت محبت ان من بری
خلایق جواک لیس العالم فاستحق ان یحیی طاهر از عاقل و فیه شبه انیم و معنی نماند که بر وجهی که سابقا در احوال خلیل بن احمد
مخوی مذکور شد بعضی از فضلا و بیا اول از قطع مذکور را با و سبب داده اند و الله اعلم بحقایق الامور لایمیر ابو بکیر است
که کی الباسیری در اناب سمحانی مطهر است که چون خواجہ اوزارانی الباسیری شیراز بود بان نسبت مشهور گردید و
مولف کوید خاطر الحاق الباسیری باریت که با از اعمال کرم شیراز است و وجه مختار لفظ کرم را حذف کرده و الباسیری
نقصد و سوق کلام حبیب الباسیری است با که لفظ مذکور با سیری باشد بی که حرف یا در میان سین دوم در باشد
و ظاهر آن غلط است و در روضه الصفا مطهر است که الباسیری غلام بهالدوله دینی بود و موسوم به سلطان و کنی او مولانا
و بنا بر آنکه در اصل از رومای بای شیراز بود و او با سیری نگفته و در حبیب سیر و غیران مذکور است که الباسیری
اعزای دینم نظام ثبت و بیان و ویرس الزما که رئیس ذوی لاذناب و وزیر قاضی خلیفه بود بواسطه مخالفت با حاکم
و بنایت مطلب غبار لغا را ارتفاع باقیه الباسیری از بغداد پیروانیت و دست بغداد و تاراج برآورده از حاکم
مستغفر علوی طلب نصرت نمود و مستغفر چون شیع او را میداشت ملتزم او را میزد و آنرا میزد و آنرا میزد و آنرا میزد
و پرتانی باحوال بغداد و ماه فیت و چون این خبر رسید طغرل بیک سلجوقی که در آن زمان در عراق و خوارزم و غازی و خرم
و از دیاجان فرمان فرما بود و رسید عازم دارالخلافه گشت و بعد از غارت خلیفه بجانب الباسیری که در مصلح خلعت
استغال و ثبت حرکت نمود و او را به خرم رست و در بین حال چون برادر مادی سلطان طغرل برسیم نال در مقام
اند و در تحت تصرف در آور و طغرل بیک متوجه دفع او گشت و چون الباسیری ایمنی خبر شنید برپا شد و بخت
ثبت است و قاضی خلیفه را بر سر کرد و رئیس الزما را که کسی متعصب بود و با جمعی از مخصوصان خلیفه بر سران نشاند

حلب و حرم شیرین و اکثر عراق عرب را بخرید و دوبار که قصبه است از ایشان آمد و خطبه معروفه خواند و در آن
که بپیدا آید و خلیفه را محاصره نماید در آن اما مصلحتی دیگر روی نمود و از باران رحمت فرمود و وفات و در سال
شماره بود و سید جعفر بن محمد از عظمای اموی فرزندان سید خلیفه فاطمی بود و بر وجهی که سابقا در احوال جوهره گذشت
جوانی است مفسرین اتمام جوهر و جعفر در تحت تصرف نمودند و بخوارنوب بصره توچه نمود و جعفر بن جعفر و ولایت شام
فرستاد و در تاریخ مصر و قاهره مطبوع است که جعفر بن صلاح جوانی ادیب شاعر فصیح بود و فرمود که مؤذنان بغداد را
علی خیر عمل بگویند و بچسبند مخالفت و جرات تو نیست که در این میان کینه که جعفر اول بار را متخیر است و بعد از چند
محاصره دمشق را گرفت و در آنجا یک جعفر مرخص شده بود و فرموده بدین می آمدند و دمشق را گرفته جعفر با سیران شده
و بعد از آن کشند و شورای زمان بنده محمد بن ابی اندلسی و غیر او را در مدین جعفر قضاید بسیار است و در آنجا او در سال
سیصد و هشت بود و لایحه بچسبیدن این همان مجتهد بن عبد الله امیری حبش فاضل و رئیس شجاع باذل و قلمی خفای
نبی اسمعیلی در دست او بود و در تاریخ الملوك مطبوع است که سان مکروردی عظیم بعد از غنای الکید بود و وصل او از قریه
از قریبای بصره که از اعظم الدین بکشد و مدتی خدمت و وسای اسمعیلیه در الموت کرده بود و کتب جلاله
در سایل انخوانان تصفیه خوانده و چندین حصین در ولایت شام ساخته بود و ملوک زمان را از خوف بسیار
و چون صلاح الدین بوب بعهده ملک حاکمی کرد و بر وی نعمت خود و عذر کرد و فاضله اسمعیلی را در بهاری اسیر و مجبور
ساخت و سلطنت ملک مصر بر تخت کبکی از مراسلات صلاح الدین این کلام فصاحت نظام را مندرج ساخته با
فرستاد که غاذا و غفقت علی کتابنا و ان کن لنا مایه ایاضا و من حالک علی قضاینا فاقرا اول النحل و اخره و جود
کتابی که نور الدین محمود بن یحیی و الدین زکریا نوشته بود و او را هدیه و عیید نمود و این اشعار لطیفه نام دارد
بلاغت آیت نوشت یا ذی الذی بجزای السیف به ذی لا اقامت من بصره قام لهما المالی البازی به
و استیقظ لا سواه البر صوبه صبحی شد فم افغی با صبحه بکفیه ما فدیاتی نه صبحه و ضیا علی تعصیده و جمله و علما ما
به و نامه من قوله عمر بن الخطاب من ذی بابه تظن فی ذل الضل و بوضه تعد فی التماثل و لقد قال الحسن فیکل قوم اخره
فدترنا علیهم و ما کان لهم من ناصر الا الحق یدعون و لیسائل یخرون و یعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و اما بعد
من فوکت من قطع راسی و قطع لعلی من بحال الراسی فکلت من کاذبه و خیالات غیره فانه کما
لا تزل الایام فی کل ان تار و اح لا یجمل بالامرض کم من قوی و ضعیف و ذی و شریف فان عدنا الی الظهور و الخسار
و عدنا من الباطن و العقولات قلنا اسود بر رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم و قوله ما اودی فی ما اودی و

دو پارسه در وجه خود و پسران خود و وزیران طایفه و فرشی و ارامان او و بختیخود و فر و آورد و چون بسیری
بر بختیخود اطلاع یافت و فرشی را علامت کرد و اما بواسطه مصیبت در آن باب مبالغه نمود و وزیر را حاضر ساخته با او عیادت
نمود و طایفه را و برادر و شمر و انکا و فرمود تا او را بسیار زود و زنجیر بر پای او نهادند و لنگر کردند و در آن لحظه را عیادت
کردند و از جواسر و نعلیس و آنکه و غیر آن هر چه بود و تاج بردند و بعد از آن رای بسیری و فرشی بن بدان قرار گرفت که
خلیفه را بهارش علی که میر محمد بود و سپارند تا از بغداد بحد پیر و خلیفه کمال تمام پیش مهارش بود و چون عید صحنی
رسید بسیری سوار شد خطباء نمودن آن را پس فرستادند و خود و صاحب خیر باس سفید پوشیدند و بر باب
ساده ریاضت مستغیره و چترهای مصری بر پای کردند و خطبه خلیفه مستنصر فاطمی صاحب مصر خواندند و در روز شنبه
خداوندانی و سید و اشراف را نمودند بعد از آن بسیری در مقام انتقام از نیکان اهل بغداد شد و خلقی کثیر را از زمین
خود در جلعون خیمت و چهار عدل احسان نموده و دیگر از اعطای داد و در روز بیست و ششم شهر ذیحجه امر کرد تا آن
ذوی الاذناب یعنی وزیر خلیفه که واقع پیش آن شد العذاب و تعای نیرش آن شد الذاب بود و تحت کلاه نمود و بر شتری
سوار کردند و در شهر بغداد کردند و میزدند و بار چرم بدست یکی از او باش داده و محبت و سوار کردند تا آن چرم را
بر تعای او بندوده باشد و چون گذر وزیر باب الکفر واقع شد شعبة انجا کفشی کند و بنده آن بروز دند و قاف و را
بر دهنده است و من بر روی او انداختند و چون دشنام او کردند و بعد از آنکه او را در مقام شهر بغداد کردند و دین
باز لنگرگاه بسیری بودند و پوست کاه و ابرایشان خنجرهای او بر او پوشیدند و زنده او را بر چوب کردند و او را تا
آخر عمر در خطاب پیکر دو آخر بر دو بسیری در مصر سینه احدی چنین و از بجایه قاضی القضاة و جمعی از وجوه
عموم و سید صاحب خیمت و بختیخود مستنصر فاطمی از ایشان گرفت و با اتفاق ایشان بدار الخلافه درآمد و بسیار بود
از جهات که میخواستند نزدیکت شد حضرت امیر المومنین علیه السلام شد و از اینجی بر نایت که بلافت و بوجوب مذکر که
کرده بود که حفر نری کنند و انحرافات را میبشد که بیاارند و چون سلطان طغرل از مهم برادر خود و سید امیران
کتابی به فرشی بن بدان نوشت و او را امر کرد که خلیفه را ببغداد فرستد و در ترک آن با او نهد و وعده نهد و فرمود
فرشی از آن رتبه مکنتی از روی عجز و کج سلطان طغرل نوشت و در آنجا اظهار کرد که مرا که سلطان عثمان غنی
بنصوب منصرف نموده اند بجهت عهد و پیمان و دفع بسیری بجا خواهم آورد و متهم سم که در تخیل صورتی روی نماید
که در حقیقت منصف باشد و چون بسیری فرستید که سلطان طغرل نزدیک رسید و اتفاق فرشی بر روی ظاهر کرد
صلحت در توقف بغداد نذید و از اینجی بود سلطان که استوار و بجا بود فرشی و صفت یافته خلیفه را از حدیث

رو باز مارا که دهنید انگاه همه رفته خلفه را مبارکش عجلای سپرد و خطبه بنام تنفر علوی خواند و در آن خطبه
محمود معتدی بر نزول بیک روان کرده و او را بدو خود و طلبه طول بیک منعی آید بن و الطاهر نشی را گفت که سزا
چند شمل بر قبول امتس خلفه بر ظهور من بکوب قلمی کن منشی نوشتن رنج الیهم فلنا یتیمم یجنود لا قبل لها
و کفر یتیم منها اذلة و هم صاغرون و سلطان چشم بر آن نوشته اند منشی بخین کرد و گفت ایست که
مضمون که مرید ظاهر کرد و و بعد از آنکه خاطر سلطان طول از جانب بریم نایل جمع شد عثمان غنیمت بصوب بغداد
انطفاف داده با سیری سر سیمه فرار برقرار اختیار کرد و در مبارکش عجلای قائم خلفه را با استقبال طول بیک برده
نیش خلفه شرط زین بی بجای آورده و یاد ده در سلسله ان شد خلفه گفت ارباب این الدین و نشان
لفظ رکن الدین را باضافه القاب طول بیک کردند و در آخر بقعه سه سده احدی و چنین یاد بخانه خلفه و طول بیک
بغداد درآمد طول در همان سال متوجه با سیرکت و مقدمه لشکرش در کوفه با سیر رسید و او را رفتند و سرش از تن جدا
کردند و تاریخ ابن کثیر مطبوع است که چون خبر آمدن با سیری بغداد رسید اعیان مملکت صلاح در آن دید که چون
لشکر بغداد اندکست خلفه را بغداد پیروان فرستاد بمانی پناه برد و در شال و سوا که وزیر بود آن مصلحت را شنید
و در سپاهی سخت جمعی از خواص شروع کرد و با جماعت صلاح و وظیفه داد و همیای جنگ شد تا آنکه در شتم و قهقهه
سال چهارم و پنجاه با سیر بغداد درآمد و با او ریاست سفید خلفای علوی مصر همراه بود و برانها کشته شد و الامام
المستنصر بقدر ابوتیم محمد امیر المؤمنین و شیعه باب الکفرح استقبال او نمود و الهامش کردند که در حوالی ایشان فرو رود
لا حرم با سیری التماس ایشان را قبول نمود و کمرخ درآمد و فضایی و کشای کمرخ تخم خایم عا کر طغرلوای او شد و ویش جنگ
اینگه با او همراه بود و با اصحاب نزد در باب البصره نزول نمود و با سیری مردم را برهنه و غارت و در آنجا در غارت
و شبح کمرخ خانهای اهل سنت را که در باب البصره بود غارت کردند و خانه قاضی القضاة و خانیز که قاضی بغداد
بود غارت کردند و بجلات و کت علی که در خانه او بود بردند و بعد از آن و ببطاریان فروختند و بختی خانهای
خادمان خلفه و متعلقان ایشان را غارت کردند و در سایر مساجد بغداد و در جماعات و جمعات بکی علی خیر علی اذان کردند
و خطبه تنفر علوی بر فراز مسجد بغداد و ولایحی آن خواندند و سکه بنام او زدند و بعد از آن متوجه محاصره و انقطاع
شده و وزیر ابوالقاسم عقب بر آید که کور با جمعی که ایشان را تکلیف سپاس ساخته بودند و کوشش نمود و بنفید نیامد
خلفه از روی اضطراب سوزنده با جمعی از آل عباس بنیم زینهار پیرون آمد و مصافح بر سر نیزه کرد و گریان بر
پا پرهنه کرد و موها پریشان ساخته متوجه جانب با سیری شدند و در اول با خلفه با هر عرب و عیسای

در وقت کوفه آوردند و در شد بخفت مدفون گشتند و او بیا رحیم و کم از او بود و نا اندک بار
که گفتند که کوفه نمی نو و روزی یکی از خادمان او برستم خاوی بگریش او استخاشه نمود و او در جواب هیچ گفت
بیافت شد گفت آنجا دشت او در جواب گفت لا و یکی از شرادر باب کثرت سکونت او که بود هر علی الباء و سوله
در وقت یکی از سکونت کلان از او نه خطا الله بتفصیل الی الموت و نیز آورده اند که روزی یکی از فرزان او بخری قتی
بسیار با و از چنان دید که میرمیدید و مع نیا و منع او کلمه بر زبان نیاورد و بعد از آن اصحاب او آن فرزند را
گفته میزدند و آن خبر در دیده راز و مطلبی نه طاسکین از طاعت مروت سخن را به گفت بچکس از اگر کنید که کسی از
بر ده که بارش بخانه او داد کسی از او دید که پرده او بخوابد درید و حال او را بکس نماند گفت وفات او در سال ششم
در ماه رجب و الا جز او علی محمد بن موسی بن جعفر که در تاریخ مصر و قاهره مطبوع است که در او از حاجان محمد الله و له و سوله
او را حکم عراق ساخته بد و خلیفه بن سناه و عمید در وقتی رسید که قفسه بسیار قایم بود و اتهام تمام نمود و بعضی از خدایان
بکس نماند بکشت و بعضی صلب نمود و بعضی را در جلع غرق کرد و مهات و بجای رسید که روزی یکی از غلامان را
بر نزد او و گفت که این از بر سر تو دهنه و از موضع نجی تا ماضی برود و اگر کسی ترش آید و یا از تو خواهد بود و او موضع
را نشان کسی و سپس میان اعدام رفت و نصفش محبت نمود و گفت که تا اینجا که اشاره شده بود و قسم بچکس را نشان
و قاتل او در سال سیم و نو و دشت بود و الا بصره و قاهره مطبوع است که در سال سیم و نو
و حیدر که ابوالمکارم محمد بن علی میر قافله عراق بود و صیغه که پیش از قافله آمد و غم آن دشت که قافله را غارت نیا
از قافله محطت در آن دیدند که دوس از قاریان شیعه با رسم شفاعت پیش او فرستند چون آن دوس بخدمت او رسیدند
که حیدر آن بر و خواندند پرسید که اوقات شما در بغداد چگونه میگذرد و قاریان گفتند که بسیار خوب میگذرد و سوله
و حیدر به آنها میامید چند صغیر پرسید که سرگز بود که هزار هزار دیار یکبار باشد چند گفتند که نه بلکه هزار دیار یکبار
چند گفت من این قافله را از ایشا ترا بشنیدم ایشان او را دعا کردند و بر کرد دیدند و اصل قافله بکشت آن دوس
در قاهره و خلاصی فرستند الا بصره و قاهره مطبوع است که او را هر گوش مصر و قاهره و حیدر بود و
بر نزد علما و کابر اهل سنت کشت و می خواند العمل را در اذان و کثرت خمس و در خیارشایع خست و چون صحابه الله و ثمال
در بار آورده و در قافله می فروخت و اکثر اهل مصر در زمان بوطه و الیان مصر فنی بودند و مانند کی از ایشان
در کتاب کثی از و حکایتی رویت نموده که دلالت بر آن دارد که اول حال در
در وقت حضرت امام محمد باقر حضرت امام جعفر صادق رسید و از آن صلب بر کرد و دیده و نه صبح حق جعفری که قیام

بغداد و او را و با اتفاق سلطان بر سر بایسری رفتند و بایسری در جنگ ایشان گشته شد و در کتاب سیرت
ترکی مصری مطهر است که بایسری چون بغداد استیلا یافت حی علی خیر العمل را در اذان زیاده کرد و خاندان
عارت کرد و عصا و علامه و روی خلیفه با خلیفه ناطقی اسمعیلی که در مصر بود فرستاد و خلیفه را الزام نمود تا بایسری
که با وجود نبی فاطمه او را در مخالفت حق نیست و در احوال سنی تع و عین و ستاد تاریخ ابن کثیر مطهر است که بایسری
در میان ایام که بغداد استیلا یافت عمارتی عالی رتبه منور این میان علی دای و امام حسن علی در سامره نهادند و در
آن روز بیست و نه از امرای اهل طایفه بود و در زمان خلیفه متقی بالله عباسی کار او بالا گرفت و خلیفه از بغداد بگریخت
و بوصول رفت در بغداد و فتنه و در مخالفت عارت کردند و توزون کس فرستاد و طلب خلیفه و سکنه غور و کسب
با ذریعه خلیفه بنحو و فتنه شد و محبت کرد و چون نزد بایک بغداد رسید توزون استقبال کرد و زمین بوسید و
سربلندی گفت بود که او را بگریزند و میل کنند همچنان کردند این کثیر شامی در تاریخ خود گفته که توزون دلی را کار امرای
بود و در آن دولت تحکیمات میفرمود و در قضی متعصب بود و در قضیان در ظل حاکمیت او بودند تا در سال ۴۵۰
شست و هشت و فات فیت و او را در خانه او دفن کردند و بعد از آن بقای فرشی او نقل نمودند و در وقت وفات
او اهل سنت اظهار شادی نمودند و شیعیان از شادمانی خشمناک شدند و بسبب آن عظیم میان نصرتین ظاهر شد
و بایسری بکین چنانچه از امرای خلیفه بغداد و شیعه را نسخ الاعتقاد و و این کثیر آورد که در سال سیصد و پنجاه و هفت
بغداد و غیر آن از بلا و خبر شایع گشت که مردی در مصر ظهور نموده و میگوید که نام من محمد بن عبدالله و لقب من محمد
وزعم او نیست که مهدی بود و با شد و مردم را دعوت بخرم میکند و از شر نبی میفرماید و جمعی کثیر از اهل بغداد و بیت
فرامند و سرگشته میباشند و میگویند که انا اولاد عباسیم و با جمعی که اشیار شعی میباشند میگویند که من علویم و بکین
نمک و چون شعی بود و کان کرده بود که او علویت کتابی با و در دست او و در آن کتاب اظهار نمود که مرا که ما و بغداد
ایده بکین در اخذ بلا و او را عانت و اما دنیا بد پس آن بیای از مصر متوجه بغداد شد و بکین چون خبر مقدم او را
شنید تا نزدیک انبار استقبال او رفت و چون او را دید و شناخت که او محمد بن سکنی باشد عجمیت و علوی
نیت التفات بحال او نمود و بغداد و محبت فرمود و با برین حال آن مدعی پریشان شد و جمعی که با او کردند و
بودند متفرق شدند تا آنکه مردم آن نواحی او را گرفته رزق و نواله او را دیدند و نواله او را به مطیع شد که خلیفه
و او مطیع فرمود که بنی او را بریدند و دیگر حال او ظاهر شد و الامیر محمد بن سکنی بکین شعی که او را
عاج و حاکم خوزستان و شعی خیرایش بکین بسیار عبادت و حوا و شجاع عالی در شیع بود و در شیع و کین

[illegible]

[illegible]

در خمری سرده کون ناهیت کسی از دل جان شد غلام قنبر و محبت شد مردان مجوز بی بدی که دست غیر
در غلام پیر که محبت نداشت سلطنت خلاصی میزد اولی بجاک درت چون رخ نازنو و از آن
در رخ بود و البقیه خان مغفور در شهر که متوجه زیارت حسین شریفین بودند در نواحی کج
مرد شهادت و در جات رسیدند و این صارت که محمد پیرم شهید شد موافق تاریخ نهت و در ۹۷۱ هجری
نخس خان شهید را بمشهد منتقل کردند و در باغ پاپی خوش فوایدی حضرت امام همام علی بن موسی الرضا علیهما السلام
بنشیند و در آن مکانی که محال ز بهنگاه انالی موالی ان شهید متوالت و در انعام بر چند و سید محمد فزوی
نیرخی تاریخ نبی از اجابت خوب یافته و در ضمن انمصرع که برکت بدان نوشته اند مندرج ساخته الایم شیخ و اکرم الطریف
الکبیری فی بیان شورش خان اخصار حمید حیدر سلطان از یک شبانه که بسبب استعمار و اهدا بدست چنان
اکهار از قوم هزاره و جدیده در خدمت پادشاه عیسی شیان شاه طهماسب پادشاه بر مانده بود و او حسب الامر
بفرستادن خود و عیسی خان مذکور و بهادر خان همراه پادشاه بر سر راه یون پادشاه شده بود و این پادشاه
بر مردان و برادران برادران فرزند و بلند خوانده بود و در آن شب ایشان بماله تمام مغرور و نداشتند
سلطنت و خانی رقی بودند و در دست آن پادشاه و آن در حاکمان بود که بر دین پس و بن تین و منج تویم
و در آن مستقیم که مذکور شد شایع شد صلوات الله علیه و خیرات و در آن پادشاه مذکور اسم باستی و شت و هموار و انعام
محبت آل عبا بر لوح خاطر میگذشت ناصب لوی قرسیه سید المیرزا و خواجه حاج ولای الله معصومین صلوات الله علیه
و در آن نفس مجمع فضلی مذکور حق جعفری و محمد رحال فصولی شایع شایع شایع بود و همه اوصاف جمیع و او را لایق
بود که احسان متعدی داشتی و همه اخلاق پسندیده او را خاص بود و در گرم که عام و زید و شایع که شایع میگوشت
محسن و فیض عیش غیرت افزای در عدل و ست و دلش مجمع الجودین تیغ جاش قایل نفرت بالرب میره شهرین محطی
چو گویم چو بایند یمن بکدیت کور بکدیت تیغ کور برابری است به تیغ از عد و داد و دین و است و دین
مطلب کا شخ اوصاف و مکاران و از آن جواسر و لایق است که عدت پیش در غدیر حقیر تقریر این فقره پند کاسرم و
حب بعضی از آن لایق جویشوی که ملاغالی و در آن فوجی میزد و میباید است سر زده از بخشن آخری کش نیستند به غلبه
که در یافت و یکبار که حسن قبال از ده ولایت پند و سر زده و در ملک ولایت میزد و سر و دینی مرد و ولا
در آن پند و سر زده و در تیغ آن شده و در ملک عجم پستان دین بهر
پستان آن زمره و پستان داده تیغ و دین بکوه و ملک آن خورده تیغ آن سر شایع و قوی کرد

طالع و کلب اقباش راقی هبت لاس کشته بود و همواره زوایای قلوب علما لیسج محض مشور و عزای شمس کمانه قلوب
بودش مقصور بود جهان وجود او را لازم فضا بود و نه اند چون شیوه مرود و انباده ان کلف و عقیده بود در ای
سوافی احکام قضا و قدر همیشه بهائیکش مروج محراب و بنر شرارتع اوجای صلیب و کسبان در ملک بند مسجد و محراب
نبرست انجا که بود و نغره و فریاد مسرکان اکنون خوش نوه آتد لکبرست خلق کیش خلاق محمد رانسانه بودی
و تواضع او بپل فضل از غایه خضوع مستانه نمودی بت تواضع کند با کدی ای جهان که اقد مستی او در کان و در زمان
خان مخفور سرگاه یکی از ارباب فضل و استحقاق آدمی زاده ای خواسان عواقب بندی ابدی است و سلیط و دلائل
جنت نوسل بوسایل محبت ایشان میرسد و از خوان فضل و احسان و بخلی و افزونی کمال مخطوط و بهره و مسکری
و دین روزگار که ورت آثار که متاع فضل کاسد و مزاج زمان فاسد کشته اگر احیاناً یکی از ارباب فضل و استعد
و راسخای هند در سرفا ده و بالاضوب رومند و بابرست که از غایت تازگی که جمیل ان خان حلیل وجود و فاضل هو
ماقی کان برده و فوت او را در کار شمرده و بانکه بعد از وصول بنده نیر از تخرج جام ناکامی و قضا او قات
حاصل ندار و لیکن چون می بیند که ذکر آثار و جان خان مخفور در میان جمهور اصل هند غیر غایت تازه است تصویر
که او هم در موضان جهانهای بی اندازد است لاجرم با غایت پریشانی و نهایت ملالت و حیرانی توقف جایز
و فلان رسوا دهند بر سیدار و بلکه خود را در بزم ان خلاصه اهل راز و عین نعمت و ناز پندار دست بیا و بزم دوشین دارم
استب نچنان فو قی که بذارم همان یار و همان بزم و همان دوش بست و بجلد از دستگی خان مخفور باضاف
و انواع کرم و عطف خود و مخصوص خست و از خواند و ذلک فضل الله یوشیه من شب بنعم ظنر و باطن تنمیر کرد
چنانکه بکس یاد امتیاز او بزیای فضل و استداد و استقلال بجات کمال هیچ شبهه نماند و اخلاص بحسن خلق
فایز گردید و از علایق صوری میبند برید و در انشای توجه بر باریت حرمین شریفین زادگاه الله کثرت فکر و کثرت
شهادت نشست و با وج درجات اعلی عین بیست و فائحه این سعادت و ختم آن بیل درجات ناشی از ان بود
خودین بین و جل متین و منج تویم صراطیستقیم اختیار فرمود و ترجع مذمب حق آیه اشقی و غلام بخلص امیر المومنین
حیدر علیهم صلوات الله الملك الکبر بود و چنانکه بسیاری از اشراف و اربابان باین شاعر دارد و بابر رعایت خفا
چند بیت از کتفیه ایشان به منقبت حضرت امیر المومنین علیه السلام و هبت و حب الوقت و روح قبر مبارک شهادت
مقوم کرده اند کور میکرد و دستهای که بگذر دارند چه افسرد و اگر غلام علی غایت خاک بستاند و علی الاکبر
جناب که دست خروخا و کپشنه چاکر او در مذیبه علم آنکه از کمال شرف افتاده اند سران چو خاک بود و او

در صورتی که کلاه کارندان نخل باشد که از نوم سازند انور و نارنج باشد ظلم جانور نه جانور باشد چون
خاطر از کاکت و خلع مکتفان همان پر بودی خیمه چپ کله ترشح نمودست که معذور باشد مجلس ده
در کوه ندای عظام و کاتبان کرام معتمد معنی مانند که از مبداء خلافت عباسیان انقض و دولت ایشان سج
تخت نمود که در تری یا و یکی یا چای ساقی اندان از اهل ایمان با اختصاص بدشت همچون سلطین خوارزم و س
که در درای ایشان از قم و کاشان بود و خواجگان خراسان اگر شیمی نمون بودند چنانکه بعد ازین تفصیل این جواب
آمد و الحمد لله بجمع بقعه نباشد و در بلاد اسلام الا که آنجا خون کرم و محترم باشد که با ظهور احقاف و یاقیه تقویت مؤمنان
چنانکه ابو طالب عم حضرت رسول علیه السلام ایمان خود را پنهان میدشت و نظام بر با صنادید و اکابر قریش میا
و بدان موفقت مد حضرت رسول و صحابا و میکرد و حضرت ایشان میبود تا او زنده بود در رسول و صحابا و مشهور
بودند چون او وفات یافت بحریل آمد و گفت یا رسول الله ترا اینجا ماری نماند بخت فرمای تا آنکه آنحضرت خیمه که
مشهورست از مکه بدین بخت نمود و نموده انقیاده است آنچه سابقا از کتاب کشتی نقل افتاد که چون حضرت امام موسی
بواقع آمدند علی بن نقیون که از جمله مجتبان خاندان بود در سلک وزراء و موقبان خلفای عباسی نظام دشت بخت
آنحضرت فرستند و اظهار طالت از گرفتاری خود در خدمت نبی العباس نمودند پس آنحضرت در جواب او فرمود
که یا علی ان الله کما اولیا مع اولیا الطمعه لیضع بهم عن اولیاءه و است منهم یا علی و ایضا رخا واقع شده که روزی
از موالیان اهل بیت خدمت حضرت امام مام مهبط حی و الحام حفتر بن محمد القادق علیه السلام آمد و گفت یا بنی
مرئیت پیش سلطان وقت و وسیله دران کار ندارم خدمت تو آدم تا بد پیری دران باب فرمائی حضرت امام
نمود و برخیز و بدرگاه سلطان ر و و خدمت نگاه دار تا مردی چنین چنین بینی و از جمله حجاب خاص سلطنت و سنی
تا در خلوت خود را با و رسانی نگاه با و بکوی که امام ملاز و تو فرستاد و نشان تو داد تا کاری درین درگاه باری
و چون شخص خود را بجا تب رسانید و بیام حضرت امام را و اموال حاجب امثال اشاره علیه نموده در انجام انعام
اهتمام تمام بجای آورد و چون شخص مقضی الامام خدمت حضرت امام محبت نمود و گفت یا بنی رسول الله ان حاجتی که تو مرا
نمیشا و فرستادی چون نام رشید از فرج و نشاط نزدیک بود که بهوش شود و در حال پیشان تجاربت
و کار در اینست و خیا که مطلوب من بود مثال حاصل کرد و دستی چنان بر درگاه دشمنان شاخه کار و در خدمت
و هم خدمت که حق تعالی ما را این کرم است فرموده که هیچ سلطانی و حاکمی نباشد الا که بعضی از موالیان ما را بر
او ظلم و معرت باشند تا چون بعضی دیگر موالیان ما را آنجا مصلحتی باطل حادث شود و پیشیت آن قیام نمایند

وین لسیان نمک حکمت کفتم از آن کوه شکوه کردن نیت است که گویم ازین ابرجایان کرم بوجود نازد
کشش چرخ کبود خان مان ضامن امن و امان پیش و مهدی خور زبان، مکن خرد نیت نشوید و شمشیر
سخن نوزاد و دولت از نوبت شاهی زده او بخت کوس الهی زده کشته لب سکه از نوبت ملک و بخت کرم
پاک، تیغ وی اقلیم کشا میجوئید او بخت خرد و اقلیم کز بحر خیاش که بخت موج است عرش خجالت که با وج است
ماکنی روی بنویکنی بر تو نمی کشاید رنی آنچه درین غنچه منوی است عرش دل و کوی زانوی است کوی اورامه
جاد و فغان عرش صفت آمده زانوی زمان، در همه فن از همه شش پتری بخت از همه کس پتر، وادگرش جاد و یاف
ظل تو همایه خورشید باد پس که شد نذر تو ضحیفان و نذر کشت صف مورچه زنجیر شرف عقل که بخت جاد و یاف
تیغ ترا فر خورشید گفت بخت که القاب تو بر زر نوشت تیغ ترا سد سکه ز نوشت کشت تیغ تو درین
نور هدی ظلمت مند و ستان کشت رسمی تو درین عقد و حل صورت تجا به بجدیدن بحر بخش نوی تیغ هم جرخ
ترا داد و سلم تیغ هم زان که افشان شدی و نور بخش کان قلم و تیغ شد ابر و درش بند غالی که بر این است
در ره اندیشه که چن نیت که کوی خیت نثار است یافت فیض لب جان پرورت ابر که او برد و بدربار
مهره با و داد و بخت باز زین همه شامان خردیون کلاه بخت لبوی تو مراد داد و راه زین همه جاد و بختان
و بخت طبع ترا نیت هم با و فن تا قلم تیر زبان نیت بر تو مراد لب کز نیت دور نخواستیم شد ازین خاک و
ما شبد در سج تو سازم کز پر شوی که تو مراد است ایزد و رجه شود موی سیاه سفید که چه بخوبی علم آمد بخت عرض کنیم
کم آمد بخت طبع بکرم که ارمک دشت عرصه میدان بخت کشت که چه بخت حای که در مکیدشت آن هم ازین فضل
همه مکیدشت آن بخت آوازه ده مرده بر سر دم فلک و بخت بخت فلک آوازه با و نام تو فدا
من تازه باد که همی که امر و زان مرتب بلند و مناسب بخت دارند بزرگی رنجه در شرف ابا و اجداد و
و در مرده و مرده ای را قنات و اولاد باز نماند که چه در غوغای خیل و سپاه و مطراق خیمه و خرگاه با سفا کرام
مشابهت تمام دارند و خود را بخت در مقام سخاوت و شجاعت می دارند اما از خواص و مزایای ایشان نیت عاری
و یگانه شعارند، اما بخت فائدها کجای کلم واری است ای غیر نبایا مولانا قطب الشیرازی انصاری در یکی از کلام
خود آورده که بخت میبایست آن باشد که بخت آن میکند اگر چه تشیخ در خود باز دید میکند حقیقت شجاعت بود
بخت شجاع بودی نه تشیخ برای آنکه نمی شجاع نیت الا من قام به شجاعة اما او چنان نیت بخت شجاعت
و نه شجاعت میجوید و اید علی که نه مر و اید است و جوید و نه مر و اید است حقیقتی است و جویری دیگر که

از خدمت سپردن نیم قتل و حب است و آنچه مقتضی المرام از خوانان برگشته چون بگذرید ابوسلمه متوجه
عالم اخوت گردیده بود و بعضی گویند قتل از مصلحت بود و بعضی میگویند با نیت بود و بعضی میگویند از مصلحت بود و بعضی میگویند
بعقوب بن مأمون طمان اگر کتاب حبیب التیر و غیره مطبوع است که داود در ملک دیران مصر استقرار مقام داشت
نیم نسبت بدیعی بن یحیی علوی بلکه اگر شادان حسنی حسینی در طریق محبت و اخلاص سلوک میکرد و چون مأمون بمصر آمد
اتباع نصر سیاه شربت شهادت چشید و ابوسلمه خروج کرده قاتلان انجذاب را مواخذة فرمود و داود و نجده مت
صاحب الدعوه شتافت اما چندان اتفاقی نیافت و بعد از فوت داود داشت دیران که یعقوب بود در قبیله ای
بر عبد الله بن حسن بن حسن بنی امیه بنی امیه را بوجوه و نفی خروج کرد و یعقوب در ملائیش بود و بعد از شهادت
ابوسلمه یعقوب بدست ابوجعفر منصور کشته شد و چون مهدی بن منصور کفالت همه جمهور اقدام نمود و در
خلافت نشست او را ائمه پس برود و در ملک ملازمان خاصه مقام داد و بنا بر آنکه یعقوب مرد ندیم
شیرین سخن بود باندک زمانی صاحب دیوان گشته از غایت تقرب محمود و امثال او توان شد آخر بواسطه آنکه
مهدی یکی از علویان را با و داد که بگفت و او علوی را تعرض ننهاد و نگارد و این معنی ظهور یافت یعقوب را در چاه زندان
کرد و شش روزه سال در زندان ماند تا چون بخت بهار و ناکشید رسید او را از چاه پس بردن آورد و یعقوب را
چون در انوضع قوه با صبر نقصان پذیرفته بود در وقتی که پیش مارون آوردند کفشد بر امیر المومنین سلام چون
سلام کرد پرسیدند که بر کدام امیر المومنین سلام کردی گفت بر مهدی کفشد او رحمت حق بپوشته گفت که
کفشد و نیز چاه و کفشت گفت بر مارون اگر کشید کفشد علی بعد از آن مارون یعقوب گفت حاجتی نخواهی
گفت میخواهم که در مکه ساکن باشم مارون گفت این حاجت روا باشد و بگرچه بخوای یعقوب جواب داد که طاعت من را
نگذشته است که چیزی دیگر خواهم نگاهداریم حرم و ستادند و چون بگردد رسید بعد از آنکه فرصتی بجام تقابل نمود
و در نزد عبد الله بن مأمون مطبوع است که بنابر این امری که از محمد ثمان اسل سفید است این قطعه را که مشربیه است شکست
و استقلال یعقوب بن داود است از روی مد در شان او گفته شد بنی امیه به واسطه آن که طاعت یعقوب بن داود
ضاعت خلافتکم با قوم فالتوا خلیفه الله بن ارق العود و چون ایستاد رسید و از امثال بر جو خود نیز دید حکم
فرمود و ابوسلمه بن محمد انوارت تحقیق کلام ملک علام که هذا عذبه فوات و هذا ملجأ اجاج مدتی بدید بعد
صحت و ذرات معتمد عباسی که فخر بود و از اکابر عذر زنی عرب و جامع قیام عقل و ادب بود و در بحر
از انقضای عمر و نیم و ده در تاریخ انور مطبوع است که معتمد بعد از کشته شدن عباس بن حسین وزارت را با او

[illegible]

در این زمان که در میان ما فتنه و فساد است و هر کس که بخواهد در این زمانه
 و اقامه مصلحت و معصوم باید تا آن قدر بر طرف شود و دیگر آنکه چون خلیفه دیگر باره ابو الحسن ذات را بعد از غل و مصاد
 خفت دهد و باز سر عمل آورد و تا آنکه این نقصان نبرد و عاقلان خلیفه و حاکم عاید باشد که ظالمی بعد از این نیکین کند یا هم بدو عاید
 و بیاورد اگر گفته که وزیر خلیفه بشود و ده است نقصان سینان و خلیفه ایشان بشر عاید است که نقصان رفصیان قم و
 کاشان زیرا که از چند قسم عالی بود و خلیفه خود عطا و وزیر داشته باشد و این منصب طعن غایب عالمه باشد که
 خلیفه حاضر یا داشته باشد و از خوف و تعبه دانه کرده باشد و بد مذمب خواجه عوام را چنان باشد که تفتیه کن پس چگونه
 منصب وزیر کار تعبه و دانه کند و قسم آخرت که داشته باشد که وزیر شعی ندب است و او را قهر کن کرد و در او داشته
 باشد و سر کار خلیفه و ابنا اصل و جرات فضل بدان وزیر را فضا بود و ده است انکار کردن و او را از احمق و جاهل شده به نین
 عین علی بن ابی طالب بعد از فوت محمد اله و له بنفرا لیسطه با کت وزارت و پوشید خلیفه و ارجعت بولی الدوله کرد و پس
 در جامع التواریخ مذکور است که ولی الدوله مذمب تشیع و رض متمم بود و با بران سلطان محمد بن ملک ه وزارت و رض
 و این در اصل توانید از صحافه و مستاده و چاهم غرض که گویند و اندر آنکه در وزیر خلیفه وقت رضی باشد لاجرم مستطه
 رقم غل و محفیه حال تباه شده و او بخدمت سلطان سنده سید بعد ملک و ولی که وزیر سلطان بود خاطر حلیه سلطان
 استرضاء نمود و سلطان نیت دیگر وزارت خلیفه بد و تفویض کرد و بشرط آنکه از مقضای ندب منصب و جهات مطلقا
 عدول نماید و از آن کتاب ظلم و تعدی اجتناب و برادر خلیفه نمود و در این میان و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب
 از صفهان نجباء رفت و رعایت شروط مذکور و بجا آورد و بعد از آنکه می خواهم امر را در شوال سال ۴۰۰ هجری
 خلیفه نسبت با و تمیز شد و به الله این منسی را فهم کرد و دایم خلیفه و صفیان که نیت و از خواجیه عوام
 ملک و اوقات که از ایند شرف الدین و شیروان و نجف و غیره و خلیفه این که کشته شد و در سلسله ستم و در
 سلطان محمود غزنوی نیز بود و او مردی عاقل و عظیم فطرت و شعی بود و در سلسله ستم و در سلسله ستم و در سلسله ستم
 او و بنام او نوشته در مدح او قصاید و ابیات و سال با یقین و می یک فات یافت و در تاریخ او در سلسله ستم
 الدین مذکور و اقامه فصل ادب و تبحر در لغات عرب یکا در روزگار بود و بسیاری از او خاص و در مطالعه او
 معقول و منقول صرف نموده و بر جاده تقوی و امانت و الهی و العرشات قدم و زید و جواد و در سلسله ستم و در سلسله ستم
 عجب و نیت کرد و دید چه گاه وزارت سلطان محمود و ستم شعی شغال داشت و در سلسله ستم و در سلسله ستم
 سلطان محمود و در سلسله ستم و در سلسله ستم و در سلسله ستم و در سلسله ستم و در سلسله ستم

[illegible]

بر این کتاب جمیع احوال و محنت نوافر با الله مانده و فاضل علی حذرة الادب بجال مواهبه الفامرة و محبة الیهم با انالهم من
موت الله فمحنت رباحه عبدالله روس عامرة فتهنت هم اولی العلوم و كانت راقدة و فاضت شباب الفوايد فیض ایاة
منه و كانت تلك العتاب جامدة سنة کلی قبل قد تاسی انا کرنا امتدت الیه الکرام ما زال الاسلام محروسا بولای محروما
محمد و الایان محلی بحباب بافی سفیة الله و الله عایانی فی ظل عیاته و اویس و ملوک الماکت فضل انما قتم له خاضعین تقوی نصیحتی من
هم عبدالکانت کاسدة و اصبح بحسن نظره علی طوبی الامر و کنت اعمد با فاسدة و شرفی بطلاله منصف و ارتضا موبی الله
علی کل ساعة قضيتها فی غیر ظله و کلمه عرضتها علی غیر فضله و و دستان لکنا لانه لم تفضی و علمت ان تلك الکلمه كانت تقول عینی
فما تفضی فی هذا الشرف ان یعرض فی ذکری بعد انقضای عمری لم ازل افکر فیما تخید لی فیریه الاتقا الی کرم حباب و یعمل لیه جودی
خلقاً تقوم فی لحدته باحسان منابه الی ان و غالی الله تعالی فی الاقامة علی امره و عند الاسلام و اهله با فی ضمه لکلمه
علی عمره بان اولف فی لحدته لکلمه کما یكون نشانه کما یمین نصیته وفق لایب جامعاً شاملاً و شوار و ما حاد و یا شاملاً
و اوايد ناشئ علی وانی ان کلب و اقامتها و لایا در سولی لکلمه صغیرة و لکیرة الا و هو کھسبا فیتی مرسومة الشرف علی کنت
ارتاده و جریته و طاعته و توحی کریم رضا علی انا معاً و و رفعت به بخریدة العید و الفزیدة العذرا الی کرم کفو و
خطب و علم کل ذی نیت و لب فانه فی استحقاق زفاف عقیل تاج العسل الی طبقه و فی المثل الی و اوقی شر طبعه نیت النج
بکلام منصف و اظهر سطر فی فضایل ان و زیر رفعت بنا نعل فاء و طبعه بریح کنت زنا قلان ثار و متجان اجاب
مخفی نیت که موی الدین انواع فضایل فطری و کلمات کبی دشت و هموار و رقم تحت اصل البیت رلوح ضمیمه و صوحه خاطر سکا
و چون مستقیم خلیفه با انکه خود را امام حق و خلیفه مطلق میدانست همواره و مای و مناسی را و در شام و عبادت صبحگاهی است
و از فضیلت و از کتاب بدعت یک عفت پند دشت موی الدین از مشاهد ان زده خاطر می بود و در صلاح حال او
بسیار می نمود تا انکه در سنه خمس و ستیاه میان سنیان و شیعیان بعد از عقب افتاد و شش نزاع بالا گرفت و پیر
مستقیم ابو بکر با فوجی از سپاه بجایت اهل سنه و جماعه کرخ بعد از ادا کسان شش شیعه مذمب بود و دعات نو و سپاه
از مادات را سیر ساخته بخواری مرچ قاتم مجوس کرد اید و چون وزیر قبی الاصل بود در مذنب شیع و محبت اصل البیت و
شیعیان غلو می نمود و از مشاهد این حرکت عثمان را دت از ملوک طریق و توخوی بر تافت و سعی و جهتا و او در ویر
اسان دولت عیسویه قارفت و در سنه هج و حنین و ستیاه که هلاکو خان از ملوک شرقی بقصد تخیر و لایست غریب
مردمان از مرزهای خراسان خست رایت غریب بجانب و از التام بغداد برافروخت و خواجه نصیر الدین محمد طوسی در آن
مردمان را بکشت یافت و از هلاکو خان انواع عظیم و اکرام دید و همه همراه بود این طبعی فرصت غنیمت دانسته

[illegible]

که از محمد و جان شنبی بود و اینها تصانیف مذکوره را با هم کتاب دیگر که یکی ایناس نام دارد و دیگری ادب الخوض نام
نسبت داده و گفته که نسبت خوش نویس بود و این همه محفل فضایل و تصنیف کتب و رسائل پیش از بلوغ میت و چنانکه
اور میسر شده بود و نیز در تاریخ ابن حکمان مطهر است که حین مذکور ^{عالم} قائل و ساع و شجاع و کافی بود و دفن وزارت تا کنه
گفته اند پس یک از خلفا و ملوک را حیدری خپان بوده و این بیات را عیار بن مرزویه و یلمی که یکی از شورای شیعه است و
وزیر گفته شد جابر کشت علی قمره ^{بن} تالف لاهصار من قلمها ان تطلع الشمس من المغرب و همچنین در تاریخ مذکور مطهر است
که چون حاکم احمی صاحب مصر مدبر و غم و برادران او کشت وزیر کریمه بدیار طه آمد و از آنجا بخار و از جاده بواق آمد و بعضی
اوقات در خدمت آل بویه بود و بعضی اوقات در دیار کریمه و از آنجا مرغان که بهر آنجا بودند و در آنجا اقامت
تا در سیزدهم ماه رمضان سال چهارصد و هجده در میان فاروقین وفات یافت و او را موجب وصیت شده شهرت
نقل نمودند و بعضی محمد بن حسین بن عروفت است و ابو العیسی و وزیر خیر جواد و یثیری از سر فتن استاد بود و صاحب بن عباس
از مرده صحاب و عبید و عبید الحید کاتب مکاتب زر خرید است در تحقیق علوم عربیه ماسر و دقایق حکم و فوین عقیده
بر طبع نکته دانش ظاهر بود و در تاریخ مافیه مطهر است که او وزیر کین الدوله بن بویه بود و در علوم فلسفی و نجوم مهارت
و توسع تمام داشت و در علوم ادب و ترسل در زمان خود بی نظیر بود و کمال ریاست و حیل المقدر بود و یکی از اتباع و
صاحب بن عباس است که بواسطه شرف صحبت و صاحب لقب شده و چون در کتب و انشایه بیضا داشت و نشان
گفته اند بدست الکتابه عبید الحید و خیمت باین الحید و جمعی کثیر از شواهد خدمت او موند و بدیاح بر خوانند و صلوات
که انبیا از و پیستند از نخله شنبی در مدح آن بخت است و رسید و او را مدح کرده و بعضیه که او نش نیست شهر با و هو اک
صبر تمام لم تقهر و کاکان لم تجر و محکا و جوی و سر نزار و دیار ز سرخ با و داد و مولف تاریخ مصر و قاهره آورده
که چون صاحب بن عباس و بغداد رفت و مر حبت نمود و دستا داد و پرسید که بغداد را چون دیدی صاحب بن عباس گفت
بغداد فی البلاء و کالاستاد فی العباد و ضاروت نموده که روزی صاحب بن عباس و بعد از وفات ابن عمید از در سری
و میگذشت در بیرون آن شهر آپس با ندید که خند نفر از خدمتکاران زیلون پس این بیات از وی عبرت بر زبان
آوردند شریا الکریم لم یحلاک کتاب این ذاک الحجاب و بحجاب این بیکان الله بر یفرغ منه فوالیوم فی التراب تراب و اعلی
بن سلیمان در وصیت نموده که گفت در شهری خانه خراب دیدم که سوی درگاه خانه بر جابانه بود و چون قائل
نمودم دینم که در این محبت و در آنجا این چند بیت نوشته دیدم شریا الکریم لم یحلاک کتاب فی الدار من عجایبها
محمد بن بابا بالملوک رابته قد سطع النور فی جوانبها بدلت وخته بعد ساکنها با احوش الدار بعد ما کنها و بعضی از تاریخ

قاصدان بخدمت خواجه و بارگاه خان فرستاد و انرا بر توجیه جانب بغداد و رعیت خود و آنچه که در آنجا
و لشکریان خلیفه رحمت پر از حوالی خلیفه و در خدمت ام مرتضی و در ترکاب طغرانستاب متوجه مینوب کرد و در آنجا
این ملک بدست خواهد آمد هلاک خان شرح احوال افاضیل و احوال دشته بالگره و در آن اقسام و سپاه بهرام انتقام و
سوی دار السلام بغداد نهاد و بعد از آنکه در آنجا رسید به چهارم منفرست ^{۲۵۵} مستقیم مصطب کرد و دید با مرد و پسر ابو بکر و
عبد الرحمن و بسیاری از علویان و دشمنان غنیمت ملاقات ملاک خان کرد و طوقا کو بیان از دروازه دار السلام
بر آن رفته روی بدرگاه خان آورد چون بگریس کرد و در آنجا رسیدند خلیفه و پسران را با دوسه خادم با پا
موقوف کردند و ملاک خان در باب افتاد و ایضا خلیفه مذکور با خدمت خواجه نصیر الدین محمد و دیگران طریق مشورت
مسکول دشته همه قتل خلیفه متقی کردند و مستعصم را در بند چیده بر زمین بالید و بدست و خدمت ندای اعضای او را
از یکدیگر جدا کردند و شیخ امیر المومنین با هشتم خون آید معصومین مسرور گشتند در کلمات تحفه لایزال مطهرت که سبب
انقراض دولت مستعصم عباسی و قتل او و اولاد او و آن بود که امیر ابو بکر بن مستعصم شبی در محله کرج که کنین شیخان بود
نیکداشت وقت سحری شنید که در ماز و ترکی دعایی بخواند که بر مزاج غضبیه تبرج او ناخوش آمد و باین شکر برآید
محله کرج را غارت کرد و در قریب هزار دختر را غنیمت و غیر ایشان را غارت بردند و اسیر کردند و وزیر دارالخلافه محمد بن العتقی
که شیشی بود چون اینحال مشاهده نمود در شفت و سوکند خور و که در اینکرم تا آنجا عیال را بدست مغول باز ندیم و در حال
چهار طبق کاغذ را وصل کرد و صورت بغداد را در آنجا نقش کرد و نیهانی بقاصد این داد و بپا داشت و جایگزین و خان اعظم
عادل ملاک خان بن تولی خان بن حکیم خان و دستاورد و در وقتی که هلاک او را همچون گذشته بود کاغذی نوی رسید
و وزیر تخریب لشکر عرب مغول بود و تقویت لشکر مغول میکرد تا خلیفه و اولاد او را بدست جایگزین و او را شکست و کشت
نمی و دشمنان را از اصل سنت که قوی قتل غارت اسل کرج داده بودند بپاس رسانید تا بگویم ثبات رسید
فقطیع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین شیخ ابو القاسم حسین بن حسین بن محمد بن یوسف بن ابی
شیخ نجاشی گفته که از اولاد بلاس بن بهرام کویت و مادر او فاطمه دختر ابو عبد الله محمد بن برسم بن جعفر النعمانی
که شیخ و صاحب کتاب غیبه بود و حسین اصناف بسیار است از آنکه کتاب حناص در علم قرآن و کتاب مختار
اصلاح المنطق و کتاب انحصار غریب المصنف و رساله در معرفت قاضی و کتاب الحاق بالاشتقاق و کتاب اخبار
شعرا بی تمام و اختیار بختی تهنی و طعن بر و در منتصف شهر رمضان سال چهارصد و هجده و فاطمه زهرا بنت قاضی بن
حکمان نسب او را از جانب پدر و مادر بهین طریق ذکر نموده و گفته که خال او مادر و بن عبد العزیز و بنی

چنین شخصی بر منتهی دایه کیست که بهر دو جنبه ای از قرآن مجید و کلام نبوی و علم معصوم
مجموعه بسیار عظیم و جامع زمانه معطیات صورت داده و کفایت او داده و چنانچه حل عقد و از نه قبض و بط مصالح عباد
در قضیه خستیا را نموده و در تاریخ باقی مسطور است که صاحب بن عباد در کلام و تفصیل از سه عصر و عواید و هر دو تحصیل علوم
امین بن عبد و الحسین احمد بن فارس نوی صاحب کتب مجلی لغت و غیر ایشان نموده بود و ابو منصور ثعالی در کتاب تمهید ترجمه در حق او
گفته که یکی از بزرگترین کتب که از جمله کتب از عواید و در علم و ادب و جمالت و در جو و کرم و تقوا و نهایت محاسن و جمیع
اسباب مفاخر لایق نام بگذشت که فقیرین فروز بهت از رسیدن مادی مرتبه فاضل و معالی او و جهد و طاقت و عفت و قناعت
از بیان اندکی تفصیل و مسمی او بعد از آن شروع و شرح بعضی از محاسن و شطری از احوال او کرده و ابو بکر خوارزمی در حق صاحب
گفته که من الوزاره فی جوامع و در باب شرح و شرح مخرج کرامه و وضع افادتی در ما و ورشاهن بایه کما قال ابو سعید الرضی فی حق
و ورشاهن از ماده کار بر موصوله الاسناد و بالاسناد و بر روی من العباد بن عباد و وزارت و من یعمل عن عباد و گفته اند که
بچکس انجیان عزت که در حیات دشت بعد از وفات یافت که صاحب بن عباد که چون او را وفات رسید در مای شهر
ری بستند و تمام مردم از پادشاه که خزانده بود و احوال و کثرت سادات و فضلا و عامه شهر بر در قصر او حاضر شدند
و متظار جنازه او کشیدند و پادشاه و ارکان دولت یکی در عزای او توبه بپوشیدند و بودند و چون بخش او را پیرون
اوردند فریاد از نهاد و جمیع حاضران بر خاکت و بی اختیار سر بر زمین نهادند و زمین را بوسیدند و فخر الله و که پیش شانه
با و کرم مردم میرفت و حیدر وزیر برای او اشتغال نمود و لطایف مناسبات و ریاض صاحب بسیار بستند و جمیع کتب را در اختیار
زمانه او بگذاشت و رعایت عذوبت و لطافت و بسی آثار ضاحت و بلاغت از آن ظاهر بود و چون صاحب بن عباد
از مطلقه کرد و گوید که اگر مناسبات خاصه است که آن فاضل در مخرج کتب و درج کرده و در جواب او این کلام نوشت که
هذه بینا عتقاد ذات الکیفایه یعنی این کلامی است که بسوی ما باز گردانیده شده و در تاریخ الوزرا که بیست و یک
کافی سبیل بن عباد و در علم و فصاحت و فهم فطانت و حیدر عصر و یکانه روز کار بود و و بهت رای و تدبیر و اصداد و عواید
صفای ضمیر سرآمد و زاری کفایت آثار شسته خسته رای او بر ملک ماه قنیه برستی مبارک روی او بر خلق راه فتح کبوتری
مساحت چشم بکشدی که تار ویش که چنانچه زمانه کوشش نهادی که تار ویش فرمودی و بچکس در ایام دولت بود
وفات یافت ارکان دولت و ایمان حضرت مایه بیکر مشورت نمودند که کدام یک از اهل و بریه تایم است که او
صاحب کافی است که یک از ملوک و علم را استحقاق سلطنت برابر فخر الله و له نیت او را از خراسان طلب می باید کرد
و ملک بر دارد و از ایام غرضی و از گرفته مری را از فرستاده و فخر الله و له را که در بنا و حمام الله و

[illegible]

[illegible]

ابو العباس شمس نیر میر و پادشاهی بخونید دادند و فخرالدوله از برق و باد و غمت میرستانه و روزه روی
مراقب آورد و در ماه رمضان سنه ثلث و سیم و ثمانیه ملک ری رسید و تحت سلطنت ملک گشت و منصب
رأی صاحب بن عبا و موفض گردانید و جناب صاحبی و بطنه خصال حمیده و انفعال پسندیده و وقور و پست و کثرت گفتار
مانند که زمانی توفیق تمام یافته صاحب خستیار ملک و مال شد و در سیم و سیم و ثمانیه صاحب بن عبا و بطنه
جناب طبرستان رفت و کامیابی در ضبط اموال آن ولایت کوشید و حاجت مشقه را بطلب و محو گردانید و
چند قلعه معتبر قایم نمود و در سنه مذکوره در جهت فرمود و در سیم و ثمانیه آن پسر صاحب مد پسر فرزند
داود و در جرجان چند سکه زدند و سکه بوزن هزار مثقال طلا و بر یک سکه سکه مفت نقش کرد و در سیم و ثمانیه
نیکوکاران بابت امانت شد و در سیم و ثمانیه شمس شکار و صورت خادمان مشقه من صفات و بر جاب دیگر بکشت سوره
احلاص و لقب فخرالدوله و لفظ جرجان ثبت بود و در سیم و ثمانیه جناب صاحبی برض موت گرفتار گشته
پس بر بستر توانی نهاد و فخرالدوله بیاوت رفته صاحب مروض و نیت که من در ایام وزارت بعد طاعت در
دولت ایوان چنانکه کشیدم و نام مایه یون پادشاه را در قطار افاق بجلت مشهور گردانید و اکنون متوجه عالم مافی
الکریم شد و بدستور مسموم و سبک فرمایید بکلمات مساعی مکتور من بر و کار خسته آثار عاید کرد و در زمانی باشد
و من بدیشی رضا و ام که خال اندک را بشم و پادشاه به سیم و ثمانیه شمس را به کار اندک کان حضرت امری بخلافت آنچه
عرض کرد و مظهر کرد و در خلاصان بوضوح پیوند که این قواعد پسندیده و رفته و پر زخمه من بود و در صورت
اسکس و ملت رازیان و در و ازان خلاصان که در و پسندیده ام که پادشاه قبول اصحاب و عرض مردم مفتون عمل
نماید و در آن خسته و سبک و سبک بخراف کرد و اند فخرالدوله این اصحاب و بطلب طاهر قبول فرمود و اما بعد از فوت جرجان
سایه سیمکات او را صاحبی نمود و اولادش را محروم ساخت و متعلقان وزیر را مصدا در کرده و اموال فراوان
از ایشان حاصل کرد پس در رفته القضا سیمکات که چون صاحب بن عبا در اینجا گاه بردند و یافیت جلالی گشت
عمیان و نیم شمس و زمین بوسی کرد و با توفیق را از ستم خوانده و نیم سیمکات و بیاضان بردند و بخاک سپرد
صاحب مد سیم سال بخت و در سیم و ثمانیه سیمکات که در سیم و ثمانیه سیمکات که در سیم و ثمانیه سیمکات که در سیم و ثمانیه
و سیم و ثمانیه سیمکات که در سیم و ثمانیه سیمکات که در سیم و ثمانیه سیمکات که در سیم و ثمانیه سیمکات که در سیم و ثمانیه
از سیمکات که در سیم و ثمانیه سیمکات که در سیم و ثمانیه سیمکات که در سیم و ثمانیه سیمکات که در سیم و ثمانیه سیمکات که در سیم و ثمانیه
را در مدح حضرت ابی حمزه سلام آورد و در سیم و ثمانیه سیمکات که در سیم و ثمانیه سیمکات که در سیم و ثمانیه سیمکات که در سیم و ثمانیه

[illegible]

قامتا ملک سیمان و غرض محبت با او بود حتی زیور الامام فی طوس و ابن محمد سرار و درین باب است
زیرا قد نصبت بند را قدر کفایت و محبتی کانه البرق اذ اما او مضایع سلاخی زکیا بکوس مولای الرضا صاحب البیت
المصطفی و ابن الوصی المرتضی من خارج غرافقا و ما و محبا بعباده و قل ابن محمد بن ریحی الولا انتم منا فی الصدق و قد تبرک
عقبی حوضا من فاضلین غادر و اقلب الموالی مرضا صرحت غم موصلا و کم مرصا باذنتهم و علم ان قبل قد مضی یا
حبذا رضی لمن نایکم و انفضا و لود قدرت ندرته و لود علی جبر القضا کفنی حسیل بقیه طلب حوضا بجلت مدی بدلا من قصه
و عوضا انما مورثه علی الرضا لیرضی رام ابن عبا و بها شفاعه لن بدیضا و از جمله شکارا که در برای علی علیه السلام
استقام واقع شد این چند بیت است قلت تحت مویة قلت اسکت و ذلیله قالت لکنت جوانبا فاعدت قونی یا
یا نایه یانیت النبی زاینه احدث من شتم الوصی ثلاثه فلی یزید لعه و علی ابی ثمانیه و علی شیع صاحب بن عباد و اهتمام او
ترویج مذمب عدلی و حیدر غایه شتمار دارا که اهل صفهان مذمب شیع بابا و نسبت میدا و انداخته که مرویت
که در ایام حکومت صاحب بن عباد در صفهان و اهتمام ترویج مذمب خود و در میان ایشان رفتنی بی از اهل صفهان
مروید و دید که با خاتون خانه او مباشرت نمایند تا زیاده گرفت و خاتون را با ویب میبوی و خاتون حج کسینه بود و ایام
در اشائی تا نایه خوردن مکیف القضا و القدر یعنی نه ناگنا ه من بیت تعضا و قدر حدت پس شیخ مایه خطاب کرد
که ای دشمن خدا از مایکینی و همچنین نه تا مویجه مکویسی خاتون حج بن لکهن از و شنید از روی در و دین فریاد بر او رود
اه که آخر تو ترک سنت کردی و مذمب این بابا در اختیار نمودی شیخ از آن سخن تمیز شده و نایه را از دست بخت
و عذر حوی و نو و وقت است سنیه حقا در بارخ با فنی مطویرت که وفات صاحب بن عباد و در شب جمعه بیت و ایام
شهر سفر از سال سیصد و شصت و پنج در ولایت مدی اتفاق افتاد و بعد از این اعدا با صفهان نقل که دند و در محله که
موقوفت بیاب و دید او را دفن کردند و از ابو القاسم بن ابی العلاف شاعر صفهان نقلت که گفت در خواب دیدم
شخصی که با من میگوید چو بابا این همه فضل و قدرت که بر شرداری صاحب را مریه کنفتی در جواب گفتم که کثرت محاسن او
مرا از آن زیاده است زیرا که بدستم که بکدام یک از محاسن و فضایل او ابتدا کنم و رستیدم که تقصیری و کوتاهی ازین مرتبه
شود و مردم خیال کنند که من استغای فضایل او که در ایام پس شخص گفت بشنو و حفظ کن آنچه من در باب او گفتم
بوی گفت شمر نوی ابو و الکافی معافی خیره نقلت ثابین کل منها باخیه فقال ما صاحب بن شمر تعافا قلت
صین فی الحد باب دریه فقال فاما کل الشاؤون عن شمر غم غفلت فاما الی یوم القیامه و شمر که در مرتبه صاحب
گفته اند این و بیت از ابو سعید رسی است نیز بعد از ابن عباد شمس الی العزیز احوال او اینجاست و از آنکه الی الله اعلم

در مدح اهل البیت علیهم السلام دارد که اخوان این بیت است شیخ لابن بطه
یوم تلی حاشیه التراب بتراب ابو غالب فی الملک بن علی بن ابراهیم که پدر او مروی صیرفی بود
او کار او و خواجه ابوالدولہ بن محمد الدولہ شد و اموال بسیار جمع نماید و عمارتی عالی در بغداد و بنا و دهنه و از آن بفرست
مردم سخت و او بنیاد کریم و جواد و عادل و مکنونه و کثیر الصلوات و الصدقات بود تا آنکه سر و زینت فقیرا
جابه میداد و او اول کسی است که در شرف شجران قنات حلوان بفرستاد و او بایل تشیع بود و در سال چهارصد و
سلطان الدوله او را در احوال گشت و از اموال او منع شد و در دنیا ضبط شد و سواى اموال و امانت و منافع و عمار و
در آن وقت پنج سال و چند ماه رسیده بود و در کتاب تاریخ الوزر مطبوع است که ابو غالب وزیر شرف الدوله بود
و چون شرف الدوله در بغداد و خطبه بنام خود خواند جمعی از دیالیه که محب سلطان الدوله در ولایتش از شرف الدوله
خفت طلبیدند که با هواریه قتل متعلقان خود را بکشد و او زند و شرف الدوله دستور داد که ابو غالب را صاحب
انباران کرد و اینده تا خلف و عهد بکنند و چون دیالیه با هواریه رسیدند محاله شرف الدوله را ظاهر ساخته بقتل او
سبادت نمودند و آن بنیاد بنیاد بود که در تاریخ چهارصد و ده شهادت یافت در کتاب تاریخ الوزر مطبوع است
که این سلطان در ملک و زری ملک و بجم نظام داشت و در وقایع که و تر ویر و قیقه معل و نامری که شت چند نوبت
او میان سلطان الدوله و ابوالدولہ برادرش شرف الدوله و ترک و نیرای قایم شد آخر الامر بیکدیگر صلح کرده و قرار بر آن
دادند که کجکس این سلطان را وزارت بفرماید و شرف الدوله بنیاد برادر در عراق و بیلادت نماید و مملکت فارس و ایلات
مخصوص سلطان الدوله باشد و بدین و از سلطان الدوله از عراق و عرب سوجه بفرستد و چون تبریر رسید بخلاف متوجه
وزیر کرد و ایند و سگری در تاپین او کرد و بوجوب شرف الدوله و شرف الدوله و شرف الدوله و شرف الدوله و شرف الدوله
استقبال کرده بعد از وقوع محاربه این سلطان منزه بود بوسط رفت و شرف الدوله او را محاصره فرمود و قتل نمود و در
روی داد چنانچه از ملک و کزینش ان غانده بباران این سلطان بفرستد و آن آمد و شرف الدوله و شرف الدوله و شرف الدوله
شد و در شرف الدوله نام سلطان الدوله را از خطبه گفت و استقلال مقصدی امر به و شاهی گشت و در شرف الدوله
برادر دیگرش جلال الدوله که حاکم بصره بود و در خلاف سلطان الدوله و با او موافقت نمود و انکاره انوین اتفاق این سلطان
را که قریب یک شصت و نه عمید الملک بود نظر کنده این کثیر شاهی گفته که عمید الملک وزیر طول نیست و در حقیقت مدب و شایسته است
و در شرف الدوله که وزیر بفرستد و شرف الدوله بود و در شرف الدوله که وزیر بفرستد و شرف الدوله بود و در شرف الدوله که وزیر بفرستد
و در شرف الدوله که وزیر بفرستد و شرف الدوله بود و در شرف الدوله که وزیر بفرستد و شرف الدوله بود و در شرف الدوله که وزیر بفرستد

میل رحمت یافتل اور اہلک ساخت انگاہ اور در پستمان صلب نمود و ابوسن محمد بن عمر بن معویہ بن ابی صلیح
و ندیم ابن قتیبه بود و او را باین ابیات لطائف مانت منکد کفہ شہ حقوفی حیات و فی المات: بجای است احدی الموحات
کان الانس حوکت من قاموہ و نوذ نذاک ایاہم الصلات کاکت قائم فہم خطیب و کلہم قائم للصلوات بدت
یک نخوم احتفا: کہ کہا الیہم بالحباب: و لما ضاق بطن الارض عن ان یضم حلاک من عبد المات: اصار و حوکت
و استنا بوا عن الاکفان ثوب الثاقبات لعلک فی النفوس منب ترعی بخفا و حواس ثقات: و ثعل عندک البر
لما کذک کنت ایاہم الحیات رکت مطبہ من قبل نذہ علا فی السیر الماضیات: و ملک قصیدہ فہا ناس تبعہ
تغیر بعدات: و لم اقبل جذعک قط جذا بکت من عناق المکرمات: اسأت الی النوب فاستارت فانت قیل مارا
و کنت تجیر من صرف القیال فاد مطالباک بالتراب و صیر و مرکا لاحسان فیہ الی عن عظیم الثبات: و کنت لشر
سعدا فاما مضیت تفرج بالمنحاش غیل باطن لک فی فوادئ تخفیف بالدموع لجا ربایا: و لو انی قدرت علی فیتام
نقضک و الحقوق الواجبات ملات الارض من طلم القوافی و نجت بها خلاف النجات: و کنتی اصبر عنک بغضنی فافہ ان
من ثبات: و مالک ترہ فاقول تقی لاک نصیب لعلک الحاطلات علیک تحبہ الرحمن تری رجاءت عواد راجات ابن ک
در تاریخ دمشق آورده کہ چون ابوسن ابن مرثیہ نظم نمود بر کاغذ ما نوشته در کوچه ای بغداد انداخت و چون مردی
انرا گرفته از غایت لطافت دست بدست میکرد و اندر دخیل بعضہ الد و لہ رسید و چون ان ابیات را بر خواندند از غایت
لطافت ان ابیات را از زور و کدای کاش ان سلسلہ خوشتر می بود و چون از ان امر فرمود کہ نظم ان ابیات بدو
و یکسال رحمت و جوی او بود و پادشہ نا ائمہ بنصرہ و راست: و ابو عبد اللہ بن عباس رسید و او بہت ناظم ان شہرمان
نوشت چون ابوسن کہ کور خیر ان صاحب شنید اعما و نمود و بخدمت او آمد و چون صاحب او را دید گفت توئی
قائل ابیات مرثیہ ابن قتیبه گفتاری صاحب رخاست و او طعنا گفت بخوان از ابر من ابوسن شروع در خواندن نمود
و چون این بیت رسید شعر و لم اقبل جذعک قط جذا بکت من عناق المکرمات: صاحب رخاست و او را مانعہ
کرد و دہن او را پوشید و بہاب بنو را ہتیا خستہ روانہ خدمت عضد الد و لہ ساخت و چون نجیب بن عضد الد و لہ
اور و راور دند با و خطاب کرد کہ کہ خیر تر ابر ان دشت کہ از برای دشمن من مرثیہ گفتی گفت سابعہ حقوق و نعمتای کہ
بر من دشت خاطر مرثیہ و گفتن کردانید و دل مرا مضطرب ساخته و مرا از جامہ سپردن آورد و آخر عضد الد و لہ
او را نوازش نمود و خلعت و زر و ہب انعام نمود و ابن کلخان کو بہ کہ اتفاق علمای فن شہرت برانکہ مانند این مرثیہ
نکست و ابن قتیبه تا وفات عضد الد و لہ بعد از انکہ بر علی بن ابی طالب و شہید نجیب بن علی بن ابی طالب و شہید نجیب بن علی بن ابی طالب

صاحب جامع التواریخ در زمان خود هیچ تقیه و دروغ نگفته بود و بنا برین انجای انصاف خود در تثنی میاید اما کاسی بی
 حسد از او شرح میکند چنانکه در احوال امیر حسین العین ابو نصر احمد کاشانی مینماید که او بد شد و تحقیق نیست که صاحب
 بخندی قاضی استخوان و ابو سعید بخندی بخش العین همان پسر نظام الملک که صاحب جامع التواریخ گفته که در خلاف
 سعد الملک اتفاق نود و ده بود و در نزد وی عداوت و بی نسبت الحاد بان وزیر صبح الاعتقاد و نود و ده و مع بد نظر
 در نصب او داشتند و تحقیقش در غزل و در خاطری نگاشته اند که فضل سعد بن محمد بن موسی برادرش است
 صاحب جم العبدان گفته که برادرش را در این مقام و از آنجا است وزیر محمد الملک ابو الفضل سعد بن محمد برادرش تانی
 که وزیر سلطان بر کبارتی بن کشا بود و وزیر و طالب بود و سکران او در بتم ساختند و ایشان سلوک خوبی
 و بر و خروج کردند و سلطان او را سپید و سلطان از روی ضرورت او را تسلیم ایشان نمود و با ایشان شرط کرد
 که قصه جان او نهند اما ایشان اطاعت نکردند و او را شهید ساختند و فضل ابن قصه بر وجهی که در حلیه سیر مطروقه
 است که سلطان کشا و در او انوار ایم حیات خواجه نظام الملک را غول کرده و منصب وزارت او را بتاج الملک
 ابو الفتح قی غایت فرمود و شرف الملک ابو سعید کاتب را به محمد الملک ابو الفضل قی بدل نمود و در آن راه آن که بر کبارتی
 خراسان قامت داشت چون موید الملک را از وزارت معزول ساختند و در جبهه در مقام سجان غبار بسته گشت و در
 در میان سجان قی بر کشا که ملکی آن خط بود و او را منظور از غایت کرد و ایند و موید الملک سلطان محمد را بر مخالفت برادر
 و بر ساخت تا لشکر فرجه آورد و در شوال سنه قی و تحقیق را بهار که به خیال خال پروان آمد و بر کبارتی فرموده برادرش
 در شای راه اجاعظم امرای و محمد محمد الملک که منصب استیفا داشتند و در سبب که محمد الملک در صد و کفایت بود
 و این شده ابواب منافع مغربان درگاه را ممد و کرد و ایند و به و محمد الملک چون سبیل را بر موید خود و به کشتی
 خلعت بر کبارتی بپا برد و از امر اگر تجربه خود را در عهد و آلتها پادشاه داشت و امر او را قاطع نمود و در حوالی
 طبرستان و کبارتی خوشنود علی صف و در کس نزد کبارتی فرستاد و محمد محمد الملک را طلبیدند و او در دست روی
 سفید قیسان بنانده و امر الای بر حقی برافروختند و نیز پادشاه در آمد و محمد الملک را بار باره کردند و به
 ازینکه در این جبهه در راه داد و در میان محمد و داشت و در راه قیسان در الملک را به شناختن و به
 در و در کبارتی به شایسته عالم حاد و در راه خیرات او در حین که در دین نظام است و در راه

بنده و در جای مرسم جو و نخاسی موخورد و جند عمر خود بدهد و در ایام اختیار و مرسم جو
انصاف بر اوشت در زمان سلطنت سلطان طغرل یکم مدتی سال در کمال استقلال با نظام مدام وزارت
پرخت و چون نام امور پادشاهی در قبضه و دست سلطان الباسلان قرار گرفت آن وزیر صاحب مدتی
و مواخذ و سخت خواهی نظام الملک طوسی که در کمال کسایت و دور بینی عمید الملک خایف بود و اتفاق
از مراد قتل و شرایط اتهام بتقدیم رسانیدند و هر نوع نمان بر تان مروض داشتند و سخت تن عید الملک
کردند نقل است که اولی در وقتی که تن بتقدیر ایزدی داده بود و سیاف را مخاطب ساخته گفت چون ازین مهم فارغ
شوی از زبان من بوض سلطان الباسلان رسان که بسبب خفایت عمت طغرل یکم بر تبه دولت این جهان و
حکومت عالم فانی رسیدم و بجهت عدم محنت تو بدرجه شهادت و نعمت بهشت جاودانی وصل کردیدم پس مرا بواسطه
شمار سادات و تنوی و مدد وی و مرادات صوری و معنوی حاصل شده باشد و با وزیر صایب تدبیر کوی که در
سجوقیان بد بدعتی ورشت سنتی بد کردی زد و باشد که سرچ در بار من اندیشیدی در حق عتاب و اخلاف تو تو
انجامد و آخر الامر بجهت بر زبان عمید الملک گذشت نسبت با ولاد و جفا و خواهی نظام الملک واقع شد بت ای دولت
بخشید و شمر جو بکنده شای کی کز کرم بر تو میزد و عوار و دسده الملک رازی اصل او از او بود و دلهد اجنبی و را او می شناسد
و این سخن و هلاکت که از آن تاریخ اندک بهشت قبل از آنکه سلطان محمد بلوخی مرتبه بلند جهان فانی رسید تا نب و کاتب و بد
امور او بود و چون سلطان تاج شای بر سر نهاد منصب وزارت را بعد الملک تغویض فرمود و او بخلق و تواضع فرمود
داشت و از روی ازرم و کلین بر انجام مدام وزارت پرخت شیخ عبد الحیل رازی در کنایه نقیض در جواب طعن بعضی
سعد الملک آورد که از شیعیان می اصول صحیح الاعتقاد بود و چون خواجگان دولت سلطان محمد بلوخی بر جسد بر دین
کردند و سلطان را بر و تغیر خشتند تا حکم نصیب او نمودند و همان روز از آن پشیمان شده تا سه روز باز ندادند
چهارم که در تجب نشست همه قاصدان سعد الملک خایف و مرسان بودند و شمس رازی شاعر در حضرت شد و بایست
و با و از بلند این قطعه را بر خواند قطعه ترا سعد بود سعد بودند باز چو تاج از بر سر برانختی در آنجست با گشت بدخواه
توان هر دو از برانختی از سعد سعد الملک خوست و از ابو سعد بن الملک برادر او سلطان بکر است و شاعر بر سریم و خلعت
فرمود و امر کرد تا سعد الملک را بحضرت تمام سخن کرد و نه پس هر عاقلی داند که اگر سعد الملک و زین الملک طغرل بودند
حاجه بعضی از اهل غنا و توهم کرده اند چنانکه شاعر معروف در حضرت جهان سلطان سلسله سلسله چنان قطعه نیاید
افتخار و سلطان قبول نکردی و بران صله و قطعه فرمودی و ازین نمان که شیخ عبد الحیل بد کرد و شاعر شد

شبست در وقت صبح انقباض و باد خولندى بعد از آن سوار شدى و خود را بملازم سلطان رساندى روزى پادشاه
مضى و پادشاه در كنار حبيب و در فرستاد و ابو منصور بدستور تقوا و اورا و شغل بود و فرستاده را جوانى
مى نامند كه پادشاه را خبر مى دهد و پادشاه را خبر مى دهد و پادشاه را خبر مى دهد و پادشاه را خبر مى دهد و پادشاه را خبر مى دهد
در عهد قوتى كه پادشاه را خبر مى دهد و پادشاه را خبر مى دهد و پادشاه را خبر مى دهد و پادشاه را خبر مى دهد و پادشاه را خبر مى دهد
با ملك بروى زد كه چرا در بدرگاه عالم نياهمى اى ابو منصور جواب داد كه من ندهم پروردگار عالميانم و چاكر شهيد
جهانمان و با خود نذر کرده ام كه تا صبح از عرض بندى و نیاز بدرگاه كريم كار ساز بازپر دارم خود را در ملك استیلا و
درگاه پادشاه تسلیم نمازم تا پادشاه را خبر مى دهد و پادشاه را خبر مى دهد و پادشاه را خبر مى دهد و پادشاه را خبر مى دهد و پادشاه را خبر مى دهد
اى خوش آن دانا كه پیش شاه دم گاه قدر كنم خوش ميزند كه چون آب حار و لطیف شاه را بالى بر آتش ميزند
تاج الملك ابو انقباض القمى در تاريخ الوزر مرسوم است كه فراج سلطان ملك شاه و راه را با هم حو به سبب با خواجه نظام
الملك تغير پذیرفت چون سبب تغير بخش مكنه سلطان ركان خاتون بود و لاجرم فرمان شد كه تاج الملك قمت
كه ديوان خاتون مذكور و وزير صاحب تدبير بود و با خواجه در طريق عداوت ملوك مينو و تحقيق مهمات ديوان
نمايد و بعد از آنكه روزى ابو طاهر را پادشاه از فدائيان حسن صباح بود و خواجه نظام الملك با پادشاه تاج الملك بجا
عمر فرماي از هم گذرانيد و تاج الملك وزير باستفقال شد شرف الدين ابو طاهر بن سعد القمى در او ايل ايام شتاب اند
بلده قم كه مولدا بود و طريق سفر خستنيار کرده و پيدا و شنافت و در ملك ملازمان سلطان ملك شاه نظام بد
و در سنده احدى و ثمانين و اربعه ايام كه رعاياي مر و ارعاعل خویش گنايت بدرگاه عالم نياهم بر دند خواجه نظام
ان شغل را در عهد شرف الدين كرد و وزير را على مر و فرمود تا نام او را وجه الملك نوشتند و او قرب جليل
در بلده مر و بدان مهم اشتغال داشت بعد از آن ديوان والده سنجوكت و چون شهاب الاسلام وفات يافت
كه با قبائل شرف الدين با وج شرف و دولت افعال کرده و منصب وزارت سلطان سبب نهايت ميدتن
مشرع بود و در كمال علم و قار با هر وزارت شغل نمود و اما پس از آنكه مدت سه ماه بدان كار پرداختند و پادشاه
ايشما النفس المطمئنه الى جنى الى ربك راضيه مرضيه كوشش عايش رسيد و بر ياض خاين سبب نهايت
مضى خود را در اين طرح خبا كوشش كه بيشي نخبه شرت نوش نمايد تشنگا ز اشربت جام ولى در حاش
در و كمال علم صاحب جامع التواريخ كويد مرقد شرف الدين در جوار و غده طيبه ايام ششم على بن موسى

اینها برین وسادات فاطمی احسانهای او متواتر است و همان و تا آن مرتبه بود که گفت که در حق بیست و پنج
که مرغی بر خواند نزار و نیاز ز سرش جاو و ارسید سعید خدای شمس الاسلام منی در دهن نو و ده که گفت
الملک بودم و باز کان غریب درآمد ندکی جی شیمی علی نام و در کجی که اندکی خفی نام بود و سلطان
بسلی و رض داشتند مجد الملک فرمود که ما و راه الهی را که عمر نام بود و از آن زمان که اندکی را حواله کنی از سر
مردی و فرس حاضر بود گفت ای خداوند این عجب است که عمر زانقد میدی و می پسندیدت میدانم این کار چندان کردم
جهانیان بدینند که در پادشاهی معامله نصیب روان باشد و طهارت است و سیدان را بر شال بود و انیا را بر نعمت و ای
و حاجات که و ای و مکتب فرمودی و بحق طایفه علیه شیع و سادات انیا زار در کجا که علی باشد و به و بی فرود تر از ان کانت
روا باشد و در شفقت میان خود و دیگران فوق نهند بلکه بعد از انکه استقامت بخشند و دهند چنانکه این شود و بر
ایشان بر و در عصار معلوم اهل روزگار شده و از دیگران گران کار شده و بر سرت و سنت طریقت ایشان فرود
و از نجا ظاهر شده و آنچه صاحب کتاب فیض اگر و فیض که چون ابو الفضل بر او شتانی در عهد بکریق و سلطان محمد بر بند
عزیز استیلا یافت روزی که از برادرری بخوانی گرفته و نام کانرا کو بکر بود و بی یعنی بود و چون در پیش الملک
بروند گفت برید بیا و برید حاضر کن خدای خداوند ام مردی مؤمن است گفت شما گفتد ابو بکر نام دارد و در برید
گشتنی باشد و در عهد دهن که پسچ پادشاهی ملک شرق مؤث بجایلی و نادانی بسیار که یکدیگی با مجور و آنکه ابو بکر نام
داشت به چند هلاک سازد و این سخن چه صورت دارد که در خوشی و خدام و نزاران ابو بکر و عمر و عثمان شنی و شیعی موجود
بود و غمزه غلام ترک داشت که اکثر خفی و سنی بودند و از آثار مجد الملک حسن و طهیت در بفتح که علی بن ابی طالب و محمد باقر
و حنفی صادق و عباس بن عبد المطلب سلیم السلام و نجاشی و ده اند و چهار طاق عثمان بن ملعون که اهل سنت چنان
که مقام عثمان بن عفانت او بنا کرده و شد امام موسی کاظم و امام محمد تقی در مقابل و فرس در بغداد و فرموده است
و شد سید عبد العظیم حسنی و شیعی و غیران از ماسادات علوی و شرف فاطمی علیه السلام از آثار امت و از جمله
بخش حاتم است که بعد از فوز بدرجه شهادت در جوار فائض الانوار حضرت امام حسین شرف و از یاد رحمة الله
است و بسنوار وی شیخ عبد الجلیل رازی گوید که استاد ابو منصور و برادرش ابو سعید وزیران محترم صاحب جاه و کنت
بودند و فرستایشان را زانات ظالم تر است و مضاف اهل معلوم است که در شیعی نباشند و نزار و در مدح جان و با
میت و نه غمزه غمزه جامع الحکایات گفته است و ابو منصور در سلک زندای سلطان طویل نظم بود
و نویسته با دای و طایف طاعات و روت عبادت قیام نموده و صاحب عبادت را در دل و در

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ملک کنعان که ابتدای استیلا ی خولان بر ملک ایران بوقوع پیوست در محفلت دین مبین و تقویت سرحد
کمرسی و جهتا در میان لبت و چون ملک کوخان فوت شد و سر بر خاسته بود و با فغان از دیار و استخوان
عنایت و سیوز غاشی پسر از پسر در باره وزیر عالی که مبدول فرموده و انخاب عاقبت و انحال بر جبهه اعمال و
امضای حرام هر ارم هقام و اجوای خامه عطارد و نظام بدستور و حکم بی تمام او متور و نشت و خنجر ملک
در تمامه احوال رای صواب نماند و کفر و تکلیف کشش نماند که نشت و انخاب با وجود و انخاب و حکم نشت با باب علم
صنعت در غایت تواضع و تلقین بود و در تعظیم و جلالت اصحاب درس و کمال بسیار مبالغه می نمود و از رشحات کباب انخاب
نخچه مال بر طایفه در چمن اقبال کثیف و از زلال عام فضائش نهال با فی این طبقه در کلزار و ذر کار نشو و نماید زیت تبا
انخل از اراذل و دانا راجل در زمانه و پیش بدو ظاهر گشت و بین اینها و حسن انباشت سپهر بی مهرانه سرانای فضلاء
مصدق جلدی علمای تاجی در گذشت ۴ نهال باغ دولت در براند خفاهی حاکم محنت بر سر آمد و در تمامت مملکت انخاب
حبه ضبط اموال متوجهات دیوانی اواب کافی تعین نمود و ایشان را با افتتاح ابواب صلوات و صدقات برابر باب
و محاسب حاجات امر فرمود و لاجرم در کا و عالم بنا و اورا امر و احکام انام و همان خواستای عوقین و اذربایجان
و شام و روم و بلاد و مجاری نشاند و مکنش استخوان قبایل و شیخان و در مقصد حاجات و کجه ملوات و کار به اهل
بار و قلمه و صاحب ساز گشتند شرعاً و ساری و در تاجان و منه نبال غایات انخاب از سرافردان جهان و کرد
و در آن سر کرا و در مزار فحاشت و در مزار و شریف و نوبت بیرون نهاد و در دولت صابجی او را غرق در بای شرف
ساخته و در یکبار انباشت که وارش کوشمال بر او ۴ و در هر مر که با نون شد است عاقبت خود را زینت و چو پند
خاک رفیت و در کرا و خواجه بهاء الدین و در انخاب و در بایس حیات بود و در
و در اجبی مستقام و در کار کشید راند و چون شرافه بهاء الدین در اطلال انحال نمود و مرهم صاحب دیوان روی در رج
نما و در کار بخاک را با بواب پریشانی و اب بر بی انخاب و برادرش صاحب غلام الدین عطا ملک کشید و
بر روز کار در همه شریف و نامنظم سر بر نهال باقیه مهر نیز زاویه سنیرانی و صمت محقق و زوالی باقیه کفیه
انوجه چنان بود که محمد الملک یزدی و در ملک ابوالکاسم که در ملک غریزه زادگان نام بکان نیز و نظام در
بسی از لباس از انکب و شمشیر و بی بی محمد و با صفای شستافت و در زمره خواجه بهاء الدین محمد تبار کرد
و چون از راه نرسید و در راه و در خوی رفیت بخند و خواجه شمس الدین بهادر و درت نمود و صاحب عید یعنی اندام
و انحال یزدی در محمد او کرد و محمد الملک غیاثی باید بر انجام آن بهام اشتغال نمود و با کار و خواجه بهاء الدین

[illegible]

برتب که اندر تانی زیان کسند بدیچل بسیار گشت سید و بعد از آمدن زیانی از روضه این بل و حال
الملک و مجلس پادشاه استقلال راه یافته بواسطه کلمات مذکور و با بعضی رسانید و تفریح الملک در میان
همانجا که گیرنده مزاج یونانست بصاحب سعید تغییر پذیرفت و مجد الملک منظور نظر گمیدار گشته با قاضی
هم در مجلس او را بدست دریا عطا کاسه دشت و از احوال تمام ممالک و خزانی و آبادانی هر بلاد و دیار استفسار
فرمود و در آن وقت که گفت آن حالات را خاطر نشان خان کجاستان کرد و در پنج نامه شد که مجد الملک سر
جمع و شرح ممانعت محرومه بوده محاسبات چند ساله مغرور و دار و دارش از مکان و امر او مقربان بهکس در هم
در میانند و این حکام که پیش ازین هیچ یک از سلاطین نداده بودند غایت فرمود و القصد مهم مجد الملک
و همچنین که بر تو عطف الطیانی بر روی فدا و ششم صفت از حیض الخطا بر روی با وج ارتعاع بنا و غلامان بر پیش
ما جامهای زرش بر سپان زنی و باد پیاپی شامی و مجازی سوار سخت و حرکا چهل سری و بارگاه خلش شتری
تا در و آسمان دیوان و کیوان بر افروخت قطعه زر و کارهای چالیم پسنداند که خوب و زیشت و بد و نیک در گذردیم
بر صحنه نیانجام خوشید نکاشته سخی خوش یاب ز دیدم که ای بدولت و ده دوز گشته سطریش بر سر غم
از تو بزرگتر دیدم همه استعمار و کل و نواب صاحب دیوان که در تبریز بودند همچنان بخان برق و باد شتافته
و صاحب سعید و دولتخواهان نیز که در کید و سم که بر بدت مراد ایشان آمده بود و خبر نداشتند لاجرم که اندوه
خاطر کرد و آن بکوه حجاب صاحبی رسید یافته روی زنده پر امور دیوانی و سر انجام مقام سلطانی یکبار بر تاق دیوان
و غایت مجد ملک بن ماعی غصه زده حجاب فرستاد و نفسم در بحر غم و غوطه خواهم خوردن تا غوغا شدن با کهری و
خصی بوس ویت خواهم گردن تا سرخ کنم وی بدان که این صاحب دیوان این رفقه مطالعه نمود و در جواب
معیاری سکنت خسته تمام و در غور پادشاه چون نشاید بر دن بس غصه روز کار باید خوردن و این
پایه بدیش واری هم سرخ کنی روی بدان هم گردن القصد چون صاحب دیوان قرین حش و غم و غم و غم
رسیده شاه زین عتاب کش و گفت که ساطع که خدمت بر میان بسته پدر مارا کوج دادی و منظم نظر عیان
شستی چون تحت سلطت بوجوب تا زین یافت بیشتر از پیشتر در باره تو عطف بخیر ظهور رسانید و ضبط احوال محض
تو را برای و دیت تو مقصود که دانند امیر مجد الملک تفریح میکند که تصرف و تعقیب تو بسیار است و حجاب
مکنت خانی و تصنیع اموال سلطان مشاهیر صاحب دیوان که جام جهانمای اقبال بود از خونت مقال بصورت احوال
سند مال بدو و محال کندیب محال دانسته تلقین مسم سعادت و تا عیقل مرشد بهر دست و پا

[illegible]

و ستمایه ابا قحان و فات یافت و در پیرامون اول سنه اهدی و ثانیین کوز دارین ملاو خان که منصب
احمد بود و بر تخت خانی نشسته اوار عدلش بر وجبات اهل اسلام یافت و اول کسی که حکمی که فرمود آن بود که
ایلیچان بهمان فرستاد تا خواجه علاء الدین عطا ملک را از قید خلاص داده بار و داورند و زمام امور
مال این جیش استقلال در کف کفایت صاحب سجد خواجه شمس الدین محمد نهاد و او پیش از پیش بر موطن خود
و عوارف پادشاهانه نوایش نمود و کرت دیگر نایز بعضی حد در کانون ورون مجد الملک شتغال یافته
مارغون خان عرضه داشت که صاحب دیوان مدبر بر کوارش مراده را بر مهر ملاک ساخت و چون سبب اند
که من بران سر و توفیق یافته ام اکنون قصد سردار و سید الدین برادرزاده مجد الملک بر مضمون این عنایت مطلع
و بنا بر آنکه از غم خود رنجیده بود و بخت خواجه شمس الدین محمد آمد و صورت مکاتبه را باز نمود و این صحت برض سلطان
احمد رسید حکم فرمود که مجد الملک را مقید و محلول گردانند و اینها برین نافذ گشت که پنج در زمان ابا قحان
بر خواهر علاء الدین عطا ملک گرفته بودند باز دادند خواجه علاء الدین ملک سبب شرف علی رسانید که نعمتی که ما و
برادران در مدت خلافت یافته ام از فضل صدقات حضرت سلطنت و حال امن بند همه را دین قویای
اشا میگویم و اشرت کرد تا آن اموال به عیال که بار و داورده بودند و خمار درگاه پادشاه اگر یکدیگر بودند
انگاه از موقف جلال حکم لازم استمال صدور یافت که امرای عظام پیش مهم مجد الملک شتغال نمایند و بنا
بر حسب فرموده عمل نموده دران اشا در میان امت و افتخار مجد الملک مقداری از پونش سرور آمد که بر غرض
و شخرف سطر و چند بان نوشته بودند و چون تراک مکرر میباشند زبان نوشته غایب گشته دران
تجاع قال بسیار واقع شد آخر الامر به شتاب قایمان بخشیان بران مفر گشت که تو نیز باب غشسته عصاره از مجد
نمایند و عاید کرد و مجد الملک استبول نمغنی با و امتناع نمود چه او را کمان بود که آن نوشته را
دوست صاحب دیوان در میان متاع او پنهان کرده و ضمن آن کیدیت القصد کناره بر مجد الملک ثابت گشت
سویق بی بیون قتل او رضانداد و معارن انجبال سوخاق پهلور بر سر ناتوانی نهاد و شخ عبد الرحمن بیادیت او
رفت و مبالغه نمود تا سوخاق کشتن مجد الملک ارضی شد انگاه او را بلایان خواجه علاء الدین سپردند و خواجه علاء
محمد از خست سلامت و حسن خلق مجتهد که موجب کلمه العفو غنم الاقدار من قتلوا اقدار عمل نمود و در زمان
حاکم مجد الملک رنجیت عفو بیاید سبب چون ملک داد و بخشش از کرم و لطف را و بخشش برین تو کس که
عفو کنایه تو نه و از ترا جمعی از معضایان حقیقی و انصار و عوان صاحبی گشتند بر کشتن و کشتن و کشتن

غضب اباقان و حجت دولت صاحب دیوان محسن بنی که حواجه شریف علی بن علی که از قضاوتش در
هر چه در قضیه ملک و اقتدار است همه تعلق با ایشان دارد و هر وقت فرمان شود و هر کار که حکمت باشد هر که
نافذ کرد و دولی مجال تاخیر و احوال بسیار و اکنون التماس از حضور همان کرایس باو شایسته است که صاحب با صاحب
بدرجانب فرستد تا آن سخن برسد و سلاح و یراق بچنان از حقیقت حال و احوال استغفار نماید سلطان از استماع سخن
و نه است که غرض از غوغا خان مال صاحب دیوان نیست بلکه قصد جان او دارد و در جواب فرمود که از سمات حضرت
مملکت حسن پیر ضمیر فرید در خطبه گفت میدار و اگر او در کار عالم یا غیبت نماید مصالح مملکت و دین و دلت
احمال و صد و احتمال می آید و بر رسول نامه مطلقا التفات نفرموده و جویشی تو را پس در همان بستان از غوغا خان
مرحبت نمود و این حکایت موجب شکایت گشت و صورت عداوت با غوغا خان از پرده پوشی در گذشت و نشانها
مملکت فرستاد که اباب صاحب را بمصرف نواب اینچنین که دارند و کاش که انان و از شروع در محاسن و محاسن
آن کجلی باز دارند و چون شامزاده عالمجناب در حوالی عراق قامت داشت و اعیان برسان گشته سرس از کولای صاحب
آنچه در قضیه اختیار بود و بمصرف کاشته از غوغا خان باز گذشت و شامزاده چوینش بجنب مدینه التمام نمود
خوامیده و عمال متصرفان اعمال آن دیار را از چاشنی اتهام جرحه چنانند و در اوایل سنه اثنی عشرین و ستایه با کجلی
عازم بلا و شتر قی گشت و برعت تند با و بد عیبه فتنه و فساد بران بلا گذشت همه وقت درین اندیشه که میر
سلطنت پایدار از قضیه اقتدار غم نامدار بچه بدست سپهر پروان بدو شب و روز درین فکر است جانور بتواری که سلطان
احمد را چه سایلین از میان بر دارد و چون بر توانمچانی رضیم نور سلطان فست و در او اخونه مذکور هجده اند و
کسان از غوغا خان بچنان بجهت و ستاد صاحب دیوان بکار سازی جز و نصرت نشان متولی فرمود و در
از شبای و ادوات جنگ و حرب و آلات ایام طعن و غیبت برتیب نمود و شامزاده از غوغا خان در غره صحرای
و ثانیین و ستایه متوجه آورده بچنان گشته در صحرای اقواجه میان او و النیاق که مقدمه سپاه سلطان بود و مقابل
مقارنه افتاد و لکن از غوغا خان گشت یافته شامزاده شجاعت شاعر عیان فرار بصوب قلعه کلات انصاف داد و
متعاقب بدان نواحی رسید و شامزاده را که از قلعه پیاپی آمده بود و بدو سپه خنک بطریق کشش گذراند و
بقلعه رفته با یکدیگر سخن گفته النیاق با یوایع بصحبت از غوغا خان از جانب سلطان این کرد و پس چون شامزاده
بسیار ای و پروان از کول کل ناپی یافت مصحوب النیاق بطرف او و شتافت و در غوغا خان بستان سلطان
رسیده سلطان بعد از اظهار بسیار شامزاده را مار داد و او را در پیشش برانگیخت و در پیش روی

این جسم را که در پیشگاه پادشاه بداران اشرافان گم فرموده صاحب دیوانه و بخت
 اند و هر چه بخت آن میم گشته نگاه جناب صاحبی را بویب فرموده دستبسته بسرد پوان حاضر گزیده
 و جویان فریاد و فغان با وج آسمان رسانیدند که در خلاق خلاق را جوسته اند و خاطر پیروایان و مکیان را
 چون لاله نرنگان بچرخش گشته اند و غایتش اینست که در جواب اسل نفس و جد گفت نصیرت و تصرفات بنده که
 صاحب غفلت بر من رسانیده و اندکی را به عذر جفاست می آرم اما از نیت اندیشه عذر و نیت نسبت با خیرت و نیت
 بطلب علم و خبر ندارم است نه بزرگان که دانند هم نه بر خاطر نه از عقیده من بنده سرکران بود است طلبت
 لایق فصاحت بیان بسوزانید و ندانم با حکم خدا و مسمی بکنند و حکم شد که بنیاد فضایل محلی را غارت گشته
 و سرچشمه جود و همان را بر لب کر و شاد و جود چون دلت که خلاصی مکن نیت غلی بجای آورد و دو کانه از بر کجای
 بگذارد و وصفی ماکه همراه داشتیم تعالی بکشد و این آیه بر آید که ان اللّٰهین قالوا و بآ الله طر استقاموا انزل
 اللّٰه لکة الا تخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنة الّٰتی کنتم تعدون لاجرم خاطر ابراهیم
 فارغ ساخته در مقام تسلیم گفت ع سر چه آید از تو خوش خوی شفا خوی الم و غایت دیگر و شبیه به جدم شمان
 سینه مذکوره در موضع اسرار سرخچه جلاد قهر شربت شهادت شیده و محبت سری دنیا و دواعی و درخت نجیب
 شیده نظم تبعی کشیده و محمد بن خوج کوریت که صد هزار شاه و کدرا از بر گشت چون عاقبت فاست همان
 بهشت خوب و رشت اگر نوم یاد رشت آورده اند که مجد مکرر کمال و دانشمند ولی نظیر وقت خود و ملک التوی
 و فارس و صاحب شریع محمدی شیون می بود و در مرتبه ان وزیر صاحب سعاده این ربانی اش که در پیش سعدی
 از آشنیده و گریته محمد را بر این شعر خوشی و تعریف کرده و آن نیت نظم از قفس شمس از تنق خون بکشد
 به روی بکشد و زمره کیو بر بدست جامه سبک و جوانی تم و صبح بزد نفس سرد و گریبان بدرید و دیگران
 قطعه در ملک نظم کشیده قطعه خدایگان زمین زمان یکانه و سر کریم و سرور مرحوم خواجه دوران جهانیه
 سکندر رشاد و عابد زبانه قوه اسلام و صاحب دیوان بعد و ولت اوروز کار که یا ذر واد و ادن محمود و علیل
 نوشروان ابال ششده و متاد و سه خطه اثر شهید گشت و دوشنبه چهارم شعبان مذیده دیده و افلاک شل و سرگز
 بجز و دهمت و فضل و سخاوت و همان فغان زکروش چون و زمانه خدا را که در چشمه عرشید زید خاک نهان بخت
 تو ای که دگرایی چه چون که باد کن و ما و شریعت رضوان صاحب الفضل العادل عبد الدین خواجه عطا ملک بختی را در خور
 شمس الدین محمد صاحب دیوان و در غرض و فضل و عطا بلند ایوب است حکم ایضا طالع در خط عبادت و رست که خیر است

[illegible]

مقام مذکور که مستحقان آن در این دولت اظهار شایستگی نمودند و موافقان را در محافل اهل بیت
از دولت و شرف و کرامت و کتب شریفه بنام او تالیف نمودند و این نعمت که بر کافه شیعه شکر از آن
فوق صین است و حجاب قصوی قاضی نظام جهانی در آن بعضی از صفات خود که اقتضای آن بدیع اهل بیت
علیه السلام بوده و اشارتی بدیع خواجیه بهاء الدین و عینیه او نموده و گفته شود قل نقوب کفوالا یاکرم
شیعه محبت با بی الله تعالی احاد و عهد و عهد که در کتب معتبره و از دهم بهاء الدین مکتب این صاحب دیوان کما
قد اوسی و اکرم و لا بال تو بهیا جم الغایت فی قس نقوب قد انصی عزیه یخری الملا عینا عن المنا بری المخصین لیم
یری الامینهم بالمنع تخیار بری عینا ولی الله قد قرأ الله اولاده التزمینا در تالیف کتاب الوعد مطویر است که
خواجیه بهاء الدین مجید در ابتدای نشو و نما حکیم مانع هایش بگونه اصفهان ویز و مقرر گشت و در یونس خط و سیاه
و ظاهر قدرت و سطوت است و تحت و تعقل در گذشت ابواب خود و غماض بر روی ارباب
انوار است بکلی ربت و است بر مسند غفلت نهاده و دلهای شایسته تحمل باید کران بکشت که نخی بر وفق مزاج او
خود وی حکم بر قشای کردی تا بحکیمه صغیره و کبیره چه رسد و اگر چیزی در وفق مرام هیچ اور سیدی خاندانها
با و داده مال و خان اندامها نشود و اگر داندی ارکان دولت و نواب و دیوان و سایر اعیان اصفهان اگر
یک خط بویست تحت میخودند همگام و زیدین نسیم سحر مانند برگید از با و صرصر بر سر و جان خود و رسان از آن
بویست که ایام روز از خیر قدر او بچید بدست پر خات توان یافت و تا ششم آتش بارش بکدام خاک را زامالی این
خواهد یافت از بیم سایش شریزان آن بر و به بازی دوران داده که بکشتان عواقب اصفهان از دهم خیر
مندان نشان او سپر بر خط فرمان نهاده ۴ از بیم سایش جهان میروز و ۱۰ خیر و شیش مان میروز و ۱۰
تسخ ابدایش خورشید چون یک زهر صرخران میروز و صاحب دیوان چند ابکده از وی و ولوزی و شفقت است
و لا مجد را از فرط سیاست و کثرت معنی مانع میفرمود و در خانه حاقبت انحرافات را عبارات مختلفه باز میبرد
خواجیه بهاء الدین اصلا تهنیه میگشت و مطلقا از سرخون و خنجر و مشک کردن و شوق و میگردشت ۴ چند پیرایه
نمیدر سوای و در زادرا حاقبت زود که در دستر داد و سویت خویش را تهنیه میزد و سویت و امر من خسته و خسته
متنا و به سورت قوت غصه می خواجیه را بکشت و نور سنین اوقات خویش عقد ثلثین گرفته بود که از عالم شایسته
بجهان جاودانه تعالی فرمود بیت غزل زلفت این رخ ساز جنت سوز فغان زکرتش این روز کا و جور است
که صورتی که بگری گناشت خود بهتر که گوید این را نه خود بکشت و در وقت الصفا مطویر است که خواجیه

و آن مله را که خداوند در این ستم خیان و خیانت و خواب شده بود که قلم و زبان هیچ وجهی در بیان
نمود با نذک زمانی محمود و با و ان ساخت بیت زمین مقدم او شهر خدا و نیا نذک روزگار کشت با و
عزای او که در زمین نجف نری خمر کرد و زیاده از حد نزار و نیا هیچ در آن صرف نمود و آب فوات ما
بحوالی شد نجف اشرف جاری فرمود و از جمله اشعار او که مشهور است و است این بابت شریع فیض
بعد الفسق و الفجر و اولا حقه الشفق کوکت بجزید رقتی بکشت بکند و تحرق و از جمله اشعار او این شعر است
که مشهور جهان و منظور نظر جهانیان است و شیخ فاضل کامل کمال الدین شیم کربانی که از معقانات حمای مایه است کتاب
نیج البلاغه را بنام نامی او نوشته و قاضی القضاة نظام الدین اصفهانی و یوان باقیات خود را با اسم سامی او
موشح ساخته در ایامی که از عروج جان که عداوت و جانشین الدین محمد بر میان جان بسته بود و میخواست که او را بد
آرد و یا سلطان احمد را بر و متوثر سازد و خواجه فاضل عادل علیه السلام که در آن وقت سرای دنیا تحت اعدا خواهد بود
و آن در شب شنبه چهارم ذی قعدة سنه احدى و ثمانین و شصت و شصت روی نمود و خواجه شمس الدین محمد از سنه
برجسته بر طاعت عزت شمس و سلطان احمد مرسم پرش بجا آورده صاحب دیوار خلعت خاص غایت نمود
و باضاف رعایت و لطاف خاطر او را تکی و لکتن فرمود و صاحب لایمیر الرشید بهاء الدین محمد صاحب دیوار و بیای
آسمان رفعت و شان و تکی العقیده بکارم صاحب دیوانت در میان و وزرای نادار بکمال کفایت و شجاعت
و جهات شور و در آنکه فضلی روزگار با صاحب بن عباد و دیگر بیت در عزت بکمال احسان و صدقین
کم و خل فریت خوان او با لوان نعم حلال و زیات و شتم است این سهل در نظر بگش سل و ذوالریاستین در جنب
نجابت نامل منوب و مجلس نفیشتن مجمع فضلی ندب حق جعفری و محل حال او با و فصیحی شاعری بود و مولانا فیاض
حسن بن علی الطبرسی که از جمله فضلی مایه و از افاضل مجلس شریف خواجه بهاء الدین محمد بود و در خطبه کتاب کامل
بیانی که محمد و مطلق حجه حق علی الخلق اعدل سلاطین الاولین و الاخرین بهاء الاسلام و السنین بر که حسن سیرت و بطالع
اعتقاد صادق بخاندان پیغمبر صلوات الله علیه و برات از عادی خاندان و تربت سادات و علای اهل بیت
حق سبحانه و تعالی است دولت او را بر افاضی عالم بر شید و سلاطین ریح میگون بفرمان ثمر من ثناء و تذل
من ثناء که عبودیت بر میان جان بسته معکف عتبه جلال او شدند و از عادی این اقبال طایفه بجا افتاد
بد و بداره الارض فرو شدند و بعضی بدرباری هلاکت فاغر ثناء و من معه جمعا با پر شدند
که سبب قتل جوان و افسار و کثرت اعدای جفا کار بر شیوه اید اطهاره حب شده بود و امروز ظهور این دولت

فما سمعنا من جسدنا كذا من ملك الديار يرى روح غير لا تربي الخلق فانك انت زهر المرارى اسود وجها
من راجع جالس في مقعد كذا كان في روضة من روضه كذا من نور لما لوق الابصار تنفق لا اشع الراجح العلوي صفة
لا البدرية بعض من الدوق لا يتق مثل اليز ما بعد منظر لا يسد رجا عاني رى منق نرج لوجتي على وفي جبل بعد استنا
مكتا ترب لم نطق نعم مطارة منو الصبح وصحت سود الحى لى كل من فوق في صحن ورك بل في لافق اجمعه يرى الكوا
جوين اليوم في طلق بكنى بجوارى خضبا كغما يد ثم بالهوى في سواد اثواب طامرة بشرن منك خصال غير مفضية الى المصالح
للاشراف والتوق يحكين عن غرات منك ما قدرت من دفع معضلة او كف معلق سقت الامور واثواب الصبي حدة
لورا ما طعن في السن لم يتق لو لم يتق من ماء السوء ملكا ساس البرية ذو حكم ولم نفق كمن تفت نهى قوم يستهم عين النظار
فكانوا زائف الورق وكل ما من شدة في عرضا اذ لا مواد من صانع يخلق نعم سليمان لم يغير مال الى الكفر ايشا
ارضا وعلى الطرق اقول للواجب الكبر وسابحة غلب بلا سدمتد احتلب بتي عول على شبله الهجو وعاقبة مثل اسمه على
ذى العلى وتوق دران من صدف بتي مثله عقد المالك طول الدر ذائق كذا لعمري عن الماضي يرى عوقفة ترجوا شفاك
بعد الورق وبالعوق قول المستغفر من اصفهان الى قم الملك يطوى كل محرق ان حث والده والدمع منهم من كل ما كنهها
بالرب تصق ونهر الوقوع لخطب ضاق به ذرعا وساء صياح كل ذى من فقرة عن نحي ياسا ممنوع طلع اليوم في
بهاوى عرق من ذى لال كثر المكبات في عذباتها عليه لم ينطق من ذى نوادى الاخوان شتل وخن من على الا
منطق جيران ضاقت عليه الارض عن سعة كانه اليوم في الشوط الممنوع واذكره وارثه عمرا اشهد له خلق في
وقل عن لسان الحج كلم اما وجدت مجال القول لم يفتق في ذل العلى بالهجة انهم ذاقوا المنون وطعم الكسل لم يدق وانهم قضيا
نفذة كما ثاب بلا شك وخلق ذراية فوق اياما يرى يهدى الوامع انها الى الصق تحيا عابدا في الدارين غير رايح
مجمع فيه منقرق لم ير عقله صار من موارد صفو كالكسب بلا شرق ومثله وجود مثل منق ارضى لاله ولم ينطق
كذى حق يرى التبت والى في مقام رضا رب العباد من طوبى من الترق وساء وانهم الاغرة كى عاين من حبيبهم
بالنشا علق مولى ملوك بنى الايام قاطبة على الدين الهدى الفيح المعلق من شدة تحية مقلد انهم من جسدنا
والخلق مما ولا تذركا لا ونام شا وما حثف العده ووهن الخائف الفرق كل يرى الكنه بالبرية حرا عنه اعناق الملوك
لم يعق لولاه لم ير نعم العلم في فرخ لولاه ما فاح به من الفضل عن شدة شكالة انما لولوا وجودها مصابح اذ نام المكر
في لثق اعدى على نواب الامام لطفها وقل ما صرف الدر ذاورق في حث بنفها مال في النفقة ذلوش ميت آلى
بالعرض الغدق ما لفاق ونم خيال الليل يتبعها شبا خيل نهار جوى متبق الصاحب الفاضل شرف الدين مارون

مهر خیزد در شیوه زیادت و انتقام می نام و میانه لاکلام است باخلاف این در طریقه خود و سخاوت انتقام
فرموده سرگز در باب تعظیم علی و فضل و قیقه مهمل و نامری می کند نهشت اوقات خود را معنوی کند و در صبح باجا
در صبح باشته با طایفه از احد ق و احوال اصحاب با طاعت و طاعت مبروط دوشی و بعد از پیش باجی با باجی
و ند با تجمیع کلمات می از خوانی متاسس بودی و باقی اوقات را در انجام محاسن و کشف عالی نبات
مردم صرف نمودی بالجمله چون به رفوت خواجه بهاء الدین محمد صاحب دیوان رسیدین باجی در مرثیه و چون
در ملک نظم کشید رباعی فرزند محمد ای ملک مذویت بازار زمانه بسیار کجاست توشت بدو و دی از این شربت
نظم گشت چنان بر وی بیان بی ریت و افاضل شعری زمانه در مرثیه این بزرگ یگانه صفا بدو کشف و از این
مرثیه است که جناب قصوی قاضی نظام الدین اصغری کتبه و بحق در نسخه القصیده مالم نظام عطی و همه الافق مالم کردی
منظر بن الیوم من خلق المخلوط تولى العوالم اطهرنا مالم یثوب جده فی غم الحق کبی السماء و صبح الارض و انکدرت زهر
البحر و طاشت نفس الفرق الیوم یوم عمری کاسه فقدت به العلی و الهی انما یحق مولی الانام بهاء الدین صلیا
من فی قبل صفو العیش بالرق من فی قبل صفو العیش فقطع اسباب الرجاء لنا من کان منه فواء الله مر ذاق فرق من الکلام
والعلیا باکیه فی ذالمصاب و قلب الاله مر ذوق حیات عمری بحور الخمر و اخره و انونت سفن المال بالوق و ان
صلی العلی ما ذاک صابک کم عین عینک تیج الیوم فی خلق من صبح و هبت من قناطرها اسالت الدم تیدی صفو
اسحی علی عینک الزمان کاسره فضا بنا سباب ناصر الورق بعد ارتقا ک فی اوج السماء غنی شد انک انک تبت الارض
فی نفق ادی القلوب صبح قد غبت به بصارم من قرب قبل مندق نامت حبه و والاولی و برت ارمم و بات
طرف ملک الارض و ارق ابر عبیدک قد خردا ذ و ایهیم و اثر الرب مغر شاعی الرق ابر صلیح ذاک الباب
کنتون بعد کاتر غیر منق ابر محالم قد شید تا کتبت تشجو القلوب ذاک النظر الانی ان تفتح العین لم تبصر حق
کذا و امار الانی فی به بحق ذاک ملک مولی بخافین الی ملک التما کتبت حیل بالحق ما ذاعلیک کواستغبت موبه
قد خردا تا ملک الانی من حق هذا ابدرت الی قبل راتحه هلا نهیت الی ضم و حق اریه لاری سو و اولایح المکرو
و به نهار الله حق یکبک منوکی بی لاوارله اوسی قوی غمره مانی نواکلتی کواستطاع فدی الروح نفک من
من الرذائل کتب و لائق مارون و کوهی ملاسی صفا من جبره غیبه بعد لم نفق ابوک صاحب دیوان الممالک فی ذاک
من الفواصل الاقدار و حق ملاک ملک کی تقاه مایه و ستیضی بوجه ملک متعلق با ایه الفواصل و ملک فی
بشوعک من فرق بالحق و یقین انک فی حرم و اک غنا و شک حق قبل سنده به الفواصل و کف الفواصل

و بعد از این که حاج الدین ابی و حسی دیگر از قباب خود را بران داشت که نسبت خواجہ رشید الدین در مقام
 آنجا با قصد ترقی کفایت قبول کرد و در سلسلہ خواجہ رشید الدین و نجاحت را در وقت ریختن حاضر داشت و بعد از آن
 برائیم بن و حیات خواجہ رشید الدین و مترازیه سیاحت بران داشت منبع با قصد توحید آن که قبول نموده بود و در آنجا
 و مسکنات ایشان بجهت و درین سیاحت مطلقاً غایب شدند و نیز یکبارگی فروشت علی بن ملال الکاتب مشهور
 آن زمان ملک بهاء الدین و درین سیاحت این مقصد نمود و نقوش اعیان شورش را بجای سواد العین بریاض بصر نگار و دو
 طومار خط لطافت ایشان که درج با قوت با دغیرت و رنگ واد میرنی در بهای آن نقد جان روان بسیار و
 بعضی رفعتی ثوار این بیت در مدح اوست ۴ ایابن ملال کم حوت فضیله غده بهابین البیہ او حمد او حسن
 الدربض با صفا و نه محبت الدربض با صفا که در کتابت مثل او و زذکی با کسی پیشده و اگر چه او یکی
 مقصد اول کسی است که نقل این خط از خط کوفی نمود و در این سیاحت بود و اما این ابواب شریف
 و متفتح طرحه نمود و در جامه حلا و بختی بران نوشتانید و جمع خوشنویسان بر مثال دیباچه زیبای و می یافتند و
 او را در مقام عرافه و در تاریخ مصر و قاهره احوال و بر نیو به مطوریت که علی بن ملال الامام الکاتب و ابوالحسن صاحب
 خط المکتوب خایم الحروف باین البواب کان ابو به ابی بالنی بیه و قراءه القرآن و تفقه و فاق اسل عصره فی الخط المکتوب
 حق شاع ذکره شرقاً و غرباً و کان موخادماً لفر الدوله در سال چهار صد و بیست و سه وفات یافت و این ابیات در
 وی گفته اند شش کتاب نقدک سالاً و قفت بصحة ذلک الايام فلذک بودت لادوی کانه ضحاک علیک و
 الاقدام و بعضی گفته اند که وفات او در جمادی الاول در سال چهار صد و سیصد و بود در بغداد مد فون کرد و بد و واضح خط
 و تحقیق بود و مونی فاضل صاحب توفیق بود و مولانا سلطان علی که شاکر بود و به خط اوست در رساله منظومه
 خود اشاره بطری از احوال او نموده گفته شوی نه تحقیق که خفی و بیست و واضح اصل خواجہ میرت حبش بود و با
 اعلیٰ نسبش نیز میرد یعنی تا که بود و است عالم و آدم مرکز این خط بود و در عالم وضع فرمود و او ز ذین دقتن از خط
 نسخ و ز خط عقیق فی کلش از ان کثر ریزیت کاملش از خاک پاک بریزیت کنی نفی از نادانی بی ولایت
 بنوده نادانی کاتبیکه گفته و نویذ خوش چیان خومن او نید و در جمع خطوط بوده شکوف را وستان شنید
 بیخوف خط پیش چو شوا و موزون است ثعلف و ز حدیسه و ن بد معاصر مجمع الافصال شرح شیرین مقال شیخ کمال
 که شرح میوای خجسته شیرین تر از نبات و نقد همه فرستند ازین جهان خراب ازج نقد و در نقاب آفتاب
 شان در خط عالم و دهم در فوج مشهور و در جم غوغم مولانا سلطان علی شریف و در خط استعین مشهور در آنست که حجاج شیرین توفیق

صاحب دین و جوانی فاضل و منور و روح الطهر و عین الیقین برادر بود و در وادی سیاست ابرو و در وادی
پیش بکه در جمیع علوم حتی موسیقی یکانه زمان فراغتش بجهت تصانیف عبدالمؤمن موسیقی آن مدتی در خدمت بود
در ساله تشریفه را بنام شریف و تالیف نموده و در تاریخ غیاثی مطبوع است که خواجه عطا ملک و صاحب دیوان
مارون و در عهد ابا قاسم خان که بوزارت و امارت عراق اشتغال داشت روزی بزیارت شهدا شرف بخشید
و خلقی کثیر از کاروانیه فریقین با ایشان همراه بودند و بعد از فراغ از مراسم زیارت سخن گرامت کشید و آخر مارون
گفت که ما این مصحفی که بر سر ضریح مطهر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نهاده است قضا میبایم و بآنچه اشاره رود قرار
میدهیم چون نیت کرده و مصحف را بشویند و در اول صفو این آیه براند که یا هرون ما منعنا ان رآیتهم ضلکوا الا
تتبعنی اقصیت امری و بعد از آن یکی ایشان اظهار مذمت بشیعه نمودند و خواجه سعد الدین محمد اوجی وزیر
سازمانند و بسیری فاضل و دانشمند بود و در تقسیم ذریعه خیر البریه و ترویج مذمت امامیه و رعایای علمای انطباع
علیه معاصی حمید ظهور رسانیده و شیخ علامه جمال الدین بن المطهر محلی رساله سعیدیه را بنام مامی او نوشته و از وعا
تقسیم و بکیرتم یافته و مولانا نظام الدین ابرج نیشابوری شرح محلی را با اسم او درین ختمه و در تاریخ الوزر مطبوع است
که خواجه سعد الدین محمد وزیر هنر بر و فاضل نواز بود و بحجرت در علم استیفا و سیاق و سمت دانشا و کتاب
فی شبه و نظر بود و بعد از شهادت خواجه صدر الدین احمد زنجانی موجب حکم و فرمان غازانی صاحب دیوانی و به
نیابت امور جهانباشی بکرت خواجه رشید الدین طبیب بر و قرار گرفت و از رشحات عدل و احسان و انصاف
امثال ایشان گشت زار امید عالم و عالمان کثرت دیگر سمت طراوت و نظارت پذیرفت پس از روزی چند
جمعی را بباب حدیث قاضی ضامن الدین بن شیخ المصباح محمود و سید قطب و معین الدین عیسی خواطر بر تفریر قرار
داد و جمعیتی ختمند و اساس موفقت بر مخالفت و زرابانها دند و قمره مشورت در میان آمدند چون
گفته بعضی سلطان خازان خان رسید بر شفته اکثر مقرران را معروض تیغ گردانید و چو شیر عدالت انظم
که بمی است قلزم را قلم کرده و در بار دوم شوال سنه اشین و سبعایه خازان و خات یافته در دیکه مذکور الجانوی
سلطان محمد خاندان مشهور شده تاج سلطنت بر سر نهاده و بدستور زمان برادر بزرگوار خویش نام امورو
سپاه و رعیت کف کفایت و قبضه در آیه و زرای عظام خواجه رشید الدین و خواجه سعد الدین داد و تا از مکه
خواجه نسبت خواجه رشید الدین معتمد موفقت و اتحاد بود و اقباب دولت و افش از ثبات موفقت و زوال
محروس و مصون نمود و تا کمال بخت عدا که از کشتن زمانه در انچه خاز و حاد اند موفقت مخالفت و کشت

در وقت عصری و وقتی طایفه و نجسید این طایفه گفت خطبه خواهم بخوانم و اگر بکنیدی ابو دشا کردی این فقیر
بدقیقتم او دلم خوش شد و شش یافت صورت تحریر در حق او رفت تعقیبی لیکن او هم نمیکند تعقیب مرید خود نمید
ارند و یکت جمله میکنند با هم فقیر قمر ملا در فتح آباد بخارا و جوار مراد شیخ سیف الدین باخوری که او شیخ العالم کونیه
و وقت و ملا فرزند آن هستند که در بخارا نشو و نمایست و آنرا بنده افتادند و یکی عقیده فاسده بل بخارا دارند و آنرا
یا اولی لا اله الا الله و محمد رسول الله در ذکر شریعی عیسی کبیر بن میرزا رحیم بن ریحان المرنی از صبی حضرت سید المرسلین
حضرت سید المرسلین علیه افضل الصلوات و التحیات بود و جلوس در صحاح و زیکی بر سر ذلول و محبت ظاهر و موی دست نقد یار و
کرده اند که کعب قبل از آمدن برف اسلام غایز کرد و زبان بگو بعضی از خدمت عتبه رسالت و عاکفان جلالت طوشت که بود
و حضرت رسالت پناه خون و راه رسالت بود و چون کعب ازین خبر یافت داشت که آنسبب قدر حضرت خضر صحت
ببیند که او را بعد و ما آرسلناک الا رحمة للعالمین ذرات دو عالم را شامل است پناه توان آورد و هتیه دعا که بود
نعت کمال حضرت ختمیت محمدی است ترتیب نمود و برسم عرب بر سر تیر و سوار شده طی مراحل کرد و در آن راه
ملک شهبان رسانید و بعد از سلام ابتدا با نشا و هتیه نمود و در آن شام تهنیت معذرت و استغفار نمود و چون
حضرت استماع فرمود در قم مغفور بر جریده و هتیه و شمع و بر دیبا یکدیگر بین آن استیخامانی توان نمود و این بیوج
و بعد مطهر پس و کن کرده با و حواله فرمود و او را در سلک مذکبان قبل مخطوط کرد و انید شیخ بن حجر عتقانی در کتاب
اصابه آورده که کعب روی خود در پسند بود که کسی در راه او نیشاند و همین وضع نزد حضرت رسالت آمد و گفت
میخواهم که باشا محبت کنم پس آنحضرت دست مبارک خود بجانب او کشید و کعب دستش برده و بخت کرد و بعد از آن
روی خود را کشود و در خواندن هتیه شروع نمود و نیز آورد که آن بر دینا که حضرت رسالت با و از زانی و شایع
او را از لولا کعب بچار هزار درهم اتباع نمود و همان بر دین که خلفای نبی امیه و نبی العباس در ایام عید می پوشیده
و چون مختار مطلوب بود و باین چند بیت از هتیه مذکور قصه نمود و شعر و قال کل ضیل کنت منه و الحیات و الخلق
منشأ فقلت خلوا سبیل لآبائکم فکل ما قدر الرحمن من ثلث ان رسول الله و عدلی و العفو عن رسول الله و عدلی
لا تاخذنی باقوال الوثاه و لم اذنب و ان کثرت فی الاقاویل ان الله لیس فی حبسه من یوفی الله سلوان و ان
سید مقدس میر مرتضی علم الهدی در کتاب منقح اربع در مدح امام ائوری نقل نموده که صدر البی و خیر الناس کس
میرزا محمد باقر مؤلف الصلوة مع لاتی و علم قل العباد و رب الناس کسور فرزند غالب بن معصومه التمیمی اجد شیخ
و عامر و کنیت او ابو فراس است و فرزند قلیب است چنانکه سید ابن معینی میر مرتضی علم الهدی در کتاب غرر الحقا

باینده که در محفل این خدمت خدای نوری بخدمت استادان شتافتن و این خدمت را در این محفل
امیرالمومنین یافته چنانکه در سال مکتوبه خود با این عبارت مکتوبه نموده و گفته نظم از جوانی خود به پیش
مره سیم بر سر کوی کم قدم زدمی تا نواستی قدم زدمی که در کشتن ما هم کردی بخیال غلیظت که در این دنیا خبری
بیشیم آمد بان دلوزنی فم و کاغذ و دو تم بیت بیت و در فضا خوف نیت نوشت او بدان بستم و او بستم
از لغات او دنا و تا که ابدال بود و در حب حال حب عاشق علی بن ابی طالب سبب عشق غریزه شده بود
که فدا کرده و شده بعد از آن مدتی برین بکشت نیت روزه می کردم هم عشق را می کردم در خیال اینکه کار
بکشد به شمع بجویم حلال نماید تماشای خواب دیدم از ره دید که خلم دید و جامه ام بخشید خواب رفتم و زدم باز فضا
خواب مت دور و دراز پیش ازین بنیاد میارم گفت که ندارم حال گفت شرفت بند و خطاطی فضا علمیت
شرفت خط و ز نام علمیت روز و شب کویدانی علی و کشتن عشق غریزه می مولف حبیب بر گفته که خدمت مولی
بخواهت صورت و محاسن صورت موصوف بود و در خط نسخ تعلیق نیت در مهارت حاصل نمود که خطوط استادان
معدن و متاخرین اسنوخ نعت و در زمان سلطان جین میرزا با شارت آنحضرت و التماس میرزا شربت کتبت نیت
و کانی خطبسم اشعار نیز زمان می کشا و با وجود آنکه شش عشرت سال تجاوز شده بود و خط با خوب می نوشت
چنانچه این بیت مشهور و نیز معلوم میشود بیت مرا علم نعت و نه پیش و کم هنوزم جویت بکشتن فم تو ام من سوز
خفی و علی نوشتن که العبد سلطان علی در سنده عشر و تعالی در شمه معدن و ضه جان شتافت و در جوار کانی خانه
سرکار فیض آثار قرار یافت مولانا میر علی مهدی نزد طایزین الدین محمود کاتب و ملک سلطان علی شوق میکرد و چون خط او کمال
رسید با مولانا سلطان علی در مقام دعوی شد و اهل عصر جانب مولانا گرفتند و او را در قطعه از مولانا سلطان علی گرفته
کرد و با قطعی مولانا پیش او برد مولانا متحیر شد که آیا خط او که هست و بعد از مایل بسیار خط طایفه علی را برداشت
طایفه علی عابد خان از بک با اکثر فضلی هرات قهران بنیاد را برد و او تا آخر عمر در اینجا بخت و و او
فاسد اعتقاد او گرفتار بود و در چند رحلت او بسیار از ایشان می یافت بقضای فطرت اصلی کثایت از
توطن اینجا میکرد و این قطعه را در آن باب کتبه قطعه عمری از شوق و تبا بود و قدم همچون چکیت تا که خط من جاریه
بدین قانون شد سوختن غصه در و غم کلیم چون زم که مرا نیت این شهر بر سر و شوق طالب من شانه
جهانند و مرا در بنجا بکسر از همیشه خون شد این بلا بر سرم نشین خط را موز و که خط سلطانی من
شد از خط کاردان او میر سید احمد مهدی و خواجہ محمود و سباه شربت و خواجہ محمود از غفایان جوانی و سب

والموت ما بين من ينضم فقال تعالى اقوام اذا فوجوا حلوا السبل تعلمون نعم الا يكلف الوعد ميمون حبيبه حب
النساء ارباب من نعيم ما قال لا تخط الاني شهده لولا الله شهده كانت لاداه نعم عم لبرته ما لسان ان عداس النقي
لنعم لوقل من خير خلق الله قل نعم لا يستطيع جواد بعد غايتم ولا يدانهم قوم وان اكرموا هم الغيوث ذامانته نيت
والاسد اسد الشري والناس محمد لا يقبض العر لبطاس كلفهم سببان لك ان اثر ووان عدوا مقدم عبد وكرته
ذكرهم في كل بدو ونحوهم بالكلم يائي لهم ان كل لدم ساجدهم نعيم كريم وايه بالندى منضم سيد فاع النور والبلوى جوده وسعهم
به الاحسان والنعم فليس قولك من هذا بصايرة العرب تعرف من كثر العجم من يعرف الله عرف الله بالاني ارباب
بدان الله الامم مع عبد الرحمن جامي دركت بسلمه الذهب آوده شه چون شام ان قصيده غزاه فرزدق حين ذابت
كروا غزاة تا باخر كوشن خوش اندر رك غضب زو خوش برز زوق رفت حازوق و همچو مرغ خوشنوع مست
در چشم شايان خوش حبس فرو و بهر آن كاشن ارش چشم راست بين بودي بهت كرد و رويست دين بودي
دست بيدا و ظلم كمشاي جاي آن چشم خفتش داوي و ايقا در سده كويست قفصه مدح و خوش شيد چون
بدان شاه خوشن سینه از درم بهر آن كوفته زكر و حالي و ان ده و د و نزار بودنسان درم كروستبول
كفت مقصود و مخرج او رسول بودان مرح بي نوال اعطاء را كنه عمر شريف را خط ممد جاز برای برجي كرد و د و ممد
در مدح و ممد تا فتم سوي اين مدح عفان بهر كفارت چنان بخوان قلته خالص لوجه الله لا اله الا الله
فان الله و العباد ما نوديه عوض لانه ما نوديه ما هليل ميت حانيم سرجه و اديده ما بنستايه بر جود نشيد
فرازه هله از ما با كز و و باز آفايم بر سپهر علما نفقه كس ما كرو سوي ما چون فزادوق ان في و كرم كشتنا
فستول كرد درم از برای خدای بود و رسول سرجه به از و چه فستول ص دني زيشن خمين چون نشيدن
نشد و و زيشن كفت نيل مرضي حق را بس بود اين عمل فرزدق را مستعد ش رضای جميع المستحقين شري خدای فموا
را كنه ز و كنه حاكم جابر كره حق را برای حق ظاهر آورده اند كه فرزدق در ان جيس شوع و رجوشتم نو و و قبل را تم
مضمون اين بيت را تا و اعلام كرو كه كبري غوام ميرم ليكن مي كنو كم كه در كجاست سوز چون شام را پر مضمون غلام
اطلاع آفا و او را ز شيب خلاصی داد و بجانب كوفه فرستاد و در كتاب غزوه كورست كه فرزدق مجلس سلمان بن عبيد
در آمد و نصيب شاعرا و ي همراه بود پس سلمان فرزدق كفت كه از شعر خود بخوان و او با كمان آن بود كه شعري در
مرح او بر ميخواند و فرزدق چون از روی قلوبت و عده و دني و با قابل روح خود نيت شعري از غزوات خود
بر خواند و سلمان از ممتي نهايت آزرده شد و آثار كدورت بر بشره بار كشتن طار شده و نصيب چون انصاف را معيذ

[illegible]

ایمان روزگار خود را در دست گرفت که گفت روزی فرزند بخانه من آمد و جمعی از اهل فضل حاضر بودند و سخن از رحمت
خداوند و رحمت کرم او میگذشت و چنان طاهر شد که فرزند را امید واری بر رحمت الهی پیش از جمع حاضران بود
پس یکی از حاضران با او گفت سرکاره ترا چنین مذنب در جوار امید واری است چرا قذف محضت نهایی و طریقی بجا
و لوازم آزادی پائینی فرزدق گفت ای پادشاه و مادر من مرا بویطه و شناسی با مصاحت بدنامی در تنوری نداشتند و خاطر
خود را بان خوش میبازند حاضران گفتند بلکه ترجم بر تو خوانند که فرزدق گفت و آنکه که مرید و ری رحمت
خداوند شکر نیست از رحمت پدر و مادر و ایق در غرض طور است که حسن بصری در غزای زن فرزدق حاضرند و در
وقتی که فرزدق نزد یک قبر نشسته بود با او گفت که ای فرزدق چرا برای قبر خود میبوی و ... رحمت فرزدق
گفت که شما و سال است که شما و لاله الله را میبایست تمام من گفت استون غمید است خدا بهای خیمه کجاست
فی الحال این ابیات بر خواند شعر اخاف و را ابرار لم یفنی انشد من الموت التبا و ضیق اذ اجانی و العقیقه فایده
عنفه و سواق یوق الفرزدق فاعده حان من اولاد آدم من شی الی الی مغلول العدا و ذرق بقا الی نار محیم سیر
سیر قطران لباس محرقا انکا حسن بصری و درخ و حمید و گفت حسب یعنی بر ایتقا و استسب و در غرض مستور
که شخصی فرزدق را بعد از وفات او در خواب دید و از او پرسید که خدای تو چه قسم میبوی گفت بر
آن ابیات مرا غفور و مبین زید ... از کار شوی شید شاعر است با حضرت مابین محمد علی با فرزدق
محمد الصادق علیه السلام معاصر بوده و در مدح ابیای از سایر اهل بیت عظیم السلام قصاید ترا نظم نموده و بعد
از مدتی در سن ستره در کتاب خلاصه الاقوال و را را معقولان شمرده و در وصف او عطف شورا و در و شمس حسن است
این معنی بران افروده که حضرت امام محمد باقر علیه السلام این عا که تا زوال سواد بر نوح الهی است و دست تقوال فی
درباره او فرموده آورده اند که روزی یکت در خدمت امام محمد باقر فرموده بودید که حضرت با بیت فرموده
شعر و هفت غزل و شمس فی کان فتم لم یقی الا شامت و حاشه پس یکت در مدح ابیای است و فرموده شعر و غزل
طهر البیضا و احد فموال و انت ذاک الواحد فموال و انت ذاک الواحد و ایضا از و منقولست که روزی حضرت
امام العباس فرمود که مرا از حال شیخین خبر دهید پس آنحضرت فرمودند که ما احقیقت شیخ من دم و لا دفع ثبه فیه و لا
نظم الا و مواعنا فما الی یوم یقوم قایما یعنی فرمودند که بعد از طرف حجامه حولی رخت ... حال شیخین را میگویند
و حکمی از روی ظلم جاری گردیده اهل کفر و با ل آن در گردن ایشان خواب بود و مار و زبکه قایم یعنی محمد بن حسن
علیه السلام خلافت روی زمین قائم و ظاهر کرده و در بعضی از ابیات سیر ... ابی است که و غرض ما شری است

[illegible]

[illegible]

آنکه برینا و صفارنا بسببها و البراۃ منها آری چون شیوخ اهل ضلال برال و عترت رسول متعلق حیات تقسیم کردند
حقوق ایشانرا از خلافت و غیره غضب نمودند قاق و کفار را بمنفی نظر سسل و اسلام افتاد و عرصه بر منافقان
شد و شبیه در میان خلق بیاند و ضعف اسلام گفتند اگر این نوع مجوز بودی صحابه که صدر را قول بودند و منافقان را
و منافقان سید فخر و ستمخان نیز از اخبار باین فعل اندکزدندی و ایشان قوت دفع شبهه نداشتند و منت
حقیقه آنکه قرآن و حدیث نبوی گاشتنند و الا تشبه میشدند با نیکو تاغی و در تفصیل ظلمی که از اولاد انبیا و غیر ایشان
و انبیا واقع شده و چنانکه قایل بن آدم علیه السلام با در اعیانی خود باطل را بنا بر حد یکد با وی دشت کشت و اولاد
سبب یوسف را ازین بجنب نداشتند و مرقه ثانیه بدایم معد و ده نفر نخستند و سایر نبی امیر شل طریق وادی
از تداومی بود و عادت کوساله سامری را بر تبا تبه موسی و سران عیسا هم اختیار نمودند و باجمه با دلی حاجی
بوضوح می بخاند که صد و ظلم و غدیکه بر اهل بیت واقع شد از اولاد مسرکان که سالهار و زکارشان با نیکو
حق خود را بر عادت و عری و اهل کشته بود و شرک و کفر ایشانرا عادت و عبت شده بود و این مجوز
غواهد بود و خاصه که انبیا و اسلام را برای بهجت شیشه حضرت میر با غبت نجاست و تاج و میر رنمودند چنانکه مقصود
رسیدند و دران ضمن به تمام خون بدان خود که در بدر و خنجر کشته شدند از اهل التک کشیدند و مورخان
که با ایشان مخالفت دارند باین بگویند لیکن چنانچه در تیه ضلال نشو و نما هست اند و در غیر بجنب طریق با
ایمان جندنا ابانا علی امته خود را انداخته اند به تیغ سوا عظم بلکه بوجبه کریمه و کوا عجبت گفتند
الحجبت وایه و لیکن گفتند که کار هرگز علامه خدایان الهی و ضلالت نصب العین خاطر سازند
نزد استمن عقل نموده وای ممکن حکام جائز و ملوک فاجر را مثل نبی امیه و بنی العباس و غیرهم را فراتر اند و درین
انراست موفور عده یافته اند لاجرم خونهای ناحق رنجید و میزنند و خاک محنت و بلا و ظلم و ابتلا بر منافقان
خدا بخشد و می برند و ازینجاست آن حکامیت مشهور که بنی از ملوک مازندران از علوی پرسید که ای سید امام حسین را
عصبه سمام که بداشتید کردند سید در جواب گفت ای ملک امام حسین را در و رتیغه نبی ماعده که را بوبکر بعت
دند و درینجا شمشیر کردند و ازینجاست نیز که شاعر گفته ۴ بر عمر لغت که این خوارشین دست قتل مظلومان داشت
از پیشین است سر خدایت کلام را باحوال کیت بطی نام بود اما چون خاطر فاتر از جور غیاب رخسار نبوت
گردد و وفکار است بنی حقیه مثال این معارضه نماید نیست خوشترام علم طریق اظهار آن می نماید و نصین است که
مقصود اهل بیت را خوش می آید مع بدایم آنکه مباد بعضی از ائمه طایفه طالت افزاید از شوا کیت باین خند

[illegible]

سنی زبان بفرموده میشد و در آن وقت که گویند فلان جلب کان میاید مولف گوید کتاب خراج بخرام
در مقام بیان آنکه امیر معصومین را علیه السلام حبس سباع را و نایب احکامند رویت نموده که چون مجری از ایشان
خاندان وقت نوشتند که کیت را بسبب محبت او با خاندان بکشند و بنا بر آنکه او پنهان شده بود و مرد مرا
به روزها داشته بودند که او را بگیرند حضرت امام محمد باقر با و اشارت نمود که در شب بیرون رود که کسی
نشد و نخواهد رسید و چون کیت از خانه بیرون آمد و خواست که یکی از راهها رود و شیرینی پیش آمد و او را
نراه منع کرد پس کیت متوجه راه دیگر شد باز آن شیرینی پیش آمد و او را از آن منع کرد و حرکتی نموده که کیت از آن
غلبه را با کمال را عقب شیر باید بر راه رفت تا خنجر خیال کرد و شیرین افتاد و کیت در عقب او افتاد تا به مقام
رسید و از اعدای خلیفه شیت و نظیر این گرفت بدعی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در باره سید ایل
حمیری واقع شد در وقتی که سید از پیرما در کربلا رفت که سلطان وقت را بر مواخذه او داشته بودند و الله اعلم
بما یخفی و در آن زمان خود بوده و در مصارف حضرت و بیاعت قبیل سابق از قرآن را بوده آورده اند که در فائز
همیشه او کتب شریعت را بود و در بعضی از اخبار مکاری این فائز را در وی تقسیم نموده و سید میگوید و هر که از وی
که سید میگوید و در آن کیفیت که میباید سید را بر میدار و در تذکره این معتزند نورست که سید را چهار دختر
بود که هر یک را ایشان چهار صد حسینه از قضایا و از به داشته اند و از کلام شیخ ابو عمر و کثیری استفا میشود که
سید بهر خود و محبت که مادر و پدر او را کرده اند زیرا که رویت نموده که چون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
مکوره را به نایب و انصاف نموده فرمودند که شکر آنکس سید او و وقت فی ذلک و نه سید الشاه
در مقامی را که گنایم میگوید شعر و لقد عجت لعیال لی مرة علامه فهم من الغماء تاک توک سید
عنه فواجبت له فیه سید شکره است چنین بخت آینه تا مدح منک و شاعر بواجب مدح الملوک ذوی العیال
و مدح منک لیس غیر عظمی و نابشر فیک فایز من جنتهم او قد عدت علیهم بخرنا ما تعدل الدنیا جمعا کلها من
دفع حمد شکر من و محمد العبد بن محمد عیسی در تذکره خود آورده که سید حمیری شاعر و سیم حمیم مطبوع
بود بهر محبت شکر بود و با خیال جان و قربین و ما سر ترین مردم بود و بوق اخبار و احادیث و مناقب و از فضایل حضرت
و نیز از فضایل علیه السلام بهر جمیع آنچه از او شایسته خود و تذکره ساخته اگر چه فضایل آنحضرت از عرضه احاطه نسیم و شکر
است و تذکره که در آن موطر است که پدر و مادر سید حمیری میروند و با صبی بوده اند و او در بعضی از اخبار خود

این امر نیز میفرمود و دست بدین غیر ماکنت و اینها به دنیا می رسیدند و این امر فطرت الهی بود و توحید بتنه و
قدیمی و این نیز فطرت بجا و ماحیت و رجاء الی علیه کنت اشقی و منمزد و لا قایلا قولا لکینان بعدا و ان طاب عمل
مغالا و کثروا و کثره ماضی بسید علی حسن الحلات یعنی و یوثر و این جذبت در مدح امام ابرار و بیان جهات
تقدم او بر سایر غیر در کتاب استیجاب مذکور است سیر سایل و ثابا ان کنت ذاعنه من کان اثبتها فی الدین و ما
من کان اقدمها سببا و اکثرها علما و اهلها و اولادها من و حد اعداد کانت مکذبه مدعوامع اعدادا و ثابا و ادا
من کان بتقدم فی الهی او اکتوا اهلها و او یجونی او به جاد او من کان عدلها علی و ابطا ما عدلا و هدها و عددا
و ایا ذله ان بعد فوک فلا بعد و احسن ان کنت لم تنقلا بر حاد و ان کنت لم تنقلا و اما ذوی صفت و ذی غنا و
لحق بعد جاد و در کتاب منتفی مذکور است که در ایام منصور عباسی سوار بن عبداللہ که یکی از مقتضیان اصل سنت و جانت
قاضی بغداد بود و روزی بسید اسمعیل حجه کو ای مجلس اودت چون نظر سوار بر اسمعیل افتاد و با و گفت که تو اسمعیل
معروف بسید اسمعیل هستی گفت بل پس تو را گفت چگونه شهادت ترا قبول نمایم و حال آنکه میدانم که اگر بسلف را و من
میداری اسمعیل گفت خدای تعالی مرا نگاه دارد و آنکه با و یای او دشمنی نمایم نگاه سوار در شرم شد و گفت برخیز
ای رفیق من بجز این که شهادت تو است نیست پس اسمعیل مجلس قضا برخواست و در بدیهه این بیت را گفت
یا رفیقان خود را و نشد و نمود شو ابو کابن باریق عمر البنی و انک بت سالی مجد و سخن علی زعمک از فضون لعل
و اکثر و بعد از آن سوار را بحولایق نمود و از او در رقه نوشته یکی از نمایان دار القضا داد و اما از او در میان ملک و
بجالات نهاده بنظر سوار ساند و عبداللہ بن محمد در تذکره خود این قصیده را بر یوثر و بیت نموده که شخصی بر ویکری
بتی کردی نزد سوار بن عبداللہ قاضی و سوار از و گواه طلبید و او کو ای غیر رسید جمعی و مرد و یکو شد لاجرم
ایش را حاضر خست با کواهی داد و ندیس سوار گفت که ما شهادت سید را قبول کردیم لکن در شتو و باید افزو و سید
چنان کان کرد که مکر سوار و شهادت آن مرد و یکو نمود چون مجلس بیرون رفتند آن مرد با سید گفت که سوار
رو کرده مکر کو ای ترا و از خوف زبان تو تصحیح بان کرده و خاطر نشان سید کرد که حال به مثوال است پس سید
عصب شد بر سوار و این و را آن مجنون و این رویت بر غم قصه عصب تو است زیرا که خوف اهل زمان و از دست و
ان سید جمعی زیاد و بران بود که مثل سوار شهادت او را با کثارا کثارا توانا کرده و بیت کرده اند که چون سوار بران
مرد و قوف نیست بی تاب شده فی الحال تبه کثایت سید اسمعیل متوجه خدمت منصور شد اتفاقا اسمعیل منصور را همید و سوار
سبقت گرفت بجز نه منصور نیست بود و سوار وقتی رسید که اسمعیل باطو قرب شسته این ابیات بر منصور میخواند

پس سید حمیری از مذکور بگشاید و بدین مناسبت بخیری رجوع نمود و مسنور بخدمت ایشین او و درنده بود که در منزل
تخفیف یافته رخاست و نشست و این تغذیه کرد که خود را بنشیند و میل و است نمود که چون سیدان بن حبیب
که از زوایای شیعه بود و از دوستان قدیم سید بود و الی اموات می رسیدند سیدار کوفه با هوای زرق و سیمان و
اکرام و غار نمود و چون سیمان خمر مخور و وار شرابان منع می نمود و شد و بسیار در آن باب می نمود و وسعت نیر در آن
ایام که در مواز با اومی بود در مقام موفقت بود و در تجمیع شراب اساک می نمود و آن اساک و زهد سبب تنگی
تغیر لون او شد تا آنکه روزی سیمان از و پرسید که سبب چیست که برای زمان قوت و صحت بدن می بینم که آمد بگوید
سید گفت سخن رست است که من تناول شراب می نمودم و آن موجب مضطرب و قوت بدن من میشد و در وقت
بوسط موفقت شما از آن اساک و زهد به لاجرم با خیال رسیده ام اکنون اگر حیات مر بخوبی بفرمای ما از آن
حیات حاضر سازند و دل زهد مرور مراد کرد اب ساغرا اندازند نظم پیش او را می طلبانند خاندنرا بهم
سکن مرا و زهد و زنا و یه نوشین می کشند نرم من برو مدام انرشیمان چون زید محویه سار شود و فعلی
جرام ثابت زنده شود بوی و حیابم بایه پس سیمان بهم نمود و گفت اقل آنچه به حبست به ما در حق مداح ال
رسول علیه السلام است که هرگاه بوسط فقه شراب حال او با بخارند در باره او بخیر شراب بنید کنیم و چون سیمان
از غایت عفت و تقوی و یکا کنی از معرفت شراب خیال کرده بود که می نخت موقوف نیز بوسط شمال او بر لفظ شراب
لا جرم بن کل کوستان اهواز نوشت که بعث الی ابی ماثم مانی و و رقی منتهی لقی و بیت سبوی بنیخت سید سیمیل که
گفت او ابی ماثم است نعمت انگاه نوشته را بنیدید و چون سید از آنجا آمد گفت اصح الله اکبر بلع نبت که
کلام منوخر مختصر بکار بر و سیمان است چه فقیر در آن نوشته واقع شده سید گفت آنکه جمع میان دو کلمه که یکی
از آن ستینم از دیگری می را بگذارد پنج راقم زن سیمان مضمون را فهمید گفت رست کفنی انگاه آنچه معصود او بود
نوشته بدست او داده و بعد از آنکه مذکور بطور است که شیمی و سنی در باب فضیلت علی و ابوبکر با هم نزاع کردند و چون
گفت و شنید اینان بطول می کشید و در آن دادند که هر که اول باب با ایشان دو چار شود او را مدان نماند عالم
سازند اتفاقا سید حمیری بر سهری سیاه سوره پیدا شد و ایشان و زنی شناخته با اتفاق متوجه او شدند
شیمی منادیت نموده سید گفت ای کاشک الله ما این دو کس را اختلافی واقع شده من میگویم که علی همین مرد است
بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سید ماثم ما چرا از آن کلام فهمیده بی تاب شد و کعبه پس این ولد از ناچه میگوید
و از جمله شعاران که در وقت رجوع مذکور سخن گفته این چند بیت است شعر تحفه است باسم الله و الله اعلم و الله اعلم

باب في ما شفي من جباروى كدى من قوم انا احمد ان يحط بس من موضع قالوا لنت علفنا الى
الغاية والمفرغ اذا توقيت وفارقنا وفيهم من الملك من طبع فقالوا لو علمتم مفرقا كنتم غنيم فدون تصفوا ضاحك
او فارقوا نارون وانك له او دعووا الى الذي قال بان كان لا يعقل اوضح ثم تمة بعدة غنيمه من ليس لها
مذبح ابيض والاله كمن مبلغا والله منهم عاصيا من فخذ ما قام النبي الذي كان بابا يامر ويصيح في طلب ما هو اولى
بكم على طاعة طبع رافعا اكرم كعب الذي يرفع والكف الذي يرفع من كنت مولاه فخذ اليه يولى فلم يرضوا ولم
يقنعوا ثم غاضهم فعدله كانا اما هم تحدى حتى ادواروه في الحدة والنصف فوعن فوه ضيقوا ما قال لابس واصبحوا والنصر
بما منع وقطعوا ارجامه بعدة فوفى به يخبرون بما قطعوا وازموا عذر ابو لاسم بالما كانوا به ارموا لاسم عليه يرو وجوه
عداها لا سوفيهم نفع حوض لبا بين صفا الى ايتة والارض اوسخ مضى فيهم علم هدى والحوض ما له شرع لفيض من حمة
لوسخ كالفقة والفض حصاة ياقوت وعرجانة ولولو لم تحب اصبح نجا مك وعافانة تتر منها موق مريح اخضر
ونالورى خضر وفاقع صخر والفض فيه يابرق وادخانه يذب عنه الرجل الاصلع يذب عنها ابن ابي طالب ذب كبرا
على شريح والعط والمريان والنوحة نواك وقد سبت به زعرع ريح من فجبة مورة واهبه ليس لها مرج اذا د نوانه
الى شربوا قبل لم يتاكل فارجوا دو كيم فامسوا منها لم يركم او مطما شيع هذا المن الى نبي الله ولم يكن غيرهم يتبع فالفورك
رب مرج منهم فالويل الذل لمن يمشى والسبس يوم لشرا يا شمس فمنها ما لك ربح فغاية العمل ودعونا وسامى الاله
شيع وراية لقد هما اكنم عبد ليم كح اركح وراية لقد هما نسل لابر والله مضيع وراية لقد هما حيدر كالتشيش اذا قطع
وهم صدق له شيعه يرو ويمن الحوض ولم ينعوا هذا المن الى نبي الله ولجت في غيرهم لا ينسج يدك جاء الوحى من ربنا شيعه
حق ولا تحفوا الحيرة ما حكم لم يزل ولو قطع اصبح اصبح وارز وابع شاعر سيد قصيدة لنت كد او الله غابت نعت

تا پیش از آنکه با تصور مایه لولالت این مودیت را در میان صفات نفی می نمودند
من فخرات والذی کان مایه من و راه بجزای اینها و افراج الی انما بل منات فاکفیه لاکناه
ستن فیما نته کانت موارث الطغات طعم اموال النیامی قوی و الصدقات مرجه منصوران جو که در سرور بود
چون دید که سوار که درت بسیار اظهار میکند میان ایشان مصالحه بان نمود که اسمیل متی چند در مدح سوار برآید تا
ان جو نماید آخر حب اسمیل متی چند محمل الضدین از برای سوار است و سوار با خود و در مدح و در مدح
این متغیر مذکور است که قفسه مذکور در بجزه وار شده بود و سوار با یک سید در جوا و گفته بود و اراجی منصور و سوار
و در ذیل این نوشت که با ایزد سید سید رحمت و قایل رحمت و ایزد رحمت و سوار رحمت پس منصور در جواب او
نوشت که ما را قاضی تحت ایم ز غار و ساعی و سوار از قضای ایزد و علی رغم او مرزعه از ارضی بصره
و رحمت سید رحمت و دواتی معارضات اسمیل با سواد در کتاب مذکور است و بعضی از مقامات او با ولاد
تیم و عدی و شرح حال سید رحمت از کتاب مذکور و با لجه چنانکه در حدیثی آمده است فی بعض لجان در کتاب خلاصه
الاحوال مان کار و خود در حالات غنی و غلو مکان سید اسمیل پس از آنکه که سید رحمت را این فقیر تقریر می کرد که این
صورت پذیر باشد و صالح بن محمد که یکی از رواة اخبار اهل البیت علیهم السلام است در بیان حالات و مقامات او
تالیف نموده و شرح نجاشی در کتاب رجال خود با اشاره فرموده شاید مکران کتاب بدستاید شطری از احوال
حسنه مثل آن جلوه نماید و اهل الموفق شیخ ابو عمر و کثی قدس سره که از محققان شیعه می باشد در کتاب رجال از
سمل بن ذبیان روایت نموده که او گفته روزی بحضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام رفتم نفس آنکه
دیکری از شیعه حاضر شد و پس دیدم که آنحضرت متفکر و از سر مبارک پیش انداخته گفت ایض منمو و بیچن آنحضرت
باویدند فرمودند که مرجا این زبان همین ساعت رسول من طلب نموی آمدن نفتم که چه خدمت بود و این سوال از
که خوابی غریب دیدم که ملود خطاب و سوز و گذار و آنگاه فرمودند که دیدم که گویا ز دبان صد پاییه از
برای من رجای صنب که چه آمد و من بر بالائی ان فتره اما بخاکبندی بسر در آمدم که از غایت لطافت بیرون
از درون ظاهر بود پس دیدم که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و از جانب پست و جوانی خوب روی بر سر
مردی پریشان که از غایت پیری سویی روی او حاجب با بصره او شده بود و اتفاقاً او اسمیل بن محمد حمیری بود و
رسالت من گفت که سلام کن بر پدر خود و علی بن اسباب با ایزد علیه السلام که در دم دیکر امر فرمودند که سلام کن
پدران خود حسن و حسین و سلام کن بر دشمنان و ندیم ما در دنیا و آخره و اسمیل بن محمد

حسن الحکام ذبا لای و حسن الحج لای قبل الله منه عذرة ولا ملقنه حج العی و امن خدی پست از شاکر سید بزرگوار در کتاب
رجح الابرار مطویرت شد انی امره حمیری بن یسعی بن اخیان و اخوانی دوی یزن ثم الولاء الذی ارجو النجاة به یوم القیمة فلما
للهاء ی الی الحسن و اول الرجال توکلوا بوسیده و سلی علی بن ابی طالب ۴ نه لا تموتن فی حبس فلت عن حبس عقل رست
لین صلی الله علیه و آله لا زالت الابیات لم نزل انما ابدلت بعده بدلالة فلا تنهات ذاک من یل ۵ اباربانی لم
بالذی بریدت علیا غیر و حیات فارحم هر کتاب کشی مطویرت که روزی در خدمت امام خیر صادق ذکر رسید
بیکدشت آنحضرت فرمودند که حمد الله یکی از صحاب گفت که من دیده ام اورا تناول نمیدنم و باز آنحضرت گفت که حمد
الله نس نسیم کرد که در خدمت فرستادن آنحضرت برو در مرتبه دوم نیایران خواهد بود که نرغند بنید حلال فمیده اند
عرض نمود که مراد من از بنید خمر حرام روستا یافت باز آنحضرت فرمودند که حمد الله و نادا که علی الله ان فی غیره علی
علیه السلام یعنی ان شمس کناه در جنب محبت امیر المومنین چه قدر دارد که خدای تعالی او را بنید و مولا که بد نظیر نیست
صاحب استیجاب کی یکی از علما یل سنت روایت کرده که یحسان بن عمر و نصاری که از فضیلت صحابه است و ربای
اسلام روزی چند برب خمر مبتلا شده بود وقتی اورا پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله آوردند آنحضرت اورا تا زیان زد
چهار توپش از دین فعل صادر شد و یکی از صحابه اورا گفت که در خدمت ریالت بران صحابی غضب نمود و اورا از دین نیما
سخ فرمود و گفت همچنین بگوی که او خدای و رسول را دوست میدارد و سابقا در ترجمه بوکر خضری و صفوان بن یرقان
کوفی از مجلس نجم خبار و آثار که برنجاش یحسان حضرت پیغمبر الله علیه و آله اظهار عذاب نادر بخار دارد و با دفع شری از سوانخ اوم
و بخارند کور شده اگر شبهه بخاطر رسد ما بخار جوع نماید شیخ خیر ابو جعفر طوسی رحمه الله در امالی خود آورده که سید
جبرئیل در مرض موتش از وفات بکیعت بهوشی دست داد و دران بهوشی ربک روی او سیاه گردید بعد از آن
بهوشی آمد و ربک او نبیت سفید و نورانی کردید و مضمون قول خدای تعالی که و اما آل الذین ابیت و جو هم
فقی نرحمه الله ثم فیها خالدون بوضوح انجا مید و در بعضی از کتب اصحابا بدیم الله تعالی که کور است که
ان روسیای اتقام الی بود و درین دنیا در برابر آنکه تناول خمر نمید و و ایضا ذکر نموده اند که چون روی
سید میل در وقت مرض متسیاه شد و مومنان خاطر نگین شدند و ناصیان شادی کردند و شت
نمید و در آنحال حضرت امیر المومنین موجب فرموده و خود که ۶ با حار محمدان من میت یبکی من مومن اوم
قبلا بر سید ظاهر شدند و چون سید را دید ا مبارک آنحضرت در نظر آمد اغایت اضطراب گفت که یفعل یا بیا یکم
امیر المومنین بعد از ان روی او نورانی شد و دران ششم کثرت و این ابیات بر زبان باند غریب الذی

بسمه تبارک و تعالی این خدیجه زینت شهر طرب بالولاء و بالهوى الى الكواكب من قریه
الى شمع النبی حای علی صل الله علیه و آله و سلم و الثوب توی من قریه و کلاب اسل لحوث کدر سر سلسله
بالرجال لرای ام مهنه بالرجال لرای ام عا و دینان کینا فی اواب و لحد سری فیما یرکربا بعد العا بلدی
موبک ذیابن فادما الشفاء و فادما لفریب فاقما فی منش حتی اتی مبتدا فی قائم القی قواعد و بقاع مجب
باتو انیس بح القی عامر غیر الوحش و غیر اصبع شیب فی من قریه کانه معلوم من من قریه من قریه
به و شرف ما بنا کانه فوق خطبه من مرقب هل تب قایک الذی یوتیه ما لصاب فقال ما من شرب الانباء
ومن لنا بالابین قریه سبب فقی الاغه و عت فاتی من قریه کالجلل المنسب قال قبلوا اکم ان تصلوا
مروفا و لا تروون لم تطلب فاصوصوا فی قریه فتمت منهم من معتم ترکب حتی ادا عیهم الهوی لها لفاقی
الغالب تلب کانه کف خرو و عمل الذراع و حاجبا فی عت فقام من تحتها سلسلا عذابا یرید علی الاله
حتى اذ شربوا حیاتهم من قریه کانه لم یقر عی اس فاطمه الوصی من قریه فی قریه و فعاله لا یکن
کفته که این قصیده چون مشهورست بهین خدیجه زینت ان قصار منو دیم و از شرع پسندیده او نیز مشهور و بدکر
اس خدیجه قصیده واقع شد و از شرع میجو و نیز این ابیات شعر می نغزده العلب مخرونا مستودع استقامی
اللب کمنونا باغران تعرضی عا و منقصی قول الوشا و من یحاکم فیا و تعرضی لصل من صبت کیم کلف و الصرم نغز
البحینا ترک زیار کیم من غیر مقلبه ان کان فی زکها ما عکت سینا قول الحارثه انکس قد ذموا فی کل فن بلا علم
منهونا من یاکش و مراق و فاسطه و انوابین ابی موسی و حنیان ابی دین ما و ان الوصی مشوم من قریه
و ما به و الیوم الهز دنت به و شارکت کفنی بصفینا فی نفک ما عکت یوما و از حضرت و از زانده خط الموشک
ملک الله ما عیارب فی غنی ثم یقنی بعد ما این آمینا ابن مغیر عباد ذکر این ابیات گفته که سحر خبر در عذوب
با این ابیات نیت نقد قطعت و دونا اشرا و این قطعه نیز در مان کرمت حضرت امیر در زو شمس از کسب
شمر دت علیه شمس لما فاته و ف الصلوة و قد دنت للوث حتی یج نورانی و قریه للعصر موت هوی
و علیه قدر دت بابل مره اخری و ما ردت لخلق موب الالبوش اوله من عده و لرو با تا و ل ام حبه و این خدی
مبت از و در کتاب کف التمه مطورست ۴ یا باج الدین بدینا لیس هذا امر قد من این نغبت علی امرها
واحد قد کان بهواه من الذی احد من بنیم یوم غدیر نخم فاهواه اقامه من بن اصحابه و هم حواله فاهواه و علی
ابن ابی لیس مولا لکن کنت مولا فوال من الاله یا ذاه العلی و عا دین کانه عا داه و لافیا ان لافیا

[illegible]

ت من اهل و ده تقاه بالبری لدی الموت یحکمت و من مات بهوی غیره من عدوه فلیس له الا الی الله ملک
افدیک نفسی و اسرتی و مالی ما تحت فی الارض ملک و احسن انی فیضک طارف و انی بحل من ملک افدیک نفسی
و اسرتی و مالی لملک و نهت و فی المصطفی ابن عمه و اما عادی مغفیک و ترک موالیک تاج ثمن بن الهی
و قالیک معروف الفداء شرک و لاح طانی فی علی و خه فعلت فاک الله انک افعلک و بعضی ابن ابیات از و
در بحال رویت نموده ۴ کذب الزعمون ان علی لا یخفی من منات حد و رقی و عقلت خبیه حدن و عفانی الا
من سبانی فابشر الیوم و لی علی و تو الو علی حتی الماتی ثم عبده و الو ابیه و احدا عبده و احد بالصفات یعنی دروغ گفتند
از عم گفتند که علی بخانه خواهد داد و دست و محب خود را از عب و شین و بکند اسو کند که در رقم بهشت حدن
و عفو و هو و حضرت معویه و از کنان و ساسانکه مراد پس ثابت و همدام و ز دوستان علی را که توانستند
تا بوقت وفات بماند و توانا ماند به پیران عالم بقدار و کی هر که ایم که بدان صفات و همه باشند انگاه
که شهادت کرده و جان تحسین نموده و مخفی ماند که بهار سید تجرد آثار قلند را طوار بازار خاطر خود را در خطیبی رخا
در حال خضار بنا بر تو هم شهادت اعدای سیاه دل کونا ه انظار بود و انکه مباد ایشان آن خالی جمال را علت تبای
خوانند و آنرا از مادر بوطن تره ابو بکر و عمر دهند چنانکه از مولانا جبرتی مروی مرویت که وقتی بعضی از نصیرات او را
پادشاه محمد غفران بخور رسانیدند و چون او را مجلس نشستند حاضر شدند و از و این دولت که علی متوجه بود
خواهد شد و بنابر کشته شدنش از توجه عاتق بخطابه پادشاه و ولایت آستان نموده گفت زنده ماندن علی
کننی که سبیلان شهرت این خاندان گفت که باطن محمد صیرتی را ز و نابین مادرش و خور نصیر او را غفور نموده و بگوید
سعد مریور بر اهل بازار که کور تو هم شهادت بهر ریا شد و حال آنکه اولیا و اولیایان جبریتی و کمال تو بمل
شهادت بنجری خاطر محمد و ارا که ان سیاهی جمال یا نصیر علی نامه عال او باشد و چهره مال او را با خون خدای
خواهد چاکه عین النصاحه مدانه در کتاب زنده ریا که متنهم هم حالات محمدان کوی عرفان و محبان فدایی
خاندان سیاه و سفید این جهانست از شیخ نوین محمدی نقل نموده وی زده ربابه در کوی خرابات چه در و
چه شاه در راه یکا کنی چه طاعت چه کلاه و بزرگوار و خوش چه پوشید و چه ماه و نثار قلندری چه روشن و سیاه
و فی و اما لی شیخ ابو جعفر طوسی از امام هم محمد باقر مرویت که فرموده اند ما بنی الله است حب علی بن ابیطالب است
علی احد فرقت له قدم الا نبت له قدم اخری یعنی حمایت محبت علی بن ابیطالب است که هر کس که خدای تعالی از او دل
او جای داده اگر که قدم او غرق قدم دیگر و بر جای خود ثابت نماید پس اگر کسی سید حمیری سبب تامل

[illegible]

پس ماچ من مصیبه توفیق الا شام من حرفات و عجل گفت یا امام این بیت نبایت و خشت کبریت و
 فیه بود و فرمود که این قبر منت و دیر نباشد که در طوس قبر من مقصد شیعه اجداد عظیم من شود و عجل کرد
 حضرت من نیز در گریه شد و عمل صاحب دینیت مثل بر طایف و قضاید و دیوان و مشهوریت و حواجیه حمد الله
 زودنی که حدیب تانج کرید است اشعار و اوراد ربانج خود باراد می آورد و نیت تمام کلام دولت و کین علی ما
 که گفت که عجل در غر خرابان همراه حضرت امام بود و مخالفان حضرت که در کتب مذکور به مطویرت ارجله در
 که کتب شفا حقه از عجل نقل نموده که چون قضیه بود سو سو به اسرار ایت را نظم نمودم قصد آن کردم که بخدمت
 خدمت امام نجس علی بن موسی ازین علم است تمام بحرابان روم و الفیقه و ابیض ایشان را نام من چون
 زخم و حکم بخدمت حضرت شرف ششم و قضیه برایشان خواندم بحسبین بیدار نمودند و فرمودند که ما این امر من
 قضیه را که یکی خوانده اند که خبر از آن با من رسیدم از زود خود و خبره پرسید انگاه گفت قضیه را که
 ایت در بین جوانان و حکم بخدمت حضرت نصد که کرد امام پس یکی از خادمان خود گفت که حضرت امام رضا علیه السلام
 علم نماید و بعد از حاشی حضرت شرفیاء و در پی ایشان و آنحضرت کشید که از عجل است عا نمودم که قضیه را
 از راه خود که گاه و مرغت من نمود حضرت من و فرمودند که ای عجل آن قضیه را بخوان پس بخوانم از او
 که تیسر بار رسید و وی را در کرم نمود و حضرت امام رضا علیه السلام نیز سبغی انعام فرمود پس من
 که در دفع آن ششم که از وی در مبارک خود و جامه من کرم نمایی تا در وقت مردن کفن خود سلام
 پس که از وی رسیدند که خود را در استخوان کرده بودند و شعله لطیفه نیز شفقت فرمودند و فرمودند که
 این کتب را که کتب است محفوظ و در خوشی بود و بعد از آن فصل بنی جمل ذوالرستخیز که در بر ما نمود
 که شریف و در آن کتب را در بایز راق من غرسه و چون مدتی برآمد معاودت عراق و در خاطر
 که در آن کتب بعضی قطع طریق بر مان آمدند و ما و رفیقای مرتجعی عاریک کردند خبا که خبر بدی
 که در آن کتب و حدیث است پس بهر سبب بنجوز دم الاران جامه و نشقه که حضرت امام من انعام
 که در آن کتب و دم و بنج که من گفته بود اند که این جامه و نشقه حفظ کن که کبریت آن محفوظ خواهد بود
 که که در آن کتب و در آن کتب که فصل بنی جمل پس داده بود و سوار شده نزدیک من آمد و بایست
 و در مصر شعری بخواند ما در آن کتب غلت من شاد و گریه افتاد چون من نیالت از و شاد بود که در دم
 بعضی نمودم که در آن کتب شخصی دیدم و بایزین طبع در ستر و ادجامه و نشقه حضرت امام کرد و بعضی

علم عنه واجريت ذم العين في الجنات فاطم قومي ما لبثت خيرة فاندني تحوهم سمواتها من فلات قومي
مكونا في اخرى بطيئة واخرى تفتح نالها صلوات واخرى بارض يجوز جان محمد وقرى حمري ولدى العرب وقرى
لنفس زكته تضمنها تحسن للعفوات وقرى طوبى لها من نصيبه الملت على الاثر بالزفوات الى شجرة حتى سويت قايما
نفرح بها النعم والكرامات على بن موسى ارشد ادمارة وصل عليه فضال صلوات في المختصات التي لبت بانواعها في
كنه صفات قبور جنب النهر من ارض كرك بدعهم منها تبط فوات توفوا عطايا بالعار فينزلن نوبت منهم في صبيحة
الى الله لولونه عند دكرهم سقني بكاس الازل الفصوات اخاف ما ان زوارهم فتوقفي مصارعهم بالبحر فانحدت
فصنعتهم رب المليون في تزي لهم عفوة مشهورة بحرات فخلان منهم بالمدينة عتبه مدس في ضامن البساتين بعد زواجر
ان زوارهم من الصبح والعقبان والرحمات لهم كل يوم رتبة مضاجع وان في نواحي راحة في فرق كسب لا واليه
ولا تضطربهم حمرة حبرات وقد كان منهم بالحج ان وارضها معا ويرتجرون في الارزات حميهم ترزده المديات واجه
تقوى لدى الاستار في الظلمات اذا اورد ووخيا لبر من الفتا مساجير عرب تحو لغرات فان فخر وادوا ما تو محمد
بحيرل النوران في اللوات وعذو هليا والفت والحق فاطمة انكر ان شربت وخمره والعباس في العدل والحق
وجعفر الطيار في حرات او كيت لا مسح هندو بهما تهمه كركي في شمس سائل هم عنهم وعدينا وعينهم من
في النعم انهم منحو الابرار عن احد حقتهم حكمة الانباء من شمسات وحمد عذو بهما في صبيحة في الفدرات
ملاكت في الاله فانهم حباي ما هو دال شمسات بحيرهم ربه الفانيهم على كل حال في حرات شمسات في حرات
صادق وملك في لومات في رتب زدي في موى نصيرة وزوجهم يارب في حرات في حرات في حرات
وخرج قمرى على الشرات والى الامم وقال عذوهم والى الحرات في حرات في حرات في حرات
او مل ديات وتخل لها قيد الموت خطونا فاطمهم من لذر بات حب فقتى الاحم انهم في حرات في حرات
وانهم حكيم فانه كاشع عبد لال الحق غيروات في عين كيم وجودى بعد في حرات في حرات في حرات
الدنيا وادهم معها والى لاجور الامم ربه ذات الميزاني في حرات في حرات في حرات
نفسا وادهم من فهم صفات وكيف وادى في حرات في حرات في حرات في حرات
وال رسول الله منكم ما في حرات في حرات في حرات في حرات في حرات
وباسل كيم وما بعدوات واد رسول الله في حرات في حرات في حرات في حرات
خطا في حرات اذا اورد الى وادهم كيم في حرات في حرات في حرات في حرات

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ایشان نبود و از آن جهت که نامی در میان او چون خوابه حافظ اختلاف برید و نقصان بسیار
در آنجا می نمود که چون متنی از عاقل سر کرده و بنامی بعد از رسیدن محقق الطریق از خوابه بر سر
آمدند و قصد او نمودند و او نیز باریخ و خوش نام و محقق از علما مان که عاقله با او بودند در مقام بافته شد و چون
کرده اعدا بسیار بودند و بر او را با بعضی از علما مان ملاک نمودند و او در مقام تربیت شد در آن اثنا یکی از علما مان
با بکثرت روز که کجا سپری و حال آنکه توئی صاحب این بیت شعر المیل المیل الی الی الی فی الحزن و الحزن و الحزن
و القطر من القلم متنی چون آن بیت شنید ابطال دعوی شجاعت خود را پسندید و سر کرده اعدا حمله نمود و
رسیدن ایشان را بیک طعن نیند و بر آنکه ملاک نیست و آخر آن که و هجوم نمود و با او از پای در آوردند و بجا
فرا سپردند و این کثره بود که چون عصفه الدوله آن عایت و انعام نسبت متنی بجای آورد شخصی که با منی اختصاص نداشت
بر آن دشت که در خلوت ساز و سوال نماید که صلوات سیفالدوله بر سر و عصفه الدوله و له نیز چون شخص این سوال
از متنی نمود و او در جواب گفت که عطایای عصفه الدوله بیشتر است اما در آن تکلفی نیست و عطایای سیفالدوله اگر
فصل بود و از دعوی اقبال طبع و عدم تکلف بود و چون این معنی سیفالدوله رسید آرد و سر کرده و آن طایفه
اعراب را بر آن دشت که او را هلاک سازند و گفت که یک سر که بر خوشان کثرت فضل و فصاحت عصفه الدوله اند که
اطلاعی دارد و میداند که این سخن و این موضوع مقتضایان طریق صلوات و کرامت و چه کنجش دارد که عصفه الدوله کی این
نیز کان اسلم سب خود را که او است و ابوعلی فاری با و فتحا سپرد و ده اندجه نقد سخن کشتن همراه باشد است
دوست را کس با نقد رفر و خفت بهر یکی کلیم توان سوخت تنبیه پوشیده ماند که کلاهی که این کثر در مقام نسبت
بیان عطای سیفالدوله و عصفه الدوله از متنی نقل نمود و مشتمل بر مبالغه است بر زنت تکلف که در کلمات زمان نبرخی
خواهد بود و چه سرکه شاعر که پیش از تکلفی که در زیاده و قی زعایت او نماید آرد و باشد طایفه است که اهل استخار و عاقله
تا چه مرتبه خاطر نخواستند ابو حسین میرزا و مرزوبه الکاتب الشاعری شیخ غیبعلیل زاری و این کثر شامی و باقی آورده اند که او
مجلسی و از اولاد و انبشیر و ان غافل بود و بر دست میرزا الدین رضی الله عنه که به ثبوت و ثقیب کوفه و نهاده بود
شد و شومترین بگو طبق مذمت شمشیر و طعن به قبح رخنه های شمشیر و ابداع ایشان از و سر میرزا که با او الحاق شد
که یکی از اهل سنت بود و وزی ثبات و کثرت که از آنی هم را بر نگذاشته و به نادر بود و دیگر از آن امدی زیرا که موسی بود و اهل
که ایمان شده تب صحابگی و صداره و خاک گفت که آری محال است که در تنه متا به محال حیران مال شمان تحت آید
که مقتدیان تواند در فرخ در ایم و پس از طاهر مرتبه خود را خلا و نه نمود و گذار ایشان بنام و برکت محبت اهل بیت علیهم السلام

[illegible]

اوست که در این کتاب آمده که ملا محمد باقر نعلی از خطابت مولده و کتب هندی و دولتی
 و نظامی و علمی از جمله اعلیٰ الشیخ و در ایامی که امر حاکم الدوله شیخان که از امرای شیعه و تائیدیه بودند
 در کربلا و مکه و نجف و شریف زیارت میبردند و در آنجا کوی انبیا و ملائک
 و پادشاهان و در زیارت بود و منجبت که زبان و تنی میزدند و تا از مصیبت کی ارضایه فرستاده و در بارضی مقدم
 خوانند ابو طالب مدکور چون صاحب و ندیم امریز کور بود و حب الکسندای الکعبین این ایات مبارک و نور
 محمد و محمد آل محمد و سائل فائزین بر محمد یا ال احمد یا مصباح الدجانه و سائر منهاج السبل الاقصی کلم الحکم زفرم کلم
 منی و کلم الی سبل الهدی تهی الی کلم منول و یکلم مبرک لائشین عنه بد و علی کلم زکات الی ان بن عنان کلم الی
 و لیس تا آخر حجه ضروره فاعلم به معین المشیه تا یا ارض العری منه ما سلمت علی الامام هندی شیخ میرالمکین
 محبتی و اذکره حتی وصفه و در کتب کبریه و قل یا بن اوصی و یا سلال احمد فامول و هکذا و کلم عنو
 محبت بالامر القطیع الاکثر و لایستی شهادت نصرک اذ لا رکت سمی و هندی می استقام علیک یا بن
 یا ابروح مع الی یان و بعد از وی یکت و فیک النجار و الله یمن فی الفیض العرفه و بارضی خدا علی موسی و
 الحس علی ذاک الارضا المرفود و کسر ای و استقام علی الهدی و علی النبی و علی الذی التود و با حکمین عصفای من لطفی
 و لایم الحق یصدع فی غد یحلو اطلاق منوره و بعد از آن فیه ما مر مرصد الی تعبدت بحکم ابدان و کلم یا ال احمد بعد
 استبراه و الله عون بصیرتی ما ذاک لاس من طاره مولد انظر السیدی رحمه الله مطراق رؤس زدی الا ذاب و
 نهار بصیرا لافان محوتم الالباب بود و فصل شاعر نامی و در مذنب شیعه و هفت رغب در باب شجاعت و کلم
 کتاب محضرت این قطعه را که شمل بر دهن سنت و کلم کلم حسین را نقل نموده و خالو کلم حسین و الله ما رکت ذاک لافان
 و صا و نه تعری ما بنی لال محمد و تا بعد از کلم نهانی الی حسین و وجهیم نجوتم اسم السی بن و فانی و مراد و
 مذکور و حضرت امام جعفر صادق است علیه السلام که فرموده اند علامت شیعیان کلم حسین و التخم و زبانه الالباب
 و صلواته احدی چنین و کلم بسم الله الرحمن الرحیم یعنی علامت شیعیان پنج است آنکه پشانی برهنه دارند و در سجده
 بر دست راست دارند و بسم صغیر یا زکریا و شهیدان که ملا را در بند و بچاه و کلمت غایب است و کلمت غایب
 و سنت بجای آرند و در غار بسم الله علیه که بیدار کرد و آهسته کند در موضعی که آهسته باید خواند باید خواند
 و مخفی ماند که روحی که رغب در کتاب مذکور و در مخفی که کتاب ریح الاربار که مذکور و حضرت زکریا و آل و صحاب و
 تخم حسین نموده اند و اول کلم کلم حسین و باران و معاویه بود و اول سنت و جهات که فی الحقیقه اهل سنت معاویه و جهات

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دری که بود و چون حضرت امام محمد باقر علیه السلام از روی استعجاب باو گفت که ای کبریا چه می توانی
و سخن را مدح گوئی در جواب گفت ای مولای من او را در مدح امام مهدی گفته ام بلکه او را شجاع گفته ام و شجاع نامم
آمده است و بعد گفته ام و آنکه کلب پس آنحضرت تیم فرمودند و انبیا رویت نموده اند که روزی که شتر سوار
برای میگشت حضرت امام محمد باقر علیه السلام را میزدند یا در عدم رعیت ادب و پیاده شدن
میوزید در آن شخص باو گفت که ای سواره بروی و حضرت امام باقر علیه السلام میروید و دیگر در جواب گفت که آنحضرت مرا
بشاری امر کرده و حال من چیست و فرمانبرداری او در سواری فصل است از حال محال است امر در پیادگی و
این جواب رسید اجل محبتی میرفتی علم الهی در کتب جوابات حاضر نظم خست و وفات گیر دست حسن مایه بود و رحمه
الله تعالی نام او حبیب بن اوس است در کتاب بخاشی و کتاب خلاصه مذکور است که ابو قاسم امامی مذمت نمود
آنرا بسیار و در مدح اهل بیت اطهار و از آنجمله قصیده ایست که در آنجا ذکر ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب
نموده و زود که در ایام حیات آنحضرت وفات یافت و جان خود را در کتاب حیات گفته که او تمام عمر خود را در سوای
بود و در تألیفات او است کتاب حصار و کتاب مختار شرفیال و عهد عبد بن مضر و در کتاب حیات و در کتاب حیات
ذکر نموده و گفته که اگر تمام اوایل قضایه خوبانی تمام را ذکر کنیم یک بخش از کتاب خود را مانده و این است که
کتاب مطهر از اوایل انما الکفاییم و غیر گفته که بشار و ششصد قصیده و ششصد قصیده و اکثر آن خوب است و ششصد
مکرر کند و بعضی از آنها الفاظ معلق باشد اما که در شرا و چیزی باشد که از معانی لطیفه و محسن و بدایع حالی باشد نخواهد بود
و غیر گفته که چه خوب انصاف داده و آنچه بر او چون سوال از شرا و تمام و شرا و نموده اند در آنکه گفت که شرا و خوب و بهتر از
شرا و خوب نیست و شرا و خوب و بهتر از شرا و خوب و بهتر از شرا و خوب و بهتر از شرا و خوب و بهتر از شرا و خوب و بهتر از
روغنی که بفرزین بود و شتم و در حالی او از ذرات آنقدر مرتب دیدم که او در میان آنها ناپیدا بود و کسی را نمید
پس ساعی توقف کردم و او بواسطه استخفاف در میان آن کتب و اشتغال مطالعه آنها از آمدن من خبر داشت و بود
مدار معنی سر برداشت و چون مراد بد سلام کرد پس من کفتم ای با تمام محنت بسیار در مطالعه کتبش و صبر و طاقت
بسیار در این محنت بکار میری گفت بخدا سوگند که مرا تویر کتب النقیضت و لدنی از غیر آن حاصل نمیشود و زود گفت که اگر
محنت بسیار تویشیم و یواز شوم کفتم که از این کتب که در اطراف تو حیده شده بحال بلام غایبه و ایتام داری گفت
که کتب که در این محنت مار و کت و آنچه در این محنت مانده و کت و من از ایشان بحر می نوشم پس من نگاه کردم که آنچه
در این او بود و شمس بن صریح الخوالی بود و آنچه در یار او بود و شوالی کوش بود و در یار آن چنان مذکور است که

گفته که تولد او در دوشنبه بیستم شهر صفر سال سیصد و ده بوده و وفات او در بخارا در چهارشنبه بیستم
ان سال سیصد و پنجاه و دو بود و در مقابر قریش او را دفن کردند و اکثر شعرا در مدح اهل البیت علیهم السلام و مدح
سینا و آل و وزیر مصلی و غیر ایشان از سلاطین و وزراء و اعیان شیعه یار تیره و در جمیع فنون سخن شمر دارد و بعضی شیخ
عاشقانه او در تاریخ این حکمان مطویر است که در بعضی نسخ است و در بعضی نسخ است
این حکمان گفته که ابن ابی الحجاج همان شاعر مشهور صاحب فنون و ناعه و مخف است در شعر و در این فن منفرد است
و کسی پیش از او آن طریقه را بعد از بلفظ و سلامه از تکلف پنداشت و نه پیوده و دیوان او در مجلد است
اشعار او هنر است و در جذبه سخن خوب دارد و بعضی اوقات محبت بخداد بود و او را در شعر مرثیه امرای و پادشاهان
و گفته اند که در میان ایشان مانند ایشان کسی پنداشت زیرا که سرکیا ایشان مخترع طبعی خاص است و ایشان قصاید
دارد و در روز شنبه بیست و نهم جمادی الاخر سال سیصد و نو و دویست که منقبت میان آن کوفه و غبه و
دفات یافت و چهارده او را از آنجا بخداد آوردند و وصیت کرد و بدو که او را در میان حضرت امام موسی علیه السلام
کنند و بر قبر او نویسند که کَلْبُهُمْ بِأَسِطَرِّ ذُرْعَيْهِ بِالْوَصِيدِ و نیز این حکمان گفته که او از کتب شیعه بود و
مسیح جل شرفا میرضی الدین موسی رحمه الله در حق او مرثیه گفت و در بعضی کتب نظر موقوف سیده که بسبب اختیار
ابن الحجاج آن فن مهو در ادب است که میگفته که پدر مرا دکانها و مسافت بود و فصل بخانه که مردم شایسته و مصلحت
و بخانه بر سر بند و من بشنیدم آنچه در شبهای سرور ایشان انجمن و دشنام و سخن در میان ایشان میگذاشت و نماز
و چون می بیندم از قایل آنها نمی آید می رسیدم و مدتی در ایام کودکی خود را صرف آن کرده و آنجا که می بینم
آن بادیه شدم و از آنجا که این نظم شوم که می شنوند و اکثر شعرا و در مقام اهل البیت علیهم السلام و شایسته ایشان
و در مدح شرفای و سلاطین آل دویه و وزیری ایشان و چون از قصاید او که در مقام اهل البیت علیهم السلام
سترو و تالیفات کتب چندی حاضر بود و لاجرم بدو که قطعه که در شایسته می از عذی حاکم و در میان را در آنجا
اقتضای نماید و شایسته من جد خاله و والد و نه و نه و عتمة اجدان بعضی اوصی و آن یکصد و بیست و نه و شایسته
بر و چنانکه محمد بن شهر آشوب مازندرانی و غیره از علمای شایسته و سیر بیان نموده اند که گفت که کبری حشمتی بود و در
که بعضی از شتران او را بر ایند و زوری بغل یک کاه شتران فت او را دید و عاشق گردید و او را خواست و زدی که بود و خطاب
متولد کرد و چون او بالغ شد و نظرش سرین در افتاد و با و در افتاد و او را در آنجا و چون بختش شد و نیز که در آنجا
نخستین شانه و متولد کرد و دیدارش مولی خود را در صوفی پیچید و در میان حوالی که شایسته است و افغانها هم بنامش بود

[illegible]

عبدالله بر سران فرزند بلند ساخت نمودند و آخر صبحه را که مادر او بود در میان حکم خستند و آن حضرت را که
سخت و چون مردم بصبحه عبادت نمودند و گفتند با ظهور نسبت طلحه با یوسفیان چگونه او را با حق عبد الله سختی گفت
عبد الله کریم است و ابو سفیان بخیل خواستم که با او با شتم و نسبت زید بن معاویه علیها لعنه بر بنو جیه است که مادر او دختر
بخیل کلمی بود با غلام پدر در افتاد و زید از لطفه او بهر سید و نامه بگری از حق بیست است این خرد و با حق و سب
او ذکر نموده شمر فان کین الزمان ابی عینا نقل الکرک والمو سالو حی فقد قتل الدعی عبد کعب بنی نضله
التنی و مراد بدعی عبد الله بن زید است که مادر این زید و که سمیه نام داشت مشهور بنا بود و در زینش
علاج از طایفه ثقیفه متولد شد پس معاویه دعوی کرد که زید از زامای ابو سفیان مادر او متولد شد و زید را
مقر سخت و عاریه نموده از زید را در سن او را پدری معروف بود و مردن او را بهر سبب
معاویه است که اخصب عبد بخیل و نسبت عمر بن سعد و قاص که در مقاله حضرت امام حسین علیه السلام با حق و حران و
سرکش شد برین وجه است که نسبت سعد پدر او بوقاص درست نیست بلکه او از اخصب یکی زنی سذر است که صدق و
دوستانیه بود و دلیل برین است که در وقتی که سعد معاویه است که برین را تو سر و زمره خلافت معاویه با او گفت که
بنوعذره این معاویه از قبول میکنند و معاذ آن چه ستم بر او بوزی با کرد و سعد محض حمیری نیست و
نموده و گفته قوم تدعوا زینما ثم ما دهم لولا فحول بنی سعد لما سرد و لغهم یقال زینما ثم ما دهم لولا فحول بنی سعد
من اعداء مولانا امیر المومنین علیه السلام محبت شد مران محو زنی بر پی که دست بخر و گفت
اشعار لطیفه او که صاحب کتاب طرایف در باب دجیمه نقل نموده است سحر بجزوان و یا دلایل سال زینما
ما یجدون فی القرآن کل مقاتله الاله فصلتی و اراد ابی ما کان غمنا یقول زینما ثم ما دهم لولا فحول بنی سعد
الصح و افقودوا من بکم و ذر و اتعدوکم من شیطان محفی نماید که شرکان در ش حمیه جبری بودند و آن که
آن مذنب را از میان برداشته بود و و خانکه مشهور است که العدل و التوحید علویان و التشیع حویان سحر و زینما
در عهد خویش احبای آن کردند و اسل مان شان تابع آن شدند و غرض اصلی ایشان از آنکه بگوید حق و باطل
ما داده الله سبحانه است که چون دیدند که بعضی از صحابه و تابعین بر خاندان مصطفی صلوات الله علیه و آله و سلم
حقان ایشان بنیستند و ظلم و طغیان قوی بخون اهل بیت دادند و عا سر اجرت بر ستمها حق ایشان و در عا
برین افعال ملامت ایشان میگردد و نیز برای دفع ملامت این مذهب رواج دادند که بنده فعلی نیست و جمیع فعل نیست
چنین است وقتیدر چنین گفت که چنین باشد تا مردن زبان لغت از ایشان گونا گوسند و اتوی شبیه ایشان است

[illegible]

مجلس چهارم روز جمعه ابریم روبرو رفت نه خطبه بخواند مدیحه در برابر او مستند و من است
و از بلند خواند ۴ ای ابا اسحق مستلما فی صحنه منک و عمر طویل انکر هاک الله جل الاولی سری بهم فی مهنت الکیل
و بعد از گشته شدن ابریم مدیحه بخواند و مدتها بنیان بود و آخر پاشد و لغو بود و مضمون در دست غم او گشته
و مضمون گفته اند که او از نزد مضمون رستند و مضمون فرمود و ما او را زنده در کورها دارند و بعضی مضمون را زنده
و در کورها دارند که این مضمون مضمون است که از اهل بیت است و است او الو فضل بود اگر چه بحسب ظاهر مدتی بعد
محبت مارون اگر شید که فرات بود اما در باطن از محبان اهل البیت چهار بود و این مضمون فرمود که میان غری و غیبی که
یکی از شعری عصر او بود و زراعی بهر سید و این از رابع اجداد کشیده تا آنکه در وقتی که نیری مجلس مارون اگر شید عیاب
شد بحسب رتبه رفت و عنانی فرصت یافته و پیشای ماست رشید سخن را ذکر شیعته شنید و چون از مقصد
نزیرا که مدح اهل البیت علیهم السلام و ذم اعدای ایشان گفته بود و خواند و این خدمت از آن قصیده است سر
شبنام انسان بلایع مایل لعلون النعوس باطل نقل فریاد منی و یرجون خلوه و الحنان للقاتل و یکک یا قاتل
محبین اخذت حبیب فیما سواها بالمال ای جاجوت احمد فی جوبه من حراره الشکل بای و به تعقی النبی و خلت فی قله مع
الحسب خدا شفاعت او و لا فرود و جود مع النمل ما لک عذری فی حال قائمه گفتنی فدایتک فی الحادل یعنی فدایتک
یوم غدا لای المنا یا عذ و لا قاتل واک یوم ختمی کل کلمه علی سنام الاسلام و الکما اهل حتی منی نه محمد بن ان تنزل الی قوم نعته
ایحیای لا یعمل الله ان عقلت و ما یک ما ترین بالناقل اعاد لی انی حب احمد و التری فی فم اعاد لی قدوت ما یکم
عنه فاحجت من یکم الی طایل و یکم خمره النبی و ما لحنانی لال النبی کالو اصل و چون باین بیت رسید که مضمون او است
ابو بکر و عمر و طلحه کردند فاطمه علیها السلام در عصب فذل و بیت نهیت که + مضمون و النبی ناصر ما بعد بر جاد و عده
مارون اگر شید رسید که ای عتابی این شکایت عتابی گفتای میز المومنین این شعر عده و لت مضمون غری که ترا کما
انت که او ولی ت بعد از ان تمام ابیات هتیه را خواند تا باین رسید که مثل بر بیان نقبت عباسیه و ترنیم مردم
بر دفع ایشان بود و انگاه رشید رهنشست و گفت وای برین ابن زاینه که مردم را در خروج و برین رغب میکند و بخواه
مرا طر مریازد و عداوت مرا بنیان میدارد و حال آنکه مال بسید از من انعام یافته و منزلت و مقدار پیش من زیاده
از توان و مثال بود و این مضمون گوید که حقیقت حال نری نهیت که او در سر متدین بدین طبع بود و مدح آل رسول علیهم السلام
میگفت و در شعر خود تمیض صحابه و سلف میشد و رشید از حقیقت حال او آگاه نمودی تا این شب که عتابی آن هتیه را باز
خواند و همچنان از شعاری میگوید که مری در حق او طایب گفته بود و بر مارون میخواند تا مارون بطاعت شد و اعصمت

که در عیادت شارح دید و اندک خدای تعالی خالق خیر و شر است و ندانم که مراد از شریعت چیست بلکه خبر است که
حسب ظاهر مثل بصری بود مثل سباع و خشرات و مثل غلظی و باریخه منضم حکمت و مصلحت باشد بر سیم بن علی بن عبد الله بن عباس
و تذکره این معتز که است که مجازی و ساکن بدین طایفه بود و او را در مدح منصور عباسی و مناقب عبد الله بن حسن بن
حسن بن ابی طالب علیه السلام و در بدین حسن افضای بسیار است و وزی در ایام خلافت منصور که ایام تقیه ابراهیم
بود سی روزی تعرض او گفت که ای اتوی قائل بنیات که شد و مما الام علی حبه غالی حب بنی فاطمه بنی ثبات
بنی محمد است و بالذین و الله الهایمه او گفت که قایل او کسی است که من لطن ما در خود کرده باشد پس پیر ما
گفت که ای پسر تو این بابیت را در فلان روز گفتی گفتی فرزند من لطن ما در بهتر است بگشته شدن در دست
حمید بن قحطبه که از سر مکان بحسب است و ایضا در تذکره مذکور است که او مدح حکم بن محمد المطلب بود و حکم از نجی
زمان خود بود و بعد از وفات حکم روزی یکی او گفت که شعر تو پر شده در جواب گفت که شعر من پر شده بلکه از حکم کار
خدا و پسر شده و بعد از این که عبد الله بن قحطبه گفته که او شاعر تر از بنی و ادیب بر بنی است
حسب فیض بیان بود و از جمله موالی بنی هاشم بود و همیشه با ایشان استقامت نمود و در ایام دولت بنی امیه شمشیر
قوی ایشان شغال است و جوان دولت ایشان پیری شد و خلافت با ابوالعباس سفاح عباسی رسید
ششانی که با او دشت از کوه متوجه خدمت او شد و بین حصیده که در تنه خلافت او گفته بود و در ضمن آن
عزیزان او را هلاک تقیه بنی امیه نموده بود و در خواند و بنی اربابان حصیده است و اصبح الملک فایض
و تالیس بنی العباس فا ذکر و مضرع و زید و فتد بجانب المهرس و القتل الذی یجالی سی تا و مار بن غریه
و در نزد و در کتب الموسی از لیل ما بحب نزل الله بدرا لا نفس و الا نکاس و در مجلسی مکر که سخن باطل
می میوه این بیت بود و کلام خاند که در لغت متری من جان ان تحت الضلع و او و یا فخر السیف و
اخرج السوط حتی ناری فوق ظهرنا امویا تا آنکه در شای خواندن آن حصیده یکی را کابری امیه که در مجلس خلیفه حاضر
بود نیش ششام داد و حصیده از آن غضب شد و فرمود تا آنجا که راب و جی که سابقا در حوالی سفاح بنی ثبات
گشته و فرشت بالای آن گشته گمان انداختند و با اتباع خود و طعام چاپش شغال نمود و آورده اند که سفاح در میان
طعام خوردن مدیف مذکور را دید که بدستی نان بخورد و بدستی دیگر در پشت خود بر زمین طایفه سفاح گفت یا یغی
چه گیتی گفت این معومان کی تم شده بود که لوی او را می افشارم تا میرد سفاح بخندید و او را با نوازش فرمود و چون
خلافت منصور رسید بر سیم بن عبد الله بن حسن در بصره بر و خروج کرد مدیف از منصور که نخبه زدا و رفت و عداوت

[illegible]

یکی از سر مکان دولت و پیش از خواندن و با او گفت بحال بخت رفته برو و منصور فریاد بگریه و زاری و آوازها
بیرون آید و بعد از قطع دست و پا کردن او را بر تن و سر و پیش من فرست و بدن او را بدار و در نجایا و پیش او عصمت
آمد و چون بدروازه رفته رسید خازنه فریاد رسید و دید که بیرون می آید و در دلاجرم معاودت نموده نزد مارون آمد
و او را زوفات نری وقف کرد و آن محب فدایی ببرکات محبت اهل البیت علیهم السلام از عذاب و کفایت
خدا صیافیت و بدار الوصال حله شتافت و حضرت سید جل مرتضی علم الهدی قدس سره در کتاب غرر و در باب شاد
از جمل نقل نموده که گفت منصور نری با مارون اگر شبه نفاق میوزید و نام مار و زار در سر خود ذکر میکرد و مراد او
آن صاحب منزلت مارون یعنی حضرت امیر المومنین بود تا آنکه عتایی شاعر که از اعدای نری بود و دست یافته حقیقت
نفاق او را بر مارون عرضه نمود و اظهار او را که در مدح آل علی و مثالب آل عباس گفته بود بر خواند و مارون کسی را
بر آن دشت که نرا کشد و او دو سه روز پیش از آن جمل طبعی در گذشت و برکت محبت خاندان نبوت حضرت مارون
کشید با و رسید و از جمله این یک که در آن ذکر مارون کرده و اراده صاحب منزلت مارونی علیه السلام نموده و آن
و بیت است **یا رسول خیار اینکس کلهم و خیر الی رسول الله مارون** فیت حکمت لایفی به بلا لان حکمت بالیون
عنوان و از جمله شاعران که در شان آل محمد واقع شده و این بابت شعر آل نبی من یحییهم تطایمون فحاشا لقل من النصار
و یحییهم من النصار و حیدری زان بن مفر گفته که شاعر او در مدح آل رسول الله بسیار است و آن همه از جمله مدح خوب است که
زبان این گفته و از جمله بایسته از روی خوف و تقیه در شان بنی العباس گفته این بیت است **شعر یاسن الامامین**
بنی یاسن ایسوا قمر النور و دعوا ان خدائهم کانت ارث والدکم من دونکم و عفوا الله متبع لولا عدی و یوم
که من یصلت فی سبیه نمرها و رضع و مال الی علی فی لایکم حق و لا لهم فی رکنهم طمع یا ایها الناس لا یحب غفوکم طمعکم
اگر نایف بدیع انعم الی و من انعم یستعوا قول البصیح فان فی ستم و محفی نایف که اگر گفته مال الی علی و لا یکن حق حبس بر که
و لا باطنی حبس حق و سواد این است حق اهل البیت علیهم السلام و قول او که و لا لهم فی رکنهم طمع فیه است سالبه که
صدق و از جمله رفعت و جود و موضوع است زیرا که آل عباس از حضرت پیغمبر ارث میزند حایکه باین آن خواهیم نمود و اما
اگر گفته که نعم اولی است باین عم سله است که فقهایی دولت عباسیه همه خوش آمد ایشان از اجماع کرده اند و علمای امامیه
علی الاطلاق از استیوال ندارند و از جمله بدیع و خرافات مذهبند و ظاهر مغری در بیان استنزای عباسیه باین نماید تحقیق این
مسئله و آنکه این عم پدر ما دري مانند حضرت امیر علیه السلام اولی است در میراث از عم پدری نخواهد مانند حضرت امیر علیه السلام
اولی است در میراث از عم پدری نخواهد مانند عباس در ترجمه شیخ نایبی علیه الرحمة تمت تفصیل یافته با تخریج جوع اکسیت ما که

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

من المولات وعلامهم الاكلية على تراب في الطغات فاجى الله ان ارجل عليا ليس فقلت في كتابي
تودي عني ميكيت ومنه اسما الكفات ليس نال عند قوم الهيم سوانع او منات فلما ازلت فيهم قلت ووجههم
مسكرات هناك تعاهد والا يطعوا عني فقلت بهم بحيت في الجاهل حتى وعلله ما بعد الطغات بانهم قد عهدوا جميعا
كتب حقيقة فيها منات فان ايام اهل الحرب عدت واما الموصي بهرات فانه لم يجد فيها عينا ولا نعت له فيها قات
وجبر من والقوم عنه والاعراض في بها الطغات فمر الهيم لها دى عبد نادرهم وبهم شباب وفي الاحواب حين قولهم
قد حمدوا كانهم الموات ولم يبرز لها الا على اهل يحيى لها الاحداث وعنه عكرهم في كل حال ما باليات وكل
صفتين بل حشد وعلية واما كيت الصفوف محرمات فلور اموالهم في شى ير والى المولات ويكولهاهم والاحداث
مكر السوف البجات نرى اسما في كل مكان بها نام الفوايس كات صواريه ريوها نفوسا وللايدان
اذا توجت ذوا عليها طعن في المولات في صفات كاتان واحد حيات اذا جازت واحد مات هو البحر الذي
جبرته عنه ولكن ما عذب فرات محمود وكل في شى وما كدى اذا اكل الطغات وبات على العرش على اخاه وقد
كنت كبره الطغات وقد كثر الجود والعطاية وكثر السوف المصطلات حوى علم الترقية في بعضي بعلم ليس على الطغات
وعلمه نال العلم علم نفوس العالمين ولا نغات وصور السواد مثال بالاك شوق محمد قات وايد به روح القدس
في نفوس النجرات صلوات الله على ملك تسمى عليه ما حدى العيس ليداب تعفنى على حتى عشا وشعري فيه ما حية النفوس
فما كثر ما على نفوسهم من المولات فاقم ماله في البحر يجرى بقدره بحوار المناس لو ان خلق رموال
فما يله الذي من موريات لما قدر واخذوا ولكن فنفس من قبل ان يجرى ما توا فلولا ان تقول ان شى فيه كما قيل في عيسى
الذات لقلت لهم مقال فيه تحقيق محض العلم معناه الوغات وكا تراه كهم حلا ان اذا عني على تسم الاسات فعلا
والى ما وعدنا وعلام لنا مقدمات ونحن نريد نجل الاما ولكن الامور مقدمات قيام القايم المهدى فيها لان فيها
مخفى البات شور وحوله عصب كرام كانهم الاسود والمخدرات فخذتم كعدة اهل بدر بايديهم سيف مرغفات فواب
كاثوبت محمدات الى سفك الدماء مطغات صفور في المعالي زخرات ساقها الحيا والفا مارت ليس لها صب
رجال باستا البنى محلات لعل الله شى العتب منه وتر من مؤسوق مؤنات ومضب عدل في الارض حتى ليان
الما سر حال وشات شور كثر اهل التيب ممن لهم يد عوافاح مستغات اندفع فاطم عن اخفى لعاج عليهم نبات
ستاني فاطم من ذلك كنى وتانى موسى شاكبه الطغات وفي يد ما لارهم فيهم بها اعضا وما معدا مفضلات فيا م
ما عذاب لها ليها اذا ولوا اعد بهم ملكات فبشتم وتجرتم حمارا واما الف النوب مرغفات فلا والله ما قدرت نوحى

[illegible]

که آشته و تهنیت بکشتن حضرت را محض کاشته طلب ریاست و خلاف شأنی او بگفت ای ابوسعید که معلوم بود
که درین امر ما مناعت کنی قبول میکردم اکنون که خلایق محبت کردند که تو نیز موقت نیای من در باره نوحه
باشد و اگر نخواهی که فی الحال سخت کنی بکفایتی متوجه تو نیست بعد از آنکه محبت نامی علی علیه السلام چون این سخن از ابی بکر شنید
بیت ناکرده باز کردید و بعضی ازین مصرع اول ابیت مذکور بر نیوجده مطوحت غلط الا این خبر با عجبید
و بسیاری از اهل سنت چون در حل این ابوعبیده و ما و درین همه تحقیق بنی عاده و صرفه خود و ابوبکر را ندیدند
حل لغزین بر جبریل این نموده اند و ما برین توبه نموده اند که آن ثلثات شریف که بگویند باست و خداوند
علی بن ابیطالب فرستاده بود و جبریل در تبلیغ رسالت خدا کرده از جمیع بنی عاده صلوات علیه رسیده و در
آنکه شبید المحققین قدس شرف در شرح تذکره کتاب موقوف که در بیان فرق حدیثیه است این غلط را ملاحظت کرد و چون
قوم بیت مذکور را با اشعار غلات نسبت داد و الله اعلم بحقیق الامور این حدیثیه را بجمعه مویان اهل بیت
و نهاده خلاص و چون درست مغربی تمام عمارت این جدیدیت که بشمار شدت محبت و بلای خاندان نبوت است
از بهار اوست و قد عشت البیداء باعین فتح کریم ابی البقی کرم ثامن جمیع تعبانی فی شریع و لا یکن یحی
محرم با سید ذاک البقی اول سید صیب علی لایفان علی و یمنع حدیثیه بیتیه فی الان لم یسب و هم یقصر
در زمری بود و در بوسه آن فوق از ششم خاندان محبت رسالت طروت یاقوت وین و تیار شجر و پندیر است
علی بن ابی طالب کان بالسنه اذ وفی القیم بالا حکام مضی و عرفنا عذر قوم حدیثیه و تیار شجر و پندیر است
علی بن ابی طالب کان بالسنه اذ وفی القیم بالا حکام مضی و عرفنا عذر قوم حدیثیه و تیار شجر و پندیر است
بین الوصی و بین علی بن ابی طالب تحت فی المعانی و الحی می که انکشی بنانی بر روی خود
من طاهر علم الی مطهره اباء با صید تبره عند عبدالله و قرنا بعد النبوة و تیار شجر و پندیر است
نهیست که در فی الارض نمید نور تفرغ عند البعث و انشبت منه غوب لها فی الین میبد هم فیه خوف لحدیثیه
انما ما حید قوم طاهر المعانی و جوهم عند الکیرم تصویب و تصحید یعون احمد بن جبریل را با روم و تیار شجر و پندیر است
انما ما کن نعم و الزاید و اذا قل المراد و او من الهی و علی فی قتل شمر قواعد سنه و تیار شجر و پندیر است
خدا لهم و ذلک سبط الکف از شمت فی طهم اسد النقا و اصه الص وید نری الحرف و اطاف کعبه شریب هم
منها العتید فی کل یوم لهم ناش بوشن و لکرام من انوارهم عبد محمد و ن من یقصد بهم حل التوده الصیغ و تیار شجر و پندیر است
انما ما کن نعم و الزاید و اذا قل المراد و او من الهی و علی فی قتل شمر قواعد سنه و تیار شجر و پندیر است

از این سخن صحاح و لا اختلف ابو حمزه الحارثی بنی بصری علی ما یخرج البهات بدینکه اعتدلت مدنی در کلمه رحمت و فی بحکم
نجات و کلمه هبات رب الارض مدنی و جابر بن عبد الله بن انصاری ان تقولانی خدا حسنت فعلی ام اسات
وان استو هوونی من الهی لالی فی محکمات محکمات من حمد و ربنا فی غریبه النجات ولی فیکم صنادید من زک
از ابد الزمان مشرب و قد امر الزمان عبود شوی و لم توحید فی الزمان و این بیت نیز در بعضی از تصانیف ابن عساکر
4 ظل الایمن و عهد ما عن حسن ناسد ما کاسر بین اینها و معقود و اولی من تعرض ما و عید و جراح است که او را این
میکنند و در عین خلافت حضرت امیر علیه السلام با غیاب موافق بود و چون بحضرت در آن باب بروی عرض نمود و
عذرهای ناموجه پیش آورد و اصلاح خلافت فاسد و ابو بکر کوشید و در روضه الصفا مطهر است که مدد و زود و
از این باب که بکتاب طبایف اصفیاء اهل ای علی بن ابیطالب در مجلسی خاص طلبه است و چون جناب ولایت پناه حاضر
گشت محضی دید سخن بوجود حضرت در مجلسی مناسب شد و گفتار نمود که سبب طلب من صحبت عمر جواب دید که موجب
خواندن تو است که ما بایر اصحاب رسول الله صلوات الله علیه موفقت مایمی و خواجه ایشان ابو بکر بخلاف صحبت کردن
تو صحبت کنی علی علیه السلام که شما و من تو است بهر حبه انصار را یکس دادید و اما خلافت را یکی بکر قرار گرفت
و من اکنون ما را وسیله میازم سخن از دوی انصاف بگویند اهل عالم که نه با حضرت اقریب و از خدای عز و جل سرشید و
بجانه میند و چون انصاف نیستند انصاف بدید عمر گفت ترا ما علم صحبت کنی و بخلانست ابی بکر با دیگران همه ستان
علی علیه السلام فرمود که من ازین سخن کی اندیش دارم و ما معی از حیات است و دست طلب از دین حق خود فرمودند و عمر
جراح گفت با ابی الحسن فضیلت و سبقت تو در اسلام بر بندگان روشنست و جابر بن انصاری و ستمانی و این مطلب داری بگو
زیاده ازین نیز اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله اتفاق کرده اند و اما خلافت را برای ابو بکر قرار داده و تو نیز با او
راضی باش و روی صحت با سخن خلاف فخرش علی علیه السلام فرمود که ای ابو عبیده بنحی که مقرون صدق نیست
که حضرت غر غر بخاندان نبوت ازانی و شسته خیانت مکنی بد و دامن بکر به حال با بد و آن در خانه ای و مدد
و معدن علم و دین سید المرسلین با هم اوضاع شریعت و مصالح امت را بهتر از دیگران دانیم بر مقتضای طبیعت علی
که شمار زبان دارد و برین حد گفت ای ابی الحسن بخدا سوگند که اگر این سخن تو پیش ازین از عقد صحبت بیج جمعی میرسد احتمال
ان داشت که دو کس از صحابه با تو مخالفه مژدندی اما چون تو در خاشسته همه را تصور آن شد که بر اصل بایست و حکمت
نبست اکنون این سخن خلاف عید مردم است و بنا بر تو تم آنکه میافزاید علی بر شریعت راه پا بر ابی بکر صحبت کرد و در میان
این مهم خطبه در قبه استبار و نوازد علی علیه السلام فرمود ای تنوکی می پسندی که من کمالی خواهم کانیات

در این کتاب در میان بغداد و کوفه و ابن حکمان در ترجمه این ابی بکر گفت که در این کتاب شهادت کجاست
 این مصنف علیه الله غفره نذر آن نموده و بنام نسل مصر از این کتاب و ابی بکر گفت که در این کتاب شهادت کجاست این
 چند بیت از بعضی از قصاید او مشهور است شعری با معنی بود که در این کتاب است و در این کتاب است و در این کتاب است
 بغاطم و یله هم عقد الولا بجامه ذاک الذی لولاه ما نضحت لنا بسل الهدی فی عذرة و شانه عبداللہ و غیره در این کتاب است
 مشکف علی صنامه و در این کتاب است چون یوسف و علی معاند فاطمی علیه سنین قطعه را نزد حضرت امیر علیه السلام و خلف او
 از بیت ابی بکر گفت اذ اجمع ان شئ فی واحد و خانهم فی الرض واحد فعد الی الله و الله فاسد ابو سعید رحمه
 این قطعه لطیف در جواب او نمود الاقل لمن قال فی کفره ربی علی قود شانه اذ اجمع ان شئ فی واحد فعد الی الله و الله فاسد
 علی بن عقیل فاسد کذبک غیر الصبح و علیک نقیه و ان قد فعد جمعت ثوم موسی معیا علی بعل جریس یارب و دعا
 عکوف علی عبدیهم و مارون منف و فار و حکایه کثیر هم الخطون و کان المصیب هم الواحد من جسد و جسد و جسد
 از فضلی شاعری متاخرین بود و در این کتاب است علی السبب علیهم السلام قصاید بسیار دارد و شرح اجل سعید شهید ابی عبد الله محمد
 کئی قدس الله روحه کئی از قصاید او را که در مدح حضرت امیر المومنین واقع است شرحی نوشته و چون آن شرح بمطالعهم رسید
 بان نفخر کردیده و قطعه شمل برده است در مدح شیخ مذکور نظم فرموده و از این اشعار که در این کتاب است و در این کتاب است
 خود نموده و از جمله قصاید او است ثم العذار بعارضیه و سللا و تفتت کما المرف سللا قراباح و هم الحرام محبلا و
 بخمر فی قبا محلا و شاعر و نوی با بجان نظم بدیع اللمحی الصبیه فی سواد تخذ کتب بجان علی صحیفه خده لیراع معناه بستی و شانه
 در قید انوشیروانی محفیه موفوق سیدی قله فی قصاید ثم اسند قد غفل صدغه انما لعت باعذاب لا طولا و عجب له و هم
 یحفظ نقطه موفوق حایه فحاشی غلا و تحقت فی خمره خده حال فتم مواد قلب المتلا مالی رای قد لسا اذید فی منصف مدح
 نخل موثله و اذادی قمری و قارب عقدی صید غبه ادر که العود و فاکلا اندامین طرته و سحر خونه زمر سیه و عسل و لو کلا و بت
 نموس نور و حینه عافا قلب العیون انما جات لطف سحر فاصطفت لها القلوب و سحر بالین بطل باک جین جین بعضی
 مست لفا و ملک صیب قلبی مقصدا فاعجب لمرکین فی ذم عاشق حرم المناء و محرم ما حلا فاقبه شک لسیح قد اتفی فی
 خمره الاضحی اغر محلا مترویا خمر المدلس اذ لسا باللولو الرطب المصنه خندا فطرت بدرا فوق نضج یابس خمره فادیه
 محلا طلیح مجوزا للاح ان طرب سنج فاراح لیل الایلا حتی اذ اهدت دینه راشفا لهما ما نادیه تمته کث با نوب الیلا
 در این کتاب است من المصنف کفیک طرکک صار ما فقه خطا براق حاجک النور عیضا عاتبه فکوت محل صد
 خطا مکان منضلا فاما ان تبیان الوسیه بی فاعجب لخطا تحق مهلا فوضعت و خیار مستبر عنی یغذب لیلات ما حلا

بیت احمد صیدیه اوست که در مشرق حضرت امام حسین کشته جا و ابرار است یا بن نبی محمد شیر طایه مایه مستی
و کائنات است یا بن نبی محمد فتوا جبار عالمین رسولاً قتلوا عشتاراً و لم یرقبوا فی قتلک النزل و التاویلا و یکرولن بان
فت و اند قتلک بکینه و استبداد و در این صحنای زمان محبت با خلاص خاندان بود و او را در مدح ایشان قضا
و در این باب است و این چند بیت را یک قصیده بود که در مدح امام رضا کشته مذکور میگردد و در شعر قبر مطبوس اقامه یا نام ختم الیه
زیاده و اولی هم قبر اقامه سلام و از عدا هندی الیه تحیه و سلام قبر سنا انوار و کجول المعنی و پیریه قدید فغ الاستقام قبر الیوم
عمر و در بیت مؤمنان و غیره شرح الیوم لدا و کما مبادیه فی کسها التجره الفهم قراد حل الوفه و برجه رحلوا و حطت
عنهم ما هم و ارد و من العقب و او منوا من ان یحل علیهم اما عدم الله عنه به تم مقبل و بذک عنهم حفت انا قلمهم ان
عن یقی الغمام فانه نولاه لم تن البلاء و غمام قبر علی بن موسی جمله شراه زهوا محل و محرام فرض الیه التی کما لیب الی من و قد
عن الی الا غمام و مقامه لا شک یجد فی غد و له یجات الخو مقام و له بذک الله او فی ضامن قسا الیه نستی الیام
ن نوارده فی الله عارف حقه فامر عن علی بحجیم حرم لولنا الایمه واحد عن احمد ورس الهدی و استلم الاسلام
نقل عیون مقاصد جبهه لی ان نستی بالقیام الیه یا بن نبی و تحیه الله التی سی للصلوة و للصیام قیام ما من امام غایب
عنکم لم یقم خلف له نستی به و غمام ان الایمه یستوی فی فضلها و العلم کل منکم و غلام انتم الی الله اویسته و الا ولی
علیه عیدی فمهم انهم عدم ما لیس ما من ارضتکم و یجادون بهایم و هوام مل هم ضل عن السبیل کفرهم و المقعد می هم
هم نه در مدح عیون فی نیایه و کائناتهم فی حجه هم انکم الغمام یا نعمه الله التی تجتوا بها کل من یطغی من خلفه الغمام ان غایب منکم هم
عن الله المروج مکنت الله و غمام روحهم موجوده اعیانها ان عن عیون غیبت اجسامهم لافرق بیک و لیس فیهم
عده و ایستوی الله هم قبران فی طوس الهدی فی احد و النبی فی الجدیاه ضرم قبران سلطان هذرا غه حویه فینا بر و دام
انکه کائنات لکست من حجه حقه فینا تحبه و غوی بهایم قبر الغوی من الکی مضاعف بعباده و لافسه الارغام ان بدن منه
فانه لم یعد و عیون من دفع الله به کام و که الکی لیس تغییر کما ترسل الذی بدینه منک حبادل و زحام لای یسک علیهم عظمهم
و نکت کینه الخیر هم الله العذب مضاعف یجری به التاعاش و الایام و الاغوم مالت شری مل تقایم غدا بعد و
مضاعف امام شری بی عایم علیها فیکه بن یحشام رقی من دام و اقد و تجنی قبورکم اذا ما جت ملوی معالم و خیام ما کائن
و هم با شمع و وی المعنی فیکه فی صیوة و غرام و الی الی حسن الرضا اهدیتها مرضیه قلنا ما الا فقام خذ با عن التصبی عیدکم
ندی انست علیکم الاوم ان قض حق الله فیک و ان بی حق المعنی للضیف و لقیام فاجعل منک تسبیح صدق الله
عید الیه خدی بسقیم مکان التعلیم و رک حکم فنجی انکم الهام ابو سعید السیسی رحمه الله عما مراد انزل مولد ابو سعید السیسی

[illegible]

فما قرع من دهره و سحر من سحر من لم يهيم بالحق و لم يهتد من الى بعض نفاذ فوته قمر غشي خجل بل فاجلنا حلوا شيا لايدي على ارضها
على قنوة و تولا جلست به صيد للكل و صيحت شرقاله ثم المنجزة منرا في الحكم منوب الى ابايه و لكن في حكمه لن بعد لا و نو
عصيدة روضه منلا عني اخضع طايحا منلا اكي قسيم ضاحكا فيقول لا عجا اذا شادت و هي مقبله انا روضه و الروض
ميسم في دهره و ابد السحاب تملأ و كذا لك لا عجا خضوعك ظالما اسد الدن لغا و في السرطلا قما بغا فخور تخم حفوة
ما خاضع مني مواه القدا و الارضين على الهوى ترغلت فغلت و يرضع المجنة من غلا و لا خشن و ان اسأ و لين طو عا ان قني
ازيه حبان قلا زنت عمار محسار لي ان كان قني سلا ان كنت هواه ناعنه فلا بوبت من دار المقامة مؤلا يا
بنا بني نواصل و سر و ما تنفخ نخبش او ثلا لا شي حمل من عفاف زانه ذرع و من ليس العفاف تجلنا طعت على الهوى
عبرته على هواه اني الكتاب ملأ و ه ان نجلنا به لاهيه مزدج و ما خلصته بالصفطي و خيه من صديق
نجلنا لعل عله الاشياء في السلا مخفية ان نرفت الامثلة الا و كان لا خرا ان الباطنان الظاهران الاكران لذي العدا
حادي الان ليدان لكان ان العاد ان ان انا بان على الدنا خلقا و خلق الوجود كلاهما نوران من نور العلي نقصنا في علة
لمخزون مجتمعان لمن يتفرقا ابد اولين تجولا فاس من النور الذي تجذونه في النور مطورا و سائل من سائل و هل عن الكهات
فان انما حقا تعني و تم مقبدا ثم اجتبا ه و د عا في صلبه شذال و كراما و تجلنا تعقبا في الابد من فادها في
الطمان من مرمه متقد حتى ستر النور نور واحد اني شبيه محمد بن باقر محمد لا قما حكم ارتضا و كان ذا نعم الوصي و ذاك سمي
انما بربته كذا كذا في بدشه در مرض الميت كفته و در ان الطمان رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم ان ابراهيم
الذي رثت نفع عا ربه ليدن سري و طعت ثمن و د يوم نزل لوانها بالروح الى عوض شرا و نقلت من توه القصور و
ان الرضات جبا في الرق و ندمت ما ينما كذا كانت و كن لطيفا حلما لكري و مرمه بلين كان فادها من مول
نور جدي في عيطه يقبل و د حيل و نفعها مد خط في نخل المجد دهمرا يا نارا لا شجاشتي و جعتي عرض الخاف و البجاعة و العورة فالي
في ميم سوكت و ثلث مرمه و قاله و خطب حرا فاجتبا و العين كرب و نفعها سمي على حدي كحا حرا انتم و دية ذي
فما تعني يا حسيه خير الوري يا موسى في و حدتي اذ عانيت عني كبر في اللوح و كسرا انا و اتق بك لاري تخيما الاشيا
يا حسيه و مرمه فنجح و تم معهم على كمنون كسره عا رفا و مرمه و مغرت ذنوب عبد لن نفا من الزمت طاعة الوري لا زاهد و رع
يا شبا ما و و ما بغيره را كبر على صفت بجل و لا كرم فقهكم و لا بد لك نفعها يا ناصر الاسلام حين و دت من الدعايم فاستقام
و دت اعزكم بعد حية شيا حية جوب و الذرا من في عبدنا كبر و و انتحنا بولاكم مسترا الى اميت و احدا و كذا و كذا
و نفعها فخر في سحر حرا يا حسيه شاموي سحر و فاضلي و دفون ادب ما سرب و از شواي متاخرين ش عر بخرين

معروف فی شریعتی کلم اذ یعرف الناس بهایم ولذا یضا باعتراف المختارین بهم از جوینانی من مذاهب الیم حدیثی کلم باری
 و سرودی فی هواکم مقیم قدرت کل انوار ذلم نزل صراحتی کلم مستقیم فمن اتی بعد عرفا کلم فقهانی الله سبحانه و تعالی
 قلعه یانیر در مقام تقیه گفته قبل لی نقوش الصخره طرا اتم قهر و تهم بفریق فوضعت بحجج و صفا اذا صتوع ازری بکل رکعت
 قبل بی الصفات و کلکال نریاق شفی من کل اء وثیق فالی من میل فلتالی ناراج لاسیما الی الصدیق و مخفی مانا که مراد
 صفی الدین از راج حضرت امیر المومنین و بطین و ایشان فاطمه است علیه السلام چنانکه شیخ اوجده دین در جامع به
 در وقت حضرت یالت صلوات الله علیه بنظر نقه رانیر ملوک داشته و گفته هشتم مفت لکب معلوم پنجاه چار کونر قصوم و
 گفته مراد از صدیق حضرت امیر المومنین علیه السلام چون او کسی که صدیق حضرت غیر صلوات الله علیه نموده در بعضی
 از رجال این کتاب از طریق مخالف و مؤلف منقول شده که آنحضرت بر منبر کوفه فرموده اند که انا الصدیق اکبر و بن
 یعنی از چهار دیوان صفی الدین گویند که سید اجل نقیب امیر تاج الدین اوی که نقیب نقابی شریف عرت و و
 که جواب بگوید ابیات عبد الله من عیسی را که در قضیه الفقه و وقت چه در ان ابیات لی ولی نسبت باین بیت علیه السلام
 و تخمین ناموجه از و سر زده اینجا که گفته شد الان بعین و لکنا بها لکشی غرضی و کجا بها و نحن و زمانه اب التی و کم بعد نبوت
 با بعد ابها کلم رحم بانی نبیه و لکن نبوالعم اولی بها قلنا امینه فی دره و کجا احیایا بنا بها اذ اما و لکن مقیم ربونا اذوت کجا
 کجا صفی الدین بروجهی که مذکور شد و جواب بیت علی بسیل لا انجیل کف و لائل ان عسید آلاء و طاعنی قرین کجا
 صاعی العاد و یاغی العاد و ما حی کرام و مغنا بها و نبت لغا خال النبی و محمد و قدح و اما کجا بیل مصطفی و ربه
 العاد و ما و صابها اعلم نفی اکر بس اعظم لظهور النور و ابها اما احسن الخیر و اکرم و ذو طایفه و ذن و
 غلب التی کلم نجد بون با دها و عندک لا تورث الابن کیف خطبه با بها علیه بیت نکست و عتبت و بعد تعویض
 مشابها احدک رضی با قلته و ما کان یوما یغنا بها و کان بالفضیل من جریه حرت العاد و جریه و قدح و
 ساقه و کثرت لرب من ناهبا فقبل بدیو الی حیدر بار غابها و بار ما بها و اثر ان تخیه الامام من کجین لا ما بها لعل
 اهملها فلم یرضوه لایجا بها و صلی مع انس طول الحیوة و حیدر بی صدر حرها فلما قفنا حدکم اذ کان ذاک حری
 بها و اوجل الامر شوری انهم فصل کان من بعض اربابها انما هم کان ام ما و ما و قد حلیت بن خطابه و نکرک
 نبته و لکن نبوالعم اولی بها بنو البنت ایضا بنوعه و اذ کان فی لا یهدا فدرع فی الخلافه فضل الخطاب است و اذ کان
 بیت الخیر عن شانها و ما فصولک با ثوابها و ما شاورکست سومی ساقه فی کنت اهلا لاسباب فلیف خطبه یوما
 و لم تاذب با دها و قلت باکم القاتون اسو دایته فی غابها کذبت و هرت فیما ادعیت و لم نه تفک عیاب کلم

نخستین جمله فیل نبی ذکر است و ذکر اینتی سوی ال و در قصیده که در تحت حضرت رسالت صلوات الله علیه و اله گفته و تحت این
چند بیت در مدح باب مدینه محکم و آل اطهار و گفته ۴ مدینه علم و ابن عکرم با بها فن غر ذاک الباب نوت سور با شمس
که فی الخب روت شمسنا ید و رکبم فی الشرق تحت بدور غالی اذا القلب وکت جالها محورا اذا الارض غارت محورا
فانک نجر لال و العرو لنی محنتا یعنی قتل کشید با و در قصیده دیگر که در تحت حضرت رسالت صلوات الله علیه و اله و تحت این
چند بیت نیز در مدح آل اطهار گفته که میگوید شمس و لوانی وقت و صفت حق فی الکلام و صاقت لا و ان فیک
من الی سلام سلامه و الفضل و الکرمات و الرضوان مع صراط الحق الیک کلما هب الینیم و هت الاغضان و علی بن عکرم
وارثانیم الی ذلت طهوه یا له الشجان و انجیک فی یوم العذیر و قد بدا نور الیدی و قات الاخوان و علی بن عکرم
تبعاً طرف الیدی فمدح الرحمن و همان قصیده صحابه رسول بان صله و موصول بجه هزار دخول اخبار و اخراج ما فکان عند
سید بزرگوار و مخالفان احد را و ست و نظیر این قصیده است آنچه در قصیده مشهور واقع است که روزی علوی بی قید را شخصی دروغ
واقع شد و درین اثنا با و گفت که ترا می رسد که بر من اعتراض کنی و حال آنکه من زان سبیم و ترا هر چه بگویم بگویم و فرستاد
گفت ای صلوات بر آل پیغمبر ما من الطینین الی یوم نیر سکویم و در قصیده بدیهه که در تحت حضرت رسول خاتم الانبیا
در مدح آل و صحابه این بیت فرموده ۵ صلی علی العشر طلعت شمس و ملاح نجم و الاله انما الله من شدت قدریم سوره
الاحزاب بختیم ان رسول محل العلم حکموا الله و اطعوا و اساده الامم بغیر المارق لا غاب یدینهم ثم الانوف طول الباع و الامم
هم النجوم هم یدی انام و نجای نظام بهی صبت الیم لهم اسام سوام غمر خافیه من احد صابر بدعی لامم با علم و صبحه
من فی فضل اذا فخر و ما ان تعیر عن بیت فضیم هم نعم فی جمیع الفضل و عدموا فضل الاخوان و فضل الذکر و الرحمه الی ذلک و الفضل
بدان روز و می و انما یو العشر صوان محرم و محرم خضر المراج حمیر الیم یوم و سود و الوقایح بغیر الفضل و شیم ذل الفصار
و کما فی السیرتیم بافضل و البذل فی علم و فی کرم من کل البج واری الزند یوم ندی شمر عنه یوم محرم مصظم لهم تنقل و جد با بها
که با فضل مقصوره استل من الغنم مار و ضمه و شح الوسی رد بها بوباب حسن من ثمار سعیم لایب فینهم سوی ان الیزل بهم
عدا با و طان کوشم و مخفی نه که اگر چه طاس را غلطیم هم در بیت شتم سلب شری شریست لیکن معصودان
شمارست که مراد انجی به نیر و ان بیت آل رسول است که صلوات بر ایشان در شرع محبت و حب است نه آنکه مراد دیگرانند و مع
در آن بیت و با بعد از بر کجه قیمه و لالت عدم ار و ذر که اوصاف مذکوره در مصرع دوم و با بعد از فضل اخا و
در هم مخصوص آل اطهار است پس اگر از غرض صحابه در بیت مذکور غیر آل منظور خواهد بود و ذکر اوصاف مذکوره بعد از آن
فی و جه خود نموده و این بیت قطع در مدح حضرت اطهار و انجی است و است شده یا غمره المختار مین هم نفی و غمره

تا به اینجای که در نظر خویش اندک نباید ضعف عتاد او ظاهر شود و گفته اند در این شیخ از خود میگوید که من این را میگویم
که در سر من رأی شخصی بود از معتولان شیعه که نام او سهل بن یعقوب کنش از اشراف و شریفان بود و از آن کنش
از ما جدا شد و اشتغال من بود و روزی حضرت امام علیه السلام با او گفتند یا اباقری اینست ابو موسی من بعد مک ابو موسی
ابو طعن این کلام دلالت بر صریح دارد بر ابطالان عقیده ابو موسی شاعر مشهور و از اول قیام و موافق و خط اعجاز و اوست این
جذبه است که با منسوب شده انی حبیباً محض و شسته کما حب عیقا صفت الفخر و قد قضیت علیاً قدوة علیاً و ما ریت
بقول الشیخ فی الدار کل الصبا عندی انجم زمر فیل علی هذا القول من غار و جمله تجرد و معنی علی البیت علیهم السلام دلالت
حسن اعتقاد و خلوص فواید دارد زیرا که اسلاف و اخلاف مخالفان امام کرام ظاهر حکام دین سیدان امام و ذکر
خیر الکرام او را سپرد و دفع ملاست دیگر اصل مذہب و اصل ساخته اند و صحت ظاهر حال خود را در این شناخته و الا در این
حال همگی دشمن بنمیر و آل او نیند تا آنکه در شهرهای اهل سنت که علی و فاطمه را کفر از ابو بکر و عمر و عثمان و عائشه و حسن
و نه اگر کسی مدح علی کند یا کسی که در ایشان کند مادر فاطمه کند بی ذکر عائشه آن مدح را از فضیلتی که در ایشان است
از او پویند و بنویسند و سال بیان عداوه و کفر و کردن اهل شرع و عبادت ختم بودند و کسی که در دنیا نام عالم و کفر
علی و اولاد او پنهان کنند و هم علی را بگردانیدند و او را اوتو رب میخواندند تا شاید که نام و نسب او را با خلق برود
شد و مقتضای لفظه علی الذین علیهم و لو کفر الکافر و من بعد و زیفا و بکل جور شهید را اند و در میان
و چون مخالفان و پنهان کنند که خفای آن از مکنات نیست طوطی که با منافقانیان میکنند و علمای ایشان از او در فارغ
نیامد لیکن از سر محبت و و داد و دیوار حق و بکفر و کفر و غیره الهی قال الله تعالی و لئن سألتم من خلق السموات و الارض
لیقولن الله و لهذا خیال که مشرکان و علمای یهود و نصاری که جمیع حضرت رسول صلوات الله علیه بعضی از توبه را تحریف کردند
و ماز و خفا نمودند و نهامت بر پاره از منافقانیان پنهان کردند و پاره از منافقانیان را برابر ابو بکر و عمر و عثمان را قرار
کردند و بر ایشان سید و سید علم الذین ظلموا ای مققلب یقلبون محسوس و از دم در ذکر شریعی محمد سبحان الله
است و ابو القاسم فردوسی گوید که گمانه فارس میدان فرودوسی که در محاربه غزوه چو شیر غریب بران زمین که قدم ماند
شخص حضرت او و مخموران زل تا ابد بنا و جین نام او حسن بن اسحق بن شرفا است و بعضی گفته اند که او مضور
محمدالدین احمد بن مولانا فرخ فردوسی است که ما باعتبار آنکه پدید او باغبان چهار باغی بود و موسوم بغزو و حسن از آن موی
این شعر که او را عید فراسان میگفتند شخص بغزو و کسی نبود و کوئی نرسد که در طاقات محمود و این که اشارت
و حکایت و نیز که رانید سلطان را با بر خوش آمد و از طرف محبت و سرور فرمودند و در آن فرودوسی محسن را فرودوسی

[illegible]

خداوندی نیست مگر شکست و همه روزه از رویکرد و میگفت بزرگ عبادتی باشد که من میسر شود که خداوند بفرماید
که خجاک و خاشاک می بندد کج و سکن حکم شود و خجاکه سیل از آن رواند بر و و الزام نمود که هر چه در تصرف او کرد
کنایه دارد و در آن بند صرف کند چون نهال جویش را جو بار خلیل کمال با کشت و در وضعه ضمیرش با کوره بدایع
و حدیقه خاطرش نو با و غریب و نوادر روایات حاصل کرد و حکم آنکه مرخید در سحر کرد و آن ستاره مجید و مرتب لکن
خال خوف و خوف بر رخار سمش و قریب بوطه ظلم و عدوان عالم طوس را اهل وطن گذشته غریبی رفت باید بیاید
قوت بازوی معدلت سلطان محمود و سر نجه بظاول جور و طغیان و بر تابد و شعله آفتاب انصاف و انصاف سلطانی
بر سر پای خوال انمروده پیا بان سکر دانی بتابد لاجرم بولایت غرضن توجه نمود و چون گنار شهر رسید در باغی فرو
آمد و کس شهر و ستاد بعضی از دوستان از مقدم او اعلام نماند و خجاکه مشهور است از اتفاقا حسنه از و شهری
غری غصری و غری مجیدی مرکب با جوانی خوش صورت از خدمت که در بخت در باغی صحبت می شدند چون فرو و سی
وقف شد خجاک که در بخت اینان رود و توجه شد حریفان چون بعضی روستا نماند دیدند که در بخت خجاک
او که دند با خود گرفته این را به حاکم و به بالدفع است چه رونق عیش را خواهد برد و خاطر خود را با بعضی از آنها
گفت بدستی غاری که غصری منع نموده گفت با کس می ریزی شاید که او را در شهر امتحان کنم اگر تمام عیار به محبت دارم
و اگر نه عذر خواهی نمایم پس بنا بر نقل نظامی عروضی صاحب چهار مقاله غصری گفت ای برادر ما شاعرانم و مجلس شاعر
خوشا عرکنج ما مرکب مصرعی میگویم تو مصرع را بچ کوی ما را با وقت خوش خویش بس غصری گفت چون حاضر
ماه باشد روشن غصری گفت مانند زیت کحل بود در کشتن فزنی گفت مرگانت می گوی که ز جوشن فردوسی گفت
ماند سنان کیو در جنگ پس بکنان حسن کلام او تعجب کردند و استاد غصری گفت زیبا گفتی مگر زار در تارخ سلطان
عجم و قونی مت گفت ملی و تاریخ ملوک عجم همراه دارم و غصری او را روایات و شعار مشکو بهمان کرد و فردوسی را در شوی
سخنوری قادیان گفت و گفت ای برادر معذرت دار که تا به شایسته بودیم و فضل آید نه و او را صاحب خود ساخت و چون
سلطان غصیرا بنظم تاریخ ملوک عجم امر فرموده بود و در بخت بود و از فردوسی پرسید که تو قادر بر نظم آن تاریخ هستی
گفت بل ایستاده غصری خرم شده فی الحال عرض رسانید و در بخت با کسی سلطان برد و مشمول نظر عطف کرد
و این بیت بدیده در مدح سلطان گفت چو کوکل بارشیرا در شبت کهوار محمود و کوی بخت سلطان را نهایت است
خوش آمد و فردوسی بنظم تاریخ عجم امر فرمود و بعضی دیگر حکایات آن چهار مصرع و امتحان فردوسی را مجلس سلطان
نقل نموده اند و گفته اند که فردوسی در آن باغ نزد شهر رسید با او سخن درآمدند و فردوسی نیز با ایشان اندر و خجاک

یا چون فردوس منور ستمی و کمال آن که ده است که تخلص فردوسی بعد ازین خطاب شد و معنی ماند که ظاهر این فعل است
بر آن داور که اول تخلص فردوسی کرد و بود که سلطان فرموده بود که یا فردوسی نه آنکه بعد ازین فردوسی تخلص کرد و به
و با تفاق کتبت و ابوالقاسم است و چون معجزه شد مداد و در خواب دید که ابوالقاسم بر بامی بلند بر شد و در روی بخت
کرد و فرموده و از آن طرف چوئی آمد و بچنین لطیف می و یار فرمود و وار هر جانب آواز باشند با مداد و شرح نجیب الدین
معتبر که از مشایخ معتبران آن زمان بود گفت این آیه پسید شرح گفت پیران آواز نه است که پیر تو سخن گوئی شود که آواز نه بجا
رکن عالم رسد و آن جواب که از هر طرف شنیدی علامه است که در همه اطراف و کاف سخن او و مقبول تعقی و استقبال باشد
و چون فردوسی بن تعلیم رسید تحصیل علوم مشغول شد در انواع دانش و کمال از قرآن و مثال سیراد و کتاب شامه بر پاشی
او در تعلیم فضل و کمال و بیلی واضح و پر مانی لایحت چنانکه حکیم انوری که ملک الشعراء زمان خود بود و در فنون فضل حکمت
کوی سابقه از اقوال بود و به ایشان نموده و فرموده و نه آفرین بر روان فردوسی آن مایون نهاد و خرسده
و به یاد بود و تا بیا کرد و او خداوند بود و به نبوده و حکیم خاقانی نیز که خاقان کورستان سخن وری بوده و گوید
شمع جمیع شمعند نه است در دیو نظیرم گفته که خاطر فردوسی طوسی بود و زاد کان طبع کبش حکمی حورا شنید
زاده حوراوش و چون مرد فردوسی بود گفته اند که بخدا را شاکست نثار در آن کتاب اعجاز آثار مذرج است چهار
برابر کتاب بسبب آن شیخ سعدی است بلکه فی تحقیق سخنان آن حکیم بیکانه از احوال مبداء و معاد نشانه است و قصه پادشاهان
عجم مجرب بهانه ظاهر در لباس افانه و باطن نرانه عاشقانه و رزمی چند حکیمانه موصوفه است بصورت تاریخ پادشاهان
عجم است و سببی قدرت بهات مدح و ذم نظم حدیث پادشاهان عجم حکایت نامه فضائل و عجم را بخواند به شمش
یکت فجام نشاید که و ضایع حیره ایام مکرر خوی بیکان سپید کرد و آرا بخوانم بدان غیبت پذیرد و در تذکره و
سمرقندی مطویر است که اکابر و افضل تنقید که شاعری در مدت روزگار سلام مثل فردوسی اکتم عدم پای معبوره و جو
نهاده و بحق و انجوزی و فصاحت داده و شاه عدل بر صدق و محوی کتاب شاه نامه است که درین ماضی سال گذشته
شاهان و ضحان روزگار سیح افزیده را باری جواب شاه نامه است که درین ماضی سال گذشته نمود و نهایت
از شاعران بکس انتم نشد و به معنی غایت خدای بود و در حق فردوسی است کلام و تله سمرقندی در بیان فضل فردوسی
طوسی و فضل شدت به الاعلاء آورده اند که فردوسی بعد از تحصیل علوم و تکمیل بعضی قدسی رسوم همواره مطرب
کتب نمودی و اوقات خود بدان مصروف کرد و اندی و منزل و مقام او در کنار جوی بود که آب از رود نهر طوس
بدان جوی در آمدی و باب روان پس تمام دشتی و بهر وقت که سیل ندر آب شهر را میرد و آب از آن جوی منقطع شد

در کدام روز و در کجای طبع کرده ما ملک گفت شخصی بود عظیم الحال طوس که عطا الحسن او است و در کجای طبع
 جهان نامه آورده و بکلمه سابقه معرفت ازلی من سنده را با او میسازد و بهت و عجب است که در کجای طبع
 قلیف نظم تانج طوک عجم معلوم او کردید گفت این کتاب بر بخش این ملک نظم کشیده اند و استان شتم و نغده یاد
 من داد که مطالبه شریف رسانم سلطانزاد وقت بخش شد و باحضار او مثال داد که در کجای طبع و در کجای کتاب را
 نای نظم دارد و احتیاج عجم نظم طوک نظم او نغده فرجی بر جاست و زمین خدمت بوسیده خدمت و در کجای طبع
 بخواند چنانکه سلطان بسیار پسندید نظم زیزدان ابر شاه بعد ازین که نامه دید و حاجت و تخت و کین خداوند نام و
 خداوند کینه خداوند شیر و خفان و بیخ که بخش بخش نالده می بزرگی بخش نالده می و در کجای طبع و در کجای طبع
 جهان نیز فر کلاه و لبه یکتی بکان اندرون زرخانه که مشهور مهر و رابر بخواند ابو الفاسم ان شاه و پادشاه نهاد
 ابر و حاجت خورشید تخت جهان آفرین جهان آفرین و در کجای طبع و در کجای طبع و در کجای طبع و در کجای طبع
 کان زیز بایست و در کجای طبع و در کجای طبع و در کجای طبع و در کجای طبع و در کجای طبع و در کجای طبع
 کرک ز کیشمه تپش و بیای چمن و شهر یاران کنند آفرین چو کوکلبا شیر و دشت کهوار و در کجای طبع و در کجای طبع
 در کجای طبع و در کجای طبع و در کجای طبع و در کجای طبع و در کجای طبع و در کجای طبع و در کجای طبع و در کجای طبع
 اسنان و قات بر زم اندرون تیر و کتار و دمانت بتن زند و فل و بجان جبریل کفایر همین بل و در کجای طبع و در کجای طبع
 ابیات مت که بواسطه طول نوشته اند و بعد از اقامت هر هم دعای سلطان عرض کرد که مردی غریب از ولایت
 طوس از قهر سهام قدسی و جویایم و وطن که آشته بکلمه السلطان عادل ظل الله با و بی که کل مظلوم لیسوف
 عین مودت سلطان خریجه و در سایه رحمت حاجا از اسبب ظلم ظلمه آرمیده ام و چون قصه این کتاب معلوم کردم
 این داستان نظم آوردم سلطان را پس خوش آمد و احوال طوس را مالی بخانه و پرسید و درین کتاب سفار نو و در کجای طبع و در کجای طبع
 که بنا کرد و بهت فردوسی گفت پس نو در موهج و در کجای طبع و در کجای طبع و در کجای طبع و در کجای طبع و در کجای طبع
 فرستاد و با او گفته که زنهار از راه کلات زوی که بر مردم فرود آمد و در کجای طبع و در کجای طبع و در کجای طبع و در کجای طبع
 در نهایت در نجاست مبادا اندیشه جنگ آورد و در دست تو ضایع شود و چون طوس بر قد نوران رسید بنخن کخن و
 کار کرد و بر راه کلات رفت و میان ایشان جنگ قائم گشت در انجام فرو گشته شد کخن و ازین حرکت و نمط طوس
 غشیاک شد و او را فرستاده بود که خون بد را و رابر خواهد زد و در کجای طبع و در کجای طبع و در کجای طبع و در کجای طبع
 بهت که ز کخن و در کجای طبع و در کجای طبع و در کجای طبع و در کجای طبع و در کجای طبع و در کجای طبع و در کجای طبع

چون که در کتب معتبره مذکور است چنانچه ایشان گفته بای رسید که با فردوسی طغنه عازر و نذام از و صر فیه
و بار پیش از کتب معتبره مذکور است و فردوسی را بحسن ایشان از ده خاطر پروان فیت گویند سلطان را ندیدی بود و ما به یک نام
در احوال فردوسی رسید و ما او را ندیدی چنانچه در کتب معتبره مذکور است و در دل گفت و بر پیل فیت
او را بخانه برد و بعد از آنکه رسید از او پرسید که از کجایی و چه معصود داری فردوسی تمام احوال از طوس و ظلم حکم
و آمدن اعرابی حیه داد خواهی باین کردندیم که کاتب سیر الملوک و تکلیف سلطان شوار نظم آن بوی نقل شود و فردوسی
نهایت خوش آمد و خرم گشت و گفت من نیز در نظم کشتن طبعی هست شاید که حال مراد محل نعمت بعضی سلطان رسانی ندیم
کعب چنین کنم و روز دیگر فردوسی را در محل نشاند و خود ملازمت سلطان رفت تا شاید احوال بعضی ساند محل
نیافت و تا کعبه بنحو اول گذشت و چون ندیم بر حال فضل و بلاغت او اطلاع یافت به بدو شربت که از ملازمت سلطان
مرحمت نمودی تا بعد با فردوسی پیش و طرب کند از ندی فردوسی از ما به یک نام نهادند که او را در نظر سلطان
در کتب معتبره مذکور است پای بوس سلطان پای بهمت جزوه رفت رساند ما به یک نام گفت که در کتب معتبره مذکور است
در کتب معتبره مذکور است در نظم تاریخ ملوک عجم سرزده بود بعضی ساندند و عنصری داستان رستم و هراب را نظم کردند
بود و سبب و بهت که چون دو پیکر از سپهر طبع و قاف او طلوع میزده بود و فرمان نفاذ یافت که تمام نظم آن
کتاب در حسن اهتمام او باشد فردوسی گفت آن دو بیت کدام است ما به یک نام گفت چون رستم بر هراب طفر یافت هر بار
ایستاده آن بود که چون او را زینهار دادم مرا نیز زینهار خواهد داد و چون رستم خمر کشید و این هراب نداد و هراب
در زیر خمر گفت ۶ مرا که تشنه شدی تو بخون بیا و دی آن خمر اکنون از ما به بخون تشنه شود و بر اندام تو موی
دشنه شود و سلطان را این دو بیت سخن افتاد پس فردوسی بانکه زمانی داستان رستم انقدر یا در نظم کرد و چنانکه
وقف نمود و آید ایشان بود که کون خور و با یحیی خوشگوار که می بوی مشک آید از جویار موا بر خوش بین
بر ز جوش خنک آنکه دل نداد و در نوش درم داد و نقل و مان و بید سری کو سپیدی تواند برید و نسبت این خرم
انرا که است نجاشی بر مردم شکست بیایر پیل ناله می کل از باد و باران نخبه و همی شبی ما به یک نام گفت
نیمه ازین تاریخ عجم را استادان صنعت سخن نظم نموده اند و بنای نظم را اساسی استوار نهاده اند ما به یک نام گفت ممکن باشد
فردوسی گفت داستان از کتاب زینت که جوهر منقوشه ابداران از در کلام عنصری کران بهتار و همی کل مجویه الکجا
انرا که هراب خاطر او زیبا تر است و داستانیکه گفته بود و ما به یک نام داد تا ملازمت سلطان رساند چون ان
در نظر ناقب سلطان رسید الف وارش در میان جان جای داد و از ما به یک سوال کرد که این کواکب رخشان از برج

تسید هم انهم فردوسی چندی دیگر است پس خواجه حسن بن محمد را فرمود که هر چه در دستش است که نظم او و هر چه در دستش است
و فردوسی بحد تمام وی را کلام گفتن تا همانا منقول گشت و خواجه حسن در سر نهادت که فردوسی تمام کرد و در این
طالع بد و میداد و وی قبول میکرد و بیت آن داشت که همه را بکده بسازد تا چنانکه پیش گشت بر بنای بنیاد بکوش
کند و در بعضی از ریاض نظامی عروضی مذکور است که استاد اوقات هم از دقایق طوس و در بعضی که آن دیده را بخواند
از ناحیه طبرستان فردوسی در آن دیده اسباب تمام داشت و از غیب بکده حشرش داشت و شاهنامه نیز میگرد و بهر بیت
او آن بود که از صدها هزار دختر خوش باز پس این کتاب را تمام کرد و نسخ او علی علم بود و در وی و چونند و او بود
و در شکرت بن قیاس که عامل طوس بود و فردوسی را رعایت بسیار میبرد و در خراج ماه میفرمود و نام این کس
در بعضی از ابیات شاهنامه مذکور ساخته که میگوید بهت ازین نامه از ما داران شهر علی علم و بود و لغت است بهر چین
قیاس است از دوکان که ازین نخواهد سخن ایشان نیم که اصل و فرع خواجه سیم غلیم اندر میان و دواج پس شاهنامه
علی علم و لغت مجله نوشتند فردوسی بود و لغت را گرفت و روی برین نهاد و بیای مردی خواهد بزرگ سخن میدی
کتاب را عرض کرد و قبول افتاد و محمود از خواجه نهاد داشت اما خواجه محافلان داشت که پوسته در میان
او بود و محمود با جماعت شورت نمود که فردوسی را چه بگویم گفتند بچاه بیار دریم و این خوب باشد که او مردی بود
و این ابیات را بر فرض دلیل آوردند که در توحید گفته است بهر بینندگان فرستاده را به چندی در میان و پسندید
و در مقام لغت حضرت پیغمبر قال صلوات الله علیه است تمام گفته و بکلمات پیغمبر راه جوی دل از تیر کبابین بکشی گفت
آن خداوند خیر دل و حی خداوند امار و خداوند ننی که من شهر علمم در دست در دست این سخن قول پیغمبر است که اسی دم
که این سخن را راست نو گوئی و گویشم را و از راست نمم بنده آل مبتنی ستاينده خاک پاک و صی حکیم این چهار
چو دریا نهاد و بر کتفه موج از روتش باد و درون قاشقش در و ساخته همه باد با خنده خستگی پس کشتی باغ و
بایسته محو چشم خورشید محمد در و اندر و باغی همه ایل بیت بی و علی خود من کرد و در دریا بدید که از نه پدید آمد
بدانست که موج باید زدن کس از غرقه سپردن نخواهد شدن بدل گفت که بانی و صی شوم غرقه دارم و دیار و
سما که باشد مراد تسکین خداوند تاج و لای و سپهر اگر چشمه داری بدیکر شری نزدینی و ولی کبر جای کرت
زین بداید که منت چنین است و این رسم و راه منت بدین را دم و هم بدین بکده زم چنان آن که خاک بی حدیم
ابا و عریان مرد کار نیست خرابی در هر اسج کفایت است و لک کر بر اه خطا نیست تراوشن اندر جهان خود است هر
که در دلش بغض نیست از و خوار تر در جهان از اکریت که تا ندای بیانی جهان نه بر که دی اندر نیک بی هم نشان این

زمان شهریاری نام او بر جای بود و چون فرودوسی این سخن بر قضا رسانید و قضا و بر کمالی یارح و چون به
فرمود سلطان کردید و سلطان از آن طلب شد اشارت فرودوسی کرد که این مرد شاعریست و دعوی شغری میکند
و این دهستان نظم آورده و در میان شاعران بهت میخشدند و سلطان او را در خلعت داد و دیگر باره فرمود که اکنون
شما چهار شاعر به هر یک یک مصرع بدید بگوید تا معلوم شود که کدام در فصاحت و بلاغت چاکتر بد شاعران نخست چشم نه
هر یک یک مصرع در مدح سلطان گفتند چاکر گشت نظم چون در پیش تو ماه نباشد روشن ماند زخمت کل بنو و در کشتن
تیر و شمشیر گذر گذار چون ماند نشان کبود و در حاکم پیش چون فرودوسی مصرع چهارم گفت تو گفتند سنان کبود در حاکم
پیش چگونه بود و است فرودوسی دهستان کبود پیش و مجلس سلطان و بزرگان و شاعران باین کرد و بنوعیکه کس از شنیده بود
سلطان از این بیت خرم شد و پسندید و بزرگان و شاعران فرین خواندند و چون عصری که مقدم شهاب و لطافت شهاب بود
و وقت طبعش مشاهد نمود و دوز و شیر و مرغ و حاکم کرده بود و اساس بنیان قطرش زلزلی و بنیان ارکان طبعش
کدام گشت که کسی درین روز کار چنین سخن تواند گفت کیف که بهتر ازین گوید پس باین ای آن نیت و چون در ج
عصری اگر که در تصاف کرانایه و شاه طبع او از جوانمردان اوصاف بابا زویرایه بود و یکبار اعلان و عهد از بوبه
فرمود و فرمودی و در گفت که چه سخن از خرج طلب فرود آمد اما طبع از جنت تو بلند شد داد و اگر چه عصری شانه دار
نظم و ریاست اماری و اگر که بزرگی بسین بر و گاه فطرت آگاه تو از جندی دارد و سایر شوا از بان سخن و آفرین گاه
بقدم اعدا پیش آمدند و سلطان نظم کتاب سیر الملوك را در عهد و خطرات جند او نهاد و در خیال سلطان دولت در
حسن خط و لایب امارت شوالهاس نو و شوا با اتفاق اشارت فرودوسی کردند و پس در بدیهه این باغی بگفت نظم
منتت همی چشم تو و بر بدت بس کس که زیر چشم منت تو بخت کرد پوشد عارضت ز رجه عذری منت که تیر بر سر شد
همه کس خاص از منت سلطان اویست خوش آمد و گفت که درک یا فرودوسی که مجلس با یا چون فرودوسی مؤثر نختی پس
نگاه او را با انواع نوایش و غایت اختصاص فرمود و بصیقل بیت پادشاه ماند رنگ که ورتایم از نینه صمیرش زرد و
نظم تیغ مسموم در درشان وی مغموم و در غم بود که در پیروی قصر سلطان قرب مجرم خاص حای دکن و زلی
فرج افزای او بایستند و بوجوب التماس و قیام آلات حرب و صورت پهلوانان و جانوران از برب شیر و فل
ملک و غیره در چهار طرف دیواران مصوران شیرین قلم بکنن رقم تصویر نمودند و صورت پادشاهان ایران و توران
و دیگر بزرگان را بر یکدیگر با سلاح بگفت تصویر نمودند و در آنجا بگفتن تا بهانه مشغول گشت و بعضی از ارباب از آن یک
دیگر برانزد و او را نمود و در دهستان که نظم آوردی و سلطان رسانیدی و سلطان فرمود که بار ما این داستان

و لا جرم از برای نفع و مصلحت سلطان از آنکه غبار آن جویدمان نشان پوشیند ستان و این عملی است که
بازگشت روزی خود را افغانه اصل و زکار دیدند و چون بهشت قدشنامی که چون بهشت سیم سر نام داشت
نویسنی که شت توت محمود و در زمانه مانده جابین که نشست در فردوسی و کسی که اندک چون اجرای فردوسی
با سلطان محمود و بهمنان رسید ناصر الملک که والی محل و مشهور بشم بود با فردوسی محبت تمام داشت در آن بین که فردوسی را
قنسان رسید که فیوض ناصر الملک رسانید پس جمعی از محلمان خاص فرستاد تا فردوسی را با غار تمام قنسان بردند و خود
نیز استقبال نموده اکرام بسیار کرد و فردوسی در خاطر داشت که در باب شرح قصه خود و سلطان و ظلم وزیر نشخه که در روی کار
ماند باز و اکثر آن ندیده باشد چون ناصر الملک از دولتمندان سلطان و مرد صاحب حال بود فردوسی را گفت ندیده و
بگوئی طواریل کمال نبی خصوصاً سبب با پادشاهان و آنچه موجب بکثرت آنی خاطر او بود و لایق و فعلایی بجا آورد و وسیع
شغال نمره بد و داده و التماس کرد که پس سخن در شکایت سلطان نکوبد و بفرستد و نگاه ندارد و و کسی نکوبد و بخازد و
پیشیند و در پول ندارد و غیره سی هزار وی قبول نموده و در دو نفره و دو سو از صمبر برودن کرد و از آن باب گفت
بجو و پشیمان شد پس از آنکه این شکایت مذکوره از سلطان حسن بمیدی کرده بود این بابیت که گرفتار شد
هر اگر چه خون شد بگرز زبیدادان شاه پیدا کرد که گران هیچ شد رنج بی ساله هم شنید اسامان را در این محنت
تا فغانها کنم که بتی از دست نمانم که بگویم در پیش فرستادید منم غیر از خداوند غرض کنش بخان و بسیار سخت
که توانم از این هیچ است و چون در این اندازد و بیت باز هیچ زبانش کنم و بیت باز و لیکن فرموده محنتم ندیم
که از این پس هر چه کنم فرستادم که گفتند بهر یکت خود هیچ نگذاشتم اگر باشد این گفتا ماصوب بوزان زان
تبعون زان که شتم ایامه و در کثرت رای ازین و اوری تا بد بکیر ساری رسد لطف زان بفرماید من ستانم بخیر
و اومن علی صله ناصر ملک او را با غار تمام روانه داشت و از خایت محبت و کسانخی و دولتمندانی که با سلطان داشت
کتابتی داشت و عرضه داشت کرد که عجب از بندگان سلطان که در دینی را بعد از بی و پنجال محنت که در نظم شاه مانده
و بطور مایه کاری بنام سلطان در روی کار که شت بنا بر اقامه و سر کورایش صاحب عرض از در کاسی بخان بافت
نومید کرد و شنیدند و این قصه را در زبان خاص عام میخوانند و هر قدر سوز و گداز و عجز و نیاز و در دو و داغ که فردوسی
شاید نموده بود و بتقریری و ترجمه وافی تر در عرضه داشت داشت و این و بیت اخیر فردوسی را در آن درج نمود
و فرستاد نظم که شتم ایامه و در کثرت رای ازین و اوری تا بد بکیر ساری رسد لطف زان بفرماید من ستانم بخیر
و اومن علی صله ناصر ملک او را با غار تمام روانه داشت و از خایت محبت و کسانخی و دولتمندانی که با سلطان داشت

[illegible]

و اندوخته بود از موال و پرتوی در شبستان بال و بسکین گشت و

تفرات متعال و بکویت خلعت پادشاهانه بپوشید و بطوس بر بند و نذر خوی او بسند و دوستی در

بدا و بطوس آمد و در دوزی در بازار طوس میگذشت در آن چنین شنید که کوکبی این بیت میخواند بیت اگر شاه را

بودی پدرش بر بر بنیادی مراتج نذر فروسی از غایت حرمان و کاره زمان که بیانی جمله او را نهیست بود

آنچه غمی که در خون او را بخانه بر دند مرغ روش از قالب قفص پرواز کرده بود و در آن هنگام که فردوسی را مقبره

روند بعد خراب از راه رسید و بشهر طوس را آورد و فردوسی را در ختری بود و گویند خواهری صله

شیر و نه مواز قول آن امتناع نمود و القات بدان کرد و بعضی گویند خواهری گفت برادرم همیشه غم آن بود که

بدر سن لبت و امک بخت سازد و آن خیر از وای کار بماند آن وجه صرف آن مایه کرد و قصه بعد از غزل

آن سلطان حکم کرد که چنان کنند که خواهرش گفته بود و آن بند معروف به بند عایشه فرخ شد و گویند هنوز

آن صفت محمی گفته اند که ایان و جبر باطلی عظیم نباشد و میتواند بود که آن زر صدها بر دو و وفا کرده باشد و

پادشاه را اثر رحمت نموده اند که در این نظم شایسته ارکان دولت سلطان محمود از شهر و نواحی با فردوسی را

خانی و محبت و کرم نمودندی و فردوسی در مدح ایشان سخن گفتی حسن بزمی ازین سبب با فردوسی کینه و رزیدی و بیاری

در میان ایشان انگیخته شده بود و پیش و جبر خاچه فرموده سلطان بود و خواهر با او بچایا و ردی تا بجای که فردوسی گفت

حضرت حق عز شأنه در ازل چنان گفته بود که این کتاب بر زبان من تمام شود و مرا در مال سلطان طبعی نیست و بجایه و

تعبت حسن بزمی احتیاجی ندادم و این سخن با بعضی سلطان خواهم رسانید و گویند خواجہ حسن بطبع خواجه بود و فردوسی

شیخ صلب و با خواجہ حسن طبع بد بود و او را عظیم الوجود میداشت و گاه گاهی شیخی لطیف با او میکرد و او را بخوبی گفته

نظم بدل هر که بغض علی کرد جای نداد و بود و عیب آن سید را می که ناپاک را بود و بد خصم ثناء اگر چند باشد بر او انکار

میسند این مردی مجوی زمانه و شش کن جستجوی قلم بر سر او وزن همچون که کم مادمش هر سخن غنایان سخن چنان

سخنان و موهلات او را بخواجه حسن میرسانیدند و خواجہ منتظر فرست میبود تا انتقامی کشد و او را بچه توخت بجای آورد

و میان سلطان و فردوسی لجاج را بجای رسانید که آنچه سلطان بجهت او فرستاده بکافی و قفای بخشید و سلطان

خواجہ حسن را بجهت های رکیک که به ستیزه بجای رساند سخن که ویران کند خان و مان کن و تفصیل اجرای فردوسی

سلطان و وزیر پشت که چون فردوسی شامانه ثقت عزت رسانید از سلطان اجازت عرض نمود و سلطان فرمود

که فردوسی بایز واد تپش بر چون عرض رسید سخن افتاد خواجہ حسن ممد را فرمود که میل واری در سنج فردوسی

خونین بر روی رخسار او نوشته بود خوانده بسیار تیر و متکثر شد چون سلطان از مسجد بارگاه آمد و غرض
مختم مذکور بنظر او رسید بمطالع آن یکبارگی متکلم و متاثر گردید از آن دو بیت که مختم در نامه نوشته بود و
در دل سلطان پادشاه جمعی محبت بخت که دوخواه سلطان نفس امری و معتقد فردوسی بودند و در نهایت
مجال سخن نایقه بودند و در بوقت فرصت غنیمت دسته عرض کردند که از حد جایی کوتاه اندیش صاحب عرض ظریف
و مکابر و شیخ بفرمودی رسید و تا انتهای ایام این نام گنبد فرجام رزبان خاص و عام باقی ماند و بعد الیوم بدست
دشمنان این حکایت را بازگویند و محل نخل وخت کنند و سودی نداشته باشد و نشت نرا تفرق طلا در خریده که
نرا تو مان باشد بر این چه زیان رسانیدی و همان روز اندر نیران بایات را گذرانید و بود و سلطان اوجیت از دوده
و غنم گذشته و بدست بخت که خست فردوسی کرده بودند که فی الحقیقه نتیجه بدی آن بفرمود نام سلطان سرتیگر
بود و غضب بسیار فرمود و حسن ممیز برانجا بخت بایات غریب مخاطب داشت و بعد از این اذیت و خجالت بفرجام
حکم فرمود که طواریات او را در جرد یا موت ثبت کردند و بعبث سرچشمه تا تفرق او کردند و لا حرم نهانت خست
و نخل و حاج و حد کار همه آن بزرگان را بکار رسانید چه مال فردوسی با حال پشیمانی و عجز و بیایمانی و در
و شهر شرافت و کشید و حسن ممیزی بقتل رسید و خست حد و نفاق که بیان عرض دهن ناموس او گرفت و سلطان
باین محور کک شرت و نخت و نخل شیخ که از اقامت زایل است و بدکهری و کم اصلی انواع معایب تا روز قیامت
زمان ملائت خاص و عام افتاد و اینکه جمعی بخیران کم متبع نوشته اند که فردوسی از عربین هندوستان رفت غلط و غیر
واقع است و اینکه دیگری نوشته که خواج حسن ممیزی مرتبی فردوسی بود و ایاز ما و دشمنی نمیداد این منظره و ایاز ما
بفرموده می رسید محض غلط و غلط محض است و قابل کشتن نام بردن نیت و لجه و نچه ظاهری عرضی حسن ممیزی قتل
که در ایامی که سطر نمحو و اگر در علی رفته ای هندوستان افتاد و فرصت نایقه بتعبی که سابقا بدکور شد آن است فردوسی
بر سلطان خواند که اگر بجز بکام من آید جواب من و کز و میدان افراسیاب معارض بلکه مرد و است با بکوهی از
محققان را باب سیر نقل آن قصه بر وجهی دیگر کرده و خواندن آن است یکی از منشیان سلطان نسبت داده و گفته
که سطر زار و زی با ملک خان حاکم ما و از الهه و بعضی نید با بعضی از الوات ترک که در گستان بخراسان آمده بودند
و برخی نوشته اند که با حاکم و بی محاربه نوشته بود و کتابی در باب مصاف و شرط بعضی شروط با وی نیل ساند با یکی
از منشیان گفت که در هندید با ایشان چه خواهی نوشت گفت آنچه ابو القاسم فردوسی گفت که اگر بجز بکام من آید جواب
من و کز و میدان افراسیاب سلطان را حال غمت جیزین مال فردوسی و محرومی او بخاطر رسید متاثر گردید گفت ای

سوال سارم سلطان حکایت غضب سلطان بر دوسوی پادشاهان و سبب بر سر بیستی متخیر
کرد و شاق فردوسی در حرم حرم سلطانی بود و باید دان چون سال هجری در آن وقت جانی با نیکو در راه
فرسی در صفت نیستند در قدم سلطان افتاد و جری نمود که حاکمان در نظر سبب آن چنان بودند که بده
از قریطه و راضیه است حق که خلاف نموده اند و بی ادبی که صد سلطان که رقم تعبت سلطانی بابت است و بخت
رواوت مذکور چون در ممالک سلطان و وزیر کبر و جود و تر استند و جز به میدان من بند استیم بی رانطه انکار
چون دوسوی این خور و اضطراب بود از تعیری و صورت ثوبی که در مرات غنیمت سلطانی مرسم شده بود و شقی کرد
و الهاب نیزان علف و قهرش لال لطف و غفو منطقی گشت و از اندیشه سبب باز آمد پس فردوسی زمین دب بسید
و از بارگاه انگ راه نمود و چون منبر اصلی خود معاد و دت کرد و چند بیت و یک گفته بود و سوز می بخشید
سودات را پاره کرد و در پیش نهفت و بسوخت و در آن یک گفته و زان رو بخش آن نظم پاک و پیش گفته و بنا
بل اگر چه شوکتش آفتاب و لیکن شد آن آب ترش خراب و چون عازم شد که از غنی بیرون رود و مجد جان
و در نصیحتی سلطان روز جمعه می نشست این قطعه بر دیوار نوشتند و در آنجا که در آنجا که در آنجا که
کناره پنداشت چو غنچه زده و اندر و ندیدم در کن نهفت نیست این که در پنداشت این که در پنداشت
کتاب نامه بجایه از کن بدار گرفت و گفت کید استن و اند و است که نوشته شده و در آنجا که در آنجا که
گفته در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
را و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
ازین تاریخ بگذرد و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
و دایع نمودند و فردوسی برفت چون بیت روزان تاریخ نگاشت و از آن نوشته و در آنجا که در آنجا که
هر روزی بر دشت بیات جو سلطان در آنجا نوشته بود و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
که بی دین و کیش خوانی مرا نمیشیر می خوانی مرا نمیشیر می خوانی مرا نمیشیر می خوانی مرا نمیشیر
دارم ز روشن بی بدل حال نبی و ولی اگر در کف پای پیغمبری تن تا توان همچو پیغمبری
پیغمبر و حیدرم منم بنده سر و دماست خیر اگر شد اند یکدم ریز ریز چو سلطان دین دین علی گفته که در آنجا که
حکایت کنم جو محمود در اصد جهات کنم اگر شاه محمود ازین بگذرد و مرا و کیم سجده و ازین بگذرد و مرا و کیم
دارم و این دین بنده بی تو این خاطر سید من میبیشی از رخ خورین چون فردوسی ازین بگذرد و مرا و کیم

المنون سی یان طرز و سلوب و سلامت الفاظ و وقت سخن بکشد
سومری رشتن بار سخن را بی محرمی موز و ریختن کفر و تامل این و تیره نفقه حق را عوق جد بکشد آمد
که سرخیدیل واری ز رخشان در نیر این جهان فطرت مبد سلطان فی نوزن رشتن بخت و شخص است از مجذباتان در
حموره جهان بکشد اما چون ~~کسی~~ عالم از روشنت که شادی با فراط چون غم طایفه اندازد و موم نیان حیانت و کینه
چم است که اگر این صله که سلطان سر بر سر جان بدان فرمان آید بوی ~~سخت~~ و کجایشان بخوار
و مرنده موجب هلاک او گردد و بلکه هرگاه روستایی شاعر پیل واری زر که سوزنی نیست نزار متعال طلالت بدو
پس اگر سلطان احسانی را برای بزرگوار نماید و این انجام از مجتهد در نظر او در آید مریضت داران در عاقل او خوار و محبت
بر آید و خواند مانع و جهان سلطان را فائده اگر صلاح باشد شست نزار متعال نقره با و داده اند سلطان بزرگ
سخن بدستان شده فرمان او تا شست متعل در صره چند کرده و صحبت با زر و فرودوسی فرستاد و در
چنان پسرون آید یا سلام کرد و در صرا و نظرها و جلوه داد فرودوسی بقوراکه بپنج وانی زر سرخ است نقره
و خوشدل شد و چون دهنست که نقره است بسیار عکس آید و جهاک گشت و با ایاری گفت که سلطان به چنین فرموده
حکایت سلطان و خواجه حسن را چنانکه گذشته بود و فرودوسی بر طبق عرض نهاد فرودوسی چون آن پسند غریب
و بکشت آمد به بیت نزار متعال نقره را با مار و مبت نزار و دیگر انفعالی که بر در حمام شربت فروشی مکر و خبیث و
کیب ناله شربت زرقه بوشید و با ایاری گفت که تا آنچه دیدم بعضی سلطان رساند تا بداند که انبیا ربی که درین کار کشیدیم
نه از بهر اخلاص و دینار بود و کیف آن محقر که بدان مقام که چراغ ضمیر را بکشت برافروخته ام ضحاک آن شیخ متعمر
سوختم بلکه نبای آن تحفیه ذکر و نماید ناموس و نام نهاد و ابواب شای حمل بر جهده احوال خود کشاید و چون ایاری
این سخن بعضی رسانید سلطان شیری حسن به بندی خنماک شده و بر بختاب و عقاب غنی محتاب و مخاطب است فرمود
که بویط حرکت فاصواب تو عرض است مرا عرصه تو بخ و وضعیت شراستی و با انواع کنوشت عیب جوئی و بد گوئی بزرگان
تمام انظار یقه طایفه انداختی حسن بد کردار گفت که صله پادشاهان از یکدیرم تا محمد نزار و نزار برابر است بلکه اگر مثنی خاک
از حضرت سلطان بد و فرستادندی بایستی که از روی اعزاز و اکرام بجای تو تیار در دید و نیک کشیدی و باط و فاحش
و حافت را بر سر خه ادب و رعایت در روز دیدی که نظم عطا کرد چه اندک و بد پادشاه بسیار پس کرد و باید نگاه
نکته باران بود و قطره نیستد آنگین شود و سیل در انتها چون حسن به بندی این سخن از روی غرضندی بعضی سلطان رسانید
خاطر عاقل سلطان با فرودوسی کرد و فرمود که فردا آن قری را در بای سل اندازم و عفو است او را بجزرت سلام

مردی را که دینت فیه بر حکم قبول ثانی و گفت من یکمید به اربابا قصه که سید چاهان
بعقی می آید چو هم نه دنیای مردم ربانی خدا یا تویی داور و سیکندر نجاشی توت
فرو دار و خست مصطفی العقه چون فردوسی کنوت سلیم اما بکره و نرغوا
بر دوش افکند و عصار دست گرفته پاده و تنهاروی براده نداد و بسیاری از بزرگان و بزرگان و دوستان و
علی ملی و ابو دلف حسین قنبر که از اکابر امای ازمان و معقد و مربی فردوسی بودند خوشند که رغبت وی و
و حق سانه معرفت بجای آورند و سبب مغررت بگردند اما انجمن پادشاه و حرکت وزیر خایف و سران
بودند فردوسی در آخر شاهنامه ایای حقوق ایشان کرده در اینجا که میگوید چون چو یکدشت سال از بزم شربت و خج
نزدون کردم اندیشه از درد و برنج بزرگان از دکان نوشتند یکمید زبکان نشسته نظاره میزدند دور
و گفتی بدیم پیش مزدورشان خواتمت زایشان بند بهر هم گفت اندر زنت شان مردم سرمد بر پای کس سینه شد
وزان بند روشم خسته شد از ان مورما دارا کشته علی نیم و ابو دلف ربت بر حسین قنبر است زادگان که از رنج
مخن را بیکان از ویم خورد و پوش ویم و زار و زوایم خنیش مال و پریمی دارد و از درد و رنج و ان بهوار کار و رنج
زدان نیم که از اصل و فرع خراج نمی غنم اندر میان و واج و لکن ایاز رغبت فردوسی نیمه سبسته مردی و مرد
بود سبب معیشت و مرکب دستا و چاکه بچکس ران اطلاع نیافت و هم دران روزها احوال فردوسی را می شنید
و ظم وزیر حامد در اطراف شتار یافت و که از اصل انصاف و قدر شناسی بود از ان بهار است نوشتند
خجانی که راویان احوال فردوسی نموده اند است که بر وجهی که طی تفصیل گذشته ظاهر شد نظامی و بعضی می نوشتند
کتاب شاهنامه در طوس شد که وی بر بند که افتاح آن در شهر غرین در خدمت سبط محمودنده که سید
محل نظر و ماتل است اما رویت اولیایا که قطعه که نظامی خود به شتار آورده و ابیات برن و در بعضی
از اماری نامدار باشند که یکی کاتبی خوشنویس و دیگری یعنی خوش او را باشد دیگر که سده طوسی کتاب که در
را معنون بنام ابو دلف کرده و فصلی اصل در مدح و تقریر بزرگی او که در خدمت و ظاهر است که فردوسی را بوج
سمان ابو دلف کرده باشد که میری نامدار سخن پذیر بود و نه ابو دلفی که شاه نامه را بنمنا می بود وزیر رنج و دیگر که با یکدیگر
طعن حسن بیندی از فردوسی نمول شده منافعی رویت است و اما رویت دوم وجه نظر و نه است که مضمون این شعر
که در مقام مدح حسن قنبر گفته نیم که از اصل و فرع خراج صحبت در آنکه افتاح شاهنامه در طوس شد زیرا که خراج و
فردوسی از طوس و نه در غنی و حمل خراج بر خراج روزمره یا آنکه روزمره نیست لفظ اصل و فرع ابی نام از ان دارد

چو آنکه دگر دمی ویران من نگاه بگفتار بدگوی شتی ز راه کشتن که شو مرا کردیت برش کردون گردند
نیکوچین نام بر درین روز نخبه ای سببه باده ای سال اندر سرای پیچ بسی ریخ بر دم مهی کینج زابایت غاوه و رسته
مران جمله بر شیوه کار زار جهان که دایم از سر بر پشت کزین پیش تم سخن کشت زلال رویشان نظم پاک درش
کنند و ناورد پاک اگر چه شو و شسته اش تاب ولیکن شد آن آب ریش خواب جو سی من این مرد کار اقامت پیر
همه زندگار ام نه من کی بندگی کردم ای شهریار که ماند رونو در جهان یار کار نایابی آباد کرد و خواب ز باران زیار
وارش آفتاب بکیند هم نظم کاهی بلند که ز باد و باران یابد کردند بدن نام بر سر تا بگذرد و بخواند کینس که دارد
نور نه بکیند زادی را تو نوبد نه این بودم از شاو گیتی بسید بدایش روی یکی با و نخبه ای یکم بید کرد باد و باران
صورتش کشت کرد و فروزند و حشر چو کشت کرد نه ممکن بدین پادشاه و نه فیت که از من کم این نخبه شفت چو قول
از جویش نخبه شفت قطع را و شتم پنج قعای نیزیدم اگر کینج شاد از ان من قعای خریدم راه جو و بهیم داران
نیاید که درش بعضی بود و از بسیار باند ثبه کردی درین دستان کفنی که من در نهادن بدو شتم از طبع واد
و نه کزین نخبه شت مراب بر کار بودی شت بدانش پادشاه را و سگاه و کرد مراب زبانی نگاه اگر شاد
شاد بودی پیر بر بهار دی مراتج زر و کرد پادشاه با نو بدی مرابم و زرتا زانو بدی چو اندر تابش ز برکی و
یادت هم بزرگ شت و چو سیال بودم نه نام ریخ که شام بخشد با دیش کینج مراب جهان بی نیازی و هدیه
یاد و سرورزی و بد با دیش کینج زارک و من جزیهای قعای ز بد اصل چشم هی دشتن بود خاک در دیده
بیشتری ستر زده نیاید بجز اگر چند دارد و پد شهریار جهان چنین است آیین و ساز که ساز و غوغا می رسد فراز
سند ز خاک و نه نخبه شت که نیاید شت نیروی نخت ندانند گوی شود و بسیار خاشاک خداوند را حق شناس
انسان را در شستن و زایل این میسید بی دشتن سرشته خویش کم کردنت بچپ اندر و بار پروردنت و نختی که
ز دیتی نخبه شت کشتن زبانی باغ بهشت و رانجوی خلعتش به کام آب به رخ آیین ریزی و شد ناب سرانجام
که سرکار آورده بهر و نشان اگر بگذری شود جامه تو عیسری و کرد تو شوی ز دشت کز از و جزیهای نیایی و کرد
با که صفت بدینا عجیب نشاید سیای ستر و نشت بنایاک زاده دارد میسید که نخبی شستن نکرد و بخت بر
سر نه نخبه شت و صد گفته چون نیم کردار نیت متم مانجهان باشد و رور کار بایم و شتم بر بهر بار که فردوسی
بسی پاک خفت ز این نام بر نام محمود گفت نام منی و علی گفته ام که نامی هستی بی غفتم کرم گشتی بهر شاه کینج
حقیقی شاه که کینج رخ بر و خداوند جان فرین بسی میرم ز جهان آفرین شفعم محمد با هم عیست که بر مرد و حامی

۱. منم و ...
 ۲. ...
 ۳. ...
 ۴. ...
 ۵. ...
 ۶. ...
 ۷. ...
 ۸. ...
 ۹. ...
 ۱۰. ...
 ۱۱. ...
 ۱۲. ...
 ۱۳. ...
 ۱۴. ...
 ۱۵. ...
 ۱۶. ...
 ۱۷. ...
 ۱۸. ...
 ۱۹. ...
 ۲۰. ...
 ۲۱. ...
 ۲۲. ...
 ۲۳. ...
 ۲۴. ...
 ۲۵. ...
 ۲۶. ...
 ۲۷. ...
 ۲۸. ...
 ۲۹. ...
 ۳۰. ...
 ۳۱. ...
 ۳۲. ...
 ۳۳. ...
 ۳۴. ...
 ۳۵. ...
 ۳۶. ...
 ۳۷. ...
 ۳۸. ...
 ۳۹. ...
 ۴۰. ...
 ۴۱. ...
 ۴۲. ...
 ۴۳. ...
 ۴۴. ...
 ۴۵. ...
 ۴۶. ...
 ۴۷. ...
 ۴۸. ...
 ۴۹. ...
 ۵۰. ...
 ۵۱. ...
 ۵۲. ...
 ۵۳. ...
 ۵۴. ...
 ۵۵. ...
 ۵۶. ...
 ۵۷. ...
 ۵۸. ...
 ۵۹. ...
 ۶۰. ...
 ۶۱. ...
 ۶۲. ...
 ۶۳. ...
 ۶۴. ...
 ۶۵. ...
 ۶۶. ...
 ۶۷. ...
 ۶۸. ...
 ۶۹. ...
 ۷۰. ...
 ۷۱. ...
 ۷۲. ...
 ۷۳. ...
 ۷۴. ...
 ۷۵. ...
 ۷۶. ...
 ۷۷. ...
 ۷۸. ...
 ۷۹. ...
 ۸۰. ...
 ۸۱. ...
 ۸۲. ...
 ۸۳. ...
 ۸۴. ...
 ۸۵. ...
 ۸۶. ...
 ۸۷. ...
 ۸۸. ...
 ۸۹. ...
 ۹۰. ...
 ۹۱. ...
 ۹۲. ...
 ۹۳. ...
 ۹۴. ...
 ۹۵. ...
 ۹۶. ...
 ۹۷. ...
 ۹۸. ...
 ۹۹. ...
 ۱۰۰. ...

[illegible]

اللاوی فهم و رزقا البقا علی کلک منه و کرمه و مویشی
در حدیث کرم حضرت رسول صلی الله علیه و آله
تعبیر را دیوانه سر سید را او شش و خطره مغرب پاکان به جزو خاص او
عنه مرید یک نهاد و یک راه چون یک الف و دو لام است و مخفی نماید که در خارج حقیقت مرتب است
بنمون حدیث خوش که در صحیح مسلم مذکور است و آن است که لیردن علی بن ابی طالب من جانی می آید و اینهم فوالله خلتها
نی طافون ای باب اصحابی اصحابی خلیفان کنک لاند ری ما احد ثوابک لحدیث به چهل حدیث است که در روز
ت نزدیک خوش که جمعی از اصحاب من برین وارد میشوند و چون من نزدیک میشوند منیان او امر الهی است از این دو
مژده و از من بعه میگردانند و حاصل مصرع خاقانی است که ایشان در مقام آن حضرت دوزند و روی ایشان
نیمت و در آن گفته جوزا کبریا شمس خسته اشعار است بنجایک استاخی ایشان در قرب جوار حضرت و در شب ایشان
است به روی ایشان از حضرت محبت حقیقه چه آلفا صد را که عارت از حضرت داشته و یکبار باز دو لام حدیث
و چون این لام بصورت لای نفی واقع است اشارت میشود به سلطان ایشان و این نظر آن حکایت میشود که روی
حضرت امیر المومنین در میان ابوبکر و عمر استاده بود و حضرت میان ابوبکر و عثمان بنده بالا در محال کی ایشان
با حضرت گفت که تو در میان ما ند حرف نونی در کلمه تا آخرت فرمودند که لولا انما کنتم لایمی اگر من چشم شما را میبوید
یعنی حال هلاک میشود خیا که کلمه لا و طعی هلاک عمر حضرت معین است و مرا و از یکیند و است که در کجا بنده شد و اند
که مرا و تا طبع و نهاد و است و از یک راه بود و این نظر آن مراد است بلکه مراد از بصورت مرصورت قربت
یعنی قرب ایشان بر یکیند و دیگر ای کجبه وقت مانند صورت الف و دو لام است و چنانکه در ترجمه حکیم فردوسی غر
سبق ذکر یافته محوز تا اول در محال این کلام قرنه اعمال نصیبت که بنبره دلیل عقیدت در تا اول متشابهات کلام
عظام و اسلام و از جمله مویات طاهر این قطعه مشهور است ۲ علوی دوست باش خاقانی که غیر علیت حضرت
به شان به زمر دم بکنو بیکشان از فرشته کاتر و افضا مویده صمیمه است که در کتاب تحفه العربین در سنایش شده
منور و مرقد حضرت امیر المومنین امام العقیق علیه السلام کود ۴ سر دایمی کلام در بای هر شهید ترضی زین
جانها چو سپیده نخل چو شربخا کایر نخل موش مرید که کلمت آواز و بخت زان چاک شیا ف شامی کجاست
رفی ز زینت است بتباری ز زینت است چنانکه تراب تو زینت است بسن با نهایی نابت زینت و بی برای یک
گفت آسوی تبتی سرون و برکت بیش ختم احزمت غلنت و کوفه رکاز عطارانی که در حدیث مذکور است

این نیک دل انداز چندی پیش همان خاک و سیم و توده زردی به طبیعت زیب و فرستاده شد و خداوند
 بر او در داد و وفاء و جوان نامور کم شد از این جو در باغ سبزه و این جو در باغ سبزه و این جو در باغ سبزه و این جو در باغ سبزه
 ان کی قریب الی شاه گرفتار دل زوشده مانید روان در روزگار و این جو در باغ سبزه و این جو در باغ سبزه و این جو در باغ سبزه
 بدست همگان مردم شان بدیکونه بچند کده شتم سخن با نهفته می دیشتم و این جو در باغ سبزه و این جو در باغ سبزه و این جو در باغ سبزه
 نظم دل روشن بر جوبدشت از وی نوی تحت شاه جهان کرد روی که این نامه را دستش آورم ز وفای خوار خوش
 رسیدم از سر کسی بنماز رسیدم اگر درش و ز کار مکر خود در علم نباشی بجا بدیدم سپردن بدیکر کسی و دیگر که نفهم وفا دار
 ماین رخ بر رخ دیداریت دلالت بران ندارد که اندانی نظم شاه نامه در خدمت سلطان محمود واقع شده باشد عایت
 بران کند که در طوس نام یافته باشد و تتمه را در خدمت سلطان گفته باشد و معنی مانده که اینجا نوعی لطف میاوان و
 دست تمامی حاصل شود و بنیه معنی مانده که فردوسی در اصل کتاب شاه نامه نام خلفای شش بنزده و بعد از او در عرض آن
 سلطان محمود و جید بنی را که مستمن مدح اشانت از وی لایقه و خوش آمد سلطان بنی حریته و آفرینار اینر آنچه خود و
 یا حتمه و این ایات برومی که در بعضی از نسخ بنظر رسیده بر بنویجه است شوی چه گفت آن خداوند تبارک و تعالی خداوند امر و خداوند
 نمی که خورشید بعد از سولان به تابید بر سج بویگز عمر کرد و سلام را آشکار بایست کیتی با ان بهانه پس اندر و ان بود
 کزین خداوند شرم و خداوند دین چهارم علی بود و زوج توبل که او را بحق می ستایند رسول که من شهر علم عظیم در دست
 این سخن قول غیر است و معنی مانده که آنچه در مدح الی بکر گفته بحسب ظاهر شایسته بجدیتی که اولیای ابوبکر از زبان حضرت ریش
 صلوات الله علیه جدا و وضع کرده اند که فرموده و طلعت الشمس و لا غربت علی احد بعد البین فضل من الی بکر کن حکیم برومی ای
 ان کرده که جمال حسنی و دیگر که دلالت بر فضیلتی نداشته باشد و در ظاهر حسنی حدیث است که آفتاب کسی که فضل
 از برای بکر باشد نباید و در نسخ حکیم تفضلی که از لفظ به مفهوم میشود و محمل است که متعلق بایده آفتاب باشد نه بابو بکر و این شکام
 شعر که در دلالت بر فضیلت ابوبکر خواهد بود و همچنین گفته ۴ عمر کرد و سلام را آشکار و دو جمال دار دیکلی گفته سلام و بکران
 بهایت و معاونت او آشکارا و ظاهر شد خبا که اولی او دعوی میکنند و احادیث موضوعه در ان باب نیز روایت نموده
 دیگر آنکه او سلام خود را آشکار کرد و در بر چندان فضیلتی منت زیرا که جمیع فاق اهل اسلام در ان سر نموده و آنکه بعد از ان در
 مدح خیرت می گرفته ۴ که او را بحق می ستایند رسول شریعت با بکر روایتی که در ستایش مکران روایت کرده اند حق
 است بلکه افزون بر اهل است و این صیغه بلاغت ثار را از نایج طبع سخن افزین فردوسی در مدح حضرت ابوالوین علیه السلام
 و وقت ۴ اگر بری بخم رلف تا بدار بخت ز تاب رلف بر آید ز نیار بخت مکر شماره رلف تو بخت ز بکر کرد

شکی در شرح پیش ما سرم و طبعی ز مرید پس بدلی شو و پیش کس که
 از احکام نجوم و رمی باورند آتی رنج شوم چاهرم همین که گذارند و از این
 پس از این پس و است از وی که از ادیه گویند بجنب مننه و آن صحرای است و از آن
 در دستار و عماره التماس بود که انوری تخلص کند انوری در مدرسه مشوره طوبی
 پس بنویسد و منظمه نظر عنایت او کردید از دشمنان رعایت و تربیت که او در آن دولت یافت
 نیست از اشعار او آنچه دلالت صحت عقیده او میکند دوست مدکور میشود و ملک بخانیده در میان
 چون یافت علی دوست و بی نفاق کثرت بوبر و آن فعل اقبولی بود و مصلحت دید علی و آن قنبر
 نه نسبت ثانی و بی نفاق کثرت با کما اگر سبب الی کر با وجود علی بن اطلب علیه السلام حقیقی
 بد از آن قاله میکرد و طلب فتح سبب مینمود و میگفت که حقوبی قبولی فانی است بحکم و علی حکیم و این
 زنده امین با او از روی مصلحت پنی و طعنی نایر فتنه بود که دلای صحابه از ثارات
 میرالمومنین سنوار خون غرزلن نشان حنک شده بود و ممکن بود که بواسطه سور موعیت
 عثمان اسل اسلام مرد شوند و بجای هلیه اولی باز کردند و اندکی اهل حق که بودند هلاک شوند
 و این حجر تا خود کتاب صوفی محرقه خود شطری از روایات آورده که دولت و ضمه دارد
 بسیار بود و آنکه صحابه بر وجد پیروند و او حضرت پیغمبر کثایت ایشان کرد و حضرت نجیب
 نسب بسیار نمود و بر آنکه نی تیم و نی عدی در ایام جاهلیه دشمنی ششم بودند و ظاهراً است که
 به بان نفس قدسی تاب دیدن وحشی قاتل غم خود و حمزه رضی الله عنه بعد از اسلام او را
 و اسلام توضیح است اما از مدینه بیرون رو که ترافی تو هم دید چگونه از عوس ماز جمعی
 نمودند و قح توان داشت که رضی بارت و خلافت کشنده غریزان خود شوند و با
 در و مدینه است آنکه حضرت سید جل مقصدی بر مرتضی علم الهدی قدس الله روحه در
 نی روایت نموده که گفت روزی حضرت ولایت با ابو جهمل دو چار شد
 و ای استغاب و ابو جهمل گفت که تو باین صفتی میکنی ابو جهمل گفت و الله که من
 نمی بینم مناف کر و ایم با او میتوانم گوید آنکه خدای تعالی این آیه فرستاد
 وَانْتُمْ لَا تَكُونُونَ لَكِنَّ الظَّالِمِينَ بِنَايَاتِهِمْ

[illegible]

[illegible]

[illegible]

همان غرولین آفتاب داد و دین مفتی هر چاره فقر و اجنه شست خلد و بود شش غنیمت امیر المومنین
باز دارو کشف ناطق نفس بنده امیر المومنین معتمد منزل بلخ که هرگز به دست نرسیده بود
مسنی فطرت معنی ایچ خلق را اصل نسل آدم نفس خیر المومنین صاحب یوفون بالذرا آفتاب آفتاب و العین خمر نیش
روح الامین در جهان از روی حشمت چون هکذا در جهان دوزخین از روی قیامت اسامی بنشین مثل نو جوان شایسته و دوزخ
عالی محال و بود مکنج الارقمه للعالمین سر که مدش خنده احمد رسول الله بود اگر کسی بت شایسته هم رسول الله بود ای غیر
از مصطفی ما بوده ممتانی کوش بسته بر مهر تو ایزد مهر خور العین و بس مهره مهر ارکلو صبح بر بار ذفلت که زلفه
و اید صبح صادق نفس صیت با قدر سپهر صیت یارای تو مهران ز قدرت ستار و این رتبه تقنین کاروان
الارجمت چون کند انک راه بخرج رابر دستش انک ببنده و چون جرس کردل دریا مثل موج بر کرد
که لجه کرد و نکر دان نماید همچو حسن و رشکومت را بنیران معانی کیشند از رخفت کم اید بویتش از یک عدل
نیز روح القدس که ید بدست اسکار لافتی اعلی سیف لاف و الفعاز ای سپهر عصمت از قوت و یوریا فیه افشا
بنامه خیر تو افرینست بر امید مثل ویت دست نقاش ازل نقشا بر بسته لیکن چون کمتر یاقیه باز قدرت
نرکجا بال جلالت کرده باز طایران سدره راد و زیر شپهر یاقیه انکه مهر مهر تو بر صغیر جان نقش کرد و مخزن الراجحان
زرتوا کفر نیست انکه دست حاجتی بر جو و تو برداشته دست خود را تا قیامت حاجت او را یاقیه ساقی کوثر بخند
ساج باشد مرزای زرتو دریای غارت عین کفر نیست که بنودی ذات پاکت فرشت سب تا ابد جوئسترون
بودی و ام غیب که چه در عالم ماقبال تو شا ما که داهم آنچه جان کرد و روزی در زمان مصطفی لاف مداحی در حضرت
نمی یارم زدن ای شاخوان تو ایزد بر زبان مصطفی رفیع حاجت بر تو حاجت نیست مداینکه صیت حال اخلاص من اندر
خندان مصطفی وی حجت بر مرتب کی کم چون ز روی من حومت جان سپهر بنشین دی من ای کریده مرید
یا امیر المومنین خواند نفس مصطفی یا امیر المومنین حازنان کان دریا کیها پرده خستند زور بازار نجابت یا
امیر المومنین در طر همچون منی شوریده خاطر چون کند وصف قدر کبریت یا امیر المومنین با همه بالایشنی عقل کل باز
راه زرشا دروان بیت یا امیر المومنین که بدی بالانرا عرشین جای دگر گفتی کا نجابت جایت یا امیر المومنین هیچ
اگر بنایسته ذات تو باید گفت و بس کبیت ما گوید ثابت یا امیر المومنین فهم نمانی چه دانه عزت کارند کا فرشت بر نایستد بار
ای که فرمان قضا موقوف فرمان شاست دور دوران فلک دوری ز دوران شاست اقای کانی
مهر من قبال اوست بر توئی از لکه کوئی کربان شاست سر کجا در مجمع قران خدا را است از کمال لطف و رحمت جلالت

نازش با کسی کاشی بپوشد و این ملاقات نمود و بنام امیرالمومنین بگذارد و باز کان از سادگی شغبت
 و کسب کند که در این میان در حال اینجاست بنیم مولانا حسن کاشی نمود و غرضی لایق بران مرید خاص
 لشکر الهی که در این میان در حال اینجاست بنیم مولانا حسن کاشی نمود و غرضی لایق بران مرید خاص
 و معنی بود و غرض از این کاشی بپوشد و این ملاقات نمود و بنام امیرالمومنین بگذارد و باز کان از سادگی شغبت
 من غلام حیدر و اگاه مداحی غیر خود بجان شکر کی کند و در دوزخ درین میان حسن نامم که اندر مدح و اما و بنی میکند
 روح حنان و فرین و در صید و دیگر میگوید نظم منم که میرنج طبع بدار ملک بقا نوشته اند مداحی محمد وال و
 کس ندانند که بود ایم شمس کس مدح و کمال محمدات سرور و صمیمه مراد مدح ال علی بسته اند عقد و
 کاشی با ایشان خواند سران گفته که بر سر برزند ز شاخ خیال کنانه من به نیست در عراق ولی ز کس
 و ال من یکیم بجهان در بخوری دعوی و کر کنم بود چرخ راجع سوال من آن نیم که زد یوانهای گفته
 بصدر ارشاد و لی کی که جو عرض سخن بدید آید کنم بخیر موسی و امی سحر حلال صفای کو سر مال از
 بر صفای آب زلال بشد مدح کسی کو زبان کشیم با زبان طعم آدم در که شهادت لال اگر
 که دین خود و نعوشم بدینی از پال فیض صحت صاحبان فیض و کرم رسیده ام بکمال و کشت
 دارما دارد در و حدیث فروستادم بریم طلال ز خاک خطه امل شد و اگر کاشی کند ز غرت
 و در مقام مداحی ازین صید و ابیات خوب دارد و از جمله است ۴ ششی که در که قدش و
 سدره را بخال محیط چرخ و سرار پده معاذ و چو مر کرمل و کردون ایزه مثال تو ششی که بر
 مغربی چرخ راجع سفال کند و قاعده تیغ تو سر زبانه شسته صاعقه کز تو بلال را بال
 شسته باز تو سیم رخ چرخ چکان کز اردای فلک ریح مایکرا و به میدا کند از بیم
 تو کرد خدای غرور در مجاری احوال که منطقه چرخ و زافاب اکیل ریش شیر فلک
 قدر تو بر ترازوی عقل سپهر و سرجه در دست نیست کیمیا شارجو و تو بر ناید ارشاد
 که کردار تو سولی بمر خود که کرد و گفت تو کس ازین مال لال مال به تیغ حاشه
 قیافه سنا کان فلک سر بر فرو ریزند اگر بر بند ز دیوان میت نوشتان
 بعد از قد تواند از قای مقال و از جمله فصاید بی هستند او صید و غت نید
 در با بنقه اند و آن لغات تا غایت خیری گفته اند و آن نیست ۴

نهاده و بعد از آنکه لعل اندر جهان گریست دزد با ناله خورشید میزدند سرگردان با سایه مهر تو باشد اتصال چون
که ایمان درت خوان نهادت گسترند خورشید و در اندر جهان ایمان درت خوان نهادت گسترند خورشید
بکام باشد نطق من از شدن شاد و دلالت بر محبت با و میگوید بر عصای من بزم منی در قدرت من
بسیصد ماه و سال و این ایات خلاصه هیتده و دیگر است نظم ز بعد از حدیث امام حسن عسکری را دان که مکتب ارباب
ت باشی یعنی از قرآن امام حسن عسکری را دان که مکتب ارباب ت باشی یعنی از قرآن امام حسن عسکری را دان که مکتب ارباب
یاقوت من چون کجند تعلیمش فرزندانش و هم است پیش از خیر امکان صفات ذات مشهور اصل قل یا تو جوا
عقل جود و موفوفش بخوان از سوره هان نامت را کسی باید بدین در و حب الطاعه که باشد جن و انس و راسخان و ارباب
در زمان طریق خستیا خلق حارثیت و در بودی بدی از هست عیسی قوم موسی عمران مران ناب که نمیکند از پیش او
به و کربو مثل خیزد هم از مرسل هم از سبحان اگر کس و حب الطاعه بدین چون مصطفی باید بقل و نقل و شرع و عرف غلظ
یعنی خوان اساس دین نیت و ما را از فضی خواهند بدین که از فضی باشد بنم اول دین و در آن اگر لولا عمر که عیسی
پادشاه بودی بسج ششی را بحدید میل در کیهان زحیدر شیعیه این بنده غیر از او اگر داند بده انصاف اگر مردی کن
میل و منه بهمان عروس تحت حبت رعین در بر کیمی که در دیوان اینش بود مهر علی عنوان که ای کوی شان هم
که در کوی که اینش سلیمان با همه حشمت ندارد پای سلیمان مرا که زهت دنیا باشد غم چرا باشد که بهتر بود این دنیا نخواهد
بود و جودمان و این هیتده را که گنجینه معنیت در منبع حکیم حاکمانی گفته به سر سحر از موج این دریای کوسرای من کوثری
و در فکر فلک فرسای من شمع کردون در شبستان حرم تاباورد و روز وضع محل حسنی خاطر غداری من بر سر
سدره شاد در وان رند ز روح القدس چون بواج شکاری وی اردای من نوع و سان معانی را بر و ن ارد غیب سوی
چهرای سخن نظم سخن پیرای من در عروج فکرم اربو دی تصور را مجال منتهای سجد ویدی مبداهای من کربی
منی مجسم صورت آسا در نظر نافتی صد هزار یک نکت غرای من جلوه و تب معانی منم جانی که نیت در خیال ساکنان
سدره اولیای من در شمع فکرت بی براق و جبریل بر سر سید راه سان باشد استغلائی من آقام کز ره معنی
نغمه در زمین که چه در حشمت باید صورت پدای من صفوه الله زاده ام در دین ز دیوان قضا بنص الله آمده توفیق
بر عصای من آموی طبع ز مانع حلقه بنسب منجور و نافه خوی در خوی از زنگ دم و پای من آدم نسل مانی خوش بود
خاطر من خود پس و است کون مقصد آبی من نی که در صحرای فکرت خاک بود آدم که بود نافه آموی قدس نسل
صحرای من رشته جانی منجورم چون شمع و میگویم که نیت خیرای سوختن طبع جهان آرای من که چه چون شمع در

بسم جهان بین روشنست بر ذوق صفتی نیست انهم فصد خوان شامت سر کمر کاند صمیم کان امکان بود
صورت این قوف در این محله از دینان شش در آن چند توان شستن عافی نبود در مان در دینان
مثل بر سنی صورت چند عقل به معنی اینان نهایت روشن السلام زایران حضرت را بر در خلد برین مبد نهاد
طشتم فادخلوا خالدين و این قصیده غزاکم چند بیت از آن کتفا میرود از قصاید مشهوره اوست فصد سرول که دوستی
علی اختیار کرد و او را خدای ورد و جهان بختیار کرد و فرخنده طالع آمد و فیروز زور گشت گنکس خدمت در آن
کرد و بر مرکب سعادت عبقی نشد سوا از خرمغلی که روی بدان شهسوار کرد و سر مایه سعادت دارالعارفیت سرول کرد
مجت آن شه قرار کرد و من مقدای مارگزیده کجا برم میرمن بکنده مار بقتولش کار کرد و سلطان دین خورشید ششم شاهی
کو کام مار در کفلی فکار کرد و طفل چهار ماهه شنیدی بخور علی کو در میان ممد چنین کارزار کرد و کاسی میان باز و کو قضا
کاسی بجم حل سوالات مار کرد و ریت لبوی خیر و بیت بکنه بود وین هر دو از اشارت پروردگار کرد و از آن بیت
که داوش خدای داد ثروت بخلق عالم و فقر تیار کرد و بر سر رسول نخت و نذشت باک جازای خواجه
کرد و آن دم که پای کربف مصطفی نهاد و عرش برین محبت دم او افتخار پیدا نمود و ار کل آدم شان سنوز کابزد و بفرش نام علی
اشکار کرد و این چند بیت نیز انتخاب بعضی از قصاید اوست ای بروی خوب تو اقبال افروخته فال سدره
تعظیم قدرت داده صدره کوشمان شرع را بر پای کرده دست خیر کمر تو عرش را بر سر نهاده دست تو پای کمال
از نیم کلشن طلف تو حبت یک نسیم وز سرستان تعظیم تو طوبی کلینها انختری بر لوج تو صد ماه لیکن بی محاق لونه
از رای تو صد مهر لیکن بیروال از نو اندر پادشاهی پادشاهی اسکو و از تو اندر انوش و فرشتگان کمال نسبت دست
تو میکردم بدر عیال گفت رسم نش نیست کردن نسبت در بابان سنی نماید قضا بر قیمت راق خلق تا رعد مضب
تو نش نماید مثال روی دولت بجز حقایق با نخت بدی ناکند و همان از در نخت تو فال کرد ز شخص سکونت پای
برزین و رکناید دست قدرت تنع کین بر چرخ زال کبکده کا و نین را پای کلین از سرون لکنه شیر فلک را نایب شیر
پادشاه منصب قدر تو زان عار نیست کاندان حضرت تواند یافت عقل من محال که موی قاف قدرت در خیال
خود و در زمان سیم رخ فکوش را بوزد پروبال دعوی بدت یار و طبع کاشچی را نکه منت بر قدر قدرت قبا ی بد
از باب مقال ره بکنه پایه قدرت چه سان ارد خود ای کشیده دست قدرت پای عقل اندر عقان بک طعم مکنید بجز
در سخن روزگار زیا و دهری سامری دارد ملال زاکمه او که پیش ازین دعوی سحری کرده بود صورت و عویش چون دعوی
بمعنی محال شد بدو منجه طعم چو کستر با و آتش سحر حشرن ابابین سحر حلال نیست از من بل اقبال نوزیر افتاب

ز آنکه میدانم که مست محمود جان خدا جان صدر خست جای من در صفت خایه تحقیق خا نا لا زله بکنده احرى ز دست
سیردن اجرای من کمرین ملوک حیدر کاشیم که فضل او در سخن بالا و غنایت
رواند و دهم سپردن نامه از سودای من که ز روی امتحان صد بار در پیش زبند خرد طلسم بر من زبند زبند سودای من بر
مر بار اقلتم معانی گوئی تا دهم عرض معانی بمهر کالای من شاعر از اگر چه خادی خوانده و دران مست از ایشان هم
بران ظاهر استبشانی من یارب از فضل و کرم سیر کن طبع مرا تا که از حد تجاوزت استغای من و کلمه فی مدح امام محمد
و کاشم علی بن موسی علیه السلام شد دوش چون دور شب تیر پایان آمد نوبت زمره مرغ سحر خوان آمد چشم جان
دوم مکشین صبار روشن شد کوی مصری سوی کفان آمد مدح بوی هشت از دم بادیکه دروازه اتری شرف خانه
داسان آمد شرف خاک خراسان همه دانی که نصیبت ز آنکه در خطه او روضه رضوان آمد سهند پاک معالی امام معصوم
نیمه خاکن شرف افر کویان آمد آنکه در کفش مهرش ز سر شرط ادب دست فروش صاحب مجده کردان آمد آنکه در خست جاش
بی قدر و محل بر طاعت و سن فلک مروجه جنان آمد آنکه اندر حرم جلالت محبان بخش مالک چار حد خانه ایان آمد
وقت انکار عد و سنک بریز قدش از زه بخوره چون موم که از ان آمد میطوف درش از قول نبی قرشی تا هفتاد و پنج نافه
همب آن آمد مالک حقیقت بوی ارض و قیام سم ز قرآن خبر و حجت و بر مان آمد ناکی که تعصب حق تو باز گرفت
در کمالیت ذات تو چه نقصان آمد در نبوت چه زیان آمد اگر روزی پسند اسر من نام و تحت سبحان آمد که ز خوی طبعی کوله
پرستند بیو ذناب بنفشان سهری موسی عمران آمد منم میرزا از جبال احمد لاف ز جان دل شده مولای لیل عبد مناف
منم که مهر ولی الله از دل پاکم نمی درخشد مانند کوه شفاف منم که خون عروقم زلفش مهر چو ایهوان خن مشک میشود و دریا
ز مشوار فلک کوشا و بشانم بدح او چو کنم کاه و کمر استکشاف رساله که مرش را زان توقع طرازیه قدش ز سوره
عرفت شناسد آنکه شناسد کمال پسند و بر چنین شده والا تقدم اجلات کسی که نفس محمد بود و بقول خدای فرو کرد
آنکه زنی را بیان لاف ز راه جل تعقید و بکر مکر و ذکر و خشنامشی بدین جیه معاف یقین بآنکه سلونی به از قبول نیست
برون شوی ای خواجده از راه انصاف زبند منقبت مرتضی علی شینو بیا بکوری با خریان و مردم خاف چه کاشی
آنکه شناسد حیات خود زین شد خط کینه سوی ذی چشم استخفاف ده ایضا پیش زین کین طارم فیروزه نظر کرده اند
دولت باقی اجرای موبد کرده اند بسته اند از مهر اول عهد با روح خلق و کهنی ترکیب خلق را خیمه جو سر کرده اند
خاک آدم در عدم پدید کرد نورا و چهره اقلتم که کردون مشور کرده اند حکما و عتیش بر تر زعوش از وز شد که شرف
محبش از دوش پیکر کرده اند لایق یک نامه بردن را بنودا کرد و کار آنکه او را مهر محراب و منبر کرده اند یا مهر کوی

اب ویش اندر نایابانه نورست چون شمع بر تابدی من خاظم و دلب روح القدس اموت علم برکت خدام
عقل و لب فرمای من زان که در دلم باشد قوت بدیع حسنی مبدع شبهای من چون خضر پرور و آب حیات
زین بود و جمیع البحر من مدخل منی و در عالم صورت منی درازل مد معبد پر کردون دولت برمای من
من اس صورت بدم کا کوی منی بر جای گیر بود اول سخن و ماوی من در حرم سدره خلوت و ششم جای که بود
شد لب آب حیات از جود حمای من محبسی دوزار که درت باد و دوزار خوار در کف ساقی جان افزای غم فرمای
کرده خوروی آدم آن کیدانه کند در بهشت کی بودی در خاک امل مولد و ماوی من علم بوی مرکز می توان شد قیامت
کر نیا لایه دنیا عرض کفر آای من کردن شتویشتر رفیع خسته شد تا هوید گشت بر من مبداء و منهای من در ریح
روزی جوانی دم شتو میزند این کین پیری که مستاندر پیری اغوی من کنج و از در نا عجب سمیت کوی من قبل بود
در کنج و جودم شتو از درمای من که در کنج حیدر دارم اندر دل معجم در دل دیو قدس جانی ملک شبای من جان
اندرمای از درمای شتو کم شدی که منی که در دستم دولت مولای من افتاد آسمان دین امیر المومنین کا مد تریف
در شتو بر مالای من آسمان برده و خورشید یابی بر زمین که بهر شس بار خویی یک یک جای من افتاد
پناه سایه زیم بود تا بود و در سایه خورشید و ن طای من این جهان و آن جهان در زیر پات کم شود و کر زنی دست
در عود و اوثقای من بشهر و شرع مولی المومنین حیدر که است همراه امر و اصل نعمت فردای من بل درستان رستگار
باز ماند چون بد شرح مدح میردین طوطی شکر خای من انتظار بر حسنی کی کشم چون مکند مدح آن خورشید دین و روح
الایین املای من خواص ذات آن نه بود و مرکز مباد و طاعت رور من و اندیشه شبهای من در این در دنیا با کربا
پر کنم چون خور و غوص فکر غوطه در دریای من لوح ابجد در کنار طبع خاقلی هند و جود پرستان معنی خاطر و انای
و رعمه ماسی بویس و بگلش فی المن بحر بویس مکنش بد کلک حوت آسای من بر نفع طبع و همراه زولای ترضی است حجت
تزیل طبع منجر طای من موسی عسدم که بر طور ریاضت ساکنم روشن از انوار حق هر دم تجلیتیا من ختم اگر در روز
دعوی سامری کرد و دهنده کوشال لاماس او را ید مضای من مقدای سینه صاحب دلائم کعبه و ایت محمور من
طبع مستقصای من تاز باغم درشای کن ایمان طاعت کن منف اقلیم منی و دل کتای من زین صفت ادعوی من
و هم منجرفا و شت کوی فخر روح القدس با پای بر سر نایاب حسنی که انجی نیزند سرخسین نداند جز دل شیدای من آن تو که
متمم در دین که با افراط فقر طاعت است از خلق عالم استغای من محنت دل ما که گویم زانکه در مازند ان غیبت کس را از این
خوشتن بر وای من تا نرید و ایر ویم شکر کن بر شان فضل عاشویت و ایم بر لب کوی باقی من غم ز دور ویشی ندارم

فرعون علی دیگری بود و هیات نکست بانام کی پیرره نیایی که بر علی نشاندند و باید ولی نبوی است که کشتی نجات
دینیت بنانید آن جایون فرقت سیال شد که خاطر منی است
باشی نمی کنند از بر برد و هم در جهان بدح علی کوی و نشی خجده و شوق و الی ملک که بشن لایقی و مع
دعا معتر از پی که نیت نه دنیا خاطر سووه دار و عصه مخور چون پراز هواست غفله و الی که تبت کزیر
زحمتی که کشیده شد در دین تاقیاست و بد سعادت بر مال قدر و ن وسطوت و دوزخ ملک فردوس و محنت
نوع و سان بکر فکر تنق نحت و پریان تبر عقد ایشان خدای شتر چل بسته بر نام حیدر صفدر با
ت بن که می ناز و چشم دولت بروی آن شوهر و مخفی نماند که ملا فیض و شبیاضی که از غلات اهل سنت و جماعت
بعضی از ریال خود ازین هتیده را که شمل است بر تر وید و بعضی از نوم حمت حضرت امیر و بطلان دیگران بکس آن
و و مقصدی جواب آن شده و گفته که اولاً استیاضن اولی کرده میگویم که از خاستن علی و توقف و طلب
لازم نمی آید خروج او از شرع بلکه اوتابع ایشان بود و بحق باوقی که نوبت خلافت بدو رسید و مانا بختیار
لی کرده میگویم که لازم نمی آید از آنکه در باب خلافت ابی بکر و عمر مثلاً قوی آن منعقد شده بود و مؤلف گوید
جواب مذکور بنیاشی از سوز فم کاشی است چه مراد از خاستن حضرت امیر تحلف است از بیت ابی بکر چنانکه در صحیح
بخاری و غیر آن مطور است و حاصل مضمون قطعه مذکور از امام اهل سنت است بآنکه اگر خلافت ابی بکر حق بود و تحلف
و استیاض حضرت امیر از بیت و باطل است و اگر تحلف حضرت حق بود پس بیت ابی بکر باطل باشد و این ایراد است و
جواب آن مردود و در برابر آن غلطی نجات بار دهن و اما آنچه در اختیار شوق ثانی گفته که خلافت ابی بکر باجماع اهل
استیاض ایشان بود مدفع و مردود است بآنچه مجلس خیم از بطلان ابن اجماع تفصیل جمعی را کار صحابه پسندیده
و اولاد او در مدت حیات خود و حضرت امیر و سایر بنی هاشم و موافقان ایشان مانند سلمان و مقداد بودند
و استیاضه برای بکر محبت کردند و اختیار بعضی از اهل حل و عقد در آن باب حجت نیست و اختیار بعضی مانند عمر و در آن باب
و کشتن چنانکه صاحب موقوف بر آن رفته بصادره بلکه محض مکاره است چنانکه کاشی نیز زحمه الله در بعضی از
مستفاید باین شار نموده و گفته است که کسی باید بدین در وجه الطاعة که باشد جن و انس و ایمان و ار
و فرمان طریق خیار خلق حایز نیست و در کبودی بدی از بیت عبسی و قوم موسی عمران و اگر چه سابقا در بیان احوال
علی بعضی بر اهل در ابطال اختیار بر وجه ایم در مقام همه استظهار و در هر چه میگویم که
از این مردم مختلف است غالب نیست که اختیار ایشان مؤثر نیست و نافع نشود و چنانکه شیخ ابی هلی در الهیات شفا

[illegible]

دینی برابر حمدانی ترا بفرم از حد نبی محمد شناسی و الی و ای که با حق خدا را نشناسی سرشت
شی بل بدست تربیت و لیکن سینه عدای دین را شناسی چو ناسی
دین تبر مراورد و دینیت و دلی کر جان غلام مرضی نبی یقین سید
که در دین نظیرش هرگزین ایستاد مرا بگو متقاربا پس نبی است بدین جز مرتد و در دین دینیت که بی کفایت
ست در دن نصیبش غیر نطف و بور نبی تبرک لبش بان کوم که در دستم ازین هتر دینیت زب و خاک پاک
و دوم بنا پاکان از ویل و موتی کنام بر در می بین است از ان میم لبوی کمر نبی خدا نیز از ان قویله
به دین امام و نبی نبی مرابا نبی نبی دوستی و کوفه خدای کس غل از و نبی امام حق کسی داند غنی را کس اندر
و خطاست خط مهر علی در جان کاشیت از ان یکدم دل از دایش جد نبی بهر حال حبید زمران من خیر غر حیات
نبی نبی زمال و ملک بناوی بابل که ماشن زبان اید نبی امید من بهر اوست قزو ایقیم مت کا میدم بهای
نبی نبی زمال و ملک بناوی بابل که ماشن زبان اید نبی امید من بهر اوست قزو ایقیم مت کا میدم بهای
و آنچه و آنچه طرح اندختند و الحال انعام فرار مالی اند یار است ابو العطاء محمود بن علی بن محمود شتر بخوار جو اگر شتر حمله اند
که با توام و لبنا و بهین نظام در بعضی از مولات او بنظر این سهام رسیده و دوله شاه سمرقندی در زندگانه خود
بند گردان کرمان بوده و صاحب فضل و محو کونیت و سخن اور سخن شناسان در فصاحت و بلاغت بی نظیر
مید خند و اور نخل بند شوامی نهاده همواره سیاحت کردی و در کرمان قرار بستی و کتاب های و مایه نو را در بغداد
نظم کرد و دران و استان و او بخواری داده و درانی سیاحت بصحب شیخ رکن الدوله الدین علاء الدوله سنائی قدس
سره رسید و مرید گردید و در سلطه صوفی بابا و تصفیه باطن اشتغال نمود و و شاعر شیخ بزرگوار اراجع می نمود و این رباعی
در شیخ میفرماید که کو بر بلی عمرانی شد چون خضر بر حتمه جوانی شد از و شاعر و غار شیطان و است
نانه علاء و سنائی شاعر و شاعر او که بر وفق مشرب فقر واقع شد این غزل است به پیش صاحب نظران ملک سلیمان
با دست و بجهت سلیمان که در ملک آزاد است آنکه کونید که پادشاه است جهان مشنوی خواه که تا در گری بر باد
نیمه انس غم بر و این گمنام رباط که اسایش همه بوقع و بی بنیاد است دل درین پرزنی عشوه کری سر بند از عرو بیت
در عقد بی اما دیت میزدان منسلک بر دگری می تواند کرد که این غله چنین افتاد است حالی نبی خراز غم
بیان خواجوا خرم کنش که کلی ز جهان آزاد است و از جمله قصاید او که در مدح حضرت امیر المومنین واقع شده این قصیده است
ماکی بهشتی این بر ویریا بهشم زهتابه محبوب خود جدا و مت که منازل تقدیر بگذرم ارم بکن بکشن تخمین نکا من

[illegible]

در بسته اند وانه زبیران کوثر خانه روحانیان نام مل البیت بر مال
در زم تاز پاش سبه اندر قهر و غیر استبانه عصمت احمد زطر و دان
سفرین صومالی خیر الوری زمر المهر حسین رب و وفار المهرین قوه کبری گوشت و این سبده دسته تدا لاله عصمت
فی کاشف خلافت راز دار کوشف قاصی مینی نبی مدشین سلانی مالک ملک سلونی باب شهرت ان علم
توالم عهده تحت رضا معنی علم الهی خاتم دست کرم کوثر جان فوت روح شخصی لافقی سروستان امانت در
سمنع ایوان لایت نو چشم اولیا مقدای سه و ران ملکین روج تونل پیوای ره روان راه حق خدای
بر امانت مثل و تهریت بحر در جرح کراته میجو او کوثریت و شب ارم حایل در جرح نبوت و زعفرانکم
قار سوت چون لبورم کرم بطین سلطان سل جان منظرین این منظرین نبوت اش سبدا و اسکین دان
عده زو نامی اندر بحر و در غوفه بالان نبوت چون چراغ نوید همر که کشندش زمر زمره رادل بر چراغ دیده
ت دجله تر دمن اندر و شس سکنیدم چشم کان نهال باغ سمر استفا نبوت خون روان کردند خون از قوه
س چشم عینی خون بارید و دل تر سابت نبوت بس که در یانا که در از جبر تالش سکان کوثر سر بر جان در دل
ت دیو طبعان من که قصه خاتم جم کرده اند نفس او آسمی نقش خاتم کرده و رفیت کافر شس خیمه بر
ند سکه دولت بنام ال غیر نیست شهوران در کتب لیل و نند خاکیان لاف راهوی خواجه قبر
شکان وادی این چو در کوثر رسند از شفق ویت شفق در دمن حبید رز زنده سمر که او چون حلقه نو در
ره روان را حق چون حلقه شس در زنده قدسیان خراکهایان عشق اسل بیت را خیمه بر بالای مغم طارم حشر
ان خیدر پرایر سکر بر دین حلقه مانوس احمد بر غیر نیست که چه خواجو در محبت خالصی وزه قدم تا بار الملک سنی
ت بر نیست روم نزل بر و سکر کوثر حبید رکفت آب حیوان یافت انکو خضر را بر رکفت در و جرات شام
روشنانند احوال شام رفته حلقه شستنیان مستوفیان خنر و کثورتی هند بر با خیر موجب سکر نوشته اند و با
نخستین که دوه است سکر که دبار که کند نوشته اند معنون روز نامه خورشید خاوری بر کار نامه نه اندوخته
موی شاه سکن عذار جرح حلقه سباه غیر نوشته اند وایکه حبیت که خطبان انمان رفت و جابیا بر
نر اندیک شکر کارم اخلاق در محبت کمرادین که به غیر نوشته اند معنون محبت زهره وال او بر خاطر کوثر
از سر نوشته و شیرکان بر پیشین جویم قدس نام تول بر سر غیر نوشته اند بر مکر بر بطای طومار کسیر
ز نامه بر غیر نوشته اند وصف خدایت جابر جان شکاف او مرغان معنوی همه بر غیر نوشته اند از دست

نامش که در این عالم بیچاره که در قیام ز سر تنش لیکن اگر کعبه کنم سجده یا بدیز باشد مرا غیبت نیست
 در زواج او صفای مصطفی اقصی خرام و بادیهای او کجاست فرو
 ملک آری و صفی که بر قدس کبریا اندام بیای قم فاند و استبرقانی هم شده راشفت او مید
 هم شده که در میسرند چون بر دلون روشن از انوار نور اوست صلوات علیه ماطع البدر فی الدجا از لوح عالم
 کمر او بسته بدینار چون شده ام غبار و رشا اولیا فرمان وای ملک سلونی امیر نخل دارای او کسر اقیم بل اتی کریم
 کنی مثل نقش حسین بر خاک و قد شده سیاه از هوا یارب بحق آنکه فراد ویم رز و تسبیح گفت در کف معصوم
 یارب بحق آن چنین آری که کشف کو بود و سر و خوش نظر باغ لایفی کهین خسته را که لبه بد طعنت آزاد کن محبت این
 اشد و ما جرمی که کردیم اگر اری بروی آن منت ذرا ب شوم در دم از تو اگر من کنم کرمت بی نهایت شب را امید
 که روز اید از قفا آدم ز دور باش عجبی شده و یکش و اند خرد که مرکب سپران بود عصا یارب چه باشد از ربانی
 لطف ما البصفت نشینان کبریا فرخنده طالعی که نیم شبی خواب ریحان و تن کلبه باغ افتا خواج که آشنای
 این درت شد غرق در محیط تو چون بحر آشنای دلهای حسته را بکرم مر می فرست ای هم عظمت در کجاست صفای و تن
 مرجای ای کفایت عبرتیم نو ببار جان فدای نفیست بادی شمم مشکب را بسبل اند جیب داری یا بمن در استین عود و ضل
 در میان بایک و غمزد کنار دوش می کام سحر بکند می کند ما زده شامت افتادست بر نیز ب کنار پائیم روضه در
 القار آورده که تو می باید روان معتبر اما تر با کبر بر قد شاه نجف بکشته غرق تو می پائیم نافه ملک تازنا
 مردان چون خلیل اند بصورت بت بکن شیر زیدان از رسول الله صبی با و کار همدا و از آسمان لایفی لایفی تنخ او اگر کو تر لاف
 آلاء الفقار عالم او را اگر امیر المومنین خواند روست آدم او را که امام المومنین بود سر است غره ماه نورین که غار کرده اند
 شامیانرا طره برین مطاکر و اند بر لب که سازندش قبایل عبا طلسم زلفت را بهر چه پاک کرده اند چون در اند
 خوش پیش شاه مردان در مصاف از غبار تاربان چرخ مکار کرده اند فعل و دل لاکله واران حرج خیری تاج فرو
 روشنان فخر کل گرد خاک پای تو سر مر چشم جهان بین را زما کرده اند خون او را نخله جوی غایب
 برده اند تا ز و کلکونه رخسار جو را کرده اند که طاکوس ملائک پای بند و ادم است خورشید ادم در دین
 حرف نام اوست بار دیگر بر عوس چرخ زویر بسته اند زده زلفت بر ایوان خضر بسته اند چرخ کس را نبه قبا
 کوه من جنب را از زکر بسته اند طلسم طریز این سیاب کون خرگاه ز نقش بر دازان چینی نقش دیگر بسته اند یارب
 صفی مهدی خضر زمان نفیست که ما سازین از رسته اند عهد خاتون فی سقمی بر بند سلطان با نمان

شوق حیدر عارض این سترن نایقه بلند برین زلف اسناودان و اندام
حسنی جاذب افنون و دوش که بود از خون شمع و لم خند وین سینه
مرغ دل خون چکان و دخته تراب زدن بر مرده نرم از ناله کشته خورشید
ناله من خاک ز نغمه بر پلزد و هدیه من محبت مهدی مدد و نایغ انکه خود نام اوست از غف کبریا که در خط سبوی من
گفت که تا کی بود در شب حیرت ترا شمع دل تا ناک دو زمان بی سن چند درین تن دل به است بلا چند درین تن جا
بن بجا مرتین خیر عیسی بن طاهر خضر خرام کوشش بهشت بال چشم تو قیام کن و لو جل باری که ارف کرد و ک
بهر سلطان شرق افر ز در فلک و رکعت از دو پای قطب فلک بدستان مر بر پایش از نه زن تشخیر بر فروز
ملک عطار و بسوز جگر بهرام گیر کردن کرد و نین راه ملای سوی راه الهی تجوی رزنی بر شادی دست رسوی و ن
رچه نه یار غار ز در واره ی بکد ز و چون عینوت پر و غفلت تن چون زده کوس دین بر سر کوی یقین تخت آفتاب
در درگاه زن در کد راجه و چون تا کنی ارف و کم بر کد راجه یعنی تا کنی از لا و لن چون بر سیدی بحال دم زن
از قیل و قال چون بکشد نشی ز حال سحر کوما و من تا کنی در دوشش مدح شد اولیا از ورق خاطرات محو کرد و ن
شیر دل لاف می شیر خدام تنها حیدر خیر یکن صفدر غم کن شاه ولایت پناه میر طایک سپاه کف مکن و مکان زمین
من ناصب رایات علم شایع آیت حق و اسط کاف و نون کاشف و ملین مرغ سلوی صغیر بحر غیبی کفر تازی و دل
علی قدسی بن از سر ز سر احوام کور در یا کرم روح سحر شیم خیر کند رطوبت دین یا ادیب راه خدا را ایل ملک ملک
خطیب ماه ریل خن گفت تعظیمش محمدش مصطفی خواند ز فوط جلال نقشش و المن نعل سم و دلش تاج سر فرید
خاک ره قبرش سر حشیم برین بجه طرازان قفس در شمس مکتف قفس کاشان بر شمس مغنیت دست مدد خراب و تاشوی
فستنه شوخ برده تازی رفتن جان شاخوان من تا ابد از حدتش باز نیاید چو مرغ اکل و رک بمن در و مهرش فلک مشوره
بمن کند تا که بود مستشار ز زود خود موتی چون بریم از جهان حیرت آل سول روزی خدا در برم خست بنی کن گفته
خواج کلید سخته ز کلاز حالی کا بد زلف اس و بوی خود بی محنت بود قد ملک من چون تامل شود در زوش این لطف
نامه من و من و لایق نور از خیر بنوک خادم صورت نگار کن فکون که گفت در کون زلف کاف طره زن حروف و سحر
نزه از کم و کیف سطور لایح جلالت مقدس از چه و چون چو صبر سحر بود و دماهای قدرت او سرانجه در قلم اید ز لوح
بقلمون حکم اوست که فصاحت صبح کشور گیر دهد بهر در افغان درفش فریدان نباتش بهر نظر مضطرب سراز در کج
بمدح سینه و ن فلک بخرخ در اید چو نام او شنود ملک سجود کند چون کلام او شنود مباد روی شب فروز

چند حدیث است که در این کتاب آمده است شوق انکه نبی را برادر است اجماع بر روان و در کتب
بایستار فضایل او و در حدیث کتب معتبره نوشته اند نقشش بکارگاه ملک برشید و اندک در حدیث
ملک بر نوشته اند که طاق برید و عابدش بر بازوی طاق دو پیکر نوشته اند صفت کران جرح
و انفجار برقع در نوشته و بر خور نوشته اند خنجر کشان صف کشن چرخل مهر او بر افتاب نعل مهر نوشته اند لکن
عالم جان نام ولدش بر کوه های زمین بکار و نوشته اند ذکر غبار در که آن میراثی ساکنان سرافراز بر خور نوشته
در کوشش مایع شیر خواند و اندک رجان با مناقب شیر نوشته اند از آنکه سر قادی هوای علی نکر و یارب زحاد
چند بر سر نوشته اند این بکجه سخت کشور کرد و نیک نیتی مردان راه او مقدم در نوشته اند اشعار من که
چند بر سر هم بخون کرده و هم بر نوشته اند فرمود بسیار حدیث روان بخش عذب من در روضه بر حوالی
نوشته اند در شوق حدیث سخنان ما که انصر بر کوزه نبات بکثر نوشته اند چوت که حوادث دوران
مردم بنام من غم دیگر نوشته اند در دیکه در دفاتر تقدیر ثابت کوی که به این دل غمخور نوشته اند با دمه
که رصفیات عقیده غم شرح خلوص آن شه صفدر نوشته اند خواجه کمال نامه استان حدیری بجهان عارفان قدس
که در بیان ستایش انکار خاطر من بر جمشای روشن اثر نوشته اند و قرطه زر چاک ز دلجت سین بن اشک
فاشند شمع مرصع لکن خیر که کل بر میداند از خاری کوه مرغ چمن رشید زمره خار کن دانه کا و بر حدیث
داع کلسان بماند بر دل رایغ و عن طایر طاوس رایغ که نشین باغ گلرخ بستان فرورشته چنان در
یوسف طر وی شرق حبه ز چکان کرک لیک بخون کرده رنگت لاله صفت سپهر من صبح میخاش از ره بام
ساغر زین بخت چون ضم سیمین ساکت دل ناله گفت روح القدس چون نبی ثری بوی اویس قرن انور
از سر صدق و صفای نور و زمان خسته محمدت الحسن فاضل بن رسول خازن کنج توبل قانع شش بل حاجی نقش و نثار
شامی برید سر سیمه بر بدن افی سیمین کشید مهره هزار دین چرخ سر سیمه و او مهر بلیان با ذرح مهر و فاد و ک
نوشته زکی را و از پیل تنخیر ملک نیمه مهر رکن بر در شاهنشا مایه مهر جهان سینه سیه که در جهت نادر
بر صبح مهر و شود از این چرخ خواهر فروش بسیار بار صبح خیل شه نیم روز را ناله بخت شام مهر و هند و ستانی
بچین با ختن بر طبق لاجورد در نخته در حدن مهر چومده روی مهر کشیده ندان سیر قطب و جویب بیکر کن بت از
ساقی زین قدح از پیل بزم طرب و در طاق افق نخته در دین خون شفق بر کند چرخ بسو ک حسین در عشق و حکم
در بدایع حسن انکه بود در حدیث و در غم او ناله کار و یک بو ابرار بی رخ و کریم غنار و فیه تحقیق و کینه

در کفستان او را درش ز جان فاخته ندای گو گو باز طر کت
بنا قباب جهان با آسمان علوم که شد نور از انوار او جهان علوم
علوم اگر زیاب می شود می شود بپسح باب بزدی کی پان علوم
از میان علوم مفصلی بود از جمله معانی و مران ورق که راند کفستان علوم و کرد و فتح مصباح علم نهادی از آن بپسح
که در جهان وادی بصبح مطلع صدق افتاب عیسی دم که بود خاکد ریش کل دیده مردم امام کعبه نشین جعفر و شنه
محل خضر قدم صادق خلیفه دهم ملک بختیاری و حدیث حدیث سماع کرده و لفظ محمد ثمان قدم نهایی بود
و حرم کعبه او مقیم در طبران چون کبوتران حرم پستان زلی در تشریف منور غایت ابدی در تشریف منور کتایه کرب
موج خیری کردند نام هر شش از جعفری کردند بفقو عفت کاظم امام ربان کلیم طوب کالات موسی ثانی زبک که جرح
بروید میوفائی زد شدت خون دل که لعل لکائی زش کبر این فهای قعی رنگ شکو که جته چون و جهان او
که آنچه بر سر و رفت شود رضوان خور لطف خورشو و مجمع ریشی بدوش در کشد از اب چشم ما مردم زمین با هم او با
بازای سپهر زتی از اضطراب است مدام لبان یزید محلول گشته بی رام لبر و مانع رضا مر قنای خضر و تن جراح
چشم سموات و شمع روی زمین سهل و اسلام و خور خراسان تاب شید مهند و جبرو شان طوس نشین طراوت رخ
این ملک ثمان حارت دل مانون حیب روح زمین حسن نهاد و علی نام و موسوی کو سر زنج نسبت و بچی دل و بیح
دروغ طلعت و افتاب و ج هدی غبار در که او کل چشم خورشید و از قطب سپهر پستان معبد است شریک و بد
پروین کلات مرقد است بابر وی تقی انکه عین تقوی بود و جواع دانش و تباری نمی بود و جواد مر قنوی با
سانی بود که بر بحر عطا حسی از و می بود و منه سپهر سیادت سپهر شرف که خاک و ب درش شاه جرح علی
دش و خضر زوی دم و مجمع البحرین ارا که که میرانش بخر موسی بود و تعلق دل روح القدس بخاک درش حاکم میل جوی
بجل عیسی بود و بیوم سم ز درش روز کار و پاک بخت چو شمع ریش دل رباط خاک بخت بدان شقایق
سیر کشتن که کشت شید از خلق او نیم بهار علی حاصه ایمان و قد و بکنین علی نعا و دایان قد و و باران
بد که نقش منقش از الالباب کحل محمد شش کحل اولو الالبصار چهار کشته سجده شش زرق جلال طار سحر طراز کت بد
خاک کفستان و خور خط او و غنایب خوش الحان بانع سدره هزار شدت و امن که دو و در خون دل وادی
که بعد ازین که بود و در ره هدی بلذت شکر عکری بکا سخن که بود بیل طوطی نوای شب چمن سراج بیت زبانی
تعلیمش در منزه هفت آسمان و شش وزن سواد صفح او راق روزنامه غیب نور خاطر او خوانده و شش

امری که در آن زمان در جهان است فکده تحت ولی و مقام او ادنی نشیند
 که در آن زمان در جهان است فکده تحت ولی و مقام او ادنی نشیند
 نداده میطرش خزان که در آن زمان در جهان است فکده تحت ولی و مقام او ادنی نشیند
 حایت خورده بهیم بدان میگردد شاه خراج کار او نموده است نه نور نعل است و تنجگاه سلونی علم از آن داشت که
 بود و مملکت لا کف منخر او حکم حاکم کثرت ی مصطفوی نبی نیه علم آمد و علی را و چو کعبه مولد او کت و رهنش بود
 کسند خلق جهان سجده در برابرگاه هلال نامی ترش سوار قلعه نشین شدت حلقه بوش غلام قبرا و کدای در که او شو که
 مردانست نمر بر تبه سلام و شیر ز دانت بوشیم بیکر که عین ایمان بود و عقیق صفوت و یا قوت شرع را کان بود
 پیش بخوار حیاتش اینی آن که شمع جمع طهارت از و فروزان بود از آن و سید شده زمره پیش او خادم که
 شرف قمرش در سراج بهمان بود و چو شمس شرقی از چشم سار انجم ز لب اشعه انوار خویش بهمان بود و کت عمروی از
 فزون ز روی قیاس چو که زندگی و بحیثان بود و و رای ذروه افلاک آشیانه اوست بر غار و ایدس آید
 اوست بسته بندر هین مانع میسر که بود نیز و برج قدس را خاور و سن نشن لاله بر کشت چمن تدر و نعت کت
 شمع شش منظر نام او شده نامی نه فرع و چهار هول بهین او شده سامی و و کاخ و پنج منز کینه خادم مبت احرام او
 کینه جاریه خاندان او با جرم بخش فلک دو و خورده در شش زمره چیم و زمره و ان زر زمره مانع طعام او نمکین
 زنگار اما افصح کلام او شیرین ز بر خورده و در مرا که شل شرخ دست نه ای سدره و طاوس گلشن حضرت نه ماه طلعت او
 بود و چشم دین و شن بر وقامت کشته کارایان است از آن زمان که حاکمیش یک روان کت خوش و غلظه
 در جان زمره ز سر است سپهر و فای الکسی ز خون دل کوی میکند مکر خایت مسنوز را میجو و سو خلی
 باغ مدم اندکان باد صباست حوارت شکر از شد زمر خورده اوست شکر است هیچ از دم فروده اوست بخت
 ان رنگت غنچه برب که زخ نوجن بکر شود اعرش غلبا شد و مملکت و شواریه مضمار مسدود و در
 نشش محراب چو اع چشم رسول و فروغ جان بول بهار عترت و نو با و و دلی صاحب حدیث منقول و مکر بوش
 شو و ز خون دل خورای و عقیق نذاب و کر سپهر و نام تین حکریش و هد با کت چو بر وین سنار کا ز آب بکر
 کرب و بلا بجان بخیزد کثوده بال و این سیده خاکدان پیرد بدان بزرگ حسینی نوانی و راتر که و در کت
 هفت حجاز علی ثانی سلطان حیدری لبنا و است امام رابع و کسری مملکت پر داز نشسته خاش و با چادر کین
 سخته سینه و بهنت حرج در بر و از اگر نه از بی و کر مایش بودی ز کور و وقت صابر زاید و با صابر و

من این من قابل این خاندان که فخر جهان را متع زبان من از خانه من در شهر شیراز و خواجه
شاه سلطان اوس و دل و خاتون اکثر قصاید طهیر احوای و ...
رفت صاحب کتاب بهارستان گفته که خواجه سلمان شاعری فصیح و ...
و در استعارات بی نظیر افتاده است و در جواب استادان قصاید دارد و بعضی از قصاید خود را در بعضی
حاله بسیار است و بسیاری از معانی استادان تحف کمال محفل در شعر خود ایراد کرده و چون او را در صورت خود
غیر واقع گردانیده محل طعن و تمسخر است معنی کتب بود شاید پاکیزه بدن که هر چند در و جامه دیگر کون
است که گاه خنده نشین ز برش بر دارند و در و طس و کون پوشند او را و کتاب ثنوت یکی حمید و خوشید و
به تکلف کرده که آنرا از چاشنی بیرون برده و دیگری فراق نامه و آل کاتبی مدح و نظم لطیف و غزلیات و بی
بسیار است مطبوع و مضموع اما چون از شش عشق و محبت که مقصود از غزل است خلعت طبع ارباب ذوق بران آید
یت تمام کلام بهارستان و افضل شدت بلاعد اما در آنکه نسبت تصرف در معانی استادان بخواجه سلمان است
خود دارند و از وی شفقت عذر خواهی نیز فرموده فی الحقیقه در بس شریکی تبه خود تیر شد و تخم عذری همه در دیانی
سویانی خود می باشد و آنکه گفته که طبع ارباب ذوق تو به بر غلطی سلمان نمی کارد و همانا از قافیه شتریان غنچه
زود و خود بخیر ندارد و با صاحبان ایشان سپرده از شعر خودی شمارد و ناسب است که مولانا نظام است
در خطبه و روان فرموده که ششی در واقعه دیدم که جای صفات شخصی اساده و در کفران و بحسب است
بشش نظم و نظام نظم سر به سر و و عین گفت گفت که خواجه سلمان با وحی نیستید گفتستم فقیر را التفات نموده
و معافه و معافه کرد و گفت رحمت باد که نوادی قصاید را چاکانه می میکنی و دست بر کف من نهاد و شفقت تو به
و با وجودیکه او چنین ملائمت را مرعی دشت فقیر نظم کنی را بلازمان شاعر غافل و بسیار است لایق حال نماید که
اشد مریدان صرف کرده آید فی تها تبیین و این اشارت را می کند گفت که کفتم از جمله در تعریف علامت گفته
این اناسی که کارد و خیل نذر کوکت و ببال و ان شقت استاده فرمودند که چرا اعتراض بر مولانا عبد الرحمن
جامی میکنی که او از همین قصیده مصرعی را اخذ کرده کالبدر فی الدجی و الشمس فی السماء بقا در یک سیموات بی ستون است
تقدیرش و علی کل حال تقدیر که فقر مصرعی که خواند شنیده بودم و چون پرسیدم و تخفص کردم حیان بود که این
فرموده بودند ازین واقعه رنوخ غفا و گفتن قصیده بیشتر است نسبت تمام کلام مولانا نظام و بعضی از معانی
که بکشت و در شمرندان نیست و شعر طهیر را بر و ترجیح میدهند ظاهر غرض ایشان است که بدلائل التامی خود را از اهل

ششصد و پنجاه و دو
نصف برآورده و نوبت بودی شایسته است که این اگر چنانچه
اندک خدمت بکلی و زوخلانی نماند بمقدم خلف مستظام امام تمام بیخ
مقام وکیل که مقام شایسته و عزیز مصرودی مهدی سپهر غلام حلیب خط افلاک منی ملکوت
اویس کتب مطبوعه و محلی اتمام شد ملک دین صاحب زمان که زمان بیست و پنج سال پیش پیر و ده است زمان مطبوع
طبع طبعش خورشید زنده و پیش در حشد و مجدم بر بام نه در ولایت او و ده است ارباب رب نه در ولایت او
لایق است ارباب که شمع جان من از نور حق منور باد و دماغ من بسیم خرم و مطهر و مرا که مالک ملک صاحب
جهان سوره و ملک دین منور باد و دلم که هر زنده آل دین را چاکش فدای حکم جهان کسب ال حیدر باد و ضمیر
خواج که شمع آفتاب است چراغ خلوتی را بر روان شمشیر باد و روان او شده از آب زندگی سیراب زمین منت
خویش که شرباد و در آن زمان که بود و من و صوح در پر وازمبا و جرح اهل بیت پیش باز و دیوان فصیح البیان خواج
زیاده بر بیت نزار است شتم بر قصاید غزلیات دل را و این تکرار زیاده ازین نوشته شده که کل کند و قاف
خواج در شهر اربعین و سبعه بود در حمله الله تعالی افسح لیکن خواجده این است و همی حمله در شبیه فصاحت ثانی جان
و در اخلاص خاندان ولایت ثالث بود و در سلمان بوده و در تذکره دولت و مطهر است که از اعیان شهر ما و
و اکابر شهرت و خاندان او همیشه سلاطین مکرّم میشدند و نعتا و جمال الدین است و پدر او خواجده علاء الدین محمد
ساجی زبده و زرا بود و فضیلت خواجده سلمان مشهور است و شاعری سرآمد روزگار بود و ده است و شیخ دکن الدین
سمنانی قدس سره بکفایت پخوانا رنمان و شرملمان در برج جانب صیده مصنوع خارج دیوان و بر قوه و شجاعت او کوی
عدالت حکایت کنند که خواجده سلمان از ما و غنیت بغداد نمود و در اینجا ملازمت این شیخ حسن لویان رسید اتفاقا قاری
میشیخ حسن تیری نام است و سعادت از غلامان او مید و بد و تیر می آورد او در بدیده این چند بیت گفت قطعه جو در پارچه
کمان گفت شاه تو گفتی که در برج خوش است و در این کمان با عقاب سیر بر بدیدم بیک گوشه آورده است و نه
سر بر سر گوش شاه ندانم چه گفتند در گوش شاه چو ارشت کشا و خمر کرده برآمد ز سر گوشه او از زلفش شیر و زرد
تست سعادت دوان در پی تیرت بهیبت کشش ناله برنجوت نوار کمان که ناله و ده است که در عهد سلطان صفوی
مکرم است کس از خبر بکلان و ابر شمشیر حسن این ابیات سخن افاده در نزد بیت خواجده سلمان شد و شاه اویس که قوه
ایمن مارت و سلطنت بود و پسر بزرگ این شمشیر حسن است همواره در علم شوار خواجده سلمان تعلیم گرفت و در عهد خواجده سلمان
به دولت شاه اویس با و در او و شاه و خاتون تر اعلی یافت و سخن او در قطار بر یک سکون است گرفت خانه در می

اشن چون گویای مناد و صدقاسنده که تو دریای چه دیزی کار تیرت در کمال
لطف حق نور رحمت در دولت جایفته آسمانی آفتابی در دولت پدار
آنکه چو کان مروت در کفاحان اوست لاجرم کوی فوت در خم چو کان اوست شرع رسیده عقل مکتب یافته تعبد است
با کشته فتنه در زندان اوست باب شهر علم نخواستش باز عقل عالم و علم اوست که چه عالم علم آن اوست با همه فیت که
دارد آسمان چو کوی گوشه که شمای گوشه ایوان اوست لکنت نمی کشد و در نقدیق این قل قائلو اندع حق منزل
شان اوست خاطر ما و صفای این تو اید گفت چون ناطقه مد موش و دل کشته جان حیران اوست آنکه اوست
مقدم بر وجود حالت بر ایجا و وجود او وجود آدم است ای برابر کرده از دیالیت در وفا آیه یوفون بالذرا
بر تو کم کو بود با ایوب هم در که صبر و کثب کشته با جبریل مدم در خوف و رجاء فوج را در شکر اگر عید شکو اگر گفت
از بهریت حکیم مکتور اندر میل ای ربطعت گفت عیسی را و اوصاف ترا و تعیمون الصلوة اندر زحق ندان و بر نیت مصطفی
مکه اندر کشید گشت نزل بهر اعرار تو نقل آنا و در میان صلت مکه عظیم یافته است ای مکه کبر خفتت از خدا میکنم و در
و از مصطفی کشته نیت در ره دین مبری چون ز بعد مصطفی باز بان روح گفتا یا محمد اشکار لافعی لافعی لافعی لافعی
نیت مرغان شاخ سدره بر بر کرده اند مدحت کرد بیان عرض از بر کرده اند فهم و و منت شکلات رای و دین شونده
نیت طبعت سیم و زر را خاک بر سر کرده اند و درت را شرع فصل سلال خوانده اند و نیت را و صفای باب خبر کرده
نیت ولایت در ولایت که فعل دلالت که غناش دیده کرد و درون منور کرده اند کتبات در ولایت روی نری خبر
از سواش کیوی شب بر منبر کرده اند در دوش اذلت در یای محسنی دیده اند از نیش اکت قدرت و فکر کرده
ختم شد بر تو ولایت چون تخت بر رسول شیرز و آن این علم مصطفی روج قبول این منم در خطه دل عالم جان
وین منم در عالم جان ملک ایدان فیت این منم با یوسف از جاه بلا پرون شده پس عیسی رتبه خورشید تابان یافته
این منم با خضر بعد از رحمت راه دراز در سواد مصر رحمت با حیوان فیت این منم با کنت مقل درین عیال و سکای
در غایت حیات این منم که بعد از جبریل الهام لطف حق مکتی زیبا از ملک سیمان یافته این منم در بارگاه تعبد
اشن و جان با تصویر و در نقبت خوان فیت این منم برستان فخرال مصطفی رتبه خانی و مقدار سیمان یافته خجته
قاطع امام حق علیه السالوات بجزندش کان مردی رتبه للعالمین آنکه در دریای مدح شمای میکنم سرحد بی مدح تو باشد آن
در یای میکنم از روی مدحت داریم در بحر جان با چنین طبعی از هر جای میکنم مازده افتادگان و اله کشته ایم از ولایت
الهامش به نای میکنم با همه ملک که ای ناکه تیر کشیده نم بر سر شان عالم با نای میکنم انتخاب بعضی از رتبه که از رتبه نام

تیز فرود دهند یا نه خود را رها و ... از طهر این بیت مذبت ... ز اعتدال هو حکم جانور گیر ذکر نیک
قلم صوفی کنت نگار ... لبان غنچه بدن در کفن صوفی لایزال اعتدال هوای سبزه
و لکه طهر این قطره دلپذیر است که ... بخت بجا دوی بر سر کجا بلیت و آنکه چشم و ابروی نامهربان دهد هند
ندیده ام که چو رکان جنگ جوی بر چه پیش بدست تیر و کمان دهد ... خواجہ سلا ز این بیت بی نظیر است چمن
بجهره عالم خواب که و کس نخر کشیده است چنان دهد و با عتقا و مؤلف قطعه طهر معنی محصلی دارد زیرا که مضمون
این اسلوب معارف که میگوید که فلانی را بر چه بدست می آید تیر و کمان و یا کتب و مانند آن میدهند که او آن خبر را
بجز دیگر معاوضه نکند و بان خریداری بنماید و در مآذره طهر معنی است نمی آید زیرا که مراد از بیت که لطف بار الهی
گرفت رخو در آتیر و کمان معاوضه بنماید بلکه مراد است که آنها را تیر و کمان که کسایت از خیم و ابروست می سپرد
و اگر درین دو قطعه که انوری و سلمان در تعریف است دارند شمسواران مضمار انصاف نظر انداخته اند این چهاره را در
جانب سلمان معد و رشارند که حکیم انوری میفرماید ... تمارک اسد از آن آب سیرانش نعل که مار کاب تو خالت و به
غنت هوا بشکل آب رود چون فرو رود بشیب سیر باد رود چون در اید از بالا از مرد و شمس از غر و عاقبت
جذب بدیده مهره فنی بر و کن شد ز قفا مکر بایه او بر بنادش تقدیر و کرنه کی بجایش رسد سوار ذکا و نعل
فوج می بجایش انگیزد کند ز قفا کوه و کند ز قفا صحرا جهان بوزی کار و روش از برای کفری عالمی بر دت کا ندو
بود فرود آید و ... شمس و زین ز راند تر است شمس کی که نعل او بکل تیره افتاد است هلال نعل مستار تمام
کرده این سیر جهان ... و زین است جوان چو دولت سلطان روان چو فشان همد و چو ادا
رسند چو قصص است مذهب پایه حومت فراج رو چو طمع کران کاب جو علم و سکبان چو دکات شب معادت
در باب محنت که که روشنی سحر در میانش بدست ز روز و شب که شتی از آن بوی که روز و شبش پیش و تیر است
تغافل ز شمس و قمر نعل درش سگان از روی دستوس و بر پاست بسوی تیرش مید و خاک نین نمرای
خفیف نین راجع است باشد بجانب بالا سحاب را مانده ولی عرق نخلین آن غرق حیات و از جمله قصاید خواجہ که در محبت
حضرت امیرالمومنین واقع شده این قصیده است و اینها ای بین استانت عالم بالاشده در جهت آسمان چون فرو
دو و لشده طاق محراب نور شک فاب تو بین آمد و نور ماه قمرات تا و تابا و ادنی شده در فضای بی شکانت فرغ
و به غایت در هوای بار کاهست عقل و جان و لاشده با صحت خاک غمت بر مرتبت زده که در دست از روی غم
سازنده سدر است مرا کما ز بیت محو آمده حلقهات روحانیا را عوده الی بقی شده مرا کجا در باب فضیلت عقل فاعلم

من نیز بدینسان حال نیام که مستحق از این دولت که در شان من است که بدین منی نخواهد بود
و بر مغنی من و لکنک دارید که گنج معانی همراه دارم و از بایه مریدان و پیروان خود و از بایه مریدان و پیروان خود
در اینجا غایت اصفهان نمود و صحبت شریف منظر القصد و المحققین حاجه الدین ترک که در حاشیه کتاب شریف خود در علم
نصوت پیش و آنچه نهان خواند و او را شناختی کمالی دست داد و از اصفهان خود را باز و یکبار دیگر بدین طریقتان و
نکرشید و در هر سترها و اقامت نمود و حکام و اکابران و بار مقدم شریف و اراکامی داشتند و از سر فرغت بچوب
حمه شیخ نظامی متولیدند و اکثر کتاب مخزن اجواب بر وجه صواب گفت و در شهر سنه تسع و ثمان و ثانیه و بیستم
در این دیار واقع شد و ای حق البیک اجابت گفت مولف که یکصد و شصت مولانا اگر چه در خطبه بعضی تنویات خود که در هر
کتاب اهل سنت بوده مدح خلفای ثلثه نموده اما در قصیده که در او فرموده و در آن تبلیغ نیای خود و عرف بطلان
آنما نموده آنجا که میگوید ۴ خاتم که عمر تازه بوصف بگذرد و ای عمر نیست بقدر امیدار قصاید بی غیرتانی بر تو
ست نبی من ترخیر کان شنیدم و گفته ام به است علان نویسم خط از آدی از خیر کونید کاتبی از علانان ترخیر
انصا بسیاری از معنیان اعیان شیعه که متعین مکرر اغیارند و در زمان خود بقیه حاجت ندارند چون میل و رواج و
کلام خود را طراف بلاد عالم دارند و اهل سنت و جماعت را از سواد اعظم مبارند لاجرم تکلف نام اغیار را در
کتاب خود می آرند و فی الحقیقه این قسمی از دنیا داری و نوعی از جلد و پیکار است که چهره حقیقه آن را بیکایگان مخفی و منوایت
۴ وکنس که زکوی شمسیت و اندک که متاع ماکبیت و از جمله قصاید مولانا کاتبی که در مدح حضرت ابی المومنین
واقع شده این قصیده است که نستخی از آن مذکور میگردد و وی در بخشش عقل قایلیم بجمع کج زریست ولی جو در کنی
و دایه یفت سرت بعل و زمره از راه کنری پیش از که گوهر پس ازین سنگ یاره در کمر است در و کن کنند کرد و
عکس کاری پیش نموده بر سر که خانه پدر است کوا که گنیم کار زرق نیست کوا که خار خار که جمل زین اگر کمر است که
فلک بودت پرده دار و پرده سرازیرده داری و دل منه که پرده در است زوال دایره فقر جوی دولت وین
که هر چه هست جز این ال ذال محذرت مشو بصیر و زوجه رسیده با دل باش که ندل بدرقه سر سر کنی سرت ز سال که
نار بر سر نیز زریح بذل که ایثار را بسی اثر است هنر نیاحت و کوه دست افرازند اگر ترا بهر نکشت خویش صد همت
سپهر باز در جو دیت حلقه بکوشن در محیط مخف کافیات بخور و برت ایبریم و کان کف علی العقدر که از حجاب
شش که کون محیط است بران شجر که فلند بر شش سایه نهال بر سر شش جو دانه در زریست نجوم جو بر شش خورشید
تعلق به دیای سلوک را بر سرت فضای باز و کبوتر از و بقطع رسید کسی نیست بدینا بقرجه باو نیست رسول گفت

در حق من که بصلی و در بارگاه در باب شهادت من که از بطل بجای می کشند و زان میان را خراب
الاجتماع کوزی چشمه جلال من است و تمام منعت راه است و شکبار سینه که جانها
و نیل غریب و دلالان طاعت ری این غم در غمت سرگی کرد و بهی بشیر زوان خجسته که همه اموی تا نارت و من خط
یا امام المقتدر سلطان طایفه یک قبولت صد چو مار تا ابد برک و نوبت یا امام المسلمین ازین غایت و کثیر خود مستند
که سلمان بنده آل عباست نسبت من شما اکنون دین بابت نیست مصطفی فرمود و سلاما بنده از اهل بیت است و روضه
من موادرم بجان قیدل و از آتشین دل در برم و ایم معلق زین موت یا ابا عبد الله طیف تو حاجات همه چون روا
حاجت ما که بر آید هم روست و ملائکه کانی تا نور و نور طبع کتاب مجمع البحرین که از جمله شونهای اوست از خود و غیر
عبد الله بن ابی بوری نمود و گفته در قضیه ردیف کل گفته که همچو عطار گلستان نشا بوم ولی عارضی نشا
من و عطار کل موافق نیست که دولت شاه در تذکره خود گفته که مولد و نشا او ترشیرت و وجه فستق میان این دو سخن
کسی که عارف بطل و فرع ولایت نیشا بوری باشد مستور نخواهد بود و در تذکره مذکور است که هدایت ازلی در شیوه سخن گداری
مساعده طبع فیاض او بوده و با وجود لطافت طبع و سخوری مذاق او را حاجی از خجسته عرفان چنانچه اند نام و شهرت
دنیا و نظر تمیز خشی نموده و شاعر طامع نبرد او کاهی بودی در ابتدای حال از ترشیرت که مولد و نشا او بوده و نیشا بوری
و از مولانا نسیمی خط فقیه گرفت و تخلص کاتبی بدینست و آخر در علم شاعری و سخنوری محمود ملائمی شد و بنا بران از نشا
بهت است و قضیه ردیف زکریا کل الدن سبیل از نموده و نیز ابستیر جواب میگویند و بنا بر جهت اغیار و حاد و حاد
با او التفات نمود و او را بخانیده از سرات پروان آمد و بجانب ستراباد و کلان و شروران از فقه و نیز از شیخ ابراهیم
او را نکا بدشته رفیق کلی نمودی و زردادی و او از غایت بی پروایی بکار دنیا باندک فرصتی انال تلفت سالی گویند
که نیز از شیخ ابراهیم صد قضیه ردیف کل که مشهورست کاتبی را ده هزار درم شروانی بخشید و او در کار و نهاری شامی
نکاه آن نقد را پایشان نیست و نه او فقرا و مستحقان بیدار قیمت نمید و بعضی نیز از او میدزدیدند روزی حاووم گفت
که مطبوخی کند از جمله آن نقد ما بهای بکنار و موجود بود این فطوح گفتند مطبخی را دی طلب که که بجزای بدو
تا شود زان شکر کار ما و همان نیست گفت لحم و دنبه که ریابم که خواهد داد و گفتیم انکو سیاهی چرخ کرد و ان خست
بعضی از صحاب او را علامت کردند که یا دشامی ترا درین نزدیکی ده هزار درم داده باشد و تو اکنون نهایی کنی و
مداری مباد از بخل منکر تو کرد و مولانا فرمود که اگر من بدین زر بخویدارم و بخوانم چه سلطانم باید که جواب محاسن
گویم والا که او را از من نمود که یکس بودم و من هزار کس از قیمت نمودم هرگاه که او جان خود از من طلب دارد

پرو و در انقباط کن ای خارجی کنه ناخوش را کنش خیز کن مکتوب کن انور زهر خور
میخیزد قله بار و وضو از شراب کن ان حس که خون موسی عمران و محمود و جوب کل و ای من باب کن کشت رست
نمود که باده کوش و زیاده دل اندک کتاب کن مستیم مادرانی کوثر اگر زینت مارا بی شراب طهور است کتاب کن و لانا
لطف اندیش توری فاضل علیه سحاب و تند بکره و دلت مطور است که مولانا دشتی قاضی بود و در فوون بخوری
نظیر خود بدست خفته و گویند که از شاه دولت یعنی نام دشته و بکار دنیا کم التفات بودی و این سبب است که
گویند مولانا ضعیف طالع بود و است چه بگزیده کس از دنیا معرض باشد هینا از وی بد کرد و انج اهد شد بخاک میخی
از داری قدس ستره فرمود و است که از دنیا مصف تر ندید هم اگر بد و شغولی و نیز تو متعولت و چون ترک کردی
بسیار ترک تو میکنند و حباب مولانا خود نیز در بعضی از اخبار خود فرمود و گفته : طالعی باشم که از بی آب چون روم
نوی بحر بر کرد و فرود بد فرخ سوم بی آتش اس اینخ فردا ترک کرد و در زکو الهام سنگ کم سنگ باب چون کرد
همه حال شکر مایه کرد و که مباد این ترک کرد و این همه حادثات پیش آمد سر و کار بر کرد و ظهور مولانا
در روز کار و دولت بادشا صاحبقران میر تمجید کور کان بود و بدح میز اینش هلف صاحبقرانی قضایه عرا
و نیز اینش وزارت عایت کردی و زردادی و مولانا ماند که فرصت آن حال را بر آید استی و علف سر بردی و
در آخر عمر و نهایت پیری مولانا از شدنیشا بود بدیه سطرش که بقدر نگاه حضرت امام رضا موسر مشورت نقل فرمود و باغ
داشت در آنجا بزم سحر و باکم خطاط کردی روزی جمعی غریزان بر باریت مولانا فرستند دیدند در حجره بسته است چندانکه در
زند مولانا جواب نداد و کان بردند که مولانا بعد اجواب پسندید بکی را بجماعت بر سر او رفت دید که مولانا سر سجده
بود و در درازا کشید و غریزان درآمدند و مولانا سر زینت شخصی سر مولانا را بعد از شرط بر داشت دید که مرغ خوش
قصص همین چو آنکه نه و باران چون باران است عین در فراق آن در دریای وحدت ریخته و مولانا را بعد از شرط
هم در نگاه نام محصوم و فن که دند و در دست مبارک مولانا این رباعی فرستند بر کاغذی نوشته و دیش
نزد حق صفت حال من خور میکده از روح فرانی ل من جامی من آورده که بستان و نوش کنم بخورم گفت رای ل کن
مولانا شهادت پیری کشیده بود و وفات و دشواری غرق ثانیه روی نمود و خدمت مولانا از وقت سید این
شایسته بود و در حیات الملک اعلی قضایه غریب و از آنجمله این مقصد است ۴ باز و عقل جان دل مهر و رعایت پر
نیز در حق این شایسته نمی اندر مقام نیست می جوش بوده که لانه خطاب نما بودش خدا خابط اگر توان بود و حق
نیز در مقام حاکم که در آن مجمع که بدو و ذوب میای که گویند با این و سه هم نظر کن در غنی تالی کن

سخت تو خواجه دو پیر پست و پست بداند که زخم افکند بر زبان نموده شد برب کوه چل
با و پست عجب بدان خبر و پست و ولایت نزار این خبرت زبال او طیران باف خنجر طیار که بخو
عابر قدس نزار زیر پست بدین بحال سوخت موله او چه جوهرت ندانم که موله جهرت زسی مایوی
مایون که طوطی فلک بخت خیر حلال تو کم ز کبک فرست نزار خون نبی در زمان مغانی حدیث کلمه طی
کینه ما خیرت بر آفتاب در آن عصر حکم فرمودی مدینه را تو این لایمی گریست ز بارگاه توفیق مبدید
چرا که پیش کمال تو طفل شیر خور پست بدلیل تو عداوت زصل ناپاکت بدو الفقار تو ماری زماکی گهرت نیت
چون تو سلال کشای در دوران فلک که سلسله خیان حلقه صورت شانه حدت اینکه بهشت دعای حاکم
و عیبای چنین مختصر پست طریقهای چنین را طریق نیست ولی تیر غفو تو داد که آدمی تیر پست مایه خود خوان
نخل سیر سحر مظهر است که تیرش غم پست نزار تیر غم نفس دل گذر و خوشم بدین همه چون هر چه پست دیگر
حروف نظم دلا ویر خود نیدانم که پاره دل تیر پست یا جگر پست دوی ریش لای کابنی رختن بجوی
که یل مریشان را خواص پیر پست بکرم کوش و ز عریان نبی مدار سبب که حرم مویه چوبی پست شد لذت پست و جو
بمل که در پنج پنج بود جو کرم مرده شمر که زرون پست پست مایش غرق که دارم عصای عقل پست که دست به
در پست و چوب یاد و پست بار مرم کافوری سحر خیری که دغما زنجوت چو رخ بر جگر پست بگرد در بدی
از رای خاطر نفس که لوح تخته سر در بر اخطی خط پست زبیر نخ کنای تا خود گوید که سندی منحل سبک این سبک
تا بهشت تیرن آتش پست بود که مومنان همه را چار خوش بخور پست بفرق با در اخل سانی کوزه که طوطی نعم
سبب پست و پست دار بخت این قصید پست که انتخابان نبرد کور میکرد و ابدل سخن زنت و دل تو بر
تا دگر کعبه و چرخ خواب کن خاک عد و باد و دگر کرد و دلش و ز ذکر تیغ او عر ختم آب کن یا هر که بخاک
پس این که در سر که جناب نمود جناب کن پیچ خارجی که نه در ذکر حد پست در کردن کان چشم طعاب کن
سر خیمه که بخاک باشد بکشن سبوی چشم و مخال کلاک کن شاد و دگر و زکر و دلالت ابو جی چرخ را به تن جناب
کن بر دار تیغ و روی زمین ساز و خون دان بجز راز کاسه سر حاجب کن در خاک شد مخالفت اولی یک تو در رخ
بیا و او د و غدش عذاب کن و رنج را عذاب کن که در چون شد در دم خرناب من بر عذاب کن ای نوح
مل میت بی عقیقه از طویش نرو کبوی حور اطناب کن ای باد شاهل عرب وقت کوشش است بکوشان تخت
عمم بهشتاب کن ای شوار که آخر الزمان از دست فست مکه یا در کاب کن تو یوسفی نجات خفت حسن غار جان

[illegible]

در نوبت که پادشاه از پیش از او می‌رفت چون حاجی نکست چون نهی صاحب که افضل حکمت را در
دست خود نگه داشت و در هر چه عصمت داشت در پیش او می‌گذاشت و در طلب او که طاعت کنی بی حیدر محبت باشد که زنده مقصد سر
بسی از او طلب تو بود و در هر چه می‌خواست از او می‌گذاشت و در طلب او که طاعت کنی بی حیدر محبت باشد که زنده مقصد سر
بدارش کشت ما راستان بن ملت دل و در غلبه ریش از که محبت و تو و صاحب که چاکر است که آن
ابایت غرا بسج جان و دل می‌خاکدین بنده مذنب از آن بگرم کرم بود عجب که پیش حق کرد و شمع جرم ناهلی که
که بد بخش خود و غاصب مکر کرد و در زمان و طبع لطف از مدح مهاد و بوحب کفنی زنا سستی نایب مقصد حجاب
آمد جهان طارش زره تا میبارد و در پیش چرخ و حدیث پنج جهت مجویش چو میدارد و ت خوار عزت مارش حیات
کرد و کن کردان و کوشش چنین است دوران و دار و مدارش با دوی و تاب برش نرزد و یکم عمره زمره ناهلی که
رخ و دل می‌خویش و نیکو کردان کنن منظر و بد و بر تطلارش که مت و بود و هر او کشنده هر کوشنده چون تو عاتی بر ارش
چه مینی می‌گفت پیری جو طبع اگر چادرش کنی ز عذارش دل از رون بویالت سمشن حکم خور و دل جان لایق
کارش همه غنچ و نخت فن و فریش همه بوی و نخت نقش و نگارش کن از زمان تو از کسیر و که خواهی که گیری دمی از
قرار از دل نکست که باید که تو دل نمی برامید داریش نا نذر و ستان این ال این نمی کرو و نور اسفند پاشش کی که
او بخت کرد و روزی بروز کرد و در دلی عتبارش کس شمش آبی نداد و هت نکرد دست چون با و تامل کشش کرد و
فراغ آنکه می‌نماید و نه با دار و ملک و نه با ملک و دارش خنک آنکه ساوان عکین ندارد و دل از بوج و ناهلی که
بیریزد و از متاعی که بود و قول هر دمند بر نیز کارش قبول هر ذکر بدی رد کردی ش او این صاحب و و الفقارش
سلام خداوند و دار و دار و بر و باد و اولاد و تبارش منظور اندا لاهی پیش و روح و موله پیش بر و استنش
ملوک سردار می‌شد و صاحب تارخ حبیب سیر آورد که چون او از شیعه شاه ولایت بنام بود شاهی شخص می‌بود و میرزا
امینی را همینده روزی با و گفت مناسب آنست که این شخص را که داری و شایخ و تخلص در نعل و در پیش شای می‌باشد
قبول نفرموده و باران حضرت استوی بان سر بخت و نوبی کم اتفاتی اظهار نمودند و ذکر کرد و است و است کفند
متفق آنکه سوز خروقی و ناز کیهانی کال صفای سخن حافظ در کلام پیش می بود و است و صاحب کمال الدین
فیروز کویت و اجداد او از بزرگان سربداران بوده اند و او از جمله خواهر را دکان و احمد علی میرزا است و میرزا
کوکران که سربداران در راجه افغانند و رجوع نشا نهاده است و نو دوشانزاده ملک و است با و اتفاتی و در
اطلاک موروثی که در قرات سربداران در حوزه دیوان است و بود و بی سلطان است و با و در دند و در

[illegible]

[illegible]

چنین بود عرضی کشتن ثخان بود و جوهر در تدرار و در
سیرت بستند و همیشه طبع بی نظیر و شعر عالم گیر و
و از آنجمله این قطعه است که در روح حضرت امام رضا علیه السلام
مشهور است فرموده شد به بند این گفت دوستی که توئی که شرت که بر آسمان رسید سرش چو ابروی خمری رضای
که در جهان بود کن پالی گشتن کفایتش که یار همستو و امامی را که جبریل این بود جا دم بدیش و این قطعه گفت امارک الطمن
نیا رخ کار نیر اشعار و از اشعار است ۴ و در هر صحن کن از تفرقه مال و مثال مرتضی را چه تفاوت که بر دیگران
اصل بود ای ابن مین علم که تو یکدم نشود در غم و شادی نمک علم دادند با دین و بقارون زر و سیم شد کنی فوق
و آن دگر یخت نمک و امیر محمود دلیح حاجت سر بداران بوده است و در شمس نه خمس و الیغین و سبحان در
معدت خفته و در وقت سحر است این ماعی گفته ۴ ممکن که دل ابن مین بر چون شد بگر که این سری فانی چون شد مکتب
رو به چشم بدوشت بایک اجل حده زمان سپردن شد و مرقد نور او فریود در صومعه و الداوت در پهلوی
ایرین چینی اختیاری از جمله سادات حبابه خراسانت و در طهارت اصل و لطافت طبع سخن از تحفید و بیان در حجاب
که کوریت که انقطاع و تجردش در مرتبه بود که روزی امیر شیر بحر او درآمد و انزل چون سخن خاطر اهل دل از متاع دنیوی
عالی دید لاجرم تفهیدی حجاب او و ده جمیع با محتاج از نقد حسن سامان نوده بد بخا فرستاد و حضرت میر چون توانا
خود آمده آن حساب و یراق را حاضر خود و در آن حجره زافر کرده بجای کنوچول نمود و خود را بر بارنت انبار تجرید
از خون شمر بعبیده و غزل بیشتر سل و است همیشه خاطر بر دلیحی است یالت می کاشت و حبیب سیرد کوریت که شخص است
میر در دیوان قصاید میر حاج و در غزلیات انسی بود قصیده ای و مجنون را نظم آورده باین بیت انقطاع نمود و شعرای عشق ترا
جهان طفلی مجنون از صد سر از لیلی و از جمله قصاید که در روح حضرت امیر المومنین علیه السلام و محبت نیست قصیده ای از حکایت
از شرف پور آب کن در مطلع سخن از آفتاب کن بر آیه جمال عروس شای و از جوهر معانی ام الکتاب کن از برق تنخ حاد
سورش کجاست با دوستان بکوی دل دشمن آب کن ای جان زبانی طالع خوش سری را وقت شای آن را عالج
کن ای آفتاب برج ولایت و آفتاب ایش اهل رفیع خجابت کن را روی زمین ز رخ کشتا بر موبت چون قمر بر
در خوشاب کن چون صبا خیزد از ادا و لطف حق باز او برج قطعه بدست خجابت کن عاوس ز رخ حاجت سپهر شایه
که در غزل پیش مال آب کن از اشق قاتله برین رخ از بایه سپهر بد و کرباب کن چشم فلک زکر و کرباب سپاه
روی این سخن مخالف خضاب کن ای صرخ سالخورده جهان دیده ارتفاع از تده بسته و کتاب کن کتاب

کما هاند و روح و از آسمان هم استحقاق ملک فضل و تالک
در بهشت چو اگر و بهشت قطع چون سحر شده بودند زبانی زبانی
مرد و زمره و هر چه در بهشت بود و در بهشت حائنان حیفه باشد و نغمه سان بر جان و نغمه
چند روزی کاندین باغیم چون نهمان کفتمش ای یار یگو خواه میدانم یقین کرنگو خواهان بخونگی می نماید کان
وصل زن هر چند باشد پیش مرد و کما مجوی روح جهت کفیل و عشرت عشرت رضوان ایک با او شمع محبت و نیکو
از آنکه من سخن از آسمان میگویم و از رسیان این بین فریادی در که بعد بطف الله در تذکره و دولت بطوریت کرد
شریف خدایه میر شجره است که این مین شجره اوست مرد اهل دل و نیکو خلق و صاحب فضل بود و وصل و از رکت
سلطان محمد خداینده در فریادی بود و صاحب سجد خواهه علار الدین محمد فریادی که روز کار سلطان ابو سعید
صاحب دیوانج اسان بود و خواججه ششم بود و استامیرین الدین با احترام و نکاح بهشت کلی کرده و میان این
و پسر او میر محمود ظاهر امکار به استامیرین الدین این باعی را با میر محمود نوشت نظم دارم ز عتاب ملک و قلوب
و ذکر دیش و ز کار خسر و در و درون چشمی چون که راه صراحی همه شکست جانی چو میانه پالایه خورشید و میر محمود
گفت + دارم ز بجای فلک آینه کون بر آه دلی که سک از و کرد و خون روزی هزار غم لب می آرم تا خود
بش از پرده چار و سپردن و مکاتیب نظم فرستامیرین الدین که بفرزندش میر محمود و از روم نوشته بخوانان
شهرتی عظیم دارد و این تذکره تحمل آن ندارد و این نجات از شر اوست + هر که او را خدا یا میر سینه انان که حکمت
توراه یافت در دل ایشان عبارات سراییده و هر چه قدرت که بسج دل و بند و نفس کللی ایشان زیاد و راحه
سروان عالم قربت که مرغ و هم نزد بال در مرسل ایشان بوز و ناله حجار کان پسر و بهشت که خرد گشت و زور بحق
و اهل ایشان بی نیازی و یونکان بسته ذات که زمر عشق و ناله سلال ایشان باشد آن سکه که چشم کوشه شربت نظر
نکاه پندار و از شایسته با بر وی جوانان نور سیده و بهشت که نفس ناطقه لالت در فضایل ایشان باب دید به پندار
پوش غریب که نیت خوگوشی زیر زنده با لیل ایشان بخون پاک شهیدان عشق مدلی و بهشت که بسج دیده و نیت بهشت
دست قائل به قربت بو سکه کان عالم بهشت که بسج روح مقدس نشد مقابل ایشان پالاشد بمشال آل عبت که
شد دلیل زبک کان این دلائل ایشان که با وجود و نیمی معنیم و در رخ باشد ربابی ده از و تا شایسته سلال ایشان که بخوانان
مکونیت که مرآت درین جریده معصوم و ساز و صل ایشان ولی خویشی تن کشید ز نوح خواست ربابی در حلقه جان مرآت
ایشان میر محمود و شویان بن سمره الله فی الصلوات و محمود بن میر الدین فریادی جان بود و پیری که خنجر و خنجر

ما مید کردانی چنین پیش پادشاهان و پادشاهان

شماروت بسیار بود و در تذکره دولتش مملو است که

انقطاع بود و در پیش صفت جویف است من اعمال مستان

بصورتی و شاعرانی ریل بسته نشی و بعضی در از وی سخن نموده اند و حضرت رسول مجتبی و مناقب

بدی صفای عباد که در بلاد ایران مشهور است و بر آنه تجاران اعیان کور و از آنکه انصاف است که در لغت منقبت گوید

مستند ای رفته رفته رضوان بستان جارب و فتن مسند تو لطف و عین با صبر باریکمت زلف تو شیر

نما که عرب زلف تو غیرین از لعل ابدار و آوار و اح راتفا و زلف تا بدار و جیل لیلین متین بام ملک درخت قدر تو

کلام هوار شربت لعل تو شیرین ذات تو همچو نام شریف و مصطفی حسن تو همچو خلق عظیم تو نازنین با و بی شک است ای طاهر

شاه شریکند اعلا یا حسین با بای هرمان نی راه سیم که راسخ تو مار و رابد نارنج مین رویت در آستان لعل که تمام

در مع کا تنعم قد تو سرور استین کب جابیه حضرت با احترام تو ترک جبار بش قصر جابیه نام تو برین سلیمان نوشته اند

در بنیاد ملک بخت فرودین فیروزی حاکم لا یعنی نیست ماکند نقش حاتم لعل تو برین صاحبقران عهد رسالت تو

کاش که با تو تو آید شدن قرین شاید که ساید از بجه آبروی خویش بر خاک آستان تو کرد و بیان چنین در عهد زندگم

در دی حال خویش بعد از وفات از تو توقع بودیم آب حیات خیزی را زنده و نهفته کنی ز رخا که از آن شسته وین و

که در وین بر پرده حرم بیرون حرم ای سرور خیل برین وقت خروج تبت که صبح مینند بر سر خنک چرخ ملک زلف

نیم کسای باز کن راغ را جواب بزدن که نقشه بر اطراف ما بین اگر بجه گاه بردی با رادست نامت برد

تو بس نمانی این سو دای خاظم بداری کشید سز با لعل خود کوی که احوال ما بین حال کسکی و ریشانی و لم از

طره مغر خود پیش بعد این بکشی میتر غمره باروی چون کان غارین شسته و سر کشته در کین دین منت معتب خاندان تو

لی دین کسی بود که بیاورد دین کین گرفت اصل بت تو فضا راضم هم آسمان کواه بر قول هم زین در بار اصل خویش

جیگت پاکیزه که کرم مرار بار بد و اندرون نشین و اصل کلام محمد را بگو چگونه خواند اساطیر و این کمال

صفت حاد هم خفاست پس که در قرب با جدین که کتن از سر مو قی نشد چه شد که یک سر از مجادله کردن

چکین ما بولست خیمت آدم شکی کوی بکانه را بدید عقل است ما بین ز صحن ز زمره در دستمان مجوی هر که

که شود و این فرموده بود برمان موسوی است که خدای که در وین چنین از جیبای که ز راه مرو

کلیه که تو نام کای میروی چنین در کیش عجمی چه تصرف کند کسی کوره و غیره در

[illegible]

درین ورطه جوشنی او سخت جانی خشن طوفان ورنه
بر سر کشت نشسته نوزاد دیده غمی ندید زلزله کوس را

برین اورمی از کشت با که جوین کس رخ ششش روشنی

نقص در غم کشت طاعت عصر تو میرا نشود از تو فوت روز جنت برین طرهرست خطبه تو در پان سوره

منطق تو در سخن معنی گوشت از پی مدح تو دوش تیغ قلم بر کشید و نه ورق نقره کوب کاغذ و نه کشت

غیرت مدح تو شس چون بحقیقت رسید خامه کون کر و نطق سخنور کشت کر و نطقی کشید بهر تو این جام عاقبت از

غیر خود جد و دل مطر کشت تا فلک جبری خبر زرقام خواهد این دایره در خم خبر کشت خبر طواعت چنان طوق

کجه کردمان با که نتواندش چرخ مد و کشت و نه انصاف و نه قضا ای ز نعل الدلت بسته زیور آفتاب

طاعت از دزد که آفتاب خطبه ربام تو خواند از سرم بام فلک بر چهارم پای این صحت بفر آفتاب تا درست مغرب

سکه ربامت ز دند سرم انداز و درش فرصه زرافت ترک روشن دی بامت زاز و میند چار بشت

فرار وقت بفر آفتاب فضا فضل عام خوان انعام شامت بر ساط میگون فرصه زرافت خاک درگاه تو روی مهر

از راه قد ز نهفته فرمان دهد بخت کثر آفتاب تا نباشد در کمال طاعت نقصان تو کرد و میل از باختر خود سوی خاور

آفتاب مسند جاده ز افش زین آسمان کلشن قدر رافع منو آفتاب سال و نه ز انتظار آفتاب روی تخت بر کن بام

این فیروزه منظر آفتاب در جهان افشش آبر عظم نه روی تو اول دوم هست و دیگر آفتاب نازید و آفرین دیده

کرده بود صورتی نازیده چون ویت مصور آفتاب خیره کرد و دیده خورشید اندر روی تو انجان چون خیره کرد

دیده اندر آفتاب هیبت تیغ تو دار و کر کر پان فلک بر نمی آرد برون از بر که بغیر آفتاب از نیب نیزه جوشن کدات

روز جنت درع داودی کند سر روز در بر آفتاب بس که تحت خاک شام از خون اعدا سرخ کرده شد نماند خطبه

احمر آفتاب تا عدد و چون شفق در خون نشاند و بدم بر کشد مصرعیم مانده خجرا آفتاب درع زین تو دار و دستار

در ستاره خمره کار قبضه تیغ ترا از کوب و ز کرا آفتاب خمر سبز تو کوئی از آسمان و کبریت بر رخ چون آب او نماند

کوه آفتاب بر رواق سقف مد و آسمان بر سپهر نیت مانده خجرا آفتاب بر دندار ظلمت از زوایا در حشر

که نماند آسمان بر مهر سپهر آفتاب طلسمی ز خون دیده سازم سرخ رنگ بهر خون ناحق الیمیر آفتاب دل بر

سرخ و زرد که نماند کر نماند بلب شده سانی کوا آفتاب تا آفتاب آفتاب آن سرخ کل از ذکر و زان خجالت

در آفتاب خاکروب روضه چون خجالت از لطف حور بسته تاب مجر ز برای از سر آفتاب همه جهانند

در آفتاب خاکروب روضه چون خجالت از لطف حور بسته تاب مجر ز برای از سر آفتاب همه جهانند

سپاسم چو نوشم و در دشمنان خویش که سر که بنامم و کای نه بچین
چون اشعارین روضه فردوس میرد ای خارجی تو خارجی از
روضه بین در غایت محبت هر سه باب کون در قدح ریخت و دو عشق
از رخ عالم بر دوشه زد و دل احکمت طوطی عاشق مال بیضه درش باز بگشاید ریخت که
دو دراهندوی شب در کثوف سقف زارند و در اثره منظر گشت جمله شبان عب بر دوش بام انداخت ماه ببط
شقه زرخ ریخت تیر نوک فلم پس ضایع بود و در زمانی شبت خامه در گشت مطرب ریم طرب شاه در اغدا
جلوی کرار زرخ گوشه چادر گشت خرو چارم سیر و زهریت نهاد تاج مرصع هفت زیت و ریخت
در وقت قرین صوفی عادت نوذ خانه بداد دولت او گشت طبع سخن یارین موسی سامین مطلع دیگر نهاد
مقطع دیگر گشت غزال زینت کبرک و درونق عبرت گشت بار سر لطف باز خم نیم اند گشت سبیل خوشبوی او عالم
ر لاله نجات سلسله موی او بر مه او ریخت لعل لریش او رخ میانی نوذ حقه باقوت رانده او گشت خرچم دما
شکر درین کام ریخت لذت نوشش قیمت سکر گشت چشم دل شویا و زینت کرس بر دقابت یوبای او رب صنوبر
لاله سیراب او بس که بر داب من سبیل رباب او بس که من گشت طلعت رعای او قدر دلائی او ابرخ کل ریخت قات
عرو گشت خال سه برش محو برش سپید سوخته چون عود ترکمت محمد گشت دوش نیم سحر غایبشان رسید
بار که محمد جد چو عبرت گشت عطر حین ذاب غبر و عود و کلاب بس که رواج کار گشت معطر گشت خاک زین گشت
غبر سازفت روح معشکر طر سپهر گشت که مریسل غازن خب تبیل باقدجی رلف ساقی کوثر گشت گشت
حدیث شکر گشت صفدر غفر گشت انکه نشسته دین لکتر کا گشت صیفی رح او رک فرب گشت لویه مصمام او شعله خور گشت
کاه نوک سنان کاه بکر کران غفر خاقان ربو و فقر گشت ضربش نین کردید ایلان عمرو بازوی کران
کردن غمر گشت خجوریش سر مژکا فرید نیزوی و شش در قلعه خیر گشت خنده زمان خجوریش در رخ کمر گشت غمر
کریشتر خجور گشت قوت بازوی و سطوت ستم بر دخیه افکش و غصه گشت فتنه باجم توان
نشانده انکه تواند بگزیند گشت نقش ضلالت ستر دلات و دل کرد و غور و غمت غری بر دخیه کمر گشت
تیغ وی فخر گشت بر سر نشان چاکله با دهر درین گل غل گشت صبح سربخش او در افق ملک نام درق زدند
سر خر و خا و گشت حیدر تارک کشن چون صف صفین شید قلب خواجه بدان تیغ دو کبریا سر ضابطه و
کر و پیر درست ابطه کفر و ظلم حیدر صفدر گشت لات و غری را بنهم در عرم محترم مرد و بهم شتی و شش پیر گشت

صاحب نوای ریت علام احمدی پسر رسول خدا را

سکرتی گنیش که پوره ز غطای تو بر دگر کوی شد

رفت ملک شرم تنغ نخوژی ایشا با بدولت تو شد که ای

نشین خال من که کج که آب حیات ز رتی ناروت طبع خاطر من در چه خیال برده سبق ز جادوی نابل با حری

اشعار من سندی است ایضا است زین آب بوطنیت مارا مخمری بد عقدتی و طریقی مندی با رب من عقیده ز خاکم

برآوری طوبی لاجبی و قربانی و مرقدی با مامل مبت کجاکم جو سپری و از کجی و کلام جمله شویات ابن حمام کتاب خادوان

و مه است که بر وزن شاه نامه در سلک نظم کشیده این چند بیت که مثل رنعت و مغبت بنی آل است در قصه معراج از کتاب

مذکور میشود که کسی که باشد سیمان نیم ز دیو ستمکار و را چه بیم چه کبشتی نوح باشد ماب برستی طوفان و دری

آب کز تشنه و جهانای سیم تو چون نهی رشح بیم ره از روز و از زانرا ن پاک نیت تو با نفع شرع و با ک نیت

نخوژی که در ره شوی یا مبال بر و جانب مصطفی جوی و آل برو کن سحریت و جوی فضول کتاب خدا جوی آل رسول

نخوژی که باشی ز کم بود کان نمرن دست در دامن آلودگان مگرد و ستم ز راه صفا بجز دامن غمت مصطفی و فای

بن حمام در شهر سینه حسن و سعید و ثانیه بوده و در زمانه دولت شاه و در تذکره خود گفته که و مروی

دانا و حکیم و بورخ و خوش طبع و معر که لیر و شاعر هیوان بود و در مناقب خاندان طین و طایرین قصاید غزا دارد

و اشعار و مشهور است در میدان سعادت شیراز مار و کرب طی فکندی و بنا به فت خوانی مشغول شدی مام و مصنف بود و

در شمع شل انجلی بنس خود نیت و اعتدال عات میکند روزی ابریم سلطان کورکان از مولانا پرسید که زین بیت

لدام ندب بهتر است گفت سلطان عالم پادشاهی در در و انجاسته است و این خانه چند دارد و از مرد که در بی

در خانه توان دیدن تو جهد کن تا قنیت خدتمه پادشاه حاصل کنی از در سخن مگوی و از صدر نشین جوی شهادت

دیگر باری رسید که ای مولانا ما بجان کدام ندب فاضلتر است گفت صالحان مرقومی و سر ندب سی سلطان را بخان مولانا

خوش آمد و او را احرام و کرام فرمود و فضل سرفرد و در مقام از تذکره از منب خود اظهار نصیحت و بند نمود و فرموده

که کس که اندک و قوفی از عالم سنی متا قبول در و خود را و میسار و و یقین میدهد که او را از برای فضولی نیافر

بجای در قبول در جواب سوال اندک که هر طریقت و شریعتی الامه را بزرگ و فضل و سنی و رحمت و دین با

خبرش در قبول در جواب سوال اندک که هر طریقت و شریعتی الامه را بزرگ و فضل و سنی و رحمت و دین با

خبرش در قبول در جواب سوال اندک که هر طریقت و شریعتی الامه را بزرگ و فضل و سنی و رحمت و دین با

خبرش در قبول در جواب سوال اندک که هر طریقت و شریعتی الامه را بزرگ و فضل و سنی و رحمت و دین با

خبرش در قبول در جواب سوال اندک که هر طریقت و شریعتی الامه را بزرگ و فضل و سنی و رحمت و دین با

نیش رتو بهر آفتاب اید سرستان علم مصطفی را در

روی مهر خاکل پنج آفتاب ای مولی المومنین مولای تنها بن جام من بپاشم ای زامولی و جا کر آفتاب اندر

ساعت که چون خفتان همه ستان شوند زاب حشا آمد برو چن پس آفتاب صورت کوی پرش متور کشند توج

تش کرم سار و صحن خیر آفتاب در پناه دولت دارم امید سایه چون تابد کرم بر صحرای خیر آفتاب در پناه

سر صجد مصورین خرج خضری از کان لاجورد و دهر جعفری مخفی کند قنار غرکا نیلغام عکس نور شعله سمیع

استبرق مرصع گلگون کنست و بر حار طاق رفوف خضری عبقری تقین کند مملکت شاه رکنار داری و مرام کنگره

ترین بنو بختین نعلی روز را همچون جمال لویف کغان لبری از سر کنار دهن کافور کوج رنبد و بر آستین کربان عبوری

رطوف جفای طلسم کهریریم و زر زینت کرمی کند بدواج مصطفی خادون چار باش قصر رفیع را ترین و دهر

زینت صفی دیبای زر نگار سپه انداز قمری نبد و بران شایل زنا بر یوری سپه و ن دهر کان بر جد عقیقه

ناب چون لب طارض خضر لاله طری رحام ز بر جد دنیا زندگین به کام صنع قدش اصل و کوسری این طبع لالی

در خوشاب را ساز و ساز فرسودشید عبوری زرش کند کتبه ایوان و بام را نه جد و لونه مطرونه زرشه زر کرکی

بر اوج باکم کسب دنیا عکس روز منو صفت کید چمن باغ عبقری بر خوان نغزه کوب نهد قرص سیم خاف هم روز بارگاه

فلک متوری بر سر نهد کجابه برین کاخ لاجورد و سلطان روز را کرش تاج سروری شمشیر تا بناک فلک را دهر

چون آفتاب تنج جهان تاب حیدری نفع محتبی و سلامی و دعوتی ای با ذکر کائنات روضه بکذری ای مکریمه داد

همه مهران هر درش کهران تواتر کتری مجموع منکرات و کمالات نبیا موجود در وجه توالا بگیری با کبری

قدر تو کرمی لافان چون هجرات و کلمیم است و مری بر سندی جلالت غت ز روی قدر شایسته سر بر زانو

افسری فصل اعلم و علم و نجا و شجاعت است کس که با تو زند لاف مری ارنجد مصطفی معنی مسند حوام مجده

محراب مری ای آفتاب جیب تراما و کشف وی استن قدر تر از نره شتری سر و حدیه بین آرای عصمتی ایوان

نشان کلشن نری دانا و معطفی و وصی بر عی رنج توال و الدشیر و شیری قیمت کسند نه منت ختمی

همی بحق که نفعی هر چار دفری قاضی مار بهر سر نوئی شرع دارای داکتر باز و کبوتری شانی خستگان سنان محتبی

ساقی شکان بان محتری بالایش صد نشینان سدره مسند حوام روضه فرد و کبری ساقی خوش لقای جان

ریاض خلد فیض آب شیشه کافور و کوشی در درج معدلت چه کرانایه کوسری بر برج مسندلت چه فرودنده شهری صبا

منا و خدمت مولانا با اتفاق سایر ارباب محامد

تصفای نیت و خلوص طوبت بدایع ملت در

و در ترجمه خواجه سید علی نقی افاده مولا که آن فادای زینت

برکات صاحبان بهشت باشد و اکنون در حلقه دانش گشت و کامی معین سوس بر مبادرت بنمود و کتاب بهشت و

مان از جمله مشهور است و در سال احدى و عشرين و تحایه وفات یافت و چون دیوان قضایه او که بر مدح اهل بیت

هم اسلام معصوم است در میان جمهور اهل و زکار متداول و مشهور بود و لاجرم بدین انتخاب بعضی از آن قصاید نماید

در جمله نیت معین گذشت عمر درینا که در سراسر جهان بقدر خم شده پنجم تر از وی عصیان از نظر نشو و غوغای او را

بر که سرکنده به چشم ز کوشای کران سمنده شش غم کند مرسل قطع حمیده هم که زدستم بود و بهشت غنان در

ریش عالی جهان کناری که چشم عقل نظر رهش بود حیران و مرا چه کار که حالت کشور دشمن مرا چه کار که حالت

سلطان مرا چه کار که برکت بخت اقصیر مرا چه کار که رخاست دولت خاقان مرا چه کار که این است غله سیرام

پا کار که از نیت رحمت بر فغان مرا چه کار که رفاقت دیشوار مرا چه کار که کلید بهشت در همان مرا چه کار که کرم

بض غافل را که بر جهان چه نهد دل که پوفاست جهان مرا چه کار که بهر ملوک عهد قدیم بدیج سنج کون بود و شاعر شروان

چه کار که در مدحت شه نهد و ضعتت موش فضا یه سمان مرا چه کار که بهر ملوک عهد قدیم جان نخلد مل منی را بچرخ

بار ضهان مرا چه کار که دریس علم نظام زمانه داد برون از خوانه جرحان من و محبت ان علی که در دامن ماند است

عبر از محبت ان و در است شب فضا از ماه کوشی و اربابان ختمه را قبالش لکر زین طبابان ختمه استفق کردید

رج بخت شست آسمان بس که بهر زاغ شب تیر شتابان ختمه کرده رم زین دشت ایوانه نقشی امین کا جستن نافه رنگ

بسان ختمه خرج را از نیت فادایه فسر زین که چشم بر ایوان قصر تو را بخت است آن شی که بر کلب استانش آسمان برین

نام من افتاد ختمه خلق شمش دار و حجاب از طرف زان کند برق را در سج و تابان ختمه از دم تنج جهان نورش

بوا که ختمه خوشین از ختمه رنگ حجابان ختمه نفس بر نو بهار از آنکه وار و برق نام رنگ دست جو داد و اضطراب است

شده نور چشم مردم در میان مردمان کوشه پشی بهر کس انجانبان ختمه انکه از غیر تو دانش حده باشد نشسته گز برای انج و

در سربان ختمه که ختمه بهتر از دخت کلامی نخب تا نخل ان طرح رسم نخلت عمل خیمت بوی کعبه معصوم است

بس که ای کس من سج و تابان ختمه که شد خضم تو در دنیا عاقبت نیت غم کرد کار این کار با یوم بحباب ختمه است

در دامن من بخت تو عادت کرد و شبها تا روز پنجره بود که کنگان در مابینان ختمه بر نظام افکن نظرش تا که خوش نشی

و این چه عجز است - نخست شستی ندانم تا خدا را کی برسی نصرت دادم ~~در این~~ حلقه کی زدند
هنگامی بود و فرقه چه گویم که
جمله برون کن ملک را بخوشتن و قول کرده من لعنت جو را مغرول گردان و بر او کیا یزیدم نمی خواهد بود که این بنده
مود و نصحت فرسوده مهمل کلامت خام بچال که مرشدان کمال نقشند ~~شما~~ مولی بخار و سبب عجز حق
این مطلب چند از اقامت فریب عوام دره مند و دانه قنات تمام طالبان حمتند در تمام بلاد خازنه بجا
صول و کلام و صنوع تمام دارد که جرح و فیل صفت جلیل که در محبت ان احکام و حکام هلام در تحقق رجال احادیث
انام و زکریه شود در مقام رت پس اگر این صاحب شفق را عالم محسنی عالم کشف و ذوق میخواید سر نخنی خواهد بود و بی
و از حلیه محسنی حاصل زیرا که منازعان درین سلسله برب فقه و مهمل اند و ایشان بطا شرع مامور و شواله چه وظیفه فقیه
بطا شرع و ان و خیر است نه تولی باطن شیخ عطار و خواجہ احرار و اگر از این مدلول حدیث توان و محصول دل و بر زبان میخواید
ناتم که دور بودن و از دور و دستوان قیام دلیل معقول و منقول باشد چه بوجب حدیث صحیح حضرت رسول که من مات لم
یرف امام زمانه مات میتة جاتیة است کی از صونت و نظردان متابعت مر خدا و رسول اما که گفته اند که خطر در رد و قبول
صحیح رسول طریق ایشان که در و با معقول باشد و سندی این منع قوی دیوان بنوی مولوی و حدیث شیخ سنایی عزولیت و که
از ان طریق طریقه مرشدان کمال نقشند خود را میخواید مصداق است و اگر عالم میخواید نهایت مکاره و آنچه از اخبار و
شیخ عطار بستطرا آورده بعد از از غرض اصل آن بر تفسیر و تبیین حل آن بر آنچه آورده در آن معنی و معنیت و کربا
شیخ که در بیان احوال و سبق کربا فقه با بکه مراد شیخ ازین باب نفی لعنت است و مراد تعجب استحال است و شتم و جدا
بشیر و تحقیق و بسند لال بکبر روی سخن شیخ بضعفی است که استقرار در اعتقاد ندارد و کاسی علی و کاسی بابو بکر و می
قدرت بر استدلال و تحقیق یقین ندارد و وعده خود و محبت تردد و صرف گیر داند و اطلاق فضولی در کلام شیخ نمی بیند
است زیرا که اصل علم و استعداد خوض در مثال این مواد بلکه در دقائق مبدا و معادین صواب و سداد است و چگونه حضرت
شعشع رود و قبول تعجب غیر مقبول داند و نظریه کس در ان فضول خواند و حال آنکه خود در بیت ششم شریفه رد و قبول
سرداده و در سالك تفرقه ناجی ناک است ده و بوجب حدیث الکفره واحدة و مقتضای مقدمه الشش اما انما
که کافر زلفا و سه فرقه محمدی مفدا و دو فرقه را یک حکم داده است و دست بر بسته یا انی همانده و الله ولی الا
والا فاده - اما در المومنین استرا با و از جمله باب فصل و سداد است چون شیخ شریفی است
در اول حال ان فن و جمعی کاشت و در او آخر که ختم القیقین حسین بنیابوری وقت طبع خود در جلوه داده و معمار بر ط

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

این منش مکن باشد در جهان بوی شبت جرسیم روضه پاک بیلر المومنین سرور مرادون علی

مقام المومنین شرف علم آستان کنی یاشی کوکتف دیده را از مرد کون از دور

کشته زان شد بجدگاه اثنا و ادیا کاد انجا در وجود ان شمه احباب دین شهر علم مصطفی جوی بیبا از درگاه

علم آستان مصطفی شیت و اما و از علی ساسته شاه مرد از پسر و خیر الشاه المومنین خرج طلیش شمس علم اوست طفل با و به کو

بلاست ساندیا زو فتن ازین رشته مهرش کند جان بود بر بام عرش در ره خط شعاع مهر شد جل المومنین را تو چون و ما

و شمن جیده ساز کد لیت یک بود کسین با شیر خدا و کین سر که بضم تو در جاک است جاک و غریب نصرت

دست بخش و زو بخش قرین کی مجال نمک باشدش با دولت نقره چلی کش منو آورد و وزیر دین عالمی جنی فلن بر بند

و مین که تو بهترین عالمی علی علام کترین شیر زوالی مهل کر رحم غم کر کلک همچو یوسف خستادم دارد و چو یوسف خرمین

شفت عالم جان چو زرد کوره مهرت که خست تا شدم زالدی صافی تر از ماهی این زمان را که نطفه خورین

سبحه و ماشو و نهدم روان در روز بار چنین تا فلک باشد جهان با دایکام الی و دستات شاد کام و دست

اندو کین عالمی دست دعا دارند با حق بالله استجب غنی و عیسی ماله العالمین و الله اعلم و روح الله و ان شهنش می بکلا

و شمه زشت محف شاه و لایت حیدر است رات پاک مرتضی با کس نیست کن را که این آب حیات از خیمه سار

و کبر است معنی قول علی بابا آسان ان کین سخن با صد جهان معنی بهر بانی درست در شب جان با حق بجای احمد کیم کرد

را که بجای مصطفی هم مرتضی را در خور است پیش لطفش شخت وادی باشد خواب نزد قهرش مفت و وزح نو ده خاکست

عالم علم نشان کا نذر دیستان او محمد تقیم طفلان قصه خیر و شر است از خطا کاری کسی که مهر او بوی نبر و کریم بوی

کشتن است از شک کبر است کر زو درون و سلمان کسی یا آور ذاب کرد و در نمره او کر همه شیر زرت سر کیم

غلامان علی در دل او ذکر برادر باشد کم نویم کنه از ما درست کر زو معنی قیر علام س بود من مکان آن نجایم

کو علام قبریت یا مظلومین انی که کر کوی کسی نیست خوب تو ایمان مؤمنان را با و است هر که بود و میو خوب تو است

چون بخت گشتش باید زدن کر خود همه عود درست چون نوز و نمنت از داغ دل کا نترش چون انا را با

و نمره چون اکثر است خطبه بر ما است چو خواهد بلبل روح القدس کلین طوی ز روی پایه چوب نیرت کر دای جان

مرد دل محبت
بشمار انداخت
چنان حضور اگر بود و محبت من بود و محبت و دوستی خود را
بشمار محبت محاطم کرد و سیم و برقرار خودم خایه کن
کند در آب عبور نمیدهند و خاک هم جان ز چرخ که نیت یغیرش بخار شیان برینوز ستاره نجیب سیه را
و هدا ادا که بهر نیت رعیت چو دیده شده پیروز زوزه مهر دین بزم کمربستان که چون ستاره تماشا کن کن
و در بناخ عمر هر سان که کشت که بوترانس چنین که بافته خوش نشد با و غرور چو در خواست کسین ارمال بچیدن برای این
نموان نیت خویش را بخور سری برون کن این بحر ملکون بدست که زیاب توان بود و تپچه وقت صبور بجوی خاطر
و اما دلی ز ازل آن که به زنده و ذلی ویرانه کیدال محو را با بهیم شوی خاک دزین آخر ز کج سیم چو قاره و لاج شوی
برون خوام بزم جهانیان که در دکنیه منت تهی غیر سینه طنوز دل جنس ها یکا که میل خور کند که گشته است طبیعت
ز سرغیه نفور ز ماه داشته دستور جور تا بود و برون غیر و اکنون سپهر از دستور دم سپهر و صبح گذشت در خاطر
که بهترین عمل حبش شاه شوره نذر اندر سیم ما ندیم ز عالم ملکوت که ای کنه تو یوم لحاب نامحضور بهر محبت سلطان
سلطان اولیا بنوده ز سر عمل که شود و صحنه است مطور علی امام معالی ماضی که بود سواد و تقش بر یض دیده حور شوی که
تاکنون همچو او ننشسته است در طرف لطف ایزدی منظور امام کاوه کلین ولی الله که شمع دولت آن شهید دارم
صور و صیاح مدبر کللی محبت او بر ورش که مرند این مغفور برای ثبت بخش ز ماه و مهر شده سپهر مهر کسین
سین و شور زبانت بر وزیر خاندان طاعت امیه مغفرت از حلال غفور نتیجه مذهب محبت حشر کائنات
جسد و ریاضت منصور ز دل سواد معالی برون بر و مهرش چنانکه ماه بر و ظلمت از شب و جور ملک که در نظر خاکان
را خور و ز شو و زیرین مهر خاوری ستور که بهر شمع سحرگاه خادش بر شام کیر شب کند بکبر نهان بفر نور علوا
بجایی که هزار پروین نشانه در پیش است لولوی شور بسته خدمت و اربابان ضعیف و ثوی کشته و حیات او
زبان ناث و ذکور کشته بر شجر حکم او سیم عبط مدیده آینه غم او غبار فتور ز سی علم ازل فی البدیه حل کرده نگاه فقر
توریه و مشکلات زبور فروغ مهر تو در هیچ بیت خلق شبیه آتش موسیت در مناجح طور بی حکومت فرو و کسین خاوندان
نوشه اند ز دیوان سمردی مشور بوی لطف تو که ز دنیا سیر خوش سحر کبی که شوی مانی شراب طنوز که فقه بطبع
شرار غنبت بد هر فکندش طبیعت کافور ز جو پا طبیعت نیت احیات آباب خضر پیغام چاشمه مشهور بود
شب ز وقت ستاره در ماتم میان باله ز مهرت ولی قمر در سوز فاده چون بجان لجه ز خاطر تو نمائند به سج
لم زبانی ستور کلید پس است بحر ایشل که که بحر عطیسی زار شد که خور نمائند به سج در ایام دولت مکتل که بود و علم تو

[illegible]

در وقت که خود آن چو دشت بخت و نیت غم بخارید که او را
شیر در آن یاد و به سبب سبب
آن سبب که در آن سبب است
من آن تویی که خفته گم کردی بر سر من چو به چمن از خوشی که من بخاریدم که او را
با رکنه ماند هام ز به کاری ز کار و بار چه پستی که کار و بار من چو بخاریدم که او را
بجای آن که در آن سبب است
این عشق علی ما ز ما اقبال جهان را جوی مست قبول قبول بر دلی ما ز ما در کبرین در شورسته شوی و این عشق و بختی در
وفات نیت و طایرک در تاریخ فوت و این قطعه لطیفه دار و نعت در میان شوا و فضلا سپرد و صدق و صفا بود
رفت با مدنی از عالم سیر و آل عبا بود اهل سال فوش ز خود حبتیم گفت با دشت شوا بود اهل سبب و این عشق و بختی در
در صل شریعت اما اکثر اوقات در بغداد و تبریز بسر میبرد و شاعر متن و نکته دان سخن آفرین بود و از بعضی ثقات استماع
که هفتار مولانا فی زیاده از صد هزار بیت است اما بواسطه بی پروایی که در جمع آن مینمود اکثر آن ضایع گردید و شوا
شریف شاکر دوا مشهور ساخته و موسوم به لسان که دایده از روی ستم طغیت و اکثر آنها را و اخباری نسیب
بسیار فخر و درویشی بود و بواسطه خلاصی که بحضرات ایداشی عشرت علیهم السلام دشت تاج دوازده ترک شاهی
خواب و بیداری از سر نمی نهاد تا آنکه در وقتی که سلطان سلیمان رومی متوجه تخریر بود و چون خبر حرت وصول نمود
رسید اتفاق در آنوقت مولانا در مسجد جامع تبریز معیت نماز مغول بود و چون اجتماع آن خبر بود دست برداشت
و دعا کرد که خدایا این مطلب بر می آید و من تاج از سر نمی توانم بردشت و مناده استیلا می اورا بخود قرار توانم داد
بر امیران و بدرگاه حجت خود وصل کرد آن منعمون گفت و بر سجده برو و در آن سجده جان بجان سیر و در
جمله مضایده او که در معیت واقع شد این قصیده غزلی که بطریق راه آورد و در نجف شرف گفته به میر حکیم کرد
قصص آن چون سببا با وجود آن در مانع عاشق سردیوا بر سر من نخته سنگ حصارستم بسج من نخته که و بخار بلا
پای بدیازده و ز سر سود زده بسته بدوش جفا تو سه راه فنا کو سرنی قیمتم نه صدف آسمان دانه جی تو هم در و ک
سینه زیدادش مرهم او در عدم چاه ملامت پیش دید عقل از قفا سر نه که ری کشیم نه غفلت بکوش دست
بر خار ملامت یا غیر کنه از دلم صادر و وار و کشت کرد و غلط بر غلط گفته خطای خطا و دوش که عفتای فکر کو
غلت کردید غم سفر دشتیم تا در دولت سرا بار کی دشتیم تیز و زینر موش کو سر او جمیع کوشش با و بود و همچو فلک اند
همچو قمر تیز و همچو خطا مکتب پر همچو صبا عطر با در حرکت با کتب جرح هلالی رکیب صورت او و لیر ب سیرت او

شما شایسته است که در عهد القادر باشند و بدین طریق از غایت مطالب از روی خود دانسته فرستاده بود و چون
شاه به حال شیراز اختلال و نودم از غایت خون و طحال بخواب فروستیم و در اثنا جواب حضرت امیر المومنین علیه السلام
باین میگوید که نظام ما در یکدست بود و عهد القادر و صحت نیا بیند ایمان نمی آری اینک خلاف را بر سر او شنیدیم و همین زمان به غایت
عرق کرد و صحت کامل می آید اما می باید که تو نیز از غایتی که در دل کنی بگریزی و چون غایت بیدار شدیم دیدیم که خلاف
بسه القادر گسترده اند عرق بیدار کرده و عهد از لحظه که عرق او خشک شد بیدار شد و نشست و آثار تحت ریه و طاس شده اند و
شستهای صادق طایف طلبیده شاه ظاهر گفت اکنون موجب عهد خود و فائزده و عطا کتیبه که خلیفه بعد از رسول حضرت است
و ات الله علیه و اله خلیفه با فضل علی بن ابیطالب و بعد از او بنی تبت یازده فرزند او امام اند و دیگران که بر وقت قدم نودده اند
عقب خلافت بوده اند و بر باطنند لیکن الحال مصححت در اظهار این بنی تبت زیرا که امرای شما یکی اصل شنت اند و مادر او
نارنجی با همین شیوه درین مدرج هم زندگاری انبش بود و او نظام شاه صبر بر تقیه نوتت نمود و دیگری از روزهای عیب
بود که از رقبه بی خوف شاه طاسر طالب علمی از اهل عراق طلبیده فرمود که بر بالای منبر عیدگاه رفت و خطبه دو و از امام
علیه السلام خواند و نام ابو بکر و عمر و عثمان را از خطبه انداخت چون امرای و خصوصاً نصیر الملک که قدم در خدمت و استقلال
نام داشت انحال شده و مانند یکبار از حوالی نظام شاه دور شدند و در کوچه های شهر با فوج خود ایستاده و در مقام دفع
یا دوشه شدند و پیش نظام شاه غیر از اندکی از علما مانده و خواص فاند و چون نظام شاه دلت که فرستاده بهجت نصیر الملک است
راستالت داده نزد خود طلبید چون او بخدمت رسید با او عتاب نمود و گفت کار تو بجایی رسید که این اهل محال
نمی فی الحال امر کرد که چشمهای او بکشد و بر کف دست او نهادند و بیرون برده در میان قاع او رها کردند و گفتند
باید بتواند دید چون باقی امر انحال را دیدند خایض شد و سرکش بجای خود و ایستاده و بعد از آن شاه طاسر بجای
ان و بار بحث نمود و هم از احادیثی که در صحاح سته ایشان مطروبت حقیقت خلافت حضرت امیر و بطحان خلافت نشو و
نقدم ان را بر حضرت امیر تعزیری پذیر برایشان موجب سخت و بنا بر آن شاه طاسر مدتها ملازم با صاحب نظام شاه بود
موت و امام او شد و صاحب عادل شاه و طلب شاه نیز بهت تولد بدین ارشاد و آن بقیه خاندان طهارت و رشا و زده
آدمیه خستیار نمودند و به غایت حضرت امیر علی علیه السلام سید هدایت و سبکاهند و سبک شریف اهل البیت علیهم السلام
در تمام ولایت و کنه و رواج و رونق یافت و او را در فنون علم تصانیف شریفه است از جمله حاشیه بر الحیات شفا و شرح
بر تندیب اصلا و شرح باب حادی عشر در کلام و شرح رساله جبهه دنفه و حاشیه بر تفسیر فاضل بجای وی و رساله
حوال و رساله انون و رساله دلف و رساله جامع اصناف و لطافت آثار دارد و قضایا و در میان

مرد و دهان می رسد که در طریقی ملک روشن از شعله روح تو ایمن کان بر درم از کبر تنه نصیبان ملک که در می رسد
 تو تو و غیبتی که تبسم نهادی گلشن نازک منت در جرم شایین با جرم شب بی نیاز و بیستی که ندارد و ملک در جوار
 جو خوشید و در صحن در سپاه تو چو مرغ باز صید گشت تا شود و راوی به جوج متولش برشت روشن از نور جود و با هر دم ملک
 سقینمای زراند و ذلک ما را بنم خدا ناز قضا کرد و مشکبک تنگ مر که هست از می انگار و شش مانی و در غفلت شش
 عهد نه بر کن مت در قمر که گلشن جفت که لوت شود و از جفا و قهر در کن که کسی که می مستعد تل حکم بعین و انصاف
 مشک زلف و طعن و طعن عیان تو او و ده پناه طرا و کر کنی کان من الذل ملک دست کبر شش نه لطف که در در و خرا
 در لکه کوب گشت و مشک تا بر ایوان ملک شمع فروز و خوشید کرد و خوشید چو پروانه زنده چو خج فلک با داف و خنده در صخر
 زرا ندهد و شمع مهر تو و پروانه آن شمع فلک حضرت سیده العزیزت و اقبال کامرانی و فضل روزگار که در دست و پا
 ستم که ایم اخلاق از عدالت و شجاعت و سخاوت و تقوی و غنچه و مروت بود و در شهر سینه اش می و حسنه و سحابه تو به جانب
 علم عقی نمود و حبش ششم دزد که ملوک نامدار و سلاطین کار کار از فرقه جبهه اولی الا بهار و ان مثل بر مقدمه است و چند
 چند و آن چند که الحمد العالمون مقدمه دزد که ملوک عرب که بعد از و فتح که بلاجهت من و شمع جبهه اولی انیه لعنهم الله تعالى
 غوج کردند و مذیل ان بزرگوار و به نینید الی الی الی و بعضی از اکابر سادات و شرف شجاعت و معالی و سکا که
 امویه و عباسیه مقابل نمودند سیمان بن عمر بن الخطاب صاحب سحاب آورده که او خیر و حاصل عابد بود و نام او دجا
 بیار بود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت و امیران نام نهاد و در او ایل قح کوفه در کوفه و طر کوفت و خانه در بخاست و حضرت
 امیر المومنین علی در حرب صفین شرایط مجاهد بجا آورد و صاحب و قه القضا آورده که منشأ خروج او بر بی سیه آن بود که
 که از کوفیان با هم بن عقیل رضی الله عنه عهد و بیعت کرده بودند و نقض عهد کرده امیر المومنین حسین انصرت نمودند تا با اهل بیت
 خود بدرجه شاد رسید بعد از چند کاه تنبه شده که شجرت بدانان گرفته برخو و نیروی میگیرند که خمران نیا و اخو نصیب با
 که بعد از آنکه امیر المومنین حسین اطلب و انیم تیغ در روی او کشیدیم تا از یوفائی بکشد آنچه با و رسید و روسای این جماعت تیغ نفوذ و
 بن مرد و فخر بنی و سبب بن نجبه الغزازی و عبد الله بن جلال از دی و عبد الله بن ال یمنی و قاع بن شداد و ابن خنکس از مخالف اصحاب
 امیر المومنین علی علیه السلام بودند و چون غلبت ایشان اطلب خون ما حسین علیه السلام تقیم یافت جمعی کثیر در سری سیمان بن مرد و تیغ
 و سبب بن خنیکه که مصحوب عمر حسن بن عوفه بود و آغاز سخن کرده که خدای تعالی ما را بطول عمر مستبلا کرده اند تا در طریق قضا
 و ما موزنا شایسته ششم ششم کنون را اعمال سینه خویش با دم ششم ششم که دست در دین توبه و انابت زینم شاید که خداوند
 توبه ما را مستبلا کرده بر ما محبت کند و سر نه محبت که بر ما فرقه بودند عذری بکنند سیمان بن مرد و خنیکس جبار و بنده

دوستی نغمین قرار کرده بلوساید و از طوس بستم و طاقان افتاد
در این صحن و جاش نزدیک رسیده بود
رسم که چون من حلیت گیم کس را قوت را آن باشد
شد بعد از تو من این شغل را با تمام رسانم فردوسی گفت ای شاه تو پیری کل که این کلام بدست و کفایت شود و آمدی
شد شد و در پیش فردوسی پروان شد و همان شب بعضی آیات کعبه نو فردوسی مدح حال نزع بود که آن آیات را بر
اند و او بر زمین سقیم است و آفرین کرد و آن نظم از اول استیلا ی عرب بر عجم در آغوشا بنامه و آمدن مغیره من شعله
ز دیر وجود شهریار و حوب سعدین و قاص بلوک عجم و ختم کتاب و فصل بر نهنگ که انجالم نظم فردوسی آغوشد و نظم آمدی
خاطر انبوهت معلوم میوان کرد و از جمله آثار حکیم همدی کتاب کز شتاب نامت اگر چه ان کتابی عجمه است اندر اصل
نامه نامه میدهند و بحق آن کتاب بر مانی قوایت بر و نور فضل و قوت طبع او و همه رعیت خستند بچه و خطبه آن کتاب
بر حمد و لغت و نعت نظم آورد و ده که کور میازد و آن بیت حمد و سپاس است چنان از خدا ایزد در نهایی که اگر کاف
دن که دیتی بایگی کشنه از نو نه اناز و نه انجام بود و نه آغاز بود و تن نه در هر جهان از دست سیر خراج کردند
در پادشاهت از ان پیشگاه و در دیتی بدید همه مرجه بدخوبت دلت و دید ز کرد و در شتاب و ز نامون و در یک
در میانخار و ز حورشید رنگ وی آورد یک بد و خوب نوشت روان داد و تن که دور و زری نوشت چنان است
هر چیز زاندره خویش گران باخت که کم نباید پیش به باری چه روشن به بالاحت که ایند بر تنش هر چه است نه جای
قی کشتن از روی دست پیدا کرد و ان که گشت که مستند فرخ و زمان رام او بخوبی ستاره مکر کام او نگاری کجا
نوسر آدمی نباشد خزان کو نگار و همی بکارش درون منت حور و جوا نرستند از نو بر سزما نرنگش باید بوسم اندرون
نه اندیشه شناسد او را که چون بند چیز از آغاز او بود پس مانند سمیدون جوا و یکس چنان چون مرا و کسی بایست
چو کردار او مسح کرد و اینست همه بند کانه در بند او خنک آمده دارد در به پند او فی نعت النبی و اصلوت عظیم شایه
بر تاجان پیمیش محمد و ستاده رهبرش که بدر در دین از یکس جهان گیر از بهر او شد بدید بدو داد و از بهر
خویش به بیوت با نام او نام خویش ز پیمران اوین بدست و لکن شود و مند ز ریش نخت یکی تن بد و خلق خنک
نراز برون آمد و کرد و دین انگار بهر دانه کوی پیگری که با او کسی نبود و مسری خبر از کجه بدشت از و در جهان کجا
رستاید بعد دهستان یک چشم ز داز دل شک نخت بهر بر آورده نور بدشت دل دینی از دیو بی بهم کرده
اسمارا بد و نیم کرد و ز نامون میخ برین شد سوار سخن گفت بر عوش ما با دکار که رستخواب کور و رست لوا و نعت سر

خفای بخور و محقق اختلافی که در نسبت ایشان بحسن الامام حضرت الصادق علیه السلام واقع شده و چند نعم مجلس ششم است
مذکور خواهد شد و الحمد لله طاهر و اولی حال موطن کاشانه کاشان بوده و اکثر کتب مندا و حکمت و حکام را از علامه خرمی و ملا شمس الدین
محمد خرمی استفاده نموده و بواسطه بذامی نسبتی که بخاندیه داشت و رقم حدیقه سید اجل فضل میر جلال الدین مدد استواری از و در کج
خط می نگاشت و بنا بر این تمت بر دفع این می گاشت از قدر قدر مان لایت ایران اعلی اندر پناه خلیف شد و متوجه بند کن شد و در آنجا
بواسطه فضل و کمال ترقی تمام کرد و بعد از و کالت پادشاه عالیجاه برهان نظام شاه اندر اند بر مانده خلیف کار او بجای رسید که
و سایر ملایان کن طارمت او میکردند و او در اینجا بخلاف اعتقادی که اصل ایران با و داشتند علم مذمب اشاعری بر او تمت و سلطان کن
و جمهور اشاعیه از آنجه شیعه مل مبت کرد و ایند و مصداق این ملت شبنی که در مدح طاهر بن محمد بن العلوی گفته گردید شیوه اعلوی علم
مثل طاهر بنی سواد لاجه لثوب و لهذا عمده الفتح شیخ ابریم که نموده شیعه و محاصره بود و بیت بد که در صد یکی از کتابات خود با و
نوشته و تفصیل بیان اسباب ترقی او در هند و کن بر وجهی از بعضی از اجده است علی زرحاب بحواله اند جمال سیاه و عن عین
استماع رفته است که در اوایل حال کاشانه طاهر بد کن آمد بواسطه ستادی معاندان او را در خدمت نظام شاه خندان ترقی حاصل شد تا آنکه
بعد از مدتی عبد القادر پسر نظام شاه که محبوب پدر بود و چهار شد و بیماری و همداد و شیه تمام فیت و اتهام نظام شاه و صحبت او
بر تبه بود که روی خود را بر پای قاسم یک حکیم نهاد و گفت که اگر بر تو ظاهر شود که پاره از کمر من در علاج عبد القادر در کار است
مگو تا من سینه خود را شکافه پاره از آن پروان آرم و در آن اثنا نذر بسیار میکنم و و صدقات فراوان فقیرای سندان و کار میکنم
چون شاه ظاهر دید که او بقدرای انکار مثل همچنان و زمار داران تیزند و میفرستد حراة نموده گفت که شایخ خرمی نذر دوا بد ما کنیم بیکه
است الله بعد از نداشتن خواهد یافت و در بیت خود و این معجزه را بکند نهند که اگر چه آن نذر فرزند حمید نداشت یا بد بهراری که من
باب عقاب و با عدای این و بار موبه بزم شاهان خستار گنید نظام شاه گفت و در زده امام گنید نظام شاه گفت دلائل این خبر را بگو
علی است که می از چاه عریض که اهل سنت این از تربیت خاص خلیفه حضرت خیر بر بند و بعد از آن حضرت امام حسن و امام حسین و باقی
امام را که در خدمت نظام شاه معجون مذکور نذر نمود و چون شب درآمد خواب رفت و چون شاه طاهر از خدمت نظام شاه بخانه خود
فرجهت نمود و از حراة طار آن خانه پیشون شد و رسید که میا داند نظام شاه معقول درگاه الهی مکرزد و و بر او بچید و او را از آن
را بکند و حضرت مدد لاجرم هب خود را از این گروه مدهد آن بود که نرگاره خبر فوستان پیر شوند بطرفی دیگر زد و چون صبح طلوع نمود
مخافت حاد و آن نظام شاه طلب شاه طاهر رسیدند و هر چند شاه تغل سمبوز و در آن اثنا حقیقه حال بیمار را معلوم می نمودند و بعد از آن
او را بخندست نظام شاه بردند و آن نظام شاه از دور بر واقفا استقبال نمود و گفت آنچه میخواستی که بعد از بخت با علمای
دیار بفعل آرم ظاهر سازد که الحال بچه آرم انگاه نظام شاه شروع در بیان حواله که در آن شب رو واره شده بود و نمود

درست نمونان این است
موجب دستور بوده و قطعه نیست قطعه خطی مجبول دیدم در مدینه
در این شهر ششده که جوزا نزد خورشید شصت بجای پادشاه گند خوردم که
زود پادشاه خرابه شایسته و خطی ندانم چهره است جواب این سخن گفت و چون این روز کار نمودار بودم
بنی از بر سر سنگ تمام نمودار است و در محالی و نظایرست قلم خلیج العدار که ترجمان اسرار است گفت استماران نماید و
که حاصل می باشد و این است که در مدینه خطی دیدم که خط شهاب بود و بکده خرابه حال العیب یا عاید که عجیب بود و در بیت دوم
جوزا که دو پیکر است کنایه از اید بکر و عمر دشته و خورشید گفته حضرت سالت پناه خورشید یعنی اوبکر و عمر نزد خورشید
نامکه زعم اهل سنت و جماعت و مراد پادشاه اول و دوم در پی سیم حضرت سالت است و مراد پادشاه سیم شهاب
مر که مانند انازل عصمت و طهارت یعنی روح شاه ایوان است سو کند خوردم که زود آن پادشاه خرابه
در شاه ولایت یا مانند انازل است و ولایت باشد نیست و این نیست بلکه شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ
از سرایت نقل نموده که امام حسن علیه السلام جد مبارک آنحضرت را که کوفه بدین نقل نمود و از بر سر رویت نموده که اول کسی که
از بی بقری تجویف آنحضرت بود یا منشی بر عقیده فرقه با حیه مایه است که در شان ابنای او سیبای ایشان میگوید
از آن و حدیث از آن خبر داده که ایشان بعد از موت اجاء اندید کفون فرخین ما ایتیم الله من فضله و ارواح
نوریه و حجاب لطیفه ایشان بعد از دفن بر زمین نمی ماند و بجای ملا علی و سق اونی و کاس متنی عروج می نماید و
حسب حدیث نبوی که لو مات بنی المشرق و مات وصیه المعز لم یجمع منها اجا و زریه و حجاب قدسیه ایشان نمی باشد
صل با شکل خود از انوار عرشیه و نفوس بلکه میگردد و فایده زیارت قوز فایض النور ایشان است که نفس را بر سبب
نور و انعام شریف مستعد فایده بامری نفوس قدسیه ایشان میگردد و بواسطه آن مقادیر استعدادات قدسیه
و صفای نفس از کدورت طبعیه و ملکات رذیله قائل انعکاس شود نوریه و لمعات قدسیه میگردد و بواسطه آن بکمال
که موجب قرب الهی و نیل رحمت نامتناهی باشد فایز میگردد و فرخ الدین رازی در بعضی از تصانیف خود آورده که چون
زائر توجه قبر یکی از بزرگان شود نفس او تعلقی خاص آن قبر حاصل شود و همچنانکه نفس صاحب آن قبر تعلقی خاص نیز با
قبر حاصل است پس اگر نفس زور قوت نفس را بر استفاضه خواهد کرد و بکس عکس و بالعکس چون روح را با قبر خود تعلقی
باقیت چون شخصی زیارت یکی از بزرگان حاضر شود آن زائر را روح صاحب قبر سختی و نزدیکی بسیار آن قبر حاصل
شود و این دو روح بسیار چون و آینه شوند در برابر یکدیگر و سبب این مقادیر استفاضه تقدیر استعداد ممکن باشد
است الله لکرم ان بغض علی نفسنا انما قصه ما یکمل حتی یضمر من اهل المحصور معهم بر که عفا و لغضهم و قیامنا بجهنم و صبرنا

و بهشت را بهشت و بهشت را بهشت
نیز است از سر بر خیزد و را بود رفتن بکشت
سوی بهشت را بهشت و بهشت را بهشت
مید و نشین و نشین را بهشت
حاکم کرد و تن شمشیر نیکو نامی تا دام رنجیز نیرودان و از ما نمران در و ذرا و او بارش بر خیزد و کرد و کرد
بدنش تمام که هست شمشیر نامی تا بهشت شده داد و دین انگار که خواند و بر شهر پروردگار علی و توفیق حسن و حسن
مکرم را نم از ایشان نداریم با دیگران هیچ کار مبر علی کذب ان روز کار و ولادت است و استادی
استاد ابو زید غصاری رازی رحمه الله با آنکه رازی و دین مادرش نازیت و ظل و لالت الیه و شو و مایه و بر تو
انوار این نشان بر و تافه بسیاری از فساد او در مدح سلطان به الله و له واقع است و چون سلطان محمود و غزنوی از
روی حیدر و غدر محمد الله و له بن فخر الله و له را بدست آورد و ملک ری در نصر فساد و در آمد غصاری ناچار به سلطان محمود و میر
شد و روزی چند ماند و دوی از غدا ب صحبت او گرفتار بود و از جمله شکار خلاص آثار او این قطعه است ۴ مرثعات
این پنج تن سنده بود که روز شریفین سخن را نام تن بهین خلق برادرش و دختر و دویسر محمد و علی و فاطمه حسن و حسن
ایا کسی که شدی مصمم بآل رسول ز می حادث تو لا تحف و لا تحزن و چون شکار غصاری در میان اسل زمان بخت غریز
خدیجه بیت از قصیده که در مدح سلطان محمود و غزنوی گفته مذکور میاز و تاز به سخن و فضیلت او بگفتار کرد و گفته اگر
مرا و بجا اندرست و جاده به این که پنی جال ای کمال من آن کنم که من با خبر فر کنند مرا که بر سر کبیت می گوید
قال و لیساه سمرقندی گفته که درین قصیده عراقی است که سلطان محمود و غصاری رصله ان عراقی مفت بدزه و بخشید که
از چهار ده هزار درم مملو بود و این عراقی است ۵ صواب کرد که پدا کند و سرد و جهان یکانه ایزد و ادار بی نظیر و
مال و کر نه مرد و بخشیدی او و نور سخا امید بند و نماندی مایه و معال و غصاری بر اوقه کامل رفتن شمرست خصوصاً در
صفت و اشتقاق و فضلا و شعرا و درین و صنعت مسلم میدارند و چنین روایت کرده اند که سلطان محمود و غزنوی
بر قصیده او را هزار دینار صلح میداده و مسعود سعد سلمان جوینا در قصیده لایمه که در مدح سلطان مسعود گفته و شکار با
نموده و در این بیت که میگوید ۶ بهین دولت سلطان باضی از غنین بدج کو یان بر و تف دشتی موال غصاری که اگر
زنده باشدی امروز بشوم کنندی فخر در همه احوال بر قصیده که از شهر ری فرستادی هزار دینار و بسته ی نذر حلال
ملک الکحل و رازی رحمه الله شاعر محمد الله و له بن محمد الله و له دینی در تذکره دولت و مذکور است که او سخن معنی و طبع
عقد و دهنده به زبان سخن و ری میکند و علی فارسی و دینی و از فستقان ر بهت صاحب سمنان به عباد که کریم جهان و جهان

فصل در مشکلات و مذامات و احکامات

برآورند برآورد و خال را مل شود کشته سر بکشد

یکراچ تو سباده ماه جهاناب کی شود اگر نه دانت تو

مکنده لبس سپید باقیان نزد مقدم تو از اندم که کعبه شد مجوز محبت تو مکر در دل بلا و کشت و کزیم هر چه

بن نشا بود و چه غم زغم روزگار مکرل که دل مهر تو ام کشته جلوه کار و سر و عبت تیرت ز ثانی متقا عبت

حیت بدست مجوز هر چه حکم تو باشد قضا بود حکم هر چه امر تو باشد قدر بود ما نور شنید و سامعه دانت تو دیم

یده ای عصمت غبار مجوز توان حسته شاری که در زل را برای شریح نو داده اند شعور بود بدولت مدح تو دیری

بنت ز غم نقش غرقای قصور شدم ز وصف توان کامل سبط سخن که خاتم کند از نظر به بدید مجوز کشت تیغ

بام نشد رغبت کن که زود جوهر الماس کی شود و کموز نظام چونکه ز خواب عدم شود بیدار ز کاسهای سر زمین

عوز برای دفع حاش بر حمت جامی کرم نای زنجانه شراب طهور بر حمت نظری کن که در گذر که عمر زیافت و ادم

مت روزگار غیور دهد لقای تو جاز از فروغ روشن سازش و داع شبستان من بود حضور خراب و غابو دل حال

بان که ما نخت بد بر بولیت مقصود شد شوی که لرزه فدی خرج بهفت اندم که جفا و کینه کشت

زات بصدر صفه تحقیق کرده خاطر او بیک ماحظه حل مشکلات چار کتاب نطه او بود و کسی جز این گوید

و معاینه چون چشم احوال که نب حکم الهی و نذا حاش بوی خلد برین حجاب روز حجاب زنی نهی که بای

نخ ز نو و برای طفل نطه و اصاب سنور مانده بر لب سوال نایل بدعی خود ارمیت کرقه جواب بدو

نق حج کشتی روز خرم نو دی غم حجاب و عقاب مودت بود اصل و فرع بل نجات محبت تو بود و بار و

ب ثواب نهوشی که اگر کرده اند فی الواقع خلاف رای تو صاحب دای بر صاحب کنایه بسته زاده کشته و

شد دمن خود و پاکد انسان خلاف کبوتر خفته به کس نشی چون تو امام بود برای امامه ستاده بر حجاب نشا

محض نظم نظام شش تا می بودین مدح تو روضه الاجاب بطف تابش ده که مجوز شسته خام ز دور کس خج کشته

بی تاب کشیده سیر بکریان غم تفقد کن سیر چاه بلار رحمت دریاب بر بندار جهای سپهر عاجز گش جو کشته

قمار ز پایی بای و اب خدا کویت که پس خیار نیست مرا اگر بدح تو یا بد طباطب غم اصاب

رجبان بخلاف تو دمن زند پسته در کن کش میرند و این فاض علم غم تو بود و ز عمر و بر آید بحر کوه

بانی بد اند خیال و لای تو نمی چون از وصال یار دل عاشق غین فرما عیبتی که زانند ز نه م مدح اف نبد

کیوان شسته است لطف بهشتین گرم پال میکند کردی که بر جمیع دوران نسیم
ملک چین بر تبه خاقان شسته است شایسته که که چون بودند و چون بر تبه خاقان
عدل باز که این چاک سالهاست تا برسد و عده مدبران شسته است بر تبه خاقان
فصلای مومنان فرخنده پی بود و اکثر اشعار و چون در مدح خاندان و سادات و لای ایشان بود و بعضی میگویند
مخالفان از میان رفته از جمله قصیده که در توحید و نفی و نفی گفته و از ابداع ملک المادات و العباد شریف
نفسی فی جملة علیه نذل با حقه بکایت که شرح عبد الحلیل رازی در کتاب نفی کور ساخته مظهر میگردد و صاحب اثر
برسد بکار وین اولی ترین کسی شرف الدین ترغیبات خاقان الشعرا و سلطان الحکما فضل الدین ابوسعید خاقانی رحمه الله
بیشتر از اقلیم خاقان که صفت فضل زشروش رفته تا در چین زبانی شسته صاحبان که چرخ او را بر فور کار و قیامت
بودند و در قرن نهم عصر عباسی بود و در قصیده عربی که در وصف بغداد گفته مدح او نموده و مورسب کمالی که
تبعیت شورش خاقان العجم لقب کرده اند از شعرای عصر خود در سبوح سخن تمایز است و در آن شیوه بی شریک و انباز
در موعظ و حکم طریقه شرح سنایی هم بوده و در معنی کوی سابق از افغان ر بوده در قطعه بروجه مفاخرت میگوید
شاعر مدح خاقان میگوید ریزه خور خوان من عضری و رودکی زنده چو نفس حکیم نام من از نازکی کشته چو پال
کریم حص من از اندکی و جای دیگر میگوید خاقانیا کمالی طریق تو میروند ز غنچه و راغ را روش کبک از دست
کریم که مار چو کبک تن بکشل باز کوز بر دشمن و کوه بهر دست و رشید و طوطا که از مشایر در حکای عمر بود
در مدح او میگوید ای سپهر قدر را خورشید و ماه و دی سر فیض را دستور شاه فضل الدین ابو الفضل مجتبی
فیض و دین فراوی کفرگاه و دیگری از بزرگان عصر در مدح او گفته و بخدای که بخت جانت نمیشد و نهی جانت
که میرا نام خاقان مفرصه نزار خاقان است من گویم که طبع روشن او و سدهم طبع آب حیوانیت کباب حیوان ز بهر حدت او
بند خاکی شریک است اگر چه شعر و شاعری و مهارت موم طامری شهرت نموده اما او را وای این طوار طوی
و بگو بود که اینها در حین آن که میبود و در بعضی از اشعار جویسته حق و فانی خود را بخار نموده و گفته صورت من همه
شد صفت من او را جو کمس من و بشنو داند ز ختم ز منم هیچ دری که کنونی ان کبیت چون گویند مرا با بدیعت که منم
و معنی ناز که همچو که مشرب عذب توحید دشته نقش مذبح خاقان النبیه سلام بر لوح عقدا و وی نگاشته تا
چون از رور کار حکیم خاقانی حکم اسم الباطن در جمع موطن جاری بود و بلیه نقبه در طایفه شیعه مرقنیه به ساری
نفسی از عقدا خود را در قطعه مشهوره که مدکور خواهد شد لطیفی کنایه او نموده و طریقه تعقیبه و الفاظ دوران هموده و نایب

عرق صواب بنده اند مانصاف استنای کلام کدام زبان

من این مام بخوبی که ریغ فک کند در حق بنده

لند انام میسر که در خلا و طریقه بنده تا باد بر مونس محب مام

عول من نیست کسی اگر بگزیند ناقصان ز جمل مطیع آن شد با عتبار عوام کبر و خوان مروت چگونه یاد

کی که اندویش بس ده کرده خام کل مراد کجا بگذرد غنچه دل ترا که بوی محبت نیرسد بشام میزد حق جان بجز فرو نهد

قلید که نداند حلال را در حرام اسیر چاه طبیعت کجا خردار با که مصلحت که هست و وجهی که نام چه خیر و آرزو ساز

عرف زارنی کمی گسته مهار و یکی قلند هکام در آن مانده شریعت بدست ایشان بود مدار کار شریعت کجا گرفت نظر

دور و زه مصلحت ایام آن سیه بختان ز اقصای زمان بود و کردش ایام نزار سکر که آن عجب تباری بنیاد جوهر کوه

وان همتان داشت در هم بر شاه که اوقات از آن شریف است که ذکر خارجی و مصلحتی کنیم مدام ذکر نه باید بشود

همی صد ز برق رخ ز باغم سپهر آینه فام زنده معویه در آتش خیم سیر چو ذوالفقار علی سر بر آور و ز نیام مبدعی که کما

عم اسی است نور معرفت و اجمال و الاکرام کوه صدف کانیات یعنی دل با بنیای عظم و بولیای کرام که در

ریح دلم داشت با داد ازل و روع روشنی مهر اهل بیت مقام فغانی ز ازل آورد و مهر سیر و ال بخودن ختم از بند

مفات عوم سفینه دلم از مدح شاه پر کهر است کواه حال دین عالم العلام بطوف کعبه سلام تا چو اهل صفای کعبه

دیم حرم کنند مقام حمیده با قد خارجی چو حلقه دال شکسته با دال مصلحتی چون کردن لام بنده بنده بنده بنده

بمان پزیرسون بمنت بعد نزار زبان رو کار در سخن است ز خاک نعت داغ از زو مندی و مید لاله

خوش هنوز در سخن است رسید نافه کش با و صبحم کویا روان این صحار و یوح خفتست بولاله در غم روی تو چه

چاک زون بطرز دفعه پیون و گوشت در آن حن که شود قامت تو دست افشان چه جای جلوه شمش و دست

رویت سوا کوی تو دار و صبار گشت چمن جوان غریب که پیش بجانب وطن است ز جان که شتم و دیدم با

جه جان پیش راه اندرستی گشت جان منت تبار که از آن روضه شمش این که یک غبار در شال بروی

بخت چه جای کشن عالم که شمش باغ بهشت طفیل روضه سلطان دین ابوسبت علی موسی جعفر ابن کشن و حنی

طوف کیش از فرقه بنیت زمین سایه اقبال قاف قربت و های ناطقه ناظر بکثرت بدست کبر در روضه نو که

هم شمش شود شایک یک بجای خوشین است فر و گرفت جهان را چراغ دولت تو جو افتاب که خنجر که

خج بخت کلی که از چمن کبر بای تو سر ز و شکفته با و که چشم و چراغ سخن است فغان زمر تو ای مصلحتی که با و خ که این

مولای طینین

نحوه سخن گفتن

بوصی احمد مل ولی حق قدیر

تو بودی درون کج که الهی زخیر

چکد خوش پروین در کج که یزید
و تو حق بن ندیده قیامت چو اهل عدل گشتند همه روز غدیر محبت آل زهر
از عوان زارست دمد ولی زبا گوش شمع زریز شهابه غم که دوروزی زختر خاین رواج غیبت بازار نقد
روی آمد و بد بیکر آن بند آن بی نمر نیست که بسج باز بدسته عابد ارجو و باقی غلام مولد نفیض شیراز و اگر غم
و فن غزل تمناست در اوایل غل نخبست سلطان یعقوب افاد و او رقیات کلی دست و او از زمان او را بابا
شعر می گفتند و بعد از وفات پادشاه مذکور در زمان صاحبقران مغفور بخراسان افاد و در شهر سیور و ساکن شده حاکم
آن دیار که از امرای صاحبقران مغفور بود و او را رعایت می نمود و عایش ملا را می می نمود و در آخر مذهب مقدس رضویه
تایب گردید و در شهر سنه خمس و غیرین و لغویه جرحه کل نفس ذائقه موت چشید و بان غل و نامه عمل غم و غم
را به خیمه و هفتاد نوبت شورش رخه در دیوانه موسی اغیار انداخته و از جمله قضایه او که در مدح حضرت امیر
عجلت یکی نیست زبان خامه در دسر قوم و رسوم بخر منابت ذات مقدس معصوم محیط علم لدنی که در
افدس و بسیده از هفتی منتهای علوم مگر حجاب مانده و گزیده از در وصف بعد کتاب مکر و نعت ام او غم
زهی امام که بابت نگاه میدارد و بوقت نیت زاننده خاطر ماموم حباب و از بر بحر و جو و من همه در بدوستی بود
و در و معدوم ز جانین بوجهی صداقت که نیت میان است تو عقل کل خصوص و عموم بابت باسد
نیمه ظلم که دست ظلم دراز است بر مظلوم نزار زخیر زمرزب واده در دلهاست از آنکه در دگر نوشته ز مظلوم
زیاده و نیت کتب کتاب دشت دیرین بر مراد بروغ با دیمو قوم رسید وقت که شمشیر ابدار کشی رجوی عدل جو
مانع از مکنی بروم شود و در طالع سعد تو کار و در خیابان که بسج و م نو بجن و بیعت شوم امیدت که این نقد
مقام عی بد تو رسد فغانی محروم و نیت در قسم بخالق چون و صدر بد را نام که بعد رسید کونین حیدر
امام است بگویم خدا و قول سوال که محقق است بود بخش کلام امام است که قائم بود و بجنب خویش پیرغ عیار
از دیکری نیکو دوم امام است که بشید سر بر وز مصاف بدان سپید که بیکانه را براید کام امام است که داند رمن
منطق طیر نه آنکه رمن مردم شود بدنه و دام امام است که چون پای در رکاب آورد و در حق تعالی است که بگویم
امام است که است بریده کرد و دست نه آنکه و نعت بعد حیدر و صدر براندم امام است که خلق جهان بکلام شنید
نه آنکه از موسی قدیر بر بکلام تویی که اهل حد را امام میباشی گشای چشم بصیرت اگر نه سر ستم کدام نژاد و دونه بیکانه از

چون نیش ~~کرم~~ ^{کرم} ~~کرم~~ ^{کرم} نور چراغ مهیلا کور تاج قباد ششتری مشرقی مطمح تحبش بزرگ
چون ~~کرم~~ ^{کرم} ~~کرم~~ ^{کرم} چو خاتون خد خنده زان ^{چو} ~~کرم~~ ^{کرم} ~~کرم~~ ^{کرم} ماه چو طاس ز جبهه کان در چین
نسب بخوناب کرم غرق شده چون حسین صبح بالاس فخرته شده چون حسن روی ره گمشان عار دوه و کوفته از
ب در بای چین تدرین قبه خروصف هم صدف و کم کهر قامت خوراکش هم صنم و هم شن چون شبانه گشت
قرعه دورعت ز روز یک خراسان نو دراه خراسان بن خوشه پروین نهادنوشه در بان دل تخطان گوشه
بی کره و بی سکن بر دمار باری بر سر بخار طوس راهبری چون صراط رست روی چون تاج تافته و ثبت کیسوی و بنال
و بحر خط در می سوزن شکن آب بک و باد بای پیله جزو دانه خانی کل طلب و عار دست کرک کتیل تن مازون
رفراز آب توان در شب ماد و زان در کنار حال کران در عطن بکث رفتی چو بحر حرب حریفی جو جان ندره چون مراد
و لحنی چون سخن کرده زخارا خیمه چو امیری غنچه ارکف و بر فطر شب نور دن مفرقه فضا داد و سده نصف شش طریق
بسنده از خوشین سایه دات خدا یا فرما پارسه نفس سول چار کرب و خون صد کمال انجات بدر بهلال از محنت کینه
رویشید بعد از وطن هم خطش بر هم در جانش عظیم همه حکایتش رفیع هم نکشش حسن حاسه شوم هنرش مرده دل
در عذاب دشمن بدگوشش زنده سرزند کشش شاد لولا که راز و غمه پایش سکون زاهد اهل ک رحمت یکتا گین در
و گویند کور داده رستان عیار رستبان این رستایش کج که داد و حدیثی بده در دمن از دایه گیت چون
نری درین عصمت بالوده را و شش و صفت جام تمت آلوده زار و دی فالت دن اسم به صفت ظم زو خردار
نام گیت کفر سوی خود روشن حوصله دشمن شش جام صحت داشت خارش زو کی تازه شدش چون غن ای زده چون
عمل و روح فیه انوار علم وی شده چون جد و باب طعمه ارباب ظن نیست ابد اجدلی توراوان چو حکم نیست زان فضل
و نهان پس حق مایه توفیق نجات در تو غایت نبوت افی چو بی مکر و حب سوی دمن کرده برانای حسن حق
هم و بولا و مومش سوزان بمن کاسه بر صدر در غنچه لغت از شست لاجش در راه است سرخری ختن مر که دمی
شمار گل کشید دیدش زید دل با سخن خصمک فی ماضی ^{انقضی} میثم الله منه دو مانک بختن گفت تها خور
می پیش بان کاه کعبه است و زاول و زان سخن دولت و سمرقندی گفته که سحر ابوالمفاخر زو سلطان و حکام
نام یافته بود و زان خال سبوق نعل بود که سلطان بود بن محمد گلش در ولایت ری بوقت غریب مارند
ز و سکران و در ظاهر مالی انجا چهار پاییان گذاشته و پرسی و بی ضعیف میفرستند ابوالمفاخر این
فرستاد و سکران را از خرابی منع و زجر فرمود و قطعه نیت ای خسروی که سبک حکم تو بر فلک برز

بر لب ترا که کاسه سر بر روی در دلت وین چو کمر سب

هم خجسته است و نه از آن که در دلت بر لب زنی

چو مرغ ز غایت روز و شب در دلت

این ز دست است کند ولای تو زنگ مویان چو عقیق طوع مهر تو چون سیمینیت بجز اسیری

زمانه زدم رخ تو مانع قنوت بآب دیده فغانی حوید تو نبشت سواد کاغذ شمشیر نشسته دلت همیشه مصفا

سپاه غنچه و گل نسیم برید در و باد صبح صفت کندت حد و جاه تو در پرده خجالت باد چو عکسوت که بر عجب خجالت

برده دلت زان کجی سپهر در سلک شقایق کرام و فضلای عظام نظام داشته و قهر و کنت و قوت اختلاط

با اهل دنیا مشهور تر از آنست که محتاج نباشد و از اکثر لکان سالک سخوزی بفرم صارت در فن شویستیا ز

ماتم دشت و در علم فایده و عوض و نعم کامل بود و در جمیع اصناف شکر گفت مشوی هم گفته هم و در بحرین هم ذوق فینا

که عقل در و تحیر است و تصدیق مصنوعی خواجسته سمانا با هم غیر شیرین موده و چیده صفت بر دافزود که به غیر شیر انصاف داده

که بهتر از همان گفته دیوان غزل او هم از باب نظر و چاشنی شرمه ی در کلام او مصهر است و از جمله قضایا او که در وقت واقع

این است ای پادشاه با قلمون بیت بخت روز و شب زینب تو کردند زنگار کتبت نینک مکر و چو

جوهرش طوفان میان بود از خفتش نینک برکت دلالت مد و حلقه بود و یکت نینک ظاهرو یکت همه زیر نینک

زنج کف و آن که گفته زنگار کتبت بخت در کتاب تو با صده هزار نینک شهاب نینک و صف و نشان تو که در حلقه

نیم اسلحه چون صف کلک خصمی ستاره سوخته است کرد و در میان کجاست کینه نینک سیه بزه و الکت تو منظر عجایب و در شای

تعلیق ویتس بخود و منم و جوهر نینک شرمند نام که تحفه من است بر خن از را بطسم و قافیه نینک بخت کلدسته

نیت شاخ کینیت پیش تو نمی نکل کل که کلک من است شون و شک اهل کی کت بدین افتخار است ترسم کرد و

سکه آن در تو کت کاتفتش کج کینیتش بود و مهر تو همچو مهر بر روی و زنگار هفتاد سال در دست ای که مراد فتم

بفرق بازماندم بعد ز کت سمان شتم بوجه فریاد رس شدی در دشت نشان کف بشیر سیه زنگار که ان بونعم

بر مان ز روشهای غش کین مار و اسیرا بمن است کت مرغ دم برونده خجسته خور و ان شمس کاید ارفض کت

من کتک یارب ختم رفته شام کن از کم چیده اند و است مراد جهان در کتک و ان شمس کاید ارفض کت

ز خواب سبکی از نسیم غیرین شبنمی از غیرین شبنمی بزمین باد سپیدی بجام فوج فوج و موج موج کلام و ان کاتوا

منزل منزل کت کت جان عالم اندر عالم و پیشاتم عالم جان افزید ان صیدم جان افزین کتقم این بوی ملک باشد

